١

فهرس
ما في المجلد الأول من شرح [illegible]
[illegible] ١١ [illegible] ١٢٩

كتاب الجهاد

كتاب [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله الذی فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین من المومنین درجة وکلا وعد الله الحسنی والصلوة
والسلام علی افضل المجاهدین محمد وعلی وآلهما المعصومین وبعد چون امر نواب همایون اشرف ارفع اعلی پادشاه
ممالک اسلام اعلی الله تعالی رایات جلاله الی یوم القیمة شرف صادر شد که داعی دوام دولت قاهره خلیل الغازی
القزوینی بزبان فارسی شرح نماید کتاب کافی ابی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحق الرازی الکلینی را و بانجام
رسید شرح چهارده کتاب از آن که کتاب العقل وکتاب التوحید وکتاب الحجة وکتاب الایمان والکفر وکتاب
الدعا وکتاب فضل القرآن وکتاب العشرة وکتاب الطهاره وکتاب الحیض وکتاب الجنایز وکتاب الصلوة و
الزکوة وکتاب الصیام وکتاب الحج است آغاز شرح کتاب پانزدهم نمود که کتاب الجهاد است در دوم
الاحد غره شهر رمضان المبارک سنه اربع وسبعین والف هجریه امید که الله تعالی اتمام آن را احسن وجهی میسر گرداند
اصل کتاب الجهاد شرح الجهاد بکسر جیم مصدر باب مفاعله کوشش بقدر طاقت در دفع ضرر از حق یعنی این کتاب
احادیث متعلقه بجهاد است و در این کتاب سی و یک باب است اول باب فضل الجهاد دوم باب جهاد الرجل
والمرأة سیوم باب وجوه الجهاد چهارم باب من یجب علیه الجهاد ومن لا یجب پنجم باب الغزو مع الناس
اذا خیف علی الاسلام ششم باب الجهاد الواجب مع من یکون هفتم باب دخول عمرو بن عبید والمعتزلة علی
ابی عبد الله علیه السلم هشتم باب وصیة رسول الله صلی الله علیه وآله وامیر المومنین صلوات الله علیه فی السرایا نهم
باب اعطاء الامان دهم باب یازدهم باب دوازدهم باب طلب المبارزة سیزدهم باب الرفق

بالاسیر

بالاسیر والطعامه چهاردهم باب الدعا الی الاسلام قبل القتال پانزدهم باب ما کان یوصی امیر المومنین علیه السلم
عند القتال شانزدهم باب هفدهم باب انه لا یحل للمسلم ان ینزل دار الحرب هجدهم باب قسمة الغنیمة نوزدهم
باب بیستم باب الشعار بیست و یکم باب فضل ارتباط الخیل واجرائها والرمی بیست و دوم باب الرجل یدفع عن
نفسه اللص بیست و سیوم باب من قتل دون مظلمته بیست و چهارم باب فضل الشهادة بیست و پنجم
بیست و ششم باب بیست و هفتم باب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر بیست و هشتم انکار المنکر بالقلب
بیست و نهم باب سیام باب من اسخط الخالق فی مرضاة المخلوق سی و یکم باب کراهیة التعرض لما لا یطیق
باب اول اصل فضل الجهاد شرح این باب بیان فضیلت جهاد است درین باب پانزده حدیث
اول اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْخَيْرُ
كُلُّهُ فِي السَّيْفِ وَتَحْتَ ظِلِّ السَّيْفِ وَلَا يُقِيمُ النَّاسَ إِلَّا السَّيْفُ وَالسُّيُوفُ مَقَالِيدُ
الْجَنَّةِ وَالنَّارِ شرح خیر بفتح خاء با نقطه و سکون یاء دو نقطه در پایین و راء بی نقطه اینجا عبارتست
از اعمال صالحه و عبادات مرضیه کله مرفوع و تاکید است یا مبتدای دوم است فی برای سببیت است
مثل المستثنی فیه و این اشارتست بمضمون حدیث ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین
الی یوم القیمة و امثال آن که دلالت میکند بر اینکه اگر شمشیر شاه مردان نمیبود اسلام برطرف میشد الا ان
الاسلام لولا حسامه لعفته عفوا وقامه جاهره تحت ظل السیف اشارتست باینکه چنانچه حدوث
قوت و شوکت اسلام بسبب شمشیر او شد بقاء و استمرار آن نیز بکابت شمشیر اوست الا اقامه مصدر باب افعال
برپای داشتن و درست کردن کج و بنا بر اول مراد بالناس اهل حق است و بنا بر دوم مراد اهل باطل
و بر هر تقدیر الناس منصوب مفعولست والسیف مرفوع و فاعل است المقالید بفتح میم و قاف و یاء
دو نقطه در پایین و دال بی نقطه جمع مقلاد بکسر میم کلیدها یعنی بواسطه از امام جعفر صادق علیه السلم
گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله کل عمل صالح جمیع آن بسبب شمشیر است و در تحت سایه
شمشیر است و برپای نمیدارد مردمان را چیزی مگر شمشیر و شمشیرها کلیدهای بهشت و دوزخ است یعنی

که مقتول بشمشیر دو قسم است یکی مظلوم و شمشیر کلید بهشت اوست و دیگری ظالم و شمشیر کلید جهنم اوست یا یعنی
که شمشیر کلید بهشت است برای قاتل و کلید دوزخ است برای مقتول یا بعکس دوم مهل عن ابی عبد الله
علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله للجنة باب یقال له باب المجاهدین یمضون
الیه فاذا هو مفتوح و هم متقلدون بسیوفهم والجمع فی الموقف والملائکة ترحب بهم
ثم قال فمن ترک الجهاد البسه الله عز و جل ذلا و فقرا فی معیشته و محقا فی دینه ان الله
عز و جل اغنی امتی بسنابک خیلها و مراکز رماحها شرح واو در وهم حالیه است و با در بسیوفهم
برای سببیت است زیرا که بند شمشیر را حمایل خود میکنند برای اینکه شمشیر محفوظ باشد جمع بفتح جیم و سکون
میم و عین بی نقطه در اصل مصدر است و مستعمل شده بمعنی مجموع مردمان دیگر نظیر آیت سوره قمر سیهزم
الجمع و یولون الدبر ترحب برا بی نقطه و حا بی نقطه و با یک نقطه بصیغه مضارع غایبه معلوم از باب تفعیل است
محقا بفتح میم و سکون حا بی نقطه و قاف اینجا مصدر مجهول از باب منع است سنابک بفتح سین بی نقطه و نون
و کسر با یک نقطه جمع سنبک بضم سین و سکون نون و ضم با است بمعنی طرف سم ستور و مقصود است
که بودن اسب و نیزه در سرای کسی باعث برکت است هرچند که اسب ایستاده باشد و طرف سم بر زمین
زند و هرچند که نیزه بر زمین فرو زده شده باشد چون آن دو چیز از اسباب جهاد است و صاحب آنها
منتظر جهاد مشروع میباشد پس تارک جهاد نیست یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت
گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که برای بهشت دریست که گفته میشود آن را در مجاهدان میروند پیش از حساب
سوی آن در پس ناگاه آن در گشوده است بحالی که ایشان حمایل خود کرده اند شمشیرهای خود را و سایر
جماعت در محل وقوف قیامت اند برای حساب و فرشتگان خازنان بهشت مرحبا میگویند بآن مجاهدان
بعد از آن رسول الله گفت که پس هرکه ترک کرد جهاد را بی آنکه عذری داشته باشد بپوشانید او را الله عز و جل
لباس خواری و نیازمندی در معاش او و برطرف کرده شدن در دین او و بدرستی که الله عز و جل غنی ساخت

گردانیده است امت مرا ببرکت اطراف سمهای اسبان ایشان و ببرکت جاهای فرو بردن نیزهای ایشان
سیوم مهل قال رسول الله صلی الله علیه و آله الخیول الغزاة فی الدنیا خیولهم فی الجنة
وان اردیة الغزاة لسیوفهم و قال النبی صلی الله علیه و آله اخبرنی جبرئیل علیه
السلام بامر قرت به عینی و فرح به قلبی قال یا محمد من غزا من امتک فی سبیل الله فاصابه
قطرة من السماء او صداع کتب الله عز و جل له شهادة شرح خیولهم فی الجنة ترغیب است
در نگاهداشتن اسب الجهاد و لام لسیوفهم بفتح لام ترغیب است در جدا نکردن غازی شمشیر خود را در دنیا
از خود تا اگر حرکتی از دشمن شود آماده باشد قرت بقاف و تشدید را بی نقطه بصیغه ماضی غایبه معلوم از باب
ضرب و علم است یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که اسبان غازیان در دنیا اسبان ایشانند
در بهشت و بدرستی که ردا های غازیان هرآینه شمشیرهای ایشانست و گفت نبی صلی الله علیه و آله که
خبر داد مرا جبرئیل علیه السلام بکاری که خنک شد با آن چشم من و خوشحال شد با آن دل من گفت ای محمد
هرکه جهاد کرد از جمله امت تو در راه الله تعالی پس برخورد او را در روز ابر قطره از باران یا در روز آفتاب
درد سری نوشت الله عز و جل برای او ثواب شهید شدن را چهارم مهل کتب ابو جعفر صلوات الله
علیه فی رسالة الی بعض خلفاء بنی امیة و من ذلک ما ضیع الجهاد الذی فضله الله
عز و جل علی الاعمال و فضل عامله علی العمال تفضیلا فی الدرجات والمغفرة والرحمة
لانه ظهر به الدین و به یدفع عن الدین و به اشتری الله من المؤمنین انفسهم و اموالهم
بالجنة بیعا مفلحا منجحا اشترط علیهم فیه حفظ الحدود شرح من برای سببیت است
یا برای تبعیض است و بنا بر اول مشار الیه ذلک ترک وجه حق است و بنا بر دوم مشار الیه ذلک امر ترک
وجه حق است ما مصدریه است ضیع بضاد با نقطه و یا دو نقطه در پایین و عین بی نقطه بصیغه ماضی
غایبه مجهول از باب تفعیل است حکم بافضل بودن جهاد از اعمال دیگر اینجا مبنی بر آنست که جهاد در دو معنی

مستعمل میشود اول آنکه جامع صدود باشد دوم حرب با دشمنان دین مطلقا و مراد اینجا اولست و چون
از صدود جهاد بمعنی اول ولایت امام حق و دخول در تحت ایت اوست پس افضل است از سایر اعمال
چنانچه گذشت در کتاب الایمان والکفر در احادیث باب دعایم الاسلام که باب بیست و هم است که علم بنیاد
شئی کا نودی بالولایه پس منافات ندارد با اینکه نماز افضل از جهاد بمعنی دوم باشد فی الدرجات المغفرة
والرحمة اشارتست بآیت سوره نساء وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما درجات منه ومغفرة ورحمة
وکان الله غفورا رحیما و در به برای سببیت است وضمیر راجع بجهاد مقید بصفة الذی تا آخر است و تقدیم
ظرف برای حصر است و احتراز است از افراد دیگر جهاد که داخل افضل اعمال نیست و به اشتری اشارتست
بآیت سوره توبه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون
ویقتلون وعدا علیه حقا فی التوریة والانجیل والقرآن ومن اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم
به وذلک هو الفوز العظیم وبها حالست از ضمیر به که راجع بجهاد است و اشارتست باینکه جهاد بمنزله مبیع است
از جانب مجاهدان و مبیع آن اموال و انفس است و ثمن آن جنت است مطلی ایفا وحاء مهمله بصیغه اسم فاعل
باب افعالست الافلاح باعث فلاح بودن و مراد بفلاح اینجا باقی ماندن بمقتضای عمل خیر است و اگر
بجیم باشد نیز بهمین معنی است منجح بنون و جیم وحاء مهمله نیز بصیغه اسم فاعل باب افعالست الانجاح باعث
ظفر مطلوب بودن اشترط بصیغه ماضی معلوم و مجهول باب افتعال میتواند بود یعنی نوشت امام محمد باقر
صلوات الله علیه در مکتوبی که فرستاده شد سوی بعض خلفای بنی امیه که و از آنست اینکه ضایع کرده
شد جهادی که تفضیل داد آنرا الله عزوجل بر عملهای دیگر و تفضیل داد عمل آنرا بر سایر عاملان تفضیلی
چندین درجه و در آمرزش گناهان و در رحمت زیرا که شان اینست که غالب شدن بآن جهاد دین
اسلام بر سایر ادیان و بسبب آن رفع کرده میشود ضرر از دین اسلام و بسبب آنکه نیست که خرید الله تعالی
از مومنان جانهای ایشان را و مالهای ایشان را به بهشت بر حالی که آن بیع باشد که باعث استمرار ضرر باشد

باعث رسیدن بمطلوب باشد مراد اینست که در ان معامله کاری و ترک بعض شروط صحت بیع نباشد بیان
اینکه آنکه شرط کرد الله تعالی بر ان مومنان در ان بیع رعایت جمیع جوانب جهاد را اصل اوّل ذلک الدعاء
اِلی طاعة الله عزّوجلّ من طاعة العباد والی عبادة الله من عبادة العباد والی ولایة
الله من ولایة العباد فمن دُعی الی الجزیة فابی قتل وسبی اهله ولیس الدعاء من
طاعة عبد الی مثله ومن اقرّ بالجزیة لم یُتعدّ علیه ولم تُخفر ذمّته وکلّف دون طاقته
وکان الفیء للمسلمین عامّة غیر خاصّة شرح اول مرفوع ومبتدا است ذلک اشارت بجهود
جهاد است ومضاف الیه است الدعاء مرفوع وخبر مبتدا است من بهر جا متعلق بدعا است بتضمین معنی صرف
ومقصود اینست که اول آنچه رعایت باید کرد در جهاد خواندن مردمان بترک اختلاف از روی ظن بنکتست
زیرا که آن طاعت بندگان و عبادت بندگان و ولایت بندگانست و آن شرکست چنانچه در سوره
انفالست که وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون الدین کله لله بنابر اینکه فتنه عبارت از اختلاف از روی
ظن باشد و مضمون این در سوره بقره نیز هست و در آیت سابق بر این هست که والفتنة اشد من القتل
در فمن دعی برای تعقیب است و مقصود اینست که دوم آنکه دعوت سوی جزیه است جمیع از اهل
کتاب که دعوت سابق را قبول نکرده باشند و در اسلام داخل نشده باشند و بیان خصائص جزیه با هل
کتاب می آید در حدیث دوم باب سیوم که باب وجوه الجهاد است ولیس تا آخر تفسیر ضمیر تقلیف است
اسم لیس ضمیر مستتر راجع باول ذلک است و الدعا منصوب و خبر لیس است و میتواند بود که الدعاء مرفوع
و اسم لیس باشد و ظرف خبر لیس باشد لم تخفر نجاء با نقطه و فاء و راء بی نقطه مضارع غایب مجهول باب افعالست
الاخفار ترک وفا بعهد مطرزی در مغرب گفته که خفر بالعهد وفا به من باب ضرب و اخفره نقضه اخفار الهمزه
للسلب وکان عطف بر کلف است و ضمیر مستتر در ان راجع بمن است الفی منصوب و خبر کان است یعنی
اول عهد و جهاد خواندن دشمنانست سوی فرمان برداری الله عزوجل از فرمان برداری بندگان و خواندن

سوی پرستش الله تعالی از پرستش بندگان و خواندن سوی پیروی الله تعالی از پیروی بندگان پس از آن هر چه
که خوانده شد سوی جزیه پس اگر از آن سر کشیده میشود برده کرده میشود زن و فرزندان او و میت
آن اهل عهد و جهاد خواندن از فرمانبرداری بنده سوی فرمانبرداری بنده که مثل اوست مراد او نیست
که آنچه پادشاهان مخالف میکنند داخل آن جهاد نیست زیرا که مردمان را بطاعت خود میخوانند از طاعت دیگران
و خود مثل دیگرانند در اینکه خلیفه الله تعالی نیستند تا طاعت ایشان راجع بطاعت الله تعالی شود و هر شخصی
که اقرار بدادن جزیه کرد تعدیه کرده کرده میشود و بر او شکسته میشود عهد او و تکلیف کرده میشود در
دادن جزیه بیاین طاقت او مراد اینست که جزیه را بر ایشان بسیار قرار نه دهند که بعد از آن سال دیگر
اهل ذمه زندگی نتوانند کرد و محتاج بکمر بستن شوند و این منافات ندارد با اینکه بقدر منتهای طاقت
ایشان باشد باعتبار ملاحظه هر سال و این جمع میشود میان این حدیث و آنچه گذشت در کتاب الزکوة
در حدیث اول باب صدقه اهل القریه که باب چهل و ششم است و میباشد آنچه گرفته میشود از اهل حرب
غنیمت برای جمیع مسلمانان اختصاص ندارد بآن بعضی که حاضر آن معرکه جهاد باشند اصل وَإِنْ كَانَ
قِتَالٌ وَسَبْيٌ سِيرَ فِي ذَلِكَ بِسِيرَتِهِ وَعُمِلَ فِي ذَلِكَ بِسُنَّتِهِ مِنَ الدِّينِ ثُمَّ كُلِّفَ الْأَعْمَى
وَالْأَعْرَجُ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ عَلَى الْجِهَادِ بَعْدَ عُذْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ إِيَّاهُمْ
وَيُكَلَّفُ الَّذِينَ يُطِيقُونَ مَا لَا يُطِيقُونَ وَإِنَّمَا كَانَ أَهْلُ مِصْرٍ يُقَاتِلُونَ مَنْ يَلِيهِ يُعْدَلُ
بَيْنَهُمْ فِي الْبُعُوثِ شرح کان از افعال تامه است سیر بسین بی نقطه و یاء دو نقطه در پایین و راء بی نقطه بصیغه
ماضی غایب مجهول باب ضرب است السیر بفتح سین و سکون یاء رفتار اشتقاق مجهول از فعل لازم بنابر اینست
که نایب فاعل ظرف در سیرته است السیرة بکسر سین بی نقطه و سکون یاء دو نقطه در پایین و راء بی نقطه روش
از رفتار ضمیر سیرته راجع برسول الله است و میتواند بود که راجع بقتال و سبی باشد و بر این قیاس است
ضمیر بسنته ثم بکسر ثاء سه نقطه و تخفیف میم مفتوحه مرکبست از حرف جر و ما که برای استفهام انکاری است و الف

آن

آن ساقط شده برای حرف جر کلف بصیغه ماضی غایب مجهول باب تفعیل است و اشارتست باینکه خلفای
ضلالت این تکلیف کرده اند و موجه است العذر بضم عین بی نقطه و سکون ذال با نقطه و راء بی نقطه
مصدر باب ضرب پذیرفتن کسی را در کاری بقبول بهانه او و در انکار و یکلف بصیغه مضارع غایب مجهول
باب تفعیل عطفست بر کلف و مضارع بودن معطوف و ماضی بودن معطوف علیه برای اشارت باینست
که معطوف مستمر است در میان خلفای ضلالت و معطوف علیه از ایشان فی الجمله صادر شده انما بکسر همزه
و تشدید نون مفتوحه است کان از افعال ناقصه است اهل مرفوع و اسم کان است مصر مضاف الیه است
یقاتلون خبر کان است من بفتح میم و سکون نون مفعول به است یلیه بکسر لام و سکون یاء دو نقطه در
پایین و ضمیر راجع بمصر است یعدل بعین بی نقطه و دال بی نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم یا مجهول باب
ضرب خبر دوم کان است البعوث بضم با یک نقطه و عین بی نقطه و ثاء سه نقطه جمع بعث بفتح با و سکون عین
و فتح عین لشکرهایی که فرستاده میشوند بموضعی که دور است یعنی و اگر باشد کارزار و اسیر کردن در فتح
میشود در آن بروش رسول الله صلی الله علیه و آله عمل کرده میشود در آن بطریقه او از جمله کیش اسلام که جمیع
تکلیف جهاد کرده نشده کور و لنگ و جمعی که نمی یابند مالی که خرج کنند بر جهاد بعد از پذیرفتن الله عزوجل عذر ایشان را
در سوره فتح لیس علی الاعمی حرج و لا علی الاعرج حرج و لا علی المریض حرج و در سوره توبه لیس علی الضعفاء و لا علی
المرضی و لا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج و بچه سبب تکلیف کرده میشوند جمعی که طاقت فی الجمله دارند
با آنچه طاقت آن ندارند و حاصل این نیست که در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله بود نه اهل شهری با هر روش که
کارزار میکردند مشرکانی را که همسایه بودند آن شهر را عدالت میکرد رسول الله صلی الله علیه و آله برعایت نوبت
در میان ایشان در لشکرهایی که براه دور فرستاده میشدند اصل فَذَهَبَ ذَلِكَ كُلُّهُ حَتَّى عَادَ النَّاسُ
رَجُلَيْنِ أَجِيرٌ مُؤْتَجِرٌ بَعْدَ بَيْعِ اللَّهِ وَمُسْتَأْجِرٌ صَاحِبُهُ غَارِمٌ وَبَعْدَ عُذْرِ اللَّهِ وَذَهَبَ
الْحَجُّ فَضُيِّعَ وَافْتَقَرَ النَّاسُ فَمَنْ أَعْوَجُ مِمَّنْ عَوَّجَ هَذَا وَمَنْ أَقْوَمُ مِمَّنْ أَقَامَ هَذَا فَرَدَّ الْجِهَادَ

عَلَی الْعِبادِ وَزادَ الْجِهادُ عَلَی الْعِبادِ اِنَّ ذٰلِکَ خَطَأٌ عَظِیمٌ شرح عاد بعین بی‌نقطه و الف
و دال بی‌نقطه از افعال ناقصه است بمعنی صار الناس عبارتست از جهاد کنان و ظاهر چنین خبر عاد است
اجیر مرفوع و خبر مبتدای محذوفست بتقدیر هما اجیر المؤجر بهمزه و جیم و را بی‌نقطه بصیغه اسم فاعل باب افعال طلب کننده
اجرت بعوض الله اشارتست بآیت سوره توبه که فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به المستاجر بصیغه
اسم مفعول باب استفعال مجبور بر اجاره دادن خود و صاحبه مرفوع و مبتداست و عبارتست از پادشاه
که سپاهیان را نوکر خود میکند و ضمیر راجع بمستاجر است الغارم بغین بانقطه و الف و کسر را بی‌نقطه آنکه
عنف و تعدی کند و ضررش مستمر باشد و او در رو بعد هذا اسم از زیادتی کاتبان نماید و بر هر تقدیر این اشارتست
بآیت سوره فتح و سوره توبه که مذکور شد حاصل معنیست که سپاهیان این زمان منحصر در دو قسمند یکی آنکه
برضای خود نوکر پادشاه میشود و مقصود او محض آب و مال دنیا است با وجود دعوی آنکه از
غازیانست و در تحت آیت سوره توبه فاستبشروا ببیعکم داخلست دوم آنکه ضعیف و بیچاره و درمانده است
و میل نوکری پادشاه ندارد و مع هذا مجبور میشود و آن پادشاه تعدی برو میکند با وجود معتقد داشتن
الله تعالی او را و ذهب بصیغه ماضی غائب معلوم باب منع عطفست بر ضیع که در صدر این حدیث است بتقدیر
و من ذلک ما ذهب است فا در فضیع برای بیانست ضیع بصیغه ماضی غایب مجهول باب تفعیلست فقر
بفا و قاف و را بی‌نقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب افتعالست الناس مرفوع و فاعلست و مراد اینست
که فایده فرض حج اینست که مردمان از اطراف جهان جمع میشوند در موسم و بخدمت امام عالم بجمیع الاحکام
رسیده بهره‌مند شوند باستفاده علوم شریعت و چون ترک وصی حق کرده‌اند باعث این شده که فقیر
مانده‌اند موافق آنچه گذشت در کتاب العقل در حدیث بیست و پنجم باب اول که یا علی لا فقر اشد من الجهل و لا مال
اعود من العقل من بفتح میم و سکون نون برای استفهام انکاریست اعوج بفتح همزه و سکون عین و فتح واو
و جیم افعل التفضیل است و مرفوع و مبتداست نزد بعضی و خبر مبتداست نزد بعضی دیگر من موصوله اینجا

عبارت

عبارتست از اول خلفای ضلالت و آن ابو بکر است باعتباری دعوی است باعتباری دیگر عوج بصیغه
ماضی غایب معلوم باب تفعیلست هذا مفعول عوج است و مشار الیه آن حج است من بفتح میم و سکون
نون اینجا نیز برای استفهام انکاریست و اقوم افعل التفضیل است من موصوله اینجا عبارتست از ائمه
آل محمد علیهم السلم مشار الیه هذا اینجا نیز حجست فا در قد برای تعقیبست رد برا بی‌نقطه و تشدید دال بی‌نقطه
بصیغه ماضی غایب معلوم باب نصرست و اتیان بفعل ماضی اینجا باعتبار تحقق وقوعست الجهاد مفعول
و مفعولست و در این اشارتست بآنکه قائم علیه السلم در اول ظهور او تعلیم مسائل دین که فایده حج است
میکند چون ابتدا ظهور او در مکه در موسم حج خواهد بود چنانچه ظاهر است از آنچه گذشت در کتاب الحج در
حدیث سیوم باب اول و حدیث اول باب نوادر الطواف که باب صد و نهم است بعد از ان بفاصله شروع
در جهاد میکند و زاد بزای بانقطه و الف و دال بی‌نقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب ضرب عطفست بر رد و الجهاد
مفعول و مفعولست و در این اشارتست بآنکه جهاد در زمان قائم علیه السلام زیاد بر جهاد در زمان رسول الله
صلی الله علیه و آله خواهد بود زیرا که او جزیه قبول نمیکند و زنهار نمیدهد و صلح نمیکند و دین اهل زمین را یکی میکند
اگر گویی که لازم می‌آید که او ناسخ این شریعت باشد و نبی باشد گوییم که اختلاف احکام در دو زمان بر دو قسمست
اول آنکه مثلا حکم زمان دوم معلوم شده باشد در زمان اول یعنی الحق خواه احتیاج بتحدیث ملک در زمان
دوم باقی مانده باشد و خواه نه دوم آنکه مثلا معلوم نشده باشد و قسم دوم نسخ است بخلاف قسم اول
و ما نحن فیه از قسم اولست چنانچه در آیت سوره زلزالست که یومئذ تحدث اخبارها بان ربک اوحی لها و گذشت
در کتاب فضل القرآن در شرح حدیث بیست و چهارم باب سیزدهم که باب فضل القرآنست ان بکسر همزه
و تشدید نون استیناف بیانیست مشار الیه ذلک مصدر اقام و رد و زاد است خطا بفتح خا بی‌نقطه و
طا بانقطه و الف مقصوره منقلبه از واو که چون با تنوین باشد بالتقاء ساکنین می‌افتد مصدر باب علم است
بمعنی بهره‌مندی کامل نزد پادشاه و کسر خا و الف منقلبه از یا بمعنی خطا و ضلالست یعنی نرفت آنچه

مذکور شد از حدود جهاد و بعضی آن تا آنکه گرویدند بیان منحصر در دو قسم یکی مزدوری که قصد او طلب مزد است
با وجود دعوی فروختن خود با الله تعالی و دیگری مزدوری که گفته شده است که آنکه او را مزدوری گرفته است
عنف و تعدی کننده است با وجود پذیرفتن الله تعالی بهانه آن مزدوری را و اضیا از انست اینکه فروخت
بیچ با مزوش که ضایع کرده شد و بی بهره شد مردمان از علوم دین لیکن کیست کمتر از کسی که بیچ کرد این بیچ
و کیست راست‌تر از کسی که راست کرد این بیچ را پس از آن برکرد اینجا جهاد حقیقی را بر بندگان و زیاد کرد
جهاد حقیقی را بر بندگان بیان این آنکه آنچه مذکور شد بهره منتهی کامل بزرگست برای بندگان مؤمن
در آن زمان **متن** عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ الْجِهَادُ أَفْضَلُ الْأَشْيَاءِ بَعْدَ الْفَرَائِضِ
شرح الفرایض جمع فریضه قرار داده شده و مراد اینجا حدود جهاد است که مذکور شد در حدیث سابق و تقدیر
رعایت الفرایض است **یعنی** روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که جهاد فاضلترین چیزهاست بعد از
رعایت حدود و آن که از جمله آنهاست ولایت امام مفترض الطاعه چنانچه گذشت در شرح حدیث سابق **متن**
قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللهُ
لِخَاصَّةِ أَوْلِيَائِهِ فَهُوَ لِبَاسُ التَّقْوَى وَدِرْعُ اللهِ الْحَصِينَةُ وَجُنَّتُهُ الْوَثِيقَةُ فَمَنْ تَرَكَهُ
رَغْبَةً عَنْهُ أَلْبَسَهُ اللهُ ثَوْبَ الذُّلِّ وَشَمِلَهُ الْبَلَاءُ وَدُيِّثَ بِالصَّغَارِ وَالْقَمَاءَةِ وَضُرِبَ
عَلَى قَلْبِهِ بِالْأَسْدَادِ وَأُدِيلَ الْحَقُّ مِنْهُ بِتَضْيِيعِ الْجِهَادِ وَسِيمَ الْخَسْفَ وَمُنِعَ النَّصَفَ **شرح**
خاصه بخا با نقطه و الف و تشدید صاد بی نقطه جمع خاص است بمعنی گزیدگان الاولیا امامان مفترض الطاعه
و دوستان و بنا بر اول اضافه خاصه از قبیل اضافه لامیه است و بنا بر دوم از قبیل اضافه در خاتم فضه است
جنه بضم جیم و تشدید نون و تا دو نقطه بالا و سپر را گویند رغبة بفتح را بی نقطه منصوب مفعول له است
و احتراز است از کسی که صاحب عذر باشد شمله بشین با نقطه و تخفیف میم و ضمیر غایب بصیغه ماضی غایب معلوم
باب علم است البلاء مرفوع و فاعل است دیث بضم دال بی نقطه و تشدید یاء دو نقطه در پایین مکسوره

و تا

و تا سه نقطه بصیغه ماضی غایب مجهول باب تفعیل است التدییث سرکوب کردن کسی را الصغار بفتح صاد
بی نقطه و غین با نقطه و را بی نقطه مصدر باب حسن راضی شدن بخواری خود القماءة بفتح قاف و سکون میم
و همزه و بفتح میم و الف و همزه مهموز اللام باب منع و حسن خواری و کوچکی ضرب بصیغه ماضی مجهول مجرد است
الاسداد بفتح همزه و سکون سین بی نقطه و دو دال بی نقطه جمع سد بفتح و ضم سین و تشدید دال مانع از
رسیدن بحق و از دیده وری ادیل بدال بی نقطه و یاء دو نقطه در پایین بصیغه ماضی غایب مجهول باب
افعال است الادالة کسی را صاحب دولت و قدرت کردن و تعدیه آن بمن برای تضمین معنی انتقام است
الحق مرفوع و نایب فاعل است سیم بسین بی نقطه و یاء دو نقطه در پایین منقلب از واو بصیغه ماضی غایب
مجهول باب نصر است و ضمیر مستتر در آن مفعول اول و نایب فاعل است السوم بفتح سین و سکون واو کسی را
ملزوم کاری کردن که از او جدا نشود الخسف بفتح خا با نقطه و سکون سین بی نقطه و فا نقصان و رفتگی و آن
منصوب و مفعول دوم است منع بصیغه ماضی غایب مجهول مجرد است و ضمیر مستتر در آن مفعول اول و
نایب فاعل است النصف بفتح و کسر و ضم نون و سکون صاد بی نقطه و بفتح نون و فتح صاد عدالت در داد و
ستدی و آن منصوب و مفعول دوم است **یعنی** گفت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه اما بعد از حمد و درود پس
بدرستی که جهاد دریست از درهای بهشت که گشود آن را الله تعالی برای گزیدگان نزد خلفای او لیکن جهاد
پوشش پرهیزکاریست و زره الله تعالی است که مستحکم است و سپر اوست که اعتماد دیست پس هر که ترک
کرد آن را برای نفرت از آن پوشانید او را الله تعالی جامه خواری و در و گرفت او را بلا و سرکوب کرده شد بین
در دادن بخواری و حقارت و زده شد بر دل او سدها یا جمیع که راههای او بسته شد از هر جانبی و
داده شد حق که انتقام کشد از او بسبب ضایع کردن جهاد و ملزوم شد نقصان و رفتگی را و محروم شد انصاف
در دیوان یا نمیخواهی کسی دادرسی او میکنند **متن** أَلَا وَإِنِّي قَدْ دَعَوْتُكُمْ إِلَى قِتَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ
لَيْلًا وَنَهَارًا وَسِرًّا وَإِعْلَانًا وَقُلْتُ لَكُمُ اغْزُوهُمْ قَبْلَ أَنْ يَغْزُوكُمْ فَوَاللهِ مَا غُزِيَ قَوْمٌ

قطّ فی عقر دارهم الا ذلّوا فتواکلتم وتخاذلتم حتی شنّت علیکم الغارات وملکت علیکم
الاوطان هذا اخو غامد قد وردت خیله الانبار وقتل حسان بن حسان البکری
وازال خیلکم عن مسالحها شرح الا بفتح همزه وتخفیف لام است ای بکسر همزه است منادا الیه مولا
معویه ولشکر اوست سر الکسر بسین بی‌نقطه وتشدید را بی‌نقطه مصدر باب نصرست بمعنی اخفاء مصدر اینجا
ظرف زمان ومنصوب بظرفیت شده وهمچنین است اعلانا بکسر همزه که مصدر باب افعالست اغزوهم بغین
با نقطه وزای با نقطه بصیغه جمع مذکر امر معتل اللام واوی باب نصرست ان یغزوکم بسکون واو بصیغه
مضارع جمع مذکر غایب معلوم باب نصرست نون منصب الفتا ده غزی بغین با نقطه وزای با نقطه ویا ردده
در این مفتوحه بصیغه ماضی غایب مجهول باب نصرست ظرف در فی عقر متعلق بغزی است ودر بعضی نسخ
قط میت وبنا بر آن بهترست که ظرف صفت قوم باشد العقر بضم عین بی‌نقطه وسکون قاف ودر تعبیر
وسط فی عقر دارهم عبارتست از اینکه بر اق کری جهاد میکنند ودر فکر آن نیستند پس کو یا که در میان سرای
خود بفراغت نشسته اند التواکل مصدر معتل الفاء واوی باب تفاعل بیکدیگر واگذاشتن جمعی کاری را
التخاذل بخاء با نقطه وذال با نقطه مصدر باب تفاعل ترک مدد جمعی یکدیگر را در کاری شنت بشین با نقطه
وتشدید نون بصیغه ماضی غایب مجهول باب نصرست الشن بفتح شین فرو ریختن چیزی در هر جانب
ملکت بصیغه ماضی غایبه مجهول باب ضرب است وتعدیه آن بعلی تضمین معنی حمله وامرست الاوطان
جاهای دلبستگی آدمی برای ماندن در آنها ومراد اینجا سرحدهاست که دلبستگی اهل مملکت بآنها میباشد
بقرینه اینکه الف لام اینجا افاده استغراق میکند وکونه هنوز در تصرف دیگران نبوده هذا مبتداست اخو خبر
مبتداست ومقصود آنست که او نزدیک باست ودریافتن او میسرست اگر تعجیل کنید غامد بغین با نقطه والف
وکسر میم ودال بی‌نقطه پدر قبیله است اخو غامد عبارتست از سفیان بن عوف غامدی که از سرداران معویه
بوده الخیل بفتح خاء با نقطه وسکون یا دو نقطه در پایین سواران اسبان انبار بفتح همزه وسکون نون

وبا یکنقطه والف ورا بی‌نقطه شهریست نزدیک کوفه قتل بصیغه ماضی غایب معلوم باب نصرست حسان
عامل امیرالمؤمنین بوده در انبار المسالح بفتح میم وسین بی‌نقطه والف وکسر لام وحاء بی‌نقطه جمع مسلحه
بفتح میم وسکون سین وفتح لام جاهائی که در آنها سلاح حرب بسیار مهیا شده ومراد اینجا مواضع پاسبانی
سپاهیانست یعنی آگاه باشید وبدرستی که من بتحقیق خواندم شما را بسوی جنگ این جماعت اهل شام
شب ودر روز ودر وقت راز گفتن ودر وقت آشکار گفتن وگفتم شما را که جنگ کنید با ایشان پیش از آن
که جنگ کنند با شما پس قسم بخدا که جنگ کرده نشد جمعی هرگز در میان سرای ایشان مگر اینکه خوار شدند
پس بیکدیگر حواله کردید کار جنگ را وترک مدد یکدیگر کردید تا آنکه فرو ریخته شد بر شما غارتها از دشمنان
وتصرف کرده شد بر شما وطنهای شما این یار غامد است بتحقیق وارد شدند سواران او انبار را
وکشت حسان بن حسان بکری را وگریزانید سواران شما را از مواضع پاسبانی ایشان شرح
وَلَقَدْ بَلَغَنِی اَنَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ کَانَ یَدْخُلُ عَلَی الْمَرْاَةِ الْمُسْلِمَةِ وَالْاُخْرَی الْمُعَاهَدَةِ فَیَنْتَزِعُ
حِجْلَهَا وَقُلْبَهَا وَقَلَائِدَهَا وَرِعَاثَهَا مَا تَمْتَنِعُ مِنْهُ اِلَّا بِالْاِسْتِرْجَاعِ وَالْاِسْتِرْحَامِ
ثُمَّ انْصَرَفُوا وَافِرِینَ مَا نَالَ رَجُلًا مِنْهُمْ کَلْمٌ وَلَا اُرِیقَ لَهُ دَمٌ فَلَوْ اَنَّ امْرَاً مُسْلِمًا مَاتَ
مِنْ بَعْدِ هٰذَا اَسَفًا مَا کَانَ بِهِ مَلُومًا بَلْ کَانَ عِنْدِی بِهِ جَدِیرًا شرح معاهده بفتح هاست
حجل بضم حاء بی‌نقطه وتخفیف جیم مضموم جمع حجلست زیرا که آن جمع حجال بکسر حا وتخفیف جیم است وآن جمع حجل
بکسر وفتح حا وسکون جیم است بمعنی خلخال وذکر جمع در این ودر نظیرش با وجود افراد مراة اشارتست
باینکه آن زن از خانه واده عزیزست ودختران وکنیزان او نیز آنها را داشته اند وآمد وجمیع آنها را
برده القلب بضم قاف وتخفیف لام مضموم وبا یکنقطه جمع قلب بضم قاف وسکون لام دستبرنجها
بکسر را بی‌نقطه وعین بی‌نقطه والف وثاء سه نقطه جمع رعثه بفتح را وسکون وفتح عین گوشوارها ما تمتنع
الاسترجاع برای بی‌نقطه وجیم وعین بی‌نقطه مصدر باب استفعال طلب واپس دادن چیزی وگفتن انا لله

الیه راجعون واول اینجا مناسبتر است ثم برای تعجب است الواو بکسره واو را منقطه بنقصان وصاحب
مال بسیار واول مناسبتر است اینجا باعتبار ترک واو ودرمال چون استیناف بیانی سابقست الکلم
بفتح کاف وسکون لام مصدر باب ضرب زخم زدن الرقی برا منقطه ویا دو نقطه در پایین وقاف
بصیغه ماضی غایب مجهول باب افعال است ان بفتح همزه وتشدید نون است اسفا بفتح همزه وفتح سین
بی نقطه وفا مفعول له است ضمیر به راجع باسفا است زیراکه موت اختیاری نیست ودر بعضی مترتب
بر اسف میشود ودر بعضی نمیشود وظرف متعلق بکان است پس جدیرا بمعنی جدیرا بالمدح است وعندی بود
که ظرف متعلق بجدیرا باشد یعنی وبتحقیق خبر رسید بمن که مردی بود از جمله جیل غامدی بانیروش که داخل شد
برزن مسلمان وزنی دیگر ذمیه پس بیرون میکرد خلخالهای اورا ودستینهای اورا وگردن بندهای
اورا برحالی که آن زن سرباز نمیزد از او مگر باینکه از روی تضرع وزاری طلب کنند وانین داد نزد او وطلب کند
رحم کردن اورا باوجود این برگشتند بنقصان بیان این آنکه در نیافت یکی از ایشان را جراحتی وریخته نشد
برای یکی از ایشان خونی که از جنبی او آمده باشد پس اگر اینکه مردی مسلمان بمیرد بعد از شنیدن این
واقعه از روی اندوه میشود بسبب آن ملامت کرده شده بلکه میبود نزد من بسبب آن اندوه سزاوار ح

وثواب اصل فیا عجبا عجبا والله یمیت القلب ویجلب الهم من اجتماع هؤلاء علی باطلهم
وتفرقکم عن حقکم فقبحا لکم وترحا حین صرتم غرضا یرمی یغار علیکم ولا تغیرون
وتغزون ولا تغزون ویعصی الله وترضون فاذا امرتکم بالسیر الیهم فی ایام الحر
قلتم هذه حمارة القیظ امهلنا یسبخ عنا الحر واذا امرتکم بالسیر الیهم
فی الشتاء قلتم هذه صبارة القر امهلنا ینسلخ عنا البرد کل هذا فرارا من
الحر والقر فاذا کنتم من الحر والقر تفرون فانتم والله من السیف افر شرح یا عجبا بتقدیر
یا قوم شاهدوا عجبا است عجبا دوم بدل یا عطف بیان اولست باعتبار صفت آن زیراکه واسد میان

والثواب

موصوف

موصوف وصفت در آمده یمیت بیا دو نقطه در پایین وتا سه نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعال
یجلب بجیم وبا یکنقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب نصر وضرب است قبحا بضم قاف وسکون با یکنقطه وحا
بی نقطه منصوبست مفعول به فعل محذوفست بتقدیر الزم الله قبحا یا بتقدیر حرف ندا است وبر هر تقدیر از
قبیل نفرین است نظیر آیت سوره مدثر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر وشیخ رضی در شرح کافیه در بحث
مفعول مطلق امثال فقبحا لکم را مفعول مطلق فعل واجب الحذف شمرده الترح بفتح تا دو نقطه در بالا وفتح
را بی نقطه وحا بی نقطه مصدر باب علم اندوه الغرض بفتح غین با نقطه وفتح را بی نقطه وضاد با نقطه نشانه
تیر یرمی بصیغه مضارع غایب مجهول باب ضرب صفت غرض است یغار بغین با نقطه ورا بی نقطه بصیغه
مضارع غایب مجهول معتل العین واوی باب افعال است تغزون بصیغه جمع مذکر مخاطب معلوم باب
افعال است الاغارة غارت کردن ترضون بفتح ضاد با نقطه بصیغه مخاطب معلوم باب علم است
حرمه جا بفتح حا بی نقطه وتشدید را بی نقطه است الحمارة بفتح حا بی نقطه وتخفیف میم والف وتشدید
را بی نقطه شدت گرما القیظ بفتح قاف وسکون یا دو نقطه در پایین وظا با نقطه تابستان
امهلنا بصیغه امر باب افعال است یسبخ بسین بی نقطه وبا یکنقطه وخا با نقطه بصیغه مضارع غایب
مجهول باب تفعیل است التسبیخ تخفیف وتسکین الصبارة بضم صاد بی نقطه وتخفیف با یکنقطه والف
وتشدید را بی نقطه شدت سرما القر بضم قاف وتشدید را بی نقطه اینجا بمعنی برد است وعبارتست از
زمستان کل منصوبست مفعول فعل محذوفست بتقدیر فعلتم کل ما اشار الیه هذا مذکور بعد از دو قلتم است
فرارا بکسره مفعول له است قر بضم قاف وتشدید را بی نقطه اینجا بمعنی سردی هوا است یعنی ای
قوم مشاهده کنید عجبی با عجبی واقع که میبرد از دل او دیگر اندوه را از فراهم آمدن اجتماع اهل شام
بر امام باطل ایشان ومتفرق شدن شما از امام حق شما پس زشتی باد وشما را دوری باد ودر حیثی گردید
نشانه که تیر انداخته میشود وبیان این آنکه غارت کرده میشود بر شما وغارت نمیکنید برای مقام

از غارت کنان وجنگ کرده میشوید وجنگ نمیکنید ومخالفت کرده میشود الله تعالی وشما راضی میشوید
پس چون امر میکنم شما را برفتن بسوی اهل شام در روزهای گرم هوا میگوئید که اینک شدت گرمای
تابستان مهلت ده ما را تا آنکه سبک کرده شود از ما گرمی هوا وچون امر میکنیم شما را برفتن بسوی
اهل شام در زمستان میگوئید که اینک شدت سرمای زمستان مهلت ده ما را تا آنکه برطرف شود از
ما سردی هوا میگوئید جمیع این کلام خود را برای گریز از گرما وسرما پس چون باشید با این روش که از گرما
وسرما گریزید پس شما بخدا قسم که از شمشیر دشمن گریزان ترید اصل یا اشباه الرجال ولا رجال حلوم
الاطفال وعقول ربات الحجال لوددت انی لم ارکم ولم اعرفکم معرفة والله جرت
ندما واعقبت سدما قاتلکم الله لقد ملأتم قلبی قیحا وشحنتم صدری غیظا وجرعتمونی
نغب التهمام انفاسا شرح اشباه بفتح همزه منصوب ومنادای مضاف است ولا رجال مبنی بر فتح
زیرا که تابع منادای مضاف حکم منادای مستقل دارد ولا نافیه اینجا بمنزله جزء کلمه است مثل بید لاقائم
الحلوم بضم حا بی نقطه جمع حلم بکسر حا وسکون لام آهستگیها وآن منصوب ومنادای مضاف است بحذف
حرف ندا یا صفت لا رجال است وبر هر تقدیر حلوم الاطفال استعاره شده برای جمعی که تابع هوا وبی
فکر عاقبت وآخرت با ایشان هست پس بودند زیرا که اطفال را آهستگی نمیباشد وبر اینقیاس است
عقول ربات الحجال ربات بفتح را بی نقطه وتشدید با یک نقطه جمع ربه زنان صاحب اختیار الحجال بکسر حا
بی نقطه وتخفیف جیم جمع حجله بفتح حا وفتح جیم جایهای آراسته برای نو عروسان که در آنها باشند ونو کدبانی
آنها باشند لوددت بفتح لام ودو دال بی نقطه بصیغه ماضی متکلم معلوم باب علم است معرفة مرفوع وخبر
مبتدای محذوف است بتقدیر معرفتکم معرفة جرت بجیم وتشدید را بی نقطه بصیغه ماضی غایبه معلوم باب نصر است
ندما بفتح نون وفتح دال بی نقطه مصدر باب علم است اعقبت بعین بی نقطه وقاف وبا یک نقطه بصیغه
ماضی غایبه معلوم باب افعال است الاعقاب واگذاشتن اثری بعد از خود سدما بفتح ذال با نقطه وتشدید

بهم مصدر

بهم مصدر باب نصر است ومراد سرزنش امیر المؤمنین علیه السلم ایشان را است ودر بعض نسخ بجای آن سدما
بفتح سین بی نقطه وفتح دال بی نقطه است موافق نهج البلاغه صاحب قاموس گفته که السدم محرکة الهم مع
ندم او غیظ مع حزن سدم کفرح القیح بفتح قاف وسکون یا دو نقطه در پایین وحا بی نقطه چرک که در دمل
وغیر آن جمع میشود شحنتم بشین با نقطه وحا بی نقطه ونون بصیغه ماضی معلوم باب منع است الشحن پر
کردن کشتی ومانند آن که وسعت داشته باشد جرعتمونی بجیم ورا بی نقطه وعین بی نقطه بصیغه ماضی معلوم
باب تفعیل است نغب بضم نون وفتح غین با نقطه وبا یک نقطه جمع نغبه بضم نون وسکون غین است که
بمعنی جرعه است تهمام بفتح تا دو نقطه در بالای را نده وسکون ها مصدر مضاعف باب نصر برای
مبالغه است بمعنی کمال غمناک کردن انفاسا بنون وفا وسین بی نقطه جمع نفس بفتح نون وفتح فا است
ومنصوبست بظرف زمان ومراد اینست که در زمان هر نفس تجرعی بود ترجمه ای مانندان آن مردان
نامردانی که مانند آهستگیهای کودکان وعقلهای عروسان نابوده هر آینه دوست داشتم اینرا که
من ندیدمی شما را ونمیشناختمی شما را بیان این آنکه شناخت شما شناختیست بخدا قسم که کشید پشیمانی را
واثر واگذاشت سرزنش را کشد شما را الله تعالی هر آینه پر کردید دل مرا از چرک کمال کردید سینه
مرا از خشم وآشامانیدید مرا جرعهای کمال اندوه را نیدن در هر نفسی اصل وافسدتم علی رأیی
بالعصیان والخذلان حتی لقد قالت قریش ان ابن ابی طالب رجل شجاع ولکن
لا علم له بالحرب لله ابوهم وهل احد منهم اشد لها مراسا واقدم فیها مقاما منی
لقد نهضت فیها وما بلغت العشرین وها انا ذا قد ذرفت علی الستین ولکن لا رای
لمن لا یطاع شرح الخذلان بکسر وفتح خا با نقطه وسکون ذال با نقطه مصدر باب نصر ترک مدد کردن
لله ابوهم مستعمل میشود بمعنی ستایش ومقصود تعجب است از حسن ایشان لها متعلق بمراسا است که
بکسر میم ورا بی نقطه وسین بی نقطه مصدر باب مفاعله است بمعنی ورزیدن وآزمودن وغیر آنست

دراشده است فیها متعلق بمقاما است که بفتح میم مصدر میمی باب نصر است بمعنی ایستادن یا اسم مکان
و بنابرین فیها متعلق باقدم است و اشارتست باینکه همیشه در جنگ در پیش لشکر بوده ام و بر تقدیر تمیز
از نسبت در اقدم است نهضت بنون و ضاد با نقطه بصیغه ماضی متکلم معلوم باب منع است بمعنی
راست ایستادن و این اشارتست باینکه از روز اول مردانه مستقیم بوده ام در جنگ و هرگز
نگریختم و واو در وما حالیه است ذرفت بذال با نقطه و را بی نقطه و فا بصیغه ماضی متکلم معلوم باب تفعیلست
التذریف زیاد شدن بر سنی و چون این کلام از امیرالمومنین علیه السلم در وقتی صادر شده که بعد از ان
بچند روزی از دنیا رفته سن او در انوقت شصت و سه سال بوده تقریبا یعنی وفا کرده بر من تدبیر را
بسبب مخالفت و ترک مدد کردن تا آنکه هر آینه گفتند قریش که بدرستی که پسر ابوطالب مردیست
شجاع و لیکن نیست دانشی او را بتدبیر جنگ عجب سخنی گفتند آیا کسی از ایشان سختتر است برای جنگ
باعتبار ممارست و مزاولت و منزلت در جنگ باعتبار ایستادن از من بیان این آنکه هست
ایستادم در جنگ بر حالی که نرسیده بودم بسن بیست سالگی و اینک من بتحقیق زیاد شدم بر سن شصت
سالگی و لیکن تدبیری نیست برای کسی که فرمان برده نمیشود و حاصل آنست که عدم علم من بتدبیر جنگ نشاه
دارد با آنکه از اول زمان رسول الله صلی الله علیه و آله تا این وقت جهاد کرده باشم و در زمان او بجهاد من
و تدبیر من که از او آموخته ام دین اسلام قوی شد لیکن چون لشکر من عمل بتدبیر من نمیکنند پس اطلاع
میانه نمیگذارم برای استرضای ایشان و فساد ؛ از ان بهم میرسد هفتم اصل عن ابی عبد الله علیه
السلام قال ان الله عز و جل بعث رسوله بالاسلام الی الناس عشر سنین فابوا ان
یقبلوا حتی امره بالقتال فالخیر فی السیف و تحت السیف و الامر یعود کما بدا
شرح الاسلام وا گذاشتن و مراد اینجا ترک جهاد است ابوا بابا یک نقطه و دال بی نقطه و الف مقلوب از واو
بصیغه ماضی غایب معلوم باب نصر است روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت بدرستی که الله

عزوجل

عزوجل برانگیخت رسول خود را با آشتی سوی مردمان ده سال پس ابا کردند از آنکه قبول کنند
نبوت و شریعت او را تا آنکه امر کرد او را بجهاد پس خیر که قوت دین اسلام هست بسبب شمشیر است
و در تحت سایه حمایت شمشیر است و کار برمیگردد چنانچه ظاهر شد اشارتست باینکه درین زمانها
اوصیای او اسلام مهجور شده و در زمان قایم علیه السلم امر بجهاد واقع خواهد شد هشتم اصل قال
رسول الله صلی الله علیه و آله ان جبرئیل علیه السلام اخبرنی بامر قرت به عینی و
فرح به قلبی قال یا محمد من غزا غزاة فی سبیل الله من امتک فما اصابه قطرة من السماء
او صداع الا کانت له شهادة یوم القیمة شرح این ظاهر است از شرح حدیث سیوم این باب
نهم اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله من بلغ رسالة غاز کان کمن اعتق رقبة
و هو شریکه فی ثواب غزوته شرح گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که هر که رساند پیغام و مکتوب
جهاد کننده را سوی اهلش شده مانند کسی که آزاد کرده بنده را و او شریک اوست در ثواب جهاد او
دهم اصل قال النبی صلی الله علیه و آله من اغتاب مؤمنا غازیا او آذاه او خلفه
فی اهله بسوء نصب له یوم القیمة فیستغرق حسناته ثم یرکس فی النار اذا کان
الغازی فی طاعة الله عز و جل شرح اغتاب با غین با نقطه و تا و ضمیر راجع بغازی بصیغه ماضی غایب معلوم
باب ضرب ضربست نصب بنون و صاد بی نقطه و با یک نقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب ضربست
و ضمیر مستتر راجع بمومن غازیست یا بمصدر اغتاب و مانند آنست یستغرق بغین با نقطه و را بی نقطه و قاف
بصیغه مضارع غایب معلوم باب استفعال است یرکس برا بی نقطه و سین بی نقطه بصیغه مضارع غایب مجهول
باب نصر است گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که هر که بدگویی کند مومن جهاد کننده را یا در برابر او آزار
کند او را یا جانشین شود او در بازماندگان او به بدی مثل گرسنه یا برهنه داشتن ایشان دشمن میشود
او را در روز قیامت پس فرو میگیرد نیکیهای آنمرد را بعد از ان آنمرد سرنشیب انداخته میشود در آتش

جهنم چون باشد آنکه جهاد کننده در فرمانبرداری الله تعالی اقرار است آن جهاد برای منفعلات یازدهم حمل
قال أمير المؤمنين عليه السلام إن الله عز وجل فرض الجهاد وعظمه وجعله نصره و
ناصره والله ما صلحت دنيا ولا دين إلا به شرح نصره بفتح نون وسکون صاد بی‌نقطه ورای
بی‌نقطه وضمیر غایب ناصره کبر جهاد وضمیر غایب اشارتست بآیت سوره محمد ان تنصروا الله ینصرکم صحت
از باب نصر وحسن است یعنی گفت امیرالمؤمنین علیه السلام که بدرستی که الله عز وجل فرض کرد جهاد را و تعظیم کرد
آنرا و کردانید آنرا امداد کاری خود و مددکار خود بخدا قسم که مستقیم نشد کار دنیا و نه کار آخرت مگر
بجهاد با مشرکان دوازدهم حمل عن أبي عبد الله عليه السلام قال قال النبي صلى الله عليه وآله
اغزوا تورثوا أبناءكم مجدا شرح روایت از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت که گفت نبی صلی
الله علیه وآله که جهاد کنید تا میراث دهید پسران خود را بزرگی اشارتست بآنکه شجاعت در دین از اخلاق حسنات
و پسران اخلاق پدر را از او کسب میکنند سیزدهم حمل وبهذا الإسناد إن أبا دجانة الأنصاري
اعتم يوم أحد بعمامة له وأرخى عذبة العمامة بين كتفيه حتى جعل يتبختر
فقال رسول الله صلى الله عليه وآله إن هذه لمشية يبغضها الله عز وجل إلا عند
القتال في سبيل الله شرح ان بکسر و فتح همزه میتواند بود ابو دجانه بضم دال بی‌نقطه و تخفیف جیم و الف
و نون سماک بن خرشه است العذبه بفتح عین بی‌نقطه و فتح ذال با نقطه و با یکنقطه و تا وحدت یکطرف متبختر
بیا یکنقطه و خا با نقطه و تا دو نقطه در بالا و را بی‌نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب تفعل است المشیه
بفتح لام و کسر میم است یعنی و بسند سابق روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بدرستی که ابو دجانه
انصاری عمامه بر سر خود بست در روز احد بعمامه که او را بود و مراد آنست که نفاست داشت و انداخت
یکطرف عمامه را میان دو شانه خود تا آنکه شروع کرد متبختر رسید در رفتار سوی دشمن پس گفت رسول الله صلی
الله علیه وآله که بدرستی که این هر آینه نوعی از رفتارست که دشمن میدارد آنرا الله عز وجل مگر در نزد جهاد در راه

الله تعالى چهاردهم حمل قال رسول الله صلى الله عليه وآله جاهدوا تغنموا شرح تغنموا بغین
با نقطه و نون بصیغه مضارع جمع مخاطب معلوم باب علم است الغنم بضم و فتح غین و سکون نون و بفتح
غین و فتح نون رسیدن بمطلوب بآسانی و کسب مال مشرکان در جهاد یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه وآله
جهاد کنید تا بمطلوب رسید در دنیا و آخرت پانزدهم حمل عن معمر عن أبي جعفر عليه السلام
قال الخير كله في السيف وتحت السيف وفي ظل السيف شرح این ظاهرست از شرح
حدیث اول این باب حمل قال وسمعته يقول إن الخير كل الخير معقود في نواصي
الخيل إلى يوم القيامة شرح راوی گفت که و شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام میگفت که بدرستی که خیر
که همه خیر است بسته شده است در پیشانیهای اسپان تا روز قیامت چون آنها از اسباب جهادات
باب دوم حمل باب جهاد الرجل والمرأة شرح این باب بیان جهاد مرد و بیان جهاد زنست در این
باب دو حدیث است اول حمل قال أمير المؤمنين صلوات الله عليه كتب الله الجهاد على
الرجال والنساء فجهاد الرجل بذل ماله ونفسه حتى يقتل في سبيل الله وجهاد
المرأة أن تصبر على ما ترى من أذى زوجها وغيرته شرح حتی برای تعلیل مجازیست یقتل
بصیغه مجهول منصوبست و مقصود آنست که کشتن را اعتبار شمرد چنانچه گویا که قصد کشته شدن دارد من
بیانیه است الاذی بفتح همزه و تخفیف ذال با نقطه و الف منقلب از یا مصدر باب علم آزار کشیدن الغیره
بفتح غین با نقطه و سکون یا دو نقطه در پایین و را بی‌نقطه مصدر باب علم رشک خوردن یعنی گفت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که واجب کرد الله تعالی جهاد را بر مردان و زنان پس جهاد مرد دادن
مال او و جان اوست تا آنکه کشته شود در راه الله تعالی و جهاد زن آنست که صبر کند بر آنچه می بیند در خود
که آزار کشیدن از جانب شوهر اوست و رشک خوردن از جانب شوهر اوست در صورتی که شوهر او
زنی دیگر یا کنیزی داشته باشد دوم حمل وفي حديث آخر جهاد المرأة حسن التبعل

شرح روایت این حدیث میتواند بود که از صاحب الزمان علیه السلم باشد یا از امیر المومنین علیه السلام
باشد بطریقی دیگر یا از امامی دیگر باشد چنانچه روایت میشود از ابی ابرهیم علیه السلم در کتاب النکاح در
حدیث چهارم باب حق الزوج علی المراة که باب صد و چهل و هشتم است التبعل بیاء منقطه و عین منقطه
مصدر باب تفعل سلوک زن با شوهر خوش یعنی و در حدیثی دیگر آمده است که جهاد زن خوش سلوکی با شوهر است
باب سیوم اصل باب وجوه الجهاد شرح این باب بیان اقسام جهاد است و درین باب سه حدیث است
اول اصل سألت اباعبد الله علیه السلام عن الجهاد سنة ام فريضة فقال الجهاد
على اربعة اوجه فجهادان فرض وجهاد سنة لا يقام الا مع الفرض وجهاد
سنة فاما احد الفرضين فمجاهدة الرجل نفسه عن معاصي الله عز وجل
وهو من اعظم الجهاد ومجاهدة الذين يلونكم من الكفار فرض شرح تعدیه
بعن بتضمین معنی کف است من در جا برای تبعیض است و مجاهدة الذین از قبیل عطف جمله بر جمله است
پس مجاهده مبتدا است و خبرش فرض است الذین یلونکم اشارتست بآیت سوره توبه یا ایها الذین آمنوا
قاتلوا الذین یلونکم من الکفار ولیجدوا فیکم غلظة واعلموا ان الله مع المتقین و آن عبارتست از مشرکین عرب
که مذکور میشوند در حدیث آینده که و اما السیوف الثلثة المشهورة فسیف علی مشرکی العرب تا آخر سیم
امام جعفر صادق علیه السلم را از جهاد که آیا سنت است بان معنی که فاعلش مستحق ثواب است و تارکش مستحق
عقاب نیست یا فریضه است بان معنی که تارکش مستحق عقاب است پس گفت که جهاد بر چهار قسم است پس دو
جهاد فرض است و جهادی سنتی است که بر پای داشته نمیشود مگر با جهادی که فرض است و جهادی
سنت است مطلقا پس اما یکی از آن دو فرض پس جهاد مرد مثلا خودش راست بنگاه داشتن خود
از معصیتهای الله عز و جل و آن از جمله بزرگترین جهاد است و جهاد جمعی که در پهلوی شما باشند از جمله کافران
فرض است اصل واما الجهاد الذي هو سنة لا يقام الا مع فرض فان مجاهدة العدو

فرض على جميع الامة ولو تركوا الجهاد لاتاهم العذاب وهذا هو من عذاب الامة وهو
سنة على الامام وحده ان يأتي العدو مع الامة فيجاهدهم شرح جمله فان تا آخر مشتمل است
بر جواب اما مع شیء زاید زیرا که جواب اما نیست که فان یاتی الامام العدو مع الامة فیجاهدهم پس جمله ان
مجاهدة تا وحده استیناف بیانیست که جمله معترضه شده در میان فا و ان یاتی و فا عمل یاتی را معتبر
کرده و میتواند بود که جواب اما محذوف باشد و جمله فان مجاهدة العدو تا آخر قایم مقام جواب اما باشد
و از قبیل وضع دلیل در مقام مدلول باشد بتقدیر فجهاد الامام فان مجاهدة العدو تا آخر و بنا برین ان یاتی
بدل هو است و بر هر تقدیر مراد بالعدو اینجا دشمنانیست که دور رند و فرض جهاد ایشان بر تقدیریست که
امام امر بآن کند و هذا هو من عذاب الامة اشارتست بتفسیر آیت سوره نحل قد مکر الذین من قبلهم فاتی الله
بنیانهم من القواعد فخر علیهم السقف من فوقهم واتیهم العذاب من حیث لا یشعرون بنا بر اینکه مراد عذاب
تسلط اهل ضلالت بر جمیع امت باشد و آن نوعیست از جمله عذاب که عظیم است اگر چه مشعور آن جماعت نمیشود
که عذاب نیست و اما جهادی که آن سنتی است که بر پای داشته نمیشود مگر با جهادی که فرض باشد
پس بدرستی که جهاد دشمنان دور فرض است بر جمیع رعیت یعنی هرگاه امام او را امر کرده باشد با آنکه سلوک
ترک کنند جهاد را درین صورت هر آینه می آید ایشان را عذاب و این آنست که از عذاب امت است مراد
عذاب ضلالت است که فرو گرفته اکثر مردمان را بسبب عدم استقلال امام حق و غایب شدن او و آن جهاد
سنت است بر امام تنها یعنی او نیست که آید امام دشمنان را با رعیت پس جهاد کند آن دشمنان را
حاصل آنست که امام چون امر کند جمیع اهل جهاد را با دشمنان دور فرض میشود بر ایشان و سنت میشود امام را
اینکه همراه ایشان باشد اگر مانعی نداشته باشد اصل واما الجهاد الذي هو سنة فكل سنة اقامها
الرجل وجاهد في اقامتها وبلوغها واحيائها فالعمل والسعي فيها من افضل الاعمال
لانها احياء سنة وقد قال رسول الله صلى الله عليه واله من سن سنة حسنة فله

أجورها وأجر من عمل بها إلى يوم القيامة من غير أن ينقص من أجورهم شيئاً شرح وكل سنة بتقدير
جهاد كل سنة است يعني واما جهادی که آن سنت است پس جهاد برای هر سنتی است که بر پای داشت
آن امر و سعی کرد در پای داشتن آن و کامل شدن آن و زنده کردن آن پس تعب کشیدن و کوشش در آن
سنت از جمله فاضلترین عملها است زیرا که آن زنده کردن سنتی است و تحقیق گفت رسول الله صلی الله علیه وآله
که هر که قرار داد سنتی نیک را که متروک شده باشد پس برای اوست اجر آن سنت که خود بعمل آورده و اجر
هر که عمل کرد بآن سنت تا روز قیامت بی آنکه کم شود از اجرهای ایشان چیزی دوم اصل عن أبي عبد الله
عليه السلام قال سأل رجل أبي صلوات الله عليه عن حروب أمير المؤمنين صلوات الله
عليه وكان السائل من محبينا فقال له أبو جعفر بعث الله محمداً صلى الله عليه وآله بخمسة
أسياف ثلاثة منها شاهرة فلا تغمد حتى تضع الحرب أوزارها ولن تضع الحرب أوزارها
حتى تطلع الشمس من مغربها أمن الناس كلهم في ذلك اليوم فيومئذ لا ينفع نفساً إيمانها
لم تكن آمنت من قبل أو كسبت في إيمانها خيراً وسيف منها مكفوف وسيف
منها مغمود سله إلى غيرنا وحكمه إلينا شرح شاهرة بشین با نقطه و رای بی نقطه بصیغه اسم فاعل
باب منع بمعنی مشهوره است بقرینه واما السیوف الثلثة المشهورة و آن مأخوذ است از شهر بفتح شین
و سکون ها بمعنی شمشیر کشیده بر سر کسی وا داشتن و استعمال اسم فاعل بمعنی اسم مفعول برای مبالغه است
چنانچه گویا که کشیدن آن شمشیر از خودش صادر شده نظیر اینکه کثیر الفضل را مفضال میگویند برای مبالغه چنانچه
گویا که خودش آلت فضل خود شده تغمد بغین با نقطه و دال بی نقطه بصیغه مضارع غایب مجهول باب نصر و ضرب
و افعال میتواند بود و معنی مرمیست حتی تضع الحرب اوزارها مذکور است در سوره محمد طلوع شمس از مغرب
مساوق ظهور مهدی این امت و جنگ کردن ملائکه بسیوف آل داود است که مذکور شده در کتاب الحجه در
حدیث اول باب فی شأن انا انزلناه فی لیلة القدر و تفسیرها که باب چهل و یکم است و معارف آن در ین

جمیع

جمیع اهل روی زمین یکی میشوند و جنگ برطرف میشود و لا ینفع نفساً ایمانها مأخوذ است از آیت سوره انعام
یوم یأتی بعض آیات ربک لا ینفع نفساً ایمانها تا آخر و بیان شده در کتاب الحجه در شرح حدیث اول باب هفتاد و
ششم که باب فی تسمیة من رآه علیه السلام است و شرح حدیث هشتاد و دوم باب صد و نهم که باب فیه نکت
و نتف من التنزیل فی الولایة است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که پرسید مردی پدرم
صلوات الله علیه را از جهادهای امیر المؤمنین صلوات الله علیه و مراد تفصیل است که چرا او سبی ذریه و اموال اهل بصره
نکرد و بود آن پرسنده از جمله دوستداران ما پس گفت او را پدرم که بر انگیخت الله تعالی محمد را صلی الله علیه وآله با
پنج نوع شمشیر سه نوع از آنها کشیده و وا داشته شده است بر سر دشمنان اسلام پس در غلاف کرده نمیشود
تا آنکه واگذارد اهل جهاد اسباب و آلات خود را یعنی تا آنکه واگذاشته جهاد و اسباب جنگ را و تا آنکه طلوع کند آفتاب از
مغرب آن پس چون طلوع کند آفتاب از مغرب آن مؤمن میشوند مردمان همگی ایشان در آن روز پس در روزی
که آن شد نفع نمیکند شخصی را از اهل رجعت از جمله جمعی از اصحاب که ایشان عمل بآیات محکمات بوده اند
ایمان او و بیان این آنکه آن شخص نبود باشد پیش که مؤمن شده باشد پیش از آن روز یا بوده باشد پیش
کسب کرده باشد در ایمان خود بهره و فایده را که اقرار بجمیع انبیا و اوصیا خصوصاً امیر المؤمنین و اوصیای
اوست و نوع شمشیری از آن پنج نوع باز داشته شده است و نوع شمشیری از آن پنج نوع در غلاف
کرده شده است اختیار کشیدن آن سوی غیر ماست و حکم آن مفوض سوی ماست اصل و أما
السيوف الثلاثة المشهورة فسيف على مشركي العرب قال الله عز وجل اقتلوا المشركين
حيث وجدتموهم وخذوهم واحصروهم واقعدوا لهم كل مرصد فإن تابوا يعني
آمنوا وأقاموا الصلاة وآتوا الزكاة فإخوانكم في الدين فهؤلاء لا يقبل منهم إلا
القتل أو الدخول في الإسلام وأموالهم وذراريهم سبي على ما سن رسول الله
صلى الله عليه وآله فإنه سبى وعفا وقبل الفداء شرح امتیاز مشرکین عرب از سایر مشرکین

باعتبار اینست که ایشان نزدیکتر بودند بفهم محکمات قرآن و معرفت اعجاز آن از مشرکین عجم و نزدیکتر بوده‌اند
بموضع اهل اسلام و لهذا رسول الله صلی الله علیه و آله مامور شد بلشکرکشی بر سر مشرکین عرب در آیت سوره
توبه یا ایها الذین آمنوا قاتلوا الذین یلونکم من الکفار چنانچه گذشت در شرح حدیث سابق و مامور نشده
بلشکرکشی بر سر مشرکین عجم چنانچه ظاهر میشود در سیف ثالث یعنی آمنوا کلام امامست فاخوانکم فی الدین
در سوره توبه است اما بعد از این آیت هست بفاصله و بجای آن در این آیت فخلوا سبیلهم هست پس ضم
آن با این آیت اشارتست بانکه مجموع آنها و فاصله میان آنها در مشرکان عربست قتل انجا مصدر بمعنی
از برای مفعولست یعنی بفتح سین بی نقطه و کسر با یک نقطه و تشدید یا دو نقطه در پایین بصیغه فعیل بمعنی
مفعولست یا بسکون با و تخفیف یا بصیغه مصدر بمعنی اسم مفعول یا بصیغه ضربست بمعنی تاراج کرده شده
سبا بصیغه ماضی غایب معلوم معتل اللام یایی از باب ضربست و کتابت آن بالف در اکثر نسخ مناسب
عفا است که واوی است یعنی و اما شمشیری که کشیده شده بر دشمنان پس یکی شمشیریست که کشیده شده
بر مشرکان عرب گفت الله عز و جل در سوره توبه که بکشید آن مشرکان را هر جا که یابید ایشان را و بگیرید ایشان را
و در حصار کنید ایشان را و بنشینید برای ایشان در هر مرصدی پس اگر توبه کردند یعنی ابا از آنکه مومن شدند
و بر پای داشتند نماز را و دادند زکوة را پس برادران شمااند در دین اسلام پس انجماعت مشرکان
مقبول نمیشود از ایشان مگر گشته شدن یا داخل شدن در دین اسلام و بنابر شق اول مالهای ایشان
تاراج کرده شده است بنابر آنچه قرار داد رسول الله صلی الله علیه و آله چه بدرستی که او در شق اول تاراج
کرد و عفو کرد بعضی را و قبول سربها کرد از بعضی دیگر اصل والسَّیفُ الثّانی علی اَهلِ الذِّمَّةِ قالَ
اللهُ تعالیٰ وَقُولُوا لِلنّاسِ حُسناً نَزَلَت هٰذِهِ الآیَةُ فی اَهلِ الذِّمَّةِ ثُمَّ نَسَخَها قَولُهُ عَزَّ وَجَلَّ
قاتِلُوا الَّذینَ لا یُؤمِنُونَ بِاللهِ وَلا بِالیَومِ الآخِرِ وَلا یُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللهُ وَرَسُولُهُ وَلا
یَدینُونَ دینَ الحَقِّ مِنَ الَّذینَ اُوتُوا الکِتابَ حَتّیٰ یُعطُوا الجِزیَةَ عَن یَدٍ وَهُم صاغِرُونَ

شرح و قولوا للناس حسنا در سوره بقره است و صدر آیت اینست و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون
الا الله و بالوالدین احسانا و ذی القربی و الیتامی و المساکین و قولوا و در این آیت چند احتمالست از جمله
آنکه و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل بتقدیر و اذکروا اذ اخذنا علیکم میثاق بنی اسرائیل است و لا تعبدون
نفی بمعنی نهی است و خطاب با امت محمد صلی الله علیه و آله است و این بیان میثاق مشترک میان این امت
و میان بنی اسرائیل است و احسانا عطف است بر اذ اخذنا بتقدیر و اذکروا احسانا یا عطفست بر
لا تعبدون و منصوب باغراست بتقدیر الزموا و بر هر تقدیر ظرف در بالوالدین حال احسانا است
و تقدیم برای اینست که چون صاحب حال نکره محضه باشد واجبست تقدیم حال مثل رمیت علی الفضل مضیفوا
یا ظرف متعلق باحسانا است و عدم جواز تقدیم معمول مصدر در غیر ظرفست و الف لام الناس برای عهد
خارجیست و الناس عبارتست از بنی اسرائیل یا جمله اهل اسلام که در زمان رسول یهود و نصاری
بوده‌اند و اهل ذمه شده‌اند و این حکم جاری شده در غیر بنی اسرائیل از جمله اهل اسلام نیز بطریق
اولی و اینست معنی قول امام علیه السلام که نزلت فی اهل الذمة و بعد از آن حکم نسبت با اهل ذمه منسوخ شده
و در اهل اسلام باقی مانده و اینست معنی قول امام علیه السلام که ثم نسخها تا آخر نیز منافات ندارد با آنچه
گذشت در کتاب الایمان و الکفر در حدیث اول باب فی ان الایمان مبثوث لجوارح البدن کلها که باب
بیستم است که و فرض الله علی اللسان القول و التعبیر عن القلب بما عقد علیه و اقر به قال الله عز و جل و قولوا
للناس حسنا و در حدیث نهم باب الاهتمام بامور المسلمین و النصیحة لهم و نفعهم که باب هفتادم است که عن
ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز و جل و قولوا للناس حسنا و لا تقولوا الا خیرا حتی تعلموا ما هو و در حدیث دیگر
مذکور که عن ابی جعفر علیه السلام فی قول الله عز و جل للناس حسنا قال قولوا احسن ما تحبون ان یقال فیکم و بیان
آنها شد بیان آیت سوره توبه شد در کتاب الزکوة در شرح حدیث اول باب صدقة اهل الجزیه که باب
چهل و ششم است یعنی و شمشیر دوم کشیده بر اهل پیمان از جمله اهل کتاب گفت الله تعالی در سوره بقره که و قولوا

آن مردمانی که نازل شد این آیت در اهل عمان پس نسخ کرد آن را در اهل عمان قول الله عز وجل در سوره توبه
که جهاد کنید جمعی را که مومن نمیشوند بالله تعالی و نه بروز بازپسین و حرام نمیشمرند آنچه را که حرام کرده آن را
الله تعالی و رسول او و مثل اختلاف از روی ظن و افترا میکنند انقیاد حق از جمله جمعی که داده شده اند کتاب
سماوی مثل تورات و انجیل تا آنکه دهند سرشمار را از روی دست در حالتی که ایشان خوار باشند
متن فمن كان منهم في دار الاسلام فلن يقبل منهم الا الجزية او القتل ومالهم فيء وذراريهم
سبي فاذا قبلوا الجزية على انفسهم حرم علينا سبيهم وحرمت اموالهم وحلت لنا
مناكحتهم ومن كان منهم في دار الحرب حل لنا سبيهم واموالهم ولم تحل لنا
مناكحتهم ولم يقبل منهم الا الدخول في دار الاسلام او الجزية او القتل شرح و هر که باشد
از جمله اهل ذمه در سرای اسلام پس مقبول نمیشود از ایشان مگر سرشمار یا کشته شدن و در صورت
دوم مال ایشان تاراج کرده شده است و فرزندان ایشان برده کرده شده است و چون قبول
کردند سرشمار را بر خودشان حرام شد بر ما برده کردن ایشان و حرام شد تاراج مالهای ایشان
و حلال شد برای ما مناکحه ایشان بیان تفصیل این می آید در کتاب النکاح در احادیث باب نکاح الذمیه
که باب سی و سیوم است و هر که باشد از جمله ایشان در دار حرب خواه خودشان مستقل باشند
در حرب و خواه منضم بمشرکان غیر کتابی باشند حلالست برای ما برده کردن ایشان و تاراج مالهای
ایشان و حلال نیست برای ما مناکحه ایشان و مقبول نمیشود از ایشان مگر یکی از سه شق اول داخل
شدن در دار اسلام خواه بتمکین حاکم اهل اسلام در موضع خودشان و خواه بانتقال از دار الحرب بسوی
دار الاسلام برای قبول سرشمار دوم سرشمار دادن با وجود بقا در دار الحرب سیوم کشته شدن متن
والسيف الثالث سيف على مشركي العجم يعني الترك والديلم والخزر قال الله عز وجل
في اول السورة التي يذكر فيها الذين كفروا فقص قصتهم ثم قال فضرب الرقاب حتى اذا

اثخنتموهم

اثخنتموهم فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء حتى تضع الحرب اوزارها
فاما قوله فاما منا بعد يعني بعد السبي منهم واما فداء يعني المفاداة بينهم
وبين اهل الاسلام فهؤلاء لن يقبل منهم الا القتل او الدخول في الاسلام
ولا يحل لنا مناكحتهم ما داموا في دار الحرب شرح یعنی کلام امام جعفر صادق علیه السلام است
و ضمیر مستتر راجع بامام محمد باقر علیه السلام و ذکر این سه طایفه بعنوان مثالست ترک بضم تا و دو نقطه در بالا
و سکون را بی نقطه اسم طایفه است و واحد آن ترکیست دیلم بفتح دال بی نقطه و سکون یا دو نقطه در پایین
و فتح لام و تخفیف میم اسم طایفه است و واحد آن دیلمی است خزر بفتح خا با نقطه و فتح زای با نقطه و را
بی نقطه اسم طایفه است که تنگ چشمانند و واحد آن خزریست یذکر بذال با نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم
باب نصر است و مراد بذکر اینجا خبردار کردن مردمانست بشان کافران و با آنچه مذهب حق است تا آخر
الزمان فیها بکسر فا و سکون یا دو نقطه در پایین است و این اشارتست ببعض آیات این سوره که دلالت
میکند بر امامت امیر المومنین و اوصیای او و بطلان امامت دیگران مثل فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا
فی الارض تا آخر و صاحب تفسیر مجمع البیان روایت کرده از ابو بصیر از امام جعفر صادق علیه السلام که من اراد
ان یعرف حالنا و حال اعدائنا فلیقرا سوره محمد صلی الله علیه و آله فانه یراها آیة فینا و آیة فیهم الذین کفروا
مفعول قال است فقص بفتح قاف و تشدید صاد بی نقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب نصر عطف بر قال
قصتهم بکسر قاف مفعول فقص است و عبارتست از آنچه مشتملست بر بیان حال امثال آن کافران از جمله این
است چون پیروی ظن میکنند و آن باطلست چنانچه گفته در سوره نجم و سوره یونس ان الظن لا یغنی من
الحق شیئا در سوره محمد چنین است که فاذا لقیتم الذین کفروا فضرب الرقاب ضرب مفعول به فعل محذوفست
بتقدیر الزموا ضرب یا مفعول مطلق فعل محذوفست بتقدیر اضربوا اضرب و بر هر تقدیر خطاب بضرب الرقابست
که مراد بلقا در اذا لقیتم برخوردن در معرکه قتال نیست زیرا که در آن وقت گردن زدن میسر نباشد غالبا خصوصا

اینکه کفار عجم در آن زمان کمال شوکت داشته اند پس مراد گرفتار کردن بعضی ایشانست در بلاد مسلمانان
مثل اهل قافله ایشان که وارد موضع اهل اسلام شده باشند پس امکان ترسانیدن امرای کفار عجم هست
که بعضی مسلمانان را که در موضع ایشان وارد میشده اند حبس و قتل میکرده اند شده و نا عبارتست از
بستن عهد که دیگر عود بسوی آن عمل نکنند الف لام الحرب برای عهد خارجیست و اشارتست بمشرکان
عرب و مقصود آنست که چند آنکه مشرکان عرب با شما جنگ دارند با مشرکان عجم این قسم سلوک کنید و
بعد از آنکه مشرکان عرب مطیع شوند شروع امام حق در لشکر کشی بر سر مشرکان عجم جایز میشود و حکم ایشان موافق
حکم مشرکان عرب میشود که در سیف اول مذکور شد یعنی در دوم بتقدیر فیقال فیه یعنی است نظیر فاما الذین
اسودت وجوههم اکفرتم که بتقدیر فیقال لهم اکفرتم است یعنی للمغاداة اشارتست با یکدیگر مذادرد و معنی
مستعمل میشود اول مخفی مصدر باب مفاعله و آن دادن سرها گرفتن و گرفتن مثل آنست دوم سرها و مراد
اینجا معنی اولست مخفی نماند که ذکر این آیت گذشت در کتاب الایمان والکفر در حدیث اول باب فی
ان الایمان مبثوث لجوارح البدن کلها که بابی بجد هم هست و بوجهی دیگر مذکور هست در کتاب الروضه
در ذیل حدیث علی بن الحسین علیه السلام مع یزید لعنه الله یعنی و شمشیر سوم شمشیریست بر سر مشرکان
عجم مجوس اهل ترک و دیلم و خزر مثلا گفت الله عزوجل در اول سوره که مذکور میکنند در آن نشان کافران
پس حکایت کرد حکایت آن کافران که بچه سبب کافر و نا امید از عمل خود شده اند بعد از آن گفت که فاذا
لقیتم الذین کفروا فضرب الرقاب پس چون برخورید و گرفتار کنید در دیار شما جمعی را که کافر شدند از جمله عجم
پس الزام کنید زدن گردنهای ایشان را تا آنکه چون نترسانید امرای کفار عجم را پس محکم کنید عهد را
میان شما و ایشان پس اگر اسیر شما نزد ایشان نیست الزام کنید سر دادن اسیران ایشان را اگر واقع
شود تا ایشان نیز چنان کنند و اگر اسیران شما پیش ایشان هست الزام کنید معاوضه سرها را تا وقتی که
فرو گذارد جنگ میان شما و میان مشرکان عرب اوزارهای خود را پس اما قول او که فاما منا بعهم

بعد از اسیر کردن از کفار عجم را و قول او که و اما فداء یعنی یا معاوضه را در دادن سرها میان کفار عجم و میان
اهل اسلام پس اجابت کفار عجم معقول نمیشود از ایشان مگر کشته شدن یا داخل شدن در دین اسلام
مراد آنست که اگر اهل اسلام بر ایشان مسلط شوند جزیه از ایشان قبول نمیکنند و حلال نمیشود برای ما
مناکحه ایشان چند آنکه در دیار ما مشرک اند سل و اما السیف المکفوف فسیف علی اهل البغی
والتاویل قال الله عزوجل وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان
بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله فلما نزلت هذه الایة
قال رسول الله صلی الله علیه واله ان منکم من یقاتل بعدی علی التاویل کما قاتلت علی
التنزیل فسئل النبی صلی الله علیه واله من هو فقال خاصف النعل یعنی امیر المؤمنین
علیه السلام شرح مراد بمؤمنین جمعیند که تصدیق امام حق کرده اند بیعت از روی طوع و مانند آن خواه
باقی باشند بر آن و خواه بعد از آن مخالفت کنند و از ایمان بدر روند مثل طلحه و زبیر چنانچه ظاهر میشود از کلام
مذکور است در کتاب الروضه پیش از حدیث قوم صالح که اما جاء تاویل هذه الایة یوم البصرة و هم اهل هذه
الایة وهم الذین بغوا علی امیر المؤمنین فکان الواجب علیه قتالهم وقتلهم حتی یفیئوا الی امر الله ولو لم یفیئوا
لکان الواجب علیه فیما انزل الله الا یرفع السیف عنهم حتی یفیئوا و یرجعوا عن رایهم لانهم بایعوا طائعین
غیر کارهین تا آخر الخاصف کسیکه پا نعلقه و صاد دو نقطه دار بصیغه اسم فاعل از باب ضرب یعنی زننده نعل دوز
نعل منقولست که امیر المؤمنین علیه السلام در وقت این سخن مشغول پینه زدن نعل بود و شرح و اما شمشیری که
باز داشته شده هست با معنی که مطلق العنان نیست و کشیدن آن شرطی دارد پس آن شمشیریست
بر اهل زیاده روی و اهل تاویل قرآن بتاویلات غیر معقول گفت الله عزوجل در سوره حجرات و اگر دو طایفه
از مؤمنان با یکدیگر جنگ کنند پس اصلاح کنید میان آن دو طایفه پس اگر قابل اصلاح نباشد و زیاده روی کند
یکی از آن دو طایفه بر دیگری پس جنگ کنید آن طایفه را که زیاده روی میکند تا آنکه برگردد بسوی
امر

الله تعالی پس چون نازل شد این آیت گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که بدرستی که از شما کسیست که جهاد کند
بعد از من بنابر تاویل قرآن چنانچه من جهاد کردم بنابر تنزیل قرآن مراد اینست که او جهاد خواهد کرد با جمعی که
اقرار داشته باشند بنزول قرآن از جانب الله تعالی ومنکر باشند تاویل او را وخود تاویل دیگر کنند که
نامعقول باشد ومن جهاد کردم با جمعی که منکر نزول قرآن از جانب الله تعالی بودند پس پرسیده شد که کیست او
پس گفت پینه زننده نعل یعنی اینست امیرالمومنین علیه السلام را اصل فقال عمار بن یاسر قاتلت بهذه
الرایة مع رسول الله صلی الله علیه وآله ثلثا وهذه الرابعة والله لو ضربونا حتی یبلغوا
بنا السعفات من هجر لعلمنا انا علی الحق وانهم علی الباطل شرح با در بهذه الرایة برای عهدست
است ومشار الیه آن رایت امیرالمومنین علیه السلام در روز جنگ بصره است چنانچه مقتضای سیاق این حدیث
وبعضی گفته اند که عمار این سخن را در روز جنگ صفین گفته وشاید که آن بنابر این باشد که همه در رایت سر لشکر
امیرالمومنین علیه السلام بوده در روز جنگ صفین بخلاف جنگ روز بصره لو در اینجا بمعنی ان وصلیه است مثل لو در
نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه ومقصود محض اینست که ترک عصیان او بسبب خوف او نیست السعفات
بفتح سین بی نقطه وفتح عین بی نقطه وفا جمع سعفه بفتح سین وفتح عین شاخهای درخت خرما هجر بفتح ها
وفتح جیم ورا بی نقطه اسم الحساء وتوابع آنست وکثرت خرمای آنجا ضرب المثل شده یعنی پس گفت عمار بن
یاسر که جنگ کردم با این علم با رسول الله صلی الله علیه وآله سه بار روز بدر وروز احد وروز حنین واین جنگ
بصره بار چهارمست مراد او اینست که فرق نیست میانه این جهاد وآن سه جهاد بخدا قسم که اگر بزنند ما را
تا آنکه برسانند ما را با شاخهای درخت خرما از دیار هجر هر آینه میدانستیم اینرا که ما بر حقیم واینرا که لشکر
عایشه بر باطلند مراد اینست که ظفر یافتن ما باعث یقین ما نشده بلکه باعث یقین ما کلامیست که خود
شنیدیم از رسول الله صلی الله علیه وآله در حق امیرالمومنین علیه السلام پس فرق نیست میان جنگ او وجنگ
رسول الله اصل وکانت السیرة فیهم من امیرالمومنین صلوات الله علیه ما کان من رسول

الله

الله صلی الله علیه وآله فی اهل مکة یوم فتح مکة فانه لم یسب لهم ذریة وقال من
اغلق بابه فهو آمن ومن القی سلاحه فهو آمن وکذلک قال امیرالمومنین
صلوات الله علیه یوم البصرة نادی فیهم لا تسبوا لهم ذریة ولا تجهزوا علی جریح
ولا تتبعوا مدبرا ومن اغلق بابه والقی سلاحه فهو آمن شرح یکروش بودن
این دو سیرت باعتبار اینست که چنانچه رسول الله صلی الله علیه وآله رعایت حرمت حرم مکه کرد امیرالمومنین
علیه السلام رعایت حرمت اظهار اسلام وشهادتین کرد بتعلیم رسول الله صلی الله علیه وآله ما بدو اول عبارت
اندر خانه زیرا که سرای مکه را در آن وقت در نداشته واول کسی که در برابر سرای مکه قرار داد معویه بود
چنانچه گذشت در کتاب الحج در حدیث اول باب پنجاه وششم که باب قوله عز وجل سواء العاکف فیه والباد است
لا تسبوا بسکون سین وضم با است لا تجهزوا بجیم وزای بانقطه بصیغه نهی باب افعالست لا تتبعوا بصیغه
نهی باب افتعال وباب علم وباب تفعیل بحذف یک تا میتواند بود یعنی دو نوع سلوک در اهل بصره از امیرالمومنین
صلوات الله علیه در روز فتح بصره آن نوع سلوک که شد از رسول الله صلی الله علیه وآله در اهل مکه در روز فتح
مکه چه بدرستی که رسول الله برده نکرد از اهل مکه فرزندان ایشان را وگفت که هر که ببست در خانه خود را پس او ایمن
است وهر که انداخت یراق جنگ خود را پس او ایمن است وچنان گفت امیرالمومنین صلوات الله علیه
روز فتح بصره ندا کرد در میان ایشان که برده مکنید از ایشان فرزندان ایشان را تمام مکنید بر زخم
خورده وازپی مروید گریزنده را وهر که ببست در خانه خود را وانداخت یراق جنگ خود را پس او ایمن است
اصل واما السیف المغمود فالسیف الذی یقوم به القصاص قال الله عز وجل النفس
بالنفس والعین بالعین فسله الی اولیاء المقتول وحکمه الینا وهذه السیوف
التی بعث الله بها محمدا صلی الله علیه وآله فمن جحدها او جحد واحدا منها او شیئا
من سیرها واحکامها فقد کفر بما انزل علی محمد صلی الله علیه وآله شرح [illegible]

کرد و خلافت پس شمشیریست که برپای میشود و آن قصاص در قتل گفت الله عزوجل در سوره مایده که جان بجان
قصاص میشود و چشم بچشم پس کشیدن آن شمشیر مفوض است سوی صاحبان اختیار کشته شده و حکم آن
شمشیر یعنی اجرای آن بروشی که موافق حق باشد و از افراط و تفریط در آن نباشد مفوض سوی امامست این
پنج نوع شمشیر خامسیست که برایش گفت الله تعالی با آنها محمد را صلی الله علیه و آله پس هر که منکر شود آنها را یا منکر
شود یکی از آنها را یا چیزی از روشهای آنها را و احکام آنها را پس تحقیق که کافر شده بآنچه فرو فرستاده شده
بر محمد صلی الله علیه و آله **سیوم** عَنْ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بَعَثَ
سَرِيَّةً فَلَمَّا رَجَعُوا قَالَ مَرْحَبًا بِقَوْمٍ قَضَوُا الْجِهَادَ الْاَصْغَرَ وَبَقِيَ الْجِهَادُ الْاَكْبَرُ قِيلَ
يَا رَسُولَ اللّٰهِ مَا الْجِهَادُ الْاَكْبَرُ قَالَ جِهَادُ النَّفْسِ **شرح** روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام
اینکه نبی صلوات الله علیه و آله فرستاد طایفه از لشکر را برای جهادی پس وقتی که برگشتند گفت خوش آمدند
جمعی که بجا آوردند و گذرانیدند جهاد خردتر را و باقی ماند برایشان جهاد بزرگتر گفته شد که ای رسول الله چیست جهاد بزرگتر گفت
که جهاد نفس است یعنی باز داشتن آن از نافرمانی که تا آخر عمر باقیست **باب چهارم اصل باب من یجب علیه الجهاد**
و من لا یجب **شرح** این بابیست در بیان کسی است که واجب است بر او جهاد و بیان کسی که واجب نیست بر او جهاد
درین باب دو حدیث است **اول اصل** عَنْ اَبِي عَمْرٍو الزُّبَيْرِيِّ عَنْ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قُلْتُ
لَهُ اَخْبِرْنِي عَنِ الدُّعَاءِ اِلَى اللّٰهِ وَالْجِهَادِ فِي سَبِيلِهِ اَهُوَ لِقَوْمٍ لَا يَحِلُّ اِلَّا لَهُمْ وَلَا
يَقُومُ بِهِ اِلَّا مَنْ كَانَ مِنْهُمْ اَمْ هُوَ مُبَاحٌ لِكُلِّ مَنْ وَحَّدَ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ وَآمَنَ بِرَسُولِهِ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَمَنْ كَانَ كَذَا فَلَهُ اَنْ يَدْعُوَ اِلَى اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاِلَى طَاعَتِهِ
وَاَنْ يُجَاهِدَ فِي سَبِيلِهِ فَقَالَ ذٰلِكَ لِقَوْمٍ لَا يَحِلُّ اِلَّا لَهُمْ وَلَا يَقُومُ بِذٰلِكَ اِلَّا مَنْ كَانَ
مِنْهُمْ **شرح** روایتست از ابی عمرو زبیری از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفتم امام را که خبر ده مرا از خواندن
مردمان بسوی الله تعالی و جهاد در راه الله تعالی که آیا آن برای جمعیست حلال نمیشود مگر برای ایشان و بر پا نمیدارد

برسوله

لیکند

میکنند بآن مگر کسی که باشد از جمله آن جمع یا آن دعا و جهاد مباحست برای هر که اقرار کرد بوحدانیت الله
عزوجل در ربوبیت و الوهیت و مؤمن شد برسول الله صلی الله علیه و آله و هر که باشد چنین پس مر سزاوار او را
اینکه خواند مردمان را سوی الله عزوجل و سوی فرمانبرداری الله عزوجل اینکه جهاد کند در راه او تعالی امام
گفت که آن دعا و جهاد برای جمعیست حلال نمیشود مگر برای ایشان و ایستادگی نمیکنند بآن مگر کسی که باشد
از جمله ایشان **اصل** قُلْتُ مَنْ اُولٰئِكَ قَالَ مَنْ قَامَ بِشَرَائِطِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي الْقِتَالِ وَالْجِهَادِ عَلَى
الْمُجَاهِدِينَ فَهُوَ الْمَاْذُونُ لَهُ فِي الدُّعَاءِ اِلَى اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَمَنْ لَمْ يَكُنْ قَائِمًا بِشَرَائِطِ
اللّٰهِ فِي الْجِهَادِ عَلَى الْمُجَاهِدِينَ فَلَيْسَ بِمَاْذُونٍ لَهُ فِي الْجِهَادِ وَلَا الدُّعَاءِ اِلَى اللّٰهِ حَتّٰى
يَحْكُمَ فِي نَفْسِهِ مَا اَخَذَ اللّٰهُ عَلَيْهِ مِنْ شَرَائِطِ الْجِهَادِ **شرح** حاصل جوابست که خواندن مردمان
سوی الله تعالی و جهاد بالاصالة مخصوص بمعصومین عالمین بجمیع احکامست خواه نبی و خواه وصی و جمعی که پیرو
ایشان باشند جهاد میکنند بامر ایشان و خواندن مردمان سوی الله تعالی میکنند مگر بعنوان روایت از
ایشان بسبب تعلیم ایشان در خصوص هر یک موافق آیت سوره زخرف و لا یملک الذین یدعون من دونه
الشفاعة الا من شهد بالحق و هم یعلمون و بیان شد در خطبه مصنف در شرح و قد قال الله عزوجل الا من شهد بالحق
و هم یعلمون و بیان شد در خطبه مصنف در شرح و قد قال الله عزوجل الا من شهد بالحق تا آخر و این منافات
ندارد با اینکه در زمان تغلب ظالمان گاهی جهاد واجب شود بر مؤمن بموافقت آن ظالمان بسبب خوف بر
بیضه اسلام یا خوف ضرر بر ذراری اهل اسلام چنانچه می آید در باب آینده زیرا که آن بالاصالة
علی المجاهدین متعلق بشرایط است که نایب ظاهر ماذون است حتی یحکم الا است و برای استثنای
منفصلست و اشارتست باینکه مجموع جهاد و دعا مخصوص آن قوم است و غیر ایشان را جایز نیست بحکم
آن روی که در صورتی که تابع آن قوم شود و در لشکر ایشان داخل شود زیرا که در این صورت جهاد میتوان
کرد اگر چه دعا نمیتواند کرد و حکیم سینه مضایع غایب معلوم باب افعال منصوبست بتقدیر ان الاحکام تمام

کردن من بیانیه است یعنی گفتم که بگیانند ایشان امام گفت که هر که استاده گی کرد بشرایط امر عزّ و جل در جنگ
کوشش که برمجاهدان قرار داده پس او ست رخصت داده شده برای او در خواندن مردمان سوی الله
عزّ و جل و هر که نشد استاده گی کننده بشرایط الله تعالی در جهاد که برمجاهدان قرار داده پس نیست رخصت داده
شده برای او در جهاد و نه در خواندن مردمان سوی الله تعالی تا آنکه استوار کند در خودش آنچه را که روا
گرفته الله تعالی برا و که شرایط جهاد است اصل قُلْتُ فَبَيِّنْ لِي رَحِمَكَ اللهُ قَالَ إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى
أَخْبَرَ فِي كِتَابِهِ الدُّعَاءَ إِلَيْهِ وَوَصَفَ الدُّعَاةَ إِلَيْهِ فَجَعَلَ ذَلِكَ لَهُمْ دَرَجَاتٍ يُعَرِّفُ
بَعْضُهَا بَعْضًا وَيُسْتَدَلُّ بِبَعْضِهَا عَلَى بَعْضٍ فَأَخْبَرَ أَنَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَوَّلُ مَنْ دَعَا
إِلَى نَفْسِهِ وَدَعَا إِلَى طَاعَتِهِ وَاتِّبَاعِ أَمْرِهِ فَبَدَأَ بِنَفْسِهِ فَقَالَ وَاللهُ يَدْعُوا إِلَى دَارِ
السَّلَامِ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ شرح دار السلام عبارتست از ضد دار الفتنه یعنی
مملکتی است که اختلاف از روی ظن در آن روا نیست یا عبارتست از جنت و حاصل هر دو یکیست
یعنی گفتم که پس توضیح کن برای من آنچه را که گفتی رحمت کناد ترا الله تعالی امام گفت که بدرستی که الله تبارک
و تعالی اعلام کرد در کتاب خود خواندن مردمان را سوی او و نشان داد خوانندگان را سوی او یا بروش
که کرد اینها آن نشان دادن را برای آن خوانندگان چند پایه که می شناساند بعض آن پایها بعضی دیگر را
و استدلال کرده میشود به بعض آنها بر بعضی دیگر بیان این آنکه خبر داد که او تبارک و تعالی اول کسیست
که خواند مردمان را سوی خودش و خواند مردمان را سوی فرمانبرداری او و پیروی او پس ابتدا کرد بخودش
پس گفت در سوره یونس که والله تعالی میخواند مردمان را سوی سرای سلامتی از فتنه و آفات و بتوفیق
راه مینماید هر کرا که میخواهد سوی راهی که راست است و منتهی میشود بدار السلام اصل ثُمَّ ثَنَّى بِرَسُولِهِ
فَقَالَ ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ
يَعْنِي بِالْقُرْآنِ وَلَمْ يَكُنْ دَاعِيًا إِلَى اللهِ عَزَّ وَجَلَّ مَنْ خَالَفَ أَمْرَ اللهِ وَيَدْعُو إِلَيْهِ

بِغَيْرِ مَا أَمَرَ فِي كِتَابِهِ وَالَّذِي أَمَرَ أَنْ لَا يُدْعَى إِلَّا بِهِ وَقَالَ فِي نَبِيِّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ يَقُولُ تَدْعُو شرح ثنی بتا و سه نقطه و نون و الف منقلب از یا
بصیغه ماضی غائب معلوم باب تفعیلست التثنیه دوم قرار دادن برای چیزی هر یک از سبیل یک تفسیر کلام تمیم
عبارتست از امیر المؤمنین و اوصیای معصومین او که عالمانند بجمیع قرآن خواه محکم و خواه متشابه و خطاب
حکم ایشان میرود تا آخر الزمان و ضمیر منصوب در جادلهم راجعست بجمعی از منافقان اصحاب که راضی
نبودند بوصایت امیر المؤمنین علیه السلام و میگفتند که آن باشتهای خودش است و از روی حق الهی نیست
یعنی بالقرآن تفسیر هر یک از بالحکمة و الموعظة الحسنة و بالتی هی احسن است و اشارتست باینکه آنها اقسام
آیات قرآنست و یدعو عطف است بر خالف و ماضی بودن معطوف علیه باعتبار اینست که امام ضلالت اول
مخالفت کرده امر الله تعالی را در تعیین وصی و بعد از آن دعوت میکند الدین بکسر دال بی نقطه و سکون یا مرفوع
و مبتدا است و عبارتست از آیات بینات که در آنها نهی از پیروی ظن و از تفرق و اختلاف از روی
ظن و امر بسوال اهل الذکر از هر مجهول محتاج الیه صریح شده و در هر کتابی از کتب انبیای صاحب شریعت
بوده موافق آیت سوره شوری شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم
و موسی و عیسی ان اقیموا الدین و لا تتفرقوا فیه کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه
من ینیب امر بصیغه ماضی غائب مجهول باب نصر خبر مبتدا است الا بفتح همزه و تشدید لام بتقدیر بان لا
و ظرف نائب فاعلست یدعی بصیغه مضارع غائب مجهول متعلق بالام و اوی باب نصر است و کتابت آن
بالف در اکثر نسخ از قبیل الحاق مضارع بماضی است الا بکسر همزه و تشدید لام برای استثنای مفرغست به
با حرف جر که برای آلت است و ضمیر راجع بدین نائب فاعل یدعی است و حاصل اینست که مخالفت امر الله
دعوت سوی الله بغیر آنچه امر کرده بآن در کتابش عبارتست از مخالفت آن بینات محکمات که دین است
در هر شریعتی و از بیّن معلوم هر کس میشود آنکه هر امامی که تجویز اختلاف اجتهادات میکند و حکم او از روی

علم است امام حضرت دعوت او مقبولست والا باطلست و دعوت او جایز نیست یعنی بعد از آن داعی
دوم قرار داد رسول خود را بفرمودش که گفت در سوره نحل که بخوان مردمانرا سوی راه صاحب کل اختیار تو
باستعانت حکمت و پند نیکو و مجادله کن ایشانرا که منکر دعوت تو شوند بآنچه آن بهترست از جمله حکمت
و موعظه حسنه مراد محکمات قرآنست که در انها نهی از اختلاف از روی ظن صریح شده و انکار دلالت
آنها بر وجوب وصی عالم بجمیع احکام الهی تا آخر زمان نمیتوانند کرد مگر بعنوان مکابره مجادله آنرا که
دعوت کن و مجادله کن بقرآن و نبود دعوت کننده سوی الله عز و جل آنکه مخالفت کرد امر الله تعالی را
و دعوت میکند مردمانرا سوی الله تعالی باستعانت غیر آنچه امر بآن کرده در کتاب خود که قرآنست
و دین الله تعالی که آیات محکمات بینات است امر واقع شده بآنکه دعوت کرده نشود مگر بوسیله آن
دین و گفت در نبی خود صلی الله علیه و آله که در سوره شوری که و بدرستی که تو هر آینه راه مینمایی مردمانرا
سوی راهی که راست است و منتهی میشود بدار السلام میگوید که دعوت میکنی مراد نیست که در
این آیت عبارتست از دعوت خواه قبول کنند و خواه قبول نکنند پس منافات ندارد با آیت سوره
قصص انک لا تهدی من احببت زیرا که مراد آنجا توفیق است اصل ثُمَّ ثَنَّى بِالدُّعَاءِ إِلَيْهِ بِكِتَابِهِ
أَيْضًا فَقَالَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ أَيْ يَدْعُو وَيُبَشِّرُ
الْمُؤْمِنِينَ ثُمَّ ذَكَرَ مَنْ أَذِنَ لَهُ فِي الدُّعَاءِ إِلَيْهِ بَعْدَهُ وَبَعْدَ رَسُولِهِ فِي كِتَابِهِ
فَقَالَ وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ
وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ شرح در آیت اولی چند احتمالست اول آنکه مراد بکلام
دلیلی برای سببیت باشد و الّتی عبارت از محکماتی باشد که نهی از اختلاف از روی ظن در انها صریح شده زیرا
که دلالت میکند بر وجوب وصی عالم بجمیع احکام الله تعالی تا انقراض تکلیف و اقوم اهل التفضیل باشد بمعنی بهتر
و مراد این باشد که آن محکمات زود تر بلا در می آید و در معنی آنها شک و شبهه نمیشود برای عارف بعرب

مگر آنکه خود را بازی دهد المفلح یافت فلاح مثل آنچه گذشت در حدیث چهارم باب اول که بمعنی ظفر یافتن است یعنی بعد از آن
داعی سیوم قرار داد بدعوت سوی او بکتاب او نیز بفرمودش که گفت تبارک و تعالی در سوره بنی اسرائیل که
بدرستی که این قرآن راه مینماید بسبب آیتهای که انها ایستاده ترست در راهها مراد بیهدی یدعو است
و نوید میدهد مؤمنانرا بعد از آن الله تعالی ذکر کرد آنکه را که رخصت داد برای او در خواندن مردمان سوی
الله تعالی بعد از الله تعالی و بعد از رسول او و کتاب او بفرمودش که گفت در سوره آل عمران که و باید که باشد از شما
گروهی که دعوت کنند مردمانرا سوی بهتر و امر کنند مردمانرا بآنچه شناخته شده است در هر شریعتی که بردی علم
و ترک اختلاف از روی ظن است و نهی کنند مردمانرا از ناشناخته شده در هر شریعتی که اختلاف از روی
ظن است و آن گروه ایشانند یابندگان فلاح تا بعان ایشان اصل ثُمَّ أَخْبَرَ عَنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَمِمَّنْ
هِيَ وَأَنَّهَا مِنْ ذُرِّيَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَمِنْ ذُرِّيَّةِ إِسْمَاعِيلَ مِنْ سُكَّانِ الْحَرَمِ مِمَّنْ لَمْ يَعْبُدُوا
غَيْرَ اللَّهِ قَطُّ الَّذِينَ وَجَبَتْ لَهُمُ الدَّعْوَةُ دَعْوَةُ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ مِنْ أَهْلِ الْمَسْجِدِ الَّذِينَ
أَخْبَرَ عَنْهُمْ فِي كِتَابِهِ أَنَّهُ أَذْهَبَ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَطَهَّرَهُمْ تَطْهِيرًا الَّذِينَ وَصَفْنَاهُمْ
قَبْلَ هَذَا فِي صِفَةِ أُمَّةِ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ شرح و من عطفست بر من هذه و مرکبست از من بکسر میم
که برای ابتدا است و من بفتح میم که برای استفهام است و مستعمل شده در آنچه در جواب استفهام میباشد مثل
علمت من انت زیرا که علم منافی استفهام حقیقی است و انها بفتح همزه و تشدید نون و ضمیر راجع بامه عطف
تفسیرست و اشارتست بآیت سوره بقره که ربنا و اجعلنا مسلمین لک و من ذریتنا امة مسلمة لک من سکان
الحرم اشارتست بآیت سوره حج و اذ بوأنا لابراهیم مکان البیت و بیان شد در کتاب الحج در شرح حدیث
چهارم باب حج النبی صلی الله علیه و آله که باب سیم و سی است ممن لم یعبدوا الله اشارتست بآیت
سوره هود و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و آیت سوره ابرهیم و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام دعوة
ابرهیم و اسمعیل اشارتست بآنچه مذکور شد در آیت سوره بقره الف لام المسجد برای عهد خارجیست و اشارتست

محمد صلی الله علیه و آله

بانچه مذکور است در آیت سوره توبه لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم بنا بر آنکه مراد مسجد قبا است و من
در من اول یوم برای ابتدا است و ظرف متعلق بالتقوی است و مراد تقوی امیر المومنین علیه السلام است
موافق آنچه مخالفان نیز نقل کرده اند از آنجمله طبرانی در کبیر گفته که عن جابر بن سمرة قال لما سئل اهل قبا النبی
صلی الله علیه وسلم ان یبنی لهم مسجدا قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیقم بعضکم فیرکب الناقة فقام ابو بکر فرکبها
فحرکها فلم تنبعث فرجع فقعد فقام عمر فرکبها فلم تنبعث فرجع فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاصحابه لیقم
بعضکم فیرکب الناقة فقام علی رضی الله عنه فلما وضع رجله فی غرز الرکاب وثبت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ارخ زمامها وابنوا علی مدارها فانها مامورة و بیان اینها شد در کتاب الصلوة در شرح حدیث دوم باب بناء
مسجد النبی صلی الله علیه وآله که باب سیزدهم است پس مراد باهل المسجد امیر المومنین و اولاد معصومین اوست
که تقوی ایشان نیز مثل تقوی او از اول بوده است الذین اذهب مبتدا است و انچه معترضه است برای تفسیر
آیت سوره احزاب انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا الذین وصفناهم خبر مبتدا است
قبل بفتح قاف و سکون باء یک نقطه منصوب و ظرف وصفنا است مشار الیه هذا الذین اذهب تا آخر است
پس قبل هذا عبارت از عم اجرهن هذه الامة تا من اهل المسجد است صفت بکسر صاد و یک نقطه و فا مصدر معتل
الفاء واوی باب ضرب است و اضافه آن اینجا بمفعول است و فاعل آن ضمیر وصفنا است امه بضم همزه
و تشدید میم و تا مجرور مضاف الیه است و مضاف با براهیم و عبارت است از امامانی که از اولاد ابراهیم
بعد انکم در بعض نسخ در آخر این فقره چنین است محمد صلی الله علیه وآله و بنا بر آن محمد مرفوع و بدل یا عطف
بیان الذین وصفناهم است یا خبر مبتدای محذوف است بتقدیر هم و بر هر تقدیر اله مرفوع و معطوف بر
محمد است بعطف انسحاب یعنی بعد از آن الله تعالی خبر داد از آن امت و خبر داد که از اولاد که ایشان
و خبر داد که ایشان از اولاد ابراهیم و از اولاد اسمعیل اند از ساکنان حرم مکه اجمعی اند که عبادت نکرده اند
غیر الله تعالی را هرگز با جمعی که پدران ایشان مشرک نبوده اند یا جمعی که خود شان مشرک نبوده اند جمعی

که ثابت

که ثابت شد برای ایشان دعای که دعای ابرهیم و اسمعیل است از اهل آن مسجد اند جمعی که خبر داد از ایشان
در کتاب خود در سوره احزاب آنکه او بر طرف کرد از ایشان پلیدی را و پاکیزه کرد ایشان را پاکیزه کردنی جمعی
که بیان کردیم ایشان را مثل این در بیان امتی که از ذریت ابرهیم است متن الذین عناهم الله
تبارک وتعالی فی قوله ادعو الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی یعنی اول من
اتبعه علی الایمان به والتصدیق له وبما جاء به من عند الله عز وجل من الامة
التی بعث فیها ومنها والیها قبل الخلق ممن لم یشرک بالله قط ولم یلبس ایمانه
بظلم وهو الشرک شرح اول من اتبعه عبارت از امیر المومنین علیه السلام چنانچه گذشت در کتاب الحجة
در حدیث هشتم باب نود دوم که باب حالات الائمة علیهم السلام فی السن است و مقصود مشیت که او منطوق آیت
و سایر ائمه از اولاد او داخل مفهوم آیت اند موافق آنچه گذشت در کتاب الحجة در حدیث شصت و ششم
باب صد و هفتم که باب فیه نکت و نتف من التنزیل فی الولایة است من در من الامة تبعیضیه است و امة اینجا
عبارت است از اهل مکه بعث بباء یک نقطه و عین بی نقطه و ثاء سه نقطه بصیغه ماضی مجهول باب منع است و ضمیر مستتر
راجع برسول الله است فیها و منها اشارت است بآیت سوره جمعه هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم
قبل متعلق بالیها است الخلق عبارت است از غیر اهل مکه از مردمان روی زمین من در ممن بیانیه است
لم یلبس بیاء یک نقطه و سین بی نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب ضرب است و هو الشرک اشارت است
بتفسیر آیت سوره انعام الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن وهم مهتدون و مراد
بشرک اینجا اعم است از عبادت اصنام و از آنچه مذکور است در آیت سوره توبه اتخذوا احبارهم
ورهبانهم اربابا من دون الله و بیان شد در کتاب العقل در حدیث اول و سوم باب التقلید که باب
نوزدهم است و در کتاب الایمان والکفر در حدیث هفتم باب الشرک که باب صد و شصت و نهم است
متن جمیعه که خواست ایشان را الله تبارک و تعالی در قول او در سوره یوسف علیه السلام قل هذه سبیلی

بگو که این سخن خواهد بود برهان سنت بر صدق دعوی نبوت برای خود و وصایت برای اول کسی که تابع من
شد بیان این آنکه میخواهم مردمان را سوی الله تعالی بنا بر دو دعوی من و آنکه تابع من شد میخواهد اول کسی را
که تابع او شد بر ایمان باو و تصدیق برای او و ایمان بآنچه آورده آنرا از نزد الله عز و جل از جمله کرده که
مبعوث شد در میان ایشان و از جمله ایشان و سوی ایشان پیش از دیگران آن تابع کسی است که
مشرک نشد بالله هرگز و آغشته نکرد ایمان خود را بظلمی و آن ظلم شرک بود بر وی ظن خود باطن دیگر نیست
در حکمی از احکام الله تعالی **اصل** ثُمَّ ذَكَرَ اَتْبَاعَ نَبِيِّهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاِتْبَاعَ هٰذِهِ الْاُمَّةِ
الَّتِي وَصَفَهَا فِي كِتَابِهِ بِالْاَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ وَجَعَلَهَا دَاعِيَةً اِلَيْهِ وَاَذِنَ
لَهُ فِي الدُّعَاءِ اِلَيْهِ فَقَالَ يَا اَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللّٰهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ **شرح**
ذکر بصیغه ماضی غائب معلوم از باب نصر است اتباع در اول بفتح همزه و سکون تاء دو نقطه بالا جمع تابع است
و عبارت است از مؤمنین که مذکور شد در آیت اتباع در دوم بکسر همزه و تشدید تاء دو نقطه در بالای مکسوره مصدر
باب افتعال است بمعنی کمال پیروی و عبارت است از مصدر اتبعک در این آیت و این اشارت است بآنکه من در
این آیت تبعیضیه است **یعنی** بعد از ان الله مذکور کرد تابعان نبی او را باصطلاح عبید آنکه و کمال پیروی این نبی
که وصف کرد ایشان را در کتاب خود در آیتی که مذکور شد بامر بمعروف و نهی از منکر و گردانید ایشان را خوانندگان
سوی او و رخصت داد نبی خود را در خواندن مردمان سوی الله تعالی باین روش که گفت در سوره انفال که ای
نبی بس است ترا الله و کسی که کمال پیروی کرد ترا از جمله مؤمنان باین معنی که اگر سایر مؤمنان ایمان نیاورند
ضرری بتو نمیرسید و اگر برگردند از دین نیز ضرری باو نخواهد رسید در حقیقت **اصل** ثُمَّ وَصَفَ اَتْبَاعَ
نَبِيِّهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ
اَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرٰيهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانًا
سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُودِ ذٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرٰيةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْاِنْجِيلِ **شرح**

من در من المؤمنين بیانیه یا تبعیضیه است و بنا بر اول مراد بمؤمنین صاحبان ایمان حقیقی است و بنا
بر دوم مراد اعم از انست **یعنی** بعد از ان الله تعالی مدح کرد تابعان نبی خود را صلی الله علیه واله که مؤمنان
بایمان حقیقی اند باین روش که گفت الله عز وجل در سوره فتح که محمد فرستاده الله تعالی است و جمعی که موافق
اویند در ظاهر و باطن سخت گیرانند بر کافران رحم کنندگانند میان خود شان می بینی ایشان را رکعان
ساجدان میخواهند بخششی را از الله تعالی و خشنودی را نشان ایشان در روهای ایشانست از اثر سجود
آنچه مذکور شد صفت ایشانست در توریة و صفت ایشانست در انجیل **اصل** وَقَالَ يَوْمَ لَا يُخْزِي
اللّٰهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعٰى بَيْنَ اَيْدِيهِمْ وَبِاَيْمَانِهِمْ يَعْنِي اُولٰئِكَ الْمُؤْمِنِينَ
وَقَالَ قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ثُمَّ حَلَّاهُمْ وَوَصَفَهُمْ كَيْلَا يَطْمَعَ فِي اللِّحَاقِ بِهِمْ اِلَّا مَنْ كَانَ
مِنْهُمْ فَقَالَ فِيمَا حَلَّاهُمْ بِهِ وَوَصَفَهُمْ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلٰوتِهِمْ خَاشِعُونَ وَالَّذِينَ هُمْ
عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ اِلٰى قَوْلِهِ اُولٰئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا
خَالِدُونَ **شرح** حلاهم بحاء بی نقطه و تشدید لام والف از باب تفعیل است تحلیه زیور دادن بمعنی نشان
یعنی و گفت در سوره تحریم که در روزی که شرمنده نمیکند الله تعالی این نبی را بعدم قبول شفاعت او و جمعی که
مؤمن شدند باو و آشکارا و نهان نور ایشان روان میرود میشود در پیش ایشان و در دستهای راست
ایشان میخواهد آن مؤمنانرا که در آیت سوره فتح مذکور شدند و گفت در اول سوره مؤمنون که بتحقیق بحث
فلاح شدند مؤمنان بعد از ان زیور داد ایشان را و مدح کرد ایشان را تا آنکه طمع نکند در لاحق شدن بایشان
کسی مگر کسی که باشد از ایشان پس گفت در جمله آنچه زیور داد ایشان را بآن و مدح کرد ایشان را که آنجماعت
مؤمنانی که ایشان در نماز خود فروتنی کنندگانند یعنی ابا نیدن چشم و مانند آن و آنجماعت مؤمنانی که
ایشان از کار بیفایده اعراض کنندگانند تا قول او که آنجماعت ایشانند که وارثانند که وارث میشوند
بهشت فردوس را ایشان در آن همیشه گانند میانه است و الذین هم للزکوة فاعلون والذین لفروجهم

حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون
والذین هم لاماناتهم وعهدهم راعون والذین هم علی صلوتهم یحافظون و آنچنان مومنانی که ایشان برای
زکوة فاعل شوند و آنچنان مومنانی که ایشان برای فرجهای خود حافظ شوند مگر بر زنان خود و کنیزان خود
چه بدرستی که ایشان ملامت کرده شده نیستند در اینها پس هر که خواست غیر آنرا که مذکور شد پس آن جماعت
ایشانند که تجاوز کنندگان از حد خود و آنچنان مومنانی که ایشان برای امانتهایی که نزد ایشان
باشد و پیمانیکه با مردمان کرده باشند رعایت کنندگانند و آنچنان مومنانی که ایشان بر نمازهای
خود نگاهداری میکنند که مبادا خللی در اجزا و شروط و مکملات آنها بهم رسد اصل قال تعالی فی صفتهم و
حلیتهم ایضا الذین لا یدعون مع الله الها آخر و لا یقتلون النفس التی حرم الله
الا بالحق و لا یزنون و من یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیمة
و یخلد فیه مهانا شرح الحلیه بکسر حاء مهمله و سکون لام و یاء دو نقطه در پایین زیور زرک و او و در
برای اشارت بآنست که آن و امثال آن از قبیل عطف ذات بر ذات نیست بلکه از قبیل عطف صفات
یکذات بر یکدیگر است یعنی و گفت در بیان نعت ایشان و زیور ایشان نیز در سوره فرقان که آن
بندگانی که نمیخوانند با الله تعالی معبودی دیگر را و نمیکشند نفسی که صاحب حرمت کرد آنرا الله تعالی مگر بوسیله
حق و زنا نمیکنند و هر که کند آنرا بر میخورد گناهی عظیم را بر روی مضاعف کرده میشود برای او عذاب در روز قیامت
و منکل میشود در آن عذاب در حالیکه اهانت کرده شده است اصل ثم اخبر انه اشتری
من هؤلاء المؤمنین و من کان علی مثل صفتهم انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة
یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون وعدا علیه حقا فی التوریة و الانجیل
و القرآن ثم ذکر وفاءهم له بعهده و مبایعته فقال و من اوفی بعهده من الله
فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و ذلک هو الفوز العظیم شرح در این آیت چند

احتمالست

احتمالست از آنجمله اینکه یقاتلون جمله حالیه است از ضمیر لهم و وعدا مفعول مطلق برای تاکید مضمون لهم الجنة است
ثم در ثم ذکر بمعنی بر اینست که وفای ایشان بعهد الله و مبایعه الله مذکورست در فاستبشروا ببیعکم و میان
آن و آنچه مذکور شد من اوفی بعهده من الله فاصله است و فا بفتح واو و تخفیف فا و الف ممدوده مصدر
معتل الفا و معتل اللام باب ضرب است ضمیر راجع به الله تعالی است من در و من اوفی استفهامیه است
و اوفی افعل التفضیل است بایعتم بتقدیر بایعتم ایاه است باء در به برای سببیت است و ضمیر راجع بالذی است
مشار الیه ذلک مضمون ان الله اشتری تا آخر است که معطوف علیه است یعنی بعد از آن الله تعالی خبر داد در
سوره توبه باینکه خریدار از مومنان و هر که باشد بر مانند حال ایشان جانهای ایشانرا و مالهای
ایشانرا با برورش خرید که برای ایشانست بهشت در حالیکه جهاد کنند در راه الله تعالی پس کشته شوند باعتبار
بعض ایشان و کشته شوند باعتبار بعض دیگر ایشان وعده لازم بر الله تعالی که ثابتست در توریة و انجیل
و قرآن بعد از آن الله تعالی مذکور کرد وفای آن مومنانرا برای او بعهد او و مبایعه او با برورش که گفت
که و کیست وفا کننده تر بپیمان خود از الله پس شادمانی کنید ای شیعه امامیه بفروختتان که کرداو و سند
کردید بآن و آنست فوز عظیم اصل فلما نزلت هذه الآیة ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة قام رجل الی النبی صلی الله علیه و آله فقال یا
نبی الله ا رایتک الرجل یاخذ سیفه فیقاتل حتی یقتل الا انه یقترف من هذه
المحارم اشهید هو فانزل الله عز و جل علی رسوله التائبون العابدون الحامدون
السائحون الراکعون الساجدون الآمرون بالمعروف و الناهون عن المنکر
و الحافظون لحدود الله و بشر المؤمنین شرح ارایتک همزه استفهام و فعل ماضی مخاطب معلوم
باب منع و ضمیر مخاطب است و بمعنی اخبرنی است الرجل مرفوع و مبتدا است یقتل منصوب و مرفوع میتواند
الا بکسر همزه و تشدید لام بمعنی لکن است ان بفتح همزه و تشدید نون مفتوحه و ضمیر راجع بالرجل است یقترف

بتای فوقانی و را بنقطه و فا بصیغه مضارع غایب معلوم از باب افتعال است الاقتراف اکتساب گناهی بی امر از رحمت
زده شدن بگناه و حاصل هر دو یکیست محارم بفتح میم جمع محرم بفتح میم و سکون حاو فتح را است کلا ایکان
برای کثرت است و هر لو گناه کبیره است چون حرمت دران بسیار است فا در فاز ل برای تعقیب است
واین منافات ندارد باینکه جمیع این سوره یکبار نازل شده باشد زیرا که چون سوره نازل میشد
رسول الله صلی الله علیه و آله آنرا بتدریج املا میکرده و کاتبان وحی مینوشتند پس فاصله میان آیات
آن سوره بزمان نوشتن میشده پس انزال الله تعالی آیت را اینجا بمعنی املای رسولست آن آیت را
بحکم او و چون پیش از املای او نزول آن معلوم نبوده نزد دیگران یعنی پس وقتی که نازل شد این آیت از
سوره توبه که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة تا آخر چنانچه مذکور شد برخاست مردی
سوی نبی صلی الله علیه و آله پس گفت که ای نبی الله خبر ده مرا که مردی فرا میگیرد شمشیر خود را پس جنگ میکند تا
آنکه کشته شود ولیک اینقدر هست که او کسب میکند بعض این گناهان کبیره را آیا شهید است او پس فرود آورد
الله عز و جل متصل بسابق در سوره توبه اینرا که آن مومنان بازگشت کنندگانند عبادت کنندگانند
حمد کنندگانند سیاحت کنندگانند رکوع کنندگانند سجود کنندگانند امر کنندگانند بمعروف در هر شریعتی که
پیروی علم است و نهی کنندگانند از منکر مردود در هر شریعتی که اختلاف از روی ظن است و ایشان
نگاه دارانند مر حدود الله تعالی را از حلال و حرام یعنی که خواص امام زمانند و علمانند بجمیع حدود الله
و حفظ میکنند آنها را از تغییر و تبدیل چون متمکن باشند و نوید ده آن مومنان را اصل فبشر النبی
صلی الله علیه و آله المجاهدین من المؤمنین الذین هذه صفتهم و حلیتهم
بالشهادة و الجنة وقال التائبون من الذنوب العابدون الذین لا یعبدون
الا الله و لا یشرکون به شیئا الحامدون الذین یحمدون الله علی کل حال فی
الشدة و الرخاء السائحون و هم الصائمون الراکعون الساجدون الذین

یواظبون علی الصلوات الخمس الحافظون لها و المحافظون علیها برکوعها و سجودها
و فی الخشوع فیها و فی اوقاتها الآمرون بالمعروف بعد ذلک و العاملون به و
الناهون عن المنکر و المنتهون عنه قال فبشر من قتل و هو قائم بهذه الشروط
بالشهادة و الجنة شرح الذین نعت المجاهدین است بنده مبتدا است و اشارتست بآنچه مذکور شد
در التائبون تا آخر صفتهم مرفوع و خبر مبتدا است و جمله صله موصوله است و حلیتهم بکسر حا بی نقطه و سکون
لام و یاء دو نقطه در پائین مرفوع و مبتدا است الحلیه زیور شمشیر و مانند آن بالشهادة خبر مبتدا است
و با برای سببیت است و الجمله معطوفست بر جمله که صله موصولست و الجنة عطف بر الشهادة است
و قال عطف بر فبشر است بعطف تفسیر التائبون من الذنوب عبارتست اینجا از قدر مشترک میان معصومان
از گناهان کبیره و صغیره و غیر ایشان باعتبار اینکه توبه از گناه بمعنی رجوع از آنست و رجوع از گناه
دو قسم است اول باز داشتن خود از گناه در وقتی که نفس میل بآن کند چنانچه گفته در سوره یوسف ان
النفس لاماره بالسوء و دوم پشیمان شدن از گناه واقع و اینجا مراد قدر مشترک میان قسم اول و قسم دوم
است یعنی تفسیر کرد نبی صلی الله علیه و آله مجاهدان از جمله مومنان را آن جمعی که اینها حال ایشانست و بود
ایشان بسبب این شدن و بهشت است و گفت صلی الله علیه و آله که ایشان بازگشت کنندگانند از
گناهان اند عبادت کنندگانند که عبادت نمیکنند مگر الله را و شریک نمیکنند با او چیزی را حامدانی اند که حمد میکنند
الله را بر هر حالی خواه در سختی و خواه در فراغت سیر کنانند و ایشان روزه دارانند اشارتست باینکه در
شریعت سابقه جبا نکردن از جمله عبادات بوده چنانچه گذشت در کتاب الایمان و الکفر در حدیث
سیوم باب الجمله که باب صد و بیست و دوم است و در این شریعت منسوخ شده چنانچه گذشت ایضا در
کتاب الایمان و الکفر در حدیث اول باب الشرایع که باب دوازدهم است و ثواب آن در ثواب روزه
مندرج شده بمناسبت اینکه مشتملست بر مفارقت از مألوف از اکل و ساجدانند جمعی اند که مدام

میکنند بر نمازهای فریضه پنجگانه نگاهدارانند مر آن پنج نماز را و نگاه بانانند مر آن پنج نماز بدفع ضیاع
و نقصان از انها برکوع آنها و سجود آنها و در فروتنی در انها و در پنج وقت مقرر برای آنها و امر کنندگان
بمعروف بعد از انچه مذکور شد که محافظت بر نمازها و مانند آنست و عمل کنندگانند بمعروف و نهی کنندگان
از منکر و بازداشته شدگانند از منکر یعنی گفت که پس نوید ده آنکه را که کشته شد بر حالی که او ایستادگی
کننده است باین شروط بشهید شدن در تصرف در بهشت اصل ثُمَّ اَخْبَرَ تَبَارَکَ وَتَعَالَی
اِنَّهُ لَمْ یَأْمُرْ بِالْقِتَالِ اِلَّا اَصْحَابَ هٰذِهِ الشُّرُوطِ فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ اُذِنَ لِلَّذِینَ یُقَاتَلُونَ
بِاَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَاِنَّ اللّٰهَ عَلٰی نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ اَلَّذِینَ اُخْرِجُوا مِنْ دِیَارِهِمْ بِغَیْرِ حَقٍّ اِلَّا اَنْ
یَقُولُوا رَبُّنَا اللّٰهُ وَذٰلِکَ اَنَّ جَمِیعَ مَا بَیْنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَلِرَسُولِهِ
وَلِاَتْبَاعِهِمْ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ مِنْ اَهْلِ هٰذِهِ الصِّفَةِ شرح هذه الشروط اشارتست بمذکورات
در آیت سوره توبه که التائبون العابدون تا آخر و دلالت اذن للذین تا آخر بر انحصار طلب باعتبار نیست
با بعد آن نیز هست که و لینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة
وآتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور و این آیات از سوره حج چند احتمال
از انجمله که موافق انچه ذکر شد اینست که الذین عبارتست از رسول الله و اوصیای او علیهم السلام و بانهم
متعلق است بیقاتلون یا متعلق است باذن و واو در وان الله حالیه است و عامل حال اذن است
الذین اخرجوا بدل یا عطف بیان الذین یقاتلون است پس تقدیر اذن للذین اخرجوا است و ظرف
در بغیر حق متعلق باذن هست و با برای سببیت است الا برای استثنای متصل است و مستثنی منه آن
حق است و ضمیر ان یقولوا راجعست باخراج کنندگان و مراد اینست که این اذن در قتال بسبب طلب مال
دنیا از مخالفان نیست بلکه بسبب طلب تصدیق ربوبیت الله تعالی و ترک خودرایی در احکام الله تعالی است
نظیر آیت سوره شوری قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی مخفی نماند که بغیر حق متعلق باخرجوا

میشود

میشود و استثنا منقطع میبود و ان قالوا ظاهر تر میبود و بجای ان یقولوا والعلم عند الله تعالی و اهله
علیهم السلام اگر گوئی ظاهر انچه می آید در این حدیث که لا اخراجهم ایاهم من دیارهم واموالهم بغیر حق اینست که
ظرف متعلق باخرجوا باشد گوئیم انچه می آید در جواب اعتراض است و بر تقدیر فرض وقوع خیال معترض است
بین السماء والارض یعنی فضائیست که محاذی مدار قمر است باعتبار اینکه ضعف آن مدار سما است و بعضی
دیگر آن ارض چنانچه ظاهر شد در کتاب الایمان والکفر در شرح حدیث ششم باب اول میشامل درون و قعر
این زمین خاکی نیز هست اتباعهم بفتح همزه و سکون تا دو نقطه در بالا است و ارجاع ضمیر جمع بدوکس
جایز است نظیر آیت سوره ص اذ تسوروا المحراب و مراد باتباع ایشان امیر المؤمنین و یازده وصی اوست
چنانچه مذکور شد در شرح این حدیث در تفسیر ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی من دو جا بیانیست و مراد از مؤمنین
ایمن کننده پیروان خود از خطا در حکم و از عذاب الهی است مثل آیت سوره توبه و لم یتخذوا من دون الله
ولا رسوله ولا المؤمنین ولیجة و بیان شد در کتاب الحجة در حدیث پانزدهم باب صد و ششم که باب فیه نکت
و نتف من التنزیل فی الولایة است و در حدیث دهم مولد ابی محمد الحسن بن علی علیهما السلام که باب صد و بیست و
دوم است شرح بعد از ان خبر داد او تبارک و تعالی اینکه او امر نکرد بجهاد مگر پیشوایان را که صاحبان این
شرطهای مذکوره در آیت سوره توبه باشند پس گفت عز وجل در سوره حج که رخصت در جهاد داده شد
برای پیشوایانی که جهاد و لشکر کشی میکنند بسبب اینکه مظلوم شدند بر حالی که بدرستی که الله تعالی بر مدد کاری
ایشان هر آینه بغایت قادر است آن پیشوایانی که بیرون کرده شدند از سرای ایشان این رخصت
بسبب طلب حقی از مخالفان نیست مگر این حق که گویند مخالفان که صاحب کل اختیار ما الله است و آنچه
مذکور شد برای اینست که جمیع آنچه در میان آسمان و زمین است از الله عز وجل است و از رسول وی و
و از تابعان ایشان در دعوت مردمان سوی راه الله تعالی از روی بصیرت است آن تابعان ایمن
کنندگانند ایشان اهل این صفت که مذکور شد در آیت سوره توبه اصل فَمَا کَانَ مِنَ الدُّنْیَا فِی اَیْدِی

المشركين والكفار والظلمة والفجار من اهل الخلاف لرسول الله صلى الله عليه وآله
والمولّي عن طاعتهما مما كان في ايديهم ظلموا فيه المؤمنين من اهل هذه الصفات
وغلبوهم عليه مما افاء الله على رسوله فهو حقهم افاء الله عليهم ورده اليهم شرح كان
مبتدا است من ورمن اهل بيانيه است والمولي بضم ميم وفتح واو وتشديد لام مكسوره صيغه اسم فاعل باب
تفعيل عطف بر اهل الخلاف است ومراد اينجا امام ضلالت است بالفتح لام مصدر ميمي باب تفعيل است عطف
بر الخلاف است التوليه روگردان شدن ضمير طاعتهما راجعست بر مرجع ضمير اتباعهم در فقره سابقه من در مما
براي سببيت است وظرف متعلقست بظلموا موافق آيت سوره علق ان الانسان ليطغى ان رآه
استغنى ظلموا خبر مبتدا است وعايد بمبتدا ضمير فيه است ما افاء الله ماخوذ است از سوره حشر كما افاء الله
على رسوله من اهل القرى فلله وللرسول ولذي القربى واليتامى والمساكين وابن السبيل شرح پس آنچه بود در
دنيا در دستهاى تصرف مشركان وكافران وظالمان وفاجران كه اهل خلاف براى رسول الله صلى الله عليه وآله
وروگردان از اطاعت خدا ورسولند بسبب آنچه بود در دستهاى تصرف ايشان ظلم كردند در آن مومنان
كه اهل اين صفاتند كه مذكور شد در آيت سوره توبه وغالب شدند آن مومنان بر آن بيان اين آنكه
آنچه برگردانيد الله تعالى بر رسول او پس آن حق آن مومنانست بعد از رسول كلي بعد از كلي تا آخر الزمان
برگردانيد الله تعالى بر آن مومنان وروگردانيد از سوى ايشان اصل وانما معنى الفيء كل ما صار
الى المشركين ثم رجع مما كان غلب عليه او فيه فما رجع الى مكانه من قول او فعل
فقد فاء مثل قول الله عز وجل فان فاؤا فان الله غفور رحيم اى رجعوا ثم قال
وان عزموا الطلاق فان الله سميع عليم شرح يعني مبتدا است كل مرفوع وخبر مبتدا است
وزياد كردن كل براى افاده اينست كه اين تعريف جامع است من در مما تبعيضيه است ومبنيه بود
كه بيانيه باشد غلب بعين بانقطه وبا يك نقطه بصيغه ماضى غايب مجهول باب ضرب خبر كان است عليه تا

فاعلت او فيه عطف بر عليه است واول باعتبار منقولاتست ودوم باعتبار افعال است من در
من قول ابتدائيه است وظرف متعلق برجع است يا بيانيه است وظرف حال از ضمير رجع است وبنا
بر اول مستعمل در ذوى العقول شده بخلاف دوم ضمير فاء راجع است بالذين در للذين يؤلون
من نسائهم تربص اربعة اشهر وايلا عبارتست از اينكه شوهر قسم خورد كه با زن خود جماع نكند در زياده بر چهار
ماه ذكر تم براى اشارت بانست كه وان عزموا آيتي ديگر است اگرچه متصل بسابق است بنا بر آنچه
مذكور شد در شرح احاديث كه رسول الله صلى الله عليه وآله آيات سوره را يكي يكي املا ميكرد وكاتبان
وحي مينوشتند پس فاصله ميان آنها ميشد وذكر وان عزموا اينجا براى توضيح اينست كه فاؤا بمعنى
رجعوا است زيرا كه عزم طلاق مبني بقا بر مقتضاى ايلا است وآن ضد رجوعست يعني وجز اين نيست
كه معني فيء بر چيزيست كه گرديد سوى مشركان بعد از آن برگشت سوى صاحبش از جمله آنچه بود با برگشتن
كه مغلوب عليه يا مغلوب فيه مشركان شده بود پس آنكه برگشت سوى جاى خود از قولي يا فعلي
تحقيق ميگويند كه فاء مثل قول الله عز وجل در سوره بقره كه پس اگر ايلا كنان فيء كردند از قول خود پس
بدرستى كه الله تعالى بخشايش كننده رحم كننده است يعني اينكه برگشتند بعد از آن گفت در سوره بقره
واگر قصد يكى كردند مفارقت از ايشان پس بدرستى كه الله تعالى شنواى دانا است اصل وقال وان طائفتان
من المؤمنين اقتتلوا فاصلحوا بينهما فان بغت احديهما على الاخرى فقاتلوا التي
تبغى حتى تفيء الى امر الله اى ترجع فان فاءت اى رجعت فاصلحوا بينهما بالعدل
واقسطوا ان الله يحب المقسطين يعنى بقوله تفيء ترجع فذلك الدليل على ان الفيء
كل راجع الى مكان قد كان عليه او فيه ويقال للشمس اذا زالت قد فاءت
الشمس حين يفيء الفيء عند رجوع الشمس الى زوالها شرح مكان اينجا بمعنى قدر مشترك
ميان حال وجا است وباعتبار اول عليه گفته وباعتبار دوم او فيه گفته شرح والله تعالى گفت در سوره حجرات

که واگر دو طایفه از مدعیان ایمان جنگ کنند با یکدیگر پس اصلاح کنید میان آن دو طایفه پس اگر زیاده
روی کند یکی از آن دو طایفه بر دیگری پس جنگ کنید آن طایفه را که زیاده روی میکند تا آنکه برگردد
سوی فرمان الله تعالی بیان این آیت گذشت در حدیث دوم باب سابق تفیء یعنی ترجع آیت
پس اگر برگردد بمعنی اینکه رجوع کند از زیاده روی پس اصلاح کنید میان آن دو بمیانه روی و میانه
روی کنید بدرستی که الله تعالی دوست میدارد میانه روان را میخواهد بقول او که تفیء اینکه رجوع کند
پس آن دلیلست بر اینکه فیء در لغت عرب برگشتنست سوی مکانی که بود بران یا در آن
و گفته میشود برای آفتاب چون بنصف النهار رسد که قد فاءت الشمس این در وقتیست که برمیگردد
سایه نزد برگشتن آفتاب سوی زوال آن که نصف النهارست مراد اینست که پرتو آفتاب در
روی زمین بکمال میرسد پس چون آن در نصف النهار باشد آفتاب رجوع کرده سوی کمال خود زیرا
که هیچ وقت روز سایه کمتر و پرتو آفتاب بیشتر نیست از وقتی که آفتاب در نصف النهارست و چون
بعد از آن بفاصله سایه شروع در زیاد شدن میکند بعد از کمال نقصان پس فاء الفیء نیز میگویند تا
اشارت است که کمال آفتاب را زوال میباشد **اصل** وَكَذَلِكَ مَا أَفَاءَ اللهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ مِنَ
الْكُفَّارِ فَإِنَّمَا هِيَ حُقُوقُ الْمُؤْمِنِينَ رَجَعَتْ إِلَيْهِمْ بَعْدَ ظُلْمِ الْكُفَّارِ إِيَّاهُمْ فَذَلِكَ قَوْلُهُ
أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا مَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ أَحَقَّ بِهِ مِنْهُمْ وَإِنَّمَا أُذِنَ لِلْمُؤْمِنِينَ
الَّذِينَ قَامُوا بِشَرَائِطِ الْإِيمَانِ الَّتِي وَصَفْنَاهَا وَذَلِكَ أَنَّهُ لَا يَكُونُ مَأْذُونًا لَهُ فِي
الْقِتَالِ حَتَّى يَكُونَ مَظْلُومًا وَلَا يَكُونُ مَظْلُومًا حَتَّى يَكُونَ مُؤْمِنًا وَلَا يَكُونُ مُؤْمِنًا
حَتَّى يَكُونَ قَائِمًا بِشَرَائِطِ الْإِيمَانِ الَّتِي اشْتَرَطَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُجَاهِدِينَ
شرح ما کان مفعول دوم ظلموا است و مذکور شده برای بیان اینکه مراد است در آیت حتی در هر جا بمعنی
الا است **معنی** و معنی آنست آنچه برگردانید الله تعالی بر آن مومنان که مذکور شدند در آیت سوره توبه

از کافران

از کافران پس جز این نیست که آنها مالهای آن مومنانست برگردید سوی آن مومنان بعد از ظلم
کافران ایشان را پس آنست معنی قول الله تعالی در سوره حج که رخصت داده شد برای مومنانی که جهاد
میکنند باینکه مظلوم شده‌اند زیرا که بودند آن مومنان سزاوارتر بآن از کافران و جز این نیست که
رخصت داده شد برای مومنانی که ایستادگی کردند بشرطهای ایمانی که بیان کردیم در تفسیر آیت سوره
توبه و آن برای اینست که مجاهد نمیباشد رخصت داده شده برای او در جهاد مگر آنکه باشد مظلوم
و نمیباشد مظلوم مگر آنکه مومن مذکور در آیت سوره توبه باشد و نمیباشد مومن مگر آنکه ایستاده باشد
بشرطهای ایمانی که شرط کرده آنها را الله عز و جل در آیت سوره توبه بر مومنان و مجاهدان **اصل** فَإِذَا
تَكَامَلَتْ فِيهِ شَرَائِطُ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ كَانَ مُؤْمِنًا وَإِذَا كَانَ مُؤْمِنًا كَانَ مَظْلُومًا وَإِذَا
كَانَ مَظْلُومًا كَانَ مَأْذُونًا لَهُ فِي الْجِهَادِ لِقَوْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ
ظُلِمُوا وَإِنَّ اللهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مُسْتَكْمِلًا لِشَرَائِطِ الْإِيمَانِ فَهُوَ ظَالِمٌ
مِمَّنْ يَبْغِي وَيَجِبُ جِهَادُهُ حَتَّى يَتُوبَ وَلَيْسَ مِثْلُهُ مَأْذُونًا لَهُ فِي الْجِهَادِ وَالدُّعَاءِ إِلَى
اللهِ عَزَّ وَجَلَّ لِأَنَّهُ لَيْسَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ الْمَظْلُومِينَ الَّذِينَ أُذِنَ لَهُمْ فِي الْقُرْآنِ فِي الْقِتَالِ
شرح ممن یبغی اشارتست بآیت سوره بقره و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی
ما فی قلبه و هو الد الخصام و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلک الحرث و النسل و الله لا یحب الفساد و
اشارتست بآیت سوره مائده انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان
یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض ذلک لهم خزی فی الدنیا و لهم
فی الآخرة عذاب عظیم بیان آن آیت میشود در شرح حدیث اول باب دهم **معنی** پس چون فراهم آید
بالتمام در مجاهد شرطهای الله عز و جل میشود مومن و چون شود مومن میشود مظلوم و چون شود مظلوم
میشود رخصت داده برای او در جهاد بسبب قول الله عز و جل که رخصت داده شد برای مومنانی

که جهاد میکنند با ایشان مظلوم شدند بر حالی که بر کسی که امه بر مرد و کاری ایشان هر آینه قدیر است
و اگر نباشد جامع جمیع شرایط ایمان که در آیت سوره توبه است پس او ظالم است در جهاد و آنکه بیت
کسی کرد برای فساد در زمین و واجب شود بر مؤمن جهاد تا آنگه توبه کند و هست قتل و رخصت
داده شده در جهاد و خواندن مردمان سوی الله عز و جل زیرا که او هست از مؤمنان مظلومانی که رخصت
داده شد برای ایشان در قرآن در جهاد اصل فلما نزلت هذه الآیة اذن للذین یقاتلون
بانهم ظلموا فی المهاجرین الذین اخرجهم اهل مکة من دیارهم واموالهم احل لهم
جهادهم بظلمهم ایاهم واذن لهم فی القتال یعنی پس دمی که نازل شد این آیت از سوره حج که
اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا در مهاجرانی که بیرون کردند ایشان را اهل مکه از سراهای ایشان و
مالهای ایشان حلال کرده شد برای آن مهاجران جهاد اهل مکه بسبب ظلم ایشان مهاجران را و رخصت
داده شد برای آن مؤمنانی که مظلوم باشند در جهاد مطلقا خواه جهاد اهل مکه و خواه جهاد غیر ایشان
و خواه آن مؤمنان مظلوم همان مهاجران باشند و خواه غیر ایشان باشند مثل اولاد ایشان اصل
فقلت فهذه نزلت فی المهاجرین بظلم مشرکی اهل مکة لهم فما بالهم فی قتالهم کسری
وقیصر ومن دونهم من مشرکی قبائل العرب شرح فقلت بصیغه متکلم کلام ابی عمرو زبیری است و
اعتراض است بر قول امام در فقره سابقه و مبنی است بر دو غفلت اول غفلت از آنکه آیتی نازل شود در جمعی
و جاری شود در غیر ایشان نیز دوم غفلت از معنی قول امام که واذن لهم فی القتال بخیال آنکه ضمیر لهم راجع
بمهاجرین باشد و الف و لام القتال برای عهد خارجی باشد بمعنی قتال اهل مکه پس این تاکید سابق باشد و مراد
امام تاسیس است چنانچه بیان کردیم زیرا که تاسیس بهتر از تاکید است کسری بکسر کاف و سکون سین
بی نقطه و را بی نقطه و الف معرب خسرو لقب پادشاه فرس است که دار الملک او مداین بود و قیصر بفتح قاف
و سکون یاء دو نقطه در پایین و فتح صاد بی نقطه و را بی نقطه لقب پادشاه روم است من بفتح میم موصوله

وضمیر دونهم راجع بمشرکین اهل مکه است و من تبعیضیه است و میتواند بود که دون بمعنی نزدیک باشد و ضمیر
دونهم راجع بمهاجرین باشد و من بیانیه باشد و قول امام در جواب که و غیر اهل مکه من قبائل العرب
مؤید احتمال اول است بر این تقدیر یعنی پس گفتم که پس این آیت نازل شده در مهاجران بسبب ظلم
مشرکان اهل مکه ایشان را پس چیست حال آن مهاجران در قتال ایشان پادشاه فرس و پادشاه روم
و جمعی که غیر اهل مکه اند از مشرکان قبائل عرب اصل فقال لو کان انما اذن لهم فی قتال من
ظلمهم من اهل مکة لاخراجهم ایاهم من دیارهم واموالهم بغیر حق شرح ضمیر فقال راجع
بامام جعفر صادق علیه السلام است که جواب اعتراض گفته لو استناعیه است و مقصود در اینجا تصدیق آنست
که اگر آنچه گمان کردی درست میبود لازم می آمد آن مفسده که ذکر کردی یعنی پس امام گفت که اگر میبود
آنکه اذن داده شده باشد برای مهاجران مگر در قتال جمعی که ظلم کردند ایشان را از اهل مکه و بس
نمیبود برای مهاجران سوی قتال لشکرهای کسری و قیصر و سوای اهل مکه از قبائل عرب راهی زیرا که
بر این تقدیر جمعی که ظلم کردند مهاجران را لفظی که مذکور است در آیت غیر مجموع کسری و قیصر و امثال ایشانست
و بر این تقدیر اذن داده نشده برای مهاجران مگر در قتال جمعی که ظلم کردند ایشان را از اهل مکه برای
خراج ایشان مهاجران را از سراهای ایشان و مالهای ایشان و طلب حقی اصل ولو کانت الآیة انما
عنت المهاجرین الذین ظلمهم اهل مکة کانت الآیة مرتفعة الفرض عمن بعدهم اذا
لم یبق من الظالمین والمظلومین احد وکان فرضها مرفوعا عن الناس بعدهم اذا لم
یبق من الظالمین والمظلومین احد شرح لو اینجا نیز استناعیه است و مقصود اینجا بیان آنست
که اگر آنچه گمان کردی درست میبود لازم می آمد مفسده دیگر نیز غیر آنچه ذکر کردی الآیة مرفوع و اسم کانت
است جملة انما تا آخر خبر کانت است عنت بعین بی نقطه و تخفیف نون بصیغه ماضی غایب معلوم معتل اللام
یائی از باب ضرب است العنایة خواستن اسناد آن بآیت از قبیل اسناد مجازیست الفرض بفتح فا

با نقطه وفتح را بنقطه وضاد با نقطه مقصود و در بعض نسخ بفتح فا و سکون را است و بنا بران این
فقره مشتمل بر تکرار میشود زیرا که فرضها بفتح فا و سکون را بنقطه وضاد با نقطه است و در بعض نسخ
وکان فرضها تا آخر موجود نیست یعنی و اگر میبود این آیت با نزول کنخواسته باشد که مهاجرانرا
که ظلم کرده اند ایشانرا اهل مکه میبود این آیت مسلوب المعنی از جهتی که بعد از ایشان آمدند چون باقی
نماندند از ظالمان و از مظلومان هیچیک و میبود فرض جهاد که مدلول این آیتست برطرف شده
از مردمانی که بعد از ان مهاجران آمدند چون نماندند از ظالمان و از مظلومان هیچیک اصل لیس
كما ظننت ولا كما ذكرت ولكن المهاجرين ظلموا من جهتين ظلمهم اهل مكة
باخراجهم من ديارهم واموالهم فقاتلوهم باذن الله لهم في ذلك وظلمهم كسرى و
قيصر ومن كان دونهم من قبائل العرب والعجم بما كان في ايديهم مما كان المؤمنون
احق به منهم فقد قاتلوهم باذن الله عز وجل لهم في ذلك وبحجة هذه الآية يقاتل
مؤمنو كل زمان شرح اسم لیس ضمیر شان مستتر است ظننت بصیغه مخاطب است و ذکرت
بصیغه متکلم است و مخاطب میتواند بود و ظلموا بصیغه مجهولست ظلمهم دو جا بصیغه ماضی معلوم است بحجة
متعلق بیقاتل است یعنی ضمیر شان چنانچه گمان کردی که این آیه مخصوص مهاجران و مشرکان
اهل مکه باشد و نه چنانچه من ذکر کردم بر این تقدیر که دو مفسده باشد و لیکن مهاجران مظلوم شدند
از ان دو راه بیان این آنکه ظلم کردند ایشانرا اهل مکه به بیرون کردن از سراهای ایشان و مالهای
ایشان پس قتال کردند اهل مکه را رخصت از خدای تعالی ایشانرا در ان قتال و ظلم کردند ایشانرا کسری و قیصر
و هر که بود غیر اهل مکه از قبایل عرب و عجم بانچه بود در دستهای تصرف آنها یعنی از جمله آنچه بود مومنان
سزاوارتر بان از ایشان پس تحقیق مهاجران قتال کردند ایشانرا نیز رخصت از خدای عز وجل مومنانرا
در ان قتال و بدلالت این آیت قتال میکنند مومنان هر زمانی اگر مستجمع شروط باشند چنانچه میگوید

اصل وانما اذن الله عز وجل للمؤمنين الذين قاموا بما وصف الله عز وجل من الشرائط
التي شرطها الله على المؤمنين في الايمان والجهاد ومن كان قائما بتلك الشرائط
فهو مؤمن وهو مظلوم ومأذون له في الجهاد بذلك المعنى شرح و جز این نیست
که رخصت داده است خدای عز وجل در هر زمانی برای مومنانی که ایستادگی کرده اند بانچه وصف کرده است خدای عز وجل از
شرطهایی که شرط کرده آنها را بر مومنان در ایمان و جهاد در آیت سوره توبه که مذکور شد و هر که باشد که
ایستادگی کننده بان شرطها پس او مومنست و او مظلومست و رخصت داده شده است برای او
در جهاد بسبب آن بازگشت که ایستادگی بان شروطست اصل ومن كان على خلاف ذلك
فهو ظالم وليس من المظلومين وليس بمأذون له في القتال ولا بالنهي عن المنكر
والامر بالمعروف لانه ليس من اهل ذلك ولا مأذون له في الدعاء الى الله عز وجل
لانه ليس يجاهد مثله وأمر بدعائه الى الله عز وجل ولا يكون مجاهدا من قد أمر
المؤمنين بجهاده وحظر الجهاد عليه ومنعه منه ولا يكون داعيا الى الله عز
وجل من أمر بدعاء مثله الى التوبة والحق والامر بالمعروف والنهي عن المنكر
ولا يأمر بالمعروف من قد أمر أن يؤمر به ولا ينهى عن المنكر من قد أمر أن
ينهى عنه شرح خلاف بکسر خا با نقطه مصدر باب مفاعله است بمعنی مخالفت و مراد من کان علی خلاف
ذلک مخالفت مذهب شیعه امامیه است در اشتراط شروط مذکوره در آیت سوره توبه در امامی که جهاد بامر
و نهی او میباشد مثل خلفای ثلثه و معویه و عباسیه و لشکرهای ایشان پس این فقره منافات ندارد با
احاد شیعه امامیه که رعیت امام حق و پیرو او باشند امر بمعروف و نهی از منکر کنند و لا بالنهي بفتح نون
و کسر ها و تشدید یا بر وزن فعیل بمعنی فاعل عطفست بر بمأذون و میتواند بود که نهی در اصل نهوی بر وزن
فعول باشد و بعد از قلب او بیا و ادغام در یا ها مکسوره شده باشد و جوهری و صاحب قاموس وزن

فعول هو گفته اند و آن مخالفت قیاس مینماید زیرا که از معتل اللام یائی است والعز بهمزه و الف و کسر عطف
است بر النهی و الا ماذون مجرور است بعطف بر ماذون اول یا بعطف بر اهل کجاهد بصیغه مضارع غایب
معلوم باب مفاعله است مثل مرفوع و مفاعلت واو در و امر حالیه است بتقدیر و قد و امر تیج جا بصیغه ماضی
غایب معلوم باب نصر است و ضمیر مستتر راجع باسه تعالی است و حظر بحاء مهمله و ظاء با نقطه و راء مهمله بصیغه
ماضی غایب معلوم باب نصر است منه بصیغه ماضی معلوم است و الحق مجرور بعطف بر التوبه است و الامر بفتح
همزه و سکون میم مجرور است بعطف بر التوبه و این اشارت است بآنچه گفتیم که اکثر شیعه امامیه امر بمعروف
و نهی از منکر میکنند معنی و هرکه باشد منکر اشتراط آن صفات در آیت سوره توبه بر ابطال مت و نیست
از جمله مظلومانی که مذکور شد در آیت سوره حج و نیست رخصت داده شده برای او در جهاد و نه نهی کنند
از منکر در هر شریعتی که اختلاف از روی ظنت وام کنند و لیستا خته شده در هر شریعتی که پیروی عالم و
ترک اختلاف از روی ظنت زیرا که او نیست از اهل نهی از منکر و امر بمعروف و نیست او کسی که رخصت
داده شده برای او در خواندن مردمان سوی الله عز و جل زیرا که شان اینست که نیست اینکه جهاد
کند مثل او شخصی مرجالی که الله تعالی امر کرده باشد مومنان را بخواندن او سوی الله عز و جل و نیابه مجاهد که
تحقیق الله تعالی امر کرد مومنان را بجهاد او و حرام کرد جهاد را بر او و منع کرد او را از جهاد و نیابت
خوانده مردمان سوی الله عز و جل الکه الله تعالی امر کرد مومنان را بخواندن مثل او شخصی سوی توبه و قبول
حق و امر بمعروف و نهی از منکر بعد از توبه و قبول حق و امر نمیکند بمعروف الکه الله تعالی تحقیق امر کرده مومنان را
بانکه او نهی شود از منکر حاصل اینست که میتواند بود که شخصی باعتباری مامور بمعروف و منهی از منکر باشد
و باعتباری دیگر آمر بمعروف و ناهی از منکر باشد چنانچه مخالفان خیال میکنند زیرا که مراد بمعروف
منکر مشروع و نامشروع مطلقا نیست بلکه مراد شناخته شده در هر شریعتی از شرایع انبیا است
و مردود در هر شریعتی از شرایع انبیا است و معروف پیروی عالم و ترک اختلاف از روی ظنت مجاهد

که اجتهاد

که اجتهاد مصطلح و پیروی ظن را شعار خود کرده باشد و آن را کمال خود شمرد و نهی نمیتواند کرد دیگران را از
اجتهاد مذکور و این موافقت با کلام امیرالمومنین صلوات الله علیه در نهج البلاغه در آخر خطبه که اولش
اینست که حتی بعث الله محمدا صلی الله علیه و آله و سلم شهیدا تا قول او که و انهوا عن المنکر و تناهوا عنه فانما
امرتم بالنهی بعد التناهی متن فمن كانت قد تمت فيه شرائط الله عز و جل التي وصف بها
اهلها من اصحاب النبي صلى الله عليه و آله و هو مظلوم فهو مأذون له في الجهاد كما اذن
لهم في الجهاد لان حكم الله عز و جل في الاولين و الآخرين و فرائضه عليهم سواء
الا من علة او حادث يكون و الاولون و الآخرون ايضا في منع الحوادث شركاء
و الفرائض عليهم واحدة يسأل الآخرون عن اداء الفرائض عما يسأل عنه الاولون
و يحاسبون عما به يحاسبون شرح من موصوله مبتداست کانت در اکثر نسخ بتاء تانیث است
و از افعال ناقصه است و هر یکی از فیه و شرائط معمول هر یک از کانت و تمت است بعنوان تنازع و در کان
بی تا میبود چنانچه در یک نسخه است از افعال ناقصه میبود و اسم آن ضمیر مستتر در آن میبود و خبر آن جمله قد
میبود و من در اینجا تبعیضیه است زیرا که در میان اصحاب منافقان بوده اند و هو در نسخ بواو است و در
بعضی میبود خبر مبتدا میبود دلیل احترازست از اقتتال در آیت سوره حجرات و ان طائفتان من المؤمنین
اقتتلوا ضمیر لهم راجع است با اهلها الا برای استثنای منقطع است بقرینه و الاولون تا آخر اضافه منع
الحوادث اضافه مصدر بفاعلست یسأل دو جا بصیغه مجهولست عما در نسخ بعین بی نقطه و تشدید میم
و ظاهر اینست که بعدول از کاف و تخفیف میم برای اشعار بنفی اختلاف فرائض اولین و فرائض آخرین
باشد یحاسبون دو جا بصیغه مجهولست و ضمیر در اول راجع با آخرون است و در دوم راجع با اولون
و اشارتست بآیت سوره بقره و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله فیغفر لمن یشاء
و یعذب من یشاء و الله علی کل شیء قدیر عما اینجا نیز در نسخ بعین بی نقطه و تشدید میم است و ظاهر است

کرمن یعنی با باشد موافق آنچه بعضی در ما ینطق عن الهوی گفته اند یعنی پس در این زمان هرکه باشد بتحقیق تمام شده
باشد در او شرایط الله عز وجل که وصف کرد آنها را در آیت سوره توبه اهل آنها را که شیعه امامیه اند و بعد از اصحاب
نبی صلی الله علیه وآله بر حالی که او مظلومست پس او اذن داده شده است برای او در جهاد چنانچه اذن داده
شد برای ایشان در جهاد زیرا که حکم الله عز وجل باعتبار این شریعت و این امت در مقدمان و موخران
و فرضهای استطاعت بر ایشان برابر است مگر بسبب بعضی از حادثی که واقع شود در زمانی و پیش از آن حادث
نشده باشد و مقدمان و موخران نیز در مانع شدن حادث تنها شریک باشند و فرضهای ایشان یکیست یعنی
که اگر این حادث در زمان اصحاب نیز میبود ایشان نیز تغییر عمل خود میدادند بحکم الهی که معلوم شروط است
نظیر تغییر زن عمل خود را در ایام حیض و ایام طهر بیان این آنکه مسئول میشوند موخران در روز قیامت از ادای
آنچه مقدمان حساب کرده میشوند در روز قیامت موخران بچیزهای که آن گناه حساب کرده میشوند مقدمان

متن وَمَنْ لَمْ يَكُنْ عَلَى صِفَةِ مَنْ أَذِنَ اللَّهُ لَهُ فِي الْجِهَادِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَيْسَ مِنْ أَهْلِ
الْجِهَادِ وَلَيْسَ بِمَأْذُونٍ لَهُ فِيهِ حَتَّى يَفِيءَ بِمَا شَرَطَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَيْهِ فَإِذَا تَكَامَلَتْ
فِيهِ شَرَائِطُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُجَاهِدِينَ فَهُوَ مِنَ الْمَأْذُونِينَ لَهُمْ فِي الْجِهَادِ

شرح یفیء بکسر فا و فتح یا بصیغه مضارع غایب معلوم معتل الفا واوی و معتل اللام یائی باب ضرب است در
نسخ المأذونین لهم است و ظاهر آنست که بجای آن المأذون لهم باید پس میگوییم که عدول از مقتضای
ظاهر برای نکته ایست و مأذونین مأخوذ است از اذن بمعنی علم و آن متعدی بنفسه است و عامل لهم محذوف است
و آن اذن بصیغه ماضی غایب مجهولست و مأخوذ است از متعدی بحرف جر و حذف عامل نایب فاعل با قیام
قرینه جایز است چنانچه حذف عامل فاعل جایز است مثل لیبک یزید بصیغه مضارع مجهول و نکته اشعار است
که اعیان ائمه تا انقراض تکلیف معلوم میشوند و زیاده و کم نمیشوند چنانچه گذشت در کتاب الحجة در احادیث
باب ما جاء فی الاثنی عشر والنص علیهم علیهم السلام که با ایشان صحبت و جهاد میست یعنی و در این زمان

کانت

هرکه

هرکه نباشد بصفت آنکه رخصت داد الله تعالی برای او در جهاد از جمله مومنان نیست از اهل جهاد
و نیست رخصت داده شده برای او در جهاد تا وقتی که وفا کند بآنچه شرط کرده الله عز وجل بر او پس چون
بالتمام فراهم آید در او شرایط الله عز وجل بر مومنان و مجاهدان پس او از جمله جمعیت که یعلمونه رخصت
داده شده برای ایشان در جهاد حاصل نیست که اگر آن شخص خود نیست امام مفترض الطاعه منصوب الله است
یا در فرمان آن امامست شروط الله تعالی در او متکامل شده و او مأذون له است در جهاد و الا فلا

متن فَلْيَتَّقِ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ عَبْدٌ وَلَا يَغْتَرَّ بِالْأَمَانِيِّ الَّتِي نَهَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَنْهَا مِنْ هَذِهِ الْأَحَادِيثِ
الْكَاذِبَةِ عَلَى اللَّهِ الَّتِي يُكَذِّبُهَا الْقُرْآنُ وَيَتَبَرَّأُ مِنْهَا وَمِنْ حَمَلَتِهَا وَرُوَاتِهَا وَلَا
يَقْدَمُ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ بِشُبْهَةٍ لَا يُعْذَرُ بِهَا فَإِنَّهُ لَيْسَ وَرَاءَ الْمُتَعَرِّضِ لِلْقَتْلِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
مَنْزِلَةٌ يُؤْتَى اللَّهُ مِنْ قِبَلِهَا وَهِيَ غَايَةُ الْأَعْمَالِ فِي عِظَمِ قَدْرِهَا

شرح فلیتق بسکون لام و کسر قاف
بصیغه امر غایب معتل الفا واوی و معتل اللام یائی باب افتعال است و واو منقلب شده بتا و در تای افتعال
مدغم شده است و منصوبست عبد مرفوع و فاعل است و نکره اینجا برای عمومست مثل التمرة خیر من جرادة و در بعض
نسخ عبده بضمیر غایب است لا یغتر بغین با نقطه و تشدید را بی نقطه مفتوحه بصیغه نهی غایب معلوم مضاعف
باب افتعالست و ضمیر مستتر راجع بعبد است الامانی بتشدید یا جمع امنیة بضم همزه و سکون میم و کسر نون
و تشدید یا دو نقطه در پایین آرزوهای خام نهی الله عز وجل عنها اشارتست بآیت سوره بقره تلک
امانیهم قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین و آیت سوره نساء لیس بامانیکم ولا امانی اهل الکتاب من یعمل
سوء یجز به من برای سببیت است و ظرف متعلق بنهی است الحملة بفتح حا بی نقطه و فتح میم و تخفیف لام
جمع حامل بردارندگان و مراد اینجا حفظ کنندگان در کتاب یا در خاطر است لا یقدم بقاف و دال بی نقطه
بصیغه نهی غایب معلوم باب علم است و ضمیر مستتر راجع بعبد است لا یعذر بعین بی نقطه و ذال با نقطه بصیغه
نفی مضارع غایب مجهول باب ضرب یا باب افعال بشبهة متعلق است و نایب فاعل ضمیر مستتر راجع بعبد

ومطارح جمع واحد آن مطرح است از شبهه که مستضعف را عارض شود یا نایب فاعل جهاد است و احراز است آنچه
قویم را منصوبست بظرفیت و ظرف خبر لیس است المعترض بعین منقطه و را منقطه و ضاد با نقطه بصیغه
مصدر میمی باب افتعال در عرض راه چیزی واقع شدن و آن مجرور و مضاف الیه است اقل اینجا مصدر بمعنی
از برای مفعولست منزلة مرفوع و اسم لیس است یؤتی بسکون همزه و تا و دو نقطه در بالا و الف مفتوحه منزله
است اسمه مرفوع و نایب فاعل است قبلها بکسر قاف و فتح با یک نقطه است فی برای تعلیل است یعنی بسبب
گناه وارد خود را از عذاب الله تعالی هر بنده و باید که بازی نخورد آن بنده بآرزوهای خامی که نهی کرد
الله عزوجل از آنها بسبب این احادیث مخالفان در فضیلت جهاد خودشان با مرا میشلات که تکذیب
میکنند آنها را قرآن و بیزار میشود قرآن از آنها و از حافظان آنها و راویان آنها و باید که وارد نشود
آن بنده در وقت مرگ بر الله عزوجل با شبهه که معذور نشود و آن چه بدرستی که شان اینست که نیست
بعد از وقوع در عرض راه کشته شدن در راه الله تعالی منزلتی و رتبتی که آمده شود و الله تعالی از جانب آن
منزلت و رتبت و آن منزلت جهاد و مستجمع شروط منتهای اعمال صالحه است بسبب عظمت قدر آن اصل
فليحكم امرؤ لنفسه وليرها كتاب الله عزوجل ويعرضها عليه فانه لا احد اعرف بالمرء
من نفسه فان وجدها قائمة بما شرط الله عليه في الجهاد فليقدم على الجهاد وان علم
تقصيرا فليصلحها وليقمها على ما فرض الله عليها من الجهاد ثم ليقدم بها وهي طاهرة
مطهرة من كل دنس يحول بينها وبين جهادها شرح فلیحکم بسکون لام و حا منقطه بصیغه امر غایب
معلوم باب نصر است الحکم بضم حا و سکون کاف قاضی شدن امرؤ بکسر همزه که بوصل می افتد و سکون میم و
فتح و ضم را منقطه و همزه مرفوع و فاعل است و نکره اینجا نیز برای عموم است ولیرها بسکون لام و ضم یا و دو نقطه
در پایین و کسر را منقطه بصیغه امر غایب مهموز الفا و معتل اللام یایی باب افعال است کتاب منصوب و مفعول
دوم است و یعرضها بعین منقطه و را منقطه و سکون ضاد با نقطه بصیغه امر غایب معلوم باب ضرب عطف

بر دخول

بر دخول لام در لیرها لا در لا احد برای نفی جنس است احد مبنی بر فتح است اعرف مرفوع و خبر لای نفی جنس است
من نفسه اشارتست بآیت سوره قیامة بل الانسان علی نفسه بصیرة و لو القی معاذیره و بیان شد در
کتاب الایمان و الکفر در شرح حدیث ششم و پانزدهم باب الریا که باب صد و شانزدهم است ولیقمها
بسکون لام بصیغه امر غایب معلوم باب افعال است و یقیمها بصیغه امر غایب معلوم معتل العین واوی باب
افعالست ثم لیقدم بسکون لام بصیغه امر غایب معلوم باب افعالست ثم لیقدم بسکون لام بصیغه امر غایب
با در بها برای تعدیه است واو در و هی حالیه است مطهرة بکسر و فتح ها میتواند بود و بنا بر اول باب تفعیل برای
مبالغه است و بنا بر دوم اسم مفعول برای مبالغه است نظیر موجب که بیان شد در کتاب الصلوة در
شرح حدیث چهارم باب ما فرض الصلوة که باب سیوم است یعنی پس باید که قاضی شود هر مردی برای
خودش و باید که بنماید بخودش کتاب الله عزوجل را و باید که عرض کند خودش را بر کتاب الله عزوجل در
آیاتی که در آنها امر به پیروی عالم بجمیع احکام و نهی از اختلاف از روی ظن و بیان شروط جهاد در آنها
هست چه بدرستی که نیست هیچ کس شناساتر بمرد از خودش پس اگر یابد خودش را ایستادگی کننده بآنچه
شرط کرده الله تعالی بر او در جهاد پس باید که اقدام کند بر جهاد و اگر داند در خودش تقصیری را در آن شروط
پس باید که اصلاح کند خودش را و باید که راست وا دارد خودش را بر آنچه فرض کرده الله تعالی بر او از
جهاد و بعد از آن اقدام فرماید خودش را بر جهاد در حالی که نفس او پاک پاکیزه باشد از هر چرکی که حایل شود
میان نفس او و جهاد خودش اصل ولسنا نقول لمن اراد الجهاد وهو على خلاف ما وصفنا
من شرائط الله عزوجل على المؤمنين والمجاهدين لا تجاهدوا ولكن نقول قد علمنا
ما شرط الله عزوجل على اهل الجهاد الذين بايعهم واشترى منهم انفسهم واموالهم
بالجنان فليصلح امرؤ ما علم من نفسه من تقصير عن ذلك وليعرضها على شرائط الله
فان رأى انه قد وفى بها وتكاملت فيه فانه ممن اذن الله عزوجل له في الجهاد شرح

این فقره تا آخر این حدیث برای بیان اینست که جهاد فاسقان و ظالمان اگرچه برای خودشان فایده ندارد
اما بعض صور آن برای مؤمنان در زمان تقیه فایده دارد پس نهی از آن نمیباید کرد بلکه نهی از مقارن
آن میباید کرد که پیروی ائمه ضلالت است تا آنکه پیروی امام حق کنند و جهاد ایشان برای ایشان نیز فایده
دهد در آخرت بالجنان بکسر جیم بصیغه جمع باعتبار تعدد مجاهدانست یا اشارتست باینکه در آیت سوره
توبه بان لهم الجنة گفته و بجای آن نگفته که بالجنة برای اشارت باینکه مجاهدان حاکمانند در بهشت یعنی
که جمیع بهشتها از ایشانست چون حکم ایشان در آنها رواست یعنی و نیستیم ما اهل بیت رسول الله
صلی الله علیه و آله با بیرون شدن که گوییم کسی را که اراده کرد جهاد را برای دفع ضرر دشمنان اهل اسلام از اهل
اسلام برحالی که او باشد برخلاف آنچه بیان کردیم از شرایط الله عز و جل بر مؤمنان و مجاهدان که
جهاد نکنید و لیکن میگوییم که بتحقیق تعلیم کردیم شما را آنچه شرط کرده الله تعالی عز و جل بر اهل جهادی که الله تعالی
معامله کرده با ایشان و خریده از ایشان جانهای ایشان را و مالهای ایشان را به بهشتها پس باید که اصلاح
کند هر مردی آنچه را که دانست از خود در آنکه تا بی از آنچه شرط کرده و باید که عرض کند نفس خود را بر شرایط الله
پس اگر دانسته که او بتحقیق وفا کرده بآن شرایط و با تمام فراهم آمده در او پس بدرستی که او کسیست که رخصت
داده الله عز و جل برای او در جهاد مثل وَإِنْ أَبَى أَنْ لَا يَكُونَ مُجَاهِدًا عَلَى مَا فِيهِ مِنَ الْإِصْرَارِ
عَلَى الْمَعَاصِي وَالْمَحَارِمِ وَالْإِقْدَامِ عَلَى الْجِهَادِ بِالتَّخْبِيطِ وَالْعَمَى فَعَلَ هَٰذَا الْفِعْلَ
إِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ يَنْصُرُ هَٰذَا الدِّينَ بِأَقْوَامٍ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فَلْيَتَّقِ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ امْرُؤٌ وَلْيَحْذَرْ
أَنْ يَكُونَ مِنْهُمْ فَقَدْ بُيِّنَ لَكُمْ وَلَا عُذْرَ لَكُمْ بَعْدَ الْبَيَانِ فِي الْجَهْلِ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا
بِاللّٰهِ وَحَسْبُنَا اللّٰهُ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ شرح علی معنی مع است مثل و آتی المال علی حبه
و مثل ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم و ظرف متعلق بمجاهد است و نفی منصرف بقید میشود و بقرینه آنچه
گذشت در فقره سابقه که نهی او از اهل جهاد میکنیم امر او بر معاصی اینجا عبارتست از پیروی ائمه ضلالت

[illegible]

عقبی اثرنا

اشتراط الصفات مذکوره در آیت سوره توبه در امام مجاهدان چنانچه مذهب مخالفان شیعه امامیه است الاقدام
مجرور بعطف بر الاصرار است التخبیط انجا با نقطه و با بی نقطه و طا بی نقطه مصدر باب تفعیل مبالغه خبط بفتح خا
و سکون با بمعنی سیر در شب تاریک بی راهنما جمله فلقد قایم مقام جزای شرطست بتقدیر فلاخلاف لما نه لقد
لعمری بفتح لام و فتح عین بی نقطه و سکون میم و را بی نقطه و ضمیر متکلم برای قسم است و بتقدیر لعمری قسمی است
و عمر مصدر باب علم است بمعنی زندگانی جار مدخول قد است و فاصله میان قد و مدخولش جایز نیست بغیر قسم
الاثر بفتح همزه و فتح ثا بی نقطه و را بی نقطه منقول از رسول الله صلی الله علیه و آله یا از کسی که قول او مانند قول
رسول الله باشد و اینکه محل اعتماد است و این اثر را مخالفان نیز در کتاب خود نقل کرده اند از رسول الله
صلی الله علیه و آله که ان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاسق ان بکسر و فتح همزه و تشدید نون میتواند بود الخلاف
بکسر خا با نقطه و تخفیف لام و فا عاقبت و مخالفت و مراد اینجا معنی اول است و عبارتست از ذخیره
آخرت و در بعض نسخ بفتح خا و قاف است بمعنی نصیب فعلیل مرد و مکیت بین بصیغه ماضی مجهول باب تفعیل
تکلم نامخاطبست و این اشارتست بآیت سوره بقره قد تبین الرشد من الغی که مبنی است بر آیات
محکمات بسیار که در آنها نهی از اختلاف از روی ظن و امر به پیروی عالم بجمیع احکام شرع صریح شده
زیرا که هر یک از آنها صریح است در عدم جواز پیروی غیر علی و یازده فرزند وی او بعد از رسول الله صلوات
الله علیهم تا آخر زمان لیکن علمای مخالفان دانسته خود را بر کوری و امیدار ند یعنی و اکراه او متابع
کنند از اینکه نباشد مجاهد با آنچه در او است که اصرار بر گناهان و حرامها است در رو آوردن بر جهاد و بر قمار
در تاریکی بی راهنما و با کوری دل و وارد شدن بر الله عز و جل با جهالت و روایات در مدح که مخالفان
در فضل ائمه ضلالت بسته اند پس تحقیق بعمر خود دم آمده حدیث متفق علیه میان موافق و مخالف در اینکه
کرد این عمل فجور اگر بدرستی که الله عز و جل بقضا و قدر خود نصرت میکند این دین اسلام را بکامی چند که بهره نیست
آخرتی ایشان را پس باید که پرهیز کند از عذاب الله عز و جل هر مردی باید که کناره کند از اینکه باشد از جمله آن

بجامعها چه تحقیق بیان کرده شد برای شما در قرآن و سنت عذری شما را بعد از بیان آلهی در جهالت و
قوت بر عمل طاعت مگر بتوفیق الله تعالی و بس است ما را الله تعالی بر او توکل کردیم و سوی او ست بازگشت

دوم اصل عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ عَمْرٍو قَالَ قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ يَا عَبْدَ الْمَلِكِ
مَا لِي لَا أَرَاكَ تَخْرُجُ إِلَى هَذِهِ الْمَوَاضِعِ الَّتِي يَخْرُجُ إِلَيْهَا أَهْلُ بِلَادِكَ قَالَ قُلْتُ وَأَيْنَ
فَقَالَ جُدَّةُ وَعَبَّادَانُ وَالْمَصِّيصَةُ وَقَزْوِينُ فَقُلْتُ انْتِظَاراً لِأَمْرِكُمْ وَالِاقْتِدَاءَ بِكُمْ
فَقَالَ إِي وَاللَّهِ لَوْ كَانَ خَيْراً مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ قَالَ قُلْتُ لَهُ فَإِنَّ الزَّيْدِيَّةَ يَقُولُونَ
لَيْسَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ جَعْفَرٍ خِلَافٌ إِلَّا أَنَّهُ لَا يَرَى الْجِهَادَ فَقَالَ أَنَا لَا أَرَاهُ بَلْ وَاللَّهِ إِنِّي
لَأَرَاهُ وَلَكِنْ أَكْرَهُ أَنْ أَدَعَ عِلْمِي إِلَى جَهْلِهِمْ شرح جده بضم جیم و تشدید دال بی نقطه اسم شهریست
در کنار دریا نزدیک مکه و آن و نظایر آن مجرورست و جر آنها بفتحه است چون غیر منصرف است زیرا که
تقدیر لا تخرج الی جده است چنانچه و این تقدیر و لا ام تخرج الی این است عبادان بفتح عین بی نقطه و تشدید
بای یک نقطه و دال بی نقطه اسم موضعیست در طرف عراق عرب که قبل آن موافق جنوبست مانند موصل مصیصه
بفتح میم و کسر صاد بی نقطه و سکون یای دو نقطه در پایین اسم شهریست نزدیک دمشق شام قزوین بفتح
قاف و سکون زای با نقطه و کسر واو و سکون یای دو نقطه در پایین اسم شهریست معروف در عراق عجم
انتظارا مفعول له است والاقتداء منصوب بعطف بر انتظار است ام ضمیر متکلم و مده بتقدیر استفهام
انکاریست بل اضرابست از نفی در لا اراه که در تحت استفهام انکاریست و در بعض نسخ بجای آن بلی
و حاصل هر دو یکیست الی متعلق با دع است بتضمین معنی اذهب یعنی روایتست از عبد الملک بن عمرو
کوفی گفت که گفت مرا امام جعفر صادق صلوات الله علیه که ای عبد الملک چیست مرا که نمی بینم ترا که بیرون
روی از کوفه سوی این جاها که بیرون میروند سوی آنها مردمان کوفه و حوالی آن راوی گفت که گفتم که و بیرون
میروم سوی کجا پس امام گفت که بیرون میروی سوی جده و عبادان و مصیصه و قزوین که سرحدها است

و مردمان بلاد تو بقصد جهاد بآنجاها میروند پس گفتم که ترک بیرون رفتن من برای انتظار فرمان شما است
و برای اقتدا بشما است زیرا که شما سوی آن موضع نمیروید پس امام گفت که آری بخدا قسم که اگر آن بیرون
رفتن بهتر میبود در پیشی نمیگرفتند مخالفان ما بر ما سوی آن فعل راوی گفت که گفتم امام را که پس بدرستی که زیدیان
میگویند که نیست میان ما و میان جعفر مخالفتی مگر اینکه او قرار با خود نمیدهد آزار جهاد را پس امام گفت که
آیا من با خود قرار نمیدهم آزار جهاد را بلکه بخدا قسم که بدرستی که من با خود قرار میدهم آزار جهاد را ولیکن
کراهت دارم اینکه واگذارم علم خود را بشرط جهاد و روم سوی جهالت و کوردلی ایشان باب پنجم

اصل باب الغزو مع الناس اذا خیف علی الاسلام شرح این باب بیان جنگ کردن باتفاق مخالفان
شیطان امیر اعظم منسوبان باسلام است چون ترسیده شود بر اهل اسلام از غیر و دشمنان ایشان
درین باب دو حدیث است اول اصل عَنْ أَبِي عَمْرَةَ السُّلَمِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلَهُ
رَجُلٌ فَقَالَ إِنِّي كُنْتُ أُكْثِرُ الْغَزْوَ وَأَبْعُدُ فِي طَلَبِ الْأَجْرِ وَأُطِيلُ الْغَيْبَةَ فَحُجِّرَ ذَلِكَ عَلَيَّ فَقَالُوا
لَا غَزْوَ إِلَّا مَعَ إِمَامٍ عَادِلٍ فَمَا تَرَى أَصْلَحَكَ اللَّهُ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنْ شِئْتَ
أَنْ أُجْمِلَ لَكَ أَجْمَلْتُ وَإِنْ شِئْتَ أَنْ أُلَخِّصَ لَكَ لَخَّصْتُ فَقَالَ بَلْ أَجْمِلْ قَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ
يَحْشُرُ النَّاسَ عَلَى نِيَّاتِهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ شرح هر یک از ابعد و اکثر و اطیل بصیغه مضارع متکلم معلوم
باب افعال است حجر بحای بی نقطه و جیم و رای بی نقطه بصیغه ماضی غایب مجهول باب تفعیل است التحجر حرام شمردن
چیزی الاجمال بجیم ذکر چند شی در سخن بی جدا کردن آنها از یکدیگر التلخیص بخای با نقطه و صاد بی نقطه جدا کردن
چند شی از یکدیگر یعنی روایتست از ابی عمره بفتح عین بی نقطه و سکون میم سلمی بفتح سین بی نقطه و کسر لام
از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که پرسید امام را مردی با نیروش که گفت که بدرستی که من بودم
با نیروش که بسیار میکردم جنگ با مشرکان را و دور میرفتم برای طلب ثواب و دراز میکردم غایب شدن
از اهل وطن را پس حرام شمرده شد آن بر من با نیروش که گفتند که نیست جهاد مگر با امامی که عادل باشد

باینمعنی که معصوم و عالم بجمیع احکام الهی باشد پس چه می بینی نگاه دارد ترا الله تعالی پس گفت امام جعفر صادق
علیه السلام که اگر خواهی که اجمال کنم برای تو اجمال میکنم و اگر خواهی که تمیز کنم میان شقوق تمیز میکنم آنمرد
گفت که بلکه اجمال کن امام گفت که بدرستی که الله عز و جل حشر میکند مردمانرا بر قصدهای ایشان در روز
قیامت مراد اینست که اگر اعتقاد حق باشد و برای دفع ضرر مشرکان از اهل اسلام موافقت
مخالفان او در جنگی واقع شود در زمان ضرورت و عدم استقلال امام حق پس قصوری نکرده است

ش قَالَ فَكَأَنَّهُ اشْتَهَى أَنْ يُلَخِّصَ لَهُ قَالَ فَلَخِّصْ لِي أَصْلَحَكَ اللَّهُ فَقَالَ هَاتِ فَقَالَ
الرَّجُلُ غَزَوْتُ فَوَاقَعْتُ الْمُشْرِكِينَ فَيَنْبَغِي قِتَالُهُمْ قَبْلَ أَنْ أَدْعُوَهُمْ فَقَالَ إِنْ كَانُوا
غَزَوْا وَقُوتِلُوا وَقَاتَلُوا فَإِنَّكَ تَجْتَزِئُ بِذَلِكَ وَإِنْ كَانُوا قَوْماً لَمْ يَغْزُوا وَلَمْ يُقَاتِلُوا
فَلَا يَسَعُكَ قِتَالُهُمْ حَتَّى تَدْعُوَهُمْ ش هات بالف و کسر تا و دو نقطه در بالا اسم فعل است
بمعنی اعطنی واقعت در نسخ بعین بی نقطه است و ظاهر اینست که اخبار از ماضی باشد با آنکه مبالغه در
قتل مشرکین کرده ام و اگر بقا بود ماخوذ میبود از موافقت بمعنی ایستادن در برابر دشمن برای جنگ
موافق آنچه بیان شد در کتاب الصلوة در شرح عنوان باب صلوة المطاردة والمواقفة والمسایفة
که باب بیست و دوم است فینبغی بیا یک نقطه و غین با نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب انفعال
بتقدیر استفهام است قتالهم مرفوع و فاعل است غزوا بفتح غین با نقطه و فتح زای با نقطه بصیغه
معلوم و بضم غین و ضم زای با نقطه بصیغه مجهول میتواند بود و دوم بر انقیاس است لم یغزوا نیز روایت
که پس گویا که آنمرد میل کرد بعد از شنیدن آنجواب که امام تلخیص کند برای او بیان این آنکه گفت که
پس تلخیص کن برای من نگاه دارد ترا الله تعالی مراد اینست که ظاهر فاید تلخیص برای اینست که این میل
او حادث شده باشد و مثل از شنیدن اینجواب بوده باشد پس امام گفت که بیار سوالی که داری
پس گفت آنمرد که جهاد کردم پس جمیع قتل مشرکان در میدان جهاد مبالغه کردم آیا پس سزاوار است قتال

ایشان پیش از آنکه خوانم ایشانرا بسوی اسلام پس امام گفت که اگر باشند با نیروی که اراده جنگ
کرده باشند با مسلمانان و جنگ کرده شده باشند و جنگ کرده باشند پس بدرستی که تو اکتفا
میکنی بقتال ایشان و دعوت لازم نیست و اگر باشند قومی که اراده جنگ در زمان سابق نکرده
باشند و قتال نکرده باشند پس گنجایش ندارد ترا قتال ایشان مگر آنکه خوانی ایشانرا بسوی اسلام
و قبول کنند ش قَالَ الرَّجُلُ فَدَعَوْتُهُمْ فَأَجَابَنِي مُجِيبٌ وَأَقَرَّ بِالْإِسْلَامِ فِي قَلْبِهِ وَكَانَ
فِي الْإِسْلَامِ فَجِيرَ عَلَيْهِ فِي الْحُكْمِ وَانْتُهِكَتْ حُرْمَتُهُ وَأُخِذَ مَالُهُ وَاعْتُدِيَ عَلَيْهِ فَكَيْفَ
بِالْمَخْرَجِ وَأَنَا دَعَوْتُهُ فَقَالَ إِنَّكُمَا مَأْجُورَانِ عَلَى مَا كَانَ مِنْ ذَلِكَ وَهُوَ مَعَكَ
يَحُوطُكَ مِنْ وَرَاءِ حُرْمَتِكَ وَيَمْنَعُ قِبْلَتَكَ وَيَدْفَعُ عَنْ كِتَابِكَ وَيَحْقُنُ دَمَكَ خَيْرٌ مِنْ
أَنْ يَكُونَ عَلَيْكَ يَهْدِمُ قِبْلَتَكَ وَيَنْتَهِكُ حُرْمَتَكَ وَيَسْفِكُ دَمَكَ وَيَحْرِقُ
كِتَابَكَ ش جیر بجیم و یا دو نقطه در پایین و را بی نقطه بصیغه ماضی غایب مجهول باب ضرب است علیه نایب فاعل آن
انتهکت بنون بصیغه ماضی غایبه مجهول باب انفعال است حرمته مرفوع و نایب فاعل است اخذ بصیغه ماضی غایب
مجهول باب نصر است اعتدی بعین بی نقطه و دال بی نقطه و یا دو نقطه در پایین بصیغه ماضی غایب مجهول باب
افتعال است علیه نایب فاعل است مخرج بفتح میم و فتح را مصدر میمی یا اسم مکان باب نصر است و او در و انا
حالیه است انکما ماجوران برای رد خیال سائل است که او و راوی از این عمل و بال حاصل شده باشد و مراد بجمع
اینجا عوض است یا مراد ثواب بر صبر بر آن مصیبتها است و او در و هو عاطفه است و جمله هو معک خبر بمعنی
امر است و ما بعد آن استیناف بیانی آنست یحوطک بحا بی نقطه و طا بی نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم
باب نصر بتقدیر ان یحوطک است و مبتدا است و منصوب و مرفوع میتواند بود و دوم بر انقیاس است معطوفات
بر آن یمنع بنون و عین بی نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم مجرد است المنع حمایت یحقن بحا بی نقطه و قاف
بصیغه مضارع غایب معلوم باب نصر و ضرب است خیر مبتدا است یهدم بدال بی نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم

یا باب افعال

باب نصر یا باب تفعیل منصوب و محلاً کون است و بر انقیاس است معطوفات بر آن یسفک بسین بی‌نقطه

و فا بصیغهٔ مضارع غایب معلوم باب ضرب است یحرق بحا بی‌نقطه و را بی‌نقطه و قاف بصیغهٔ مضارع غایب معلوم

باب ضرب یا باب تفعیل است یعنی گفت آمرزد که پس خواندم ایشان را سوی اسلام پس قبول نمی‌کرد قبول

کننده و اقرار کرد باسلام در دل خود و با جمعی که از روی نفاق بود و بود در بلاد اسلام پس جبر کرده شد

براو قصاص چون قاضی از جملهٔ مخالفانست و دریده شد پرده و حرمت او بسبب حکم ناحق قاضی که در کتاب

و طلاق جدا شد یا بسبب خبث و دشنام مخالفان که غلا کس را خصی است و بهمان شد که بوده و گرفته شد

مال او و ظلم کرده شد بر او پس چگونه رسم بخروج از این و بال و عال آنکه من خواندم او را پس امام گفت که بعثی

که پرده شما صاحب اجر بود در الحکم ناحق قاضی و در محل آزاد شد و او میباشد با تو بیان این آنکه گناه شستن

او را در پس حرمت تو و حمایت او قبلهٔ ترا که کعبه است و رفع او مرزها را از کتاب تو که قرآنست و محافظت

او خون ترا بهتر است از آنکه شود ضرر بر تو و در دل خود خراب کند قبلهٔ ترا و دریده کند پرده و حرمت ترا

بغیبت و ریزد خون ترا و سوزاند کتاب ترا دوم حدیث عن یونس عن أبي الحسن الرضا علیه السلام

قال قلت له جعلت فداك إن رجلاً من مواليك بلغه أن رجلاً يعطي السيف والفرس

في سبيل الله فأتاه فأخذهما منه وهو جاهل بوجه السبيل ثم لقيه أصحابه فأخبروه

أن السبيل مع هؤلاء لا يجوز وأمروه بردهما فقال فليفعل شرح روایت است از یونس از امام

رضا علیه السلام گفت که گفتم امام را که قربانت شوم بدرستی که مردی از پیروان تو رسید باو اینکه مردی میدهد

شمشیر و اسب را برای جهاد پس آمد نزد او پس گرفت آن دو را از او در حالی که او جاهل بود براه جهاد

بعد از آن برخوردند او را یاران او پس خبر دادند او را که جهاد با موافقت این مخالفان جایز نیست

و امر کردند او را برد آن پس داد آن شمشیر و اسب پس امام گفت که پس باید که بکند متن قال قد

طلب الرجل فلم يجده وقيل له قد شخص الرجل قال فليرابط ولا يقاتل قال ففي مثل

قزوین

لم ینبغ

قزوين والديلم وعسقلان وما أشبه هذه الثغور فقال نعم فقال له يجاهد قال

لا إلا أن يخاف على ذراري المسلمين أرأيتك لو أن الروم دخلوا على المسلمين

لم ينبغ لهم أن يمنعوهم شرح ضمیر قال یجاهد و نظیرش راجع بیونس است و ظاهر آنست که بجای

آن با بعد از آن قلت باید مگر آنکه از قبیل التفات باشد عطف دیلم از قبیل عطف اصحاب است

زیرا که دیلم اسم سرحدی نیست بلکه اسم طایفه است که دشمنان اهل قزوین بوده‌اند چنانچه می‌آید در حدیث

دوم باب آینده و ارائیتک بفتح همزه و فتح تا بمعنی اخبرنی است جملهٔ لو ان تا آخر بتقدیر استفهام انکاری است

لم ینبغ نبا یکنقطه مفتوحه و غین با نقطه مکسوره بصیغهٔ مضارع غایب معلوم معتل اللام یائی باب

انفعالست و در بعض نسخ لم یتبع بتشدید تا دو نقطه در بالا که اول آن منقلب از واو است و سین

بی‌نقطه و عین بی‌نقطه بصیغهٔ مضارع غائب معلوم معتل الفا واوی باب افتعالست یعنی راوی گفت که

بتحقیق طلب کرد آمرزد را پس نیافت او را و گفته شد او را که بتحقیق سفر کرد آمرزد امام گفت که پس باید که

سرحدنشین شود و باید که همراه لشکر بجنگ نرود راوی گفت که پس آیا در مثل قزوین و دیلم و عسقلان

و آنچه مانند آن سرحدها باشد مرابطه میکند پس امام گفت که آری پس راوی گفت امام را که آیا جهاد کند

همراه لشکر مخالفان امام گفت که نه مگر آنکه ترسد بر اطفال مسلمانان خبر ده مرا که آیا اگر رومیان

که ترسایان‌اند داخل شوند بر مسلمانان سزاوار میشود برای مسلمانان آنکه برگردانند ایشان را متن

قال يرابط ولا يقاتل وإن خاف على بيضة الإسلام والمسلمين قاتل فيكون قتاله

لنفسه ليس للسلطان قال قلت وإن جاء العدو إلى الموضع الذي هو فيه مرابط

كيف يصنع قال يقاتل عن بيضة الإسلام لا عن هؤلاء لأن في دروس الإسلام

دروس دين محمد صلى الله عليه وآله شرح بیضه بفتح با یکنقطه و سکون یا دو نقطه در پایین

و ضاد با نقطه در اصل بمعنی خود است که یکی از آلات جنگ است و بر سر پوشند و صلابت دارد و بجا

استعاره شده برای حکومت و سلطنت باعتبار اینکه با جلالت میباشد پس خوف بر بیضه اسلام
خوف بر امنیت که حکومت از اهل اسلام بالکلیه برطرف شود چنانچه از یهود برطرف شده یا در موضعی از
مواضع ایشان برطرف شود و الدروس بضم دال بی‌نقطه و ضم راء بی‌نقطه و سکون واو و سین بی‌نقطه
مصدر باب نصر ناپیدا شدن و کهنه شدن اسلام عبارتست از قدر مشترک میان مذاهب اهل تصدیق
رسالت محمد صلی الله علیه و آله و دین محمد عبارتست از مذهب شیعه امامیه که اخص است از اسلام و ناپیدا
شدن اعم لازم دارد ناپیدا شدن اخص را یعنی امام گفت که در سر حد میباشد و بجهاد میرود و اگر ترسد
بر حکومت اسلام و مسلمانان بیرون میرود و بجهاد پس میباشد جهاد او برای دین خودش بنیت آن
جهاد و برای امام ضلالت راوی گفت گفتم و اگر آید دشمن سوی موضعی که او در آن مرابطه کرده چگونه
میکند امام گفت که جهاد میکند از جانب شوکت اسلام نه از جانب این مخالفان زیرا که در ناپیدائی
اسلام که اعم است ناپیدائی دین واقعی محمد است صلی الله علیه و آله که اخص است باب ششم اصل باب
الجهاد الواجب مع من یکون شرح این باب بیان جهاد واجبیست که بموافقت چه قسم کسان میباشد
درین باب سه حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال لقی عباد البصری علی بن
الحسین علیهما السلام فی طریق مکة فقال له یا علی بن الحسین ترکت الجهاد وصعوبته
واقبلت علی الحج ولینته ان الله عز وجل یقول ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون وعدا علیه
حقا فی التوریة والانجیل والقرآن ومن اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم
الذی بایعتم به وذلک هو الفوز العظیم شرح یعنی گفت او را علی بن الحسین عباد بفتح عین
بی‌نقطه و تشدید با یکنقطه و الف و دال بی‌نقطه ابن کثیر بصری بکسر با یکنقطه مذهبش موافق تبریه است
و البتریه طایفه از زیدیه اند و مذهب ایشان اینست که از جمله شروط امامت اجتهاد و خروج بسیف است

چنانچه اشارت بآن شد در حدیث دوم باب چهارم یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام
که برخورد عباد و بصری علی بن الحسین را در راه مکه پس گفت او را که ای علی بن الحسین ترک کردی
جهاد و سختی آنرا و رو آوردی بر حج و نرمی آن بدرستی که الله عز و جل میگوید در سوره توبه ان الله اشتری
تا آخر آیتی که بیان شد در شرح حدیث اول باب چهارم اصل فقال له علی بن الحسین صلوات
الله علیهما اتمم الآیة فقال التائبون العابدون الحامدون السائحون الراکعون
الساجدون الآمرون بالمعروف والناهون عن المنکر والحافظون لحدود الله
وبشر المؤمنین فقال علی بن الحسین صلوات الله علیهما اذا راینا هؤلاء الذین
هذه صفتهم فالجهاد معهم افضل من الحج شرح یعنی گفت او را علی بن الحسین صلوات الله علیهما که
اتمام کن آن آیت را یعنی که بخوان آیتی دیگر را که بعد از آن آیت است و برای بیان آن آیت است
پس عباد گفت که التائبون تا آخر که آن نیز بیان شد در شرح حدیث اول باب چهارم پس گفت علی بن الحسین
صلوات الله علیهما که چون دیدیم این جماعت را که اینها صفت ایشانست پس جهاد بموافقت ایشان افضل
از حج است دوم اصل عدة من اصحابنا عن سهل بن زیاد عن احمد بن محمد بن ابی نصر عن
محمد بن عبد الله و محمد بن یحیی عن احمد بن محمد عن العباس بن معروف عن صفوان
عبیدالله بن یحیی عن عبد الله بن المغیرة قال قال محمد بن عبد الله للرضا صلوات الله علیه
وانا اسمع حدثنی ابی عن اهل بیته عن آبائه انه قال لبعضهم ان فی بلادنا
موضع رباط یقال له قزوین وعدوا یقال له الدیلم فهل من جهاد او هل من
رباط فقال علیکم بهذا البیت فحجوه فاعاد علیه الحدیث فقال علیکم بهذا
البیت فحجوه اما یرضی احدکم ان یکون فی بیته ینفق علی عیاله من طوله ینتظر
امرنا شرح مضمون این حدیث گذشت در کتاب الحج در حدیث سی و چهارم باب فضل الحج والعمرة وثوابهما

که باب بیست وهشتم است با اختلاف در سند و در متن و اما آنکه اینکه سند دوم مذکور نیست و عبد الله
بجای عبد الله که اینجا در اولست و از آنجمله اینکه ان ابی حدثنی عن آبائه که از قبیل بعضهم است بجای حدثنی
ابی عن اهل بیتی آبائه است قال بعضهم که اینجا است و میرزا محمد در کتاب رجال وسط گفته که محمد بن عبد الله
الاشعری هنا و فی بعض الروایات فی روضة الکافی عن ابی جریر القمی وهو محمد بن عبد الله وفی نسخة محمد بن عبد الله
عن ابی الحسن علیه السلام وکانه هذا والله اعلم و می آید در کتاب المعیشة در باب الهدیة که باب بیست وچهارم است و در حدیث
چهارم عن ابی جریر القمی و در حدیث پنجم محمد بن عبید الله القمی و بنا بر آن ظاهر نیست که عن اهل بیته بمعنی آل بیته باشد
باعتبار اینکه ائمه اهل بیت رسول الله اند پس اضافه ضمیر بهما از قبیل اضافه در حب رمانک باشد و عن آبائه
بدل یا عطف بیان عن اهل بیته باشد و آبا بمعنی معلمان باشد نظیر آنچه گذشت در کتاب الحجة در حدیث
پنجاه و دوم باب سیصد و هفتم که باب فیه نکت و نتف من التنزیل فی الولایة است و در حدیث ششم باب بیست و چهارم
که باب ما جاء فی الاثنی عشر والنص علیهم علیهم السلام است مخ روایت کردند جمعی از یاران ما از سهل بن زیاد
از احمد بن محمد بن ابی نصر از محمد بن عبد الله و روایت کرد محمد بن یحیی از احمد از عباس بن معروف از صفوان | احمد بن م
بن یحیی از عبد الله بن مغیره گفت که گفت محمد بن عبد الله قمی امام رضا صلوات الله علیه را و من می‌شنیدم که حکایت
کرد مرا پدرم از اماماتش و معلمانش اینکه پدرم گفت بعض ایشان را که بدرستی که در شهرهای ما سرحدیست که
گفته میشود آن را قزوین و دشمنانی که گفته میشود ایشان را دیلم پس آیا هست هیچ جهادی در این زمان یا آیا
هست هیچ نشستن در سرحدی در این زمان پس امام گفت که لازم باشید این خانه کعبه را پس حج کنید آن را
که جهاد و رباط شما در این زمان همین است پس پدرم برگردانید بر امام همان سخن را پس امام گفت که لازم باشید
این خانه کعبه را پس حج کنید آن را آیا راضی نمیشود یکی از شما شیعه امامیه اینکه باشد در خانه خود نفقه کند بر عیال
خود از فراخ دستی خود و انتظار کشد کار ما را که خروج قائم آل محمد علیهم السلام است اصل فاذا ادرکه
کان کمن شهد مع رسول الله صلی الله علیه وآله بدراً وان مات منتظراً لامرنا

کان

لامرنا کان کمن کان مع قائمنا صلوات الله علیه هکذا فی فسطاطه وجمع بین السبابتین
ولا اقول هکذا وجمع بین السبابة والوسطی فان هذه اطول من هذه فقال
ابو الحسن صدق شرح پس اگر دریافت کار ما را باشد مانند کسی که حاضر شد با رسول الله صلی الله علیه وآله
در بدر و اگر مرد در حالی که انتظار کار ما را کشیده باشد مانند کسی که بوده باشد با قائم صلوات الله علیه
دوش بدوش در خیمه او و در این وقت آن امام جمع کرد میان دو انگشت شهادت برای تصویر دوش
بدوش و نمیگویم که همچنین و در این وقت آن امام جمع کرد میان دو انگشت شهادت و انگشت میانین
چه بدرستی که این انگشت میانین دراز تر است از این انگشت شهادت پس گفت امام رضا علیه السلام
که راست گفت پدرت سیصدم اصل محمد بن الحسن الطائی عمن ذکره عن علی بن النعمان عن
سوید القلاء عن بشیر الدهان عن ابی عبد الله صلوات الله علیه قال قلت انی رأیت
فی المنام انی قلت لک ان القتال مع غیر الامام المفروض طاعته حرام مثل المیتة
والدم ولحم الخنزیر فقلت لی هو کذلک فقال ابو عبد الله صلوات الله علیه هو
کذلک هو کذلک شرح روایت کرد محمد بن حسن طائی از آنکه مذکور کرد او را از علی بن نعمان از سوید
قلاء از بشیر روغن فروش از امام جعفر صادق صلوات الله علیه گفت که گفتم امام را که بدرستی که من دیدم
در خواب که من گفتم ترا که بدرستی که جهاد با اتفاق غیر امامی که نفس خدا و رسولش مفروض باشد فرمان برداری
او حرام است مانند خوردن مردار و خون و گوشت خوک پس گفتی مرا که آن چنانست پس گفت امام جعفر صادق
صلوات الله علیه که آن چنانست آن چنانست باب سیصد و یکم اصل باب دخول عمرو بن عبید والمعتزلة علی ابی عبد الله
علیه السلام شرح عمرو بن عبید بضم عین و فتح باء رئیس معتزله بصره بوده مخ این باب در دخول عمرو بن
عبید و جمعی از معتزله است بر امام جعفر صادق علیه السلام در این باب یک حدیث یاد و حدیث اول اصل
عن عبد الکریم بن عتبة الهاشمی قال کنت قاعداً عند ابی عبد الله صلوات الله علیه

بمكة إذ دخل عليه أناس من المعتزلة فيهم عمرو بن عبيد وواصل بن عطاء وحفص بن
سالم مولى ابن هبيرة وناس من رؤسائهم وذلك حدثان قتل الوليد واختلاف
أهل الشام بينهم فتكلموا وأكثروا وخطبوا فأطالوا شرح شهرستانی در کتاب الملل و
النحل گفته که رئیس الواصلیه اصحاب ابی حذیفه واصل بن عطاء الغزال کان تلمیذ الحسن البصری یقرأ علیه العلوم والاخبار
وکانا فی ایام عبد الملک بن مروان وهشام بن عبد الملک ابن هبیره بیان میشود در کتاب المعیشه در شرح حدیث
ششم باب صد و چهل و هفتم که باب الرجل یکتری الدابة تا آخر است حدثان بکسر حاء بی‌نقطه و سکون دال بی‌نقطه
و ثاء سه نقطه منصوب است بظرفیت و ظرف خبر مبتدا است و بمعنی ابتدای چیزیست ولید بن یزید بن عبد الملک
بن مروان از خلفای بنی امیه بود و قتل او در روز پنجشنبه بیست و هشتم جمادی الآخره سال صد و بیست و
شش هجری بوده یعنی روایت است از عبد الکریم بن عتبه هاشمی گفت که بودم نشسته نزد امام جعفر صادق
صلوات الله علیه در مکه وقتی که داخل شدند بر او مردمانی از معتزله و از ایشان بود عمرو بن عبید و واصل بن عطا
و حفص بن سالم که غلام ابن هبیره بود و مردمان دیگر از رئیسان معتزله و آن در ابتدای کشته شدن ولید
و اختلاف اهل شام میان خود شان بود پس معتزله گفتگو کردند بسیار گفتند و سخن بجا گفتند پس دراز
کردند اصل فقال لهم أبو عبد الله صلوات الله عليه إنكم قد أكثرتم علي فأسندوا أمركم
إلى رجل منكم وليتكلم بحججكم ويوجز فأسندوا أمرهم إلى عمرو بن عبيد فتكلم
فأبلغ وأطال فكان فيما قال أن قال قد قتل أهل الشام خليفتهم فضرب الله عز وجل
بعضهم ببعض وشتت الله أمرهم شرح پس گفت ایشان را امام جعفر صادق صلوات الله علیه که بدرستی
شما تحقیق سخن بسیار کردید بر من پس واگذارید کار خود را بسوی مردی از شما و باید که او سخن گوید بدلیلهای
شما و باید که اختصار کند پس معتزله واگذاشتند کار خود را بسوی عمرو بن عبید پس او سخن گفت پس
رسانید سخن را بجماعت را که هر یک چه میگویند و دراز کرد پس بود در جمله آنچه گفت اینکه گفت که بتحقیق

کشتند

کشتند اهل شام خلیفه خود را که ولید است پس زد خدای عز و جل بعض ایشان را ببعضی و پراکنده کرد الله تعالی کار ایشان را
اصل فنظرنا فوجدنا رجلا له دين وعقل ومروة وموضع ومعدن للخلافة وهو محمد بن
عبد الله بن الحسن فأردنا أن نجتمع عليه فنبايعه ثم نظهر معه فمن كان بايعنا
فهو منا وكنا منه ومن اعتزلنا كففنا عنه ومن نصب لنا جاهدناه ونصبنا
له على بغيه ونرده إلى الحق وأهله وقد أحببنا أن نعرض ذلك عليك فتدخل
معنا فإنه لا غنى بنا عن مثلك لموضعك وكثرة شيعتك شرح احوال خروج و کشته
شدن محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام مذکور شد در کتاب الحجه در حدیث
هفتم باب هشتاد و دوم که باب ما یفصل به بین دعوى المحق والمبطل في أمر الامامة است بایعنا بباء یکنقطه
و یاء دو نقطه در پایین و نون و یاء دو نقطه در بالا و باء یکنقطه بصیغه ماضی متکلم معلوم از باب مفاعله می‌تواند بود و بغیه
بفتح باء یکنقطه و سکون غین بانقطه و یاء دو نقطه در پایین و ضمیر غایب است الی و رده الی الحق در محل
و بنابر آن اضافه در رده اضافه مصدر بمفعول است و اگر نشود یا بجای آن علی میبود اضافه مصدر بفاعل
میبود و ما تندبغیه یعنی پس نظر کردیم پس یافتیم مردی را که او راست دینی و عقلی و جوانمردی و مرتبه و قابلیت
برای خلافت و او محمد بن عبد الله بن الحسن است پس اراده کردیم که جمع شویم بر سر او و بیعت کنیم با او
بعد از آن خروج کنیم با او پس هر که باشد که بیعت کند با ما پس او از ما باشد و ما باشیم از او و هر که گوشه
گیر شود از ما باز داریم خود را از آزار او و هر که دشمن شود برای ما جهاد کنیم او را و دشمن شویم برای
بنابر زیاده روی او و برای برگردانیدن او بسوی حق و اهلش و تحقیق دوست داشتیم که عرض کنیم
آن اراده خود را بر تو پس داخل شوی با ما در بیعت او چه بدرستی که نیستیم بی نیاز از مثل تو برای مرتبه تو و
بسیاری پیروان تو اصل فلما فرغ قال أبو عبد الله صلوات الله عليه أكلكم على مثل
ما قال عمرو قالوا نعم فحمد الله وأثنى عليه وصلى على النبي صلى الله عليه وآله ثم قال

إنما نسخط إذا عصي الله فأما إذا أطيع رضينا أخبرني يا عمرو لو أن الأمة قلدتك
أمرها وولّتك بغير قتال ولا مؤونة وقيل لك ولّها من شئت من كنت تولّيها

شرح نسخط بسین بی‌نقطه وخاء با نقطه وطاء بی‌نقطه بصیغه مضارع متکلم مع الغیر معلوم باب علم است عصی بصیغه مجهول است رضینا جواب اما مشدده است وتقدیر فنقول رضینا است نظیر فاما الذین اسودت وجوههم اکفرتم که تقدیر فقال لهم اکفرتم است ومیتواند بود که اما تخفیف باشد بمعنی حقا ابن هشام در مغنی اللبیب در معانی اما تخفیف گفته که الثانی ان یکون بمعنی حقا او احقا علی خلاف فی ذلک قلدتک بسکون تاء دو نقطه در بالا بصیغه ماضی غایبه معلوم باب تفعیل است امرها منصوب مفعول دوم است و عبارتست از کار تعیین خلیفه وولتک بسکون تاء دو نقطه در بالا بصیغه ماضی غایبه معلوم معتل الفاء و معتل اللام باب تفعیل است ودر بعض نسخ وولاک بضمیر غایب راجع بامرها است ولها بصیغه امر معتل اللام باب تفعیل وضمیر راجع بامت است من بفتح میم در اول موصوله است ومفعول دوم ولها است ودر دوم استفهامیه است ومفعول دوم تولیها است ومقدم شده برای اینکه استفهام اقتضای صدر کلام میکند یعنی پس وقتی که عمرو فارغ شد از سخن خود گفت امام جعفر صادق صلوات الله علیه رفقای او را که آیا کل شما هستید بر مثل آنچه گفت عمرو گفتند که آری پس امام حمد کرد الله تعالی را و ثنا کرد بر او و درود کرد بر نبی صلی الله علیه وآله بعد از آن گفت که جز این نیست که ما غضبناک میشویم وقتی که عصیان کرده شود الله تبارک و تعالی پس اما وقتی که اطاعت کرده شود در آن راضی میشویم خبر ده مرا ای عمرو که اگر میبود اینکه امت بگردن تو میافکند کار خود را که تعیین خلیفه است وولی میکرد ترا در آن کار بی مقاتله وبی کلفت وگفته میشد ترا که خلیفه امت کن هر کرا که خواستی کرا میبودی که خلیفه امت کنی

متن قال كنت أجعلها شورى بين المسلمين
قال بين المسلمين كلهم قال نعم قال بين فقهائهم وخيارهم قال نعم قال قريش وغيرهم
قال نعم قال والعرب والعجم قال نعم قال أخبرني يا عمرو أتتولّى أبا بكر وعمر

او

أو تتبرأ منهما قال أتولاهما فقال فقد خالفتهما ما تقولون أنتم تتولونهما أو
تتبرؤون منهما قالوا نتولاهما

شرح ضمیر منصوب در اجعلها راجع بخلافت است والظاهر که خلافت رسول بشوری وامثال آن باشد که گذشت مفصلا در کتاب الحجه در شرح حدیث دوم باب ما نص الله عز وجل ورسوله علی الائمه علیهم السلام واحدا فواحدا که باب شصت وچهارم است در بیان آیت سوره احزاب واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین قریش مجرور بتقدیر بین قریش است وغیرهم مجرور بعطف بر قریش است والعرب والعجم نیز مجرور است عمرو گفت که بر این تقدیر میبودم با پیروی کم کردم خلافت را شورت میان مسلمانان امام گفت که آیا میان مسلمانان همه ایشان عمرو گفت که آری امام گفت که آیا میان فقهای ایشان وصالحان ایشان عمرو گفت که آری امام گفت که آیا میان قریش وغیر قریش عمرو گفت که آری امام گفت که و میان عرب وعجم عمرو گفت که آری امام گفت که خبر ده مرا ای عمرو که آیا امام حق میشمری ابابکر وعمر را یا بیزار میشوی از آن دو بنا بر آنکه باطل میدانی امامت ایشان را عمرو گفت که امام حق میشمرم آن دو را پس امام گفت که پس تحقیق مخالفت کردی آن دو را چه میگویید شما رفقای عمرو آیا شما نیز امام حق میشمرید آن دو را یا بیزار میشوید از آن دو گفتند که امام حق میشمریم آن دو را

متن قال يا عمرو إن كنت رجلا تتبرأ منهما فإنه يجوز لك الخلاف عليهما وإن كنت
تتولاهما فقد خالفتهما قد عمد عمر إلى أبي بكر فبايعه ولم يشاور فيه أحدا ثم ردّها
أبو بكر عليه ولم يشاور فيه أحدا ثم جعلها عمر شورى بين ستة وأخرج
منها جميع المهاجرين والأنصار غير أولئك الستة من قريش

شرح عمد بعین بی‌نقطه ودال بی‌نقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب علم است العمد بفتح عین وسکون میم قصد وبفتح عین وفتح میم نفاق وبر هر تقدیر تعدیه آن بالی بتضمین معنی وصلت است یعنی امام گفت که ای عمرو اگر باشی مردی که بیزار شوی از آن دو پس بدرستی که شان این است که جایز میشود آن مخالفت که واره کردی بر آن دو واگر باشی که امام حق

شمری ایشانرا پس بتحقیق مخالفت کردی آن دو امام خود را بیان این آنکه تحقیق خود را رسانید عمر سوی
ابی بکر و بیعت کرد با او و مشورت نکرد در آن عمل هیچکس را بعد از آن برگردانید خلافت را ابوبکر بعمر و مشاورت
نکرد در آن عمل هیچکس را بعد از آن گردانید خلافت را عمر مشورت میان شش کس علی و عثمان و طلحه و زبیر و
و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و بیرون کرد از مشورت جمیع مهاجرین و انصار را غیر آن شش
کس از قریش مراد سوای ابن عمر است که مذکور خواهد شد و ترک ذکر او اینجا باعتبار آنست که عمده نبوده
چون احتمال خلافت در او قرار نداده **اصل** وَ اَوْصٰی فِیهِمْ شَیْئًا اِلَّا اَنْ ذٰلِکَ تَرْضٰی بِهِ اَنْتَ وَ لَا اَصْحَابُکَ
اِذْ جَعَلْتَهَا شُوریٰ بَیْنَ جَمِیعِ الْمُسْلِمِینَ قَالَ وَ مَا صَنَعَ قَالَ اَمَرَ صُهَیْبًا اَنْ یُصَلِّیَ بِالنَّاسِ ثَلٰثَةَ
اَیَّامٍ وَ اَنْ یُشَاوِرَ اُولٰئِکَ السِّتَّةَ لَیْسَ مَعَهُمْ اَحَدٌ اِلَّا ابْنُ عُمَرَ یُشَاوِرُونَهُ وَ لَیْسَ لَهُ مِنَ الْاَمْرِ
شَیْءٌ وَ اَوْصٰی مَنْ بِحَضْرَتِهِ مِنَ الْمُهَاجِرِینَ وَ الْاَنْصَارِ اِنْ مَضَتْ ثَلٰثَةُ اَیَّامٍ قَبْلَ اَنْ یَفْرُغُوا
اَوْ یُبَایِعُوا رَجُلًا اَنْ یَضْرِبُوا اَعْنَاقَ اُولٰئِکَ السِّتَّةِ جَمِیعًا فَاِنِ اجْتَمَعَ اَرْبَعَةٌ قَبْلَ اَنْ
تَمْضِیَ ثَلٰثَةُ اَیَّامٍ وَ خَالَفَهُمُ اثْنَانِ اَنْ یَضْرِبُوا اَعْنَاقَ الْاِثْنَیْنِ اَفَتَرْضَوْنَ بِهٰذَا اَنْتُمْ فِیمَا
تَجْعَلُونَ مِنَ الشُّورٰی فِی جَمَاعَةِ الْمُسْلِمِینَ قَالُوا لَا **شرح** صهیب بضم صاد و فتح ها و سکون یا
دو نقطه در پایین و با یک نقطه ابن سنان از قریش بود غلام عبدالله بن جدعان تیمی بوده و آزاد شده بود
و بعضی گفته اند غلام اهل روم بوده و ان بتقدیر بان است و ان ثانیه عطف بر ان اولی است و امر صهیب بفعل
دیگران مبنی بر نوعی از مجاز است و مراد امر صهیب بجبر ایشان بران فعل است لاجل امامت که کار عمده بوده
اینجا مناسب است و بنا بر دوم مراد معتبر بودن در مشورت است و مقصود شرطیه است که ابن عمر در حکم
ان تفوق کشته نشود و در شق اول خلافت خالص برای او شود بی معارض و ان مضت جمله شرطیه است که
متوسط شده میان وصیت و موصی به و جزای آن بحسب معنی مدخول ان مصدریه است پس تقدیر کلام اینست
که اوصی من بحضرته من المهاجرین و الانصار ان یضربوا اعناق اولئک الستة جمیعا ان مضت ثلثة ایام قبل ان

یفرغوا او یبایعوا رجلا و بر این قیاس است جمله فان اجتمع تا آخر و فا برای تعقیب ذکری است برای اشارت
بشروع بوقوع شق اول اعناق الاثنین از قبیل استعمال جمع در اثنین است تجعلون بتقدیر تجعلونه است
من برای بیان ما موصوله است **یعنی** وصیت کرد در آن شش کس چیزی را که نمی پسندی تو آن را که در امری شوری کردن آن
تو و نه رفقای تو چون گردانیدی خلافت را مشورت میان مسلمانان عمرو گفت که چه کرد امام گفت
که امر کرد صهیب رومی را با آنکه پیشنماز مردمان کند در سه روز و با آنکه مشاورت کنند آن شش با
ایشان هیچکس مگر عبدالله بن عمر مشاورت کنند او را و نباشد او را اعتبار در امامت یعنی و وصیت
کرد جمعی را که نزد او حاضر بودند از مهاجرین و انصار که اگر گذشت سه روز پیش از آنکه فارغ شوند از مشاورت
یا بعد از آن و پیش از آنکه بیعت کنند مرد دیگر را با آنکه بزنند گردنهای آن شش کس را تا هر که هر چه خواهند
پس اگر جمع شوند چهار کس پیش از گذشتن سه روز و مخالفت کنند دو کس با آنکه بزنند گردنهای آن دو کس
را آیا پس شما راضی میشوید بمثل این شما در مشورتی که میکردید آنرا در جماعت مسلمانان گفتند که نه
اگر گویند که عمرو بن عبید و رفقای او قایل بوده اند که اختلاف از روی ظن و اجتهاد پس عدم رضای
ایشان بفعل ابی بکر و فعل عمر لازم نمی آرد بیزاری ایشانرا از آن دو کس **و ایضا** بر تقدیر اتفاق در اجتهاد
میتواند بود که احکام مختلف شود بحسب اختلاف احوال اهل زمانها چنانچه گذشت در شرح حدیث چهارم
باب ابطال در شرح و ذهب ذلک کله تا آخر **و ایضا** بر تقدیر عدم جواز اختلاف اجتهادات و اختلاف احکام
میگوییم که رسول الله صلی الله علیه و آله خلافت را حواله بشوری نکرده همین بس است در ابطال اعتقاد عمرو بن
عبید و رفقای او پس حجت امام عدل از آن میکرد **و ایضا** خلیفه را جایز نباشد چیزی که غیر خلیفه را جایز نباشد
و عمرو بن عبید خلیفه نبوده و همچنان رفقای او و این در غیر بیعت عمر با ابوبکر جاریست **و ایضا** در طعن بر آن
همین بس است که حواله خلافت بشوری لازم دارد نیز که خالی باشد زمان از امام در مدتی طویل و
تکلم من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة هر که در آن مدت بمیرد بر دین جاهلیت میمیرد

پس در زندگی دین جاهلیت داشته‌اند پس هنگامی که باقی بر دین جاهلیت‌اند و امام علیه السلام جواب اعتراض این
کرده گوییم مقصود امام علیه السلام ابطال اعتقاد عمرو بن عبید و رفقای اوست به روشی که ابطال امامت
ابی بکر و عمر نیز در آن باشد و عدم تصریح به آن به سبب نوعی از تقیه است و حاصل ابطال اینست که
بر تقدیر تسلیم جواز اختلاف از روی ظن میگوییم که آن در صورتی جایز است که ایشان مستند باشند
بروایات مختلفه یا بمعانی مختلفه در روایة یا آیتی و حکم از روی ظن محض خواهش نفس و خود رایی بی استناد
بخطابی از رسول الله صلی الله علیه و آله ابطال شریعت است و حکم شما و حکم آن دو کس مستند بخطابی نیست باعتقاد
شما نیز پس اعتراضات مندفعست اصل ثم قال یا عمرو ودع ذا أرأیت لو بایعت صاحبك
الذی تدعونی الی بیعته ثم اجتمعت لکم الامة فلم یختلف علیکم رجلان فیها فافضیتم
الی المشرکین الذین لا یسلمون ولا یؤدون الجزیة اکان عندکم وعند صاحبکم
من العلم ما تسیرون بسیرة رسول الله صلی الله علیه وآله فی المشرکین فی حروبه
قال نعم قال فتصنع ماذا قال ندعوهم الی الاسلام فان ابوا دعوناهم الی الجزیة شرح با
صیغه مخاطب و صیغه متکلم میتواند بود یعنی بعد از آن امام گفت که ای عمرو واگذار این را و اقرار کردی
خبر ده مرا اگر بیعت میکردی صاحب ترا که میخوانی مرا سوی بیعت او بعد از آن اجتماع میکردند برای تو
این امت پس اختلاف نمیکرد بر شما دو مرد در خلافت او پس لشکر میکشیدید سوی مشرکانی که مسلمان
نمیشوند و ادا نمیکنند جزیه را آیا میبود نزد شما و نزد صاحب شما از علم قدری که سلوک کنید بدان سلوکی که
رسول الله صلی الله علیه و آله در مشرکان و جنگهای او عمرو گفت که آری امام گفت پس میکنی چه کار را عمرو گفت
که میخوانیم ایشان را سوی اسلام پس اگر ابا کنند میخوانیم ایشان را سوی جزیه اصل قال وان کانوا مجوسا
لیسوا باهل الکتاب قال سواء قال وان کانوا مشرکی العرب وعبدة الاوثان
قال سواء قال اخبرنی عن القرآن تقرأه قال اقرأ قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله ولا بالیوم

الآخر

الآخر ولا یحرمون ما حرم الله ورسوله ولا یدینون دین الحق من الذین اوتوا الکتاب
حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون فاستثناه الله عز وجل واشترط من الذین اوتوا
الکتاب فهم والذین لم یؤتوا الکتاب سواء قال نعم قال عمن اخذت ذا قال
سمعت الناس یقولون شرح ان دو جا جمله است و استفهام مقدر است لیسوا باهل الکتاب که
صفت مجوس باشد اولی و این میکند که گبران مطلقا از اهل کتاب و جزیه نباشند و این منافات دارد
با آنچه گذشت در کتاب الزکوة در حدیث چهارم باب صدقات اهل الجزیة که باب چهل و ششم است که مجوس
پیغمبری و کتابی داشته‌اند و پیغمبر خود را کشته‌اند و کتاب را سوزانیده‌اند و رسول الله صلی الله علیه و آله از مجوس
جزیه گرفته پس ظاهر اینست که لیسوا باهل الکتاب صفت مخصصه باشد و مجوس دو طایفه باشند طایفه
راضی بقتل نبی و احراق کتاب باشند و ایشان در احادیث مذکور باشند و طایفه دیگر راضی نباشند
و مجوس بجز از طایفه دوم باشند والله اعلم ضمیر منصوب در استثناه و در اشترط راجعست بمصدر یعطوا الجزیة
و اشارتست باینکه حتی اینجا بمعنی الا است و اگر برای تعلیل یا انتها باشد نیز راجع بآن میشود و من
در من الذین بتقدیر قول است و حالست از الله عز وجل بتقدیر قائلا من الذین فهم بتقدیر استفهام است
و در بعض نسخ استثنا بلفظ مصدر است و همچنین اشترط و بنا بر آن استثنا مبتدا است و خبرش من
الذین اوتوا الکتاب است که حکایت لفظ قرآنست یعنی امام گفت که آیا هر چند که باشند گبرانی که
نیستند اهل کتاب عمرو گفت برابرند ایشان و غیر ایشان امام گفت که آیا و هر چند که باشند مشرکان
عرب و بت پرستان عمرو گفت که برابرند امام گفت که خبر ده مرا از قرآن که آیا میخوانی آن را عمرو گفت که
آری امام گفت که بخوان از سوره توبه که مقاتله کنید جمعی را که مومن نمیشوند بخدا و بروز
باز پسین و حرام نمیشمرند آن را که حرام شمرده آن را الله تعالی و رسول او و انقیاد نمیکنند انقیاد حق
از جمعی که داده شده‌اند کتاب سماوی تا آنکه دهند سر شمار را از روی دست رسی خود در حالی که ایشان

کوچکان و خواران باشند بیان این آیت شد در شرح حدیث دوم باب سیوم پس هشتاد کرد دادن
جزیه را الله عز و جل و الزام کرده آنرا بر حالی که گفته که من الذین اوتوا الکتاب آیا پس ایشان و جمعی که دادند
نستاندند کتاب سماوی برابر بود عمرو گفت که آری امام گفت که از کجا گرفتی این حکم را عمرو گفت که
شنیدم از مردمان که میگفتند حاصل آنست که قرار دادن جزیه حکمی است از احکام شرع و میباید که نستد
باشند بطلب یاری از شارع و در حق اهل کتاب خطاب از شارع بتمام رسیده پس قرار دادن تمام جزیه را غیر
اهل کتاب نامشروع است متن قال فدع ذا ان هم ابوا الجزیة فقاتلتهم فظهرت علیهم
کیف تصنع بالغنیمة قال اخرج الخمس و اقسم اربعة اخماس بین من قاتل علیه قال
اخبرنی عن الخمس من تعطیه قال حیثما سمی الله قال فقرأ واعلموا انما غنمتم من شیء فان
لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین شرح ضمیر قرأ در فقال فقرأ
راجع بعبد الکریم است پس قتال کردی با ایشان پس غالب شدی بر ایشان چگونه میکنی با غنیمت عمرو گفت
که اخراج میکنم یک خمس را و قسمت میکنم چهار خمس باقی را در میان لشکری که قتال کرده بران غنیمت امام گفت که
خبر ده مرا از آن یک خمس که بکه میدهی آنرا عمرو گفت که در جایی میگذارم که نام برده الله تعالی راوی گفت که
پس عمرو خواند از سوره انفال که و بدانید آنرا که آنچه غنیمت گرفته اید از جمله چیزیست که بدست شما آمده پس
بدانید آنرا که برای الله است خمس آن و برای رسولست و برای صاحب قرابه و یتیمان و مسکینان و وامانده
در راه است بیان ترکیب این آیت شد در کتاب الحجة در شرح حدیث دهم آخر ابواب متن قال الذی
للرسول من تعطیه و من ذو القربی قال قد اختلف فیه الفقهاء فقال بعضهم قرابة
النبی صلی الله علیه و آله و اهل بیته فقال بعضهم الخلیفة و قال بعضهم قرابة الذین
قاتلوا علیه من المسلمین قال فای ذلک تقول انت قال لا ادری قال فاراک لا تدری
فدع ذا شرح امام گفت که آنچه از رسولست بکه میدهی آنرا و کیست صاحب قربی عمرو گفت که تحقیق

اختلاف

اختلاف کرده‌اند در صاحب قربی فقها پس گفت بعض ایشان که خویشان نبی صلی الله علیه و آله و اهل بیت او
و گفت بعض ایشان که خلیفه است و گفت بعض ایشان که خویشان جمعی است که قتال کرده‌اند بر غنیمت از جمله
مسلمانان اشارتیست باینکه آنچه از رسول است نیز بذی القربی میباید داد و ذوی القربی مختلف فیه
امام گفت که پس کدام را از آنچه نقل کردی میگویی تو عمرو گفت که نمیدانم امام گفت که می بینم ترا که چیزی نمیدانی
پس واگذار این نامشروع طلب ریاست با وجود جهالت را مخفی نماند که محمد بن عبد الله بن الحسن نیز
مذهب زیدیه داشته و زید خودش شاگرد واصل بن عطا بوده و واصل بن عطا اقرار داشته باینکه عمرو
افضل از اوست و باینکه در آنچه عمرو نمیداند عاجز شود و ایشان و صاحب ایشان جاهلند و عاجزند و لهذا
عمرو الکرد علم آنرا اصحابش یا بو اصل بن عطا متن ثم قال ارأیت الاربعة الاخماس تقسمها
بین جمیع من قاتل علیها قال نعم قال فقد خالفت رسول الله صلی الله علیه و آله فی
سیرته بینی و بینک فقهاء اهل المدینة و مشیختهم فسلهم فانهم لا یختلفون و لا
یتنازعون فی ان رسول الله صلی الله علیه و آله انما صالح الاعراب علی ان
یدعهم فی دیارهم و لا یهاجروا علی ان دهمه من عدوه دهم ان یستنفرهم فیقاتل بهم
و لیس لهم فی الغنیمة نصیب و انت تقول بین جمیعهم فقد خالفت رسول الله صلی الله
علیه و آله فی کل ما قلت فی سیرته فی المشرکین شرح الاربعة منصوب بفعل مضمر عامل است و میتواند
که مرفوع و مبتدا باشد و بر هر احتمال بتقدیر استفهام است انما صالح بفتح همزه و تشدید نون کلام
زاید نی کاتبان نباشد که مضمون ان رسول الله است و در بعض نسخ نیست چون داخل کلمه معترضه شده
دهمه بدال مهمله و میم غایب بصیغه ماضی غائب معلوم از باب علم و منع است الدهم بفتح دال مهمله و سکون
ها برخوردن بلای سیاه من بکسر میم ابتدائیه است دهم بفتح دال و سکون و کسره مرفوع و فاعل است بمعنی
کاری بزرگ که احتیاج جد و کار داران باشد ان بفتح همزه و سکون نون مصدریه است و مصدر انجا مجرور است

محلا زیرا که مدخول الا است و فی مسلک کرتمه شرطیه است معترضه است پس تقدیر کلام اینست که علی ان تستقیم
ان دمهم من عدوه دمهم فی سیرته متعلق بخالفت است یعنی بعد از آن امام گفت که خبر ده مرا که آیا آن
چهار خمس را قسمت میکنی آنها را میان جمیع لشکری که جنگ کرده بر آنها عمرو گفت که آری امام گفت که پس مخالفت
کردی رسول الله صلی الله علیه وآله را در سلوک او بیان این آنکه میان من و میان تو هستند فقهای اهل مدینه
و مشایخ ایشان پس سوال کن ایشان را به درستی که ایشان اختلاف نمیکنند و تنازع نمیکنند در آنکه
رسول الله صلی الله علیه وآله جز این نیست که مصالحه کرد با بادیه نشینان عرب بر اینکه بعد از اسلام و گفتن لا اله
الا الله و محمد رسول الله واگذارد ایشان را اگر هجرت او را از جانب دشمن او کاری بزرگ پس جنگ کنند
اعراب بحالی که نباشد آن اعراب را در غنیمت نصیبی و تو میگویی که غنیمت در میان جمیع لشکر قسمت
میشود پس تحقیق مخالفت کردی رسول الله صلی الله علیه وآله را در همه کفر در سلوک او در مشرکین اصل و هیهنا
ما تقول فی الصدقة فقرأ علیه الآیة انما الصدقات للفقراء والمهاجرین والمساکین
والعاملین علیها الی آخر الآیة قال نعم فکیف تقسمها قال اقسمها علی ثمانیة اجزاء فاعطی
کل جزء من الثمانیة جزءا قال وان کان صنف منهم عشرة آلاف وصنف منهم
رجلا واحدا او رجلین او ثلثة جعلت لهذا الواحد ما جعلت للعشرة آلاف قال
نعم قال وتجمع صدقات اهل الحضر واهل البوادی فتجعلهم فیها سواء قال نعم شرح
جزء من الثمانیة یعنی صنف من الثمانیة است یعنی و با وجود این مخالفت چه میگوید در زکوة پس عمرو خواند
بر امام آیت سوره توبه را که جز این نیست که زکوات برای فقراست و مسکینان و کارکنان بر آنها
تا آخر آیت که بیان شد در کتاب الزکوة در حدیث اول باب اول امام گفت که آری این آیت حق است
پس چگونه قسمت میکنی زکوات را عمرو گفت که قسمت میکنم آنها را بر هشت قسم برابر پس میدهم هر صنفی را
از آن هشت صنف که در این آیت مذکور شده امام گفت که آیا اگر باشد صنفی از ایشان ده هزار

کس

کس و صنفی دیگر یک مرد یا دو مرد یا سه مرد میکردی آیا برای این یک کس مثلا مساوی آنچه کردی
برای ده هزار کس عمرو گفت که آری امام گفت که و آیا جمع میکنی میان زکوات اهل سکون در شهرها
و دهها و زکوات اهل حرکت در صحراها پس میگردانی آن هشت صنف را در آن زکوات برابر عمرو
گفت که آری اصل قال فقد خالفت رسول الله صلی الله علیه وآله فی کل ما قلت فی سیرته
کان رسول الله صلی الله علیه وآله یقسم صدقة اهل البوادی فی اهل البوادی وصدقة
اهل الحضر فی اهل الحضر ولا یقسم بینهم بالسویة وانما یقسمه علی قدر ما یحضره منهم
وما یری ولیس علیه فی ذلک شیء موقت موظف وانما یصنع ذلک بما یری علی قدر من
یحضره منهم فان کان فی نفسک مما قلت شیء فالق فقهاء اهل المدینة فانهم
لا یختلفون فی ان رسول الله صلی الله علیه وآله کذا کان یصنع شرح امام گفت که
پس تحقیق مخالفت کردی رسول الله صلی الله علیه وآله را در هر چه گفتی در سلوک او بیان این آنکه بود رسول الله صلی الله
علیه وآله که با زور کسی که قسمت میکرد زکوة اهل صحراها را در مستحقین اهل صحراها و زکوة اهل شهرها و دهها را
در مستحقین اهل شهرها و دهها و قسمت نمیکرد در میان ایشان برابر و جز این نبود که قسمت میکرد بقدر آنکه
حاضر میبود نزد او از جمله آن مستحقین و بقدر آنچه مصلحت میدید باعتبار شدت احتیاج شخصی و ضعف احتیاج
دیگری نبود بر او در آن قسمت چیزی منسق معین و جز این نیست که میکرد آن قسمت را آنچه مصلحت میدید
بقدر آنکه حاضر میشد نزد او از جمله آن مستحقین پس اگر باشد در دل تو از آنچه گفتم شکی پس ببین فقهای
اهل مدینه را به درستی که ایشان اختلاف نمیکنند در آنکه رسول الله صلی الله علیه وآله چنین میکرد و حاصل
اینست که قسمت تو مشتمل است بر افراط و تفریط و مخالف قسمت رسول الله صلی الله علیه وآله است یکی بی
وجه از جمله آنکه تخصیص میکردی تو میکنی و اگر صنفی مفقود میبود برای او قسمتی جدا میکردی و تو میکنی و اگر مستحقی
یکی بیشتر میبود بیشتر میداد و تو نمیدهی اصل ثم اقبل علی عمرو بن عبید فقال له اتق الله وانت

أيّها الرّهط فاتّقوا الله فإنّ أبي حدّثني وكان خير أهل الأرض وأعلمهم بكتاب الله عزّ وجلّ
وسنّة نبيّه صلّى الله عليه وآله أنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله قال من ضرب النّاس
بسيفه ودعاهم إلى نفسه وفي المسلمين من هو أعلم منه فهو ضالّ متكلّف شرح
بعد از آن رو آورد بر عمرو بن عبید پس گفت او را که پرهیز کن از عذاب الله تعالی و شما ای گروه معتزله پس پرهیز
کنید از عذاب الله تعالی چه پدرم که پدرم حکایت کرد مرا و بود بهتر اهل زمین و داناتر ایشان بکتاب الله
عزّ وجلّ و سنّت نبی او صلّی الله علیه وآله اینکه رسول الله گفت که هر که زد مردمان را بشمشیر خود و خواند ایشان را
سوی خود و حال آنکه در میان مسلمانان کسی باشد که داناتر باشد از او پس او گمراهست که چیزیرا
بسته بخود بزور دوم اصل محمّد بن یحیی عن محمّد بن الحسین عن علیّ بن النّعمان عن سوید القلّاء عن
أبي عبد الله عليه السّلام صلوات الله عليه قال قلت له إنّي رأيت في المنام أنّي قلت لك إنّ
القتال مع غير الإمام المفترض طاعته حرام مثل الميتة والدّم ولحم الخنزير فقلت لي نعم
هو كذلك فقال أبو عبد الله عليه السّلام صلوات الله عليه هو كذلك هو كذلك
شرح مضمون این گذشت در حدیث آخر باب سابق با اندک اختلافی در اول سند و موافق عنوان این باب
نیست و از زیادتی کاتبان مینماید باب هشتم اصل باب وصیّة رسول الله صلّی الله علیه وآله وامیر المؤمنین
صلوات الله علیه فی السّرایا شرح سرایا بفتح سین بی نقطه و را بی نقطه و الف و یاء دو نقطه در پایین و الف
جمع سریّه است بفتح سین و کسر را و تشدید یا بمعنی طایفه از لشکر که فرستاده شود برای جهادی یعنی این
باب بیان سفارش رسول الله صلّی الله علیه وآله وامیر المؤمنین صلوات الله علیه در طوایف از جمله لشکرهاست
درین باب ده حدیث است اوّل اصل عن أبي عبد الله صلوات الله عليه قال كان رسول الله
صلّى الله عليه وآله إذا أراد أن يبعث سريّة دعاهم فأجلسهم بين يديه ثمّ يقول سيروا
باسم الله وبالله وفي سبيل الله وعلى ملّة رسول الله صلّى الله عليه وآله لا تغلّوا ولا تمثّلوا

ولا تغدروا ولا تقتلوا شيخا فانيا ولا صبيّا ولا امرأة ولا تقطعوا شجرا إلّا أن تضطرّوا
إليها شرح لا تغلّوا بغین با نقطه و تخفیف لام صیغهٔ نهی معتلّ اللّام واوی باب نصر است الغلوّ از حد
گذشتن مثل آیت سورهٔ نسا و مایده لا تغلوا فی دینکم و بتشدید لام از باب افعال میتواند بود الاغلال
خیانت و نسبت دادن کسی بخیانت و از باب ضرب میتواند بود و الغلّ کینه ورزیدن و الغلول خیانت
و همه اینجا مناسب است لا تمثّلوا بثاء سه نقطه صیغهٔ نهی حاضر باب تفعیل است التمثیل سوا کردن در
سیاست لا تغدروا بغین با نقطه و دال بی نقطه و را بی نقطه صیغهٔ نهی باب ضرب است الغدر عهد شکنی
تضطرّوا بصیغهٔ مضارع مجهول مضاعف باب افتعالست یعنی روایتست از امام جعفر صادق صلوات الله علیه
گفت که بود رسول الله صلّی الله علیه وآله با روش که چون اراده میکرد که بجهادی فرستد طایفه از لشکر را
میخواند ایشان را پس می نشانید ایشان را در برابر خود بعد از آن میگفت که حرکت کنید بنام الله و بمدد الله
و در راه الله و بر ملّت رسول الله صلّی الله علیه وآله اغلال مکنید در غنیمتها و سوا مکنید در سیاست و عهد شکنی
مکنید و مکشید پیر از کار افتاده و نه کودک را و نه زن را و مبرید درختی را مگر آنکه بسیار محتاج شوید سوی آن درخت
اصل وأيّما رجل من أدنى المسلمين أو أفضلهم نظر إلى رجل من المشركين فهو جار
حتّى يسمع كلام الله فإن تبعكم فأخوكم في الدّين وإن أبى فأبلغوه مأمنه واستعينوا
بالله عليه شرح جار بجیم و الف و تخفیف را بی نقطه مرفوع است الجار کسی که در پناه دیگری باشد یعنی و هر کدام
مردی از پست تر مسلمانان یا فاضلتر مسلمانان که نظر کرد سوی مردی از مشرکین یا جمعی که او را نزد
خود طلبید و او رحمت و بر او کرده آمد پس او در پناهست تا بشنود قرآن را که معجز است پس اگر
قبول دین شما کرد پس برادر شماست در دین و اگر ابا کرد پس برسانید او را بجای خودش و مدد
جوئید بالله تعالی در غالب شدن بر او در جنگ دوم اصل عن أبي عبد الله عليه السّلام قال قال أمير
المؤمنين صلوات الله عليه نهى رسول الله صلّى الله عليه وآله أن يلقى السّمّ في بلاد المشركين

یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت که گفت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که نهی کرد رسول الله
صلی الله علیه و آله سرایا را از اینکه انداخته شود زهر در مواضع مشرکین بقصد اینکه ایشان با آن کشته شوند
سیوم اصل سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ مَا بَيَّتَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَدُوًّا
قَطُّ شرح بیّت بباء یکنقطه و یاء دو نقطه در پایین و تاء دو نقطه در بالا بصیغه ماضی غایب معلوم باب تفعیل
یعنی شنیدیم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که شبیخون نکرد رسول الله صلی الله علیه و آله لشکر دشمنی را
هرگز مراد اینست که نهی میکرد سرایا و غیر سرایا را از آن خود نیز نکرد چهارم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ قَالَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ بَعَثَنِي رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَى
الْيَمَنِ وَقَالَ لِي يَا عَلِيُّ لَا تُقَاتِلَنَّ أَحَدًا حَتَّى تَدْعُوَهُ وَأَيْمُ اللهِ لَأَنْ يَهْدِيَ اللهُ عَلَى يَدَيْكَ
رَجُلًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَغَرَبَتْ وَلَكَ وَلَاؤُهُ يَا عَلِيُّ شرح ایم بفتح همزه و سکون
یاء دو نقطه در پایین بمعنی یمین است و آن مرفوع و مبتدا است و خبرش محذوفست بتقدیر ایم الله قسمی
لان بفتح لام و فتح همزه و سکون نونست الولاء بفتح واو و الف ممدوده مصدر معتل الفاء واوی و معتل
اللام یائی باب حسب ولی بمعنی بودن مثل آنکه و آزاد کننده کسی میباشد و آن باعث وارث بودن
است بشروط مقرره ذکر یا علی در او اشارتست باینکه در این حدیث سفارشهای دیگر بوده و اینجا ذکر
نشده یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که فرستاد
مرا رسول الله صلی الله علیه و آله بسوی یمن و گفت که ای علی جهاد مکن با کسی تا آنکه بخوانی او را بسوی اسلام
و قسم الله قسم منست که هر آینه اینکه راه نماید الله تعالی بوسیله تو مردی را بهتر است برای تو از آنچه طلوع میکند
بر آن آفتاب و غروب میکند مراد جمیع روی زمین است از مشرق تا مغرب و برای تو است
مولای او بودن ای علی پنجم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ
اللهِ عَلَيْهِ لَا يُقَاتِلُ حَتَّى تَزُولَ الشَّمْسُ وَيَقُولُ تُفَتَّحُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَتُقْبَلُ الرَّحْمَةُ وَيَنْزِلُ

النَّصْرُ وَيَقُولُ هُوَ أَقْرَبُ إِلَى اللَّيْلِ وَأَجْدَرُ أَنْ يَقِلَّ الْقَتْلُ وَيَرْجِعَ الطَّالِبُ وَيُفْلِتَ
الْمُنْهَزِمُ شرح تفتح بفاء و تاء دو نقطه بالا و حاء بی نقطه بصیغه مضارع غایبه یا غائب معلوم باب تفعیل برای
کثرت یا باب منع است تقبل بقاف و باء یکنقطه بصیغه معلوم باب انفعالست اجدر بجیم و دال بی نقطه و راء
بی نقطه افعل التفضیلست ان بتقدیر بان است یقل و یرجع بصیغه معلوم باب ضربست یفلت
بفاء و تاء دو نقطه در بالا بصیغه معلوم باب افعالست یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت
که بود امیر المؤمنین صلوات الله علیه با بنوش که شروع در جهاد نمیکرد بی ضرورت تا وقتی که بنصف
النهار رسد آفتاب و میگفت که بسیار گشوده میشود درهای آسمان برای دعای دعاهیان و روی آورد
رحمت الله تعالی بر مؤمنان و فرود می آید مدد الله تعالی برای مجاهدان در راه حق و میگفت که آن وقت
نزدیکتر است سوی شب و سزاوارتر است باینکه کم شود کشتن و برگردد طالب گریخته و رها شود
گریخته ششم اصل عَنْ حَفْصِ بْنِ غِيَاثٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ مَدِينَةٍ
مِنْ مَدَائِنِ أَهْلِ الْحَرْبِ هَلْ يَجُوزُ أَنْ يُرْسَلَ عَلَيْهِمُ الْمَاءُ وَتُحْرَقَ بِالنَّارِ أَوْ تُرْمَى بِالْمَجَانِيقِ
حَتَّى يُقْتَلُوا وَفِيهِمُ النِّسَاءُ وَالصِّبْيَانُ وَالشَّيْخُ الْكَبِيرُ وَالْأُسَارَى مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَالتُّجَّارُ
فَقَالَ يُفْعَلُ ذَلِكَ بِهِمْ وَلَا يُمْسَكُ عَنْهُمْ لِهَؤُلَاءِ وَلَا دِيَةَ عَلَيْهِمْ لِلْمُسْلِمِينَ وَلَا كَفَّارَةَ
شرح روایتست از حفص بن غیاث گفت که پرسیدیم امام جعفر صادق علیه السلام را از شهری از جمله
شهرهای کافران حربی که آیا جایز است اینکه گشوده شود بر ایشان سیلاب و سوخته شود آن شهر
با آتش یا سنگ انداخته شود بمنجنیقها تا آنکه کشته شوند بر حالی که در میان ایشان اند زنان و کودکان
و پیر کلان و اسیران از مسلمانان و سوداگران از مسلمانان پس امام گفت که کرده میشود آن عمل
با کفار و نگاه داشته نمیشود از ایشان برای این جماعت که گفتی و نیست دیتی بر مجاهدانی که این
عمل کنند برای مسلمانان و نیست کفاره هفتم اصل وَسَأَلْتُهُ عَنِ النِّسَاءِ كَيْفَ سَقَطَتِ الْجِزْيَةُ عَنْهُنَّ

و دفعت عنهن فقال کان رسول الله صلی الله علیه و آله نهی عن قتال النساء و الولدان
فی دار الحرب الا ان یقاتلوا فان قاتلت ایضا فامسک عنها ما امکنک و لم
تخف خللا فلما نهی عن قتلهن فی دار الحرب کان فی دار الاسلام اولی و لو امتنعت
ان تؤدی الجزیة لم یمکن قتلها فلما لم یمکن قتلها رفعت الجزیة عنها و لو امتنع
الرجال ان یؤدوا الجزیة کانوا ناقضین للعهد و حلت دماؤهم و قتلهم لان
قتل الرجال مباح فی دار الشرک و کذلک المقعد من اهل الذمة و الاعمی
و الشیخ الفانی و المرأة و الولدان فی ارض الحرب فمن اجل ذلک رفعت عنهم الجزیة

شرح الولدان بکسر واو نابالغان ضمیر یقاتلوا راجع بولدانست یا بهر دو برای تغلیب بر مفهوم سابق
باعتبار عدم استثنای مقاتله زنان ضمیر قاتلت و ضمیر عنها راجع بنساست و افراد باعتبار اینست که
آن اسم جمع امرأه است و جمع حقیقی نیست مانند نسوه در آیت سوره یوسف قال نسوة و در کلام راوی
ضمیر جمع مؤنث بآن راجع شده و آن نیز جایز است و لم تخف عطف بر امکنک است بعطف تفسیر جمله
و لذلک تا آخر برای بیان سقوط جزیه از پنج طایفه اهل ذمه است که در زمین مشرکان میباشند تا
سقوط جزیه از آن پنج طایفه چون در زمین مسلمانان باشند و جواز بودن بعض اهل ذمه در زمین اهل
شرک گذشت در حدیث دوم باب سیوم المقعد بقاف و عین منقطه و دال منقطه بصیغه اسم مفعول از افعال
عاجز از رفتار یعنی پرسیدم امام را از زنان که چگونه افتاد سرشمار از ایشان و برداشته شد از ایشان
پس امام گفت که برای اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله نهی کرد از کشتن زنان و پسران نابالغ در دار
الحرب بسبب ضعف عقل ایشان مگر آنکه پسران جنگ کنند پس اگر زنان جنگ کنند نیز پس نگاه دار خود را
از کشتن ایشان چندانکه ممکن باشد ترا و نترسی از ضرری عظیم پس چون نهی کرد از کشتن در دار الحرب
شد نهی از کشتن ایشان در دار الاسلام سزاوارتر و اگر زنان امتناع میکردند از اینکه دهند سرشمار را

ممکن

ممکن نبود کشتن ایشان پس چون ممکن نشد کشتن ایشان برداشته شد سرشمار از ایشان و اگر
امتناع میکردند مردان از دادن سرشمار میشدند برطرف کنندگان پیمان و حلال میشد خونهای
ایشان و کشتن ایشان زیرا که کشتن مردان مباح است در دار الشرک و همچو زنان اهل ذمه در
دار الاسلام است لنگ از جمله اهل ذمه و کور و پیر کلانسال و زن و نابالغان که در زمین کافران حربی باشند
نکنند و مردان ایشان سرشمار میداده باشند مسلمانان در اینکه کشتن ایشان مباح نیست پس برای
آنست که برداشته شد سرشمار از ایشان نیز هفتم حدیث عن ابی عبد الله صلوات الله علیه ان
النبی صلی الله علیه و آله کان اذا بعث بسریة دعا لها شرح روایت است از امام جعفر صادق
صلوات الله علیه که نبی صلی الله علیه و آله بود و با نیز روش که چون میفرستاد طایفه از لشکر را برای جهاد دعا
میکرد برای آن طایفه هشتم حدیث عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان النبی صلی الله علیه و آله
کان اذا بعث امیرا له علی سریة امره بتقوی الله عز و جل فی خاصة نفسه ثم فی
اصحابه عامة ثم یقول له اغز بسم الله و فی سبیل الله قاتلوا من کفر بالله و لا تغدروا
و لا تغلوا و لا تمثلوا و لا تقتلوا ولیدا و لا متبتلا فی شاهق و لا تحرقوا النخل و لا
تغرقوه بالماء و لا تقطعوا شجرة مثمرة و لا تحرقوا زرعا لانکم لا تدرون لعلکم
تحتاجون الیه و لا تعقروا من البهائم مما یؤکل لحمه الا ما لا بد لکم من اکله
شرح الولید بفتح واو و کسر لام و سکون یای دو نقطه در پایین و دال بی نقطه نابالغ و تازه زاده شده و مطلق
المتبتل بتای دو نقطه و بای یک نقطه در بالا بصیغه اسم فاعل باب تفعل بریده شده از آمیزش مردمان
الشاهق با نقطه بصیغه اسم فاعل باب منع موضع مرتفع مثل کوه و لا تعقروا بعین بی نقطه و قاف و رای بی نقطه
بصیغه نهی باب تفعیل برای کثرتست التعقیر بسیار کشتن و میتواند بود که از باب ضرب باشد البهائم جمع
بهیمه حیوانات اهلیه من در مما برای تبعیض است زیرا که ما یؤکل لحمه شامل وحشی نیز هست چنانچه در کتاب

الحج در شرح حدیث دوم باب صد و نود و ششم که باب التکبیر ایام التشریق است الا برای استثنا
منقطع است و میتواند بود که متصل باشد یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که بدرستی که نبی
صلی الله علیه و آله بود با این روش که چون بجهاد میفرستاد سرداری را امر او بر طایفه از لشکر امر میکرد او را بترس
از خدای عز و جل در آنچه با خودش باشد و پس بعد از آن در آنچه در باره لشکرش باشد یعنی مثل عدالت میان
ایشان و امر ایشان بمعروف و نهی ایشان از منکر بعد از آن میگفت او را که جهاد کن بنام الله و در راه
الله جهاد کنید آنها را که کافر شدند بالله و عهدشکنی مکنید و تجاوز از حد مکنید و رسوا مکنید در سیاست و مکشید
نابالغ را مکشید جدا شده از مردمان را در کوهها و مسوزانید درخت خرما را و غرق مکنید آنرا در آب که باعث
خشک شدن آن میشود و مبرید درخت میوه دار را و مسوزانید زراعتی را زیرا که شما نمیدانید شاید که شما
محتاج شوید بسوی آن و پی مکنید از جمله حیوانات اهلیه آنچه خورده میشود گوشت آن مگر آنچه
چاره نباشد شما را از خوردن آن اصل وَإِذَا لَقِيتُمْ عَدُوًّا لِلْمُسْلِمِينَ فَادْعُوهُمْ إِلَى إِحْدَى ثَلَاثٍ
فَإِنْ هُمْ أَجَابُوكُمْ إِلَيْهَا فَاقْبَلُوا مِنْهُمْ وَكُفُّوا عَنْهُمْ ادْعُوهُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ فَإِنْ
دَخَلُوا فِيهِ فَاقْبَلُوا مِنْهُمْ وَكُفُّوا عَنْهُمْ وَادْعُوهُمْ إِلَى الْهِجْرَةِ بَعْدَ الْإِسْلَامِ فَإِنْ فَعَلُوا
فَاقْبَلُوا مِنْهُمْ وَكُفُّوا عَنْهُمْ شرح و چون برخوردید دشمنانی برای مسلمانان را پس بخوانید ایشان را بسوی
یکی از سه خصلت پس اگر ایشان اجابت کردند شما را بسوی آن یک خصلت پس قبول کنید از ایشان و باز
دارید خود را از کشتن ایشان بیان این آنکه بخوانید ایشان را بسوی اسلام پس اگر داخل شدند در اسلام پس
قبول کنید آنرا از ایشان و باز دارید خود را از آزار ایشان بدعوی اینکه اسلام ایشان از روی
نفاق است و مانند آن و بخوانید ایشان را بسوی انتقال از وطنهای خود بسوی دار الهجره بعد از اسلام پس
اگر کردند قبول کنید از ایشان و باز دارید خود را از آزار ایشان بدعوی نفاق ایشان در هجره اصل وَإِنْ
أَبَوْا أَنْ يُهَاجِرُوا وَاخْتَارُوا دِيَارَهُمْ وَأَبَوْا أَنْ يَدْخُلُوا فِي دَارِ الْهِجْرَةِ كَانُوا بِمَنْزِلَةِ أَعْرَابِ

الْمُؤْمِنِينَ يَجْرِي عَلَيْهِمْ مَا يَجْرِي عَلَى أَعْرَابِ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَجْرِي لَهُمْ فِي الْفَيْءِ وَلَا فِي الْقِسْمَةِ
شَيْءٌ إِلَّا أَنْ يُهَاجِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ شرح یجری بجیم و راء بی‌نقطه در اول و دوم بصیغه معلوم باب ضرب
است و در سیوم بصیغه مجهول باب افعال است الاجرا قرار دادن نفقه برای کسی یعنی پس اگر امتناع کنند
از اینکه انتقال کنند و اختیار کنند وطنهای خود را و امتناع کنند از اینکه داخل شوند دار الهجره را میشوند
بمنزله بادیه‌نشینان عرب از جمله مؤمنان جاری میشود بر ایشان آنچه جاری میشود بر بادیه‌نشینان
عرب از جمله مؤمنان یعنی که چون حاجت بجهاد افتد در جنگها بیایند که حاضر شوند چنانچه گذشت
در باب سابق و قرار داده نمیشود برای ایشان در فی و نه در قسمت غنیمت نصیبی مگر آنکه بعد از آن
اختیار کنند انتقال دار الهجره را برای کسب مسایل دین الله تعالی اصل فَإِنْ أَبَوْا هَاتَيْنِ فَادْعُوهُمْ
إِلَى إِعْطَاءِ الْجِزْيَةِ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ فَإِنْ أَعْطَوُا الْجِزْيَةَ فَاقْبَلْ مِنْهُمْ وَكُفَّ عَنْهُمْ
وَإِنْ أَبَوْا فَاسْتَعِنِ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ عَلَيْهِمْ وَجَاهِدْهُمْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ شرح پس اگر امتناع کنند
از این دو خصلت پس بخوانید ایشان را بسوی دادن سر شمار از روی دست رسی و قدرت و توانایی بر حالی که
ایشان خواران باشند پس اگر دهند آن سر شمار را پس قبول کن از ایشان و باز دار خود را از
کشتن ایشان و اگر امتناع کنند از هر دو خصلت پس مدد خواه از الله عز و جل بر ایشان و جهاد کن ایشان را
برای الله تعالی چنانچه باید و شاید اصل وَإِذَا حَاصَرْتَ أَهْلَ الْحِصْنِ فَأَرَادُوكَ عَلَى أَنْ يَنْزِلُوا
عَلَى حُكْمِ اللَّهِ ثُمَّ لَمْ تَدْرُوا أَتُصِيبُوا حُكْمَ اللَّهِ فِيهِمْ أَمْ لَا عَزَّ وَجَلَّ فَلَا تُنْزِلْهُمْ وَ
لَكِنْ أَنْزِلْهُمْ عَلَى حُكْمِكُمْ ثُمَّ اقْضِ فِيهِمْ بَعْدُ مَا شِئْتُمْ فَإِنَّكُمْ إِنْ تَرَكْتُمُوهُمْ
عَلَى حُكْمِ اللَّهِ لَمْ تَدْرُوا أَتُصِيبُوا حُكْمَ اللَّهِ فِيهِمْ أَمْ لَا شرح حکمکم بضم حاء بی‌نقطه و سکون کاف
یا بفتح حاء و فتح کاف است و بنابر اول بمعنی حکم احد کم است و حاصل هر دو یکیست و موافق آنست که رسول
صلی الله علیه و آله فرود آورد اهل حصار را راضی بود بر حکم سعد بن معاذ بعد منجنیق بست و بتقریب بعد و لکن

باشیتم یعنی باشار الا جا منکم است تصبوا بصیغه مضارع جمع مخاطب باب افعال بتقدیر استفهام است
و در نسخ بی نونست و آن مناسبت لم تدروا است و الاظهر جهتست که نون از قلم کاتبان افتاده
باشد یعنی و چون حصاری کنی اهل حصاری را پس خواهش کنند ترا اینکه فرود آیند از حصار خود بر حکم الله
عزوجل پس فرود میاور ایشانرا ولیکن فرود آور ایشانرا بر حکم یکی از شما بعد از ان حکم کن در ایشان بعد از
فرود آمدن موافق آنچه خواهی است آنکس از جمله شما چه بدرستی که شما اگر واگذارید ایشانرا بر حکم الله تعالی
نخواهید دانست که آیا در می یابید حکم الله تعالی را در ایشان یا نه مراد اینست که حکمی که موافق مصلحت
مختلف فیه میشود غالبا پس اگر بنا بران فرود آیند باعث حیرت و اختلاف شما خواهد شد بخلاف اگر فرود
آیند بر مقتضای مصلحت بینی یکی کس از شما اصل وَإِذَا حَاصَرْتَ أَهْلَ حِصْنٍ فَإِنْ آذَنُوكَ عَلَى أَنْ
تُنْزِلَهُمْ عَلَى ذِمَّةِ اللَّهِ وَذِمَّةِ رَسُولِ اللَّهِ فَلَا تُنْزِلْهُمْ وَلَكِنْ أَنْزِلْهُمْ عَلَى ذِمَمِكُمْ وَذِمَمِ
آبَائِكُمْ وَإِخْوَانِكُمْ فَإِنَّكُمْ إِنْ تُخْفِرُوا ذِمَمَكُمْ وَذِمَمَ آبَائِكُمْ وَإِخْوَانِكُمْ كَانَ أَيْسَرَ
عَلَيْكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنْ أَنْ تُخْفِرُوا ذِمَّةَ اللَّهِ وَذِمَّةَ رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شرح آذنوک
بهمزه و الف و ذال با نقطه و نون از باب مفاعلت الایذان اعلام الذمه بکسر ذال با نقطه و تشدید میم
عهد و ذمة الله عبارتست از اقرار بربوبیت الله تعالی و ذمه رسول الله عبارتست از اقرار برسالت او
و فرود آوردن بر این دو ذمت عبارتست از گفتن در وقت امان دادن که اگر مخالفت شود و
مخالفت آن دو ذمه شده باشد و خیانت در انها شده باشد و فرود آوردن بر ذمم خود عبارتست
از گفتن در وقت امان دادن که اگر آن شکسته شود و خیانت با یکدیگر واقع شده باشد و بر نفسهای ما و
ذمم پدران و برادران ان تخفروا الخ با نقطه و فا و را بی نقطه بصیغه جمع مخاطب معلوم باب افعال
الاخفار شکستن عهد یعنی و چون حصاری کنی اهل حصاری را پس اگر اعلام کنند ترا به اینکه فرود آوری
ایشانرا بر ذمه الله تعالی و ذمه رسول الله پس فرود میاور ایشانرا و لیکن فرود آور ایشانرا بر عهدهای

شما

شما و عهدهای پدران شما و عهدهای برادران شما چه بدرستی که شما اگر بشکنید عهدهای شما را و عهدهای پدران
شما را و عهد برادران شما را خواهد بود آسانتر بر شما در روز قیامت از اینکه بشکنید عهد الله تعالی و عهد رسول الله
صلی الله علیه و آله حاصل اینست که اگر مصلحت وقت در این باشد که اهل حصار را امان و عهد تا مدتی
معین یا بجلای وطن و مانند آنها و موافق آن عهدی کنید در ان عهد گویید که اگر این عهد را شکستیم عهد
الله تعالی و رسولش را شکسته باشیم زیرا که آن کمال بی ادبی است مانند قسم برائت از الله و رسولش که
اگر راست باشد نیز مستلزم وحشت است موافق آنچه می آید در کتاب الایمان و النذور و الکفارات در باب
کراهیة الیمین بالبراءة من الله و رسوله صلی الله علیه و آله و میتوانید گفت که اگر این عهد را شکستیم عهد یکدیگر را
شکسته باشیم یا عهد پدران را شکسته باشیم یا عهد برادران را شکسته باشیم نهم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا بَعَثَ سَرِيَّةً دَعَا بِأَمِيرِهَا
فَأَجْلَسَهُ إِلَى جَنْبِهِ وَأَجْلَسَ أَصْحَابَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ ثُمَّ قَالَ سِيرُوا بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَفِي
سَبِيلِ اللَّهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا تَغْدِرُوا وَلَا تَغُلُّوا وَلَا تُمَثِّلُوا وَلَا
تَقْطَعُوا شَجَرَةً إِلَّا أَنْ تُضْطَرُّوا إِلَيْهَا وَلَا تَقْتُلُوا شَيْخاً فَانِياً وَلَا صَبِيّاً وَلَا امْرَأَةً
وَأَيُّمَا رَجُلٍ مِنْ أَدْنَى الْمُسْلِمِينَ وَأَفْضَلِهِمْ نَظَرَ إِلَى أَحَدٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَهُوَ جَارٌ حَتَّى يَسْمَعَ
كَلَامَ اللَّهِ فَإِذَا سَمِعَ كَلَامَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَإِنْ تَبِعَكُمْ فَأَخُوكُمْ فِي دِينِكُمْ وَإِنْ أَبَى فَاسْتَعِينُوا
بِاللَّهِ عَلَيْهِ وَأَبْلِغُوهُ مَأْمَنَهُ شرح این ظاهر است از شرح حدیث اول این باب دهم اصل عَنْ أَبِي
عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِثْلَهُ إِلَّا أَنَّهُ قَالَ وَأَيُّمَا رَجُلٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ نَظَرَ إِلَى رَجُلٍ مِنَ
الْمُشْرِكِينَ فِي أَقْصَى الْعَسْكَرِ فَأَدْنَاهُ فَهُوَ جَارٌ شرح فادناه بصیغه ماضی معلوم باب افعال
عطف است بر نظر یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام موافق سابق در مضمون تفاوت در لفظ
اینست که امام گفت که و هر مردی از مسلمانان که التفات کرد بسوی مردی از مشرکان بر حالی که آن

مسلمان در آخر لشکر اسلامست پس نزدیک بود و کرد آن مشرک را با جمعی که لشکر اسلام و اسطه شدند میان
آن مشرک و لشکر خودش پس آن مشرک در پناه است باب نهم اصل باب اعطاء الامان شرح
این باب بیان دادن امانست درین باب پنج حدیث اول اصل عن السکونی عن ابی عبد الله
علیه السلام قال قلت له ما معنی قول النبی صلی الله علیه و آله یسعی بذمتهم ادناهم
فقال لو ان جیشا من المسلمین حاصروا قوما من المشرکین فاشرف رجل فقال اعطونی
الامان حتی القی صاحبکم و اناظره فاعطاه ادناهم الامان وجب علی افضلهم الوفاء
به شرح باء در بذمتهم برای تعدیه است و ضمیر راجع بمسلمین است چنانچه گذشت در کتاب الحجه
در حدیث اول باب ما امر النبی صلی الله علیه و آله بالنصیحة لائمة المسلمین واللزوم لجماعتهم و من هم که باب
صد و دوم است و در حدیث چهارم آخر ابواب لوا اشاره است بآنچه گذشت در حدیث
اول باب چهارم که جهاد باتفاق ائمه ضلالت خوب نیست یعنی روایتست از سکونی ... از امام جعفر
صادق علیه السلام گفت که گفتم امام را که چیست معنی قول نبی صلی الله علیه و آله که ساعی و روان میکند
عهد و منان ایشان را ادنای ایشان امام گفت که اگر اینکه لشکری از مسلمانان حصاری میکردند جمعی از
مشرکان را و برسر حصار می آمد مردی پس گفت که بدهید مرا امان تا برخورم امیر شما را پس مباحثه کنم با او
پس میداد او را پست تر ایشان امان واجب میشد بر فاضلتر ایشان عمل کردن بآن دوم اصل
عن ابی عبد الله علیه السلام ان علیا صلوات الله علیه اجاز امان عبد مملوک لاهل
حصن من الحصون وقال هو من المؤمنین شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که علی
صلوات الله علیه روا کرد امان بنده مملوکی را برای اهل حصاری از حصارهای مشرکان و گفت که او از جمله
مؤمنانست سیوم اصل سمعت ابا جعفر صلوات الله علیه یقول ما من رجل امن رجلا علی
دمه ثم قتله الا جاء یوم القیمة یحمل لواء الغدر شرح شنیدم از امام محمد باقر صلوات الله علیه

میگفت

میگفت که نیست هیچ مردی که امان داد مردی را بنا بر عهدی بعد از آن کشت او را مگر آنکه آمد در روز قیامت
برحالی که بر میدارد علم عهد شکنی را چهارم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام او عن ابی الحسن
علیه السلام قال لو ان قوما حاصروا مدینة فسألوهم الامان فقالوا لا فظنوا انهم
قالوا نعم فنزلوا الیهم کانوا آمنین شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام یا امام
موسی کاظم علیه السلام گفت که اگر اینکه جمعی از لشکر اسلام حصاری کنند اهل شهری را پس اهل شهر طلب کنند
از ایشان امان را پس ایشان گویند که نه پس اهل شهر گمان کنند که ایشان گفتند که آری پس فرود آیند بسوی
ایشان میشوند در امان تا وقتی که برگردند و داخل شهر شوند پنجم اصل عن ابی عبد الله عن ابیه
علیهما السلام قال قرأت فی کتاب لعلی صلوات الله علیه ان رسول الله صلی الله
علیه و آله کتب کتابا بین المهاجرین والانصار ومن لحق بهم من اهل یثرب
ان کل غازیة غزت بما یعقب بعضها بعضا بالمعروف والقسط بین المسلمین
فانه لا تجوز حرب الا باذن اهلها شرح ان دو جا بکسر و فتح همزه و تشدید نون میتواند بود
مهاجرین عبارتست از جمعی از اهل اسلام که بعد از هجرت رسول الله صلی الله علیه و آله توطن مدینه اختیار کردند
و انصار عبارتست از جمعی از اهل اسلام که پیش از هجرت رسول توطن در مدینه داشتند لحق بصیغه ماضی
غائب معلوم باب علم است ضمیر بهم راجع بمجموع مهاجرین و انصار است و مراد بمن لحق بهم جمعی اعراب
مدینه اند که توطن مدینه اختیار نموده اند و در وقت احتیاج حاضر میشده اند مثل اعراب که مذکور شدند در حدیث
اول باب هفتم و یثرب اسم مدینه است چنانچه گذشت در کتاب الحجه در حدیث پنجم مولد ابی الحسن موسی علیه السلام
و میتواند بود که مراد اینجا اعم از مدینه و توابع آن باشد کل منصوب و اسم ان است غازیة
باعتبار جماعتست باء در بما برای ملابست است و ما مصدریه است یعقب بعین مهمله و قاف بکسره
مضارع غائب معلوم باب تفعیل است التعقیب آمدن جمعی بعد از برگشتن جمعی دیگر بنوبت بعضها مرفوع و فاعل

بالمعروف متعلق بعقب است ومراد اینست که ستم نزرگی در نوبت نشود والقسط عطف بر المعروف است
بعطف تفسیر فانه بکسر همزه وتشدید نون وضمیر شانست وانجمله جزان است الحوز بجیم وزای با نقطه بصیغه مضارع
غایب معلوم باب نصر است حرب مرفوع وفاعلست وبمعنی حرب بعضها است ضمیر اهلها راجع بکل غازیة است
وتانیث باعتبار مضاف الیه است ومراد باهلها امیر لشکر است ومراد اینست که هر کدام از طوایف لشکر
برای خود تعیین نوبت نکنند بلکه بترتیبی که امیر قرار دهد صاحب نوبت شوند یعنی روایتست از امام جعفر
صادق از پدرش علیهما السلم گفت که خواندم در کتابی از علی صلوات الله علیه که بدرستی که رسول الله صلی الله علیه وآله
نوشت مکتوبی میان مهاجران وانصار وهر کس که لاحق شد بایشان از جمله اهل یثرب که بدرستی که هر لشکری
جهاد کننده که اراده جهاد کرده باشند باید بروش که تعقیب کند بعضی ایشان بعضی دیگر را بنوبتی که
خوش آینده ومشتمل بر عدالت میان طوایف مسلمانان باشد پس بدرستی که شان اینست که جایز
نیست جهاد یعنی از ایشان مگر رخصت سرداران لشکر حدیث وَاِنَّ الْجَارَ کَالنَّفْسِ غَیْرُ مُضَارٍّ وَلَا
آثِمٍ وَحُرْمَةُ الْجَارِ عَلَی الْجَارِ کَحُرْمَةِ اُمِّهِ وَاَبِیهِ لَا یُسَالِمُ مُؤْمِنٌ دُونَ مُؤْمِنٍ فِی قِتَالٍ فِی
سَبِیلِ اللهِ اِلَّا عَلَی عَدْلٍ وَسَوَاءٍ شرح صدر این گذشت در کتاب العشرة در حدیث دوم باب حق الجوار
که باب صد وچهارم است لا یسالم بسین بی نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب مفاعله است المسالمة مصالحه
ومراد اینجا امان دادن مشرکست دون مؤمن اخبار باعتماد مؤمنان بر یکدیگر است یا برای نهی مؤمنان
دیگر از عدم وفا بامان دادن مؤمن است موافق آنچه گذشت در احادیث این باب الا برای استثنا
منقطع است عدل مصدر است بمعنی عدالت وسوا بفتح سین بی نقطه والف ممدوده بمعنی مساویست
مثل تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم یعنی وبدرستی که همسایه مؤمن مانند خود است ضرر رساننده نمی‌شود
در مقابل ضررش وخوار وگناهکار نمی‌شود وحرمت همسایه مؤمن بر همسایه مانند حرمت پدر ومادر او است
امان نمیدهد مشرکرا مؤمنی بی رضای مؤمنی دیگر در جهادی در راه الله تعالی لیکن امان میدهد بنابر عدالت

که دارد آنچه برابرست در او و سایر مؤمنان که رعایت مصلحت دین اسلام است حدیث اینست که اگر مؤمنی
امان دهد مشرکرا البته سایر مؤمنان بآن راضی خواهند بود زیرا که آن مبنی بر عدالت ورعایت مصلحت است
که جمیع مؤمنان در آن شریکند وابن اثیر در نهایه از این غافل شده وگفته که لا یسالم مؤمن دون مؤمن
ای لا یصلح واحد دون اصحابه وانما یقع الصلح بینهم وبین عدوهم باجتماع ملائهم علی ذلک وبنا بر این دون
المؤمنین یا دون الامیر مناسبت بجای دون مؤمن باب دهم حدیث اول شرح این بابیست بعنوان
ومناسب باب سابق است وفرق اینست که احادیث باب سابق در امان دادن منکران رسالت رسول الله
بود واین باب در امان دادن اهل بغی وتأویلست از جمله منسوبان باسلام وتصدیق رسالت رسول الله
صلی الله علیه وآله که خروج کرده باشند وعلم خلاف امام حق مبسوط الید او افراشته باشند ودر بعض نسخ لفظ باب
اینجا نیست در این باب پنج حدیث است اول حدیث عَنْ طَلْحَةَ بْنِ زَیْدٍ قَالَ سَمِعْتُ اَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ
یَقُولُ کَانَ اَبِی عَلَیْهِ السَّلَامُ یَقُولُ اِنَّ لِلْحَرْبِ حُکْمَیْنِ اِذَا کَانَتِ الْحَرْبُ قَائِمَةً لَمْ تَضَعْ اَوْزَارَهَا
وَلَمْ یُثْخِنْ اَهْلَهَا فَکُلُّ اَسِیرٍ اُخِذَ فِی تِلْکَ الْحَالِ فَاِنَّ الْاِمَامَ فِیهِ بِالْخِیَارِ اِنْ شَاءَ ضَرَبَ
عُنُقَهُ وَاِنْ شَاءَ قَطَعَ یَدَهُ وَرِجْلَهُ مِنْ خِلَافٍ بِغَیْرِ حَسْمٍ وَتَرَکَهُ یَتَشَحَّطُ فِی دَمِهِ حَتَّی یَمُوتَ
شرح الف لام للحرب برای عهد خارجیست ومراد حرب میان امام حق وخوارجست لم یثخن بثاء سه نقطه وخاء
با نقطه بصیغه مضارع غایب مجهول یا معلوم باب افعالست الاثخان عاجز کردن وبنا بر اول اهلها عبارتست
از خوارج وبنا بر دوم عبارتست از لشکر امام حق اکتفا بضرب عنق وقطع ید ورجل از قبیل اکتفاء بمبدأ
ومنتهی است بقرینه آنچه می‌آید در این حدیث که بعض الاحکام التی وصفت لک پس کشتن اسیر خوارج در اثنای
حرب سه مرتبه دارد اول که سهلتر است ضرب عنق است دوم که وسط است صلب است سوم که دشوار
ترست قطع ید ورجل است الحسم بفتح حاء بی نقطه وسکون سین بی نقطه مصدر باب ضرب داغ کردن
موضع قطع رگ تا خون آن بریده شود وترکه بصیغه ماضی غایب معلوم باب نصر وضمیر راجع بآن علقت قطع

یتشحط بشین با نقطه و حاء بی نقطه و طاء بی نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب تفعّل جمله حالیه است التشحط
اضطراب و غلطیدن از پهلو بپهلو یعنی روایت است از طلحة بن زید گفت که شنیدم از امام جعفر صادق
علیه السلم میگفت که بود پدرم علیه السلم میگفت که بدرستی که این جنگ اهل بغی و تاویل را دو حکمست در دو
صورت بیان این آنکه چون باشد جنگ باقی نگذاشته باشد اسباب خود را و عاجز کرده نشده باشند
اهل آن که خواهند پس هر اسیری که گرفته شود در انحال پس بدرستی که امام حق ولوا اختیار دارد اگر خواهد
میزند گردن او را تا زود کشته شود و اگر خواهد میبرد دست او را و پای او را بالعکس یکدیگر بی داغ کردن
و وا میگذارد او را بر حالی که مغلطیده باشد در خون خود تا بمیرد و دیر میرد اصل وهو قول الله عز وجل
إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا
أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَٰلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ
فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ أَلَا تَرَى أَنَّ الْمُخَيَّرَ الَّذِي خَيَّرَ اللَّهُ الْإِمَامَ عَلَى شَيْءٍ وَاحِدٍ وَهُوَ
الْكُفْرُ وَلَيْسَ هُوَ عَلَى أَشْيَاءَ مُخْتَلِفَةٍ شرح درین آیت چند احتمالست از آنجمله که موافق احادیث
است که الذین عبارتست از اهل بغی و تاویل از جمله منسوبان باسلام و محاربه ایشان با الله تعالی
عبارتست از انکار دلالت شواهد ربوبیت در آسمانها و زمین بر اینکه اختلاف از روی ظن و شریک
شدن با الله تعالی در حکم از پیش خود در مختلف فیه جایز نیست پس ناچار است در هر زمانی از امامی که
عالم بجمیع احکام باشد و صاحب بصیرت و یقین باشد خواه نبی و خواه وصی چنانچه گفته در سوره یوسف
قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی مذکور شد در حدیث اول باب چهارم و بیان شد محاربه
با رسول الله عبارتست از انکار دلالت محکمات کتابی که آورده و هر کدام مترتبست در نفی از اختلاف
از روی ظن بر اینکه در هر زمانی امام عالم و صاحب بصیرت و یقین میباید و سعی در زمین برای فساد
عبارتست از اینکه حرب ایشان باقیست و او را از خود رانده است پس ایشان در جد و جهدند برای رواج

دادن فساد که اختلاف از روی ظن است چنانچه گفته که الفتنة اشد من القتل و باب تفعیل در یقتلوا
برای مبالغه است و مبالغه اینجا محمولست بر کمال سرعت در کشتن پس آن منحصر در گردن زدن است
و شامل تصلیب و تقطیع ید و رجل نیست بعد از این آیت در سوره مائده اینست الا الذین تابوا من قبل
ان تقدروا علیهم فاعلموا ان الله غفور رحیم و ازین ظاهر میشود چند چیز اول آنکه آیت اولی در اسیر است
زیرا که غیر ایشان مقدور علیهم نیستند دوم آنکه توبه اهل بغی و تاویل بعد از اسیر شدن اسقاط قتل
ایشان نمیکند زیرا که اکثر آن از قبیل دعوی توبه بجانیست است بعد از خرابی بصره و آن تزویر است سوم
آنکه توبه اهل بغی و تاویل بعد از اسیر شدن اگر از روی اخلاص باشد باعث غفران و رحمت الهی میشود اگرچه
اسقاط قتل از ایشان نمیکند تنبیه قول الامام الا ترى تا آخر اشارتست باینکه این آیت را ظاهر و باطن
هست و آنچه مذکور شد ظاهر این آیت است و آن مبنی بر اینست که ذکر یحاربون الله و رسوله از قبیل
مقصود اصلی نیست بلکه برای تمهید ذکر مقصود اصلی است و آن یسعون فی الارض فسادا است و باطن
آیت سوره نسا یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و بیان شد در کتاب
الحجه در شرح حدیث ششم باب معرفة الامام والرد الیه که باب هفتم است و آیت سوره نسا که و من
یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین و بیان میشود در شرح حدیث
اول باب ما کان یوصی امیرالمؤمنین علیه السلم عند القتال که باب پانزدهم است پس شیء واحد
عبارتست از مدلول یسعون فی الارض فسادا و کفر عبارتست از مدلول یحاربون الله و رسوله و باطن
این آیت می آید در کتاب الحدود در احادیث باب حد المحارب که باب نهم است و بیان میشود
المخیّر بخاء با نقطه و یاء دو نقطه در پایین و راء بی نقطه بصیغه اسم مفعول باب تفعیل بمعنی المخیّر فیه است
موافق آنکه میگویند که کفاره مخیّر و مرتبه میباشد الذی صفت المخیّر است خیّر الله بصیغه ماضی غایب
باب تفعیل بمعنی خیّر الله فیه است الامام منصوبست و مفعولست علی بنا بر آنچه است و میتواند بود که المخیّر بتقدیر

فیه باشد و خبر مقدر برخبره باشد والامام منصوب و عطف بیان المخیر باشد و علی برای استعلا باشد
و بر هر تقدیر ظرف خبر ان است ضمیر هو در اول راجع بشیء واحد است الف لام الکفر برای عهد خارجی است
و مراد محاربه الله و رسوله است ضمیر هو در دوم راجع بالمخیر است مراد باشیاء مختلفه معطوفات بیکدیگر
باو است مثل اینکه گویند که الذین یحاربون الله و رسوله او یسعون و مانند این و آن منطوق قول الله
عز و جل است در سوره مائده که جزای این نیست که جزای جمعی که انکار دلالت شواهد ربوبیت
الله تعالی در آسمانها و زمین میکنند و انکار دلالت محکمات کتاب رسول او میکنند و سعی میکنند در زمین
برای فساد و فتنه و اختلاف اندوی طریق این نیست که زود کشته شوند یا زود از خلق آویخته شوند یا زود
بریده شود دستهای ایشان و پاهای ایشان بعکس یکدیگر یا آنکه نفی کرده شوند از زمین مومنان
آنچه مذکور شد برای ایشان خواری است در دنیا و برای ایشان است در آخرت عذابی بزرگ آیا نمی بینی
که مخیری که تخییر کرده الله تعالی در آن امام حق را مبنی بر یک چیز است و آن نیست که تعزونیت آن مخیر مبنی بچند
چیز مختلف که شقوق داشته باشد **متن** قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ
أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ قَالَ ذَلِكَ الطَّلَبُ أَنْ تَطْلُبَهُ الْخَيْلُ حَتَّى يَهْرُبَ فَإِنْ أَخَذَتْهُ الْخَيْلُ
حَكَمَ عَلَيْهِ بِبَعْضِ الْأَحْكَامِ الَّتِي وَصَفْتُ لَكَ **شرح** کلام راوی اینجا اعتراض نیست بلکه محض سوال است
و بنابر اول مراد نفی نیست که شقوق چهارگانه مذکور است در این آیت جدا است و تو شق چهارم را
ذکر کردی و حاصل جواب این نیست که او در او ینفوا عاطفه نیست بلکه بمعنی الا ان است مثل او در آیت سوره
سوره شوری او یرسل رسولا و بیان شد در کتاب الحجة در شرح حدیث اول باب الروح التی یسدد الله بها
الائمة علیهم السلام که باب چهل و ششم است پس او ینفوا شق چهارم نیست بلکه برای تاکید اهتمام بیکی از سه شق
اول است و اگر او ینفوا محمول بر دین نباشد لازم می آید یکی از دو مفسده اول اینکه این تکلیف بما لا یطاق
باشد دوم اینکه این شقوق حاصر جمیع صور نباشد زیرا که گرفته شده گاهی پنهان میشود یا میگریزد

پس اکر

پس اگر در آن صورت نیز یکی از شقوق واجب است تکلیف بما لا یطاق لازم می آید و اگر واجب نیست
ظاهر میشود که در آن صورت تغافل باید کرد یا طلب باید کرد بقدر وسع و می آید در کتاب الحدود در حدیث
اول باب حد المحارب که باب پنجاهم است آنچه صریح است در اینکه او در او ینفوا بنا بر ظاهر این آیت عاطفه
نیست بلکه از نواصب فعل مضارع است و بیان میشود در اینجا ذلک نفی است که مفهوم است از ینفوا
ان تطلبه بفتح همزه و سکون نون بدل یا عطف بیان الطلب است در نسخ حتی بفتح حاء بی نقطه و تاء
دو نقطه در بالا و الف است و بنابر آن مراد هرب گریختن از دار الاسلام بدار الشرک است و الا آن
سهو کاتب است و بجای آن حتی بکسر حاء بی نقطه و سکون یاء دو نقطه در پایین و نون میباید و صیغه
یهرب بیاء دو نقطه و صیغه نامی معلوم متکلم است **یعنی** پس گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که قول الله عز و جل او ینفوا
من الارض چون نیست امام گفت که آن کنایت از طلب است اینکه طلب کنند امیر را سواران در وقتی که گریزد
اگر گرفته اند او را سواران حکم میکند امام بر او بیکی از سه حکم که بیان کردم برای تو مراد این نیست که اگر از
زمین مومنان بیرون رفته ملحق باهل بغی و طغیان شده باشد تکلیف بیکی از سه شق ساقط میشود
متن وَ الْحُكْمُ الْآخَرُ إِذَا وَضَعَتِ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا وَ أُثْخِنَ أَهْلُهَا فَكُلُّ أَسِيرٍ أُخِذَ عَلَى
تِلْكَ الْحَالِ فَكَانَ فِي أَيْدِيهِمْ فَالْإِمَامُ فِيهِ بِالْخِيَارِ إِنْ شَاءَ مَنَّ عَلَيْهِمْ فَأَرْسَلَهُمْ وَ إِنْ شَاءَ
فَادَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ وَ إِنْ شَاءَ اسْتَعْبَدَهُمْ فَصَارُوا عَبِيداً **شرح** و حکم دیگر در وقتی است که گذاشت
جنگ اسباب خود را و عاجز کرده شدند اهل جنگ یعنی که اهل بغی رو گردان شدند پس هر اسیری
که گرفته شد در آن حال پس شد در دستهای تصرف مومنان پس امام در او اختیار دارد و اگر خواهد
میگذارد بر ایشان پس رها میکند ایشان را و اگر خواهد معادات میکند ایشان را خود شان یعنی
که مربها میگیرد از ایشان و ایشان را رها میکند و اگر خواهد بنده میکند ایشان را پس میگردند بندگان
اگر گوید که بنده شدن اهل بغی خلاف معمول است **گوییم** که معمول مبنی بر نوعی از تقیه است چنانچه ظاهر میشود

از حدیث چهارم این باب و آنچه اینجا است دو صورتست که تقیة اصلا نباشد مثل زمان قایم علیه السلم
و موافق این مذکور است در کتاب الروضه پیش از حدیث ابی ذر رضی الله عنه که وله قد ظهر الحق لقد یبیع
الرجل الکریم علیه نفسه ممن لا یرید حتی ان الرجل منهم یفتدی بجمیع ماله و یطلب النجاة لنفسه فلا یصل الی
من ذلک وهم سل سَألْتُ اَبا عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلامُ عَنِ الطّائِفَتَیْنِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اِحْدیهُما باغِیَة
وَالاُخْری عادِلَة فَهَزَمَتِ الْعادِلَةُ الْباغِیَةَ فَقالَ لَیْسَ لِاَهْلِ الْعَدْلِ اَنْ یَتْبَعُوا مُدْبِرًا
وَلا یَقْتُلُوا اَسیرًا وَلا یُجْهِزُوا عَلی جَریحٍ وَهذا اِذا لَمْ یَبْقَ مِنْ اَهْلِ الْبَغْیِ اَحَدٌ وَلَمْ یَکُنْ
لَهُمْ فِئَةٌ یَرْجِعُونَ اِلَیْها فَاِذا کانَ لَهُمْ فِئَةٌ یَرْجِعُونَ اِلَیْها فَاِنَّ اَسیرَهُمْ یُقْتَلُ وَ
مُدْبِرَهُمْ یُتْبَعُ وَجَریحَهُمْ یُجازُ عَلَیْهِ شرح طائفتین من المؤمنین اشارتست بآیت سوره حجرات
وان طائفتان من المؤمنین تا آخر و گذشت در حدیث دوم باب وجوه الجهاد که باب سیوم است ان
یتبعوا بتاء دو نقطه در بالا و باء یک نقطه و عین بی نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب علم است مدبرا
بدال بی نقطه و باء یک نقطه و راء بی نقطه بصیغه اسم فاعل باب افعالست یقتلوا بتقدیر ان یقتلوا است و
یجهزوا نیست یجهزوا بالجیم و زای با نقطه که بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعالست الاجهاز تمام کش کردن
الفئه بکسر فا و همزه طائفه که باز گشت کسی تواند شد و اصل آن فیء بکسر فا و سکون یا و همزه بوده و
عین الفعل آن افتاده اتمام آن بتاء تانیث شده تا متمکن در اسمیت شود مثل جهة که ... ستکار
یجاز بجیم و الف منقلبه از واو و زای با نقطه بصیغه مضارع غایب مجهول باب افعالست الاجازه ...
یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را از دو طایفه از جمله منسوبان بایمان که یکی از آن دو اهل
ظلم است و دیگری اهل عدالت پس گریزانیدند اهل عدل اهل ظلم را پس امام گفت که نیست برای اهل
عدل اینکه پیروی کنند گریزانیده را و نه اینکه کشند اسیر را و نه اینکه کار را تمام کنند بر مجروحی و این در وقتست
که نمانده باشد در معرکه جهاد از اهل ظلم هیچکس که گریخته باشند و نبوده باشد برای اهل ظلم طایفه

که برگردند

که برگردند سوی ایشان پس اگر باشد ایشان را طایفه که رجوع کنند سوی ایشان پس بدرستیکه اسیر ایشان
کشته میشود و گریزان ایشان پیروی کرده میشود و مجروح ایشان تمام کش میشود سیوم حسن عن ابی
حَمْزَةَ الثُّمالِی قالَ قُلْتُ لِعَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِما اِنَّ عَلِیًّا صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِ
سارَ فی اَهْلِ الْقِبْلَةِ بِخِلافِ سیرَةِ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ فی اَهْلِ الشِّرْکِ قالَ
فَغَضِبَ ثُمَّ جَلَسَ ثُمَّ قالَ سارَ وَاللهِ فیهِمْ بِسیرَةِ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ یَوْمَ الْفَتْحِ
اِنَّ عَلِیًّا صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِ کَتَبَ اِلی مالِکٍ وَهُوَ عَلی مُقَدِّمَتِهِ یَوْمَ الْبَصْرَةِ بِاَنْ لا یَطْعَنَ فی غَیْرِ
مُقْبِلٍ وَلا یَقْتُلَ مُدْبِرًا وَلا یُجْهِزَ عَلی جَریحٍ وَمَنْ اَغْلَقَ بابَهُ فَهُوَ آمِنٌ شرح او روایت از ابی حمزه ثمالی
بثاء ... که گفتم علی بن الحسین صلوات الله علیهما را که بدرستی که علی صلوات الله علیه سلوک کرد
در اهل قبله بخلاف سلوک رسول الله صلی الله علیه وآله در جنگ بت پرستان راوی گفت که پس امام غضبناک شد
بعد از آن راست نشست بعد از آن گفت که سلوک کرد بخدا قسم در اهل قبله بسلوک رسول الله صلی الله علیه وآله
در روز فتح مکه بدرستی که علی صلوات الله علیه نوشت سوی مالک اشتر در حالی که مالک سردار بود در مقدمه
لشکر علی صلوات الله علیه در روز جنگ بصره با آنکه زخم نزنند در غیر کسی که رو بجنگ آورده باشد و نکشند گریزان را
و تمام کش نکنند مجروحی را و هر که ببست در خانه خود را پس او امان دارد و مراد وقتیست که لشکر مخالف گریزان شوند
موافق آنچه گذشت در حدیث اول این باب مهسل فَاَخَذَ الْکِتابَ فَوَضَعَهُ بَیْنَ یَدَیْهِ عَلَی الْقَرَبُوسِ مِنْ
قَبْلِ اَنْ یَقْرَاَهُ ثُمَّ قالَ اقْتُلُوا فَقَتَّلَهُمْ حَتّی اَدْخَلَهُمْ سِکَکَ الْبَصْرَةِ ثُمَّ فَتَحَ الْکِتابَ فَقَرَاَهُ
ثُمَّ اَمَرَ مُنادِیًا فَنادی بِما فِی الْکِتابِ شرح القربوس بفتح قاف و فتح راء بی نقطه و ضم باء یک نقطه
سکون واو و سین بی نقطه کوهان زین فقتلهم از باب تفعیل برای کثرت و از باب نصر میتواند بود السکک
بکسر سین بی نقطه و فتح کاف جمع سکه بکسر سین و تشدید کاف کوچهاست یعنی پس مالک گرفت مکتوب را پس گذاشت
پیش خود در پیش کوهان زین پیش از آنکه خواند آنرا بعد از آن گفت که بکشید پس بسیار کشت ایشانرا

تا آنکه داخل کرد ایشانرا در کوچهای بصره با یمن که کریما نیدا ایشانرا بعد از آن کشود مکتوب را پس خواند آنرا
بعد از آن امر کرد جار کننده را پس جار کرد با آنچه در مکتوب بود مخفی نماند که کشودن مالک مکتوب را پیش از آن متفرع
بود که تمهید علی صلوات الله علیه باشد پس حمل ثرابدّ باید کرد چهارم اصل عن ابي بكر الحضرمي قال سمعت
ابا عبد الله عليه السلام يقول لسيرة علي صلوات الله عليه في اهل البصرة كانت خيرا
لشيعته مما طلعت عليه الشمس انه علم ان للقوم دولة فلو سباهم لسبيت شيعته قلت
فاخبرني عن القائم صلوات الله عليه يسير بسيرته قال لا ان عليا صلوات الله عليه
سار فيهم بالمن للعلم من دولتهم وان القائم صلوات الله عليه يسير فيهم بخلاف تلك السيرة
لانه لا دولة لهم شرح من در من دولتهم برای سببیت مجازیست و اشارتست باینکه علم تابع معلوم است
مانند یا بعد علم بود و در بعض نسخ بجای من فی است و آن برای ظرفیت مجازیست یعنی روایتست از ابو بکر
حضرمی بفتح حاء بی‌نقطه و سکون ضاد با نقطه و فتح راء بی‌نقطه گفت که شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام
میگفت که هر آینه سلوک علی صلوات الله علیه با اهل بصره بود بهتر برای شیعه او از مجموع آنچه طلوع میکند بر آن
آفتاب بدرستی که او دانست اینرا که برای مخالفان دولتی خواهد بود پس اگر بنده میکرد ایشانرا اگر
بنده کرده میشدند شیعه او گفتم که خبر ده مرا از قائم صلوات الله علیه که آیا سلوک میکند بسلوک علی گفت نه
که نه بدرستی که علی صلوات الله علیه سلوک کرد با ایشان بمنه کردن برای دانش او بدولت ایشان
و بدرستی که قائم صلوات الله علیه سلوک میکند با ایشان بخلاف آن سلوک زیرا که ایشانرا نیست که خواهد بود
دولتی برای ایشان اصل عن عبد الله بن شريك عن ابيه قال لما هزم الناس يوم الجمل
قال امير المؤمنين عليه السلام لا تتبعوا موليا ولا تجيزوا على جريح ومن اغلق بابه فهو
آمن فلما كان يوم صفين قتل المقبل والمدبر واجاز على جريح فقال ابان بن تغلب لعبد الله
بن شريك هذه سيرتان مختلفتان فقال ان اهل الجمل قتل طلحة والزبير وان معوية

کان قائما بعینه وکان قائدهم شرح بزم بجاء با نقطه بعینه ماضی مجهول باب ضرب است مولیا بکسر لام
مشدد است صفین بکسر صاد بی‌نقطه و تشدید فاء مکسوره و سکون یاء دو نقطه در پایین و نون اصلیه اسم موضعیست
و غیر منصرفست و چون بصورت جمع صفت بکسر صاد و تشدید فاء است کاهی اعراب آن مانند اعراب
جمع مذکر سالم میباشد و گفته میشود که هذه صفون چنانچه ابن اثیر در نهایه نقل کرده در ماده صف ف قتل
در اول بصیغه معلوم است و در دوم بصیغه مجهول است و تقدیر قتل منهم است روایتست از عبد الله بن
شریک از پدرش گفت که در وقتی که گریزانیده شدند مردمان مخالف در روز جنگ جمل گفت امیر المؤمنین
علیه السلام که پیروی مکنید رو گرداننده را و تمام کش مکنید مجروحی را و هر که ببندد در خانه خود را پس او در امانست پس
وقتی که شد روز جنگ صفین کشت رو آورنده و رو گرداننده را و تمام کش کرد مجروحی را پس گفت ابان بن
تغلب عبد الله بن شریک را که این دو سلوکست مختلف با یکدیگر چه وجه دارد پس عبد الله گفت که بدرستی که
اهل جنگ جمل کشته شدند از ایشان طلحه و زبیر که سرداران ایشان بودند و بدرستی که معویه بود ایستاده
بتن خود و بود سردار لشکر مخالف مراد اینست که در جنگ جمل جمیع لشکر مخالف گریختند و در جنگ صفین جمع
نوعی از لشکر از جنگ می آمدند و میگریختند و باقی ایشان با معویه بودند و معویه باستظهار ایشان ایستاده بود
باب یازدهم اصل باب شرح این بابیست بعنوان در بیان شرط جواز گریختن و شرط جواز ضامن شدن بر گریختن زن
درین باب سه حدیث است اول اصل عن الحسن بن صالح عن ابي عبد الله عليه السلام قال كان يقول
من فر من رجلين في القتال من الزحف فقد فر ومن فر من ثلثة في القتال من الزحف فلم يفر شرح
من الزحف صفت القتال است چون الف لام آن برای عهد ذهنیست و در حکم نکره است و ممکن است
بود که متعلق بفر باشد و بنا بر اول اشارتست باینکه زحفا در آیت سوره انفال یا ایها الذین آمنوا
اذا لقيتم الذين كفروا زحفا که بیان خواهد شد در حدیث اول باب پانزدهم حالست از ضمیر لقیتم که مفعول است
واحترازست از فرار یکی از دو کس در حالی که آن یک کس تنها و بی لشکر باشد و فر یعنی فر من الزحف

کار نکبار برایست بنا بر وعیدی که مذکورست در تتمه آیت سوره انفال الزحف بفتح زای با نقطه و سکون
حاء بی‌نقطه و فا لشکری که متوجه دشمن باشند یعنی روایتست از حسن بن صالح از امام جعفر صادق علیه السلم گفت
که امام میگفت که هر که گریخت از دو مرد در جنگ که صاحب در لشکر اوست یا یعنی که لشکر او هنوز نگریخته اند
پس تحقیق گریخته از لشکر یا یعنی که لشکر خود را واگذاشته و گریخته و هر که گریخت از سه کس در جنگ که از لشکر
اوست پس او فرار از زحف کرده یا یعنی که مذکورست سیوم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ
لَمَّا بَعَثَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِبَرَاءَةٍ مَعَ عَلِيٍّ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ بَعَثَ مَعَهُ أُنَاسًا
وَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنِ اسْتَأْسَرَ مِنْ غَيْرِ جِرَاحَةٍ مُثْقِلَةٍ فَلَيْسَ مِنَّا شرح استأسر
و سین بی‌نقطه و راء بی‌نقطه بصیغه ماضی غائب معلوم باب استفعال الاستیسار یعنی اسیر شدن کسی یا بگذ
اسیر کنند مثقلة بثاء سه نقطه و قاف بصیغه اسم فاعل باب افعال صفت جراحة است یعنی روایتست از امام
جعفر صادق علیه السلم گفت که در وقتی که فرستاد رسول الله صلی الله علیه وآله سوره برائت را با علی صلوات
الله علیه تا در موسم حج آن سوره را بر مردمان خواند فرستاد با او جمعی را و گفت رسول الله صلی الله علیه وآله
که هر که راضی شد با سیر شدن بی جراحتی که او را سنگین و عاجز کرده باشد پس نیست از ما مراد او اینست که
بیگانه دین ماست سیوم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللهِ
عَلَيْهِ قَالَ مَنِ اسْتَأْسَرَ مِنْ غَيْرِ جِرَاحَةٍ مُثْقِلَةٍ فَلَا يُفْدَى مِنْ بَيْتِ الْمَالِ وَلَكِنْ يُفْدَى مِنْ مَالِهِ
إِنْ أَحَبَّ أَهْلُهُ شرح لا یفدی دو جا بفاء و دال بی‌نقطه و الف منقلبه از یا بصیغه مضارع غائب مجهول با
ضرب است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم اینکه امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت که هر که را
با سیر شدن بی جراحتی که سنگین کننده باشد پس سربها داده نمیشود از بیت المال برای استخلاص او ولیکن
سربها داده میشود از مال خودش اگر خواهند اهل او استخلاص او را والا فلا باب دوازدهم اصل باب طلب
المبارزة شرح المبارزة بباء یک نقطه و راء بی‌نقطه و زای با نقطه مصدر باب مفاعله بیرون آمدن کسی از صف

خود برای حرب یعنی این باب بیان طلب بیرون شدن کسی برای حرب درین باب دو حدیث
اول اصل عَنْ عَمْرِو بْنِ جُمَيْعٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سُئِلَ عَنِ الْمُبَارَزَةِ بَيْنَ الصَّفَّيْنِ
بَعْدَ إِذْنِ الْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَا بَأْسَ وَلَكِنْ لَا يُطْلَبُ إِلَّا بِإِذْنِ الْإِمَامِ شرح
در نسخ بعد بفتح با یک نقطه و سکون عین بی‌نقطه و دال بی‌نقطه است و بنا بر آن مراد باذن الامام در اول
اذن عامست برای لشکر در شروع در حرب و مراد باذن الامام در دوم اذن در خصوصیت طلب است و الا
ظاهر آنست که بجای آن بغیر با باء حرف جر و فتح غین با نقطه و سکون یاء دو نقطه در پایین و راء بی‌نقطه باشد
لا یطلب بصیغه مضارع معلوم باب نصر است یعنی روایتست از عمرو بن جمیع بضم جیم و فتح میم از امام جعفر صادق
علیه السلم راوی گفت که امام پرسیده شد از بیرون رفتن کسی از صف خود در میان دو صف بعد از رخصت
عام امام علیه السلم گفت که نیست پروایی ولیکن طلب مبارز در آن طلب نکنید مگر برخصت امام دوم اصل
عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ دَعَا رَجُلٌ بَعْضَ بَنِي هَاشِمٍ إِلَى الْبِرَازِ فَأَبَى أَنْ يُبَارِزَهُ فَقَالَ
لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ مَا مَنَعَكَ أَنْ تُبَارِزَهُ قَالَ كَانَ فَارِسَ الْعَرَبِ وَخَشِيتُ
أَنْ يَغْلِبَنِي فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ بَغَى عَلَيْكَ وَلَوْ بَارَزْتَهُ لَغَلَبْتَهُ
وَلَوْ بَغَى جَبَلٌ عَلَى جَبَلٍ لَهُدَّ الْبَاغِي شرح البراز بکسر با یک نقطه مبارزه هد بتشدید دال بی‌نقطه بصیغه
غائب مجهول باب ضرب و علم است الهد بفتح ها از هم فرو ریختن دیوار و مانند آن یعنی روایتست از امام جعفر
صادق علیه السلم گفت که خواند مردی یکی از بنی هاشم را بسوی مبارزت پس هاشمی ابا کرد از اینکه مبارزت کند او را
پس گفت هاشمی را امیر المؤمنین صلوات الله علیه که چه مانع شد ترا از اینکه مبارزت کنی او را هاشمی گفت که بود
سوار عرب یا یعنی که شجاع مشهور بود و ترسیدم که غالب شود مرا پس گفت هاشمی را امیر المؤمنین صلوات الله علیه
که پس بدرستی که او زیاده روی کرد بر تو و اگر مبارزت میکردی او را هر آینه غالب میشدی او را و اگر
زیاده روی میکرد کوهی بر کوهی هر آینه از هم فرو میریخت کوه زیاده رو اصل وَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ

عليه السلام ان الحسين بن علي صلوات الله عليهما دعا رجلا الى المبارزة فعلم به امير
المؤمنين صلوات الله عليه فقال لئن عدت الى مثل هذا لاعاقبنك ولئن دعاك
احد الى مثلها فلم تجبه لاعاقبنك اما علمت انه بغي شرح وگفت امام جعفر صادق علیه السلام
که بدرستی که حسین بن علی صلوات الله علیهما خواند مردی را بسوی مبارزت پس دانست آن امیر المؤمنین
صلوات الله علیه پس گفت که هر آینه اگر برگردی بسوی مثل این طلب مبارزت هر آینه عقاب خواهم کرد
البته ترا و هر آینه اگر طلب کند ترا یکی بسوی مثل این مبارزت پس اجابت نکنی او را هر آینه عقاب خواهم کرد
البته ترا آیا ندانستی که طلب مبارزت شخصی معین زیاده رویست اگر گویند که این منافی عصمت امام حسین
علیه السلام است گوییم که لازم نیاید اینکه اگر محض خلاف آداب نبود و حرام شرعی نبود تعلیق عقاب بر عود
بسوی آن میکرد و همانند عقاب میکرد و امثال این در معصومین صادر میشود و از کسی که ریاست نسبت
با ایشان داشته باشد مثل آنچه از موسی صادر شد نسبت بهرون و مذکور است در سوره طه که یا بن ام لا تأخذ
بلحیتی و لا برأسی باب سیزدهم حدیث باب الرفق بالاسیر و اطعامه شرح این باب بیان همواری کردن با اسیر
و طعام دادن اوست درین باب چهار حدیث اول حدیث عن الزهري عن علي بن الحسين عليهما
السلام قال اذا اخذت اسيرا فعجز عن المشي وليس معك محمل فارسله ولا تقتله فانك
لا تدري ما حكم الامام فيه قال وقال الاسير اذا اسلم فقد حقن دمه وصار فيئا شرح
محمل بفتح میم و سکون حا بی نقطه و کسر میم اسم مکان باب ضرب جای بار کردن و کجاوه و مراد اینجا
معنی اولست یعنی روایتست از زهری بضم زای با نقطه و سکون ها از علی بن الحسین علیهما السلام گفت که
چون گرفتی اسیری را و عاجز شد از رفتن و نیست با تو جای بار کردن پس رها کن او را و مکش او را چه بتحقیق
که تو نمیدانی که چیست حکم امام در او راوی گفت که و امام گفت که اسیر چون مسلمان شد پس بتحقیق حفظ کرد خون
خود را از ریختن و شد غنیمت یعنی که مملوک شد دوم حدیث عن ابي عبد الله عليه السلام

قال اطعام الاسير حق على من اسره وان كان يراد من الغد قتله فانه ينبغي ان يطعم
ويسقى ويرفق به كافرا كان او غيره شرح ضمير فانه ضمير شانست یا راجع باسیرست یا راجع بمن
اسره است یطعم بصیغه مجهول و معلوم باب افعال میتواند بود و یسقی بصیغه مجهول و معلوم باب ضرب میتواند
یرفق برای بی نقطه و قاف بصیغه مجهول و معلوم باب نصر و علم و حسن میتواند بود یعنی روایتست از امام
جعفر صادق علیه السلام گفت که طعام دادن اسیر واجبست بر کسی که اسیر کرد او را هر چند که اراده کرده شود
در فردا کشتن او چه بدرستی که شان اینست که سزاوارست که اسیر طعام داده شود و آب داده شود و همواری
کرده شود با او خواه بر کفر خود باقی مانده باشد و خواه نه سیوم حدیث عن ابي عبد الله عليه السلام
قال الاسير طعامه على من اسره حق عليه وان كان كافرا يقتل من الغد فانه ينبغي له
ان يرويه ويطعمه ويسقيه شرح طعامه مبتدا است على من اسره خبر مبتدا است حق خبر دیگر مبتداست
یرویه برای بی نقطه و واو و قاف و ضمیر غایب بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعال یا باب تفعیل و اول
بنابر اینست که جایز است تصحیح واو در مثل این چنانچه جایز است قلب آن بیا الارواق و الترویق
داخل خیمه کردن ماخوذ است از رواق بکسر و ضم را بی نقطه بمعنی خیمه یعنی روایتست از امام جعفر صادق
علیه السلام گفت که اسیر خوراک او بر کسیست که اسیر کرد او را واجبست بر او هر چند که باشد کافری که کشته
شود در فردا چه بدرستی که شان اینست که سزاوارست برای اسیر کننده او اینکه داخل رواق کند او را
و اطعام کند او را و سقی کند او را چهارم حدیث قال ابو عبد الله عليه السلام في طعام الاسير فقال
اطعامه حق على من اسره وان كان يريد قتله من الغد فانه ينبغي ان يطعم ويسقى ويظل
ويرفق به كافرا كان او غيره شرح يظل بظا با نقطه و لام مشدد بصیغه مضارع غایب مجهول معلوم
باب افعالست یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام در خوراک اسیر پس گفت که خوراک دادن او واجبست
بر آنکه اسیر کرد او را هر چند که اراده کند کشتن او را در فردا چه بدرستی که شان اینست که سزاوارست

اینکه اسیر خوراک داده و آب داده شود و سایه کرده شود و سواری کرده شود با او خواه کافر باشد
و خواه غیر کافر باب چهاردهم اصل باب الدعاء الی الاسلام قبل القتال شرح این باب بیان
خواندن مشرکان سوی اسلام است پیش از شروع در جنگ درین باب دو حدیث است اول اصل
عن الزهری قال دخل رجال من قریش علی علی بن الحسین علیهما السلام فسألوه کیف
الدعوة الی الدین فقال تقول بسم الله الرحمن الرحیم ادعوکم الی الله عز و جل
والی دینه وجماعه امران احدهما معرفة الله عز و جل والآخر العمل برضوانه شرح
الدین بکسر دال منقطه کیش و دینه عبارتست از کیش پسندیده الله تعالی که اسلام است جماعه بفتح جیم
و تشدید میم و الف و عین منقطه و ضمیر راجع به دینه است الجماع اصل چیزی و آنچه جامع جمیع اجزای
چیزی باشد یعنی روایت است از زهری گفت که داخل شدند مردانی از قریش بر علی بن الحسین علیهما السلام
پس پرسیدند او را که چگونه است خواندن مشرکان سوی کیش اسلام پس امام گفت که میگوئی که بسم الله
الرحمن الرحیم میخوانم شما را سوی الله عز و جل و سوی کیش پسندیده او و اصل آن کیش دو کار است یکی از آن
دو شناختن الله عز و جل است و دیگری عمل بموافق رضای اوست اصل وان معرفة الله عز و جل
ان یعرف بالوحدانیة والرأفة والرحمة والعزة والعلم والقدرة والعلو علی کل
شیء وانه النافع الضار القاهر لکل شیء الذی لا تدرکه الابصار وهو یدرک
الابصار وهو اللطیف الخبیر شرح وان بکسر همزه و تشدید نون است یعرف بصیغه مجهول باب ضرب است
الرأفة بفتح راء منقطه و سکون همزه و فاء مصدر باب نصر و علم و حسن کمال مهربانی و مراد اینجا تدبیر بر خیرات
چنانچه باید و تقدیم آن بر رحمت مثل تقدیم رحمن بر رحیم است زیرا که رأفت الله تعالی عامست و رحمت او
مخصوص مؤمنانست وانه النافع الضار عبارتست از اینکه سررشته هر کاری بدست قضا و قدر اوست
و در مملکت او چیزی از نفع و ضرر نباشد مگر با مشیت او و اراده او خواه مشیت و اراده حتم و خواه

مشیت و اراده عزم و معانی اینها گذشت در کتاب التوحید در حدیث چهارم باب المشیة والارادة که
باب بیست و ششم است که ان الله تعالی اراد شیئین و شاء شیئین تا آخر القاهر لکل شیء عبارتست از اینکه
هر کسی را میمیراند بعد از احیا و هر چیز را فانی میکند بعد از احداث یعنی و هر کسی که شناخت الله
عز و جل اینست که شناخته شود یکتاگی یعنی بی ترکیب بودن در ربوبیت و الوهیت و اسم جامد محض
رحمن بودن و رحیم بودن با مؤمنان و با یکه بعزت است و با یکه داناست بهر چیز و با یکه تواناست
و کمال توانائی دارد بر هر چیزی و با یکه اوست نفع رساننده و ضرر رساننده غالب بر هر چیز برای
انکه او را درک میکند او را باسم جامد محض دیده ها نه دیده چشم و نه دیده دل و او درک میکند دیده ها
و اوست و بس مجرد دانای هر آینده بمضمون آیت سوره انعامست که بیان شد در کتاب التوحید
حدیث نهم باب فی ابطال الرؤیة که باب نهم است اصل وان محمدا عبده ورسوله وان ما جاء
به هو الحق من عند الله عز و جل وما سواه هو الباطل فاذا اجابوا الی ذلک فلهم
ما للمسلمین وعلیهم ما علی المسلمین شرح وان دو جا بفتح همزه و تشدید نون عطف است بر الوحدانیة
لیس من عنده اما از قبیل وضع ظاهر در موضع ضمیر است و بمعنی من عنده است مثل الحاقة ما الحاقة و ترک
تفسیر العمل برضوانه برای اینست که آن ظاهر است بعد از معرفت رسالت محمد صلی الله علیه و آله و حقیت
آنچه او آورده زیرا که ظاهر میشود که عملی که موافق رضای الله تعالی است عمل بآنست که او آورده یعنی
و با یکه محمد بنده او و رسول اوست و با یکه آنچه او آورده آنرا آنست بکار آمدنی از جانب الله عز و جل
و آنچه غیر آنست آنست نابکار آمدنی پس چون اجابت کنند سوی آنچه مذکور شد پس برای ایشانست
آنچه برای مسلمانانست و بر ایشانست آنچه بر مسلمانانست دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام
قال قال امیر المؤمنین علیه السلام لما وجهنی رسول الله صلی الله علیه و آله الی الیمن
قال یا علی لا تقاتلن احدا حتی تدعوه الی الاسلام وایم الله لان یهدی الله عز و جل

عَلَى يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَغَرَبَتْ وَلَكَ وَلَاؤُهُ شرح این گذشت در
حدیث چهارم باب ششم که باب وصیة رسول الله صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین صلوات الله علیه فی السرایا
باب یازدهم متن باب ما کان یوصی امیر المؤمنین علیه السلم عند القتال شرح ما موصوله است یا مصدریه است
و بنا بر اول یوصی بتقدیر یوصی به است   این باب بیان خبریست که سفارش میکرد آن امیر المؤمنین
علیه السلم نزد اراده قتال و درین باب هفت حدیث است مگر آنکه پنجم با ششم نیز تتمه چهارم باشد اول اصل
عَنْ عَقِيلٍ الْخُزَاعِيِّ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ كَانَ إِذَا حَضَرَ الْحَرْبَ يُوصِي لِلْمُسْلِمِينَ
بِكَلِمَاتٍ يَقُولُ تَعَاهَدُوا الصَّلَاةَ وَحَافِظُوا عَلَيْهَا وَاسْتَكْثِرُوا مِنْهَا وَتَقَرَّبُوا بِهَا فَإِنَّهَا
كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَاباً مَوْقُوتاً وَقَدْ عَلِمَ ذَلِكَ الْكُفَّارُ حِينَ سُئِلُوا مَا سَلَكَكُمْ
فِي سَقَرَ قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ شرح صلوة در اصل یعنی پیروی امام حق است چنانچه گذشت
در کتاب الحجة در حدیث سی و ششم باب صد و هفتم که باب فیه نکت و نتف من التنزیل فی الولایه است در تفسیر آیت
سوره مدثر لم نک من المصلین و استعمال آن در نماز باعتبار اینست که نماز نهی میکند از فحشاء و منکر و امر
میکند به پیروی امام حق چنانچه گذشت در شرح حدیث اول کتاب فضل القرآن پس سفارش نماز سفارش
پیروی امام حق است و مؤکد تحریص بر جهاد با مراد و ست یعنی روایت است از عقیل خزاعی بضم خاء با نقطه
و تخفیف زای با نقطه و الف و عین بی نقطه اینکه امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود که چون حاضر میشد
جنگ سفارش میکرد برای مسلمانان بچند کلمه میگفت که وارسید نماز را و محافظت کنید بر آن
برعایت اوقات و حدود آن و بسیار کنید از آن و نزدیکی جوئید با آن سوی الله تعالی چه بدرستیکه نماز
بوده در شرایع انبیاء سابقین نیز بر مؤمنان واجبی موجب بیان این شد در کتاب الصلوة در
شرح حدیث چهارم باب سیوم که باب فرض الصلوة است و تحقیق دانسته وجوب محافظت و
رعایت حدود نماز را کافران هرگاه در وقتی که پرسیده شد که چه چیز داخل کرد شما را در سقر گفتند که

بنودیم از جمله نمازگزاران از روی حقیقت بلکه جزئی چند لغو کردیم اصل وَقَدْ عَرَفَ حَقَّهَا مَنْ طَرَقَهَا
وَأُكْرِمَ بِهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ لَا يَشْغَلُهُمْ عَنْهَا زَيْنُ مَتَاعٍ وَلَا قُرَّةُ عَيْنٍ مِنْ مَالٍ وَلَا
وَلَدٍ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ
شرح عرف بعین بی نقطه و راء بی نقطه و فاء بصیغه ماضی معلوم باب ضرب است حقها منصوب مفعول است
من بکسر میم برای سببیت است طرقها بضم طاء بی نقطه و ضم راء بی نقطه و قاف جمع طریقت و عبارت
از ائمه عدلست که بیوت در آیت سوره نور فی بیوت اذن الله ان ترفع عبارت از ایشانست
چون مخزنها و محلهای نور علم الله تعالی اند پس ظرف در من طرقها متعلق بعرف است و اشارتست
باینکه در آیت سوره نور و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو و الآصال برای سببیت است دو جا مثل
لمتنقی فیه و اکرم بها بصیغه امر باب افعال و ضمیر راجع بطرقها صیغه تعجب است و جمله معترضه است برای تعجب از کمال
رفعت شان گرامی بودن ایشان چون خزینهای نور علم الله تعالی اند و میتواند بود که و اکرم بصیغه ماضی
غائب مجهول باب افعال عطف بر عرف باشد و ضمیر بها راجع بصلوة یا بطرقها باشد من در من المؤمنین
برای تبعیض است الذین فاعل عرف است یشغلهم از باب منع است زین بفتح زای با نقطه و سکون
یاء دو نقطه در پایین و نون مرفوع و فاعلست و مضافست و زین متاع عبارتست از تجارت که یعنی
خوبی متاع است قره بضم قاف و تشدید راء بی نقطه یعنی باعث خوشحالیست و اینجا عبارتست از بیع
متاعست من برای سببیت است مال یعنی نقد است که در بیع بدست می آید و لا ولد مرفوع بعطف
بر زین است و میتواند بود که مجرور بعطف بر مال باشد بیان آیت سوره نور گذشت در کتاب الحجة در حدیث
ششم باب هفتم که باب معرفة الامام و الرد الیه است یعنی و تحقیق شناخته حق نماز را بسبب وسیلهای
آن وجه بغایت گرامیند آن وسیلها از جمله مؤمنان جمعی که غافل نمیکنند ایشان را از نماز آرایشی که
متاعی که خریداری نمایند و نه باعث سروری از رهگذر مالی که بدست آورند و نه فرزندی میگوید الله عز و جل

در سوره نور که فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو والآصال رجال و در علم الله تعالی
در خور آنها نیست که اذن داده الله تعالی که آنها بر داشته شود در مرتبه بلند امامت و انقیاد خلایق آنها را و بیاد
آورده شود بسبب آنها نام الله تعالی تنزیه میکنند برای الله تعالی بسبب آنها در اوایل روزها و اواخر روزها که
در وقت مقرر برای کسب علم باحکام الهیه است مردانی که غافل نمیکند ایشانرا هیچ دادی و نه فروختنی از یاد
الله تعالی و برپای داشتن نماز برای یاد الله تعالی **اصل** وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
مُنْصِباً لِنَفْسِهِ بَعْدَ الْبُشْرَى لَهُ بِالْجَنَّةِ مِنْ رَبِّهِ فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَوةِ
وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا الْآيَةَ فَكَانَ يَأْمُرُ بِهَا أَهْلَهُ وَيُصَبِّرُ عَلَيْهَا نَفْسَهُ **شرح** منصبا بنون و صاد
بی نقطه و با یکنقطه بصیغه اسم فاعل از باب افعال است الانصاب مانده کردن بعد البشری بشارت با مثال
آیت سوره ضحی ولسوف یعطیک ربک فترضی الآیة منصوبست بتقدیر نقرا یا بتقدیر تعلم یا مثل آنها و مراد
اینست که تمام آیت مانده و آن اینست که لا نسألک رزقا نحن نرزقک والعاقبة للتقوی یصبر بضم
مضارع غایب معلوم باب افعال یا باب تفعیل است و نفسه منصوبست **یعنی** و بود رسول الله صلی الله علیه و آله
مانده کننده مر خودش را از کثرت صلوة بعد از بشارت برای او به بهشت از جانب صاحب کل اختیار او بیان
این آنکه گفت الله عز و جل در سوره طه که و امر کن مر اهل خود را بنماز و شکیبا باش بر نماز میخوانی آیت را
پس بود که امر میکرد بنماز اهل خود را و شکیبا میفرمود بر نماز خودش را **اصل** ثُمَّ إِنَّ الزَّكَوةَ
جُعِلَتْ مَعَ الصَّلَوةِ قُرْبَاناً لِأَهْلِ الْإِسْلَامِ عَلَى أَهْلِ الْإِسْلَامِ وَمَنْ لَمْ يُعْطِهَا طَيِّبَ النَّفْسِ بِهَا
يَرْجُو بِهَا مِنَ الثَّمَنِ مَا هُوَ أَفْضَلُ مِنْهَا فَإِنَّهُ جَاهِلٌ بِالسُّنَّةِ مَغْبُونُ الْأَجْرِ ضَالُّ الْعَمَلِ
طَوِيلُ النَّدَمِ بِتَرْكِ أَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَالرَّغْبَةِ عَمَّا عَلَيْهِ صَالِحُوا عِبَادِ اللَّهِ **شرح** مع الصلوة
مفعول دوم جعلت است و این اشارتست بآنکه مانع الزکوة مقبول نیست موافق الحکم گذشته
کما بلا زکوة در حدیث هیست و سیوم باب منع الزکوة که باب دوم است قربانا مفعول دوم است القربان

بضم قاف و سکون را بی نقطه مصدر باب حسن نزدیکی و تقدیر آن بعضی تضمین معنی تعطف و اشفاق است
طیب بفتح طا بی نقطه و تشدید یا دو نقطه در پایین مکسوره منصوب بحالست و نکره است زیرا که مضاف
آن اضافه لفظیه است جمله یرجو حالیه است المغبون بغین با نقطه و با یکنقطه بصیغه اسم مفعول با علیم
فراموش کرده شده و اینجا مراد بر طرف کرده شده است زیرا که فاعل الله تعالی است و نسبت نسیان
باو نمیتوان داد مگر بنوعی از مجاز الضال بضاد با نقطه و تشدید لام ضایع و نابود و گم شده
بعد از آن بدرستیکه زکوة گردانیده شده قرین نماز برای نزدیکی و اشفاق از جانب اهل اسلام
بر اهل اسلام و هر که نداد آنرا در حالی که خوشدل باشد بآن امیدوار باشد بآن از جمله بهای آن
آنچه را که فاضلتر باشد از آن پس بدرستیکه او جاهلست بطریقت رسول الله بی ثوابست ضایع عبادت
دراز پشیمانیست بسبب ترک امر الله عز و جل بالکلیه و نفرت از آنچه برآنند صالحان بندگان الله تعالی
يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى ثُمَّ الْأَمَانَةَ فَقَدْ خَابَ مَنْ
لَيْسَ مِنْ أَهْلِهَا وَصَلَّ عَمَلُهُ عُرِضَتْ عَلَى السَّمٰوَاتِ الْمَبْنِيَّةِ وَالْأَرْضِ الْمِهَادِ وَالْجِبَالِ الْمَنْصُوبَةِ
فَلَا أَطْوَلَ وَلَا أَعْرَضَ وَلَا أَعْلَى وَلَا أَعْظَمَ لَوِ امْتَنَعَ مِنْ طُولٍ أَوْ عَرْضٍ أَوْ عِظَمٍ أَوْ قُوَّةٍ
أَوْ عِزٍّ امْتَنَعْنَ وَلَكِنْ أَشْفَقْنَ مِنَ الْعُقُوبَةِ در نهج البلاغه در ومن کلام له یوصی به اصحابه مضمون
این حدیث مذکورست و تغییر داده آنچه بعد از طویل الندم که در فقره سابقه است چنین است ثم اداء الامانة
فقد خاب من لیس من اهلها انها عرضت علی السموات المبنیة والارضین المدحوة والجبال ذات الطول المنصوبة
فلا اطول ولا اعرض ولا اعلی ولا اعظم منها ولو امتنع شیء بطول او عرض او قوة او عز لامتنعن ولکن اشفقن من العقوبة و عقلن
ما جهل من هو اضعف منهن وهو الانسان انه کان ظلوما جهولا در سوره نسا چنین است و من یشاقق الرسول
من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی و نصله جهنم وساءت مصیرا و در سوره احزاب
چنین است انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها و حملها الانسان

اینکه کان ظلوما جهولا و بیان آیت سوره احزاب بگذشت در کتاب الحجة در حدیث دوم باب سیوم و هفتم که باب فیه
نکت و نتف من التنزیل فی الولایة است و اینجا در بیان آیت سوره نسا میگوییم که ظاهر احادیث اینست که
مراد مشاقه رسول همتایی او شدنست بدعوی جانشینی او بی واسطه و دعوی امامت و امانت بعد از او
برای خود یا برای مثل خود در جهالت و ذکر مشاقه رسول بعد از تبیین هدی از قبیل ذکر مقصود صریحا نیست بلکه
برای تمهید ذکر اتباع غیر سبیل المؤمنین است و مراد بهدی راه نمایست و آن دو قسم است یکی قرآن
و دیگری امام عالم بجمیع احکام الله تعالی و جمیع متشابهات قرآن چنانچه گفته در سوره بقره شهر رمضان الذی انزل
فیه القرآن هدی للناس و بینات من الهدی و الفرقان و بیان شد در شرح خطبه مصنف در شرح و حفظ غریم
تا آخر و مراد بسبیل المؤمنین دو چیز است اول شواهد وحدانیت الله تعالی در ربوبیت که در آسمانها و زمین است
و هر یک از آنها دلالت بر عدم جواز اختلاف از روی ظن چنانچه گفته در سوره یوسف قل هذه سبیلی ادعو
الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و بیان شد در کتاب الحجة در شرح حدیث هشتم باب نود و دوم که باب حالات الائمة علیهم السلام
فی السن است دوم محکمات قرآن که در آنها نهی از پیروی ظن و اختلاف از روی ظن صریح شده و مراد
بتولیت در نوله تمکین آن مدعی امامت و امانتست در آن دعوی و مراد بما تولی مشاقه رسول الله است
و از دعوی امامت و امانت است که او بر خود بسته پس من در من الامانة بیانیه است و مبنی دعوی امانت
است من لبس بباء یک نقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب علم عبارتست از پیرایه و این موافق خطبه شقشقیه در
نهج البلاغة که اما و الله لقد تقمصها فلان و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی و تعدیه لبس بعلی
باعتبار تضمین معنی انتزاع است اجلها عبارتست از امیر المؤمنین علیه السلام است و میتواند بود که لبس بیاء
دو نقطه در پایین از افعال قصیه باشد و من برای تبعیض باشد و اجلها مبنی اهل معرفة الامانة یا اهل
اداء الامانة باشد و وجنت بصیغه غایب مجهول باب ضرب است الحرمل آشکارا نمودن و اظهار کردن چیزی
بر کسی چنانچه آنکس فهمد که مستحق آن کیست و عقوبت حامل آن بی استحقاق حیث سنبینه بعظیم بیهیج میگویم که

و سکون باء یک نقطه و کسر نون و تشدید یاء دو نقطه در پایین است و اشارتست بآیت سوره ذاریات
والسماء بنیناها بأید و انا لموسعون و آیت سوره نبا و بنینا فوقکم سبعا شدادا و الاد جمع اید برای نفی
جنس است و خبرش محذوف است بتقدیر فی الانسان و الدول و فعلا برش افعل التفضیل است و اعلی مبنی اقوی
و اعز است و مراد بعزت بی تنگ بودنست بمعنی سرباز زدن از آنچه باعث نقصانست مثل خطا
در احکام الله تعالی با وجود تقلد امانت امتنعت بنون و یاء یک نقطه بصیغه ماضی غایبه معلوم باب افتعالست
و ضمیر راجع بامانة باعتبار نفس شیخ رضی در شرح کافیه گفته که جایز است تانیث ضمیر راجع برجل باعتبار
نفس و تذکیر ضمیر راجع بامر باعتبار شخص ابیت بصیغه مخاطب معلوم باب افتعالست و این از قبیل التفات از
غیبت بسوی خطابست زیرا که ضمیر مخاطب اینجا عبارتست از من لبس و در بعض نسخ اینجا نیز ابین
بصیغه ماضی غایب جمع مؤنث باب افتعالست و آن ناخوشی دارد الامتناع سرباز زدن از چیزی و مراد
اینجا سرباز زدن از عقوبت حمل امانت یا از خطاها و جهالات در احکام الله تعالی بر تقدیر حمل امانت است
میگویم الله عز و جل در سوره نسا و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع و آنکه جانشین
شود این رسول ما بعد از آنکه ظاهر شد برای او وصیت رسول و محکمات قرآن آنکه راهنمای بحق گشت
وصیت و تابع شود غیر راه مؤمنان را وامیگذاریم او را با آنچه بر خود بسته که دعوی امین بودن در
حکومت و قضا و افتا است پس تحقیق زبان کار رسید آنکه بر خود پوشید امانت را و او انتزاع کرد
امانت را از اهل امانت و ضایع شد عمل او و بیان این آنکه امانت معروض شد بر آسمانهای بنا کرده
شده و زمین گسترده شده و کوههای وادا داشته شده پس منست طویل تر از آنها در آدمیان و منست
عریض تر از آنها در آدمیان و منست بالاتر از آنها در آدمیان و منست بزرگتر از آنها در آدمیان
این آنکه اگر امتناع میکرد کسی بسبب طولی در لشکرش یا در خودش یا عرضی یا بزرگی یا قوتی یا عزتی
امتناع میکردند آنها و لیکن نرسید بدان از عقوبت حمل امانت با وجود جهالت ثم ان الجهاد

اشرف الاعمال بعد الاسلام وهو قوام الدين والاجر فيه عظيم مع العزة والمنعة
وهو الكنز فيه الحسنات والبشرى بالجنة بعد الشهادة وبالرزق غدا عند الرب
والكرامة يقول الله عز وجل ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله الاية القوام
بكسر قاف باعث استقامت المنعة بفتح ميم وفتح وسكون نون وعين منقطه دفع ضرر وجوا الكره
بضم كاف وسكون را منقطه اشارتست بآيت سوره بقره كتب عليكم القتال وهو كره لكم الاية
منصوبست بتقدير تقرا يا نعلم يا مانند آنها وتتمه آيت احيت امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون
وبيان شده در كتاب الحجه در حديث دوازدهم باب ما جاء في الاثني عشر والنص عليهم عليهم السلام كه باب
صد وصيت وچهارمست   بعد از ان بدرستيكه جهاد اشرف عملهاست بعد از اسلام وآن باعث
انتظام اسلام است وثواب دران بزرگست با عزت ودفع ضرر در دنيا وآنست مشتمل برآيت
حسنات ومژده بهشت بعد از شهيد شدن وبروزي دروزاكه بعد از مرگست نزد صاحب كل اختيار
وگرامي بودن ميگويد الله عز وجل در سوره آل عمران كه گمان مكن البته مبعد انكه كشته شدند در راه الله تعالى
مردگان بلكه ايشان زندگانند نزد صاحب كل اختيار ايشان روزي داده ميشوند   ثم
ان الرعب والخوف من جهاد المستحق للجهاد والمتوازرين على الضلال ضلال
في الدين وسلب للدنيا مع الذل والصغار وفيه استيجاب النار بالفرار من الزحف
عند حضرة القتال يقول الله عز وجل يا ايها الذين امنوا اذا لقيتم الذين كفروا زحفا
فلا تولوهم الادبار   من متعلق بالرعب والخوف است المستحق للجهاد كسر حا منقطه وتشديد قاف
عبارتست از معويه وامثال او وانها متضللات والمتوازرين بكسر زاي با نقطه ورا منقطه عبارتست از
لشكر معويه وامثال او مع الذل والصغار بضم ذال با نقطه وفتح صاد بي نقطه اقرارست بد بطرف كردن
دنياي خود بشهادت زيرا كه آن با عزت وبزرگيست ضمير فيه راجع بالرعب والخوفست زحفا حال از فاعل

ومفعول ميتواند بود   بعد از ان بدرستيكه اضطراب وترسيدن از جنگ كسي كه وصيت جهاد او
جمعي كه مددكار يكديگرند بر گمراهي گمراهيست در كيش اسلام وبرطرف كردنست دنياي خود را با خواري
وكوچكي ودر آنست استحقاق آتش جهنم بگريختن از لشكر در وقت حاضر شدن جهاد ميگويد الله عز وجل در سوره
انفال كه اي جمعي كه مؤمن شده‌اند چون برخوريد جمعي كه كافر شده‌اند بحالي كه فراهم آمده باشند پس برنگردانيد
بسوي ايشان پشتها را   فحافظوا على امر الله عز وجل في هذه المواطن التي الصبر عليها كرم
وسعادة ونجاة في الدنيا والاخرة من فظيع الهول والمخافة فان الله عز وجل لا يعبا
بما العباد مقترفون ليلهم ونهارهم لطف به علما وكل ذلك في كتاب لا يضل
ربي ولا ينسى فاصبروا وصابروا واسئلوا النصر ووطنوا انفسكم على القتال واتقوا الله
عز وجل فان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون   من متعلق بنجاة است الفظيع
فا وكسر ظا با نقطه وسكون يا ودو نقطه در پاين وعين منقطه زياده از حد در بدي لا يعبا بعين بي نقطه
وبا يك نقطه وهمزه بصيغه مضارع غايب معلوم باب منع است العبا بفتح عين وسكون با وهمزه گران بار
شدن بسبب چيزي ومراد اينجا مضطرب شدن وفراموش كردن بعض معاصي بسبب كثرت معاصي بندگان
با در بما متعلق بيعبا است ما موصوله است وعبارتست از معاصي است الاقتراف بقاف وراء منقطه وفا
مصدر باب افتعال كسب كردن ليلهم ونهارهم منصوب بظرفيتست لطف بطا منقطه ودو بصيغه
غايب معلوم باب نصر است اللطف بضم لام وسكون طا دانا وهموار كردن با در به بمعني مع است
وضمير راجع بما است علما مفعول له است ومراد علم مصلحت در تاخير عقوبتست مثال اليه ذلك
ما است كتاب عبارتست از قرآنست كه جميع حوادث از ان مستنبط ميشود چنانكه گفته در سوره حديد
ما اصاب من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبرأها ان ذلك على الله يسير بيان اين
آيت شده در كتاب الايمان والكفر در حديث سيوم باب نادر ايضا كه باب صد ونود ونهم است تعبات

از لوح محفوظست وحاصل هر دو یکیست زیرا که دوم تحصیل اولست الاسفل از باب ضرب است اضلاک

کرا می ومراد اینجا مخالفت مصلحت است وطنوا بتشدید طاء بی نقطه ونون بصیغه امر باب تفعیل است

ان اهتنا آخر اقتباس از سوره نحل است نه پس محافظت کنید برا امر الله عز وجل در این مواضع جهادی که منشا

ترقی وسعادتست وباعث نجاتست در دنیا و آخرت از کمال اضطراب و ترس چه بدرستی که الله عز

وجل بر می انگیزد با آنچه بندگان کسب کنند آنقدر از گناهان در شب ایشان و روز ایشان مدارا کرد

با وجود آن گناهان برای علم مصلحت و جمیع آن ثابت است در کتاب خلاف مصلحت میکند صاحب کل

اختیار من و فراموش میکند چیزها پس صبر کنید و کمال صبر کنید و طلب کنید از الله تعالی نصرت را و وادار نفسهای خود را

بر جهاد و پرهیز کنید از عذاب الله عز وجل چه بدرستی که الله تعالی با جمعیت که پرهیزکاری کردند و جمعی که

ایشان نیکوکارانند دوم حدیث عن ابی صادق قال سمعت علیا علیه السلام یحرض الناس فی

ثلثة مواطن الجمل وصفین ویوم النهر یقول عباد الله اتقوا الله وغضوا الابصار

واخفضوا الاصوات واقلوا الکلام ووطنوا انفسکم علی المنازلة والمجادلة

والمبارزة والمناضلة والمنابذة والمعانقة والمکادمة واثبتوا واذکروا

الله کثیرا لعلکم تفلحون ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ریحکم واصبروا ان الله مع

الصابرین شرح یحرض با حاء بی نقطه و را بی نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب تفعیل بنا دارد با نقطه و بی نقطه

میتواند بود و اول موافق آیت سوره نساء و سوره انفالست که حرض المؤمنین غضوا ابصارهم با نقطه و

ضاد با نقطه است و اخفضوا اینجا با نقطه و فاء و ضاد با نقطه از باب ضرب است اقلوا با قاف واللام مشدد

بصیغه امر باب افعالست و طنوا با طاء بی نقطه و نون بصیغه امر باب تفعیلست المنازله بنون و زای با نقطه

فرود آمدن اهل حرب از شتران سوی اسبان برای حرب المجادله بجیم و دال بی نقطه سعی و جد اهل حرب

در دفع یکدیگر المبارزه بباء یک نقطه و راء بی نقطه و زای با نقطه بیرون آمدن و کشیدن اهل حرب صف

خود برای حرب یکدیگر المناضله بنون و ضاد با نقطه تیر انداختن اهل حرب سوی یکدیگر المنابذه بنون و با

یک نقطه و ذال با نقطه سنگ انداختن اهل حرب سوی یکدیگر در وقتی که سلاح باقی نمانده باشد المعانقه

بعین بی نقطه و نون و قاف دست در گریبان یکدیگر شدن اهل حرب المکادمه بدال بی نقطه اسیر کردن

اهل حرب یکدیگر را و دندان گرفتن اهل حرب یکدیگر را و هر دو اینجا مناسبست و اثبتوا با ثاء سه نقطه و با

یک نقطه و تاء دو نقطه در بالا بصیغه امر باب نصر تا آخر اشارتست بدو آیت سوره انفال فتفشلوا با فاء و شین

با نقطه بصیغه جمع مخاطب باب علم است روایتست از ابو صادق که گفت که شنیدم از علی علیه السلام ترغیب میفرمود

مردمان را در سه موضع جهاد جنگ جمل که با عایشه بود و جنگ صفین که با معاویه بود و جنگ روز نهر که با خوارج بود

میگفت که ای بندگان خدا پرهیز کنید از عذاب خدا و بپوشانید چشمها را از نگاه بیهوده و پست کنید آوازها را

تا اگر منادی خلیفه امری یا نهیی کند بشنوید و کم کنید سخن را تا آنکه با یکدیگر و وادارید نفسهای خود را بر منازله

و مجادله و مبارزه و مناضله و منابذه و معانقه و مکادمه و ثابت قدم باشید در حرب و یاد کنید خدا را

بسیار تا شاید که شما بمطلب خود رسید و نزاع مکنید با یکدیگر که سست میشوید و میرود دولت شما و صبر کنید

بر آزار چه بدرستی که الله تعالی با صابرانست وفی حدیث عبد الرحمن بن جندب عن ابیه

ان امیر المؤمنین علیه السلام کان یامر فی کل موطن لقینا فیه عدونا فیقول لا تقاتلوا

القوم حتی یبدأوکم فانکم بحمد الله علی حجة وترککم ایاهم حتی یبدأوکم حجة

لکم اخری فاذا هزمتموهم فلا تقتلوا مدبرا ولا تجهزوا علی جریح ولا تکشفوا

عورة ولا تمثلوا بقتیل ودر حدیث عبد الرحمن بن جندب بضم جیم و سکون نون و فتح دال بی نقطه

و باء یک نقطه از پدرش روایتست که امیر المؤمنین علیه السلام بود که امر میکرد در هر موضع جهادی که برخوردیم

در آن با دشمنان ما را و میگفت که شروع در جنگ مکنید با جماعت را تا آنکه ایشان ابتدا کنند بجنگ با شما چه

که شما بتوفیق الله تعالی که باعث حمد اوست بر برهانید از شواهد ربوبیت و محکمات کتاب الهی که دلالت

در حقیقت امام شما و طریقت شما پس ترک شما ایشان را تا آنکه ایشان ابتدا کنند بجنگ شما بر ایشان حجت برای
شما که عذر بر ایشان سابقت ورد است پس چون طریقت شما پس چون گریزانید ایشان را پس بکشید پشت دهنده را
و تمام مکنید کار را بر زخم داری و ظاهر مکنید عورتی را و رسوا مکنید در سیاست مکنید با کشته شده چهارم اصل
و فی حدیث مالک بن اعین قال حرّض امیر المؤمنین علیه السلام الناس بصفین فقال
ان الله عز وجل دلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم وتشفی بکم علی الخیر الایمان بالله
والجهاد فی سبیل الله وجعل ثوابه مغفرة للذنوب ومساکن طیبة فی جنات
عدن شرح ان الله عز وجل دلکم تا آخر اشارتست بچند آیت از سوره صف اول یا ایها الذین آمنوا
هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم دوم یغفر لکم ذنوبکم ویدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار ومساکن
طیبة فی جنات عدن ذلک الفوز العظیم تشفی بشین با نقطه و فا و یا دو نقطه در پایین بصیغه مضارع غایب
معلوم باب افعال است الاشفا مشرف شدن بر چیزی با دلکم برای تعدیه است الایمان مجرور عطف بیان
تجارة است یعنی و در حدیث مالک بن اعین گفت که سعی در جهاد فرمود امیر المؤمنین علیه السلام مردمان را
در صفین با برانگیختن گفت که بدرستی که الله عز وجل راه نمود شما را بر معامله که نجات میدهد شما را از عذاب
دردناک و مشرف میکند شما را بر بهتر آن معامله ایمان بالله تعالی و جهاد در راه الله است و کردانید
ثواب آن معامله را آمرزش برای گناهان و منزلهای پاکیزه در بهشتهای اقامت اصل وقال جل
وعز ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص فسووا
صفوفکم کالبنیان المرصوص وقدموا الدارع واخروا الحاسر وعضوا علی النواجذ
فانه انبا للسیوف عن الهام والتووا علی اطراف الرماح فانه امور للاسنة و
غضوا الابصار فانه اربط للجاش واسکن للقلوب وامیتوا الاصوات فانه
اطرد للفشل واولی بالوقار شرح المرصوص مستحکم ماخوذ است از رصاص بفتح را بمعنی قلعی سووا

بفتح

بفتح سین بی نقطه و تشدید و ضم واو اولی بصیغه امر باب تفعیل است قدموا بفتح قاف و تشدید دال مکسوره
الدارع بدال بی نقطه و الف و کسر را بی نقطه و عین بی نقطه زره پوش الحاسر بحا بی نقطه و الف و کسر سین
بی نقطه و را بی نقطه مانده شده و بی بیرون بی زره و بمراد اینجا مناسب است عضوا بفتح عین بی نقطه
و تشدید ضاد با نقطه بصیغه امر باب منع و علم است العض بدندان بر چیزی فشردن النواجذ بفتح نون
و کسر جیم و ذال با نقطه جمع ناجذ دندانهایی که در بیخ دهن میباشد و آن چهار است دو در بالا دو در
پایین تخصیص ذکر آنها در اینجا باعتبار اینست که آنها را دندانهای عقل میگویند زیرا که بعد از بلوغ و کمال
عقل میرویند و مقصود اینجا حسن تدبیر است و کاهی مجموع دندانها را نیز نواجذ مینامند و در حدیث آمده
عضوا علی الاضراس است عض بر نواجذ کنایت از تحمل شداید حرب و ترک کریختن و اضطراب فانه
راجع است بمصدر عضوا انبا بفتح همزه و سکون نون و با یکنقطه و همزه افعل التفضیل است بمعنی
دورکننده و اگر بجای همزه الف منقلب از واو میبود معنی کند تر بهم الخطا آن بیا میبود مثل انمی و اسمی
معنی اول مناسب تر است با این مقام بجهت تقدیر لام در للسیوف برای تعدیه است عن متعلق با انبا است
الهام بالف و تخفیف میم جمع هامه سرها مقصود اینست که جاهلان خیال میکنند که در پس لشکر ماندن
یا خود بر سر داشتن یا مانند آنها عمده است در دفع شمشیرهای دشمنان از سرها و حال آنکه ثبات
قدم در حرب و جرات بر دفع دشمنان رفع کننده تر است شمشیرهای دشمنان را از سرها و ابن
میثم بحرانی در شرح نهج البلاغه گفته که النواجذ اقصی الاضراس و فایدة العض علیها نبو السیف عن الهام
لتصلب عصب الراس بها ومنه جنبه للضربه و این معنی برا اینست کما ابا بمعنی اللام باشد التووا بتخفیف
و ضم واو اول بصیغه امر جمع مخاطب معتل العین واوی و معتل اللام یای باب افتعال است الالتوا خمیدن
و تعدیه آن بعلی برای تضمین معنی اقبال و حمله و مانند آنها است التوا بر اطراف رماح کنایت است از
ترک التوا و حمله بردن بر دشمنان که رماح دارند و منع آن در موضع التوا نظر بشتر هم بعد آ

ایم است ضمیر فانه راجع بمصدر القوه است امور بفتح همزه و سکون میم و فتح واو و را بنقطه افعل التفضیل
است یعنی حرکت کننده تر در جانب عرض لام در للالسنة برای تعدیه است الالسنة بفتح همزه و کسر سین
بنقطه و تشدید نون جمع سنان بکسر سین سرهای نیزها که از پولاد میباشد مقصود اینست که جاهلان
خیال میکنند که بجهاد شدن اینجانبی بجانبی دیگر عمده است در رد سنانهای دشمنان و حال آنکه عمده
برون بردن دشمنان ردکننده تر است سنانهای دشمنان را اغضوا الغض بغین بانقطه و تشدید ضاد
بانقطه مضموم است ضمیر فانه راجع بمصدر غضوا است اربط افعل التفضیل است یعنی بندنده کننده تر لام
در للجاش برای تاکید تعدیه است الجاش بفتح جیم و سکون همزه که بسیار منقلب بالف میشود و شین
بانقطه اضطراب دل و تعلیق ربط باضطراب دل بنوعی از مجاز است امکن افعل التفضیل است
لام در للقلوب برای تعدیه است المرو فعل التفضیل است لام در للفشل بفتح فا و فتح شین بانقطه
برای تاکید تعدیه است و فا و ر بفتح واو است یعنی وگفت جل و عز در سوره صف که بدرستی که اله تعالی
دوست میدارد جمیرا که جهاد میکنند در راه او برحالی که صف زدگان باشند مانند اینکه ایشان دیواری
مستحکم اند پس راست کنید صفهای شما را مانند دیوار مستحکم پس پیش دارید زره پوش را و دور [illegible]
مانده شده را که تازه از دفع مبارز خود فارغ شده باشد و دندان فشرید بر دندانهای عقل بدرستی که
که آن رفع کننده تر است شمشیرهای دشمنان را از سرها از اینکه بر سرها خودها داشته باشید مثلا [illegible]
شه و برو آوردن برطرفهای نیزهای دشمنان چه بدرستی که آن ردکننده تر است سنانهای دشمنان را
از اینکه از جانبی بجانبی گریزند و نگاه دارید چشمها را از نگاه بهرزه چه بدرستی که آن بندکننده تر است
اضطراب دلها را و ساکن کننده تر است دلها را و فرو میرانید آوازها را چه بدرستی که آن دفع
کننده تر است سستی را و سزاوار تر است بمکین اصل ولا تمیلوا برایاتکم ولا تخلوها ولا
تجعلوها الا مع شجعانکم فان المانع للذمار والصابر عند نزول الحقائق هم اهل

الحفاظ

الحفاظ ولا تمثلوا بقتیل واذا وصلتم الی رحال القوم فلا تهتکوا سترا ولا تدخلوا
دارا ولا تاخذوا شیئا من اموالهم الا ما وجدتم فی عسکرهم شرح لا تمثلوا بیاء دو نقطه
بالا [illegible] صیغه نهی باب ضرب است با [illegible] برای تعدیه است الرایه بفتح را بنقطه و سکون همزه که
بسیار منقلب بالف میشود و یا دو نقطه در پایین علم که نشان لشکر است لا تزیلوا برای با نقطه تو
دو نقطه در پایین صیغه نهی باب افعال است شجعانکم بضم شین بانقطه و سکون جیم و عین بی نقطه و الف و نون
است الذمار بکسر ذال بانقطه و تخفیف میم و الف و را بی نقطه الحفظ و حمایت آن لازمست نزول الحقایق
بفتح [illegible] بی نقطه و دو واو جمع حقیقت بکار آمدنیها و مراد اینجا امتحانهای اله تعالی است که برای مومنان
حقت چنانچه گفته الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ارجاع ضمیرهم بمانع و صابر
باعتبار آنست که مراد و عمل است الحفاظ بکسر حا بی نقطه و تخفیف فا و الف و ظا بانقطه مصدر باب مفاعله
کسی آنچه را که باو سپرده از نهان و نهان و مانند آنها رحال بکسر را و حا بنقطه است یعنی و [illegible]
شما را و حرکت دهید آنها را از پهلویی بپهلویی و گردانید آنها را مگر با شجاعان شما چه بدرستی که حمایت کننده
عهد و صبر کننده نزد نزول بلاها ایشان اند اهل نگاهداری سپرده و رسوایی در سیاست که مبتلا گشته شده
و چون رسید بمنزلهای دشمنان پس پاره مکنید پرده را و داخل مشوید سرایها را و مگیرید چیزی از
مالهای ایشان مگر آنچه را که یافته افتاده در لشکر ایشان در بیرون منازل و سراهای ایشان اصل
ولا تهیجوا المراة باذی وان شتمن اعراضکم وسببن امراءکم فانهن
ضعاف القوی والانفس والعقول وقد کنا نومر بالکف عنهن وهن مشرکات
وان کان الرجل لیتناول المراة فیعیر بها وعقبه من بعده شرح ولا تهیجوا بیاء دو نقطه
بالا و جیم صیغه نهی باب ضرب یا باب افعال یا باب تفعیل است سببن بسین بی نقطه و دو با دو نقطه
و قلب دوم بیا جایز است صیغه ماضی معلوم باب نصر است ان در ان کان بکسر همزه و سکون نون مخففه

ازمقدمه

وضمیر شان مقدر است لیتناول بفتح لام فارقه میان ان مخففه وان شرطیه است التناول داد وستد
کردن ومراد اینجا جواب دشنام بدشنام است یعیرهن بمنقطه ویا، دو نقطه در یا بین ورا بمنقطه
بصیغه مضارع غائب مجهول باب تفعیلست ضمیر بها راجع بالمراة است وبتقدیر بنا ولهما است ومعیه
مرفوع بعطف برضمیر مستتر در یعیرا است وعدم تاکید بضمیر منفصل برای فاصلاست یعنی ومبتکیر اید
زنیرا آیا نیاری هرچند که زنان دشنام دهند عرضهای شمارا که زنان وفرزندانند وعیب کنند امیران
شمارا وصالحان شمارا چه بدرستی که زنان ضعیفانند باعتبار قوتهای بدن واو آگهای عقل وصبر بیلها
وتحقیق بودیم در زمان رسول الله صلی الله علیه وآله که مامور میشدیم به باز داشتن خود از زنان در حالی
که ایشان مشرکان صریح بودند وبدرستی که شان اینست که چه مرد مسلمان که هر آینه جواب دشنام
زنرا پس سرزنش کرده میشد بآن وفرزندان او نیز بعد از او وصل فاعلموا انّ اهل الحفاظ
هم الذین یحفّون برایاتکم ویکتنفونها ویضربون حفافیها وورائها وامامها
ولا یضیّعونها لا یتأخّرون عنها فیسلموها ولا یتقدّمون علیها فیفردوها
رحم الله امرءا واسی اخاه بنفسه ولم یکل قرنه الی اخیه فیجتمع علیه قرنه
وقرن اخیه فیکتسب بذلک اللائمة ویاتی بدناءة وکیف لا یکون کذلک
وهو یقاتل الاثنین وهذا ممسک یده قد خلّی قرنه علی اخیه هاربا منه
ینظر الیه وهذا شرح یحفّون بحا بمنقطه وتشدید فا بصیغه مضارع معلوم باب نصر است ومفعول
محذوفست بتقدیر یحفّون العدو الحفّ بفتح حا رفتن سوی کسی ومراد اینجا رفتن سوی دشمن است وبا در برایاتکم
برای مصاحبت است بمعنی مع ودر بعضی نسخ یحفّون بتشدید فا است وبنا بر آن با در برایاتکم صلاست
باعتبار تضمین معنی احاطه واول اظهر است در اینجام یکتنفونها بنون وفا بصیغه مضارع معلوم باب افتعال
الاکتناف گرفتن دو طرف چیزی بمعنی احاطه کردن بچیزی یضربون بضاد منقطه وبا یکنقطه ورا بمنقطه بصیغه

مضارع معلوم باب ضرب است حفافیها بکسر حا بمنقطه وتخفیف فا والف وفتح فا تثنیه ومنصوب
ومفعول فیه است لا یضیّعونها بضاد بانقطه وتشدید یا، دو نقطه در پایین وعین بمنقطه بصیغه مضارع
معلوم باب تفعیل یا باب افعالست فیسلموها از باب افعال منصوبست بتقدیر ان فیفردوها نیز از باب افعال
منصوبست بتقدیر ان واسی بواو وسین بمنقطه والف منقلبه از یا بصیغه ماضی غائب معلوم باب مفاعله
المواساة غمخواری کردن لم یکل بکسر کاف وسکون لام بصیغه مضارع غائب معلوم معتل الفاء واوی باب
ضرب است الوکل بفتح واو وسکون کاف واگذاشتن چیزی سوی کسی قرنه بکسر قاف وسکون را
بمنقطه ونون وضمیر غائب است القرن حریف خصمانه فیجتمع منصوبست بتقدیر ان فیکتسب نیز منصوبست
وباقی نیز منصوبست الدناءة بفتح دال بمنقطه ونون والف همزه باعث سستی مرتبه شدن را الیه ذلک
ملکتب لائمه والدناءة بانه است ضمیر هو راجع باخیه است یقاتل بتا دو نقطه در بالا وبا بمنقطه صیغه
وبر هر تقدیر صیغه مضارع غائب معلوم باب مفاعله است مشار الیه هذا در اول امرا است خلا بخا بنقطه
ولتشدید لام بصیغه ماضی غائب معلوم باب تفعیلست وتعدیه آن بعلی برای تضمین معنی حواله است ضمیر راجع
بقرنه است ینظر بنون وظا بانقطه ورا بمنقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب نصر جمله حالیه است وضمیر
در ان راجع بقرنه وراجع باخیه هر دو میتواند بود وبنا بر اول مشار الیه هذا در دوم اخیه است وبنا بر دوم قرنه
وبر هر تقدیر معطوفست بر ضمیر مستتر در ینظر وعدم تاکید بضمیر منفصل برای فصله است ومقصود اینست که
رنجها شده بنزد دشمن ودوست ضمیر الیه راجع بامرا است یعنی وبدانید نیز اکاهل نگاهداری سرده
جمعیند که میروند سوی دشمن با علمهای شما و دور میگیرند علمهای شمارا ومیزنند در دو پهلوی آنها وپس
آنها ودر پیش آنها وضایع نمیکنند آنها را [illegible]
آنها را بدشمنان [illegible] رحمت کناد الله تعالی مردیرا که غمخوارگی
برادر مؤمن خود را [illegible] سوی برادر خود که جمع شود بر سر آن برادر حریف آن

مرد و حریف برادرش پس آنکه کسب کند آنچه سرزنش او کند باعث پستی مرتبه او و چگونه نشود چنان
و حال آنکه برادرش در مقابل دو کس ایستاده و دو نیزه را باز داشته دست خود را بتحقیق وا گذاشته و لازم
کرده حریف خود را بر برادر خود گریزان از آن حریف بر حالی که آن حریف نگاه میکند سوی آنکه مرد و برادرش
نیز نگاه میکند سوی او **متن** فمن يفعله يمقته الله فلا تعرضوا لمقت الله عز وجل فانما
مردكم الى الله وقد قال الله عز وجل لن ينفعكم الفرار ان فررتم من الموت او القتل
واذا لا تمتعون الا قليلا وايم الله لئن فررتم من سيوف العاجلة لا تسلموا من سيوف
الاجلة فاستعينوا بالصبر والصدق فانما ينزل النصر بعد الصبر فجاهدوا في الله حق
جهاده ولا قوة الا بالله **شرح** يمقته بقاف و تاء دو نقطه در بالا و ضمیر غایب بصیغه مضارع غایب معلوم
باب نصر مجزوم است المقت بفتح میم و سکون قاف غضب فلا تعرضوا بعین بی‌نقطه و را بی‌نقطه و ضاد با نقطه
بصیغه نهی باب تفعل است بحذف یکی از تائین التعرض در عرض راه چیزی واقع شدن مرد بفتح میم و تشدید را بی‌نقطه
مصدر میمی یا اسم مکان باب نصر است این شرطیه و ان فررتم برای اشارت بانست که اراده شما فرار را
مستلزم شماتت بلکه بسیار میشود که کسی باراده فرار کاری میکند و آن باعث ضد مراد او میشود پس الکلام
افاده میکند اینرا که اگر شما فرار کنید فرار شما را نفع نمیکند ظرف در من الموت متعلق بلا ینفعکم است مثل
لا ينفع ذا الجد منك الجد یا متعلق بفررتم است یا متعلق بالفرار است و بنا بر اول مراد اینست که فرار
شما از قتل را آنوقت دفع نمیکند از شما قدر مشترک میان موت و قتل را در زمانی دیگر که نزدیک است باین
زمان پس جمله و اذا لا تمتعون الا قليلا عطف بر جمله لا ينفعكم بعطف تفسیری ابهام است شد در شرح خطبه
چهارم باب وصیت رسول الله صلی الله علیه و آله تا آخر که باب جستم است العاجلة بعین بی‌نقطه و کسر جیم حیوة
دنیا لا تسلموا از باب علم است الآجلة بهمزه و الف و کسر جیم حیوة آخرت استعمال سیوف در عذاب
آخرت بنا بر مجاز مشاکله است الصدق بکسر و فتح صاد بی‌نقطه و سکون دال بی‌نقطه ضد هزل و مراد اینجا

جد وجهد

جد و جهد در قتالست **یعنی** پس هر که کند آنرا غضب میکند او را الله تعالی پس متعرض مشوید برای غضب الله عز و جل
بجز این نیست که بازگشت شما سوی الله تعالی است بتحقیق گفت الله عز و جل در سوره احزاب که نفع نخواهد کرد
شما را گریز از قتل اگر گریزید از قتل در دفع موت یا قتل از شما بالکلیه آنگاه که گریز کرده باشید بهره
داده نمیشوید از زندگی دنیا مگر اندک زمانی که وجودش مانند عدمش است و قسم است بالله تعالی قسم خوردنی که
هر آینه اگر گریز کنید از شمشیرهای دنیا سالم نمیشوید از شمشیرهای آخرت پس مدد جوئید بصبر و جد در جهاد و جزای
که نازل میشود نصرت بعد از صبر پس جهاد کنید برای الله تعالی چنانچه باید و نیست قوت و عزم کسی در کاری مگر
بتوسیله توفیق الله تعالی **متن** وقال عليه السلام حين مر براية لاهل الشام اصحابها لا يزولون
عن مواضعهم فقال عليه السلام انهم لن يزولوا عن مواقفهم دون طعن دراك يخرج
منه النسيم وضرب يفلق الهام ويطيح العظام وتسقط منه المعاصم والاكف وحتى
تصدع جباههم بعمد الحديد وتنثر حواجبهم على الصدور والاذقان اين اهل الصبر
وطلاب الاجر فصارت اليه عصابة من المسلمين **شرح** عدم زوال اصحاب آن رایت عبارتست از
آنکه جمعی از اهل اسلام با ایشان در جهاد ثابت قدم بوده‌اند که ایشان را از جنگ بردارند و در قتال مبنی بر اینست که
بعد از مرور و جنبش این کلام گفته و منقول نشده مواقفهم بفتح میم و کسر قاف و فا است دون بمعنی اینست
و منصوبست و تقدیر بدون است طعن بفتح طا بی‌نقطه و سکون عین بی‌نقطه مضاف الیه است و با نون اینست
الطعن نیزه زدن دراک بفتح دال بی‌نقطه و تشدید را بی‌نقطه بصیغه مبالغه است و صفت طعن است و اینست
از نیزه زدنی که باعث آنکه جراحتی از سر نیزه شود و دو نیزه محفوظ نخورد در دشمن ضمیر منه راجع بطعن است
النسیم بفتح نون و کسر سین بی‌نقطه و سکون یا دو نقطه در پائین هوای متحرک ملایم و استعاره شده اینجا
برای مخ و مغز اهل اسلام و آن مرفوع و فاعلست و ضرب مجرور بعطف بر طعن است و مراد شمشیر زدنست
یفلق بفا و قاف بصیغه مضارع غائب معلوم باب ضرب است الهام بتخفیف میم منصوب و مفعولست و جا

شد در شرح حدیث سابق وطیح بطاء بی‌نقطه و یاء دو نقطه در پایین و حاء بی‌نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم
باب افعال است الاطاحة پراکنده کردن ضمیر منه راجع بضرب است المعاصم بفتح میم و عین بی‌نقطه و کسر صاد
بی‌نقطه جمع معصم بکسر میم و سکون عین و فتح صاد بندهای دستها که جای دست برنجن است
الاکف بفتح همزه و ضم کاف و تشدید فا دستها حتی برای انتهاء است و معطوف بر دون و تبعد
بعبا و بی‌نقطه و دال بی‌نقطه و عین بی‌نقطه بصیغه مضارع غایبه یا غائب مجهول باب منع است الصدع
شکستن صلب عمد بضم عین بی‌نقطه و ضم میم و دال بی‌نقطه جمع عمود است تنثر بنون و ثاء و راء
بی‌نقطه بصیغه مضارع غایبه یا غائب مجهول باب نصر و ضرب یا باب تفعیل است الحواجب بفتح حاء بی‌نقطه
و کسر جیم و باء یک نقطه استخوانهای پیشانی که در بالای چشمها است طلاب بضم طاء بی‌نقطه و تشدید لام جمع
طالب است العصاب بکسر عین بی‌نقطه و صاد بی‌نقطه و الف و باء یک نقطه مردانی که عدد ایشان میان
ده تا چهل باشد یعنی و گفتگو کرد امیرالمؤمنین علیه السلام در وقتی که گذشت بعضی از اهل شام که یاران
آن پس رفته بودند از جاهای خود شان پس گفت علیه السلام که بدرستی که ایشان از جای خود برکنده نخواهند
رفت بغیر نیزه زدنی بغایت در یابنده که روان از نیزه زدن نسیم فتح و شمشیر زدنی که شکافد
سرها را و پراکنده کند استخوانهای سرهای ایشان را و قطع کند از ان بندهای دست و دستها را و تا اینکه
شکسته شود پیشانیهای ایشان بعمودهای آهن و فرو ریزانیده شود استخوانهای بالای چشمهای
ایشان بر سینهای ایشان و زنخهای ایشان کاینده جمعی که اهل بصیرت و طالبان ثواب آخرة باشند
با بعض پس آیند سوی او علیه السلام جمعی از مسلمانان مراد اینست که ایشان را از ... بعید دو جهل اسلامی
که با اصحاب آن رایه جهاد میکردند و ایشان را از مواضع ایشان زایل کردند اصل فنادت

سَمَّتُهُ إلى مَوْقِفِهَا وَمَصَافِّهَا وَكَشَفَتْ مَنْ بِإزَائِهَا فَأقْبَلَ حَتّى انْتَهَى إلَيْهِم

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلامُ إنِّي رَأيْتُ جَوْلَتَكُمْ وَانْحِيَازَكُمْ عَنْ صُفُوفِكُمْ تَحُوزُكُمُ الطُّغَاةُ

الطُّغَاةُ وَأعْرَابُ أهْلِ الشَّامِ وَأنْتُمْ لَهَامِيمُ الْعَرَبِ وَالسَّنَامُ الأعْظَمُ وَعُمَّارُ اللَّيْلِ

بِتِلاوَةِ الْقُرْآنِ وَدَعْوَةِ أهْلِ الْحَقِّ إذْ ضَلَّ الْخَاطِئُونَ شرح المصاف بفتح میم و صاد
بی‌نقطه و الف و تشدید فا جاهای صف زدن کشفت بشین با نقطه و فاء بصیغه ماضی غایبه معلوم باب ضرب
الکشف بفتح کاف و سکون شین از پیش برداشتن من بفتح میم و سکون نون موصوله و مفعول کشفت
است و عبارتست از میره لشکر معویه ضمیر بازائها و ضمیر الیهم راجع بمیمنه است الجولة بفتح جیم و سکون واو
رو گردانیدن فی الجملة الانحیاز بحاء بی‌نقطه و یاء دو نقطه در پایین و زای با نقطه مصدر باب انفعال رانده
شدن تحوزکم بحاء بی‌نقطه و واو و زای با نقطه بصیغه مضارع غایبه یا غائب معلوم باب نصر جمله حالیه است
الحوز بفتح حاء و سکون واو راندن الجفاة بضم جیم و تخفیف فا جمع جافی ناهمواران الطغاة بضم طاء بی‌نقطه
و تخفیف غین با نقطه جمع طاغی تجاوز کنندگان از حد خود الاعراب بفتح همزه و سکون عین بی‌نقطه بادیه‌نشینان
عرب و مراد اینجا جاهلان است و او و ما بعد انتم حالیه است اللهامیم بفتح لام و تخفیف ها و الف و کسر میم
جمع لهموم بضم لام و سکون ها و ضم میم نجیبان اصیلان السنام بفتح سین بی‌نقطه و تخفیف نون کوهان
و مراد اینجا بلند مرتبه است العمار بضم عین بی‌نقطه و تشدید میم و الف و راء بی‌نقطه جمع عامر آباد کنندگان
تلاوة بکسر تا است و دعوة بفتح دال بی‌نقطه و سکون عین بی‌نقطه و تاء وحدت نیز مجرور است بعطف
بر القرآن اهل الحق عبارت است از ائمه هدی علیهم السلام و دعوة اهل الحق عبارتست از نوع خواندن
اهل حق مردمان را سوی احکام الله تعالی و آن دعوتیست که از روی بصیرت و یقین باشد چنانچه گفته در
سوره یوسف قل هذه سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و بیان شد در کتاب الحجة در حدیث هشتم
باب حالات الائمة علیهم السلام فی السن که باب نود و سوم است و در شرح حدیث اول باب صد و دوم که باب ما امر
النبی صلی الله علیه و آله بالنصیحة لائمة المسلمین تا آخر است که ان دعوتهم محیطة من ورائهم و مراد بدعوت
اهل الحق اینجا آیات محکمات قرآنست که در آنها نهی از پیروی ظن و از اختلاف از روی ظن صریح شده

باعتبار اینکه آنها تمیز میکنند دعوت اهل حق را از دعوت اهل باطل پس دعوة از قبیل عطف خاص بر عام
یعنی پس برگشته جمعی از اهل اسلام که در دست راست او بودند و فی المجلس پس رفته بودند بسوی جای توقف
خودشان وجاهای صف زدن خودشان واز پیش برداشته جمعی از لشکر شام که در برابر ایشان
بودند پس رو آورد امیرالمؤمنین علیه السلام تا آنکه رسید بسوی ایشان وگفت علیه السلام که بدرستی که من دیدم
گردان شدن شما را و رانده شدن شما را از صفهای شما بر حالی که میراندند شما را جافیان طاغیان
وجاهلان اهل شام وحال آنکه بجمعیان عرب بودید کوهان بزرگ بودند و آباد کنندگان شب بخواندن قرآن
وخواندن آیات محکمات که باعث وبرهان دعوت اهل حق است در وقتی که راه گم کردند بحقیقت
آن آیات نرسیدند خطا کنندگان متن فلولا اقبالکم بعد ادبارکم وکرکم بعد
انحیازکم لوجب علیکم ما یجب علی المولی یوم الزحف دبره وکنتم فیما اری من
الهالکین ولقد هون علی بعض وجدی وشفی بعض حاج صدری اذ رایتکم
حزتموهم کما حازوکم فازلتموهم عن مصافهم کما ازالوکم وانتم تضربونهم با
حتی ترکب اولهم اخرهم کالابل المطرودة الهیم شرح الکر بفتح کاف وتشدید را منقطه
مصدر باب نصر حمله آوردن بعون بصیغه ماضی غایب مجهول باب تفعیل است عطا بتشدید را مفتوحه
بعض مرفوع و ا علت الوجد بفتح واو وسکون جیم ودال منقطه مصدر باب ضرب اندوه بفتح
شین بانقطه وفا بصیغه ماضی غایب مجهول معتل اللام یائی باب ضرب است الحاج کافر منقطه والف تخفیف
جیم قسمی از خار وجمع حاجه وهر دو اینجا مناسب است الهیم بکسر ها وسکون یا دو نقطه دربا این شتران تشنه
یعنی پس اگر نبود رو آوردن شما بعد از پشت گردانیدن شما وحمله شما بعد از رانده شدن شما آینه
ثابت میشد بر شما غضب الهی که ثابت میشود بر گردانندگان پشت دشمن در روز جنگ لشکر پشت خود را
ومیبود دیده در آنچه من میدانم از اهل جهنم وهر آینه آسان کرده شد بر من بعض اندوه من وشفا داده شد

بعض در

بعض درو خار سینه من وقتی که دیدم شما را که راندید ایشان را چنانچه راندند شما را پس زایل کردید ایشان
جاهای صف زدن ایشان چنانچه ایشان زایل کردند شما را بر حالی که شما میزدید ایشان را بشمشیر
تا آنکه سوار شده پیش ایشان پس ایشان را مانند شتران دفع کرده شده واز آب که تشنگان
باشند تشبیه باعتبار رمیدن که شتران چون تشنه باشند وپیش ایشان را از آب بر گردانیده شود بسبب
چوب خوردن سوار شتران پس میشوند زیرا که آنها چوب خورده اند وتشنه اند پس میگریزند تا حتی
که ایشان نیز چوب خورده اند متن الان فاصبروا نزلت علیکم السکینة وثبتکم الله بالیقین
ولیعلم المنهزم بانه مسخط ربه وموبق نفسه ان فی الفرار موجدة الله والذل اللازم
والعار الباقی وان الفار لغیر مزید فی عمره ولا محجوز بینه وبین یومه ولا یرضی
ربه ولموت الرجل محقا قبل اتیان هذه الخصال خیر من الرضا بالتلبس بها
والاقرار علیها شرح الان منصوب بظرف فاصبروا است نزلت بصیغه ماضی غایب معلوم باب ضرب است
السکینة آرام دل وآن مرفوع است ثبتکم بصیغه ماضی غایب معلوم باب تفعیل است مسخط بصیغه اسم فاعل باب
افعال است ربه منصوب مفعول است زیرا که اسم فاعل اینجا برای استقبال است موبق بواو وبا منقطه بصیغه
اسم فاعل باب افعال است الایباق اهلاک نفسه منصوب مفعول است ان بکسر همزه وتشدید نون است الموجدة بفتح
میم وسکون واو وکسر جیم ودال منقطه مصدر میمی باب ضرب غضب مزید بفتح میم وکسر زای با نقطه بصیغه
اسم مفعول ماخوذ از متعدی است فی عمره مایظ علت ومراد بعمر مدتیست که اجلش اجل مسمی است که مذکور است باب ضرب
در آیت سوره نوح قال یا قوم انی لکم نذیر مبین ان اعبدوا الله واتقوه واطیعون یغفر لکم من ذنوبکم ویوخرکم
الی اجل مسمی ان اجل الله اذا جاء لا یوخر پس منافات ندارد باینکه فرار باعث زیادتی در مدت حیوة
فی الجمله شود چنانچه گفته شد واذا لا تمتعون الا قلیلا وبیان شد در شرح حدیث سابق مجوز بجا منقطه وجیم
وزای با نقطه بصیغه اسم مفعول باب نصر مجرور است عطف بر مزید یومه منصوب است بظرفیت وظرف

نابت ظاعنت مراد بیوم مراجل مسمی است لا یرمی بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعالست رمی منصوب مفعولست
لموت بفتح لام موطئه قسم است محقا بضم میم وکسر حاء بی‌نقطه وتشدید قاف ست چه القصال اشارت بقرار
ولوازم آنست التلبس بیاء یکنقطه وسین بی‌نقطه مصدر باب تفعل آلوده شدن لمجری الاوزار بقاف
و دو راء بی‌نقطه مصدر باب افعال بر جا کردن ومراد اینجا زندگی ابدی دادن انتهی است یعنی در وقت
پس صبر کنید فرود آمد بر شما آرام دل و پا برجا کرد شما را الله تعالی بسبب یقین بدین حق و باید که دانش
بهم رسانید که گریختن با آنکه غضبناک میکند صاحب کل اختیار خود را و بلا اعتبار میکند خود و پستی او در گریختن
غضب الله تعالی است و خواری همیشگی است و ننگ پابرجا است و در پستی که گریخته هر آینه زیاد کرده نمیشود
در عمر مقرر او وصله کرده نمیشود میان او و میان اجل مقرر او و راضی نمیکند در از زمان اندک صاحب
کل اختیار خود را یعنی که موفق نمیشود و هر آینه مردن مرد بر جا که باحق باشد پیش از آمدن این
صفات بهتر است از راضی شدن با لودگی آنها و زندگی همیشگی دادن الله او را از انصاف
سی‌ام صل ومن کلام له اخر واذا لقیتم هؤلاء القوم غدا فلا تعاجلوهم حتی یقاتلوکم
فاذا بدأوکم فانهدوا الیهم وعلیکم بالسکینة والوقار وعضوا علی الاضراس
فانه انبأ للسیوف عن الهام وغضوا الابصار ومدوا جباه الخیول ووجوه
الرجال واقلوا الکلام فانه اطرد للفشل واذهب بالوهل ووطنوا انفسکم
علی المبارزة والمنازلة والمجادلة (والمجاولة) شرح توضیح بعض این الفاظ گذشت در شرح حدیث
چهارم این باب آخر بهمزه و الف و فتح خاء با نقطه صفت کلام است وجرش بفتح است انهدوا
بنون و دال بی‌نقطه بصیغه امر باب منع است النهد بفتح نون و سکون ها از جا بر آمدن برای دفع
دشمن علیکم اسم فعل است بمعنی الزموا الباء در بالسکینه زائده است برای تاکید لزوم مدوا بضم میم و تشدید
دال بی‌نقطه بصیغه امر باب نصر است المد دراز کردن و مراد اینجا راست کردن است چنانچه در صف میباشند

خواه در وقت

خواه در وقت توقف و خواه در وقت حمله بردن بر دشمنان جباه بکسر جیم و تخفیف با یکنقطه و الف و ها جمع
جبهه است و آن منصوب و مفعولست الخیول بضم خاء با نقطه و یاء دو نقطه در پایین اسبان وجوه بضم واو
وجیم و واو منصوب و معطوفست بر جباه الرجال بضم راء بی‌نقطه و تشدید جیم جمع راجل پیاده کان و بکسر را
و تخفیف جیم جمع رجل مردان باء در بالوهل برای تعدیه است الوهل بفتح واو و فتح ها مصدر باب علم بمعنی ترس
دل بجاء در جیم و دال بی‌نقطه است و در بعض نسخ بواو است یعنی و در کلامی دیگر از امیرالمومنین علیه السلام
اینست که و چون برخورید آن مخالفان فردا پس قتال مکنید ایشان را تا آنکه ایشان قتال کنند شما را و چون
ابتدا بقتال نمایند شما را پس از جا بر آیید سوی ایشان و لازم باشید آرام دل و آرام اعضا را و دندان
فشرده و بها ثبات قدم چه بدرستی که آن برگرداننده تر است شمشیرها را از سرهای شما و بپوشانید
چشمها را از نگاه هرزه بسوی اطراف و راست کنید پیشانیهای اسبان را و روهای پیاده کان را و کم کنید
گفتگو را چه بدرستی که آن دفع کننده تر است سستی را و بر طرف کننده تر است اضطراب دل را و قرار دهید
دلهای خود را بر مبارزت و منازلت و جدال با خصم صل واتقوا واذکروا الله عز وجل کثیرا
فان المانع للذمار عند نزول الحقائق هم اهل الحفاظ الذین یحفون برایاتهم
یضربون حافتیها وامامها واذا حملتم فافعلوا فعل رجل واحد وعلیکم بالتحامی
فان الحرب سجال لا یشتدن علیکم کرة بعد فرة ولا حملة بعد جولة شرح توضیح
بعض الفاظ این نیز گذشت در شرح حدیث چهارم این باب حافتیها بحاء بی‌نقطه والف و تشدید فاء
مفتوحه بصیغه تثنیه مضاف منصوب و ظرف مکانست التحامی احتیاط در دفع ضرر دشمن بمعنی عقب نشستن از حمله
جنگ و مانند آن السجال بکسر سین بی‌نقطه و تخفیف جیم جمع سجل بفتح سین و سکون جیم دلوهای بزرگ آب
ومراد اینست که چنانچه دو کس که آب کشند بر سر چاه در آب کشیدن دلو نوبت میدارند اهل جنگ نیز
در ظفر در جنگ نوبت میدارند گاهی از اینجانب است و گاهی از آنجانب لا یشتدن بضم شین با نقطه

و تشدید دال بی‌نقطه مضموم نفی باب نصر است التشدد بفتح شین معجمه در جنگ و این جمله استیناف
بیانی سابق است و مراد اینست که اگر شما گاهی کنید دشمن حمله و گریزی آورد و مشتد نبود که تسکون شین
بانقطه و تخفیف دال بی‌نقطه مضموم بصیغه نهی جمع مذکر غایب معتل اللام واوی باب نصر باشد الشد
بفتح شین و سکون دال روانه شدن و راندن و هر دو اینجا مناسبت و تعدیه آن بعلی برای اضرارست
صاحب قاموس گفته که شد الابل ساقها و گفته که شد استدده نحا نحوه و مقصود اینجا نهی مخاطبانست
از فعلی که باعث تکرار حمله دشمنان شود موافق آیت سوره نسا ولیاخذوا حذرهم واسلحتهم ود
الذین کفروا لو تغفلون عن اسلحتکم و امتعتکم فیمیلون علیکم میلة واحدة کره بفتح کاف و تشدید را بی‌نقطه
منصوب و مفعول له است و بمعنی تکرار حرب است حمله منصوب و معطوف بر کره است یعنی و ثابت قدم
باشید و یاد کنید الله عز و جل را بسیار چه بدرستی که محافظت کننده برای عهد نزد فرود آمدن بلا از جمله اهل
محافظت جمعیند که روانه سوی دشمن میشوند با علمهای خود شان و شمشیر میزنند در دو پهلوی آنها و در پیش
آنها و چون حمله کرده شوید پس بکنید مانند فعل کمر و با تمیمی که صف زده حمله کنید و متفرق مشوید و لازم باشید
احتیاط از ضرر دشمنان را چه بدرستی که جنگ تو تنها است یعنی بیان این آنکه حمله میکنند دشمنان بر سر شما
برای تکرار حرب بعد از گریزی و نه برای حمله آوردنی بعد از اندک رو گردانیدنی **حل** و من الفی الیکم
السلم فاقبلوا منه و استعینوا بالصبر فان بعد الصبر النصر من الله عز و جل ان الارض
لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین **شرح** و من القی اشارتست بآیت سوره
نسا که و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا صاحب مجمع البیان گفته که قرا اهل المدینة و لسنام
و حمزه و خلف السلم بغیر الف و روی فی بعض الروایات عن عاصم السلم بکسر السین و سکون اللام و قرا الباقون
السلام بالالف ان الارض الخ مذکورست در سوره اعراف و بیان شد در کتاب الحجه در شرح حدیث
اول باب صد و چهارم که باب ان الارض کلها للامام علیه السلام است **یعنی** و هر که روانه کرد سوی شما انقیاد

و موافقت را قبول کنید از او و مدد جوئید چه بدرستی که بعد از صبر نصرتست از جانب الله عز و جل بدرستی
که زمین از الله تعالی است بمیراث میدهد آن را بهر که خواهد از بندگان خود و عاقبت زمین برای پرهیزکارانست
هفتم حل عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه لاصحابه
اذا لقیتم عدوکم فی الحرب فاقلوا الکلام و اذکروا الله عز و جل و لا
تولوهم الادبار فتسخطوا الله تبارک و تعالی و تستوجبوا غضبه و اذا رأیتم
من اخوانکم المجروح و من قد نکل به او من قد طمع عدوکم فیه فقوه بانفسکم
شرح لا تولوا بتشدید لام مضموم بصیغه نهی باب تفعیل است فتسخطوا از باب افعالست و تستوجبوا بصیغه
معلوم باب استفعالست و او در و من بمعنی مع است نکل بنون بصیغه ماضی غایب معلوم باب تفعیل است
التنکیل زخم نمایان زدن ضمیر به راجع بالمجروحست او من عطف بر المجروحست طمع از باب علم است
فقوه بقاف مضموم و سکون واو و ضمیر غایب بصیغه امر معتل اللام الفا و اوی و معتل اللام یائی باب
ضرب است **یعنی** روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفت امیر المؤمنین صلوات الله علیه یاران
خود را که چون برخورد دید دشمنان شما را در روز جنگ پس کم کنید گفتگو را و یاد کنید الله عز و جل را
و برابر ایشان مکنید پشتها را که غضبناک کنید الله تبارک و تعالی را و مستلزم شوید غضب او را و چون
دیدید از جمله برادران مؤمن خود زخم رسیده را یا دشمنی که زخم نمایان زده باو یا کسی را که تحقیق طمع
کرده دشمن در او یا تمیمی که قصد زخم زدن بر او کرده بسبب ضعف او یا غفلت او پس نگاهداری کنید
او را بخودتان **باب نوزدهم حل باب شرح** این بابیست بعنوان وا ایکه اگر حق مسلمانی در جای غنیمت
ناپیدا شود چه باید کرد و درین باب دو حدیثست **اول حل** عن بعض اصحابه عن ابی عبد الله علیه السلام
عن ابی عبد الله علیه السلام فی السبی یاخذ العدو من المسلمین فی القتال من اولاد المسلمین
او من ممالیکهم فیحوزونه ثم ان المسلمین بعد قاتلوهم فظفروا بهم و سبوهم و اخذوا

مِنْهُمْ مِمَّا أَخَذُوهُ مِنْ مَمَالِيكِ الْمُسْلِمِينَ وَأَوْلَادِهِمُ الَّذِينَ كَانُوا أَخَذُوهُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ كَيْفَ
يُصْنَعُ بِمَا كَانُوا أَخَذُوهُ مِنْ أَوْلَادِ الْمُسْلِمِينَ وَمَمَالِيكِهِمْ شرح السبی بفتح سین بی نقطه و کسر
با بی نقطه و تشدید یا اسیر یا غنیمت بتقدیر یا آخذه است من در اول برای ابتدا است و در دوم و سوم برای
تبعیض است بگویند کار بی نقطه و واو و زای با نقطه و ضمیر جمع راجع بعدو و ضمیر غایب راجع بسبی
بصیغه مضارع غایب معلوم باب نصر است الحوز بفتح حا و سکون واو راندن چیزی از جای بجای بعد معنی
بر ضم است الذین مجرور است و بدل ضمیر منهم است و مقصود آنست که سبی گرفته شد از جماعتی دشمنان
که گرفته بودند از جمعی دیگر از جمله دشمنان که از ایشان خریده باشند ضمیر منصوب در اخذوه
راجع بسبی است یصنع بصیغه مضارع غایب مجهول از باب منع است یعنی روایت است از بعض یاران
امام جعفر صادق علیه السلم از امام جعفر صادق علیه السلم در اسیر که میگیرند او را دشمنان از مسلمانان
در جنگ از جمله فرزندان مسلمانان یا از جمله مملوکان مسلمانان پس میرانند او را تا موضع خودشان
بعد از آن بدرستی که مسلمانان بعد از آن بر گردیدند جنگ کردند دشمنان را پس ظفر یافتند بایشان و اسیر
کردند ایشان را و گرفتند از ایشان آنچه را که گرفته بودند از جمله مملوکان مسلمانان و فرزندان
ایشان از دشمنانی که بودند که گرفته بودند آن اسیر را از مسلمانان چه کار کرده میشود با اسیری که بوده
دشمنان که گرفته بودند او را از جمله فرزندان مسلمانان و مملوکان ایشان متن قال فقال
أَمَّا أَوْلَادُ الْمُسْلِمِينَ فَلَا يُقَامُونَ فِي سِهَامِ الْمُسْلِمِينَ وَلَكِنْ يُرَدُّونَ إِلَى أَبِيهِمْ أَوْ
أَخِيهِمْ أَوْ إِلَى وَلِيِّهِمْ بِشُهُودٍ وَأَمَّا الْمَمَالِيكُ فَإِنَّهُمْ يُقَامُونَ فِي سِهَامِ الْمُسْلِمِينَ فَيُبَاعُونَ
وَيُعْطَى مَوَالِيهِمْ قِيمَةَ أَثْمَانِهِمْ مِنْ بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ شرح یعطی بصیغه مضارع غایب مجهول
باب افعال است موالیهم مفعول اول و نایب فاعل است قیمة بکسر قاف و سکون یا دو نقطه در پایین منصوب
مفعول دوم یعطی است و مضاف است الثمن آنچه چیزی بآن ارزد خواه بآن فروخته شود و خواه نه الاثمان

بفتح همزه و سکون ثا سه نقطه جمع ثمن بفتح ثا و فتح میم مبلغیست که چیزی بآن فروخته شود خواه مساوی
قیمت باشد و خواه زیاد و خواه کم یعنی راوی گفت که پس امام گفت که اما فرزندان مسلمانان پس قسمت کرده
نمیشوند در بخشهای مسلمانان ولیکن بر گردانیده میشوند سوی پدر ایشان یا برادر ایشان یا سوی خویشی
نزدیکتر ایشان بگواهان که گواه پدری یا برادری یا خویشی نزدیک باشند و اما مملوکان پس بر پا
کرده ایشان وا داشته میشوند در بخشهای مسلمانان پس فروخته میشوند و داده میشود مالکان سابق
ایشان قیمت بدل از جمله قیمتهای آن مملوکان از خزانه مسلمانان که در تصرف امام است دوم متن
عَنِ الْحَلَبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ رَجُلٍ لَقِيَهُ الْعَدُوُّ وَأَصَابَ
مِنْهُ مَالًا أَوْ مَتَاعًا ثُمَّ إِنَّ الْمُسْلِمِينَ أَصَابُوا ذَلِكَ كَيْفَ يُصْنَعُ بِمَتَاعِ الرَّجُلِ فَقَالَ إِذَا
كَانَ أَصَابُوهُ قَبْلَ أَنْ يَحُوزُوا مَتَاعَ الرَّجُلِ رُدَّ عَلَيْهِ وَإِنْ كَانَ أَصَابُوهُ بَعْدَ مَا حَازُوهُ
فَهُوَ فَيْءٌ لِلْمُسْلِمِينَ وَهُوَ أَحَقُّ بِالشُّفْعَةِ شرح روایت است از حلبی از امام جعفر صادق علیه السلم
که پرسیدم امام را از مردی که برخورد او را دشمن و گرفت از او نقدی یا جنسی را بعد از آن بدرستی که مسلمانان
گرفتند آنرا از دشمن چه کار کرده میشود بجنس آن مرد مثلا پس امام گفت که اگر یافتند آن متاع را پیش از فرو گرفته
باشند مسلمانان پیش از آنکه دشمنان رسانند متاع آن مرد را بمملکت خودشان بر گردانیده میشود سوی
آن مرد و اگر باشند یافتند که مسلمانان گرفته باشند آنرا بعد از آنکه دشمنان رسانیده باشند آنرا بمملکت
خود پس آن غنیمت است برای مسلمانان و آن مرد سزاوارتر است بسبب شفعه یعنی انضمام آن متاع که
سابقا داشته مراد آنست که وجه نیست بر کسی که آن متاع در حصه او افتاده که اگر فروشد آنرا بمالک سابق آن
اگر اراده خریدن آن کند باب حکم ما يحل للمسلم ان ينزل دار الحرب شرح این باب بیان
آنست که حلال نیست برای مسلمان آنکه توطن کند در مملکت کافران حدیث در این باب یکی است متن
عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ جَيْشًا إِلَى خَثْعَمَ

فلما غشيهم استعصموا بالسجود فقتل بعضهم فبلغ ذلك النبي صلى الله عليه وآله فقال
أعطوا الورثة نصف العقل بصلاتهم وقال النبي صلى الله عليه وآله ألا إني بريء
من كل مسلم نزل مع مشرك في دار الحرب شرح خثعم بفتح خا با نقطه و سكون ثا بی نقطه
و فتح عين بی نقطه و تخفيف ميم اسم كوهيست و مراد اينجا اهل آن كوهست غشيهم بغين با نقطه و شين
با نقطه و يا دو نقطه در پايين بصيغه ماضی غايب معلوم از باب علم است و ضمير مستتر راجع بجيش است استعصام
پناه جستن بچيزی كه سپر شود و السجود بضم سين بی نقطه و ضم جيم و دال بی نقطه جمع ساجد مسلمانان عقب
اينكه نماز ميكردند و در ان سجده ميكردند العقل بفتح عين بی نقطه و سكون قاف خون بها يعنی روايت
از امام جعفر صادق عليه السلام گفت كه فرستاد رسول الله صلى الله عليه وآله لشكری را سوی خثعم كه كافر بودند
پس چون فرو گرفت لشكر ايشان را پناه جستند مسلمانان كه در ميان ايشان بودند بسجده پس كشته شدند بعض
مسلمانان ناچار پس رسيد خبر آن بنبی صلى الله عليه وآله پس گفت بصاحبان ميت المال را بجهت آنكه
بدهيد وارثان مسلمانان را نصف ديت بسبب نماز آن مسلمانان و گفت نبی صلى الله عليه وآله كه آگاه
باشيد بدرستی كه من بيزارم از هر مسلمانی كه توطن كرده با مشركی در مملكت كافران حربی باب پنجم اصل
باب قسمة الغنيمة شرح اين باب بيان بخش كردن غنيمت است و درين باب هشت حديث است اول اصل
قلت لأبي عبد الله عليه السلام السرية يبعثها الإمام فيصيبون غنائم كيف
يقسم قال إن قاتلوا عليها مع أمير أمّره الإمام عليهم أخرج منها الخمس لله وللرسول
وقسم بينهم ثلاثة أخماس وإن لم يكونوا قاتلوا عليها المشركين كان كل ما
غنموا للإمام يجعله حيث أحب شرح أمّره بتشديد ميم بصيغه ماضی غايب معلوم باب تفعيل است
ولله وللرسول يعنی و خمسا للرسول است موافق آنچه می آيد در حديث هفتم اين باب و بيان ميشود اين
حديث منافی حديث چهارم اين باب نيست و حاجت نيست بارتكاب آنكه گفته مجرور بدل منهم

باشد و احماس بفتح همزه و سكون حا بی نقطه و سين بی نقطه جمع حمس بفتح حا و كسر ميم باشد بمعنی
شديد در قتال و مراد بثلثة احماس راجل و فارس و فرس باشد و ادخال فرس در ذوی العقول مبنی بر تغليب است
يعنی گفتم امام جعفر صادق عليه السلام را كه طايفه از لشكر ميفرستد ايشان را امام پس در مي يابند غنيمتها
چگونه قسمت ميكنند امام آنها را امام گفت كه اگر قتال كردند بر سر آن غنيمتها با اميری كه امير كرده او را
امام بر ايشان بيرون ميكند امام از ان غنيمتها خمس را برای الله تعالی موافق آيت سوره انفال فان لله
خمسه وللرسول ولذي القربى واليتامى والمساكين وابن السبيل و خمسی ديگر برای رسول و اخراجات
خاصه او و قسمت ميكند سه خمس باقيمانده را در ميان لشكر و اگر نباشد آن سريه با نيرو كه قتال كرده
باشند بر سر آن غنايم مشركان را ميشود هر چه غنيمت كرده اند برای امام ميكند امام آنرا هر جا كه خواهد
هر چند كه امام ايشان را فرستاده باشد و امير همراه ايشان باشد موافق آنچه گفته در سوره حشر و ما
أفاء الله على رسوله منهم فما أوجفتم عليه من خيل ولا ركاب تا آخر دوم اصل عن حفص بن غياث قال
كتب إلي بعض إخواني أن أسأل أبا عبد الله عليه السلام عن مسائل من السنن فسألته
وكتبت بها إليه فكان فيما سألته أخبرني عن الجيش إذا غزا أرض الحرب فغنموا
غنيمة ثم لحقهم جيش آخر قبل أن يخرجوا إلى دار الإسلام ولم يلقوا عدوا حتى خرجوا
إلى دار الإسلام هل يشاركونهم فقال نعم شرح روايت است از حفص بن غياث گفت كه
نوشت سوی بعض برادران من اينكه بپرسم امام جعفر صادق عليه السلام را از مسئله چند از آداب رسول
صلى الله عليه وآله پس پرسيدم او را و نوشتم جواب آنها سوی آن برادر و بود در آنچه پرسيدم امام
اينكه خبر ده مرا از لشكری كه چون جهاد كرد در زمين اهل حرب پس غنيمتی آورد بعد از آن
لاحق شد ايشان را لشكری ديگر پيش از آنكه بيرون آيند سوی مملكت اهل اسلام و برنخوردند لشكر دوم
دشمنی را تا آنكه بيرون آمدند سوی مملكت اهل اسلام آيا شريك ميشوند لشكر اول را در غنيمت يا نه امام

گفت که آری متن وعن سرية كانوا في سفينة ولم يركب صاحب الفرس فرسه كيف تقسم
الغنيمة بينهم فقال للفارس سهمان وللراجل سهم فقلت وإن لم يركبوا ولم
يقاتلوا على أفراسهم فقال أرأيت لو كانوا في عسكر فتقدم الرجال فقاتلوا وغنموا
كيف كان تقسم بينهم ألم أجعل للفارس سهمين وللراجل سهما وهم الذين
غنموا دون الفرسان شرح و خبر ده مرا از طایفه از لشکر که بوده‌اند در کشتی و سوار نشد صاحب اسب اسب
خود را در جنگ چگونه بخش کرده میشود غنیمت میان ایشان پس امام گفت که برای صاحب اسب دو بخش است
و برای پیاده یک بخش است پس گفتم که آیا هرچند که صاحبان اسبان سوار نشده‌اند و قتال نکرده‌اند بر اسبان
خود پس امام گفت که خبر ده مرا که اگر میبوده‌اند در لشکری و مقدم میرفته‌اند پیادگان پس قتال
میکرده‌اند و غنیمت میکرده‌اند چگونه میبود که بخش کرده شود غنیمت میان ایشان آیا نمیکردانیم برای سوار
دو بخش را و برای پیاده یک بخش را و حال آنکه آن پیادگان جمعیند که غنیمت کرده‌اند نه سواران سوم متن
قال أمير المؤمنين عليه السلام إذا كان مع الرجل أفراس في الغزو لم يسهم إلا
لفرسين منها شرح لم یسهم صیغه مضارع غایب معلوم یا مجهول باب افعال است الاسهام بخش کردن
و دادن بهره برای تعیین بخش ترجمه گفت امیرالمؤمنین علیه السلام که چون باشد با مرد چند اسب در جهاد
بخش نمیکرد مگر برای دو اسب از جمله آنها چهارم متن عن أبي الحسن عليه السلام قال يؤخذ الخمس
من الغنائم فيجعل لمن جعله الله عز وجل ويقسم أربعة أخماس بين من قاتل عليه
وولي ذلك قال وللإمام صفو المال أن يأخذ الجارية الفارهة والدابة
الفارهة والثوب والمتاع مما يحب أو يشتهي فذلك له قبل قسمة المال وقبل
إخراج الخمس قال وليس لمن قاتل شيء من الأرضين ولا ما غلبوا عليه إلا ما احتوى
عليه العسكر شرح مضمون این حدیث گذشت در کتاب الحجه در حدیث چهارم از ابواب ولی صیغه

ماضی غایب معلوم حسب است الا برای استثنا منقطع است و میتواند بود که متصل باشد احتوی کالمقط
بصیغه ماضی غایب معلوم باب افتعال است الاحتوا فراهم آوردن ترجمه روایت است از امام موسی کاظم
علیه السلام گفت که گرفته میشود خمس از غنیمتهای لشکر پس کردانیده میشود برای آنکه کردانیده آنرا الله عز و جل
در آیت سوره انفال فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل و بخش کرده
میشود چهار خمس در میان لشکری که قتال کرده بر سر آن و کار آنرا کرده امام گفت که و برای امامست خالص مال
غنیمت آنکه کنیز زیبا را و اسب زیبا را و آنچه را که انتفاع یابد از او یا از جمله آنچه دوست دارد
یا اندک میل پس آنچه مذکور شد از امامست پیش از بخش کردن مال غنیمت و پیش از بیرون کردن خمس
امام گفت که و نیست برای لشکری که قتال کرده چیزی از زمینها و نه چیزی از آنچه به آزار بدست آورده
آنرا الا که برای ایشانست چیزی از آنچه احاطه کرده بر آن لشکر متن وليس للأعراب من الغنيمة
شيء وإن قاتلوا مع الإمام لأن رسول الله صلى الله عليه وآله صالح الأعراب
أن يدعهم في ديارهم ولا يهاجروا على أنه إن دهم رسول الله صلى الله عليه وآله
من عدوه دهم أن يستنفرهم فيقاتل بهم وليس لهم في الغنيمة نصيب وسنته جارية
فيهم وفي غيرهم شرح مضمون این ظاهر است از شرح حدیث باب دخول عمرو بن عبید والمعتزله
علی ابی عبدالله علیه السلام متن والأرض التي أخذت عنوة بخيل أو ركاب فهي موقوفة
متروكة في يدي من يعمرها ويحييها ويقوم عليها على ما يصالحهم الوالي
على قدر طاقتهم من الحق النصف والثلث والثلثين على قدر ما يكون لهم
صالحا ولا يضرهم شرح یعمر صیغه مضارع غایب معلوم باب نصر یا باب تفعیل است یعنی و زمینی که گرفته
شده بزور با اسبان یا شتران پس آن واداشته شده است گذاشته شده است در دستهای
جمعی که آباد میدارند آنرا و زراعت میکنند آنرا و ایستادگی میکنند بر سر آن بنا بر آنچه مصالحه میکنند

بالایشان حاکم بر قدر قوت امانی ایشان از حق الارض که نصف حاصل یا ثلث یا دو ثلث باشد بنا بر
هر قدری که باشد برای ایشان موافق مصلحت وضرر نرساند ایشانرا باعتبار معاش ایشان
پنجم اصل عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته عن الاعراب علیهم
جهاد قال لا الا ان یخاف علی الاسلام فیستعان بهم قلت فلهم من الجزیة شیء قال لا
شرح فیستعان منصوبست و مرفوع میتواند بود یعنی روایتست از هشام بن سالم از امام جعفر صادق علیه السلم
گفت که پرسیدم امام را از بادیه نشینان عرب از جمله مسلمانان که آیا بر ایشان واجبست جهادی
امام گفت که نه مگر اینکه ترسیده شود بر اسلام از کثرت لشکر مشرکان پس مدد جسته شود باعراب
گفتم که آیا اعراب را از جزیه شما راهیچ نصیبی هست امام گفت که نه ششم اصل عن علی علیه السلام
فی الرجل یأتی القوم وقد غنموا ولم یکن شهد القتال فقال امیر المؤمنین
علیه السلام هؤلاء المحرومون وامر ان یقسم لهم شرح مشار الیه هؤلاء الرجل و امثال اوست
المحرومون کامنقوطه ورا منقوطه بصیغه اسم فاعل باب افعال محروم کننده کان کسی را بعض نصیب و یا کل آن
و حرام کننده کان لذتها بر خودشان بسبب خروج برای جهاد و یا برای حج یا برای عمره یا مانند آنها و مراد
اینجا مناسب است یعنی روایتست از علی علیه السلم در مردی که می آید نزد مجاهدان بر حالی که تحقیق غنیمت
بدست آورده شده بود و آن مرد که حاضر شده باشد قتال را پس گفت امیر المؤمنین علیه السلم که آن مرد و امثال او
محروم کننده کان آن قومند از بعض نصیب ایشان و امر کرد باینکه بخش جدا کرده شود از غنیمت برای آن مرد
و امثال او میتواند بود که این در صورتی باشد که آن قوم هنوز از دار الحرب بیرون نیامده باشند
چنانچه ظاهر حدیث دوم این بابست هفتم اصل عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله علیه السلم
قال سألته عن الغنیمة فقال یخرج منها الخمس لله وخمس للرسول وما بقی قسم بین
من قاتل علیه وولی ذلک شرح خمس اول آنست که مذکورست در آیت سوره انفال واعلموا انما

غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل و خمس دوم باعتبار
صفو المالست که مذکور شد در حدیث چهارم این باب و این اشارتست باینکه امام مخیرست میان اینکه
صفو المال را اخذ کند و بعد از ان خمس بردارد و میان اینکه صفو المال را اخذ نکند و دو خمس بردارد یکی
برای مذکوران در آیت انفال و دیگری در مقابل صفو المال که مخصوص خودش است و در وقت اخذ صفو المال
زیاده بر خمس را اخذ نمیکند مگر اگر ضرورت شدید شود زیرا که آن برای اخراجاتیست که امام را روی میدهد
باعتبار المؤلفة قلوبهم و مانند ایشان چنانچه گذشت در کتاب الحجة در حدیث چهارم آخر ابواب یعنی روایتست
از هشام بن سالم از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که پرسیدم امام را از غنیمت لشکر پس امام گفت که بیرون
کرده میشود از ان خمسی برای الله تعالی و خمسی دیگر برای اخراجات رسول و وصی او و آنچه باقیماند بخش کرده شود
میان لشکری که قتال کرده بر سر آن و کار آنرا کرده هشتم اصل عن سماعة عن احدهما علیهما السلام
قال ان رسول الله صلی الله علیه وآله خرج بالنساء فی الحرب یداوین الجرحی ولم یقسم
لهن من الفیء شیئا ولکنه نفلهن شرح روایتست از سماعه از امام جعفر صادق یا امام موسی کاظم علیهما السلم
گفت که بدرستی که رسول الله صلی الله علیه وآله بیرون برد زنان را در جهاد و دوا میکردند مجروحان را و بخش نداد برای
آن زنان از غنیمت لشکر چیزی را ولیکن او عطا داد آن زنان را از خمس دوم که گفته شد که مذکور شد در حدیث
سابق باب نوزدهم اصل باب شرح این بابست بی عنوان و در ان بیان آداب پیش از شروع در جهاد است
درین باب چهار حدیث اول اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلم یقول خیر الرفقاء اربعة
وخیر السرایا اربع مائة وخیر العساکر اربعة الاف ولا یغلب عشرة الاف من قلة
شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلم میگفت که بهتر رفیقان سفر چهار کس است و بهتر طوایف لشکر که مجرد
جهادی فرستاده شوند چهار صد کس است و بهتر لشکرهای بزرگ چهار هزار کس است و مغلوب نمیشوند ده هزار
کس بسبب کمی عدد هر چند که طرف مقابل بسیار بیشتر از ایشان باشند دوم اصل قال رسول الله صلی الله

علیه وآله لایهزم جیش عشرة آلاف من قلّة شرح این ظاهر است از شرح سابق سیوم اصل عن
شهر بن حوشب قال قال لی الحجاج وسألنی عن خروج النبی صلی الله علیه وآله الی مشاهده
فقلت شهد رسول الله صلی الله علیه وآله بدراً فی ثلثمائة وثلثة عشر وشهد أحداً
فی ستمائة وشهد الخندق فی تسعمائة فقال عمّن قلت عن جعفر بن محمد علیهما السلام فقال
ضلّ والله من سلك غیر سبیله شرح شهر بفتح شین با نقطه وسکون ها و را بی نقطه است حوشب
بفتح حاء بی نقطه وسکون واو وفتح شین با نقطه و باء یک نقطه است حجاج بفتح حاء بی نقطه وتشدید جیم والف
وجیم است واین غیر حجاج بن یوسف ثقفی است که معروفست زیرا که امامت امام جعفر صادق علیه السلم در سال
صد وچهارده هجری بوده ووفات حجاج بن یوسف در سال نود ودو یا در سال نود وچهار بوده مگر آنکه
گوییم که شهر بن حوشب این سخن را از جعفر بن محمد پیش از زمان امامت او اخذ ونقل کرده باشد در
زمان طفولیت او زیرا که ولادت او در سال هشتاد وسه هجری بوده ومؤید اینست قول ابن اثیر در جامع
الاصول در ترجمه شهر بن حوشب که مات سنة مائة وقیل سنة ... وقیل غیر ذلك وسألنی عطف است
بر قال ومراد اینست که حجاج گفتگوی دیگر کرد با من وبعد از آن این را پرسید یعنی روایتست از شهر بن
حوشب گفت که گفتگو کرد مرا حجاج وپرسید مرا از بیرون رفتن نبی صلی الله علیه وآله بسوی مواضع حضور او
برای جهاد پس گفتم که حاضر جهاد شد رسول الله صلی الله علیه وآله در بدر با سیصد وسیزده کس وحاضر جهاد شد در احد
با ششصد کس وحاضر جهاد شد در خندق با نهصد کس پس حجاج گفت که از کیست این نقل گفتم که از جعفر بن
محمد است علیهما السلم پس حجاج گفت که گمراه شد بخدا قسم کسی که سلوك کرد غیر راه جعفر بن محمد را چهارم اصل
عن ابی عبد الله علیه السلام أنّ أمیر المؤمنین علیه السلام کان إذا أراد القتال
قال هذه الدعوات اللهم انك اعلمت سبیلاً من سبلك جعلت فیه رضاك وندبت
الیه اولیاءك وجعلته اشرف سبلك عندك ثواباً واکرمها لدیك مآباً واحبّها

الیك

الیك مسلكا شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام اینکه امیر المؤمنین علیه السلم بود که چون
اراده میکرد جهاد را میگفت این دعاها را که خداوندا بدرستی که تو اعلام کردی راهی را از جمله راههای خود که
گردانیدی در ان خشنودی ترا وخواندی سوی آن مقربان خود را وگردانیدی آنرا اشرف راههای خود
نزد تو باعتبار ثواب وگرامیتر آنها نزد تو باعتبار بازگشت ومحبوبتر آنها سوی تو باعتبار راه وروش
شرح اصل ثمّ اشتریت فیه من المؤمنین انفسهم واموالهم بانّ لهم الجنّة یقاتلون
فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون وعداً علیك حقّاً فاجعلنی ممّن اشتری فیه
منك نفسه ثمّ وفی لك ببیعه الذی بایعك علیه غیر ناکثٍ ولا ناقضٍ عهداً
ولا مبدّلٍ تبدیلاً بل استیجاباً لمحبّتك وتقرّباً به الیك شرح ثم برای تعجب است اینکه
مالک حقیقی چیزی آنرا خریداری نماید از کمال منت وفضل رحمت اشتریت بصیغه مخاطبست ضمیر راجع
بسبیل است واین اشارتست بآیت سوره توبه که گذشت در حدیث اول باب من یجب علیه الجهاد ومن
لا یجب که باب چهارمست اشتری بصیغه ماضی غائب معلوم است منك بفتح میم وتشدید نون مرفوع وصفت
واین اشارتست بآنچه مدلول ثم تعجبیه است نفسه منصوب مفعول است ومیتواند بود که اشتری بصیغه مجهول
باشد ومن در منك بکسر میم وسکون نون برای تعلیل واختصاص باشد ونفسه مرفوع ونائب فاعل باشد
بل برای اضراب از منفی است هر یک از استیجاباً وتقرّباً مصدر بمعنی اسم فاعلست برای مبالغه یعنی لیکن
خریدی در آن راه از مؤمنان جانهای ایشان را ومالهای ایشان را باینکه برای ایشان باشد بهشت
قتال میکنند در راه الله تعالی پس میکشند وکشته میشوند وعده که بر تو حقست پس بگردان مرا از جمله آنکه
خریداری کرد در ان راه عطای تو جان او را بعد از ان وفا کرد برای تو بفروختن او که معامله کرد با تو
بران بر حالی که بر هم زننده نباشد وشکننده عهد نباشد وتبدیل کننده احکام تو نباشد اصلاً بلکه مستوجب
برای دوستی تو ومتقرب باشد بآن سبیل سوی تو اصل فاجعله خاتمة عملی وصیّر فیه فناءه

عُمْرِی وَارْزُقْنِی فِیكَ وَبِكَ مَشْهَدًا تُوجِبُ لِی بِهِ مِنْكَ الرِّضَا وَتَحُطُّ بِهِ عَنِّی الْخَطَایَا
وَاجْعَلْنِی فِی الْأَحْیَاءِ الْمَرْزُوقِینَ بِأَیْدِی الْعُتَاةِ وَالْعُصَاةِ تَحْتَ لِوَاءِ الْحَقِّ وَرَایَةِ الْهُدَی
مَاضِیًا عَلَی نُصْرَتِهِمْ قُدُمًا غَیْرَ مُوَلٍّ دُبُرًا وَلَا مُحْدِثٍ شَكًّا شرح ضمیر بصیغه امر باب تفعیل
توجب بصیغه مخاطب معلوم باب افعال است تحط بحا بنقطه و تشدید طا بنقطه بصیغه مخاطب معلوم باب
نصر است الاحیاء المرزوقین اشارتست بآیت سوره آل عمران ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و گذشت در حدیث اول باب ماکان یوصی امیرالمؤمنین علیه السلم عند
القتال که باب یازدهم است بایدی متعلق است بجعل العداة بضم عین بنقطه و تخفیف دال بنقطه
جمع عادی بمعنی تجاوزکنندگان از حد لوا بکسر لام و الف ممدوده و گاهی بجای همزه یا میباشد نوعی از علم است
درایة نوعی دیگر از علم است الحق تقدیرا اهل الحق است و همچنین الهدی ضمیر نصرتهم راجع باهل الحق و اهل
الهدی است القدم بفتح قاف و فتح دال بنقطه و بضم قاف و ضم و سکون دال بجای پیشرو لشکر محدث
بصیغه اسم فاعل باب تفعیل یا باب افعالست التحدیث گفتن و در اینجا خبر یا اداء الاحداث حادث کردن
چیزی ترجمه پس بکن جهاد ورا آخر عمل من و بگردان در جهاد فانی شدن عمر مرا و روزی کن مرا در جهاد در راه
تو و بوسیله جهاد موضع حضوری را برای جهاد که واجب کنی برای من بوسیله آن موضع از جانب خود خشنودی را
و فروگذاری بوسیله آن موضع از من خطاها را و گردان مرا در زندگانی که روزی داده شده کشته
بدستهای عادیان و عاصیان در پایین لوای اهل حق و رایت اهل هدی برحالی که رونده باشم
بر نصرت اهل حق بجای پیشرو و باشم پشت نکرده باشم که باب دشمن و در دل خود نیاورده باشم
شکی را اصل اللَّهُمَّ وَأَعُوذُ بِكَ عِنْدَ ذَلِكَ مِنَ الْجُبْنِ عِنْدَ مَوَارِدِ الْأَهْوَالِ وَمِنَ الضَّعْفِ
عِنْدَ مُسَاوَرَةِ الْأَبْطَالِ وَمِنَ الذَّنْبِ الْمُحْبِطِ لِلْأَعْمَالِ فَأُحْجِمَ مِنْ شَكٍّ أَوْ أَمْضِیَ بِغَیْرِ
یَقِینٍ فَیَكُونَ سَعْیِی فِی تَبَابٍ وَعَمَلِی غَیْرَ مَقْبُولٍ شرح المساورة بسین بنقطه و واو و را

بنقطه

بنقطه تعدی کردن بخشمها با یکدیگر محیط بحا بنقطه و با یک نقطه و طا بنقطه بصیغه اسم فاعل باب افعال
فاحجم بحا بنقطه و جیم بصیغه مضارع متکلم باب افعال منصوبست الاحجام واپس ایستادن از ترس
امضی بصیغه متکلم باب ضرب منصوبست التباب بفتح تا دو نقطه در بالا و تخفیف با یک نقطه و الف
و با یک نقطه زیانکاری یعنی خداوندا و پناه میگیرم بتو نزد جهاد از بد دلی نزد مواضع ورود هولها
و از سستی نزد تعدی کردن دلیران بر یکدیگر و از گناهی که باطل کننده باشد اعمال را پس واپس
ایستم بسبب شک یا پیش روم بر غیر یقین پس باشد سعی من در زیانکاری و عمل من غیر مقبول
باب بیستم اصل باب الشعار شرح شعار بکسر شین با نقطه و تخفیف عین بنقطه و الف و را بنقطه
این باب بیان علامتی است که مجاهدان در میان خود قرار میدهند برای اینکه یکدیگر را بآن
شناسند و حمایت یکدیگر کنند درین باب سه حدیثست اول اصل عَنْ أَبِی عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ
قَالَ شِعَارُنَا یَا مُحَمَّدُ یَا مُحَمَّدُ وَشِعَارُنَا یَوْمَ بَدْرٍ یَا نَصْرَ اللهِ اقْتَرِبْ اقْتَرِبْ وَشِعَارُ
الْمُسْلِمِینَ یَوْمَ أُحُدٍ یَا نَصْرَ اللهِ اقْتَرِبْ وَیَوْمَ بَنِی النَّضِیرِ یَا رُوحَ الْقُدُسِ أَرِحْ وَیَوْمَ
بَنِی قَیْنُقَاعَ یَا رَبَّنَا لَا یَغْلِبُنَّكَ وَیَوْمَ الطَّائِفِ یَا رِضْوَانُ شرح شعارنا در اول عبارتست از
شعار قائم مقام آل محمد علیهم السلم نصر الله بفتح نون و سکون صاد بنقطه و را بنقطه است و عبارتست
از ملائکه که بمدد آمدند در روز بدر جنگ کردند و در روز احد جنگ نکردند اما باعث این شدند که لشکر
مشرکان ترسیدند و برسر مدینه نیامدند اقترب بقاف و را بنقطه و با یک نقطه بصیغه امر باب
افتعالست بنی النضیر بفتح با یک نقطه و کسر نون و فتح نون دوم و کسر ضاد با نقطه و سکون یا دو نقطه
در پایین و را بنقطه جمعی از یهود خیبر اند روح القدس بضم را بنقطه و سکون واو و حا بنقطه و ضم قاف
و ضم و سکون دال بنقطه و سین بنقطه عبارتست از جبرئیلست ارح بفتح همزه و کسر را بنقطه و سکون
حا بنقطه بصیغه امر باب افعالست بنی قینقاع بفتح قاف و سکون یا دو نقطه در پایین و ضم و فتح

وکسر نون و قاف و الف و عین بی نقطه جمعی از یهود و ند که در مدینه میبودند لا تعلیک یعنی با نقطه و یا
یکنقطه مضمومه و نون تاکید ثقیله یا خفیفه بصیغه نهی جمع مذکر غائب باب ضرب است رضوان بکسر و ضم را و تقطیع
و سکون ضاد با نقطه است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که شعار ما در وقت ظهور قائم
علیه السلام یا محمد یا محمد خواهد بود و شعار ما در روز جنگ بدر یا نصر الله اقترب بود یعنی ای یاری خدا نزدیک شو نزدیک شو بود
و شعار مسلمانان در روز جنگ احد یا نصر الله اقترب بود یعنی ای یاری خدا نزدیک شو بود و در روز جنگ یهود بنی النضیر یا روح القدس ای
جبرئیل یا صاحب رسان بود و در روز جنگ یهود بنی قینقاع ای صاحب کل اختیار ما مباد انتقام از ما اتان
غالب شوند ترا بود و در روز جنگ طایف ای خشنودی ای متعال بود و حل و شعار یوم حنین یا بنی
عبد الله یا بنی عبد الله و یوم الاحزاب حم لا یبصرون و یوم بنی قریظة یا سلام اسلمهم
و المریسیع و هو یوم بنی المصطلق الا الی الله الامر و یوم الحدیبیة الا لعنة الله علی
الظالمین و یوم خیبر یوم القموص یا علی آتهم من عل و یوم الفتح نحن عباد الله حقا
حقا و یوم تبوک یا احد یا صمد و یوم بنی الملوح امت امت و یوم صفین یا نصر
الله و شعار الحسین علیه السلام یا محمد و شعارنا یا محمد شرح یا بنی بفتح نون و کسر باء
یکنقطه و تشدید یا مضمومه است عبد الله بفتح عین و سکون با و فتح دال معطوف بیان است گذشت در کتاب
الحجه در حدیث چهارم مولد ابی الحسن موسی علیه السلام که باب مصدوجهم است که حم منفی یا محمد است لا یبصرون
بیا یکنقطه بصیغه معلوم باب افعالست و بنون مجهول مجرد است موافق سوره حم سجده بنی قریظه بفتح
با یکنقطه و کسر نون و ضم قاف و فتح را بی نقطه و سکون یا دو نقطه در پایین و ظا با نقطه قبیله ای بود
خیبر اند سلام بفتح سین و تخفیف لام از اسماء الله تعالی است اسلمهم بصیغه امر باب افعال و ضمیر راجع
بنی قریظه است مریسیع بضم میم و فتح را بی نقطه و سکون یا دو نقطه در پایین و کسر سین بی نقطه
و سکون یا دو نقطه در پایین و عین بی نقطه جا بی یا آبی است از قبیله خزاعه و میان آن و فرع بکسر

بنی المصطلق بفتح با یکنقطه و کسر نون و ضم میم و سکون صاد و بی نقطه و فتح طا بی نقطه منقلب از تا و افتعال
و کسر لام و قاف عبارتست از جمعی از قبیله خزاعه که جد ایشان جذیمة بن سعد بن عمرو است و لقب او مصطلق
بود بمعنی خوش آواز الا بفتح همزه و تخفیف لام است الی الله خبر مقدم بر مبتدا است حدیبیه بضم حا بی نقطه
و فتح دال بی نقطه و سکون یا دو نقطه در پایین و کسر با یکنقطه و تخفیف و تشدید یا دو نقطه در پایین
جا بی یا درختی است نزدیک مکه قموص بفتح قاف و تخفیف میم مضمومه و سکون واو و صاد بی نقطه
کوهیست در خیبر که در آنجا قلعه محکم بوده از ابو الحقیق یهودی و مرحب که بدست امیر المومنین علیه السلام
کشته شد در آنجا بوده یا علی آتهم بتشدید یا مضمومه و همزه و الف و کسر تا دو نقطه در بالا و ضمیر راجع
با جل قموص است یا بسکون همزه و کسر تا است و بنا بر اول ماخوذ است از ایتا بمعنی سزای لایق کسی
دادن و بنا بر دوم ماخوذ است از اتیان بمعنی آمدن من عل بکسر میم و سکون نون و فتح عین بی نقطه
و ضم لام مخففه بی تنوین بمعنی من فوقهم است و فوق اینجا بمعنی بالادست است مثل مرحب یا بمعنی جانب بالای
قلعه است و اگر مراد فوق مطلق باشد مکسور و منون است و صاحب قاموس صورت اول کسر لام نیز تجویز کرده بخلاف
ابن هشام در مغنی اللبیب تبوک بفتح تا دو نقطه بالا زایده برای مضارع و ضم با یکنقطه و فتح کاف اسم
زمینی است میان مدینه و شام و غیر منصرفست برای وزن الفعل و علمیت بنی الملوح بفتح با یکنقطه و کسر نون
و فتح میم و تخفیف لام مضمومه و سکون واو و حا بی نقطه طایفه اند از خزاعه و الشاخ بضم میم و فتح لام
بنا بر مبتدا امت بفتح همزه و کسکون میم و سکون تا دو نقطه در بالا بصیغه امر باب افعالست صفین بکسر صاد
بی نقطه و تشدید فا مکسوره و فتح نون بی تنوین بیان شد در شرح حدیث پنجم باب دوم یعنی و شعار
روز جنگ حنین ای پیغمبر بنده خدا ای پیغمبر بنده خدا بود و شعار روز جنگ احزاب ای محمد مشرکان دیده
وری نیکنند بود و شعار روز جنگ بنی قریظه ای سلام با سپار ایشانرا بود و شعار روز جنگ مریسیع
و آن روز جنگ بنی المصطلق است آگاه باشید سوی الله تعالی است بازگشت سر رشته هر کار بود و شعار

روز جمعه مه آگاه باشید لعنت الله تعالی بر ظالمان است بود و شعار روز جنگ خیبر که روز جنگ قموص است
ای علی بده ایشان را سزای لایق از بالا دست ایشان بود و شعار روز فتح مکه با نهکان خدا یم حقا حقا بود
و شعار روز جنگ تبوک ای یکانه ای مقصود در هر حاجت بود و شعار روز جنگ بنی الملوح بیران بیران
بود و شعار روز جنگ صفین ای مدد خدا بود و شعار امام حسین علیه السلم در کربلا یا محمد بود و شعار قائم
ظهور قایم علیه السلم یا محمد است دوم حل عن ابی عبد الله علیه السلام قال قدم اناس من مزینة
علی النبی صلی الله علیه و آله فقال ما شعارکم قالوا حرام قال بل شعارکم حلال شرح
قدم بصیغه ماضی غایب معلوم با باب علم است مزینة بضم میم و فتح زای با نقطه و سکون یا دو نقطه در پایین
و نون قبیله ایست یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت آمدند جمعی از قبیله مزینه پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله
پس گفت که چیست شعار شما در روز جنگ گفتند که شعار ما لفظ حرام است گفت که بلکه شعار شما لفظ حلال است
یا بمعنی که جدا این ابرا شعار خود سازید سوم حل و رُوِیَ أیضاً أنّ شعار المسلمین یوم بدر یا
منصور أمت و شعار أحد للمهاجرین یا بنی عبد الله یا بنی عبد الرحمن و للأوس یا
بنی عبد الله شرح و روایت کرده شد نیز اینکه شعار مسلمانان در روز جنگ بدر ای مدد کرده شده
بیران بود و شعار روز جنگ احد برای مهاجران ای پیغمبر بنده الله ای پیغمبر بنده رحمن بود و برای اوس
از جمله انصار نیز ای پیغمبر بنده الله بود و این منافی حدیث اول این باب نیست زیرا که تعدد شعار برای یک جماعت
جائز است باب بیست و یکم اصل باب فضل ارتباط الخیل و اجرائها و الرمی شرح این باب بیان فضیلت بستن
اسبان و دوانیدن آنها و تیر انداختن است در این باب نه حدیث است اول حل عن ابی عبد الله
علیه السلام قال انّ الخیل کانت وحوشاً فی بلاد العرب فصعد ابراهیم و اسمعیل
علیهما السلام علی جبل جیاد ثم صاحا الا هلا الا هلم قال فما بقی فرس الا اعطاهما
بیده و امکن من ناصیته شرح در بلاد عرب اشارتست باینکه اسبان عجم وحشی نبوده اند

اسب عرب را عتیق میامند بخلاف اسب عجم جیاد بکسر جیم و تخفیف یا دو نقطه در پایین منقلب از واو
و دال بی نقطه در اصل جمع جید بفتح جیم و تشدید یا دو نقطه در پایین مکسوره و دال بی نقطه است یعنی
اسبان خوش کردن پس عین الفعل آن یا است و نام کوهی شده در مکه برای این حکایت و آن
کوه را اجیاد بفتح همزه و سکون جیم نیز میامند الا دو حا بفتح همزه و تخفیف لام و الف اسم فعلست یعنی
بیا اهلا بفتح ها و تخفیف لام و الف اسم فعل است بمعنی رام شو هلم بفتح ها و فتح لام که در وقف ساکن
میشود مخفف هلا است در مختصری در مفصل در بیان اسماء افعال گفته که حیهل مرکبة من حی و هل مبنی علی الفتح
و یقال حیهلا بالتنوین و حیهلا بالالف و گفته که مستعمل می شود بمعنی اقبل و منه قول المؤذن حی علی الصلوة
و هلا وحده بمعنی اقبل قال لا ابغا لیلی و قولا لها هلا و ابن اثیر در نهایه باین مضمون گفته که حی هلا ای اقبل
و اسرع و هی کلمتان جعلتا کلمة واحدة فحی بمعنی اقبل و هلا بمعنی اسرع و قیل بمعنی اسکن بنده بفتح یا بی نقطه
و سکون نون و دال بی نقطه و ضمیر راجع بفرس است مفعول دوم اعطاهما است البند تدبیر امر و حیله
که در تعلیم اسبان و مانند آن میباشد الناصیة بنون و صاد بی نقطه و یا دو نقطه در پایین موی پیش
المکان ارا سیه خود کنایت است از کمال فرمانبرداری یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که
بدرستی که اسبان بوده اند وحشیان در مواضع عرب پس بالا رفتند ابراهیم و اسمعیل علیهما السلم بر کوه جیاد
بعد از آن فریاد زدند سوی اسبان که بیایید رام شوید بیایید رام شوید امام گفت که نماند اسبی
الا که داد ابراهیم و اسمعیل را تدبیرهای آن که چگونه لجام و زین و مانند آنها باید کرد و جماع کرد
ابراهیم و اسمعیل را از موی پیشانی خود ذکر این حدیث در این باب باعتبار اینست که این عمل ابراهیم
و اسمعیل است در فضیلت ارتباط خیل دوم حل عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله الخیل معقود فی نواصیها الخیر الی یوم القیمة شرح مضمون این
گذشت در حدیث آخر باب اول سیوم حل عن معمر عن ابی جعفر علیه السلام قال سمعته

يَقُولُ الْخَيْرُ كُلُّهُ مَعْقُودٌ فِي نَوَاصِي الْخَيْلِ إِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ شرح مضمون این موافق سابقست
عَنْ إِبْرٰهِيمَ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ مَنْ رَبَطَ فَرَسًا عَتِيقًا مُحِيَتْ
عَنْهُ ثَلٰثُ سَيِّئَاتٍ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَكُتِبَ لَهُ إِحْدَى عَشَرَةَ حَسَنَةً وَمَنِ ارْتَبَطَ هَجِينًا مُحِيَتْ
عَنْهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَيِّئَتَانِ وَكُتِبَ لَهُ سَبْعُ حَسَنَاتٍ وَمَنِ ارْتَبَطَ بِرْذَوْنًا يُرِيدُ بِهِ جَمَالًا أَوْ
قَضَاءَ حَوَائِجَ أَوْ دَفْعَ عَدُوٍّ عَنْهُ مُحِيَتْ عَنْهُ كُلَّ يَوْمٍ سَيِّئَةٌ وَاحِدَةٌ وَكُتِبَ لَهُ سِتُّ حَسَنَاتٍ
شرح فرق میان ربط و ارتباط اینست که ربط بی تقصا لنست و ارتباط فضا فی دارد و نظیر آیت سوره
بقره لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت العتیق بفتح عین بی‌نقطه و کسر تا دو نقطه در بالا آزاده اسبی که
پدر و مادرش عربی باشد عتیق است چون در صحاح و غیره آزاده بوده چنانچه گذشت در حدیث اول از
باب الهجین بفتح ها و کسر جیم اسبی که پدر یا مادرش یابو باشد البرذون بکسر با یکنقطه و سکون را بی‌نقطه
و فتح ذال با نقطه یابو و آن معرب بالانیست یعنی روایت است از ابراهیم که از اولاد جعفر طیار است
گفت که شنیدم از امام علی نقی علیه السلام میگفت که هر که ببندد اسبی عتیق را محو کرده شد از او سه گناه
در هر روزی و نوشته شد برای او یازده عمل خیر و هر که ببندد هجینی را محو کرده شد از او در هر روزی دو
گناه و نوشته شد برای او هفت عمل خیر و هر که ببندد یابویی را برحالی که میخواهد با آن خوش نمایی را یا برآوردن
حاجتها را یا دفع دشمنی را از خود محو کرده شد از او در هر روزی یک گناه و نوشته شد برای او شش عمل خیر
منفی نماند که موافق حساب و تفریع چهارست بلی این زیادتی تفضل است متن ٢١ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ
عَنْ أَبِيهِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَجْرَى الْخَيْلَ الَّتِي أُضْمِرَتْ
مِنَ الْحَفْيَاءِ إِلَى مَسْجِدِ بَنِي زُرَيْقٍ وَسَبَقَهَا مِنْ ثَلٰثِ نَخَلَاتٍ فَأَعْطَى السَّابِقَ عَذْقًا
وَأَعْطَى الْمُصَلِّيَ عَذْقًا وَأَعْطَى الثَّالِثَ عَذْقًا شرح الاجرا بجیم و را بی‌نقطه مصدر باب افعال دوانیدن
اسب و مراد اینجا ترغیب در دوانیدن و تماشای آنست اضمرت اضمار با نقطه و را بی‌نقطه بصیغه ماضی

مجهول باب افعالست الاضمار لاغر کردن و مراد اینجا براق کردن اسبست برای دوانیدن بکم و در
بسیار و اضمار در مدت چهل روز میباشد غالبا الحفیا بفتح و ضم حا بی‌نقطه و سکون فا و یا دو نقطه در پایین
و الف ممدوده و مقصوره موضعی است در بیرون مدینه سمهودی در کتاب خلاصة الوفا گفته که حفیا بالضم ثم السکون
ثم مثناة تحتیة و الف ممدودة و قد یقصر و یقال فیها حفیا بتقدیم الیا علی الفا منه اجریت الخیل المضمر الی ثنیة
الوداع و قال سفیان و ذلک خمسة امیال او ستة و قال ابن عقبة ستة او سبعة بنی زریق بفتح با یکنقطه و کسر
و ضم زای با نقطه و فتح را بی‌نقطه و سکون یا دو نقطه در پایین و قاف طایفه از انصار نه بخاری و مسلم
که رسول الله صلی الله علیه و آله سابق بین الخیل التی اضمرت من الحفیا و امدها ثنیة الوداع و بینهما ستة امیال
بین الخیل التی لم تضمر من الثنیة الی مسجد بنی زریق و بینهما میل و ظاهر این اینست که میان حفیا و این مسجد
میل باشد و سه میل یعنی درخت و اد و در و سبقها عالیه است سبقها بفتح سین بی‌نقطه و فتح با یکنقطه و ضم قاف
جعلهاست السبق گرو در اسب دوانیدن و مانند آن من ابتدائیه است ثلث مجرور و منون است و مراد
و الیس مانده است نخلات بفتح نون و فتح خا با نقطه مرفوع و خبر مبتدا است ضمیر مستتر در اعطی راجع برسول الله
است و مراد اینست که زیاد برگرد مقرر میان ایشان اینرا از مال خود داد و مراد بسابق اسبی است که مقدم
بر آن اسبی که دیگرست خواه واحد باشد و خواه متعدد و العذق بفتح عین بی‌نقطه و سکون ذال با نقطه و قاف
درخت خرمای باردار مصلی بصیغه اسم فاعل باب تفعیل اسبی است که متاخر از سابقست و مقدم بر اسبان
دیگر است خواه واحد باشد و خواه متعدد و مراد بثالث اسبی است که متاخر از مصلی است و مقدم بر باقی
اسبانست خواه واحد باشد و خواه متعدد یعنی روایت است از امام جعفر صادق از پدرش علیهما السلام که
رسول الله صلی الله علیه و آله دوانید اسبانی را که براق کرده شده بود ند از حفیا تا مسجد بنی زریق برحالی که گرو
آن اسبان از جانب سه اسب که باخته باشند چند درخت خرما بود و بسبب او داد از مال خود سابق را
نخلی با بارش و داد مصلی را نیز نخلی با بارش و داد سوم را نیز نخلی با بارش متن ششم ٢٢ عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ

سنان عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول لا سبق الا فی خف او حافر او نصل
یعنی النضال شرح النصل بفتح نون و سکون صاد بی نقطه بمعنی النضال بکسر نون و تخفیف ضاد
با نقطه مصدر باب مفاعله تیر اندازی بجستن با یکدیگر یعنی روایتست از عبد الله بن سنان از امام جعفر صادق
علیه السلم گفت که شنیدم از امام میگفت که جایز نیست گرو کردن و باخته شدن و گرو در شتر یا اسب یا پیکان
بجواهر تیر اندازی را نهم حدیث عن علی بن الحسین علیهما السلام ان رسول الله صلی الله علیه
واله اجری الخیل و جعل سبقها اواقی من فضة شرح اواقی بفتح همزه و واو و الف و کسر قاف
و تشدید یا جمع اوقیه بضم همزه و سکون واو و کسر قاف و تشدید یا دو نقطه در پایین یا جمع وقیه بضم واو
و کسر قاف و تشدید یا دو نقطه در پایین است و آن وزن چهل درمست و درهم بوزن چهل و هشت
دانه جو متوسط است از مسکوک مدور نقره یعنی روایتست از علی بن الحسین علیهما السلم اینکه رسول الله
صلی الله علیه و آله دوانید اسبان را و گرو انید گرو آنها را چند اوقیه از نقره هشتم حدیث قال رسول الله صلی
الله علیه و اله اذا حرنت علی احدکم دابته یعنی اقامت فی ارض العدو او فی سبیل الله
فلیذبحها و لا یعرقبها شرح حرنت بحاء بی نقطه و راء بی نقطه و نون بصیغه ماضی غایبه معلوم باب نصر و حسن
است الحران بکسر و ضم حا کهکیر شدن اسب و بفتح عین بی نقطه و سکون دال بی نقطه و بضم عین و ضم دال و تشدید
واو مصدر باب نصر دویدن در وقت گرو بندی و مانند آن لا یعرقبها بعین بی نقطه و راء بی نقطه و قاف
و با یک نقطه بصیغه نهی غایب باب فعلل است یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که چون کهکیری کند بر یکی از شما
اسب او یعنی چهارپا که ایستد در میدان دویدن اسبان بگرو یا در جهاد پس باید که ذبح کند آنرا و پی نزند آنرا
نهم حدیث قال ابو عبد الله علیه السلام لما کان یوم موته کان جعفر بن ابی طالب علی
فرسه فلما التقوا نزل عن فرسه فعرقبها بالسیف فکان اول من عرقب فی الاسلام شرح
موته بضم میم و سکون همزه و تا دو نقطه در بالا موضعیست در حوالی شام که جعفر طیار رحمه الله تعالی آنجا کشته

در جهاد

در جهاد و التقوا بتشدید قاف مضموم بصیغه ماضی جمع مذکر باب افتعال است الالتقاء بهم رسیده شدن و مراد اینجا بهم
خوردن صف مسلمانان در وقت شکست خوردن ایشانست یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلم که وقتی که شکست
روز جنگ موته بود جعفر بن ابی طالب سوار بر اسبی بود وقتی که لشکر مسلمانان شکست خوردند فرود آمد از
اسب خود پس پی زد آنرا بشمشیر چون فرصت فتح نداشت و دانسته بود که بدست دشمنان می افتد پس شد
او اول کسی که پی زد اسب را در اسلام و ذکر این حدیث درین باب بمناسبت حدیث سابقست دهم حدیث
عن ابی عبد الله علیه السلام قال لیس شیء تحضره الملائکة الا الرهان و ملاعبة
الرجل اهله شرح شیء اینجا عبارتست از هر شرکت میان ... و ملاعبه الف لام الرهان بکسر را که مصدر
باب مفاعله است برای عهد خارجیست و مراد گرو بندی در خف یا حافر یا نصلست که مذکور شد در حدیث
ششم این باب یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که نیست چیزی از گرو بندی و بازی
کردن که حاضر شوند آنرا ملائکه مگر این گرو بندی و بازی کردن مرد با زن خود یازدهم حدیث عن ابی
عبد الله عن ابائه علیهم السلم قال الرمی سهم من سهام الاسلام شرح مراد برمی اینجا در زدن
تیر اندازیست که باعث ترس مشرکان میشود و سهم اینجا بمعنی نصیبست یا بمعنی تیر است یعنی روایتست
از امام جعفر صادق از پدران خود علیهم السلم گفت که در زدن تیر اندازی بخشیست از بخشهای اسلام که کمال
مسلمانیست دوازدهم حدیث قال رسول الله صلی الله علیه و اله فی قول الله عز و جل و اعدوا
لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل قال الرمی شرح گفت رسول الله صلی الله علیه و آله در قول
الله عز و جل در سوره انفال که آماده کنید برای دفع مشرکان آنچه را که وسعت و قدرت داشته باشید
از قوت و از بستن اسبان گفت که مراد بقوت در زدن تیر اندازیست سیزدهم حدیث قال رسول
الله صلی الله علیه و اله ارکبوا و ارموا و ان ترموا احب الی من ان ترکبوا ثم قال
کل لهو المؤمن باطل الا فی ثلث فی تادیبه الفرس و رمیه عن قوسه و ملاعبته

امرأته فانهن حق الا ان الله عز وجل ليدخل في السهم الواحد الثلاثة الجنة عامل
الخشبة والمقوي به في سبيل الله والرامي به في سبيل الله شرح گفت رسول الله صلى الله
علیه وآله سواری اسب کنید و تیر اندازی کنید و اینکه تیر اندازی کنید بنا براینکه سواری بی تیر اندازی
بکار می آید غالبا و تیر اندازی بی سواری بکار می آید بعد از ان گفت که هر بازی مومن بکار نیامدنیست
مگر در سه صفت در ادب آموزی او اسب را و تیر انداختن او از کمانش و بازی کردن او با زنش
چه هر دستی که آن سه صفت بکار آمدنیست آگاه باشید هر دستی که الله عز وجل هر آینه داخل میکند بسبب یک تیر کسی را
در بهشت سازنده تیر را و کسیرا که تقویت کند با آن تیر در جهاد و شخص کسی که آن را [illegible] در جهاد بدی دهد کسی را که
اندازد آن را در جهاد چهاردهم اصل عن ابي عبد الله عليه السلام قال لا سبق الا في خف او
حافر او نصل يعني النضال شرح این موافق حدیث ششم این باب است پانزدهم اصل عن ابي عبد الله
عليه السلام انه كان يحضر الرمي والرهان شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام اینکه
او حاضر میشد تیر اندازی حریفان و گرو بستن را شانزدهم اصل عن ابي عبد الله عليه السلام
قال اغار المشركون على سرح المدينة فنادى فيها مناد يا سوء صباحاه فسمعها
رسول الله صلى الله عليه وآله في الخيل فركب فرسه في طلب العدو وكان اول
اصحابه لحقه ابو قتادة على فرس له وكان تحت رسول الله صلى الله عليه وآله
سرج دفتاه ليف ليس فيه اشر ولا بطر شرح السرح بفتح سین منقطه و سکون را بی نقطه
و حا بی نقطه گله شتر که در چراگاه باشد سوء بضم سین بی نقطه و سکون واو و همزه منصوبست بفعل محذوف
بتقدیر یا قوم احذروا سوء و آن مضاف است الصباح بفتح صاد بی نقطه و تخفیف با یک نقطه و الف و حا
بی نقطه غارت الها و الف و ها برای ندبه است فی الخیل حالست و مراد اینست که او در آن وقت نزد
اسبان خود بود و با حوال آنها و امیر سید اسم کان ضمیر مستتر راجع برسول الله است اول افعل تفضیل

یعنی اقدم و منصوب و خبر کان است و اضافه آن باصحاب مثل اضافه در یوسف احسن اخوته است جمله
استینافیه بیانیه سابقست اسم ابو قتاده بفتح قاف و تخفیف تا دو نقطه در بالا و الف و دال بی نقطه حارث
بن ربعی بکسر را بی نقطه و سکون با یک نقطه و عین بی نقطه است و او از انصار است و فارس رسول الله
صلى الله علیه بود و دفتاه بفتح دال بی نقطه و تشدید فا عبارتست از دو پهلوی زین است الاشر بفتح همزه و
فتح شین با نقطه و را بی نقطه مصدر باب علم خود نمائی البطر بفتح با یک نقطه و فتح طا بی نقطه و را بی نقطه مصدر
باب علم خود پسندی شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که غارت آوردند مشرکان
بر سر گله شتر مدینه پس ندا کرد در مدینه ندا کننده که ای قوم حذر کنید از بدی غارت که شما پس شنید آن
کلمه را رسول الله صلى الله علیه وآله در حالی که نزد اسبان بود پس سوار شد اسب خاصه خود را برای طلب دشمنان
و بود اول پیشتر از اصحاب خود در بیان این آنکه لاحق او شد ابو قتاده بر اسبی که از او بود و بود در زیر
رسول الله صلى الله علیه وآله زینی که دو دامنه آن از لیف خرما بود نبود در او خود نمایی و نه خود پسندی
اصل فطلب العدو فلم يلقوا احدا وتتابعت الخيل فقال ابو قتادة يا رسول
الله ان العدو قد انصرف فان رأيت ان نستبق فقال نعم فاستبقوا فخرج
رسول الله صلى الله عليه وآله سابقا عليهم ثم اقبل عليهم فقال انا ابن العواتك
من قريش انه لهو الجواد البحر يعني فرسه شرح ضمیر طلب راجع بابو قتاده است و مراد اینست
که رسول الله و او بیش فرستادند و خود و عنان کشیده میرفت لم یلقوا بفتح قاف و ضمیر راجع بالعدو است
زیرا که مراد اینجا جمع است انصاف عبارتست از ابو قتاده است و مراد اینست که دشمنان وقتی که او را
دیدند کلا را که گریختند و برگشتند که با یک کس جنگ کنند چون صید اسب که او یگانه است در میان
طایفه خود در نعم بکسر نون و سکون عین و فتح میم فعل مدحست یا بفتح نون و فتح عین و سکون میم
تصدیقست العواتک بفتح عین بی نقطه و کسر تا دو نقطه در بالا جمع عاتکه نام زنانی که از اهل نجات و شرف [illegible]

و عممته الجرب بفتح با بی نقطه و سکون حا بی نقطه و را بی نقطه اسب نجیب بعیر پسر ابوقتاده طلب کرد دشمنانرا
پس دشمنان جرات نکردند که روبرو شوند یکی کس را دید در پی آمدند سواران صحابه پس گفت ابوقتاده که
ای رسول الله بدرستی که دشمن برگشت و کلمه را گذاشت پس اگر صلاح دانی که با یکدیگر است دوانیم خوب
خواهد بود پس رسول الله گفت که خوبست پس اسب دوانیدند پس بیرون رفت رسول الله صلی الله علیه و آله سابق بر
ایشان بعد از آن روآورد بر ایشان پس گفت که من پسر زنان نجیب از قریشم بدرستی که آن هرآینه
آنست دونده نجیب میخواست باین ضمیر اسب خود را باب شصت و دوم متن باب الرجل یدفع عن نفسه
اللص شرح اللص بضم و فتح و کسر لام و تشدید صاد بی نقطه دزد یعنی این باب بیان مردیست که دفع میکند
از خود شر دزد را و در این باب چهار حدیث است اول متن قُلتُ لِأبی جعفرٍ علیه السَّلامُ اللِّصُّ یدخل
فی بیتی یرید نفسی و مالی قال اُقتُل فأشهد الله و من سمع أنّ دمه فی عنقی شرح گفتم امام
محمد باقر علیه السلام را که دزد داخل میشود در خانه من میخواهد مرا و مال مرا چکنم امام گفت بکشش پس گواه
میگیرم الله تعالی و هر که را که شنید اینکه خونش در گردنم دوم متن عن أبی عبد الله علیه السَّلامُ
قال قال أمیرُ المؤمنین صلوات الله علیه إنّ الله عزّ و جلّ لیمقت الرجل یدخل علیه
اللص فی بیته فلا یحارب شرح روایتست از امام جعفر صادق که گفت که امیر المؤمنین صلوات الله علیه
بدرستی که الله عز و جل هرآینه غضب میکند مردی را که داخل شود بر او دزد در خانه او پس جنگ برای دفع
میکند سیوم متن و بإسناده أنّ أمیر المؤمنین صلوات الله علیه أتاه رجل فقال یا
أمیر المؤمنین إنّ لصّاً دخل علی امرأتی فسرق حلیها فقال أمیر المؤمنین صلوات
الله علیه أما إنّه لو دخل علی ابن صفیّة لما رضی بذلک حتّی یعمّمه بالسیف شرح الحلی
بضم حا بی نقطه و کسر لام و تشدید یا دو نقطه در پایین جمع حلی بفتح حا و سکون لام و الحلی بکسر و ضم حا و تخفیف
لام و الف جمع حلیه بکسر حا و سکون لام زیور است اما بفتح همزه و تخفیف میم است از انه بکسر همزه است صفیه بفتح

صاد

صاد بی نقطه و کسره و تشدید یا دو نقطه در پایین با تنوین است یعنی زنهای که آلودگی نداشته باشند و یعممه
باشد مقصود اینجا اینست که تو از جانب ما و نجیب نیستی چون حاضر بودی و مطلع شدی و تغافل کردی
یعممه بعین بی نقطه و تشدید میم و ضمیر راجع بلص بصیغه مضارع غایب معلوم باب التفعیل است التعمیم کسی را عمامه دادن
و اینجا عبارتست از شمشیر زدن بر سر کسی چون بجای عمامه است یعنی و بسند حدیث سابق روایتست اینکه
امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد نزد او مردی پس گفت که ای امیر المؤمنین بدرستی که دزدی داخل شد
بر زن من در حضور او اطلاع من و ربود زیورهای او را پس گفت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آگاه باش
بدرستی که او اگر داخل میشد بر پسر زنی که آلوده نباشد هرآینه راضی نمیشد بآن تا آنکه عمامه دهد آن
دزد را بشمشیر چهارم متن عن أبی عبد الله علیه السَّلامُ قال قال أمیرُ المؤمنین علیه السَّلامُ
إذا دخل علیک اللصّ المحارب فاقتله فما أصابک فدمه فی عنقی شرح روایتست از امام جعفر
صادق علیه السلام که گفت که گفت امیر المؤمنین علیه السلام که چون داخل شود بر تو دزدی که جنگ کند پس بکشش او را
پس هرچه برخورد ترا از گناه پس خون او در گردن منست مراد اینست که آنرا بر من حواله کن و این مبالغه
در اینکه گناه نداری باب شصت و سیوم متن باب من قتل دون مظلمته شرح المظلمه بفتح میم و سکون ظا
با نقطه و کسر لام مصدر از باب ضرب ستم کردن و گرفتن مال و مانند آن بغیر حق و آنچه را نیز مظلمه مینامند
و بنا بر اول اضافه در مظلمه اضافه مصدر بمفعولست و بنا بر دوم از قبیل اضافه شی بمالکست یعنی این باب
بیان کسی است که کشته شد نزد ستم بر او و در این باب پنج حدیث است اول متن عن أبی عبد الله علیه
السَّلامُ قال قال رسول الله صلّی الله علیه و آله من قُتل دون مظلمته فهو شهید شرح روایت
از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که هر که کشته شد نزد ستم بر او پس او
شهید است در ثواب دوم متن عن أبی مریم عن أبی جعفر علیه السَّلامُ قال قال رسول الله
صلّی الله علیه و آله من قُتل دون مظلمته فهو شهید شرح این ظاهر است از شرح حدیث سابق

اصل ثم قال یا ام مریم هل تدری ما دون مظلمته قلت جعلت فداك الرجل یقتل دون
اهله ودون ماله واشباه ذلك فقال یا ام مریم ان من الفقه عرفان الحق شرح عرفان
بکسر عین بی‌نقطه وسکون را بی‌نقطه مصدر باب علم است یعنی بعد از آن امام گفت که ای ام مریم آیا میدانی
که چیست معنی نزد ستم کردن بر او گفتم قرابت سوم مردی که کشته میشود نزد اراده ظالمی اهل او را و
اراده ظالم مال او را و مانندهای آنها پس گفت ای ام مریم بدرستی که از جمله الفقه دانستن حق برادر
مؤمن است مراد این است که کسی کشته شود برای اهل برادر مؤمن و مال برادر مؤمن و مانندهای آنها نیز شهید است
سیوم اصل عن الحسین بن ابی العلاء قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن الرجل
یقاتل دون ماله فقال قال رسول الله صلی الله علیه وآله من قتل دون ماله فهو
بمنزلة الشهید شرح این ظاهر است از شرح حدیث اول این باب اصل قلت ایقاتل افضل او
لم یقاتل فقال اما انا لو کنت لم اقاتل وترکته شرح یقاتل بتقدیر ان یقاتل است
پس منصوب و مرفوع میتواند بود و ظاهر این است که لا باید بجای لم مگر آنکه لم بکسر لام وفتح میم مرکب از حرف جر
و استفهام انکاری باشد و ایضا ظاهر این است که لو باید بجای لو مگر آنکه اما بتخفیف میم حرف تنبیه
و تنبیه یا مرکب از همزه استفهام انکاری و حرف نفی باشد یا بتشدید میم بتقدیر اما انا فاقول لو کنت شبه
نظیر فاما الذین اسودت وجوههم اکفرتم و بیان شد در شرح حدیث دوم باب سیوم در فقره و السیف
وحدیث اول باب پنجم در فقره فقال فرع و بیان میشود در کتاب النکاح در شرح حدیث اول باب سی و هفتم و در کتاب
الاشربه در شرح حدیث اول باب بیستم که باب تحریم الخمر فی الکتاب است یعنی گفتم که آیا جنگ کند افضل است یا جنگ
را اقفال کند پس امام گفت که اما من پس اگر میبودم من در این قسم جای قتال نمیکردم و وا میگذاشتم مال را مراد آنست
که این مختلف میشود باختلاف احوال صاحب مال در بی‌نیازی و نیازمندی و مانند آنها یعنی مانند کاین در دوست
کرای ناموس در میان نباشد پس منافات ندارد با آنچه گذشت در حدیث سیوم باب سابق چهارم اصل

عن علی بن الحسین صلوات الله علیهما قال من اعتدی علیه فی صدقة ماله فقاتل فقتل
فهو شهید شرح روایت است از علی بن الحسین صلوات الله علیهما گفت که هر که ظلم کرده شد بر او در زکوة مال
بامعنی که عامل زکوة زیاده بر حد آن از او طلب کرد پس او قتال کرد برای دفع زیادتی پس کشته شد پس او
مانند شهید است پنجم اصل عمن ذکره عن الرضا علیه السلام عن الرجل یکون فی السفر ومعه
جاریة له فیجیء قوم یریدون اخذ جاریته ایمنع جاریته من ان تؤخذ وان خاف علی
نفسه القتل قال نعم قلت وکذلک ان کانت معه امرأة قال نعم وکذلک الام والبنت
وابنة العم والقرابة یمنعهن وان خاف علی نفسه القتل قال نعم وکذلک المال
یریدون اخذه فی سفر فیمنعه وان خاف القتل قال نعم شرح ظاهر این است که مراد از رجل قال
سائله مقدر باشد و ایضا در دو جا قلت مقدر باشد و ما موافق آن شرح میکنیم یعنی روایت است از کسی که
ذکر کرد حدیث را از امام رضا علیه السلام گفت که پرسیدم امام را از مردی که میباشد در سفر و با او است کنیزی
از او پس می‌آیند جمعی میخواهند گرفتن کنیز او را آیا نگاه میدارد کنیز خود را از اینکه گرفته شود هر چند
که ترسد بر خودش کشته شدن را امام گفت که آری گفتم که و چنانست اگر باشد با او زنی امام گفت که
آری گفتم که و چنانست مادر و دختر و دختر عمو و خویشان نگاه میدارد ایشان را هر چند که ترسد بر خودش
کشته شدن را امام گفت که آری گفتم که و چنانست مالی که میخواهند گرفتن آن را در سفری پس نگاه میدارد
آن را هر چند که ترسد کشته شدن را پس امام گفت که آری باب بیست و چهارم اصل باب فضل الشهادة
شرح الشهادة بفتح شین بانقطه کشته شدن پس در جهادی که با امام حق باشد این باب بیان
فضیلت شهید شدن است و در این باب هفت حدیث است اول اصل عن سعد بن سعد عن ابی
الحسن الرضا علیه السلام قال سألته عن قول امیر المؤمنین صلوات الله علیه والله لالف
ضربة بالسیف اهون من موت علی فراش قال فی سبیل الله شرح روایت است از سعد بن سعد

از امام رضا علیه السلم گفت که پرسیدم امام را از معنی قول امیر المؤمنین صلوات الله علیه که قسم بخدا که هر آینه
هزار زخم شمشیر آسان تر است از مردنی که بر رخت خواب باشد امام گفت که مراد کشته شدن بهزار زخم
شمشیر در جهاد است برای مؤمنان زیرا که آنها را گمان خریدار شده‌اند و دعا طلب شهادت میکنند چنانکه
گذشت در کتاب الصیام در حدیث هفتم باب پنجم که باب الدعاء فی مستقبل شهر رمضان است که و اسئلک
ان تجعل وفاتی قتلا فی سبیلک تحت رایة نبیک صلی الله علیه و آله مع اولیائک معنی تمامه که در این تعبیر اشارات
باینکه آسان تر بودن اینجا باعتبار حسن عاقبت است نه باعتبار راحت بدن دوم حدیث عن ابی عبد الله
علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله فوق کل ذی برّ برّ حتی یقتل فی
سبیل الله فاذا قتل فی سبیل الله فلیس فوقه برّ شرح بر در اول بکسر با یکنقطه و تشدید را بی‌نقطه مصدر
باب علم است بمعنی فرمان برداری مخلوق مخلوق را مثل فرمانبرداری کسی امام زمان را یا پدر و مادر نسبی را
و در دوم و سیوم بفتح با یکنقطه و صفت مشبهه است بمعنی فرمان بردار مخلوق یقتل بصیغه مجهول باب
نصر است و ضمیر مستتر راجع بذی بر است و در کتاب الایمان و الکفر در حدیث چهارم باب العقوق که
باب صد و چهل و سیوم است حتی یقتل الرجل بود یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که
گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که در بالای هر صاحب فرمان برداری فرمانبرداریست تا آنکه کشته شود
در راه خدا از کمال فرمانبرداری پس چون کشته شد در راه خدا پس نیست در بالای او کسی که فرمان بردار
باشد سیوم حدیث سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول ان علی بن الحسین علیهما السلام
کان یقول قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما من قطرة احب الی الله عز و جل
من قطرة دم فی سبیل الله شرح شنیدم از امام محمد باقر علیه السلم میگفت که بدرستی که علی بن الحسین علیهما السلم
مکرر میگفت که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که نیست هیچ قطره محبوب تر سوی الله عز و جل از قطره خونی که
در جهاد از مؤمنی چکد چهارم حدیث عن ابن محبوب رفعه ان امیر المؤمنین علیه السلام خطب یوم

الجمل فحمد الله و اثنی علیه ثم قال یا ایها الناس انی اتیت هؤلاء القوم و دعوتهم
و احتججت علیهم فدعونی الی ان اصبر للجلاد و ابرز للطعان فلامهم الهبل و قد کنت
و ما اهدد بالحرب و لا ارهب بالضرب انصف القارة من راماها شرح دعوت بفتح
عین بی‌نقطه است امیر بعباد بی‌نقطه و با یکنقطه و را بی‌نقطه بصیغه مضارع متکلم معلوم باب ضرب است
الجلاد بکسر جیم و دال بی‌نقطه مصدر باب مفاعله شمشیر زدن جنگیان یکدیگر را ابرز بباء یکنقطه و را بی‌نقطه و زای
با نقطه بصیغه مضارع متکلم معلوم باب نصر است ابروز ظاهر شدن در معرکه جنگ الطعان بکسر طا بی‌نقطه
و عین بی‌نقطه مصدر باب مفاعله نیزه زدن جنگیان یکدیگر را فلامهم بکسر لام جاره و ضم همزه و تشدید میم
مکسوره است الهبل بفتح ها و فتح با یکنقطه مصدر باب علم گریه کردن مادر در مرگ فرزند جمله لامهم الهبل
در محل حالیه است و مستعمل شده برای تعجب نظیر آیت سوره مدثر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر و او و قد
حالیه است ما نافیه است اهدد بهاء و دال بی‌نقطه بصیغه مضارع متکلم مجهول باب تفعیل است ارهب برا
بی‌نقطه بصیغه مضارع متکلم مجهول باب تفعیل است انصف بنون و صاد بی‌نقطه و فا بصیغه ماضی غایب معلوم
باب افعالست القاره بقاف و الف و تخفیف را بی‌نقطه منصوب و مفعولست و آن اسم قبیله‌ایست
از عرب که مشهور شده‌اند بخوب انداختن تیر من بفتح میم فاعل است ضمیر منصوب در راماها راجع بالقاره
و ذکر این عنوان ضرب المثل است یعنی روایتست از ابن محبوب بالابرد حدیث را تا شخصی که نسبت داد
با ما اینکه امیر المؤمنین علیه السلم خواند مردمان را در روز جنگ جمل پس حمد کرد الله تعالی را و ادای ثنای
حسنی کرد بر او و بعد از آن گفت که ای مردمان بدرستی که من رفتم نزد این جماعت مخالفان برای
نصیحت ایشان و خواندم ایشان را سوی حق و حجت تمام کردم بر ایشان پس ایشان در جواب من
خواندند مرا سوی اینکه آماده شوم برای شمشیر زدن دلیران و ظاهر شوم برای نیزه زدن دلیران
پس برای مادر ایشان باد گریه در مرگ ایشان و تحقیق بودم پیش از این زمان و حال آنکه تهدید کرده

نیشدم بجنگ و ترسانیده نمیشدم بشمشیر زدن اضافه او قبیله قاره را بهر که مجنشی کرد ایشان را در تیراندازی
واین مثل برای اشارت است بتحسین و آفرین از اهل آسمان و زمین که لا سیف الا ذو الفقار ولا
فتی الا علی وامثال این **اصل** فلیغبروا فلیبرقوا ولیرعدوا فانا ابو الحسن الذی فللت حدهم
وفرقت جماعتهم وبذلک القلب القی عدوی وانا علی ما وعدنی ربی من النصر والتایید
والظفر وانی لعلی یقین من ربی وغیر شبهة من امری **شرح** فلیبرقوا با فا تاکیدیه و سکون لام
امر غائب و با یکنقطه و را بی‌نقطه و قاف بصیغه مضارع جمع مذکر غائب معلوم باب افعال یا باب نصر است
الابراق البرق بفتح با و سکون را درخشیدن ابر و اینجا استعاره شده برای ترسانیدن بسخن تند
ولیرعدوا بسکون لام امر غایب و را بی‌نقطه و دال بی‌نقطه بصیغه مضارع جمع مذکر غائب معلوم باب افعال
یا باب نصر یا باب منع است الارعاد والرعد بفتح را و سکون عین آواز دادن ابر و اینجا استعاره
شده برای لاف زدن و تعریض باد بهای طلحه و زبیر مذکور شد در کتاب الحجه در حدیث اول باب شانزدهم
که باب ما یفصل به بین دعوی المحق والمبطل فی امر الامامه است فللت بفا بصیغه ماضی متکلم معلوم باب نصر از
قبیل وضع ضمیر متکلم در موضع ضمیر غائب است حد بفتح حا بی‌نقطه و تشدید دال بی‌نقطه و ضمیر راجع بقریش است
باعتبار اینکه طلحه و زبیر از قریش بودند و این اشارتست ببدر که قریش شکستی فاحش خوردند باوجود
اینکه کمال شوکت و جمعیت داشتند غیر مجرور بعطف بر یقین است و مراد اینست که یقین من شایبه‌ای از شبهه
ندارد مطلقا پس در کمال قوت است **یعنی** پس برای غیر من باید که تهدید کنند و باید که لاف زنند چه من آنم
آنم که شکست دادم تندی قریش را و پراکنده کردم فراهم آمدگان ایشان را در روز بدر و غیر ذلک و بهمان
دل میجوزدم دشمنان خود را در این جهاد و من بر آنم که وعده کرده مرا صاحب کل اختیار من که ظفر و نصرت
و فیروزیست و بدرستی که من بر اطمینان خاطرم از جانب صاحب کل اختیار من و نیستم بر شبهه از کار خود **اصل**
ایها الناس ان الموت لا یفوته المقیم ولا یعجزه الهارب لیس عن الموت محیص

ومن

ومن لم یمت یقتل وان افضل الموت القتل والذی نفسی بیده لالف ضربة بالسیف
اهون من میتة علی فراش **شرح** لفظ المقیم در اکثر نسخ هست و موافقت با روایت نهج البلاغه
در و من کلام له علیه السلام قال لاصحابه فی ساحة الحرب و در بعض نسخ نیست و این بهتر مینماید زیرا که بنا بر اول
ظاهر این بود که گوید که لا یفوته الهارب ولا یعجزه المقیم یعجز بصیغه مضارع غائب معلوم باب افعال است
المحیص بفتح میم و کسر حا بی‌نقطه و سکون یا دو نقطه در پایین و صاد بی‌نقطه مصدر میمی یا بضرب گریز و جای
من موصوله است و اینجا جاری مجرای استثنا سابقست و نظیر تاکید المدح بما یشبه الذم است مثل ولا عیب
فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب نفس بیا یکنقطه جاره و فتح قاف و سکون تا دو نقطه در
بالا و تنوین است و ظرف خبر مبتدا است و این اشارتست بآیت سوره آل عمران ولا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء و گذشت در حدیث اول باب ما کان یوصی امیر المومنین علیه السلام عند القتال
که باب پانزدهم است میته بکسر میم مصدر برای نوع است **یعنی** ای مردمان بدرستی که مرگ کم نمیشود
از آن در جا مقیم و عاجز نمیکند آن را گریزان آن از آن بیان این آنکه نیست از مرگ گریزی و کسی که نمیرد بسبب کشته
شدن است بنحوی که حیوة و بقای او بسبب کشته شدن در راه الله تعالی است و بدرستی که افضل مرگ کشته شدن
در راه الله تعالی است قسم بآنکه جان من بدست قدرت اوست که هر آینه هزار زدن شمشیر بر مومن
آسانترست از مردنی که بر رخت خواب باشد بیان این شد در حدیث اول این باب **اصل** واعجبا
لطلحة الب الناس علی ابن عفان حتی اذا قتل اعطانی صفقته بیمینه طائعا ثم
نکث بیعتی اللهم خذه ولا تمهله وان الزبیر نکث بیعتی وقطع رحمی وظاهر
علی عدوی فاکفنیه الیوم بما شئت **شرح** واو در واعجبا برای ندبه و اظهار درد است و آن
بر دو قسم است اول اظهار درد بر چیزی مثل وازیداه و دوم اظهار درد از چیزی مثل واجوراه و ما نحن فیه از
قسم دوم است و در هر دو قسم الحاق الف در آخر بجهت تحمل آن میباشد مثل اینجا که مقصود اظهار درد است

ازکاری عجب که از ظلم سرزده الب بهمزه و با یکنقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب تفعیل است التألیب
تحریص الصفقة بفتح صاد بینقطه و سکون فا و قاف بیعت با کسی بدست خود نکث بنون و تا سه نقطه بصیغه
ماضی غایب معلوم باب نصر است لاتمهله بصیغه نهی مخاطب باب افعال است رحمی اشاره است با ینکه مادر زبیر
صفیه بنت عبدالمطلب است پس امیرالمؤمنین علیه السلم پسر خالوی او بوده و قرابت زبیر با امیرالمؤمنین
علیه السلم باعتبار پدران گذشت در کتاب الحجة در شرح حدیث اول باب ما یفصل به بین دعوی المحق والمبطل
فی امر الامامة که باب بیست و ادم است یعنی وای از عجبی که ظلم است که تحریص کردم مردمان را بکشتن پسر عفان
تا آنکه چون او کشته شد دادم را بیعت خود بدست راست خود از روی رضا بعد از آن برهم زد بیعت
مرا خداوندا بگیر او را و مهلت مده او را و بدرستی که زبیر برهم زد بیعت مرا و برید خویشی مرا و عدو کرد بر من
دشمنان مرا پس کفایت و دفع کن از من شر او را امروز بهر وسیله که خواستی پنجم ح عن ابی عبدالله علیه
السلام قال قیل للنبی صلی الله علیه وآله ما بال الشهید لا یفتن فی قبره فقال صلی الله
علیه وآله کفی بالبارقة فوق رأسه فتنة شرح لا یفتن بفا و تا دو نقطه در بالا بصیغه مضارع غایب
مجهول باب ضرب است الفتنة بکسر فا و سکون تا و نون آزمودن کفی بصیغه معلوم است با زائده است
البارقة با یکنقطه و الف و کسر را بینقطه و قاف شمشیرهای درخشنده فتنة منصوب بر تمیز از نسبت است
یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که گفته شد بنبی را صلی الله علیه وآله که چیست حال شهید که
امتحان کرده نمیشود بسؤال نکیر و منکر در قبر او پس گفت صلی الله علیه وآله که بس است شمشیرهای درخشنده
در بالای سر او باعتبار امتحان ششم ح قال ابو عبدالله علیه السلام من قتل فی سبیل الله لم
یعرّفه الله شیئا من سیئاته شرح لم یعرفه بعین بینقطه و را بینقطه و فا از باب تفعیل است یعنی گفت
امام جعفر صادق علیه السلم که هر که کشته شد در راه الله تعالی نمیشناساند او را الله تعالی از گناهانش یعنی که
هیچکدام را بروی او نمی آورد هفتم ح قلت لابی عبدالله علیه السلام ای الجهاد افضل قال من عقر

جواده وأهریق دمه فی سبیل الله شرح گفتم امام جعفر صادق علیه السلم را که کدام جهاد فاضلتر است گفت جهاد کسی که
کشته شد اسب تازی او و ریخته شد خون او در راه الله تعالی مخفی نماند که منافات نیست میان این حدیث
و آنچه گذشت در حدیث اول کتاب فضل القرآن که شهید بحر افضل است از شهید بر بیکی از دو وجه اول آنکه
مجاهد بحر جهاد در جزیره میکند چنانچه مذکور است در آنچه گذشت پس حاجت میشود او را بجواد در بعض
شهیدان مجاهدان او افضل خواهد بود دوم آنکه این سؤال از مجاهدان غیر بحر باشد باب بیست و ششم
اصل باب شرح این باب بی عنوان در فضیلت مددکاری کسی مسلمان را در این باب سه حدیث است
اول ح قال امیر المؤمنین علیه السلام یضحک الله الی رجل فی کتیبة یعرض لهم سبع
او لص فحماهم ان یجوزوا شرح یضحک بضاد با نقطه و حا بینقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب علم
الضحک خندان کردن و مراد اینجا شکفته گردیدن و تحسین فرمودن است و مفعول آن محذوف است بتقدیر
یضحک لهذا الناس و تعدیه آن بالی برای تضمین معنی توجه است الکتیبة بفتح کاف و کسر تا دو نقطه و سکون
یا دو نقطه در پایین و با یکنقطه جماعة مجموعة و بنابر اول فعیله بمعنی مفعوله است و بنابر دوم بمعنی فاعله
بر تقدیر مراد اینجا قافله است تعرّض بصیغه ماضی غایب معلوم باب تفعل صفت کتیبة است حماهم بحا بینقطه و الف
از باب ضرب است ان یجوزوا بجیم و زای با نقطه بصیغه معلوم باب نصر است یعنی گفت
امیر المؤمنین علیه السلم که شکفته و متوجه میکند الله تعالی مردمان را بسوی مردی که در قافله است که مرور کرد
ایشان را درنده یا دزدی پس نگاهداری کرد ایشان را برای آنکه نگذرد به آفت دوم ح عن ابی عبدالله
علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله عونک الضعیف من افضل الصدقة
شرح روایت است از امام جعفر صادق علیه السلم که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که مددکاری تو ضعیف
از جمله فاضلترین صدقه است سوم ح عن علی بن الحسین علیهما السلام عن ابیه علیه السلام قال
قال امیر المؤمنین علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه وآله من ردّ عن قوم من المسلمین

غادیة من ماءٍ او نارٍ وجبت له الجنّة شرح الغادیه بغین منقطه وکسر دال منقطه وتخفیف یاء دو نقطه
یا بین منقلبه از زواد وبلایه که مردم را بازد وارد انگار چه مثل سیلاب که رو بخانهای ایشان آید یا آتش که
در خانهای ایشان افتد ماء او نار مجرور ومضاف الیه است و در کتاب الایمان والکفر در حدیث ششم باب
الاهتمام بامور المسلمین تا آخر که باب بیست وهفتادم است منصوب وبدل بود یعنی روایت است از علی بن الحسین
علیهما السلم از پدرش علیه السلم گفت که گفت امیر المؤمنین علیه السلم که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که هر که برگرداند
از جمعی از مسلمانان بلای سیلابه یا آتشی را واجب شد برای او بهشت باب بیست وششم اصل باب شرح
این باب بیست بی عنوان در مذمت کسی که دست دهنده ندارد و زبان گشاده دارد و در بعض نسخ
لفظ باب اینجا نیست و ظاهر اینست که باید در این باب یک حدیث است اصل عن ابی عبد الله صلوات
الله علیه قال ما جعل الله عزّ وجلّ بسط اللسان وکفّ الید ولکن جعلهما یبسطان
معاً ویکفّان معاً شرح روایت است از امام جعفر صادق علیه السلم صلوات الله علیه گفت که قرار نداد
الله عز وجل گشودن زبان و باز داشتن دست را ولیک قرار داد زبان و دست را با هم که
گشوده شوند با یکدیگر و باز داشته شوند با یکدیگر باب بیست وهفتم اصل باب الامر بالمعروف والنهی
عن المنکر شرح المعروف بصیغه اسم مفعول باب ضرب شناخته شده و مراد در احادیث این باب یکی از دو معنی
اول فریضه که معلوم شده در هر شرعی و ضمن آن بشواهد ربوبیت ومحکمات کتاب الهی و آن پیروی علم
سؤال اهل الذکر علیهم السلم در مسایل غیر معلومه است خواه مظنونه باشد و خواه نه و این لازم دارد ترک پیروی
ظن و اختلاف از روی ظن را دوم فریضه که ضمن آن معلوم باشد مطلقا المنکر بصیغه اسم مفعول باب افعال
ناشناخته و مراد در احادیث این باب یکی از دو معنی است اول ضد معنی که ضد معروف بمعنی اولست و آن
خود رای و اختلاف از روی ظن است دوم حرامی که حرمت آن معلوم باشد مطلقا فی این باب فصل امر بمعروف
ونهی از منکر است و در این باب یازده حدیث است اول اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال یکون

فی آخر الزمان قوم یتّبع فیهم قوم مراؤون یتقرّؤون ویتنسّکون حدثاء سفهاء
لا یوجبون امراً بمعروفٍ ولا نهیاً عن منکرٍ الّا اذا امنوا الضّرر یطلبون لانفسهم
الرّخص والمعاذیر یتّبعون زلّات العلماء وفساد عملهم شرح آخر الزمان عبارتست
از زمان غیبت امام مفترض الطاعه قوم عبارتست از بعض شیعه امامیه زیرا که در میان مخالفان بارکان
امر بمعروف ونهی از منکر در هر زمانی بوده اند یتبع در بعض نسخ بنون وبا یک نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم
باب نصر و ضرب ومنع است النبع والنبوع بیرون آمدن آب از چشمه بخودی خود و مراد اینجا خود رویی
بمعنی ریاست از پیش خود است و اگر بتاء دو نقطه در بالا و با یک نقطه و عین منقطه بصیغه مضارع
غائب مجهول باب علم یا باب افتعال میبود راجع با یتبع میشد المراؤون بضم میم وتخفیف راء منقطه و الف
وضم همزه جمع مرائی بصیغه اسم فاعل باب مفاعله خود نمایان در عبادات یتقرؤون بنون و قاف و راء منقطه
بصیغه مضارع جمع مذکر غائب معلوم باب افعال برای تعریض است الا انقاد جماعت را در عرصه تفریق
تفرق در آوردن و مراد اینجا ترک نهی از اختلاف از روی ظن در مسایل شرعیه است یتنسّکون بصیغه
مضارع جمع مذکر غائب معلوم باب افعال برای تعریض است الا اسکان کسی را در عرصه خاطر جمعی در آوردن
بترک نهی او از فتحی که میکند حدثاء بکسر حاء بی نقطه و دال منقطه والف و ثاء سه نقطه مفعول بیکسون است
یا مفعول هر دو فعلست بعنوان تنازع و بنابر اول مفعول فعل اول محذوفست بتقدیر الجماعه سفهاء صفت
حدثاء است و مراد جوانان سبک عقلست که معاصی گرفتار ندلا یوجبون بجیم و باء یک نقطه وضمیر راجع
بقوم بصیغه مضارع معلوم باب افعال استیناف بیانیست امنوا بصیغه ماضی باب علم است مراد از ضرر
اینجا ملامت جاهلان و کم شدن نانپاره و منافع ایشان و مانند آنها است بقرینه آنچه می آید که لاتحتجوا
فی الصلاة لانّه پس منافات ندارد با آنکه اگر باعث ضرر عظیم در بدن یا مال یا خویشان و مانند آنها
شود این حکم نداشته باشد الرخص بضم راء منقطه و فتح خاء با نقطه وصاد منقطه جمع رخصه آسان نهادها

وکاء المعاذیر بعین بی‌نقطه و الف و ذال با نقطه و راء بی‌نقطه بعد بانها یتبعون بتاء دو نقطه در بالا و با
یکنقطه و عین بی‌نقطه بصیغه مضارع جمع مذکر غایب معلوم باب تفعل است التتبع طلب و تعقل الزلات بفتح زای
با نقطه و تشدید لام لغزشها در گفت معتذره مانند آنها واو و در و فنا د بمعنی مع است علمام بفتح عین بی‌نقطه
و فتح میم و لام است و در بعض نسخ علمهم بکسر عین و سکون لام و میم است و بر هر تقدیر ضمیر راجع مرجع ضمیر
یتبعون است یعنی روایت است از امام محمد باقر علیه السلام گفت که بهم میرسند در آخر الزمان جمعی که خود تبع نمایند
در میان ایشان جمعی سالوسان که ترک نهی از اختلاف و جهاد و تشطیه میکنند و خاطر جمع میکنند جوانا نامرا
که سبک عقل و نافهمند بیان این آنکه آن سالوسان و تبعه ایشان نه امر بمعروف و نه نهی از منکر را اگر
وقتی که ایمن شوند از ضرر ملامت جاهلان آن سالوسان طلب میکنند برای خود شان آسانیها و عذرها و
در ترک امر بمعروف و نهی از منکر تفحص میکنند لغزشهای علما را در تصانیف برای اظهار دانش خود با وجود
فاسد بودن عمل و عبادت آن سالوسان بسبب ایشان اصل یُقبِلُونَ عَلَی الصَّلٰوةِ وَالصِّیَامِ وَلَا یُکَلِّمُهُمْ
فِی نَفْسٍ وَلَا مَالٍ وَلَوْ اَضَرَّتِ الصَّلٰوةُ بِسَائِرِ مَا یَعْمَلُونَ بِاَمْوَالِهِمْ وَاَبْدَانِهِمْ لَرَفَضُوهَا
کَمَا رَفَضُوا اَسْمَی الْفَرَائِضِ وَاَشْرَفَهَا اِنَّ الْاَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْیَ عَنِ الْمُنْکَرِ فَرِیضَةٌ
عَظِیمَةٌ بِهَا تُقَامُ الْفَرَائِضُ شرح یقبلون بقاف و با یکنقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعال
ما موصوله مجرور است محلا بعطف بر الصلوة لا یکلمهم بصیغه مضارع غایب معلوم باب ضرب است نفس بفتح نون
و سکون فاء و سین بی‌نقطه اینجا عبارتست از ذل و ایمن بودن از ملامت جاهلان مال اینجا عبارتست
از آنچه از ناعیان معبودان میرسد از ربا یا مانند آن با در بسائر بمعنی مع است باء در باموالهم متعلق
باضرت است رفضوا براء بی‌نقطه و فاء و ضاد با نقطه بصیغه ماضی معلوم باب نصر و ضرب است اسمی بفتح
همزه و سکون سین بی‌نقطه و میم و الف منقلبه از واو افعل التفضیل است یعنی رو می آورند بنماز و روزه
خواه فریضه و خواه نافله و عبادات دیگر که ضرر نمیکند ایشان را در ایمن بودن دلی و نه در گسستن مالی و اگر

برسانند

میرسانند نماز را باقی آنچه میکنند بکسب مالهای ایشان و ایمنی دلهای ایشان هر آینه ترک میکردند
آنها را چنانچه ترک کرده‌اند رفیع‌تر فرایض او شریفتر فرایض را بیان این آنکه هر کسی که امر بمعروف و نهی از
منکر فریضه است بزرگ که بآن بر پای داشته میشود فرایض دیگر اصل هُنَالِكَ یَتِمُّ غَضَبُ اللّٰهِ
عَزَّ وَجَلَّ عَلَیْهِمْ فَیَعُمُّهُمْ بِعِقَابِهِ فَیَهْلِكُ الْاَبْرَارُ فِی دَارِ الْفُجَّارِ وَالصِّغَارُ فِی دَارِ الْکِبَارِ
اِنَّ الْاَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْیَ عَنِ الْمُنْکَرِ سَبِیلُ الْاَنْبِیَاءِ وَمِنْهَاجُ الصُّلَحَاءِ فَرِیضَةٌ عَظِیمَةٌ
بِهَا تُقَامُ الْفَرَائِضُ وَتَأْمَنُ الْمَذَاهِبُ وَتَحِلُّ الْمَکَاسِبُ وَتُرَدُّ الْمَظَالِمُ وَتُعْمَرُ
الْاَرْضُ وَیُنْتَصَفُ مِنَ الْاَعْدَاءِ وَیَسْتَقِیمُ الْاَمْرُ فَاَنْکِرُوا بِقُلُوبِکُمْ وَالْفِظُوا بِاَلْسِنَتِکُمْ
وَصُکُّوا بِهَا جِبَاهَهُمْ وَلَا تَخَافُوا فِی اللّٰهِ لَوْمَةَ لَائِمٍ شرح یتم مضارع غایب معلوم باب
ضرب است یعم بصیغه مضارع غایب معلوم باب نصر است و ضمیر مستتر راجع بالله تعالی است ابرار
عبارتست از جمعی که خود را شیعه امامیه میشمرند و مقتضی آن عمل میکنند فجار عبارتست از مخالفان
شیعه امامیه صغار عبارتست از ضعیفان چون حکومتی با ایشان نیست کبار عبارتست از صاحبان
حکومت که مخالفان بوده‌اند و فریضه خبر دیگر ان است تأمن بهمزه بصیغه مضارع غایبه معلوم باب
علم است مذاهب عبارتست از انواع عبادات که راههای الله تعالی است تحل بصیغه مضارع غایبه معلوم
باب ضرب است ترد بصیغه مضارع غایبه مجهول باب نصر است المظالم جمع مظلمه بفتح میم و کسر لام چیزی
مغصوب و مراد اینجا حقوق ائمه امام مفترض الطاعه است که مخالفان غصب کرده‌اند تعمر بصیغه مضارع
غایبه مجهول باب نصر است ینتصف بنون و صاد بی‌نقطه و فاء بصیغه مضارع غایب مجهول باب افتعال
الانتصاف انتقام کشیدن من الاعداء نایب فاعل است و مراد بالاعداء مخالفان شیعه امامیه است و انتصاف
از ایشان عبارتست از غالب شدن بر ایشان بحجت و برهان در وقت استدلال بمحکمات قرآن
که صریحست در نهی از اختلاف از روی ظن و بآن ممتاز میشود معروف و منکر از یکدیگر بسیار واضح میشود

حقیقت طریقهٔ شیعهٔ امامیه بخلاف استدلالات دیگر چنانچه گذشت در روایات منقول در خطبهٔ مصنف بیان
در شرح و قد قال العالم علیه السلم من دخل فی الایمان تا آخر در خطبه لیصکوا الغربا بصغر بیت صکوا
بضم صاد بی نقطه و تشدید کاف بصیغهٔ امر باب نصر است یعنی در آنوقت کامل میشود غضب الله عز و جل بر آن
ساکنان پس فرو میگیرد الله تعالی ایشانرا بعذاب خود و جمیع ایشانرا چنین میشوند نیکان در مملکت
فاجران و ضعیفان در مملکت اغنیا بدرستی که امر بمعروف و نهی از منکر راه پیغمبرانست و طریق واضح
صالحانست مراد اینست که پیغمبران و صالحان با آنها حجت میگرفتند بر مخالفان خود چنانچه در آیت
سورهٔ یوسف است که قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و مذکور شد در حدیث اول باب
چهارم در بیان شدآنها و فریضه ایست بزرگ که بآن روا است کرده میشود باقی فرایض و ایمن میشود از
شر شیطان راههای این و حلال میشود رزقهای مکسوب و برگردانیده میشود حقوق امام حق بسوی
او یا یعنی که کسی که امر بمعروف و نهی از منکر کرد دخل غاصبان حقوق امام حق نیست و معمور میشود
زمین و انتقام کشیده میشود از دشمنان ائمهٔ حق و درست میشود امارت حق پس انکار کنید کار آن
ساکنانرا بدلهای شما و بگوئید بزبانهای شما و بزنید بآن پیشانیهای آن ساکنانرا و مترسید
در راه الله تعالی از سرزنش سرزنش کننده مثل اینکه گوید که تو چکار داری اصل فان اتعظوا والی
الحق رجعوا فلا سبیل علیهم انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی
الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم هنالک فجاهدوهم بابدانکم و ابغضوهم
بقلوبکم غیر طالبین سلطانا و لا باغین مالا و لا مریدین بالظلم ظفرا حتی یفیئوا
الی امر الله و یمضوا علی طاعته شرح انما السبیل الیم مذکور است در سورهٔ شوری یعنی پس اگر آن
ساکنان قبول پند کردند و بسوی حق برگشتند پس نیست راه اعتراضی بر ایشان جز این نیست که راه
اعتراض جمعیت که ظلم میکنند مردمانرا و طلب مطلق قهر میکنند در زمین بوسیله ناحق آن جمع برای ایشانست

عذابی دردناک در آنوقت که نامه حق طلب کنند پس جهاد کنید ایشانرا به بدنهای خود و دشمن دارید ایشانرا
بدلهای شما در حالی که طالبان سلطنت نباشید و نه طلبکار آن باشید مالی را و نه خواهش کنان باشید بظلم
کسی فیروزی را تا آنکه آن ساکنان برگردند بسوی امر الله تعالی و روند بر فرمانبرداری او اصل قال اوحی
الله عز و جل الی شعیب النبی علیه السلام انی معذب من قومک مائة الف اربعین الفا
من شرارهم و ستین الفا من خیارهم فقال علیه السلام یا رب هؤلاء الاشرار فما بال
الاخیار فاوحی الله عز و جل الیه داهنوا اهل المعاصی و لم یغضبوا لغضبی شرح انی بکسر
همزه میتواند بود مائة منصوب مفعول معذب است اربعین منصوب بدل تفصیل مائه است و اینجا ابدال میشود
ونون از باب مفاعله است یعنی امام گفت که وحی کرد الله عز و جل بسوی شعیب نبی علیه السلم که بدرستی که من
عذاب خواهم کرد از جمله امت تو صد هزار کس را چهل هزار را از جملهٔ بدان و شصت هزار را از جملهٔ نیکان پس گفت
شعیب علیه السلم که ای صاحب کل اختیار من این چهل هزار کس بدان و مستحقان عذابند پس چیست حال نیکان
که معذب میشوند پس وحی کرد الله عز و جل بسوی او که ملایمت کردند با اهل معاصی و خشمناک نشدند بسبب خشم
غضب من با شیخ که ترک امر بمعروف و نهی از منکر بدست و زبان کردند و در و نیز ترش نکردند و در آنجا
از ایشان نفرت نکردند دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ما قدست امة لم یؤخذ
لضعیفها من قویها بالحق غیر متعتع شرح قدست بقاف و دال بی نقطه و سین بی نقطه بصیغهٔ ماضی
غایب مجهول باب تفعیل است یا درکه قدرا بدم است برای تقویت پس قدست مفعول مطلق و نایب فاعلست
غیر منصوب و حال ضعیفها است متعتع بمد تا و دو نقطه در بالا و دو عین بی نقطه بصیغهٔ اسم مفعول باب فعلل مجرد
و مضاف الیه است تعتعه اضطراب دادن کسی را بآزاری یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلم که نیست
که پاکیزه کرده نشد مذکوری که گرفته نشد برای ضعیف ایشان از قوی ایشان حق و در حالی که آن ضعیف
آزار داده نشود سیوم اصل سمعت ابا الحسن علیه السلم یقول لتامرن بالمعروف و لتنهن

عن المنكر او ليستعملن عليكم شراركم فيدعو خياركم فلا يستجاب لهم شرح لتأمرن بفتح
لام موطئه قسم وفتح را بی‌نقطه ونون تأكيد ثقيله يا خفيفه بصيغهٔ مضارع متكلم مع الغير معلوم از افعال باب نصر است
ولتنهون بفتح لام وفتح ها ونون تأكيد ثقيله يا خفيفه بصيغهٔ مضارع متكلم مع الغير معلوم از افعال باب نصر است تنهن
معتل اللام يائيه باب منع است كه عين الفعل ولام الفعل ودر بعض لغات لام الفعل حذف ميشود ومخفی نماند كه اگر بصيغهٔ جمع
مذكر مخاطب ميبود واو مضموم ميبايست ونون ميبود مثل لتخشون ليستعملن بفتح لام اول وفتح لام دوم ونون تأكيد
بصيغهٔ مضارع غايب مجهول باب استفعال است يعنی شنيدم از امام رضا عليه السلام ميگفت كه البته امر ميكنيد كه هر آينه امر
ميكنيم البته بمعروف وهر آينه نهی ميكنيم البته از منكر يا هر آينه حاكم كرده ميشود البته بر شما بدتران شما پس دعا
ميكنند بهتران شما برای دفع شر ايشان پس دعا مستجاب نميشود برای آن بهتران مراد اينست كه اگر امام زمان
كه ترك شده امر بمعروف ونهی از منكر مستحق ميشود در وسط ميان فضل مردمان وبدتر مردمان نباشد اگر
الله هدی كه ما نيم بجميع احكام الله تعالی مستحق نباشيم البته بدتران مردمان مستحق ميشوند ودعای كسی كه
طلب ... مستجاب نميشود حديث سيم اصل عن ابی جعفر وابی عبد الله عليهما السلام قالا ويل لقوم لا
يدينون الله بالامر بالمعروف والنهی عن المنكر شرح روايتست از امام محمد باقر وامام جعفر صادق
عليهما السلام هر كدام گفت كه وای برای جمعی كه پرستش نميكنند خدا را بامر بمعروف ونهی از منكر حديث چهارم اصل
قال ابو جعفر عليه السلام بئس القوم قوم يعيبون الامر بالمعروف والنهی عن المنكر
شرح يعيبون بعين بی‌نقطه ويا دو نقطه در پايين وبا يكنقطه بصيغهٔ مضارع معلوم باب ضرب است گفت
امام محمد باقر عليه السلام كه بد جمعيند كه زشت ميشمرند امر بمعروف ونهی از منكر را اصل خطب امير جمع
المؤمنين صلوات الله عليه فحمد الله واثنی عليه وقال اما بعد فانه انما هلك من كان
قبلكم حيث ما عملوا من المعاصی ولم ينههم الربانيون والاحبار عن ذلك وانهم
لما تمادوا فی المعاصی ولم ينههم الربانيون والاحبار عن ذلك نزلت بهم العقوبات

فأمروا بالمعروف وانهوا عن المنكر شرح حيث بحا بی‌نقطه وسكون يا دو نقطه در پايين
وثا سه نقطه بمعنی مكانست ومبنی بر ضم ميباشد ودر بعض لغات مبنی بر فتح ودر بعضی بر كسر است ونزد
بعض نحويان اينست كه معرب ميباشد چون مضاف بمفرد شود ومثل اينجا زيرا كه ما موصوله است ومن
بيانيه است الربانيون والاحبار مذكور است در سوره مائده ودر جا تمادوا بفتح دال بی‌نقطه بصيغه
ماضی معلوم معتل اللام يائيه باب تفاعل است يعنی خطبه خواند مرد ما را امير المؤمنين صلوات الله عليه
حمد كرد الله را وثنا كرد بر او وگفت كه اما بعد از حمد وثنا پس بدرستی كه شان اينست كه خراب نيست
كه هلاك شده جمعی كه بودند پيش از شما در جايی كه كردند از گناهان ونهی نكرده ايشان را از اعمال
در ثواب رب ودانايان ايشان از آن گناهان وبدرستی كه ايشان وقتی كه بسيار ماندند در گناهان
فرود آمد بايشان عذابها [illegible] بكنيد بمعروف ونهی كنيد از منكر اصل واعلموا ان الامر بالمعروف
والنهی عن المنكر لن يقربا اجلا ولن يقطعا رزقا فان الامر ينزل من السماء الی الارض
كقطر المطر الی كل نفس بما قدر الله لها من زيادة او نقصان فان اصاب احدكم
مصيبة فی اهل او مال او نفس ورای عند اخيه غفيرة فی اهل او مال او نفس فلا
تكونن له فتنة فان المرء المسلم لبریء من الخيانة شرح لن يقربا از باب تفعيل است كقطر
المطر از قبيل تشبيه معقول بمحسوس است الی كل يا متعلق بينزل است ويا برای تقويه است قدر بصيغه
ماضی معلوم باب ضرب يا باب تفعيل است الغفيرة بفتح غين با نقطه وكسر فا وسكون يا دو نقطه در پايين
ورا بی‌نقطه بصيغه مفرد [illegible] كه مصدر نوعی باب ضرب است انكه نوعی از بخشش
گناه واين اشارتست بآيت سوره شوری وما اصابكم من مصيبة فبما كسبت ايديكم ويعفو عن كثير وتعبير
باعتبار اينست كه رحمت دنيا وكرامت نسبت براحت آخرت فلا تكونن بنون تأكيد ثقيله يا خفيفه
بصيغه نهی غايب باب نصر است وضمير مستتر راجع بمفرد است وضمير له راجع باحدكم است الفتنه گمراهی

وسکون آ عذاب و مراد اینجا باعث عذاب است لیری بفتح لام و فتح یا بانقطه و کسر را بی‌نقطه و سکون
یا و همزه است و مراد بخیانت اینجا رشک خوردن و ترک رعایت حق برادر مؤمن است یعنی و بدینه
که امر بمعروف و نهی از منکر هرگز نزدیک نمیکند آخر عمر را و هرگز نمیبرد روزی را بیان این آنکه کار الهی
در قضا و قدر و فرود می آورد از آسمان سوی زمین مانند قطرهای باران سوی هر بنده آنچه را که
تدبیر کرده الله تعالی برای آن بنده از زیادتی روزی یا کمی روزی پس اگر برخورد یکی از شما آزاری
در اهلیا یا مالی یا بدنی و ببیند نزد برادر مؤمن خود اندک بخشایشی از جانب الله تعالی در اهل یا مالی
یا بدنی پس باید که نشود البته آن بخشایش برای او باعث عذابی که باید که خیانت نکند که باعث
عذاب میشود و چه بدرستی که مرد مسلمان هرآینه عاری میباشد از خیانت با برادر مؤمن اصل ما لم
يَغْشَ دَنَاءَةً تَظْهَرُ فَيَخْشَعُ لَهَا اِذَا ذُكِرَتْ وَيُغْرَى بِهَا لِئَامُ النَّاسِ كَانَ كَالْفَالِجِ
الْيَاسِرِ الَّذِي يَنْتَظِرُ اَوَّلَ فَوْزَةٍ مِنْ قِدَاحِهِ تُوجِبُ لَهُ الْمَغْنَمَ وَيُرْفَعُ عَنْهُ بِهَا
الْمَغْرَمُ وَكَذَلِكَ الْمَرْءُ الْمُسْلِمُ الْبَرِيءُ مِنَ الْخِيَانَةِ يَنْتَظِرُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى اِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ
اِمَّا دَاعِيَ اللَّهِ فَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لَهُ وَاِمَّا رِزْقَ اللَّهِ فَاِذَا هُوَ ذُو اَهْلٍ وَمَالٍ وَمَعَهُ دِينُهُ
وَحَسَبُهُ شرح ما مصدریه زمانیه است و مصدر با ظرف زمان است و عامل آن کان است و جمله
استیناف بیانیه سابقه است لم یغش بغین با نقطه و شین با نقطه مفتوحه بصیغه مضارع غایب معلوم منفی بلم
یا به باب علم است یا بصیغه مجهول باب افعال یا باب تفعیل است الغشیان ارتکاب گناه و الاغشاء
و التغشیه پوشانیدن کسی را لباسی الدناءة بفتح دال بی‌نقطه و نون و الف و همزه مصدر باب منع حسن
پستی مرتبه که عیب و عار است و آن منصوب و مفعول به یا مفعول دوم لم یغش است تظهر بصیغه مضارع
غایب معلوم باب منع صفت دناءة است فیخشع مرفوع و عطف بر تظهر است ذکرت بصیغه ماضی غایبه
مجهول باب نصر است یغری بغین با نقطه و را بی‌نقطه بصیغه مضارع غایب مجهول یا معلوم باب افعال

معطوف بر یخشع است الاغراء شورانیدن کسی را برای آزار دیگری لئام بکسر لام و همزه که گاهی منقلب بیا
میشود و الف و تخفیف میم جمع لئیم مرفوع و نایب فاعل یا فاعل یغری است الفالج بفا و الف و کسر لام و جیم
شکافنده زمین برای زراعت و مراد اینجا صاحب زراعت است خواه خود برزگری کند و خواه برزگران را
کار فرماید الیاسر بیا دو نقطه در پایین و الف و کسر سین بی‌نقطه و را بی‌نقطه کسی که کارهای او بسهولت
ساخته میشود و در کسب نفع تعبی نداشته باشد یا خود دست از بیم چند عمرو و مراد اینجا کسیست که فراخ دست
باشد و تخم بسیار از هر قسمی کاشته باشد در مزارع خود منتظر بودن و ظا با نقطه و را بی‌نقطه بصیغه مضارع
غایب معلوم باب افتعال است اول منصوب و مفعول ینتظر است فوزة بفتح فا و سکون واو و زای با نقطه
و تاء وحدت مجرور و مضاف الیه است و بمعنی یکدفع یافتن است من برای سببیت یا برای ابتدا است و ظرف
صفت فوزة است قداح بکسر قاف و تخفیف دال بی‌نقطه و الف و حا بی‌نقطه و ضمیر راجع بالذی است
القداح جمع قدح بفتح قاف و فتح دال که تیرهای چوبین بود مراد اینجا انواع کیل است که هر کدام آنها برای صح
دانه و سرکاری و برزگری است توجب بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعال استیناف بیانیه سابق است
و ضمیر مستتر راجع باول فوزة است و تانیث باعتبار مضاف الیه است المغنم بفتح میم و سکون غین
با نقطه و فتح نون مصدر میمی باب نصر نفع یافتن و غنیمت یرفع بصیغه مضارع غایب مجهول باب منع است
المغرم بفتح میم و سکون غین با نقطه و فتح را بی‌نقطه مصدر میمی باب علم تاوان کشیدن و بضم میم قرض و جرم و
اینجا مناسب است مقصود تشبیه مومن دست تنگ کسی است که حاصل زراعت بسیار دارد و پیش از رسیدن
حاصل اندک دست تنگ ادا را دادا ربو داده و برای بخشش و مانند آن و میداند که در وقت حاصل هر چه اول بهر
از جمله حاصلهای او گفت بعنوان معاش او میکند بجای مجموع حاصلها و میتواند بود که قداح بکسر قاف و تخفیف دال
جمع قدح بکسر قاف و سکون دال باشد بمعنی تیرهای بی پر و پیکان که در قمار عرب میبا شده اینجا استعاره
شده باشد برای نصیبها و حاصل هر دو یکیست مخفی نماند که شارحان نهج البلاغه بمواضعه حل مع آن الیهی

طلاب ثراه گفته‌اند که فلاح بمعنی فالیست و یاسر بمعنی قمارباز است و ابن اثیر در کتاب نهایه نیز موافق
ایشان گفته و آن ناخوش نما است زیرا که موافق نیست با آنچه می‌آید در استیناف بیان این که ان المال
والبنین حرث الدنیا والعمل الصالح حرث الآخرة و ایضا اگر مشبه اینجا قمارباز باشد انواع رکاکت
درین کلام بهم میرسد امّا دو جا بکسر همزه و تشدید میم است و داعی منصوب عبارت از ملک الموت علیه السلم
است که میخواند مؤمن را سوی نعمت و رحمت الله تعالی اذا برای مفاجاه است الحسب بفتح حاء
بی‌نقطه و فتح سین بی‌نقطه و با یک نقطه شرف که ضد دنائت است یعنی بیان این آنکه مرد مسلمان چند آنکه
مرتکب نشد عیبی که ظاهر شود و پس فروتنی کند به سبب آن چون مذکور شود در مجالس و شورانیده شوند برای
آزار او بوسیله آن لئیمان مردمان شد مانند صاحب زراعت صاحب سعی که انتظار میکشد اول
انتفاع تیر المنکیلهای حاصل سال او و بیان این آنکه آن اول فوزه باعث میشود برای او انتفاع بی
مشقت را و بر داشته میشود بوسیله آن از او تاوانی که کشیده و چنانست مرد مسلمانی که بی‌خیانت
باشد بیان این آنکه انتظار میکشد از جانب الله تعالی یکی از دو نعمت بهتر را یا خوانده از جانب الله تعالی
را پس آنچه نزد الله تعالی است که ثواب و نعمت آخرت است بهتر است برای او از دنیا و ما فیها یا روزی
الله تعالی را در دنیا پس ناگاه او صاحب اهل و مال است و با او است دین حق او و بی نکاح او اصل
انّ المال والبنین حرث الدنیا والعمل الصالح حرث الآخرة وقد یجمعهما الله لاقوام
فاحذروا من الله ما حذّرکم من نفسه واخشوه خشیة لیست بتعذیر واعملوا فی
غیر ریاء ولا سمعة فانّه من یعمل لغیر الله یکله الله الی من عمل له نسأل الله منازل
الشهداء ومعایشة السعداء ومرافقة الانبیاء شرح حاصل ان المال تا آخر استیناف
بیان سابقست تفسیر عمل صالح بولایت ائمه اهل البیت علیهم السلم گذشت در کتاب الحجه در حدیث
هشتاد و پنجم باب صد و پنجم که باب فیه نکت ونتف من التنزیل فی الولایة است الحرث بفتح حاء بی‌نقطه

وسکون

وسکون را بی‌نقطه و ثاء سه نقطه مصدر باب نصر و ضرب کاشتن تخم برای حاصل یا در تقدیر برای صاحب
است بمعنی مع و ظرف مستقر لیست است التعذیر بعین بی‌نقطه و ذال با نقطه و را بی‌نقطه مصدر باب تفعیل
جزیرا عذر خود کردن با ساختگی و بهانه با وجود تقصیر در عمل صالح مخفی نماند که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
بنا بر این نهاده که با زایده باشد و گفته که و قول لیست بتعذیر ای لیست بذات تعذیر ای تقصیر فحذف
المضاف کقوله تعالی قتل اصحاب الاخدود النار ای ذی النار السمعة بضم و فتح سین بی‌نقطه و سکون میم
کاری کردن برای شنیدن مردمان و شهرت یعمل مجزوم است یکله بکسر کاف و سکون لام بصیغه
غایب معلوم معتل الفاء و او از باب ضرب است مضمون و اخشوه تا من عمل له گذشت در کتاب الایمان
والکفر در حدیث هفتم باب الریا که باب صد و شانزدهم است یعنی بیان این تشبیه آنکه بدرستی که
کسب مال و پسران کاشتن تخم برای فایده دنیا است و کسب عمل صالح کاشتن تخم برای فایده آخرت است
و گاهی جمع میکند آن دو را الله تعالی برای جماعتی چند پس حذر کنید از جانب الله تعالی آنچه را که تحذیر کرد
شما را از جانب خود یعنی که عقاب او باشد و ترسناک باشید از او ترسی که نباشد با تقصیر در عمل صالح
بهانه جویید و عمل صالح کنید برای غیر دیدن مردمان و نه برای شنیدن مردمان و شهرت چه بدرستی
که شان این نیست که هر که عمل صالح کند برای غیر الله تعالی حواله میکند او را الله تعالی سوی آنکه عمل صالح کرد
برای دیدن او یا شنیدن او طلب میکنیم از الله تعالی مراتب شهیدان را و هم صحبتی اهل سعادت را و همراهی
پیغمبران را الخامس اصل عن ابی علی الخراسانی عن بعض رجاله قال انّ الله عزّ وجلّ اوحی
الی داود علیه السلام انّی قد غفرت ذنبک وجعلت عار ذنبک علی بنی اسرائیل فقال
کیف یا ربّ وانت لا تظلم قال انّهم لم یعاجلوک بالنکیر شرح غفرت ذنبک قبیل
تصویر و تمثیل است و مقصود خصوص داود و خصوص بنی اسرائیل نیست مثل ایاک اعنی واسمعی یا جارة
و بیان شد در کتاب فضل القرآن در حدیث چهاردهم و پانزدهم آخر ابواب که باب النوادر است پس شاید

ندارد با عصمت انبیا و لازم ندارد اینرا که رعیت باید که محافظت امام از گناه کنند و النکر بضم نون و سکون
کاف و را منقوطه آنچه مکروه طبع باشد و مراد اینجا نهی از منکرست چون مکروه طبع فاعل منکر است و
میتواند بود که اینجا از گناه تابان کافی سهوی شده باشد و نکیر بفتح نون و کسر کاف و سکون یاء دو نقطه
پایین و را بمعنی انکار یعنی روایتست از ابو حمزه از ناسانه از بعضی شیوخ او که از اصحاب ائمه است
که بدرستی که الله عز و جل وحی کرد سوی داود علیه السلام که بدرستی که من تحقیق بخشایش کردم گناه ترا
مثلا و گردانیدم عیب گناه ترا بر بنی اسرائیل مثلا پس داود گفت که چگونه است ای صاحب کل اختیار
من و حال آنکه تو ظلم نمیکنی گفت که بدرستی که ایشان علاج نکردند ترا بنهی از منکر ششم اصل عن ابي عبد الله
عليه السلام قال ان الله عز وجل بعث ملكين الى اهل مدينة ليقلبها على اهلها فلما
انتهيا الى المدينة وجدا رجلا يدعو الله ويتضرع فقال احد الملكين لصاحبه
اما ترى هذا الداعي فقال قد رأيته ولكن امضي لما امرني به ربي فقال لا ولكن
لا احدث شيئا حتى اراجع ربي شرح مدینه با تنوین است یقلبها بقاف و با یکنقطه بصیغه مضارع
غایب معلوم باب افعال برای تعریض است مثل باع البعیر و ضمیر مستتر راجع با الله است و این جمله حال از ضمیر مستتر در بعث
است یا صفت مدینه است و میتواند بود که از باب ضرب یا باب تفعیل باشد و حال مقدره باشد یا صفت
مدینه باشد و در بعض نسخ لیقلبها است امضی بصیغه مضارع متکلم معلوم باب ضرب است لا بتقدیر انا منک
است احدث بصیغه مضارع متکلم معلوم باب افعالست اراجع بصیغه مضارع متکلم معلوم باب مفاعله است و
یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بدرستی که الله عز و جل فرستاد دو فرشته را سوی اهل
شهری برحالی که در عزم سرنگون کردن میگردان شهر را بر اهلش یا معنی که امر بسرنگون کردن آن شهر میکرد
پس وقتی که رسیدند سوی آن شهر یافتند مردی را که دعا میکرد الله تعالی را و زاری میکرد پس گفت یکی از آن
دو فرشته همراه خود را که آیا نمیبینی این دعا کننده را پس همراه او گفت که بتحقیق دیدم او را و لیکن میکنم

لیقلبها

آنرا که امر کرده با آن صاحب کل اختیار من پس آن فرشته گفت که منع نمیکنم و لیکن احداث نمیکنم
کاری را در آن شهر تا آنکه گفتگو کنم صاحب کل اختیار خود را اصل فعاد الى الله تبارك وتعالى
فقال يا رب اني انتهيت الى المدينة فوجدت عبدك فلانا يدعوك ويتضرع اليك
فقال امض لما امرتك به فان ذا رجل لم يتمعر وجهه غيظا لي قط شرح عود سوی العلی
از عود سوی مقام خود از آسمان باعتبار اینکه همیشه در انجا عبادت و عرض حاجات میکرده لم یتمعر بمیم و عین
منقطه و را منقوطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب تفعل است تمعر ترش شدن رو بسبب خشم بر کسی وجه مرفوع
و فاعلست غیظا بفتح غین با نقطه و سکون یاء دو نقطه در پایین و ظاء با نقطه مفعول له است و نسبت غیظ
بوجه بنوعی از مجاز است و میتواند بود که حال از ضمیر وجه باشد چون فاعلست در معنی و مصدر بمعنی اسم فاعل
باشد مثل اتیته مشیا یعنی پس برگشت سوی الله تبارک و تعالی پس گفت که ای صاحب کل اختیار من بتحقیق
که من رسیدیم سوی آن شهر پس یافتم بنده تو فلان کس را که دعا میکرد ترا و زاری میکرد سوی تو پس الله تعالی
گفت که بکن آنرا که امر کردم ترا بآن چه بدرستی که این مردیست که ترش نشد روی او برای خشم از ما
برای رضای من هرگز نهم اصل عن ابي عبد الله عليه السلام ان رجلا من خثعم جاء الى رسول الله
صلى الله عليه وآله فقال يا رسول الله اخبرني ما افضل الاسلام قال الايمان بالله قال
ثم ماذا قال صلة الرحم قال ثم ماذا قال الامر بالمعروف والنهي عن المنكر
قال فقال الرجل فاي الاعمال ابغض الى الله قال الشرك بالله قال ثم ماذا قال قطيعة
الرحم قال ثم ماذا قال الامر بالمنكر والنهي عن المعروف شرح ان بفتح و کسر همزه
میتواند بود ختعم بیان شد در شرح حدیث باب انه لا يحل للمسلم ان ينزل دار الحرب که باب [illegible] است
گذشت در کتاب الایمان والکفر در باب ان الایمان یشرک الاسلام والاسلام لا یشرک الایمان و باب
و فیه ان الاسلام قبل الایمان که باب پانزدهم و شانزدهم است اینکه اسلام اعم از ایمانست فاقی

الاعمال که آخر گذشت در کتاب الایمان والکفر در حدیث چهارم باب اصول الکفر وارکانه که باب صد و یازدهم است
یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام اینکه مردی از خثعم آمد سوی رسول الله صلی الله علیه وآله پس گفت که ای
رسول الله خبرده مرا که چیست فاضلتر کیش اسلام گفت ایمان بربوبیت و وحدانیت الله تعالی که مستلزم ایمان
برسالت و امامت نیز هست گفت که بعد از آن چیست گفت که پیوند خویشی گفت که بعد از آن چیست گفت
که امر بمعروف و نهی از منکر امام گفت که پس گفت آن مرد که پس کدام عملها مبغوضترست سوی الله تعالی گفت
شریک ساختن با الله تعالی دیگر بار گفت که بعد از آن چیست گفت که بریدن خویشی گفت که بعد از آن چیست
گفت امر بمعروف مخفی نماند که ذکر این بجای ترک امر بمعروف و نهی از منکر مشعرست باینکه مراد بمعروف منکر و نهی از م
و منکر معنی اولست از دو معنی که مذکور شد در شرح عنوان این باب زیرا که هرکه ترک کرد امر بمعروف
و نهی از منکر با معنی دوم البته امر میکند بمنکر و نهی میکند از معروف باین معنی چنانچه جمیع مخالفان امر میکنند
به پیروی قواعد ائمه ضلالت و نهی میکنند از پیروی قواعد ائمه ضلالت و نهی میکنند از پیروی قواعد ائمه هدی
که موافق آیات محکمات قرآنست دهم حدیث عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال امیر
المؤمنین علیه السلام امرنا رسول الله صلی الله علیه وآله ان نلقی اهل المعاصی
بوجوه مکفهرة شرح مکفهرة بضم میم و سکون کاف و فتح فا و کسر ها و تشدید را بی نقطه بمعنی
درهم کشیده و ترش است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفت امیر المؤمنین
علیه السلم که امر کرد ما را رسول الله صلی الله علیه وآله باینکه برخوریم با فاسقان با روهای ترش یازدهم حدیث
قال ابو عبد الله علیه السلام الامر بالمعروف والنهی عن المنکر خلقان من خلق
الله فمن نصرهما اعزه الله ومن خذلهما خذله الله شرح الخلق بضم خا با نقطه و سکون
و سکون و ضم لام و قاف کیش و طبیعت و مروت یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلم که امر بمعروف
و نهی از منکر دو کیش است از جمله کیش پسندیده الله تعالی پس هرکه یاری کرد آنها را یاری کند او را الله تعالی

و هرکه

و هرکه بی مدد گذارد آنها را بی مدد گذارد او را الله تعالی دوازدهم حدیث کان ابو عبد الله علیه السلام
اذا مر بجماعة یختصمون لا یجوزهم حتی یقول ثلثا اتقوا الله یرفع بها صوته
شرح بود امام جعفر صادق علیه السلام که چون میگذشت بجماعتی با یکدیگر نزاع میکردند نمیگذشت از ایشان
تا آنکه گوید سه بار که بپرهیزید از غضب الله تعالی بلند میکرد بآن کلمه آواز خود را مراد اینست که نهی از منکر
میکرد سیزدهم حدیث سمعت ابا الحسن الرضا علیه السلام یقول کان رسول الله صلی الله علیه
وآله یقول اذا امتی تواکلت الامر بالمعروف والنهی عن المنکر فلیأذنوا بوقاع من الله
شرح التواکل واگذاشتن جمعی کاری را برای حواله سوی یکدیگر الوقاع بکسر واو مصدر باب مفاعله محاربت
موافق آیت سوره بقره فاذنوا بحرب من الله یعنی شنیدیم از امام رضا علیه السلم میگفت که بود رسول الله
صلی الله علیه وآله که میگفت که چون امت من حواله سوی یکدیگر کنند امر بمعروف را و نهی از منکر را پس باید
که دانش بهم رسانند بجنگی از جانب الله تعالی چهاردهم حدیث عن مسعدة بن صدقة عن ابی عبد الله
علیه السلام قال قال النبی صلی الله علیه وآله کیف بکم اذا فسدت نساؤکم
وفسق شبابکم ولم تأمروا بالمعروف ولم تنهوا عن المنکر فقیل له ویکون ذلک
یا رسول الله فقال نعم یا رسول الله وشر من ذلک کیف بکم اذا امرتم بالمنکر
ونهیتم عن المعروف فقیل یا رسول الله ویکون ذلک قال نعم وشر من ذلک
کیف بکم اذا رأیتم المعروف منکرا والمنکر معروفا شرح مسعده بفتح میم و سکون
سین بی نقطه و فتح عین بی نقطه و دال بی نقطه غیر منصرفست صدقه بفتح صاد بی نقطه و فتح دال بی نقطه
و قاف غیر منصرفست شبابکم بفتح شین با نقطه و تخفیف با یک نقطه و الف و با یک نقطه و ضم شین
ث بی با والف وزن میتواند بود و لم تنهوا بفتح ها است رای و رایتم عبارتست از فتوی از روی ظن
و اجتهاد یعنی روایتست از مسعده بن صدقه از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که گفت نبی صلی الله علیه وآله

که چگونه اید شما چون اهل فساد شوند زنان شما و فاسق شوند جوانان شما و امر نکنید بمعروف و نهی نکنید
از منکر پس گفته شد او را که آیا میشود آن ای رسول الله پس گفت که آری و بدتر از آن چگونه اید شما چون امر
کنید بمنکر و نهی کنید از معروف بنا بر اینکه منکر مستمر شده باشد و معروف متروک شده باشد و شما اگر بدستور
العمل و نهی نصب آن کنید پس گفته شد او را که ای رسول الله آیا میشود آن گفت که آری و بدتر از آن چگونه
اید شما چون فتوی دهید و گمان کنید معروف را منکر و منکر را معروف **یازدهم اصل** و بهذا الاسناد
قال قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله عز و جل لیبغض المؤمن الضعیف الذی لا دین له
فقیل له و ما المؤمن الذی لا دین له قال الذی لا ینهی عن المنکر **شرح** یبغض بضم یاء
از باب افعال ضعیف یعنی سست در دین است لا دین له برای نفی کمال است **یعنی** و بسند حدیث سابق امام
گفت که گفت نبی صلی الله علیه و آله که بدرستی که الله عز و جل هر آینه دشمن میشود مومن ضعیف کیشی را که نیست
کیشی او را پس گفته شد او را که و چیست مومنی که نیست کیشی او را گفت آنکه نهی نمیکند از منکر مراد اینست که او تنها
کیست که نه کیش اسلام حسابیده و نه کیش شرک **دوازدهم اصل** و بهذا الاسناد قال سمعت
ابا عبد الله علیه السلام یقول و سئل عن الامر بالمعروف و النهی عن المنکر اواجب
هو علی الامة جمیعا فقال لا فقیل له و لم قال انما هو علی القوی المطاع العالم بالمعروف
من المنکر لا علی الضعیف الذی لا یهتدی سبیلا الی ای من ای یقول من الحق الی
الباطل **شرح** مراد بمعروف و منکر اینجا معنی دوم است از دو معنی که مذکور شد در شرح عنوان این باب
من در من المنکر برای تمییز است مثل آیت سوره بقره و الله یعلم المفسد من المصلح ای دو جا بفتح همزه و تشدید یا
مجروره با تنوین است یقول من الحق الی الباطل کلام راوی است برای تفسیر الی ای من ای و اشارت است
باینکه این کلام امام استیناف بیان سابق است و ای استفهام موضوع بجای مستفهم عنه است مثل عبارت
این زید پس مراد اینست که جاهل گاهی سوی باطل میرود از حق **یعنی** و باین سند گفت مسعدة بن

صدقه که شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام گفتگو میکرد در حالی که پرسیده شده بود از امر بمعروف
و نهی از منکر که آیا واجب است آن بر امت همگی پس امام گفت که نه پس گفته شد امام را که چراست این
امام گفت که جز این نیست که آن امر بمعروف و نهی از منکر واجب بر قوی فرمان برده شده که دانا
باشد معروف ممتاز از منکر نه بر عاجزی که ضعیف در اهتدا است بیان این آنکه گاهی سوی کدام میرود از کدام
میکوید امام که گاهی میرود از حق سوی باطل چنانچه اهل اجتهاد اختلاف از روی ظن بیشتر خود کرده اند
و آن مخالف شواهد ربوبیت و محکمات قرآن و سایر کتابهای الله تعالی است **اصل** و الدلیل
علی ذلک کتاب الله عز و جل قوله و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون
بالمعروف و ینهون عن المنکر فهذا خاص غیر عام کما قال الله عز و جل و من قوم موسی
امة یهدون بالحق و به یعدلون و لم یقل علی امة موسی و لا علی کل قومه و هم یومئذ
امم مختلفة **شرح** قوله مرفوع و بدل اشتمال کتاب الله است و میتواند بود که بدل بعض باشد فاء در
فهذا برای بیان است امم مختلفة اشارت است بما بعد آیت اعراف که و قطعناهم اثنتی عشرة اسباطا امما
باء بالحق و در به برای آلت است و مراد بحق علم بحکم الله است و این احتراز است از ظن موافق
آیت سوره نجم و سوره یونس ان الظن لا یغنی من الحق شیئا **یعنی** و دلیل بر آنچه مذکور شد کتاب الله عز و جل
قول او در سوره آل عمران که و باید که باشد از جمله شما صنفی که خوانند مردمان را سوی بهتر و امر کننده بمعروف
و نهی کننده از منکر پس این کلام خاص است و عام نیست جمیع امت محمد را چنانچه گفت الله عز و جل
سوره اعراف که و بود ما از جمله قوم موسی صنفی که راه مینمودند مردمان را بوسیله علم بحکم الله و بوسیله
علم عدالت در میان مردمان میکردند و نگفت که هدایت و عدالت واجب بود بر جمیع امت موسی
و نگفت که واجب بود بر جمیع قوم او و قوم او در آن روز چند صنف ممتاز از یکدیگر بودند **اصل** و الائمة
واحد فصاعدا کما قال الله عز و جل ان ابراهیم کان امة قانتا لله یقول مطیعا

الله عزّ وجلّ وليس على من تعلّم ذلك في هدنة من حرج اذا كان لا قوّة له ولا عدد
ولا طاعة شرح استعمال امت در واحد باعتبار اینست که آن بمعنی صنف است و صنف گاهی منحصر در
فرد میباشد چنانچه گاهی متعدد میباشد بیان این آیت گذشت در کتاب الایمان والکفر در حدیث پنجم باب
صدم که باب شفقة المؤمنین است مشار الیه ذلک معروف و منکر است الهدنه بضم ها و سکون دال
بی‌نقطه و سکون و مراد اینجا مظلوم بودن و در کنج نشستن لهدوی است العذر بضم عین بی‌نقطه و سکون
ذال با نقطه و را بی‌نقطه مطلب بخشیدن و غالب شدن بیخ ولفظ امت که بمعنی صنف است مستعمل
میشود در یک کس پس بالاتر از آن چنانچه گفته الله عزوجل در سوره نحل که بدرستی که ابراهیم بود صنفی قانت
برای الله میگوید که بود فرمان بردار برای الله عزوجل و نیست بر کسی که میداند معروف و منکر را در این
زمان کنج گیری از مخالف هیچ حرجی و اعتراضی چون باشد با [illegible] که نباشد قوة آور را و نباشد
طلبه او با و نباشد فرمانبرداری مردمانی اورا اصل قال مسعدة وسمعت ابا عبد الله عليه
السلام يقول وسئل عن الحديث الذي جاء عن النبي صلى الله عليه وآله ان افضل
الجهاد كلمة عدل عند امام جائر ما معناه قال هذا على ان يأمره بعد معرفته وهو
مع ذلك يقبل منه والا فلا شرح ضمیر مستتر در یأمره راجع بقایل کلمه است و ضمیر بارز راجع
بامام جابر است ضمیر معرفته و ضمیر هو راجع بقایل کلمه است یقبل بقاف و با یکنقطه بصیغه مضارع غایب
مجهول باب علم است ضمیر منه راجع بقایل کلمه است و ظرف نایب فاعلست و مراد اینست که قایل کلمه تقدیر
اعتبار داشته باشد که سخن او مقبول میشده باشد نزد امام جابر باعتقاد او یعنی گفت مسعده که شنیدم
از امام جعفر صادق علیه السلام گفتگو میکرد در حالی که پرسیده شده بود از حدیثی که آمده از نبی صلی الله علیه وآله
که بدرستی که فاضلتر جهاد کلمه عدالتی است نزد امام ظالم که چیست معنی آن حدیث امام گفت که این
فاضلتر بودن بنا بر این است که گوینده کلمه امر کند امام ظالم را بعد از دانش خودش بحقیقت حال او

باوجود

باوجود آن مقبول میشده باشد از او سخنی که گوینده اگر یکی از این دو نباشد پس گفتن آن کلمه داخل افضل الجهاد
نیست باب بیست و هشتم اصل باب انکار المنکر بالقلب شرح این باب بیان فضل ناخوش شمردن داشتن
نامشروع است بدل در این باب پنج حدیث است اول اصل عن ابي عبد الله عليه السلام قال حسب
المؤمن عزا اذا رأى منكرا ان يعلم الله عز وجل من قلبه انكاره شرح حسب بفتح حای بی‌نقطه
و سکون سین بی‌نقطه و با یکنقطه مرفوع و خبر مبتدا است که مقدم شده المؤمن مجرور و مضاف الیه است عزا
بکسر عین بی‌نقطه و با دو نقطه در پایین و را بی‌نقطه منصوب و تمیز از نسبت در حسب المؤمن است و آن انکم
باب تفعیلست و مراد اینجا تغیر منکره بر طرف کردن آنست در زمان تقیه و هرنکه مذکور شد در حدیث اول باب
سابق ان یعلم مبتدا است یعنی روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بس است مؤمن را باعتبار تمیز جویی
چون منکر را اینکه داند الله عزوجل از دل او انکار آن منکر و ناخوش داشتن آن را دوم اصل قال ابو عبد
الله عليه السلام انما يؤمر بالمعروف وينهى عن المنكر مؤمن فيتعظ او جاهل فيتعلم
واما صاحب سوط او سيف فلا شرح مراد بمؤمن کسیست که مصر بر کبیره نباشد پس مخالف شیعه امامیه
بود زیرا که چون امر ضلالت مصر میباشد در مذهب خود و اگر کبائر نیست فیتعظ بتا دو نقطه در بالا
مفتوحه که اولش منقلب از واو است و کسر عین بی‌نقطه و ظا با نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب افتعال
منصوبست بتقدیر ان بعد از فا که برای سببیت است بنا بر اینکه یؤمر و ینهی بمعنی وجوبا است لیس خبر
بمعنی امر است و مانند امر و نهی است در اقتضای نصب مضارع چنانچه شیخ رضی در شرح کافیه نقل کرده از کسائی
و میتواند بود که مرفوع باشد مراد بجاهل اینجا کسیست که مصر بر کبیره است و علم بحرام بودن آن نیز دارد
لیک میداند حقیقت وعید بر آن را چنانچه باید و لهذا توبه در وقت عزم میکند مقبولست بخلاف آنچه تو علیم
چنانچه در آیت سوره نسا است انما التوبة على الله للذين يعملون السوء بجهالة تا آخر گذشت در کتاب
العقل در حدیث سوم باب بیست و دهم که باب لزوم الحجة على العالم و تشديد الامر عليه است فيتعلم بصيغه مضارع غا

معلوم باب تفعیل نیز منصوب است و مرفوع میتواند بود صاحب سوط عبارت از صاحب منصب منسوب بشرع
است که نه مؤمن است و نه جاهل و همچنین صاحب سیف که عبارت از صاحب امارت و حکومت
یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلم که جز این نیست که امر کرده میشود بمعروف و نهی کرده میشود از
منکر مؤمنی تا پند گیرد یا جاهلی تا یاد گیرد و اما صاحب زبان صاحب تمیز پس مامور و منهی نمیشود
مراد این نیست که با ایشان بانکار دل اکتفا میباید کرد و اظهار لازم نیست زیرا که اثر در ایشان نمیکند
و ضرر میرساند در زمان بدون تقیه سیوم اصل عَنْ مُفَضَّلِ بْنِ يَزِيدَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
قَالَ قَالَ لِي يَا مُفَضَّلُ مَنْ تَعَرَّضَ لِسُلْطَانٍ جَائِرٍ فَأَصَابَتْهُ بَلِيَّةٌ لَمْ يُؤْجَرْ عَلَيْهَا وَلَمْ يُرْزَقِ
الصَّبْرَ عَلَيْهَا شرح تعرض بعین بی‌نقطه و را بی‌نقطه و ضاد با نقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب تفعل است
لم یؤجر بهمزه و جیم و را بی‌نقطه بصیغه مضارع غایب مجهول باب نصر و ضرب یا باب افعال است و مراد باجر اینجا
عوض است بقرینه اینکه علیها گفت بجای علیه و اجر حقیقی در غیر اختیاری نمیباشد لم یرزق بصیغه مجهول باب
نصر است و نائب فاعل ضمیر مستتر در آن است الصبر منصوب مفعول دوم است یعنی روایت است از مفضل
بن یزید از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که امام گفت مرا که ای مفضل هر که اعتراض و نهی از منکر در غیر حال
کرد برای امام ظالمی پس برخورد او را بلایی عوض داده نشد از جانب الله تعالی بر آن بلا و روزی کرده
نشد از جانب الله تعالی صبر بر آن بلا مراد این نیست که باعث فساد دنیا و آخرت شد چون اکتفا بانکار
دل نکرد چهارم اصل كَانَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا مَرَّ بِجَمَاعَةٍ يَخْتَصِمُونَ لَمْ يَجُزْهُمْ حَتَّى
يَقُولَ ثَلَاثاً اتَّقُوا اللَّهَ اتَّقُوا اللَّهَ يَرْفَعُ بِهَا صَوْتَهُ شرح مضمون این گذشت در حدیث دوم از
باب سابق پنجم اصل عَنْ مَحْفُوظٍ الْإِسْكَافِ قَالَ رَأَيْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَمَى جَمْرَةَ
الْعَقَبَةِ وَانْصَرَفَ فَمَشَيْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ كَالْمُطَرِّقِ لَهُ فَإِذَا رَجُلٌ أَصْغَرُ عَمْرَكِيٌّ قَدْ أَدْخَلَ عُودَهُ
فِي الْأَرْضِ شِبْهَ الشَّاخِصِ قَدْ بَطَلَهُ إِلَى فُسْطَاطِهِ وَالنَّاسُ وُقُوفٌ لَا يَقْدِرُونَ عَلَى أَنْ يَمُرُّوا

شرح

شرح المطرق بصیغه اسم فاعل باب تفعیل آنکه راه واکند برای دیگری اصغر بصاد و بی‌نقطه و غین با نقطه
و را بی‌نقطه افعل التفضیل و صفت رجل است و مضاف عمرکی بفتح عین بی‌نقطه و سکون میم و فتح را بی‌نقطه
و تخفیف کاف منسوب بقبیله ایست عوده بضم عین و سکون واو و دال بی‌نقطه و ضمیر غایب منصوب
و مفعول ادخل است شبه بکسر شین با نقطه و سکون با یکنقطه حال از عوده است الشاخص بسین
بی‌نقطه و الف و کسر همزه و خا با نقطه میخ آهن کم باریک و دراز میباشد وقوف بضم واو جمع واقف است
یعنی روایت است از محفوظ اسکاف گفت که دیدم امام جعفر صادق علیه السلم را که رمی کرد جمره عقبه را و میان
و برگشت پس رفتم در پیش او مانند راه واکننده برای او پس ناگاه مردی که کوچکتر عمرکیان بود با عبارتر
تحقیق داخل کرده بود سر چوب خود را در زمین مانند میخ و بسته بود بر ریسمانی آن چوب را تا خیمه خود
و مردمان ایستاده گان بودند قدرت نداشتند برآنکه بگذرند اصل فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
يَا هَذَا اتَّقِ اللَّهَ فَإِنَّ هَذَا الَّذِي تَصْنَعُهُ لَيْسَ لَكَ قَالَ فَقَالَ لَهُ الْعَمْرَكِيُّ مَا تَسْتَطِيعُ أَنْ تَذْهَبَ
إِلَى عَمَلِكَ لَا تَزَالُ الْمُكَلَّفُ الَّذِي لَا يَدْرِي مَنْ هُوَ يَجِيءُ فَيَقُولُ يَا هَذَا اتَّقِ اللَّهَ قَالَ فَرَفَعَ أَبُو
عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ خِطَامَ بَعِيرِهِ لِمَقْطُورٍ أَفَطَأْطَأَ رَأْسَهُ فَمَضَى وَتَرَكَهُ الْعَمْرَكِيُّ الْأَسْوَدُ
شرح اما بفتح همزه و تخفیف میم کلمه حرف استفهام انکاری و حرف نفی است تستطیع بصیغه مضارع
مخاطب معلوم باب استفعال است المکلف بصیغه اسم مفعول باب تفعیل جاکه برای مزد خدمت فرموده میشود
لا یدری بدال بی‌نقطه و را بی‌نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم یا مجهول باب ضرب است من بفتح میم استفهامیه
یجیء خبر لا یزال است با دخطام برای تقویت است الخطام بکسر خا با نقطه و تخفیف طا بی‌نقطه مهاری که
بر بینی شتر باشد ضمیر بعیره راجع بعمرکی است مقطور ابقاف و طا بی‌نقطه و را بی‌نقطه حال از بعیره است الأسود
مار سیاه و مار بزرگ و مراد اینجا بغایت گزنده است یعنی پس گفت او را امام جعفر صادق علیه السلم
ای مرد مامر از خدا بترس چه بدرستی که این کاری که میکنی آن را اجازه نیست ترا راوی گفت که پس گفت

امام را عمری که آیا بمنوانی کرده ای کارت بپوست کاری که کفته اند که کیست او می آید بین میکوید
که ای مرد حاضر را نضابر ترس راوی کفت که پس بود نشست امام جعفر صادق علیه السلام حمار تنبر را که او عمری
بود بر حالی که قطار کرده شده بود در پهلوی راه پس باین که سر خود را پس کذشت از پهلوی
دو الکذاشت امام را عمری که نهایت کرنده با بمعنی که دشنام داد با و کرفت باب بیست و نهم اصل
باب شرح این باب است بعنوان در بیان چکونکی امر کردن اهل خود را بمعروف و نهی ایشان از منکر و درین
باب سه حدیث است اول اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَمَّا نَزَلَتْ هٰذِهِ الْآيَةُ يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا جَلَسَ رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ يَبْكِي وَقَالَ أَنَا عَجَزْتُ عَنْ
نَفْسِي كُلِّفْتُ أَهْلِي فَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَسْبُكَ أَنْ تَأْمُرَهُمْ بِمَا تَأْمُرُ بِهِ نَفْسَكَ
وَتَنْهَاهُمْ عَمَّا تَنْهَى عَنْهُ نَفْسَكَ شرح روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام کفت که وقتی که نازل شد
این آیت از سوره تحریم که ای جمعی که مومن شده اند نکاه دارید خود را و منسوبان خود را از آتش نشست
مردی از مسلمانان که کریه میکرد و کفت که من عاجز شده ام از خود که مکلف شده ام نکاه داشتن اهل خود کفت
رسول الله صلی الله علیه و آله که بس است ترا اینکه امر کنی ایشان را بآنچه امر میکنی بآن خود را و نهی کنی ایشان را
از آنچه نهی میکنی از آن خود را دوم اصل عَنْ أَبِي بَصِيرٍ فِي قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا
قُلْتُ كَيْفَ أَقِيهِمْ قَالَ تَأْمُرُهُمْ بِمَا أَمَرَ اللّٰهُ وَتَنْهَاهُمْ عَمَّا نَهَاهُمُ اللّٰهُ فَإِنْ أَطَاعُوكَ كُنْتَ قَدْ
وَقَيْتَهُمْ وَإِنْ عَصَوْكَ كُنْتَ قَدْ قَضَيْتَ مَا عَلَيْكَ شرح روایت است از ابو بصیر که از راویان
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام است در قول الله عز وجل در سوره تحریم که نکاه دارید خود را
و منسوبان خود را از آتش کفتم امام را که چکونه نکاه میدارم ایشان را کفت که امر میکنی ایشان را بآنچه
امر کرده الله تعالی و نهی میکنی ایشان را از آنچه نهی کرده ایشان را الله تعالی پس اکر فرمان برند ترا میشوی که بتحقیق
نکاه داشته باشی ایشان را و اکر نافرمانی کنند ترا میشوی که بجا آورده باشی آنچه را که واجبست بر تو

سوم اصل

سوم اصل عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ
نَارًا كَيْفَ نَقِي أَهْلَنَا قَالَ تَأْمُرُونَهُمْ وَتَنْهَوْنَهُمْ شرح این ظاهر است از شرح سابق باب سی ام
اصل باب من أسخط الخالق في مرضاة المخلوق شرح مضمون این عنوان و احادیث آن مع شیء
زاید کذشت در کتاب الایمان والکفر در باب من اطاع المخلوق في معصية الخالق که باب صد و شصت
یکم است و فی برای سببیت است مثل لمتنني فيه والمرضاة بفتح میم و سکون را بی نقطه و ضاد با نقطه و الف
منقلب از واو مصدر میمی باب علم خشنودی یعنی این باب بیان کسیست که ناخوشنود کرد آفریدکار
جهان را برای خشنودی آفریده شده و درین باب سه حدیث است اول اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ طَلَبَ مَرْضَاةَ النَّاسِ بِمَا يُسْخِطُ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ
كَانَ حَامِدُهُ مِنَ النَّاسِ ذَامًّا وَمَنْ آثَرَ طَاعَةَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ بِمَا يُغْضِبُ النَّاسَ كَفَاهُ اللّٰهُ
عَزَّ وَجَلَّ عَدَاوَةَ كُلِّ عَدُوٍّ وَحَسَدَ كُلِّ حَاسِدٍ وَبَغْيَ كُلِّ بَاغٍ وَكَانَ اللّٰهُ لَهُ نَاصِرًا وَظَهِيرًا
شرح روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام کفت که کفت رسول الله صلی الله علیه و آله که هر که طلب کرد
خشنودی مردمان را بکاری که ناخشنود میکند الله عز وجل را باشد ستایش کننده او از جمله مردمان مذمت
کننده با بمعنی که آنچه در ظاهر ستایش مینماید در باطن مذمت است یا بمعنی که اکر در حضور ستایش میکند
در غایبانه مذمت میکند یا بمعنی که اکر در اول ستایش میکند در آخر بر میکردد و مذمت میکند و هر کس
که برای رضای او کرده و هر که ترجیح داد فرمانبرداری الله عز وجل را بکاری که غضبناک میکند مردمان را در غیر
موضع وجوب تقیه کفایت کرد او را الله عز وجل دشمنی هر دشمنی و رشک خوردن هر رشک خورنده و
زیاده روی هر زیاده روی و شد الله تعالی برای او مدد کار و پناه دوم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ أَرْضَى سُلْطَانًا بِسَخَطِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ خَرَجَ
مِنْ دِينِ الْإِسْلَامِ شرح روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام کفت که کفت رسول الله صلی الله علیه و آله که هر که

خشنود کرد صاحب حکومتی را بنا خوشنودی الله عزّ وجلّ بیرون رفت از کیش اسلام سیوم اصل وبهذا
الاسناد قال قال رسول الله صلّی الله علیه وآله مَن طلب مرضاة النّاس بما یسخط الله عزّ
وجلّ کان حامده من النّاس ذامًّا شرح این ظاهر است از شرح حدیث اول این باب باب فیه دو
اصل باب کراهة التعرّض لما لا یطیق شرح لا یطیق بطا بی نقطه و یا دو نقطه در پایین و قاف بصیغه
مضارع غایب یا متکلم معلوم باب افعالست و بنا بر اول ضمیر مستتر راجعست بآنچه مفهوم است از التعرّض
زیرا که مصدر فاعل میدارد و بنا بر دوم ضمیر متکلم مع الغیر عبارتست از مؤمنان چنانچه ظاهر میشود از احادیث
این باب یعنی این باب بیان ناخوش بودن ارتکاب کسی چیزی راست که طاقت آن ندارد
مثل خواری نزد مردمان و در این باب شش حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله علیه السّلام قال
انّ الله عزّ وجلّ فوّض الی المؤمن اموره کلّها ولم یفوّض الیه ان یکون ذلیلًا الم تسمع قول
الله عزّ وجلّ ولله العزّة ولرسوله وللمؤمنین فالمؤمن یکون عزیزًا ولا یکون ذلیلًا
ثمّ قال انّ المؤمن اعزّ من الجبل انّ الجبل یستقلّ منه بالمعاول والمؤمن لا یستقلّ
من دینه شیءٌ شرح یستقلّ بقاف و تشدید لام بصیغه مضارع غایب مجهول باب استفعالست الاستقلال
کم کردن چیزی بسبب المعاول بفتح میم و عین بی نقطه و کسر واو جمع معول بکسر میم و سکون عین و فتح واو کلنگها
یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السّلم گفت که بدرستی که الله عزّ وجلّ صاحب اختیار کرد مؤمن را در کارهای
معاش سلوک او با مردمان بهمگی آنها و صاحب اختیار نکرد او را در آنکه باشد خوار مثل آنکه گدایی کند آیا
نشنیدی قول الله عزّ وجلّ را میگوید در سوره منافقین که و برای الله است بی نقصان و تنگ بودن و
برای رسول اوست و برای مؤمنانست پس مؤمن میباشد بی نقصان و تنگ و نمیباشد خوار بعد از آن
امام گفت که بدرستی که مؤمن بی نقصانتر است از کوه بیان این آنکه بدرستی که کوه کم کرده میشود بکلنگها
و مؤمن کم کرده نمیشود از کیش او چیزی بسبب کسی دوم اصل قال ابو عبد الله علیه السّلام انّ

الله عزّ وجلّ فوّض الی المؤمن اموره کلّها ولم یفوّض الیه ان یذلّ نفسه الم تسمع لقول
الله عزّ وجلّ ولله العزّة ولرسوله وللمؤمنین فالمؤمن ینبغی ان یکون عزیزًا ولا یکون
ذلیلًا یعزّه الله بالایمان والاسلام شرح یذلّ بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعالست نفسه
مفعولست ولا یکون مرفوع باستیناف نحوی و منصوب بعطف بر یکون میتواند بود و بنا بر اول یعزّه
الله بضم یا مضارعه و کسر عین و ضم زای مشدده و ضمیر غایب و رفع الله استیناف بیانی سابقست
و مقصود اینست که عزیز نمیشود آنکه مؤمن خوار شود زیرا که عزیز میدارد او را و دفع با عتنای ننگ ازو
میکند الله تعالی بوسیله ایمان و اسلام و بنا بر دوم بعزّه بکسر با یک نقطه جاره و کسر عین و فتح زای مشدّده
و تا مصدریه و جارّ است و با برای مصاحبت است و مقصود اینست که سزاوار است آنکه خوار
نکند خود را با وجود عزّت او از جانب الله تعالی بوسیله ایمان و اسلام و باقی ظاهر است از شرح حدیث
سابق سیوم اصل عن ابی عبد الله علیه السّلام قال انّ الله تبارک وتعالی فوّض الی المؤمن
کلّ شیءٍ الّا اذلال نفسه شرح این نیز ظاهر است از شرح حدیث اول این باب چهارم اصل
سمعت ابا عبد الله علیه السّلام یقول لا ینبغی للمؤمن ان یذلّ نفسه قیل له وکیف
یذلّ نفسه قال یتعرّض لما لا یطیق شرح لا یطیق بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعالست و این
کنایه باشد بتفسیر آیت سوره بقره ولا تحمّلنا ما لا طاقة لنا به و باقی ظاهر است از شرح حدیث اول این
باب پنجم اصل عن مفضّل بن عمر قال قال ابو عبد الله علیه السّلام لا ینبغی للمؤمن ان یذلّ
نفسه قلت بما یذلّ نفسه قال یدخل فیما یعتذر منه شرح ابقاء الف ما استفهامیه بعد از دخول
حرف جر شاذ است یدخل بتقدیر ان یدخل است پس منصوب و مرفوع میتواند بود یعتذر بعین بی نقطه
و ذال با نقطه و را بی نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب افتعالست الاعتذار محو شدن اثر خانه و مانند
آن و عذر خواهی و هر دو اینجا مناسب است زیرا که مراد تنگی و شرمساریست من در منه برای سببیت

ماٰسم علم الکتاب ...
ولا یعبا ولا تعتنی بما رتبه فی اول الکتاب
من الترتیب لنظم الکتب المشروحه تقفیة
وما بین الدفتین

کتاب المعیشه کتاب الجهاد

ان الکتاب والصحا[illegible]
اشتمالی التقدیم والتأخیر
من هذین الکتابین کما لطی[illegible]
مصرح ان شرح فی دیباجتها
ان اول کتاب الجهاد وهو ١٥
والثانی کتاب المعیشه وهو ١٦
فعلی [illegible] ١٢

یعنی روایتست از مفضل بن عمر گفت که گفت امام جعفر صادق علیه السلم که سزاوارنیست برای مؤمن اینکه خوار کند خودش را گفتم که چه چیز خوار میکند خودش را گفت اینکه داخل شود در کاری که شکسته و ترش رشود و بسبب آن چون کسی مطلع شود **ششم حل** عَنْ اَبِی عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ فَوَّضَ اِلَی الْمُؤْمِنِ اُمُوْرَهُ کُلَّهَا وَلَمْ یُفَوِّضْ اِلَیْهِ اَنْ یُذِلَّ نَفْسَهُ اَلَمْ تَرَ قَوْلَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ هٰهُنَا وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُوْلِهِ وَلِلْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُؤْمِنُ یَنْبَغِیْ لَهُ اَنْ یَکُوْنَ عَزِیْزًا وَلَا یَکُوْنَ ذَلِیْلًا **شرح** این ظاهرست از شرح حدیث اول این باب **حل** تَمَّ کِتَابُ الْجِهَادِ مِنَ الْکَافِی وَیَتْلُوْهُ کِتَابُ الْمَعِیْشَةِ وَهُوَ کِتَابُ التِّجَارَةِ فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ اَوَّلًا وَآخِرًا **شرح** این از ملحقات شاگردان و کاتبان مینماید **یعنی** باخر رسید کتاب الجهاد از کتاب کافی و می آید بعد از آن کتاب المعیشه و آن کتاب تجارتست و سپاس مر خدا راست در اول و آخر فرغ الشارح خلیل بن الغازی

القزوینی عفا الله عنه وعن والدیه وعن
واخوانه واعوانه واولاده من
تحریر شرح هذا الکتاب ضحوة
یوم الخمیس الخامس والعشرین
من شوال لسنة اربع وسبعین
والف هجریه حامدا
مصلیا مسلما
تم تم

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله الذی جعل لعباده فی الارض معایش لیشکروه وصلی الله علی محمد وآله المعصومین وبعد چون فرمان لازم الاذعان
پادشاه دوران باسط بساط امن وامان غلام باخلاص صاحب الزمان علیه السلم خلد الله ملکه وسلطانه وافاض علی
العالمین بره وعدله واحسانه صادر شد بالمشافهة العلیة العالیة که داعی دوام قاهره خلیل بن الغازی القزوینی شرح
نماید کتاب کافی ثقة الاسلام ابوجعفر محمد بن یعقوب بن اسحق الرازی الکلینی را بزبان فارسی بتاریخ شهر رمضان سال
هزار وشصت وچهار هجری وبانجام رسید شرح یازده کتاب از کتاب کافی که کتاب العقل وکتاب التوحید وکتاب
الحجة وکتاب الایمان والکفر وکتاب الدعا وکتاب العشره وکتاب فضل القرآن وکتاب الطهاره وکتاب الحیض وکتاب
الجنایز وکتاب الصلوة وکتاب الزکوة وکتاب الصیام وکتاب الحج وکتاب الجهاد دست شروع نمود در شرح کتاب
شانزدهم که کتاب المعیشة است بتاریخ پنجشنبه بیست وپنجم شوال سال هزار وهفتاد وچهار هجری علی الله التوکل وهو
المستعان جمل کتاب المعیشة شرح المعیشة بفتح میم وکسر عین منقطه وسکون یاء دو نقطه پایین وشین با نقطه
بصیغه اسم مکان باب ضرب برای کثرت آنچه مردمان در آن زندگانی کنند مثل روزی وکسب آن تجارت ونحو
آن یعنی این کتاب احادیث متعلقه بمحل ماده زندگانی مردمانست درین کتاب صد وپنجاه ونه بابست اول
باب دخول الصوفیة علی ابی عبدالله علیه السلم واحتجاجهم علیه فیما ینهون الناس عنه من طلب الرزق دوم باب معنی الزهد
سیوم باب الاستعانة بالدنیا علی الآخرة چهارم باب ما یجب من الاقتداء بالائمة علیهم السلم فی التعرض للرزق پنجم باب
الحث علی الطلب والتعرض للرزق ششم باب الاملاء فی طلب الرزق هفتم باب الاجمال فی الطلب هشتم باب الرزق
من حیث لا یحتسب نهم باب کراهة الفراغ والنوم دهم باب کراهة الکسل یازدهم باب عمل الرجل فی بیته دوازدهم

باب اصلاح

باب اصلاح المال وتقدیر المعیشة سیزدهم باب من کد علی عیاله چهاردهم باب الکسب الحلال پانزدهم باب احراز القوت
شانزدهم باب کراهة اجارة الرجل نفسه هفدهم باب من ادا الطلب هجدهم باب العقارات وبیعها نوزدهم باب الدین
بیستم باب قضاء الدین بیست ویکم باب قصاص الدین بیست ودوم باب اذا مات الرجل حل دینه بیست وسیوم
باب الرجل یاخذ الدین وهو لا ینوی قضاءه بیست وچهارم باب بیع الدین بالدین بیست وپنجم باب فی آداب اقتضاء
الدین بیست وششم باب اذا التوی الذی علیه الدین علی الغرماء بیست وهفتم باب النزول علی الغریم بیست وهشتم باب
هدیة الغریم بیست ونهم باب الکفالة والحوالة سی ام باب عمل السلطان وجوائزهم سی ویکم باب شرط من اذن له فی اعمالهم
سی ودوم باب بیع السلاح منهم سی وسیوم باب الصناعات سی وچهارم باب کسب الحجام سی وپنجم باب کسب النائحة
سی وششم باب کسب الماشطة والخافضة سی وهفتم باب کسب المغنیة وشرائها سی وهشتم باب کسب المعلم سی ونهم
باب بیع المصاحف چهلم باب القمار والنهبة چهل ویکم باب المکاسب الحرام چهل ودوم باب السحت چهل وسیوم باب اکل
مال الیتیم چهل وچهارم باب ما یحل لقیم مال الیتیم منه چهل وپنجم باب التجارة فی مال الیتیم والقرض منه چهل وششم باب اداء
الامانة چهل وهفتم باب الرجل یاخذ من مال ولده والولد یاخذ من مال ابیه چهل وهشتم باب الرجل یاخذ من مال امرأته
والمرأة تاخذ من مال زوجها چهل ونهم باب اللقطة والضالة پنجاهم باب الهدیة پنجاه ویکم باب الربا پنجاه ودوم باب انه
لیس بین الرجل وبین ولده وما یملکه ربا پنجاه وسیوم باب فضل التجارة والمواظبة علیها پنجاه وچهارم باب آداب
التجارة پنجاه وپنجم باب فضل الحساب والکتابة پنجاه وششم باب السبق الی السوق پنجاه وهفتم باب من ذکر الله عز وجل فی
السوق پنجاه وهشتم باب القول عند ما یشتری للتجارة پنجاه ونهم باب من تکره معاملته ومخالطته شصتم باب الوفاء والبخس
شصت ویکم باب الغش شصت ودوم باب الحلف فی الشراء والبیع شصت وسیوم باب الاسعار شصت وچهارم
باب الحکرة شصت وپنجم باب شصت وششم باب فضل شراء الحنطة والطعام شصت وهفتم باب کراهة الجزاف وفضل
المکائیل شصت وهشتم باب لزوم ما ینفع من المعاملات شصت ونهم باب التلقی هفتادم باب الشرط والخیار فی
البیع هفتاد ویکم باب من یشتری الحیوان وله لبن یشربه ثم یرده هفتاد ودوم باب اذا اختلف البایع والمشتری هفتاد وسیوم

هفتم باب بيع الثمار و شرائها هفتاد و چهارم باب شراء الطعام و بيعه هفتاد و پنجم باب الرجل يشتري الطعام فيتغير سعره
قبل ان يقبضه هفتاد و ششم باب الكيل والموازين هفتاد و هفتم باب الرجل يكون عنده الوان من الطعام فيخلط بعضها
ببعض هفتاد و هشتم باب انه لا يصلح البيع الا بمكيال البلد هفتاد و نهم باب السلم في الطعام هشتادم باب المعاوضة
في الطعام هشتاد و يكم باب المعاوضة في الحيوان والثياب وغير ذلك هشتاد و دوم باب فيه جمل من المعاوضات
هشتاد و سيوم باب بيع العدد والمجازفة والشي المبهم هشتاد و چهارم باب بيع المتاع وشرائه هشتاد و پنجم باب
بيع المرابحة هشتاد و ششم باب السلف في المتاع هشتاد و هفتم باب الرجل يبيع ما ليس عنده هشتاد و هشتم باب فضل
الشي الجيد الذي يباع هشتاد و نهم باب العينة نودم باب الشرطين في بيع نود و يكم باب الرجل يبيع البيع ثم يوجد فيه عيب
نود و دوم باب بيع النسيئة نود و سيوم باب شراء الرقيق نود و چهارم باب المملوك يباع وله مال نود و پنجم باب من
يشتري الرقيق فيظهر به عيب وما يرد منه وما لا يرد نود و ششم باب نادر نود و هفتم باب التفرقة بين ذوي الارحام
من المماليك نود و هشتم باب العبد يسال مولاه ان يبيعه ويشترط له ان يعطيه شيئا نود و نهم باب السلم في الرقيق وغيره
من الحيوان صدم باب آخر منه صد و يكم باب الغنم تعطى بالضريبة صد و دوم باب بيع اللقيط وولد الزنا صد و سيوم باب جامع فيما يحل
الشراء والبيع منه وما لا يحل صد و چهارم باب شراء السرقة والخيانة صد و پنجم باب من اشترى طعام قوم وهم له كارهون
صد و ششم باب من اشترى شيئا فتغير عما راه صد و هفتم باب بيع العصير والخمر صد و هشتم باب العربون صد و نهم باب
الرهن صد و دهم باب الاختلاف في الرهن صد و يازدهم باب ضمان العارية والوديعة صد و دوازدهم باب ضمان
المضاربة وما له من الربح وما عليه من الوضيعة صد و سيزدهم باب ضمان الصناع صد و چهاردهم باب ضمان الجمال والمكاري
واصحاب السفن صد و پانزدهم باب الصروف صد و شانزدهم باب آخر صد و هفدهم باب انفاق الدراهم المحمول عليها
صد و هجدهم باب الرجل يقرض الدراهم ويأخذ اجود منها صد و نوزدهم باب القرض يجر المنفعة صد و بستم باب الرجل
يعطي الدراهم ثم يأخذها ببلد آخر صد و بست و يكم باب ركوب البحر للتجارة صد و بست و دوم باب ان من السعادة
ان يكون معيشة الرجل في بلده صد و بست و سيوم باب الصلح صد و بست و چهارم باب فضل الزراعة صد و بست و پنجم

باب آخر

باب آخر صد و بست و ششم باب ما يقال عند الزرع والغرس صد و بست و هفتم باب ما يجوز ان يؤاجر به الارض وما لا يجوز
صد و بست و هشتم باب قبالة الارضين والمزارعة بالنصف والثلث والربع صد و بست و نهم باب مشاركة الذمي
وغيره في المزارعة والشروط بينهما صد و سی ام باب قبالة اراضي اهل الذمة وجزية رؤوسهم ومن يتقبل من السلطان
فيقبلها من غيره صد و سی و يكم باب من يؤاجر ارضا ثم يبيعها قبل انقضاء الاجل او يموت فتورث الارض قبل
انقضاء الاجل صد و سی و دوم باب الرجل يستاجر الارض او الدار فيؤاجرها باكثر مما استاجر صد و سی و سيوم
باب الرجل يتقبل بالعمل ثم يقبله من غيره باكثر مما تقبل صد و سی و چهارم باب بيع الزرع الاخضر والقصيل واشباهه
صد و سی و پنجم باب بيع المراعي صد و سی و ششم باب بيع الماء ومنع فضول الماء من الاودية والسيول صد و سی
هفتم باب في احياء ارض الموات صد و سی و هشتم باب الشفعة صد و سی و نهم باب شراء الخراج من السلطان واهلها
كارهون ومن يشتريها من اهلها صد و چهلم باب سخرة العلوج والنزول عليهم صد و چهل و يكم باب الدلالة في البيع
واجرته واجر السمسار صد و چهل و دوم باب مشاركة الذمي صد و چهل و سيوم باب الاستحطاط بعد الصفقة صد و
چهل و چهارم باب حرز الزرع صد و چهل و پنجم باب اجارة الاجير وما يجب عليه صد و چهل و ششم باب كراهة استعمال
الاجير قبل مقاطعته على اجرته وتاخير اعطائه بعد العمل صد و چهل و هفتم باب الرجل يكتري الدابة فيجاوز بها الحد او يرد بها
قبل الانتهاء الى الحد صد و چهل و هشتم باب الرجل يكتاري البيت والسفينة صد و چهل و نهم باب الضرار صد و پنجاهم
باب جامع في حريم الحقوق صد و پنجاه و يكم باب من زرع في غير ارضه او غرس صد و پنجاه و دوم باب نادر صد و
پنجاه و سيوم باب من ادان ماله بغير بينة صد و پنجاه و چهارم باب نادر صد و پنجاه و پنجم باب آخر في حفظ المال و
كراهة الاضاعة صد و پنجاه و ششم باب ضمان ما تفسد البهائم من الحرث والزرع صد و پنجاه و هفتم باب آخر صد و پنجاه و
هشتم باب المملوك يتجر فيقع عليه الدين صد و پنجاه و نهم باب النوادر باب اول اصل باب دخول الصوفية على ابي
عبد الله عليه السلام واحتجاجه عليهم فيما ينهون الناس عنه من طلب الرزق شرح طالبان علم چهار قسمند اول متكلمان و شان
جمعيند كه منسوبان باسلام اند و طريق تحصيل علم مسائل غير ضروريه عقليه نزد جمع عقلاء الحضر سيدا اند در بوت

یا اخذ از نبی بیواسطه یا بواسطه یا استنباط از ان یا استنباط از ضروریات عقلیه نزد جمیع عقلا بترتیب منتج دوم صوفیه ایشان
جمعیند که منسوبان باسلامند وطریق تحصیل علم مسایل غیر ضروریه عقلیه نزد عقلا را منحصر میشمرند در آنچه مذکور شد بلکه میگویند
که صفای باطن نیز طریق علم بآن مسایل است واین اصل مذهب ایشانست وباقی مذاهب ایشان مثل ترک طلب رزق
وترک حیوانی وچله نشینی در خانقاه ومانند آنها از فروعهاست بمناسبت این جهت بخیال اینکه آنها باعث صفای
باطنست وغافلند از احتمال اینکه باعث انحراف مزاج وخیالات فاسده وخیالات عقاید باطله شیطانیه شود
وآنها را امکانشده مینامند چنانچه در سوره انعام گفته که وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن یوحی
بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا وگفته که وان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم وان اطعتموهم انکم لمشرکون
وبطلان صوفیه وچله نشینی ایشان گذشت در کتاب العشره در بعض احادیث باب الاتکاء والاحتباء که باب بیست ودوم
وتسمیه ایشان صوفیه باعتبار پشمینه پوشیست که شعار ایشانست سیوم فلاسفه مشائین وایشان جمعیند که منسوبان
باسلام نیستند وطریق تحصیل علم بآن مسایل را منحصر میشمرند در استنباط از ضروریات عقلیه نزد جمیع عقلا بترتیب
منتج چهارم فلاسفه اشراقیین وایشان جمعیند که منسوبان باسلام نیستند ونسبت ایشان بمشائین مانند نسبت
صوفیه است بمتکلمین یعنی این باب بیان دخول ثوریان بر امام جعفر صادق علیه السلام است واستدلال ایشان
بر امام علیه السلام در آنچه نهی میکنند مردمان را از ان که طلب زینت درین باب یک حدیث است اصل عن مسعدة
بن صدقة قال دخل سفیان الثوری علی ابی عبد الله علیه السلام فرای علیه ثیاب بیاض کانها غرقیء
البیض فقال له ان هذا اللباس لیس من لباسک فقال له اسمع منی وع ما اقول لک فانه خیر لک عاجلا
وآجلا ان انت مت علی السنة والحق ولم تمت علی بدعة شرح ثوری بفتح ثاء سه نقطه وسکون واو وراء بی نقطه
بر قبیله ایست از مضر وسفیان بن سعید ثوری رئیس ثوریان اخابث بوده موافق آنچه گذشت در کتاب الحجه
در حدیث سیوم باب ان الواجب علی الناس بعد ما یقضون مناسکهم ان یأتوا الامام تا آخر که باب نود ودوم است
ودر حدیث دوم باب ما امر النبی صلی الله علیه وآله بالنصیحة لائمة المسلمین تا آخر که باب صد ودوم است الغرقی

بکسر عین

بکسر عین با نقطه وسکون را بی نقطه وکسر قاف وهمزه پوست بغایت نازک که در بالای سفیدی تخم مرغ و پایین پوست
کنده است البیض بفتح با یک نقطه وسکون یا دو نقطه پایین وضاد با نقطه جمع بیضه تخمهای مرغ اسمع بصیغه امر با
علم اسمع بکسر عین بی نقطه بصیغه امر معتل الفاء واوی ومعتل اللام یائی باب ضرب است الوعی بفتح واو وسکون عین
حفظ جمیع اجزای سخن در دل ضمیر فانه راجع بمجموع مصدر وع است یا راجع بما موصوله است ان بکسر همزه وسکون
نون شرطیه است مت بکسر میم وتشدید تا دو نقطه بالای مفتوحه بصیغه ماضی معلوم مخاطب باب ضرب وعلم است یا بضم
میم از باب نصر است یعنی روایت است از مسعده بفتح میم وسکون سین بی نقطه وفتح عین بی نقطه ابن صدقه بفتح صاد
وفتح دال گفت که داخل شد سفیان ثوری بر امام جعفر صادق علیه السلام پس دید بر امام علیه السلام جامهای سفیدی که
گویا پوست نازک تخمهای مرغست از کمال لطافت پس گفت امام را که بدرستی که این لباس نیست از لباسی که مناسب
تست پس امام گفت او را که بشنو از من وخوب حفظ کن آنچه را که میگویم ترا چه بدرستی که آن بهترست برای تو در دنیا
وآخرت اگر میری بر طریقت رسول الله صلی الله علیه وآله وحق که علم است ونمیری بر بدعتی که طریقت ثوریان وپیروی ظن
ومانند آنست مراد اینست که اصل طریقت ثوریان بدعتست وعمل بآنچه میگویم نفع میرساند ترا اگر عدول کنی از طریقت
ثوریان سوی طریقت رسول الله که طریقت متکلمانست وبیان این دو طریقت شد در شرح عنوان این باب
وآیات واحادیث بسیارست در ابطال طریقت ثوریان مثل آیت سوره شوری وما اختلفتم فیه من شیء فحکمه الی الله
وبیان شد در کتاب العقل در شرح حدیث دوم باب جهل وعلم وآیت سوره نسا فان تنازعتم فی شیء فردوه الی
الله والرسول ان کنتم تؤمنون بالله والیوم الآخر وبیان شد در کتاب الحجه در شرح حدیث اول باب ان الامام
علیه السلم یعرف الامام الذی یکون من بعده تا آخر که باب پنجاه ونهم است ومثل آیت سوره نحل فاسئلوا اهل
الذکر ان کنتم لا تعلمون بالبینات والزبر وبیان شد در احادیث باب ان اهل الذکر الذین امر الله الخلق بسؤالهم
هم الائمه علیهم السلم که باب هشتم است ومثل آنچه گذشت در کتاب العقل در احادیث باب سؤال العالم وتذاکره که باب
دهم است از انجمله اینکه هذا العلم علیه قفل ومفتاحه المسألة اصل اخبرنی ان رسول الله صلی الله علیه وآله

کان فی زمان مقفر جدیب فاما اذا اقبلت الدنیا فاحق اهلها بها ابرارها لا فجارها و مؤمنوها
لا منافقوها و مسلموها لا کفارها فما انکرت یا ثوری فو الله اننی لمع ما تری ما اتی علیّ مذ
عقلت صباح و لا مساء و لله فی مالی حق امرنی ان اضعه موضعا الا وضعته شرح حقیقت این جواب
ظاهر میشود و در شرح فاما اذا ذکر تا آخر اخبرک بصیغه مضارع متکلم معلوم باب افعال است از بیخ همزه و تشدید
نون است المقفر بقاف و فاء و راء منقطه بصیغه اسم فاعل باب افعال زمانی که اکثر زمینها و زراعت در آن کم حاصل
یا خالی از حاصل باشد الجدیب بفتح جیم و کسر دال منقطه و باء یک نقطه زمان شدت و گرانی اقبلت بصیغه ماضی غایبه معلوم
باب افعال است اقبال دنیا عبارت است از وفور نعمتهای دنیا ما برای استفهام انکاری توبیخی است و مقصود
از انها ر عدم وقوع مدخولش نیست بلکه مقصود انهار قبح مدخولش است مثل اعصیت ربک و منقولست محلا
و منقول انکرت بصیغه مخاطب معلوم باب افعال است یعنی جز میدیهم ترا اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله بود در زمانی
کم حاصل گران بها پس اما چون و اوشد نعمت زمانه پس سزاوارتر اهل زمانه بنعمت زمانه نیکوکاران زمانه اند
نه فاسقان زمانه و مؤمنان زمانه اند نه منافقان زمانه و مسلمانان زمانه اند نه کافران زمانه پس چه چیز را
ناخوش شمردی ای ثوری پس بخدا قسم که بدرستی که من هر آینه با وجود آنچه میبینی از لباس لطیف نگذشت بر من
از وقتی که خود را شناختم اول روزی و نه آخر روزی بر حالی که الله تعالی را در مال من حقی باشد که امر کرده باشد
مرا باینکه گذارم آنرا در جایی که مستحق آن باشد مگر اینکه گذاشتم آنرا در آنجا اصل قال و اتاه قوم ممن یظهرون
الزهد و یدعون الناس ان یکونوا معهم علی مثل الذی هم علیه من التقشف فقالوا له ان صاحبنا
حصر عن کلامک و لم تحضره حجته فقال لهم هاتوا حججکم فقالوا له ان حججنا من کتاب الله فقال لهم
فادلوا بها فانها احق ما اتبع و عمل به شرح التقشف بقاف و شین با نقطه و فاء مصدر باب تفعل اختیار
درشت پوشی و درشت خوری و مانند آن حصر بکاف بی نقطه و راء بی نقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب علم است الحصر
حاء و فتح صاد بسته شدن و سخن ادلوا ابدال بی نقطه بصیغه امر جمع مذکر معتل اللام و اوی باب افعال است الادلاء بحجه

حاضر کردن حجت اتبع بصیغه ماضی غایب مجهول باب افتعال است عمل بصیغه مجهول باب علم است یعنی راوی گفت
که آمدند نزد امام جمعی از جمله آنان که اظهار میکنند بی رغبتی در دنیا را و میخوانند مردمان را سوی اینکه باشند
با ایشان بر مانند آنچه ایشان بر آنند که اختیار پشمینه پوشی و مانند آنست پس گفتند امام را که بدرستی که یار ما
عاجز شد از سخن تو و بخاطرش نرسید حجتهای او پس امام گفت ایشان را که بیارید حجتهای شما را پس گفتند امام
که بدرستی که حجتهای ما از کتاب الله تعالی است پس امام گفت ایشان را که پس حاضر کنید حجتهای کتاب الله تعالی را چه بدرستی
که آن حجتها سزاوارتر چیز نیست که پیروی کرده شد و عمل کرده شد بآن اصل فقالوا یقول الله تبارک و تعالی
مخبرا عن قوم من اصحاب النبی صلی الله علیه و آله و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و من
یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون فمدح فعلهم و قال فی موضع آخر و یطعمون الطعام علی حبه
مسکینا و یتیما و اسیرا و نحن نکتفی بهذا شرح پس گفتند که میگوید الله تبارک و تعالی بر حالی که اخبار میکند از
جمعی از اصحاب نبی صلی الله علیه و آله در سوره حشر که و ترجیح میدهند دیگران را بر خود هاشان هر چند که باشد با ایشان
حاجت و هر که نگاه داشته شود از بخل و لش پس ایشانند که بمطلب رسیدگانند پس مدح کرد کار ایشان را و گفت در
جای دیگر در سوره دهر که و اطعام میکنند طعام را بنا بر دوستی الله تعالی یا با وجود خواهش طعام مسکین را و یتیم را
پس ما اکتفا میکنیم باین و باقی حجج خود را نمیگوییم بیان آیت اول گذشت در کتاب الایمان و الکفر در حدیث هشتم
باب هشتاد و پنجم که باب حق المؤمن علی اخیه و اداء حقه است و حدیث یازدهم باب هشتاد و هفتم که باب زیارة
الاخوان است و حدیث ششم باب هشتاد و هشتم که باب فی الطاف المؤمن و اکرامه است و در کتاب الزکوة در احادیث
باب شصت و دوم که باب الایثار است و در شرح احادیث باب هشتاد و چهارم که باب فی ادب المعروف است و حدیث
پانزدهم باب هشتاد و یکم که باب معرفة الجود و السخاء است و بیان آیت دوم گذشت در کتاب الزکوة در حدیث
نهم باب اول و در حدیث سیوم باب پنجاه و چهارم که باب کفایة العیال و التوسع علیهم است اصل فقال رجل
من الخلفاء اما تراکم تزهدون فی الاطعمة الطیبة و مع ذلک تامرون الناس بالخروج من اموالهم

حتی تمنعوا انتم منها فقال له ابو عبد الله علیه السلام دعوا عنکم ما لا ینتفع به شرح رایناکم ماخوذست
از رای بمعنی ظن تزهّدون بزای با نقطه و دال بی نقطه بصیغه مضارع جمع مخاطب معلوم باب تفعّل ست بحذف یکی از دو تا
اظهار بی رغبتی در چیزی با وجود رغبت در آن در پنهان یا از باب تفعیل یا باب افتعال است از زهید و الازهد بی رغبتی
فرمودن یا از باب منع یا باب علم یا باب حسن است از زهد بضم زای و سکون ها بی رغبت بودن تمنعوا بصیغه مضارع
جمع مخاطب معلوم باب تفعل است بحذف یکی از دو تا ینتفع بصیغه مجهول باب افتعال است یعنی پس گفت مردی از شیعه امام
که در آن مجلس نشسته بود نه که ما گمان داریم شما را که اظهار بی رغبتی میکنید در طعامهای پاکیزه و با وجود آن امر میکنید
مردم را به بیرون رفتن از مالهای خود شان تا آنکه بهره مند شوید شما از آن مالها پس گفت آن مرد را امام جعفر صادق
علیه السلام که واگذارید شما چیزی را که نفع برده نمیشود از آن مراد این است که باعث اسکات خصم نمیشود متن
اخبرونی ایها النفر الکم علم بناسخ القرآن من منسوخه و محکمه من متشابهه الذی فی مثله ضل من
ضل و هلک من هلک من هذه الامة فقالوا له او بعضه فاما کله فلا فقال لهم من ههنا اتیتم
و کذلک احادیث الرسول صلی الله علیه و آله شرح النفر بفتح نون و فتح فا مردانی که کمتر از ده باشند من
بکسر میم در اول و دوم برای امتیاز است و در سوم برای تبعیض است و در چهارم برای ابتدا یا برای سببیت است
مراد بمحکم خطابیست که غیر منسوخ باشد و صریح الدلاله باشد خواه ناسخ چیزی باشد و خواه نه و مراد بمتشابه ما عدای
محکم است الذی صفة متشابه است باعتبار آنکه منسوخ از جمله متشابهات است مثله بکسر میم و سکون ثا سه نقطه و
ضمیر راجع بمتشابه شامل متشابه سنت رسول الله صلی الله علیه و آله است و اگر مثله بفتح میم و سکون یا دو نقطه
پایین مصدر باب ضرب باشد بمعنی رغبت سوی چیزی اشارتست بامثال آیت سوره آل عمران و اما الذین فی
قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء تاویله بیان شد در کتاب العقل در حدیث دوازدهم باب اول و در کتاب
الحجة در حدیث ششم باب بیستم و غیر آنها او برای اضرابست مانند بل بموافق قرائت ابن سماک او کلما عاهدوا
عهدا نبذه فریق منهم بسکون واو بعضه منصوب بتقدیر نعلم بعضه است و ضمیر راجعست بآنچه سوال از علم آن شد

یا راجعست بالذی کله منصوب و مرفوع مستوا اند بود اتیتم بضم همزه و کسر تا دو نقطه بالا و سکون یا دو نقطه پایین
و ضمیر جمع ماخوذست از اتیان بمعنی آمدن دشمن بر سر کسی برای قتل و غارت یعنی چه رسید مر ای نفر پیشیان
آیا شما را است علم بناسخ قرآن ممتاز از منسوخ قرآن و محکم قرآن ممتاز از متشابه قرآن که در مثل آن گمراه
شد آنکه گمراه شد و جهنمی شد آنکه جهنمی شد از جمله این امت پس گفتند امام را که ما میدانیم بعض آن را پس اما کل آن را پس
نمیدانیم پس امام گفت ایشان را که از این راه دشمن که شیطان است بر سر شما آمده و همچنانست احادیث رسول
صلی الله علیه و آله یعنی که آنها نیز مثل ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه دارد کسی که علم بامتیاز میان آنها نداشته
باشد و حکم کند از روی آنها ضال و مضل است متن فاما ما ذکرتم من اخبار الله عز و جل ایانا فی کتابه عن
القوم الذین اخبر عنهم بحسن فعالهم فقد کان مباحا جائزا و لم یکونوا نهوا عنه و ثوابهم منه
علی الله عز و جل و ذلک ان الله جل و تقدس امر بخلاف ما عملوا به فصار امره ناسخا لفعلهم شرح
این شروعست در جواب احتجاج پیشیان بدو آیت که مذکور شد مدعا آنکه امام علیه السلام میدانسته در وقت گفتگوی سفیان
را احتجاج ایشان باین دو آیت و جواب سفیان را بر دو شق گفته که ابطال احتجاج ایشان باین دو آیت شده و سفیان
چون آن را فهمید ساکت شده و شاگردان چون نفهمیدند حقیقت جواب امام و وجه سکوت سفیان را ذکر این
احتجاج کردند و امام علیه السلام ایشان را جوابی دیگر گفت تا فساد احتجاج ایشان بدو جواب ظاهر شود اول آنکه در جواب
سفیان گفت و حاصلش این است که احکام شرعیه مختلف میشود باختلاف احوال مثل نماز زن در حال طهر و ترک نماز
در حال حیض و امثال این بسیارست پس اگر مومنی در زمان تنگی و گرانی باشد و محتاجان مومنان باشند و
عیالی نداشته باشد و ایثار ایشان بر خویش کند ممدوح خواهد بود بخلاف مومنی که در زمان فراخی و ارزانی
باشد و عیال خود را و خویشان را و همسایگان را و سایر مومنان را بهره مند کرده باشد بعطاهای فریضه و نافله و بجای
اهل طلب آن زمان فاجران و منافقان و کفار باشند مثل محتاجان شیاد میوه کدائی برای جمع مال کنند مثل
پیشیان که وسیله میسازند اظهار زهد را برای جمع مال و اظهار سطیعی ابرای طمع دوم آنکه اینجا در جواب

لفرنغت که و این بر تقدیر تسلیم و تنزلست پس منافات ندارد با بعض آنچه گذشت در موضعی که مذکور شد در شرح فقالوا
یقول الله تبارک و تعالی تا آخر در تفسیر این دو آیت و میتواند بود که مراد از نسخ اینجا اعم از نسخ اصطلاحی باشد و شامل
تغیر حکم بسبب اختلاف احوال باشد و جواب کلی باشد و برین تقدیر عدم منافات بغایت ظاهرست الفعال بفتح فا
و تخفیف عین کار خوب فنفکان مباحا تا آخر یعنی تقدیر فلیس حجة لکم لانه کان مباحا تا آخر از غایة مبتدا مقدر میباشد
نظیر آیت سورهٔ آل عمران و من کفر فان الله غنی عن العالمین مشار الیه ذلک عدم صحت احتجاج باین آیت که معروف
از فنفکان مباحا تا آخر یعنی پس اما آنچه ذکر کرده در احتجاج شما بدو آیت که خبر داد ن الله عز و جل است مارا در کتاب
از جمعی که خبر داد از ایشان بنیکوئی کار خوب ایشان پس نیست حجت برای شما زیرا که تحقیق بود کار ایشان مباح و
جایز بود و نهی نفرموده بود که نهی کرده شده باشند از آن و ثواب ایشان بسبب آن فعال بر الله عز و جل است و آن سبب
اینست که الله جل و تقدس امر کرده مردم را بعد از آنچه ایشان عمل کردند بآن پس گردید امر الله ناسخ برای فعل ایشان

اصل وکان نهی الله تبارک و تعالی رحمة منه للمؤمنین و نظرا لکیلا یضروا بانفسهم و عیالاتهم منهم
الضعفة الصغار والولدان والشیخ الفانی والعجوز الکبیرة الذین لا یصبرون علی الجوع فان
تصدقت برغیفی و لا رغیف لی غیره ضاعوا و هلکوا جوعا شرح النظر بفتح نون و فتح ظا با نقطه مصدر
باب نصر اعانت لکیلا یضروا از باب افعال و باب نصر میتواند بود و جملهٔ منهم تا آخر استیناف بیانی سابقست
ضعفه بفتح ضاد با نقطه و فتح عین بی‌نقطه جمع ضعیف یعنی و شد نهی الله تبارک و تعالی از جهتی از جانب او برای
مومنان و اعانتی برای اینکه ضرر نرسانند بخود شان و عیالات شان بجان این آنکه از جملهٔ عیال اند ضعیفان
کوچکان و پدر و مادر و پیرمرد کلان اگر جد است مثلا و پیرزن بزرگ سن که جده است مثلا جمعی که صبر نمیکنند بر
گرسنگی پس اگر تصدق کنم یک گرده خود در حالی که نباشد گرده برای من غیر آن ضایع میشوند و هلاک میشوند از گرسنگی
اگر گوئی که این وجه در اهل صدر اسلام که مدح ایشان در ان دو آیت شده جاریست پس میبایست که آن نسخ
واقع نشود گوئیم که زمان صدر اسلام وقت ورود رسول الله صلی الله علیه و آله و مهاجران و سایر غربا در مدینه بود

برای تثبیت دینی و شریعتی که تازه احداث شده باشد بوده پس اگر منع میشد از ایثار هر آینه خود و تثبیت آن
دین نمیشد پس برای مصلحتی عظیم که مخصوص آن زمان بود مامور شده بودند و بعد از استقرار آن دین و کثرت لشکر منسوخ
شد تا آخر الزمان مگر اینکه مثل آن ضرورت عظیم بوده باشد اصل قبن ثم قال رسول الله صلی الله
علیه و آله الخمس ثمرات او الخمس قرص او دنانیر او دراهم یملکها الانسان و هو یرید ان یمضیها
فافضلها ما انفقه الانسان علی والدیه ثم الثانیة علی نفسه و عیاله ثم الثالثة علی قرابته
الفقراء ثم الرابعة علی جیرانه الفقراء ثم الخامسة فی سبیل الله و هو اخسها اجرا شرح قرص
بضم قاف و ضم را بی‌نقطه و صاد با نقطه جمع قرصه بضم قاف و سکون راست گذشت در کتاب الزکوة در
شرح حدیث اول باب اول که سبیل الله مستعمل میشود در قدر مشترک میان جهاد ظاهری و باطنی و مراد اینجا قسم
چهارم ثامنست ضمیر هو راجعست بسبیل الله است اخسها اجرا با نقطه و تشدید سین بی‌نقطه افعل التفضیل است یعنی
پس از آن گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که پنج خرما یا پنج گرده یا دینارهای طلا یا درهمهای نقره که مالک شود آنها را
آدمی در حالی که او خواهد که خرج کند آنها را پس فاضلتر آنهاست که خرج کرد آنرا آدمی بر پدر و مادر خود و بعد از آن دوم
بر خود و بر عیالش بعد از آن سیوم است بر خویشان او که فقیران باشند بعد از آن چهارم است بر همسایگان او
که فقیران باشند بعد از آن پنجم است که تصدق در راه خداست و آن مصرف پنجم کمترین مصرفهاست باعتبار ثواب
مراد اینست که بعد از استقرار اسلام و نسخ حکم ایثار امر کرد و پیش از آن مصرف پنجم افضل بود اصل و قال
صلی الله علیه و آله للانصاری حین اعتق عند موته خمسة او ستة من الرقیق و لم یکن یملک
غیرهم و له اولاد صغار لو اعلمتمونی امره ما ترکتکم تدفنونه مع المسلمین یترک صبیة صغارا
یتکففون الناس ثم قال حدثنی ابی ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال ابدأ بمن تعول الادنی
فالادنی شرح و گفت رسول الله صلی الله علیه و آله برای مردی از انصار در وقتی که آزاد کرده بود نزد مرگش پنج
یا شش از مملوکان را و نبود که مالک باشد غیر ایشان را و او را بود فرزندانی کوچکان که اگر اعلام میکردید مرا کار او

نیکند ایشم شمارا که دفن کینداو را بامسلمانان برجائی که وا گذاشته بود اطفالی کوچک را که گدائی بدست کنند از
مردمان بعد از ان امام گفت که حکایت کرد مرا پدرم انکه رسول الله صلی الله علیه و آله گفت که ابتدا کن در نفقه دادن نگه
عیال خود کردی او را بنزد یک‌ترین نزدیکتر **اصل** ثُمَّ هٰذَا مَا نَطَقَ بِهِ الْكِتَابُ رَدًّا لِقَوْلِكُمْ وَنَهْيًا عَنْهُ مَفْرُوضًا
مِنَ اللّٰهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ قَالَ وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذٰلِكَ قَوَامًا أَفَلَا تَرَوْنَ
أَنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَالَ غَيْرَ مَا أَرَاكُمْ تَدْعُونَ النَّاسَ إِلَيْهِ مِنَ الْأَثَرَةِ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَسَمَّى مَنْ فَعَلَ
مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ مُسْرِفًا وَفِي غَيْرِ آيَةٍ مِنْ كِتَابِ اللّٰهِ يَقُولُ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ فَنَهَاهُمْ عَنِ الْإِسْرَافِ
وَنَهَاهُمْ عَنِ التَّقْتِيرِ لٰكِنْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ **شرح** معروضا صفت سیا است و ماخوذ است از فرض بمعنی قرار
دادن مقدار چیزی بروشی که اشتباه در ان نباشد الاثره بفتح همزه و فتح ثاء سه نقطه و را بی نقطه اسم مصدر باب
افعال ترجیح لکن بفتح لام و الف و کسر کاف و سکون نون عاطفه است یا ابتدائیه است و بنا بر اول مدخول آن
مفرد است پس امر مجرور بعطف بر الاسراف و التقتیر است و چون عطف بلکن جایز نیست مگر انکه بعد از نفی یا نهی شد
بحسب معنی پس تقدیر کلام این است که لم یرخص لهم فی الاسراف و لم یرخص لهم فی التقتیر لکن امر بین امرین حق لم یرخص
فیه یا مانند آنها **یعنی** بعد از انکه گفتم خبر نیست که گویا شده بان قرآن برای ابطال قول شما و برای نهی از ان که مقرر
مبین است از جانب الله که بی تنگ رعایت کنند مصالحت بیان این آنکه گفت در بیان عباد الرحمن در سوره
فرقان که و چنین‌اند که چون نفقه دهند تجاوز از حد لایق نمیکنند و کوتاهی از حد لایق نمیکنند و میانه نفقه دادن
ایشان میان آنچه مذکور شد توسط حقیقی که باعث آسانی معاش است تفسیر این آیت گذشت در کتاب الزکوة
در حدیث اول و نهم باب کراهة السرف و التقتیر که باب بیست و نهم است آیا پس نمیبینید که الله تبارک و تعالی گفت
ضد آنچه را که میبینم شما را که میخوانید مردمان را سوی آن که ترجیح دیگران بر خود شان باشد و نامید آنکه را که دیگر
را که میخوانید سوی آن مسرف و در چند آیت از کتاب الله میگوید که بدرستی که الله تعالی دوست نمیدارد مسرفانرا
پس نهی کرد ایشانرا از تنگ گرفتن یعنی که رخصت نداد ایشانرا در اسراف و رخصت نداد ایشانرا در تنگ گرفتن

بیک رخصت داد در امر بین امرین **اصل** لَا يُعْطِي جَمِيعَ مَا عِنْدَهُ ثُمَّ يَدْعُو اللّٰهَ أَنْ يَرْزُقَهُ فَلَا يَسْتَجِيبُ لَهُ
لِلْحَدِيثِ الَّذِي جَاءَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّ أَصْنَافًا مِنْ أُمَّتِي لَا يُسْتَجَابُ لَهُمْ دُعَاؤُهُمْ رَجُلٌ
يَدْعُو عَلَى وَالِدَيْهِ وَرَجُلٌ يَدْعُو عَلَى غَرِيمٍ ذَهَبَ لَهُ بِمَالٍ فَلَمْ يَكْتُبْ عَلَيْهِ وَلَمْ يُشْهِدْ عَلَيْهِ وَرَجُلٌ يَدْعُو
عَلَى امْرَأَتِهِ وَقَدْ جَعَلَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ تَخْلِيَةَ سَبِيلِهَا بِيَدِهِ **شرح** لا یعطی تا و رجل یدعو فی قطیعة رحم سیبانی
بیانی لکن امر بین امرین است ثم یدعو مرفوع است تقدیرا بعطف بر یعطی یا منصوب است لفظا بنا بر الحاق ثم بفا
در نصب فعل مضارع و بر هر تقدیر فلا یستجیب منصوب است و بر تقدیر اول مرفوع نیز میتواند بود و ان بکسر و فتح همزه
میتواند بود اصناف مذکوره در این حدیث شش است و مناسب این حدیث گذشت در کتاب الدعا در احادیث
باب من لا یستجاب دعوته که باب سی و دوم است و در بعض آنها پنج صنف مذکور است و در بعضی چهار و در حدیث اول
آنها دعای بر جار داخل است و در این حدیث مذکور نیست پس این اختلاف تقریر باعتبار اختلاف مقتضای مقامات
خواهد بود و الغریم بفتح غین با نقطه و کسر را بی نقطه و سکون یای دو نقطه پائین مشغول الذمه بمال کسی خواه بقرض و خواه
بخرید نسیه خواه بفروختن سلم و خواه بغیر آنها و ذهب بصیغه ماضی غایب معلوم باب منع است و صفت حالت
که مقدم شده بر موصوف نظیر جرد ابیب و ضمیر راجع بر جل است با در بمال برای تعدیه است فا در فلم برای بیان
لم یکتب بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعال است ضمیر علیه در هر دو جا راجع بغریم است لم یشهد نیز بصیغه مضارع غایب
معلوم باب افعال است و او در وقد حالیه است و احتراز است از مردی که از ترس ضرر عظیم طلاق نمیتواند داد
تخلیه سبیلها کنایه از طلاق است **یعنی** بیان این آنکه صاحب امر بین امرین نمیکند این را که دهد جمیع مالی را که نزد اوست
بعد از ان دعا کند الله تعالی را که روزی دهد او را پس قبول دعا نمیکند الله تعالی برای او بدلیل حدیثی که آمد از نبی صلی
الله علیه و آله که بدرستی که چند صنف از امت من مستجاب نمیشود برای ایشان دعای ایشان **اول** مردی که نفرین
میکند بر پدر و مادر خود **دوم** مردی که نفرین کند بر غریمی که برد از و مالی را پس ننوشت که در وقت دین داد و نه گواه
گرفت و نه سند برای آن غریم که بخط و مهر خود نوشته باشد مثلا و گواه نگرفته کسان را بر آن غریم **سیوم** مردی که نفرین میکند بر زن

خود برحالی که تحقیق کردانیده باشد امر عز وجل خالی کردن راه آنرا در دست تو اما بی او اصل ورجل یقعد
فی بیته ویقول یا رب ارزقنی ولا یخرج ولا یطلب الرزق فیقول الله عز وجل له عبدی الم
اجعل لک السبیل الی الطلب والتصرف فی الارض بجوارح صحیحة فتکون قد اعذرت فیما بینی وبینک
فی الطلب لاتباع امری ولکیلا تکون کلا علی اهلک فان شئت رزقتک وان شئت قترت
علیک وانت معذور عندی شرح فتکون بصیغه مخاطب باب نصر منصوب است اعذرت بعین بی نقطه وذال
با نقطه ورا بی نقطه بصیغه ماضی مخاطب معلوم باب افعال است الاعذار با عذر شدن یعنی کار خود را کردن مثل
لقد اعذر من انذر فی در فی الطلب برای سببیت است مثل المتنی فیه ومتعلق باعذرت است لاتباع مصدر
باب افتعال متعلق بالطلب است امری اشارت است بامتثال آیت سوره جمعه فاذا قضیت الصلوة فانتشروا
فی الارض وابتغوا من فضل الله ولکیلا عطف است بر لاتباع تکون بصیغه مخاطب باب نصر است کلا بفتح کاف وتشدید
لام منصوب منون است فا برای تعقیب است ومراد بعد از طلب است شئت دو جا بصیغه متکلم است قترت
بقاف وتا دو نقطه بالا ورا بی نقطه بصیغه ماضی متکلم معلوم باب نصر وضرب یا باب تفعیل است واو در وانت
حالیه است واشارت است بانکه اگر طلب بکند وتنگی معاش میداشت معذور میبود یعنی چهارم مردی که
مینشیند درخانه خود بیکار ومیگوید که ای صاحب کل اختیار من روزی ده مرا وبیرون نمیرود وطلب نمیکند
روزی را پس میگوید الله عز وجل او را که ای بنده من آیا نکرده ام برای تو راها بسوی طلب وکسب معاش در زمین
بوسیله اعضائی که صحیح است پس با تجها نیروش که تحقیق کار خود را کرده باشی در میان من ومیان تو در باب
طلب روزی برای فرمان برداری من وبرای اینکه نباشی بارگران بر اهل تو پس اگر خواهم روزی دهم ترا واگر
خواهم تنگ کنم بر تو برحالی که تو معذور باشی نزد من چون کار خود را کردی هرچند که نزد اهل تو معذور نباشی
اصل ورجل رزقه الله عز وجل مالا کثیرا فانفقه ثم اقبل یدعو یا رب ارزقنی فیقول الله
عز وجل الم ارزقک رزقا واسعا فهلا اقتصدت فیه کما امرتک ولم تسرف کما نهیتک

عن

عن الاسراف ورجل یدعو فی قطیعة رحم شرح بلا بفتح تا وتشدید لام والف برای علامت بر ترک فعل
مذکور بعد از آن در زمان ماضی ولم تسرف عطف بر منفیست ونفی بر راجع باثبات میشود والقطیعة بفتح قاف
وکسر طا بی نقطه مصدر باب منع ضد صلة رحم یعنی پنجم مردی که روزی کرد او را الله عز وجل مالی بسیار پس
خرج کرد آنرا بهرزه بعد از آن رو آورد ودعا میکند که ای صاحب کل اختیار من روزی ده مرا پس میگوید
الله عز وجل که آیا روزی نداده ام ترا روزی فراخ پس چرا ترک کردی میانه روی را در آن چنانچه امر کرده ام ترا وچرا
ترک کردی عدم اسراف را چنانچه نهی کرده ام ترا از اسراف وششم مردی که دعا میکند در بریدن خویشاوندی
یا بمعنی که حاجتی میخواهد که منافی صلة رحم است اصل ثم علم الله جل اسمه نبیه صلی الله علیه وآله
کیف ینفق وذلک انه کانت عنده اوقیة من الذهب فکره ان تبیت عنده فتصدق بها
فاصبح ولیس عنده شیء وجاءه من یسأله فلم یکن عنده ما یعطیه فلامه السائل واغتم
هو حیث لم یکن عنده ما یعطیه وکان رحیما رقیقا صلی الله علیه وآله وسلم فادب
الله عز وجل نبیه علیه السلام بامره شرح الاوقیة بضم همزه وسکون واو وکسر قاف وتشدید یا دو نقطه
پایین هموزن چهل درهم که هر درهم هموزن چهل وهشت جو متوسط است الرقیق بفتح را بی نقطه وکسر قاف
وسکون یا دو نقطه پایین وقاف صراحی کننده باحسان بحال ومانند آن یعنی بعد از آن تعلیم کرد الله جل اسمه
نبی خود را صلی الله علیه وآله که چگونه خرج کند وآن چنین است که او بود نزد او اوقیه از طلا پس ناخوش شمرد اینرا که شب
بروز آورد نزد او پس تصدق کرد بآن پس بصبح رسید برحالی که نبود نزد او چیزی وآمد نزد او سائلی پس نبود
نزد او چیزی که دهد آن سائل را پس ملامت کرد او را آن سائل پس غمناک شد او واینکه نبود نزد او چیزی که دهد آنرا
سائل با او بود مهربان صاحب احسان صلی الله علیه وآله وسلم پس تادیب کرد الله عز وجل نبی خود را علیه السلام
بکار الله تعالی که خلایق را بآن مامور کرده وآن میانه روی در خرجست اصل فقال ولا تجعل یدک
مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا یقول ان الناس قد یسألونک

ولا یعذرونک فاذا اعطیت جمیع ما عندک من المال کنت قد حسرت من المال فهذه احادیث
رسول الله صلی الله علیه وآله یصدقها الکتاب والکتاب یصدقه اهله من المؤمنین
شرح فادر فقال جابانیست شان نزول این آیت بوجهی دیگر که منافی این نیست که گذشت در کتاب الزکوة در
حدیث هفتم باب کراهیة السرف والتقتیر که باب سی و هشتم است لا یعذرونک بعین بی نقطه و ذال با نقطه
و را بی نقطه بصیغه مضارع جمع مذکر غایب معلوم باب ضرب است حسرت بحای بی نقطه و سین بی نقطه و را بی نقطه بصیغه
ماضی مخاطب مجهول باب نصر و ضرب است الحسر بفتح حا و سکون سین برهنه کردن من المال متعلق است
بحسرت و این اشارتست بانکه محسورا در این آیت ماخوذ از حسرت بمعنی ندامت نیست زیرا که آن از باب
علم است و لازمست و از لازم بنای مفعول نمیشود مگر بتاویلی یعنی بیان کار الله تعالی اینکه گفت در سوره
اسرائیل که مگردان دست ترا غل کرده شده سوی گردن تو و مگشا آنرا تمام گشودن پس بنشینی ملامت
کرده شده و عاری کرده شده میگوید الله تعالی در این آیت که بدرستی که مردمان گاهی طلب چیزی میکنند
از تو و معذور نمیدارند ترا در ندادن برای نداشتن پس چون دادی جمیع آنچه را که نزد تست از مال شدی
با بیرون تو که بتحقیق برهنه کرده شدی از مال پس اینها حدیثهای رسول الله صلی الله علیه وآله است تصدیق
میکند آنها را قرآن و قرآن را تصدیق میکنند اهل قرآن که مؤمنانند متن وقال ابو بکر عند موته
حیث قیل له اوص فقال اوصی بالخمس والخمس کثیر فان الله جل وعز قد رضی بالخمس فاوصی
بالخمس وقد جعل الله عز وجل له الثلث عند موته ولو علم ان الثلث خیر له اوصی به
شرح ذکر عمل ابو بکر با وجود آنکه اعتبار ندارد از قبیل الزام ایشانست چون سلسله مشایخ طریقت اهل خرقه را
منتهی باو میسازند و می آید در کتاب الوصایا در بعض احادیث باب ما للانسان ان یوصی به الخ که باب
ششم است اینکه وصیت بخمس افضل از وصیت بربع است و وصیت بربع افضل از وصیت بثلث است
فان الله جل وعز قد رضی بالخمس اشارتست بآیت سوره انفال فان لله خمسه که بیان شد در کتاب الحج در حدیث

دهم آخر ابواب و شل ایکلام در مال مرکب از حلال و حرام می آید در حدیث پنجم باب مکاسب الحرام که باب
چهل و یکم است و بیان میشود یعنی و گفت ابو بکر نزد مردنش در جایی که گفته شد او را که وصیت کن برای مسلمانان بچیزی
پس گفت که وصیت میکنم بخمس مالی که فرا گرفتم و آن خمس مال بسیار است چه بدرستی که الله جل و عز بتحقیق راضی شد بخمس
پس وصیت کرد بخمس آنچه متصرف بود و بتحقیق گردانیده بود الله عز و جل مباح برای او وصیت بثلث را نزد مردنش
و اگر میدانست که وصیت بثلث بهترست برای او وصیت میکرد بآن متن ثم من قد علمتم بعده فی فضله
و زهده سلمان رضی الله عنه و ابو ذر رحمة الله فاما سلمان فکان اذا اخذ عطاءه رفع منه
قوته لسنته حتی یحضر عطاؤه من قابل فقیل له یا ابا عبد الله انت فی زهدک تصنع هذا و انت لا تدری
لعلک تموت الیوم او غدا شرح من بفتح میم و سکون نون موصوله و مبتداست علمتم بصیغه ماضی مجهول باب تفعیل
بتقدیر علمتموه است و ضمیر راجع مفعول اول و نایب فاعلست و ضمیر محذوف عاید موصول و مفعول دومست بعده
بفتح با بی نقطه و سکون عین بی نقطه و دال بی نقطه و ضمیر راجع بابو بکر مفعول سیوم است فی دو جا بمعنی بعلت مثل فی
علی قومه فی زینته فضله بفتح فا و سکون ضاد با نقطه و ضمیر راجع بموصولست الفضل زیاد بودن کسی بر دیگری در شرف
و تقوی و زهد عطف است بر فضله و ضمیر راجع بمن موصوله است سلمان مرفوع و خبر مبتداست و ابو ذر عطف بر سلمانست
و این کلام اشارتست بانکه شیخ این بیشمیان که مخاطبانند ثعبان ثوری بوده و او ایشان را تعلیم کرده بوده که
سلسله مشایخ طریقت بیشمیان و اهل خرقه منتهی میشود بابو بکر و گفته که بعد از او سلمانست و بعد از او ابو ذرست
و غافل بوده از اینکه سلمان و ابو ذر فضل داده اند بر ابو بکر و از اینکه سلمان و ابو ذر زهد داشته اند و ابو بکر نداشته حاصل
در اما بیانیه است اخذ بصیغه ماضی غایب معلوم باب نصر است العطا بفتح عین و الف ممدوده وظیفه مقرر سالیانه که سلطان
از بیت المال میدهد قوته بضم قاف و سکون واو منصوب و مفعولست یعنی بعد از آنکه تعلیم کرده شد که او بعد از ابو بکرست
با وجود زیادتی او در تقوی و بر غیبتی او در دنیا سلمانست رضی الله عنه و ابو ذرست رحمة الله بیان این آنکه اما سلمان پس
بود که چون میگرفت وظیفه خود را بر میداشت و ذخیره میکرد از آن قوت خود را برای آن سال آینده تا وقتی که حاضر شود

وظیفه او دو سال آینده پس گفته شد او را که ای ابو عبد الله تو با وجود بزرگی تو در دنیا میکنی این ذخیره کردن را و حال آنکه تو
میدانی شاید که تو بمیری امروز یا فردا اصل فکان جوابه ان قال ما لکم لا ترجون لی البقاء کما خفتم علی الفناء
اما علمتم یا جهلة ان النفس قد تلتاث علی صاحبها اذا لم یکن لها من العیش ما تعتمد علیه فاذا
هی احرزت معیشتها اطمأنت شرح تلتاث بالف منقلب از واو و تاء سه نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب افتعال
الالتیاث شوریدگی بسبب آلودگی بخیالات فاسده و اینجا عبارتست از نافرمان برداری در عبادت الله تعالی که
دیوانگی میتواند بود که الف آن منقلب از یا باشد الالتیاث مانند بر شدن در حمله آوردن و محل مرد و بکیت
احرزت بکاف بی نقطه و را بی نقطه و زای با نقطه است یعنی پس بود جواب سلمان اینکه گفت که چیست شما را که امید ندارید
برای من ماندن را چنانچه ترسیدید بر من مردن را آیا ندانستید ای جاهلان اینکه نفس آدمی گاهی شوریدگی میکند بر صاحبش
چون نباشد برای آن نفس از معیشت آنچه اعتماد کند بر آن پس چون نفس ذخیره کرد قوت خود را قرار میگیرد و فرمان
برداری صاحبش میکند در عبادت الله تعالی ترک خیالات فاسده اصل و اما ابو ذر رضی الله عنه فکان له
نویقات و شویهات یحلبها و یذبح منها اذا اشتهی اهله اللحم او نزل به ضیف او رای باهل
الماء الذین هم معه خصاصة نحر لهم الجزور او من الشاة علی قدر ما یذهب عنهم بقرم اللحم فیقسمه بینهم
و یاخذ هو کنصیب واحد منهم لا یتفضل علیهم شرح نویقات بضم نون و فتح واو و سکون یاء دو نقطه پایین
جمع مصغر ناقه است و تصغیر اینجا باعتبار قلة عدد است و شویهات بضم شین با نقطه و فتح واو و سکون یاء دو نقطه
پایین جمع مصغر شاة است و الف منقلب از واو و تا وحده است و اصل آن شاهه بود یحلبها بحاء بی نقطه و با
یک نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب نصر و ضرب است نحر استیناف بیانی او رای تا آخر است ضمیر لهم و منهم راجع
باهل الماء است شاة بکسر شین با نقطه و یاء دو نقطه پایین و الف و هاء وصلیه است با در بقرم برای تعدیه است
القرم بفتح قاف و فتح را بی نقطه مصدر باب علم شوق بسیار بگوشت یعنی و اما ابو ذر رضی الله عنه پس بود او را شترکانی
ماده و گوسفندانی میدوشید آنها را و ذبح میکرد چیزی از آنها را چون مشتاق میشدند عیال او گوشت را یا فرود

۱۱۲

می آمد مهمانی یا میدید با اهل آبی که ایشان با او بودند در سر یک آب فقری و حاجتی را بیان این آنکه نحر
میکرد برای ایشان شتر را یا عددی از گوسفندان را بقدر آنچه برطرف کند از ایشان شدت شوق گوشت
را پس قسمت میکرد آن را میان ایشان و وا میگرفت او مانند بخش یکی از ایشان را زیادتی نمیجست بر ایشان
با وجود آنکه ایشان عیال او نبودند اصل و من ازهد من هؤلاء وقد قال فیهم رسول الله صلی الله علیه
و آله ما قال و لم یبلغ من امرهما ان صارا لا یملکان شیئا البتة کما تأمرون الناس بالقاء
امتعتهم و شیئهم و یؤثرون به علی انفسهم و عیالاتهم شرح هؤلاء اشاره بر ازهد است و ابو بکر و یعنی
بتحقیق است در سلمان و ابو ذر و لهذا امرهما بضمیر تثنیه گفت لم یبلغ بصیغه مضارع غایب معلوم باب نصر است
من بمعنی بعض است و فاعل لم یبلغ است ان بفتح همزه و سکون نون مصدریه است و مفعول لم یبلغ است
صارا بصیغه تثنیه ماضی غایب معلوم باب نصر است و ضمیر مرفوع اسم آنست جمله لا یملکان خبر آنست شیئهم بفتح
شین و سکون یاء دو نقطه پایین و همزه عبارتست از مال هر چه باشد خواه عظیم و خواه حقیر و یؤثرون عطف
بر القاء است بتقدیر ان یؤثروا است و رفع و نصب در مثل این جایز است ضمیر به راجع بشیئهم است یعنی و کیست
زاهدتر از این دو کس یکی باعتقاد شما و دو دیگر باتفاق ما و شما و رسید بعض کار سلمان و ابو ذر با آنکه گردند
باشند یا نیز و مثل آنکه مالک نباشند چیزی را البته چنانچه امر میکنید شما مردم را باینکه اندازند متاعهای نفیس ایشان
و هر مال ایشان و اینکه ترجیح دهند آن مال را بر خودشان و عیالهای ایشان اصل و اعلموا ایها
النفر انی سمعت ابی یروی عن آبائه علیهم السلام ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال
یوما ما عجبت من شیء کعجبی من المؤمن انه ان قرض جسده فی دار الدنیا بالمقاریض کان
خیرا له و ان ملک ما بین مشارق الارض و مغاربها کان خیرا له و کل ما یصنع الله عز
و جل به فهو خیر له فلیت شعری هل یحیق فیکم ما قد شرحت لکم منذ الیوم ام ازیدکم شرح
عجبت بصیغه ماضی متکلم معلوم باب علم است کعجبی بفتح عین و فتح جیم و ضمیر متکلم تا آخر مفعول مطلق است

بتقدیر عجبا کحبی ملک بصیغه ماضی مجهول باب تفعیلست شری بکسر و فتح و ضم شین با نقطه و سکون عین بی نقطه
و راء بی نقطه و ضمیر متکلم منصوبست تقدیرا او اسم لیت است و خبرش محذوفست بتقدیر حاصل الشر معدن با
نفر و حسن دانش بحق بکار بی نقطه و تشدید قاف بصیغه مضارع غایب معلوم باب ضرب است الحق ثابت
و مستحکم شدن و مراد اینجا معلوم شدنست یعنی و بدانید ای نفر که من شنیدم از پدرم روایت میکرد از پدرانش
علیهم السلام اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله گفت روزی که تعجب نکردم از خبری مانند تعجب من از مؤمنی که
او پاره پاره کرده شود بدن او در سرای دنیا بمقراضها میشود بهتر برای او و اگر داده شود پادشاهی
آنچه میان مشرقها و مغربهای زمینست میشود بهتر برای او و این مضمون گذشت در کتاب الایمان و الکفر
در حدیث ششم باب الرضا بالقضا که باب سی و یکم است و حدیث پنجم باب الرضا بموهبة الایمان تا آخر
که باب صد و یکم است و هر چه میکند الله عز و جل با او پس بهترست برای او و مقصود اینست که این حدیث دلالت
میکند بر اینکه مالک جمیع روی زمین بودن منافات با کمال قوت ایمان ندارد لیکن اکثر دانش من میبود که
حق و معلوم میشود در شما آنچه بتحقیق توضیح کردم برای شما از اول امروز تا زیادکنم شما را باعتبار توضیح اصل
اما علمتم ان الله عز و جل قد فرض علی المؤمنین فی اول الامر ان یقاتل الرجل منهم عشرة من
المشرکین لیس له ان یولی وجهه عنهم و من ولاهم یومئذ دبره فقد تبوأ مقعده من
النار ثم حولهم عن حالهم رحمة منه لهم فصار الرجل منهم علیه ان یقاتل رجلین من
المشرکین تخفیفا من الله عز و جل للمؤمنین فنسخ الرجلان العشرة شرح قد فرض الله علی المؤمنین تا آخر
اشارتست بآنچه در سوره انفالست که ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین و ان یکن منکم مائة یغلبوا
الفا من الذین کفروا بانهم قوم لا یفقهون الآن خفف الله عنکم و علم ان فیکم ضعفا فان یکن منکم مائة صابرة یغلبوا
مائتین و ان یکن منکم الف یغلبوا الفین باذن الله و الله مع الصابرین و مقصود اینست که در اول هجرت
رسول الله صلی الله علیه و آله بمدینه برای ضرورت مصلحتی عظیم و ترویج دینی تازه با وجود کمی عدد مؤمنان تکلیف

بایشان

بایشان بوده چنانچه برای آن ضرورت تکلیف بحرب واحد با عشره بوده و چون آن ضرورت برطرف شد بود
تکلیف منسوخ شده لیس له ان یولی اشارتست بآنچه در سوره انفالست که فلا تولوهم الادبار و من یولهم یومئذ
دبره تا آخر جمله علیه ان یقاتل خبر صار است یعنی آیا نه اینست که الله عز و جل بتحقیق فرض کرد بر مؤمنان در اول کار
ترویج اسلام اینکه جنگ کند مردی از مؤمنان ده مرد را از مشرکان جایز نبود او را اینکه برگرداند روی
خود را از آن مشرکان و هر که برابر مشرکان کرد در آن روز پشت خود را پس بتحقیق جایگاه ساخت نشیمن خود را
از آتش جهنم بعد از آن گردانید مؤمنان را از حال ایشان برای مهربانی از جانب الله بایشان پس گردید مردی از
مؤمنان که فرض شد بر او اینکه جنگ کند دو کس را از مشرکان بسبب تخفیفی از جانب الله عز و جل برای مؤمنان
پس نسخ کرد دو مرد را ده مرد را اصل و اخبرونی اینضا عن القضاة اجورة هم حیث یقضون علی
الرجل منکم نفقة امرأته اذا قال انی زاهد و انی لا شیء لی فقالوا جورة ظلمکم اهل الاسلام
و ان قلتم بل عدول خصمتم انفسکم و حیث یردون صدقة من تصدق علی المساکین عند الموت
باکثر من الثلث شرح اجورة بهمزه استفهام و فتح جیم و فتح واو و راء بی نقطه است ظلمکم بظاء با نقطه و
لام بصیغه ماضی غایب معلوم باب تفعیل است خصمتم بخاء با نقطه و صاد بی نقطه بصیغه ماضی جمع مخاطب معلوم
باب ضرب است الخصم بفتح خاء و سکون صاد مغلوب ملزم کردن کسی را و حیث عطفست بر حیث اول و آن
دو شق و مفسده هر شق بجا نیز مراد است پس ترک آن برای اختصار است یعنی خبر دهید مرا نیز از قاضیان
که آیا جور کنانند ایشان در جایی که حکم میکنند بر مردی از شما پیش شما نفقه زن او را چون گوید که بی
کرمن زاهدم و بدرستی که من چیزی مرا مالی پس اگر گویید که ایشان در این حکم جور کنانند ظلم میشمرند شما
از اهل اسلام و اگر گویید که ملک آن قاضیان عادلانند در این حکم ملزم میکنید خود تا از او در جایی که قاضیان
بر میگردانند صدقه کسی را که تصدق کرد بر مسکینان نزد مردن بزیاده از ثلث مال خود اصل
اخبرونی لو کان الناس کلهم کالذین تریدون زهادا لا حاجة لهم فی متاع غیرهم فعلی من کان

يصدق بكفارات الايمان والنذور والصدقات من فرض الزكوة من الذهب والفضة
والتمر والزبيب وسائر ما وجب فيه الزكوة من الابل والبقر والغنم وغير ذلك اذا كان
الامر كما تقولون لا ينبغي لاحد ان يحبس شيئا من عرض الدنيا الا قدمه وان كان
خصاصة **شرح** زما بالضم زای با نقطه و تشدید میم جزء دوم کان است جمله لا حاجة صفة زما است
یتصدق بتا و صاد است و در بعض نسخ تصدق بتشدید صاد منقوطه مفتوحه است که اولش منقلب
تا است و بر هر تقدیر بصیغه مضارع غایب مجهول باب تفعل است ایمان بفتح همزه است لا ینبغی مقول
تقولون است **یعنی** خبر دهید مرا که اگر بیوه زنان و مردمان بهمگی ایشان مانند جمعی که شما میخواهید زاهدانی
که نیست حاجت ایشانرا در متاع غیر ایشان پس بر که میبود که تصدق کرده شود بکفارهای قسمها
و نذرها و صدقات بسبب فرض الله تعالی زکوة را از جمله طلا و نقره و خرما و مویز و باقی آنچه واجب شده
دران زکوة که شتران و گاوان و گوسفندان و غیر آنهاست چون باشد کار چنانچه شما میگویید که سزاوار
نیست برای هیچ یک اینکه نگاه دارد چیزی را از متاع دنیا مگر آنکه پیش فرستد آنرا برای آخرت هر چند که
با او باشد و حاجتی مراد اینست که اگر مومنان مکلف باشند بدادن آنچه دارند پس بطریق اولی مکلف
خواهند بود بگرفتن آنچه با ایشان دهند پس محلی برای کفارات و غیر آنها نخواهد بود **اصل** فبئس ما
ذهبتم فيه وحملتم الناس عليه من الجهل بكتاب الله عز وجل وسنة نبيه صلى الله عليه
وآله واحاديثه التي يصدقها الكتاب المنزل وردكم اياها بجهالتكم وترككم
النظر في غرائب القرآن من التفسير بالناسخ من المنسوخ والمحكم والمتشابه والامر والنهي
شرح ما موصوله است و عبارت از مذهب است من در الجهل برای سببیت است و احادیثه مجرورست
بعطف بر کتاب و آن جمع احدوثه بضم همزه و سکون حا و ضم دال است که بمعنی خبر مشهورست مثل اعجوبه
و اعاجیب و ارجوفه و اراجیف پس شاذ نیست و ردکم مجرورست بعطف بر الجهل و ترککم مجرورست

بعطف بر جهالتکم یا بر الجهل النظر بفتح نون و فتح ظا با نقطه مصدر باب نصر تامل و فکر در چیزی و آن منصوب
و مفعول به ترککم است غرائب القرآن بفتح غین با نقطه و را بی نقطه و الف و کسر همزه و با یک نقطه عبارت
از آیات بینات محکمات که دو دو میاید در عقول عیث بیش از التفات سوی الله جویی که ذکر الله عبارت
از ایشانست موافق سوره زمر الله نزل احسن الحدیث کتابا متشابها مثانی تقشعر منه جلود الذین
ربهم ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله و آیت سوره رعد الذین آمنوا وتطمئن قلوبهم بذکر الله
الا بذکر الله تطمئن القلوب من در من التفسیر بیانیه است و تفسیر بمعنی بیان مسائل حلال و حرام از
روی قرآنست با در بالناسخ برای آلتست و ظرف متعلق بتفسیر است من در من المنسوخ برای بدلیت است و ترک
آن در دو نظر برای اینست که منسوخ از درجه اعتبار ساقطست بخلاف متشابه و نهی و مراد اینست که شما تامل
در غرائب قرآن نمیکنید زیرا که اعتبار میکنید منسوخ را و اعتبار نمیکنید محکم قرآنرا که امر بحثست در امر بسوی اهل الذکر
از هر غیر معلوم و نهی از پیروی ظن و از تفسیر متشابه برای **یعنی** پس بد چیزیست رایی که رفتید شما بسیاری بان در اراده
و وا داشتید عوام الناس را بر آن راه بسبب جهل شما بکتاب الله عز و جل و طریقت نبی او صلی الله علیه و آله
و احادیث او که تصدیق میکند آنها را کتاب فرو فرستاده شده و بسبب رد شما آنها را بنا خردمندی شما
و ترک شما تامل در غرائب قرآن که تفسیر بتوسط ناسخ قرآنست نه منسوخ و بتوسط محکم و متشابه قرآن بسوال
اهل الذکر از متشابه و نهی قرآن از پیروی ظن و اختلاف از روی ظن است **اصل** واخبروني اين انتم
من سليمان بن داود عليهما السلام حيث سأل الله ملكا لا ينبغي لاحد من بعده فاعطاه
الله جل اسمه ذلك وكان يقول الحق ويعمل به ثم لم نجد الله عز وجل عاب عليه ذلك ولا
احدا من المؤمنين وداود النبي صلى الله عليه قبله في ملكه وشدة سلطانه **شرح** سال الله
ملکا لا ینبغی اشارتست بآنچه مذکورست در سوره ص که قال رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی
انک انت الوهاب فسخرنا له الریح تا آخر و داود النبی تا آخر عطفست بر سلیمان و اشارتست بآنچه مذکورست در

سوره ص چنانکه گذشت واذکر عبدنا داود ذا الاید انه اواب تا آخر یعنی و خبر دهید مرا که کجا شما دو رفتاده
ایا از سلیمان بن داود علیهما السلام در وقتی که طلب کرد از الله تعالی سلطنتی را که سزاوار نباشد برای هیچ کس
در زمان بعد از او پس بخشید او را الله جل اسمه آن سلطنت و بود سلیمان که میگفت آنچه را که حق بود و عمل
میکرد بحق بعد از ان نیافتیم الله عز و جل را که عیب کرده باشد بر سلیمان آن طلب سلطنت را و نه کسی از مومنان را
که آنرا عیب کرده باشد اشارتست بقصه سلیمانست که مذکورست در سوره ص و کجا شما دو رفتاده ایا از حال
داود نبی صلی الله علیه مثل از سلیمان در پادشاهی او و شدت سلطنت او که مذکورست در سوره ص که و شددنا
ملکه و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب اصل ثم یوسف النبی علیه السلام حیث قال للملک مصر اجعلنی علی
خزائن الارض انی حفیظ علیم فکان من امره الذی کان ان اختار مملکة الملک و ما حولها الی
الیمن و کانوا یمتارون الطعام من عنده لمجاعة اصابتهم و کان یقول الحق و یعمل به فلم یجد
احدا عاب ذلک علیه شرح ثم یوسف عطفست بر سلیمان و اشارتست بآنچه مذکورست در سوره یوسف
فکان از افعال تامه است الذی مرفوعست محلا و فاعلست ان بفتح همزه و سکون نون مصدریه است و
عطف بیان الذی است مملکة بفتح میم اول و فتح لام بصیغه اسم مکان برای کثرت و بفتح و ضم و کسر لام
میمی است ملک بفتح میم و کسر لام است یمتارون را میفتد بصیغه مضارع معتل العین یائی باب افتعال از
الامتیار کشیدن طعام ارخانی برای عیال خود الطعام گندم و مانند آن از خوردنیها یعنی بعد از ان کجا بید
از حال یوسف نبی علیه السلام در حالی که گفت پادشاه مصر را که بگردان مرا حافظ بر خزینهای زمین که
غلات و مانند آنها است هر آینه که من بغایت حفظ کننده و بغایت داننده ام پس شد از کار او آنچه
شد که اختیار مملکت آن پادشاه است و آنچه بر دور آنست تا یمن و مردمان بودند که میکشیدند آذوقه
را از نزد او برای قحطی که برخورده بود ایشانرا و بود یوسف که میگفت حق را و عمل میکرد بحق پس نیافتیم
هیچ یک را که عیب کرده باشد آنرا بر یوسف که چرا حفظ غلات کرد در روز اول همه را تصدق نکرد

مانند

و مانند این اصل ثم ذو القرنین علیه السلام عبد احب الله فاحبه الله طوی له الاسباب و ملکه
مشارق الارض و مغاربها و کان یقول الحق و یعمل به ثم لم نجد احدا عاب ذلک علیه
شرح ثم ذو القرنین از قبیل عطف جمله بر جمله است طوی بفتح طا منقوطه بصیغه ماضی غایب معلوم معتل العین و اللام
و معتل اللام یائی باب ضرب است و ضمیر مستتر راجع بالله تعالی است الطی بفتح طا و ام آوردن متفرق تا
مانند سجل مکتوب الاسباب منصوب و مفعولست و اشارتست بمجد آیت سوره کهف انا مکنا له فی الارض
و آتیناه من کل شیء سببا تا آخر ملکه از باب تفعیلست مشارق الارض و مغاربها عبارتست از کل روی
زمین است یعنی بعد از ان ذو القرنین علیه السلام بنده ایست که دوست داشت الله تعالی را پس دوست
او را الله تعالی بیان این آنکه فراهم آورد براو سببها را برای هر کاری که خواهد و مملکت او کرد مشرقهای
زمین و مغربهای زمین آنرا و بود ذو القرنین که میگفت حق را و عمل میکرد بحق بعد از ان نیافتیم هیچ یک را
که عیب کرده باشد آن جمعیت اسباب و پادشاهی را بر او اصل فقادتوا ایها النفر باداب الله عز
و جل للمومنین و اقتصروا علی امر الله و نهیه و دعوا عنکم ما اشتبه علیکم مما لا علم
لکم به و ردوا العلم الی اهله توجروا و تعذروا عند الله تبارک و تعالی شرح الباء بمعنی
و دال منقوطه و با منقوطه مصدر باب تفعل با یا گرفتن ادب از ادب آموز الاداب آب بهمزه و الف جمع ادب
بفتح همزه و فتح دال روشهای خوب ما اشتبه بصیغه معلوم عبارتست از مشکلی که سوال اهل الذکر از ان نشده
من در مما برای تبعیض است رد علم سوی اهلش عبارتست از سکوت در ان مشتبه یعنی پس متادب شوید ای
نفر بادبهای الله عز و جل برای مومنان و اقتصار کنید بر امر الله تعالی و نهی او یا معنی که از پیش خود اختراع
و نهی مکنید و واگذارید از خود تا ان آنچه را که مشتبه شد بر شما از جمله آنچه نیست علمی شما را بآن و واگذارید علم
آنرا سوی اهل علم تا ماجور شوید و معذور شوید نزد الله تبارک و تعالی اصل و کونوا فی طلب علم ناسخ
القرآن من منسوخه و محکمه من متشابهه و ما احل الله فیه مما حرم فانه اقرب لکم من

اللب وابعد لکم من الجهل ودعوا الجهالة لاهلها فان اهل الجهل کثیر واهل العلم قلیل وقد قال الله عز وجل وفوق کل ذی علم علیم شرح ضمیر فانه راجعست بمجموع رد علم سوی اهلش و بودن طالب علم و این بعقل اشارتست بانکه اهل اختلاف از روی ظن بسیار دورند از علم او ب گفعل التفضیل است مانند ابعد لام در لکم دو جا برای تعدیت اللب بضم لام و تشدید با بمعنی خالص و مراد اینجا علم است زیرا که احتمال نقیض آمیخته بآن نیست و مراد بجهل ظن است و مراد بجهالة بفتح جیم ناخردمندیست و آن پیروی ظن و اختلاف از روی ظن است در سوره یوسف چنین است نرفع درجات من نشاء وفوق کل ذی علم علیم و ظاهر ذکر این آیت در این حدیث اینست که من نشاء عبارت از امام زمان عالم بجمیع کتاب الهی و احکام شرع باشد و علیم نیز عبارت از آن امام باشد و ذی علم عبارت باشد از شیعه امامیه که کسب علم او کنند زیرا که غیر ایشان اهل جهلند پس این آیت دلالت میکند بر اینکه هر کس از رعیت که تصدیق امامت و پیروی آن امام نکرده باشد اهل جهلست و چون معلومست که شیعه امامیه کمند نسبت بمخالفان ایشان در هر زمان پس این آیت دلیل میشود بر کمی عدد اهل علم یعنی و باشید در طلب علم ناسخ قرآن ممتاز از منسوخ آن و علم محکم آن ممتاز از متشابه آن و علم آنچه حلال کرد الله تعالی در قرآن ممتاز از آنچه حرام کرد چه بدرستی که آن نزدیک کننده ترست شما را از خالص که علمست و دور کننده ترست شما را از جهل که ظن است و واگذارید پیروی ظن و عمل بظن را برای اهل آن چه بدرستی که اهل جهل بسیارست و اهل علم کمست و بتحقیق گفت الله عز وجل در سوره یوسف که در بالای هر متعلمی که کسب نور علم کرده باشد یکی کس است که بغایت داناست بآنچه رعیت محتاج باشند در هر زمانی واوست که همچنین در حد مروفست از حد غیر او که علمای رعیت است باب دوم اصل باب معنی الزهد شرح این باب بیان حقیقت بیرغبتی در دنیاست درین باب سه حدیث است اول اصل عن السکونی عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت له ما الزهد فی الدنیا فقال ویحک حرامها فتنکبه شرح ویح بفتح واو وسکون یا و قطع با این بمعنی رحمت است و چون مضاف شود نصب آن بتقدیر حرف ندا است یا بتقدیر

فعل امر است مثل الزم واصحب و مانند آنها و حرامها منصوبست و ما بعد عامل است التنکب بنون و با بمعنی عدول باب بتقبل اجتناب یعنی روایت است از سکونی بفتح سین با نقطه از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفتم امام را که چیست حقیقت بیرغبتی در دنیا گفت که ای حمت تو حرام دنیا را اجتناب کن آن را مراد اینست که اصل زهد دنیا اجتناب از حرام دنیاست دوم اصل قال ابو عبد الله علیه السلام لیس الزهد فی الدنیا باضاعة المال ولا تحریم الحلال بل الزهد فی الدنیا ان لا تکون بما فی یدک اوثق منک بما عند الله عز وجل شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام که نیست بیرغبتی در دنیا بضایع کردن مال بتلف حرجی و غلط بخشی و مانند اینها و بحرام کردن حلال مثل ترک لباس فاخره و خوراک طیبه که مذکورست در آیت سوره اعراف قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق لکن بیرغبتی در دنیا اینست که نباشی بآنچه در دست تصرف تست از مال دنیا و غیر آن دلبسته تر از خود تست بآنچه نزد الله عز وجل است مراد اینست که حقوق آن را بجا آوری خواه فرض باشد و خواه واجب و خواه مستحب باشد یا مراد اینست که خیال کنی که اگر آنچه داری تلف شود بی تقصیر تو درمانده و بی رزق نمیمانی در دنیا و بعوض و ثواب میمانی در آخرت پس امنی باشی بقضا و قدر الله تعالی در خیر و شر سیوم اصل عن ابی الطفیل قال سمعت امیر المؤمنین صلی الله علیه واله یقول الزهد فی الدنیا قصر الامل وشکر کل نعمة والورع عن کل ما حرم الله عز وجل شرح روایت از ابی الطفیل بضم طا بی نقطه و فتح فا گفت که شنیدم از امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله میگفت که بیرغبتی در دنیا کوتاه کردن آرزو و شکر هر نعمتی بادای حق آن و پرهیزکاری از هر چه حرام کرد الله عز وجل است باب سیوم اصل باب الاستعانة بالدنیا علی الاخرة شرح این باب بیان مددجستن بمعیشت دنیا بر عمل آخرتست و در این باب دو حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام عن آبائه قال رسول الله صلی الله علیه واله نعم العون علی تقوی الله الغنی شرح روایت از امام جعفر صادق از پدران او علیهم السلام گفت که گفت رسول صلی الله علیه و آله که خوب مددکاریست بر ترس عذاب الله تعالی و عدم دخول در حرامها او بینیازی مراد اینست

که شیطان بسیار بازی میدهد کسیرا که معیشت او بسیار تنگست و راههای باطلرا پیش او وامینماید دوم اصل
عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز وجل ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة
رضوان الله والجنة فی الآخرة والمعاش وحسن الخلق فی الدنیا شرح رضوان و سطر آن مرفوع و خبر
مبتدای محذوفست بتقدیر المراد ظاهر آنچه می آید در حدیث چهارم این بابست که رضوان الله عبارتست از
آمرزش گناهان باشد و حسن الخلق بفتح خاء با نقطه باشد یعنی صحت بدن و میتواند بود که بضم خاء باشد
یعنی خوشخویی که راحت بدن و دولت یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم در تفسیر قول الله عز وجل در
سوره بقره ای صاحب کل اختیار ما بده ما را در دنیا حال نیکو و در آخرت حال نیکو که مراد بحسنه آخرت خوشنودی
الله عز وجل و بهشت در آخرتست و مراد بحسنه دنیا وجه معاش و خوبی خلق در دنیاست سیوم اصل عن
القاسم بن محمد رفعه الی ابی عبد الله علیه السلم قال قیل له ما بال اصحاب عیسی علیه السلام
کانوا یمشون علی الماء ولیس ذلک فی اصحاب محمد صلی الله علیه وآله قال ان اصحاب عیسی کفوا
المعاش وان هؤلاء ابتلوا بالمعاش شرح کفوا بضم کاف و تخفیف فا بصیغه ماضی غایب مجهول معتل اللام
یائی باب ضربست ضمیر جمع مفعول اول و نایب فاعلست المعاش منصوب و مفعول دومست الکفایه فارغ
کردن کسیرا از کار مشکل مثل کسب معاش ابتلوا بضم همزه و سکون با یک نقطه و ضم تا دو نقطه بالا و تخفیف
لام بصیغه ماضی غایب مجهول معتل اللام یائی باب افتعالست الابتلا گرفتار کردن کسیرا بکار مشکل مثل کسب
معاش یعنی روایتست از قاسم بن محمد بالا برد سند حدیث را سوی امام جعفر صادق علیه السلم گفت که
گفته شد امام را که چیست حال یاران عیسی علیه السلم که بودند که میرفتند روی آب و نیست آن در یاران محمد
صلی الله علیه وآله امام گفت که بدرستی که یاران عیسی فارغ کرده شده بودند از کسب معاش و بدرستی که اینها
گرفتار کرده شده اند بکسب معاش اشارتست بآنکه در شریعت عیسی سیاحت بی تجارت از عبادات بوده
چنانچه گذشت در کتاب الایمان والکفر در حدیث سوم باب الحسد که باب صد و بیست و دوم است و آن بیشتر

مهیا شدن معاش از خارج و آن در این شریعت منسوخ شده و کسب معاش از جمله عبادات شده و معلومست
که بودن در میان مردمان و معاملات با ایشان باعث دام فریب شیطان میشود و انکس که فریب کم رود بشیطان
بمجاورت دیگران بر روی آب نمیرود تا ایشان رسوا نشوند چهارم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام
قال سلوا الله الغنی فی الدنیا والعافیة وفی الآخرة المغفرة والجنة شرح روایتست از امام جعفر
صادق علیه السلام گفت که طلب کنید از الله تعالی بی نیازی را در دنیا و بی آفت بودن را و در آخرت آمرزش
گناهان را و بهشت پنجم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول لا خیر فیمن لا یحب جمع المال
من حلال یکف به وجهه ویقضی به دینه ویصل به رحمه شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلم
میگفت که نیست خوبی در کسی که دوست نمیدارد فراهم آوردن مال را از حلال که نگاه دارد بآن آبروی خود را از
گدائی یا طلب قرض و ادا کند بآن قرض خود را و نیکویی کند خویشان خود را باحسان ششم اصل سمعت ابا عبد الله
علیه السلام یقول استعینوا ببعض هذه علی هذه ولا تکونوا کلولا علی الناس شرح مشار الیه
در اول اعمال دنیاست و در دوم اعمال آخرتست الکلول بضم کاف و ضم لام مخففه جمع کل بفتح کاف و تشدید لام
بارهای گران یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلم میگفت که مدد جویید ببعض این اعمال دنیا که برای
کسب معاش است بر اعمال آخرت که عبادتست و مباشید بارهای گران بر مردمان که خرج شما کشند هفتم اصل
عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله ملعون من القی کله علی الناس
شرح این مضمون گذشت در کتاب الزکوة در حدیث نهم باب کفایة العیال والتوسع علیهم که باب پنجاه و چهارمست
یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که ملعونست هر که اندازد
بار گران خود را بر مردمان مراد غیر واجب النفقه است هشتم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال نعم العون
الدنیا علی الآخرة شرح مضمون این موافق حدیث اول این بابست نهم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام
قال نعم العون علی الآخرة شرح این نیز موافقست دهم اصل قال رجل لابی عبد الله علیه السلام والله

الدنیا

انا لنطلب الدنيا ونحب ان نؤتاها فقال تحب ان تصنع بها ماذا قال اعود بها على نفسي و
عيالي واصل بها واتصدق بها واحج واعتمر فقال ابو عبد الله عليه السلام ليس هذا طلب
الدنيا هذا طلب الآخرة شرح اعود بعین بی‌نقطه و دال بی‌نقطه بصیغه مضارع متکلم باب نصر بتقدیر ان اعود
پس منصوب و مرفوع میتواند بود و بر این قیاس است نظایر آن یعنی گفت مردی امام جعفر صادق علیه السلام را
که بخدا قسم که بدرستی که ما هر آینه طلب میکنیم دنیا را و دوست میداریم که داده شویم دنیا پس امام گفت که دوست
میداری که کنی بدنیا چکار را گفت اینکه نفقه جاری سازم بآن بر خودم و عیالم و صله رحم کنم بآن و تصدق
کنم بآن و حج گذارم و عمره گذارم پس امام گفت جعفر صادق علیه السلام که نیست این طلب دنیا در حقیقت این
طلب آخرت است یازدهم اصل قال ابو عبد الله عليه السلام غنى يحجزك عن الظلم خير من فقر يحملك على الاثم
شرح یحجز بحا بی‌نقطه و جیم و زای بانقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب نصر و ضرب است الظلم بیجا کردن و اینجا
عبارتست از طلب رزق از غیر الله تعالی الاثم بکسر همزه و سکون تا بی‌نقطه گناه و اینجا عبارتست از نگاهداشتن
کسی مر دمالی که چیزی باو دهند چنانچه گفته ان بعض الظن اثم و این اشارتست بآنچه در نهج البلاغه است که اللهم
صن وجهی بالیسار ولا تبتذل جاهی بالاقتار فاسترزق طالبی رزقک واستعطف شرار خلقک وابتلی بحمد من
اعطانی وافتتن بذم من منعنی وانت من وراء ذلک کله ولی الاعطاء والمنع انک علی کل شیء قدیر یعنی گفت امام
جعفر صادق علیه السلام که غنائی که مانع شود ترا از بیجا کردن بهترست از نیازمندی که وادارد ترا
برگناه دوازدهم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله یصبح المؤمن
او یمسی علی ثکل خیر له من ان یصبح او یمسی علی حرب فنعوذ بالله من الحرب شرح هر یک از یصبح و یمسی
بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعالست و منصوب و مرفوع میتواند بود الثکل بضم تا بی‌نقطه و سکون کاف
و بفتح تا و فتح کاف مرگ فرزند و مانند آن الحرب بفتح حا و فتح را بی‌نقطه و با بانقطه ربودن جمیع مال از کسی و
مراد اینجا تهی دستی است فنعوذ بصیغه متکلم باب نصر و امر باب تفعل میتواند بود و بر هر تقدیر کلام

رسول الله صلی الله علیه وآله اینکه صبح رسد مؤمن یا بشام رسد به مرگ فرزندی بهترست برای او از اینکه صبح
رسد یا بشام رسد بر تهی دستی بنابر اینکه اول باعث عوض آخرت و ثوابست و دوم حاصل بر اثم است
چنانچه گذشت در حدیث سابق و ایضا وجود فرزند با تهی دستی درد سری عظیم است بخلاف وجود مال بی فرزند
پس پناه میگیریم بالله تعالی از تهی دستی سیزدهم اصل قال رسول الله صلی الله علیه وآله اللهم بارک
لنا فی الخبز ولا تفرق بیننا وبینه فلولا الخبز ما صمنا ولا صلینا ولا ادینا فرائض ربنا
شرح خبز بفتح خا بانقطه و سکون با و دو نقطه پایین و را بی‌نقطه بمعنی مالست و بضم خا و با بانقطه و زای بانقطه
بمعنی نانست و اول مناسب‌ترست بعنوان این باب و دوم مناسب‌ترست بآنچه می‌آید در کتاب الاطعمه در کتاب
ششم باب فضل الخبز که باب بیستم است و اول مذکورست در آیت سوره بقره ان ترک خیرا و آیت سوره عادیات
وانه لحب الخیر لشدید ما موصوله است و عبارتست از زاد کسب معاش فا در فلولا برای بیانست یعنی گفت رسول
الله صلی الله علیه وآله برکت کن برای ما در مال و تفریق و قطع مکن رابطه که میان ما و میان مالست چه اگر نبود
مال روزه نمیداشتیم و نماز نمیگذاردیم و بجا نمی‌آوردیم فرایض صاحب کل اختیار خود را چهاردهم اصل عن ابی عبد الله
علیه السلام قال نعم العون الدنیا علی الآخرة شرح مضمون این موافق حدیث اول این بابست پانزدهم
اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال نعم العون الدنیا علی طلب الآخرة شرح این نیز موافقت باب
چهارم اصل باب ما یجب من الاقتداء بالائمة علیهم السلام والتعرض للرزق شرح ما موصوله است من بیانیه است
التعرض در عرض راه چیزی بودن و مراد اینجا وسیله ساختن برای بر خوردن چیزیست یعنی این باب بیان
چیزیست که واجبست اقتدا بامه علیهم السلام است در وسیله ساختن برای روزی حلال و درین باب نوزده
حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان محمد بن المنکدر کان یقول ما کنت اری
ان علی بن الحسین علیه السلام یدع خلفا افضل منه حتی رأیت ابنه محمد بن علی علیهما السلام فاردت
ان اعظه فوعظنی فقال له اصحابه بای شیء وعظک شرح محمد بن منکدر بضم میم و سکون نون و فتح کاف

وکسر دال منقوطه و را بی‌نقطه از محالفان و صوفیانست و شیخ سفیان ثوری بوده که مذکور شد در باب اول
اری بصیغه مضارع متکلم مجهول باب افعالست یعنی اظن که بصیغه معلوم باشد علی منصوب و مفعول دوم است
حمله مع بفتح دال و ضم عین بصیغه مضارع غایب معلوم محل الفا، واوی باب منع مفعول سوم است خلفا بفتح
خا، بانقطه و فتح لام و فا است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که بدرستی که محمد بن منکدر بود
که میگفت که نبودم که گمان کنم علی بن الحسین علیه السلم باکه گذارد بعد از خود فرزندی را که فاضل‌تر از و باشد تا آنکه
دیدم پسر او محمد بن علی علیهما السلام پس خواستم که وعظ کنم او را پس او وعظ گفت مرا پس گفتند محمد بن منکدر را
مریدان او که بچه چیز وعظ گفت ترا اصل قال خرجتُ الی بعض نواحی المدینة فی ساعة حارّة فلقینی ابو جعفر
محمد بن علیّ وکان رجلاً بادناً ثقیلاً وهو متکئٌ علی غلامین اسودین او مولیین فقلتُ فی نفسی
سبحان الله شیخٌ من اشیاخ قریش فی هذه الساعة علی هذه الحال فی طلب الدنیا اما لاعظنّه
فدنوت منه فسلّمتُ علیه فردّ علیّ بنهرٍ وهو یتصابّ عرقاً شرح بادنا بای بی‌نقطه و کسر دال بی‌نقطه
و نونست اما بفتح همزه و تخفیف میم است بهر بای حرف جر که برای مصاحبت است و ضم بای بی‌نقطه و سکون
ها و را بی‌نقطه است البهر بریده شدن نفس از ماندگی یتصاب بصاد بی‌نقطه و تشدید با بی‌نقطه بصیغه مضارع
غایب معلوم باب تفعل است التصاب بسیار فرو ریخته شدن و بسیار فرو ریختن و بنا بر اول عرقا تمیز است
و بنا بر دوم مفعول به است و فاعل بهر دو وجهست یعنی گفت که بیرون رفتم بقصد سیر سوی بعض اطراف مدینه
در ساعتی گرم پس برخورد مرا ابو جعفر محمد بن علی و بود مردی فربه سنگین بر حالی که او تکیه کرده بود بر دو
غلام سیاه یا دو مخلص خود و شک از راویست پس گفتم در دل خود از روی تعجب سبحان الله بزرگی از بزرگان
قریش درین ساعت گرم برین حال در طلب مال دنیاست آگاه باش هر آینه وعظ میکنم البته او را پس نزدیک
شدم باو پس سلام کردم براو پس برگردانید سلام را بر من با بریده شدن نفس و عرق او فرو ریخته میشد اصل
فقلتُ اصلحک الله شیخٌ من اشیاخ قریش فی هذه الساعة علی هذه الحال فی طلب الدنیا ارأیت

لوجاءك

لو جاءک اجلُک وانت علی هذه الحال ما کنتَ تصنع فقال لو جاءنی الموت وانا علی هذه الحال
جاءنی وانا فی طاعةٍ من طاعة الله عزّ وجلّ اکفّ بها نفسی وعیالی عنک وعن الناس وانما
کنتُ اخاف ان لو جاءنی الموت وانا علی معصیةٍ من معاصی الله فقلتُ صدقتَ یرحمک الله
اردتُ ان اعظک فوعظتنی شرح ان بفتح همزه و سکون نون در اول زایده است یعنی پس گفتم که [illegible]
الله تعالی بزرگی از بزرگان قریش درین ساعت گرم برین حالت در طلب مال دنیاست خبر ده مرا که اگر
می آمد ترا اجل تو بر حالی که تو برین حال باشی چه میکردی پس گفت که اگر می آمد مرا مرگ بحالی که من برین حالم
آمده میبود مرا بر حالی که من در طاعتی از طاعات الله عزّ وجلّ باشم که باز دارم بآن طاعت خود را و عیالم را
از آبرو ریختن نزد تو و آبرو ریختن نزد مردمان و جز این نیست که بودم که میترسیدم که اگر می آمد مرا مرگ بر حالی
که من بر معصیتی از معصیتهای الله تعالی باشم پس گفتم که راست گفتی رحمت کناد ترا الله تعالی خواستم که وعظ
کنم ترا پس وعظ کفتی مرا دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال کان امیر المؤمنین صلّی الله
علیه یضرب بالمرّ ویستخرج الارضین وکان رسول الله صلّی الله علیه وآله یمصّ النوی بفیه
ویغرسه فیطلع من ساعته وانّ امیر المؤمنین علیه السلام اعتق الف مملوک من ماله
وکدّ یده شرح المرّ بفتح میم و تشدید را بی‌نقطه بیل پس مفعول یضرب محذوفست بتقدیر یضرب الارض زمین
عبارتست از خاکهای زمین که در وقت غرس بیرون آورده میشود یمص بتشدید صاد بی‌نقطه بصیغه مضارع
غایب معلوم باب ضرب یا باب افعالست یطلع از باب نصرست و ضمیر مستتر راجع بنوی است و اسناد
مجازیست ضمیر ساعته راجع بنوی و راجع برسول میتواند بود و ان بکسر همزه و تشدید نونست کدّ بفتح کاف
و تشدید دال بی‌نقطه مجرورست یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که بود امیر المؤمنین صلّی الله
علیه و آله که بیل میزد زمین را و بیرون می آورد خاک زمینها را و بود رسول الله صلّی الله علیه و آله که میمکید هسته
خرما را بدهن خود و مینشانید آنرا پس میرویید در همان ساعت و بدرستی که امیر المؤمنین علیه السلم آزاد کرد

بنده را از مال خود از رنج دست خود سیوم اصل عن عبد الاعلی مولی آل سام قال استقبلت ابا عبد
الله علیه السلام فی بعض طرق المدینة فی یوم صائف شدید الحر فقلت جعلت فداك حالك عند الله
عز وجل وقرابتك من رسول الله صلی الله علیه وآله وانت تجهد نفسك فی مثل هذا الیوم فقال
یا عبد الاعلی خرجت فی طلب الرزق لاستغنی به عن مثلك شرح الصائف بصاد بی‌نقطه والف وکسر همزه
وفا میان تابستان حالك مبتدا است وخبرش محذوف بتقدیر معلوم وقرابتك بفتح قاف عطف بر حالك است
تجهد از باب افعالست یعنی روایتست از عبد الاعلی غلام آل سام گفت که روبرو شدم امام جعفر صادق علیه السلم
در بعضی راههای مدینه در روزی که عین تابستان بود وبسیار گرما بود گفتم که قربانت شوم حال تو نزد الله عز
وجل وخویشی تو نسبت برسول الله صلی الله علیه وآله معلومست وتو آزار میدهی خود ترا در چنین روز پس گفت
که ای عبد الاعلی بیرون آمدم برای تحصیل رزق تا مستغنی شوم بوسیله آن از مانند تو چهارم اصل عن ابی
عبد الله علیه السلام ان امیر المؤمنین صلی الله علیه وآله اعتق الف مملوك من کد یده
شرح این ظاهرست از شرح حدیث دوم این باب پنجم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام ان امیر
المؤمنین صلی الله علیه وآله قال اوحی الله عز وجل الی داود علیه السلام انك نعم العبد
لولا انك تاکل من بیت المال ولا تعمل بیدك شیئا قال فبکی داود علیه السلم اربعین صباحا
فاوحی الله عز وجل الی الحدید ان لن لعبدی داود فالان الله عز وجل له الحدید فکان
یعمل کل یوم درعا فیبیعها بالف درهم فعمل ثلثمائة وستین درعا فباعها بثلثمائة وستین
الفا واستغنی عن بیت المال شرح انك در اول بکسر همزه ودر دوم بفتح همزه است ولا تعمل عطف
بر تاکل است ان بفتح همزه وسکون نون مفسره است لن بکسر لام وسکون نون بصیغه امر معتل العین
یائی باب ضرب است فا در فالان بجا نیست واشارتست بانکه استعمال اوحی اینجا بنوعی از مجازست
مثل اوحی ربك الی النحل یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم که امیر المؤمنین صلی الله علیه وآله گفت که

وحی کرد الله عز وجل سوی داود علیه السلم که بدرستی که تو خوب بنده ای اگر نمیبود اینکه تو میخوردی از بیت المال
ونمیکردی بدست خود کاری که وسیله روزی باشد امام گفت که پس گریه کرد داود علیه السلم چهل روز پس وحی
کرد الله عز وجل سوی آهن که نرم شو برای بنده من داود چنان اینکه نرم کرد الله عز وجل برای داود
آهن را بی آتش پس بود که میساخت در هر روز زرهی را پس میفروخت آنرا بهزار درهم پس ساخت
سیصد وشصت زره را پس فروخت آنها را بسیصد وشصت هزار درهم وبی‌نیاز شد از بیت المال
ششم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال لقی رجل امیر المؤمنین علیه السلام وتحته وسق
من نوی فقال له ما هذا یا ابا الحسن تحتك فقال مائة الف عذق ان شاء الله قال فغرسه
فلم یغادر منه نواة واحدة شرح تحته اشارتست باینکه او سوار بوده بر شتری که بار آن استخوان
خرما بوده الوسق بفتح واو وسکون سین بی‌نقطه وقاف مقدار بار یک شتر وآن شصت صاع میباشد غالبا
وبیان این گذشت در کتاب زکوة در حدیث اول باب اقل ما یجب فیه الزکوة من الحرث که باب پنجم است
العذق بفتح عین بی‌نقطه وسکون ذال با نقطه وقاف درخت خرمای باردار لم یغادر بعین بی‌نقطه ودال
بی‌نقطه ورا بی‌نقطه بصیغه مضارع غایب مجهول باب مفاعله است المغادرة واگذاشتن چیزی نواة مرفوع
ونایب فاعلست ومراد اینست که الله تعالی وا نگذاشت هیچیك را وهمه را رویانید ونخل حاصل شد یعنی
روایتست از امام محمد باقر علیه السلم گفت که برخورد مردی امیر المؤمنین علیه السلام را در حالی که سوار بود بالای
یکبار شتر استخوان خرما پس گفت او را که چیست این ای ابو الحسن در پایین تو پس گفت که صد هزار درخت
خرمای باردارست انشاء الله امام گفت که پس نشانید آنرا پس واگذاشته نشد یک استخوان خرما
وهمه سبز شد وبار داد هفتم اصل عن ابی عبد الله عن ابیه علیهما السلام ان رسول الله صلی الله
علیه وآله وضع حجرا علی الطریق یرد الماء عن ارضه فو الله ما نکب بعیرا ولا انسانا حتی
الساعة شرح ظرف در علی الطریق صفت حجرا است یا متعلق بوضع است مراد بطریق راه سیلابست

و این سنک بغایت بزرک بوده و بعض آن در زمین فرو رفته بوده چنانچه ظاهر میشود از حدیث چهاردهم
این باب یرد برا بنقطه وتشدید دال بی‌نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب نصر است و ضمیر مستتر راجع
بحجر است و جمله صفت حجر است ضمیر از منه راجع برسول است نکب بنون و با بکاف بی‌نقطه بصیغه ماضی غایب معلوم
باب نصر یا باب تفعیل است و ضمیر مستتر راجع بحجر است النکب بفتح نون و سکون کاف و النکب آزار
رسانیدن سنک راه کذر کننده را مانند اخش و جراحت کردن و مانند آنها الساعة مجرورست یعنی
روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم اینکه رسول الله صلی الله علیه وآله کذاشت سنکیرا که بر سر راه سیلاب
بر میکردانید آب سیلرا از زمین او پس بخدا قسم که آن سنک آزار نکرد شتر براو نه کسیرا اما این ساعت
مراد اینست که ببرکت کذاشتن او آزاری نرسانید هشتم اصل عن اسباط بن سالم قال
دخلت علی ابی عبد الله علیه السلام فسألنا عن عمر بن مسلم ما فعل فقلت صالح و
لکنه قد ترک التجارة فقال ابو عبد الله علیه السلام عمل الشیطان ثلثا اما علم
ان رسول الله صلی الله علیه واله اشتری عیرا اتت من الشام فاستفضل فیها ما قضی
دینه وقسم فی قرابته شرح ما در ما فعل استفهامیه است فعل بصیغه ماضی معلوم مجرد است و ضمیر مستتر
راجع بعمر بن مسلم است عمل مرفوع و خبر مبتدا محذوفست بتقدیر هذا العیر بکسر عین بی‌نقطه و سکون یاء دو نقطه
پایین و را بی‌نقطه قافله و مراد اینجا متاع قافلاست یعنی روایتست از اسباط بن سالم که کفت که داخل
شدم بر امام جعفر صادق علیه السلم پس پرسید ما را از عمر بن مسلم که چه حال دارد پس کفتم که صحیح است ولیکن او
بتحقیق ترک کرد خرید و فروخت را پس کفت امام جعفر صادق علیه السلم سه بار که این عمل شیطانست
آیا ندانست که رسول الله صلی الله علیه وآله خرید متاع قافله را که آمده بود از شام پس فایده کرد در آن
آنچه را که ادا کرد بآن قرض خود را و بخشش کرد بر خویشان خود باقی مانده آنرا اصل یقول الله
عز وجل رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله الی آخر الایة یقول القصاص ان القوم

لم یکونوا

لم یکونوا یتجرون کذبوا ولکنهم لم یکونوا یدعون الصلوة فی میقاتها وهو افضل ممن حضر الصلوة
ولم یتجر شرح این آیت بیان شد در شرح کتاب الحجة در شرح حدیث اول باب ما کان یوصی امیر المؤمنین هشتم
باب معرفة الامام والرد الیه که باب هشتم است و در کتاب الجهاد در شرح حدیث اول باب ما کان یوصی امیر المؤمنین
علیه السلم عند القتال که باب پانزدهم است و بیان میشود در حدیث بیست و کم باب ادب التجارة که باب پنجاه
و چهارم است القصاص بضم قاف و تشدید صاد بی‌نقطه قصه خوانان و مراد اینجا مفسران قرآن از جمله مخالفانست
یتجرون بتشدید تا دو نقطه بالای مفتوحه از باب افتعالست یا بسکون تا از باب نصر است یدعون بحذف
دال بی‌نقطه مفتوحه است میقاتها کلمبرم عبارتست از افضل اوقات نماز یعنی میکوید الله عز وجل در وصف
مؤمنان خالص در سوره نور که مردانی که غافل نمیکند ایشانرا خرید نه فروخت از ذکر الله تا آخر آیه میکویند
قصه خوانان که مردمی که آنجماعت نبودند که تجارت کنند دروغ کفتند ولیکن ایشان نبودند که واکذارند نماز
را در وقت فضیلت آن و آن عمل افضلترست از عمل کسی که حاضر شود نماز را در وقت فضیلت آن و تجارت
میکرده باشد نهم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان امیر المؤمنین علیه السلام کان یخرج
ومعه احمال النوی فیقال له یا ابا الحسن ما هذا معک فیقول نخل ان شاء الله فیغرسه فما
یغادر منه واحدة شرح این ظاهرست از شرح حدیث ششم این باب دهم اصل عن الحسن علی بن ابی
حمزة عن ابیه قال رأیت ابا الحسن علیه السلام یعمل فی ارض له قد استنقعت قدماه فی
العرق فقلت جعلت فداک این الرجال فقال یا علی قد عمل بالید من هو خیر منی فی ارضه
ومن ابی فقلت له ومن هو فقال رسول الله صلی الله علیه واله وامیر المؤمنین علیه السلام و
اباءی کلهم کانوا قد عملوا بایدیهم وهو من عمل النبیین والمرسلین والاوصیاء والصالحین
شرح استنقعت بنون و قاف و عین بی‌نقطه بصیغه ماضی غایبه معلوم باب استفعالست الاستنقاع جمع شدن
چیزی در آب و مانند آن بیل بکسر با یکنقطه و سکون یاء دو نقطه پایین فارسی معربست و در بعض نسخ فوق

فقنبه البدکجای بالبیل است و آن مناسبترست بالفظ باره بهجم یعنی روایتست از حسن بن علی بن ابی حمزه از پدرش
گفت که دیدم امام موسی کاظم علیه السلام کار میکرد در زمینی از او بر حالی که بتحقیق خیسیده بود پایهای او در عرق
پس گفتم که قربانت شوم کجایند کارکنان پس گفت که ای علی بتحقیق که کار کرد ببیل کسی که او بهترست از من در زمین
خود و بهترست از پدرم پس گفتم او را که کیست او پس گفت که رسول الله صلی الله علیه وآله و امیر المؤمنین علیه السلم
و پدرانم همگی ایشان بودند که بتحقیق کار کردند بدستهای خود و آن از جمله کار پیغمبران و رسولان و اوصیا و صلحا
است یازدهم اصل عن اسمعیل بن جابر قال اتیت اباعبد الله علیه السلام واذا هو فی حائط له
بیده مسحاة وهو یفتح بها الماء وعلیه قمیص شبه الکرابیس کانه مخیط علیه من ضیقه
شرح روایتست از اسمعیل بن جابر گفت آمدم نزد امام جعفر صادق علیه السلم و ناگاه او در باغی از او بود در
دست او بود بیلی و او میگشود بآن آبرا و براو بود پیراهنی مانند کرباسها گویا که آن دوخته شده بود بر
او از کمال تنگی آن دوازدهم اصل عن محمد بن عذافر عن ابیه قال اعطی ابو عبد الله علیه السلام
ابی الفا وسبعمائة دینار فقال له اتجر لی بها ثم قال اما انه لیس لی رغبة فی ربحها وان کان
الربح مرغوبا فیه ولکنی احببت ان یرانی الله عز وجل متعرضا لفوائده قال فربحت فیها مائة
دینار ثم لقیته فقلت له قد ربحت لک فیها مائة دینار قال ففرح ابو عبد الله علیه السلم
بذلک فرحا شدیدا ثم قال لی اثبتها فی رأس مالی شرح عذافر بضم عین منقطه و تخفیف ذال با نقطه و کسر فا
در اخر منقطه منصرفست اتجر بصیغه امر باب افتعال و باب نصر میتواند بود و جوهری گفته که تجر یتجر تجرا و تجارة و کذلک
اتجر و هو افتعل فیه در اول [illegible] بعلت و ضمیر راجع بر تجارت ضمیر فیه در دوم راجع بمصدر اتجر است یعنی
روایتست از محمد بن عذافر از پدرش گفت که داد امام جعفر صادق علیه السلام بپدرم هزار و هفتصد دینار طلا
پس گفت او را که سوداگری کن برای من با آنها بعد از آن گفت که آگاه باش بدرستی که شان چنینست که نیست مرا
رغبت عمده در فایده آنها اگرچه فایده محل رغبتست فی الجمله ولیکن من دوست داشتم این را که ببیند مرا

عز و جل طلب کار برای فواید و پدرم گفت که بسیار فایده کردم و برای او در آن سوداگری صد دینار طلا بعد از آن
برخوردم او را پس گفتم او را که بتحقیق فایده کردم برای تو از آنها صد دینار پدرم گفت که پس خوشحال شد امام جعفر
صادق علیه السلم خوشحالی سخت بعد از آن گفت مرا که ثابت دار در دستک کن آن صد دینار را در سرمایه من
اصل قال قمت ابی والمال عنده فارسل الی ابو عبد الله علیه السلم و کتب عافانا الله وایاک ان لی
عند ابی محمد الفا وثمانمائة دینار اعطیته یتجر بها فادفعها الی عمر بن یزید قال فنظرت فی کتاب
ابی فاذا فیه لابی موسی عندی الف وسبعمائة دینار واتجر له فیها مائة دینار عبد الله بن سنان
وعمر بن یزید یعرفانه شرح اتجر بضم همزه و سکون خا و نقطه بالا و کسر جیم بصیغه ماضی غایب مجهول باب افعال
الاتجار بسکون تا [illegible] شدن در خرید و فروخت [illegible] مرفوع و نایب فاعلست یعنی راوی گفت که پس مرد پدرم
و آن مال نزد او بود پس کس فرستاد بسوی من امام جعفر صادق علیه السلم و نوشت که عافیت دهاد ما را الله تعالی
بدرستی که مراست نزد پدر محمد هزار و هشتصد دینار دادم او را که تجارت کند با آنها پس تسلیم کن آنها را بسوی
عمر بن یزید راوی گفت که پس نظر کردم در دستک پدرم ناگاه در آن بود که برای پدر موسی است نزد من هزار
و هفتصد دینار و فایده کرده شد برای او در آنها صد دینار عبد الله بن سنان و عمر بن یزید میشناسند پدر موسی را
که کیست سیزدهم اصل عن ابی عمرو الشیبانی قال رایت اباعبد الله علیه السلام وبیده مسحاة وعلیه
ازار غلیظ یعمل فی حائط له والعرق یتصاب عن ظهره فقلت جعلت فداک اعطنی اکفک فقال لی
انی احب ان یتاذی الرجل بحر الشمس فی المعیشة شرح یتصاب بنقطه و تشدید با که نقطه بصیغه مضارع
غایب معلوم باب تفاعلست اکفک بفتح همزه و سکون کاف و کسر فا بصیغه مضارع متکلم معلوم معتل اللام باب ضرب
مجزومست بعد از امر یعنی روایتست از ابی عمرو شیبانی گفت که دیدم امام جعفر صادق علیه السلم را و بدست او بیلی
بود و براو بود لنگی کنده کار میکرد در باغی از او و عرق فرو میریخت از پشت او پس گفتم که قربانت شوم بده بمن
که کفایت کنم ترا پس گفت مرا که بدرستی که من دوست میدارم که آزار کشد مرد بگرمی آفتاب برای طلب روزی

چهاردهم اصل عن زرارة انّ رجلاً اتى اباعبدالله عليه السلام فقال انّي لا احسن ان اعمل عملاً
بيدي ولا احسن ان اتّجر وانا محارف محتاج فقال اعمل فاحمل على رأسك واستغن عن الناس
فانّ رسول الله صلى الله عليه وآله قد حمل حجراً على عنقه فوضعه في حائط من حيطانه وانّ الحجر
لفي مكانه ولا يدرى كم عمقه الّا انّه ثمّ شرح لا احسن دو جا بصيغه نفي مضارع متكلم معلوم باب افعالست
ان بفتح همزه و سكون نون دو جا مصدريه است و مصدر مفعول به است المحارف بكاف منقطه و راء منقطه و فاء بصيغه
اسم مفعول باب مفاعله بي بركت در روزي حجر العبادت است از آنچه مذكور شد در حديث هفتم اين باب كه براي
گرد آيندن سيلاب از باغ گذاشته شده بوده لا يدرى بدال منقطه و راء منقطه و الف منقلب از ياء بصيغه نفي مضارع
غائب مجهول باب ضرب است و كم استفهاميه است و عبارتست از آنچه در جواب استفهام مذكور شود مثل علت كم
زيرا كه استفهام حقيقي با علم جمع نميشود والا براي استثنا متصل است ثم بفتح ثاء منقطه و تشديد ميم اسم اشاره
و ميتواند بود كه بثاء دو نقطه بالا بصيغه ماضي غائب معلوم باب ضرب باشد التمام باز جا ماندن چيزي در مكان خود
و حاصل هر دو يكيست و مقصود اينست كه عدم حركت بهره رسيدن انسان دلالت بر بسياري عمق الحجر در زمين ميكند
اگر چه خصوصيت عمقش معلوم نشود يعني روايتست از زراره كه مردي آمد نزد امام جعفر صادق عليه السلم پس گفت
كه بدرستي كه من نميتوانم كه كنم كاري را بدست خود مثل كفشگري و نميتوانم كه تجارت كنم و من تنگ روزي و محتاجم
پس امام گفت كه كار كن پس بار بردار بر سر خود بمزدوري و مانند آن و بي نياز شو از مردمان مراد اينست كه حمالي
بهتر از گدائيست چه بدرستي كه رسول الله صلى الله عليه و آله بتحقيق بر داشت سنگي را بر دوش خود پس گذاشت آن را در باغي
از باغهاي او و بدرستي كه آن سنگ هر آينه در جاي خود است و دانسته نميشود كه چند است فرو رفتن آن در زمين مگر
اينكه آن در اينجاست و تا امروز حركتي نكرده پانزدهم اصل عن محمد بن عذافر عن ابيه قال دفع اليّ ابو عبد
الله عليه السلام سبعمائة دينار وقال يا عذافر اصرفها في شيء اما علي ذلك ما بي شره ولكنّي
احببت ان يراني الله متعرّضاً لفوائده قال عذافر فربحت فيها مائة دينار فقلت له في الطواف جعلت

فداك

شانزدهم اصل [illegible]

فداك قد رزق الله فيها مائة دينار فقال اثبتها في رأس مالي شرح اصرفها بصاد منقطه و راء منقطه بصيغه
امر باب ضرب است الصرف گردانيدن مالي بتجارت و فروختن في براي سببيت است شيء عبارت از نفع است اما بفتح
همزه و تخفيف ميم حرف تنبيه است علي حرف جر است و بمعني مع است مشار اليه ذلك طلب نفع است ما نافيه است
بي بحرف جر و ضمير متكلم خبر مبتدا است شره بفتح شين با نقطه و فتح راء منقطه و هاء مرفوع و مبتدا است يعني روايتست از
محمد بن عذافر از پدرش گفت كه داد بمن امام جعفر صادق عليه السلم هفتصد دينار طلا و گفت اي عذافر بگردان آن را
براي چيزي از نفع آگاه باش با وجود آن طلب نفع نيست با من حرصي در جمع مال دنيا وليكن من دوست داشتم
كه ببيند مرا الله طلبكار براي نفعهاي او گفت عذافر كه پس فائده كردم در آنها صد دينار پس گفتم در طواف كعبه كه
قربانت شوم بتحقيق روزي كرد الله تعالى در آنها صد دينار پس امام گفت كه بنويس آن را در سرمايه من باب هفتم
اصل باب الحث على الطلب والتعرّض للرزق شرح الحث بفتح حاء منقطه و تشديد ثاء سه نقطه مصدر باب نصر بر انگيختن
والتعرض عطف بر الطلب است يعني اين باب بيان بر انگيختن بر طلب و سر راه رفتن براي روزيست در اين باب
يازده حديث اول اصل عن عمر بن يزيد قال قلت لابي عبد الله عليه السلام رجل قال لأقعدنّ في
بيتي ولأصلينّ ولأصومنّ ولأعبدنّ ربّي فامّا رزقي فسيأتيني فقال ابو عبد الله عليه السلام
هذا احد الثلاثة الذين لا يستجاب لهم شرح روايتست از عمر بن يزيد گفت كه گفتم امام جعفر صادق عليه السلم
كه مردي گفت كه هر آينه مي نشينم البته در خانه خود و هر آينه نماز ميگزارم البته و هر آينه روزه ميدارم البته و هر آينه
عبادت ميكنم البته صاحب كل اختيار خود را پس اما روزي من پس البته خواهد آمد نزد من پس گفت امام جعفر صادق
عليه السلم كه اين يكي از سه كس است كه مستجاب نميشود براي ايشان دعاي ايشان مراد اين و نفرين كننده بر زن
و تلف كننده مالست موافق آنچه گذشت در كتاب الدعا در حديث سوم باب من لا يستجاب دعوته كه باب يكي
و دوست و اينها با اخير اينها مذكور شد در باب اول دوم اصل عن عمر بن يزيد قال قال ابو عبد الله عليه السلم
ارأيت لو انّ رجلاً دخل بيته واغلق بابه كان يسقط عليه من السماء شرح روايتست از عمر بن يزيد

کفت که کفت امام جعفر صادق علیه السلم که خبر ده مرا که اگر اینکه مردی داخل میشد خانه خود را و میبست در خود را
میبود که افتد روزی وی بر او از آسمان مراد امینست که چنانچه اعتماد اینمرد نامعقولست اعتماد کسی که در خانه
نشیند و طلب روزی نکند و در خود را واکرده باشد نیز نامعقولست سیوم اصل کنا جلوسا عند ابی
عبد الله علیه السلام اذ اقبل علاء بن کامل فجلس قدام ابی عبد الله علیه السلام فقال ادع الله ان
یرزقنی فی دعة فقال لا ادعو لک اطلب کما امرک الله عز و جل شرح علاء بفتح عین بی نقطه و الف ممدوده
الدعه بفتح دال بی نقطه و فتح عین بی نقطه مصدر معتل الفاء واوی باب حسن سکون یعنی فراغ از شغل یعنی بودیم نشستگان
نزد امام جعفر صادق علیه السلم وقتی که آمد علاء بن کامل پس نشست در پیش امام جعفر صادق علیه السلم پس گفت که
دعا کن الله تعالی را که روزی دهد مرا در فارغ بودن از طلب روزی پس امام گفت که دعا نمیکنم برای تو طلب
روزی کن چنانچه امر کرده ترا الله عز و جل در سوره جمعه که فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض و ابتغوا من
فضل الله و مانند این چهارم اصل عن سلیمان بن معلی بن خنیس عن ابیه قال سأل ابو عبد الله علیه
السلام عن رجل و انا عنده فقیل اصابته الحاجة قال فما یصنع الیوم قیل فی البیت یعبد
ربه قال فمن این قوته قیل من عند بعض اخوانه فقال ابو عبد الله علیه السلام و الله الذی
یقوته اشد عبادة منه شرح روایتست از سلیمان بن معلی بن خنیس از پدرش گفت که پرسید امام جعفر صادق
علیه السلم اهل مجلس را از مردی بر حالی که من نزد او بودم پس گفته شد که بر خورده او را احتیاج امام گفت که پس
چه میکند امروز گفته شد که در خانه است و کار دنیا نمیکند عبادت میکند صاحب کل اختیار خود را امام گفت که
پس از کجاست آذوقه او گفته شد که از نزد بعض برادران اوست پس گفت امام جعفر صادق علیه السلم که بخدا
قسم که هر آینه آنکه آذوقه میدهد او را اقوی ترست باعتبار عبادت از او چون کسب معاش میکند و باقوه
را بر دیگری حواله نمیکند پنجم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال من طلب الدنیا استعفافا عن الناس
و سعیا علی اهله و تعطفا علی جاره لقی الله عز و جل یوم القیمة و وجهه مثل القمر لیلة البدر

شرح الاستعفاف بعین بی نقطه و دو فا طلب عفاف بفتح عین یعنی باز داشتن خود از نالایق مثل آبرو ریختن
نزد مردمان البدر بفتح با و سکون دال ماه تمام مثل ماه شب چهاردهم یعنی روایتست از امام محمد باقر علیه السلم
گفت که هر که طلب کند مال دنیا را برای باز داشتن خود از حاجت بمردمان و برای آوردن معاش بر عیال
خود و برای مهربانی و انعام بر همسایه خود برخورد با الله عز و جل را در روز قیامت بر حالی که روی او مانند شب
چهاردهم است ششم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله العبادة
سبعون جزءا افضلها طلب الحلال شرح روایتست از امام محمد باقر علیه السلام گفت که گفت رسول الله صلی
علیه و آله که خدا پرستی در عوض هفتاد جزو است فاضلتر آنها کسب معاش حلالست هفتم اصل قال
ابو عبد الله علیه السلام ان رأیت الصفین قد التقیا فلا تدع طلب الرزق فی ذلک الیوم
شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلم که اگر دیدی دو صف جنگ را که تحقیق بیکدیگر رسیده باشند وا مگذار طلب معاش
را در آن روز اگر میسر باشد و منافات با جهاد و حرب نداشته باشد هشتم اصل قال ابو عبد الله علیه السلم
اقرؤا من لقیتم من اصحابکم السلام و قولوا لهم ان فلان بن فلان یقرئکم السلام و قولوا لهم
علیکم بتقوی الله و ما ینال به ما عند الله و الله ما آمرکم الا بما نأمر به انفسنا فعلیکم بالجد
و الاجتهاد و اذا صلیتم الصبح فانصرفتم فبکروا فی طلب الرزق و اطلبوا الحلال فان الله
سیرزقکم و یعینکم علیه شرح اقرؤا بصیغه امر باب منع و باب افعال میتواند بود و یقرئکم بصیغه مضارع غایب
معلوم باب افعالست الاقراء پیغام دادن سلام ما موصوله عطف بر تقوی است ینال بصیغه مجهول باب منع فبکروا
بکاف منقوطه و را بی نقطه بصیغه امر باب تفعیل است و اشارتست بآیت سوره جمعه فاذا قضیت الصلوة فانتشروا
فی الارض و ابتغوا من فضل الله یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلم که بگوئید آنکه را که برخورید از یاران شما سلام
و بگوئید ایشان را که بدرستی که جعفر بن محمد میرساند شما را سلام و بگوئید ایشان را که لازم باشید ترس عذاب الله
تعالی را و آنچه را از عبادات که دریافته میشود بوسیله آن آنچه نزد الله تعالی است از نعمتهای بهشت بدرستی

کردن بخدا قسم که امر نمیکنم شما را مگر بآنچه ما اهل بیت رسول امر میکنیم بآن خود ما را پس لازم باشید جهد و جهد در عبادت
را و چون گزارده فریضهٔ صبح را پس فارغ شده پس زود روانه شوید در طلب روزی و طلب کنید روزی حلال را چه
بدرستی که الله تعالی زود روزی میدهد شما را و مدد میکند شما را بر روزی نهم اصل عَنْ شِهَابِ بْنِ عَبْدِ رَبِّهِ
قَالَ قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنْ ظَنَنْتَ أَوْ بَلَغَكَ أَنَّ هٰذَا الْأَمْرَ كَائِنٌ فِي غَدٍ فَلَا تَدَعَنَّ
طَلَبَ الرِّزْقِ وَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَا تَكُونَ كَلًّا فَافْعَلْ شرح روایتست از شهاب بکسر شین بن عبد ربه
که گفت مرا امام جعفر صادق علیه السلام که اگر گمان کنی یا خبر رسد تو را که این قیام قائم آل محمد علیهم السلم میشود در فردا
پس وا مگذار طلب روزی را و اگر وسعت در قدرت داشته باشی از آنکه نباشی بارگران بر دیگری پس بکن مراد
اینست که بار خود بر دیگری گذاشتن خوب نیست خواه در روزی و خواه در غیر آن دهم اصل سَمِعْتُ أَبَا
عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ لَا يَعْجِزَنَّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَكُونَ مِثْلَ النَّمْلَةِ فَإِنَّ النَّمْلَةَ تَجُرُّ إِلَى جُحْرِهَا شرح الجحر
بضم جیم و سکون حاء بی نقطه و راء بی نقطه سوراخ جانور یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلم میگفت که آیا عاجز
میشود یکی از شما از آنکه باشد مانند مورچه چه بدرستی که مورچه میکشد بسوی سوراخ خود معاش خود را یازدهم اصل
عَنْ كُلَيْبٍ الصَّيْدَاوِيِّ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ادْعُ اللهَ لِي فِي الرِّزْقِ فَقَدِ الْتَاثَتْ عَلَيَّ
أُمُورِي فَأَجَابَنِي مُسْرِعًا لَا اخْرُجْ فَاطْلُبْ شرح التاثت بالف و ثاء سه نقطه بصیغهٔ ماضی غایب معلوم باب
افتعالست و الف آن منقلب از واو یا از یا است و بنا بر اول التیاث بمعنی بر هم خوردگیست و بنا بر دوم بمعنی
حمله آوردن بر کسی مانند شیر است چنانچه گذشت در باب اول در شرح فکان جوابه تا آخر یعنی روایتست از
کلیب بضم کاف صیداوی بفتح صاد بی نقطه گفت که گفتم امام جعفر صادق علیه السلم را که دعا کن الله تعالی را برای من
در روزی چه تحقیق بر هم خورده بر من کارهای من پس امام جواب داد مرا شتابان که نه دعا نمیکنم بیرون
رو پس کسب معاش کن باب ششم اصل باب الابلاء فی طلب الرزق شرح الابلاء بباء یک نقطه و همزه منقلب از واو
مصدر باب افعال عذر معقول گفتن و مراد اینجا بجا آوردن کار خود است بقدر توانایی یعنی این باب بیان کار خود

کردن

کردن در طلب روزیست درین باب دو حدیثست اول اصل قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيُّ شَيْءٍ
عَلَى الرَّجُلِ فِي طَلَبِ الرِّزْقِ قَالَ إِذَا فَتَحْتَ بَابَكَ وَبَسَطْتَ بِسَاطَكَ فَقَدْ قَضَيْتَ مَا عَلَيْكَ شرح
بسطت بصیغهٔ ماضی مخاطب باب نصر است بساط بکسر با است یعنی گفتم امام جعفر صادق علیه السلم را که کدام
چیز واجب بر مردست در طلب روزی امام گفت که چون گشودی دکان خود را و گستردی فرش خود را
پس تحقیق بجا آوردی آنچه را که واجبست بر تو مراد اینست که زبان باز نهادی مانند آن در کار نیست دوم اصل
عَنِ الطَّيَّارِ قَالَ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيُّ شَيْءٍ تُعَالِجُ أَيُّ شَيْءٍ تَصْنَعُ قُلْتُ مَا أَنَا فِي شَيْءٍ قَالَ
فَخُذْ بَيْتًا وَاكْنُسْ فِنَاءَهُ وَرُشَّهُ وَابْسُطْ فِيهِ بِسَاطًا فَإِذَا فَعَلْتَ ذٰلِكَ فَقَدْ قَضَيْتَ مَا عَلَيْكَ
قَالَ فَقَدِمْتُ فَفَعَلْتُ فَرُزِقْتُ شرح طیار بفتح طاء بی نقطه و تشدید یاء دو نقطه پایین کوفیست و اسمش
حمزه است المعالجه خرید و فروخت متاعی بعنوان استمرار اکنس بنون و سین بی نقطه بصیغهٔ امر باب نصر است
الفنا بکسر فاء و نون و الف و همزه منقلب از یا پیشگاه خانه رشه بضم راء بی نقطه و تشدید شین با نقطه مفتوح
و ضمیر راجع بفنا است ابسط بصیغهٔ امر باب نصر است ضمیر فیه راجع به بیت یا راجع بفنا است رزقت
بصیغهٔ ماضی متکلم مجهولست یعنی روایتست از طیار گفت که گفت امام محمد باقر علیه السلام که کدام متاع را خرید و
فروخت میکنی چه کار را میکنی گفتم که نیستم در چیزی از سرمایه امام گفت که پس بگیر در کوفه دکانی برای و جاروب
کن پیشگاه آن را و آب پاش آن را و بگستر در آن فرش را پس چون کردی آن را پس تحقیق بجا آوردی آنچه را که
واجب بر تست طیار گفت که پس آمدم بکوفه پس کردم پس روزی داده شدم باب هفتم اصل باب الاجمال
فی الطلب شرح الاجمال بجیم مصدر باب افعال میانه روی یعنی این باب بیان ترک افراط در طلب روزیست
درین باب یازده حدیثست اول اصل عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ أَلَا إِنَّ الرُّوحَ الْأَمِينَ نَفَثَ فِي رُوعِي أَنَّهُ لَا تَمُوتُ نَفْسٌ حَتَّى تَسْتَكْمِلَ رِزْقَهَا
فَاتَّقُوا اللهَ وَأَجْمِلُوا فِي الطَّلَبِ وَلَا يَحْمِلَنَّكُمُ اسْتِبْطَاءُ شَيْءٍ مِنَ الرِّزْقِ أَنْ تَطْلُبُوهُ بِشَيْءٍ مِنْ مَعْصِيَةِ اللهِ

قَالَ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَسَّمَ الْأَرْزَاقَ بَيْنَ خَلْقِهِ حَلَالًا وَلَمْ يَقْسِمْهَا حَرَامًا فَمَنِ اتَّقَى اللهَ وَصَبَرَ
آتَاهُ اللهُ بِرِزْقِهِ مِنْ حِلِّهِ وَمَنْ هَتَكَ حِجَابَ السِّتْرِ وَعَجَّلَ فَأَخَذَهُ مِنْ غَيْرِ حِلِّهِ قُصَّ بِهِ مِنْ رِزْقِهِ
الْحَلَالِ وَحُوسِبَ عَلَيْهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ شرح حجه بکسر حا است وداع بفتح واو است الا بفتح همزه و تخفیف لام است
ان بکسر همزه و تشدید نون است نفث بنون و فا و ثا منقوطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب نصر و ضرب است روعی بضم
را غیر منقوطه و سکون واو و عین غیر منقوطه است ان بفتح همزه و ضمیر شانست حتی بمعنی الی است تستکمل بصیغه مضارع
غایبه معلومست رزقها منصوبست ان بفتح همزه و سکون نون بتقدیر علی ان است فقص بقاف و تشدید صاد
غیر منقوطه بصیغه ماضی غایب مجهول باب نصر است من رزقه نایب فاعلست یعنی روایت است از امام محمد باقر علیه السلام گفت که
گفت رسول الله صلی الله علیه و آله در حجة الوداع که آگاه باشید بدرستی که جبرئیل دمید در دل من اینکه شان اینست که نمیرد
جانداری مگر آنکه بالتمام بازیافت کند روزی مقرر خود را پس پرهیز کنید از غضب الله تعالی و میانه روی کنید در طلب
روزی و باید که وا ندارد البته شما را دیر شمردن چیزی از روزی اینکه طلب کنید آنچیز را بچیزی از معصیت الله تعالی
چه بدرستی که الله تبارک و تعالی بخش کرد روزیها را در میان مخلوقین او بر حالی که حلالست و بخش نکرد آنها را بر حالی
که حرام باشد پس هر که پرهیز کرد از غضب الله تعالی و صبر کرد داد او را الله تعالی روزی او از حلال و هر که درید پرده
پوشش خدا را و تعجیل کرد پس گرفت روزی را از غیر حلال آن بریده میشود بوسیله آن از روزی او که حلالست و حساب
کرده میشود بران حرام در روز قیامت دوم حدیث عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَيْسَ مِنْ نَفْسٍ إِلَّا وَقَدْ
فَرَضَ اللهُ لَهَا رِزْقَهَا حَلَالًا يَأْتِيهَا فِي عَافِيَةٍ وَعَرَضَ لَهَا بِالْحَرَامِ مِنْ وَجْهٍ آخَرَ فَإِنْ هِيَ تَنَاوَلَتْ
شَيْئًا مِنَ الْحَرَامِ قَاصَّهَا بِهِ مِنَ الْحَلَالِ الَّذِي فَرَضَ لَهَا وَعِنْدَ اللهِ سِوَاهُمَا فَضْلٌ كَثِيرٌ وَهُوَ قَوْلُهُ
عَزَّ وَجَلَّ وَاسْأَلُوا اللهَ مِنْ فَضْلِهِ شرح فرض بفا و را غیر منقوطه و ضاد با نقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب
تفعیل است التعریض جدا کردن صریح و ترجیح دادن قابل بمفعول عرض بعین غیر منقوطه و را غیر منقوطه و ضاد با نقطه
بصیغه ماضی غایب معلوم باب تفعیل است التعریض ضد تصریح بالحرام متعلق بعرض است متضمن معنی اشعار یعنی روایت است

ازامام

از امام محمد باقر علیه السلام گفت که نیست هیچ جانداری مگر بر حالی که بتحقیق ممتاز و آشکار کرده الله تعالی برای او
روزی او را بر حالی که حلالست بیان این آنکه آن روزی می آید نزد او در راحت و اشعار کرد برای بحرام از
راهی دیگر که راحت در آن نیست پس اگر دریافت چیزی از حرام احتساب معاوضه میکند او را بوسیله آن از روزی
حلالی که جدا و آشکار کرد برای او و نزد الله تعالی است سوای آن دو روزی مقرر اصلی و عارضی زیادتی بسیاری
در روزی و آن مضمون قول الله عز و جل است در سوره نسا که و طلب کنید از الله تعالی از زیادتی روزی او که باعث
وسعت در معاش است سیوم حدیث عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ قَدْ نَفَثَ فِي رُوعِي رُوحُ الْقُدُسِ أَنَّهُ لَنْ تَمُوتَ نَفْسٌ حَتَّى تَسْتَوْفِيَ رِزْقَهَا وَإِنْ
أَبْطَأَ عَلَيْهَا فَاتَّقُوا اللهَ وَأَجْمِلُوا فِي الطَّلَبِ وَلَا يَحْمِلَنَّكُمْ اسْتِبْطَاءُ شَيْءٍ مِمَّا عِنْدَ اللهِ أَنْ تُصِيبُوهُ
بِمَعْصِيَةِ اللهِ إِنَّ اللهَ لَا يُنَالُ مَا عِنْدَهُ إِلَّا بِالطَّاعَةِ شرح وان وصلیه است ضمیر مستتر در ابطا راجع برزق است
مضمون این ظاهرست از شرح حدیث اول این باب چهارم حدیث قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَوْ كَانَ
الْعَبْدُ فِي جُحْرٍ لَأَتَاهُ رِزْقُهُ فَأَجْمِلُوا فِي الطَّلَبِ شرح جحر عبارتست از بنده که شرط بندگی بجا آورد پس
در آنچه برود جهت از طلب روزی و مانند آن یعنی گفت امام جعفر صادق که اگر مخلوق بوده باشد در سوراخ
جانوری هر آینه می آمد نزد او روزی او نظر آنچه ذکر کرده شد پس میانه روی کنید در طلب روزی پنجم حدیث
عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ الْخَلْقَ وَخَلَقَ مَعَهُمْ أَرْزَاقَهُمْ حَلَالًا
فَمَنْ تَنَاوَلَ شَيْئًا مِنْهَا حَرَامًا قُصَّ بِهِ مِنْ ذَلِكَ الْحَلَالِ شرح مضمون این ظاهرست از شرح حدیث
اول این باب ششم حدیث قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمْ مِنْ مُتْعِبٍ نَفْسَهُ مُقْتَرٍ عَلَيْهِ وَمُقْتَصِدٍ
فِي الطَّلَبِ قَدْ سَاعَدَتْهُ الْمَقَادِيرُ شرح کم برای تکثیرست و مرفوعست محلا و مبتدا است متعب بمیم و تای دو نقطه
بالا و عین غیر منقوطه و با یک نقطه بصیغه اسم فاعل باب افعالست نفسه مفعولست مقتر بقاف و تای دو نقطه بالا
و را غیر منقوطه بصیغه اسم مفعول باب افعال یا باب تفعیل خبر مبتدا است علیه نایب فاعلست و مقتصد مجرور معطوف

برمنوب است المقادر جمیع مقدور تدبیر کرده شده ونصیبها که در قسمت میباشد بهره وانجا مناسب است گفت
امیر المؤمنین علیه السلم که بسیاری ازآزاره بنده خودش را در طلب روزی تنگ گرفته شده براوست بسیاری
ازمیانه رو در طلب روزی بتحقیق موافق افتاده او را تدبیر کرده شده های الله تعالی بقضا وقدر هفتم اصل
عَنْ اَبِی حَمْزَةَ الثُّمَالِی قَالَ ذُکِرَ عِنْدَ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ غَلَاءُ السِّعْرِ فَقَالَ وَمَا
عَلَیَّ مِنْ غَلَائِهِ اِنْ غَلَا فَهُوَ عَلَیْهِ وَاِنْ رَخُصَ فَهُوَ عَلَیْهِ شرح الغلا بفتح عین با نقطه وتخفیف لام
وهمزه منقلب از واو مصدر باب نصر گرانی السعر بکسر سین بی نقطه وسکون عین بی نقطه ورا بی نقطه بها گندم
وجو ومانند آنها ما برای استفهام انکاریست علی بتشدید یا مفتوحه است ضمیر هو راجع بر زقست وضمیر علیه
راجع باالله تعالی است رخص برا بی نقطه وخا با نقطه وصاد بی نقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب حسن است
یعنی روایتست از ابی حمزه ثمالی بضم تا بی نقطه گفت که مذکور شد نزد علی بن الحسین صلوات الله علیه گرانی بهار
خوراک پس گفت که وچه ضررست بر من از گرانی بها اگر گران شود پس رزق بروست واگر ارزان شود پس
رزق براوست مراد اینست که در هر دو صورت افراط در طلب روزی خوب نیست بلکه اجمال میباید و
اجمال در گرانی نیز بود ومرزوق میشود هشتم اصل عَنْ اَبِی عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ لِیَکُنْ طَلَبُکَ لِلْمَعِیشَةِ
فَوْقَ کَسْبِ الْمُضَیِّعِ وَدُونَ طَلَبِ الْحَرِیصِ الرَّاضِی بِدُنْیَاهُ الْمُطْمَئِنِّ اِلَیْهَا وَلٰکِنْ اَنْزِلْ نَفْسَکَ
مِنْ ذٰلِکَ بِمَنْزِلَةِ الْمُنْصِفِ الْمُتَعَفِّفِ تَرْفَعُ نَفْسَکَ عَنْ مَنْزِلَةِ الْوَاهِنِ الضَّعِیفِ وَتَکْتَسِبُ مَا لَا بُدَّ
لِلْمُؤْمِنِ مِنْهُ اِنَّ الَّذِینَ اُعْطُوا الْمَالَ ثُمَّ لَمْ یَشْکُرُوا لَا مَالَ لَهُمْ شرح المضیع بصیغه اسم فاعل باب تفعیل
ضایع گذارنده خود وعیال واو در وکفن برای عطف بجمله است لکن برای محض استدراکست وبعد از نهی از
کسب مضیع وطلب حریص است بحسب معنی انزل بصیغه امر باب افعالست من برای فی است یا در منزلة نیز بمعنی فی
الراهن برا بی نقطه بحرکت واللاغره کسی که از تهی دستی ضروریات خود را گرو میکند وهمه انجا مناسب است ودر بعض
نسخ بواو است یعنی کاهل مراد بضعف انجاست عزمت در بعض نسخ لا بد للمؤمن منه است بجای لا بد منه

اشارت

اشارت باشد باینکه اهل دنیا بسیاری از غیر ضروری را ضروری میشمرند ان بکسر همزه وتشدید نون استیناف
بیانی سابقست واشارتست باینکه کسب مال غیر ضروری خطر بسیار دارد وشکر آن باداء حقوق آن خالی از
اشکال نیست ومال زاید میکند عبث است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که باید که باشد
طلب تو معیشت را بالای کسب ضایع گذارنده وپایین طلب صاحب حرص که راضی است بدنیای خود ودل بسته
سوی دنیا باینمعنی که آن دور افکن ولیک فرود آور خود ترا در کسب معیشت در مرتبه میانه رو باز دارنده
خود را از ما لا یق بیان این آنکه بر میداری خود ترا از مرتبه بحرکت سست عزم وکسب میکنی آنچه را که نیست چاره
ازان بدرستیکه جمعی که داده شده مال فراوان دنیا بعد از ان شکر واداء حقوق آن نکرده نه بهره ازان مال خارج
نهم اصل عَنْ اَبِی عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ کَانَ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ کَثِیرًا مَا یَقُولُ اعْلَمُوا
عِلْمًا یَقِینًا اَنَّ اللّٰهَ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی لَمْ یَجْعَلْ لِلْعَبْدِ وَاِنِ اشْتَدَّ جَهْدُهُ وَعَظُمَتْ حِیلَتُهُ وَکَثُرَتْ
مَکَایِدُهُ اَنْ یَسْبِقَ مَا سُمِّیَ لَهُ فِی الذِّکْرِ الْحَکِیمِ شرح ما در اول برای ابهام وتفخیم است الیقین علمی که باو معارضه
وهمیه وعمل بخلاف مقتضای آن نباشد وان وصلیه است الجهد بفتح جیم وسکون ها ودال بی نقطه مصدر باب منع
مشقت کشیدن در طلب معیشت ومانند آن یسبق بفتح همزه وسکون نون وصیغه مضارع غایب معلوم باب ضرب
مفعول لم یجعل است ما موصوله مفعول یسبق است سمی بصیغه ماضی معلوم یا مجهول باب تفعیل است الذکر سبب علم
در جمیع احکام الهی واقسام آن بیان شد در کتاب الحجه در شرح حدیث اول باب ان اهل الذکر الذین امر الله
الخلق بسؤالهم هم الائمه علیهم السلام که باب سیم است الذکر الحکیم مذکورست در آیت سوره آل عمران ذلک نتلوه
علیک من الآیات والذکر الحکیم وآن عبارتست از قرآن باعتبار آنکه تبیان کل شیء است وجمیع حوادث تا روز
قیامت ازان مستنبط میشود وموافق آیت سوره حدید ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب
من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر وکمال حکمت در نظم آن رعایت شده باعتبار کمی لفظ وبسیاری معنی
یعنی میگویند که الذکر الحکیم عبارت از لوحست لم یجعل بجیم با نقطه وتشدید لام مکسوره بصیغه مضارع غایب معلوم متصل

ولم یجعل من العبد صنعة وقلة حیلته ان یبلغ ما سمی له فی الذکر الحکیم

اللام واوی باب تفعیل است التحفه کردن ان یبلغ بفتح همزه و سکون نون و صیغه مضارع غایب معلوم آ
نفر مفعول لم یحل است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که بود امیر المؤمنین صلوات الله علیه که
در بسیاری اوقات میگفت که بدانید دانستنی بوسواس این را که الله تبارک و تعالی نکرده اند برای بنده هر چند که
قوی شود مشقت کشیدن او بزرگ شود و تدبیر او و بسیار شود مکرهای کید او این را که جمیل کند از معیشتی که نام برد
برای او در قرآن و نکرده از بنده درستی او و کمی تدبیر او این را که رسد بمعیشتی که نام برد برای او در قرآن
صل ایها الناس انه لن یزداد امرؤ نقیرا بحذقه والعالم لهذا العامل به اعظم الناس راحة
امرء نقیرا بحمقه و لن ینقص
فی منفعته والعالم لهذا التارک له اعظم الناس شغلا فی مضرته ورب منعم علیه مستدرج
بالاحسان الیه ورب مغرور فی الناس مصنوع له فافق ایها الساعی من سعیک وقصر من
عجلتک وانتبه من سنة غفلتک وتفکر فیما جاء عن الله عز وجل علی لسان نبیه صلی الله
علیه وآله شرح النقیر بفتح نون و کسر قاف و سکون یا دو نقطه پایین و را بی نقطه کو پشت استخوان خرما
الحذق بفتح و کسر حاء بی نقطه و سکون ذال با نقطه و قاف مصدر باب ضرب و علم ماهر شدن در کاری العالم
العامل صفت آنست اعظم خبر مبتداست فی بمعنی مع است مراد منفعت بهره آخرتست رب اسم و مبتداست
نزد کوفیین و حرف جر است نزد بصریان و بنا بر اول مضاف است و مستدرج بصیغه اسم مفعول باب استفعال خبر
مبتداست المغرور بغین بی نقطه و دو را بی نقطه بصیغه اسم مفعول باب نصر آزار کرده شده بفقر و مانند آن
المصنوع بصاد بی نقطه و نون و عین بی نقطه نعمتی که آماده شده باشد برای دعوت کسی لهذا فاطلب افق بفتح
با نقطه و قاف بصیغه امر معتل اللام یائی باب افعال است قصر بصیغه امر باب تفعیل است العجل بفتح عین بی نقطه و فتح
جیم مصدر باب علم شتاب و تفکر فیما جاء تا آخر اشارتست بدفع اعتراضی و آن اینست که رزق مانند ثواب
و کرامت دیگر مسمی است در ذکر حکیم پس لازم می آید که جد و سعی در عبادات و اجمال در طلب رزق شرط
باشد و حاصل جواب اینست که فرقست میان آنچه الله تعالی ضامن شده آن و میان آنچه ضامن نشده و تکلیف

بان

بان کرده و مسمی بودن چیزی در قرآن مستلزم مجبور بودن کسی در آن نیست زیرا که وجوب افعال نسبت بآن
وجوب سابق نیست بلکه وجوب لاحق است و لهذا گاهی با کمال سعی در طلب رزق فقیر میباشد و گاهی
عکس میباشد چنانچه گذشت در حدیث ششم این باب و امثال اینها در عبادات بسیاراست یعنی ای مردمان
بدرستی که شان اینست که زیاد نمیکند هیچ مردی مقدار نقیری از رزق زیرا بوسیله مهارت او و کم نمیکند
هیچ مردی از نقیر را بسبب حماقت او و دانا باین کلام که عمل کند بآن بزرگتر مردمانست باعتبار راحت
با بهره او در آخرت و دانا باینکلام که ترک عمل کند بآن بزرگتر مردمانست باعتبار شغل با ضرر او در آخرت
و بسی انعام کرده شده بر او مدام آورده شده بتدریج بسبب احسان بسوی او و بسی آزار کرده شده در میان
آماده شده برای اوست نعمتهای بهشت پس باز آی ای سعی کننده در کسب مال چیزی از سعی خود و کوتاه
کن چیزی از شتاب خود و بیدار شو از بیهشی غفلت خود و فکر کن در آنچه آمده از جانب الله عز و جل بر زبان
پیغمبر او صلی الله علیه و آله در قرآن از آیاتی که دلالت میکند بر ضامن بودن الله تعالی رزق هر جاندار را مثل
آیت سوره عنکبوت و کاین من دابة لا تحمل رزقها الله یرزقها و ایاکم و هو السمیع العلیم و مثل آیت سوره
ذاریات و فی السماء رزقکم و ما توعدون فورب السماء والارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون صل و احتفظوا
بهذه الحروف السبعة فانها من قول اهل الحجی ومن عزائم الله فی الذکر الحکیم انه لیس لاحد ان
یلقی الله عز وجل بخلة من هذه الخلال الشرک بالله فیما افترض علیه او اشفاء غیظ بهلاک نفسه او
اقرار بامر یفعل غیره او یستنجح الی مخلوق باظهار بدعة فی دینه او یسره ان یحمده الناس بما لم
یفعل والمتجبر المختال وصاحب الابهة والزهو شرح احتفظوا احفظوا بحاء بی نقطه و فاء و ظاء با نقطه بصیغه امر
باب افتعال است الاحتفاظ کمال نگاهداری چیزی باء در بهذا برای تقویت است الحروف جمع حرف اجزای کلام
الحاق تاء السبعه با وجود آنکه حروف مؤنث است مبنی بر اینست که مؤنث غیر حقیقی گاهی حکم مذکر میدارد و گاهی
بر اینست که اینجا عبارتست از کلامی که جزء کلام دیگر باشد من تبعیضیه است الحجی بکسر حاء بی نقطه و جیم و الف

ازدواد عقل و زیرکی و مرتبه عالی العزایم بفتح عین بی‌نقطه و زای با نقطه و الف و کسر همزه جمع عزیمه اموری که بجد در آن
واقع شده مثل فرایض و مثل محکمات الخلد بفتح خاء با نقطه و تشدید لام خصلت خلال بکسر خاء با نقطه است
و نظایر آن مجرد و مثل تفضیل خلاست الاشتفا مصدر باب افتعال برطرف کردن مرض بهلاک بفتح ها است
الاقرار بقاف و دو را بی‌نقطه مصدر باب افعال قرار دادن کاری بوعده و اجاره و مانند آنها نفعل بصیغه
مضارع غایب معلوم باب منع است و ضمیر مستتر راجع بما بعد است عزه منصوبست و ضمیر راجع بما در سته نتیجه بون
و جیم و حاء بی‌نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب استفعال بتقدیر ان المستنجح است پس منصوب و مرفوع میتواند
بود الاستنجاح طلب روا کردن حاجت نیز و نبین بی‌نقطه و تشدید یاء بی‌نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب
نصر نیز منصوب و مرفوع میتواند بود بحجه بصیغه مضارع غایب معلوم باب علم است و المتجبر مرفوع مجرورست
و بتقدیر و عمل التجبر است و صاحب نیز بتقدیر و عمل صاحب است الاهبه بضم همزه و تشدید باء یک نقطه مفتوحه
حکومت الزهو بفتح زای با نقطه و سکون ها و واو باطل و دروغ یعنی و خوب حفظ کنید این حرفهای حکمت‌آمیز را
چه بدرستی که آن حرفها از جمله گفتگوی اهل عقل است و از جمله جدا کرده شده‌های الله تعالی است در قرآن
بیان این آنکه بدرستی که شأن آنست که جایز نیست هیچ یک را اینکه برگرداند الله تعالی را با خصلتی از این خصلتها
اول شریک کردن دیگری با الله تعالی در آنچه فرض کرده برای او مثل نماز ریایی چنانچه گذشت در سوره بینه و ما
امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین دوم یا شفا دادن مرض خشمی بکشتن خودش سیوم یا وعده کردن
بکاری که میکند ضد آن را چنانچه گفته در سوره صف کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون چهارم یا طلب حاجت
دوا ای سوی مخلوقی با اظهار بدعتی در دین خود پنجم یا اینکه خوشحال کند او را اینکه حمد گوید او را مردمان
با آنچه نکرده چنانچه گفته در سوره آل عمران و یحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا ششم و کار متکبر خواسته مثل اینکه امامت
ائمه هدی و محکمات قرآن را گذارده و پیروی اهل ضلالت میکند هفتم و کار صاحب امامت باطل و
دروغ بر خدا و سلطنت مخفی نماید که عطف در پنج خصلت اول یا دو عطف دو صاحب خصلت ششم و هفتم بود

اشارت

اشارتست باینکه آن پنج خصلت از یکدیگر جدا میشود و در غیر صاحب خصلت ششم و هفتم جمع میشود و در صاحب دو
خصلت و ایضا جمیع اعمال صاحب این دو خصلت حتی نماز در حکم این هفت خصلت است متن اَیُّهَا النّاسُ
اِنَّ السِّباعَ هِمَّتُها التَّعَدّی وَاِنَّ الْبَهائِمَ هِمَّتُها بُطُونُها وَاِنَّ النِّساءَ هِمَّتُهُنَّ الرِّجالُ
وَاِنَّ الْمُؤْمِنِینَ مُشْفِقُونَ خائِفُونَ وَجِلُونَ جَعَلَنَا اللّهُ وَاِیّاکُمْ مِنْهُمْ شرح الاشفاق جد در اصطلاح
زیردست و جلون بفتح واو و کسر جیم و تخفیف لام است الوجل بفتح واو و فتح جیم مصدر باب علم است هم بمعنی
کمال ترس یعنی ای مردمان بدرستی که درندگان پیش نهاد ایشان حمله کردنست و بدرستی که حیوانات
اهلی پیش نهاد ایشان پر کردن شکمهای آنهاست و بدرستی که زنان پیش نهاد ایشان شوهر داشتنست
و بدرستی که مومنان مهربانند ترسناکانند بیم دارانند از عذاب الهی گرداناد ما را الله تعالی و شما را
از ایشان متن سَمِعْتُ اَبا عَبْدِ اللّهِ عَلَیْهِ السَّلامُ یَقُولُ اِنَّ اللّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَسَّعَ فِی اَرْزاقِ
الْحَمْقَی لِیَعْتَبِرَ الْعُقَلاءُ وَیَعْلَمُوا اَنَّ الدُّنْیا لَیْسَ یُنالُ ما فِیها بِعَمَلٍ وَلا حِیلَةٍ شرح الحمقی بفتح حاء بی‌نقطه
و سکون میم و قاف و الف جمع احمق ابلهان الاعتبار بعین بی‌نقطه و باء یک نقطه و را بی‌نقطه انتقال از مقدمات
سوی نتیجه بتفکر یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که بدرستی که الله عز و جل وسعت داده در روزیهای
احمقان تا فکر کنند عاقلان و دانند که دنیا دریافته نمیشود وسعت در مال آن بکاری و نه تدبیری مراد آنست
که مناط وسعت روزی عمل و حیله از روی عقل نیست بلکه روزی هر کسی مسمی است در ذکر حکیم چنانچه بیانش
در شرح حدیث سابق گذشت اگرچه مدار آن در دنیا عقل را مناط وسعت میشمرند چنانچه نقل شده از قارون در
سوره قصص قال انما اوتیته علی علم عندی متن عَنْ اَبِی جَعْفَرٍ عَلَیْهِ السَّلامُ قالَ قالَ رَسُولُ اللّهِ
صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اَیُّهَا النّاسُ اِنّی لَمْ اَدَعْ شَیْئاً یُقَرِّبُکُمْ اِلَی الْجَنَّةِ وَیُباعِدُکُمْ مِنَ النّارِ اِلّا وَقَدْ
نَبَّأْتُکُمْ بِهِ شرح روایتست از امام محمد باقر علیه السلام گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که ای مردمان
بدرستی که من وا نگذاشتم چیزی را که نزدیک کند شما را سوی بهشت و دور کند شما را از آتش جهنم مگر آنکه

بتحقیق خبر دار کردم شما را بآن بمعنی که جمیع آنها را در قرآن هست و تفسیر جمیع قرآن را نزد او میباشد

اصل الا وان روح القدس قد نفث فی روعی واخبرنی ان لا تموت نفس حتی تستکمل رزقها

فاتقوا الله واجملوا فی الطلب ولا یحملنکم استبطاء شیء من الرزق ان تطلبوه بمعصیة

الله فانه لا ینال ما عند الله الا بطاعته شرح ان در اول بفتح همزه و سکون نون مفسره است لا

مرفوعست و باقی ظاهر است از شرح حدیث اول این باب باب بیستم اصل باب الرزق من حیث لا یحتسب شرح

الرزق بفتح را بینقطه و سکون زای بانقطه مصدر باب نصر روزی دادن و بکسر را روزی لا یحتسب بصیغه مضارع

غایب مجهول باب افتعالست و ضمیر مستتر راجع برزقست و جمله مضاف الیه حیث است الاحتساب داخل کردن

کسی چیزی را در حساب مداخل و منافع خود یعنی این باب بیان روزی دادنست از جایی که داخل حساب کرده

نمیشود و درین باب پنج حدیثست اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ابی الله عز وجل الا

ان یجعل ارزاق المؤمنین من حیث لا یحتسبون شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت

که اباکرد الله عز وجل مگر ازین که گرداند روزیهای مؤمنان را از جایی که داخل حساب نکنند آن روزیها را اشارتست

بآیت سوره طلاق و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و مذکور میشود در حدیث پنجم این

باب دوم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول کن لما لا ترجوا ارجی منک لما ترجوا فان

موسی علیه السلام ذهب یقتبس لاهله نارا فانصرف الیهم وهو نبی مرسل شرح ما لا ترجو عبارتست

از نفعی که اراده آن بخصوصه معلوم نیست و خصوصیت آن نفع نیز معلوم نیست پس مرجو است بوجه عام مثل اینکه

کسی داند که الله تعالی رزق برای او میرساند اما نداند که کدامست و از چه راهست پس امیدوارست بکرم الهی

و بس و مراد بما ترجوا نفعی است که خصوصیت آن یا راه آن معلوم باشد مثل اینکه کسی ذخیره داشته باشد یا

تحت نفقه شخصی باشد و ازین تقریر ظاهر شد که امر بجا نمیرجوا از قبیل امر بجمع متنافیین نیست و فا در فان تعلیل

است و مقصود ذکر مثالست یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که باش برای آنچه امید نداری

خصوص آنرا امیدوارتر از تو برای آنچه امیدواری خصوص آنرا بیان این آنکه بدرستی که موسی علیه السلام رفت که

اینکه کسب کند برای منسوبان خود آتشی پس برگشت سوی ایشان بحالی که نبی مرسل بود و آتش نیاورد داستان

بقصه موسی علی نبینا و علیه السلام که مشهور و مذکورست در قرآن مکررا سوم اصل قال امیر المؤمنین صلوات

الله علیه کن لما لا ترجوا ارجی منک لما ترجوا فان موسی بن عمران صلی الله علیه خرج یقتبس نارا

لاهله فکلمه الله و رجع نبیا شرح این ظاهرست از شرح حدیث سابق اصل و خرجت ملکة سبأ

فاسلمت مع سلیمان علیه السلام و خرج سحرة فرعون یطلبون العز لفرعون فرجعوا

مؤمنین شرح قصه بلقیس که ملکه سباست مذکورست در سوره نمل و قصه سحره فرعون مذکورست در سوره طه

یعنی و بیرون آمد زنی که پادشاه سبا بود و بامید متمکن شدن در کفر پس مسلمان شد با سلیمان علیه السلام و بیرون

آمدند ساحران فرعون بامید عزت برای فرعون پس برگشتند بحالی که مؤمنان بودند بربوبیت رب العالمین

و برسالت موسی چهارم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ان الله عز وجل جعل ارزاق

المؤمنین من حیث لا یحتسبون شرح این ظاهرست از شرح حدیث اول این باب اصل و ذلک ان العبد

اذا لم یعرف وجه رزقه کثر دعاؤه شرح و آن برای اینست که بنده چون نشناسد راه روزی خود را

بسیار میشود دعای او اشارتست بآیت سوره فرقان ما یعبؤ بکم ربی لو لا دعاؤکم پنجم اصل عن علی بن

عبد العزیز قال قال ابو عبد الله علیه السلام ما فعل عمر بن مسلم قلت جعلت فداک اقبل

علی العبادة وترک التجارة فقال ویحه اما علم ان تارک الطلب لا یستجاب له شرح روایتست

از علی بن عبد العزیز که گفت که گفت مرا امام جعفر صادق علیه السلام که چه کرد عمر بن مسلم گفتم که قربانت شوم رو

آورد بر عبادت و ترک کرد طلب معیشت را پس امام گفت که ای رحم او آیا ندانست اینکه ترک کننده طلب معیشت

مستجاب نمیشود دعای او اصل ان قوما من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله لما نزلت و من

یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب اغلقوا الابواب و اقبلوا علی العبادة وقالوا

قد کفینا شرح بدرستی که جمعی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وقتی که نازل شد آیت سوره طلاق که هر که
پرهیز کند از عذاب الله تعالی بفعل مامور به و ترک منهی عنه میکرد اند الله تعالی برای او راه بدر روی از ضرر دنیا
و آخرت و روزی میدهد او را از جایی که گمان ندارد بستند درهای سراهای خود را و رو آوردند بعبادت
و گفتند که تحقیق مهمسازی کرده شدیم اصل فبلغ ذلک النبی صلی الله علیه و آله فارسل الیهم فقال
ما حملکم علی ما صنعتم فقالوا یا رسول الله تکفل لنا بارزاقنا فاقبلنا علی العبادة فقال انه
من فعل ذلک لم یستجب له علیکم بالطلب شرح تکفل بصیغه ماضی مجهول یا معلوم باب تفعل است
التکفل ضامن شدن و بنا بر اول الباء بفاعلیت یا مصدر نایب فاعلیت موافق دو احتمال در جعل من الغیر
و النزول و بنا بر دوم ضمیر مستتر راجع باسه تعالی است یعنی پس رسید خبر آن برسول الله صلی الله علیه و آله پس کس
فرستاد سوی ایشان پس گفت که چه چیز واداشت شما را بآنچه کردید پس گفتند که ای رسول الله تکفل شد برای ما
بروزیهای ما پس آوردیم بر عبادت پس گفت که بدرستی که شان اینست که هر که کرد آنرا که شما کردید مستجاب نیست
دعا برای او بر شما باد که طلب معیشت کنید اشارتست باینکه تارک طلب معیشت داخل من تقی الله نیست زیرا
که ترک مامور به کرده و اگر کسی طلب معیشت کند و احتراز کند از منهی عنه در ان مثل دروغ و تدلیس و ربا و داخل
من تقی الله میشود و ضررهایی که شیطان بخیال اهل تجارت می اندازد در ترک دروغ و مانند آن مندفع میشود
از دعاهای او و در طلب رزق غیر محتسب مستجاب میشود باب نهم اصل باب کراهیة الفراغ و النوم شرح الکراهة
بفتح کاف و تخفیف را بی نقطه مصدر باب علم ناخوش داشتن الفراغ بفتح فا مصدر باب نصر بیکاری یعنی این باب
بیان ناخوش شمردن بیکاری و خواب است درین باب سه حدیث اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام
قال کثرة النوم مذهبة للدین و الدنیا شرح مذهبة بفتح میم و سکون ذال با نقطه و فتح ها و با یک نقطه
بصیغه اسم مکان برای کثرتست یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بسیاری خواب جای
بسیاری برطرف شدنست برای منافع آخرت و منافع دنیا دوم اصل سمعت ابا الحسن موسی علیه السلام

یقول

یقول ان الله عز و جل یبغض العبد النوام الفارغ شرح شنیدم از امام موسی کاظم علیه السلام میگفت
که بدرستی که الله عز و جل دشمن میدارد بنده بسیار خواب بیکار را سیوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام
قال ان الله عز و جل یبغض کثرة النوم و کثرة الفراغ شرح این ظاهرست از شرح سابق باب دهم
اصل باب کراهیة الکسل شرح الکسل بفتح کاف و فتح سین بی نقطه مصدر باب علم کاهلی یعنی این باب بیان
ناخوش شمردن کاهلیست درین باب ده حدیث اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال عدو
العمل الکسل شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که دشمن عمل صالح کاهلیست دوم اصل
عن ابی الحسن موسی علیه السلام قال قال ابی لبعض ولده ایاک و الکسل و الضجر فانهما یمنعانک من حظک
من الدنیا و الآخرة شرح الضجر بفتح ضاد با نقطه و فتح جیم و را بی نقطه مصدر باب علم آشفتگی الحظ بفتح
حا بی نقطه و تشدید طا با نقطه بهره یعنی روایتست از امام موسی کاظم علیه السلام گفت که گفت پدرم بعض فرزندان خود
را که دور دار خود را از کاهلی و آشفتگی از اینکه هر یک بدرستی که کاهلی و آشفتگی باز میدارند ترا از بهره تو
از دنیا و آخرت سیوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال من کسل عن طهوره و صلوته فلیس فیه
خیر لامر آخرته و من کسل عما یصلح به امر معیشته فلیس فیه خیر لامر دنیاه
شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که هر که کاهلی کرد از وضوی او و نماز او مثلا یعنی که
تاخیر کرد آنها را از وقت فضیلت یا کامل بجا نیاورد آنها را پس نیست در او خیری برای کار آخرت او و هر که
کاهلی کرد از آنچه سبب شود بآن کار معیشت او پس نیست در او خیری برای کار دنیای او چهارم اصل
عن ابی جعفر علیه السلام قال انی لابغض الرجل او ابغض للرجل ان یکون کسلانا عن امر دنیاه فهو
عن امر آخرته اکسل شرح او برای شک راویست و بنا بر اول ان یکون بدلست و بنا بر دوم مفعول
ابغض است کسلانا بفتح کاف و سکون سین اسمست فا در فهو بیانیه است یعنی روایتست از امام محمد باقر
علیه السلام گفت که بدرستی که من هر آینه دشمن میدارم مرد را یا دشمن میدارم برای مرد اینکه بوده باشد

کاهل از کار ضروری دنیای خود بیان این آنکه او از کار آخرت خود کاهلتر میباشد پنجم اصل عن ابی الحسن
موسی علیه السلام قال ایاک والکسل والضجر فانک ان کسلت لم تعمل وان ضجرت لم تعط الحق
شرح روایتست از امام موسی کاظم علیه السلام گفت که دور دار از خود کاهلی و دلتنگی را چه بدرستی
که تو اگر کاهلی کنی عمل صالح نمیکنی و اگر دلتنگی کنی نمیدهی حق احد مستحق آنرا در گفتگوها و معاملات و
و مانند آنها ششم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال لا تستعن بکسلان ولا تستشیرن
عاجزا شرح لا تستعن بکسر عین منقطه و سکون نون بصیغه نهی معتل العین واوی باب استفعال است الاستعانة
مدد جستن و اینجا عبارتست از شریک کردن کسی با خود در طلب معاش لا تستشیرن بکسر شین با نقطه و سکون
یا دو نقطه با بین منقلب از واو و فتح راء بی نقطه و نون تاکید ثقیله یا خفیفه بصیغه نهی باب استفعال است
الاستشارة بصلاح دید خواستن مراد بعاجز اینجا کسیست که تنگ عقل و کم خرد و سفیه باشد مثل فاسقان
یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که مدد مجو بکاهل و کنکاش مجو البته از ناتوان در خرد
مراد اینست که شریک شدن با کاهل باعث کاهلیست و کنکاش جستن از سفیه باعث سفاهت است
هفتم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول تجنبوا المنی فانها تذهب بهجة ما خولتم
وتستصغرون بها مواهب الله عندکم وتعقبکم الحسرات فیما وهمتم به انفسکم شرح تجنبوا بجیم و نون
و با یکنقطه بصیغه امر باب تفعل است المنی بضم میم و تخفیف نون و الف منقلب از یا جمع منیه بضم میم و سکون
آرزوها و این اشارتست بآیت سوره نسا و لا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض تذهب بذال با نقطه و
ها یکنقطه بصیغه مضارع غایبه معلوم باب افعال است البهجة بفتح با یکنقطه و سکون ها و جیم مصدر باب حسن خوشنمائی ما
موصول و مضاف الیه است خولتم بخا با نقطه و واو بصیغه ماضی مجهول باب تفعیل است تستصغرون بصاد بی نقطه
و غین با نقطه و را بی نقطه بصیغه مضارع جمع مخاطب معلوم باب استفعال است تعقبکم بعین بی نقطه و قاف با
یکنقطه بصیغه مضارع غایبه معلوم باب افعال است وهمتم بصیغه ماضی معلوم جمع مخاطب باب تفعیل است از وهم

درغلط

درغلط انداختن و آرزوهایی که هرگز واقع نخواهد شد یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که احتراز
کنید از آرزوها چه بدرستی که آنها برطرف میکند حسن آنچه را که داده شده بود کوچک میشمرد بآن آرزوها بخششهای
الله تعالی را که نزد شماست و از پی میکشاند شما را حسرتها در آنچه در غلط انداخته بخیال خام آن خود را و مخفی
نماند که ذکر این حدیث درین باب باعتبار اینست که استصغار نعمت باعث کاهلی از طلب امثال آن میشود
و این باعث اختلال معیشت است چنانچه ظاهر میشود از حدیث آینده هشتم اصل قال امیر المؤمنین صلی
الله علیه و آله ان الاشیاء لما ازدوجت ازدوج الکسل والعجز فنتجا بینهما الفقر شرح
لما بفتح لام و تشدید میم است ازدوجت بزای با نقطه و دال بی نقطه منقلب از تاء افتعال و واو و جیم بصیغه ماضی
غایبه معلوم باب افتعال است الازدواج جفت شدن مثل اینکه صاحب مرتبه از معیشت از روی مرتبه بالاتر
از آن کنند و این آن روو ازدوج بصیغه ماضی غایب معلوم باب افتعال جواب لما است والکسل والعجز مرفوع و فاعل
ازدوج است و مراد کسل از مرتبه پست و عجز از مرتبه بالاتر است پس اینجا رانده و از آنجا مانده است فنتجا
بنون و جیم و الف منقلب از واو بصیغه ماضی غایب معلوم باب تفعلت و کنایت آن بالف از قبیل الحاق مرتبه
مجرد است النتج خالص و شتابان و بمطالع شدن یعنی گفت امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله که بدرستی که چیزهای
مختلف وقتی که جفت شد در دل یککس جفت میشود کاهلی از بعضی و ناتوانی از بعضی دیگر پس حاصل میشود
در میان آن کاهلی و ناتوانی تنگدستی نهم اصل عن مسعدة بن صدقة قال کتب ابو عبد الله علیه السلام
الی رجل من اصحابه اما بعد فلا تجادل العلماء ولا تمار السفهاء فیبغضک العلماء ویشتمک
السفهاء ولا تکسل عن معیشتک فتکون کلا علی غیرک او قال علی اهلک شرح مراد بجدال اینجا
مضایقه در گفتگوست و آن ضد تسلیم است و مراد بمرا اظهار غلبه در بحث است و آن در صورتیست که معلوم باشد
که سفیه از سفاهت خود نخواهد برگشت یبغضک بصیغه معلوم باب افعال منصوبست و یشتمک بصیغه معلوم باب
نصر و ضرب منصوبست و تکون نیز منصوبست یعنی روایتست از مسعده بن صدقه گفت که نوشت امام جعفر صادق

علیه السلام سوی مردی از یاران خود که اما بعد از حمد و صلوة و دعا پس مضایقه در گفتگو مکن با علما و اظهار علم
در بحث مکن با سفها پس دشمن دارند ترا علما و دشنام دهند ترا سفها و کاهل مشو از کسب معیشت تو نیستی باری
بارگران بر غیر خود یا امام گفت بر عیال خود باب یازدهم اصل باب عمل الرجل فی بیته شرح این باب بیان کار
کردن مرد در خانهٔ خود است درین باب دو حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال کان
امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله یحتطب و یستقی و یکنس و کانت فاطمة علیها السلام تطحن
و تعجن و تخبز شرح یحتطب بیا بی نقطه و طا بی نقطه و با یک نقطه بصیغهٔ مضارع غایب معلوم باب افتعال است
یکنس بنون و سین بی نقطه از باب نصر است تطحن بطا بی نقطه و حا بی نقطه بصیغهٔ غایب معلوم باب منع است
تعجن بعین و جیم از باب نصر و ضرب است تخبز بخا با نقطه و با یک نقطه و زای با نقطه از باب ضرب است یعنی
روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بود امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله که هیزم میکشید و آب میکشید
و خانه جاروب میکرد و بود فاطمه علیها السلام که با آسیا آرد میکرد گندم و جو را و خمیر میکرد و نان میپخت دوم
اصل قال ابو عبد الله علیه السلام کان رسول الله صلی الله علیه و آله یحلب عنز اهله شرح
یحلب بحا بی نقطه و با یک نقطه بصیغهٔ مضارع غایب معلوم باب نصر و ضرب است العنز بفتح عین بی نقطه و سکون نون
و زای با نقطه بز ماده یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام که بود رسول الله صلی الله علیه و آله که میدوشید بز
ماده را که برای نفقهٔ عیال در خانه نگاه میداشت باب دوازدهم اصل باب اصلاح المال و تقدیر المعیشة
شرح این باب بیان سعی در عمل کردن مال خود و اندازه قرار دادن برای معیشت است درین باب سه
حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان فی حکمة آل داود ینبغی للمسلم العاقل ان
لا یری ظاعنا الا فی ثلث مرمة لمعاش او تزود لمعاد او لذة فی غیر ذات محرم شرح حکمت آل داود
عبارت از زبور که بر داود نازل شده و در آن احکام شرعیه نبوده بلکه مواعظ و نصایح و قصص و مانند آنها
بوده و لا یری بصیغهٔ مضارع غایب مجهول باب منع است الظاعن بظا با نقطه و عین بی نقطه و نون بصیغهٔ

اسم فاعل باب منع رونده مرمة بفتح میم و فتح را بی نقطه و تشدید میم مجرور است محرم بصیغهٔ اسم مفعول باب
تفعیل است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بدرستی که در کتاب حکمت آل داود است
که سزاوار است برای مسلمان خردمند اینکه دیده نشود روانه مگر در سه خصلت اصلاحی برای معاش
یا توشه گرفتنی برای آخرت یا لذتی در غیر فعلی که صاحب حرمت است که حرام کرده شده الهی است اصل
و ینبغی للمسلم العاقل ان تکون له ساعة یفضی بها الی عمله فیما بینه و بین الله و ساعة یلاقی
اخوانه الذین یفاوضهم و یفاوضونه فی امر آخرته و ساعة یخلی بین نفسه و لذاتها فی غیر محرم
فانها عون علی تلک الساعتین شرح یفضی بفا و ضاد با نقطه بصیغهٔ مضارع غایب معلوم معتل اللام واوی
باب افعال است الافضاء رسیدن سوی چیزی با و بها برای تعدیه است المفاوضه بفا و ضاد با نقطه مصدر
باب مفاعله فیض رسانیدن در همزبانی یخلی بخا با نقطه بصیغهٔ مضارع غایب معلوم معتل اللام واوی باب
تفعیل است محرم بصیغهٔ اسم مفعول باب تفعیل است تلک بتا دو نقطه بالا بصیغهٔ مفرد مؤنث اسم اشاره است
و مشار الیه آن عبارت است که قدر مشترک میان دو قسم سابق است الساعتین منصوب و ظرف زمان است
و الف لام آن برای عهد خارجیست یعنی و سزاوار است برای مسلمان خردمند اینکه باشد او را وقتی
که رساند آن وقت را سوی عمل صالح خود در میان او و میان الله تعالی و وقتی که ملاقات کند برادران مؤمن
خود را جمعی که همزبانی از روی مهربانی میکند با ایشان و ایشان نیز همزبانی از روی مهربانی میکنند با او
برای کار آخرت او و وقتی که رها میکند میان خودش و لذتهای خودش در غیر حرام کرده شدهٔ الهی
چه بدرستی که آن وقت سوم مددکار است بر عبادت در آن دو ساعت دوم اصل عن ابی عبد الله علیه
السلام الکمال کل الکمال فی ثلثة فذکر فی الثلثة التقدیر فی المعیشة شرح کل مرفوع و صفت الکمال
و این برای مبالغه است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که کمال آدمی که مجموع کمال
آدمیست در سه چیز است پس امام ذکر کرد در آن سه چیز اندازه قرار دادن در معیشت سوم اصل عن ابی عبد الله

عَلَيْهِ السَّلَامُ إِصْلَاحُ الْمَالِ مِنَ الْإِيمَانِ شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که نگاه داشتن مال
از عیب تلف خرجی و مانند آن از جمله ایمانست چهارم اصل عَنْ دَاوُدَ بْنِ سِرْحَانَ قَالَ رَأَيْتُ أَبَا عَبْدِ اللّهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ يَكِيلُ تَمْرًا بِيَدِهِ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ لَوْ أَمَرْتَ بَعْضَ وُلْدِكَ أَوْ بَعْضَ مَوَالِيكَ فَيَكْفِيكَ
فَقَالَ يَا دَاوُدُ إِنَّهُ لَا يُصْلِحُ الْمَرْءَ الْمُسْلِمَ إِلَّا ثَلَاثَةٌ التَّفَقُّهُ فِي الدِّينِ وَالصَّبْرُ عَلَى النَّائِبَةِ وَحُسْنُ
التَّقْدِيرِ فِي الْمَعِيشَةِ شرح لو برای تمنی است فیکفیک منصوبست لا یصلح بصیغه معلوم باب افعال است المرء
منصوب مفعولست ثلثة مرفوع و فاعلست زیرا که استثنا مفرغ است فی برای سببیت است المتمنی فیه و مراد
بدین عمل مقتضای علم است یعنی روایتست از داود بن سرحان گفت که دیدم امام جعفر صادق علیه السلام
که کیل میکرد خرما را که نفقه عیال میداد بدست خود پس گفتم که قربانت شوم کاش امر میکردی بعض فرزندان
خود را یا بعض غلامان خود را پس مهم سازی میکرد ترا پس امام گفت که ای داود بدرستی که شان اینست که
بی عیب میکند مرد مسلمان را مگر سه چیز اول یاد گرفتن مسایل برای عمل بآن دوم صبر بر حادثه روزگار سوم نیکی
اندازه قرار دادن در معیشت پنجم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِذَا أَرَادَ اللّهُ بِأَهْلِ بَيْتٍ
خَيْرًا رَزَقَهُمُ الرِّفْقَ فِي الْمَعِيشَةِ شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که چون اراده کند خدا تعالی
در خانواده خیر را روزی میکند ایشان را همواری در معیشت یا بمعنی که حفظ میکنند از خرج زیاد از اندازه لائق
در آمد ایشان ششم اصل قَالَ أَبُو عَبْدِ اللّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ بِإِصْلَاحِ الْمَالِ فَإِنَّ فِيهِ مَنْبَهَةً لِلْكَرِيمِ
وَاسْتِغْنَاءً عَنِ اللَّئِيمِ شرح المنبهة بفتح میم و سکون نون و فتح با یکنقطه و تخفیف ها بصیغه اسم مکان از
حسن برای کثرت باعث علو قدر و مراد اینجا برکت و وفور مالست یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام بر تو باد
نگاه داشتن مال از تلف خرجی و ضایع شدن چه بدرستی که در انست دو صفت اول کثرت که باعث علو قدرست
برای شریف دوم بی نیازی از خسیس لئیم کس یازدهم اصل باب من کد علی عیاله شرح کد بتشدید دال بی نقطه
بصیغه ماضی غایب معلوم باب نصر است الکد بفتح کاف کسب چیزی از روی جهد یعنی این باب بیان کسی است که نفقه

آورد بر

آورد بر سر عیال خود در این باب سه حدیثست اول اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ الْكَادُّ عَلَى عِيَالِهِ
كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللّهِ شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که جهد کننده در نفقه بر عیال خود
مانند جهد کننده است در راه خدا تعالی باعتبار ثواب دوم اصل عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ
قَالَ الَّذِي يَطْلُبُ مِنْ فَضْلِ اللّهِ مَا يَكُفُّ بِهِ عِيَالَهُ أَعْظَمُ أَجْرًا مِنَ الْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللّهِ عَزَّ وَجَلَّ
شرح یطلب من فضل الله اشارتست بآیت سوره جمعه وابتغوا من فضل الله و سوره نساء واسئلوا الله من فضله
و مراد اینست که در وقت طلب اعتماد بر حول و قوت خود نکند و متوکل علی الله باشد و لهذا ثواب این قسم کسب بیشتر
از ثواب آنکه مذکورست در سابق و لاحق یعنی روایتست از امام رضا علیه السلام گفت که آنکه طلب میکند رزق خدا
و فضل خدا تعالی است آنچه را که باز دارد با آن عیال خود را از گرسنگی و برهنگی و مانند آنها بزرگترست باعتبار ثواب
از جهاد کننده در راه خدا عز و جل سیوم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِذَا كَانَ الرَّجُلُ مُعْسِرًا فَيَعْمَلُ
بِقَدْرِ مَا يَقُوتُ بِهِ نَفْسَهُ وَأَهْلَهُ وَلَا يَطْلُبُ حَرَامًا فَهُوَ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللّهِ شرح روایتست از امام
جعفر صادق علیه السلام گفت که چون باشد مرد تنگدست کسب کند بقدر آنچه معاش دهد با آن خودش و اهالیش را
طلب نکند حرام را پس او مانند جهاد کننده در راه خدا تعالی است باب چهاردهم اصل باب الکسب الحلال شرح الکسب بفتح کاف
و سکون سین بی نقطه و با یکنقطه مصدر باب ضرب طلب روزی و مراد اینجا روزیست الحلال بفتح و کسر حای بی نقطه
حرام و آنچه با آن کسی از عهده قسم خود بیرون آید و مراد اینجا معنی دومست و اشارتست بآیت سوره ذاریات
وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ یعنی این باب بیان رزق
حلالست در این باب دو حدیثست اول اصل قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ جُعِلْتُ فِدَاكَ ادْعُ اللّهَ أَنْ
يَرْزُقَنِي الْحَلَالَ فَقَالَ أَتَدْرِي مَا الْحَلَالُ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ أَمَّا الَّذِي عِنْدَنَا فَالْكَسْبُ الطَّيِّبُ
فَقَالَ كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللّهِ عَلَيْهِ يَقُولُ الْحَلَالُ قُوتُ الْمُصْطَفَيْنَ وَلَكِنْ قُلْ أَسْأَلُكَ مِنْ
رِزْقِكَ الْوَاسِعِ شرح مضمون این و آینده گذشت در کتاب الدعا در حدیث ششم و نهم باب الدعا للرزق که آ

پنجاه و سیوم است معنی حلال بیان شد در شرح عنوان این باب یعنی گفتم امام رضا علیه السلام را که قربانت
شوم دعا میکنم الله تعالی را اینکه روزی کند مرا حلال پس امام گفت آیا میدانی که چیست حلال پس گفتم که قربانت
شوم اما آنچه نزد ماست در معنی حلال پس روزی جید طیب است پس امام گفت که بود علی بن الحسین صلوات الله علیه که
میگفت که حلال روزی کریمان است که انبیا و اوصیا باشند ولیکن بگو که طلب میکنم از تو از روزی تو که فراخ
باشد مراد اینست که اینرا نیز فهم کن زیرا که حلال در اصل یعنی قوت لایموت است دوم اصل عن ابی الحسن علیه
السلام قال نظر ابو جعفر علیه السلام الی رجل و هو یقول اللهم انی اسألك من رزقك الحلال فقال ابو
جعفر علیه السلام سألت قوت النبیین قل اللهم انی اسألك رزقا واسعا طیبا من رزقك
شرح مضمون این ظاهرست از شرح سابق باب پانزدهم اصل باب احراز القوت شرح الاحراز بحا بی نقطه
و را بی نقطه و زای با نقطه مصدر باب افعال فراهم آوردن القوت بضم قاف و سکون واو و تا دو نقطه بالا خوراک
مقداری که بس باشد یعنی این باب بیان ذخیره کردن قوت سالیانه است درین باب سه حدیث است اول اصل
سمعت الرضا علیه السلام یقول ان الانسان اذا ادخل طعام سنة خف ظهره واستراح وکان
ابو جعفر و ابو عبد الله علیهما السلام لا یشتریان عقدة حتی یدخلا طعام سنة شرح عقده بضم عین بی نقطه
و سکون قاف و دال بی نقطه و تا وحدت منصوب مفعول مطلق است و عبارتست از گره زدن و اگر بضم عین
بی نقطه باشد مفعول به خواهد بود یعنی شنیدم از امام رضا علیه السلام میگفت که بدرستی که آدمی چون داخل
خانه خود کرد خوراک یکساله را سبک میشود بار پشت او و استراحت میکند و بودند امام محمد باقر و امام جعفر
صادق علیهما السلام که نمیخریدند نمیخریدند تا آنکه داخل خانه خود میکردند خوراک یکساله خود را مراد اینست که هر
حاصل میشد اول ضبط خوراک یکساله خود و عیال خود میکردند و بعد از آن آنچه میخواستند میخریدند دوم اصل
قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان النفس اذا احرزت قوتها استقرت شرح گفت رسول
صلی الله علیه و آله که بدرستی که نفس آدمی چون فراهم آورد قوت سالیانه خود و عیال خود را قرار میگیرد یعنی که

فرمان

فرمان برداری میکند و کار او از فکر و شورش کی میکند سیوم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال قال سلمان
رضی الله عنه ان النفس قد تلتاث علی صاحبها اذا لم یکن لها من العیش ما تعتمد علیه فاذا هی
احرزت معیشتها اطمأنت شرح مضمون این ظاهرست از آنچه گذشت در باب اول در شرح فکان جوه
تا آخر باب شانزدهم اصل باب کراهة اجارة الرجل نفسه شرح این باب بیان ناخوش شمردن کرایه
دادن مرد خودش راست درین باب سه حدیث است اول اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول
من آجر نفسه فقد حظر علی نفسه الرزق و فی روایة اخری و کیف لا یحظره و ما اصاب فهو
لربه الذی آجره شرح آجر دو جا بهمزه و الف بصیغه ماضی غایب معلوم باب افعال یا باب مفاعله است و آن
دو مفعول میدارد و در اول مفعول اول محذوفست و در دوم مفعول دوم محذوفست حظر بحا بی نقطه و ظا با نقطه
و را بی نقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب نصر است و بمعنی مانع گشت است و اینجا عبارتست از منع تمام
یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که هر که بکرایه داد به دیگری خودش را یعنی که خود را نوکر دیگری
کرد که برای او معامله کند بمبلغ معین که سالیانه او باشد پس تحقیق منع کرد بر خودش روزی را یعنی که
راههای دیگر روزی را بر خود بست و در روایتی دیگر این تتمه هست که چگونه منع نکند روزی را و حال
آنچه دریافت از روزی پس آن از مالک اوست که بکرایه داده او را خودش را دوم اصل عن ابن سنان
عن ابی الحسن علیه السلام قال سألته عن الاجارة فقال صالح لا بأس به اذا نصح قدر طاقته
قد آجر موسی علیه السلام نفسه واشترط فقال ان شئت ثمانی و ان شئت عشرا فانزل الله
عز و جل فیه ان تأجرنی ثمانی حجج فان اتممت عشرا فمن عندك شرح صالح لا بأس عبارتست از اینکه
حرام نیست پس منافات ندارد با اینکه اگر بی ضرورت باشد مکروه باشد نصح بنون و صاد بی نقطه و حا بی نقطه
بصیغه ماضی غایب معلوم باب منع است قدر بفتح قاف و سکون و فتح دال بی نقطه منصوب و قائم مقام مفعول
مطلق است اشترط بصیغه معلوم است و ضمیر مستتر راجع بموسی است شئت دو جا بصیغه متکلم است در سوره قصص

در قصه شعیب و موسی چنین است قال انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین علی ان تاجرنی ثمانی حجج فان
اتممت عشرا فمن عندک وما ارید ان اشق علیک ستجدنی ان شاء الله من الصالحین یعنی روایتست از ابن سنان
از امام موسی کاظم علیه السلم گفت که پرسیدم امام را از کرایه دادن خود پس گفت که باکی نیست بر وی
بآن چون خلاص ورزد بقدر توانایی خود بتحقیق کرایه داد موسی علیه السلم خودش را باو شرط کرد با او پیش که
گفت که اگر خواهم هشت سال و اگر خواهم ده سال پس فرو فرستاد الله عز و جل در کار موسی در سوره قصص که
انکه کرایه دهی تن خود را هشت سال پس اگر اتمام کنی ده سال را پس از جانب اختیار تست سیوم اصل
قلت لابی عبد الله علیه السلام الرجل یتجر فان هو آجر نفسه اعطی ما یصیب فی تجارته فقال
لا یواجر نفسه ولکن یسترزق الله و یتجر فانه اذا آجر نفسه حظر علی نفسه الرزق شرح
یتجر بتشدید و تخفیفا بصیغه مضارع غایب معلوم باب افتعال و باب نصر میتواند بود آجر دو جا بهمزه و الف
بصیغه ماضی معلوم باب مفاعلات است بقرینه لا یواجر اعطی بصیغه ماضی غایب مجهول باب افعال است یعنی گفتم بامام جعفر
صادق علیه السلم با که مرد تجارت میکند برای خود پس اگر او کرایه دهد خودش را داده میشود آنچه در میابد
تجارت برای خود پس امام گفت که کرایه ندهد خودش را ولیکن طلب رزق میکند از الله تعالی و تجارت برای
خود میکند چه بدرستی که او چون کرایه دهد خودش را منع میکند بر خودش راههای دیگر رزق را باب چهارم
اصل باب من ادب الطلب شرح باب مرفوع و با تنوین است من بکسر میم تبعیضیه است و ظرف صفت
باب است ذکر من تبعیضیه اینجا اشارتست بانکه آنچه درین بابست برای مردم بزرگست و برای هر کس
نیست الادب بفتح همزه و فتح دال منقطه و با یکنقطه روش خوب یعنی این بابیست از جمله بیان روش خوب
طلب رزق درین باب دو حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال باشر کبار
امورک بنفسک و کل ما شف الی غیرک قلت ضرب ای شیء قال ضرب اشریة العقار و ما اشبهها
شرح کبار بکسر کاف و تخفیف با یکنقطه جمع کبیرست و بضم کاف و تخفیف و تشدید با مفردست و مشدد

مبالغه

مبالغه مخففست کل بکسر کاف و سکون لام امر معتل الفا و اوی باب ضرب است شف بشین با نقطه
و تشدید فا بصیغه ماضی غایب معلوم باب ضربست الشفوف باریکی جامه و مراد اینجا کوچکی کارست ضرب بفتح ضاد
با نقطه و سکون را منقطه و با یکنقطه بمعنی مثلست و آن مضاف و خبر مبتدا محذوفست بتقدیر الکبار ضرب اشریه
بفتح همزه و سکون شین با نقطه و کسر را منقطه و تخفیف یا دو نقطه با پاین جمع شرا بکسر شین و الف و همزه
منقلبه از یا خریدنها و جمع مصدر باعتبار اراده انواعست العقار بکسر عین بی نقطه و تخفیف قاف و الف و را
منقطه جمع عقر بفتح و ضم عین و سکون قاف اصول اموال و مراد اینجا زمینهای زراعت و درخت و مانند آنهاست
ضمیر مونث در اشبهها راجع بعقارست یا راجع باشریه است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت
که بکن بزرگهای کارهای ترا بخودت و واگذار آنچه را که کوچکست سوی غیر تو گفتم که بزرگها مثل کدام چیزست گفت
مثل خریدنهای زمینها و آنچه مانند آنها باشد دوم اصل قال ابو عبد الله علیه السلام لا تکونن دوّارا فی
الاسواق ولا تلی دقائق الاشیاء بنفسک فانه لا ینبغی للمرء المسلم ذی الحسب والدین ان یلی
شراء دقائق الاشیاء بنفسه ما خلا ثلثة اشیاء فانه ینبغی لذی الدین والحسب ان یلیها بنفسه
العقار والرقیق والابل شرح لا تلی نفی بمعنی نهی است الحسب بفتح حا منقطه و فتح سین منقطه و با یکنقطه در اصل شمار
بودن و اینجا عبارتست از بزرگی و مرجع قوم بودن الدین بکسر دال کیش اسلام و مراد اینجا فقاهت در مسائل
کیش اسلامست ما خلا استثنا منقطع است ثلثه منصوبست اشیا غیر منصرفست عقار بکسر عین بیان شده
در شرح حدیث سابق یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام که مباش البته بسیار گردنده در بازارها و مباشر
نمیکنی کوچکهای چیزها را بخودت چه بدرستی که سزاوار نیست برای مرد مسلمان صاحب بزرگی و فقاهت
انکه مباشر شود خریدن کوچکهای چیزها را بخودش سوای سه چیز چه بدرستی که شان اینست که سزاوارست
برای صاحب فقاهت و بزرگی انکه مباشر شود آنها را بخودش زمینها و بندگان و شتران باب پنجم
اصل باب شراء العقارات و بیعها شرح الشراء بکسر شین با نقطه و الف ممدوده و مقصوره مصدر باب ضرب

خریدن و فروختن و مراد اینجا معنی اولست عقارات بفتح عین بی‌نقطه و تخفیف قاف و الف و را بی‌نقطه است یعنی
آبها و زمینهایی که حاصل میدارد یعنی این باب بیان خریدن آبها و زمینهای حاصل و فروختن آنهاست درین
باب هشت حدیثست اول حدیث سمعت ابا الحسن علیه السلام یقول ان رجلا اتی جعفرا صلوات الله
علیه شبیها بالمستنصح فقال له یا ابا عبد الله کیف صرت اتخذت الاموال قطعا متفرقة
ولو کانت فی موضع کان ایسر لمؤونتها واعظم لمنفعتها فقال ابو عبد الله علیه السلام اتخذتها
متفرقة فان اصاب هذا المال شیء سلم هذا والصرة تجمع بهذا کله شرح ایسر با دو نقطه پایین و سین
بی‌نقطه و را بی‌نقطه افعل التفضیل است لام در لمؤونتها برای تقویت و برنقیاس است اعظم لمنفعتها یعنی
شنیدم از امام رضا علیه السلام میگفت که بدرستی که مردی آمد نزد امام جعفر صادق صلوات الله علیه مانند کسی که
خواهد نصیحت کند او را پس گفت او را که ای ابو عبد الله چگونه کردی که خریدی این مالها را پاره‌ها پراکنده و اگر
میبود در یکجا میبود آسان کننده‌تر تعب آنها را و بزرگ کننده‌تر منفعت آنها را پس گفت امام جعفر صادق
علیه السلام که خریدم آنها را پراکنده پس اگر برخورد این مال را که در جانب مشرق شهرست مثلا چیزی از آفت
مثل تگرگ سلامت میماند آنکه در جانب مغرب شهرست و میان جمع میکند حاصل اینها را مراد اینست که
اگرچه آنها متفرقست قیمت حاصل آن در یکجاست دوم حدیث سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول
ما یخلف الرجل شیئا اشد علیه من المال الصامت قلت کیف یصنع به قال یجعله فی الحائط
یعنی فی البستان والدار شرح یخلف با خا با نقطه و فا بصیغه مضارع غایب معلوم باب تفعیل است الصامت
بصاد بی‌نقطه و کسر میم و تا دو نقطه بالا نقد یعنی طلا و نقره در اکثر نسخ بجای قلت کیف قال کیف است و آن
ناخوش است یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که وا نمیگذارد مرد چیزی از مال را که سخت
تر باشد بر او از مال نقد گفتم که چگونه میکند با آن نقد گفت که میگرداند آنرا در حصار میخواهد امام آنرا که در باغ
و سرا گرداند مراد اینست که نقد محل آفاتست و بهتر اینست که با آن نقد خریداری نماید زمینی را که حاصل داشته

باشد

باشد تا عیال از آن منتفع شوند بعد از وفات او سیوم حدیث عن ابان بن عثمان قال دعانی جعفر علیه
السلام فقال باع فلان ارضه فقلت نعم قال مکتوب فی التوریة انه من باع ارضا او ماء فلم
یضعه فی ارض وماء ذهب ثمنه محقا شرح المحق بفتح میم و سکون حاء بی‌نقطه و قاف مصدر باب منع بطرف
از چیزی و مراد اینجا برطرف شدن و اثر نگذاشتن چیزیست و آن مفعول مطلق برای نوعست یعنی روایتست
از ابن عثمان گفت که خواند مرا امام جعفر صادق علیه السلام پس گفت که آیا فروخت فلان کس زمین خود را گفتم که آری
گفت که نوشته است در توریة اینکه هرکه فروخت زمینی را یا آبی را پس نگذاشت بهای آنرا در زمینی و آبی
دیگر رفت بهای آن رفتن بی اثر چهارم حدیث عن ابی عبد الله علیه السلام قال مشتری العقدة مرزوق
وبائعها ممحوق شرح عقده بضم عین بی‌نقطه و سکون قاف و دال بی‌نقطه است یعنی روایتست از امام جعفر صادق
علیه السلام گفت که خریدار آب و زمین حاصل برکت داده شده است و فروشنده آنها بی برکت کرده شده است
پنجم حدیث قال ابو عبد الله علیه السلام لمصادف مولاه اتخذ عقدة او ضیعة فان الرجل اذا نزلت
به النازلة والمصیبة فذکر ان وراء ظهره ما یقیم عیاله کان اسخی لنفسه شرح اتخذ بتشدید تا
دو نقطه بالا که اولش منقلب از همزه است بصیغه امر باب افتعالست و دو جا برای تنکیر اولیست هرکدام از
عقده بضم عین بی‌نقطه و سکون قاف و ضیعه بفتح ضاد با نقطه و سکون یا دو نقطه پایین و عین بی‌نقطه یعنی آب
و حاصل زمینست ضمیر مستتر در کان راجع بمصدر ذکر است اسخی بسین بی‌نقطه و خا با نقطه و الف منقلب از واو افعل
التفضیل است یعنی جوانمردتر لام در لنفسه برای تقویه است یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام مصادف
ملازم خود را که خریداری کن برای خود عقده را یا گفت یا ضیعه را چه بدرستی که مرد چون فرود آید باو حادثه
یا گفت مصیبتی که برگشت پس یاد آورد آنرا که در پس پشت او چیزیست که معاش میدهد عیال او را میشود جوانمرد
کننده‌تر جان او را یعنی که جان او زودتر از دنیا میکند و نگران نمیشود ششم حدیث عن ابی ابرهیم
علیه السلام قال ثمن العقد ممحوق الا ان یجعل فی عقدة مثلها شرح عقد اینجا بفتح عین است یعنی

روایتست از امام موسی کاظم علیه السلام گفت که بهای آب و زمین بی برکت کرده شده است مگر آنکه گردانیده شود
در آب و زمینی مثل آن هفتم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال لما دخل النبی صلی الله علیه و آله
المدینة خط دورها برجله ثم قال اللهم من باع رباعه فلا تبارك له شرح خط بخا با نقطه و
تشدید طا بی نقطه بصیغه ماضی غائب معلوم باب نصر است الخط بفتح خا نشان کردن برای دیوار کشیدن
دور به ضم دال بی نقطه عبارتست از سراهای خودش و مهاجران که در حوالی مسجد بوده رباع بکسر را بی نقطه و تخفیف
با یک نقطه و الف و عین بی نقطه و ضمیر راجع بمسجد خط است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت
که وقتی که داخل شد نبی صلی الله علیه و آله مدینه را نشان کرد سراهای مدینه را که برای خود و مهاجران بنا شد
بپای خود بعد از آن گفت که خداوندا هر که فروخت منزلهای خط مرا این مبارک مکن برای او ششم اصل عن مسمع
قال قلت لابی عبد الله علیه السلام انّ لی ارضا تطلب منی و یرغبونی فقال لی یا ابا سیار اما
علمت انه من باع الماء و الطین ذهب ماله هباء قلت جعلت فداك انی ابیع بالثمن الکثیر
و اشتری ما هو اوسع رفعة مما بعت قال فلا باس شرح مسمع بکسر میم و سکون سین بی نقطه و فتح میم
و عین بی نقطه است تطلب بصیغه مضارع غائب مجهول باب نصر است یرغبونی بتشدید و تخفیف نون میتواند
سیار بفتح سین بی نقطه و تشدید یا دو نقطه یا بین و الف و را بی نقطه است الهباء بفتح ها و تخفیف با
یک نقطه و الف و همزه منقلب از واو غبار و آن حال ازمال است الرفعة بکسر را بی نقطه و سکون فا و عین بی نقطه
مصدر باب حسن علو و قدر و شاید که مراد اینجا خرمن باشد که از رفع حاصل جمع میشود و آن منصوب و تمیز از
نسبت در اوسع است یعنی روایتست از مسمع گفت که گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که بدرستی که مرا است
زمینی که طلب کرده میشود از من و مشتریان ترغیب میکنند مرا در فروختن با معنی که بها آنرا بسیار میدهند
پس گفت مرا که ای ابو سیار آیا ندانستی اینرا که شان اینست که هر که فروخت آب و گل را رفت مال او مانند
غبار بر باد گفتم که قربانت شوم بدرستی که من میفروشم بهای بسیار و میخرم آنچه را که آن فراخ تر است باعتبار

خرمن حاصل از آنچه فروختم گفت که پس نیست پروائی باب نوزدهم اصل باب الدین شرح دین بفتح دال
بمعنی مالیست که در ذمه کسی است بقرض یا بخرید نسیه یا فروخت سلم یا مانند آن یعنی این باب بیان
شغل ذمه است و درین باب یازده حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال تعوذوا بالله
من غلبة الدین و غلبة الرجال و بوار الایم شرح تعوذوا بصیغه امر جمع مذکر باب تفعل است و در بعض نسخ
بصیغه متکلم مع الغیر باب نصر است الرحال بکسر را بی نقطه و تخفیف حا بی نقطه جمع رحل بفتح را و سکون حا
بالانمای شتر که مانند زین است برای اسب و در بعض نسخ بجیم است و بنا بر اول غلبة الرحال کنایه است از زیادتی
خرج بر دخل بسبب کمی در آمد و کثرت عیال که هر کدام مانند بالا نیست برای شتر سست و بنا بر دوم عبارتست از
نزاع مردمان بر خواستگاری یکزن البوار بفتح با یک نقطه و تخفیف واو و الف و را بی نقطه نامرغوب شدن الایم
بفتح همزه و تشدید یا دو نقطه یا بین مکسوره زن بی شوهر و مرد بی زن یعنی روایتست از امام جعفر صادق
علیه السلام گفت که پناه گیرید بالله تعالی از زیادتی شغل ذمه مثل قرض بی وجه و از زیادتی بارهای خرج و نامرغوب
بودن دختر بی شوهر مثلا دوم اصل قلت لابی عبد الله علیه السلام انه ذکر لنا ان رجلا من الانصار
مات و علیه دیناران دینارا فلم یصل علیه النبی صلی الله علیه و آله و قال صلوا علی صاحبکم
حتی ضمنهما بعض قرابته فقال ابو عبد الله علیه السلام ذلك الحق شرح گفتم امام جعفر صادق علیه السلام
که بدرستی که شان اینست که مذکور شد برای ما اینکه مردی از انصار وفات یافت و بر او بود دو دینار طلا قرض
پس نماز نکرد بر او نبی صلی الله علیه و آله و گفت انصار را که نماز کنید بر یار شما تا آنکه ضامن شد آن دو دینار را
بعض خویشان او پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام که آنچه مذکور شده است حق است اصل ثم قال ان رسول
الله صلی الله علیه و آله انما فعل ذلك لیتعظوا و لیرد بعضهم علی بعض و لئلا یستخفوا بالدین
و قد مات رسول الله صلی الله علیه و آله و علیه دین و مات الحسن و علیه دین و قتل
الحسین و علیه دین شرح بعد از آن امام گفت که بدرستی که رسول الله صلی الله علیه و آله جز این نیست که کرد آنرا

برای اینکه پند گیرند و برای اینکه والیس کردانند بعض ایشان بر بعضی دیگر دین را و برای اینکه سهل انگاری نکنند
بدین یا بمعنی که بضرورت مرتکب دین نشوند و بتحقیق وفات یافت رسول الله صلی الله علیه و آله و بر او بود دینی
و وفات یافت امام حسن علیه السلام و بر او بود دینی و مقتول شد امام حسین علیه السلام و بر او بود دینی سیوم اصل
عن موسی بن بکر قال قال لی ابو الحسن علیه السلام من طلب هذا الرزق من حله لیعود به
علی نفسه و عیاله کان کالمجاهد فی سبیل الله فان غلب علیه فلیستدن علی الله و علی
رسول الله صلی الله علیه و آله ما یقوت به عیاله فان مات و لم یقضه کان علی الامام قضاؤه
فان لم یقضه کان علیه وزره ان الله عز و جل یقول انما الصدقات للفقراء و المساکین
و العاملین علیها الی قوله و الغارمین فهو فقیر مسکین مغرم شرح حله بکسر حاء بی‌نقطه و تشدید لام
و ضمیر غائب است یعود بصیغهٔ مضارع غائب معلوم باب نصر است غلب بفتح غین با نقطه و باء یک نقطه بصیغهٔ ماضی مجهول باب
ضرب است علیه نائب فاعل است المغرم بضم میم و سکون غین با نقطه و راء بی‌نقطه بصیغهٔ اسم مفعول باب افعال گرفتار کرده شده بتحمل
دینی یعنی روایت است از موسی بن بکر گفت که گفت مرا امام موسی کاظم علیه السلام که هر که طلب کند این روزی ضروری را از
حلالش تا جاری کند نفقه را با آن بر خودش و عیالش شد مانند جهاد کننده در راه الله تا پس اگر مضطر شود و پس باید که
قرض کند بر الله تعالی و بر رسولش صلی الله علیه و آله آنچه را که نفقه دهد با آن عیال خود را پس اگر بمیرد و او را پس نداده باشد
آن را واجب میشود بر امام و اپس دادن آن پس اگر امام و اپس ندهد آن را میشود بر امام گناه آن بدرستی که الله
عز و جل میگوید در سوره توبه که جز این نیست که زکوات برای فقرا است و مساکین و کارکنان بر آنها تا قول او که
اهل شغل ذم بر او نیاز مند است بغایت نیازمند است گرفتار دین است بیان این آیت شد در کتاب الزکوة
در شرح حدیث اول و هفتم باب اول چهارم اصل عن حمدان ابن ابرهیم الهمدانی رفعه الی بعض الصادقین
علیهم السلام قال انی لاحب للرجل ان یکون علیه دین ینوی قضاءه شرح حمدان بفتح حاء بی‌نقطه و سکون
میم و دال بی‌نقطه است همدانی بفتح ها و سکون میم و دال بی‌نقطه است و در کتاب رجال حمدان بن اهوازی گفته

ازراویان

از راویان امام رضا شمرده شده یعنی روایت است از حمدان بن ابرهیم همدانی نسبت داد حدیث را بسوی بعض
ائمه معصومین علیهم السلام گفت که بدرستی که من هر آینه دوست میدارم برای مرد آن را که باشد بر او دینی که قصد کند
دادن آن را شاید که محبوب بودن دین فی الجمله برای معنی باشد که باعث دعا و فروتنی و ترک تکبر او شود
پنجم اصل سأل الرضا صلوات الله رجل و انا اسمع فقال له جعلت فداك ان الله تبارك و تعالی
یقول و ان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة اخبرنی عن هذه النظرة التی ذکرها الله تعالی فی کتابه
لها حد یعرف اذا صار هذا المعسر لا بد له من ان ینتظر و قد اخذ مال هذا الرجل و انفقه
علی عیاله و لیس له غلة ینتظر ادراکها و لا دین ینتظر محله و لا مال غائب ینتظر قدومه
شرح فاء در فقال بیانیه است ینتظر هر جا بصیغهٔ مضارع غائب معلوم باب افتعال است و ظاهر این سؤال وجوب
اینست که نظره در این آیت بمعنی انتظار و در فکر مهمسازی بودن باشد و اینکه آن واجب باشد بر معسری که
مدیون است بتقدیر الواجب علیه نظره و مشهور در تفسیر این آیت اینست که نظره بمعنی تاخیر است و آن واجب است
بر صاحب مال که دائن است و حاصل هر دو یکیست چنانچه مذکور شد در کتاب الزکوة در شرح حدیث چهارم باب
انظار المعسر که باب هفتاد و هفتم است الغلة بفتح غین با نقطه و تشدید لام حاصل زراعت و مانند آن محله
بفتح میم و کسر حاء بی‌نقطه و تشدید لام و ضمیر غائب مصدر میمی یا اسم زمان باب نصر است یعنی پرسید امام رضا را
صلوات الله علیه مردی بر حالی که من میشنیدم ایشان پس گفت او را که قربانت شوم بدرستی که الله تبارک و تعالی
میگوید در سوره بقره که و اگر باشد قرضداری که تنگدست باشد پس واجب بر او انتظار است تا فراخ دستی
یا بمعنی که واجب نیست بر او قرض از جائی دیگر یا فروختن خانهٔ ضروری خود و مانند آنها برای ادای دین
خبر ده مرا از این انتظاری که ذکر کرده آن را الله تعالی در کتابش آیا آن را حدیست که شناخته شود چون
باشد این تنگدست با بر دوش که نیست چاره او را از اینکه انتظار کشد و بتحقیق گرفت مال این مرد را و خرج کرد
آن را بر عیال خود و نیست آن معسر را حاصلی که انتظار کشد رسیدن آن را و نه مالی بر ذمه کسی که انتظار کشد حلول

آنرا و نه مالی غایب که انتظار کشند حضور آنرا اصل قال نعم ينتظر بقدر ما ينتهي خبره الى الامام فيقضي
عنه ما عليه من سهم الغارمين ان كان انفقه في طاعة الله فان كان انفقه في معصية الله فلا
شيء له على الامام قلت فما لهذا الرجل الذي ائتمنه وهو لا يعلم فيما انفقه في طاعة الله ام في
معصيته قال يسعى له في ماله فيرده وهو صاغر شرح ما در اول مصدریه است و در دوم موصوله است
و در سوم استفهامیه است واو در وهو حالیه است و عامل ائتمنه است یا عامل ظرف در لهذا است و ضمیر
راجع بامام است لا يعلم بصیغه مجهول باب افعال است ما در فیما موصوله است و اگر استفهامیه میبود بی الف میبود
في طاعة بتقدیر أفي طاعة است و مقصود استفهام حقیقی نیست از قبیل سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم است
و مثل اینرا همزه تسویه مینامند و مراد سائل سوال از حال صورتیست که اعلام امام بخبر معسر میسر نباشد خواه امام
مجهول الشخص باشد مثل این زمان و خواه معلوم الشخص و غیر مبسوط الید باشد یا بسیار دور باشد از آن شهر و مقصود
اینست که در صورتی که اعلام امام بحال این شخص کسی نتوان کرد چه باید کرد و حاصل جواب اینست که این معسر
کرده که مال آن شخص را انفاق کرده در اعضا و بر آنکه امام خواهد داد پس باید که سعی کند در ادای وام یسعی بصیغه
مضارع غائب معلوم باب منع است و ضمیر مستتر راجع بمعسر است و ضمیر له راجع بهذا الرجل است یعنی
امام گفت که آری انتظار میکشد بقدر آنکه برسد خبر او بسوی امام زمان پس ادا میکند از جانب او آنچه
که بر وست از حصه غارمین از جمله زکوة که مذکور است در آیت سوره توبه که گذشت در حدیث سوم این
باب اگر باشد که خرج کرده باشد آنرا در فرمان برداری الله تعالی پس اگر باشد که خرج کرده باشد آنرا در
معصیت الله تعالی پس نیست چیزی او را بر امام گفتم که پس چیست برای این مردی که امین شمرد او را و آنجا
که امام اعلام کرده نمیشود در آنچه معسر خرج کرده که آیا در طاعت الله تعالی است یا در معصیت او امام
گفت که آن معسر سعی میکند برای آن مرد در مال آن مرد پس بر میگرداند آنرا بر حالی که او خوار و زار است مراد است
که بعض ضروریات خود را میفروشد و فعلگی و حمالی و گدائی و مانند آنها میکند ششم اصل عن ابي جعفر عليه

السلام قال كل ذنب يكفره القتل في سبيل الله الا الدين لا كفارة له الا اداؤه او يقضي صاحبه
او يعفو الذي له الحق شرح مراد بذنب اینجا چیزیست که باز خواست دارد خواه در دنیا و خواه در آخرت
پس استثنا متصل است یقضی بقاف و ضاد با نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب ضرب بتقدیر ان یقضی
است پس منصوب لفظی و مرفوع تقدیری میتواند بود و صاحبه مرفوع و فاعل است و ضمیر راجع بمدیون است
و صاحبه عبارتست از یاری کننده او مثل وارث و وصی و امام زمان که مذکور شد در حدیث سابق
یعفو نیز بتقدیر ان یعفو است یعنی روایتست از امام محمد باقر علیه السلم گفت که هر گناهی میپوشاند آنرا
کشته شدن در راه الله تعالی مگر دین نیست پوشاننده آنرا مگر دادن آن یا آنکه ادا کند آنرا یاری
مدیون یا آنکه ابرا ذمه کند آنکه او را است حق هفتم اصل عن ابي عبد الله عليه السلام قال
الامام يقضي عن المؤمنين الديون ما خلا مهور النساء شرح مراد بدیون اینجا دیونیست
که معلوم شده بشهادت یا بمشاهده یا مانند آنها اینکه از اسراف نیست ما خلا برای استثنا متصل است
و عدم ادای دین مهر مبنی بر اینست که آن مظنه اسراف است زیرا که الله تعالی وعده کرده در نکاح
بینوا کردن را بتفضل خود در سوره نور در قول او که ان يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله و در قول او که
حتى يغنيهم الله من فضله و بیان هر دو میشود در کتاب النکاح در تحقیق بعض احادیث باب دهم که باب التزويج
بزيه في الرزق است و در سوره نساء امر کرده که در وقت تفضل الهی مهر زنان را بدهید و نگاه ندارید در قول
او که و آتوا النساء صدقاتهن نحلة بنا بر آنکه نحلة مصدر بمعنی تفضل الهی باشد و مصدر نائب ظرف زمان باشد
مثل رایت زیدا قدوم الحاج یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که امام میدهد از جانب مدیونان
دینها سوای مهرهای زنان هشتم اصل عن حماد بن عثمان عن الوليد بن صبيح قال جاء رجل الى ابي
عبد الله عليه السلام يدعي على المعلى بن خنيس دينا عليه وقال ذهب بحقي فقال له ابو عبد الله
عليه السلام ذهب بحقك الذي قتله ثم قال للوليد قم الى الرجل فاقضه من حقه فاني اريد

اِنْ اَبْرَدَ عَلَيْهِ خَلَّةً الّذي كانَ بارِدًا شرح ضمير قال در اول راجع بحماد است واگر راجع بوليد باشد بوليد
از قبيل التفات از تكلم بغيبت است وكجاى كالى است عليه صفت دنيا است واحترازست از دينى كه بوكالت
ديگرى باشد قائل معلى بن خنيس و داود بن على بن عبد الله بن عباس بوده و گذشت در كتاب الدعا در حديث
پنجم باب پنجاه و پنجم كه باب الدعا للكرب والهم والحزن است بردن داد و حق آمرزد را بمعنى برخاست كه دين
ميت تعلق بود بتركه او ميگيرد و تركه او وراد او غصب كرده من و در من جهة براى بدليت است يا براى سببيت
و بنا بر اول ضمير راجع برجلست و بنا بر دوم راجع بمعلى است و مراد حق خدمت و ولايت معلى بر امامت
و من در تهذيب نيست و بنا بر آن ضمير راجع برجل است ابرد بصيغه مضارع متكلم باب تفعيل براى مبالغه است
الخلة بفتح خاء با نقطه و فتح لام و دال بى نقطه حاجت و در كان باردا اشارتست بانيست كه مقصود احداث
اصل حكمى نيست بلكه زياد كردن خنكى است يعنى روايت است از حماد بن عثمان از وليد بفتح واو ابن صبيح بفتح
صاد بى نقطه حماد گفت كه آمد مردى سوى امام جعفر صادق عليه السلم دعوى ميكرد بر معلى بن خنيس دينى را كه
براوست و گفت برد حق مرا اين گفت اورا امام جعفر صادق عليه السلم كه برد حق ترا آنكه كشت اورا بعد از ان امام
گفت وليد را كه برخيز سوى اين مرد پس برو و ادا كن اورا حقش چه بدرستى كه من اراده دارم كه بسيار خنك كنم بر معلى
پوست او را اگر چه بود خنك اصل قُلْتُ لِاَبي جَعْفَرٍ الثّاني صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِ اِنّي اُريدُ اَنْ اَلْزَمَ مَكَّةَ وَالْمَدينَةَ
وَعَلَيَّ دَيْنٌ فَما تَقولُ فَقالَ اِرْجِعْ فَادِّ اِلى مُؤَدّى دَيْنِكَ وَانْظُرْ اَنْ تَلْقَى اللهَ وَلَيْسَ عَلَيْكَ دَيْنٌ
اِنَّ الْمُؤْمِنَ لا يَخونُ شرح الزم بصيغه مضارع متكلم معلوم باب علم است على بتشديد يا مفتوحه است ارجع بصيغه امر
باب ضرب است و مراد امر برجوع از مجلس امام است فاد بهمزه والف و كسر دال بى نقطه مخففه بصيغه امر معلوم از
باب افعال است الاداء براى گزارى سفر تا مؤدى بمعنى مؤدى بضم ميم و فتح همزه و تشديد دال بى نقطه و الف
منقلبه از يا بصيغه اسم مكان باب تفعيل است انظر بصيغه امر باب نصر است ظاهر موافق فقيه و تهذيب و ليس
براوست الخون اشارتست باينكه در نگه تو در مكه و مدينه و نوشتن تو سوى مردم خود كه اداى دين تو كنند

مشتمل

مشتمل است بر نوعى از خيانت زيرا كه غالب اينست كه تقصيرى در اداى حق ميشود يعنى گفتم امام محمد تقى صلوات الله
عليه را در مكه يا در مدينه كه بدرستى كه من اراده دارم اينرا كه عهد انشوم از مكه و مدينه و بر منست دينى در وطن خود
پس چه ميگوئى پس امام گفت كه برو از نزد من پس براق سفر كن تا جاى اداى دين تو و رعايت كن اينرا كه
بر خورى الله تعالى را در دم مرگ پس نباشد بر تو دينى بدرستى كه مؤمن خيانت نميكند دهم اصل عَنْ موسَى بْنِ
بَكْرٍ قالَ ما اُحْصي ما سَمِعْتُ اَبَا الْحَسَنِ موسى صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِ يُنْشِدُ فَاِنْ يَكُ يا اُمَيْمُ عَلَيَّ دَيْنٌ
فَموسَى بْنُ عِمْرانَ يَسْتَدينُ شرح ما در اول نافيه است و در دوم مصدريه است احصى بصيغه مضارع معلوم
متكلم باب افعالست ينشد بنون و شين با نقطه و دال بى نقطه بصيغه مضارع غائب معلوم باب افعال الانشاد
شعر خواندن و اميم اسم زنيست و ترخيم آن شده در نداء شاعر در مصراع دوم فعمران بن موسى يستدين گفته
و امام عليه السلم تغيير آن داده براى دو وجه اول اينكه ناموزون شود براى كراهت خواندن شعر نظير آنچه
شيخ مفيد در ارشاد نقل كرده كه رسول الله صلى الله عليه وآله شعر عباس بن مرداس كه اتجعل نهبى ونهب
العبيد بين عيينه والاقرع چنين خوانده كه اتجعل نهبى ونهب العبيد بين الاقرع وعيينه دوم رعايت مناسبت
باحال امام بحسب لفظ و معنى زيرا كه اسم او موسى است و از اجداد او عمران مخزوميست كه پدر فاطمه زوجه عبد المطلب
بوده چنانچه گذشت در كتاب الحجه در شرح حديث سوم باب بيست و ششم كه باب الاشاره والنص على الحسين بن
على عليهما السلم است يعنى روايت است از موسى بن بكر گفت كه ياد ندارم عدد اينرا كه شنيدم از امام موسى كاظم
صلوات الله عليه ميخواند اين بيت را كه اگر باشد اى اميمه بر من دينى پس بدرستى كه موسى بن عمران مشغول
ميشود بخدمت هشت سال براى شعيب يازدهم اصل عَنْ اَبي عَبْدِ اللهِ عَنْ آبائِهِ عَنْ عَلِيٍّ صَلَواتُ اللهِ
عَلَيْهِمْ قالَ اِيّاكُمْ وَالدَّيْنَ فَاِنَّهُ مَذَلَّةٌ بِالنَّهارِ وَمَهَمَّةٌ بِاللَّيْلِ وَقَضاءٌ فِي الدُّنْيا وَقَضاءٌ فِي
الْآخِرَةِ شرح مذلة بفتح ميم و فتح ذال با نقطه و تشديد لام بصيغه اسم مكان براى كثرتست و مهمه بفتح ميم و فتح ها
و تشديد ميم نيز اسم مكان براى كثرتست قضا بمعنى محاكمه ميان متنازعين است و مراد اينجا باعث قضاست

یعنی روایت است از امام جعفر صادق از پدرانش از علی صلوات الله علیهم گفت که دور دارید از خود تا آنرا
و دین را چه بدرستی که آن جای خواری است در روز و جای غم است در شب و باعث
محاکمه است در دنیا و باعث محاکمه است در آخرت که آیا احقاق حق چنانچه باید شد یا نشده باب
اصل باب قضاء الدین شرح این باب بیان و اپس دادن دینست درین باب چند حدیث است اول اصل
سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ مَنْ كَانَ عَلَيْهِ دَيْنٌ يَنْوِي قَضَاءَهُ كَانَ مَعَهُ مِنَ اللَّهِ حَافِظَانِ
يُعِينَانِهِ عَلَى الْأَدَاءِ عَنْ أَمَانَتِهِ فَإِنْ قَصُرَتْ نِيَّتُهُ عَنِ الْأَدَاءِ قَصُرَ عَنْهُ مِنَ الْمَعُونَةِ بِقَدْرِ مَا
يَقْصُرُ مِنْ نِيَّتِهِ شرح عن در امانته برای تعلیل است مثل ما فعلته عن امری و برای مثل اینمعنی دیگر مذکور میشود
در شرح حدیث اول باب سیم و سیوم قصر بصیغه مفرد غایب معلوم باب حسن است و در تهذیب قصر بصیغه
تفعیل باب تفعیل است و بنابر اول من در من المعونه اسم است بمعنی بعض و فاعل قصر است ما موصوله است من
در من نیته برای تبعیض است یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که هر که باشد بر او دینی
که قصد میکند و اپس دادن آنرا میشود با او از جانب الله تعالی دو حافظ که مدد میکنند او را بر دادن
بسبب امین بودن او پس اگر کوتاهی کند قصد او از دادن کوتاهی میکند از او بعض مددگاری بقدر
آنچه کوتاهی میکند از جمله قصد او دوم اصل قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الرَّجُلُ مِنَّا يَكُونُ عِنْدَهُ
الشَّيْءُ يَتَبَلَّغُ بِهِ وَعَلَيْهِ دَيْنٌ أَيُطْعِمُهُ عِيَالَهُ حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِمَيْسَرَةٍ فَيَقْضِيَ دَيْنَهُ أَوْ يَسْتَقْرِضُ
عَلَى نَفْسِهِ فِي خُبْثِ الزَّمَانِ وَشِدَّةِ الْمَكَاسِبِ أَوْ يَقْبَلُ الصَّدَقَةَ شرح یتبلغ به یکتفی و عن
یتبلغ بصیغه مضارع غایب معلوم باب تفعل است التبلغ الاکتفا بالذی معاش فیقضی منصوبست یستقرض مرفوعست
بعطف بر یطعمه و تقدیر او یقضی دینه و یستقرض است یقبل نیز مرفوعست یعنی گفتم امام جعفر صادق علیه السلام
که مردی از جمله ما میباشد نزد او چیزی از دست مایه که اکتفا میکند بآن و بر او دینی است آیا میخوراند
آنرا بعیال خود تا وقتی که دهد الله تعالی فراخ دستی را پس و اپس دهد دین خود را یا آن دست مایه را

میدهد

میدهد بطالب حق خود و قرض میکند نفقه را روز بروز بر خود تا برسد بدی زمان بتسلط ظالمان و تنگی در آمدها
یا قبول میکند زکوة را اصل قَالَ يَقْضِي بِمَا عِنْدَهُ دَيْنَهُ وَلَا يَأْكُلُ أَمْوَالَ النَّاسِ إِلَّا وَعِنْدَهُ مَا يُؤَدِّي
إِلَيْهِمْ حُقُوقَهُمْ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَقُولُ وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ
تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ شرح الا و عنده استثنا مفرغست و واو حالیه است حقوقهم عبارتست از مجموع
دیون بنقصان چیزی از آنها و درین کلام اشارتست بتفسیر این آیت و وجهی که اکثر مفسران غافل شده اند
و بترجیح قرائت نافع و ابن کثیر و ابوعمرو و ابن عامر که برفع تجارة است بر قرائت عاصم و حمزه و کسائی که بنصب
تجارة است بیان این آنکه موافق ظاهر این حدیث آنچه می آید در کتاب العتق والتدبیر والکتابة در حدیث اول باب
شانزدهم که باب نوادرست اینست که بینکم حالست از اموالکم و مراد اموالیست که از جمعی در ذمه جمعی دیگر است
پس آن اموال باعتباری از جمع اولست و باعتباری دیگر از دیگرانست پس در میان آن دو جمعست و باء در بالباطل
برای سببیت است و مراد بباطل آرزوی خامست که ملکه چیزی بسیار بهم رسانم و آنرا در عوض آنچه میخواهم دهم
الا برای استثنا مفرغست و مصدر نایب ظرف زمانست تکون از افعال تامه است و تجارة مرفوع و فاعلست
و مراد مالیست که قابل تجارة باشد و میسر باشد فروختن آن برای ادای دین و این احترازست از آنچه میسر
نیست فروختن آن مثل خانه ضروری و عیال و لباسی که در برایشانست عن برای سببیت است مثل ما فعلته
عن امری و ذکر عن تراض منکم احترازست از تجارتی که وفا بتمام دیون نکند پس طالبان دیون مجبور شوند
بگرفتن آن در برابر تمام حقوق خود و واو در ولا از زیادتی کاتبانست مخفی نماند که بیان لا تاکلوا اموالکم
بینکم بالباطل از سوره بقره می آید در حدیث اول باب چهلم که باب القمار والنهبه است یعنی امام گفت که ادا میکند
بدست مایه که نزد اوست دین خود را و نمیخورد مالهای مردمان را بر هیچ حالی مگر بر حالی که نزد او باشد آنچه
رساند بسوی ایشان حقوق ایشانرا بدرستی که الله تبارک و تعالی میگوید در سوره نسا یا ایها الذین آمنوا
نا کلوا ای جمعی که مومن شده اند مخورید مالهای شمارا بر حالی که در میان شما باشد بآرزوی خام در هیچ وقتی که باشد

نزد شما قابل تجارت از روی تراضی از شما اصل وَلا يستعرض على طعمه الّا وعنده وفاءٌ ولو طاف على
ابواب الناس فردّوه باللقمة واللقمتين والتمرة والتمرتين شرح الا وعنده وفاء براى استثناء متصل
مفرغست چنانچه بيان شد در شرح فقره سابقه ولو وصليه است ومتعلق است بمستثنى منه يعنى و در صورتى كه دست طلب
و اين او قرض ميكند روز بروز بر پشت خود در هيچ حالى مگر حالى كه نزد او باشد چيزى كه وفا تمام دين كند
هرچند كه گردد بر در سراهاى مردمان پس بر گردانند او را بيك لقمه يا دو لقمه از نان و بيك خرما يا دو خرما اصل
الّا ان يكون له وليّ يقضى دينه من بعده ليس منّا من ميّت الّا جعل الله عزّ وجلّ له وليّا يقوم
فى عدته ودينه فيقضى عدته ودينه شرح الا اينجا نيز براى استثناء متصل مفرغست و تركيبيست با هر دو
استثناء كه سابقا مذكور شد و ازين لازم مى آيد تخصيص آيت سوره نساء و مستوانديود كه تركست اين مخصوص
استثناى دوم باشد العدة بكسر عين مهمله وتخفيف دال مهمله مصدر معتل الفاء واوى باب ضرب وعده يعنى كرده
وفى كه باشد كه آن اكل و مستقر من راجانشينى كه او اين را بدين او و در زمان بعد از او بيان اين كه گفت
از ما اهل بيت هيچ ميتى نيست مگر آنكه گردانيده الله عزّ وجلّ براى او جانشينى را كه ايستادگى كند در وعده كه او با كسى
كرده باشد و هنوز نداده باشد و در دين او پس ميدهد وعده او را و دين او را سيوم اصل عن ابى
عبد الله عليه السلام قال لا تباع الدار ولا الجارية فى الدين وذلك انّه لا بدّ للرجل من ظلّ
يسكنه وخادم يخدمه شرح تباع بصيغه غايب باب بفتح خادم يعنى كنيز است يخدمه بصيغه غايب
باب نصر و ضرب است يعنى روايت از امام جعفر صادق عليه السلام كه گفت كه فروخته نميشود سراى و كنيز براى دين
و آن براى اينست كه ناچارست مرد را از سرسايه كه ساكن شود در آن و كنيزى كه خدمت كند او را مراد
دين مومنى است كه ذو عسره است و انفاق در غير حق نكرده بقرينه آنچه گذشت در حديث پنجم باب سابق
كه بيرون و هو ساقط (?) چهارم اصل عن عبد الله بن المغيرة عن بريد العجلى قال قلت لابى عبد الله عليه
السلام انّ علىّ دينا واظنّه قال لايتام واخاف ان بعت ضيعتى بقيت ومالى شئ فقال لا تبع

لايتام

ضيعتك

ضيعتك ولكن اعطه بعضا وامسك بعضا شرح تنوين دينا براى تعظيم است واظنه قال كلام عبد الله است
ضمير منصوب در اظنه و مستتر در قال راجع بريدست لايتام بلام حرف جر و فتح همزه و سكون يا دو نقطه پائين
و تا دو نقطه بالاست بعضا عبارت از بعض ضيعه است يا عبارت از بعض دين است كه از حاصل ضيعه
داده شود يعنى روايت از عبد الله بن مغيره از بريد عجلى بضم با يك نقطه و فتح را مهمله عجلى بكسر عين مهمله و سكون
جيم گفت كه گفتم امام جعفر صادق عليه السلام را كه بدرستى كه بر پشت دينى عظيم و گمان دارم بريد را كه گفت از
يتيمانى و ميترسم كه اگر فروشم آب و زمين خود را مانم در حالى كه نباشد براى من چيزى پس امام گفت كه مفروش
آب و زمين خود را وليكن بده طلب كاران را بعضى و نگاهدار بعضى ديگر را پنجم اصل انّ رجلا اتى ابا عبد الله عليه
السلام يتقاضاه وانا عنده فقال له ليس عندنا اليوم شئ ولكنه يأتينا خطر ووسمة فيباع
ونعطيك انشاء الله فقال له الرجل عدنى فقال كيف اعدك وانا لما لا ارجو ارجى منّى لما
ارجو شرح الخطر بكسر خا با نقطه و سكون طا بى نقطه و را بى نقطه گياهى كه بآن خضاب كنند و آن غير وسمه است
مثل حنا و بعضى گويند كه وسمه است و بنا بر آن و وسمه عطف تفسيرست يباع بصيغه مضارع غايب مجهول باب
ضربست نعطيك بصيغه متكلم مع الغير ست عدنى بكسر عين و سكون دال و نون وقايه و ضمير متكلم است يعنى
آمد مردى نزد امام جعفر صادق عليه السلام تقاضا ميكرد او را براى دينى كه داشت و من نزد او بودم
پس گفت آنحضرت او را كه نيست نزد ما امروز چيزى وليكن شان اينست كه مى آيد نزد ما خطر و وسمه پس فروخته
ميشود و ميدهيم ترا اگر خواسته باشد الله تعالى پس گفت او را آن مرد كه وعده كن مرا يعنى تعيين وقت
آمدن و دادن دين كن پس امام گفت كه چگونه وعده كنم ترا و حال آنكه من براى آنچه اميد خصوص آن
ندارم اميدوارترم از خودم براى آنچه اميد خصوص آن دارم بيان اين شد در شرح حديث دوم باب معنى
الزهد كه باب دوم است مراد اينست كه اميد دارم كه مثل آن وقت آمدن آنچه تو تعيين آن را ميخواهى
دين ترا و هم از جاى ديگر ششم اصل عن العبّاس بن عيسى قال ضاق على علىّ بن الحسين عليهما السلام

ضیعة فاتی مولی له اقرضنی عشرة آلاف درهم الی میسرة فقال لا لانه لیس عندی ولکن ارید
وثیقة قال فشق له من ردائه هدبة فقال هذه الوثیقة شرح ضیعة بکسر ضاد با نقطه وسکون یا
دو نقطه پایین وفاء قاف مفعول مطلق برای نوعست اقرضنی بصیغه امر باب افعالست لا در اول برای نفی داد
و در دوم برای نفی لانه تا آخرست و تشدید نون و تا دو نقطه بالا وفا بصیغه ماضی غایب معلوم باب ضرب است
الهدبة بضم ها و سکون وضم دال بی نقطه و با یک نقطه و تا وحدت بکسر حاشیه جامه یعنی روایتست از عباس بن
عیسی گفت که تنگدست شد علی بن الحسین علیهما السلام نوعی از تنگدستی پس آمد نزد نوکری از او پس گفت او را که
قرض ده مرا ده هزار درهم تا وقت فراخ دستی پس آمزد گفت که نمیدهم نه برای اینکه منت آن مبلغ نزد من
ولیک میخواهم گروی را او گفت که پس اهام کند برای آمزد از ردای خود پرزی پس گفت که این گروست
اصل قال فکان مولاه کره ذلک فغضب فقال انا اولی بالوفاء ام حاجب بن زرارة فقال
انت اولی بذلک منه قال فکیف صار حاجب یرهن قوسا وانما هی خشبة علی مائة حمالة
وهو کافر فیفی وانا لا افی بهدبة ردائی شرح حاجب بحا بی نقطه والف وکسر جیم و با یک نقطه اسم کافری
بوده الحمالة بضم جیم وتخفیف میم والف وتخفیف لام است اسب عربی و آن مفردست و جمعش حمال بکسر جیم آمده
یعنی راوی گفت که پس گویا که نوکر او ناخوش شمرد آنرا پس امام خشمناک شد و گفت که آیا من سزاوارترم بوفا
بوعده یا حاجب بن زراره پس آمزد گفت که تو سزاوارتری با آن از او امام گفت که پس چگونه گردید حاجب
که گرو میکند کمانرا و جز این نیست که کمان چوبیست بر صد اسب عربی بر حالی که او کافرست پس وفا میکند
او بوعده و من وفا نمیکنم بوسیله پرز ردای خود اصل قال فاخذها الرجل منه واعطاه الدراهم
وجعل الهدبة فی حق فسهل الله حتی ادی المال فحمله الی الرجل ثم قال له قد احضرت مالک
فهات وثیقتی فقال له جعلت فداک ضیعتها فقال اذا لا تأخذ مالک منی لیس مثلی
یستخف بذمته شرح حق بضم حا بی نقطه وتشدید قاف اسم ظرف حقه است و آن ظرفیست که از چوبست

ومراد اینجا وثیقه است اذا بکسر همزه وفتح ذال با نقطه و نون تنوین است لا تأخذ مرفوعست نظیر اذا لا تفعل
یستخف بصیغه مضارع مجهول یا معلوم باب استفعالست یعنی راوی گفت که پس گرفت آنرا آمزد از امام
و داد او را آن درهمها و گردانید آن پرز را در قوطی که نزد او بود پس آسان کرد الله عز وجل ذکره آن مال را
پس امام برد آنرا بسوی آمزد بعد از آن گفت او را که بتحقیق حاضر کردم مال ترا پس رد کن مرا پس گفت او که
قربانت شوم گم کردم آنرا با معنی که نمیدانم که در کجای وثیقه است امام گفت که در این هنگام نمیگیری مال ترا
از من منت مثل من که سبکی کرده شود بعهد او اصل فاخرج الرجل الحق فاذا فیه الهدبة فاعطاها
علی بن الحسین علیهما السلام فاعطاه علی بن الحسین علیهما السلام الدراهم واخذ الهدبة
فرمی بها وانصرف شرح راوی گفت که پس بیرون آورد آمزد آن قوطی را یعنی که آنرا خالی بالکلیه کرد
برای تفحص پس ناگاه در آن بود آن پرز پس داد آنرا علی بن الحسین علیهما السلام پس داد علی بن الحسین
علیهما السلام آن درهمها را و گرفت آن پرز را پس انداخت آنرا و برگردید اصل عن عیسی بن عبدالله
قال احتضر عبدالله فاجتمع الیه غرماؤه فطالبوه بدین لهم فقال لا مال عندی فاعطیکم
ولکن ارضوا بمن شئتم من ابنی عمی علی بن الحسین وعبدالله بن جعفر فقال الغرماء عبدالله
بن جعفر ملی مطول وعلی بن الحسین علیهما السلام رجل لا مال له صدوق وهو احبهما
الینا فارسل الیه فاخبره الخبر فقال اضمن لکم المال الی غلة ولم یکن له غلة تجملا
فقال القوم قد رضینا وضمنه فلما اتت الغلة اتاح الله عز وجل له المال فاداه شرح
احتضر بحا بی نقطه وضاد با نقطه و را بی نقطه بصیغه ماضی غایب مجهول باب افتعالست الاحتضار حاضر
شدن اسباب مرگ کسی را الغرما بضم غین با نقطه وفتح را بی نقطه والف ممدوده جمع غریم و خواهان
و قرضداران و اول مرادست اینجا الملی بفتح میم وکسر لام وسکون یا دو نقطه پایین و همزه مالدار
المطول بفتح میم وضم طا بی نقطه وسکون واو بغایت تأخیر کننده ادای دین از وقت وعده ضمن

بصیغهٔ مضارع متکلم معلوم باب علم است الغلة بفتح غین با نقطه و تشدید لام حاصل آب و زمین زراعت
مثل جو و گندم و لم یکن له غلة جملهٔ حالیه است یا معترضه است تحمّلا بحا بی نقطه منقول لقال است یا مفعول له
اضمن است و بنا بر اول از کلام راویست و بنا بر دوم از کلام علی بن الحسین است التحمّل کار باربرداری
الماح بتا دو نقطه بالا و الف منقلب از واو یا از یا و حا بی نقطه بصیغهٔ ماضی غایب معلوم باب افعال است
الالحاح آماده کردن یعنی روایت است از عیسی بن عبد الله گفت که مشرف شد بر موت شد پدرم عبد الله بن
محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب پس فراهم آمدند سوی او و قرضخواهان او پس تقاضا کردند او را بدینی که
ایشان را بود پس گفت که نیست مالی نزد من تا دهم شما را ولیکن راضی شوید بانکه خواسته باشید از دو
پسر عم من علی بن الحسین و عبد الله بن جعفر بن ابی طالب پس گفتند قرضخواهان که عبد الله بن جعفر مالدار است
تاخیر کننده است و علی بن الحسین علیهما السلام مردیست که نیست مالی او را بغایت راستگوست و آن
محبوبتر آن دو است سوی ما پس عبد الله کس فرستاد سوی علی بن الحسین و او را حاضر کرد پس خبر داد او را
آنخبر پس علی بن الحسین گفت که ضامن میشوم برای شما مال را تا رسیدن غله بر حالی که نبود او را غلهٔ روزی
کار باربرداری پس گفتند آن جماعت که بتحقیق راضی شدیم و ضامن شد آنمال را مراد اینست که تعیین وقت
ادا نکرد و زیرا که وقت غله مبهم است پس وقتی که رسید غله آماده کرد الله عز و جل برای علی بن الحسین
آنمال را پس ادا کرد آنرا هشتم اصل عن عثمان بن زیاد قال قلت لابی عبد الله علیه السلام
ان لی علی رجل دینا و قد اراد ان یبیع داره فیقضینی قال فقال ابو عبد الله علیه السلام
اعیذك بالله ان تخرجه من ظل رأسه شرح روایت است از عثمان بن زیاد که گفت که گفتم امام جعفر
صادق علیه السلام را که بدرستی که مرا است بر مردی دینی و بتحقیق اراده کرده که فروشد سرای خود را پس
مرا راوی گفت که پس گفت مرا امام جعفر صادق علیه السلام که پناه میدهم ترا بالله تعالی از اینکه بیرون
کنی او را از سر سایهٔ او مراد نهی از راضی شدن بفروختن سرای که از دست چون باعث انتقام انتهی

نهم اصل

نهم اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله الدین ثلثة رجل کان له فانظر و اذا کان علیه
فاعطی و لم یمطل فذاك له و لا علیه و رجل اذا کان له استوفی و اذا کان علیه اوفی فذاك
لا له و لا علیه و رجل اذا کان له استوفی و اذا کان علیه مطل فذاك علیه و لا له شرح
الدین بضم دال بی نقطه و تشدید یا دو نقطه پایین مفتوحه جمع داین معامله کنان بدین خواه بگرفتن و خواه
بدادن انظر بنون و ظا با نقطه و را بی نقطه بصیغهٔ ماضی غایب معلوم باب افعال است اذا در اول با تنوین است
و تنوین آن عوض مضاف الیه است کلمه است بتقدیر اذا کان له فانظر کان علیه فاعطی مقصود اینست که از
صاحب اعطا مطل بسیار مستبعد است و شرطیه نیست بقرینهٔ ترك آن در نظیرش و بقرینهٔ فا در فاعطی و اذا در چهار
موضع دیگر شرطیه است لم یمطل بصیغهٔ مضارع غایب معلوم باب نصر است یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که
معامله کنان بدین سه قسمند اول مردی که دین از او بود پس مهلت داد در وقت وعده و در هنگام دین
بود بر او پس ادا در وقت وعده و تاخیر نکرد پس آن معامله نفعست برای او و نیست ضرر بر او و دوم مردیست
که چون دین باشد از او در سر وعده میگیرد و چون باشد بر او در سر وعده میدهد پس آن معامله نه نفع است
برای او و نه ضرر است بر او و سیوم مردیست که چون دین باشد از او در سر وعده میگیرد و چون دین باشد
بر او تاخیر دادن میکند در وقت وعده پس آن معامله ضرر است بر او و نیست نفع برای او باب بیست و دوم اصل با
قصاص الدین شرح القصاص بکسر قاف و دو صاد بی نقطه مصدر باب نصر و باب مفاعله بریدن مثل حق خود از
کسی یعنی این باب بیان بریدن مثل دین است در این باب سه حدیث است اول اصل سألت ابا عبد الله علیه
السلام عن رجل وقع لی عنده مال فکابرنی علیه و حلف ثم وقع له عندی مال آفآخذه
لمکان مالی الذی اخذه و اجحده و احلف علیه کما صنع قال ان خانك فلا تخنه و لا
تدخل فیما عبته علیه شرح حلف کاف بی نقطه دار بصیغهٔ ماضی غایب مجهول باب تفعیل یا معلوم باب ضرب است
فآخذه بهمزه و الف بصیغهٔ مضارع متکلم معلوم باب نصر است اجحده بصیغهٔ مضارع متکلم معلوم باب منع است

احلف بصیغهٔ مضارع متکلم معلوم باب ضرب یا مجهول باب افعالست بفتح عین مهمله و سکون با و تخفیف
بصیغهٔ ماضی مخاطب معلوم معتل العین باب ضربست یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را از مردی که
واقع شد از من نزد او مالی و مکابره کرد مرا بر آن مال و قسم داده شد بعد از آن واقع شد از او نزد من مالی
آیا پس میگیرم آنرا بجای مال گران که گرفت آنرا و منکر میشوم آنرا و قسم میخورم بر آن چنانچه او کرد پس امام گفت
که اگر او خیانت کرد ترا پس تو خیانت مکن او را و داخل مشو در آنچه عیب شمردی آنرا بر او و مراد نهی تحریمست
در صورتی که تحلیف واقع شده باشد موافق آنچه می آید در حدیث سوم باب بیست و پنجم و موافق آنچه
می آید در کتاب القضایا و الاحکام در احادیث باب من حلف بالیمین تا آخر که باب یازدهم است و در
حدیث چهاردهم آخر ابواب یا در صورتی که آن مال بعنوان امانت باشد یا مراد نهی تنزیهی است در صورت
که حلف بالتحلیف باشد و آن مال بعنوان امانت نباشد و بر هر تقدیر منافات ندارد با حدیث سوم این
باب دوم اصل قلت لابی عبد الله علیه السلام الرجل یکون لی علیه الحق فیجحدنیه ثم یستودعنی
مالا الی ان آخذ مالی عنده قال لا هذه خیانة شرح ما در مالی موصوله و لی بحرف جر و ضمیر متکلم است
یعنی گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که مردی میباشد مرا بر او حقی پس منکر میشود مرا آن حق بعد از آن میسپارد
بمن مالی را آیا جایز است مرا اینکه بگیرم آنچه را که مراست نزد او امام گفت که نه این خیانتست سوم اصل
قلت لابی عبد الله علیه السلام رجل کان له علی رجل مال فجحده ایاه و ذهب به ثم صار بعد
ذلک للرجل الذی ذهب ماله مال قبله أیأخذه منه مکان ماله الذی ذهب به منه ذلک
الرجل قال نعم و لکن لهذا کلام یقول اللهم انی آخذ هذا المال مکان مالی الذی اخذه منی و
انی لم آخذ ما اخذت خیانة و لا ظلما شرح گفتم امام جعفر صادق علیه السلم را که مردی بود او را بر مردی
مالی پس منکر شد او آن مال را و برد آنرا بعد از آن گردید بفاصله بسیار از مردی که برد مال او را مالی نزد او آیا
میگیرد آنرا از او بجای مال او که برد او را از او آنمرد امام گفت که آری و لیک برای این عمل سخنی است بیان

این که

این آنکه میگوید که خداوندا بدرستی که من میگیرم این مال را بجای مال من که گرفت آنرا از من و بدرستی که من
نگرفتم آنچه را که گرفتم از روی خیانت و نه از روی ظلم یا بمعنی که مال او نزد من بامانت نیست و بعد از
قسم دادن آنمرد نیز نیست باب بیست و دوم اصل باب انه اذا مات الرجل حل دینه شرح این باب بیان
آنست که شأن اینست که چون میمیرد مرد حلول میکند دین او یا بمعنی که انتظار وقت وعده آن برطرف میشود
درین باب دو حدیث است اول اصل قال ابو عبد الله علیه السلام اذا مات المیت حل ماله و ما علیه من الدین
شرح ما در ماله موصوله است و له بحرف جر و ضمیر غایبست یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلم که چون مرد مرده
حلول میکند آنچه از وست و آنچه بر اوست از دین دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فی الرجل
یموت و علیه دین فیضمنه ضامن للغرماء فقال اذا رضی به الغرماء فقد برئت ذمة المیت
شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم در مردی که میمیرد و بر اوست دینی که وعده آن نرسیده پس
ضامن میشود آن دین را ضامنی برای طلبکاران که در سر وعده بهم رساند پس امام گفت که چون راضی
شوند بآن طلبکاران پس تحقیق بری شده ذمه میت یا بمعنی که حلول آن دین برطرف میشود از مال میت
نزد ورثه است مطالبه نمیکنند در همان وقت باب بیست و سیوم باب الرجل یاخذ الدین و هو لا ینوی قضاءه
شرح این باب بیان مردیست که میگیرد دین را و قصد نمیکند ادای آنرا درین باب دو حدیث
اول اصل عن عبد الغفار الجازی عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته عن رجل مات و علیه
دین قال ان کان اتی علی یدیه من غیر فساد لم یؤاخذه الله اذا علم بنیته الا من کان لا یرید
ان یؤدی عن امانته فهو بمنزلة السارق و کذلک الزکوة ایضا و کذلک من استحل
ان یذهب بمهور النساء شرح جازی بجیم و الف و زای با نقطه و تشدید یا منسوبست بجازه که قریه ایست
در بحرین و بعد از حذف تا تانیث اجتماع سه یا شده پس اول محذوف شده اتی بتا دو نقطه در بالا بصیغه
ماضی غایب مجهول باب ضربست و ضمیر مستتر نایب فاعل و راجع به دین است الاتیان هلاک کردن الا برای

استثنای متصل یا منقطع است و بنا بر اول مستثنی اعم از نیت خوب و نیت بد است و بنا بر دوم مراد نیت خوب
عن امانته متعلق بمؤدی است بتضمین معنی دفع ضرر و مراد بامانت ضد خیانت است و مثل این گذشت در
حدیث اول باب پنجم و در الخامس ذکر نکوریث یعنی روایت است از عبد الغفار جازی از امام جعفر صادق علیه السلام
گفت که پرسیدم امام را از مردی که مرد در حالی که بر دوست دینی که نخواه آن نیت امام گفت که اگر باشد آن دین
با هزوش که بر طرف کرده شده باشد بر دوست او بی افساد او یا افراط یا تفریط مواخذه نمیکنند او را مگر
چون داند قصد او را مگر کسی که باشد که اراده ندارد که ادای دین کند و دفع ضرر کند از امانت خود پس او مانند
دزد است و خیانت مشغول الذمه بزکوة نیز که دین مستحقین است و خیانت آنکه حلال شمرد انیز آنکه برد
مهرهای زنها را که حق لازم الاداست چنانچه گذشت در حدیث هفتم باب نوزدهم دوم حمل عن ابی عبد الله
علیه السلام قال من استدان دینا فلم ینو قضاءه کان بمنزلة السارق شرح این ظاهر است از شرح
حدیث سابق باب بیست و چهارم حمل باب بیع الدین بالدین شرح ظاهر است که لفظ بالدین از زیادتی
کاتبان باشد والا حدیث دوم و سیوم مناسب نخواهد بود و ما موافق ظاهر شرح میکنیم یعنی این باب بیان فروختن
دین است خواه بدین و خواه بغیر آن در این باب سه حدیث است اول حمل قال رسول الله صلی الله علیه و آله
لا یباع الدین بالدین شرح گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که فروخته نمیشود دین بدین دوم حمل سألت ابا
جعفر علیه السلام عن رجل کان له علی رجل دین فجاءه رجل فاشتراه منه بعرض ثم انطلق الی الذی
علیه الدین فقال له اعطنی ما لفلان علیک فانی قد اشتریته منه کیف یکون القضاء فی ذلک فقال
ابو جعفر علیه السلام یرد علیه الرجل الذی علیه الدین ماله الذی اشتری به من الرجل الذی له الدین
شرح العرض بفتح عین مهمله و فتح را [illegible] و ضاد با نقطه مال اندک القضا حکم و پس دادن دین و هر دو اینجا
مناسب است یرد بصیغه مضارع غائب معلوم یا بصیغه امر [illegible] ضمیر علیه در یرد علیه و ضمیر ماله راجع برجل ثالث است یعنی
پرسیدم امام محمد باقر علیه السلام را از مردی که بود او را بر مردی دینی پس آمد نزد مرد اول مردی پس خرید آن دین را

ازمرد

از مرد اول بمالی بعد از آن روانه شد سوی مردی که بر او بود دین پس گفت آن مرد را که بده بمن آنچه را که از فلان
بر تست چه بدرستی که من بتحقیق خریدم آن را از او چگونه میباشد حکم در آن پس گفت امام محمد باقر علیه السلام که
میگرداند بر مشتری مردی که بر او بود دین مال اندک خریده شده را که خرید بآن از مردی که برای او بود مرافعه
که بعد از آن اندک بری الذمه از جمیع میشود چنانچه مذکور میشود در حدیث آینده سیوم حمل قلت للرضا
علیه السلام رجل اشتری دینا علی رجل ثم ذهب الی صاحب الدین فقال له ادفع الی ما لفلان
علیک فقد اشتریته منه قال یدفع الیه قیمة ما دفع الی صاحب الدین و برئ الذی علیه المال من
جمیع ما بقی علیه شرح اشتری دینا عبارتست از آنکه دین را بکم از آن خریده است بقرینه جمیع ما بقی علیه
در جواب است صاحب الدین در کلام سائل عبارتست از مدیون و در کلام امام عبارتست از دین که طلبکار است
گفتم امام رضا علیه السلام را که مردی خرید دینی را که بود بر مردی بعد از آن رفت سوی مدیون پس گفت
او را که بده بمن آنچه را که از فلان بر تست چه بتحقیق خریدم آن را از او امام گفت که آن مدیون میدهد بمشتری
قیمت آنچه را که داده بدائن و بری الذمه میشود مدیون که بر او بود مال از جمیع آنچه باقی ماند بر او باب بیست و
پنجم حمل باب فی آداب اقتضاء الدین شرح این باب بیست در بیان روشهای تقاضای دین در این باب
شش حدیث است اول حمل عن حماد بن عثمان قال دخل رجل علی ابی عبد الله علیه السلام فشکا الیه
رجلا من اصحابه فلم یلبث ان جاء المشکو فقال له ابو عبد الله علیه السلام ما لفلان یشکوک
فقال یشکونی انی استقضیت منه حقی قال فجلس ابو عبد الله علیه السلام مغضبا شرح لم یلبث
بصیغه مضارع غائب معلوم باب علم است استقضیت بقاف و ضاد با نقطه یا دو نقطه یا بین بصیغه
ماضی متکلم معلوم باب استفعال است الاستقصا سعی در رسیدن باخر چیزی و مراد اینجا مبالغه در طلب حق
خود است جلوس اینجا بمعنی راست نشستن بعد از تکیه است یا بمعنی با قیام ایستادن بر جلوس است یعنی روایت
از حماد بن عثمان گفت که داخل شد مردی بر امام جعفر صادق علیه السلام پس شکایت کرد سوی او از مردی از

یاران او پس درنگ کرد تا آنکه آمد آن مرد که شکایت از و شده بود پس گفت آن مرد را امام جعفر صادق علیه السلم
که چیست فلان کس را که شکایت میکند از تو پس گفت که شکایت میکند از من برای اینکه مبالغه در طلب کردم
از و حق خود را راوی گفت که پس راست نشست امام جعفر صادق علیه السلم غضبناک **اصل** ثمّ قال کأنّک
إذا استقصیت حقّک لم تسئ أ رأیتک ما حکى الله عزّ وجلّ ویخافون سوء الحساب أ ترى
أنّهم خافوا الله أن یجور علیهم لا والله ما خافوا إلّا الاستقصاء فسمّاه الله عزّ وجلّ سوء الحساب
فمن استقصى فقد أساء **شرح** کان بضمّ کاف و فتح همزه و تشدید نون مفتوحه برای تشبیه واقع بغیر
واقعست و اینجا مستعمل شده برای محض عدم وقوع چیزی بخیال مخاطب لم تسئ بضمّ تا و کسر سین و سکون
همزه بصیغه مضارع مخاطب معلوم معتلّ العین واوی باب نصر است الاساءة ضدّ احسان و مراد آزرده
کردنست و این اشارتست باینکه آزرده کردن مومن چون بد نیست اگرچه بطلب حق خود باشد خصوصا
در وقتی که او ندا شته باشد ارأیتک بهمزه و ضمیر ماضی مخاطب بمعنی اخبرنی است سوء اسم مصدر باب
نصر است که بمعنی آزرده کردنست و اضافه اینجا از قبیل اضافه مصدر بفاعل مجازیست **یعنی** بعد از آن
امام گفت که گویا که تو چون مبالغه در طلب حق خود کنی آزار نمیکنی مومنی را خبر ده مرا که آنچه حکایت کرده
الله عزّ وجلّ در سوره رعد که میترسند از آزرده کردن حساب روز قیامت آیا می بینی که ایشان تر
باشند از الله تعالى که جور کند بر ایشان نه بخدا قسم که نترسیدند مگر از استقصای اهل حق خود را
پس نامید استقصا را الله تعالى آزرده کردن حساب مراد اینست که ایشان ترسیدند از اینکه اخلال
بشرایط ایمان پس مستحق آزار آزرده کردن حساب شوند چنانچه گفت در آیت دیگر سوره رعد اولئک لهم
سوء الحساب پس هرکه استقصا کرد در طلب حق از مومنی پس بتحقیق آزرده کرده مومنی را **دوم اصل**
محمّد بن یحیى رفعه إلى أبی عبد الله علیه السّلام قال قال له رجل إنّ لی على بعض الحسنیّین مالا
وقد أعیانی أخذه وقد جرى بینی وبینه کلام ولا آمن أن یجری بینی وبینه فی ذلک ما

اغتمّ له

اغتمّ له فقال له أبو عبد الله علیه السّلام لیس هذا طریق التقاضی ولکنّک إذا أتیته فأطل الجلوس
والزم السکوت قال الرجل فما فعلت ذلک إلّا یسیرا حتّى أخذت مالی **شرح** محمّد مرفوع و تقدیر
اخبرنی محمّد است رفعه حالست بتقدیر رفعه و ضمیر بارز راجع بخبر است و مراد برفع بیان اینست که در سند این
خبر ضعفی هست پس ضمیر قال در اول راجع بمحمّد بن یحیى است و میتواند بود که مراد برفع ذکر تمام سند باشد و ضمیر قال
راجع براوی بیواسطه باشد که اینجا مذکور نیست الحسنیین بفتح حا و سین و نون ست و در بعض نسخ بضمّ حا
و سین و یا و نونست اعیانی بعین بی نقطه و یا دو نقطه باین و الف منقلب از یا بصیغه ماضی غایب معلوم
باب افعالست اخذه مرفوع و فاعلست آمن بهمزه و الف بصیغه مضارع متکلم معلوم باب علم است ما
موصوله و فاعل یجری است اغتمّ بغین با نقطه و تشدید میم بصیغه مضارع متکلم معلوم باب افتعالست
تقاضی بکسر ضاد با نقطه است بمناسبت یا الزم بصیغه امر باب علم است حتّى متعلق بفعلت است
یعنی خبر داد مرا محمّد بن یحیى برجالی که بجای بالا برد آن خبر را سوی امام جعفر صادق علیه السلم گفت که گفت
امام را مردی که بدرستی که مراست بر بعض اولاد امام حسن علیه السلم مالی و بتحقیق مانده کرد مرا بازیافت
آن و بتحقیق گذشت میان من و میان او سخنی و ایمن نیستم از اینکه گذرد میان من و میان او در آن
چیزی که غمناک شوم بسبب آن پس گفت آن مرد را امام جعفر صادق علیه السلم که نیست این راه طلب حق خود
ولیکن شان اینست که چون رفتی نزد او پس دراز کن نشستن او را و جدا مشو از سکوت گفت آن مرد که
نکردم آن را مگر اندک ایامی تا آنکه بازیافت کردم مال خود را **سیوم اصل** قال أحدهما علیهما السّلام
فی الرجل یکون له على رجل مال فیجحده قال إن استحلفه فلیس له أن یأخذ منه بعد
الیمین شیئا فإن ترکه ولم یستحلفه فهو على حقّه **شرح** قال در دوم تکراریست ذکر بعد الیمین
اشارتست باینکه در زمان متوسط میان استحلاف و یمین حق باقیست پس حکم شق و استحلاف متحقق بیمین
میشود **یعنی** گفت امام محمّد باقر یا امام جعفر صادق علیهما السلم در مردی که میباشد او را بر مردی مالی پس منکر میشود آن را

امام گفت که اگر سوی قسم خواهد او را پس بپسند او را اینکه بازیافت کند از وی بعد از قسم خوردن چیزی را بتقاص و مانند آن
واگر واگذاشت او را و نخواهد او را سوی قسم پس او باحقیت بر حق خود خواهد منکر قسم از پیش خود خورده باشد
و خواه نه چهارم حدیث قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا وَجَعَ إِلَّا وَجَعُ الْعَيْنِ وَلَا هَمَّ إِلَّا هَمُّ الدَّيْنِ
شرح مستثنی در هر جا مرفوع و منصوب میتواند بود و مقصود از حصر مبالغه در شدت است نظیر زید کل الرجل و ذکر این
حدیث در تحت عنوان این باب باعتبار دلالت بر وجه اکتفا بطول ملاقات مدیون و الزام سکوتست که
مذکور شد در حدیث دوم این باب یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که نیست دردی مگر درد چشم و نیست
اندوهی مگر اندوه دین پس اشعار به آداب تقاضای دین اکتفا بطول ملاقات و الزام سکوتست پنجم حدیث
قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الدَّيْنُ رِبْقَةُ اللّٰهِ فِي الْأَرْضِ إِذَا أَرَادَ أَنْ يُذِلَّ عَبْدًا وَضَعَهُ
فِي عُنُقِهِ شرح الربقه بکسر را بی نقطه و سکون بای یک نقطه و قاف و تا وحدت بند و آن حلقه ایست از ریسمان
که مانند طوق بر گردن اسیر گذاشته میشود و ذکر این حدیث نیز در تحت عنوان این باب مانند سابقست
گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که دین بند الله تعالی است در زمین پس چون اراده کند که خوار کند بنده را
میگذارد آنرا در گردن او ششم حدیث سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ مَنْ حَبَسَ مَالَ امْرِئٍ مُسْلِمٍ وَهُوَ
قَادِرٌ عَلَى أَنْ يُعْطِيَهُ إِيَّاهُ مَخَافَةَ إِنْ خَرَجَ ذَٰلِكَ الْحَقُّ مِنْ يَدِهِ أَنْ يَفْتَقِرَ كَانَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ أَقْدَرَ عَلَى
أَنْ يُفْقِرَهُ مِنْهُ عَلَى أَنْ يُغْنِيَ نَفْسَهُ بِحَبْسِهِ ذَٰلِكَ الْحَقَّ شرح مخافة منصوب و مفعول له است و مضاف
ان در ان خرج بکسر همزه و سکون نون شرطیه است ان در ان یفتقر بفتح همزه و سکون نون مصدریه است و مصدر
مضاف الیه مخافه است و فصل میان مضاف و مضاف الیه شده بان خرج ذلک الحق من یده پس تقدیر کلام این
که مخافة ان یفتقر ان خرج ذلک الحق من یده یفقره بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعال است من در منه تعلیلیه است
و متعلق باقدر است و ضمیر راجع بمن موصوله است و اقدر بودن الله تعالی از وی عبارت از اینست که سلب قدرت
او میکند غالبا یعنی شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام میگفت که هر کس نگاه داشت مال مردی مسلمان را در حالی که

او قادرست بر اینکه دهد با آن مرد آن مال را از ترس اینکه تهی دست شود اگر بیرون رود آن مال از دست او
خدا عز و جل قادرتر است بر اینکه تهی دست کند او را از اینکه بی نیاز کند خود را بنگاهداشتن آن حق و ذکر
این حدیث در تحت عنوان این باب باعتبار دلالت بر اینست که استقصای کسی حق خود را که منافی آن شده در حدیث
اول این باب نسبت باین قسم کس مخالف آداب تقاضای دین نیست زیرا که از قبیل دفع ضرر از مدیونست
موافق حدیث اول باب آینده باب بیست و ششم حدیل باب اذا التوی الذی علیه الدین علی الغرماء شرح اذا
مضاف است اذا بمعنی وقت و مجرد است از معنی شرط و مجرور است محلا و مضاف است بجمله نظیر واللیل اذا یغشی
که اذا بدل اللیل است بنا بر اینکه قسم معلق بر شرط نباشد التوی بصیغه ماضی غایب معلوم معتل العین و
و معتل اللام یائی باب افتعال است الالتواء پیچیدگی و مراد اینجا تاخیر ادای دین از وقت مقرر آنست علی
برای اضرار است و اقرار است و صورتی که ادای دین میسر نباشد الغرماء بضم غین با نقطه و فتح را بی نقطه
و الف ممدوده قرضخواهان و قرض داران و اول مراد است اینجا یعنی این باب بیان وقتیست که پیچیدگی کرد
آنکه بر او است دین بر طلبکاران در این باب دو حدیث است اول حدیث عَنْ عَمَّارٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
قَالَ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَحْبِسُ الرَّجُلَ إِذَا الْتَوَى عَلَى غُرَمَائِهِ ثُمَّ يَأْمُرُ فَيُقَسَّمُ مَالُهُ
بَيْنَهُمْ بِالْحِصَصِ فَإِنْ أَبَى بَاعَهُ فَيُقَسِّمُ يَعْنِي مَالَهُ شرح اذا اینجا بمعنی وقت و برای شرط میتواند بود و ضمیر
راجع بامیر المؤمنین علیه السلام است فیقسم بصیغه مضارع غایب معلوم باب ضرب است و ضمیر مستتر راجع بآن
مردست یعنی ما لکلام عمارست و ضمیر مستتر راجع بامام جعفر صادق علیه السلام است و ضمیر ماله راجع بآن مردست
و مقصود تفسیر ضمیر باز زد در باعه است یعنی روایت است عمار از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بود امیر المؤمنین
صلی الله علیه و آله که حبس میکرد مرد را وقتی که پیچیدگی میکرد بر قرضخواهان خود بعد از آن امر میکرد پس آن مرد قسمت
میکرد مال خود را در میان قرضخواهان بقدر حصه‌های ایشان پس اگر آن مرد ابا میکرد او میفروخت آنرا پس قسمت
میکرد و میخواهد مال آن مرد را دوم حدیث عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ الْغَائِبُ يُقْضَى عَنْهُ إِذَا قَامَتْ

البيّنة عليه ويباع ماله ويقضى عنه وهو غائب ويكون الغائب على حجّته اذا قدم ولا يدفع

المال الى الّذى اقام البيّنة الّا بكفلاء اذا لم يكن مليًّا شرح يعنى بصيغه مجهول باب ضرب است عنه نائب

فاعل است مراد بكفلا انجا ضامنان درست است بشرط آنكه مالداران باشند و استعمال جمع انجا مثل استعمال

جمع در نادته الملائكة است پس يكى نيز كافيست مليا بفتح ميم و كسر لام و سكون يا دو نقطه پايين و همزه

است و قلب همزه بيا و ادغام جايزست يعنى روايتست از امام محمد باقر عليه السلم كفت كه مديون غائب

و اين داده ميشود از جانب او چون ايستد كواه مقبول الشهاده برو و فروخته ميشود مال او و دين

داده ميشود از جانب او در حالى كه او غائب است و ميباشد آن غائب بر حجت خود يا نمى ‌كذارد اكر اقامت

بينه كند برو دين مقبول دين ميشود هرچند كه مدعى قسم خورده باشد و داده نميشود آن مال سوى آنكه اقامت

كرد بينه را مكر بضامنان درستكار اكر نباشد آنكس مالدار باب بيست و هفتم اصل باب النزول على الغريم

شرح اين باب بيان فرود آمدن قرضخواه بر قرضدار است درين باب دو حديثست اول اصل عن

ابى عبد الله عليه السّلام انّه كره ان ينزل الرّجل على الرّجل وله عليه دين وان كان قد صرّها

له الّا ثلثة ايّام شرح كره بصيغه ماضى معلوم و مجهول هر دو خوانده شده ضمير له راجع برجل اولست و ضمير عليه

راجع برجل دوم است و ان وصليه است صرّ بصاد بى نقطه و تشديد را بى نقطه بصيغه ماضى غائب معلوم

باب نصر ضمير مونث راجع بدراهمست يعنى روايتست از امام جعفر صادق عليه السلم آنكه او ناخوش شمرد

اينكه فرود آيد مرد بر مرد در حالى كه او را برو دينى باشد هرچند كه مديون بتحقيق دراهم حاضر كرده باشد

آن دراهم را مكر در سه روز مراد اينست كه بعد از سه روز شايسته نباشد خوردن طعام او هم ميرسد هرچند

كه دراهم حاضر باشد و مديون راضى باشد بخلاف سه روز كه اكثر ايام ضيافتست و مشتركست ميان

فرود آمدن بر مديون و بر غير او دوم اصل سألت ابا عبد الله عليه السّلام عن الرّجل ينزل

على الرّجل وله عليه دين ايأكل من طعامه قال نعم يأكل من طعامه ثلثة ايّام ثمّ لا يأكل

بعد

بعد ذلك شيئًا شرح پرسيدم امام جعفر صادق عليه السلام را از مردى كه فرود مى آيد بر مردى و او را برو

دينى است آيا ميخورد از طعام او امام كفت كه آرى ميخورد از طعام او در سه روز بعد از ان نميخورد بعد آن

روز چيزى را از طعام او باب بيست و هشتم اصل باب هديّة الغريم شرح اين باب هديه قرضدار است سوى

قرضخواه درين باب سه حديثست اول اصل عن ابى عبد الله عليه السّلام قال انّ رجلًا اتى عليًّا

صلوات الله عليه فقال له انّ لى على رجل دينًا فاهدى هديّة الىّ قال احسبه من دينك

عليه شرح احسبه بصيغه امر باب نصر است و بدانكه جمع ميان اين حديث و آنچه مى آيد در احاديث باب بيست و نوزدهم

كه باب القرض يجرّ المنفعة است مى آيد در شرح حديث اول آن باب يعنى روايتست از امام جعفر صادق عليه السلم

كفت كه بدرستى كه مردى آمد نزد على صلوات الله عليه پس كفت او را كه بدرستى كه مراست بر مردى دينى پس فرستاد

هديه سوى من كفت كه حساب كن آنرا از جمله دين تو بر او دوم اصل عن هذيل بن حيّان اخى جعفر بن

حيّان الصّيرفى قال قلت لابى عبد الله عليه السّلام انّى دفعت الى اخى جعفر مالًا فهو يعطينى

ما انفقه واحجّ منه واتصدّق وقد سألت من قبلنا فذكروا انّ ذلك فاسد وانا احبّ

ان انتهى الى قولك شرح روايتست از هذيل بضم ها و فتح ذال با نقطه ابن حيّان بفتح حا بى نقطه و تشديد

يا دو نقطه پايين برادر جعفر بن حيّان صراف كفت كه كفتم امام جعفر صادق عليه السلام را كه بدرستى كه من

دادم سوى برادرم جعفر مالى را پس او ميدهد مرا آنچه نفقه ميكنم آنرا بر عيال و حج ميكزارم از ان و تصدق ميكنم

و بتحقيق پرسيدم جمعى را كه در جانب ما اند و عراق پس كفتند كه آن ناخوش است و حلال نميشود و من دوست

ميدارم كه عمل كنم بسخن تو اصل فقال لى اكان يصلك قبل ان تدفع اليه مالك قلت نعم قال خذ

منه ما يعطيك فكل منه واشرب وحجّ وتصدّق فاذا قدمت العراق فقل جعفر بن محمّد افتانى

بهذا شرح پس امام كفت مرا كه آيا بود كه پيوند ميكرد ترا با داد مال پيش از آنكه دهى سوى او مال خود را كفتم كه

آرى امام كفت كه بكير از او آنچه را كه ميدهد ترا پس بخور از ان و بياشام و حج كزار و تصدق كن پس چون

رفتی بعراق پس بکو که جعفر بن محمد فتوی داد مرا بابن سیوم اصل عن اسحق بن عمار عن ابی الحسن علیه السلام
قال سألته عن الرجل یکون له مع رجل مال قرضا فیعطیه الشیء من ربحه مخافة ان یقطع
ذلک عنه فیأخذ ماله من غیر ان یکون شرط علیه قال لا بأس به ما لم یکن شرطا شرح
روایتست از اسحق بن عمار از امام موسی کاظم علیه السلام گفت که پرسیدم امام را از مردی که میباشد او را نزد
مردی مالی بر جای که قرض است یعنی که داخل ارد پس میدهد او را چیزی از فایده آن از ترس اینکه برد آن
قرض را از دو پس و اپس گیرد مال خود را بی آنکه باشد و نخواهد که شرط کرده باشد بر قرض دار امام گفت که نیست
بروایی با آن چندانکه نباشد آن دادن شرطی مراد اینست که اگر بعد از ان شرط شود جواز آن برطرف میشود
بدانکه جمع میان این حدیث و دو حدیث سابق بحمل این حدیث بر نفی حرمت و حمل اندو در حدیث اول بر استحباب حمل
مفهوم حدیث دوم بر اثبات کراهت میتوان کرد باب بیست و نهم در باب الکفالة والحوالة شرح الکفالة
بفتح کاف مصدر باب نصر ضمان خواه ضمان مال که ناقل ذمه بهست و خواه ضمان بدن و خواه ضمان درک
الحوالة بفتح حاء مهمله اسم مصدر باب افعال ضد ضمان و آن دفع قرض دار است قرضخواه را از خود سوی قرض
داری دیگر یعنی این باب بیان ضمان و ضد آنست درین باب شش حدیث است اول اصل عن حفص البختری
قال ابطأت عن الحج فقال لی ابو عبد الله علیه السلام ما ابطأ بک عن الحج فقلت جعلت فداک
تکفلت برجل فخفر بی فقال ما لک و الکفالات اما علمت انها اهلکت القرون الاولی شرح
ابطأ بصیغه ماضی غایب معلوم باب افعال است با در بک برای تعدیت خفر بخا با نقطه و فا و را مهمله بصیغه
ماضی غایب معلوم باب نصر و ضرب است بی با حرف جر و ضمیر متکلم است و در بعض نسخ بنون و قایه و ضمیر متکلم است
و هر دو مناسبست صاحب قاموس یا بمضمون گفته که خفر به خفرا و خفورا نقض عهده و مثل ازان با بمضمون
گفته که خفره به و علیه یخفره و یخفر خفرا منعه یعنی روایتست از حفص عباد حا مهمله و ابن البختری بفتح با و خا نقطه و سکون
خا با نقطه و فتح تا دو نقطه بالا گفت ماندم از حج در سالی پس گفت مرا امام جعفر صادق علیه السلام که چه چیز باز

داشت

داشت ترا از حج در سالی پس گفت مرا امام جعفر صادق علیه السلام که چه چیز باز داشت ترا از حج در سال سابق
گفتم کرو بانت شوم ضامن شدم بدن مردی را پس او عهد مرا شکست یعنی که در وقت وعده کریخت پس امام
گفت که چیست ترا با ضمانها آیا نه دانستی که آنها هلاک کرد اهل زمانهای گذشته را اصل ثم قال ان قوما
اذنبوا ذنوبا کثیرة فاشفقوا منها و خافوا خوفا شدیدا فجاء آخرون فقالوا ذنوبکم علینا
فانزل الله عز و جل علیهم العذاب ثم قال تبارک و تعالی خافونی واجترأتم علی شرح بدانکه
امام گفت که بدرستی که جمعی گناه کردند گناهان بسیار پس هراسان شدند از انها و ترسیدند ترسی سخت پس آمدند
دیگران پس گفتند که گناهان شما بر ما باشد یعنی که ما ضامن گناهان شما شدیم پس فرو فرستاد الله عز و جل
بران ضامنان عذاب را بعد ازان گفت الله تبارک و تعالی ضامنان را که ایشان ترسیدند از من و شما جرات
کردید بر من دوم اصل عن احدهما علیهما السلام فی الرجل یحیل الرجل بمال کان له علی رجل آخر
فیقول له الذی احتال برئت مما لی علیک فقال اذا ابرأه فلیس له ان یرجع علیه وان
لم یبرئه فله ان یرجع علی الذی احاله شرح یحیل بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعالست الرجل مفعول
و مفعول به است ضمیر له در اول راجع بالرجل دوم هست علی متعلق یحیل است ضمیر له در دوم راجع بالرجل
اولست احتال بصیغه ماضی غایب معلوم باب افتعال است الاحتیال قبول حواله برئت بیا با نقطه و را مهمله و
بصیغه ماضی مخاطب معلوم باب علم است مما لی بما موصوله و لام حرف جرست یا من جاره و ما است یرجع
بصیغه مضارع غایب معلوم باب ضرب از فعل متعدیست الرجع بر کردانیدن دعوی و مانند آن یا از فعل لازمست
الرجوع برگشتن دعوی و مانند آن و ان لم یبرئه بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعال است و این اشارتست
بانکه اگر حواله بعنوان توکیل باشد میتواند که برگرداند دعوی را بکسی که محال علیه نداده باشد یعنی روایتست از
امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیهما السلام در مردی که حواله میکند مردی را بمالی که بود او را بر مردی دیگر پس میگوید
مرد اول با آنکه قبول حواله کرد که بری شدی از آنچه مراست بر تو پس امام گفت که چون بری کرد او را پس جایز است

اورا اینکه برگرداند دعوی را بر مرد اول واگر بری نکرد اورا پس جایزست او را اینکه برگرداند دعوی را برآنکه حواله
کرد او را **سیوم حدیث** قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَجُلٌ كَفَلَ لِرَجُلٍ بِنَفْسِ رَجُلٍ وَقَالَ إِنْ جِئْتَ
بِهِ وَإِلَّا عَلَيْكَ خَمْسُمِائَةِ دِرْهَمٍ قَالَ عَلَيْهِ نَفْسُهُ وَلَا شَيْءَ عَلَيْهِ مِنَ الدَّرَاهِمِ فَإِنْ قَالَ عَلَيَّ خَمْسُمِائَةِ
دِرْهَمٍ إِنْ لَمْ أَدْفَعْهُ إِلَيْهِ قَالَ تَلْزَمُهُ الدَّرَاهِمُ إِنْ لَمْ يَدْفَعْهُ إِلَيْهِ **شرح** قال در قال تلزمه مبنی بر اینست که
فان قال بتقدیر قلت فان قال است یا از زیادتی کاتبانست **یعنی** گفتم امام جعفر صادق علیه السلام
که مردی ضامن شد برای مردی ببدن مردی دیگر و مرد دوم گفت مرد اول را که اگر آوردی مرد سیوم را
خوب والا بر تست پانصد درهم که از من در ذمه تو است امام گفت که بر مرد اولست بدن مرد سیوم که حاضر
کند در وقت وعده و نیست چیزی بر مرد اول از درهمها زیرا که مرد اول اقرار بتقدیر شغل ذمه مرد سیوم کرده
اصلا گفتم که پس اگر مرد اول گفت که بر منست پانصد درهم اگر ندهم مرد سیوم را سوی مرد دوم چگونه میشود
امام گفت که لازم میشود مرد اول را دادن آن درهمها اگر ندهد مرد سیوم را سوی مرد دوم **چهارم حدیث**
سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الرَّجُلِ يُحِيلُ عَلَى الرَّجُلِ بِالدَّرَاهِمِ أَيَرْجِعُ عَلَيْهِ قَالَ لَا يَرْجِعُ
عَلَيْهِ أَبَداً إِلَّا أَنْ يَكُونَ قَدْ أَفْلَسَ قَبْلَ ذَلِكَ **شرح** یحیل بصیغه مضارع غائب معلوم باب افعال ماخوذ است
از حواله متعدیه بباء ذمه موافق آنچه گذشت در حدیث دوم این باب یرجع دو جا بصیغه مضارع غائب
مجهول باب افعال یا متعدی باب ضرب است علیه نائب فاعلست وضمیر راجع برجل اولست وضمیر مستتر در یکون
و در افلس راجع برجل دوم است افلس بصیغه ماضی غائب معلوم باب افعالست مشار الیه ذلک وقت حواله است
یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از مردی که حواله میکند قرضخواه خود را بدرهمها آیا دعوی برگردانیده
میشود بر مرد اول امام گفت که برگردانیده نمیشود بر مرد اول هرگز مگر آنکه مرد دوم باشد که تحقیق تهی
دست شده باشد پیش از آن وقت شاید که این مقید باشد بجهل قرضخواه بافلاس مرد دوم در آن وقت
پنجم حدیث عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ خَالِدٍ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ جُعِلْتُ فِدَاكَ قَوْلُ النَّاسِ الضَّامِنُ

غارم

غَارِمٌ قَالَ فَقَالَ لَيْسَ عَلَى الضَّامِنِ غُرْمٌ الْغُرْمُ عَلَى مَنْ أَكَلَ الْمَالَ **شرح** الغرم بضم غین با نقطه و سکون را
بی نقطه اسم مصدر باب علم تاوان بمعنی دادن چیزی بگرفتن عوضی بعلا **یعنی** روایتست از حسین بن خالد که
از راویان امام موسی کاظم و امام رضا علیهما السلام است گفت که گفتم امام علیه السلام را که قربانت شوم سخن مردمان
که ضامن مال تاوان کشست چگونه است راوی گفت که پس امام گفت که نیست بر ضامن تاوانی تاوان بر کسیست که
خورده مال را مراد اینست که ضامن میگیرد از مدیون اول **ششم حدیث** عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ أُتِيَ
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِرَجُلٍ كَفَلَ بِنَفْسِ رَجُلٍ فَحَبَسَهُ وَقَالَ اطْلُبْ صَاحِبَكَ **شرح** روایتست از امام جعفر
صادق علیه السلام گفت که آورده شد نزد امیر المؤمنین علیه السلام مردی که ضامن شده بود ببدن مردی را پس حبس کرد
آن ضامن را و گفت که طلب کن یار خود را بمکتوب و پیغام و مانند آنها **باب سیام حدیث باب عمل السلطان**
وجوائزهم شرح عمل بفتح عین و تخفیف میم مفتوحه مصدر باب ضرب است یا بضم عین و تشدید میم مفتوحه جمع عامل است
مراد بسلطان اینجا امام ضلالتست در نسخ جوائز بفتح جیم و کسر همزه میان الف و زای با نقطه است بمعنی عطایا
که حکم آنها مذکور میشود در حدیث سیوم این باب و اگر جوار بکسر جیم بی نقطه و بی همزه میبود که مصدر باب مفاعله است
بمعنی همجا لطف اشارت میشد باینکه در حدیث اول این بابست در بعضی تقدیر و ضمیر جمع راجع بعاملانست که مفهوم
یا منطوقست در سابق و حکم سلطان خودش معلوم میشود بطریق اولی **یعنی** این باب بیان عامل شدن از جانب
امام ضلالت و بیان بخششهای عاملانست درین باب شانزده حدیث است **اول حدیث** عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عُذَافِرٍ عَنْ أَبِيهِ
قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا عُذَافِرُ نُبِّئْتُ أَنَّكَ تُعَامِلُ أَبَا أَيُّوبَ وَالرَّبِيعَ فَمَا حَالُكَ إِذَا
نُودِيَ بِكَ فِي أَعْوَانِ الظَّلَمَةِ قَالَ فَوَجَمَ أَبِي فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا رَأَى مَا أَصَابَهُ
أَيْ عُذَافِرُ إِنَّمَا خَوَّفْتُكَ بِمَا خَوَّفَنِي اللَّهُ بِهِ قَالَ مُحَمَّدٌ فَقَدِمَ أَبِي فَمَا زَالَ مَغْمُوماً مَكْرُوباً حَتَّى مَاتَ
شرح عذافر بضم عین بی نقطه و ذال با نقطه و الف و کسر فا و را بی نقطه است و او صراف و از اهل کوفه است ظاهر سیاق
الحدیث اینست که ضمیر مستتر در قال در اول راجع بابیست و در سیوم راجع بمحمد است و اگر بر عکس بود راجع بمحمد میبود

لا نبی بالہ مسبود یکجای لی بفتح نون و با یکنقطه و همزه مفتوحه بیع ماضی متکلم مجهول باب تفعیل است المعاملة مصدر
باب مفاعله آمیزش کردن داد و ستد مانند آن ابو ایوب و ربیع از غلامان خلفای ضلالت‌اند و جم بجیم بصیغه
ماضی غائب معلوم باب ضرب است او جم بفتح واو و سکون جیم روی درهم کشیدن از کمال دلگیری لما بفتح لام و تشدید
میم است یا بکسر لام و تخفیف میم است ای بفتح همزه و سکون یا حرف ندا است خوفی اشارتست بامثال
آیت سوره هود ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و آیت سوره قصص فلا تکونن ظهیرا للکافرین یعنی
روایتست از محمد بن عذافر از پدرش گفت که گفت مرا امام جعفر صادق علیه السلام که ای عذافر خبر داده شدم
که تو آمیزش میکنی ابو ایوب و ربیع را پس چیست حال تو در روز قیامت چون خوانده شوی در مددکاران
ظالمان محمد گفت که پس بسیار دلگیر شد پدرم پس گفت او را امام جعفر صادق علیه السلام وقتی که دید آنچه را که رسید
پدرم را که ای عذافر جز این نیست که ترسانیدم ترا بآنچه ترسانید مرا الله تعالی با آن گفت محمد که پس که بود آمد
پدرم پس پیوسته غمناک و دلگیر بود تا مرد دوم اصل عَنِ الْوَلِيدِ بْنِ صَبِيحٍ قَالَ دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاسْتَقْبَلَنِي زُرَارَةُ خَارِجاً مِنْ عِنْدِهِ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا وَلِيدُ أَمَا
تَعْجَبُ مِنْ زُرَارَةَ سَأَلَنِي عَنْ أَعْمَالِ هٰؤُلَاءِ أَيَّ شَيْءٍ كَانَ يُرِيدُ أَيُرِيدُ أَنْ أَقُولَ لَهُ لَا فَيَرْوِي ذٰلِكَ عَلَيَّ ثُمَّ
قَالَ يَا وَلِيدُ مَتَى كَانَتِ الشِّيعَةُ تَسْأَلُ عَنْ أَعْمَالِهِمْ إِنَّمَا كَانَتِ الشِّيعَةُ تَقُولُ يُؤْكَلُ مِنْ طَعَامِهِمْ وَيُشْرَبُ
مِنْ شَرَابِهِمْ وَيُسْتَظَلُّ بِظِلِّهِمْ مَتَى كَانَتِ الشِّيعَةُ تَسْأَلُ عَنْ هٰذَا شرح ولید بفتح واو و کسر لام است صبیح بفتح
صاد بینقطه و کسر با یکنقطه است اما همزه استفهام و ما نافیه است تعجب بعین بینقطه و جیم و با یکنقطه بصیغه
مضارع مخاطب معلوم باب تفعل بحذف یکی تا یا باب علم است اعمال بفتح همزه جمع عمل است یا بکسر همزه مصدر باب
افعال است هؤلاء اشارتست بائمه ضلالت ای بفتح همزه و تشدید یا منصوب و مفعول یرید است ضمیر مستتر در
کان راجع بزراره است فیروی بصیغه مضارع غائب مجهول باب افعال است علی بحرف جر و ضمیر متکلم است و ظرف
متعلق بیروی است بتضمین معنی افترا متی استفهام انکاریست یؤکل بتقدیر استفهامست یشرب و یستظل بصیغه

مجهول

مجهولست مشار الیه هذا اعمالهم است باعتبار اینکه مراد جواز اعمالهم است یعنی روایتست از ولید بن صبیح گفت که
شدم بر امام جعفر صادق علیه السلام پس روبرو برخورد مرا زراره در حالی که بیرون آمده بود از نزد امام پس گفت
مرا امام جعفر صادق علیه السلام که ای ولید آیا تعجب میکنی از زراره پرسید مرا از عملها از جانب ائمه جور که آیا آنها
جایزست یا نه چه چیز را بود که اراده میکرد از این سوال آیا اراده میکرد اینرا که گویم او را که جایز نیست پس حکایت
کرده شود این سخن بر من و باعث ضرر بر من شود بعد از آن امام گفت که ای ولید کی بود شیعه که سوال کرده شود
از عملها از جانب ائمه جور جز این نیست که شیعه میگفتند که آیا خورده میشود از طعام ائمه جور و آشامیده میشود از
آشامیدنی ایشان و طلب سایه کرده میشود بسبب سایه ایشان کی بود شیعه که سوال میکرد از این جواز عملها
از جانب ایشان ظاهر این کلام اینست که امام از روی تقیه در جواب زراره گفته باشد که جایز نیست و از
شیعه نیز گفته باشد که اکل و شرب و استظلال جایزست و حکم امام جایز نباشد بضرورت و عدم جواز اول
بعنایت ظاهرتر باشد از عدم جواز دوم سیوم اصل سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ اتَّقُوا اللّٰهَ وَصُونُوا
دِينَكُمْ بِالْوَرَعِ وَقَوُّوهُ بِالتَّقِيَّةِ وَالْاِسْتِغْنَاءِ بِاللّٰهِ إِنَّهُ مَنْ خَضَعَ لِصَاحِبِ سُلْطَانٍ وَلِمَنْ يُخَالِفُهُ
عَلَى دِينِهِ طَلَباً لِمَا فِي يَدَيْهِ مِنْ دُنْيَاهُ أَخْمَلَهُ اللّٰهُ وَمَقَّتَهُ عَلَيْهِ وَوَكَلَهُ إِلَيْهِ فَإِنْ هُوَ غَلَبَ عَلَى شَيْءٍ
مِنْ دُنْيَاهُ فَصَارَ إِلَيْهِ مِنْهُ شَيْءٌ نَزَعَ اللّٰهُ مِنْهُ الْبَرَكَةَ وَلَمْ يَأْجُرْهُ عَلَى شَيْءٍ يُنْفِقُهُ فِي حَجٍّ وَلَا عِتْقٍ
وَلَا بِرٍّ شرح الورع بفتح واو و فتح را بینقطه مصدر باب ورث ضد طمع ضمیر مفرد در قووه راجع بورع یا راجع
بدینکم است التقیه بفتح تا دو نقطه بالا منقلب از واو و کسر قاف و تشدید یا دو نقطه پایین مصدر باب
افتعال و باب ضرب اجتناب از حرام و از ضرر آن و این اشارتست باینکه اکثر یا جمیع مال ظالمان حرامست
ظرف در بالله متعلق باستغناست انه بکسر همزه است مراد صاحب سلطان عامل از جانب امام ضلالت است
و میتواند بود که مراد امام ضلالت و مانند او باشد و بنا بر احتمال دوم مراد سلطان اینجا سلطنت است
اخمله بخا با نقطه بصیغه ماضی غائب معلوم باب افعال است مقته بقاف و تا دو نقطه بالا بصیغه ماضی غائب معلوم باب

تفضیل است وضمیر بارز راجع بصاحب سلطان ومن یخالفه است وضمیر علیه راجع بمن خضع است ومیتواند بود که
مقتضا از باب نصر باشد بمعنی بغضه وضمیر بارز راجع بمن خضع باشد وعلی جانبیه باشد وضمیر علیه راجع بمن خضع
باشد وکلمه بصیغه ماضی غایب معلوم باب ضرب است وضمیر بارز راجع بمن خضع است وضمیر الیه راجع بصاحب
سلطان ومن یخالفه است بتر بکسر با یکنقطه وتشدید را است یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلم
میگفت که بترسید از عذاب الله تعالی ونگاه دارید کیش خود را بعفت طمع وتقویت کنید آنرا بپرهیزکاری از حرام
واستغنا، بیاد داد الله تعالی بدرستی که شان چنینست که هر که فروتنی کرد برای عاملی از جانب سلطان جائرو
برای کسی که مخالفت میکند او را بر کیش او برای طلب آنچه در دست آنکس است از مال دنیای او گمنام کرد
او را الله تعالی وغضبناک کرد آنکس را بر او ووا گذاشت او را بسوی آنکس پس اگر غالب شود بر چیزی از مال
دنیای آنکس پس گرداند سوی او از آنکس چیزی برطرف میکند الله تعالی از آن چیز برکت را وماجور نمیکند او را
بر چیزی که انفاق کند او را در حجی ونه در آزاد کردن بنده ونه در تصدق چهارم حل عن علی بن ابی حمزة
قال کان لی صدیق من کتاب بنی امیة فقال لی استاذن لی علی ابی عبد الله علیه السلام فاستاذنت
له فاذن له فلما ان دخل سلم وجلس ثم قال جعلت فداك انی کنت فی دیوان هؤلاء القوم
فاصبت من دنیاهم مالا کثیرا واغمضت فی مطالبه شرح کتاب بضم کاف وتشدید تا، دو نقطه دار
اذن بصیغه مجهول ومعلوم باب علم میتواند بود ان بفتح همزه وسکون نون زائده است برای تاکید اتصال
جزا بشرط اغمضت بغین با نقطه وضاد با نقطه بصیغه ماضی متکلم معلوم باب افعالست مطالب جمع مطلب
بصیغه اسم مکان باب نصر است یعنی روایتست از علی بن ابی حمزه گفت که بود مرا دوستی از نویسندگان
دفترخانه بنی امیه پس گفت مرا که طلب رخصت دخول کن برای من بر امام جعفر صادق علیه السلم پس طلب رخصت
کردم برای او پس رخصت داده شد برای او پس وقتی که داخل شد سلام کرد ونشست بعد از آن گفت که
قربانت شوم بدرستی که من بودم در دفترخانه این جماعت بنی امیه پس دریافتم از دنیای ایشان مالی بسیار

وچشم

وچشم پوشانیدیم از حق در جاهای طلب آمال حل فقال ابو عبد الله علیه السلام لولا ان بنی امیة وجدوا
من یکتب لهم ویجبی لهم الفیء ویقاتل عنهم ویشهد جماعتهم لما سلبونا حقنا ولو ترکهم الناس
وما فی ایدیهم ما وجدوا شیئا الا ما وقع فی ایدیهم شرح یجبی بجیم وبا یکنقطه ویا دو نقطه پایین
بصیغه مضارع غایب معلوم باب ضرب است فیء بفتح فا وسکون یا دو نقطه پایین وهمزه اینجا عبارت از
خراج وجزیه وما مانند آنهاست جماعتهم بفتح جیم وتشدید وتخفیف میم میتواند بود وبر هر تقدیر عبارتست از خطبه
ونماز جمعه ودو رکعتی در حضر خطبا منصوب مفعول دوم است واو در وما بمعنی مع است وما موصوله است ما در ما دوم
نافیه است ما در سیوم موصوله است یعنی پس گفت امام جعفر صادق علیه السلم که اگر نمیبود اینکه بنی امیه یافتند
کسی را که نویسد برای ایشان وجمع کند برای ایشان خراج را مثلا وجنگ کند از جانب ایشان وحاضر شود جماعت
ایشان را هر آینه نمیربودند از ما حق ما را واگر وامیگذاشتند ایشان را مردمان با آنچه در دستهای ایشان بود
از مال خود شان نمییافتند چیزی را مگر آنچه را که واقع شده بود در دستهای ایشان حل قال الفتی جعلت
فداک فهل لی مخرج منه قال ان قلت لک تفعل قال افعل قال له فاخرج من جمیع ما کسبت فی دواوینهم
فمن عرفت منهم رددت علیه ماله ومن لم تعرف تصدقت به وانا اضمن لک علی الله الجنة
فاطرق الفتی طویلا ثم قال له قد فعلت جعلت فداک شرح مخرج بفتح میم وفتح را ضبطه بصیغه اسم مکان باب
نصر است یا بضم میم وکسر را بصیغه اسم فاعل باب افعالست ضمیر منه راجع بگناه آن عمل است قلت بصیغه متکلم است
تفعل بصیغه مضارع مخاطب مرفوع وبتقدیر استفهام است افعل بصیغه مضارع متکلم مرفوعست فعلت بصیغه متکلم
است ومقصود اخبار بعزم جزم بکار دانست یعنی گفت که پس گفت آن جوان مرد که قربانت شوم پس آیا هست مرا
راه بدر روی از آنچه کردم امام گفت که اگر گویم ترا چیزی گفت که میکنم امام گفت که پس بیرون رو از جمیع مالی که
کسب کردی در دیوان ایشان پس هر که را که شناختی از صاحبان آن مال برگردانیدی بر او چیز وهر که را که
نشناختی تصدق کردی بمال او ومن ضامن میشوم برای تو بر الله تعالی بهشت را پس سر در پیش افکند آن جوان مرد

فقال له

زمانی دراز بعد از ان گفت امام آنچه را که گفتی بعزم جزم قربانت شوم اصل قال ابن ابی حمزة رجع
الفتى معنا الى الكوفة فما ترك شيئا على وجه الارض الا خرج منه حتى ثيابه التي على بدنه
قال فقسمت له قسمة واشترينا له ثيابا وبعثنا اليه بنفقة قال فما اتى عليه الا اشهر قلائل
حتى مرض فكنا نعوده شرح قسمت بقاف وسین مهمله بصیغه ماضی متکلم معلوم از باب ضرب است قسمة بکسر قاف
منصوب ومفعول به است با در بنفقه بمعنی مع است یعنی گفت ابن ابی حمزه که پس برگشت آنجوان مرد با ما سوی
کوفه پس نگذاشت چیزی را بر روی زمین از مالی که در تصرف داشت مگر آنکه بیرون آمد از ان حتی جامهای او که
در بدنش بود وابن ابی حمزه گفت که پس جدا کردم برای او حصه را از مال خود ویا از کوفه یا مراد اینست که از
هر کس از شیعه چیزی برای او گرفتیم وخریدیم برای او جامهایی وفرستادیم سوی او با روزیانه گفت که پس
نگذشت براو مگر اندک ماههایی تا آنکه بیمار شد پس بودیم که عیادت میکردیم او را اصل فدخلت يوما
وهو في السوق قال ففتح عينيه ثم قال يا علي وفى لي والله صاحبك قال ثم مات فتولينا
امره فخرجت حتى دخلت على ابي عبد الله عليه السلام فلما نظر الي قال يا علي وفينا والله
لصاحبك قال فقلت صدقت جعلت فداك هكذا والله قال لي عند موته شرح السوق بفتح
سین مهمله وسکون واو مصدر باب نصر جان کندن وفی بتخفیف فا وتشدید فا برای مبالغه میتواند بود
وهمچنین وفینا یعنی پس داخل شدم براو بحالی که او در جان کندن بود راوی گفت که پس گشود دو چشم
خود را بعد از ان گفت که ای علی بتحقیق وفا بوعده کرد برای من بخدا قسم صاحب تو راوی گفت که بعد از ان
مرد پس ساختیم کار او را پس بیرون رفتم از کوفه تا آنکه داخل شدم بر امام جعفر صادق علیه السلم پس
وقتی که نظر کرد سوی من گفت که ای علی وفا کردیم برای یار تو راوی گفت که گفتم راست گفتی قربانت بخدا قسم
شوم چنین بخدا قسم گفت مرا نزد مردن او خبر اصل عن ابن ابي عمير عن هشام بن سالم عن ابي بصير
قال سألت ابا جعفر عليه السلام عن اعمالهم فقال لي يا ابا محمد لا ولا مدة بقلم ان احدهم

لا يصيب من دنياهم شيئا الا اصابوا من دينه مثله او حتى يصيبوا من دينه مثله الوهم
من ابن ابي عمير شرح اعمالهم بفتح وکسر همزه میتواند بود وضمیر راجع بنی امیه است لا در اول تقدیر لا یجوز
اعمالهم است ودر دوم برای تاکید نفی است مدة مرفوع بعطف بر اعمالهم مقدر است ان بکسر همزه و
تشدید نون است ضمیر احدهم راجع بشیعه امامیه است ودر تهذیب احدکم است ضمیر دنیاهم راجع بنی
امیه است یعنی روایت است از ابن ابی عمیر از هشام بن سالم از ابی بصیر که کنیت دیگر او ابو محمد است گفت
که پرسیدیم امام محمد باقر علیه السلام از منصبها از جانب بنی امیه که آیا جایز است یا نه پس گفت مرا که ای
ابو محمد جایز نیست آنها و نه کشیدنی بقلمی که از جانب ایشان باشد بدرستی که یکی از شیعه امامیه در نمییابد
از دنیای بنی امیه چیزی را مگر آنکه دریافته از دین او مثل آنرا یا آنکه دریابند از دین او مثل آنرا شک از
ابن ابی عمیر است ششم اصل عن محمد بن مسلم قال كنت قاعدا عند ابي جعفر صلوات الله عليه
على باب داره بالمدينة فنظر الى الناس يمرون افواجا فقال لبعض من عنده حدث بالمدينة
امر فقال اصلحك الله ولي المدينة وال فغدا الناس يهنونه فقال ان الرجل ليغدى
عليه بالامر يهنا به وانه لباب من ابواب النار شرح حدث بتقدیر استفهام است ولی بصیغه
ماضی غایب معلوم از باب حسب یا مجهول از باب تفعیل است المدینه منصوب است وال فاعل ولی یا نایب فاعل است غدا
بغین با نقطه ودال بی نقطه والف منقلب از واو بصیغه ماضی غایب معلوم از باب نصر بمعنی مشی فی الغداة است
یهنونه بفتح یا وتشدید نون مضموم بصیغه مضارع معلوم جمع مذکر غایب مهموز اللام از باب تفعیل است همزه
منقلب بیا شده وحرکت آن نقل بما قبل شده وافتاده ودر مجمع حالیا است ونزد جمعی که غدا را از افعال ناقصه
میشمرند بمعنی کان ذا الغداة خبر غدا است التهنیه مبارک باد گفتن یغدی بغین با نقطه ودال بی نقطه
بصیغه مضارع غائب مجهول از باب نصر است علیه نایب فاعل است وتعدیه یغدی بعلی بتضمین معنی ورود است
مثل ان اغدوا على حرثكم یهنا بنون وهمزه بصیغه مضارع غائب مجهول از باب تفعیل است واو در وانه

بکسر همزه حالیه است یعنی روایتست از محمد بن مسلم گفت که بودم نشسته نزد امام محمد باقر صلوات الله علیه
بر در سرای او در مدینه پس نگاه کرد سوی مردمان بر حالی که میگذشتند فوج فوج پس گفت بعضی جمعی را
که نزد او بودند که آیا حادث شد در مدینه کاری عمده پس او گفت که نگاه دارد ترا الله تعالی حاکم شد
مدینه را حاکمی تازه پس در اول روز رفتند مردمان بر حالی که مبارکباد میگفتند پس امام گفت که بدرستی که
مرد هر آینه رفته میشود در اول روز بر او بسبب امری بر حالی که مبارکباد گفته میشود با آن و حال آنکه
بدرستی که آن امر هر آینه دریست از درهای آتش جهنم هفتم چهل عَنِ ابْنِ أَبِي يَعْفُورٍ قَالَ كُنْتُ عِنْدَ
أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِنَا فَقَالَ لَهُ أَصْلَحَكَ اللَّهُ إِنَّهُ رُبَّمَا
أَصَابَ الرَّجُلَ مِنَّا الضِّيقُ وَالشِّدَّةُ فَيُدْعَى إِلَى الْبِنَاءِ يَبْنِيهِ أَوِ النَّهَرِ يَكْرِيهِ أَوِ الْمُسَنَّاةِ يُصْلِحُهَا
فَمَا تَقُولُ فِي ذَلِكَ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا أُحِبُّ أَنِّي عَقَدْتُ لَهُمْ عُقْدَةً أَوْ
وَكَيْتُ لَهُمْ وِكَاءً وَإِنَّ لِي مَا بَيْنَ لَابَتَيْهَا لَا وَلَا مَدَّةً بِقَلَمٍ إِنَّ أَعْوَانَ الظَّلَمَةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
فِي سُرَادِقٍ مِنْ نَارٍ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَ الْعِبَادِ شرح یکریه برا بی‌نقطه و یا دو نقطه با پایین بصیغه
مضارع غایب معلوم باب ضرب و ضمیر غایب است المسناة بضم میم و فتح سین بی‌نقطه و تشدید نون و الف
بند رودخانه بمعنی سدی که در پیش آب مانند دیوار ساخته میشود برای حبس آب عقدت بعین بی‌نقطه
و قاف و دال بی‌نقطه بصیغه ماضی متکلم معلوم باب ضرب است العقدة بضم عین بی‌نقطه و سکون قاف گره
وکیت بیاء دو نقطه پایین بصیغه ماضی متکلم معلوم معتل الفاء واوی و معتل اللام یائی باب ضرب است
الوکاء بکسر واو و الف ممدوده بند سر خیک و مانند آن و ان بواو حالیه و کسر همزه و تشدید نون است
لابتیها بالف و با یک نقطه و تا دو نقطه بالا عبارتست از دو سنگستان مدینه که محیط است بجمیع
زمینهای شهر و حوالی آن و بیان شد در کتاب الحج در شرح حدیث سوم باب تحریم المدینه که لابه
دو لبست و جمع آن لاب و لوبست لا و لا مده بیان شد در شرح حدیث پنجم این باب سرادق بضم سین

بنقطه

بی‌نقطه و را بی‌نقطه و الف و کسر دال بی‌نقطه مفرد است بمعنی سراپرده و با تنوین است و کاهی بی تنوین مستعمل میشود
چنانچه می آید در حدیث اول باب آینده و این اشارتست بآیت سوره کهف انا اعتدنا للظالمین نارا احاط
بهم سرادقها یعنی روایتست از عبد الله بن ابی یعفور گفت که بودم نزد امام جعفر صادق علیه السلام هنگامی که داخل
شد بر او مردی از یاران ما پس گفت او را که نگاه دارد او را الله تعالی بدرستی که شان اینست که بسا که میرسد مرد را
از ما تنگی معاش و سختی و خوانده میشود از جانب ابو جعفر و عمال ایشان سوی عمارتی که بنا کند آنرا یا نهری که پاک کند
آنرا یا سد آبی که سازد آنرا با اجرت پس چه میگویی در این فعل پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام که دوست
نمیدارم که من گره زده باشم برای ایشان گرهی را یا بسته باشم بندی مشکی را بر حالی که بدرستی که برای من باشد
جمیع آنچه در میان دو سنگستان مدینه است جایز نیست آن عملها و نه کشیدنی بقلمی بدرستی که مددکاران ظالمان
در روز قیامت در سراپرده از آتش اند تا آنکه حکم کند الله تعالی میان بندگان هشتم چهل عَنْ يَحْيَى بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ
مُهَاجِرٍ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فُلَانٌ يُقْرِئُكَ السَّلَامَ وَفُلَانٌ وَفُلَانٌ فَقَالَ وَعَلَيْهِمُ
السَّلَامُ قُلْتُ يَسْأَلُونَكَ الدُّعَاءَ فَقَالَ وَمَا لَهُمْ قُلْتُ حَبَسَهُمْ أَبُو جَعْفَرٍ فَقَالَ وَمَا لَهُمْ وَمَا لَهُ قُلْتُ
اسْتَعْمَلَهُمْ فَحَبَسَهُمْ فَقَالَ وَمَا لَهُمْ وَمَا لَهُ أَلَمْ أَنْهَهُمْ أَلَمْ أَنْهَهُمْ أَلَمْ أَنْهَهُمْ هُمُ النَّارُ هُمُ النَّارُ هُمُ النَّارُ
ثُمَّ قَالَ اللَّهُمَّ اجْدَعْ عَنْهُمْ سُلْطَانَهُمْ قَالَ فَانْصَرَفْتُ مِنْ مَكَّةَ فَسَأَلْتُ عَنْهُمْ فَإِذَا هُمْ قَدْ أُخْرِجُوا
بَعْدَ هَذَا الْكَلَامِ بِثَلَاثَةِ أَيَّامٍ شرح یقرئک بقاف و را بی‌نقطه و همزه بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعال است
ابو جعفر کنیت منصور دوانیقی است الم انههم در سه جا بهمزه استفهام و سکون نون و فتح ها اول بصیغه ماضی
متکلم معلوم معتل اللام یائی باب منع است و ضمیر منصوب راجع بآن کسانست ضمیر هم در هم النار راجع بمفعول
و امثال اوست و مراد اینست که نزدیکی ایشان نزدیکی آتش جهنم است یا باعث هلاک در دنیا و آخرتست
اجدع بجیم و دال بی‌نقطه و عین بی‌نقطه بصیغه امر باب منع است الجدع بفتح جیم و سکون دال حبس اذا برای
مفاجاه است اخرجوا بصیغه مجهول باب افعال است یعنی روایتست از یحیی بن ابراهیم بن مهاجر گفت که

که گفت امام جعفر صادق علیه السلام را که فلان کس میخواند ترا سلام و فلان کس نیز پس امام گفت که بر ایشان
باد سلام گفتم که طلب میکنند از تو دعا را پس امام گفت که و چیست ایشان را گفتم که حبس کرد ایشان را منصور پس
امام گفت که و چیست ایشان را با او و چیست او را با ایشان آیا نهی نکردم ایشان را آیا نهی نکردم ایشان را
ازین عمل آن پادشاه ایشان آتش اند ایشان آتش اند ایشان آتش اند بعد از آن امام گفت که خداوندا حبس کن
از ایشان سلطان قهر آن پادشاه را راوی گفت که پس برگشتیم از مکه سوی کوفه پس پرسیدیم از آن کس
پس ناگاه ایشان تحقیق بیرون کرده شده بودند از حبس بعد از آن دعای امام بسه روز نهم متن اخبرنی
مولی لعلی بن الحسین علیهما السلام قال کنت بالکوفة فقدم ابو عبد الله صلوات الله علیه
الحیرة فاتیته فقلت جعلت فداك لو کلمت داود بن علی او بعض هؤلاء فادخل فی بعض
هذه الولایات فقال ما کنت لافعل شرح حیره بکسر حاء مهمله و سکون یاء دو نقطه پایین و راء مهمله
شهری بوده نزدیک کوفه لو برای تمنی است داود بن علی عم منصور است هؤلاء اشارتست بامرای بنی عباس
فادخل بصیغه مضارع متکلم معلوم باب نصر منصوبست الولایات بفتح واو و کسر آن جمع ولایت ما کنت
بصیغه متکلم است لافعل بلام جر منصوبست یعنی خبر داد مرا جاکری از علی بن الحسین علیهما السلم گفت
که بودم در کوفه پس آمد امام جعفر صادق صلوات الله علیه بحیره پس آمدم نزد او پس گفتم که قربانت شوم کاش که
سخن میگفتی با داود بن علی یا بعض امرای بنی عباس پس داخل میشدم در بعض این حکومتها پس امام گفت که
نبودم برای اینکه کنم این کار را متن قال فانصرفت الی منزلی فتفکرت فقلت ما احسبه منعنی
الا مخافة ان اظلم او اجور والله لاتینه ولاعطینه الطلاق والعتاق والایمان المغلظة
ان لا اظلم احدا ولا اجور ولاعدلن شرح احسبه بفتح و کسر سین مساوی بود مخافة مستثنی مفرغ است
و منصوب و مفعول له است اظلم بصیغه مضارع متکلم معلوم باب ضرب است اجور بجیم و واو و راء مهمله بصیغه
مضارع متکلم معلوم باب نصر است فرق میان ظلم و جور اینست که ظلم در غیر قضا میان دو کس است مثل

غصب مال کسی و جور ضد عدل در قضا میان دو کس است لاعطینه بصیغه مضارع متکلم معلوم باب افعال است
العتاق بفتح عین مهمله مصدر باب ضرب آزاد شدن ایمان بفتح همزه جمع یمین است و لاعدلن عطف است
بر لاعطینه یعنی راوی گفت که پس برگشتم سوی منزل خود در کوفه پس فکر کردم با خود گفتم که گمان ندارم امام را
که منع کرد مرا از ترس اینکه ظلم کنم یا جور کنم بخدا قسم که هر آینه میروم البته نزد او و هر آینه میدهم او را طلاق
زنان خود و آزادی بندگان و ایمان مغلظه که دیگر ظلم نکنم هیچ یک را و جور نکنم و هر آینه عدالت میکنم
البته با همینی که وفا بقسمهای خود خواهم کرد متن قال فاتیته فقلت جعلت فداك انی فکرت فی
ابائك علی فظننت انك انما کرهت ذلك مخافة ان اجور او اظلم وان کل امراة لی طالق
وکل مملوك لی حر وعلی وعلی ان ظلمت احدا او جرت علیه وان لم اعدل قال کیف قلت
قال فاعدت علیه الایمان فرفع راسه الی السماء فقال تناول السماء ایسر علیك من ذلك
شرح فکرت بصیغه ماضی متکلم معلوم باب تفعیل است علی مشدده یا مفتوحه است وان بکسر همزه و تخفیف نون است
یعنی راوی گفت که پس آمدم نزد امام پس گفتم که قربانت شوم بدرستی که من فکر کردم در امتناع تو بر من پس گمان
کردم اینرا که تو جز این نیست که ناخوش شمردی عامل شدن مرا از ترس اینکه جور کنم یا ظلم کنم و بدرستی که
هر زنی که مراست مطلقه است و هر بنده که مراست آزاد است و بر منست چنین و بر منست چنان اگر ظلم
کنم کسیرا یا جور کنم بر کسی و اگر عدالت نکنم در قضا امام گفت که چگونه گفتی راوی گفت که پس تکرار کردم بر او
آن قسمها را پس امام برداشت سر خود را سوی آسمان پس گفت که گرفتن آسمان بدست خود آسانتر است
بر تو از آنچه گفتی مراد اینست که عامل شدن از جانب غیر امام مفترض الطاعه محالست که بی ظلم و جور باشد و این
قسمها لغو است اگر گوئی که قسم بطلاق موافق مذهب مخالفانست و فا بر اینکلام اینست که امام تقریر آن
کرده باشد گوئیم که آنچه موافق مذهب مخالفانست وقوع طلاق است مسلم است و ما نحن فیه چنین نیست بلکه مثل
اینست که کسی گوید که اگر فلان کار کنم پس فلان کس نباشم دهم متن عن جهم بن حمید قال قال ابو عبد الله علیه

السلام لي أما تغبط سلطان هؤلاء قال قلت لا قال ولم قلت فرارا بديني قال وعزمت على ذلك
قلت نعم قال لي الآن سلم لك دينك شرح اما بهمزه وما نافيه است تغبط بغين با نقطه وشين با نقطه
بصيغه مضارع مخاطب معلوم باب علم است مشار اليه هؤلاء بني عباس يا بني اميه است فرارا مفعول له است با
بديني بكسر دال بي نقطه وسكون ياء دو نقطه پايين براى تعديه است وعزمت بعين بي نقطه بصيغه ماضى مخاطب
معلوم باب ضرب بتقدير استفهام است يعنى روايت از جهم بن حميد كه گفت كه گفت امام جعفر صادق عليه السلم
كه در دنيا بى بهره سلطنت اين ائمه جور را گفت گفتم كه نه امام گفت كه چرا او گفتم آنچه را گفتم كه براى
گريزانيدن دين خود از ضرر شيطان امام گفت كه آيا محكم شدى بران گفتم كه آرى امام گفت مراد دين
حكام بسلامت ماند براى تو دين تو يازدهم اصل عن فضيل بن عياض قال سألت ابا عبد الله
عليه السلام عن اشياء من المكاسب فنهاني عنها وقال يا فضيل والله لضرر هؤلاء على هذه
الامة اشد من ضرر الترك والديلم قال وسألته عن الورع من الناس قال الذي يتورع عن محارم الله قال الذي
ويجتنب هؤلاء شرح عياض بكسر عين بي نقطه وتخفيف ياء دو نقطه پايين وضاد با نقطه است ترك بضم
دو نقطه بالا وسكون را بى نقطه جمع تركيست ديلم بفتح دال بى نقطه وسكون ياء دو نقطه پايين وفتح لام
جمع ديلمي است الورع بفتح واو وكسر را بى نقطه وعين بى نقطه پرهيزكار از عذاب آخرت يعنى روايت از
فضيل بن عياض گفت كه پرسيدم امام جعفر صادق عليه السلم را از ضرر مالي از جمله راههاى كسب معيشت پس
نهى كرد مرا از آنها وگفت كه اى فضيل بخدا قسم كه هر آينه ضرر اين جماعت منسوبان باسلام كه عاملان از جانب اهل
ضلالت ميشوند سخت تر است از ضرر كافران صريح مثل ترك وديلم اشارتست باينكه عوام مسلمانان از اقوال
وافعال ترك وديلم چنان گمراه نميشوند كه از اقوال وافعال اهل بدعت از جمله منسوبان باسلام راوى گفت
كه وپرسيدم امام را از پرهيزكار از جمله مردمان گفت كه كسى است كه پرهيز ميكند از حرامهاى الله تعالى مثل زنا
وشرب خمر وقمار وجز آن ودورى ميكند از اين عاملان جور اصل واذا انكم يتق الشبهات ووقع في الحرام وهو لا

يعرف فاذا رأى المنكر فلم ينكره وهو يقدر عليه فقد احب ان يعصى الله ومن احب ان يعصى
الله فقد بارز الله بالعداوة ومن احب بقاء الظالمين فقد احب ان يعصى الله ان الله تبارك
وتعالى حمد نفسه على هلاك الظالمين فقال فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين
شرح چون حرام بخيال بعض مردمان اختصاص دارد بامثال زنا وشرب خمر وقمار امام عليه السلام تعميم آن كرده بذكر
صورت كه اكثر مردمان اجتناب از آنها نميكنند وخود را ورع ميشمرند ظلم تيق بتشديد تا دو نقطه بالا مفتوحه كه
اولش منقلب از واو است وكسر قاف بصيغه مضارع غائب معلوم معتل الفاء واوى ومعتل اللام يائي باب
افتعالست وضمير مستتر راجع بورعست ليكن بخيال آن بعض كه مذكور شد يعنى در هر سه جا راجع بصيغه مضارع
غائب مجهول باب ضربست يعنى و صورت داخل حرامست صورت اول آنكه چون پرهيزكارى خود را نگاه
ندارد از احتمال حرام مى افتد در حرام برحالى كه او نشناسد آنرا مثل مجتهد كه فتوى از روى ظن ميدهد در مسايل
بسيار زيرا كه محالست كه هيچ جا خطا نكند صورت دوم آنكه چون منع حرام را كه ديگرى ميكند وا ميكند و منع نكند
از آن برحالى كه او قادر باشد بر منع از آن پس بتحقيق دوست داشته كه عصيان كرده شود الله تعالى وهر كه
دوست داشت كه عصيان كرده شود الله تعالى پس بتحقيق صريح كرد با الله تعالى دشمنى را صورت سوم آنكه
وهر كه دوست داشت باقى ماندن ظالمان را پس بتحقيق دوست داشت كه عصيان كرده شود الله تعالى بتحقيق
كه الله تبارك وتعالى سپاس كرد خود را بر فانى شدن ظالمان با بيرون كرد گفت در سوره انعام كه پس بريده
شد دنبال جمعى كه ظلم كردند وسپاس مر الله راست كه صاحب كل اختيار هر كس وهر چيز است دوازدهم اصل
عن ابي عبد الله عليه السلام في قول الله عز وجل ولا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار
قال هو الرجل يأتي السلطان فيحب بقاءه الى ان يدخل يده الى كيسه فيعطيه شرح روايت
از امام جعفر صادق عليه السلام در قول الله عز وجل در سوره هود وميل مكنيد سوى جمعى كه ظلم كردند پس در يابد شما را
آتش جهنم گفت كه آن ركون مردى است كه مى آيد نزد سلطان جائر پس دوست ميدارد باقى ماندن او را تا هنگام

داخل کند دست خود را سوی کیسه خود پس چه او را سیزدهم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ
قَوْماً مِمَّنْ آمَنَ بِمُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالُوا لَوْ أَتَيْنَا عَسْكَرَ فِرْعَوْنَ فَكُنَّا فِيهِ وَنِلْنَا مِنْ دُنْيَاهُ فَإِذَا
كَانَ الَّذِي نَرْجُوهُ مِنْ ظُهُورِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ صِرْنَا إِلَيْهِ فَفَعَلُوا فَلَمَّا تَوَجَّهَ مُوسَى وَمَنْ مَعَهُ
هَارِبِينَ مِنْ فِرْعَوْنَ رَكِبُوا دَوَابَّهُمْ وَأَسْرَعُوا فِي السَّيْرِ لِيَلْحَقُوا مُوسَى وَعَسْكَرَهُ فَيَكُونُوا مَعَهُمْ
فَبَعَثَ اللَّهُ مَلَكاً فَضَرَبَ وُجُوهَ دَوَابِّهِمْ فَرَدَّهُمْ إِلَى عَسْكَرِ فِرْعَوْنَ فَكَانُوا فِيمَنْ غَرِقَ مَعَ فِرْعَوْنَ
شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بدرستی که جمعی از جمله اینکه ایمان آورده بودند بموسی علیه السلام
گفتند که کاش رویم بلشکر فرعون پس باشیم در آن و در یابیم از دنیای فرعون پس چون شود آنچه امیدواریم
آنرا که غالب شدن موسی علیه السلام است میگردیم سوی موسی پس کردند آنرا پس وقتی که متوجه شد موسی و
هر که با او بود در حالی که گریختگان بودند از فرعون آن جمع سوار شدند اسبان خود را و شتاب کردند در رفتن
تا لاحق شوند بموسی و لشکر او پس باشند با ایشان پس فرستاد الله تعالی فرشته را پس زد روهای اسبان
ایشانرا پس برگردانید ایشانرا سوی لشکر فرعون پس بودند در میان آنکه غرق شدند با فرعون چهاردهم اصل
عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ حَقٌّ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ تَصِيرُوا مَعَ مَنْ عِشْتُمْ مَعَهُ فِي دُنْيَاهُ
شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که حق واجب بر الله تعالی عز و جل است اینکه شما در روز
قیامت گردید با آنکه زندگی کردید با او در دنیای او و مراد اینست که هر که در دنیا مخلوط با ظالمان باشد
برای انتفاع از ایشان حشر او در قیامت با ایشانست در جهنم پانزدهم اصل عَنْ يُونُسَ بْنِ عَمَّارٍ
قَالَ وَصَفْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ يَقُولُ بِهَذَا الْأَمْرِ مِمَّنْ يَعْمَلُ عَمَلَ السُّلْطَانِ فَقَالَ
إِذَا وَلَّوْكُمْ يُدْخِلُونَ عَلَيْكُمُ الْمِرْفَقَ وَيَنْفَعُونَكُمْ فِي حَوَائِجِكُمْ قَالَ قُلْتُ مِنْهُمْ مَنْ يَفْعَلُ وَمِنْهُمْ مَنْ لَا
يَفْعَلُ قَالَ مَنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ مِنْهُمْ فَابْرَءُوا مِنْهُ بَرِئَ اللَّهُ مِنْهُ شرح ولوکم بفتح واو و تخفیف لام مضمومه
بصیغه ماضی جمع مذکر غائب معلوم باب حسب است اولی بفتح واو و سکون لام نزدیکی و دوستی المرفق بفتح

میم و سکون را بی نقطه و فتح فا و قاف مصدر میمی باب نصر و علم و حسن هموار کردن و آن ضد عنف است
مراد با دخال مرفق دفع ظلم است حوائجکم بحا بی نقطه و همزه مکسوره و میم عبارتست از خواهشهای دفع
ظلم از دیگران ابروا با را بی نقطه و را بی نقطه بصیغه امر باب علم است یعنی روایتست از یونس بن عمار گفت
که بیان کردم برای امام جعفر صادق علیه السلام آنکه را که قائلست بفرض طاعت ائمه هدی از جمله آنکه عمل میکند
عمل سلطان جائر یا یعنی که منصبی از و میگیرد که آیا جائزست ما را آشنائی با او امام گفت که آیا چون
آشنای شما شوند داخل میکنند بر شما هموار را و نفع میرسانند شما را در حاجتهای شما راوی گفت که گفتم
که بعض ایشان میکنند و بعض ایشان نمیکنند امام گفت که هر که نکند آنرا از جمله ایشان پس بیزار شد الله
ازو مراد اینست که آشنائی با اینقسم حاکمی جائز نیست برای طلب نفع مطلقا و جائزست اما برای دفع ظلم
از خود یا از مؤمنی دیگر در صورتیکه امید آن باشد زیرا که این نوعی از تقیه است شانزدهم اصل عَنْ حُمَيْدٍ
قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنِّي وُلِّيتُ عَمَلًا فَهَلْ لِي مِنْ ذَلِكَ مَخْرَجٌ فَقَالَ مَا أَكْثَرَ مَنْ
طَلَبَ الْمَخْرَجَ مِنْ ذَلِكَ فَعَسُرَ عَلَيْهِ قُلْتُ فَمَا تَرَى قَالَ أَرَى أَنْ تَتَّقِيَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا تَعُدْ شرح
ولیت بصیغه ماضی متکلم مجهول باب تفعیل یا معلوم باب حسب است ما اکثر صیغه تعجب است عسر بصیغه ماضی غائب معلوم
باب علم و حسن یا مجهول باب تفعیل است لا تعد بعین بی نقطه و تشدید دال بی نقطه مفتوحه بصیغه نهی مخاطب معلوم
باب افتعالست الاعداد ذخیره نگاه داشتن و مراد بنفی اعداد اینجا خروج از جمیع مالست چنانچه مذکور شد
در حدیث چهارم این باب یعنی روایتست از حمید گفت که گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که بدرستی که من متولی
شدم عملی از جانب سلطان جائر پس آیا هست مرا از گناه آن راه بدر رویی پس امام گفت که چه بسیارست آنکه
طلب کرد راه بدر رو را از آن پس مشکل شد برو گفتم که پس چه می بینی برای من گفت که می بینم اینرا که خود را نگاه داری
از عذاب الله عز و جل و چیزی از مال را نگاه نداری برای فردا باب سی و یکم اصل باب شرط من اذن لهم فی اعمالهم
شرح اذن بهمزه و ذال با نقطه و نون بصیغه ماضی غائب مجهول باب علم است ماخوذ است از اذن بکسر همزه

بیزار شوید ازو

وسکون ذال که مذکورست در خصال سبع که بیان شد در کتاب التوحید در حدیث اول باب فی انه لا یکون
شیء فی الارض ولا فی السماء الا بسبعة که باب مشیت و عزم است و در شرح آن گفتیم که مراد رفع مانع عقلی است
بعد از رفع مانع علمی و آن بعد از مشیت و اراده و قدر و قضاست و متعلق میشود بهر واقع خواه حلال باشد
و خواه حرام یعنی این باب بیان شرطیست که نصب کرده شد برای او در عملهایی که از جانب ائمه
جورست درین باب هفت حدیث اول اصل عَنْ زِيَادِ بْنِ أَبِي سَلَمَةَ قَالَ دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ
مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لِي يَا زِيَادُ إِنَّكَ لَتَعْمَلُ عَمَلَ السُّلْطَانِ قَالَ قُلْتُ أَجَلْ قَالَ لِي وَلِمَ
قُلْتُ أَنَا رَجُلٌ لِي مُرُوَّةٌ وَعَلَيَّ عِيَالٌ وَلَيْسَ وَرَاءَ ظَهْرِي شَيْءٌ شرح اجل بفتح همزه و فتح جیم و سکون لام است
المروة بضم میم و ضم را بی نقطه و سکون واو و همزه که گاهی منقلب بواو میشود آدمیت و مراد اینجا شهرت
و روشناسی است و وراء ظهری عبارتست از جای تکیه گاه و مراد اینجا مادهٔ معیشت است مثل زراعت
و تجارت یعنی روایتست از زیاد بن ابی سلمه گفت که داخل شدم بر امام موسی کاظم علیه السلام پس گفت مرا
که ای زیاد بدرستی که تو هر آینه عمل میکنی عمل سلطان جائر گفت که گفتم که آری گفت مرا که و چرا میکنی
گفتم که من مردیم که مراست آدمیتی و برمنست عیالی و نیست در پس پشت من مالی که تکیه گاه من باشد
اصل فَقَالَ لِي يَا زِيَادُ لَأَنْ أَسْقُطَ مِنْ حَالِقٍ فَأَنْقَطِعَ قِطْعَةً قِطْعَةً أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَتَوَلَّى
لِأَحَدٍ مِنْهُمْ عَمَلًا أَوْ أَطَأَ بِسَاطَ رَجُلٍ مِنْهُمْ إِلَّا لِمَاذَا قُلْتُ لَا أَدْرِي جُعِلْتُ فِدَاكَ قَالَ إِلَّا
لِتَفْرِيجِ كُرْبَةٍ عَنْ مُؤْمِنٍ أَوْ فَكِّ أَسْرِهِ أَوْ قَضَاءِ دَيْنِهِ شرح لان بفتح لام و فتح همزه و سکون نون است
اسقط بصیغهٔ مضارع متکلم معلوم باب نصر است الحالق بحای بی نقطه و الف و کسر لام و قاف کوه بلند فانقطع
بصیغهٔ مضارع متکلم معلوم باب انفعالست قطعة بکسر قاف و سکون طا منصوب و نایب مفعول مطلق است
لما بکسر لام است لماذا استثنای مفرغست و بتقدیر لشیء ماذا است و ما ذا در اصل جمله مرکبه
از ما استفهامیه و ذا اسم اشاره بوده و مستعمل شده اینجا برای مفرد که ای شیء است و لهذا لا محاله

داخل آن

داخل آن شده بی اسقاط الف مثل لماذا جئت تفریج بفا و را بی نقطه و جیم است اسر بفتح همزه و سکون
سین بی نقطه و را بی نقطه و ضمیر غائب است و دینه عبارتست از دین مؤمن که بر دیگریست و ضمیر دینه راجع بغایب است
از دین دیگری بر مؤمن یعنی پس گفت مرا که ای زیاد هر آینه اینکه افتم از کوهی بلند پس بریده شوم
پاره پاره محبوبترست سوی من از اینکه مباشر شوم برای یکی از ائمهٔ جور عملی را یا پا گذارم فرش مردی از
ایشان مگر برای چیزی جهت آن گفتم که نمیدانم قربانت شوم امام گفت که مگر برای گشادن
اندوهی از مؤمنی یا رها کردن بند او یا دادن حق او که نزد کسی باشد اصل يَا زِيَادُ إِنَّ أَهْوَنَ مَا
يَصْنَعُ اللهُ بِمَنْ تَوَلَّى لَهُمْ عَمَلًا أَنْ يُضْرَبَ عَلَيْهِ سُرَادِقٌ مِنْ نَارٍ إِلَى أَنْ يَفْرُغَ مِنْ حِسَابِ
الْخَلَائِقِ يَا زِيَادُ فَإِنْ وُلِّيتَ شَيْئًا مِنْ أَعْمَالِهِمْ فَأَحْسِنْ إِلَى إِخْوَانِكَ فَوَاحِدَةٌ بِوَاحِدَةٍ
وَاللهُ مِنْ وَرَاءِ ذَلِكَ شرح فا در فواحدة برای سببیت است بتقدیر فیکون واحدة بواحدة مرفوع
بابتدا یا بالسببیت یکون که محذوفست با در بواحدة بمعنی مع است و ظرف خبر مبتدا یا خبر یکون است و مراد
اینست که یک حسنه همراه آن یک سیئه باشد تا باعث تخفیف گناه آن شود و والله من وراء ذلک برای بیان اینست
که حساب آن دو نزد الله تعالی است که آیا چه مقدار تخفیف گناه میشود یعنی ای زیاد بدرستی که سهلتر
آنچه میکند الله عز و جل با آنکه مباشر شد برای آن ظالمان عملی را اینست که میزند بر او در روز قیامت سراپردهٔ
را از آتش تا آنکه فارغ شود از حساب خلایق ای زیاد پس اگر مباشر گردیده شوی چیزی از عملهای آن
ظالمان را پس احسان کن سوی برادران مؤمن تو تا باشد یک حسنه که احسان سوی مؤمنانست با یک
سیئه که عمل از جانب ایشان ظلمه است و الله تعالی در پس آنچه مذکور شد محیط است بحقیقت حال اصل
يَا زِيَادُ أَيُّمَا رَجُلٍ مِنْكُمْ تَوَلَّى لِأَحَدٍ مِنْهُمْ عَمَلًا ثُمَّ سَاوَى بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ فَقُولُوا لَهُ أَنْتَ مُنْتَحِلٌ
كَذَّابٌ يَا زِيَادُ إِذَا ذَكَرْتَ مَقْدُرَتَكَ عَلَى النَّاسِ فَاذْكُرْ مَقْدُرَةَ اللهِ عَلَيْكَ غَدًا
وَنَفَادَ مَا أَتَيْتَ إِلَيْهِمْ عَنْهُمْ وَبَقَاءَ مَا أَتَيْتَ إِلَيْهِمْ عَلَيْكَ شرح المنتحل بنون و حاء بی نقطه بصیغه

اسم فاعل باب افتعال منافق که دین حق را بر خود ملبسه و حقیقتی ندارد المقدره بفتح میم و سکون قاف و ضم
و فتح و کسر دال قدرت انفاد بفتح نون و فا و الف و دال منقطه آخر شدن امت دو جا بتا دو نقطه بالا
و یا دو نقطه پایین بصیغه ماضی مخاطب معلوم باب ضرب است ضمیر الیهم دو جا و ضمیر منهم راجع بالناس
یعنی ای زیاد و هر مردی از شما که مباشر شد برای یکی ازان ظالمان عملی از اعمال ایشان مساوات قرار داد میان
شما و میان مخالفان در احسان پس بگوئید او را که تو منافق بغایت دروغگوئی در تشیع ای زیاد چون
یاد آوری قدرت خود را بر مردمان در دنیا پس یاد آور قدرت الله تعالی را بر تو در فردای قیامت
و آخر شدن ستمی که کردی سوی مردمان از آن مردمان و باقی ماندن ستمی را که کردی سوی مردمان
بر تو دوم اصل عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال ذکر عنده رجل من هذه العصابة
قد ولی ولایة فقال کیف صنیعه الی اخوانه قال قلت لیس عنده خیر قال اف یدخلون
فیما لا ینبغی لهم و لا یصنعون الی اخوانهم خیرا شرح العصابة بکسر عین منقطه و تخفیف صاد منقطه
و الف و با یکنقطه جماعت و مراد اینجا شیعه امامیه است الصنیع بفتح صاد منقطه و کسر نون و سکون
یا دو نقطه پایین و عین منقطه و گاهی با تا تانیث میباشد یعنی روایت است از ابو بصیر از امام جعفر صادق علیه السلام
گفت که مذکور شد نزد امام مردی از جماعت شیعه امامیه که بتحقیق والی شد نوعی از ولایت پس امام گفت که چگونه
است احسان او سوی برادران مؤمن او ابو بصیر گفت که گفتم که نیست نزد او احسانی امام گفت که اف
باد و داخل میشوند در آنچه سزاوار نیست ایشانرا و نمیکنند سوی برادران خود احسانی سیوم اصل عن ابراهیم بن
ابی محمود عن علی بن یقطین قال قلت لابی الحسن علیه السلام ما تقول فی اعمال هؤلاء قال ان کنت
لا بد فاعلا فاتق اموال الشیعة قال فاخبرنی علی انه کان یجبیها من الشیعة علانیة و یردها
علیهم فی السر شرح ان کنت لا بد فاعلا اشارتست بمعنی دخول عمل از جانب ائمه ضلالت لا بد جمله معترضه است
میان اسم و خبر فعل ناقص یجبی بجیم و با یکنقطه بصیغه مضارع غائب معلوم معتل اللام یائی باب ضرب است الجبایة یعنی

فراهم آوردن خراج زمینها یعنی روایت است از ابراهیم بن ابی محمود از علی بن یقطین وزیر هرون بوده گفت که
گفتم امام موسی کاظم علیه السلام را که چه میگوئی که از جانب در عملهای که از جانب این ائمه ضلالت است امام گفت که اگر
باشی نیست چاره قبول کننده عمل ایشان پس خود را نگاه دار از مالهای شیعه امامیه در آشکارا و بر میگردانید
آنها را بایشان در پنهان چهارم اصل عن الحسن بن الحسین الانباری عن ابی الحسن الرضا علیه
السلام قال کتبت الیه اربع عشرة سنة استأذنه فی عمل السلطان فلما کان فی آخر کتاب کتبته
الیه اذکر انی اخاف علی خیط عنقی و ان السلطان یقول انک رافضی و لسنا نشک فی انک
ترکت العمل للسلطان للترفض شرح ضمیر مستتر در کان راجع بمصدر استاذنه است کتبته بصیغه ماضی
متکلم و ضمیر راجع باستیذان جواب لما است اذکر حالست از ضمیر مرفوع در کتبت یعنی روایت است از حسن بن حسین
انباری از امام رضا علیه السلام گفت که نوشتم سوی امام مکرر چهارده سال طلب رخصت میکردم در عمل سلطان
جائر و رخصت نمیداد پس وقتی که شد استیذان در آخر مکتوبی نوشتم استیذان را سوی او در حالی که ذکر میکردم
اینرا که من میترسم بر رگ گردن خود و اینرا که سلطان جائر میگوید که بدرستی که تو از رافضیانی و شک نداریم
در اینکه تو ترک کردی عمل را برای سلطان بسبب رفض اصل فکتب الی ابو الحسن علیه السلام قد
فهمت کتابک و ما ذکرت من الخوف علی نفسک فان کنت تعلم انک اذا ولیت عملت فی
عملک بما امر به رسول الله صلی الله علیه و آله ثم تصیر اعوانک و کتابک اهل ملتک
فاذا صار الیک شیء واسیت فقراء المؤمنین حتی تکون واحدا منهم کان ذا بذا و الا فلا
شرح کتبتک بکسر کاف و سکون تا دو نقطه بالا و با یکنقطه و تا تانیث مصدر برای نوعست و در بعض نسخ
کتابک است تصیر بصاد منقطه و تشدید یا دو نقطه پایین بصیغه مضارع مخاطب معلوم باب تفعیل است کتابک
بضم کاف و تشدید تا دو نقطه بالا است مشار الیه ذا در اول مصدر عملت و نفاذ آنست و در دوم مصدر
ولیت است و با برای بدلیت است یعنی پس نوشت سوی من امام رضا علیه السلام که بتحقیق فهمیدم نوع نوشتن ترا

ترا و آنچه را که ذکر کردی که ترس بر جان نیست پس اگر باشی که دانی اینرا که تو چون والی شوی عمل میکنی در منصب خود به آنچه امر کرده با آن رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از آن میگردانی مددکاران خود را و نوبت میکنان خود را از اهل دین تو پس کرد دو سوی تو چیزی از مال دنیا صرف میکنی با آن فقرای مؤمنان را تا آنکه باشی یکی از ایشان با ایشان که نکنی بر ایشان میشود این احسان بدل و کفاره این عمل سلطان و الا فلا **پنجم اصل** عن

مهران بن محمد بن ابی نصر عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول ما من جبار الا و معه

مؤمن یدفع الله به عن المؤمنین و هو اقلهم حظا فی الآخرة یعنی اقل المؤمنین حظا

لصحبة الجبار **شرح** روایتست از مهران بکسر میم و سکون ها و را بی نقطه ابن محمد بن ابی نصر از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که شنیدم از امام علیه السلام میگفت که نیست هیچ امام ضلالی یعنی مگر بر حالی که با اوست مؤمنی که دفع میکند الله تعالی با آن مؤمن ضرر را از مؤمنان دیگر و آن مؤمن کمتر ایشانست باعتبار بهره آخرت میخواهد اینرا که کمتر مؤمنانست باعتبار بهره بسبب همراه بودن او با امام ضلالت الا آنکه خراج و ثلث

او باشد بلکه محض عمل خدمت و مصاحبت او باشد **ششم اصل** عن رجل من بنی حنیفة من اهل بست

و سجستان قال رافقت ابا جعفر علیه السلام فی السنة التی حج فیها فی اول خلافة المعتصم

فقلت له و انا معه علی المائدة و هناك جماعة من اولیاء السلطان ان والینا جعلت فداك

رجل یتولاکم اهل البیت و یحبکم و علی فی دیوانه خراج فان رأیت جعلنی الله فداك ان

علی ما قلت من محبیکم اهل البیت و کتابك ینفعنی عنده **شرح** بست بضم با و سکون سین بی نقطه و تا دو نقطه بالا شهریست نزدیک قندهار و سجستان بکسر سین بی نقطه و کسر جیم و سکون سین بی نقطه و تا دو نقطه بالا معرب سیستانست و صاحب قاموس گفته که بست شهریست در سجستان رافقت برا بی نقطه و قاف و فا بصیغه ماضی متکلم معلوم باب مفاعله است و در بعض نسخ واو بجای را است یعنی وافقتم بصیغه مضارع غائب معلوم باب تفاعل است و در بعض نسخ از باب تفعل است اول دو جا منصوب با صیغه

ان تکتب الیه بالاحسان الی فقال لا اعرفه فقلت جعلت فداك صح

الر

است باد در اول منصوب و در دوم مجرور بتبدیلست بنابر مذهب اخفش که تجویز بدلیت اسم ظاهر از ضمیر مخاطب در بدل کل نیز کرده لا اعرفه یعنی عظیم است بر عاملان زیرا که هر امامی شیعه خود را میشناسد هر چند که ندیده باشد موافق ظاهر آنچه گذشت در کتاب الحجة در احادیث باب عرض الاعمال علی النبی صلی الله علیه و آله والائمة علیهم السلام که باب سی و نهم است و در حدیث نهم باب فیه نتف و جوامع من الروایة فی الولایة که باب صد و هشتم است و در حدیث شانزدهم مولد النبی صلی الله علیه و آله محبیکم بضم میم و کسر حا و کسر با یک نقطه مشدده و کسر یا دو نقطه بالاست بنابر اول من تبعیضیه است و بنابر دوم بیانیه است **یعنی** روایتست از مردی از قبیله بنی حنیفه از اهل بست و سیستان گفت که همراه شدم امام محمد تقی علیه السلام را در سالی که حج گزارد در آن سال در اول خلافت معتصم عباسی پس گفتم امام را بر حالی که من با او بودم بر سر سفره و آنجا جماعتی از نزدیکان پادشاه بود در که بدرستی که حاکم ما قرابت شوم مردیست که امام خود میداند شما را اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و دوست میدارد شما را و بر منست در دفتر او خراجی پس اگر مصلحت بینی گرداند مرا الله تعالی فدای تو اینرا که نویسی سوی او که احسان کند سوی من خوبست پس امام گفت که نمیشناسم او را پس گفتم که قرابت شوم بدرستی که او بر مذهبیست که گفتم از جمله دوستان شماست اهل بیت و مکتوب تو نفع میکند مرا نزد

اول فاخذ القرطاس فکتب بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فان موصل کتابی هذا ذکر عنك

مذهبا جمیلا و ان ما لك من عملك ما احسنت فیه فاحسن الی اخوانك و اعلم ان الله عزوجل

سائلك عن مثاقیل الذر و الخردل **شرح** ما در احسنت فیه مصدریه و موصوله میتواند بود و بنابر اول ضمیر فیه راجع بعملك است و بنابر دوم راجع بما است الذر بفتح ذال با نقطه و تشدید را بی نقطه مورچه کوچك بوزن کیلانه جو است الخردل بفتح خا با نقطه و سکون را بی نقطه و فتح دال بی نقطه تخم اسفندان حکم ثم سؤال از مثاقیل ذره و خردل یعنی عظیم است بر عاملان زیرا که این علامت سوء الحسابست که مذکور شده در حدیث اول باب سیت و نهم که باب فی آداب قضاء الدین است **که گذشت** که در سوره زلزال فمن یعمل مثقال

ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره شامل مؤمنان نیز هست گویم که اگر چنین میبود میگفت که فمن یعمل
مثقال ذرة خیرا و شرا یره و بیان احتمال آنکه سوره زلزال برای مؤمنان اهل حجت در زمان ظهور قائم
علیه السلام باشد و اول در حق مؤمنان و دوم در حق کافران باشد مذکور شد در کتاب فضل القرآن در شرح حدیث
بیست و چهارم باب فضل القرآن که باب سیزدهم است یعنی پس گرفت کاغذ را پس نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد پس بدرستی که رساننده این مکتوب من ذکر کرد از تو مذهبی نیکو را و جز این نیست که برای تو از عمل
احسان تو در ان عملت پس احسان کن سوی برادران مؤمن خود و بدان اینرا که الله عز و جل میپرسید ترا در
روز قیامت از همه وزنهای ذره و خردل که آنجا برداشتی و در کتابه انتهی اصل قال فلما وردت سجستان
سبق الخبر الی الحسین بن عبد الله النیسابوری و هو الوالی فاستقبلنی علی فرسخین من المدینة
فدفعت الیه الکتاب فقبله و وضعه علی عینیه و قال لی حاجتک فقلت خراج علی فی دیوانک
شرح حاجتک منصوب بتقدیر اذکر و مرفوع بتقدیر ما میتواند بود خراج خبر مبتدای محذوفست بتقدیر حاجتی خراج
یعنی راوی گفت که پس وقتی که وارد سیستان شدم پیشتر رسید خبر مکتوب امام سوی حسین بن عبد الله نیشابوری
و او بود حاکم ما پس استقبال کرد مرا دو فرسخ از شهر پس دادم سوی او آن مکتوب را پس بوسید آنرا و گذاشت
آنرا بر دو چشم خود پس گفت مرا که بگو حاجت خود را پس گفتم که حاجت من خراجیست که بر منست در دفتر تو
اصل قال فأمر بطرحه عنی و قال لا تؤد خراجا ما دام لی عمل ثم سألنی عن عیالی فأخبرته
بمبلغهم فأمر لی و لهم بما یقوتنا و فضلا فما أدیت فی عمله خراجا ما دام حیا و لا قطع عنی
صلته حتی مات شرح یقوتنا بقاف و تاء دو نقطه بالا بصیغه مضارع غائب معلوم باب نصر است و فضلا
عطف بر ضمیر منصوب در یقوتنا است و مقصود اینست که از آب و زمین آنقدر بما بخشید که نفقه ما و زیاده بر ما
نیز از ان حاصل میشد و کرما دام حیا برای بیان اینست که او از عمل معزول نشد تا آخر عمر یعنی راوی گفت
که پس امر کرد بانداختن آن خراج از من و گفت که مده خراجی چندانکه مراست عملی بعد از ان پرسید مرا از

عیال پس خبر دادم او را بعدد ایشان پس امر کرد برای من و برای ایشان بملکی که نفقه میداد ما را و زیاده بر ما را
پس ندادم در زمان عمل او خراجی چندانکه او زنده بود و نبرید از من عطای خود را تا آنکه مرد هفتم اصل عن
علی بن یقطین قال قال لی ابو الحسن علیه السلام ان لله مع السلطان اولیاء یدفع بهم عن
اولیائه شرح روایتست از علی بن یقطین گفت که گفت مرا امام موسی کاظم علیه السلام که بدرستی که الله تعالی
راست با سلطان جائر دوستانی که دفع میکند بوسیله ایشان ضرر را از دوستان خود و مراد اینست که سلطان
جائر بالذات دشمن مؤمنانست پس اگر با او دوستی نباشد نگذارد و مهلت نمیدهد هیچ مؤمنی را پس منافات
ندارد با آنکه در آخر بعض مؤمنان را قتل کند باب سی و دوم اصل باب بیع السلاح منهم شرح السلاح بکسر سین
مهمله و حاء مهمله آلت حرب تقدیره بیع من تضمین معنی اخذ صحیحست یعنی این باب بیان فروختن آلت
حرب بمخالفانست و درین باب چهار حدیث است اول اصل عن ابی بکر الحضرمی قال دخلنا علی ابی عبد الله
علیه السلام فقال له حکم السراج ما ترى فیمن یحمل الی الشام من السروج و اداتها فقال لا بأس
انتم الیوم بمنزلة اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله انکم فی هدنة فاذا کانت المباینة
حرم علیکم ان تحملوا الیهم السروج و السلاح شرح یحمل بصیغه مضارع غائب معلوم باب ضرب است و مفعول آن
محذوفست بتقدیر شیئا و من برای تبعیض است و میتواند بود که من اسم باشد بمعنی بعض و مفعول یحمل باشد و ظرف ها
راجعست بسروج اگرچه در لفظ مذکورست الهدنة بضم ها و سکون دال بی نقطه و نون ترک طلب حق خود یعنی روایتست
از ابی بکر حضرمی گفت که داخل شدیم بر امام جعفر صادق علیه السلام پس گفت او را حکم سراج که چه میبینی در آنکه بار
کرده میبرد سوی شام چیزی را از جمله زینها و آلت حرب پس امام گفت که نیست پروایی شما امروز مانندید به اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و آله پیش از هجرت او سوی مدینه بدرستی که شما در ترک طلب حق خودید مراد اینست که
چنانچه اصحاب رسول الله پیش از هجرت برای ضرورت معاش اینها با مشرکان [illegible] شما نیز [illegible]
چون شود منازعت میان ما و مخالفان ما حرام میشود بر شما آنکه بار کرده ببرید سوی مخالفان زینها را

والت حرب را دوم اصل عن هند السراج قال قلت لابي جعفر عليه السلام اصلحك الله اني كنت احمل
السلاح الى اهل الشام فابيعه منهم فلما عرفني الله هذا الامر ضقت بذلك وقلت لا احمل
الى اعداء الله فقال لي احمل اليهم فان الله يدفع بهم عدونا وعدوكم يعني الروم وبعه فاذا كانت
الحرب بيننا فمن حمل الى عدونا سلاحا يستعينون به علينا فهو مشرك شرح روايت از هند
سراج كفت كه كفتم امام محمد باقر عليه السلم را كه نكاه دارد ترا الله تعالى بدرستى كه من بودم كه بار كرده ميبردم آلت
حرب را سوى اهل شام پس ميفروختم آنرا بايشان پس وقتى كه شناسانيد بمن الله تعالى اين امامت شما را تنك دل
شدم بآن وبا خود كفتم كه نميبرم سوى دشمنان الله تعالى پس امام كفت مرا كه ببر سوى اهل شام چه بدرستى كه
الله تعالى دفع ميكند بوسيله ايشان دشمن ما را ودشمن شما را امام ميخواست روميان را كه ترسايان بودند
وبفروش آلت حرب را پس چون شود حرب ميان ما ومخالفان ما پس هر كه ببرد سوى دشمن ما آلت حربى كه
مدد جويند بآن برما پس او مشرك است مانند مخالفان ما سيوم اصل سألت ابا عبد الله عليه السلام
عن الفئتين تلتقيان من اهل الباطل ابيعهما السلاح فقال بعهما ما يكنهما الدرع
والخفين ونحو هذا شرح يكنهما بتشديد نون بصيغه مضارع غائب معلوم از باب افعال است اكن
بفتح كاف والاكنان پوشانيدن چيزى براى محافظت آن الدرع منصوب وبدل است خفين بفتحها
وتشديد فا مفتوحه تثنيه خف است بمعنى چيزى كه مانند زره بافته ميشود براى محافظت پا وساق
يعنى پرسيدم امام جعفر صادق عليه السلم را از دو كروه منسوبان باسلام كه باهمديكر جنك ميكنند از اهل
باطل آيا ميفروشم بايشان آلت جنك را پس امام كفت كه بفروش بايشان آنچه را كه محافظت كند
ايشان را زره وخفين را ومانند آنرا چهارم اصل عن السراد عن ابي عبد الله عليه السلام قال قلت
له اني ابيع السلاح قال لا تبعه في فتنة شرح السراد بفتح سين منقطه وتشديد راء منقطه والف ودال
منقطه زره باف ودرينجا لقب است الفتنة اختلاف از روى ظن ومراد اينجا اهل فتنه است در وقتى كه با

اهل حق

اهل حق جنك كنند يعنى روايت از سراد از امام جعفر صادق عليه السلام كفت كه كفتم امام را كه بدرستى كه
من ميفروشم آلت حرب را امام كفت كه مفروش آنرا در ميان اهل فتنه ونفى باب بيست وسيوم اصل باب الصناعات
شرح الصناعه بكسر صاد پيشه كارى مثل كفش دوزى وكار كردى يعنى اين باب بيان پيشه كارهاست در بيان
باب صنعت حديثست اول اصل عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال امير المؤمنين عليه السلام ان
الله عز وجل يحب المحترف الامين وفي رواية اخرى ان الله عز وجل يحب المؤمن المحترف شرح
المحترف كاف منقطه وراء منقطه بصيغه اسم فاعل باب افتعال پيشه كار يعنى روايت از امام جعفر صادق
عليه السلم كه بدرستى كه الله عز وجل دوست ميدارد پيشه كار راست را ودر روايتى ديكر آمده است كه بدرستى كه
الله عز وجل دوست ميدارد مؤمن پيشه كار را دوم اصل عن سديد الصيرفي قال قلت لابي جعفر عليه
السلام حديث بلغني عن الحسن البصري فان كان حقا فانا لله وانا اليه راجعون قال وما
هو قلت بلغني ان الحسن البصري كان يقول لو غلى دماغه من حر الشمس ما استظل بحائط
صيرفي ولو تفرث كبده عطشا لم يستسق من دار صيرفي ماء شرح صيرفي بفتح صاد منقطه وفتح را آن
راجع بحسن بصرى است ووضع آن در موضع ضمير متكلم از قبيل تغليب حال حكايت بر حال محكى است يا مبنى بر كراهت
نسبت مكروه بخود است در ظاهر لفظ التفرث بفا وراء منقطه وثاء سه نقطه مصدر باب تفعل پراكنده شدن
جكر يعنى روايت از سديد صراف كفت كه كفتم امام محمد باقر عليه السلم كه حكايتى رسيده بمن از حسن بصرى
پس اكر باشد حق پس انا لله وانا اليه راجعون مراد اينست كه مصيبتى عظيم است امام كفت كه چيست آن
حكايت كفتم كه رسيده بمن اينكه حسن بصرى بوده كه ميكفته كه اكر جوش زند دماغ او از كرمى آفتاب سايه نجويد بديوار
صرافى واكر متفرق شود جكر او از تشنكى طلب نميكند از سراى صرافى آب را اصل وهو عملي وتجارتي
وفيه نبت لحمي ودمي ومنه حججت وعمرت فجلس ثم قال كذب الحسن خذ سواء واعط سواء
فاذا حضرت الصلوة فدع ما بيدك وانهض الى الصلوة اما علمت ان اصحاب الكهف كانوا

صَيَارِفَةٌ شرح مجلس معنی اینست که مدتی ساکت نشست چون آزرده شد از دروغ حسن با اینکه ایستاده
بود نشست یا اینکه تکیه کرده بود راست نشست سوار بفتح سین والف ممدوده ست و انهض بصیغه امر
باب منع است یعنی و آن کار منست و داد و ستد منست و دران رویده گوشت من و خون من و اذات
ج من وغیره من پس نشست بعد از آن گفت که دروغ گفت حسن یکبر برابر و بده برا لمبر مراد اینست که کم
و زیاد مکیر در ترازو پس چون حاضر شو و نماز فریضه پس واگذار آنچه را که در دست تست و بر خیز بسوی
نماز آیا نه انستی که اصحاب کهف بودند صرافان حکایت ابن بابویه در فقیه در باب المعایش و المکاسب
این حدیث را روایت کرده در آخر آن چنین است که یعنی صیارفة الکلام ولم یعن صیارفة الدراهم
و آن نامربوط و کلام ابن بابویه است سیوم فصل سَمِعْتُ رَجُلًا يَسْأَلُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ
السَّلَامُ فَقَالَ إِنِّي أُعَالِجُ الدَّقِيقَ فَأَبِيعُهُ وَالنَّاسُ يَقُولُونَ لَا يَنْبَغِي فَقَالَ لَهُ الرِّضَا عَلَيْهِ
السَّلَامُ وَمَا بَأْسُهُ كُلُّ شَيْءٍ مِمَّا يُبَاعُ إِذَا اتَّقَى اللَّهَ فِيهِ الْعَبْدُ فَلَا بَأْسَ شرح شنیدم از
مردی می پرسید امام رضا علیه السلام را با برو شیخ گفت که بدرستی که من مهیم آرد را پس میفروشم آنرا
و مردمان میگویند که سزاوار نیست پس گفت اورا امام رضا علیه السلم که چه بیست پروای آن هر چیز از آنچه
فروخته میشود چون ترسد از عذاب الله تعالی دران بنده پس نیست پروائی چهارم فصل عَنْ إِسْحَاقَ
بْنِ عَمَّارٍ قَالَ دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَخَبَّرْتُهُ أَنَّهُ وُلِدَ لِي غُلَامٌ فَقَالَ أَلَا
سَمَّيْتَهُ مُحَمَّدًا قَالَ قُلْتُ قَدْ فَعَلْتُ قَالَ فَلَا تَضْرِبْ مُحَمَّدًا وَلَا تَسُبَّهُ جَعَلَهُ اللَّهُ قُرَّةَ عَيْنٍ لَكَ
فِي حَيَاتِكَ وَخَلَفَ صِدْقٍ بَعْدَكَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ فِي أَيِّ الْأَعْمَالِ أَضَعُهُ قَالَ إِذَا
عَدَلْتَهُ عَنْ خَمْسَةِ أَشْيَاءَ فَضَعْهُ حَيْثُ شِئْتَ شرح خبرته بصیغه ماضی متکلم معلوم باب تفعیل است
الا بفتح همزه و تخفیف لام حرف تنبیه است یا همزه استفهام و حرف نفی است سمیته بصیغه ماضی مخاطب معلوم باب
تفعیل است عدلته بعین بی نقطه و دال بی نقطه بصیغه ماضی معلوم باب تفعیل است یعنی روایت است از اسحق بن عمار

که داخل شدم بر امام جعفر صادق علیه السلام پس خبر دادم اورا باینکه شان اینست که زاده شد برای من پسری
پس گفت که آگاه باش نام کردی اورا محمد راوی گفت که گفتم که بتحقیق کردم امام گفت که پس مزن محمد را و دشنام
مده اورا گرداناد اورا الله تعالی روشنی چشمی برای تو در زندگی تو و جانشین راستی بعد از تو گفتم که قربانت
شوم در کدام کارها که دارم اورا امام گفت که چون کنار بندی اورا از پنج چیز پس بگذار اورا در هر جا که خواستی
فصل لَا تُسَلِّمْهُ صَيْرَفِيًّا فَإِنَّ الصَّيْرَفِيَّ لَا يَسْلَمُ مِنَ الرِّبَا وَلَا تُسَلِّمْهُ بَيَّاعَ الْأَكْفَانِ فَإِنَّ صَاحِبَ الْأَكْفَانِ
يَسُرُّهُ الْوَبَاءُ إِذَا كَانَ وَلَا تُسَلِّمْهُ بَيَّاعَ طَعَامٍ فَإِنَّهُ لَا يَسْلَمُ مِنَ الِاحْتِكَارِ وَلَا تُسَلِّمْهُ جَزَّارًا فَإِنَّ الْجَزَّارَ
تُسْلَبُ مِنْهُ الرَّحْمَةُ وَلَا تُسَلِّمْهُ نَخَّاسًا فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ شَرُّ النَّاسِ مَنْ
بَاعَ النَّاسَ شرح ذکر نون تاکید در نهی اول و ترک آن در باقی برای اشعار بتعادت است الوبا بفتح واو
و فتح با یکنقطه و همزه و گاهی میان با و همزه الف میباشد مصدر باب علم و حسن و بهوا شدن بیمعنی چنانچه
باعث مردن بسیار شود خواه بطاعون و بیرون آمدن ماده و خواه بغیر آن کان از افعال تامه است و ضمیر
مستتر راجع بصاحب الاکفانست مراد بطعام گندم و جو است الاحتکار بحا بی نقطه و را بی نقطه مصدر باب
افتعال جمع و حبس گندم و جو برای انتظار گرانی الجزار بفتح جیم و تشدید زای با نقطه و الف و را بی نقطه
سلاخ شتران و مراد اینجا سلاخست مطلقا النخاس بفتح نون و تشدید خا با نقطه و الف و سین بی نقطه
برده فروش یعنی مسپار اورا البته بصرافی چه بدرستی که صاحب کفنها خوشحال میکند اورا وبا یا چون جنگ و
باقی باشد و مسپار اورا بفروشنده گندم چه بدرستی که او سلامت نمیماند غالبا از نگاه داشتن گندم
برای اینکه بقیمت اعلا فروخته شود بروا نداشته باشد از اینکه مردمان در آزار افتند و مسپار اورا بسلاخ
زیرا که سلاخ برطرف کرده میشود از او نرمی دل و مسپار اورا بفروشنده غلام و کنیز چه بدرستی که رسول
صلی الله علیه و آله گفت که بدتر مردمان کسیست که فروخت مردمان را منافات نیست میان این حدیث و دو
حدیث سابق زیرا که این مبنی بر اینست که عاقبت حال پسر معلوم پدر نباشد و غالب اینست که اگر صراف

شود از بار ؛ نشود و اگر رابع دقیق شود از احتکار ؛ نشود پس اگر کسی داند که خودش مرتکب آنها میشود
کراهت نداشته باشد بلکه فضیلت داشته باشد پنجم متن إنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ إِنِّي
أَعْطَيْتُ خَالَتِي غُلَامًا وَنَهَيْتُهَا أَنْ تَجْعَلَهُ قَصَّابًا أَوْ حَجَّامًا أَوْ صَائِغًا شرح القصاب بفتح قاف
وتشدید صاد بی‌نقطه والف وبا یک نقطه سلاخ یعنی بدرستی که رسول الله صلی الله علیه وآله گفت که بدرستی که
من دادم خاله خود را غلامی ونهی کردم او را از اینکه گرداند غلام را قصاب یا حجام یا زرگر ششم متن
عَنْ إِسْمَاعِيلَ الصَّيْقَلِ الرَّازِيِّ قَالَ دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَعِي ثَوْبَانِ فَقَالَ لِي يَا
أَبَا إِسْمَاعِيلَ يَجِيئُنِي مِنْ قِبَلِكُمْ أَثْوَابٌ كَثِيرَةٌ وَلَيْسَ يَجِيئُنِي مِثْلُ هَذَيْنِ الثَّوْبَيْنِ الَّذَيْنِ تَحْمِلُهُمَا أَنْتَ
فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ تَغْزِلُهُمَا أُمُّ إِسْمَاعِيلَ وَأَنْسِجُهُمَا أَنَا فَقَالَ لِي حَائِكٌ قُلْتُ نَعَمْ فَقَالَ لَا
تَكُنْ حَائِكًا شرح لا تکن حائکا نهی تنزیهی است بنا بر آنچه گذشت در کتاب الایمان والکفر در حدیث دهم باب
الکذب که باب صد وسی ونهم است یعنی روایت است از ابو اسمعیل جلا دهنده که از اهل ری است گفت که
داخل شدم بر امام جعفر صادق علیه السلام وبا من دو قسم جامه بود پس امام گفت مرا که ای ابو اسمعیل می‌آید
نزد من از ناحیه شما که ری است جامه‌های بسیار ونمی‌آید نزد من مثل این دو جامه که تو می‌آوری آنها را
تو پس گفتم که قربانت شوم میریسد ریسمان آنها را مادر اسمعیل ومیبافم آنها را من پس گفت مرا که آیا تو جولاهی
گفتم که آری پس امام گفت که مباش جولاه متن قُلْتُ فَمَا أَكُونُ قَالَ كُنْ صَيْقَلًا وَكَانَتْ مَعِي مِائَتَا دِرْهَمٍ
فَاشْتَرَيْتُ بِهَا سُيُوفًا وَمَرَايَا عُتُقًا وَقَدِمْتُ بِهَا الرَّيَّ وَبِعْتُهَا بِرِبْحٍ كَثِيرٍ شرح المرای بفتح میم وتخفیف
را بی‌نقطه والف وکسر همزه وتخفیف وتشدید یا دو نقطه پایین جمع مرآت بکسر میم وسکون را بی‌نقطه وهمزه
والف وتا تانیث آینها از پولاد وعتقا بضم عین بی‌نقطه وسکون تا دو نقطه بالا وقاف وتنوین منصوب
وصفت سیوف ومرای است وآن جمع عتیق بفتح عین وکسر تا است یعنی کهنه ومقصود اینست که آنها زنگ
گرفته بوده ومن آنها را جلا دادم قدمت بصیغه ماضی متکلم معلوم از باب علم است با در بها برای تعدیه است

یعنی

یعنی گفتم پس چه باشم گفت که باش جلا دهنده وبود با من دویست درهم پس خریدم با آنها شمشیری چند وآینه
چند که کهنه بود وآوردم آنها را بری وبعد از جلا دادن فروختم آنها را بفایده بسیار هفتم متن حَدَّثَنِي شَيْخٌ
مِنْ أَصْحَابِنَا الْكُوفِيِّينَ قَالَ دَخَلَ عِيسَى بْنُ شَقْفِيٍّ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكَانَ سَاحِرًا يَأْتِيهِ النَّاسُ
وَيَأْخُذُ عَلَى ذَلِكَ الْأَجْرَ فَقَالَ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ أَنَا رَجُلٌ كَانَتْ صِنَاعَتِي السِّحْرَ وَكُنْتُ آخُذُ عَلَيْهِ الْأَجْرَ
وَكَانَ مَعَاشِي وَقَدْ حَجَجْتُ وَمَنَّ اللهُ عَلَيَّ بِلِقَائِكَ وَقَدْ تُبْتُ إِلَى اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فَهَلْ لِي فِي شَيْءٍ فِي ذَلِكَ
حکم مَخْرَجٌ قَالَ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حُلَّ وَلَا تَعْقِدْ شرح شقفی بفتح شین با نقطه وفتح قاف وفا وفی السحر
بکسر سین بی‌نقطه وسکون حا بی‌نقطه ورا بی‌نقطه مصدر باب منع کاری که غریب وخفی المأخذ باشد وبرای حل
باشد وصاحبش دعوی کند که آن ومعجز انبیا از یک قبیل است وگاهی مستعمل میشود بمعنی کاری که خفی المأخذ
باشد وصاحبش دعوی کند که آن ومعجز انبیا از یک قبیل است وسحر باین معنی داخل کبایر است چنانچه گذشت در کتاب
الایمان والکفر در شرح حدیث بیست وسیوم باب صد ودوازدهم که باب الکبایر است وگاهی مستعمل میشود
بمعنی چشم بندی مثل آیت سوره اعراف سحروا اعین الناس ومراد اینجا معنی اولست ومراد بحل کردن کاری
که باعث گشادن کار دیگری شود مثل شفا از مرض ووسعت رزق ومانند آن ومراد بعقد کردن کاریست که
باعث بسته شدن کار دیگری شود مثل بیماری وتنگی رزق ومانند آنها حل بضم حا بی‌نقطه وتشدید لام مفتوحه
ومضمومه ومکسوره امر باب نصر است لا تعقد بعین بی‌نقطه وقاف ودال بی‌نقطه بصیغه نهی مخاطب باب ضرب است
یعنی حکایت کرد مرا پیری از یاران ما که کوفیانند گفت که داخل شد عیسی بن شقفی بر امام جعفر صادق علیه السلام
وبود ساحری آمدند نزد او مردمان ومیگرفت بر این عمل مزد پس گفت امام را که قربانت شوم من مردیم که
بود پیشه من سحر وبودم که میگرفتم بر این عمل مزد واو بود معاش من وبتحقیق حج گزاردم وانعام کرد الله تعالی بر من
بملاقات تو وبتحقیق توبه کردم بسوی الله عز وجل پس آیا مرا هست در چیزی از سحر راه بدر روی یا بمعنی که آیا
چیزی از آن جایز است راوی گفت که پس گفت او را امام جعفر صادق علیه السلام که بگشا ومبند باب [illegible]

اصل باب کسب الحجام شرح این باب بیان کسب حجامت کننده است درین باب پنج حدیث اول اصل عن ابی
بصیر عن ابی جعفر علیه السلام قال سألته عن کسب الحجام فقال لا بأس به اذا لم یشارط شرح
المشارطه بشین با نقطه و را بی‌نقطه و طا بی‌نقطه الزام چیزی بر کسی در وقت التزام چیزی برای آنکس حرام
بودن کسب حجام بر تقدیر مشارطه می آید در حدیث سیوم باب جعل و دوم که باب السحت است یعنی روایت
از ابو بصیر از امام محمد باقر علیه السلام گفت که پرسیدم امام را از اجرت حجام که بکند پس گفت که نیست پروایی
با آن چون قرار مزد ندهد میل از حجامت شاید که نهی حجام از مشارطه مبنی برین باشد که حاجت بحجامت در وقت
ضرورت مرض میشود و موقوف کردن آن بر تعیین مزد باعث آزار بیمار و اهمال او میشود و این منافات
ندارد با اینکه اگر ایشان بعد از فراغ کمتر از اجرت المثل دهند او مضایقه کند و محتمل است که مضایقه
در آن وقت نیز قبیح باشد نظیر آنچه می آید در کسب النائحه در حدیث سیوم باب آینده که و تقبل ما اعطیت دوم اصل
عن حنان بن سدیر قال دخلنا علی ابی عبد الله علیه السلام و معنا فرقد الحجام فقال له
جعلت فداك انی اعمل عملا وقد سألت عنه غیر واحد ولا اثنین فزعموا انه عمل مکروه
وانا احب ان اسألك فان کان مکروها انتهیت عنه وعملت غیره من الاعمال فانی
منته فی ذلك الی قولك شرح روایت از حنان بن سدیر گفت که داخل شدیم بر امام جعفر صادق
علیه السلام و با ما بود فرقد حجام پس گفت امام را که قربانت شوم بدرستی که من میکنم کاری و بتحقیق
پرسیدم از آن نه یکی و نه دو را پس دعوی کردند که آن عملیست ممنوع و من دوست میدارم که بپرسم ترا
پس اگر باشد ممنوع برگردم از آن و کنم غیر آن را از کارها چه بدرستی که من برمیگردم در آن ممنوع بودن بسوی
سخن تو مراد اینست که تصدیق فتوای تو میکنم اصل قال وما هو قال حجام قال کل من کسبك یا
اخی وتصدق وحج منه وتزوج فان نبی الله صلی الله علیه وآله قد احتجم واعطی الاجر ولو کان
حراما ما اعطاه شرح امام گفت که چیست آن عمل گفت که من حجامت کننده ام گفت که بخور از کسب خود

ای برادرم و تصدق کن و حج گزار و زن بخواه چه بدرستی که نبی الله صلی الله علیه و آله بتحقیق قبول حجامت
کرد و داد مزد را و اگر میبود حرام نمیداد اصل قال جعلنی الله فداك ان لی تیسا اکریه فما تقول فی
کسبه قال کل کسبه فانه لك حلال والناس یکرهونه قال حنان قلت لای شیء یکرهونه
وهو حلال قال لتعییر الناس بعضهم بعضا شرح التیس بفتح تا دو نقطه بالا و سکون یا دو نقطه پایین
و سین بی‌نقطه بز نر اکریه براء بی‌نقطه و یاء دو نقطه پایین و ضمیر غائب بصیغه مضارع متکلم معلوم باب افعال
کل بضم کاف و سکون لام بصیغه امر است کسبه بضمیر غائب منصوب و مفعولست یکرهونه از باب علم است التعییر
بعین بی‌نقطه و یاء دو نقطه پایین و راء بی‌نقطه مصدر باب تفعیل سرزنش کردن یعنی فرقد گفت که گردانند مرا فدای
سرهای تو بدرستی که مراست بز نری که بکرایه میدهم آن را برای تخم پس چه میگویی در کسب آن امام گفت که
بخور کسب آن را چه بدرستی که آن ترا حلالست و مردمان ناخوش دارند آن را گفت حنان که گفتم که چرا ناخوش دارند
آن را و حال آنکه حلالست امام گفت که برای سرزنش کردن مردمان بعضی ایشان بعضی دیگر را بخوردن این
کسب اگر چه حلالست سیوم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال احتجم رسول الله صلی الله علیه
وآله حجمه مولی لبنی بیاضه واعطاه ولو کان حراما ما اعطاه فلما فرغ قال له رسول
الله صلی الله علیه وآله این الدم قال شربته یا رسول الله فقال ما کان ینبغی لك ان تفعل
وقد جعله الله لك حجابا من النار فلا تعد شرح بیاضه بفتح با یکنقطه و یاء دو نقطه پایین و الف
و ضاد با نقطه و تاء تأنیث پدر قبیله ایست لا تعد بضم عین و سکون دال بصیغه نهی معتل العین واوی باب
نصر است یعنی روایت از امام محمد باقر علیه السلام گفت که قبول حجامت کرد رسول الله صلی الله علیه وآله حجامت کرد
او را غلامی از بنی بیاضه و مزد داد او را و اگر میبود حرام نمیداد او را پس وقتی که فارغ شد گفت او را رسول
الله صلی الله علیه وآله که کجاست خون گفت که آشامیدم آن را ای رسول الله گفت که سزاوار نبود ترا اینکه بکنی
و بتحقیق گردانیده آن را الله تعالی برای تو حجابی از آتش جهنم پس عود مکن اگر گویی که شرب دم حرامست

جون حجاب سازد آنش جهنم شود **کویم** که ماکان ینبغی اخبار از نیست که آن حرام و معصیت و حرام واقعی کامی حلال
میشود بسبب جهل مسئله و آنرا احلال و صلی مینامند و ازینجا مستنبط میشود که اصل در اشیا اباحت است
تا خلافش معلوم شود **و ایضا** میتواند بود که شرب دم در انوقت هنوز حرام نشده باشد و ماکان ینبغی مبنی
بر این باشد که حجام تعجیل کرده بوده زیرا که بیمار را حاجت است بدیدن قدر خون و رنگ خون برای
استنباط حال خود پس او جهل بوجه تعجیل داشته والله اعلم مخفی نماند که این دو جواب مبنی بر انست که لفظ
درمن لهما لغو باشد و متعلق بحجاب باشد پس اگر مستقر و صفت حجاب باشد نظیر آنچه گذشت در حدیث پنجم باب
عمل السلطان و جوایزهم که باب سی ام است لهسرادق من نار جوابی دیگر ظاهر میشود **چهارم حدیث** سئل رجل
ابا جعفر علیه السلام عن کسب الحجام فقال مکروه له ان یشارط ولا بأس علیک ان تشارطه
وتماکسه وانما یکره له ولا بأس علیک **شرح** مکروه اینجا بمعنی حرام است بنا بر آنچه می آید در حدیث
سیوم باب چهل و دوم که باب السحت است المماکسة بسین بی نقطه مضایقه در قدر مزد عمل و مانند آن یعنی سیم
امام محمد باقر علیه السلام را از کسب حجام پس امام گفت که مکروه است برای حجام اینکه الزام قدر مزد کند پیش از
شروع در عمل و نیست بدی برتو اینکه الزام کنی او را پیش از شروع در عمل بقدری از مزد که کمتر از آن
نکند و مضایقه کنی با او در تعیین قدر مزد و جز این نیست که شرط مکروه است برای او و نیست بدی برتو
در شرط **پنجم حدیث** سألت ابا عبد الله علیه السلام عن کسب الحجام فقال لا بأس به قلت اجر التیوس
قال ان کانت العرب لتعایر به ولا بأس **شرح** اجر مجرور است بتقدیر اخبرنی عن اجر یا مرفوع است
بتقدیر کیف اجر و بنا بر اول در سؤال سابق گفته بوده که اخبرنی عن کسب الحجام و بنا بر دوم در سؤال سابق
گفته بوده که کیف کسب الحجام التیوس بضم تا دو نقطه بالا و ضم یا دو نقطه پایین و سین بی نقطه جمع
تیس بفتح تا و سکون یا نر های بز از ان بکسر همزه و سکون نون مخففه از مثقله است و ضمیر شان مقدر است
لتعایر بفتح لام فارقه بعین بی نقطه و یا دو نقطه پایین و را بی نقطه بصیغه مضارع غایبه معلوم باب

تفاعلت بحذف یکی تا و یا از باب مفاعله است التعایر سرزنش کردن دو کس مثلا یکدیگر را و المعاره سرزنش کردن
کسی دیگر را در وقت سرزنش آن دیگر او را **یعنی** پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از کسب حجام پس گفت
که نیست بدی با آن گفتم که خبر ده مرا از کرایه نرهای بز که برای تخم است امام گفت که بدرستی که شان این
که بود عرب که هر آینه سرزنش یکدیگر میکردند بآن و نیست بدی **باب سی و پنجم اصل باب کسب النایحه شرح**
این باب بیان کسب زن نوحه گر است درین باب چهار حدیث است **اول حدیث** عن ابی عبد الله علیه السلام
قال قال لی ابی یا جعفر اوقف لی من مالی کذا وکذا النوادب تندبنی عشر سنین بمنی ایام منی
شرح اوقف بقاف و فا بصیغه امر باب افعال است للنوادب بکسر لام جاره و فتح نون و کسر دال بی نقطه و با یک نقطه جمع نادبه است
تندبنی بفتح یا دو نقطه پایین و سکون لام و ضم دال بی نقطه و سکون با یک نقطه و تخفیف نون مکسوره بصیغه
جمع مونث غایبه معلوم باب نصر است بحذف نون وقایه و اجرای حرکت آن بر نون جمع مونث یا بحذف
نون جمع مونث برای التقای ساکنین بعد از ادغام یا بفتح با یک نقطه و تشدید نون مکسوره نقل حرکت
نون جمع مونث بما قبل آن برای ادغام است و در بعض نسخ بفتح تا دو نقطه بالا و ضم با یک نقطه با رجاع ضمیر
مستتر بکل واحده است یا بارجاع بنوادب است و جایز نیست در ضمیر راجع بجمع مونث غایبه فعلت و فعلن و ...
تهذیب تندبنی بدو نون بعد از با است الندبه بضم نون و سکون دال اسم مصدر باب نصر شمردن نیکویهای
میت در وقت نوحه بر و شاید که مصلحت درین وصیت اظهار مظلومیتهای امام مفترض الطاعه و تقویت ایمان
مومنان بر کمالات او باشد چنانچه مومنان هر سال در عاشورا نوحه بر امام حسین علیه السلام میکنند برای تحصیل
ثواب عظیم **یعنی** روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفت مرا پدرم که ای جعفر وقف کن برای من از
مال من چنین و چنین با نعیمی که آنرا بوارثان ده برای زنانی نوحه گر که نوحه و ذکر کرامات من کنند ده
سال در منی در ایام التشریق **دوم حدیث** عن ابی جعفر علیه السلام قال مات الولید بن المغیرة فقالت ام
سلمة للنبی صلی الله علیه وآله ان آل المغیرة قد اقاموا مناحة فاذهب الیهم فاذن لها فلبست

ثيابها وهيّئت وكانت من حسنها كأنّها جانٌّ وكانت اذا قامت فارخت شعرها جلّل جسدها
وعقدت بطرفيه خلخالها شرح الوليد بن المغيرة عبارتست از وليد بن وليد بن مغيرة بن عبدالله بن عمر بن
مخزوم قرشي مخزومي برادر خالد بن الوليد واو بعد از هجرت در مدينه وفات يافت المناح بفتح ميم وتخفيف نون
والف وحاء بي نقطه مجلس ماتم فاذهب بصيغه مضارع متكلم معلوم باب منع بتقدير استفهامست لبست بباء
بي نقطه وسين بي نقطه از باب علم است تهيّئت بتشديد ياء دو نقطه پايين وهمزه بصيغه ماضي غائبه معلوم
باب تفعّلست اسم كانت ضمير مستتر راجع بام سلمه است وخبرش كانها جان است وظرف در من حسنها
متعلق بتشبيه مفهوم از كانها جان است الجان بجيم والف وتشديد نون پري يعني ماده ديو من از جمله جنيان
وضرب المثل بحسن پري معروفست ارخت براء بي نقطه وخاء با نقطه بصيغه ماضي غائبه معلوم مثل الام واوي
باب افعالست جلّل بجيم بصيغه ماضي غائب معلوم باب تفعيل است عقدت بعين بي نقطه وقاف ودال بي نقطه
بصيغه ماضي غائبه معلوم باب ضرب يا باب تفعيل است ودر بعض نسخ بصيغه غائب مجهولست وبنا براول
خلخالها منصوبست وبنا بر دوم مرفوعست يعني روايتست از امام محمد باقر عليه السلام كه مرد وليد پسرزاده
مغيره پس گفت ام سلمه به پيغمبر صلى الله عليه وآله كه بدرستيكه اهل بيت مغيره تحقيق ماتم كردند مجلس نوحه را آيا
پس روم سوي ايشان پس رخصت داد او را پس پوشيد جامهاي خود را وآماده شد وبود از كمال حسن
مانند پري وبود كه چون مي ايستاد وفرو ميگذاشت گيسوي خود را ومي پوشانيد بدن او را وميبست
دو جانب گيسو از راست وچپ خلخال خود را كه در ساق پا داشت متن **فندبت ابن عمّها بين يدي**
رسول الله صلّى الله عليه وآله فقالت انعى الوليد بن الوليد ابا الوليد فتى العشيرة حامي الحقيقة
ماجد يسمو الى الطلب الوتيرة قد كان غيثا في السنين وجعفرا غدقا ومرة فما عاب رسول الله صلّى الله
عليه وآله ذلك ولا قال شيئا شرح ابن عمّها يعني برادر عمّ ام سلمه از اولاد مخزوم بود انعى بنون وعين
بي نقطه والف منقلب از يا بصيغه مضارع متكلم معلوم باب منع است النعي بفتح نون وسكون عين خبر مرگ دادن

الوليد منصوب مفعولست ابا الوليد كنيت وليد بن الوليدست فتى العشيرة لقب وليد بن الوليدست العشيرة
بفتح عين بي نقطه وكسر شين با نقطه وسكون ياء دو نقطه پايين وراء بي نقطه است يعني قبيله حامي بحاء بي نقطه
والف وكسر ميم وياء دو نقطه پايين كه ساقط بالتقاء ساكنين است مرفوع تقديري وخبر مبتداي محذوفست
بتقدير هو الحقيقة بفتح حاء وكسر قاف وسكون ياء دو نقطه پايين وقاف آنچه نگاهداري آن لازم باشد
مثل عهد وعرض الماجد بالف وكسر جيم ودال بي نقطه بزرگ منش يسمو بسين بي نقطه وتخفيف ميم وواو بصيغه
مضارع غائب معلوم باب نصرست السمو بلند مرتبه شدن وبيرون رفتن بقصد صيد الوتيرة بفتح واو وكسر تاء
دو نقطه بالا وسكون ياء دو نقطه پايين وراء بي نقطه انتقام از دشمن الغيث بفتح غين با نقطه وسكون
ياء دو نقطه پايين وثاء سه نقطه باران نافع السنين بكسر سين بي نقطه وكسر نون سالهاي قحط جعفر اينجا
بمعني نهر وسيع است الغدق بفتح غين با نقطه وفتح دال بي نقطه وقاف آب بسيار المير بكسر ميم وسكون ياء
دو نقطه پايين وراء بي نقطه طعامي كه براي عيال وامثال آن آورده شود عاب بعين بي نقطه والف وباء يك نقطه
بصيغه ماضي غائب معلوم باب ضربست يعني پس ندبه ونوحه گري كرد پس عموي خود را نزد رسول الله صلى الله
عليه وآله باين روش كه گفت كه خبر ميدهم مرگ وليد بن وليد كه ابو الوليدست جوانمرد قبيله خود است او رعايت
كننده عهدست بزرگ منش است مرتفع ميشود بسوي طلب انتقام از دشمن تحقيق بود مانند باران نافع
در سالهاي قحط ونهري وسيع بسيار آب وطعامي مهيا براي عيال وقبيله پس عيب نشمرد رسول الله صلى الله عليه وآله
آن را وگفت چيزي سيوم متن **عن حنان بن سدير قال كانت امرأة معنا في الحيّ ولها جارية نائحة**
فجاءت الى ابي فقالت يا عمّ انت تعلم انّ معيشتي من الله ثمّ من هذه الجارية النائحة وقد
احببت ان تسأل ابا عبد الله عليه السلام عن ذلك فان كان حلالا والّا بعتها وأكلت
من ثمنها حتى يأتي الله بالفرج شرح روايتست از حنان بن سدير گفت كه بود زني با ما در قبيله ما واو را
بود كنيزي نوحه گر پس آمد بسوي پدرم وگفت اي عموي من تو ميداني كه معيشت من از الله تعالى است بعد از آن

ازین کنیز نوحه گرست وبتحقیق دوست داشتم که سوال کنی امام جعفر صادق علیه السلام را ازان پس اگر باشد حلال
خواهست واگرنه فروشم اورا وخورم از قیمت او تا آنکه آورد الله تعالی گشایشی ورا الله تعالی از راهی دیگر حدیث
فَقالَ لَها أَبِي وَاللهِ إِنّي لَأُعَظِّمُ أَبا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلامُ أَنْ أَسْأَلَهُ عَنْ هٰذِهِ الْمَسْأَلَةِ قالَ فَلَمّا
قَدِمْنا عَلَيْهِ أَخْبَرْتُهُ أَنا بِذٰلِكَ فَقالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلامُ أَتُشارِطُ قُلْتُ وَاللهِ ما أَدْرِي تشارط
أَمْ لا فَقالَ قُلْ لَها لا تُشارِطْ وَتَقَبَّلْ ما أُعْطِيَتْ شرح لأعظم بفتح لام وصیغه مضارع متکلم معلوم باب تفعیل
ان بتقدیر من ان ست لا تشارط بصیغه نهی است و مجزوم است در جواب امر نظیر قل للمؤمنین یغضوا وتقبل نیز
مجزوم است اعطیت بصیغه مجهول باب افعالست یعنی پس گفت اورا پدرم که بخدا قسم که بدرستی که من هر آینه بزرگ
میشمرم امام جعفر صادق علیه السلام را از اینکه سوال کنم اورا ازین مسئله چنان گفت که وقتی که وارد شدیم
بر امام علیه السلام خبر دادم امام را من با آن سوال زن پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام که آیا شرط قدر مزد
میکند پیش از شروع در نوحه گری گفتم که بخدا قسم که نمیدانم که آیا شرط میکند یا نه پس امام گفت که بگو آن زن را که شرط
نکند وقبول کند آنچه را که داده شده باشد یا معنی که مضایقه در کم و زیاد نکند چهارم حدیث سَمِعْتُ أَبا عَبْدِ اللهِ
عَلَيْهِ السَّلامُ وَسُئِلَ عَنْ كَسْبِ النّائِحَةِ فَقالَ تَسْتَحِلُّهُ بِضَرْبِ إِحْدَى يَدَيْها عَلَى الْأُخْرىٰ شرح واو
وسئل حالیه است بتقدیر قد فقال عطف بر سئل است الضرب زدن و اینجا عبارتست از استوار کردن
چیزی بر چیزی مثل آیت سوره نور ولیضربن بخمرهن علی جیوبهن و زدن یکی از دو دست بر دیگری کنایت
از ترک مشارطه وقبول آنچه دهند چنانچه گذشت در حدیث سابق گویا که یک دست استوار چسبیده بر دست
دیگر نامیباشد که دست پیش دارد وطلب چیزی کند از کسی یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام در حالی که
بتحقیق پرسیده شد از کسب زن نوحه گر که آیا حلالست یا نه پس امام گفت که آن زن حلال میکند بر خود آن
کسب را بزدن یکی از دو دست خود بر دیگری باب سی و ششم حدیث باب کسب الماشطة والخافضة شرح الماشطة
بالف وکسر شین با نقطه وطا بی نقطه زنی که شانه کننده موست و اینجا عبارتست از زنی که آرایش میکند

عروس را الخافضة بخا با نقطه والف وکسر فا وضاد با نقطه زنی که ختنه میکند دختر را یعنی این باب بیان کسب
ماشطه وختانه است درین باب چهار حدیث اول حدیث عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ لَمّا هاجَرَتِ
النِّساءُ إِلى رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ هاجَرَتْ فِيهِنَّ امْرَأَةٌ يُقالُ لَها أُمُّ حَبِيبٍ وَكانَتْ
خافِضَةً تَخْفِضُ الْجَوارِيَ فَلَمّا رَآها رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قالَ لَها يا أُمَّ حَبِيبٍ الْعَمَلُ
الَّذِي كانَ فِي يَدِكِ هُوَ فِي يَدِكِ الْيَوْمَ قالَتْ نَعَمْ يا رَسُولَ اللهِ إِلّا أَنْ يَكُونَ حَراماً فَتَنْهانِي عَنْهُ
قالَ بَلْ حَلالٌ فَادْنِي مِنِّي حَتّى أُعَلِّمَكِ قالَ فَدَنَتْ مِنْهُ فَقالَ يا أُمَّ حَبِيبٍ إِذا أَنْتِ فَعَلْتِ فَلا
تُنْهِكِي أَيْ لا تَسْتَأْصِلِي وَأَشِمِّي فَإِنَّهُ أَشْرَقُ لِلْوَجْهِ وَأَحْظى عِنْدَ الزَّوْجِ شرح این می آید در کتاب
العقیقه در حدیث ششم باب بیست وچهارم که باب خفض الجواریست تخفض بکسر فا است فادنی با دال بی نقطه ونون
ویاء ضمیر مخاطبه بصیغه امر معتل اللام واوی باب نصرست لا تنهکی بنون بصیغه نهی مخاطبه باب منع است لا تستاصلی
بهمزه وصاد بی نقطه بصیغه نهی مخاطبه باب استفعال است اشمی بشین با نقطه وتشدید میم بصیغه امر مخاطبه باب
افعالست الاشمام بو یانیدن ومراد اینجا بریدن اندکی از موضع ختانست ضمیر انه راجع باشمام است
لام در للوجه برای تعدیه است احظی بفتح همزه وسکون حا بی نقطه وظا با نقطه والف منقلب از واو و افعل التفضیل
باب علم بتقدیر احظی لها است الحظا بکسر حا وظا با نقطه والف بهره مند شدن ومراد اینجا التذاذ
بجماعست واشارتست باینکه ختان دختر اگر بسیار بریده شود لذت او از جماع کم میشود یعنی روایت
از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که وقتی که مهاجرت کردند زنان اهل اسلام از مکه بسوی رسول الله صلی الله
علیه وآله در مدینه مهاجرت کرد در میان ایشان زنی که گفته میشد اورا ام حبیب و بود ختنه کننده وختنه
میکرد دختران را پس وقتی که دید اورا رسول الله صلی الله علیه وآله گفت اورا که ای ام حبیب عملی که بود در دست
تو آیا آن در دست تست امروز گفت که آری ای رسول الله مگر آنکه باشد حرام پس نهی کنی مرا از آن گفت که
بلکه حلالست پس نزدیک شو بمن تا تعلیم کنم ترا امام گفت که پس آن زن نزدیک شد باو پس گفت که ای ام حبیب

چون تو خفض کنی پس مبالغه مکن میخواهد ایراد کرنج برمکن و امکه بیرجه بد بستی که آن نابان کننده ترست رو را و بهره
کننده ترست آن دختر را نزد شوهرش اصل قال وکان لام حبیب اخت یقال لها ام عطیة وکانت مقینة
یعنی ماشطة فلما انصرفت ام حبیب الی اختها اخبرتها بما قال لها رسول الله صلی الله علیه وآله
فاقبلت ام عطیة الی النبی صلی الله علیه وآله فاخبرته بما قالت لها اختها فقال لها رسول
الله صلی الله علیه وآله ادنی منی یا ام عطیة اذا انت قنیت الجاریة فلا تغسلی وجهها بالخرقة
فان الخرقة تشرب ماء الوجه شرح المقینة بقاف و یاء دو نقطه پایین و نون بصیغه اسم فاعل باب تفعیل زن
زینت دهنده لا تغسلی یعنی با نقطه و سین بی نقطه بصیغه نهی باب ضرب است یعنی امام گفت که بود ام حبیب
خواهری که گفته میشد او را ام عطیه و بود زینت کننده میخواهد آراسته کننده عروس ساز الیس وقتی که برگشت ام حبیب
سوی خواهرش خبر داد او را بآنچه گفت او را رسول الله صلی الله علیه وآله پس رو آورد ام عطیه سوی رسول
صلی الله علیه وآله پس خبر داد او را بآنچه گفت او را خواهرش پس گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که نزدیک شو
بمن ای ام عطیه چون تو زینت کنی دختر را پس مشو روی او را بر کوچه بد بستی که رکو می آشامد آبرو را یعنی که
لطافت رو را برطرف میکند دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال دخلت ماشطة علی رسول
الله صلی الله علیه وآله فقال لها هل ترکت عملک او اقمت علیه قالت یا رسول الله انا اعمله
الا ان تنهانی عنه فانتهی عنه فقال افعلی فاذا مشطت فلا تجلی الوجه بالخرق فانه یذهب
بماء الوجه ولا تصلی الشعر بالشعر شرح مشطت بصیغه ماضی مخاطبه باب نصر است لا تجلی بجیم بصیغه نهی
معتل اللام واوی باب تفعیل است خرق بکسر خاء با نقطه و فتح راء با نقطه جمع خرقة بکسر خاء و سکون راء است
ضمیر فانه راجع بمصدر مفهوم از لا تجلی است لا تصلی بکسر صاد بی نقطه و تخفیف لام بصیغه نهی مخاطبه مثل الفا
واوی باب ضرب است و مراد نهی از اینست که گیسوی کوتاه را دراز کند بوصل موی دیگر بآن در وقت
دیدن مردم زوج دختر را برای انتخاب کنی برای زوجیت و در فقیه در باب المعایش والمکاسب والفوائد

والصناعات

والصناعات گفته و لا تصل المراة بشعر امراة غیرها فاما شعر المعز فلا باس ان توصل بشعر المراة یعنی روایت
از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که داخل شد ماشطه بر رسول الله صلی الله علیه وآله پس گفت او را که آیا ترک
کردی پیشه خود را یا باقیمانده بران گفت ای رسول من میکنم آن را مگر اینکه نهی کنی مرا از آن پس برگردم از آن
پس گفت که بکن پس چون آرایش کنی عروس را پس روشن مکن رو را بر کوچه بد بستی که آن نقل میبرد آبروی را
و وصل مکن مو را بمو در وقت خواستگاری پیش از انعقاد زوجیت سوم اصل عن سعد الاسکاف
قال سئل ابو جعفر علیه السلام عن القرامل التی تضعها النساء فی رؤوسهن یصلنه بشعورهن
فقال لا باس علی المراة بما تزینت به لزوجها قال فقلت بلغنا ان رسول الله صلی الله علیه
وآله لعن الواصلة والموصولة فقال لیس هناک انما لعن رسول الله صلی الله علیه وآله
الواصلة التی تزنی فی شبابها فلما کبرت قادت النساء الی الرجال فتلک الواصلة والموصولة
شرح اسکاف بکسر همزه و سکون سین بی نقطه و فاء است قرامل بفتح قاف و راء بی نقطه و الف و کسر میم و تخفیف
لام جمع قرمل بکسر قاف و سکون راء و کسر میم است و آن گیسوبند است یعنی طره بافته از ابریشم سیاه یا از
پشم سیاه یا از موی سیاه که زن کوتاه گیسو آن را در دنبال گیسوی خود میکند برای زینت تضعها بتاء
بی نقطه و نون و عین بی نقطه بصیغه مضارع غائبه معلوم باب منع است ضمیر منصوب در یصلنه راجع بمفرد
قرامل است و اگر راجع بقرامل باشد جایز است زیرا که تذکیر مؤنث غیر حقیقی جایز است مثل ان رحمة الله قریب
من المحسنین لزوجها اشارتست باینکه عمل قرامل بعد از انعقاد زوجیت جایز است بخلاف وقت خواستگاری
و ملاحظه دختران برای رد و قبول زیرا که عمل قرامل در آن وقت تدلیس است و باین ظاهر میشود وجه
جمع میان این حدیث و حدیث سابق ضمیر مستتر در لیس راجع بلعن است التی تا الرجال تفسیر الواصلة است و مقصود
اینست که واصله عبارتست از زنی که وصل کرده باشد عادت ایام پیری خود را بزنای ایام جوانی که قادر بود
برای تفریع است الواصلة والموصولة اشارتست باینکه این دو صفت یک موصوفند که عطف یکی بر دیگری شده

مثل جاءنی الرجل العالم والشجاع والموصوله بمعنی موصول فیها است و مراد اینست که الله تعالی وصل میکند دو
زنای ایام پیری را نیز با قیادت ایام پیری نظیر آنچه گذشت در کتاب الجنایز در حدیث دوم باب ثواب المریض
که باب دوم است که چون کافری که مشغول فسق باشد و بعد از آن بسبب عروض مانعی آن میسر نشود
گناه آن نوشته میشود در صحیفه عمل او در ایام ترک نیز چنانکه در بعض روایات والمستوصله بصیغه اسم فاعل از
استفعال است بجای الموصوله و بهمین معنی است که گفتیم زیرا که آن زن باعث وصل الله تعالی شده و چون
ابن حنبل این معنی را نفهمیده تعجب کرده ابن اثیر در نهایه گفته و فیه انه لعن الواصله والمستوصله الواصلة التی
تصل شعرها بشعر آخر زور والمستوصلة التی تأمر من یفعل بها ذلک و روی عن عائشه انها قالت لیست
الواصلة بالتی تعنون ولا بأس ان تعری المرأة من الشعر فتصل قرنا من قرونها بصوف اسود وانما الواصلة
التی تکون بغیا فی شبیبتها فاذا اسنت وصلتها بالقیادة وقال احمد بن حنبل لما ذکر له ما سمعت باعجب من
ذلک یعنی روایت است از سعد اسکاف که گفت که پرسیده شد امام محمد باقر علیه السلام از گیسوهائی که میبافند
آنها را زنان در سرهای خود بجای موی وصل میکنند آنها را بموهای خود شان پس امام گفت که نیست پروائی
بر زن با آنچه آرایش کند خود را با آن برای شوهر خود سعد گفت که پس گفتم که رسیده با اینکه رسول الله صلی الله
علیه و آله لعن کرده زن پیوند کننده و پیوند کرده شده را پس امام گفت که نیست آن لعن در اینجا که خیال
کردی جز این نیست که لعن کرده رسول الله صلی الله علیه و آله واصله را نیز که زنا میکند در جوانی خود پس
وقتی که پیر شود میکشد زنان را سوی مردان برای زنا پس آن زن هم واصله است و هم موصوله چهارم اصل
عن ابی عبد الله علیه السلام قال کانت امرأة یقال لها ام طیبة تخفض الجواری فدعاها النبی
صلی الله علیه و آله فقال لها یا ام طیبة اذا خفضت فاشمّی ولا تجحفی فانه اصفی للون الوجه
واحظی عند البعل شرح این می آید در کتاب العقیقه در حدیث پنجم باب بیست و چهارم که باب خفض الجواری است
طیبه بفتح طاء منقطه و تشدید یاء دو نقطه با ین مکسوره که تسکین آن جایز است لا تجحفی بجیم و حاء منقطه و فاء بعدها

نهی مخاطب از باب افعال است الاجحاف استیصال و باقی ظاهر است از شرح حدیث اول این باب باب سی‌ام
اصل باب کسب المغنیة وشرائها شرح تفسیر غنا و بیان اقسام آن می آید در کتاب الاشربه در شرح عنوان باب الغنا
که باب سی و ششم است یعنی این باب بیان کسب زن سرودگر و خریدن کسی او است چون کنیز باشد در بیان
باب هفت حدیث است اول اصل سألت ابا جعفر علیه السلام عن کسب المغنیات فقال التی یدخل
علیها الرجال حرام والتی تدعی الی الاعراس لیس به بأس و هو قول الله عز و جل ومن الناس
من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله شرح پرسیدم امام محمد باقر علیه السلام را از کسب زن سرودگر
پس گفت که کسب زن سرودگری که داخل میشوند بر او مردان برای شنیدن سرود او حرام است و کسب زن
سرودگری که خوانده میشود سوی عروسیها نیست با آن پروائی خواه در مجلس زنان و خواه در مجلس مردان
اگر کنیز باشد زیرا که احتجاب کنیز از مردان لازم نیست و آن حرام بودن مضمون قول الله تعالی است در سوره
لقمان و از مردمان کسیست که خریداری میکند بیهوده گفتگو را تا گمراه کند و کسی را از راه الله تعالی [illegible]
با آنچه منقول است که این آیت نازل شده در نضر بن الحارث که کنیزان مغنیه میخریده و امر میکرده ایشان را
بمعاشرت هر که اراده اسلام کرده باشد تا باز دارند او را از استماع قرآن و این ابطال میکند قول
جمعی را که ترغیب در استماع سرود میکنند و میگویند که آن تلطیف سر است چنانچه ابن سینا در مقامات
العارفین اشارات گفته دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال المغنیة التی تزف العرائس
لا بأس بکسبها شرح تزف بزای با نقطه و تشدید فا بصیغه مضارع غایبه معلوم باب افعال است
برای تعریض الزفاف آماده کردن عروس برای بردن او بخانه داماد و مراد اینجا باعث ارتیاح و نشاط
عروس شدن است و اگر براء منقطه باشد نیز بهمین معنی است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام
گفت که زن سرود کننده که باعث نشاط عروسان میشود نیست پروائی بکسب او سوم اصل قال
ابو عبد الله علیه السلام اجر المغنیة التی تزف العروس لیس به بأس لیست بالتی یدخل

عَلَيْهِمَا الرِّجَالُ شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلم که مزد زن سرودگری که باعث نشاط میشود در عروسها
حسنست بآن مردانی بیان این آنکه او هست زنی که داخل میشوند بر او مردان برای استماع سرود او اشارتست
بآنکه مزد مغنیه که داخل شوند بر او مردان حرامست چنانچه گذشت در حدیث اول این باب چهارم اصل
سُئِلَ اَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ شِرَاءِ الْمُغَنِّيَةِ قَالَ قَدْ تَكُونُ لِلرَّجُلِ الْجَارِيَةُ تُلْهِيهِ وَمَا
ثَمَنُهَا اِلَّا ثَمَنُ كَلْبٍ وَثَمَنُ الْكَلْبِ سُحْتٌ وَالسُّحْتُ فِي النَّارِ شرح تلهیه بتاء دو نقطه بالا و ضمیر غایب
بصیغه مضارع غائبه معلوم باب افعال اشارتست بآیت ومن الناس من یشتری لهو الحدیث که مذکور شد در
حدیث اول این باب السحت بضم سین بی‌نقطه و سکون و ضم حاء بی‌نقطه و تاء دو نقطه بالا غایت حرامست خواه
باعتبار خرج و خواه باعتبار دخل که مذکور میشود در حدیث هفتم این باب بدانکه شیخ طوسی رحمه الله تعالی در
استبصار در باب اجر المغنیه در دفع منافات میان احادیث سابقه و میان این حدیث و سه حدیث آینده
گفته که فالوجه فی هذه الاخبار الرخصه فیمن لا یتکلم بالاباطیل ولا تلعب بالملاهی من العیدان واشباهها
ولا بالقصب وغیره بل یکون ممن تزف العروس وتتکلم عندها بانشاد الشعر والقول البعید من الفحش والاباطیل
فاما من عدا هؤلاء ممن تتغنی بسایر انواع الملاهی فلا یجوز علی حال سواء کان من العرائس او غیرها یعنی
پرسیده شد امام رضا علیه السلام از خریدن کنیز سرودگر امام گفت که گاهی میباشد برای مرد کنیزی که
مشغول شنیدن سرود میکند او را و نیست بهای آن کنیز مگر مانند بهای سگی و بهای سگ حرامست و حرام
در آتش جهنم است باصاحبش پنجم اصل عَنْ سَعِيدِ بْنِ مُحَمَّدٍ الطَّاطَرِيِّ عَنْ اَبِيهِ عَنْ اَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ قَالَ سَاَلَهُ رَجُلٌ عَنْ بَيْعِ الْجَوَارِي الْمُغَنِّيَاتِ فَقَالَ شِرَاؤُهُنَّ وَبَيْعُهُنَّ حَرَامٌ وَتَعْلِيمُهُنَّ
كُفْرٌ وَاسْتِمَاعُهُنَّ نِفَاقٌ شرح طاطری بطاء بی‌نقطه و الف و طاء بی‌نقطه و راء بی‌نقطه است میرزا محمد در
رجال وسیط در ترجمه علی بن الحسن الطاطری گفته که سمی الطاطری لبیعه ثیابا یقال لها الطاطریه شراکم شین
بانقطه مقصوره و ممدوده میتواند بود و اضافه چهار جا بضمیر جمع مؤنث برای افاده اطرادست یعنی ظاهر حکم

بحرام

بحرام بودن شرا و بیع و کفر بودن تعلیم و نفاق بودن استماع هست که شرا و بیع از صغائر باشد
و اصرار بران کفر نباشد و تعلیم و استماع از کبائر باشد و مراد بکفر اینجا کفر صریحست و مراد بنفاق کفر پنهانست
فرق میان تعلیم و استماع پنهان از غیر مستمع میباشد زیرا که مراد باستماع گوش انداختن بکسیست سوی غنا
بی آنکه حدوث غنا باختیار آنکس باشد مثل آنچه می آید در کتاب الاشربه در حدیث دهم باب الغنا که باب بیست و
ششم است پس تمیز میان گوش انداختن و غیر گوش انداختن از دیگران پنهان میباشد یعنی روایتست از
سعد بن محمد طاطری از پدرش از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که پرسید امام را مردی از فروختن کنیزان
سرودگر پس گفت که خریدن ایشان و فروختن ایشان حرامست و تعلیم ایشان سرود را کفرست و گوش انداختن
باواز ایشان نفاقست ششم اصل سَمِعْتُ اَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ الْمُغَنِّيَةُ مَلْعُونَةٌ مَلْعُونٌ
مَنْ اَكَلَ كَسْبَهَا شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که زن سرودگر در غیر عروسی ملعونست
ملعونست آنکه بخورد کسب او را هفتم اصل عَنْ اِبْرَاهِيمَ بْنِ اَبِي الْبِلَادِ قَالَ اَوْصَى اِسْحَاقُ بْنُ عُمَرَ عِنْدَ وَفَاتِهِ
بِجَوَارٍ لَهُ مُغَنِّيَاتٍ اَنْ نَبِيعَهُنَّ وَنَحْمِلَ ثَمَنَهُنَّ اِلَى اَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ اِبْرَاهِيمُ فَبِعْتُ الْجَوَارِيَ
بِثَلَاثِمِائَةِ اَلْفِ دِرْهَمٍ وَحَمَلْتُ الثَّمَنَ اِلَيْهِ فَقُلْتُ لَهُ اِنَّ مَوْلًى لَكَ يُقَالُ لَهُ اِسْحَاقُ بْنُ عُمَرَ اَوْصَى عِنْدَ
وَفَاتِهِ بِبَيْعِ جَوَارٍ لَهُ مُغَنِّيَاتٍ وَحَمْلِ الثَّمَنِ اِلَيْكَ وَقَدْ بِعْتُهُنَّ وَهَذَا الثَّمَنُ ثَلَاثُمِائَةِ اَلْفِ دِرْهَمٍ فَقَالَ
لَا حَاجَةَ لِي فِيهِ اِنَّ هَذَا سُحْتٌ وَتَعْلِيمُهُنَّ كُفْرٌ وَالِاسْتِمَاعُ مِنْهُنَّ نِفَاقٌ وَثَمَنُهُنَّ سُحْتٌ شرح
روایتست از ابرهیم بن ابی البلاد گفت که وصیت کرد اسحق بن عمر نزد وفات بکنیزانی از و که سرودگر
بودند اینکه ما فروشیم ایشانرا و بریم بهای آنها را سوی امام موسی کاظم علیه السلام گفت ابرهیم که پس
فروختیم آن کنیزانرا بسیصد هزار درهم و بردم آنها را سوی امام پس گفتم او را که بدرستی که مردی از تو که گفته
میشود او را اسحق بن عمر وصیت کرد نزد وفات او بفروختن کنیزانی از و که سرودگر بودند و آوردن
بهای ایشان سوی تو و فروختم ایشانرا و این بهای ایشانست سیصد هزار درهم امام

کفت که نیست حاجتی مرا دران بهابدرستی که این فروختن حرامست وتعلیم ایشان سرود را کوزست کوش
انداختن برای شنیدن سرود ازایشان نفاقست بیان این شد در شرح حدیث پنجم این باب وبهای
ایشان حرامست مراد آنست که آنرا تصدق میباید کرد بر محتاجان ومن محتاج نیستم موافق آنچه می‌آید
در حدیث دوم باب بیع العصیر والخمر که باب صد وهفتم است که ثمن خمر حرامست واگر بیع خمر واقع شده باشد
تا دانسته تصدق بثمن آن میباید کرد واشارت باین شد در کتاب الحج در حدیث چهارم باب ما یهدی
الی الکعبه که باب بیست وپنجم است باب سی وهشتم اصل باب کسب المعلم شرح این باب بیان کسب معلم اطفالست
درین باب دو حدیثست اول اصل عن حسان المعلم قال سالت ابا عبد الله علیه السلام عن التعلیم
قال لا تاخذ علی التعلیم اجرا قلت الشعر والرسائل وما اشبه ذلک اشارط علیه قال نعم بعد
ان یکون الصبیان عندک سواء فی التعلیم لا تفضل بعضهم علی بعض شرح مراد بتعلیم سخن آموزانیدن
قرآنست لا تاخذ بصیغه نهی باب نصر یعنی لا تشارطت بقرینه کلام سائل که اشارط علیه پس منافات ندارد
با حدیث آینده الشعر منصوب باضمار عامل بشرط تفسیر ومرفوع بابتدا میتواند بود ودر هر تقدیر استفهام
مقدرست بعد ان یکون تا آخر برای احترازست از صورتی که تفاوت اجرت مشروط باعث تفاوت شده
تعلیم قرآن نیز شود زیرا که آن مانند مشارطه در تعلیم قرآنست یعنی روا نیست از جانب معلم کودکان گفت
که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از تعلیم قرآن پس گفت که شرط مکن بر تعلیم قرآن اجرتی معین را
گفتم که شعر وانشای مکتوبها وآنچه مانند آن باشد شرط کنم بران اجرتی معین را گفت که آری بعد ازانکه باشند
کودکان نزد تو برابر در تعلیم قرآن ترجیح ندهی بعض ایشان را بر بعضی دیگر در تعلیم قرآن اشارتست باینکه
تعلیم قرآن از جمله عبادات وواجبات کفائیه است پس شرط اجرت در ان خوب نیست دوم اصل صحیح
قلت لابی عبد الله علیه السلام هؤلاء یقولون ان کسب المعلم فقال کذبوا اعداء الله انما
ارادوا ان لا تعلموا القرآن لو ان المعلم اعطاه رجل دیة ولده کان للمعلم مباحا

شرح

شرح مراد بمعلم آموزاننده قرآنست اعدا مرفوع وبدل یا عطف بیان ضمیر کذبوا است یا مبتداست وخبرش
انما ارادوا است ان لا تعلموا بصیغه نفی مضارع جمع مخاطب معلوم باب تفعیل یا باب علم است واشارتست
باینکه شیعه امامیه از جمله عرب چون تعلیم قرآن کنند کودکان شیعه امامیه را آگاه میکنند ایشان را بر محکمات قرآن
که دال انما نهی از پیروی ظن واختلاف از روی ظن صریح شده پس بر قائلان ائمه هدی وبطلان امامت ائمه
ضلالت دراذهان کودکان راسخ میکنند واین منافی طبع مخالفانست ودر بعض نسخ بصیغه مفرد غائب
مجهولست وبنابر اول القرآن منصوبست وبنابر دوم مرفوعست یعنی گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که این
مخالفان شیعه امامیه میگویند که کسب معلم قرآن حرامست هرچند که شرط نکرده باشد پس امام گفت که دروغ گفتند دشمنان بدرستی
الله تعالی جز این نیست که اراده کردند اینرا که شما تعلیم نکنید قرآنرا اگر اینکه معلم قرآن میداد او را مردی
خونبهای پسر خود میبود برای معلم قرآن حلال اشارتست باینکه تعلیم قرآن که فهمانیدن محکمات آن
باعث نجات از هلاک جهنم است پس گنجایش دادن خونبها دارد ومثل کسی که مستحق قصاص شده باشد و
صلح کند بخونبها تا کشته نشود باب سی ونهم اصل باب بیع المصاحف شرح بیان مصاحف می‌آید در شرح
حدیث اول این باب یعنی این باب بیان فروختن مصحفهاست درین باب چهار حدیثست اول اصل
عن عبد الرحمن بن سلیمان عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول ان المصاحف
لن تشتری فاذا اشتریت فقل انما اشتری منک الورق وما فیه من الادم وحلیته
وما فیه من عمل یدک بکذا وکذا شرح مصاحف بفتح میم وکسر حا جمع مصحفست بضم میم وسکون
صاد وفتح حا وکسر وفتح میم نیز جائزست برای لغت وآن در اصل بمعنی کلامیست که آورده شده باشد در صحیفه
بمعنی کتاب وغالب شده استعمال آن در قرآن که کلام الله تعالی است وگاهی مستعمل میشود در صحیفه که محل آنست
وآن مجازست بحسب اصل لغت ومراد بمصاحف اینجا معنی حقیقی مصاحفست پس لن تشتری بصیغه مضارع
غائبه مجهول باب افتعال اشارتست باینکه بیع جز از مال وناداده فامیکنند بقیمت واقعی مصحف حقیقی باعتبار

علمیت مدلول آن پس ناچار قیمت صرف میشود بمصحف مجازی که کاغذ و مصالح آن و کیفیت آن و نقش
کتابتست و جوهری گفته که والصحیفة الکتاب والجمع صحف وصحائف والمصحف قال الفراء وقد استثقلت العرب الضمة
فی حروف فکسروا میمها واصلها الضم من ذلک مصحف ومخدع ومطرف ومغزل ومجسد لانها فی المعنی ماخوذة
من اصحف ای جمعت فیه الصحف واطرف ای جعل فی طرفیه علمان واجسد الصق بالجسد وکذلک المغزل انما هو ادیر
وفتل و صاحب قاموس گفته که والمصحف مثلثة المیم من اصحف بالضم ای جعلت فیه الصحف و مطرزی در مغرب
گفته والصحیفة قطعة قرطاس مکتوب وجمعها صحف و گفته که والمصحف الکراسة وحقیقتها مجمع الصحف وانها
موافق ظاهر این حدیث ضمیر فیه دو جا راجع بورقست من در اول بیانیه است الادم بضم همزه و ضم دال
بی نقطه و تخفیف میم آنچه با آن اصلاح چیزی کنند مثل نان خورش برای نان و مثل زاج و مازو برای [illegible]
و مراد اینجا نشاسته و مانند آنست که اصلاح کاغذ میکنند مطرزی در مغرب گفته که الادم بفتحتین اسم
لجمع ادیم وهو الجلد المدبوغ المصلح بالدباغ من الادام وهو ما یؤتدم به والجمع ادم بضمتین قال ابن
الانباری معناه الذی یطیب الخبز ویصلحه ویلتذ به الاکل والادم مثله والجمع ادام ککلم واحلام ومدار
الترکیب علی الموافقة والملائمة حلیه بکسر حاء بی نقطه و سکون لام و یاء دو نقطه پایین و تاء تانیث و ضمیر راجع
بورق مجرورست بعطف بر الادم الحلیه کیفیت ساخته شدن چیزی ما در ما فیه اینجا منصوبست محلا بعطف
بر ما فیه در اول و عبارت از نقش کتابتست من برای سببیت است اگر مراد بعمل مصدر باشد و بیانیه است
اگر مراد بعمل معمول باشد متن روایتست از عبدالرحمن بن سلیمان از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که
شنیدم از امام میگفت که بدرستی که مصحفهای حقیقی هرگز خریده نمیشود و یقینی که لایق آنها و مدلول آنها باشد
پس چون خریداری مصحفهای مجاز زیرا پس تصریح مراد کن و بگو که خریدارم ازتو کاغذ را و آنچه
را که در کاغذست که نشاسته و کیفیت ساخته شدن آن کاغذست و آنچه را که در کاغذ است از عمل
تو بچنین و چنین حاصل آنست که چیزی از قیمت را در مقابل شرف الفاظ و مضمون آنها قرار مده زیرا که آنها

ازکمال

از کمال علمیت قیمت ندارد و صریح کن آنچه را که میخری و اکتفا بلفظ مصحف مکن دوم حدیث عن سماعة عن ابی
عبد الله علیه السلام قال سألته عن بیع المصاحف وشرائها فقال لا تشتر کتاب الله ولکن
اشتر الحدید والورق والدفتین وقل اشتری منک هذا بکذا وکذا شرح کتاب الله عبارتست
از آنچه مدلول نقش کتابتست که الفاظ و مضمون آنها است الحدید بفتح حاء بی نقطه و کسر دال بی نقطه و سکون
یاء دو نقطه پایین و دال بی نقطه آنچه در عمل آن ملاحظه مناسبت تام مقابل آن باعتبار حدود شده باشد
و مراد اینجا نقش کتابتست زیرا که مسطری میباشد و هر سطری از آن مناسب سطری دیگرست و همچنین
صفحه با صفحه و ورق با ورق صاحب قاموس گفته که داری حدیدة ودارة حدید کحدّه متن روایتست از سماعة
از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که پرسیدم امام را از فروختن مصحفها و خریدن آنها امام گفت که
مخر کتاب الله تعالی را ولیکن بخر نقش کتاب را و کاغذ را و دو جلد را و بگو که میخرم از تو اینرا که مذکور شد بچنین
و چنین سیوم حدیث عن روح بن عبد الرحیم عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته عن شراء المصاحف
وبیعها فقال انما کان یوضع الورق عند المنبر وکان ما بین المنبر والحائط قدر ما تمرّ الشاة
او رجل منحرف قال فکان الرجل یاتی فیکتب من ذلک ثم انهم اشتروا بعد قلت فما تری فی ذلک
فقال لی اشتری احب الیّ من ان ابیعه قلت فما تری ان اعطی علی کتابته اجرا قال لا بأس
ولکن هکذا کانوا یصنعون شرح الورق عبارتست از کاغذ نانوشته بقدری که کافی باشد برای
مصحف عند المنبر عبارتست از خلف المنبر یعنی میان منبر و دیوار قبلی قدر منصوبست با مصدریت من فی
ذلک اسم است بمعنی بعض ثم برای تعجبست انهم بکسر همزه و تشدید نونست بعد فتح باء بی نقطه و سکون
عین و دال بی نقطه مبنی بر ضم است اشتری بصیغه مضارع متکلم باب افتعال بتقدیر ان اشتری پس منصوب
لفظی و مرفوع تقدیری میشود ان اعطی بفتح همزه و سکون نون و صیغه متکلم معلوم یا مجهول باب افعال
بتقدیر فی ان اعطی است متن روایتست از روح پسر عبدالرحیم از امام جعفر صادق علیه السلام گفت

که پرسیدم امام را از خریدن مصحفها و فروختن آنها پس امام گفت که چرا این خیانت که در زمان سابق که نوشته
میشد کاغذ برای کتابت مصحف نزد منبر رسول الله صلی الله علیه و آله که در مسجد مدینه بود آنچه میان منبر و دیوار
قبلی مسجد است قدر گذشتن گوسفندی یا مردی پهلو کرده امام گفت که پس بود مردی از مسلمانان که می آمد
پس می نوشت بعض آن کاغذ را و همچنین مردی دیگر تا آنکه مجموع قرآن نوشته میشد برای مردی که کاغذ را
گذاشته بود با وجود این مدتی که مسلمانان خریدند مصحف را بعد از آن زمان پس گفتم که چه میبینی
در آن خریدن و فروختن پس امام گفت مرا که اینکه بخرید ما شتم محبوب تر است سوی من از اینکه فروشم آن را
گفتم که پس چه میبینی در اینکه دهم بر کتابت مصحف مزدی امام گفت که نیست پروایی ولیکن چنین بودند
که مکروه نداند اهل اسلام در زمان سابق با بیعی که کاغذ را نزد منبر میگذاشت بعض ایشان و جماعت
مسلمانان آن را مینوشتند برای او بی اجرت **چهارم اصل** عَنْ عَنْبَسَةَ الْوَرَّاقِ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقُلْتُ أَنَا رَجُلٌ أَبِيعُ الْمَصَاحِفَ فَإِنْ نَهَيْتَنِي لَمْ أَبِعْهَا فَقَالَ أَلَسْتَ تَشْتَرِي وَرَقاً
وَتَكْتُبُ فِيهِ قُلْتُ بَلَى وَأُعَالِجُهَا فَقَالَ لَا بَأْسَ بِهَا **شرح** کتب بصیغه مضارع مخاطب معلوم باب افعالست
و اعالجها اشارتست باینکه جلد نیز میکنم آنها را **یعنی** روایتست از عنبسه کاغذ فروش گفت که پرسیدم امام جعفر
صادق علیه السلام را پس گفتم که من مردیم که میفروشم مصحفها را پس اگر نهی کنی مرا نمیفروشم آنها را
امام گفت که آیا نیستی که میخری کاغذ را و مینویسانی قرآن را در آن گفتم که بلی و جلد میکنم آنها را پس امام گفت
که نیست پروایی بآنها **باب چهلم اصل باب القمار والنهبة شرح** القمار بکسر قاف مصدر باب مفاعله گرو بندی
بازیست النهبه بضم نون و سکون ها و بالتحقیق اسم مصدر باب نصر و منع و ... و افتعال تاراج کردن **یعنی**
این باب بیان قمار و تاراج است درین باب ده حدیث است **اول اصل** سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ فَقَالَ كَانَتْ قُرَيْشٌ تُقَامِرُ الرَّجُلَ بِأَهْلِهِ
وَمَالِهِ فَنَهَاهُمُ اللَّهُ عَنْ ذَلِكَ **شرح** مراد بمقامر اینجا غالب شدن در گرو بندیست بازی و شاید که در این

بعنوان مثال باشد و باطل شامل خیانت در ودیعه و مانند آن نیز باشد یا بجمله تقدیر یا غیرا ... است و یا
برای سببیت است و ضمیر راجع بباطل است **یعنی** پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از قول الله عز و جل در
سوره بقره که مخورید مالهای شما را در میان شما بوسیله باطل پس امام گفت که بودند قبیله قریش که غالب در
گرو بندی میشدند مرد را اگر فتن اهلش و مالش پس نهی کرد ایشان را الله تعالی از آن عمل و نهی ... ذکر نظر این
از سوره النساء بیان شد در شرح حدیث دوم باب سیوم که باب قضاء الدین است و شاید که ذکر میکنیم اینجا
باعتبار این باشد که گرو در قمار در میان مقامران گذاشته میشود و غالبا **دوم اصل** عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ
عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ
وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا الْمَيْسِرُ
فَقَالَ كُلُّ مَا تُقُومِرَ بِهِ حَتَّى الْكِعَابُ وَالْجَوْزُ قِيلَ وَمَا الْأَنْصَابُ قَالَ مَا ذَبَحُوا لِآلِهَتِهِمْ قِيلَ وَمَا
الْأَزْلَامُ قَالَ قِدَاحُهُمُ الَّتِي يَسْتَقْسِمُونَ بِهَا **شرح** ذکر انما که بمعنی ما و الا است برای کمال مبالغه
در قبح است چنانچه ذکر رجس برای مبالغه در قبح است زیرا که مصدر است و بمعنی نجاست مثل زادهم
رجسا الی رجسهم و میتواند بود که ذکر انما برای افاده عموم قبح آنها در هر شریعتی باشد چنانچه من عمل الشیطان
نیز افاده آن میکند خمر در اصل لغت بمعنی شراب انگور است و در حکم آنست هر شراب مست کننده چنانچه
گذشت در کتاب الحجة در حدیث چهارم باب نهم و دوم که باب التفویض الی رسول الله صلی الله علیه و آله
و الی الائمة علیهم السلام فی امر الدین است که و حرم الله عز و جل الخمر بعینها و حرم رسول الله صلی الله ... المسکر من
کل شراب میسر بفتح و کسر سین بصیغه اسم مکان باب ضرب است بمعنی جای قمار و منطوق آن شامل نرد
و شطرنج و مانند آنها است که بساط قمار است و مفهوم آن شامل جمیع آلات قمار است چنانچه بیان
میشود در کتاب الاشربه در شرح بعض احادیث آخر ابواب که باب النرد و الشطرنج است و بنا برین
در حدیث تفسیر میسر بمفهوم شده **اگر گویی** که چرا تفسیر میسر اینجا بمعنی مصدری نشده **گوییم** برای مناسبت

سابق و لاحق زیرا که آنها از قبیل جسم است الانصاب جمع نصب بضم نون وضم و سکون صاد سنگهائی که
مشرکان بخیال اینکه مستحقان عبادت اند نزد آنها ذبح برای آنها میکرده اند ما ذبحوا لآلهتهم بنا بر مصدریه
بتقدیر سبب ما ذبحوا لآلهتهم است نظیر آیت سوره مائده جعل الله الکعبة البیت الحرام قیاما للناس که
بتقدیر سبب قیام است الازلام جمع زلم بفتح وضم زای و فتح لام تیرهای بی پر و پیکان که طلب قسمت و
روزی از اوثان میکرده اند بسبب آنها و آنها سه تیر بی پر و پیکان بوده که نزد بت میگذاشته اند و بر
یکی نوشته شده بوده که امرنی و بر دیگری نوشته شده بوده که نهانی و بر دیگری نوشته شده بوده
که غفل پس چون کسی اراده سفر و مانند آن میداشته التجا میرفته و آن تیرها را برهم میزده و یکی را بیرون
می آورده پس اگر امرنی بوده میکرده و اگر نهانی بوده نمیکرده و اگر غفل بوده آن عمل را از سر میگرفته و حرام
بودن این باعتبار استعانت باوثان است پس منافات ندارد با صحت قرعه و استخاره موافق
شریعت مقدسه و بعضی میگویند که استقسام بازلام نوعی از قمار است و آن چنین است که ده تیر بی پر و پیکان
بوده و بر سه تیر نوشته شده بوده که بی نصیب است و بر چهارم نوشته شده بوده که یک حصه دارد و بر پنجم
اینکه دو حصه دارد تا بدهم که ده حصه دارد و ده کس شتری را بشریک میخریده اند و آنرا قیمت و شش حصه
میکرده اند و آن تیرها را برهم میزده اند و بنام هر یک تیری بیرون می آورده اند و قیمت شتر را صاحبان
سه تیر بی نصیب میداده اند و گوشت شتر را صاحبان هفت تیر قسمت میکرده اند بترتیبی که مذکور شد
پس صاحب تیر دهم معلی مثل سه ربع شتر میبرده و در قصه در باب الصید و الذبائح نزدیک باین مذکور است
و بنا بر این احتمال ذکر ازلام بعد از میسر مشتمل بر تکرار نیست باعتبار منطوق میسر اگر چه باعتبار مفهوم میسر
مشتمل بر نوعی از تکرار است بعض توضیح این آیت گذشت در کتاب الصلوة در شرح حدیث پنجم باب الرجل
یصلی فی الثوب و هو غیر طاهر تا آخر که باب بیست و یکم است متن روایت از امام محمد باقر علیه السلام که گفت
که وحی که فرو فرستاد الله عز و جل بر رسول الله صلی الله علیه و آله در سوره مائده که جز این نیست که خمر

دیگر

و میسر و انصاب و ازلام نجاست است از عمل شیطان پس اجتناب کنید از آن گفته شده که ای رسول الله
چیست میسر گفت که هر چه قمار بازی شد با آن حتی کعبها و گردکان گفته شد که پس چیست انصاب گفت آنها
اینکه ذبح کردند مشرکان برای معبودان باستحقاق خیالی خود گفته شد که پس چیست ازلام گفت که تیرهای
بی پر و پیکان عرب که طلب نصیب از رزق میکنند از بتان با آنها سوم حدیث عَنْ عَبْدِ الْحَمِیدِ بْنِ سَعْدٍ قَالَ
بَعَثَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ غُلَاماً یَشْتَرِی لَهُ بَیْضاً فَأَخَذَ الْغُلَامُ بَیْضَةً أَوْ بَیْضَتَیْنِ فَقَامَرَ بِهَا
فَلَمَّا أَتَى بِهِ أَکَلَهُ فَقَالَ لَهُ مَوْلًى لَهُ إِنَّ فِیهِ مِنَ الْقِمَارِ قَالَ فَدَعَا بِطَشْتٍ فَتَقَیَّأَ فَقَاءَهُ شرح
الطشت بفتح طاء بی نقطه و سکون شین با نقطه و بی نقطه و تاء دو نقطه بالا ظرفی از مس که معروفست مراد
اینجا لگن است و آن کوچک از جمله طشت است متن روایت از عبد الحمید بن سعد گفت که فرستاد امام
موسی کاظم علیه السلام پسری را که خرد برای او تخم مرغ پس گرفت آن پسر یک تخم را یا دو تخم را پس قمار بازی کرد با آن
پس تخم و وقتی که آورد آنرا امام خورد آنرا پس گفت امام را یک مولی که بود او را که بدرستی که در آن تخم مرغ
چیزی از قمار بوده راوی گفت که پس طلب کرد امام لگنی را پس خود را برقی واداشت پس قی کرد آنرا
چهارم حدیث عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِی الْجَارُودِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ یَقُولُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ لَا یَزْنِی الزَّانِی حِینَ یَزْنِی وَ هُوَ مُؤْمِنٌ وَ لَا یَسْرِقُ السَّارِقُ حِینَ یَسْرِقُ وَ هُوَ
مُؤْمِنٌ وَ لَا یَنْتَهِبُ نُهْبَةً ذَاتَ شَرَفٍ حِینَ یَنْتَهِبُهَا وَ هُوَ مُؤْمِنٌ قَالَ ابْنُ سِنَانٍ قُلْتُ لِأَبِی الْجَارُودِ
وَ مَا النُّهْبَةُ ذَاتُ شَرَفٍ قَالَ نَحْوُ مَا صَنَعَ حَاتِمٌ حِینَ قَالَ مَنْ أَخَذَ شَیْئاً فَهُوَ لَهُ شرح واو در و هو جا
حالیه است و مراد چنین است که روح الایمان از او مفارقت میکند چنانچه گذشت در کتاب الایمان و الکفر
در باب الروح الذی اید به المؤمن که باب صد و دهم است و در حدیث یازدهم و دوازدهم باب الکبائر که
باب صد و دوازدهم است و بعضی ازین استنباط کرده اند که عرق زانی مثلا نجس است لا یسرق بشین نقطه
و را بی نقطه و قاف بصیغه مضارع غائب معلوم باب ضرب است لا ینتهب بنون و با یک نقطه بصیغه مضارع غائب

معلوم باب منع است وضمیر مستتر راجع بالسارق است برای اشارت بانکه اینعمل کار دزد است غایبا نهبه
بضم نون وسکون ها منصوب منونست وآن مفعول مطلق برای نوعست زیراکه ذات شرف صفت نهبة است
ومیتواند بود که نهبه بمعنی منهوب باشد مثل الا انما التوحید لولا علومه لعرضة ضلیل ونهبة کافر وبنابرین
مفعول به است بس ضمیر منصوب در ینهبها نیز دو احتمال دارد الشرف بفتح سین بی نقطه وفتح را بی نقطه وفا
مصدر باب علم شدت ابن اثیر در نهایه گفته که وفی حدیث عایشه ان للحم سرفا کسرف الخمر ای ضراوة کضراوتها
وشدة کشدتها ومراد اینجا دفع مردمان یکدیگر برای غالب شدن بر نثار است واحترازست از صورتی که
برای هر کسی علیحده نثاری بر سر عروس وامثال آن شود زیراکه تاراج آن جایزست برای آنکس ودر بعضی
نسخ شین با نقطه است بمعنی قدر وقیمت وابن اثیر در نهایه موافق این روایت کرده ومعنی گفته وصاحب
قاموس در سین بی نقطه گفته که وفی الحدیث لا ینتهب الرجل نهبة ذات سرف وهو مؤمن ای ذات قدر
وقدره وکسروری بالشین ایضا صنع بصاد بی نقطه ونون وعین بی نقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب منع
است الصنع بفتح وضم صاد وسکون نون ساختن چیزی ومراد اینجا باعث شدنست یعنی روایتست از
محمد بن سنان از ابی الجارود که گفت که شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام میگفت که گفت رسول الله صلی الله
علیه وآله که زنا نمیکند زنا کننده در وقتی که زنا میکند بر حالی که او مومن باشد ونمیدزدد دزد در وقتی
که میدزدد در حالی که او مومن باشد وتاراج نمیکند تاراجی که صاحب دفع وشدت باشد در وقتی که تاراج
میکند آن تاراج بر حالی که او مومن باشد گفت ابن سنان که گفتم ابی الجارود را که چیست معنی نهبه ذات
سرف گفت آنچه باعث حاتم طائی در وقتی که گفت که هر که گرفت چیزی از دراهمی که میپاشم از وست پنجم اصل
عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَالَ لَا تَصْلُحُ الْمُقَامَرَةُ وَلَا النُّهْبَةُ شرح روایتست از امام محمد باقر
یا امام جعفر صادق علیهما السلام گفت که جایز نمیشود قمار بازی ونه تاراج کردن آنچه نثار شود وذات
شرف است که بیان شد در شرح حدیث سابق ششم اصل عَنِ السَّكُونِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ كَانَ يَنْهَى عَنِ الْجَوْزِ يَجِيءُ بِهِ الصِّبْيَانُ مِنَ الْقِمَارِ أَنْ يُؤْكَلَ وَقَالَ هُوَ سُحْتٌ شرح جوز یجی حالست
از الجوز یا صفت آنست زیراکه در حکم نکره است چون الف لام آن برای عهد ذهنی است مثل
ولقد امر علی اللئیم یسبنی ان یوکل بفتح همزه وسکون بدل اشتمال الجوزست یعنی روایتست از سکونی
بفتح سین از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که بود امام که نهی میکرد از گردکان بر حالی که می آوردند
آنرا کودکان از قمار بازی از اینکه خورده شود وآن امام گفت که آن نجاست حرامست هفتم اصل عَنْ
عَلِيِّ بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ أَخِيهِ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنِ النِّثَارِ مِنَ السُّكَّرِ وَاللَّوْزِ
وَأَشْبَاهِهِ أَيَحِلُّ أَكْلُهُ قَالَ يُكْرَهُ أَكْلُ مَا انْتُهِبَ شرح النثار بضم نون وتخفیف ثا سه نقطه والف
ورا بی نقطه آنچه پاشیده شود وبکسر نون اسم مصدر باب نصر پاشیدن السکر بضم سین بی نقطه وتشدید
کاف مفتوحه شکر واو در واللوز برای عطف النجابست ومراد بادام قندست بقرینه افراد ضمیر در
اشباهه واکل انتهب بصیغه ماضی غایب مجهول باب افتعالست ومراد نهبه ذات شرفست که بیان شد در
شرح حدیث چهارم این باب یعنی روایتست از علی بن جعفر از برادرش امام موسی کاظم علیه السلام گفت که
پرسیدم امام را از نثار از شکر وبادام وماننده های آن آیا حلال میشود خوردن امام گفت که مکروهست
خوردن آنچه تاراج کرده شود در میان اهل تاراج هشتم اصل قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْإِمْلَاكُ
يَكُونُ وَالْعُرْسُ فَيُنْثَرُ عَلَى الْقَوْمِ فَقَالَ حَرَامٌ وَلَكِنْ مَا أَعْطَوْكَ مِنْهُ فَخُذْ شرح الاملاک مصدر باب
افعال زن آوردن وزن دادن وعقد نکاح وهر سه اینجا مناسبست العرس بضم عین بی نقطه وسکون
وضم را بی نقطه وسین بی نقطه طعام عروسی ومراد اینجا نقل عروسی است مثل بادام وپسته وگردو وما
آنها ینثر بنون وثا سه نقطه ورا بی نقطه بصیغه مضارع غایب مجهول باب نصر وضربست وضمیر مستتر
راجع بالعرس است وهمچنین است ضمیر منه یعنی گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که زن آوردن میباشد
ونقل عروسی نیز پس پاشیده میشود بر انجماعت پس امام گفت که حرامست ولیکن آنچه داده اند خصوص ترا

ازان نقل پیر واکبر سیم اصل عن الوشاء عن ابی الحسن علیه السلام قال سمعته یقول المیسر هو القمار
شرح المیسر در سوره بقره یکجا و در سوره مائده دو جاست القمار بکسر قاف مصدر باب مفاعله کرو بندی
بازیچه یعنی روایتست از وشاء از امام رضا علیه السلام گفت که شنیدم از امام که میگفت که مراد بمیسر قمار
مقصود آنست که میسر ماخوذ از یسر ضد عسر نیست بلکه ماخوذ است از یسر یعنی قمار و مستعمل شده در آلت قمار
پس منافات ندارد با تفسیری که گذشت در حدیث دوم این باب دهم اصل قلت لابی عبد الله علیه
السلام الصبیان یلعبون بالجوز والبیض ویقامرون فقال لا تأکل منه فانه حرام شرح
گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که کودکان بازی میکنند بگردکان و تخم مرغ و قمار میبازند پس امام گفت
که مخور از آن چه بدرستی که آن حرام است هر چند که باخته نشده باشد باب چهل و یکم اصل باب المکاسب الحرام
شرح المکاسب بفتح میم و کسر سین جمع مکسب بفتح میم و کسر سین بصیغه اسم مکان باب ضرب راههای
روزی یا جمع مکسوب روزیهای کسب کرده شده و بر هر تقدیر افراد حرام برای آنست که در اصل مصدر است
یعنی این باب بیان راههای طلب روزیست که حرامست درین باب ده حدیثست اول اصل
عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان اخوف ما اخاف علی
امتی من بعدی هذه المکاسب الحرام والشهوة الخفیة والربا شرح اخوف افعل التفضیل از
فعل مجهولست و مضافست بما موصوله اخاف بصیغه مضارع متکلم معلوم باب علم بتقدیر اخافه است
هذه مرفوعست محلا و خبر انست و ذکر اسم اشاره برای افاده آنست که مراد مکاسب حرام صریح است
که مشهور و معروف میشود میان خلایق که فلان کس کاسب فلان حرامست والشهوة الخفیة مرفوعست معطوف
بر هذه بعطف انفراد و مراد میل دل بسوی مکاسب حرامست بی آنکه ظاهر شود بر خلایق والربا بکسر را بی نقطه
و همزه که گاهی منقلب بیا میشود و الف ممدوده عطفست بر الشهوة الخفیة بعطف انسحاب و احتراز است از
شهوه خفیه که مجامع ریا نباشد زیرا که مراد بریا ترک مکاسب حرامست برای سالوسی پس اشارتست

بابکه

بانکه شهوة خفیه دو قسمست اول میل نفسانی که لازم طبع بشریست و صاحب آن چون ترک مکاسب حرام کند
مرائی نیست دوم میل نفسانی قوی بسوی مکاسب حرام بروشی که صاحبش اگر خوف اطلاع مردمان نمیداشت
مرتکب مکاسب حرام میشد و مراد اینجا قسم دومست و ابن اثیر در نهایه گفته که و فی حدیث شداد بن اوس عن
النبی صلی الله علیه وآله ان اخوف ما اخاف علیکم الریاء والشهوة الخفیة قیل هو کل شیء من المعاصی یضمره صاحبه
ویصر علیه وان لم یعمله وقیل هو ان یری جاریة حسناء فیغض طرفه ثم ینظر بقلبه کما کان ینظر بعینه قال الازهری والقول
الاول غیر ان استحسن ان انصب الشهوة الخفیة واجعل الواو بمعنی مع کانه قال ان اخوف ما اخاف علیکم الریاء
مع الشهوة الخفیة للمعاصی فکانه یرائی الناس بترکه المعاصی والشهوة فی قلبه مخفاة وقیل الریاء ما کان ظاهرا
من العمل والشهوة الخفیة حب اطلاع الناس علی العمل مخفی نماند که در بعض نسخ الربا برای بی نقطه و با یک نقطه و الف
مقصوره است و میتواند بود که بزای با نقطه و نون و الف مقصوره باشد یعنی روایتست از امام جعفر صادق
علیه السلام گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که بدرستی که مخوفترین آنچه میترسم از آن برامت در زمان بعد از
من این راههای کسب حرامست و میل نهانی دل بسوی مکاسب حرام و خودنمائی در ترک آنهاست
دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال اربعة لا تجزن فی اربعة الخیانة والغلول والسرقة
والربا لا تجزن فی حج ولا عمرة ولا جهاد ولا صدقة شرح لا تجزن دو جا بضم جیم و سکون زای با نقطه
و فتح نون ضمیر بصیغه معلوم جمع مونث غائبه معتل العین واوی باب نصر است و آن جایز است بنابر اینکه
اربعه اینجا عدد جمع مذکر غیر عاقلست مراد بخیانت تصرف نامشروع امین در ودیعه و شریک در حصه شریک دیگر و
مضارب در حصه نفع صاحب مال و وصی و قیم در مال یتیم و امثال آنهاست الغلول بضم غین با نقطه مصدر
باب نصر تصرف نامشروع در غنیمت لشکر قبل از قسمت السرقة بفتح سین بی نقطه و فتح و کسر را بی نقطه و قاف
مصدر باب ضرب دزدی و آن بیرون آوردن مال دیگریست از حرزش پنهانی بی اذن صاحب مال الربا
بکسر را بی نقطه و با یک نقطه و الف مقصوره زیاد شدن و مراد اینجا معامله ایست که زیاد شدن مرابحه در آن

معامله معلوم باشد مثل فروختن یکمن گندم بدو من گندم نسیه و تفصیل این می آید در باب بیع آجال و یکم کتاب الربا
ظاهر کنکرار لام در بدو لا عمره و دو نظیرش اینست که مقصود لف و نشر مرتب نباشد بلکه هر کدام از اربعه اولی باز دارد
باشد در هر کدام از اربعه اخیره یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که چهار چیز هیچکدام از آنها روا
نمیشود در هیچکدام از چهار چیز خیانت و غلول و سرقه و ربا روا نمیشود هیچکدام آنها در حج و نه در عمره و نه در جهاد
و نه در صدقه خواه مفروضه و خواه نافله سیوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا اکتسب الرجل
مالا من غیر حله ثم حج فلبی نودی لا لبیک و لا سعدیک و ان کان من حله فلبی نودی
لبیک و سعدیک شرح الحل بکسر حاء بی نقطه و تشدید لام حلال که ضد حرام است حج اینجا بمعنی قصد کعبه است بجهت چیز
که قصد برای عمره باشد لبیک تثنیه لب بفتح لام و تشدید باء یک نقطه است که مصدر باب نصر است بمعنی اقامت
بودن یا بمعنی رو آوردن و قصد چیزی کردن یا بمعنی اخلاص و بر هر تقدیر مضاف شده بضمیر مخاطب و
نصب آن بتقدیر حرف ندا است یا بتقدیر اسالک است و مشهور اینست که مفعول مطلق فعل محذوفست
بتقدیر الب لک لبیک است و بر هر تقدیر تثنیه اینجا برای تکرار بعنوان استمرار دوست و اضافه بضمیر مخاطب
برای افاده اختصاص است و برین قیاس است سعدیک بفتح سین بی نقطه و سکون عین بی نقطه و دال بی نقطه
که تثنیه سعد است که مصدر باب علم است بمعنی عاقبت بخیری مضاف بضمیر مخاطب شده برای افاده اختصاص بمعنی
استمرار بر سعادتی که نشانه آزاری در ان نباشد یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که چون
کسب کند مرد مالیرا از غیر حلال آن بعد از ان قصد کعبه کند پس لبیک گوید در وقت احرام ندا کرده میشود از جانب
الله تعالی که نه لبیک باد ترا و نه سعدیک و اگر باشد از حلال آن پس لبیک گوید ندا کرده میشود که لبیک باد ترا
و سعدیک باد ترا چهارم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال کسب الحرام یبین فی الذریة شرح
یبین بیاء یک نقطه و یاء دو نقطه با بین بصیغه مضارع غائب معلوم باب ضرب است روایتست از امام جعفر
صادق علیه السلام گفت که کسب حرام ظاهر میشود در اولاد بانمعنی که اثر بد میکند در ایشان و ایشان صلاح

روزگار

روزگار نمیشوند یا بانمعنی که ایشان نیز یاد میگیرند از او کسب حرام میکنند پنجم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام
قال اتی رجل امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله فقال انی کسبت مالا اغمضت فی مطالبه
حلالا و حراما و قد اردت التوبة و لا ادری الحلال منه و الحرام و قد اختلط علی فقال
امیر المؤمنین علیه السلام تصدق بخمس مالک فان الله عز و جل رضی من الاشیاء بالخمس
و سائر المال لک حلال شرح حلالا حالست از ضمیر مطالبه و ما مثل اغمضت است و اغماض در حلال و
ترک نگاه داری حلالست در موضعی علیحده تا مخلوط بحرام نشود امر بتصدق خمس دو احتمال دارد اول اینکه مصرف آن
مصرف سایر صدقات باشد مثل مستحقین زکوة و این غیر خمسی باشد که وجوب آن مذکورست در آیت سوره
انفال که بیان شد در کتاب الحجه در شرح حدیث دهم آخر ابواب پس فان الله عز و جل رضی من الاشیاء بالخمس
برای بیان عدد بودن این قدر باشد نظیر آنچه گذشت در حدیث اول باب اول کتاب الخمس که الخمس کثیر
فان الله جل و عز قد رضی بالخمس دوم اینکه مصرف آن مستحقین خمس غنیمت و مانند آن باشد و امر بتصدق
خمس از قبیل توکیل باشد بیان اینکه اگرچه مستحق خمس غیر مستحق تصدق است لیکن امام اجازت کرده که
وکیل کند کسی را در بخشیدن مالیرا که اختیار آن با اوست تصدق کند بمستحقین زکوة و آنچه گذشت در کتاب الحجه
در حدیث چهارم آخر ابواب که الخمس من خمسة اشیاء من الغنائم و الغوص و من الکنوز و من المعادن
و الملاحه موید احتمال اولست زیرا که اینها سالیانه مستثنی نیست در بین تصدق نیز و ایضا آنچه می آید در شرح
پنجم این باب که ان خلط الحرام حلالا تا آخر موید احتمال اولست و بر هر تقدیر ظاهر فان الله عز و جل رضی من
الاشیاء بالخمس موید اینست که من در آیت سوره انفال و اعلموا انما غنمتم من شیء تبعیضیه باشد و ظرف
خبر آن باشد چنانچه مفصل شد در کتاب الحجه در شرح حدیث دهم آخر ابواب بدانکه در میان مجتهدان
اختلاف در مصرف این خمس شده صاحب شرایع در مبحث خمس گفته که الحلال اذا اختلط بالحرام و لا تمیز وجب فیه
الخمس و شیخ زین الدین در شرح آن گفته هذا اذا جهل قدره و مالکه فلو عرفها تعین الدفع الی المالک ا

زاد عن الخمس ام لا ولو علم القدر خاصة وجب الصدقة به على مستحق الزكوة لحاجته ولو علم من وجه دون وجه آخر
كما لو علم انه يزيد على الخمس اخرج خمسه وتصدق بما يغلب على ظنه انه مع الخمس قدر الحرام مضاعف اويحتمل كون
الجميع صدقة وكونه خمسا ولو علم انه اقل من الخمس اقتصر على اخراج ما يتحقق معه برارة الذمة ويحتمل الا كتفا بالظن
ويهل هو خمس او صدقة وجهان ولا ريب انه جعله خمسا احوط ولو علم المالك خاصة صالحه فان ابى قال فى
التذكرة دفع اليه خمسه مع الجهل الخمس بقدره او ما يغلب على الظن ان علم زيادته عنه او نقصه لان هذا القدر
جعله الله تعالى مطهر المال ولو كان الخليط مما يجب فيه الخمس لم يكن هذا الخمس كافيا عن خمسه بل يخرج الخمس لاجل
الحرام اولا او ما يقوم مقامه ثم تخميس الباقي بحسبه من عوض او مكسب ولو ظهر مالك الحرام بعد الاخراج فعلم تبريه
به ففى الضمان له وجهان اقربهما ذلك يعنى روايتست از امام جعفر صادق عليه السلم كفت كه آمد مردى نزد
امير المومنين صلى الله عليه واله كفت كه بدرستى كه من كسب كردم مالى را كه سهل انكارى كردم در راههاى
طلب آن برحالى كه حلال بود و برحالى كه حرام بود وبتحقيق اراده كردم توبه را ونميدانم قدر حلال را از آن
وقدر حرام او وتحقيق مشتبه شده بر من خصوص حلال و حرام نيز پس كفت امير المومنين عليه السلام كه تصدق كن
بخمس مال توجه بدرستى كه الله عز وجل راضى شده از چيزها بخمس وباقى مال براى تو حلالست ششم وصل عن ابى
عبد الله عليه السلام قال تشوفت الدنيا لقوم حلالا محضا فلم يريدوها فدرجوا ثم
تشوفت لقوم حلالا وشبهة فقالوا لا حاجة لنا فى الشبهة وتوسعوا من الحلال ثم
تشوفت لقوم حراما محضا فيطلبونها فلا يجدونها والمومن فى الدنيا ياكل بمنزلة المضطر
شرح التشوف بشين با نقطه وفا مصدر باب تفعل تزين بمعنى آراسته شدن فدرجوا بفا عاطفه و
دال بى نقطه ورا بى نقطه وجيم بصيغه ماضى غائب معلوم باب نصرت الدروج رفتن بمعنى منقرض شدن اتوسع
بسين بى نقطه وعين بى نقطه مصدر باب تفعل فراخ دست شدن وذكر مضارع در فيطلبونها ودر ياكل
اشارتست باينكه اكثر اهل زمان او عليه السلام از قسم چهارمند وقليلى مومن خالص واز قسم اولند يعنى

وسبقهم قوم لا حاجة لنا فى الحلال
فتوسعوا فى الشبهة ثم تشوفت
لقوم حراما

روايتست از امام جعفر صادق عليه السلام كفت كه آراسته شده دنيا براى جمعى برحالى كه حلال محض بود پس نخواستند
آنرا پس رفتند سوى آخرت مراد خالصان اصحاب رسول الله صلى الله عليه واله وامير المومنين عليهما السلام است بعد از آن
آراسته شد دنيا براى جمعى برحالى كه بعض آن حلال بود وبعض آن شبهه بود پس كفتند با خود كه نيست حاجتى ما را
در شبهه وفراخ دست شدند از حلال بعد از آن آراسته شد دنيا براى جمعى برحالى كه بعض آن حرام بود وبعض
آن شبهه بود پس كفتند كه نيست حاجتى ما را در حرام و فراخ دست شدند در شبهه بعد از آن آراسته شد دنيا
براى جمعى برحالى كه حرام محض بود وپس طلب ميكنند دنياى حرام را اين جماعت پس نمييابند آنرا ومومن خالص در دنيا ميخورد مانند
مضطر و مخمصه كه از ميته ميخورد يعنى باشد مراد نيست كه بسيار نخورد هرچند كه از حلال محض باشد هفتم وصل عن
داود الصرمى قال قال ابو الحسن عليه السلام يا داود ان الحرام لا ينمى وان نمى لم يبارك له فيه
وما انفقه لم يوجر عليه وما خلفه كان زاده الى النار شرح صرمى بفتح صاد بى نقطه وفتح را و
بى نقطه منسوبست بصرم بفتح صاد وكسر را وسكون يا يعنى قبيله است لا ينمى بنون ويا بصيغه مضارع غائب
معلوم باب ضرب بمعنى لا ينمى غالبا است بقرينه وان نمى بفتح نون وسكون وبضم نون وكسر ميم وتشديد
يا زياد شدن لم يبارك بصيغه مضارع غائب مجهول باب مفاعله است ضمير له راجع بصاحب حرامست ودر
اينست كه شومست براى او وآزارش در آن بيشترست از راحت چنانچه كفته در آيت سوره توبه فلا تعجبك
اموالهم ولا اولادهم انما يريد الله ليعذبهم بها فى الحيوة الدنيا وتزهق انفسهم وهم كافرون خلف از باب
تفعيل است يعنى روايتست از داود صرمى كفت كه كفت امام على نقى عليه السلام كه اى داود بدرستى كه حرام
زياد نميشود غالبا يعنى كه اكثر طالبان دست تنك ميباشند موافق آنچه كذشت در حديث سابق
كه فيطلبونها فلا يجدونها واكر زياد شود براى كسى بركت داده نميشود براى او در آن حرام وآنچه خرج كند
در راه خدا ماجور نميشود بران وآنچه وا ميكذارد آنرا براى وارثان ميشود توشه او بسوى آتش
جهنم هشتم وصل كتب محمد بن الحسن الى ابى محمد عليه السلام رجل اشترى ضيعة او خادما بمال

أخذه من قطع الطريق أو من سرقة هل يحل له ما يدخل عليه من ثمرة هذه الضيعة أو يحل له أن
يطأ هذا الفرج الذي اشتراه من سرقة أو قطع الطريق فوقع عليه السلام لا خير في شيء أصله
حرام ولا يحل استعماله شرح ظاهر ذكر مال اينست كه سوال از اشترا بعين حرام شده باشد وظاهر ذكر اصله
حرام اينست كه در جواب تعميم شده باشد وشامل باشد صورتى را كه اشترا بذمت شده باشد بنا بر اعتماد بر عين حرام
كه در عوض داده خواهد شد يعنى نوشت محمد بن الحسن سوى امام حسن عسكرى عليه السلام كه مردى خريد باغى را كنيزى را
بمالى كه بهم رسانيد آنرا از راهزنى يا از دزدى آيا حلال ميشود براى او آنچه داخل ميشود بر او از ميوه اين باغ
يا حلال ميشود براى او اينكه جماع كند آن كنيز را كه خريد از دزدى يا از راهزنى پس نوشت امام عليه السلام كه نيست
خير در چيزى كه اصل آن حرام است وحلال نميشود كار فرمودن آن نهم مجهول سألت أبا عبد الله عليه السلام
عن رجل أصاب مالاً من عمل بني أمية وهو يتصدق منه ويصل منه قرابته ويحج ليغفر له ما
اكتسب ويقول إن الحسنات يذهبن السيئات فقال أبو عبد الله عليه السلام إن الخطيئة
لا تكفر الخطيئة ولكن الحسنة تحط الخطيئة ثم قال إن كان خلط الحرام حلالاً فاختلطا
جميعاً فلا يعرف الحلال من الحرام فلا بأس شرح خلطا بخا منقطه وتشديد طا منقطه بصيغه مضارع غائب
معلوم باب نصرت خلطا بخا منقطه وطا منقطه بصيغه ماضى مجهول يا معلوم باب تفعيل براى مبالغه يا
ضرب است حلالا منصوب بنزع خافض است بتقدير كحلال لا يعرف بصيغه مضارع غائب معلوم باب ضرب
ظاهر فلا بأس اينست كه در امثال اين تصدق وحج باعث حلال شدن باقى ميشود چنانچه گذشت در شرح حديث
پنجم اين باب يعنى پرسيدم امام جعفر صادق عليه السلام را از مردى كه دريافت مالى را از جانب خلفاى
بنى اميه واو تصدق ميكند از آن مال وپيوند ميكند با آن خويشان خود را وحج ميگزارد تا آمرزيده شود براى
اكتساب او حرام را وبا خود ميگويد مدلول آيت سوره هود را كه بدرستى كه اعمال صالحه برطرف ميكند اعمال قبيحه را
پس گفت امام جعفر صادق عليه السلام كه بدرستى كه عمل قبيح برطرف نميكند عمل قبيح ديگر را وليكن عمل صالح محو ميكند

عمل قبيح را اشارتست باينكه تصدق از جمله حرام معلوم قبيح است بعد از آن امام گفت كه اگر باشد كه آميخته شده باشد
حرام بحلال بنوعيكه آغشته بيكديگر شده باشند بنحوى كه نشناسد حلال را از حرام پس باكى نيست بروايى
بتصدق وصله قرابت وحج بعد از آن دهم حسن عن أبي عبد الله عليه السلام في قول الله عز وجل وقدمنا
إلى ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا قال إن كانت أعمالهم لأشد بياضا من القباطي
فيقول الله عز وجل لها كوني هباء وذلك أنهم كانوا إذا شرع لهم الحرام أخذوه شرح مضمون
اين حديث گذشت در كتاب الايمان والكفر در حديث پنجم باب اجتناب المحارم كه باب سى وهفتم است در سوره
فرقان چنين است وقال الذين لا يرجون لقاءنا لولا أنزل علينا الملائكة أو نرى ربنا لقد استكبروا في
أنفسهم وعتوا عتوا كبيرا يوم يرون الملائكة لا بشرى يومئذ للمجرمين ويقولون حجرا محجورا وقدمنا ميتوان دريافت
كه او نرى عاطفه نباشد بلكه بمعنى الى ان باشد بقرينه اينكه نرى منصوب است وانزل ماضى است وظاهر حديث
اينست كه الذين لا يرجون لقاءنا ومجرمين دو عبارت باشند از جمعى كه اجتناب از مال حرام نميكنند مطلقا
وضمير يقولون وعملوا راجع بمجرمين باشد وحجر بمعنى بناهى كه از نوع عذاب باشد خواه واقع حقيقى مثل عبادات
مقبوله خواه واقع خيالى مثل عبادات غير مقبوله وحجرا منصوب بحذف حرف ندا باشد وذكر محجورا كه براى
تاكيد است احترازا از حجر خيالى باشد كه ايشانرا بوده ومن در من عمل بيانيه وبراى افاده تعميم باشد ونظيرا
يطهر بمنا حيه الهباء بهمزه منقلب از واو غبار ان بكسر همزه وسكون نون مخففه از مثقله است وضمير شان مقدرست
بقرينه لام لاشد القباطي بفتح قاف وتخفيف با بى نقطه والف وكسر طا منقطه وتشديد يا دو نقطه پايين
وبفتح طا والف جمع قبطى بضم وكسر قاف وسكون با ويا مشدده جامه هاى كتان كه در غايت سفيده ونازك
وعمل اهل مصرست كه ايشانرا قبط بكسر قاف وسكون با مينامند شرع بشين با نقطه ورا منقطه وعين
منقطه بصيغه ماضى غائب مجهول باب منع است الشرع راه دادن چيزى الحرام مرفوع ونايب فاعل است
يعنى روايتست از امام جعفر صادق عليه السلام در قول الله عز وجل در سوره فرقان كه وآمديم سوى آنچه كردند

هرکار زیری که باشد پس کردانیدیم آنرا غبار پراکنده کرده شده امام گفت که بدرستی که شان امتی که بود
عباد و نمای ایشان هرآینه سفیدتر از جامهای مصری پس میکوید الله عز و جل آن عملها را که مانند غبار و آن
برای امتی که بودند بابزرویش که چون راه واده میشد برای ایشان مال حرام فرا میگرفتند آنرا
باب چهل و دوم اصل باب السحت شرح السحت بضم سین منقطه و سکون و ضم حاء بی نقطه و تاء دو نقطه بالا
مالی بغایت حرام معنی این باب بیان مالیست که بغایت حرامست درین باب هشت حدیثست اول اصل
سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الْغُلُولِ فَقَالَ كُلُّ شَيْءٍ غُلَّ مِنَ الْإِمَامِ فَهُوَ سُحْتٌ وَأَكْلُ مَالِ الْيَتِيمِ
وَشِبْهِهِ سُحْتٌ وَالسُّحْتُ أَنْوَاعٌ كَثِيرَةٌ مِنْهَا أُجُورُ الْفَوَاجِرِ وَثَمَنُ الْخَمْرِ وَالنَّبِيذِ الْمُسْكِرِ وَالرِّبَا بَعْدَ
الْبَيِّنَةِ فَأَمَّا الرِّشَا فِي الْحُكْمِ فَإِنَّ ذَلِكَ الْكُفْرُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ وَبِرَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شرح
تقیید نبیذ بمسکر برای احترازست از آبی که مستی خرما در آن میانداخته اند برای تغیر مزه آن چنانچه گذشت
در کتاب الحجه در حدیث ششم باب ما یفصل به بین دعوی المحق والمبطل فی امر الامامة که باب بیستادست مراد
باکل ربا قرض سود گرفتن و خوردن آنست چنانچه بیان میشود در شرح حدیث سوم باب الربا که باب
پنجاه و یکم است البینة بفتح باء یکنقطه و تشدید یاء دو نقطه پایین مکسوره و نون مفتوحه موصوف آن الموعظة
یا الآیات و بر هر تقدیر عبارتست از آیت سوره بقره که الذین یاکلون الربا تا آخر که بیان میشود در
شرح حدیث سوم باب پنجاه و یکم که باب الرباست و این اشارتست باینکه جمیع اقسام ربا در آن آیت
صریح شده بقاعده کلیه و با وجود آن اهل هوا و هوس و محبان اکل با حیل آن بر تجویز مطلوب خود کرده اند
الرشا بکسر راء بی نقطه و شین با نقطه و الف و همزه منقلبه از واو رشوه بفتح و ضم و کسر راء و سکون شین
بمعنی پاره معنی پرسیدم امام محمد باقر علیه السلم را از دزدیدن غنیمت لشکر پیش از قسمت پس امام گفت که
هر چه دزدیده شود از امام پس آن مال بغایت حرام است و خوردن مال یتیم و مانند آن مثل مال مجنون مال
بغایت حرامست و مال بغایت حرام اقسام بسیارست از انجمله اجرتهای زنان زانیه است و بهای

شراب

شراب انگورست و بهای نبیذ مست کننده است و خوردن رباست بعد از اطلاع بر آیت الذین یاکلون
الربا که موعظه صریحست اما رشوت در حکم میان دو کس پس بدرستی که آنست کفر بالله که بزرگست و برسول او
صلی الله علیه و آله مراد اینست که حرام بودن رشوه بغایت بغایتست دوم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ السُّحْتُ ثَمَنُ الْمَيْتَةِ وَثَمَنُ الْكَلْبِ وَثَمَنُ الْخَمْرِ وَمَهْرُ الْبَغِيِّ وَالرِّشْوَةُ فِي الْحُكْمِ وَأَجْرُ
الْكَاهِنِ شرح مراد بکلب اینجا سگ غیر صید یا سگ هرزه است بقرینه آنچه می آید در شرح حدیث پنجم این باب
البغی بفتح باء یکنقطه و کسر غین با نقطه و تشدید یاء دو نقطه پایین زن زنا کننده الکاهن بصیغه اسم فاعل
باب نصر و منع و حسن کسی که خبر از غیب دهد بی استناد بوحی الله تعالی سوی پیغمبری از پیغمبران خواه بمجرد
صفای باطن باشد و خواه بدعوی جن باشد و خواه بغیر آنها باشد معنی روایتست از امام جعفر صادق
علیه السلام گفت که مال بغایت حرام بهای مردارست و بهای سگست و بهای شرابست و مهر زانیه است
و رشوت در حکم میان دو کس است و بادداشت کاهن سوم اصل قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ السُّحْتُ
أَنْوَاعٌ مِنْهَا كَسْبُ الْحَجَّامِ إِذَا شَارَطَ وَأَجْرُ الزَّانِيَةِ وَثَمَنُ الْخَمْرِ فَأَمَّا الرِّشَا فِي الْحُكْمِ فَهُوَ الْكُفْرُ
بِاللَّهِ الْعَظِيمِ شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام که مال بغایت حرام چند قسم است از جمله آنها کسب حجامت
کننده است چون تعیین قدر اجرت کند پیش از عمل و اجرت زانیه است و بهای شرابست پس اما
رشوت در حکم میان دو کس پس آنست کفر بالله که بزرگست چهارم اصل عَنْ يَزِيدَ بْنِ فَرْقَدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنِ السُّحْتِ فَقَالَ الرِّشَا فِي الْحُكْمِ شرح روایتست از یزید بفتح یاء دو نقطه
پایین و فرقد بفتح فاء و سکون راء بی نقطه و فتح قاف و دال بی نقطه از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که
پرسیدم امام را از مال بغایت حرام پس گفت که رشوت در حکم است منافات نیست میان این حدیث و
احادیث سابقه زیرا که مقصود سائل اینجا سوال از اعظم اقسام سحت است و احادیث سابقه برای بیان
اقسام سحت مجرد از کثرت پنجم اصل سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ ثَمَنِ الْكَلْبِ الَّذِي لَا يَصِيدُ

فقال سحت و اما الصیود فلا بأس شرح الصیود بفتح صاد منقطه و تخفیف یاء دو نقطه یا بین صیاد
جمع باشد ظاهر این حدیث اینست که بهای کلب زرع و غنم و حائط حرام باشد و این منافی میشاید با آنچه می آید در
کتاب الدیات در حدیث پنجم و ششم و هفتم باب فیما یصیب من البهائم تا آخر که بهای سگ خانه چهار درهم
و جمع میکنی از دو روش ممکن است اول آنکه وجوب دیت بجهت قیمت لازم نداشته باشد حلال بودن بها
در بیع و شرا را نظیر وجوب ارش جنایات در احرار دوم آنکه ذکر صید در لا بأس بصیود در صیود بعنوان تمثیل
باشد و کلب زرع و غنم و حائط حکم کلب صیود داشته باشد یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از بهای
سگی که شکار میکند پس امام گفت که مال نجابت حرام است و اما سگ شکاری پس نیست پروائی بهای آن سیم اصل
عن ابی عبد الله علیه السلام قال من بات ساهرا فی کسب و لم یعط العین حظها من النوم فکسبه
ذلک حرام شرح تنوین حرام برای تعظیم است پس بمعنی سحت است بقرینه حدیث آینده و با این مناسبت
این حدیث مذکور است در تحت عنوان این باب یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که
هر که شب بروز آورد و بیدار در کسبی و نداد چشم را حق و نصیب آن از خواب پس آن کسب او حرامست
چهارم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال الصناع اذا سهروا اللیل کله فهو سحت شرح
صناع بضم صاد و تشدید نون جمع صانع است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که کارگران
چون بیدار باشند در شب همگی آن پس کسب ایشان مال نجابت حرامست پنجم اصل عن ابی عبد الله
علیه السلام قال نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن کسب الاماء فانها ان لم تجد زنت الا
امة قد عرفت بصنعة ید و نهی عن کسب الغلام الصغیر الذی لا یحسن صناعة بیده فانه ان لم
یجد سرق شرح کسب اینجا عبارتست از هر چه یعنی چیزی که مقرر کنند بر کنیز یا بر غلام مملوکست مثل آنکه
هر روز یا هر هفته یا هر ماه فلان مبلغ تسلیم مالک خود نماید و باقی از خودش باشد ضمیر فانها راجع بمفرد
اماء است بتاویل جماعت عرفت بصیغه ماضی غایبه مجهول باب ضرب است صنعه بفتح صاد و سکون نون است

یحسن

لا یحسن بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعال است صناعه بکسر صاد است یعنی روایت است از امام جعفر صادق
علیه السلام گفت که نهی کرد رسول الله صلی الله علیه و آله از کسب کنیزان چه بدرستی که کنیز اگر نیابد بمقرر برا زنا
میکند مگر کنیزی که بتحقیق شناخته شده باشد بهنری که از دست او آید و نهی کرد از کسب غلام کوچکی
که خوب نمیداند پیشه را بدست خود چه بدرستی که او اگر نیابد مقرر برا دزدی میکند باب چهل و سیوم
اصل باب اکل مال الیتیم شرح این باب بیان خوردن مال یتیم است درین باب پنج حدیث است اول اصل
قال ابو عبد الله علیه السلام اوعد الله تبارک و تعالی فی مال الیتیم بعقوبتین احدهما
عقوبة الآخرة النار و اما عقوبة الدنیا فقوله عز و جل و لیخش الذین لو ترکوا من
خلفهم ذریة ضعافا خافوا علیهم الآیة یعنی لیخش ان اخلفه فی ذریته کما صنع هؤلاء
شرح النار مرفوع و بدل عقوبتست اشارتست بآیتی که مذکور میشود در حدیث آینده و الآیة منصوبست بتقدیر
نعرف و مانند آن و اشارتست بتتمه آیت که فلیتقوا الله و لیقولوا قولا سدیدا و تفصیلی درین آیت گذشت
در کتاب الایمان و الکفر در حدیث سیزدهم باب الظلم که باب صد و سی و ششم است ان بفتح همزه و سکون
نونست اخلفه بخاء با نقطه و فاء و ضمیر راجع بمفرد الذین بصیغه مضارع متکلم معلوم باب نصر است الخلاف
جانشین شدن یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام که تهدید و وعید کرد الله تبارک و تعالی در مال یتیم به دو عذاب
یکی از آنها عذاب آخرتست که آتش جهنم است و اما عذاب دنیا پس مضمون قول او عز و جل است در سوره
نساء که و باید که بترسد جمعی که اگر وا میگذاشتند بعد از ایشان اولادی کوچک از امیر رسید بدان
اولاد و شناسی مجموع آیت را میخواهد و اینکه باید که یکی از ایشان بترسد از آنکه جانشین شوم او را
اطفال او چنانچه کرد با آن یتیمان دوم اصل سألت ابا عبد الله علیه السلام عن اکل مال الیتیم
هو کما قال الله عز و جل ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلما انما یأکلون فی بطونهم
نارا و سیصلون سعیرا ثم قال من غیر ان اسأله من عال یتیما حتی ینقطع یتمه او یستغنی

الیتامی ظلما

بنفسه اوجب الله عز و جل له الجنة كما اوجب النار لمن اكل مال اليتيم شرح درین آیت چند
احتمالست از الجمله اینکه ظلما مفعول له باشد نظیر قعدت عن الحرب جبنا یا نائب ظرف زمان باشد مثل رایته
قدوم الحاج یا حال باشد بمعنی ظالمین و حصر مفهوم از انما با وجود اثبات اکل مال یتیم از قبیل اثبات چیزی
در ظاهر و نفی آن در باطن باشد مثل و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و فی بطونهم حال نارا باشد مثل رایت
علی الغصن طائرا و حال مقدره باشد و مراد این باشد که آن نار باقیست در شکمهای ایشان تا روز قیامت
و بهضم نمیشود بخلاف مال یتیم که بهضم میشود و لیکن بآنکه ماکول ایشانست و مال یتیم ماکول نیست یعنی پرسیدم
امام جعفر صادق علیه السلام را از خوردن مال یتیم پس گفت که آن چنانست که گفت الله عز و جل در سوره نسا
که بدرستی که جمعی که میخورند مالهای یتیمان را از روی ظلم جز این نیست که میخورند در شکمهای ایشان آتشی را
و زود درمیایند آتشی افروخته را بعد از آن امام گفت بی آنکه سوال کنم او را که هر که نفقه دهد یتیمی را تا آنکه
بسر آید یتیمی او یا اینکه فراخ دست شود بکوشش واجب کرده الله عز و جل برای او بهشت را چنانچه واجب کرده
آتش جهنم را برای اینکه خورد مال یتیم را از روی ظلم سیوم حدیث سألت ابا الحسن علیه السلام عن الرجل
یکون فی یده مال لایتام فیحتاج الیه فیمد یده فیاخذه و ینوی ان یرده فقال لا ینبغی له ان
یاکل الا القصد لا یسرف فان کان من نیته ان لا یرده علیهم فهو بالمنزل الذی قال الله
عز و جل ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما شرح پرسیدم امام رضا علیه السلام را از مردی که
میباشد در دست او مالی از یتیمان پس محتاج میشود بسوی آن مال پس دراز میکند دست خود را پس فرا
میگیرد آنرا و قصد میکند اینرا که برگرداند آنرا پس امام گفت که سزاوار نمیشود او را اینکه خورد در وقت
احتیاج مگر میانه را یعنی اینکه اسراف نکند و اگر باشد از قصد او اینکه برنگرداند آنرا بر آن
یتیمان پس او در مرتبه ایست که گفت الله عز و جل در سوره نسا که بدرستی که جمعی که میخورند مالهای
یتیمان را از روی ظلم تفصیل این می آید در شرح احادیث باب چهل و پنجم که باب التجارة فی مال الیتیم و القرض منه

منزاست چهارم حدیث قیل لابی عبد الله علیه السلام انا ندخل علی اخ لنا فی بیت ایتام و معهم
خادم لهم فنقعد علی بساطهم و نشرب من مائهم و یخدمنا خادمهم و ربما طعمنا فیه
الطعام من عند صاحبنا و فیه من طعامهم فما تری فی ذلک فقال ان کان فی دخولکم
علیهم منفعة لهم فلا بأس و ان کان فیه ضرر فلا و قال بل الانسان علی نفسه بصیرة فانتم
لا یخفی علیکم و قد قال الله عز و جل و الله یعلم المفسد من المصلح شرح منفعه اسم عبارت
از فائده که تلافی نقصان فرش و مانند آن کند پس شق ثالث نمیباشد الانسان مبتدا است جمله علی نفسه
بصیرة خبر مبتدا است و این آیت مذکور شد در کتاب الایمان و الکفر در حدیث ششم باب الربا که باب صد و
شانزدهم است و در کتاب الطهارة در حدیث پانزدهم باب ما ینقض الوضوء و ما لا ینقضه که باب بیست و
سیوم است و در کتاب الصیام در حدیث دوم باب حد المرض الذی یجوز للرجل ان یفطر فیه که باب سی و هشتم
و در حدیث آخر باب آخر یعنی گفته شد امام جعفر صادق علیه السلام را که بدرستی که ما داخل میشویم بر برادری
که ما راست در خانه یتیمانی و با ایشانست کنیزی که از ایشانست پس می نشینیم بر فرش ایشان و می
آشامیم از آب ایشان و خدمت میکند ما را کنیز ایشان و بسا که خوردیم در آنخانه طعامی را از
جانب یار ما و در آنست چیزی از طعام یتیمان پس چه میبینی در آن پس امام گفت که اگر باشد در دخول
شما بر آن یتیمان نفعی برای ایشان پس نیست پروائی و اگر باشد در آن داخل شدن ضرری پس داخل
مشوید و امام گفت از سوره قیامت که بلکه آدمی بر دل خود گواست بصیر قلب پس تمام پنهان نمیشود در شما
حقیقت حال و بتحقیق گفت الله عز و جل در سوره بقره که و الله تعالی میداند کسی را که قصد فساد دارد از میان
آن کسی که قصد صلاح دارد پنجم حدیث قلت لابی عبد الله علیه السلام ان لی ابنة اخ یتیمة فربما
اهدی لها الشیء فآکل منه ثم اطعمها بعد ذلک الشیء من مالی فاقول یا رب هذا بهذا فقال
لا بأس شرح گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را بدرستی که مراست دختر برادری که یتیمه است پس بسا که

کرده میشود برای او چیزی از خوردنی پس میخوریم از آن بعد از آن میخوریم او را بعد از آن چیزی از مال خود
پس میگوییم که ای صاحب کل اختیار من این عوض آنست پس امام گفت که نیست پروایی باب چهل و چهارم اصل

باب ما یحل لقیم مال الیتیم منه شرح القیم بفتح قاف و تشدید یاء دو نقطه پایین مکسوره محافظت کننده یعنی
این باب بیان چیزیست که حلال میشود برای محافظت کننده مال یتیم از آن مال درین باب شش حدیث است

اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز و جل و من کان فقیرا فلیأکل بالمعروف
قال من کان یلی شیئا للیتامی و هو محتاج الیه لیس له ما یقیمه و هو یتقاضی اموالهم و یقوم
فی ضیعتهم فلیأکل بقدر و لا یسرف فان کانت ضیعتهم لا تشغله عما یعالج لنفسه
فلا یرزأن من اموالهم شیئا شرح ما یقیمه بقاف و یاء دو نقطه پایین از باب افعال عبارتست از
نفقه سالیانه بنابر فرق میان فقیر و مسکین که گذشت در کتاب الزکوة در حدیث هفدهم و نوزدهم باب
اول پس جواز اکل مسکین ثابت بطریق اولی است یتقاضی بقاف و ضاد با نقطه و الف منقلب از یاء بصیغه
مضارع غایب معلوم باب تفاعلست یقوم از باب نصر است بقدر بباء حرف جر و فتح قاف و فتح دال
و راء بی نقطه است لا یسرف مجزومست و مرفوع میتواند بود لا تشغله بشین با نقطه و غین با نقطه از باب
منع و علم است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم در قول الله عز و جل در سوره نسا که هر ولی یتیمان
که باشد تنگدست پس باید که خورد از مال یتیمان بقدری که میانه است امام گفت که هر که باشد که دارد
چیزی را که از یتیمانست و او محتاج باشد سوی آن نباشد او را چیزی که بر پای دارد او را پس او تقاضا
میکند مالهای یتیمان را که نزد جمعی از ایشانست یا اجاره روز بروزست یا مانند آنهاست و ایستادگی
میکند در آب و زمین یتیمان پس باید که خورد باندازه و زیاده روی نکند پس اگر باشد آب و زمین
یتیمان مثلا که باز ندارد او را از کاری که میکند برای خودش در کسب معاش باید که ناقص نکند از مالهای
یتیمان چیزی را دوم اصل سالت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله عز و جل و ان تخالطوهم

فاخوانکم

فاخوانکم قال یعنی الیتامی اذا کان الرجل یلی الایتام فی حجره فلیخرج من ماله علی قدر ما یخرج
لکل انسان منهم فیخالطهم و یأکلون جمیعا و لا یرزأن من اموالهم شیئا انما هی النار شرح
پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را از قول الله عز و جل در سوره بقره که و اگر مشارکت کنید با ایشان پس
ایشان برادران شما اند امام گفت که میخواهد یتیمان را چون باشد مرد که وارسد مالها را برای یتیمان که در کنار
تربیت او باشند پس باید که خرج کند از مال خود بر قدر آنچه خرج میکند برای هر کسی از آن یتیمان پس مشارکت
میکند با ایشان و میخورند همه با یکدیگر و باید که ناقص نکند از مالهای یتیمان چیزی را جز این نیست که مالهای
یتیمان آتش است در حکم آنکه میخورد آن را از خلاف حساب سیوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام
فی قول الله عز و جل فلیأکل بالمعروف قال المعروف هو القوت و انما عنی الوصی او القیم
فی اموالهم و ما یصلحهم شرح القوت بضم قاف و سکون واو و تاء دو نقطه بالا بقدر حاجت
از خوراک که زیاده بر محتاج الیه در بقای بدن نباشد یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم در قول
الله عز و جل در سوره نسا که پس باید که خورد بمعروف امام گفت که معروف آنست که بقدر حاجت باشد
و جز این نیست که الله تعالی خواسته بتعبیر فلیأکل وصی را یا کسی را که ایستادگی کند در مالهای یتیمان و در آنچه
اصلاح کند یتیمان را مثل تعلیم آداب و فرایض و سنن و مانند آنها چهارم اصل قال ابو عبد الله
علیه السلام سالنی عیسی بن موسی عن القیم للایتام فی الابل و ما یحل له منها فقلت
اذا لاط حوضها و طلب ضالتها و هنأ جرباها فله ان یصیب من لبنها فی غیر نهک
لضرع و لا فساد لنسل شرح ضمیر منها راجع بالابل است لاط بالف منقلب از واو و طاء بی نقطه بصیغه
ماضی غایب معلوم باب نصر است اللوط بفتح لام و سکون واو رخنه حوض را گرفتن بگل تا آبی که از جای رخنه
شود در آن ریخته شود باقی ماند در زمانی که حاجت بآنست و اینجا کنایتست از سیراب کردن شتران
هنأ بنون و همزه بصیغه ماضی غایب معلوم باب نصر و ضرب و منع است الهنو بفتح ها و سکون نون بفتح

قطران شتر گرکین الجربا بفتح جیم و سکون را بی‌نقطه و با یکنقطه و الف ممدوده مونث اجرب شتر ماده گرکین
النهک بفتح نون و سکون ها مصدر باب منع تمام دوشیدن شیر پستان فساد اسم مصدر باب افعال
یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام که پرسید مرا عیسی بن موسی از ایستادگی کننده برای یتیمان در گله
و آنچه حلال میشود برای او از شتران پس گفتم که چون اصلاح کند حوض آن شتران را و جوید گم شده شتران را
و قطران مالد گرکین شتران را پس جایزست او را اینکه در یابد بعض شیر آن شتران را در صورت غیر تمام
دوشیدن پستان ایشان و نه در صورت افساد بچه شتر را پنجم اصل عن ابی الصباح الکنانی عن ابی
عبد الله علیه السلام فی قول الله عز وجل ومن کان فقیرا فلیاکل بالمعروف فقال ذلک رجل
یحبس نفسه عن المعیشة فلا باس ان یاکل بالمعروف اذا کان یصلح لهم اموالهم فان کان المال
قلیلا فلا یاکل منه شیئا شرح صلاح بفتح صاد بی‌نقطه و تشدید با یکنقطه است کنانی بکسر کاف و تخفیف نونست
ذلک الرجل تا آخر برای بیان شرط جواز اکل فقیرست و اشارتست باینکه اگر قیومت ایتام مانع کسب معیشت
فقیر نشود نمیباید که برای خود کسب معیشت کند از مال ایتام چیزی نخورد چنانچه گذشت در حدیث اول این باب
جمله فان کان تا آخر شاید که اشارت باشد بتفسیر و بدارا ان یکبروا که در این آیتست و ابتلوا الیتامی حتی
اذا بلغوا النکاح فان آنستم منهم رشدا فادفعوا الیهم اموالهم ولا تاکلوها اسرافا و بدارا ان یکبروا ومن
کان غنیا فلیستعفف ومن کان فقیرا فلیاکل بالمعروف بیان اینکه مراد اینست که در اموال یتیمان نقصان
کلی مرسانید پیش از بلوغ ایشان هرچند که شما اسراف نکرده باشید مثل صورتی که اموال ایشان کم بوده
باشد و خوردن اندکی از آنها باعث نقصان کلی از آنها شود یعنی روایتست از ابی الصباح کنانی از
امام جعفر صادق علیه السلام در قول الله عز وجل در سوره نسا که هر ولی یتیمان که فقیر باشد پس باید که میانه
خورد میانه پس امام گفت که آن فقیر ولیست که باز میدارد خود را از کسب معیشت بسبب مشغولی باموال
یتیمان پس نیست پروایی باینکه خورد میانه و چون باشد فقیر که اصلاح کند برای یتیمان مالهای ایشان را

بس اگر

پس اگر مال یتیم کم باشد پس باید که نخورد از آن چیزی را اصل قال قلت اریت قول الله عز وجل وان تخالطوهم
فاخوانکم قال تخرج من اموالهم قدر ما یکفیهم وتخرج من مالک قدر ما یکفیک ثم تنفقه
شرح اریت بهمزه استفهام بصیغه ماضی مخاطب بمعنی اخبرنی است قول مرفوعست بتقدیر کیف قول و باقی
این ظاهرست از شرح حدیث دوم این باب اصل قلت اریت ان کانوا یتامی صغارا وکبارا
وبعضهم اعلی کسوة من بعض وبعضهم آکل من بعض ومالهم جمیعا فاما الصغیر فیوشک
ان یاکل مثل الکبیر شرح بعضهم مرفوعست بعطف بر ضمیر کانوا و مجتبی است بعض اکل بهمزه و الف و فتح کاف
افعل التفضیل است و منصوبست بعطف بر خبر کانوا مالهم مرفوع بعطف بر ضمیر کانوا است جمیعا معطوف
بر خبر کانوا است یعنی گفتم که خبر ده مرا که اگر باشند یتیمانی کوچکان و بزرگان که باشد بعض ایشان
عالیتر باعتبار لباس از بعضی دیگر و باشد بعضی خورنده‌تر از بعضی دیگر و باشد مال ایشان مخلوط بیکدیگر
چگونه میشود پس امام گفت که اما لباس پس بر هر شخصی قیمت لباس اوست و اما خوراک پس گردانید آنرا
مخلوط بیکدیگر چه بدرستی که کوچک نزدیک میشود که خورد مثل بزرگ بنابر اینکه عدد خوردن کوچک بیشتر از عدد
خوردن بزرگ میباشد اگرچه قدر هر کدام کوچکترست و این مبنی بر اینست که در تفریق خوراک اهل
یکمنزل مشقتی عظیم است برایشان پس اگر اندک تفاوتی در خوراک باشد سهلست ششم اصل سألت
ابا عبد الله علیه السلام عن الیتیم یکون غلته فی الشهر عشرین درهما کیف ینفق علیه منها
قال قوته من الطعام والتمر وسألته انفق علیه ثلثها قال نعم ونصفها شرح الغلة بفتح غین
بانقطه و تشدید لام درآمد مثل کرایه دکان و حاصل زراعت ینفق بنون و فا و قاف بصیغه مضارع غایب
مجهول یا متکلم مع الغیر معلوم باب افعالست و بنابر اول قوته مرفوعست و بنابر دوم منصوبست مراد بطعام
گندم است انفق بصیغه متکلم معلوم باب افعالست یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از یتیم که
میباشد درآمد او در ماهی بیست درهم چگونه نفقه داده میشود او را از آن بیست درهم امام گفت که نفقه داده میشود

فقال اما الکسوة فعلی کل انسان ثمن کسوته واما اکل الطعام فاجعلوه جمیعا

قدر کفایت او از گندم و خرما و پرسیدم امام را که نفقه دهم برادر و ثلث آن بیست درهم را امام گفت که آری
و نصف آنها را نیز مراد اینست که قدر کفایت میباید خواه ثلث باشد و خواه نصف باشد مثلا مخفی نماند که
مناسب نبودن حدیث با عنوان این باب محل اشکالست باب چهل و نهم اصل باب التجارة فی مال الیتیم والقرض منه
شرح التجارة مصدر باب ضرب خرید و فروخت القرض بفتح قاف و سکون را بی نقطه و ضاد با نقطه مصدر
باب نصر جدا کردن و مراد اینجا خرج ضروریات خود کردن بعض مال یتیم است بقصد وا پس کردن ایدن
مثل آن و مجازی و القرض منه گفت و الاقراض منه زیرا که اقراض حقیقی از قبیل عقود است که محتاج است
به دو طرف یکی مقرض و دیگری مقترض و ما نحن فیه از قبیل ایقاعاتست پس اقراض حقیقی نیست اگر چه
مانند اقراضست یعنی این باب بیان خرید و فروخت در مال یتیم و جدا کردن بعض مال یتیم است
بخرج آن در حاجت ضروری خود درین باب هشت حدیث است اول اصل عن اسباط بن سالم قال قلت
لابی عبد الله علیه السلام کان لی اخ هلک فوصی الی اخ اکبر منی و ادخلنی معه فی الوصیة
و ترک ابنا له صغیرا و له مال أفیضرب به اخی فما کان من فضل سلمه للیتیم و ضمن له ماله
فقال ان کان لاخیک مال یحیط بمال الیتیم ان تلف فلا بأس به و ان لم یکن له مال فلا
یعرض لمال الیتیم شرح بلکه صفت اخ است فا در فوصی برای عطف بر کان است و هی بصیغه ماضی
معلوم باب تفعیل است یضرب بصیغه مضارع غائب معلوم مجرد است فا در فما بیانیه است و ما شرطیه است
سلمه بصیغه ماضی غائب معلوم باب تفعیل و ضمیر راجع بفضل است واو در وضمن حالیه است بتقدیر قد و
برای عطف بر سلمه نیست لا یعرض بصیغه نهی غائب معلوم باب نصر است العرض متعرض چیزی شدن بفتح و
بجانب چیزی برای تصرف در آن یعنی روایتست از اسباط بن سالم گفت که گفتم امام جعفر صادق علیه السلام
که بود مرا برادری که مرد پس وصیت کرد بسوی برادری که بزرگتر است از من و داخل کرد مرا با او در وصیت
و واگذاشت پسر را از او که کوچک است و او را است مالی آیا پس تجارت میکند با آن مال برادرم با بزرگ که

بکسر تا رم

بر چه شود از نفع تسلیم کند آنرا برای یتیم و حال آنکه بتحقیق ضامن شده برای یتیم مال او را پس امام گفت که اگر
باشد برادر ترا مالی که وفا کند بمال یتیم اگر تلف شود پس نیست پروائی بآنچه گفتی و اگر نباشد او را مالی که
مذکور شد پس باید که متعرض نشود مال یتیم را مراد اینست که ضامن مفلس بودن نامعقولست و باعث جواز آن
تجارت میشود و این منافات ندارد با اینکه اگر آن تجارت نامشروع کند نفع بهر سان آن نفع از آن
یتیم باشد دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فی مال الیتیم قال العامل به ضامن و للیتیم
الربح اذا لم یکن للعامل به مال و قال ان عطب اداه شرح ضمان عامل یتیم و اختصاص ربح بیتیم
مذکور شد در کتاب الزکوة نیز در حدیث اول هشتم باب زکوة مال الیتیم که باب بیست و سوم است اذا لم یکن
برای احترازست از صورتی که مال عامل و مال یتیم داخل یکدیگر شده باشد در تجارت زیرا که در آن صورت
کل ربح از یتیم نیست بلکه بقدر حصه اوست عطب بعین بی نقطه و طا بی نقطه و با یک نقطه بصیغه ماضی غائب معلوم
باب علم است و ضمیر مستتر راجع بالربح است زیرا که اگر راجع بمال الیتیم باشد مشتمل بر تکرار خواهد بود
یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام در مال یتیم گفت که تجارت کننده با آن ضامنست و برای
یتیم است جمیع فائده تجارت او چون نباشد برای تجارت کننده با آن مالی که مخلوط بمال یتیم شده باشد
و امام گفت که اگر تلف شود ربح مال یتیم در تجارتی دیگر ادا میکند آنرا تجارت کننده سیوم اصل عن ابی
عبد الله علیه السلام قال فی رجل عنده مال الیتیم فقال ان کان محتاجا لیس له مال
فلا یمس ماله و ان هو اتجر به فالربح للیتیم و هو ضامن شرح اتجر بتشدید تا بصیغه ماضی غائب
معلوم باب افتعالست الاتجار تجارت و ان هو اتجر برای بیان شق مالداری آن رجل است بتقدیری که
وفا کند بجمیع آنچه بتجارت بآن میشود از مال یتیم زیرا که در صورت تجارت او بمال یتیم جایز نیست
بود که شامل هر دو شق باشد یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت در مردی که نزد
اوست مال یتیم پس گفت که اگر آن مرد باشد تنگدست نباشد او را مالی اصلا پس باید که دست نزند مال یتیم را

بایمعنی که تجارت بآن نکند واگر آمرزد مالدار باشد وتجارت کند بمال یتیم پس فایده برای یتیم است
وآمرزد ضامنست چهارم حدیث عَنْ اَسْبَاطِ بْنِ سَالِمٍ قَالَ سَأَلْتُ اَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قُلْتُ
اَخِي اَمَرَنِي اَنْ اَسْأَلَكَ عَنْ مَالِ الْيَتِيمِ فِي حِجْرِهِ يَتَّجِرُ بِهِ قَالَ اِنْ كَانَ لِاَخِيكَ مَالٌ يُحِيطُ بِمَالِ الْيَتِيمِ
اِنْ تَلِفَ اَوْ اَصَابَهُ شَيْءٌ غَرِمَهُ لَهُ وَاِلَّا فَلَا يَتَعَرَّضْ لِمَالِ الْيَتِيمِ شرح الحجر بکسر حاء بی‌نقطه وسکون جیم
وراء بی‌نقطه کنار و مراد اینجا نگاهداریست یتجر بصیغه مضارع غائب معلوم باب نصر یا باب افتعال
بتقدیر استفهامست شیء عبارت از نقصانست غرمه جزای شرط دوست وجزای شرط اول
محذوفست بتقدیر فنعم ان کان یعنی روایتست از اسباط بن سالم گفت که پرسیدم امام جعفر صادق
علیه السلام را گفتم که برادرم امر کرد مرا که سوال کنم ترا از مال یتیمی که در کنار اوست آیا تجارت میکند
بآن مال امام گفت که آری اگر باشد برادر ترا مالی که وفا کند بجمیع مال یتیم بجهت این آنکه اگر تلف شود
یا برخورد آنرا نقصانی تاوان میکشد آنرا برای یتیم واگر نباشد برادر ترا مالی که وفا کند پس باید
که متعرض نشود مال یتیم را پنجم حدیث عَنْ مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ عَنْ اَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي رَجُلٍ
وَلِيَ مَالَ يَتِيمٍ اَيَسْتَقْرِضُ مِنْهُ فَقَالَ اِنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ قَدْ كَانَ يَسْتَقْرِضُ
مِنْ مَالِ اَيْتَامٍ كَانُوا فِي حِجْرِهِ فَلَا بَأْسَ بِذَلِكَ شرح الاستقراض قرض شمردن چیزی که تواند بود که بمعنی
نباشد وطلب قرض از کسی و معنی اول اینجا مناسبست زیرا که معنی دوم موقوفست بر طرفی دیگر که او نیز
بالغ باشد پس مقصود سائل اینست که ولی اگر فقیر باشد واکل بمعروف کند وآنرا بعنوان استقراض
کند آیا منافات ندارد با آیت سوره نسا من کان فقیرا فلیأکل بالمعروف یعنی روایتست از منصور بن
حازم از امام جعفر صادق علیه السلام در مردی که صاحب اختیار شد مال یتیمی را آیا استقراض میکند از آن
مال برای خرج ضروری خود پس امام گفت که بدرستی که علی بن الحسین صلوات الله علیه بتحقیق بود که استقراض
میکرد بعض مال یتیمانرا که بودند در کنار او پس نیست پروائی بآن اگر گوئی که آیت سوره نسا که ومن

کان

کان غنیا فلیستعفف ومن کان فقیرا فلیأکل بالمعروف دلالت میکند بر آنکه درصورت بی‌نیازی استقراض
جایز نباشد و درصورت نیازمندی اکل بمعروف جایز باشد بی‌حاجت باستقراض پس چرا امام استقراض
کرد گوئیم که جواز اکل بمعروف درصورت فقر منافات ندارد بالزوم استقراض چه جای آنکه منافات
داشته باشد با افضلیت استقراض برای نفقه ضروری خود اگر امید حصول مالی بعد از آن باشد ششم
حدیث عَنْ مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ عَنْ اَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قُلْتُ لَهُ رَجُلٌ وَلِيَ مَالَ يَتِيمٍ
اَيَسْتَقْرِضُ مِنْهُ قَالَ كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِمَا يَسْتَقْرِضُ مِنْ مَالِ يَتِيمٍ كَانَ فِي
حِجْرِهِ شرح مضمون این ظاهرست از شرح حدیث سابق هفتم حدیث عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ عَنْ اَبِي
الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الرَّجُلِ يَكُونُ عِنْدَ بَعْضِ اَهْلِ بَيْتِهِ الْمَالُ لِاَيْتَامٍ فَيَدْفَعُهُ اِلَيْهِ فَيَأْخُذُ
مِنْهُ دَرَاهِمَ يَحْتَاجُ اِلَيْهَا وَلَا يَعْلَمُ الَّذِي كَانَ عِنْدَهُ الْمَالُ لِلْاَيْتَامِ اَنَّهُ اَخَذَ مِنْ اَمْوَالِهِمْ
شَيْئًا ثُمَّ تَيَسَّرَ بَعْدَ ذَلِكَ اَيُّ ذَلِكَ خَيْرٌ لَهُ اَيُعْطِيهِ الَّذِي كَانَ فِي يَدِهِ اَمْ يَدْفَعُهُ اِلَى الْيَتِيمِ وَقَدْ
بَلَغَ وَهَلْ يُجْزِيهِ اَنْ يَدْفَعَهُ اِلَى صَاحِبِهِ عَلَى وَجْهِ الصِّلَةِ وَلَا يُعْلِمُهُ اَنَّهُ اَخَذَ لَهُ مَالًا شرح فی
الرجل بتقدیر قال قلت فی الرجل است و مقول قلت جمله ای ذلک خیر له تا آخرست لا یعلم بصیغه مضارع
غائب معلوم باب افعال یا مجرد میتواند بود و بنا بر اول الذی مفعول اولست و بنا بر دوم فاعلست ای بفتح
همزه است ذکر بعد ذلک بعد از ثم برای افاده طول زمانست ای بفتح همزه و تشدید یا مرفوع و مبتدا
و برای استفهامست و مضافست و مشار الیه ذلک دو شق مذکور بعد از آنست صاحبه عبارت از
یتیم است لا یعلمه از باب افعالست یعنی روایتست از عبد الرحمن بن حجاج از امام موسی کاظم علیه السلام گفت
که گفتم در مردی که میباشد نزد بعضی اهل خانه او مال از یتیمانی پس میسپارد آنمال را بسوی او پس او
میگیرد از آن مال چند درهم که محتاج میشود بسوی آنها در نفقه خود و اعلام نمیکند آنکسی را که بود نزد او مال
یتیمان اینکه او فرا گرفت از مالهای یتیمان چیزی را بعد از آن فراخ دست شد بعد از آن جملی که آنچه

نقل مع

مذکور میشود و بهتر است برای او آیا سید به آنچه را که برداشته با آنکس که بود در دست او یا سید به آنرا بسوی
یتیم در حالی که بتحقیق بالغ شده و آیا کافی میشود اگر رد کند آنرا بسوی صاحبش بروجه هدیه و اعلام نکند
او را اینکه فاکرفته مالیرا که از و بوده اصل فقال یجزیه ذلک اذا اوصله الی صاحبه فان هذا من
السرائر اذا کان من نیته ان شاء رده الی الیتیم ان کان قد بلغ علی ای وجه شاء وان لم یعلمه
انه کان قبض له شیئا وان شاء رده الی الذی کان فی یده وقال اذا کان صاحب المال غائبا
فلیدفعه الی الذی کان المال فی یده شرح ای بفتح همزه و تشدید یا مرفوع و فاعل یجزی است و مفعول
و اینجا اسم موصول است مشار الیه ذلک سه شق است زیرا که دو شق سؤال آخر متعلق بشق دوم از دو شق
سؤال اول است هل بصیغه ماضی غائب معلوم باب منع بتقدیر فعلا است و صله موصول است جمله اذا اوصله تا من
نیته استیناف بیانی سابق است و مراد بصاحبه یتیم است جمله فان هذا تا من نیته جزای شرط است و مرکب است
از شرط و جزای دیگر پس ان هذا من السرائر جزای اذا کان من نیته است که مقدم بران شده و مجموع آن
دو جزای شرط اول است و مقصود احتراز است از صورتی که برای یتیم هدیه فرستاده شود بقصد احسان
محض و بعد از ان بخاطر رسد که مالی از یتیم نزد او بوده و آن هدیه را حساب مال یتیم کند زیرا که این جایز
نیست چون الله تعالی بر سرائر مطلع است و میداند که در آن وقت این نیت نداشته جمله ان شاء تا شیئا
استیناف بیانی سابق است و ان لم یعلمه وصلیه است یعلم از باب افعال است جمله و ان شاء عطف است بر جمله
اذا اوصله یعنی پس امام گفت که کافی میشود او را هر کدام آن سه شق که کرد آنرا بیان این آنکه چون رساند آنرا
سوی صاحبش که یتیم است پس همین بس است که این عمل از راز ها ست یا یعنی که مقبول است نزد الله تعالی البته بنیت
صدقه مر که ریا در ان نبود و چون باشد از قصد او در وقت ایصال بیان این آنکه اگر خواهد برمیگرداند آن مال
سوی یتیم اگر باشد که بتحقیق بالغ شده باشد بهر وجهی که خواسته باشد هر چند که اعلام نکند یتیم را اینکه
او بود که قبض کرده بود چیزی را که از یتیم بود و اگر خواهد برمیگرداند آن مال را سوی آنکه بود در دست او

بشرط

بشرط اظهار اینکه این مال یتیم است و امام گفت که چون باشد یتیم که صاحب مال است غائب پس باید که دهد
آنرا سوی آنکه بود در دست او و مراد امینست که جایز نیست او را تأخیر برای انتظار حضور صاحب مال زیرا که
در تأخیر آفات میباشد ششم اصل عن ابی الربیع عن ابی عبد الله علیه السلام قال سئل عن رجل
ولی مال یتیم فاستقرض منه شیئا فقال ان علی بن الحسین علیه السلام کان یستقرض من مال
لایتام فی حجره شرح مضمون این ظاهر است از شرح حدیث پنجم این باب باب چهل و ششم اصل باب اداء
الامانة شرح ادا بفتح همزه و تخفیف دال بی‌نقطه و الف ممدوده اسم مصدر باب تفعیل است الامانة سپرده
شده و امین بودن و مراد اینجا معنی اول است یعنی این باب بیان رسانیدن سپرده شده سوی صاحبش
است درین باب نه حدیث است اول اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ثلث لا عذر لاحد
فیها اداء الامانة الی البر والفاجر والوفاء بالعهد الی البر والفاجر وبر الوالدین برین
کانا او فاجرین شرح مضمون این گذشت در کتاب الایمان والکفر در حدیث یازدهم باب البر
باب شصت و نهم است بر در اول و دوم و چهارم بفتح بای یک نقطه و تشدید را بی‌نقطه است و در سیوم
بکسر بای یکنقطه مصدر باب ضرب و علم است یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که سه چیز است
نیست بهانه برای هیچیک در آنها اول رسانیدن سپرده شده سوی نیکوکار و بدکار دوم موافقت
پیمان سوی نیکوکار و بدکار و دوم موافقت پیمان سوی نیکوکار و بدکار و سیوم نیکویی باید
و مادر خواه نیکوکار باشند و خواه بدکار دوم اصل عن الحسین الشیبانی عن ابی عبد الله علیه السلام
قال قلت له رجل من موالیک یستحل مال بنی امیة ودماءهم وانه وقع لهم عنده ودیعة
فقال ادوا الامانات الی اهلها وان کانوا مجوسا فان ذلک لا یکون حتی یقوم قائمنا
علیه السلام فیحل ویحرم شرح ادوا بفتح همزه و تشدید دال بی‌نقطه مضموم بصیغه امر معلوم باب
تفعیل است مشار الیه ذلک استحلال مال و خون بنی امیه و امثال ایشان است و اشارت است باینکه در زمان

بدنه حکم اهل اسلام بران مخالفان جاریست چنانچه گذشت در کتاب الجهاد در حدیث چهارم باب دهم
که باب بی عنوان و بعد از باب العطاء الامانت یحل بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعالست و یحرم
از باب تفعیل است و مراد اینست که قایم علیه السلم بعض حرامهای زمان بدنه را حلال میکند و بعض
حلالهای زمان بدنه را حرام میکند و این منافات ندارد با آنکه این شریعت در اولین و آخرین
یکیست چنانچه گذشت در کتاب الجهاد در حدیث اول باب من یجب علیه الجهاد و من لا یجب که باب
چهارم است یعنی روایتست از حسین شیبانی از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که گفتم امام اگر مردی
از شیعه تو حلال میشمرد مال بنی امیه را و خونهای ایشانرا و بدرستی که شان اینست که واقع شد از
ایشان نزد او سپرده پس امام گفت که برسانید سپردهها را سوی صاحبان آنها هرچند که باشند
کبران چه بدرستی که آن استحلال میباشد تا آنگه ظاهر شود قایم علیه السلام پس حلال کند بعض حرامها را
و حرام کند بعض حلالها را سیوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال امیر المؤمنین صلوات
الله علیه و آله ادوا الامانة و لو الی قاتل ولد الانبیاء شرح روایتست از امام جعفر صادق
علیه السلم گفت که گفت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله که برسانید سپرده را سوی صاحبش هرچند که سوی
کشنده اولاد پیغمبران باشد چهارم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول اتقوا الله و علیکم
باداء الامانة الی من ائتمنکم فلو ان قاتل علی علیه السلام ائتمننی علی امانة لادیتها
الیه شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلم میگفت که پرهیز کنید از عذاب الله تعالی و بر شما باد که ادا
کنید سوی کسی که امین شمرد شما را پس اگر کشنده علی علیه السلم امین میکرد مرا بر امانتی هرآینه میرسانیم
آنرا سوی او پنجم اصل قال ابو عبد الله علیه السلام فی وصیة له اعلم ان ضارب علی بالسیف
و قاتله لو ائتمننی و استنصحنی و استشارنی ثم قبلت ذلک منه لادیت الیه الامانة شرح گفت
امام جعفر صادق علیه السلم در سفارشی از و که بدانکه زننده علی بشمشیر و کشنده او اگر امین میشمرد مرا و طلب

نصیحت میکرد از من و طلب صواب دید میکرد از من بعد از آن قبول میکردم آن ایتمان و استنصاح و استشاره
را از و هرآینه میرسانیدم سوی او امانت را مثلا ششم اصل عن صفوان بن یحیی عن اسحق بن عمار عن
حفص بن قرط قال قلت لابی عبد الله علیه السلام امرأة بالمدینة کان الناس یضعون عندها
الجواری فتصلحهن و قلنا ما رأینا مثل ما صب علیها من الرزق فقال انها صدقت الحدیث
و ادت الامانة و ذلک یجلب الرزق قال صفوان و سمعته من حفص بعد ذلک شرح حفص
بفتح حاء بی نقطه و سکون فاء و صاد بی نقطه است و در اول یا فیه حث قرط بفتح قاف و سکون را
بی نقطه و طاء بی نقطه است و در اول یا فیه است و در دوم موصوله است صب بصاد بی نقطه و تشدید با
یک نقطه است صدقت بصیغه ماضی غایبه معلوم باب نصر است الحدیث منصوب مفعولست یجلب بجیم و با
یک نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب نصر و ضرب است یعنی روایتست از صفوان بن یحیی از اسحق بن عمار
از حفص بن قرط گفت که گفتم امام جعفر صادق علیه السلم را که زنی در مدینه بود که مردمان که میگذاشتند
نزد او دختران را و تعلیم میکرد آن دختران را و گفتیم در میان خود که ندیدیم مانند آنچه را که ریخته شد بر آن
از روزی مراد اینست که اتفاق کردیم بر آنکه روزی او فراختر از غیر اوست پس امام گفت که بدرستی
که آن زن راست گفت سخن را و رسانید امانت را سوی صاحبش و آنچه مذکور شد فراخ میکند روزی را
گفت که صفوان که و شنیدم آن حدیث را از حفص بعد از آنکه شنیدم از اسحق که روایت میکرد از حفص
هفتم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لیس منا من
اخلف بالامانة و قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله الامانة تجلب الرزق و الخیانة
تجلب الفقر شرح اخلف بخاء با نقطه و فا بصیغه ماضی غایب معلوم باب افعالست الاخلاف بیوفائی
در با الامانه برای بدلیت است مثل لیت لی بعشرة منهم واحدا من غیرهم الامانة امین بودن یعنی
روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که نیست از ما کسی که

بیوفائی کرد بجای امین بودن و گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که امین بودن بسیار میکند روزی را و خائن بودن بسیار میکند تنگ دستی را **هشتم اصل** سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ رَجُلٍ اسْتَوْدَعَ رَجُلًا مَالًا لَهُ قِيمَةٌ وَالرَّجُلُ الَّذِي عَلَيْهِ الْمَالُ رَجُلٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْدِرُ عَلَى أَنْ لَا يُعْطِيَهُ شَيْئًا وَلَا يَقْدِرُ لَهُ عَلَى شَيْءٍ وَالرَّجُلُ الَّذِي اسْتَوْدَعَهُ خَبِيثٌ خَارِجِيٌّ فَلَمْ أَدَعْ شَيْئًا فَقَالَ لِي قُلْ لَهُ رُدَّ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ ائْتَمَنَهُ عَلَيْهِ بِأَمَانَةِ اللَّهِ **شرح** الاستیداع بدال بی‌نقطه و عین بی‌نقطه مصدر باب استفعال طلب نگاهداری چیزی از کسی که نزد او سپرده شده من در من العرب یعنی عدد است و مراد این است که معتبر است نزد عرب یا برای تبعیض است و مراد بعرب اینجا عرب خالص است یعنی طائفه از ایشان که مدد کار یکدیگر و بیگانه در میان خود نه تا مبادا که باعث کرشان و عرب ایشان شود یقدر دوجا بقاف و دال بی‌نقطه و را بی‌نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب ضرب یضرب علم مرفوعست و ضمیر مستتر در اول راجع بالرجل است و ضمیر مستتر در دوم راجع برجل اولست که صاحب مالست ضمیر له راجع بالرجل است نئی عبارتست از مالی که بعنوان تقاص بدست آورده باشد و امانة الله عبارتست از امین بودنی که امر کرده الله تعالی بآن در سوره بقره فان امن بعضکم بعضا فلیؤد الذی اؤتمن امانته و سوره نساء ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و تفسیر دیگر برای آیت سوره نسا که منافی این نیست گذشت در کتاب الحجة در بعض احادیث باب ان الامام علیه السلم یعرف الامام الذی یکون من بعده تا آخر که باب پنجاه و نهم است **یعنی** پرسیدم امام موسی کاظم علیه السلم را از مردی که بامانت سپرد بمردی مالی را که آنرا است قدری و قیمتی و مردی که بر دوست مال مردی معتبر است نزد عرب قادر میشود بر اینکه ندهد مرد اول را چیزی و مرد اول قادر نمیشود از مرد دوم بر چیزی از مال و مرد اول که بامانت سپرد بمرد دوم بدمذهب خارجیست پس وا نگذاشتم چیزی از شبها را که نسبت نداده باشم بآن مرد اول پس امام گفت مرا که بگو مرد دوم را که برگردان بر مرد اول مال او را چه بدرستی که مرد اول امین شمرد مرد دوم را

بر آن مال بسبب امین بودنی که الله تعالی امر بآن کرده در قرآن **اصل** قُلْتُ رَجُلٌ اشْتَرَى مِنِ امْرَأَةٍ مِنْ آلِ فُلَانٍ بَعْضَ قَطَائِعِهِمْ فَكَتَبَ عَلَيْهَا كِتَابًا بِأَنَّهَا قَدْ قَبَضَتِ الْمَالَ وَلَمْ تَقْبِضْهُ فَيُعْطِيهَا الْمَالَ أَمْ يَمْنَعُهَا قَالَ قُلْ لَهُ يَمْنَعُهَا أَشَدَّ الْمَنْعِ فَإِنَّهَا بَاعَتْهُ مَا لَمْ تَمْلِكْهُ **شرح** القطائع بفتح قاف و طاء بی‌نقطه و الف و همزه مکسوره و عین بی‌نقطه جمع قطیعه بفتح قاف و کسر طاء موضعی در بغداد که منصور دوانقی آنها را بامرا و خواص خود بخشیده بوده و خراج آنها را نگرفته انها بفتح همزه بدل کتابا است واو در ولم حالیه است فیعطیها بتقدیر استفهام است یمنعها در اول مرفوعست و در دوم مجزومست و مرفوع میتواند بود اشد منصوب و نائب مفعول مطلق است **یعنی** گفتم که مردی خرید از زنی از فلان بعضی زمینهای بخشش عباسیان را پس نوشت بر آن زن نوشتگی که آن زن بتحقیق قبض کرد قیمت آنرا و حال آنکه قبض نکرده آنرا آیا پس میدهد بآن زن آن مال را یا باز میدارد از آن زن بغایت منع و اقرار بدروغ آن زن امام گفت مرا که بگو آن مرد را تا باز دارد از آن زن بغایت باز داشتن چه بدرستی که آن زن فروخت باو چیزی را که آن حق و ملک زن نبود و مراد این است که آن قطائع حق امامست و بخشیدن منصور دوانقی لغو است **نهم اصل** عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ سَيَابَةَ قَالَ لَمَّا أَنْ هَلَكَ أَبِي سَيَابَةُ جَاءَ رَجُلٌ مِنْ إِخْوَانِهِ إِلَيَّ فَضَرَبَ الْبَابَ عَلَيَّ فَخَرَجْتُ إِلَيْهِ فَعَزَّانِي وَقَالَ لِي هَلْ تَرَكَ أَبُوكَ شَيْئًا فَقُلْتُ لَهُ لَا فَدَفَعَ إِلَيَّ كِيسًا فِيهِ أَلْفُ دِرْهَمٍ وَقَالَ لِي أَحْسِنْ حِفْظَهَا وَكُلْ فَضْلَهَا فَدَخَلْتُ إِلَى أُمِّي وَأَنَا فَرِحٌ فَأَخْبَرْتُهَا فَلَمَّا كَانَ بِالْعَشِيِّ أَتَيْتُ صَدِيقًا كَانَ لِأَبِي فَاشْتَرَى لِي بَضَائِعَ سَابِرِيٍّ وَجَلَسْتُ فِي حَانُوتٍ فَرَزَقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِيهَا خَيْرًا **شرح** سیابه بفتح سین بی‌نقطه و تخفیف یاء دو نقطه پایین و الف و باء یکنقطه غیر منصرفست لما بفتح لام و تشدید میم است ان بفتح همزه و سکون نون زیاده شده برای افاده شدت اتصال جزا بشرط عزانی بعین بی‌نقطه و تشدید زای با نقطه بصیغه ماضی غائب معلوم باب تفعیل است احسن بصیغه امر باب افعالست کل بضم کاف و سکون لام بصیغه امر مهموز الفاء باب نصر

ضمیر مستتر در کان راجع بکیهان است العیش بفتح عین بی‌نقطه و کسر شین با نقطه و تشدید یا، دو نقطه پائین
آخر روز البضائع بفتح با یکنقطه و ضاد با نقطه و الف و همزه مکسوره و عین بی‌نقطه جمع بضاعه بکسر با اموالی
که فرستاده میشود از جائی بجائی برای تجارت و هر کدام آنها سرمایه شخصی دیگر است سابری بسین بی‌نقطه
و الف و کسر با یکنقطه و را بی‌نقطه و تشدید یا، دو نقطه پائین مجرور و مضاف الیه است و آن نوعی است
از جامه که سفید و رقیق است و نوعیست از خرما که لطیف است الحانوت بحا بی‌نقطه و الف و نون
و تا دو نقطه بالا دکان ضمیر راجع ببضایع است یا راجع بالف درهم است و حاصل هر دو یکیست
یعنی روایت است از عبدالرحمن بن سیابه گفت که وقتی که وفات یافت پدرم سیابه آمد مردی از برادران
مومن او سوی من پس زد در را بر من پس بیرون رفتم سوی او پس تعزیت داد مرا و گفت مرا که آیا واگذاشت
پدر تو چیزی از مال را پس گفتم او را که نه پس داد سوی من کیسه را که در آن بود هزار درهم و گفت مرا که نیکو
آور نگاهداری آنها را و بخور فائده آنها را پس داخل شدم سوی مادرم بر حالی که من خوشحال بودم پس خبر
دادم او را پس وقتی که شد هنگام آخر روز آمدم نزد دوستی پدرم را پس خرید برای من سرمایهای
سابری را که مردمان متفرق آنها را میفروختند پس نشستم در دکانی پس روزی کرد الله تعالی در آن سرمایها
نفعی بسیار متن وَحَضَرَ الْحَجُّ فَوَقَعَ فِي قَلْبِي فَجِئْتُ إِلَى أُمِّي فَقُلْتُ لَهَا إِنَّهُ قَدْ وَقَعَ فِي قَلْبِي أَنْ أَخْرُجَ
إِلَى مَكَّةَ فَقَالَتْ لِي فَرُدَّ دَرَاهِمَ فُلَانٍ عَلَيْهِ فَهَيَّأْتُهَا وَجِئْتُ بِهَا إِلَيْهِ فَدَفَعْتُهَا إِلَيْهِ فَكَأَنِّي
وَهَبْتُهَا لَهُ فَقَالَ لَعَلَّكَ اسْتَقْلَلْتَهَا فَأَزِيدَكَ قُلْتُ لَا وَلَكِنْ وَقَعَ فِي قَلْبِيَ الْحَجُّ فَأَحْبَبْتُ أَنْ
يَكُونَ شَيْئُكَ عِنْدَكَ شرح و رسید وقت حج پس افتاد حج در دل من پس آمدم سوی مادرم پس گفتم او را
که بدرستیکه شأن اینست که بتحقیق افتاده در دل من اینکه بیرون روم از کوفه سوی مکه پس مادرم گفت مرا
که پس برگردان درمهای فلان را بر او پس آماده کردم آنها را پس بردم آنها را سوی او پس دادم آنها را
سوی او پس خوشحال شد از خوش آمدنی مر چنانچه گویا که من بخشیدم آنها را باو پس گفت که شاید که تو کم شمردی

باشی

باشی آنها را پس زیاد دهم ترا گفتم که نه و لیکن افتاد در دل من حج و دوست داشتم اینرا که باشد مال تو نزد
تو متن ثُمَّ خَرَجْتُ فَقَضَيْتُ نُسُكِي ثُمَّ رَجَعْتُ إِلَى الْمَدِينَةِ فَدَخَلْتُ مَعَ النَّاسِ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكَانَ يَأْذَنُ إِذْناً عَامّاً فَجَلَسْتُ فِي مَوَاخِيرِ النَّاسِ وَكُنْتُ حَدَثاً فَأَخَذَ النَّاسُ
يَسْأَلُونَهُ وَيُجِيبُهُمْ فَلَمَّا خَفَّ النَّاسُ عَنْهُ أَشَارَ إِلَيَّ فَدَنَوْتُ إِلَيْهِ فَقَالَ لِي أَلَكَ حَاجَةٌ
فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ أَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ سَيَابَةَ فَقَالَ مَا فَعَلَ أَبُوكَ فَقُلْتُ هَلَكَ شرح المواخیر
بفتح میم و واو منقلب از همزه و الف و کسر خا با نقطه و سکون یا، دو نقطه پائین و را بی‌نقطه جمع مئخار
بکسر میم و سکون همزه که گاهی منقلب بیا میشود یعنی مکان الحدث بفتح حا بی‌نقطه و فتح دال و ثا سه نقطه
نوجوان یعنی بعد از آن بیرون رفتم از کوفه پس بجا آوردم افعال عمره و حج خود را بعد از آن برگشتم سوی
مدینه پس داخل شدم با مردمان بر امام جعفر صادق علیه السلام و بود که رخصت دخول میداد در مجلس
رخصتی عام پس نشستم در میان پس ماندگان مردمان و بودم نوجوان پس شروع کردند مردمان به پرسیدن
امام را و او جواب میداد ایشان را پس وقتی که سبک شد مردمان از او اشاره کرد سوی من پس نزدیک
شدم سوی او پس گفت مرا که آیا ترا است حاجتی گفتم که قربان شوم من عبدالرحمن بن سیابه ام پس گفت
که چه کرد پدرت پس گفتم که وفات یافت متن قَالَ فَتَوَجَّعَ وَتَرَحَّمَ قَالَ ثُمَّ قَالَ لِي أَفَتَرَكَ شَيْئاً قُلْتُ
لَا قَالَ فَمِنْ أَيْنَ حَجَجْتَ قَالَ فَابْتَدَأْتُ فَحَدَّثْتُهُ بِقِصَّةِ الرَّجُلِ قَالَ فَمَا تَرَكَنِي أَفْرُغُ مِنْهَا حَتَّى قَالَ لِي
فَمَا فَعَلْتَ فِي الْأَلْفِ قَالَ قُلْتُ رَدَدْتُهَا عَلَى صَاحِبِهَا قَالَ فَقَالَ لِي قَدْ أَحْسَنْتَ شرح راوی گفت
که پس امام آزرده شد و طلب رحمت کرد راوی گفت که بعد از آن امام گفت مرا که آیا واپس گذاشت چیزی
مال گفتم که نه گفت که پس از کجا حج کردی راوی گفت که پس ابتدا کردم پس خبر دادم او را بقصه آن مرد راوی
گفت که پس امام وا نگذاشت مرا که تمام کنم قصه را تا آنکه گفت مرا که چه کردی در آن هزار درهم راوی گفت
که گفتم که برگردانیدم آنها را بر صاحب آنها راوی گفت که پس امام گفت مرا که بتحقیق نیکو کردی متن وَقَالَ لِي

ألا أوصيك قلت بلى جعلت فداك قال عليك بصدق الحديث وأداء الأمانة تشرك الناس في
أموالهم هكذا وجمع بين أصابعه قال فحفظت ذلك عنه فزكيت ثلاثمائة ألف درهم شرح ألا
استفهام و حرف نفی است تشرک بشین با نقطه و راء بی‌نقطه بصیغه مضارع مخاطب معلوم باب علم مجزوم و
و کسر کاف برای التقاء ساکنین است حفظت بصیغه ماضی متکلم معلوم باب علم است زکیت بزای با نقطه
و یاء دو نقطه پائین بصیغه ماضی متکلم معلوم باب تفعیل است یعنی و امام گفت مرا که آیا سفارش کنم ترا گفتم
که بلی سفارش کن ترا بأنت شوم گفت که بر تو باد راست گفتن سخن و رسانیدن امانت سوی صاحبش
تا شریک شوی مردمان را در مالهای ایشان چنین و جمع کرد میان انگشتان دست خود برای تصویر الفت
و اتصال با وی گفت که پس حفظ کردم آن سفارش را از وی یعنی که عمل بآن کردم پس زکوة دادم سیصد هزار
درهم را که مال منست باب چهل و هفتم اصل باب الرجل یأخذ من مال ولده والولد یأخذ من مال ابیه شرح این والده
باب بیان مردیست که فرا میگیرد چیزی را از مال پسر خود و پسری که فرا میگیرد چیزی را از مال پدر خود در این باب
شش حدیث است اول اصل عن محمد بن مسلم عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته عن رجل
لابنه مال فیحتاج الأب قال یأکل منه فاما الأم فلا تأکل منه الا قرضا علی نفسها شرح
روایتست از محمد بن مسلم از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که پرسیدم امام را از مردی که پسر او راست
مالی پس محتاج میشود پدر امام گفت که میخورد از آن مال بقصد عوض پس اما مادر پس نمیخورد از مال پسر مگر حالی
که قرض باشد بر مادر دوم اصل عن علی بن جعفر عن ابی ابراهیم علیه السلام قال سألته عن الرجل
یأکل من مال ولده قال لا الا ان یضطر الیه فیأکل منه بالمعروف ولا یصلح للولد ان
یأخذ من مال والده شیئا الا باذن والده شرح روایتست از علی بن جعفر از امام موسی کاظم علیه السلم
گفت که پرسیدم امام را از مردی که آیا میخورد از مال پسرش امام گفت که نه مگر اینکه مضطر شود سوی آن
پس میخورد از آن بقدر میانه و خوب نمیشود برای پسر اینکه فرا گیرد از مال پدرش چیزی را مگر رخصت پدرش سوم اصل

عن

عن ابی جعفر علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله لرجل انت ومالك لابيك
ثم قال ابو جعفر علیه السلام ولا احب له ان یأخذ من مال ابنه الا ما احتاج الیه مما لابد
له منه ان الله لا یحب الفساد شرح روایتست از امام محمد باقر علیه السلم گفت که گفت رسول الله صلی الله
علیه وآله مردی را که تو و مال تو از پدر تو است بیان این میشود در حدیث ششم این باب بعد از آن گفت امام
محمد باقر علیه السلم که دوست نمیدارم برای پدر اینکه فرا گیرد از مال پسرش مگر چیزی را که محتاج شد بآن از
جمله آنچه نیست چاره پدر را از آن بدرستی که الله تعالی دوست نمیدارد فساد را چنانچه در آیت سوره
بقره است چهارم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فی الرجل یکون لولده مال فاحب ان
یأخذ منه قال فلیأخذ وان کانت امه حیة فما احب ان تأخذ منه شیئا الا قرضا
علی نفسها شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم در مردی که میباشد پسرش را مالی و خواست
که فرا گیرد از آن مال امام گفت که پس باید که فرا گیرد و اگر باشد مادر آن پسر زنده پس نمیخواهم اینکه مادر فرا
گیرد از آن مال چیزی را مگر بر حالی که قرض باشد بر مادر پنجم اصل عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام
قال سألته عن الرجل یحتاج الی مال ابنه قال یأکل منه ما شاء من غیر سرف وقال فی
کتاب علی صلوات الله علیه ان الولد لا یأخذ من مال والده شیئا الا باذنه والوالد
یأخذ من مال ابنه ما شاء وله ان یقع علی جاریة ابنه اذا لم یکن الابن وقع
علیها وذکر ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال لرجل انت ومالك لابیك شرح
السرف بسین بی‌نقطه و فتح راء بی‌نقطه و فاء مصدر باب علم بمعنی تجاوز از حد معتاد کتاب علی عبارتست از
جامعه که خط علی و املاء رسول الله علیهما است و بیان شد در کتاب الحجة در حدیث اول باب چهل که باب فیه
ذکر الصحیفة والجفر والجامعة ومصحف فاطمة علیها السلام است یعنی روایتست از محمد بن مسلم از امام محمد باقر
علیه السلام گفت که پرسیدم امام را از مردی که محتاج میشود سوی مال پسرش امام گفت که میخورد از آن مال

آنچه را که خواست بی تجاوز از حد و امام گفت که در کتاب علی صلوات الله علیه اینست که پسر فرا نمیگیرد از مال پدرش
چیزی را مگر رخصت او و پدر فرا میگیرد از مال پسرش آنچه را که خواست و جایزست پدر را اینکه جماع کند
کنیز پسرش را بشرط اینکه نباشد که جماع کرده باشد آن کنیز را بتفصیلی که می آید در کتاب النکاح در حدیث ششم
باب الرجل یکون لولده الجاریة یرید ان یطاها که باب صد و سیزدهم است و امام ذکر کرد این را که رسول الله
صلی الله علیه و آله گفت مرد را که تو و مال تو از پدر تو اید ششم اصل عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْعَلَاءِ قَالَ قُلْتُ
لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا يَحِلُّ لِلرَّجُلِ مِنْ مَالِ وَلَدِهِ قَالَ قُوتُهُ بِغَيْرِ سَرَفٍ إِذَا اضْطُرَّ إِلَيْهِ قَالَ
فَقُلْتُ لَهُ فَقَوْلُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِلرَّجُلِ الَّذِي أَتَاهُ فَقَدَّمَ أَبَاهُ فَقَالَ لَهُ أَنْتَ
وَمَالُكَ لِأَبِيكَ شرح یحل بکار بی نقطه و تشدید لام بصیغه مضارع غائب معلوم باب ضرب است و ماخوذست
از حلال یعنی آنچه منتهی به کراهت و بی مؤاخذه باشد موافق آنچه گذشت در دو حدیث باب الکسب الحلال
که باب چهاردهم است پس منافات ندارد با جواز زیاد بر قوت مذکور موافق ظاهر آنچه می آید در کتاب
النکاح در حدیث سوم باب الرجل یرید ان یزوج ابنته و یرید ابوه ان یزوجها رجلا آخر که باب نجاه
و ششم است و در کتاب الوصایا در حدیث هفتم باب من اوصی و علیه دین که باب بیستم است و ممکن
است رفع منافات بوجهی دیگر آن اینست که جایز نباشد اخذ زیاد بر قوت و لیکن بعد از وقوع جایز
نباشد بردن پسر پدر را نزد حاکم و جایز نباشد مؤاخذه دنیوی و بنابرین یحل ماخوذ از حلال بمعنی ضد
حرام است فقول بتقدیر فکیف قول است فقدم بصیغه ماضی غائب معلوم باب تفعیل است التقدیم
آوردن کسی دیگر را نزد حاکم برای محاکمه فقال عطفست بر فقدم و جایزست خلو آن از عاید مثل
آیت سوره حج الم تر ان الله انزل من السماء ماء فتصبح الارض مخضرة لام در لابیک برای اختصاص است
پس دلالت بر مملوکیت حقیقی نمیکند یعنی روایتست از حسین بن ابی العلا گفت که گفتم امام جعفر صادق
علیه السلام را که چه چیز خالص و منتهی به کراهت میشود برای مرد از مال پسرش گفت که خوراکی که بی تجاوز

از حد باشد چون مضطر شود سوی آن راوی گفت که پس گفتم امام را که پس چگونه است قول رسول الله
صلی الله علیه و آله مرد را که آمد نزد او پس نزد رسول الله آورد پدرش برای محاکمه پس رسول الله گفت
او را که تو و مال تو از پدر تو اید اصل فَقَالَ إِنَّمَا جَاءَ بِأَبِيهِ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالَ
يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا أَبِي وَقَدْ ظَلَمَنِي مِيرَاثِي مِنْ أُمِّي فَأَخْبَرَهُ الْأَبُ أَنَّهُ قَدْ أَنْفَقَهُ عَلَيْهِ وَعَلَى
نَفْسِهِ فَقَالَ أَنْتَ وَمَالُكَ لِأَبِيكَ وَلَمْ يَكُنْ عِنْدَ الرَّجُلِ شَيْءٌ أَوَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ يَحْبِسُ الْأَبَ لِلِابْنِ شرح اوکان بهمزه استفهام انکاری و فتح واو است که برای عطف
بر لم یکن عند الرجل شیء است و اشارتست باینکه چون آمد در زمان سابق مضطر بوده سوی اکل مال آن
خود و فتح شد جعل او برای پسرش در زمان لاحق یعنی پس امام گفت که جز این نیست که آورد پدرش را
سوی نبی صلی الله علیه و آله پس گفت که ای رسول الله این پدر منست و بتحقیق ظلم کرده مرا میراث من از مادرم
پس خبر داد رسول الله را پدر او بتحقیق خرج کرده آن را بر پسر و بر خودش پس رسول الله گفت که تو و مال تو
از پدر تو اید و نبود نزد آن مرد در زمانی که مال آن پسر را خرج کرده بود چیزی آیا با وجود آن نیز این
میبود که رسول الله صلی الله علیه و آله حبس کند پدر را برای پسر باب چهل و هشتم اصل باب الرجل یاخذ من مال
امرأته والمرأة تاخذ من مال زوجها شرح این باب بیان مردیست که فرا میگیرد از مال زنش و بیان
زنی که فرا میگیرد از مال شوهرش درین باب دو حدیثست اول اصل عَنْ سَعْدِ بْنِ يَسَارٍ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي
عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ جُعِلْتُ فِدَاكَ امْرَأَةٌ دَفَعَتْ إِلَى زَوْجِهَا مَالًا مِنْ مَالِهَا لِيَعْمَلَ بِهِ وَقَالَتْ
لَهُ حِينَ دَفَعَتْ إِلَيْهِ أَنْفِقْ مِنْهُ فَإِنْ حَدَثَ بِكَ حَدَثٌ فَمَا أَنْفَقْتَ مِنْهُ حَلَالًا طَيِّبًا فَإِنْ
حَدَثَ بِي حَدَثٌ فَمَا أَنْفَقْتَ مِنْهُ فَهُوَ حَلَالٌ طَيِّبٌ اعد علی یا سعید المسئلة فلما ذهبت
أُعِيدُ عَلَيْهِ الْمَسْأَلَةَ عَرَضَ فِيهَا صَاحِبُهَا وَكَانَ مَعِي حَاضِرًا فَأَعَادَ عَلَيْهِ مِثْلَ ذَلِكَ شرح یسار
بفتح یاء دو نقطه پائین و تخفیف سین بی نقطه مالها بفتح لام مرکب از ما موصوله و لام جاره و ضمیرست

فقال م

وعبارتست از مهر و میتواند بود که طیب را مرکب از مضاف و مضاف الیه باشد و احتمال اول موافق ترست
با آیتی که مذکور میشود و احتمال دوم موافق ترست با رسم الخط نسخ چون من جدا از ما نوشته شده بعید
چون در اصل عجم بوده و لحن کرده در نصب حلالا طیبا و همچنین در ذکر فا در فان در دوم بجای واو
و برای تنبیه بر این امام علیه السلم امر باعاده مسئله کرده پس مثل ذلک عبارتست از موافق سوال آنمرد
باعتبار مضمون بی اشتمال بر لحن و در تهذیب حلال طیب است بجای حلالا طیبا و واوست بجای فا و ذلک
است بجای فهو و بنابران میتواند بود که ذکر ذلک احتراز باشد از اتفاق در صورت بخشیدن بدیگران
و مانند آن الحدث بفتح حا و فتح دال حادثه و مراد اینجا مردنست عرض بعین مهمله و را مهمله و ضاد
با نقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب ضربست و در بعض نسخ از باب افتعالست و معنی هر دو یکیست
یعنی روایتست از سعید بن یسار گفت که گفتم امام جعفر صادق علیه السلم را که قربانت شوم زنی داد
سوی شوهر خود مالیرا از جمله مهر خود تا کار کند بآن و گفت شوهر را در وقتی که داد سوی او که خرج کن
ازان پس اگر حادث شود بتو حادثه پس آنچه خرج کردی ازان حلال طیب است پس اگر حادث شود بمن
حادثه پس آنچه خرج کردی ازان پس آن حلال طیب است پس امام گفت که برگردان بر من ای سعید این
مسئله را پس وقتی که رفتم که برگردانم بر او آن مسئله را سر راه گرفت در ان مسئله صاحبش و بود با من
حاضر پس برگردانید بر امام مضمون آنرا اصل فلما فرغ اشار باصبعه الی صاحب المسئلة فقال
یا هذا ان کنت تعلم انها قد افضت بذلک الیک فیما بینک و بینها و بین الله فحلال
طیب ثلث مرات ثم قال یقول الله عز و جل فی کتابه فان طبن لکم عن شیء منه نفسا فکلوه
هنیئا مریئا شرح افضت بفا و ضاد با نقطه بصیغه ماضی غایبه معلوم باب افعالست و افضا
داخل شدن با در بذلک برای تعدیه است و مشار الیه ذلک کلام زنست که مذکور شد و قال لها
حین دفعت تا آخر ثلث مرات کلام راویست مراد اینست که امام حلال طیب را سه بار گفت در سوره نسا

چنین است و آتوا النساء صدقاتهن نحلة فان طبن و درین آیت چند احتمالست از انجمله اینکه نحله بمعنی
دادن مهور پیش از دخول باشد و احتراز باشد از مهر نسیه و من متعلق بطبن باشد بتضمین معنی تجاوز
و من در منه برای تبعیض باشد و ضمیر راجع بما آتیتموهن باشد که شامل صداق و هبه است اگرچه در آیت
سوره نسا صریحا مذکور نیست و توضیح این می آید در کتاب الوصایا در شرح حدیث سیوم باب چهل و
دوم که باب ما یجوز من الوقف والصدقة تا آخرست و ضمیر منصوب در کلوه راجع بشیء باشد یعنی پس وقتی
که فارغ شد از مسئله امام اشارت کرد با انگشت خود سوی صاحب مسئله پس گفت که ای مرد حاضر اگر باشی که
دانی اینرا که آن زن بتحقیق از دهن بیرون آورد آن سخن را سوی تو در میان تو و میان او و میان الله تعالی
پس حلال طیب است سه بار بعد ازان امام گفت که میگوید الله عز و جل در کتاب خود در سوره نسا که پس اگر زنان
شما خوش شوند برای شما از چیزی از جمله آنچه دادید ایشانرا باعتبار ته دل پس بخورید آنرا در حالی که گوارا
باشد عاقبت بخیر باشد دوم اصل سألت ابا عبد الله علیه السلام عما یحل للمرأة ان تصدق به
من بیت زوجها بغیر اذنه قال المأدوم شرح تصدق بصیغه مضارع غایبه معلوم باب تفعل است بحذف
یکی یا بقلب تا بصاد و ادغام مراد بغیر اذنه صورتیست که نهی نیز نکرده باشد الادوم بهمزه و دال مهمله
بصیغه اسم مفعول باب ضرب نان مخلوط بنان خورش و مراد اینجا قدر لقمه نانست خواه مخلوط بنان خورش
باشد و خواه نه و میتواند بود که مراد بخبز باشد زیرا که آن بجای نان و نان خورش است و شاید که جواز
تصدق بادوم در هر روزی نسبت بعیال باشد بهر کدام مادومی یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را
از آنچه حلال میشود برای زن اینکه تصدق کند بآن از خانه شوهرش بی رخصت او گفت نانست باب چهل و
نهم اصل باب اللقطة والضالة شرح اللقطه بضم لام و سکون قاف و فتح قاف و طا مهمله یافته شده که برگرفته
شده باشد الضالة بضاد با نقطه والف و تشدید لام ستور گم شده یعنی این باب بیان یافته شده و
بیان ستور گم شده است درین باب چهارده حدیثست اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال

كان الناس في الزمن الاول اذا وجدوا شيئا فاخذوه احتبس فلا يستطيع ان يخطو حتى
يرمي به فيجي طالبه من بعده فيأخذه وان الناس قد اجترؤا على ما هو اكثر من ذلك و
سيعود كما كان شرح زمن بفتح زای با نقطه وفتح میم بمعنی زمانست احتبس کا بنقطه وبا بی نقطه وسین
بی نقطه بصیغه ماضی غائب معلوم باب افتعالست ومراد باحتباس اینجا بند کردنست وضمیر مستتر راجع بشی است
ومفعولش محذوفست بتقدیر احتبس اخذه وضمیر مستتر در لم یستطع راجع بمفعول مقدرست ان یخطو بسکون خا
با نقطه وضم طا بی نقطه وفتح واوست یرمی منصوبست یجی مرفوعست وعطف بر احتبس است واگر منصوب عطف
بر یرمی باشد دلالت بر مبالغه در احتباس خواهد کرد ان بکسر همزه وتشدید نونست اجترؤا بالجیم وتاء بدو
نقطه مضمومه بصیغه ماضی غائب مجهول باب افتعالست الاجترا کشیدن علی متعلق باجترؤا است متضمن
معنی اقدار اکثر با ثاء سه نقطه افعل التفضیل است مشار الیه ذلک مصدر یخطوست واشارتست بامثال آنچه
گذشت در کتاب الحج در حدیث بیستم باب حج ابرهیم واسمعیل تا آخر که باب بیستم است که مردمان در زمان
سابق اگر رعایت تعظیم کعبه وحرم نکردند معاقب میشدند ودر این زمان چنان نیست برای شدت
امتحان میتواند بود که اجترؤا التخفیف را بنقطه مفتوحه بصیغه ماضی معلوم مهموز اللام باب افتعال باشد
وهمزه آن منقلب بالف شده باشد وافتاده باشد بالتقاء ساکنین وبرین تقدیر مشار الیه ذلک مصدر
اخذوه است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم که بودند مردمان در زمان شرایع انبیاء
سابق که چون میافتند چیزی را پس فرا میگرفتند آنرا بند میکرد آنچه فراگیرنده خود را پس وسعت در قدرت
نیداشت که یک گام رود مگر آنکه اندازد آنرا پس می آمد طلب کننده آن بعد از آن وفراگیرد پس فرا
میگرفت آنرا وبدرستی که مردمان بتحقیق در زمان لاحق کشیده شدند قدرت داده شدند بر بزرگتر از آنچه
مذکور شد والبته عود خواهد کرد زمان چنانچه بود ومراد اینست که در زمان قایم علیه السلام لقطه احتباس خواهد
کرد اخذ خود را دوم حل عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال في اللقطة يعرفها سنة ثم هي كسائر ماله

شرح یعرفها بصیغه مضارع غائب معلوم باب افعالست برای تعریض بطرابع البعیر الاعراف جزیرا درمعرض شناخته
شدن درآوردن ومراد اینجا طلب شناسائی چیزیست ومیتواند بود که از باب تفعیل باشد وتعریف بمعنی
اعراف باشد مانند آنچه می آید در حدیث ششم این باب وضمیر مستتر راجع بفراگیرنده لقطه است که مذکور بود
در کلام امام واینجا منقول نشده یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام اینکه او گفت دریافته شده
که بردارنده آن طلب شناسائی آن میکند یکسال بعد از آن مانند باقی مال اوست وتفصیلی که گذشت
در کتاب الحج در حدیث اول باب لقطة الحرام که بابیست ودوست وتفصیلی که می آید در حدیث یازدهم این
باب وحدیث بیست ودوم وبیست وچهارم آخر ابواب سیم حل قلت لابي عبد الله عليه السلام رجل
وجد في منزله دينارا قال يدخل منزله غيره قلت نعم كثير قال هذا لقطة قلت فرجل وجد في صندوقه
دينارا قال يدخل احد يده في صندوقه غيره او يضع فيه شيئا قلت لا قال فهو له شرح گفتم امام
جعفر صادق علیه السلام را که مردی یافت در سرای خود دینار را امام گفت که آیا داخل میشود در سرای او
غیر او گفتم که آری بسیار امام گفت که این لقطه است یعنی که یکسال تعریف این میباید کرد چنانچه گذشت
در حدیث سابق گفتم که پس مردی یافت در صندوق خود دینار را امام گفت که آیا داخل میکند کسی دست
خود را در صندوق او غیر او یا میگذارد در آن صندوق چیزی را گفتم که نه امام گفت که پس آن ازوست چهارم حل
عن بعض اصحابنا عن ابي عبد الله عليه السلام قال سألته عن اللقطة قال تعرف سنة قليلا كان او
كثيرا قال وما كان دون الدرهم فلا يعرف شرح روایتست از بعض یاران ما از امام جعفر صادق علیه السلم
گفت که پرسیدم امام را از لقطه که اعراف کرده میشود یکسال خواه کم باشد وخواه بسیار امام گفت لقطه
باشد کمتر از درهم پس اعراف کرده نمیشود ومراد استثنای اینقدرست از قبیل پنجم حل عن محمد بن مسلم عن ابي
جعفر عليه السلام قال سألته عن الدار يوجد فيها الورق فقال ان كانت معمورة فيها اهلها
فهو لهم وان كانت خربة قد جلا عنها اهلها فالذي وجد المال احق به شرح الورق بفتح واو

وکسر را بی‌نقطه و کسر واو و سکون را . و قاف مسکوک نقره خربه بفتح خا . با نقطه و کسر را بی‌نقطه و با .
یک نقطه است یعنی روایتست از محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلام گفت که پرسیدم امام را از سرکه یافته
میشود در ان مسکوک نقره پس امام گفت که اگر باشند آباد در ان باشند اهل آن پس آن از ایشانست
و اگر باشد خراب بتحقیق بیرون رفته باشند از ان اهل آن پس آنکه یافت مال از سزاوارتر است بآن
می آید در حدیث چهل و نهم آخر ابواب که دادن خمس آن بر او واجبست ششم اصل عَنْ سَعْدِ بْنِ عَمْرٍو الْجُعْفِیِّ
قَالَ خَرَجْتُ اِلَی مَکَّةَ وَ اَنَا مِنْ اَشَدِّ النَّاسِ حَالاً فَشَکَوْتُ اِلَی اَبِی عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ فَلَمَّا خَرَجْتُ
مِنْ عِنْدِهِ وَجَدْتُ عَلَی بَابِهِ کِیساً فِیهِ سَبْعُمِائَةِ دِینَارٍ فَرَجَعْتُ اِلَیْهِ مِنْ فَوْرِی ذَلِکَ فَاَخْبَرْتُهُ فَقَالَ
یَا سَعِیدُ اتَّقِ اللهَ وَ عَرِّفْهُ فِی الْمَشَاهِدِ وَ کُنْتُ رَجَوْتُ اَنْ یُرَخِّصَ لِی فِیهِ فَخَرَجْتُ وَ اَنَا مُغْتَمٌّ شرح
جعفی بضم جیم و سکون عین بی‌نقطه و فا منسوب بجعفی قبیله ایست از یمن که اسم او نیز جعفی است من در من فوری
بمعنی فی است فوری بفتح فا و سکون واو و را بی‌نقطه و ضمیر متکلم است الفور جوشیدن و مراد اینجا از جا
در آمدن نشتابست و مصدر نائب ظرف زمانست ذلک صفت فوری است پس من فوری ذلک بمعنی فی
الفور است مراد بتعریف در عرفه عرافست که بیان شد در شرح حدیث دوم این باب مراد بمشاهد مواضع
اجتماع حاجیانست مثل منی در یوم الترویه و عرفات و مشعر و منی در یوم النحر و سایر ایام التشریق یعنی روایتست
از سعید بن عمرو جعفی گفت که بیرون رفتم از کوفه سوی مکه بر حالی که از جمله سخت ترمردمان حال خود بودم باعتبار
حال دنیا پس شکایت کردم در مکه سوی امام جعفر صادق علیه السلام پس وقتی که بیرون آمدم از نزد او یافتم
بر در خانه او کیسه را که در ان هفتصد دینار طلا بود پس برگشتم سوی امام در همان وقت شتاب من پس خبر
دادم او را پس گفت که ای سعید پرهیز کن از عذاب الله تعالی و اعراف کن با آن کیسه را در مواضع اجتماع حج
و بودم که امید داشتم اینکه رخصت دهد مرا در تصرف در ان کیسه پس بیرون آمدم بر حالی که من غمناک بودم اصل
فَاَتَیْتُ مِنًی فَتَنَحَّیْتُ عَنِ النَّاسِ وَ تَقَصَّیْتُ حَتَّی اَتَیْتُ الْمَارُوقَةَ فَنَزَلْتُ فِی بَیْتٍ مُتَنَحِّیاً عَنِ النَّاسِ

ثُمَّ قُلْتُ مَنْ یَعْرِفُ الْکِیسَ قَالَ فَاَوَّلُ صَوْتٍ صَوَّتُّهُ اِذَا رَجُلٌ عَلَی رَاْسِی یَقُولُ اَنَا صَاحِبُ الْکِیسِ
قَالَ فَقُلْتُ فِی نَفْسِی اَنْتَ فَلَا کُنْتَ قُلْتُ مَا عَلَامَةُ الْکِیسِ فَاَخْبَرَنِی بِعَلَامَتِهِ فَدَفَعْتُهُ اِلَیْهِ
شرح فتنحیت بنون و حا بی‌نقطه و یا . دو نقطه پایین بصیغه ماضی متکلم معلوم باب تفعل است التنحی رفتن سوی
ناحیه یعنی جانبی دور از مردمان تقصیت بقاف و صاد بی‌نقطه و یا . دو نقطه در پایین بصیغه ماضی متکلم معلوم
باب تفعلست التقصی رفتن سوی منتهای چیزی الماروقه بفتح میم و سکون همزه و ضم را بی‌نقطه و سکون واو
و فا زمینی که نشان کرده شده است یعنی زمینی که در انست نشان امتیاز دو زمین از یکدیگر ماخوذ است
از ارفه بضم همزه و سکون را بمعنی علامت امتیاز دو زمین از یکدیگر و مراد اینجا زمینی است از جمله منی که
چون کسی از ان درگذرد در بیرون منی شود پس آن زمین آخر اجزای منی است و در بعضی نسخ ذکر نشده است
و آنها تصحیف مینماید است بفتح با یک نقطه و فتح یا دو نقطه پایین و تا دو نقطه بالا مصدر باب علم [illegible]
شدن و اگر بسکون یا مصدر باب ضرب باشد نیز بهمین معنی است و بر هر تقدیر مصدر نائب ظرف زمانست
متنحیا بنون و حا بی‌نقطه و یا دو نقطه پایین بصیغه اسم فاعل باب تفعل است یعرف بصیغه مضارع غایب
معلوم باب ضرب است و اول منصوب و نائب ظرف زمانست زیرا که مضاف بصوت که مصدر و نائب
ظرف زمانست صوته بتشدید با بصیغه ماضی متکلم معلوم باب تفعیل است و ضمیر منصوب راجع بصوت و مفعول
مطلق است اذا برای مفاجاتست انت بتقدیر استفهامست و مبتدا است و خبرش محذوفست بتقدیر
اانت صاحب الکیس فا در فلا کنت برای تفریع است لا نافیه است کنت بصیغه ماضی مخاطب است و از افعال
تامه است و مقصود خواهش عدم مخاطب است یا از افعال ناقصه است و خبرش محذوفست بتقدیر فلا کنت
صاحب الکیس و مقصود خواهش ظهور بطلان دعوی مخاطبست و عدم تکرار نفی با وجود دخول لا بر ماضی باعتبار
اینست که جمله دعائیه است پس در معنی مستقبل است فاخبرنی بصیغه ماضی معلوم باب افعالست یعنی پس آمدم
از مکه در آخر روز هشتم ذی الحجه بمنی پس دوری جستم از مردمان و طلب منتهای منی کردم تا آنکه آمدم باخر اجزای

متی که متصل است بوادی محسّر پس فرود آمدم در وقت داخل شب شدن دور از مردمان بعد از آن گفتم که کی
میشناسد کیسه را که گم کرده باشد راوی گفت که پس در اول آواز کردن که آواز کردمش ناگاه مردی بر سر من حاضر
بود میگفت که من صاحب آن کیسه‌ام راوی گفت که پس گفتم در دل خود که آیا تویی صاحب کیسه پس نشانی گفتم که بدهد
نشان کیسه پس خبر داد مرا نشان آن پس دادم آن را بسوی او اصل قال فتنحّى ناحيةً فعدّها فاذا الدنانير على
حالها ثم عدّ منها سبعين دينارا فقال خذها حلالا خير لك من سبعمائة حراما فاخذتها ثم دخلت
على ابي عبد الله عليه السلام فاخبرته كيف تنحّيت وكيف صنعت فقال اما انك حين شكوت اليّ
امرنا لك بثلثين دينارا يا جارية هاتيها فاخذتها وانا من احسن قومي حالا شرح اذا
برای مفاجات است خیر مرفوع و خبر مبتدای محذوفست بتقدیر هی خیر صنعت بصاد منقط و نون و عین منقط
بصیغه ماضی متکلم مجهول باب منع یا باب تفعیل است الصنع بفتح صاد و سکون نون و التصنیع خوشحال کردن
باحسان اما بفتح همزه و تخفیف میم است هاتی بکسر تا دو نقطه بالا و سکون یا دو نقطه پایین اسم فعل برای
مخاطب است یعنی راوی گفت که پس آن مرد رفت بجانبی پس شمرد آنها را پس ناگاه آن دینارها بر حال خود بود بعد
از آن شمرد از جمله آنها هفتاد دینار را پس گفت که بگیر آنها را بر حالی که حلال باشد آنها بهترست از هفتصد دینار
بر حالی که حرام باشد پس گرفتم آنها را بعد از آن داخل شدم بر امام جعفر صادق علیه السلم پس خبر دادم او را که چگونه
دور شدم از مردمان و چگونه خوشحال کرده شدم پس امام گفت که آگاه باش بدرستی که تو در وقتی که شکایت
کردی بسوی من امر کردم برای تو بسی دینار ای کنیز بده آنها را پس گرفتم آنها را بر حالی که من از جمله نیکوترین اهل
قافله خود بودم باعتبار حال دنیا هفتم اصل عن داود بن ابي يزيد عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال رجل
اني قد اصبت مالا واني قد خفت فيه على نفسي ولو اصبت صاحبه دفعته اليه وتخلّصت
منه قال فقال له ابو عبد الله عليه السلام والله ان لو اصبته كنت تدفعه اليه قال اي والله
قال فانا والله ما له صاحب غيري فاستحلفه ان يدفعه الى من يأمره قال فحلف قال فاذهب فاقسمه

في اخوانك ولك الامن مما خفت قال فقسمته بين اخوانه شرح واو در اول بتقدیر استفهام است ان
بکسر همزه و سکون نون شرطیه است لو برای تاکید شرطست ای بکسر همزه و سکون یا است فانا بتقدیر فصاحبه
انا است یا بتقدیر فانا صاحبه است ما نافیه است من در من یأمره بتقدیر من یأمره مفعول الیه است حاصل کلام
سیاق الحدیث اینست که مبنی باشد بر اینکه کل روی زمین از امامست و واجبست بر هر کسی در مالی که در دست
وارد کار امام طلب کند آن را اینکه تسلیم امام نماید و امثال اینها گذشت در کتاب الحجة در احادیث باب ان الارض
کلها للامام که باب صد و چهارمست و در کتاب الزکوة در حدیث چهارم آخر ابواب و ابن بابویه در فقیه در
باب اللقطة والضالة در آخر الحدیث گفته که کان ذلک بعد تعریف سنة و این بعید است از سیاق یعنی
روایتست از داود بن ابی یزید بفتح یا دو نقطه پایین از امام جعفر صادق علیه السلم راوی گفت که گفت
مردی که بدرستی که من بتحقیق یافتم مالی را و بدرستی که من ترسیدم در آن مال بر جان خود و اگر میافتم صاحب
آن را میدادم آن را بسوی او و فارغ میشدم از آن راوی گفت که پس گفت او را امام جعفر صادق علیه السلم
که آیا بخدا قسم که اگر میافتی صاحبش را میدادی تو آن را بسوی صاحبش گفت آن مرد که آری بخدا قسم امام گفت
که پس صاحب آن منم بخدا قسم که نیست آن را صاحبی غیر من پس امام طلب قسم کرد آن مرد را که دهد آن مال را بسوی
آنکه امام امر میکند آن مرد را بدادن مال بسوی او راوی گفت که پس آن مرد قسم خورد پس امام گفت که پس برو پس
قسمت کن آن را میان برادران مؤمن خود و تراست ایمن شدن از آنچه ترسیدی راوی گفت که پس
آن مرد قسمت کرد آن مال را میان برادران مؤمن خود هشتم اصل قلت لابي عبد الله عليه السلام رجل
وجد مالا فعرّفه حتى اذا مضت السنة اشترى به خادما فجاء طالب المال فوجد الجارية
التي اشتريت بالدراهم هي ابنته قال ليس له ان يأخذ الا دراهمه وليس له الابنة
انما له رأس ماله وانما كانت ابنته مملوكة قوم شرح فعرّفه بمعنی فاعرفه است که بیان شد در شرح
حدیث دوم این باب ابنته در اول منصوب و مفعول دوم وجد است بنابر اینکه ضمیر فصل محلی از اعراب

نداشته باشد و مرفوعست بنا بر آنکه ضمیر فصل مبتدا باشد یعنی گفتم امام جعفر صادق علیه السلم را که مردی یافت مالی را
پس اعتراف کرد آنرا تا آنکه چون گذشت سال خرید بآن کنیزی را پس آمد صاحب آن مال پس یافت آن کنیز را که خریده
شده بود بآن درهمها دختر خود امام گفت که نیست برای صاحب مال آنکه فرا گیرد مگر درهمهای خود را
و نیست او را فرا گرفتن آن دختر چرا این نیست که برای اوست سرمایه او و چرا این نیست که بود دختر او
مملوکه جمعی حاصل اینست که عین آن مال بعد از یکسال مال واجد میشود مانند سایر مال او و صاحب مال را استحقاق
در عین آن مال باقی نمیماند پس مثل آنها را فرا میگیرد دهم حدیث عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ جَعْفَرٍ قَالَ کَتَبْتُ اِلَی الرَّجُلِ
اَسْاَلُهُ عَنْ رَجُلٍ اشْتَرَی جَزُوراً اَوْ بَقَرَةً لِلْاَضَاحِی فَلَمَّا ذَبَحَهَا وَجَدَ فِی جَوْفِهَا صُرَّةً فِیهَا دَرَاهِمُ
اَوْ دَنَانِیرُ اَوْ جَوْهَرَةٌ لِمَنْ یَکُونُ ذٰلِکَ فَوَقَّعَ عَلَیْهِ السَّلَامُ عَرِّفْهَا الْبَائِعَ فَاِنْ لَمْ یَکُنْ یَعْرِفُهَا
فَالشَّیْءُ لَکَ رَزَقَکَ اللّٰهُ اِیَّاهُ شرح الرجل عبارتست از امام علی نقی یا امام حسن عسکری علیهما السلم اضاحی
بتشدید و تخفیف یا میتواند بود دنانیر مرفوعست جوهره مرفوعست یا منصوب و معطوف بر صرة است
لم یکن بصیغه مخاطب با بصر است و ضمیر منصوب راجع ببایع است مخفی نماند که اگر این دو فعل بصیغه
غائب میبود چنانچه در بعض نسخ است و ضمیر مستتر راجع ببایع میبود یعرفها میبایست که بجای یعرفه موافق
آنچه در فقیه و تهذیب است یعنی روایتست از عبد الله بن جعفر گفت که نوشتم بسوی امام علیه السلم که میپرسیدم
او را از مردی که خرید شتری یا گاوی را برای قربانیها پس چون ذبح کرد آن گاو را شتر یافت در شکم او
همیانی را که در آنست درهمها یا دینارها یا دانه قیمتی مثل یاقوت و لعل از کیست آن پس نوشت
امام علیه السلام که تعریف کن آنرا با بایع میتواند بود که مراد این باشد که اگر بایع یا کسی از متعلقان
او نشان درست داد از وست والا از تست هر چند که او دعوی ملکیت خود کند محتمل میتواند بود که
مراد این باشد که اگر بایع دعوی ملکیت کند از وست هر چند که نشان درست ندهد زیرا که گاهی نشان
فراموش میشود و خطا در آن واقع میشود و پس اگر نباشی که شناسی بایع را پس آنچه از تست حاجت

بتعریف

بتعریف روزی کرده ترا الله تعالی آنچیز دهم حدیث عَنْ اَبِی جَعْفَرٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ مَنْ وَجَدَ شَیْئاً فَهُوَ لَهُ
فَلْیَتَمَتَّعْ بِهِ حَتّٰی یَاْتِیَهُ طَالِبُهُ فَاِذَا جَاءَ طَالِبُهُ رَدَّهُ اِلَیْهِ شرح ظاهر بعض احادیث این باب است
که شیئا بمعنی شیئا حقیرا باشد و آن کمتر از مساوی درهم است یعنی روایتست از امام محمد باقر علیه السلم
گفت که هر که یافت چیزی حقیر را پس آن از وست پس باید که بهره مند شود از آن تا آنگاه آید نزد او جوینده
آن پس چون آید صاحب آن بر میگرداند آنرا بسوی او یازدهم حدیث عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ اَبِی جَعْفَرٍ
عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ سَاَلْتُهُ عَنِ اللُّقَطَةِ قَالَ لَا تَرْفَعْهَا فَاِنِ ابْتُلِیتَ بِهَا فَعَرِّفْهَا سَنَةً فَاِنْ
جَاءَ طَالِبُهَا وَاِلَّا فَاجْعَلْهَا فِی عُرْضِ مَالِکَ یَجْرِی عَلَیْهَا مَا یَجْرِی عَلٰی مَالِکَ حَتّٰی یَجِیءَ لَهَا طَالِبٌ
فَاِنْ لَمْ یَجِئْ لَهَا طَالِبٌ فَاَوْصِ بِهَا فِی وَصِیَّتِکَ شرح روایتست از محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلم
گفت که پرسیدم امام را از یافته شده که مساوی درهم یا زیاده است امام گفت که بر مدار آنرا پس اگر
مبتلا شدی بآن و برداشتی پس تعریف یعنی اعتراف کن آنرا یکسال پس اگر آید صاحبش خوب و اگر نیاید
پس بگردان آنرا در جمله مال تو جاری میشود بر او آنچه جاری میشود بر مال تو تا آنگاه که آید برای آن صاحبی
پس اگر نیاید برای آن صاحبی پس وصیت کن بآن در وصیتی که میکنی یا بمعنی که اعلام کن ورثه را که اگر
صاحبش آید دهند یا بمعنی که آنرا داخل تصدقاتی کن که وصیت بآنها میکنی دوازدهم حدیث عَنْ اَبِی
عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ دَخَلَ رَجُلٌ اِلَی النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ فَقَالَ یَا رَسُولَ اللّٰهِ اِنِّی وَجَدْتُ
شَاةً فَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ هِیَ لَکَ اَوْ لِاَخِیکَ اَوْ لِلذِّئْبِ فَقَالَ یَا رَسُولَ اللّٰهِ
اِنِّی وَجَدْتُ بَعِیراً فَقَالَ مَعَهُ حِذَاؤُهُ وَسِقَاؤُهُ حِذَاؤُهُ خُفُّهُ وَکَرِشُهُ سِقَاؤُهُ فَلَا
تَهِجْهُ شرح الکرش بکسر کاف و سکون را بی نقطه و بفتح کاف و کسر را و شین با نقطه شکنبه ستور نشخوار
کننده که مثل معده آدمیست لا تهجه بصیغه نهی مفعل العین باب افعال یا باب ضرب است یعنی روایتست
از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که آمد مردی بسوی نبی صلی الله علیه و آله پس گفت که ای رسول الله

عليه وآله كه آن از تست يا از برادر مؤمن تست يا از گرگ است مراد اينست كه آنرا فرا گير و اعراف كن يكسال پس
اگر صاحبش نيامد از تست و اگر آمد از وست زيرا كه اگر فرا نگيري زيرا كه اگر فرا نگيري از گرگ ميشود و آنمرد
گفت كه اي رسول الله بدرستي كه من يافتم شتري پس رسول الله گفت كه با آنست كفش آن و خيك آب يعني
اين است كه كفش آن پوست پاي آنست و شكنبه آن خيك آب آنست پس از جا مينگر آنرا مراد اينست كه در صحرا
منابع بسيار ميباشد و صاحبش ميرسد بخلاف گوسفند سيزدهم حديث عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَنْ أَصَابَ
مَالاً أَوْ بَعِيراً فِي فَلَاةٍ مِنَ الْأَرْضِ قَدْ كَلَّتْ وَقَامَتْ وَسَيَّبَهَا صَاحِبُهَا مِمَّا لَمْ تَتْبَعْهُ فَأَخَذَهَا
غَيْرُهُ فَأَقَامَ عَلَيْهَا وَأَنْفَقَ نَفَقَةً حَتَّى أَحْيَاهَا مِنَ الْكَلَالِ وَمِنَ الْمَوْتِ فَهِيَ لَهُ وَلَا سَبِيلَ لَهُ عَلَيْهَا
وَإِنَّمَا هِيَ مِثْلُ الشَّيْءِ الْمُبَاحِ شرح مراد بمال اينجا ابل است يعني شتران بقرينه ارجاع ضمير مؤنث بآن ابن
اثير در نهايه گفته كه المال في الأصل ما يملك من الذهب والفضة ثم اطلق على كل ما يقتنى ويملك من الأعيان واكثر
ما اطلق المال عند العرب على الإبل لأنها كانت أكثر أموالهم الفلاة بفتح فا و تخفيف لام و الف منقلب از واو بيابان
كلت بتشديد لام بصيغه ماضي غائبه معلوم باب ضرب است الكلال بفتح كاف ماندگي سيبها بسين بي نقطه
و يا دو نقطه پايين و با يك نقطه بصيغه ماضي غائب معلوم باب تفعيل است التسييب سر دادن حيوان مما در
مما براي سببيت است و ما مصدريه است لم تتبعه بتا دو نقطه بالا و با يك نقطه و عين بي نقطه بصيغه مضارع غائب
معلوم باب علم است و ضمير مستتر راجع بمال است و ضمير بارز راجع بصاحب است ضمير له در اول راجع بغير است
و در دوم راجع بصاحب است يعني روايت است از امام جعفر صادق عليه السلام گفت كه هر كه بر خورد شتري را
يا يك شتر را در بياباني از جمله زمين كه بتحقيق مانده شده و ايستاده و سر داده آنها را صاحب آنها بسبب همراهي
نكرده او را پس گرفت آنها را غير صاحب آنها پس برپا كرد بر سر آنها و خرج كرد خرجي را تا آنكه زنده كرد و نجات داد
آنها را از ماندگي و از مردن پس آنها از آن غير است و نيست راه گفتگويي براي صاحب آنها بر سر آنها و جز اين
نيست كه آنها مانند چيزيست كه مباح بالاصاله است مثل گياه صحرا چهاردهم حديث عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ

السَّلَامُ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَضَى فِي رَجُلٍ تَرَكَ دَابَّتَهُ مِنْ جَهْدٍ قَالَ إِنْ
تَرَكَهَا فِي كَلَإٍ وَمَاءٍ وَأَمْنٍ فَهِيَ لَهُ يَأْخُذُهَا حَيْثُ أَصَابَهَا وَإِنْ تَرَكَهَا فِي خَوْفٍ وَعَلَى غَيْرِ مَاءٍ
وَلَا كَلَإٍ فَهِيَ لِمَنْ أَصَابَهَا شرح الجهد بفتح و ضم جيم و سكون ها و دال بي نقطه آزار و مشقت الكلأ بفتح
كاف و فتح لام و همزه گياه امن بفتح همزه و سكون ميم است مخفي نماند كه مناط فرق ميان دو شق امن
و خوفست و ذكر كلا و ما در شق اول از قبيل ذكر غالب اسباب امنست پس اگر امن بهم رسد و كلا باشد
حكم شق اول وارد و برين قياس است حكم شق دوم يعني روايت است از امام جعفر صادق عليه السلام اينكه امير المؤمنين
صلوات الله عليه و آله حكم كرد در مردي كه واگذاشت ستور خود را بسبب آزاري گفت كه اگر واگذاشت آنرا در علف
و آب و ايمني پس آن از وست ميگيرد آنرا هر جا كه برخورد آنرا و اگر واگذاشت آنرا در ترسي و بغير آب و بي
علفي پس آن براي كسيست كه برخورد و گرفت آنرا پانزدهم حديث عَنْ حَرِيزٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
قَالَ لَا بَأْسَ بِلُقَطَةِ الْعَصَا وَالشِّظَاظِ وَالْوَتِدِ وَالْحَبْلِ وَالْعِقَالِ وَأَشْبَاهِهِ قَالَ وَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ
عَلَيْهِ السَّلَامُ لَيْسَ لِهَذَا طَالِبٌ شرح الشظاظ بكسر شين با نقطه و دو ظا با نقطه چوب كج گوشه جوال العقال بكسر عين بي
نقطه و تخفيف قاف زانو بند شتر اشباهه عبارتست از آنچه قيمتش كمتر از يك درهم باشد چنانچه گذشت در
حديث چهارم اين باب و مقصود اينست كه برداشتن ممنوع نيست يا اينكه بعد از برداشتن حاجت بتعريف يكسال
نيست يعني روايت است از حريز از امام جعفر صادق عليه السلام گفت كه نيست بروايي بيافته شده عصا و چوب
گوشه جوال و ميخ و ريسمان و زانو بند شتر و مانندهاي آنچه مذكور شد راوي گفت كه و گفت امام محمد باقر عليه السلام
كه نيست براي اينقسم چيزي جوينده غالبا شانزدهم حديث عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ كَانَ يَقُولُ فِي الدَّابَّةِ إِذَا سَرَّحَهَا أَهْلُهَا أَوْ عَجَزُوا عَنْ عَلَفِهَا أَوْ نَفَقَتِهَا فَهِيَ
لِلَّذِي أَحْيَاهَا شرح سرحها بسين بي نقطه و را بي نقطه و حا بي نقطه بصيغه ماضي غائب معلوم باب تفعيل است
و بفتح و سكون لام ميتواند بود و بنابر دوم مصدر باب ضرب است يعني روايت است از امام جعفر صادق عليه السلام

گفت که بدرستی که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بود که میگفت در ستور که چون سر داده آنرا وا رانند کان آن
یا عاجز شدند از علف آن یا از خرج آن پس آن از کسی است که صاحبی کرد آنرا اصل قال وصّی امیر المؤمنین
علیه السّلام فی رجل ترک دابّته بمضیعة فقال ان کان ترکها فی کلأ وماء وامن فهی له
یأخذها متی شاء وان ترکها فی غیر کلأ ولا ماء فهی لمن احیاها شرح المضیع بفتح میم و کسر ضاد
با نقطه و سکون یاء دو نقطه در پایین و بسکون ضاد و کسر یاء و عین بی نقطه بصیغه مصدر میمی یا اسم زمان
باب ضرب بکار رفته و بنا بر اول باء در بمضیعه بمعنی مع است و بنا بر دوم بمعنی فی است و در تهذیب
لفظ بمضیعة نیست و باقی ظاهر است از شرح حدیث چهاردهم این باب پانزدهم اصل عن صفوان الجمّال
انّه سمع ابا عبد الله علیه السّلام یقول من وجد ضالّة فلم یعرّفها ثمّ وجدت عنده فانّها
لربّها ومثلها من مال الّذی کتمها شرح لم یعرّفها از باب افعال یا تفعیل میتواند بود چنانچه گذشت
در شرح حدیث دوم این باب در نسخ کافی و فقیه ومثلها بواو است و در تهذیب او مثلها بزیادتی
همزه است و بنا بر نسخ کافی و فقیه مثلها منصوب است بعطف بر ضمیر فانها است یا مفعول معه است و
بر هر تقدیر ضمیر مثلها راجع با جرت زمان تصرّف نا مشروع است که مفهوم است از سابق یا راجع بضالّه است
و بنا بر دوم شاید که این در صورتی باشد که زمان طویل گذشته باشد و در مقابل انتفاع آن زمان باشد
و اشارت باشد باینکه اگر اجرة المثل آن زمان زیاده باشد بر مثل مطالبه زیادتی نکند و میتواند بود که
مطلق و از قبیل عقوبت باشد و بنا بر نسخه تهذیب مثلها منصوب بعطف بر ضمیر فانها است و ضمیر راجع
بضالّه است و ذکر این برای بیان صورتی است که عین باقی نباشد و حکم اجرة المثل مسکوت عنه است
والله اعلم یعنی روایت است از صفوان شتردار اینکه او شنید از امام جعفر صادق علیه السّلام میگفت که هر که
یافت ستوری گم شده را پس اعلان نکرد آنرا بعد از آن یافته شد نزد او پس بدرستی که آن ستور از
صاحبش است و اجرة المثل زمان تصرّف نا مشروع نیز از جمله مال آنکه پنهان کرد آنرا و اعلان نکرد

باب

باب بیست و چهارم اصل باب الهدیة شرح الهدیّة بفتح هاء و کسر دال بی نقطه و تشدید یاء دو نقطه در پایین مالی که فرستاده
شود سوی کسی بی عوض از روی تعظیم یعنی این باب بیان هدیه است در این باب چهارده حدیث است اول اصل
قال رسول الله صلّی الله علیه وآله الهدیّة علی ثلاثة وجوه هدیّة مکافاة وهدیّة مصانعة
وهدیّة لله عزّ وجلّ شرح المکافاة بضم میم و فتح همزه که کاف ی منقلب میشود مصدر باب مفاعله پاداش
دادن و آن مجرور و مضاف الیه است یا مرفوع و صفت است المصانعة بصاد بی نقطه و نون و عین بی نقطه
مصدر باب مفاعله با کسی سختگی کردن و دادن مالی مثل رشوت دادن و مثل طمع زیاده بر داده کردن یعنی
گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که هدیه بر سه قسم است اول هدیه پاداش دادن و اول شکل کار بسازی دوم هدیه
ساختگی کردن مثل هدیه اهل طمع سوم هدیه که برای رضای خدای عزّ وجلّ است مثل صله رحم دوم اصل عن ابراهیم
الکرخی قال سألت ابا عبد الله علیه السّلام عن الرّجل یکون له الضیعة الکبیرة فاذا کان یوم
المهرجان او النّوروز اهدوا الیه الشّیء لیس هو علیهم یتقرّبون بذلک الیه فقال الیس هم
مصلّین قلت بلی قال فلیقبل هدیّتهم ولیکافهم شرح کرخ بفتح کاف و سکون را بی نقطه و خاء با نقطه
محلّی است در بغداد الضیعة بفتح ضاد با نقطه و سکون یاء دو نقطه در پایین و عین بی نقطه زمین زراعت و درخت
و مراد اینجا ده است یوم المهرجان بکسر و فتح میم و سکون ها و فتح را بی نقطه و تخفیف جیم روزیست که در آن
آفتاب در نصف النّهار آن روز در برج میزان باشد و در نصف النّهار سابق بر آن در برج سنبله باشد و آن
مطابق هفتم یا هشتم مهرماه جلالی است از جمله دوازده ماه جلالی که باین ترتیب است اول فروردین دوم
اردی بهشت سوم خرداد چهارم تیر پنجم مرداد ششم شهریور هفتم مهر هشتم آبان نهم آذر دهم دی یازدهم
بهمن دوازدهم اسفندار و تقدیم ذکر یوم المهرجان بر یوم النّوروز مبنی بر این است که آن مبدأ سال شمسی بوده
تا زمان جلال الدین ملک شاه سلجوقی و لهذا در احادیث ائمه هدی علیهم السلام تغیر از سال شمسی بخریف شده مثل
آنچه گذشت در کتاب الایمان والکفر در حدیث اول باب فضل فقراء المسلمین که باب صد و هفتم است که ان

فقراء المؤمنين يتقلبون في رياض الجنة قبل اغنيائهم باربعين خريفا واو در سال چهار صد و هفتاد و یک هجری
تغییر داده و یوم النوروز را ابتدای سال شمسی کرده و آن روزیست که آفتاب در نصف النهار آن روز در
برج حمل باشد و در نصف النهار مقدم بر آن در برج حوت باشد و آن مطابق اول فروردین جلالیست
و این تفاوت بنا بر آنست که هر ماه جلالی سی روز شمرده میشود و پنج روز زیاد بر اینها در آخر سال شمرده
میشود و آنها را خمسه مسترقه مینامند و در هر چهار سال در یکسال شش روز شمرده میشود بسبب کسری که
ربعست و چون بر سر هم آید مساوی یکروز میشود و بودن مرکز آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا و سرطان
و اسد و سنبله زیاد بر بودن آن در برج میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوتست به هفت روز و چیزی
در عشر ساعت که لاه لا لاب لاه لا کشس لااست لل کطه و کط لل شهور کوفه است و اگر در کتب نجوم خلاف
این باشد اعتبادی ندارد و بر هر تقدیر یوم المهرجان و یوم النوروز دو عید بزرگ بوده بنابر تساوی
لیل و نهار در آنها و اعتدال هوا در برودت و حرارت در اقلیم چهارم که افضل اقالیم است و کلام اهل
لغت موافق آنست جوهری گفته ربیع الازمنة ربیعان الربیع الاول و هو الفصل الذی تأتی فیه الکماة و النور
و هو ربیع الکلاء و الربیع الثانی و هو الذی تدرک فیه الثمار و فی الناس من یسمی الربیع الاول و صاحب
قاموس نیز مثل این گفته و این بنا بر آنست که ربیع فصل بمعنی معقولست و مربوع بمعنی مذکور تا و نهد ذات
و روز دران دو وقت مساوی شب است در جمیع معموره و آن مرغوب مردمانست اهدوا بفتح همزه
و سکون ها و فتح دال بی نقطه بصیغه ماضی جمع مذکر غائب معلوم مثل القوا یعنی باب افعالست الیس همزه
استفهامست و ضمیر مستتر در لیس اسم آنست و راجع بالرجل است هم بفتح ها و تشدید میم بصیغه ماضی غائب
معلوم باب نصر است بمعنی قصد و ... مصلین مفعول هم است و ضمیر مستتر که مستتر در لیس ضمیر شأن
باشد و هم بضم و سکون میم مبتدا باشد و مصلین خبر مبتدا باشد و نصب آن برای اشعار باین باشد که جمله خبر
لیس است و منصوبست محلا نظیر کلمة فاء الی فی و کماة و ... فاء اختلافات کرده اند و از بعضی در بیع

شرح

شرح توضیح در باب الجمال آنها را که ذکر کرده مصلین بصاد بی نقطه بصیغه اسم فاعل باب تفعیل است یعنی نماز گزاران
یا بمعنی تابعان دیگران که مستضعفانند یعنی ابلهان بی ورکمراهان و گاهی مصلین عبارت میباشد از
شیعه امامیه بنابر آنچه گذشت در کتاب الحجه در حدیث سی و هشتم باب صد و هفتم که باب فیه نکت و نتف من
التنزیل فی الولایة است در تفسیر آیت سوره مدثر ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین و گاهی عبارت میباشد
از درود کنان چنانچه گذشت در کتاب الدعا در حدیث باب پنجاهم بیستم که باب الصلوة علی محمد و اهل بیته
علیهم السلام است در تفسیر آیت سوره اعلی و ذکر اسم ربه فصلی و لیکافهم بسکون لام بصیغه امر غائب مهموز اللام
باب مفاعلات است و همزه منقلب بیا شده و مجزوم افتاده یعنی رو و قیمت آنرا بهم رسانند که برسیدم امام
جعفر صادق علیه السلام را از مردی که میباشد او را ده بزرگ پس چون شود عید مهرجان یا عید نوروز
بزرگان هدیه می آورند سوی او چیزیرا که نیست آن بر ایشان نزدیکی میجویند بآن سوی او امام گفت که
آیا نیست که ساکن منبع خود کرده باشند نمازگزاران ذاکر گفتم که بلی امام گفت که پس باید قبول کند هدیه ایشانرا
و باید که پاداش کند ایشانرا یعنی که ایشانرا نزدیکی دهد قال رسول الله صلی الله علیه و آله
لو اهدی الی کراع لقبلت و کان ذلک من الدین و لو ان کافرا او منافقا اهدی الی وسقا
ما قبلت و کان ذلک من الدین ابی الله تعالی لی زبد المشرکین و المنافقین و طعامهم شرح
اهدی در اول بصیغه مجهول و در دوم بصیغه معلومست الکراع بضم کاف و را بی نقطه و عین بی نقطه پاچه گوسفند و گاو
و کان عطف بر قبلت است مشار الیه ذلک مصدر قبلت است الدین بکسر دال بی نقطه عبادت است و تعالی لو ان
بفتح همزه و تشدید نون بتقدیر لو کان ان است الوسق بفتح واو و سکون سین بی نقطه و قاف بار شتر از
گندم و مانند آن و آن شصت صاعست چنانچه گذشت در کتاب الزکوة در حدیث اول باب اقل ما یجب فیه
الزکوة من الحرث که باب بیستم است الزبد بفتح زای با نقطه و سکون با یک نقطه و دال بی نقطه مصدر بمعنی
عطیه دادن و مراد اینجا عطیه است بدانکه این حدیث منافات ندارد با قبول نجاشی پادشاه حبشه هدایای که

که ظاهر شد از آنچه گذشت در کتاب الحجة در حدیث سیوم باب ما نص الله عزوجل و رسوله علی الائمة علیهم السلام واحداً
فواحداً که باب شصت و چهارم است و قبول هدیه مقوقس پادشاه روم ماریه و بغله را بود و جواب اول اینکه میتواند
بود که ایشان مؤمن شده باشند و ترک اظهار بر ملا باذن رسول الله صلی الله علیه و آله باشد بنا بر مصلحتی مانند
ابوطالب دوم اینکه رد هدیه ایشان باعث ضرری عظیم بر مسلمانان که نزد ایشان میرفته اند میشده باشد
و این حدیث در غیر موضع خود نوشته است یعنی چه بدبختی که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت که اگر هدیه کرده میشد
سوی من پاچه هر آینه قبول میکردم و میبود آن قبول کردن از جمله عبادت الله تعالی و اگر میبود اینکه کافری
صریح یا منافقی هدیه کرده باشد سوی من پا شتری را قبول نمیکردم و میبود آن قبول نکردن از جمله عبادت
الله تعالی چنان این انکار ابا و امتناع کرد الله تعالی برای من عطیه مشرکان صریح و منافقان را و طعام ضیافت
ایشان را سیوم متن عن ابی عبدالله علیه السلام قال کانت العرب فی الجاهلیة علی فرقتین
الحل والحمس فکانت الحمس قریشا وکانت الحل سائر العرب فلم یکن احد من الحل الا وله حرمی
من الحمس ومن لم یکن له حرمی من الحمس لم یترک یطوف بالبیت الا عریانا شرح الحل بضم حاء بی نقطه
و تشدید لام جمع احل بفتح همزه و فتح حا و تشدید لام بی رستان و ساکنان غیر حرم و حامل مرد و گیسه الحمس
بضم حاء بی نقطه و سکون میم و سین بی نقطه جمع احمس بفتح همزه و سکون حا و فتح میم صاحبان حرمت یعنی ساکنان
حرم و حامل مرد و گیسه یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بودند عرب در زمان
جاهلیت که پیش از رسالت رسول الله است بر دو طایفه که حل و حمس است و بودند حمس قریش و بودند حل باقی
عرب پس نبود هیچ یک از حل مگر بر حالی که بود او را ساکنی در حرم از قریش و هر که نبود او را ساکنی در حرم از
قریش و اگذاشته نمیشد که طواف کند کعبه مگر برهنه مراد این است که اگر دخیل کسی از قریش نبود لباسش را
غارت میکردند متن وکان رسول الله صلی الله علیه و آله حرمیا لعیاض بن حمار المجاشعی وکان
عیاض رجلا عظیم الخطر وکان قاضیا لاهل عکاظ فی الجاهلیة وکان عیاض اذا دخل مکة القی عنه

ثیاب

ثیاب الذنوب والنجاسة واخذ ثیاب رسول الله صلی الله علیه و آله لطهرها فلبسها فطاف
بالبیت ثم ردها علیه اذا فرغ من طوافه شرح عیاض بکسر عین بی نقطه و تخفیف یا دو نقطه پایین و الف
و ضاد با نقطه است حمار بکسر حاء بی نقطه و تخفیف میم و الف و را بی نقطه است موافق آنچه ابن اثیر در جامع الاصول
گفته و در تنقیح ابن جوزی مضبوط شده مجاشع بضم میم و جیم و کسر شین با نقطه و عین بی نقطه اسم پدر قبیله
از بنی تمیم الخطر بفتح خاء با نقطه و فتح طاء بی نقطه و را بی نقطه مرتبه عکاظ بضم عین بی نقطه و تخفیف کاف و الف
و ظاء با نقطه بازاری بوده در صحرا و بیرون حرم در جانب طایف صاحب قاموس گفته که سوق بصحراء بین نخلة والطائف
کانت تقوم هلال ذی القعدة وتستمر عشرین یوما تجتمع قبائل العرب فیتعاکظون ای یتفاخرون ویتناشدون
یعنی و بود رسول الله صلی الله علیه و آله حرمی برای عیاض بن حمار مجاشعی و بود عیاض مردی بزرگ مرتبه در میان حل
و بود او برای قبائل عرب که در عکاظ جمع میشدند در زمان جاهلیت یعنی که تمیز نیک و بد میکرد میان
اشعار و مانند آنها که در مقام مفاخرت مذکور میساختند و معارضه با یکدیگر میکردند و بود عیاض که چون داخل
میشد مکه می انداخت از خود جامه های گناهان و نجاستها را و میگرفت جامه های رسول الله صلی الله علیه و آله را
برای پاکی آنها را پس میپوشید آنها را پس طواف میکرد کعبه را بعد از آن بر میگردانید آن جامه ها را بسوی او چون
فارغ میشد از طواف خود متن فلما ان ظهر رسول الله صلی الله علیه و آله اتاه عیاض بهدیة
فابی رسول الله صلی الله علیه و آله ان یقبلها وقال یا عیاض لو اسلمت لقبلت هدیتك
ان الله عزوجل ابی لی زبد المشرکین ثم ان عیاضا بعد ذلک اسلم وحسن اسلامه فاهدی
الی رسول الله صلی الله علیه و آله هدیة فقبلها منه شرح ان در اول بفتح همزه و سکون نون زائده است
الظهور غالب شدن و مشهور شدن و ذکر بعد ذلک برای افاده طول تراخی است یعنی پس وقتی که ظاهر شد
رسول الله صلی الله علیه و آله آمد نزد او عیاض با هدیه پس ابا کرد رسول الله صلی الله علیه و آله از اینکه قبول کند از او و گفت
که ای عیاض اگر مسلمان میبودی هر آینه قبول میکردم هدیه ترا بدبختی که الله عزوجل ابا کرد برای من عطیه مشرکان را

بعد از آن بدرستی که عیاض بعد از آن مسلمان شد و نیکو شد اسلام او پس آورد سوی رسول الله صلی الله علیه و آله
هدیه را پس قبول کرد آن را از و چهارم مجهول عَنْ أَبِي جَرِيرٍ الْقُمِّيِّ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الرَّجُلِ يُهْدِي
الْهَدِيَّةَ إِلَى ذِي قَرَابَتِهِ يُرِيدُ الثَّوَابَ وَهُوَ سُلْطَانٌ فَقَالَ مَا كَانَ لِلَّهِ وَلِصِلَةِ الرَّحِمِ فَهُوَ جَائِزٌ
وَلَهُ أَنْ يَقْبِضَهَا إِذَا كَانَ لِلثَّوَابِ شرح ابو جریر قمی محمد بن عبدالله است که مذکور میشود در حدیث آینده چنانچه
گذشت در کتاب الجهاد در شرح حدیث دوم باب ششم کتاب الجهاد و الواجب مع من یکون است قم بضم قاف
و تخفیف و تشدید میم شهریست معروف ثواب دو جا عبارتست از عوض در دنیا که زیاد بر قدر هدیه باشد
ضمیر هو در اول راجع بذی قرابه است ما عبارتست از مصدر یهدی ضمیر کان دو جا راجع بما است و در
بجای دوم کان تامست و بنابران ضمیر راجع بهدیت و فاعل یرید و ممکنست ضمیر هو در دوم راجع بما باشد
جائز اشارتست بجمیع شق دیگر که مذکور میشود و این بیان صورتیست که مقصود وسائل صله رحم است و له ان
یقبضها بیان صورتیست که مقصود وسائل است و ضمیر له راجع بذی قرابه است و این اشارتست بآنچه
می آید در حدیث ششم باب آینده که این ربای مأکولست یعنی گرفتن آن جائزست اگرچه دادن آن
قبیح است چنانچه مفهوم شق سابقست یعنی روایتست از ابی جریر قمی از امام موسی کاظم علیه السلم یا امام
رضا علیه السلم در مردی که میفرستد هدیه را سوی خویش خود میخواهد نفع دنیا را در عوض آن و حال آنکه آن خویش
صاحب سلطنت دنیا است پس امام گفت که دادن برای رضای الله تعالی و برای پیوند خویش پس آن
دادن هدیه رواست یعنی که در حقیقت آیت و ما آتیتم من ربا داخل نیست و روا است برای آن خویش
انکه بگیرد آن هدیه را چون باشد آن دادن برای نفع دنیا پنجم مجهول عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُغِيرَةِ عَنْ أَبِي
الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَهُ مُحَمَّدُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ الْقُمِّيُّ إِنَّ لَنَا ضِيَاعاً فِيهَا بُيُوتُ النِّيرَانِ تُهْدِي
إِلَيْهَا الْمَجُوسُ الْبَقَرَ وَالْغَنَمَ وَالدَّرَاهِمَ فَهَلْ لِأَرْبَابِ الْقُرَى أَنْ يَأْخُذُوا ذَلِكَ وَلِبُيُوتِ نِيرَانِهِمْ
قُوَّامٌ يَقُومُونَ عَلَيْهَا فَقَالَ لِيَأْخُذْهُ صَاحِبُ الْقُرَى لَيْسَ بِهِ بَأْسٌ شرح واو در و لبیوت حالیست

ودکراین

و ذکر این برای بیانست که آن هدیه در حقیقت برای خدمتکارانست و برای مالک ده نیست و الا اخراج مستحب
القوام بضم قاف و تشدید واو جمع قایم ایستادگی کنندگان لیاخذ بصیغه امر غایب باب افتعالست و جواز
اخذ آنها مبنی برانیست که آنها نسبت بصاحب قری هدیه نیست بلکه از قبیل حقوق مقرره بر ساکنان
قری است نظر اینکه صدقه بر رسول الله حرام بوده و هدیه مستحق صدقه اگرچه صدقه که باو رسیده باشد حرام بوده
بر رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی روایتست از عبدالله بن مغیره از امام موسی کاظم علیه السلام گفت که گفت
امام را محمد بن عبید الله قمی که بدرستی که ما راست دیههایی که در آنهاست آتشکدها هدیه می آورند سوی
آن آتشکدها گبران گاو و گوسفند و درمها را پس آیا جایزست برای مالکان آن دیهها اینکه فرا گیرند آن را و حال
آنکه برای آتشکدهای ایشانست خدمتکارانی که ایستادگی میکنند بر آنها امام گفت که باید فرا گیرد مالک آن
دیهها آن را بعوض حقوق خود نیست باکی بآن ششم مجهول عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ قُلْتُ لَهُ الرَّجُلُ الْفَقِيرُ
يُهْدِي إِلَيَّ الْهَدِيَّةَ يَتَعَرَّضُ لِمَا عِنْدِي فَآخُذُهَا وَلَا أُعْطِيهِ شَيْئاً أَتَحِلُّ لِي قَالَ نَعَمْ هِيَ لَكَ حَلَالٌ
وَلَكِنْ لَا تَدَعْ أَنْ تُعْطِيَهُ شرح اسحق بن عمار صراف بوده و از راویان امام جعفر صادق و امام موسی
کاظم علیهما السلم است و چون مالدار بوده و هدیه فقیر از زکوة و مانند آن میباشد دغدغه کرده در گرفتن آن
خصوصا در وقتی که احسانی بآن فقیر نکند یعنی روایتست از اسحق بن عمار گفت که گفتم امام را که مرد نیازمندی
آورد سوی من هدیه را برحالی که میخواهد آنچه را که نزد منست از مال دنیا پس میگیرم آن را و نمیدهم او را
چیزی آیا حلال میشود آن هدیه برای من امام گفت که آری آن برای تو حلالست خواه چیزی دهی و خواه
ندهی و لیک وامگذار اینکه دهی او را چیزی هفتم اصل عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ كَانَ رَسُولُ
اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَأْكُلُ الْهَدِيَّةَ وَلَا يَأْكُلُ الصَّدَقَةَ وَيَقُولُ تَهَادَوْا فَإِنَّ الْهَدِيَّةَ
تَسُلُّ السَّخَائِمَ وَتُجْلِي ضَغَائِنَ الْعَدَاوَةِ وَالْأَحْقَادِ شرح تهادوا بفتح دال بی نقطه بصیغه امر معلوم از
باب تفاعلست التهادی هدیه فرستادن کسان سوی یکدیگر تسل بسین بی نقطه و تشدید لام بصیغه مضارع

غائبه معلوم باب نصر است السل بفتح سين بيرون کردن چيزی از جای آن السخايم بفتح سين بی نقطه و خاء با نقطه و کسر همزه جمع سخيمه بفتح سين و کسر خاء کينهای کهنه التجلی بسکون جيم و يا منقلب از واو بصيغه مضارع غائبه معلوم باب افعال است الاجلاء بيرون کردن از وطن الضغائن بفتح ضاد با نقطه و غين با نقطه و کسر همزه جمع ضغينه بفتح ضاد و کسر غين کينهای چندين ساله العداوة بفتح عين مجرور و مضاف اليه است و مراد بضغائن العداوة کينه چند است که آثار آنها ظاهر شده و اهل آنها با يکديگر معامله و مانند آن از دشمنی کرده اند الاحقاد بفتح همزه و سکون حاء بی نقطه و قاف و الف و دال بی نقطه منصوب بعطف بر ضغائن است و عبارت است از کينهای پنهان که صاحبان آنها انتظار فرصت ميکشند و آثار آنها ظاهر نشده يعنی روايت از امام محمد باقر عليه السلام گفت که بود رسول الله صلی الله عليه و آله که ميخورد هديه سوی خودش را و نميخورد صدقه بر خودش را و ميگفت که هديه فرستيد سوی يکديگر چه بدرستی که هديه بيرون ميکند از دلها کينها را و جلای وطن ميفرمايد کينهای چندين ساله دشمنی را و کينهای پنهان را هشتم حديث قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مِنْ تَكْرِمَةِ الرَّجُلِ لِأَخِيهِ الْمُسْلِمِ أَنْ يَقْبَلَ تُحْفَتَهُ وَ يُتْحِفَهُ بِمَا عِنْدَهُ وَ لَا يَتَكَلَّفَ لَهُ شَيْئاً شرح التکرمه بفتح تاء دو نقطه بالا و سکون کاف و کسر راء مصدر باب تفعيل گرامی شمردن التحفه بضم تاء دو نقطه بالا و سکون حاء بی نقطه و فاء هديه يتحفه بتاء دو نقطه بالا و حاء بی نقطه بصيغه مضارع غائب معلوم باب افعال است و لا يتکلف منصوب است يعنی گفت رسول الله صلی الله عليه و آله که از جمله تعظيم مرد برادر مؤمنش را اينست که قبول کند هديه او را و اينکه هديه دهد او را با آنچه حاضر است نزد او و تکليف نکند برای او چيزی را که نداشته باشد يا خود ضرور نداشته باشد نهم حديث قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ لَوْ أُهْدِيَ إِلَيَّ كُرَاعٌ لَقَبِلْتُهُ شرح اين ظاهر است از شرح حديث دوم اين باب دهم حديث عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ جُلَسَاءُ الرَّجُلِ شُرَكَاؤُهُ فِي الْهَدِيَّةِ شرح روايت است از محمد بن مسلم که از راويان امام محمد باقر و امام جعفر صادق عليهما السلام است گفت همنشينان مرد

شريکان

شريکان او يند در هديه مراد هديه خوراکيست چنانچه در حديث آينده است يا مراد مطلق است اگر چه غير خوراکی باشد بيشتر است يازدهم حديث عَنْ [illegible] بْنِ عِيسَى رَفَعَهُ قَالَ إِذَا أُهْدِيَ إِلَى الرَّجُلِ هَدِيَّةُ طَعَامٍ وَ عِنْدَهُ قَوْمٌ فَهُمْ شُرَكَاؤُهُ فِيهَا الْفَاكِهَةُ وَ غَيْرُهَا شرح هديه مرفوع و مضاف الفاکهه مرفوع و مبتدا است واو در و غيرها عاطفه است و غيرها مرفوع بعطف بر مبتدا است و خبر مبتدا محذوفست بتقدير سواء و مساوی اند بود که واو در و غيرها بمعنی مع باشد و غيرها منصوب باشد و خبر مبتدا مثل از آن مقدر باشد يعنی روايت است از عثمان بن عيسی بالابر و حديث را سوی امامی که روايت از وست امام گفت که چون هديه کرده شود سوی مرد هديه خوراکی و نزد او جمعی باشند پس ايشان شريکان او يند در آن هيچ ميوه و غير ميوه برابر است دوازدهم حديث قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَأَنْ أُهْدِيَ لِأَخِي الْمُسْلِمِ هَدِيَّةً تَنْفَعُهُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَتَصَدَّقَ بِمِثْلِهَا شرح گفت امير المؤمنين عليه السلام که هر آينه اينکه فرستم برای برادر مؤمن خود هديه را که بکار او آيد محبوبتر است سوی من از اينکه تصدق کنم بر مسکينی بمثل آن هديه اين مبنی بر اينست که در هديه نوع تعظيمی است که در تصدق نيست يا مبنی بر اينست که برادر مؤمن آزموده است و تصدق بر مسکين بنا بر ظاهر دعوی ايمان و نيازمندی او است پس بسا که چنان نباشد و بنا بر دوم اين منافات ندارد با اينکه اگر مسکين آزموده شده و برادر مؤمن باشد تصدق بر او افضل باشد سيزدهم حديث عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ تَهَادَوْا بِالنَّبِقِ تَحْيَا الْمَوَدَّةُ وَ الْمُوَالاةُ شرح تهادوا بتخفيف دال بی نقطه مفتوحه بصيغه امر معتل اللام باب تفاعل است النبق بفتح نون و کسر و سکون باء يک نقطه و بکسر نون و سکون باء و قاف بار درخت سدر که مانند عناب است و هنوز بسيار سرخ نشده باشد و ذکر نبق اينجا از قبيل ذکر اقل هديه است پس معنی و لو با نبق است تحيی بسکون حاء بی نقطه و ياء دو نقطه پايين و الف يا بصيغه مضارع غائب يا غائبه معلوم معتل العين يائی و معتل اللام يائی

علم یا باب افعال استینافیه بیانی سابق است و بنا بر اول المودة مرفوع و فاعل است و بنا بر آخر منصوب
و مفعول به است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله
که هدیه فرستید سوی یکدیگر بجا رسد میان این آنکه قوت میگیرد دوستی و نزدیکی چهارم اصل قال
رسول الله صلی الله علیه و آله تهادوا و اعاطوا فانها تذهب بالضغائن شرح تهادوا بجا مهمله
و تشدید با یک نقطه مضموم بصیغه مضارع جمع مخاطب معلوم مضاعف باب تفاعلت نون بجزم افتاده و چون
در جواب امر است یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که هدیه فرستید سوی یکدیگر تا دوست یکدیگر باشید
چه بدرستی که هدیه میبرد کینها را باب بیست و چهارم اصل باب الربا شرح الربا بکسر را بی نقطه و تخفیف با یک نقطه
و الف منقلب از واو مصدر باب نصر زیاد شدن چیزی با انضمام مجلس آن با آن و مستعمل میشود در چند معنی اول
سودی که در قرض دادن بسود و مثل آن از انواع بیع میباشد مثل آیت سوره بقره الذین یاکلون
الربا و بیان میشود در شرح حدیث سیوم این باب و مثل ذروا ما بقی من الربا و بیان میشود در شرح
حدیث پنجم این باب دوم قرض بسود و مثل آیت سوره بقره یمحق الله الربا و می آید در شرح حدیث ششم این باب
سیوم قدر مشترک میان قرض بسود و بی عقد بسود و مثل آیت سوره روم و ما آتیتم من ربا لیربو فی اموال الناس
و بیان میشود در حدیث ششم این باب و مثل آیت سوره آل عمران لا تاکلوا الربا اضعافا مضاعفة
و می آید در شرح حدیث ششم این باب چهارم مرکب از قرض بسود یا مثل آن و سود چنانچه می آید در حدیث
چهارم این باب و ان عرف منه شیئا انه ربا فلیاخذ راس ماله و لیرد الربا بنا بر آنکه ربا در اول معنی
چهارم باشد و در دوم معنی اول باشد اگر چه میتواند بود که در هر دو معنی اول باشد پنجم معنی صد اجل در قرض دادن
بسود و مثل از انواع بیع مثل قول کلان ربا که منقولست در آیت سوره بقره که انما البیع مثل الربا و احل
الله البیع و حرم الربو و بیان میشود در شرح حدیث سیوم این باب و گاهی ربا مستعمل میشود در قدر مشترک
میان معنی سیوم و میان زکوة چنانچه اشعار بآن میشود در شرح حدیث ششم این باب و بر هر تقدیر ربا

بمعنی

بمعنی هدیه منیت چنانچه ظاهر میشود در شرح احادیث باب العینه که باب سی و دوم است پس قول صاحب
قاموس که الربا بالکسر العینه باطلست مگر اگر مرادش عینه باشد که اختیار در آن ما فی بنا شد و تغییر مثال کرد
باشد یعنی این باب بیان درین باب دوازده حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام
قال درهم ربا اشد من سبعین زنیة کلها بذات محرم شرح درهم مضاف و موصوف میتواند بود و زنیة
بفتح و کسر زای با نقطه و سکون نون و یا دو نقطه پایین زنا و ذات محرم بفتح میم و سکون حا و فتح
را عبارتست از زنی که عقد نکاح او حرامست بقرابت یا محرم از انات و بنا بر اول یکی از چهار قسم زنست
اول مادر هر چند که بالا رود دوم دختر هر چند که پایین رود سیوم فرزند مادر بیواسطه یا پدر بیواسطه هر چند که
پایین رود چهارم فرزند بیواسطه از مادر یا پدر هر چند که بالا رود یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام
گفت که خوردن یک درهم ربا بدترست از هفتاد زنا که جمیع آنها از زنی باشد که عقد نکاح او حرامست
بقرابت دوم اصل قال امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله آکل الربا و موکله و کاتبه و شاهده
فیه سواء شرح آکل الربا بهمزه و الف بصیغه اسم فاعل عبارتست از کسی که سود میگیرد و موکل بهمزه و بصیغه
اسم فاعل باب افعال و ضمیر راجع بربا عبارتست از آنکه سود میدهد و ضمیر فیه راجع برباست و مراد فی ...
است یعنی گفت امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله که خورنده ربا و خوراننده ربا و نویسنده و گواه ربا
ربا در گناه ربا برابرند سیوم اصل عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته
عن الرجل یاکل الربا و هو یری انه حلال قال لا یضره حتی یصیبه متعمدا فاذا اصابه
متعمدا فهو بالمنزل الذی قال الله عز و جل شرح یری بصیغه مضارع غایب مجهول باب افعال
بمعنی ظن است یا بصیغه معلوم باب منع است و بالمنزل بمعنی فی است المنزل بفتح میم و سکون
نون و کسر زای فرود آمدنگاه و اینجا عبارتست از آتش جهنم زیرا که قال الله اشارتست بآیت
سوره بقره که الذین یاکلون الربا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس ذلک بانهم قالوا

قالوا انما البيع مثل الربوا واحل الله البيع وحرم الربوا فمن جاءه موعظة من ربه فانتهى فله ما سلف وامره الى الله ومن
عاد فاولئك اصحاب النار هم فيها خالدون این آیت در احادیث اهل البیت علیهم السلام عینه نامیده شده
چنانچه گذشت در حدیث اول باب السحت کتاب جبل و دوم هست که والربا بعد البینه و مثل این گذشت در
کتاب الایمان والکفر در حدیث سیوم و ششم و دهم باب صد و دوازدهم که باب الکبایر است و وجه آن اینست
که در این آیت تصریحست باینکه هر بیع که مثل قرض دادن بسود باشد در علم بزیاد شدن سرمایه حرام و رباست
مانند قرض دادن بسود و مثل اینکه دستمال ابریشم کنند بده تومان و مجموع آنرا بیع کنند بدوازده تومان بوعده
یکساله و مثل اینکه بوسیله بیع و شرط خرند ملکی را که بصد تومان ارزد بده تومان بوعده یکساله و در آن سال
نفع حاصلش اجاره دهند بده تومان و مثل اینکه در عینه اختیار ربا فی کند چنانچه می آید در بعض احادیث باب العینه
که باب هشتاد و نهم است و اقسام تلبیسهای آکلان ربا با وجود اطلاع بر این آیت بسیار است عجب اینکه
در آنها مستند باین آیت میشوند چون تغافل میکنند با بصیرت در قواعد عربیت و کیفیت سیاق این آیت
ندارند و تقلید مفسران عامه که جاهلانند مینمایند و گمراه میشوند و عوام الناس را گمراه میکنند بخیال اینکه الله تعالی
گفته در این آیت که واحل الله البیع وحرم الربوا و دلالت بر مقصود ایشان میکند و این خیال مبنی بر غفلت
یا تغافل از اینست که عدول از ظاهر لفظ بی صارفی در کتاب و تقدیر بی ضرورتی جایز نیست و ظاهر واو در
واحل الله البیع وحرم الربوا اینست که برای عطف باشد بر جمله انما البیع مثل الربوا که اول نیست و اگر چنین
باشد لازم میشود تقدیر قد قبل این مقول الله تعالی نیست بلکه تتمه مقول آکلان رباست و ایضا بر این
تقدیر مقتضای قواعد عربیت اینست که بجای انما البیع مثل الربوا گویند که انما الربا مثل البیع و تأویل زمخشری
و بیضاوی باینکه این عدول برای مبالغه در استحلال رباست بغایت رکیک و مبنی بر غفلت یا تغافل
از قواعد عربیت است زیرا که مبالغه در منهی عنه مستلزم ضعف نهی است و تخصیص در علت با وجود عموم معلل
قصور تقلیل است بیان این آنکه یأکلون الربوا جمعند که این مبالغه در میان ایشان بغایت نادر یا معدوم است

و این رکاکت لایق بکلام اوساط الناس نیست چه جای قرآن که معجز است پس می‌گوییم در تقریر این آیت که
الذین یأکلون الربوا عبارتست از جمعی از منسوبان باسلام که قرض بسود میدهند و میدهند یا بیعی میکنند که مثل
قرض دادن بسود است در علم بزیاد شدن سرمایه و مراد بقیام در لا یقومون قیام بجهت حلال بودن آن
بیع است والذی یتخبطه الشیطان من المس عبارتست از کسی که خمر خورده مست شود چنانچه چون برخیزد
افتد و من برای سببیت است و ظرف متعلق بیتخبطه است و مس بمعنی دست رسانیدنست و کنایت از
جماع میباشد مشار الیه ذلک این تشبیه است و مراد اینست که سقوط ایشان درین جهت سبب اینست که
این قول و احتجاج ایشان بغایت ظاهر البطلان است الف لام البیع در اول برای عهد خارجیست و مراد
بیعی است که در میان ایشان شایع و متعارفست مثل فروختن ده تومان و یک دستمال بدوازده تومان
بوعده یکساله مثل الربوا بمعنی اینست که ربا نیست بلکه شبیه رباست بدلیل زیاد کردن لفظ مثل و مراد ایشان
اینست که ربائی که منهی عنه است منحصرست در قرض دادن بسود و این قرض دادن بسود نیست بلکه بیع
بسود است الف لام البیع در دوم نیز برای عهد خارجیست و مراد ایشان اینست که الله تعالی حلال کرده آن
المثلین را که آن بیع است و حرام کرده مثل دیگر را که قرض دادن بسود است حاصل ابطال الله تعالی این
حجت آکلان ربا را در قول اول ایشان اینست که سلبی که مفهوم از انما است غلط است بیان این آنکه این
بیع چنانچه فردی از افراد بیع است فردی از افراد رباست که مثل فردی دیگر از افراد رباست و آن
فرد دیگر قرض دادن بسود است و در قول دوم ایشان اینست که الله تعالی فرق نکرده میان این
مثلین در تحریم وجه دوم اینکه بعض روایات صحیحه مثل آنچه می آید در حدیث نهم و دهم باب العینه که باب هشتاد و
نهم است و بیان میشود و منافات دارد با آنچه مذکور شد در بیان صریح آیت مبنی بر تضعیف آن
روایات و اتباع هوا و هوس و حب کثرت مال دنیا است موافق آنچه در نهج البلاغه است در خطبه
و من کلام له علیه السلام خاطب به اهل البصرة علی جهة اقتصاص الملاحم مذکورست که یا علی ان القوم سیفتنون

باموالهم تا قول او که یستحلون حرامه بالشبهات الکاذبة والاهواء الساهیة فیستحلون الخمر بالنبیذ والسحت
بالهدیة والربا بالبیع یعنی اینکه جمعی از اطلال و بعضی خمس و برخی زکوة میکنند با این تلبیسات مثل اینکه دستمالی چند
بمستحقی بحجه در دست ایشانست از خمس و زکوة خواه بهجوهمان و خواه بصد تومان مثلا و بعد از آن آنرا
بحساب خمس یا زکوة میکنند و میگویند که این بیع است و الله تعالی گفته که احل الله البیع وحرم الربوا و آن
مستحق نیز میگوید که غنیمت بود که بدستم افتاد از خمس مولی یعنی روایتست از هشام بن سالم از امام جعفر صادق
علیه السلام گفت که پرسیدم امام را از مردی که میخورد ربا را و او گمان دارد که برای او حلالست یعنی که
موعظه بینه الله تعالی هنوز باو نرسیده امام گفت که ضرر نمیرساند او را تا آنکه دریابد ربا را دانسته پس چون
دریابد ربا را دانسته پس او ورجا بینست که گفت الله عز و جل در سوره بقره چهارم اصل قال ابو عبد الله علیه
السلام كل ربا اكله الناس بجهالة ثم تابوا فانه یقبل منهم اذا عرف منهم التوبة کل ربا
بجهالة اشارتست بآیت سوره نسا انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب و بیان
شد در کتاب العقل در حدیث سیوم باب نهم که باب لزوم الحجة علی العالم وتشدید الامر علیه است که مراد
بجهالت جهل بحقیقت وعید است با وجود علم بحرام بودن مخفی نماند که راجع بمصدر ربوا است و عاید مبتداست
باعتبار اینکه مراد توبه از آن رباست یقبل بصیغه مضارع غایب مجهول باب علم است عرف بصیغه ماضی غایب
مجهول باب ضرب است و فاعلی که مذکور نیست الله تعالی است پس مراد بمعرفت علم است یعنی گفت امام
جعفر صادق علیه السلام که هر ربائی که خوردند آنرا مردمان از روی نادانی بوعید خلود در جهنم بعد از آن توبه
کردند از آن ربا پس بدرستی که توبه ایشان از آن ربا مقبول میشود از ایشان چون شناخته شود از
ایشان آن توبه یعنی که خالص باشد بحسب ظاهر باشد هر چند که در وقت جان بحلق رسیدن باشد پنجم اصل
فقال لو ان رجلا ورث من ابیه مالا وقد عرف ان في ذلك المال ربا ولكن قد اختلط في التجارة
بغیر حلال كان حلالا طیبا فلیأكله وان عرف منه شیئا انه ربا فلیأخذ رأس ماله ولیرد الربا

شرح مراد بربا بهره جا سود است پس بشنو ربا معنی آنکه مرکب من ربا و رأس المال است و میتواند بود که مراد بربا
در اول و در دوم مرکب باشد از اصل المال و سود و اما باشد باعتبار اینکه امتیاز میان سرمایه و سود نشده و پس در هر دو
آن احتمال ثالث ندارد و پس مراد بحلال مالیست که مرکب است از رأس المال و ربا پس بطلا احتمال ثالث وارد
اختلاط بصیغه معلوم است حلال مجرور بصفت غیره است چون غیر باضافه کسب تعریف نمیکند یا رأس مضمر
راس ماله راجع بابیه یا راجع برجل است و ضمائل هر دو یکیست و حال هر این بیان میشود در شرح حدیث
آینده یعنی و امام گفت که اگر اینکه مردی میراث برد از پدرش مالی را و بتحقیق دانست که در آن مال ربائی
ولیکن بتحقیق آمیخته شده در تجارت بغیر آن که حلالست شد مجموع آن مال حلال پاکیزه پس باید که بخورد آنرا
و اگر شناخت از آن مال چیزی معین را که آن مرکب است از رأس المال و رباست لا غیر پس باید که فرا گیرد مقدار
سرمایه پدر را و باید که بر گرداند سود را سوی صاحبش اصل و ایما رجل افاد مالا كثیرا قد اكثر
فیه من الربا فجهل ذلك ثم عرفه بعد فاراد ان ینزعه فما مضى فله ویدعه فیما یستأنف
شرح ای بفتح همزه و تشدید یا و نقطه پاین مرفوع و مبتداست ما زائده است رجل مجرور و مضاف الیه
ای است افاد بفا و الف و دال منقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب افعالست الافادة کسب مال و دادن
مال و مراد اینجا معنی اولست فا در فجهل برای بیانست و مراد جهل بحرام بودن رباست بعد بفتح با و سکون
عین منقطه مبنی بر ضم است و تقدیر بعد ذلک است و ذکر این با وجود ذکر ثم برای تاکید و بیان تراخی
بعدت مدیدست فا در فاراد ان ینزعه کنایتست از اینکه آمرزد جاهل واقعی بوده و ساختگی نکرده و وقتی که
دانسته بسیار دلگیر شده یعنی و هر کدام مردی که بهم رسانید مالی بسیار را که بتحقیق بسیار کرده در آن
از ربا پس نادانی کرد جاهل بود حرام بودن آن ربا را بعد از آن شناخت حرام بودن آن ربا را بعد از آن
خواست که پس اراده کرد که جدا کند ربا را از سائر مال خود پس آنچه گذشت پس از آن اوست و وا میگذارد ربا را در آنچه
کار از سر میگیرد ششم اصل عن ابي عبد الله علیه السلام قال اتى رجل ابي فقال اني ورثت مالا وقد

علمتُ أنّ صاحبه الذي ورثته منه قد كان يربي وقد أعرف أنّ فيه رباً واستيقن ذلك وليس
يطيب لي حلاله لحال علمي فيه وقد سألت فقهاء أهل العراق وأهل الحجاز فقالوا لا يحلّ أكله
شرح ورثت بکسر راء منقطه بصیغه ماضی متکلم معلوم باب حسب است یربی براء منقطه وباء یک نقطه و یا بصیغه
مضارع غائب معلوم باب افعال است از ربا سود گرفتن و بقرض دادن بسود یا در مثل آن از جمله
یطیب بطاء منقطه و یاء دو نقطه پائین و باء یک نقطه بصیغه مضارع معلوم باب ضرب است یعنی روایت است از
امام جعفر صادق علیه السلام گفت که آمد مردی نزد پدرم پس گفت که بدرستی که من وارث شدم مالیرا و بتحقیق
دانستم اینرا که صاحبش که وارث شدم آنرا از او بتحقیق بود که سود میگرفت و بتحقیق میشناسم اینرا که در آن
مال هست سود و یقین میدانم آنرا و نیست اینکه پاکیزه و گوارا شود برای من حلال آن مال برای حالت علم من
در آن مال و بتحقیق پرسیدم فقهای اهل عراق را که کوفه و بصره و حوالی آنهاست و فقهاء اهل حجاز را
که مکه و مدینه و حوالی آنهاست پس گفتند که حلال نمیشود خوردن آن مال اصل فقال أبو جعفر عليه السلام
إن كنت تعلم فيه مالاً معروفاً رباً وتعرف أهله فخذ رأس مالك وردّ ما سوى ذلك وإن كان
مختلطاً فكله هنيئاً فإنّ المال مالك واجتنب ما كان يصنع صاحبه فإنّ رسول الله صلّى الله
عليه وآله قد وضع ما مضى من الربا وحرّم عليهم ما بقي شرح مالاً مفعول اول تعلم است معروفاً صفت
مالاً است و بمعنی معیناً است رباً مفعول دوم تعلم است و مراد بربا در اول مرکب از سرمایه و سود است مانند
آنچه بیان شد در شرح حدیث سابق ظاهر فخذ رأس مالك اینست که در صورتی که معلوم باشد که مال معین
اما مساوی یا کمتر از سود است که از اهلش گرفته شده و باقی آن مختلط شده بمال حلال او واجب باشد که
کل آن مال معین را باهلش رد و بلکه میتوان بود که رأس مال آن بعض را بردارد برای خود و مثلا مورث
او بزید شصت درهم بقرض داده باشد بهزار درهم و آن هزار درهم را گرفته باشد و از آنجمله شصت درهم
مختلط باموال دیگر شده باشد و دویست درهم از جمله آنها در کیسه علیحده باشد جایز باشد وارث را که جهل

آنرا

آنرا بزید و نهصد و شصت درهم را برای خود بردارد و مراد بربا در دوم سود است و این اشارتست
بتفسیر سوره بقره یا ایها الذين آمنوا اتقوا الله وذروا ما بقي من الربا یعنی پس گفت امام محمد باقر علیه السلام
که اگر باشی که دانی در آن مال مالی معین را که مرکب از رأس المال و سود است و شناسی صاحب آنرا پس
فراگیر سرمایه خود را از جمله آن مال معین و برگردان باقیمانده آنرا بسوی صاحبش و اگر باشد آن مال آمیخته
بیکدیگر بالکلیه پس بخور آنرا بر حالی که گوارا باشد چه بدرستی که آن مال مال تست و اجتناب کن از آنچه میکرد
صاحبش چه بدرستی که رسول الله صلی الله علیه و آله بتحقیق فرو گذاشت از مردمان آنچه را که گذشت از جمله ربا
و حرام کرد بر ایشان آنچه را که باقیمانده مراد اینست که مختلط داخل ما مضی است و غیر مختلط داخل ما بقی است
اصل من جهله وسعه له جهله حتى يعرفه فإذا عرف تحريمه حرم عليه ووجبت عليه فيه
العقوبة إذا ركبه كما يجب على من يأكل الربا شرح فا برای تعقیب ذکری و سعه بصیغه ماضی غائب معلوم
تفعیل است جمله مرفوع و فاعلست حرم بصیغه ماضی غائب معلوم باب حسن است و وجبت عطف بر حرم است
رکبه بصیغه ماضی معلوم باب علم است مراد برکوب آن تصرف در آن حرام و عدم رد آن بصاحبش است
کما یجب تا آخر اشارتست بآیت سوره الذين يأكلون الربا لا يقومون إلا كما يقوم الذي يتخبطه الشيطان
من المس تا آخر و بیان شد در شرح حدیث سیوم این باب و ما موصوله است و یجب بصیغه غائب است و ضمیر مستتر
راجع بما است و میتواند بود که مصدریه باشد و تجب بصیغه غائبه باشد و ضمیر مستتر راجع بعقوبت باشد یعنی
پس هر وارثی که نداند خصوص مالیرا که ربا در آنست فراخ کرد کار را برای او جهل او تا آنکه بشناسد
آنرا پس چون شناخت تحریم آنرا حرام شد بر او و ثابت شد بر او در آن عقوبت آخرت چون مرتکب شود
آنرا مانند آنچه واجب میشود بر آنکه میخورد ربا را ششم اصل عن أبي عبد الله عليه السلام قال الربا
رباءان ربا يؤكل وربا لا يؤكل فأما الذي يؤكل فهديتك إلى الرجل تطلب منه الثواب أفضل
منها فذلك الربا الذي يؤكل وهو قول الله عز وجل وما آتيتم من ربا ليربو في أموال الناس

تكاد تزيد عند الله وَاَمّا الّذي لا يؤكل فهو الّذي نهى الله عنه واوعد عليه النار شرح ربا اينجا مستعمل
شده در معنی سوم از چند معنی که مذکور شد در شرح عنوان این باب و تقسیم آن بدو قسم ربا اشارتست بتفسیر آیت سوره
آل عمران یا ایها الذین آمنوا لا تأکلوا الربا اضعافا مضاعفة بنا برانکه قید اضعافا مضاعفة برای احتراز باشد
از قسم اول ربا که بدو بقصد طلب است زیرا که خوردن درهمی مثلا از قسم دوم مانند خوردن اضعاف مضاعفه
دران درهمست از مال خود چون بغایت بیبرکت و محوقست موافق آیت سوره بقره یمحق الله الربا بخلاف
درهمی از قسم اول و میتوان گفت که ربا در آیت وما آتیتم من ربا مستعمل شده در مالی که داده شود بکسی برای
باز یافت زیاد بران چنانچه زکوة در اصل مصدر باب تفعل است بمعنی نمو کردن و مستعمل شده در مالی که بمستحق
بخشند برای گرفتن زیاد بران از الله تعالی پس دادن ربا اگر بعنوان اتجار است بمعنی بخشش باعث
جواز اکل آن ربا میشود برای آنکه قبول هدیه کرده و اگر بغیر عنوان اتجار است باعث حرام بودن اکل آن ربا
میشود برای آنکه قرض میگیرد و ازین تقریر ظاهر میشود که زکوة نیز قسمی از اقسام رباست باعتباری
دیگر و ذکر لیربو فی اموال الناس برای احتراز از آنست و عدم ادخال آن در اقسام ربا در احادیث باب
اینست که در تحت این آیت مذکورست بلفظی دیگر که وما آتیتم من زکوة تریدون وجه الله فاولئک هم المضعفون
بدانکه آنچه مذکور شد در توضیح یمحق الله الربا اظهار احتمالیست وظاهر بعض روایات در فقیه باب الربا و در
تهذیب در باب فضل التجارة و آداب‌ها تا آخر اینست که ربا در آیت یمحق الله الربا نیز مستعمل باشد در
سودی که در قرض دادن بسود و مثل آن از انواع بیع میباشد ربا آن بکسر را و با و الف و همزه و الف
و نون تثنیه ربا با الف مقصوره است و زیاد شدن همزه برای دفع التقای ساکنین است و قیاس
تثنیه آن ربوان بکسر را و فتح با و واو و الف و نون است و گاهی بجای واو یای دو نقطه پایین میباشد
پس میتواند بود که این تثنیه مبنی بر این باشد که گاهی ربا با الف ممدوده میباشد اگرچه نادرست و قلب
همزه آن بواو متعارفست یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که ربا دو رباست

ربا ییست که خورده میشود و دوم ربا ییست که خورده نمیشود پس اما آنچه خورده میشود پس هدیه تست سوی
مردی بجهة آنکه طلب میکنی بآن جزای دینار از یاد تر از آن هدیه پس آن ربا ییست که خورده میشود و آن مضمون
قول الله عز و جل است در سوره روم که و آنچه بخشیدید از ربا برای آنکه زیاد شود در میان مالهای مردمان
و ایشان برگردد در دنیا پس زیاد نمیشود نزد الله تعالی یعنی که ثواب آخرت ندارد اگرچه عقاب
ندارد و اما ربایی که خورده نمیشود پس آن ربا ییست که نهی کرد الله تعالی از آن و وعید کرد بر آن
آتش جهنم را مراد آنست که بخشیدن تعلق بآن نگرفته باشد متن عن سماعة قال قلت لابي عبد الله
عليه السلام انّي رأيت الله تعالى قد ذكر الربا في غير آية وكرّره فقال او تدري لم ذاك قلت
لا قال لئلّا يمتنع الناس من اصطناع المعروف شرح او تدری بهمزه استفهام و واو عطفست و معطوف علیه
آن مضمون قد ذکرنا تا آخرست الاصطناع بصاد مهمله و طاء منقلب از تاء افتعال و نون و عین مهمله
احسان تفسیر معروف بقرض گذشت در کتاب الزکوة در حدیث سیوم باب بیست و ششم که باب القرض است
یعنی روایتست از سماعه گفت که گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که من دیدم الله تعالی را بتحقیق ذکر کرد
ربا را در چند آیت و مکرر کرد آن را پس امام گفت که آیا و میدانی که چراست آن گفتم که نه امام گفت که برای آنکه
کراهت کردن نشوند مردمان از احسان قرض دادن متن عن ابي عبد الله عليه السلام قال انّما
حرّم الله عز وجل الربا كيلا يمتنع الناس من اصطناع المعروف شرح این ظاهرست از شرح
حدیث سابق متن سألت ابا عبد الله عليه السلام عن رجل اربى بجهالة ثمّ اراد ان يتركه
قال امّا ما مضى فله وليتركه فيما يستقبل شرح این ظاهرست از شرح حدیث چهارم این باب متن
ثمّ قال انّ رجلا اتى ابا جعفر عليه السلام فقال انّي قد ورثت مالا وقد علمت انّ صاحبه
كان يربي وقد سألت فقهاء اهل العراق وفقهاء اهل الحجاز فذكروا انّه لا يحلّ اكله
فقال ابو جعفر عليه السلام ان كنت تعرف منه شيئا معزولا تعرف اهله وتعرف انّه ربا فخذ

آرادم

شناه

وَاَسِ مالَكَ وَدَعْ ما سِواهُ وَاِنْ كانَ المالُ مُختَلِطاً فَكُلْهُ هَنيئاً مَريئاً فَاِنَّ المالَ مالُكَ وَاجتَنِبْ ما
كانَ يَصنَعُ صاحِبُكَ فَاِنَّ رَسولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَآلِهِ قَدْ وَضَعَ ما مَضى مِنَ الرِّبا فَمَنْ جَهِلَهُ
وَسِعَهُ اَكْلُهُ فَاِذا عَرَفَهُ حَرُمَ عَلَيهِ اَكْلُهُ فَاِنْ اَكَلَهُ بَعْدَ المَعرِفَةِ وَجَبَ عَلَيهِ ما وَجَبَ عَلَى آكِلِ الرِّبا
شرح مضمون این موافق حدیث پنجم این باب است دهم اصل سَمِعْتُ اَبا عَبدِ اللهِ عَلَيهِ السَّلامُ يَقولُ لا يَكونُ
الرِّبا اِلّا فيما يُكالُ اَوْ يوزَنُ شرح تردید در کیل و وزن باعتبار منع خلو است زیرا که در بعضی چیزها کیل و وزن
هر دو متعارفست یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که نمیباشد ربا که منع شده است مگر در چیزی
پیمانه کرده مثل گندم و جو یا کشیده میشود بترازو و مانند آن مثل دینارها و درهمها زیرا که اگرچه بعدد معدود
میشود اما چون سبک باشد مردود میشود یازدهم اصل عَنِ ابنِ بُكَيرٍ قالَ بَلَغَ اَبا عَبدِ اللهِ عَلَيهِ السَّلامُ
صَلَواتُ اللهِ عَلَيهِ عَنْ رَجُلٍ اَنَّهُ كانَ يَأكُلُ الرِّبا وَيُسَمّيهِ اللِّبا فَقالَ لَئِنْ اَمْكَنَنِيَ اللهُ مِنهُ
لَاَضرِبَنَّ عُنُقَهُ شرح اکل ربا بیان شد در شرح حدیث سوم این باب اللبا بکسر لام و تخفیف با بکشیده مفتوحه
و همزه که منقلب بالف میشود اول شیری که فرزند بخوردن آن قوت میگیرد غالبا یعنی روایتست از عبد الله بن
بکیر گفت که رسید بامام جعفر صادق علیه السلام صلوات الله علیه از مردی اینکه او بود که میخورد ربا را و نام مینهاد
آنرا اول شیرها و پس امام گفت که هرآینه اگر مسلط کند مرا الله تعالی براو هرآینه میزنم البته گردن او را دوازدهم
اصل عَنْ اَبي جَعفَرٍ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ اَخبَثُ المَكاسِبِ كَسْبُ الرِّبا شرح روایتست از امام محمد باقر علیه السلام گفت
که پلیدتر در آمدها در آمد رباست باب پنجاه و دوم اصل باب انه ليس بين الرجل و بين ولده و ما يملكه ربا
شرح ما يملكه عبارتست از کسی که اختیار مال او بدست آنمرد است مثل ولد و کافر حربی و غلام و کنیز و زن
و وضع ما بجای من شاید که اشارت باشد باینکه مملوکیت ایشان باعتبار مملوکیت مال ایشانست باعتبار
یا انضمام و مال و مرکب از مال و صاحبش از ذوی العقول نیست و عطف اینجا از قبیل عطف عام بر خاص است
زیرا که ولد نیز از افراد ما یملکه است چنانچه ظاهر میشود از حدیث سوم این باب و اختیار مرد در مال فرزندش

گذشت

گذشت در حدیث ششم باب الرجل یأخذ من مال ولده تا آخر که باب چهل و هفتم است و اختیار مرد در مال
حربی و در مال غلام و کنیزش ظاهرست و اختیار مرد در مال زوجه اش می آید در کتاب النکاح در حدیث چهارم
باب ما يجب من طاعة الزوج على المرأة که باب صد و پنجاه و چهارست که ليس للمرأة امر مع زوجها في عتق و لا صدقة
و لا تدبير و لا هبة و لا نذر في مالها الا باذن زوجها الا في زكوة او بر والديها او صلة قرابتها یعنی این باب
بیان اینست که نیست میان مرد و فرزندش و آنچه اختیار آن میدارد ربائی مراد اینست که مرد میتواند
گرفت از فرزندش مثلا و فرزند مثلا میتواند زیاد گرفت از پدرش در این باب سه حدیث است اول اصل قال
اَميرُ المُؤمِنينَ صَلَواتُ اللهِ عَلَيهِ لَيسَ بَينَ الرَّجُلِ وَوَلَدِهِ رِبًا وَلَيسَ بَينَ السَّيِّدِ وَعَبدِهِ رِبًا
شرح گفت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که نیست میان مرد و فرزندش ربائی و نیست میان مالک و غلامش
ربائی دوم اصل قالَ رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَآلِهِ لَيسَ بَينَنا وَبَينَ اَهلِ حَربِنا رِبًا نَأخُذُ
مِنهُمُ اَلفَ دِرهَمٍ بِدِرهَمٍ وَنَأخُذُ مِنهُمْ وَلا نُعطيهِمْ شرح گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که نیست میان
ما و میان کافران حربی ربائی میگیریم از ایشان هزار درهم را بدرهمی مثلا و میگیریم از ایشان مال ایشانرا
بهر روش که باشد بشرط اینکه متضمن دروغ و خلف وعده و مانند آنها نباشد و نمیدهیم ایشانرا ربا سیم اصل
عَنْ زُرارَةَ عَنْ اَبي جَعفَرٍ عَلَيهِ السَّلامُ قالَ لَيسَ بَينَ الرَّجُلِ وَوَلَدِهِ وَبَينَهُ وَبَينَ عَبدِهِ وَلا بَينَهُ
وَبَينَ اَهلِهِ رِبًا اِنَّمَا الرِّبا فيما بَينَكَ وَبَينَ ما لا تَملِكُ قُلتُ فَالمُشرِكونَ بَيني وَبَينَهُم رِبًا قالَ نَعَمْ
قُلتُ فَاِنَّهُمْ مَماليكُ فَقالَ اِنَّكَ لَسْتَ تَملِكُهُم اِنَّما تَملِكُهُم مَعَ غَيرِكَ اَنتَ وَغَيرُكَ فيهِمْ سَواءٌ
فَالَّذي بَينَكَ وَبَينَهُم لَيسَ مِن ذلِكَ لِاَنَّ عَبدَكَ لَيسَ مِثلَ عَبدِكَ وَعَبدِ غَيرِكَ شرح الف و لام المشرکون
برای عهد خارجیست و اشارتست باهل الذمه مثل یهود و نصاری یا اعم از ایشان و محاربان شیعه
امامیه اهل عصیان اسلامست زیرا که مشرکند در حقیقت اگرچه احکام اسلام جاریست در ایشان تا ظهور
قائم علیه السلام پس منافات نیست میان این حدیث و حدیث سابق زیرا که هر مسلم را جایزست سرقت

کافر حربی واخذ مال او چون مسلط شود و آن مخصوص او میشود بخلاف اهل ذمه بخلاف اهل جزیه که مخالفان
شیعه امامیه‌اند زیرا که ایشان مملوکان مهلت داده شده‌اند فافهم و ما یک اشارتست بآنچه می آید در کتاب
النکاح در حدیث باب النظر الی اهل الذمه که باب صد و شصت و سیوم است که لاحرمة لنساء اهل الذمة ان ینظر
الی شعورهن وایدیهن باشارتست بآن و آنچه گذشت در کتاب الجهاد در شرح حدیث اول باب دهم که آن
بعنوان وجدانا باب اعطاء الامانست که در زمان قایم علیه السلام بسیاری از مخالفان شیعه امامیه از جمله
مدعیان اسلام در بازار برده فروشی فروخته خواهند شد یعنی روایتست از زراره از امام محمد باقر علیه السلام
گفت که نیست میان مرد و فرزندش و نه میان او و میان غلامش و نه میان زنش ربایی جز این نیست
که ربا میان ما نیست و میان آنچه اختیار آن نداری گفتم که پس این مشرکان میان من و میان ایشان
ربایی هست گفت که آری راوی گفت که گفتم که پس بدرستی که ایشان مملوکانند پس امام گفت که بدرستی
تو نیستی که مالک شوی یکی از ایشان را اگر مسلط شوی جز این نیست که مالک میشوی ایشان را با غیر تو که تمام
شیعه امامیه‌اند میان این اینکه تو و غیر تو در ایشان برابرید پس آنچه میان تو و میان آن مشرکانست نیست
از جمله آنکه میان تو و میان غلام نیست زیرا که غلام تو بانفراد نیست مثل غلام تو و غلام غیر تو با همنیکه
شریک باشید در آن باب پنجاه و سیوم اصل باب فضل التجارة والمواظبة علیها شرح المواظبة بواو و ظاء
با نقطه و با یک نقطه مصدر باب مفاعله مداومت یعنی این باب بیان فضیلت سوداگری و مستمر ماندن بر آنست
و درین باب سیزده حدیثست اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ترک التجارة ینقص العقل
شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که ترک خرید و فروخت کم میکند عقل را دوم اصل عن ابی
عبد الله علیه السلام التجارة تزید فی العقل شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که خرید قال
و فروخت زیاد میکند در خرد کمال آنرا سیوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ومن طلب التجارة
استغنی عن الناس قلت وان کان معیلا قال وان کان معیلا ان تسعة اعشار الرزق فی

التجارة شرح العیل بعین بی نقطه و یاء دو نقطه با این صیغه اسم فاعل باب افعال بسیار عیال یعنی روایتست از
امام جعفر صادق علیه السلام گفت که هر که از پی تجارت رفت بی نیاز شد از مردمان گفتم که هر چند که عیالمند
باشد امام گفت که هر چند که عیالمند باشد بدرستی که نه حصه از ده حصه روزی مردمان در تجارتست جمع میان این و آنچه
می آید در کتاب الیه و جز در حدیث دوم باب اول که ان تسعة اعشار الرزق مع صاحب الماء میشود در شرح
آن چهارم اصل عن فضیل الاعور قال شهدت معاذ بن کثیر وقال لابی عبد الله علیه السلام
قد ایسرت فادع التجارة فقال انک ان فعلت قل عقلک او نحوه شرح [illegible]
و دال با نقطه است کسره تیغ کاف و کسره راء بی نقطه است او نحوه کلام فضیلست و نحو منصوبست و ضمیر راجع
بجمله انک ان فعلت قل عقلک است یعنی روایتست از فضیل اعور گفت که حاضر شدم نزد معاذ بن کثیر و معاذ گفت
بامام جعفر صادق علیه السلام که بدرستی که من تحقیق بسیار مال شدم پس رها میکنم تجارت را پس امام گفت که
بدرستی که تو اگر کنی کم میشود خرد تو یا مانند آنرا گفت پنجم اصل عن فضیل بن یسار قال قال ابو عبد الله
علیه السلام ای شیء تعالج قلت ما اعالج الیوم شیئا فقال کذلک تذهب اموالکم واشتد
علیه شرح یسار بفتح یاء دو نقطه و سین بی نقطه است ای بفتح همزه و تشدید یا منصوب و مفعول تعالج
بعین بی نقطه و جیم مصدر باب مفاعله خرید و فروخت کردن متاع و اشتد علیه کلام فضیل است و ضمیر راجع
بترک معالجه است و ضمیر مجرور راجع بامامست یعنی روایتست از فضیل بن یسار گفت که گفت امام جعفر
صادق علیه السلام که کدام چیز را خرید و فروخت میکنی گفتم که خرید و فروخت نمیکنم درین روز کاری را پس
امام گفت که چنان بر طرف میشود مالهای تمام شیعه امامیه و سخت آمد بر امام ششم اصل عن معاذ بیاع
الاکسیة قال قال لی ابو عبد الله علیه السلام یا معاذ اضعفت عن التجارة او زهدت
فیها قلت ما ضعفت عنها ولا زهدت فیها قال فمالک قلت کنا ننتظر امرا وذلک حین
قتل الولید وعندی مال کثیر وهو فی یدی ولیس لاحد علی شیء ولا اراني آکله حتى اموت

فقال لا تترکها فان ترکها مذهبة للعقل اسع علی عیالک وایاک ان یکونوا هم السعاة
علیک شرح یبارک بفتح با یکنقطه و تشدید یا دو نقطه پایین است الاکسیه بفتح همزه و سکون کاف
و کسر سین بی‌نقطه و یا دو نقطه در پایین منقلب از واو جمع کسا بکسر کاف و تخفیف سین و الف ممدوده بمعنی
ضعفت در اول بصیغه ماضی مخاطب معلوم باب حسن است و در دوم بصیغه متکلم است زهدت در اول بصیغه
مخاطب معلوم باب منع و علم و حسن است و در دوم بصیغه متکلم است امر اجارتست از ظهور دولت امام
الطاعة ان آل محمد علیهم السلام و ذلک حین قتل الولید جمله معترضه است که معاذ آزاد مجلس گفته و لید بن عبد
الملک بن مروان از خلفای بنی امیه در شام کشته شد بتاریخ پنجشنبه بیست و ششم جمادی الآخره سال
صد و بیست و ششم هجری چنانچه گذشت در کتاب الجهاد در شرح حدیث اول باب دخول عمرو بن عبید و المعتزله
علی ابی عبد الله علیه السلام که باب پنجم است اکلم بهمزه و الف و ضم کاف و ضم لام بصیغه مضارع متکلم معلوم
باب نصر است یا بکسر کاف و فتح لام بصیغه اسم فاعلست مذهبة بفتح میم و سکون دال بی‌نقطه و فتح ها دو
یکنقطه اسم مکان برای کثرتست اسع بکسر همزه و سکون سین بی‌نقطه و فتح عین بی‌نقطه بصیغه امر معلوم
یائی باب منع است ان بتقدیر واو است یا بتقدیر من او است هم ضمیر فصلست و محل او از اعراب یا مبتدا
یا مبتدا است پس السعاة منصوب و مرفوع میتواند بود روایتست از معاذ که فروشنده شالها است
گفت که گفت مرا امام جعفر صادق علیه السلام که ای معاذ آیا عاجز شدی از تجارت یا بی‌رغبت شدی
در آن گفتم که عاجز نشدم از آن و بی‌رغبت نشدم در آن امام گفت که پس چیست ترا که ترک تجارت کردی
گفتم که بودیم ما منتظر امری که انتظار میکشیدیم کاری عمده را و آن گفتگو در وقتی بود که کشته شده بود
ولید نزد منست مالی بسیار و آن در دست تصرف منست و نیست برای کسی بر من قرضی و می‌بینم خود که
خورم آن مال را تا آنکه میرم پس امام گفت که ترک مکن تجارت را چه بدرستی که ترک تجارت مطلقا ذاهب است
برای عقل سعی کن در جاری ساختن نفقه بر عیال خود و دور کن از یکدیگر خود را و از نیز که باشند ایشان

سعی کنندگان در اجرای نفقه بر تو مراد اینست که چنان مکن که اختیار جمیع مال خود را بفرزندان دهی
که تجارت کنند و تو بدست ایشان نگاه کنی هفتم اصل عن هشام بن احمر قال کان ابو الحسن
علیه السلام یقول للمصادف اغد الی عزک یعنی السوق شرح روایتست از هشام بن احمر
گفت که بود امام موسی کاظم علیه السلام که میگفت مصادف را که اول روز برو بسوی باعث عزت تو یعنی
بازار و مراد اینست که بازارهای تجارتست و تجارت باعث وسعت رزق و بی‌نیازی از مردمانست
هشتم اصل عن الفضیل بن ابی قرة قال سأل ابو عبد الله علیه السلام عن رجل و انا حاضر
فقال ما حبسه عن الحج فقیل ترک التجارة و قل شیئه قال و کان متکئا فاستوی جالسا
ثم قال لهم لا تدعوا التجارة فتهونوا اتجروا بارک الله لکم شرح شیئه بفتح شین با نقطه و
سکون یا دو نقطه پایین و همزه بمعنی مالست فتهونوا بصیغه جمع مخاطب باب نصرست اتجروا بسکون تا
تا بصیغه امر باب نصرست یا بتشدید یا مفتوحه بصیغه امر باب افتعالست بیان روایتست از فضیل بن
ابی قره گفت پرسید امام جعفر صادق علیه السلام اهل مجلس را از احوال مردی و من حاضر بودم امام
گفت که چه چیز مانع شده او را از حج پس در جواب گفته شد که ترک کرد تجارت را و کم شد مال او راوی گفت که
و امام بود و تکیه کرده پس راست شد نشسته بعد از آن گفت اهل مجلس را که وا مگذارید تجارت را که خوار
شوید تجارت کنید برکت دهاد الله تعالی برای شما نهم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال
قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه تعرضوا للتجارة فان فیها غنی لکم عما فی ایدی الناس
شرح تعرضوا بعین بی‌نقطه و را بی‌نقطه و ضاد با نقطه بصیغه امر باب تفعلست بیان روایتست از
امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که در معرض شوید تجارت را چه بدرستی
که در آنست بی‌نیازی برای شما از آنچه در دست مردمانست دهم اصل عن معاذ بن کثیر بیاع
الاکسیة قال قلت لابی عبد الله علیه السلام انی قد هممت ان ادع السوق و فی یدی

شیئ قال اذا یسقط رایک ولا یستعان بک علی شیئ شرح روایتست از معاذ بن کثیر فروشنده جامها
گفت که گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که بدرستی که من بتحقیق قصد کردم اینکه واگذارم بازار را
و در دست من مالی است یعنی که حاجت ندارم بتجارت امام گفت که در این هنگام ساقط میشود تدبیر
تو و مدد جسته نمیشود بتو بر چیزی در مشورتها و دفع ضررها یازدهم حل عن فضیل بن یسار قال قلت
لابی عبد الله صلوات الله علیه انی قد کففت عن التجارة وامسکت عنها قال ولم ذلک
أعجز بک کذلک تذهب اموالکم لا تکفوا عن التجارة والتمسوا من فضل الله عز وجل
شرح الکف باز داشتن خود از کاری الامساک دست کشیدن از کاری عجز مبتدا است و مراد
سفاهت است بک خبر مبتدا است یعنی روایتست از فضیل بن یسار گفت که گفتم امام جعفر صادق
صلوات الله علیه را که بدرستی که من بتحقیق باز داشتم خود را از تجارت و دست کشیدم از آن امام گفت
که و چرا است آن آیا سفاهتی با تست چنان بر طرف میشود مالهای شما گفت مکنید خود را از تجارت
و طلب کنید از فضل الله عز وجل موافق آیت سوره نساء واسئلوا الله من فضله و آیت سوره جمعه وابتغوا
من فضل الله دوازدهم حل عن علی بن عقبة عن محمد بن مسلم وکان ختن برید العجلی قال برید
لمحمد سل لی ابا عبد الله علیه السلام عن شیئ ارید ان اصنعه ان للناس فی یدی ودائع
واموالا انا اتقلب فیها وقد اردت ان اتخلی من الدنیا وادفع الی کل ذی حق حقه
قال فسأل محمد ابا عبد الله علیه السلام عن ذلک وخبره بالقصة وقال ما تری له
فقال یا محمد ایبدأ نفسه بالحرب لا ولکن یأخذ ویعطی علی الله عز وجل شرح علی بن عقبه راوی
بی واسطه است از امام جعفر صادق علیه السلام و ذکر عن محمد بن مسلم باعتبار اینست که کلام او نیز اینجا
منقولست پس وکان تا آخر کلام علی بن عقبه است ان در دوم بکسر و فتح همزه و تشدید نون میتواند
بود و ودائع بکسر همزه عبارتست از مالهای مضاربه و اموال عبارتست از قرضها اتقلب بصیغه

مضارع

مضارع متکلم معلوم از باب تفعلست التقلب تصرف بخرید و فروخت و مانند آن ضمیر قال راجع بعلی بن عقبه است
خبره بخا با نقطه و با یک نقطه از باب تفعیلست ضمیر و قال راجع بمحمد بن مسلم است نفس منصوب و مفعولست الحرب
بفتح حاء بی نقطه و سکون راء بی نقطه مصدر باب نصر دشمنی و جنگ و بفتح راء تاراج مال کسی یعنی روایتست
از علی بن عقبه بضم عین بی نقطه و سکون قاف و با یک نقطه از محمد بن مسلم و بود محمد داماد برید بضم باء یک نقطه
عجلی گفت برید محمد را که سوال کن برای من امام جعفر صادق علیه السلام را از چیزی که میخواهم که کنم آنرا بدرستی که
مردمانراست در دست من سپردها و مالها که من بتجارت میکنم در آنها و بتحقیق قصد کردم که دست بردارم
از شغل دنیا و دهم سوی هر صاحب حقی حقش را علی بن عقبه گفت که پس سوال کرد محمد امام جعفر صادق علیه السلام
از آن و خبر داد امام را بآن قصه و گفت که چه میبینی برای برید پس امام گفت که ای محمد آیا برید ابتدا میکند
خود را بدشمنی نکند آنرا که اراده کرده و ولیکن بگیرد و بدهد در تجارت و مانند آن بر حالی که متوکل باشد
بر الله عز وجل سیزدهم حل عن علی بن عقبة قال کان ابو الخطاب قبل ان یفسد وهو یحمل المسائل لاصحابنا
ویجیء بجوابها روی عن ابی عبد الله علیه السلام قال اشتروا وان کان غالیا فان الرزق ینزل
مع الشراء شرح ابو الخطاب بفتح خاء با نقطه و تشدید طاء بی نقطه محمد بن مقلاص در اول مستقیم بوده و در آخر
غالی شده میگفت که امام جعفر صادق علیه السلام خدا است و من پیغمبر اویم چون جواب مسائل از جانب او
می آورد و چنانچه در اخبار نشست یفسد بصیغه مضارع غایب معلوم باب نصر و ضرب و حسن میتواند بود و او
ویجیء حالیه است و حالش کان است روی بصیغه ماضی غایب معلوم خبر کان است اشتروا بضم راء بی نقطه میتواند بود
باب افتعالست و ان وصلیه است غالیا بغین با نقطه و یاء دو نقطه پایین است ینزل مع الشراء استعارتست
بانکه اگر متاعی در روزگاری گران بها شود ترک خریدن آن نباید کرد زیرا که فروختن نیز مناسب آن خواهد بود
در آن روزگار یعنی روایتست از علی بن عقبه گفت که بود ابو الخطاب پیش از آنکه فاسد شود بر حالی که او برمیداشت
مسائل را برای شیعه امامیه سوی امام جعفر صادق علیه السلام و می آورد جوابهای آنرا که روایت کرد از امام جعفر

صادق علیه السلام امام گفت که خرید کنید هر چند که باشد متاع گران بها چه بدرستی که روزی فرود می آید با خرید
بقصد تجارت **باب پنجاه و چهارم** **فصل الآداب التجارة** **شرح** ادب بفتح همزه و فتح دال بی نقطه و با یک نقطه مصدر
باب حسن است **یعنی** این باب بیان روش خوب تجارتست درین باب سه حدیثست **اول فصل** عن
الاصبغ بن نباته قال سمعت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله یقول علی المنبر یا معشر التجار
الفقه ثم المتجر الفقه ثم المتجر الفقه ثم المتجر والله للربا فی هذه الامة اخفی من دبیب النمل علی الصفا
شوبوا ایمانکم بالصدق التاجر فاجر والفاجر فی النار الا من اخذ الحق و اعطی الحق **شرح** اصبغ بفتح همزه
و سکون صاد بی نقطه و فتح با یک نقطه و غین با نقطه است نباته بضم نون و تخفیف با یک نقطه و الف و تا
دو نقطه بالا است الفقه بکسر فا و سکون قاف مصدر باب علم و حسن دانش و مراد اینجا دانش مسایل
تجارتست و آن منصوب و مفعول فعل محذوفست بتقدیر اطلبوا المتجر بفتح میم و سکون تا دو نقطه بالا و
فتح جیم مصدر میمی باب نصر و بضم میم و تشدید تا مفتوحه مصدر میمی باب افتعال تجارت ذکر این فقره سه بار
برای تأکیدست للربا بفتح لام است هذه الامة اشارتست بامت صلی الله علیه و آله باعتبار آنچه گذشت
در حدیث سوم باب الاستعانة بالدنیا علی الآخرة که باب سوم است که ایشان مثلا کسب بخلاف
بعض امم سابقه با اشارتست بتجار اخفی اشارتست باحتمال بسیاری از معاملات که جاهلان آنها را
حیل شرعیه مینامند الدبیب بفتح دال بی نقطه و کسر با یک نقطه و سکون یا دو نقطه پایین و با یک نقطه مصدر
مضاعف باب ضرب رفتار آهسته النمل بفتح نون و سکون میم جمع نمله موران گفت النمل برای
اشارت باینکه ربا مانند قطار موران پی در پی است الصفا بفتح صاد بی نقطه و تخفیف فا و الف مقصور
واو جمع صفاة سنگهای صلب هموار و ذکر آنها برای اینست که احتمال شنیدن آواز پای موران در آنها
بعید ترست و ذکر جمع برای اشارت بکمال طول قطار مور و مبالغه در کثرت رباست شوبوا بضم شین
با نقطه و سکون واو و با یک نقطه مضمومه بصیغه امر باب نصر است یا بفتح شین و تشدید واو مکسوره بصیغه امر

باب

باب نصر است یا بفتح شین و تشدید واو مکسوره بصیغه امر باب تفعیل است و جر جر تقدیر بتقدیر شوبوا ایمانکم
الشوب بفتح شین و سکون واو والتشوب مرادف صاحب قاموس که شاب عنه و شوب دافع و نفع عنه
فلم یبالغ ایمانکم بفتح همزه است با در بالصدق برای آلتست و این اشارتست بآیت سوره بقره و لا
تجعلوا الله عرضة لایمانکم ان تبروا و تتقوا و تصلحوا بین الناس بنا بر یکی از تبروا بتقدیر بان تبروا تا
و حاصل این باشد که کسی که در ایمان شعار خود کرده باشد محتاج میشود بقسم بسیار در معاملات خود زیرا
که مردمان اعتماد بر قول او نمیکنند و این ممنوع است از قسم بالله تعالی در معامله که غایت عظیم نباشد هر چند که
قسم راست باشد و در فقیه و تهذیب بالصدقة است بجای بالصدق و در روایتی دیگر در فقیه چنین است
و قال علیه السلام صونوا اموالکم بالصدقة تکفر عنکم ذنوبکم و ایمانکم التی تحلفون بها و تطیب لکم تجارتکم و این
اثر در نهایه گفته که فیه یشهد بیعکم الحلف و اللغو فشوبوه بالصدقة امرهم بالصدقة لما یجری من الکذب و الربا
و الزیادة و النقصان فی القول لیکون کفارة لذلک پس درین روایات شوب بمعنی خلط است الا
برای استشهاد از فقیه و قضیه سابقه است و ان التاجر فاجر اشارتست **یعنی** روایتست از اصبغ بن
نباته گفت که شنیدم از امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله میگفت بر بالای منبر که ای گروه تاجران
طلب کنید فقه را بعد از آن تجارت را بخدا قسم که هر آینه ربا درین گروه پنهان ترست از آواز رفتار موران
بر سنگهای سخت هموار مداومت کنید قسمهای خود را بوسیله راستی هر تاجر فاجرست و هر فاجر
جهنم است مگر آنکه گرفت حق خود را بتمام و داد حق دیگری را بیکمی **دوم فصل** عن ابی عبد الله
علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من باع و اشتری فلیحفظ خمس خصال
و الا فلا یشترین و لا یبیعن الربا و الحلف و کتمان العیب و الحمد اذا باع و الذم اذا اشتری
شرح من باع و اشتری یعنی من اراد البیع و الاشتراء است فلیحفظ بصیغه امر غایب معلوم باب علم است
مراد بحفظ اینجا نگاه داشتن خبرست در خاطر تا مبادا که بغفلت آن ازو کند الربا منصوب و مجرور دو نحو

بیتواند بود و بنا بر اول بدل خمس است و بنا بر دوم بدل خصال است و بنا بر سیوم خبر مبتدای محذوف است
بتقدیر هن الثلث کتمان بکسر کاف مصدر باب نصر است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که
گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که هر که اراده فروختن و خریدن کند پس باید که در خاطر نگاه دارد این خصلت ها را
برای احتراز از آنها و اگر نگاه ندارد پس باید که نخرد البته و باید که نفروشد البته ربا و قسم و پوشانیدن عیب
و مدح متاع چون فروشد و مذمت متاع چون خرد سیوم حدیث عن جابر عن ابی جعفر علیه السلام قال
كان امير المؤمنين صلى الله عليه و آله بالكوفة عندكم يغتدي كل يوم بكرة من القصر فيطوف
في اسواق الكوفة سوقاً سوقاً و معه الدرة على عاتقه و كان لها طرفان و كانت تسمى السبيبة
فيقف على اهل كل سوق فينادي يا معشر التجار اتقوا الله و اذا سمعوا صوته القوا ما بايديهم
و ارعوا اليه بقلوبهم و سمعوا باذانهم شرح جابر از اهل کوفه است یغتدی بغین با نقطه
و دال بی نقطه و یا منقلبه از واو بصیغه مضارع غائب معلوم باب افتعال است الاغتداء رفتن در نصف
اول روز کل منصوب به ظرف زمان است و مراد بکل یوم هر روز از روزهای اول ورود او بکوفه است
مثل هر روز از بمعنی اول ورود او البکرة بضم با یکنقطه و سکون کاف و را بی نقطه اول نصف اول
روز و آن بعد از طلوع آفتاب است بکرة منصوب و بدل بعض کل یوم است من متعلق بیغتدی است
القصر بفتح قاف و سکون صاد بی نقطه و را بی نقطه خانه نشیمن حاکم است سوقا سوقا دو حال است
از اسواق که بجای یکجا است زیرا که مراد جمیعا است الدرة بکسر دال بی نقطه و تشدید را بی نقطه تازیانه
سبیبه بفتح سین بی نقطه و کسر با یکنقطه و سکون یا دو نقطه پائین و با یکنقطه است بمعنی طره گیسو
و اینجا استعاره شده برای بافته از تسمه که تازیانه است و مناسب این گذشت در کتاب الحجة در حدیث
سیوم باب ما یفصل به بین دعوی المحق و المبطل فی امر الامامة که باب هشتادم است و در بعض نسخ
سبتیه بکسر سین بی نقطه و سکون با یکنقطه و کسر تا دو نقطه بالا و تشدید یا دو نقطه پائین است

بمعنی

بمعنی بافته از پوست گاو مدبوغ بقرظ و در بعض نسخ سبته بفتح سین بی نقطه و سکون یا دو نقطه پائین
و با یکنقطه است بمعنی عطا و بر هر تقدیر منصوب و مفعول دوم تسمی است القوا بفتح قاف بصیغه ماضی جمع
غائب معلوم معتل اللام یائی باب افعال است ارعوا براء بی نقطه و عین بی نقطه بهمزه و الف و ذال با نقطه جمع
اذن است روایت است از جابر از امام محمد باقر علیه السلم گفت که بود امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله در کوفه
نزد شما که بیرون میرفت در هر روزی در اول روز از قصر خود پس میگردید در بازارهای کوفه بازار بازار
و با او بود تازیانه بر دوش او و بود آن تازیانه را دو سر و بود که نامیده میشد سبیبه پس می ایستاد
بر سر هر اهل بازاری پس ندا میکرد که ای گروه تاجران بپرهیزید از عذاب الله تعالی و چون می شنیدند آواز
او را می انداختند آنچه را که در دستهای ایشان بود و گوش می انداختند سوی او بدلهای ایشان و میشنیدند
بگوشهای ایشان متن فيقول قدموا الاستخارة و تبركوا بالسهولة و اقتربوا من المبتاعين
و تزينوا بالحلم و تناهوا عن اليمين و جانبوا الكذب و تجافوا عن الظلم و انصفوا المظلومين
و لا تقربوا الربا و اوفوا الكيل و الميزان و لا تبخسوا الناس اشياءهم و لا تعثوا في الارض
مفسدين فيطوف في جميع اسواق الكوفة ثم يرجع فيقعد للناس شرح الاستخارة بخاء با نقطه
و را بی نقطه مصدر باب استفعال طلب خیر از الله تعالی بدعا و قرعه و مانند آنها السهولة بضم سین بی نقطه مصدر
باب حسن فرمانبرداری و آن ضد سخت گیری در معاملات است المبتاع بمیم و با یکنقطه و عین بی نقطه بصیغه اسم فاعل
باب افتعال خریدار الحلم بکسر حا بی نقطه مصدر باب حسن بردباری تناهوا بفتح ها بصیغه امر باب تفاعل است
جانبوا بجیم و کسر نون و با یکنقطه بصیغه امر باب مفاعله است تجافوا بجیم و فتح فا بصیغه امر معتل اللام واوی
تفاعل است انصفوا بنون و صاد بی نقطه و فا بصیغه امر باب افعال است لا تقربوا بصیغه نهی باب علم است در
سوره هود اوفوا المکیال و المیزان بالقسط است لا تعثوا بصیغه نهی جمع مخاطب معتل اللام یائی باب علم
بمعنی لا تفسدوا است مفسدین احتراز است از مکر و کیدی که موافق حقیقت مثل و مکر الله والله خیر الماکرین

ومثل وکذلک کدنا لیوسف یعنی پس مکلفست که مشتری را بر مطلب خیر او برکت جوید بخوش معاملگی و نزدیکی
کند نسبت بمشتریان و آراسته کنند بیرون بازی و نگاه دارید خود را از قسم هر چند که حق باشند و اجتناب
کنند از دروغ و دوری کنند از ستم و انصاف دهید مظلوم را یا بمعنی که چون کسی مغبون شود و استقاله
نماید اقاله کنید و نزدیک مشوید بربا را با بمعنی که احتراز کنید از آنچه احتمال ربا در آن است و تمام دهید پیمانه
را و ترازو را و ناقص مدهید مردم را حقوق ایشان و مکر مکنید و در زمین بر جائی که مفسدان باشید پس می گردد
در جمیع بازارهای کوفه بعد از آن میگردید و در قصر می نشست برای داوری میان مردمان چهارم اصل
عَنْ عُبَیْدِ اللهِ بْنِ الْقَاسِمِ الْجَعْفَرِیِّ عَنْ بَعْضِ أَهْلِ بَیْتِهِ قَالَ إِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ لَمْ یَأْذَنْ
لِحَکِیمِ بْنِ حِزَامٍ فِی تِجَارَتِهِ حَتَّى ضَمِنَ لَهُ إِقَالَةَ النَّادِمِ وَإِنْظَارَ الْمُعْسِرِ وَأَخْذَ الْحَقِّ وَافِیاً وَغَیْرَ وَافٍ
شرح حکیم بفتح حاء بی‌نقطه و کسر کاف و سکون یاء دو نقطه پایین است حزام بکسر حاء بی‌نقطه و تخفیف زای
با نقطه و الف است وافیا و غیر واف عبارتست از متوسط میان تام و ناقص یا بمعنی که احتمال تمام
و نقصان در آن باشد و احتمال زیادتی نباشد اصلا یعنی روایتست از عبید الله بن قاسم که از اولاد جعفر طیار
از بعض خانواده او که اولاد جعفر طیارند گفت که بدرستی که رسول الله صلی الله علیه و آله رخصت نداد حکیم بن
حزام را در تجارتش که میکرد تا آنکه حکیم ضامن شد برای رسول الله سه چیز را اول بر هم زدن معامله پشیمان از
معامله را خواه مغبون باشد و خواه نباشد دوم مهلت دادن قرض دار دست تنگ را سیوم یافتن
حق خود میان تام و غیر تام را پنجم اصل عَنْ أَبِی عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ جَاءَتْ زَیْنَبُ الْعَطَّارَةُ
الْحَوْلَاءُ إِلَى نِسَاءِ النَّبِیِّ صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ فَجَاءَ النَّبِیُّ صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ فَإِذَا هِیَ عِنْدَهُمْ فَقَالَ
إِذَا أَتَیْتِنَا طَابَتْ بُیُوتُنَا فَقَالَتْ بُیُوتُکَ بِرِیحِکَ أَطْیَبُ یَا رَسُولَ اللهِ فَقَالَ إِذَا بِعْتِ
فَأَحْسِنِی وَلَا تَغُشِّی فَإِنَّهُ أَتْقَى لِلهِ وَأَبْقَى لِلْمَالِ شرح الحولاء بفتح حاء بی‌نقطه و سکون واو و الف ممدوده
مؤنث احول زن کج چشم و ذا برای معاجا است در نسخ عندهم بضمیر جمع مذکرست و آن از سکونتان

بنماید و در کتاب الروضه در حدیث زینب العطاره عندهن است حسنی بکاء بی‌نقطه و سین بی‌نقطه و نون
بصیغه امر باب افعال است الاحسان دادن چیزی خوب که عیب ندارد اصلا لا تغشی بغین بی‌نقطه و یاء
دو نقطه در پایین و یاء یک نقطه بصیغه نهی باب ضرب و باب افعال میتواند بود و الغیب بفتح عین و سکون
یاء و الا عابه نقدست متاع فروخته شده کان دیگر و مانند آن کردن و در بعض نسخ لا تغبنی بغین با نقطه
و باء یک نقطه و نون بصیغه نهی مخاطبه باب ضرب است و در بعض نسخ لا تغشی بغین با نقطه و تشدید شین با نقطه
از باب نصر است موافق کتاب الروضه ضمیر فانه راجع بمجموع احسان و ترک عیب است اتقی بفتح همزه
و سکون تاء دو نقطه در بالای منقلب از واو و قاف و الف افعل التفضیل است بمعنی نگاه دارنده تر لام
در لله برای تعدیه است پس دو مفعول بهم میرسد مثل شکک اضرب لزید و نسبت تقوی باله تعالی شده در
آیت سوره مدثر و ما یذکرون الا ان یشاء الله هو اهل التقوی و اهل المغفرة و مراد نگاهداری
ذاکران از غضب او است یا مراد نگاهداری خود از خلاف رضای ایشانست نظیر آیت بعضی در آیت
سوره فاطر انما یخشی الله من عباده العلماء برفع الله و نصب العلماء یا مراد پرهیزکاری مؤمنانست و آیت
برای بیان کمال کرمست میان اینکه بعض مؤمنان را توفیق تقوی میدهد و بعضی دیگر از ایشان که
عاصیانند مغفرت میکند مناسب آنچه گذشت در کتاب التوحید در حدیث سیوم باب النهی عن الصفة بغیر
به نفسه جل و تعالی که باب دهم است که انت اهل لکل خیر و در حدیث ششم باب المشیئة و الاراده که باب بیست
ششم است که و ذاک انی اولی بحسناتک منک و صاحب قاموس گفته هو اهل التقوی ای اهل ان یتقی
عقابه و بیضاوی گفته حقیق بان یتقی عقابه و این ملایم آخر حدیث و ملایم عطف اهل المغفره نیست و الله
اعلم ابقی بباء یک نقطه و قاف افعل التفضیل است بمعنی پاینده تر لام در للمال برای تعدیه است یعنی
روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که آمد زینب خوشبوی فروش کج چشم سوی زنان
نبی صلی الله علیه و آله پس آمد نبی صلی الله علیه و آله پس ناگاه زینب نزد زنان بود پس نبی گفت که چون آیی

نزد ما خوشبو میشود و خانهای ما پس زینب گفت که خانهای تو ببوی تو خوشبوترست ای رسول الله
پس گفت که چون فروشی پس نیکو را فروش و عیب مکن متاع فروشندگان دیگر را چه بدی که آن نکوا
دارنده‌تر میکند الله تعالی را برای تو و پاینده‌تر میکند مالرا ششم اصل عن هشام بن الحکم عن ابی
عبد الله علیه السلام قال اذا قال الرجل اشتر لی فلا تعطه من عندک وان کان الذی
عندک خیراً منه شرح روایتست از هشام بن حکم از امام جعفر صادق علیه السلام امام گفت که چون
گوید ترا مردی که خریداری کن برای من فلان متاع را پس مده او را از نزد تو هر چند که باشد آنچه نزد تست
بهتر از آنچه از دیگران برای او خریداری کنی هفتم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله السماحة من الرباح قال ذلک لرجل یوصیه ومعه سلعة یبیعها
شرح السماحه بفتح سین بینقط وتخفیف میم وحاء بینقط مصدر باب حسن جوانمردی و آن ضد سختگیریست
ومراد اینجا ارزان فروشیست الرباح بفتح راء بی‌نقط وتخفیف باء یک نقطه والف وحاء بینقط فایده تجارت
السلعه بکسر سین بینقط وسکون لام وعین بینقط متاع تجارت یعنی روایتست از امام جعفر صادق
علیه السلام گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که ارزان فروشی از جمله فایده تجارتست اشارتست
باینکه ارزان فروش زود متاع را میفروشد و از پی تجارت دیگر میرود و این باعث نفع عظیم میشود یا
باینکه آن باعث برکت میشود و رسول الله گفت آنرا برای مردی که سفارش میکرد او را و با او متاعی بود
که میفروخت آنرا هشتم اصل مر امیر المؤمنین صلی الله علیه وآله علی جاریة قد اشترت لحما
من قصاب وهی تقول زدنی فقال امیر المؤمنین علیه السلام زده فانه اعظم
للبرکة شرح گذشت امیر المؤمنین صلی الله علیه وآله بر کنیزی که بتحقیق خریده بود گوشتی را از قصابی و آن
کنیز میگفت که زیاد بده مرا پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام قصاب را که زیاد بده او را چه بدرستی که آن
بزرگ کننده‌ترست برکت را نهم اصل عن رجل عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول

اذا قال

اذا قال الرجل للرجل هلم احسن بیعک یحرم علیه الربح شرح هلم بفتح ها وضم لام وتشدید
میم مفتوحه اسم فعل امرست بمعنی بیا احسن بصیغه مضارع متکلم معلوم باب افعال مجزومست بیعک مفعول
ومفعولست یعنی روایتست از مردی از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که شنیدم از امام میگفت که چون
گوید مرد فروشنده مرد خریدار را که بیا تا نیکو کنم فروختن ترا حرام میشود فایده در آن فروخت دهم اصل
عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال فی رجل عنده بیع فسعّره سعراً معلوماً فمن سکت
عنه ممن یشتری منه باعه بذلک السعر ومن ماکسه وابی ان یبتاع منه زاده قال لو
کان یزید الرجلین والثلثة لم یکن بذلک بأس فاما ان یفعله بمن ابی علیه وکایسه
ویمنعه ممن لم یفعل فلا یعجبنی الا ان یبیعه بیعاً واحداً شرح جمله عنده تا زاده صفت
رجل است بیع بفتح با وسکون یا بمعنی مبیعست سعّره بسین بینقط وعین بینقط وراء بینقط بصیغه ماضی
غایب معلوم باب تفعیل است السعیر قرار دادن سعر نرخی السعر بکسر سین وسکون عین نرخ ضمیر بارز
در باعه راجع بمن سکتست الماکسه والمکاس بکسر میم مصدر باب مفاعله مضایقه در قرار دادن قیمت ضمیر
بارز در زاده راجع بمن ماکسه است ومفعول اولست ومفعول دوم محذوفست بتقدیر زاده مبیعا مثل انکم
اما او را زیاده دادن مبیع مماکس را راجع میشود و کم کردن نرخ مقررست یا و الرجلین و الثلثه عبارتست
از دو کس و سه کس از جمله اهل مکاس ضمیر یفعله و یمنعه راجع بمصدر یزید است المکایسه بسین بینقط والکیاس
بکسر کاف مصدر باب مفاعله مغالبه در زیرکی و مراد اینجا مکاس است یعنی بصیغه مضارع غایب معلوم باب
افعالست الا برای استثنا منقطع است بیعا واحدا عبارتست از فروختن بجمیع مشتریان بیک سعر
حاصل اینجواب نهی اهل بازارست از آنچه متعارفست میان ایشان مثل اینکه قصاب نرخ یکمن
گوشت را ده درهم قرار میدهد و با اهل مکاس که اقوام اند یکمن و ربع من بده درهم میدهد یا از اینها
هشت درهم میگیرد و یکمن میدهد و از عجزه و مساکین که هیچ نمیگویند برای یکمن ده درهم میگیرد و

صورتی که بدو مرد و سه مرد از اهل مکاس باید داد و بیانی زیاد دهد مبنی بر امنیت که این عمل مبتنی
غالبا بر قوت ایمان و وعده احسان و مانند آنها در دو مرد و سه مرد یعنی روایتست از امام جعفر صادق
علیه السلام اینکه او سخن گفت در مردی که نزد او متاعی فروختنی هست پس تسعیر کرد آنرا بسعری که معلوم
مشتریان شد پس هر که ساکت شد از آن یا همینکه مضایقه در آن سعر نکرد از جمله آنکه میخرد از او میفروشد
باو بهمان سعر و هر که مضایقه کرد و ابا کرد از اینکه خریداری نماید از او بآن سعر زیاد میدهد آنکس را
یا همینکه بکمتر از سعر میفروشد بصاحب مضایقه امام گفت که اگر میبود که زیاد دهد دو مرد و سه مرد را
از جمله مکاس میبود بآن بر او ای اسلاپس ایا اینکه کند آن زیاد داد و زا انسبت بهر کس که ابا کرد او
و مبالغه کرد در زیرکی کردن با او و باز گردد آن زیاد داد و زا انسبت بهر کس که مکاس نکرد و پس خوش نمی آید
لیکن این خوش می آید که فروشنده آن متاع را بیک نرخ یازدهم حدیث قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ صَاحِبُ السِّلْعَةِ أَحَقُّ بِالسَّوْمِ شرح السوم بفتح سین بی‌نقطه و سکون واو مصدر باب نصر بها
کردن متاع فروختنی یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که صاحب متاع فروختنی سزاوارترست بها
کردن آن مراد اینست که میباید که اول او بها کند تا آخر مشتری راضی شود و خود والا مکاس کند
دوازدهم حدیث نَهَى رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَنِ السَّوْمِ مَا بَيْنَ طُلُوعِ الْفَجْرِ إِلَى طُلُوعِ
الشَّمْسِ شرح نهی کرد رسول الله صلی الله علیه و آله از قیمت کردن متاع فروختنی در زمانی که میان طلوع
فجر تا طلوع آفتابست مراد اینست که در آن زمان بیع و شرا مکروهست اگر ضروری نباشد سیزدهم حدیث
عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ قَالَ نُبِّئْتُ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ كَرِهَ بَيْعَيْنِ اطْرَحْ وَخُذْ عَلَى غَيْرِ
تَقْلِيبٍ وَشِرَاءَ مَا لَا تَرَى شرح نبئت بنون و با یکنقطه و همزه بصیغه ماضی متکلم مجهول باب تفعیل است
که بصیغه ماضی معلوم باب علم و باب تفعیل میتواند بود اطرح بطای بی‌نقطه و رای بی‌نقطه و حای بی‌نقطه بصیغه
امر باب منع است و مفعولش محذوفست بتقدیر اطرح الثمن خذ بضم خا با نقطه و سکون ذال با نقطه

بصیغه

بصیغه امر مهموز الفاء باب نصر است و مفعولش محذوفست بتقدیر خذ السلعة عطف و خذ از قبیل عطف
انسحابست پس علی متعلق بمجموع دو فعلست التقلیب بقاف و با یکنقطه مصدر باب تفعیل بر گردانیدن
متاع از جانبی بجانبی برای وا رسیدن باحوال آن جمله اطرح و خذ علی غیر تقلیب نایب مفعول است
و مفعولست محلا و بدل تفصیل بیعین است بنظر وجدت الناس اخبر تقله و مقصود اینست که یکی
از آن دو بیع بیعی است که بایع در آن میگوید مشتری را که بینداز قیمت را و بردار و متاع را بی آنکه
وارسی که خوبست یا بدست و شرا بکسر شین با نقطه و را بی‌نقطه و الف ممدوده و مقصوره منصوب
بعطف بر محل جمله سابقه است الشراء فروختن و خریدن هر دو و اول اینجا مناسبترست لم تر بضم یا و فتح را
بی‌نقطه بصیغه مضارع غائب مجهول مهموز العین و معتل اللام یائی باب منع است یعنی روایتست از محمد بن
سنان بکسر و دو نون گفت که خبر داده شدم از امام محمد باقر علیه السلام که او ناخوش شمرد دو بیع را
اول بیع بینداز و فرا گیر بی وارسیدن دوم بیع آنچه دیده نشده یا همینکه مشتری آنرا ندیده و صفت
آنرا که قائم مقام دیدن باشد نیز نشنیده چهاردهم حدیث عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ غَبْنُ
الْمُسْتَرْسِلِ سُحْتٌ شرح الغبن بفتح غین با نقطه و سکون و فتح با یکنقطه مصدر باب ضرب بازی دادن
در بیع و شرا المسترسل برای بی‌نقطه و سین بی‌نقطه بصیغه اسم فاعل باب استفعال اعتماد کننده بر دیگری
در قرار داد قیمت چیزی السحت بضم سین بی‌نقطه و سکون و ضم حای بی‌نقطه و تا دو نقطه بالا نعات
حرام و کسبی که در آن عارست یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بازی دادن
اعتماد کننده بغایت حرامست پانزدهم حدیث عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ غَبْنُ الْمُؤْمِنِ
حَرَامٌ شرح مراد بمؤمن اینجا کسیست که ایمان او آزموده شده باشد موافق آنچه گذشت در کتاب
الایمان والکفر در شرح عنوان و احادیث باب حق المؤمن علی اخیه و اداء حقه که باب بیست و پنجم است
یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بازی دادن مؤمن در بیع و شرا حرامست اه

مسترسل باشد خواه غیر مسترسل شانزدهم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ایما عبد اقال مسلما فی بیع اقاله الله عثرته یوم القیمة شرح ای در ایما بفتح همزه وتشدید یاء دو نقطه پایین مضموم مبتدا است وما زائده است میان مضاف ومضاف الیه اقال بقاف والف بصیغه ماضی غایب معلوم باب افعال صفت عبد است الاقاله نابود انگاشتن معامله کسی جمله اقاله الله خبر مبتدا است العثره بفتح عین بی نقطه وسکون ثاء سه نقطه وراء بی نقطه بسر در آمدن ومراد اینجا گناه است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که هر کدام بنده که نابود انگارد معامله مسلمانی را که پشیمان باشد در فروختنی نابوده میانگارد الله تعالی برای او گناه او را در روز قیامت هفدهم اصل عن عبد الله بن سعید الدغشی قال کنت علی باب شهاب بن عبد ربه فخرج غلام شهاب فقال انی ارید ان اسأل هاشم الصیدنانی عن حدیث السلعة والبضاعة قال فاتیت هاشما فسألته عن الحدیث فقال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن البضاعة والسلعة فقال نعم ما من احد یکون عنده سلعة او بضاعة الا قیض الله عز وجل له من یربحه فیها فان قبل والا صرفه الی غیره وذلک انه رد علی الله عز وجل شرح دغشی بفتح دال بی نقطه وسکون غین با نقطه وشین با نقطه منسوب بدغش است شهاب بکسر شین است غلام اینجا عبارتست از خدمتکار کوچک که کار او خبر آوردن از درون سوی مردم در خانه است وبرای دور بودن ضمیر فقال در اول راجع بغلامست که بعنوان پیغام گفته بین جمله انی ارید کلام شهابست ومقصودش امر مردم در خانه است برفتن بسوی هاشم برای این سوال هاشم مفعولست ودر اکثر نسخ بی تنوین است باعتبار تشبیه موصوف بمضاف مثل آنچه مذکورست در کتاب الروضه در حدیث متصل بحدیث آدم مع الشجره انا ابن ذی الحوضین عبد المطلب هاشم المطعم فی العام السغب صیدنانی بفتح صاد بی نقطه وسکون یاء دو نقطه پایین وفتح دال بی نقطه ونون والف ونون منسوبست بصیدنه سلعه بکسر سین است البضاعه بکسر باء یکنقطه سرمایه یعنی مجموع

نخ ثم

بکر

آنچه تجارت بآن میشود وضمیر قال راجع بعبد الله است نعم بفتح نون وعین وسکون میم اشارتست باینکه این حدیث منقولست از رسول الله صلی الله علیه وآله قیض بقاف ویاء دو نقطه پایین وضاد با نقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب تفعیل است یربحه براء بی نقطه وباء یکنقطه وحاء بی نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعالست رد بصیغه ماضی غایب معلوم باب نصر اشارتست باینکه مستحبست مسامحه در فروختن چنانچه مشهورست که اول بازار محرومست یعنی روایتست از عبد الله بن سعید دغشی گفت که بودم در سرای شهاب بن عبد ربه پس بیرون آمد غلام شهاب پس گفت از جانب شهاب که بدرستی که من اراده دارم که سوال کنم هاشم صیدنانی را از حدیث متاع وسرمایه راوی گفت که پس آمدم نزد هاشم پس پرسیدم او را از آن حدیث پس گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از سرمایه ومتاع پس امام گفت که آری هیچکس نیست هیچیک که باشد نزد او متاعی فروختنی یا سرمایه مگر اگر رسانید الله عز وجل برای او کسی را که فایده دهد وی را در آن پس اگر قبول کرد خوب واگر نکرد برگردانید الله تعالی آن فایده را سوی غیر او وآن برای اینست که او برگردانیده بر الله عز وجل عطای او را هیجدهم اصل قال ابو امامة صاحب رسول الله صلی الله علیه وآله یقول اربع من کن فیه طاب مکسبه اذا اشتری لم یعب واذا باع لم یحمد ولا یدلس وفیما بین ذلک لا یحلف شرح ابو امامه بضم همزه وتخفیف میم از انصارست لم یعب از باب ضرب وباب افعال میتواند بود ولم یحمد از باب علم است لا یدلس از باب تفعیل مجزوم ومرفوع میتواند بود وبنابر اول عطفست بر مدخول لم ولا زائده است برای تاکید نفی لا یحلف از باب ضرب مرفوعست یعنی بود ابو امامه که از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله است که میگفت که چهار خصلت هر که باشد آنها در او پاکیزه میشود تجارت او اول اینکه چون خرد عیب نکند دوم اینکه چون فروشد مدح نکند وسیوم اینکه در وقت فروختن تدلیس نکند وچهارم اینکه در میان خرید وفروخت قسم نخورد نوزدهم اصل عن میسر قال قلت لابی جعفر علیه السلام ان عامة من یأتینی اخوانی فحد لی من معاملتهم

کان

مالا آجوده الی غیره فقال ان ولیت اخاك فحسن والا فبع بیع البصیر المداق شرح میسر بضم
میم وفتح یاء دونقطه پایین وفتح ها کسر سین بی نقطه مشدده وراء بی نقطه است حد بضم حا بی نقطه
وتشدید دال بی نقطه مفتوحه بصیغه امر باب نصر است ولیت بیاء دونقطه پایین بصیغه ماضی مخاطب
معلوم باب ورث است الولی بفتح واو وسکون لام مصاحبت الولایه بفتح وکسر واو کار کسیرا بگردن
گرفتن و دوستی و مراد اینجا مناسب است و بنابر اول آزموده بودن و معرفت برادر درست و بنابر دوم
میشود با آنچه گذشت در حدیث چهاردهم این باب که غبن المسترسل سحت حسن بصیغه امر باب تفعیل است
مداق بدال بی نقطه وتشدید قاف بصیغه اسم فاعل باب مفاعله است یعنی روایت است از میسر گفت که گفتم
محمد باقر علیه السلام را که بدرستی که اکثر جمعی که می آیند نزد من برای خرید شیعه امامیه اند پس متعین کن برای
من از جمله معامله ایشان چیزی را که نگذرم از آن سوی غیر آن پس امام گفت که اگر مصاحبت آزمودی یعنی
برادر ترا پس نیکو کن معامله او را بسهل انگاری واگر نیازمودی پس بفروش فروختن دیده درخرده گیر
بیستم اصل عن ابی جعفر علیه السلام انه کره ان یبیع الرجل وحده علی غیر تقلیب وشرا بما لم یره
شرح این موافق حدیث سیزدهم این باب است بیست ویکم اصل عن رجل رفعه فی قول الله عز وجل
رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله قال هم التجار الذین لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن
ذکر الله اذا دخل مواقیت الصلوة ادوا الی الله حقه فیها شرح روایت است از مردی که بالا برد
حدیث را بسوی امامی که روایت از وست در قول الله عز وجل در سوره نور که مردانی که غافل نمیکند ایشانرا
تجارتی و نه فروختنی از ذکر الله تعالی چون داخل شد اوقات نماز ادا کردند بسوی الله عز وجل حق او را در آن
اوقات یا یعنی که تاخیر از افضل اوقات نکردند بیان این آیت شد در حدیث ششم باب چهاردهم کتاب
ما یجب من الاقتداء بالائمة علیهم السلام تا آخر است و در کتاب الحجة در شرح حدیث ششم باب معرفة الامام
والرد الیه که باب هشتم است و در کتاب الجهاد در شرح حدیث اول باب ما کان یوصی امیر المومنین علیه السلام

عند القتال

عند القتال که باب پانزدهم است بیست ودوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ربح المؤمن
علی المؤمن ربا الا ان یشتری باکثر من مائة درهم فاربح علیه قوت یومك او یشتریه للتجارة
فاربحوا علیهم وارفقوا بهم شرح الربح براء وفتح با مصدر باب علم فایده گرفتن در تجارت وبکسر را
وسکون با وبفتح با فایده بتجارت مراد بمومن اول فروشنده است وآن بصیغه اسم فاعل است و مراد
بمومن دوم خریدار است و در آن دو احتمال است اول اینکه بصیغه اسم فاعل باشد و مراد کسی باشد که ایمان
او آزموده شده باشد بمصاحبت چنانچه گذشت در حدیث نوزدهم این باب و بنابرین مراد بمکروه
مغلظ است یا مراد ربح کاو زاید فایده گرفتن است موافق حدیث پانزدهم این باب دوم اینکه
بصیغه اسم مفعول باشد و مراد کسی باشد که وعده احسان با او شده باشد چنانچه گذشت در حدیث
نهم این باب و بنابرین الا ان یشتری تا آخر مخصص حدیث نهم است والله اعلم ضمیر یشتری راجع بمومن
دوم است ارفقوا برا بی نقطه وفا و قاف بصیغه امر باب نصر وعلم وحسن است یعنی روایت است از امام جعفر
صادق علیه السلام گفت که فایده گرفتن مومن بر مومن آزموده ناخوب است مگر آنکه خرید بیشتر از صد
درهم فایده بگیر از و خوراك یکروزه خود را یا خرد آنرا برای تجارت و هموار گیرید با ایشان یا یعنی
سخت گیری مکنید بمبالغه در فایده گرفتن بیست وسوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال
امیر المومنین علیه السلام من اتجر بغیر علم ارتطم فی الربا ثم ارتطم قال وکان امیر المومنین
علیه السلام یقول لا یقعدن فی السوق الا من یعقل الشراء والبیع شرح روایت است از امام جعفر صادق
علیه السلام گفت که گفت امیر المومنین علیه السلام که هر که تجارت کرد بی علم بمسائل تجارت فرو رفت در ربا بعد از آن
نیز فرو رفت امام گفت که بود امیر المومنین علیه السلام که میگفت که باید که نه نشیند البته در بازار برای تجارت
مگر کسی که داند مسائل خرید و فروخت را باب بیست وپنجم اصل باب فضل الحساب والکتابة شرح این باب بیان
فضیلت حساب نگاه داشتن و نوشتن معامله روز بروز است درین باب یک حدیث است اصل عن جمیل عن ابی

عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ مَنَّ اللّٰهُ عَلَى النَّاسِ بَرِّهِمْ وَفَاجِرِهِمْ بِالْكِتَابِ وَالْحِسَابِ وَلَوْ لَا
ذٰلِكَ لَتَغَالَطُوا شرح بر بفتح با بی‌نقطه و تشدید را بی‌نقطه مجرور و بدل تفصیل الناس است التغالط بغین
با نقطه وطا بی‌نقطه مصدر باب تفاعل یکدیگر را در غلط انداختن یعنی روایتست از جمیل از امام جعفر صادق علیه السلام
گفت که شنیدم از و میگفت که انعام کرده الله تعالی بر مردمان خواه نیکوکاران ایشان و خواه بدکاران ایشان
بنوشتن و حساب نگاه داشتن در تجارت و اگر نبود آن هر آینه در غلط می‌انداختند یکدیگر را باب چهل و ششم

اصل باب السبق الی السوق شرح این باب بیان پیشی گرفتن سوی مکانی از بازارست درین باب
دو حدیث است اول اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ سُوقُ
الْمُسْلِمِينَ كَمَسْجِدِهِمْ فَمَنْ سَبَقَ إِلَى مَكَانٍ فَهُوَ أَحَقُّ بِهِ إِلَى اللَّيْلِ وَكَانَ لَا يَأْخُذُ عَلَى بُيُوتِ السُّوقِ
كِرَاءً شرح مضمون این حدیث گذشت در کتاب العشرة در حدیث ششم باب الجلوس که باب بیست و نهم است
سوق المسلمین عبارتست از بازار مباح که مشترکست میان جمیع مسلمانان و در تصرف امامست فادر
بیانیست برای تصریح بوجه مشابهت بقرینه حدیث آینده که یعنی اذا سبق تا آخر کراء بکسر کاف و الف
ممدوده است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که
بازار مسلمانان مانند مسجد ایشانست بیان این آنکه هر که پیشی گرفت سوی مکانی پس او سزاوارترست
بآن تا شب و نبود امیر المؤمنین علیه السلام که میگرفت بر دکانهای آن بازار کرایه را دوم اصل عَنْ بَعْضِ
أَصْحَابِنَا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سُوقُ الْقَوْمِ كَمَسْجِدِهِمْ يَعْنِي إِذَا سَبَقَ إِلَى السُّوقِ كَانَ لَهُ
مِثْلَ الْمَسْجِدِ شرح یعنی تا آخر کلام بعض اصحابست سبق بصیغه ماضی غائب معلوم باب ضرب است و ضمیر مستتر راجع
بتاجر است که مفهومست از کلام سابق اسم کان ضمیر مستتر راجع بالسوق است له خبر کانست مثل
منصوب و نائب مفعول مطلق است و سزاوار بود که مثل خبر کان باشد و له متعلق بمثل باشد یعنی روایتست
از بعض یاران ما از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بازار جماعت مسلمانان مانند مسجد ایشانست یعنی آ

ایرا

ایرا که چون پیشی گرفت تاجری سوی مکانی از بازار شد برای او مانند مسجد در آنکه او سزاوارترست بآن
تا شب باب چهل و هفتم اصل باب من ذکر الله عز وجل فی السوق شرح عَنْ حَنَانٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ قَالَ لِي
أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا أَبَا الْفَضْلِ أَمَا لَكَ مَكَانٌ تَقْعُدُ فِيهِ فَتُعَامِلُ النَّاسَ قَالَ قُلْتُ بَلَى قَالَ مَا مِنْ رَجُلٍ
مُؤْمِنٍ يَرُوحُ أَوْ يَغْدُو إِلَى مَجْلِسِهِ وَسُوقِهِ فَيَقُولُ حِينَ يَضَعُ رِجْلَهُ فِي السُّوقِ اللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ
خَيْرِهَا وَخَيْرِ أَهْلِهَا إِلَّا وَكَّلَ اللّٰهُ بِهِ مَنْ يَحْفَظُهُ وَيَحْفَظُ عَلَيْهِ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَى مَنْزِلِهِ فَيَقُولُ لَهُ قَدْ أُجِرْتَ
مِنْ شَرِّهَا وَشَرِّ أَهْلِهَا يَوْمَكَ هٰذَا بِإِذْنِ اللّٰهِ وَقَدْ رُزِقْتَ خَيْرَهَا وَخَيْرَ أَهْلِهَا فِي يَوْمِكَ هٰذَا
شرح حنان بفتح حاء بی‌نقطه و تخفیف نونست ابو الفضل کنیت سدیر صیرفیست که پدر حنانست فتعامل مرفوعست
بعطف بر تقعد یروح برا بی‌نقطه و حاء بی‌نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب نصرست الرواح بفتح را و رفتن
در نصف دوم روز و مراد اینجا رفتن سوی بازار بعد از فراغ نماز ظهر و رفتن سوی بازار بعد از فراغ از نماز
عصر در مسجد جماعت یغدو بغین با نقطه و دال بی‌نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب نصرست الغدو بضم غین
با نقطه و ضم دال و تشدید واو رفتن در نصف اول روز تقدیم رواح بر غدو اشعارست بکمال فضیلت محافظت
وقت نماز ظهر و محافظت وقت نماز عصر خصوصا برای اهل بازار اجرت بضم همزه و کسر جیم و سکون را بی‌نقطه
بصیغه ماضی مجهول مخاطب معتل العین واوی باب افعالست رزقت بصیغه ماضی مجهول مخاطب باب نصرست
یعنی روایتست از حنان از پدرش گفت که گفت مرا امام محمد باقر علیه السلام ای ابو الفضل آیا نیست ترا جائی
که نشینی در آن پس معامله کنی با مردمان گفت که گفتم که بلی هست امام گفت که نیست هیچ مردی مؤمن
که بعد از زوال رود یا پیش از زوال رود سوی نشیمن او و بازار او پس گوید وقتی که گذارد پای خود را در بازار
که خدایا بدرستی که من طلب میکنم از تو از خوبی این بقعه و خوبی اهل آن مگر آنکه موکل کرده الله تعالی باو فرشته را
که حفظ کند او را و حفظ کند مال او را براو تا آنکه برگردد سوی منزلش پس آن فرشته میگوید او را که تحقیق پناه
داده شدی از شر این بقعه و شر اهلش در امروز تو بدستور الله تعالی و تحقیق روزی کرده شدی نفع این

بقعه و نفع اهل آن در بیرون تو اصل فَاِذا جَلَسَ مَجلِسَهُ قالَ حینَ یَجلِسُ اَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلّا اللهُ وَحدَهُ
لا شَریکَ لَهُ وَاَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبدُهُ وَرَسُولُهُ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ اَللّهُمَّ اِنّی اَسئَلُکَ مِن فَضلِکَ
حَلالاً طَیِّباً وَاَعُوذُ بِکَ مِن اَن اَظلِمَ اَو اُظلَمَ وَاَعُوذُ بِکَ مِن صَفقَةٍ خاسِرَةٍ وَیَمینٍ کاذِبَةٍ
فَاِذا قالَ ذلِکَ قالَ لَهُ المَلَکُ المُوَکَّلُ بِهِ اَبشِر فَما فی سُوقِکَ الیَومَ اَحَدٌ اَوفَرُ حَظّاً مِنکَ قَد تَعَجَّلتَ
الحَسَناتِ وَمُحِیَت عَنکَ السَّیِّئاتُ وَسَیَأتیکَ ما قَسَمَ اللهُ لَکَ مُوَفَّراً حَلالاً طَیِّباً مُبارَکاً فیهِ شرح
اظلم در اول بصیغه مضارع متکلم معلوم باب ضرب است و در دوم بصیغه مجهول است الصفقه بفتح صاد بی نقطه
و سکون فا و قاف دست بدست دادن برای عقد تجارت و مراد اینجا عقد تجارتست ابشر بیک نقطه
و شین با نقطه و را بی نقطه بصیغه امر باب افعالست تعجلت بعین بی نقطه و جیم بصیغه ماضی مخاطب معلوم باب
تفعل است التعجل شتابان کردن کسی چیزی را الحسنات بکسر تا مفعول تعجلت محیت بحا بی نقطه و یا دو نقطه
با پایین بصیغه ماضی مجهول غایبه باب نصر و ضرب و معلوم مخاطب باب ضرب میتواند بود و بنابر اول
السیئات بضم تا است و بنابر دوم بکسر تا است یعنی پس چون نشیند در نشیمن خود گوید در وقتی
که می نشیند گواهی میدهم که نیست مستحق عبادتی مگر الله تنها انی او نیست شریکی او را و گواهی میدهم
که محمد بنده او و فرستاده اوست صلی الله علیه و آله خداوندا بدرستی که من طلب میکنم از تو از جمله عطای تو
حلالی پاکیزه را و پناه میگیرم بتو از اینکه ظالم شوم یا مظلوم شوم و پناه میگیرم بتو از سودایی که زیانکار
باشد و از قسمی که دروغ باشد پس چون گوید آنرا گوید او را آن فرشته موکل با او که بشنو در باب خبر
در بازار تو امروز هیچکس که وافر تر باشد باعتبار نصیب از تو بتحقیق شتابان کردی برای خود نیکیها
و محو کرده شد از تو بدیها و زود باشد که آید نزد تو آنچه قسمت کرده الله تعالی برای تو بر حالی که وافر کرده شده
باشد حلال باشد برکت کرده شده باشد در آن دوم اصل عَن اَبی عَبدِاللهِ عَلَیهِ السَّلامُ قالَ اِذا
دَخَلتَ سُوقَکَ فَقُلِ اللّهُمَّ اِنّی اَسئَلُکَ مِن خَیرِها وَخَیرِ اَهلِها وَاَعُوذُ بِکَ مِن شَرِّها وَشَرِّ

اَهلِها اَللّهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِکَ مِن اَن اَظلِمَ اَو اُظلَمَ اَو اَبغِیَ اَو یُبغی عَلَیَّ اَو اَعتَدِیَ اَو یُعتَدی عَلَیَّ
اَللّهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِکَ مِن شَرِّ اِبلیسَ وَجُنُودِهِ وَشَرِّ فَسَقَةِ العَرَبِ وَالعَجَمِ وَحَسبِیَ اللهُ لا اِلهَ
اِلّا هُوَ عَلَیهِ تَوَکَّلتُ وَهُوَ رَبُّ العَرشِ العَظیمِ شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که
چون داخل شدی بازار خود را پس بگو که خداوندا بدرستی که من طلب میکنم از تو از نفع این بقعه و نفع اهلش
و پناه میگیرم بتو از ضرر این بقعه و ضرر اهلش خداوندا بدرستی که من پناه میگیرم بتو از اینکه ظالم شوم یا مظلوم
شوم یا زیاده روی کنم یا زیاده روی کرده شود بر من یا تجاوز نمایم یا تجاوز کرده شود بر من خداوندا
بدرستی که من پناه میگیرم بتو از ضرر ابلیس و لشکرهای او و ضرر فاسقان عرب و عجم و بس است مرا الله
و نیست مستحق عبادتی مگر او بر او توکل کردم و او صاحب کل اختیار تخت پادشاهی بزرگست باب پنجاه و
هشتم اصل باب القول عند ما یشتری للتجارة شرح این باب بیان کلامیست نزد آنچه خریده میشود برای
تجارت درین باب چهار حدیث است اول اصل عَن اَبی عَبدِاللهِ عَلَیهِ السَّلامُ قالَ اِذا اشتَرَیتَ شَیئاً
مِن مَتاعٍ اَو غَیرِهِ فَکَبِّر ثُمَّ قُل اَللّهُمَّ اِنّی اشتَرَیتُهُ اَلتَمِسُ فیهِ مِن فَضلِکَ اَللّهُمَّ فَاجعَل لی
فیهِ فَضلاً اَللّهُمَّ اِنّی اشتَرَیتُهُ اَلتَمِسُ فیهِ مِن فَضلِ رِزقِکَ فَاجعَل لی فیهِ رِزقاً ثُمَّ اَعِد کُلَّ
واحِدَةٍ ثَلاثَ مَرّاتٍ شرح المتاع بفتح میم و تخفیف تا دو نقطه بالا و الف و عین بی نقطه آنچه انتفاع بآن
ضروریست و اکثر مردم را بآن حاجتست و مضایقه کار فرموده میشود مثل پوشیدنی و خوردنی و اثاث
البیت پس غیر متاع عبارتست از آنچه انتفاع بآن نادر و در بعض مردمانست مثل زیور از طلا و نقره
و سایر جواهر موافق آیت سوره رعد ابتغاء حلیة او متاع ثلث مرات حال کل واحدة است یعنی اعاده
این میکنند که دو بار دیگر تکرار باید کرد تا مجموع آنها سه بار شود و اگر نائب مفعول مطلق باشد میتواند که
این میکند که سه بار دیگر تکرار باید کرد تا مجموع آنها چهار بار شود دوم حدیث روایتست از امام جعفر صادق
علیه السلام گفت که چون خریدی چیزی را برای تجارت از متاع یا غیر متاع پس الله اکبر بگو بعد از آن بگو خدایا

بدرستی که من خریدم آنرا برحالی که طلب میکنم دران فضلهای تو خداوندا پس بگردان برای من دران عطا آنرا
خداوندا بدرستی که من خریدم آنرا برحالی که طلب میکنم دران از روزی تو پس بگردان برای من دران روزی را
بعد از آن تکرار کن هر یک از آن دو کلمه را برحالی که سه بار شود دوم اصل عن هذیل عن ابی عبد الله
علیه السلام قال اذا اشتریت جاریة فقل اللهم انی استشیرک و استخیرک شرح
هذیل بضم و فتح ذال با نقطه و سکون یاء دو نقطه پایین از اهل کوفه است و گندم میخرید و آورد و
میکرد و میفروخت الجاریة بجیم و الف و کسر راء بی نقطه و یاء دو نقطه پایین کشتی و مراد اینجا گندم کشتی است
که از جا نما از راه نهر کوفه می آورده اند و میفروخته اند و ابن بابویه در فقیه این حدیث را در باب الدعاء عند
شراء الحیوان ذکر کرده و آن مبنی برانست که مراد بجاریه کنیز باشد و اول مناسب تر است بحال مخاطب یعنی
روایتست از هذیل از امام جعفر صادق علیه السلام امام گفت که چون خریدی گندم کشتی پس بگو که خداوندا
طلب راه نمائی میکنم از تو و طلب نفع میکنم از تو سیوم اصل عن معویة بن عمار عن ابی عبد الله علیه
السلام قال اذا اردت ان تشتری شیئا فقل یا حی یا قیوم یا دائم یا رؤف یا رحیم اسئلک
بعزتک و قدرتک و ما احاط به علمک ان تقسم لی من التجارة الیوم اعظمها رزقا و اوسعها
فضلا و خیرها عاقبة فانه لا خیر فیما لا عاقبة له شرح فاذا آخر تتمه دعاست یا کلام امامست یعنی
روایتست از معویة بن عمار از امام جعفر صادق علیه السلام امام گفت که چون اراده کردی که خریداری
کنی چیزی را برای تجارت پس بگو که ای زنده ای ایستاده کننده بکار جهان ای همیشگی ای کارساز بکس
ای مهربان بمومنان طلب میکنم از تو بعزت تو و توانائی تو و آنچه فرو گرفت آنرا دانش تو اینکه قسمت
کنی برای من از تجارت امروز بزرگتر آنرا باعتبار روزی و فراختر آنرا باعتبار عطا و بهتر آنرا باعتبار
عاقبت چه بدرستی که شان اینست که نیست چیزی در آنچه نیست عاقبت خوب آنرا اصل قال و قال
ابو عبد الله علیه السلام اذا اشتریت دابة او رأسا فقل اللهم اقدر لی اطولها حیوة

واکثرها

واکثرها منفعة و خیرها عاقبة شرح اذا اشتریت یعنی اذا اردت ان تشتری است اقدر بقاف
و دال بی نقطه و راء بی نقطه بصیغه امر از باب ضرب است یعنی راوی گفت که گفت امام جعفر صادق علیه السلام که
چون اراده کردی که خریداری کنی ستوری را یا بنده را پس بگو که خداوندا نصیب کن برای من دراز ترین آنها را
یا بنده را باعتبار زندگانی و بیشتر آنها را باعتبار بهره و بهتر آنها را باعتبار عاقبت چهارم اصل عن
معویة بن عمار عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا اشتریت دابة فقل اللهم ان کانت
عظیمة البرکة فاضلة المنفعة میمونة الناصیة فیسر لی شرائها و ان کانت غیر ذلک فاصرفنی
عنها الی الذی هو خیر لی منها فانک تعلم و لا اعلم و تقدر و لا اقدر و انت علام الغیوب
تقول ذلک ثلث مرات شرح تقدر و لا اقدر بصیغه مضارع معلوم از باب نصر و ضرب و باب تفعیل میتواند
بود و القدر بفتح قاف و سکون و فتح دال و التقدیر قسمت روزی میان مخلوقین یعنی روایتست از
معویة بن عمار از امام جعفر صادق علیه السلام امام گفت که چون اراده کردی که خریداری کنی ستوری را پس بگو که
خداوندا اگر باشد بزرگ برکت زیاد بهره مبارک پیشانی پس آسان کن برای من خریدن آنرا و اگر باشد
غیر آن پس برگردان مرا از آن سوی آنچه بهتر است برای من از آن چه بدرستی که تو میدانی و من نمیدانم
و نصیب روزی میدهی و من نصیب روزی نمیدهم و تو بغایت دانای غیبهائی میگوئی آنرا
سه بار باب پنجاه و نهم اصل باب من تکره معاملته و مخالطته شرح این باب بیان کسیست که
مکروهست معامله با او و مشارکت با او و درین باب نه حدیثست اول اصل قال ابو عبد الله علیه
السلام لا تشتر من محارف فان صفقته لا برکة فیها شرح المحارف بحاء بی نقطه و راء بی نقطه و فا
بصیغه اسم مفعول باب مفاعله خالی از برکت در مال و آن ضد مبارکست الصفقة بفتح صاد بی نقطه
و سکون فاء و قاف دست دادن در بیع و شرا و مراد اینجا معامله است گفت امام جعفر صادق
علیه السلام که محروم از برکت چه بدرستی که معامله او نیست برکتی دوم اصل عن ابی الربیع الشامی

قال سألت ابا عبد الله علیه السلام فقلت إن عندنا قوماً من الاكراد وانهم لا يزالون يجيئون بالبيع فنخالطهم ونبايعهم فقال يا ابا الربيع لا تخالطوهم فان الاكراد حي من احياء الجن كشف الله عنهم الغطاء فلا تخالطوهم شرح صاحب قاموس در كاف ورا بی‌نقطه و دال بی‌نقطه گفته که بالضم جیل معروف الجمع اکراد و جد ایشان کرد بن عمرو بن مزیقیا بن عامر بن ماء السما کردی مذکور شد و در کتاب الحجه در حدیث ششم باب یازدهم که باب فصل بین دعوی المحق والمبطل فی امر الامامه است بیع بفتح با یکنقطه و سکون یا دو نقطه یا عین بی‌نقطه مصدر بمعنی اسم مفعول می آید در کتاب النکاح در حدیث دوم باب من کره مناکحته من الاکراد و اعرابهم جنس من الجن کشف عنهم الغطاء و بیان میشود ان شاء الله العزیز یعنی روایت از ابی الربیع شامی گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را با بزرگی گفتم که بدرستی که نزد ما جمعی از کردان هستند و بدرستی که ایشان پیوسته می آورند فروختنی را پس مشارکت میکنیم با ایشان در سرمایه و خرید و فروخت میکنیم با ایشان پس امام گفت که ای ابی الربیع مشارکت مکنید با ایشان در سرمایه چه بدرستی که کردان طایفه از طوایف جن اند که برداشت الله تعالی از ایشان پرده را مراد اینست که ایشان مانند جنیان اند در پنهان شدن و کارهای پنهان کردن مثل دزدی پس اگر شریک ایشان شوید سرمایه شما را ایشان اسباب میدهند و رو پنهان میکنند پس مشارکت مکنید با ایشان مخفی نماند که این حدیث دلالت بر کراهت خرید و فروخت با ایشان میکند سیوم اصل عن میسر بن عبد العزیز قال قال لی ابو عبد الله علیه السلام لا تعامل ذا عاهة فانهم اظلم شیء شرح العاهه بعین بی‌نقطه و الف و تخفیف ها آفت بدن که لازم باشد مثل کوری ضمیر انهم راجع بجمعی است که مفرد ایشان سبق ذکر یافته باعتبار اینکه نکره در سیاق نفی افاده عموم میکند مانند من موصوله در آیت سوره هود و من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها اظلم شیء شاید که مبنی بر غالب باشد و وجه آن این باشد که اعتقاد اکثر ایشان این

میباشند که حقوق ایشان در ذمت سایر مردمان بسیار مانده از زکوة و غیر آن پس خیانتها میکنند باعتقاد اینکه استیفاء حق خود کرده اند یعنی روایت از میسر بن عبد العزیز گفت که گفت مرا امام جعفر صادق علیه السلام که معامله مکن با هیچ صاحب آفتی چه بدرستی که ایشان ظالم ترین چیزی اند چهارم اصل عن حفص بن البختری قال استقرض قهرمان لابی عبد الله علیه السلام من رجل طعاما لابی عبد الله علیه السلام فالح فی التقاضی فقال له ابو عبد الله علیه السلام الم انهك ان تستقرض لی ممن لم یكن له فكان شرح القهرمان بفتح قاف و سکون ها و فتح را بی‌نقطه وکیل الح بتشدید حا بی‌نقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب افعال است تقاضی بکسر ضاد مصدر باب تفاعل است ضمیر لم یکن و ضمیر کان راجع بمال است و ضمیر له راجع بمن موصوله است و مراد توانگر است یعنی روایت از حفص بن بختری بفتح با یکنقطه و سکون خا با نقطه و فتح تا دو نقطه بالا و را بی‌نقطه گفت که قرض کرد وکیلی که امام جعفر صادق علیه السلام را بود از مردی گندمی برای امام جعفر صادق علیه السلام پس الحاح کرد آنمرد در تقاضای گندم پس گفت وکیل با امام جعفر صادق علیه السلام که آیا نهی نکردم ترا از اینکه قرض کنی برای من از نوکیسه پنجم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال لا تخالطوا ولا تعاملوا الا من نشأ فی الخیر شرح روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که مشارکت مکنید و معامله مکنید مگر با کسی که برآمده باشد در مالداری مراد اینست احتراز از معارف و نوکیسه است ششم اصل قال ابو عبد الله علیه السلام احذروا معاملة اصحاب العاهات فانهم اظلم شیء شرح این ظاهر از شرح حدیث این باب هفتم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال ایاك ومخالطة السفلة فان السفلة لا تؤول الی خیر شرح السفله بفتح سین بی‌نقطه و کسر فا و تخفیف لام و بکسر سین و سکون فا اسم جمع سافل جامعی که پست مرتبه اند یا بمعنی که سبکعقلان و سفیهان اند و ایشان دو قسمند اول فاسقان دوم کم‌اصلان که پست مرتبه اند هرچند که مالدار شده باشند قول بهزه و داو

بصیغه مضارع غائبه معلوم باب نصر است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام اینکه او گفت که دور
داراز یکدیگر خود را و مشارکت نیست مرتبه کار را چه بدرستی که نیست مرتبه کان بازگشت نمیکنند سوی
خوبی با نیمی که عاقبت بخیر نیستند ششم اصل قال ابو عبد الله علیه السلام لا تخالطوا ولا تعاملوا
الا من نشأ فی الخیر شرح این موافق حدیث پنجم این بابست نهم اصل قال لی ابو عبد الله علیه
السلام لا تعامل ذا عاهة فانهم اظلم شیء شرح این موافق حدیث سیوم این بابست باب ششم
اصل باب الوفاء والبخس شرح الوفا بفتح واو و فا و الف ممدوده مصدر معتل اللام یائی باب ضرب تمام
دادن حق کسی البخس بفتح با یکنقطه و سکون خا بانقطه و سین بی نقطه مصدر باب منع ناقص دادن
حق کسی شرح این باب بیان تمام دادن و ناقص دادنست و درین باب پنج حدیثست اول اصل عن ابی
عبد الله علیه السلام قال لا یکون الوفاء حتی یمیل المیزان شرح روایت است از امام جعفر صادق
علیه السلام گفت که نمیباشد تمام دادن حق کسی مگر آنکه میل کند ترازو مراد اینست که چون راست ایستد
احتمال نقصان دارد و چون میل کند آن احتمال برطرف میشود دوم اصل عن اسحق بن عمار قال قال
من اخذ المیزان بیده فنوی ان یاخذ لنفسه وافیا لم یاخذ الا راجحا و من اعطی
فنوی ان یعطی سواء لم یعط الا ناقصا شرح روایت است از اسحق بن عمار که از راویان امام جعفر
صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام است گفت که امام گفت که هر که گرفت ترازو را بدست خود پس
قصد کرد که وا گیرد برای خودش تمام حق خود را وا نمیگیرد مگر زیاد را و هر که اراده دادن
کرد پس قصد کرد اینکه بدهد برابر را نمیدهد مگر ناقص را غالبا مراد اینست که مستحب است در وقت
ترازو داری قصد کم گرفتن و زیاد دادن برای احتیاط سیوم اصل عن عبید بن اسحق قال قلت
لابی عبد الله علیه السلام انی صاحب نخل فخبرنی بحد انتهی الیه فیه من الوفاء فقال انو
الوفاء فان اتی علی یدیک وقد نویت الوفاء نقصان کنت من اهل الوفاء وان نویت النقصان

ثم اوفیت کنت من اهل النقصان شرح جزای صیغه امر باب تفعیل است ضمیر الیه راجع بحد است و ضمیر فیه
راجع بنخل است زیرا که تذکیر آن جایز است من برای تبعیض است و ظرف صفت حد است و واو در وقد
حالیه است نقصان مرفوع و فاعل اتی است کنت جزای شرط است یعنی روایتست از عبید بن اسحق گفت
که گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که بدرستی که من صاحب درختان خرما ام پس خبر ده مرا بقاعده که رجوع
کنم سوی آن در دادن درختان خرما باعتبار فروختن خرما تا بر آنم از جمله قواعد تمام دادن حق پس امام گفت
که قصد کن تمام دادن حق را پس اگر بر آید ناخواسته جاری شود بر دست تو در حالی که تحقیق قصد کرده
باشی تمام دادن حق را کم دادنی میباشی از اهل تمام دادن حق و اگر قصد کنی نقصان را بعد از آن تمام دادنستی
تمام دهی میباشی از اهل نقصان چهارم اصل عن بعض اصحابنا عن ابی عبد الله علیه السلام
قال قلت له رجل من نیته الوفاء وهو اذا کال لم یحسن ان یکیل قال فما یقول الذین حوله
قلت یقولون لا یوفی قال هذا لا ینبغی له ان یکیل شرح لم یحسن از باب افعالست ان بفتح
همزه و سکون نونست و مصدر و مفعول لم یحسن است لا یوفی از باب افعالست یعنی روایتست از بعض
یاران ما از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفتم امام را که مردی در قصد او تمام دادنست و او چون
پیمانه کند خوب نمیداند پیمانه کردن را امام گفت که پس چه میگویند جمعی که دور او میباشند گفتم که میگویند که
تمام نمیدهد امام گفت که این مرد سزاوار نیست او را که پیمانه کند مراد اینست که میباید که دیگری او را وکیل
در پیمانه کردن پنجم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال لا یکون الوفاء حتی یرجح شرح یرجح بصیغه
مضارع غائب مجهول یا معلوم باب تفعیل است و بنا بر اول ضمیر مستتر راجع بموزون و مکیل است و بنا بر
دوم راجع بکائل و وازنست و مضمون این ظاهر است از شرح حدیث اول این باب باب هفتم
اصل باب الغش شرح الغش بفتح غین با نقطه و تشدید شین با نقطه مصدر باب نصر آمیخته کردن بد پنهان
بخوب ظاهر برای بازی دادن در معامله و بکسر غین بد پنهان که آمیخته شده بخوب ظاهر یعنی این باب بیان

بازی دادن بآمیخته کردنست درین باب هفت حدیثست اول حدیث عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
قَالَ لَيْسَ مِنَّا مَنْ غَشَّنَا شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که نیست از ما آنکه بازی دهد ما را
بآمیختن معیوب دوم حدیث عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ لِرَجُلٍ يَبِيعُ التَّمْرَ يَا فُلَانُ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّهُ لَيْسَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ مَنْ غَشَّهُمْ شرح روایتست
از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله مردی را که میفروخت خرمای مغشوش
را که ای فلان آیا ندانستی اینرا که شان اینست که نیست از مسلمانان آنکه بازی داد ایشانرا بآمیختن
بپنهان معیوب ظاهر سوم حدیث عَنْ مُوسَى بْنِ بَكْرٍ قَالَ كُنَّا عِنْدَ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَإِذَا دَنَانِيرُ
مَصْبُوبَةٌ بَيْنَ يَدَيْهِ فَنَظَرَ إِلَى دِينَارٍ فَأَخَذَهُ بِيَدِهِ ثُمَّ قَطَعَهُ بِنِصْفَيْنِ ثُمَّ قَالَ لِي أَلْقِهِ فِي الْبَالُوعَةِ
حَتَّى لَا يُبَاعَ شَيْءٌ فِيهِ غِشٌّ شرح ضمیر قطعه راجع بدینارست و مذکر آن جایزست جمله فیه غش صفت شیء
صفت ای است و اشارتست بآنکه نگاه داشتن آن باعث این میشود که بعضی جاهلان آنرا فروشند
بعنوان تدلیس غالبا ترجمه روایتست از موسی بن بکر گفت که بودیم نزد امام موسی کاظم علیه السلام و ناگاه
دینارهای طلا ریخته شده بود در پیش او پس نظر کرد سوی دیناری پس گرفت آنرا بدست خود بعد از آن برید
آنرا بدو نصف بعد از آن گفت مرا که بینداز آنرا در چاه آب بر که فروخته نشود چیزی که در آن غش هست
چهارم حدیث عَنْ عُبَيْسِ بْنِ هِشَامٍ عَنْ رَجُلٍ مِنْ أَصْحَابِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ دَخَلَ عَلَيْهِ
رَجُلٌ يَبِيعُ الدَّقِيقَ فَقَالَ إِيَّاكَ وَالْغِشَّ فَإِنَّ مَنْ غَشَّ غُشَّ فِي مَالِهِ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مَالٌ غُشَّ فِي
أَهْلِهِ شرح عبیس بضم عین بی‌نقطه و فتح بای یکنقطه و سکون یای دو نقطه پایین و سین بی‌نقطه است
والغش بفتح غین است ترجمه روایتست از عبیس بن هشام از مردی از یاران او از امام جعفر صادق علیه السلام
گفت که داخل شد بر امام مردی که میفروخت آرد را پس امام گفت که دوری کن از آنکه مکر خود را و بازی
دادن را بجهت آنکه هرکه بازی داد بازی داده میشود در مالش پس اگر نباشد او را مالی بازی داده میشود

در اهل

در اهل خانه اش پنجم حدیث عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ نَهَى النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنْ يُشَابَ
اللَّبَنُ بِالْمَاءِ لِلْبَيْعِ شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که نهی کرد نبی صلی الله علیه وآله از آنکه
آمیخته کرده شود شیر بآب برای فروختن ششم حدیث عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ قَالَ كُنْتُ أَبِيعُ السَّابِرِيَّ فِي
الظِّلَالِ فَمَرَّ بِي أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لِي يَا هِشَامُ إِنَّ الْبَيْعَ فِي الظِّلَالِ غِشٌّ وَالْغِشُّ
لَا يَحِلُّ شرح السابری بسین بی‌نقطه و الف و کسر بای یکنقطه و رای بی‌نقطه و تشدید یا جامه باریک بافته
و ابن اثیر در نهایه گفته و فی حدیث حبیب بن ابی ثابت قال رأیت علی ابن عباس ثوبا سابریا استشف
ما وراءه و کل رقیق عندهم سابری والاصل فیه الدروع السابریة منسوبة الی سابور و سابور بن ظاهر
و صاحب قاموس گفته و سابور ملک معرب شاپور و کوره بفارس مدینتها نوبندجان الظلال بکسر ظاء
بی‌نقطه و تخفیف لام جمع ظل بکسر ظاء و تشدید لام سایه‌ها بمعنی سایه مرکب از سایه‌ها که از جاهای اطراف
بهم رسیده باشد چنانچه بعضی تجار میکنند اظلام البیع برای عیبها جیب و میتواند بود که برای جنس آن
غش بفتح غین است ترجمه روایتست از هشام بن حکم گفت که بودم که میفروختم جامه باریک را در سایه‌ها پس گذشت
بمن امام موسی کاظم علیه السلام پس گفت مرا که ای هشام بدرستی که این فروختن در سایه‌ها بازی دادنست و
بازی دادن حلال نمیشود هفتم حدیث عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَرَّ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي سُوقِ
الْمَدِينَةِ بِطَعَامٍ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ مَا أَرَى طَعَامَكَ إِلَّا طَيِّبًا وَسَأَلَهُ عَنْ سِعْرِهِ فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّ
وَجَلَّ إِلَيْهِ أَنْ يَدُسَّ يَدَيْهِ فِي الطَّعَامِ فَفَعَلَ فَأَخْرَجَ طَعَامًا رَدِيًّا فَقَالَ لِصَاحِبِهِ مَا أَرَاكَ
إِلَّا وَقَدْ جَمَعْتَ خِيَانَةً وَغِشًّا لِلْمُسْلِمِينَ شرح مراد بطعام اینجا گندمست ما اری بضم همزه و فتح همزه
میتواند بود و بنا بر اول بصیغه مضارع متکلم مجهول باب افعالست بمعنی ما اظن و بنا بر دوم بصیغه معلوم
باب منع است بمعنی ما اعلم و بر هر تقدیر طعامک مفعولست ان یدس بفتح همزه و سکون نون است یدس بیای
بی‌نقطه و تشدید سین بی‌نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب نصرست اراک بفتح همزه است و بضم همزه

میتوانند بود جمعیت بصیغه ماضی مخاطب معلوم باب منع است ومقصود اینست که آنچه جمع کردی گندم نیست
فی الحقیقه بلکه دزدی و بازی دادنست واین مبنی بر نوعی از مجازست نظر بآنست اذ ربت عقش بفتح
عین است یعنی روایتست از امام محمد باقر علیه السلم گفت که گذشت نبی صلی الله علیه وآله در بازار مدینه بگندمی
که ریخته شده بود برای فروختن پس گفت صاحبش را که گمان نمیبرم گندم ترا مگر پاکیزه و پرسید صاحبش را
از نرخ آن پس وحی کرد الله عز وجل سوی او اینکه فرو برد دو دست خود را دران گندم پس کرد پس بیرون
آورد گندمی بد را پس گفت صاحبش را که نمی بینم ترا مگر بحالی که فراهم آوردی دزدی را و بازی دادی
برای مسلمانان باب شصت و دوم صل باب الحلف فی الشراء والبیع شرح این باب بیان قسم در خرید
و فروخت است درین باب چهار حدیث است اول عن ابی جعفر الفزاری قال دعا ابو عبد الله
علیه السلام مولی له یقال له مصادف فاعطاه الف دینار وقال له تجهز حتی تخرج الی
مصر فان عیالی قد کثروا قال فتجهز بمتاع وخرج مع التجار الی مصر فلما دنوا من مصر استقبلتهم
قافلة خارجة من مصر فسألوهم عن المتاع الذی معهم ما حاله فی المدینة وکان متاع العامة
فاخبروهم انه لیس بمصر منه شیء فتحالفوا وتعاقدوا علی ان لا ینقصوا متاعهم من ربح الدینار
دینارا شرح مصر غیر منصرف ضمیر فی مستتر مستعمل متبوع و ضمیر مرفوع در سالوهم راجع بتجارست و ضمیر منصوب راجع بقافله
ضمیر معهم راجع بتجارست ومدینه عبارت از مصرست ضمیر مستتر درکان راجع بالمتاع است متاع منصوب
وخبر کان است العامه بتشدید میم جمیع وضد خاصه و بنابر دوم مراد جماعت غیر اکابر مصرست که اهل
ایمان در میان ایشان بیشتر میباشند اشارتست باینکه آن متاع کنده بوده مثل کرباس و عبا ینقصوا
بصاد بی نقطه و با نقطه میتواند بود ربح بفتح را و سکون و فتح با مصدر باب علم است بمعنی فایده کردن
مثل فما ربحت تجارتهم است و مضاف بفاعل است دینارا منصوب مفعولست یعنی روایتست از ابو جعفر
فزاری بفتح فا و زای با نقطه و الف و را بی نقطه گفت که خواند امام جعفر صادق علیه السلم خدمتکاری را

که او را بود گفته میشد او را مصادف پس داد او را هزار دینار طلا و گفت او را که براق گیری کن تا بیرون
روی سوی مصر چه بدرستی که عیال من بتحقیق بسیار شده اند راوی گفت که پس مصادف براق گیری کرد
بمتاعی و بیرون رفت با تجار سوی مصر پس وقتی که نزدیک شدند بمصر روبرو شدند ایشانرا قافله که بیرون
آمده بود از مصر پس پرسیدند قافله مصر را از متاعی که با ایشان بود که چیست حال آن در شهر مصر و بود
متاعی که همه کس را بآن حاجت بود پس اهل مصر خبر دادند ایشانرا باینکه نیست که نیست در مصر
ازان متاع چیزی پس قسم با یکدیگر خوردند و پیمان بستند بر اینکه کم نکنند متاعشانرا از فایده کردن
دیناری دیناری را بعد از وضع اخراجات اصل فلما قبضوا اموالهم انصرفوا الی المدینة
فدخل مصادف علی ابی عبد الله علیه السلام ومعه کیسان فی کل واحد الف دینار فقال
جعلت فداک هذا راس المال وهذا الآخر ربح فقال ان هذا الربح کثیر ولکن ما صنعتم
فی المتاع فحدثه کیف صنعوا وکیف تحالفوا فقال سبحان الله تحلفون علی قوم مسلمین
الا تبیعوهم الا بربح الدینار دینارا ثم اخذ احد الکیسین فقال هذا راس مالی ولا
حاجة لنا فی هذا الربح ثم قال یا مصادف مجالدة السیوف اهون من طلب الحلال شرح
المجالده بجیم و دال بی نقطه مصدر باب مفاعله جنگ کردن و مراد بمجالده السیوف رفتن بمیدان در برابر
شمشیرها است یعنی پس وقتی که تجار باز یافت کردند مالهای خود را برگشتند از مصر سوی مدینه پس
داخل شد مصادف بر امام جعفر صادق علیه السلام و با او بود دو کیسه در هر یکی هزار دینار طلا پس مصادف
گفت که قربانت شوم این کیسه سرمایه است واین دیگری فایده است پس امام گفت که این فایده
بسیارست ولیکن چه کردید در متاع که باعث این فایده شد پس مصادف خبر داد امام را که چگونه کردند
چگونه قسم خوردند پس امام از روی تعجب گفت که سبحان الله قسم میخورید بر جمعی مسلمانان اینکه نفروشید
بایشان مگر بفایده کردن دیناری دیناری را بعد از ان گرفت یکی از دو کیسه را پس گفت که این کیسه سرمایه

لعنت و نیست حاجتی ما را درین فایده مراد ام تصدق آنست نظر آنچه می آید در حدیث دوم باب
بیع العصیر والخمر که باب صد و هفتم است که ثمن خمر حرام است و اگر بیع خمر واقع شده باشد نادانسته
تصدق بثمن آن میباید کرد بعد از آن گفت که ای مصادف جلادت در برابر شمشیره آسان ترست
از طلب حلال اشارتست باینکه مجالده سیوف صادر میشود از بسیاری از مردمان و طلب حلال صادر
نمیشود مگر از خواص کم کمند سیوم حدیث قَامَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ عَلَى دَارِ ابْنِ أَبِي مُعَيْطٍ
وَكَانَ يُقَامُ فِيهَا الْإِبِلُ فَقَالَ يَا مَعَاشِرَ السَّمَاسِرَةِ أَقِلُّوا الْأَيْمَانَ فَإِنَّهَا مَنْفَقَةٌ لِلسِّلْعَةِ مَمْحَقَةٌ
لِلرِّبْحِ شرح ابو معیط بضم میم و فتح عین بی‌نقطه و سکون یاء دو نقطه بپایین و طاء بی‌نقطه اسم او ابان
سعید بن العاص است و اسم پسرش عقبه بضم عین بی‌نقطه و سکون قاف و باء یکنقطه است و از بنی
امیه است و سرای عقبه در کوفه بوده است تقام بقاف و الف بصیغه مضارع غایبه یا غایب مجهول
باب افعال است الاقامه قیمت کردن آنچه فروخته میشود والسماسره بفتح سین بی‌نقطه و تخفیف میم
والف و کسر سین بی‌نقطه و راء بی‌نقطه جمع سمسار بکسر سین و سکون میم دلال ان اقلوا بقاف و تشدید
لام بصیغه امر باب افعال است المنفقه بفتح میم و سکون نون و فتح فاء و قاف بصیغه اسم مکان برای کثرت
باعث رواج چیزی سلعه بکسر سین است الممحقه بصیغه اسم مکان برای کثرت باعث بی برکتی چیزی یعنی
ایستاد امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر سرای عقبه ابن ابی معیط و بود که قیمت کرده میشد در آنجا شتران
پس گفت که ای گروه سمساران کم کنید قسمها را چه بدرستی که قسمها باعث رواج متاعست و باعث
بی برکتی فایده است چهارم حدیث عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ ثَلَاثَةٌ لَا يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ أَحَدُهُمْ رَجُلٌ اتَّخَذَ اللَّهَ بِضَاعَةً لَا يَشْتَرِي إِلَّا بِيَمِينٍ وَلَا يَبِيعُ إِلَّا بِيَمِينٍ شرح روایت
از امام موسی کاظم علیه السلام گفت که سه کس نظر رحمت نمیکند الله تعالی سوی ایشان در روز قیامت یکی
ایشان مردیست که فرا گرفت الله تعالی را سرمایه بیان این آنکه نمیخرد مگر بقسم و نمیفروشد مگر بقسم پنجم حدیث

عَنْ أَبِي إِسْمَاعِيلَ رَفَعَهُ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ إِيَّاكُمْ وَالْحَلْفَ فَإِنَّهُ يُنْفِقُ السِّلْعَةَ
وَيَمْحَقُ الْبَرَكَةَ شرح ینفق بنون و فاء و قاف بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعالست یمحق از باب
منع است یعنی روایت است از ابی اسمعیل بالا برد سند حدیث را تا امیر المؤمنین علیه السلام اینکه او بود که
میگفت که دور دارید از خود قسم را چه بدرستی که قسم رواج میدهد متاع را و برطرف میکند
برکت را باب شصت و سیوم حدیث باب الاسعار شرح الاسعار بفتح همزه و سکون سین بی‌نقطه و فتح عین بی‌نقطه
والف و راء بی‌نقطه جمع سعر بکسر سین و سکون عین نرخها این باب بیان نرخهاست درین باب شش
حدیث است اول حدیث قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلَامَةُ رِضَا اللَّهِ فِي خَلْقِهِ عَدْلُ سُلْطَانِهِمْ
وَرُخْصُ أَسْعَارِهِمْ وَعَلَامَةُ غَضَبِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ جَوْرُ سُلْطَانِهِمْ وَغَلَاءُ أَسْعَارِهِمْ شرح رضا بکسر
راء و الف مقصوره است رخص بضم راء بی‌نقطه و سکون خاء با نقطه و صاد بی‌نقطه مصدر باب حسن است
غلاء بفتح غین با نقطه و الف ممدوده مصدر معتل اللام واوی باب نصر است یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه و آله
که نشان خشنودی الله تعالی در مخلوقان او عدالت حاکم ایشان و ارزانی نرخهای ایشانست و نشان
غضب الله تعالی بر مخلوقان او ظلم حاکم ایشان و گرانی نرخهای ایشانست دوم حدیث عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ اللَّهَ وَكَّلَ بِالسِّعْرِ مَلَكاً فَلَنْ يَغْلُوَ مِنْ قِلَّةٍ وَلَنْ يَرْخُصَ مِنْ كَثْرَةٍ شرح روایت
از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بدرستی که الله تعالی موکل کرده بنرخ فرشته را پس هرگز گران نمیشود
از کمی و هرگز ارزان نمیشود از بسیاری مراد اینست که باعث گرانی کمی متاع نیست اگرچه غالب اینست که
در صورت کمی متاع گرانی میباشد زیرا که گاهی تخلف میکند و برین قیاس است ارزانی در وقت بسیاری
متاع سیوم حدیث عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَكَّلَ مَلَكاً بِالسِّعْرِ
يُدَبِّرُهُ بِأَمْرِهِ شرح یدبره بباء یکنقطه از باب تفعیل است یا بیاء دو نقطه بپایین از باب افعالست یعنی
روایت است از امام زین العابدین صلوات الله علیه گفت که بدرستی که الله عز و جل موکل کرد فرشته را بنرخ تدبیر

میکند نرخ را بزیاد کردن وکم کردن بفرمان الله تعالی چهارم اصل عَنْ اَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
قَالَ اِنَّ اللهَ وَكَّلَ بِالْاَسْعَارِ مَلَكًا يُدَبِّرُهَا شرح این ظاهرست از شرح سابق پنجم اصل عَنْ اَبِي عَبْدِ اللهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَمَّا صَارَتِ الْاَشْيَاءُ لِيُوسُفَ بْنِ يَعْقُوبَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ جَعَلَ الطَّعَامَ فِي
بُيُوتٍ وَاَمَرَ بَعْضَ وُكَلَائِهِ يَبِيعُ وَكَانَ يَقُولُ بِعْ بِكَذَا وَكَذَا وَالسِّعْرُ قَائِمٌ فَلَمَّا عَلِمَ اَنَّهُ يَزِيدُ فِي ذَلِكَ
الْيَوْمِ كَرِهَ اَنْ يَجْرِيَ الْغَلَاءُ عَلَى لِسَانِهِ فَقَالَ اذْهَبْ فَبِعْ وَلَمْ يُسَمِّ لَهُ سِعْرًا فَذَهَبَ الْوَكِيلُ غَيْرَ
بَعِيدٍ ثُمَّ رَجَعَ اِلَيْهِ فَقَالَ لَهُ اذْهَبْ فَبِعْ وَكَرِهَ اَنْ يَجْرِيَ الْغَلَاءُ عَلَى لِسَانِهِ شرح الاشیا جمع شی
جزها ومراد اینجا جزهاییست که متعلق بعزیز مصر بوده طعام اینجا عبارت از گندمست یا اعم از
گندم وجو است بیع بصیغه مضارع غایب معلوم باب ضرب بتقدیر بان بیع است پس منصوب
ومرفوع میتواند بود ودر بعض نسخ بیع بحرف جر وصیغه مصدرست ودر بعض نسخ بحکم لم نیست
مفعول بع محذوفست بتقدیر قدر کفاف الناس من الطعام فی هذا الیوم کذا وکذا عبارتست از جمیع
مجموع آنچه که باید در یکروز فروخته شود واو در والسعر حالیه است ومراد اینست که نرخ مستمرست وزیاد
نشده وعامل حال یقول است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که وقتی که گردید جزها
برای یوسف بن یعقوب علیهما السلام کرد انید گندم را در انبارها ی وامر کرد بعض وکیلان خود را بآنکه
فروشنده بود که میگفت که بفروش مجموع طعام امروز را بچنین وچنین مبلغ بحالی که نرخ مستمر بود وتغییر
نیافت پس وقتی که دانست که سعر زیاد میشود در انروز کراهت کرد از آنکه جاری شود گرانی سعر
بر زبان او پس گفت وکیل را که برو پس بفروش مجموع طعام امروز را ونام نبرد برای او سعر را پس رفت
وکیل اندک راهی بعد از آن برگشت سوی یوسف برای تعیین سعر پس یوسف گفت او را که برو پس
بفروش وباز کراهت کرد از آنکه جاری شود بر زبان او اصل فَذَهَبَ الْوَكِيلُ فَجَاءَ اَوَّلُ مَنِ اكْتَالَ
فَلَمَّا بَلَغَ دُونَ مَا كَانَ بِالْاَمْسِ بِمِكْيَالٍ قَالَ الْمُشْتَرِي حَسْبُكَ اِنَّمَا اَرَدْتُ بِكَذَا وَكَذَا فَعَلِمَ

الوكيل

الْوَكِيلُ اَنَّهُ قَدْ غَلَا بِمِكْيَالٍ ثُمَّ جَاءَ آخَرُ فَقَالَ لَهُ كِلْ لِي فَكَالَ فَلَمَّا بَلَغَ دُونَ الَّذِي كَالَ لِلْاَوَّلِ
بِمِكْيَالٍ قَالَ لَهُ الْمُشْتَرِي حَسْبُكَ اِنَّمَا اَرَدْتُ بِكَذَا وَكَذَا فَعَلِمَ الْوَكِيلُ اَنَّهُ قَدْ غَلَا بِمِكْيَالٍ
حَتَّى صَارَ اِلَى الْوَاحِدِ بِالْوَاحِدِ شرح اول من اکتال عبارتست از مشتری اول که بکید بسیار طلا اراده
خریدن گندم کرده بوده واو فرشته موکل بنرخ بوده یا مردی صاحب انصاف بوده که کار او تمام
کار فرشته بوده الاکتیال مصدر باب افتعال گرفتن کیل بمکیال عبارتست از صواع که در سوره
یوسف مذکورست وآن پیمانه بوده که شصت مقدار آن با کثیر میشده اردت بکذا وکذا یعنی آن
که خواستم که مجموع طعام امروز فروخته شود بچنین وچنین مبلغ که زیاد بر نرخ سابقست ثم جاء آخر
اخبارست از واقع در روز بعد از آن که مذکور شد خواه بفاصله وخواه بی فاصله کل بکسر کاف وسکون
لام بصیغه امر معتل اللام یایی باب ضربست واحد بواحد عبارتست از یکسالی بدیناری ومراد اینست
که این گرانترشد یعنی پس رفت آن وکیل پس آمد کسی که اول مشتریان بکیل بود پس وقتی که کیل رسید
بکمتر از آنچه بود در روز پیش یک پیمانه گفت آن مشتری که کافیست ترا بمعنی که دیگر کیل مکن برای من
چرا این نیست که اراده کردم فروختن مجموع طعام را امروز بچنین وچنین که زیاد بر نرخ سابقست
پس دانست آن وکیل که نرخ طعام امروز بتحقیق زیاد شد بکم شدن یکسالی در برابر دیناری وباز فروش
میفروخت بعد از آن در روزی دیگر مثلا آمد مشتری دیگر پس گفت وکیل را که کیل کن برای من بدیناری
پس کیل کرد پس وقتی که رسید بکمتر از آنچه کیل کرده بود برای مشتری سابق بیک پیمانه گفت او را این
مشتری که کافیست ترا چرا این نیست که اراده کردم فروختن مجموع طعام امروز را بچنین وچنین که
زیاد بر نرخ سابق است پس دانست آن وکیل که نرخ بتحقیق زیاد شد بکم شدن یک پیمانه در مقابل دیناری
تا آنکه گردید سوی پیمانه بدیناری ششم اصل عَنْ اَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ غَلَاءُ السِّعْرِ يُسِيءُ
الْخُلُقَ وَيُذْهِبُ الْاَمَانَةَ وَيُضْجِرُ الْمَرْءَ الْمُسْلِمَ شرح غلا بفتح غین با نقطه والف ممدوده ست یسی

ببین منقطه و یاء دو نقطه پایین و همزه بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعالست الحلق بفتح خاء بانقطه
و سکون لام مخلوقان و بضم خاء خوی و هر دو اینجا مناسب است یذهب بصیغه مضارع غایب معلوم باب
افعالست یفجر بضاد با نقطه و جیم و راء منقطه نیز خیانت یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام
گفت که بالا رفتن نرخ آزرده میکند خلایق را و برطرف میکند امین بودن را یعنی که در کیل و وزن
خیانت میکنند فروشندگان بلکه خریداران نیز و دلگیر میکند مرد مسلمان را مراد اینست که خواهش
گرانی نرخ با احتکار و مانند آن خلاف مقتضای مسلمانیست هفتم اصل احمد بن محمد عن بعض اصحابه
رفعه فی قول الله عز و جل انی اریکم بخیر قال کان سعرهم رخیصا شرح روایت کرد از احمد بن
محمد از بعض یاران او بالا برد سند حدیث را تا امامی که روایت از وست در قول الله عز و جل در حکایت
قول شعیب اهل مدین را در سوره هود بدرستی که من می بینم شما را با خوشحالی امام گفت که بود نرخ
ایشان ارزان باب شصت و چهارم اصل باب شرح الحکره بضم حاء بی نقطه و سکون کاف و راء الحکرة ٣
بی نقطه اسم احتکار که مصدر باب افتعالست بمعنی حبس گندم و جو و مانند آن تنها بمعنی نفروختن آنها
در وقت تنگی برای فروختن در وقت گران شدن و مراد بوقت تنگی و قلتیست که خوراک فروشندگان
دیگر وفا بقدر حاجت خریداران نکند اصلا یا کند بعنوان انتظار بسیار که محل معاش است یعنی این
باب حبس خوراکیست در این باب هفت حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال لیس
الحکرة الا فی الحنطة و الشعیر و التمر و الزبیب و السمن شرح روایتست از امام جعفر صادق
علیه السلام گفت که نیست حکره ای که منهی عنه است مگر در گندم و جو و خرما و مویز و روغن گره مراد حصر
خوراک عامست و ذکر اینها بعنوان مثالست پس اگر در جایی نرخ خوراک عام باشد همین حکم دارد دوم اصل
عن ابی عبد الله علیه السلام قال نفد الطعام علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله فاتاه
المسلمون فقالوا یا رسول الله قد نفد الطعام و لم یبق شیء الا عند فلان فمره ببیعه

قال فحمد الله و اثنی علیه ثم قال یا فلان ان المسلمین ذکروا ان الطعام قد نفد الا شیء
عندک فاخرجه و بعه کیف شئت و لا تحبسه شرح نفد بنون و فاء و دال بی نقطه بصیغه ماضی
معلوم باب علم است یعنی با حرف جر و مصدر است یا بصیغه مضارع غایب معلوم بتقدیر ان مصدریه
منصوب و مرفوع مستثنا الا شیء در نسخ کافی مرفوعست و در تهذیب منصوبست و اول مبنی بر اینست
که نفد بمعنی لم یبق است و در کلام منفی رفع و نصب مستثنی جایز است مثل لا اله الا الله یعنی روایتست
از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که آخر شد خوراک در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله پس آمدند نزد او
مسلمانان پس گفتند که ای رسول الله بتحقیق آخر شد خوراک ما و باقی نماند از آن چیزی مگر نزد فلان پس امر کن
او را بفروختن آن امام گفت که پس حمد کرد الله تعالی را و ثنا گفت بر او بعد از آن گفت که ای فلان بدرستی
که مسلمانان مذکور کردند که خوراک بتحقیق آخر شد مگر چیزی که نزد تست پس بیرون آور آن را و بفروش آن را
چگونه که خواستی و حبس مکن آن را و درین اشارتست بانکه تسعیر حاکم خوب نیست سیوم اصل عن الحلبی
عن ابی عبد الله علیه السلام قال الحکرة ان یشتری طعاما لیس فی المصر غیره فیحتکره فان کان
فی المصر طعام او متاع غیره فلا باس بان یلتمس بسلعته الفضل قال و سالته عن الزیت الزبیب
فقال اذا کان عند غیرک فلا باس بامساکه شرح یشتری بصیغه مضارع غایب معلوم باب افتعال
و ضمیر مستتر راجع بصاحب حکره است که مفهوم میشود از او و راء و بیاع از شکر راو لیست و بیاع بضم باء
بی نقطه و تشدید یاء دو نقطه پایین جمع بایع است و حاصل هر دو یکیست زیرا که مراد وجود طعامیست
که وفا بقدر حاجت خریداران میکند باعتبار آنکه فروخته میشود چنانچه اشارت بآن شد در شرح عنوان
باب ضمیر غیره بنا بر اول راجع بطعامست و بنا بر دوم راجع بصاحب حکره است سلعه بکسر سین
الزیت بفتح زای با نقطه و سکون تاء دو نقطه بالا روغن زیتون که در بعض بلاد داخل خوراک عامست
مثل سمن در بلاد دیگر و در بعض نسخ بجای آن الزبیب بفتح زای با نقطه و کسر باء بی نقطه و سکون یاء

دو نقطه با بین و بای یک نقطه است یعنی روایت است از حلبی از امام جعفر صادق علیه السلام امام گفت که حکرة که
منع غذا است اینست که کسی خورد و خوراکیرا که هست در شهر غیر آن که وفا کند پس حبس کند آنرا پس اگر باشد
در شهر خوراکی که وفا کند یا فروشندگانی که وفا کنند عیزا و پس نیست پروائی باینکه طلب کند متاع خود نفع
زیاد را راوی گفت که پرسیدم امام را از روغن زیتون که آیا نگاه میتوان داشت برای فروختن در
وقتی دیگر پس امام گفت که چون باشد نزد غیر تو بقدری که وفا کند پس نیست پروائی بنگاه داشتن آن
چهارم اصل عن ابی الفضل سالم الحناط قال قال لی ابو عبد الله علیه السلام ما عملک قلت حناط
وربما قدمت علی نفاق وربما قدمت علی کساد فحبست فقال فما یقول من قبلک فیه قلت
یقولون محتکر فقال یبیعه احد غیرک قلت ما ابیع انا من الف جزء جزءا قال لا باس انما
کان ذلک رجل من قریش یقال له حکیم بن حزام وکان اذا دخل الطعام المدینة اشتراه
کله فمر علیه النبی صلی الله علیه وآله فقال یا حکیم بن حزام ایاک ان تحتکر شرح سالم بسین بی نقطه
والف و کسر لام است و در بعض نسخ الف برسم الخط افتاده حناط بفتح حاء بی نقطه و تشدید نون والف و طاء
بی نقطه است قدمت بصیغه ماضی متکلم باب علم است نفاق بفتح نون و فاء و قاف مصدر باب فتح
حبست بصیغه ماضی متکلم باب ضرب است من قبلک بفتح میم و سکون نون و کسر قاف و فتح بای یک نقطه
و فتح لام است حکیم بن حزام مذکور شد در حدیث چهارم باب پنجاه و چهارم که باب ادب التجارة است
ان بتقدیر ان است یعنی روایت است از ابی الفضل سالم گندم فروش گفت که گفت مرا امام جعفر صادق
علیه السلام که چیست کار تو گفتم که من گندم فروشم و بسا که آمدم بشهر بوقت پر روائی و بسا که آمدم بکسادی
پس نگاه داشتم گندم را برای فروختن بنفع پس امام گفت که پس چه میگویند جمعی که نزد تواند از فقهای
در ان گفتم که میگویند که سالم محتکر است پس امام گفت که آیا در آن وقت میفروشد گندم را کسی غیر تو
گفتم که میفروشم من از هزار جزء یک جزء را امام گفت که نیست پروائی بکلی تو گندم را جز این نیست که

بود

بود محتکری که نهی او لا داده وارد شده مردی از قریش که گفته میشد او را حکیم بن حزام و بود که چون داخل میشد
گندم در مدینه میخرید آنرا بهمگی آن پس گذشت بر او نبی صلی الله علیه و آله پس گفت که ای حکیم بن حزام دور
دار از خود اینکه احتکار کنی مراد اینست که احتکار در صورتیست که فروشندگان دیگر که
وفا کنند نباشند چنانچه بیان شد در شرح عنوان این باب پنجم اصل عن الحلبی عن ابی عبد الله
علیه السلام قال سالته عن الرجل یحتکر الطعام ویتربص به هل یصلح ذلک قال ان کان
الطعام کثیرا یسع الناس فلا باس به وان کان الطعام قلیلا لا یسع الناس فانه یکره ان
یحتکر الطعام ویترک الناس لیس لهم طعام شرح روایت است از حلبی از امام جعفر صادق علیه السلام
که پرسیدم امام را از مردی که حبس میکند خوراک را و انتظار میکشد بآن که گران شود و آیا خوب میشود آن
امام گفت که اگر باشد خوراک بسیار که گنجایش دارد مردمانرا پس نیست پروائی بآن و اگر باشد
خوراک کم که گنجایش ندارد مردمانرا پس بدرستی که شان اینست که ممنوعست اینکه او حبس کند خوراک را
و واگذارد مردمانرا بر حالی که نباشد ایشانرا خوراکی مراد خوراکیست که وفا کند بقدر حاجت ایشان
چنانچه بیان شد در شرح عنوان این باب ششم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله الجالب مرزوق والمحتکر ملعون شرح الجالب بجیم و بای یک نقطه بصیغه اسم فاعل
باب نصر و ضرب کشاننده خوراک از موضعی سوی موضعی برای فروختن یعنی روایت است از امام جعفر صادق
علیه السلام گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که کشاننده خوراک روزی داده شده است
و حبس کننده خوراک در وقت تنگی ملعونست هفتم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال الحکرة
فی الخصب اربعون یوما وفی الشدة والبلاء ثلثة ایام فما زاد علی الاربعین یوما فی الخصب
فصاحبه ملعون وما زاد علی ثلثة ایام فی العسرة فصاحبه ملعون شرح مراد بحکره اینجا نگاه داشتن
خوراک زیاد بر نفقه سالیانه است با وجود مشتریان و طالبان بجز آن بقصد گران شدن و مقصود

حکره نیست که مذمومست اما لعن رسیده المخصب بکسر خا با نقطه و سکون صاد بی نقطه و با یک نقطه
بسیاری غلات یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که حکره که فی الخصب مذمومست در وقت
بسیاری غلات چهل روزست و در تنگی و بلا سه روزست پس آنچه زیاد شد بر چهل روز در بسیاری غلات
پس صاحب آن ملعون و مانند کافرست و آنچه زیاد شد بر سه روز در تنگی پس صاحب آن ملعون
و مانند کافرست باب شصت و پنجم اصل باب شرح این بابیست بی عنوان و مناسب باب سابقست
درین باب سه حدیث است اول اصل عن حماد بن عثمان قال اصاب اهل المدينة غلاء وقحط حتى
أقبل الرجل الموسر يخلط الحنطة بالشعير ويأكله ويسير ببعض الطعام وكان عند أبي عبد الله
عليه السلام طعام جيد قد اشتراه أول السنة فقال لبعض مواليه اشتر لنا شعيرا فاخلط
بهذا الطعام أو بعه فإنا نكره أن نأكل جيدا ويأكل الناس رديا شرح يخلط از باب ضرب
تفعیل است یسیر بسین بی نقطه و یاء دو نقطه پایین و را بی نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب ضرب
السیر بفتح سین و سکون یاء رفتن یا در ببعض برای تعدیه است الطعام مجرور و مضاف الیه است او
دو احتمال دارد اول آنکه امر باشد بفروختن مجموع گندم برای اکتفا بخوردن جو و بنا برین عطف است
بر اخلط دوم آنکه امر باشد بفروختن مجموع گندم برای خریدن خوراک روز بروز مانند مردمان دیگر و بنا
برین عطف است بر شعیر یعنی روایتست از حماد بن عثمان گفت که بر خورد اهل مدینه را گرانی و تنگی
خوراک تا آنکه رو آورد مرد مالدار آمیخته میکرد گندم را بجو و میخورد آنرا و میبرد سوی عیال بعض خوراک
معتاد ایشانرا و بود نزد امام جعفر صادق علیه السلام گندمی خوب که بتحقیق خریده بود آنرا در اول
آنسال پس امام گفت بعض خدمتکاران خود را که خریداری کن برای ما جو را پس آمیخته کن آنرا باین
گندم یا بفروش گندم را چه بدرستی که ما کراهت داریم که خوریم خوب را و خورند مردمان بد را دوم اصل
عن معتب قال قال لي أبو عبد الله عليه السلام وقد تزيد السعر بالمدينة كم عندنا من طعام

قال

قال قلت عندنا ما يكفينا أشهرا كثيرة قال أخرجه وبعه قال قلت له وليس بالمدينة
طعام قال بعه فلما بعته قال اشتر مع الناس يوما بيوم شرح معتب بعین بی نقطه و تاء دو نقطه
بالا و با یک نقطه بصیغه اسم فاعل باب تفعیل خدمتکار امام علیه السلام بود و از اهل مدینه است و او حکایت
تزید برای با نقطه و یاء دو نقطه پایین و دال بی نقطه بصیغه ماضی غائب معلوم باب تفعل است التزید بسیار
زیاد شدن یا در بیوم برای الصاق است پس یوم بیوم بمعنی یومیا است یعنی روایتست از معتب گفت که گفت
مرا امام جعفر صادق علیه السلام در حالی که بتحقیق بسیار زیاد شده بود نرخ خوراک در مدینه که چند است
نزد ما از گندم گفت گفتم که نزد ما هست آنچه کافی میشود ما را در ماههای بسیار امام گفت که بیرون آور آنرا
و بفروش گفت که گفتم امام را که نیست در مدینه گندمی که بجای آن خریم امام گفت که بفروش آنرا پس چون که
فروختم آنرا گفت که خریداری کن با مردمان روز بروز اصل وقال يا معتب اجعل قوت عيالي نصفا
شعيرا ونصفا حنطة فإن الله يعلم أني واجد أن أطعمهم الحنطة على وجهها ولكني أحب أن
يراني الله قد أحسنت تقدير المعيشة شرح و امام گفت ای معتب بگردان نفقه عیال مرا نصفی جو
و نصفی گندم چه بدرستی که الله تعالی میداند که من وسعت دارم اینرا که اطعام کنم عیال خود را گندم بر راه
آنکه مرغوب ایشانست ولیکن من دوست میدارم که ببیند مرا الله تعالی که بتحقیق خوب کردم میانه کردن
سیوم اصل عن معتب قال كان أبو الحسن صلوات الله عليه يأمرنا إذا أدركت الثمرة أن نخرجها
فنبيعها ونشتري مع المسلمين يوما بيوم شرح ثمره بفتح ثا سه نقطه است و اینجا عبارتست از حاصل
درختان خرما یعنی روایتست از معتب گفت که بود امام موسی کاظم صلوات الله علیه که امر میکرد ما خدمتکارانرا
چون میرسید خرما باینکه اخراج کنیم آنرا پس فروشیم آنرا و خریداری کنیم با مسلمانان روز بروز باب شصت و ششم
اصل باب فضل شراء الحنطة والطعام شرح ذکر و الطعام اینجا با وجود آنکه در احادیث این باب
مذکور نیست اشارتست باینکه ذکر حنطه در احادیث این باب بعنوان مثالست برای خوراک غالبی

آرد و نان شود و اگرچه در بعض بلاد باشد مثل جو و برنج و گاورس شرح این باب بیان فضیلت خریدن
گندمست و سایر خوراکی که آرد و نان میشود و در این باب سه حدیثست اول حد عن عبّاد بن حبیب
قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول شراء الحنطة ینفی الفقر وشراء الدقیق ینشئ
الفقر وشراء الخبز محق قال قلت له ابقاك الله فمن لم یقدر علی شراء الحنطة قال ذاك لمن
یقدر ولا یفعل شرح روایتست از عباد بفتح عین بی‌نقطه و تشدید باء یکنقطه ابن حبیب گفت شنیدم
از امام جعفر صادق علیه السلم میگفت که خریدن گندم برطرف میکند نیازمندی را و خریدن آرد احداث میکند
نیازمندی را و خریدن نان برطرف کردن برکت است راوی گفت که گفتم امام را که باقی دارد ترا الله تعالی
پس هر که توانا نشد بر خریدن گندم حال او چونست امام گفت که آنچه گفتم برای کسیست که توانا میشود
بر خریدن گندم یا آرد و نمیکند دوم حد عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا کان عندك درهم
فاشتر به الحنطة فان المحق فی الدقیق شرح مراد بمحق اینجا شروع در محق است بحصول مقدمه محق
پس منافات ندارد با حدیث سابق یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که چون باشد نزد
تو درهمی پس بخر با آن گندم را چه بدرستی که برطرف کردن برکت در خریدن آرد است این مقدمه برای کسیست
که دوست آسیا دارد سوم حد عن ابی الصباح الکنانی قال قال لی ابو عبد الله علیه السلام
یا ابا الصباح شراء الدقیق ذلّ وشراء الحنطة عزّ وشراء الخبز فقر فنعوذ بالله من الفقر
شرح روایتست از ابو الصباح بفتح صاد بی‌نقطه و تشدید باء یکنقطه کنانی بکسر کاف و دو نون گفت که گفت
مرا امام جعفر صادق علیه السلم که ای ابو الصباح خریدن آرد خواریست و خریدن گندم عزتست و خریدن
نان تنگدستی است پس پناه میبریم بالله تعالی از تنگدستی باب شصت و هفتم اصل باب کراهة الجزاف
وفضل المکایلة شرح این باب بیان مکروه بودن گزاف در روزیانه دادن و فضیلت
پیمانه کردنست درین باب سه حدیثست اول حد عن ابی عبد الله علیه السلام قال شکا قوم الی

النبی صلی الله علیه وآله سرعة نفاد طعامهم فقال تکیلون او تهیلون قالوا نهیل یا رسول
الله یعنی الجزاف قال کیلوا فانه اعظم للبرکة شرح بر کیا تکیلون و تهیلون بیاء دو نقطه
پائین بصیغه مضارع جمع مذکر مخاطب باب ضرب است اهیل بفتح ها و سکون یا ریختن یعنی الجزاف کلام
امام علیه السلم است و مراد اینست که هیل بمعنی دادن روزیانه بجیال یکیل و وزنست لام در للبرکه برای
تعدیه است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که شکایت کردند جمعی سوی نبی صلی الله
علیه وآله از زود آخر شدن خوراک ایشان بعد از آوردن ایشان بجا نها پس نبی گفت که آیا در وقت
روزیانه دادن کیل میکنید یا بنظر میدهید گفتند که کور میکنیم ای رسول الله میخواست که قول ایشان
گزاف را پس نبی گفت که کیل کنید چه بدرستی که آن بزرگ کننده تر است برکت را دوم حد قال رسول الله
صلی الله علیه وآله کیلوا طعامکم فان البرکة فی الطعام المکیل شرح گفت رسول الله صلی الله علیه وآله
که کیل کنید خوراک خود را در وقت روزیانه دادن چه بدرستی که برکت در خوراک کیل کرده شده است
سوم حد عن مسمع قال قال لی ابو عبد الله علیه السلام یا ابا سیّار اذا اردت الخادم ان
تعمل الطعام فمرها فلتکله فان البرکة فیما کیل شرح روایتست از مسمع بکسر میم و سکون سین
بی‌نقطه و فتح میم و عین بی‌نقطه که کنیت او ابو سیار بفتح سین بی‌نقطه و تشدید یاء دو نقطه پائین است گفت
که گفت مرا امام جعفر صادق علیه السلم که ای ابا سیار چون اراده کنی کنیز که عمل آورد خوراک را پس امر کن او را
پس باید که پیمانه کند آن را چه بدرستی که برکت در چیزیست که کیل کرده شد باب شصت و هشتم اصل
باب لزوم ما ینفع من المعاملات شرح این باب بیان لازم بودن چیزیست که فایده میکند
از جمله انواع معامله در این باب سه حدیثست اول حد عن ابی عبد الله علیه السلام قال شکا
رجل الی رسول الله صلی الله علیه وآله الحرفة فقال انظر بیوعا فاشترها ثم بعها فما ربحت فیه
فالزمه شرح الحرفة بضم و کسر حاء بی‌نقطه و سکون راء بی‌نقطه و فاء محرومی از وسعت معاش است بیوع بضم باء

یلتقط و تخفیف یا ر دو نقطه یا بین جمع بیع بفتح با و سکون یا انواع فروختنی از مصیغه امر با ب علم است
یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که شکایت کرد مردی سوی رسول الله صلی الله علیه و آله
از محرومی پس رسول الله گفت که ملاحظه کن چند نوع فروختنی را پس بخر آنها را بعد از ان بفروش آنها را پس بنگر
فائده دیدی دران پیشه خود کن آنرا دوم حدیث عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا نظر الرجل
فی تجارة فلم یر فیها شیئا فلیتحول الی غیرها شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت
که چون نظر کرد مرد در تجارتی یا بیعی که آنرا اختیار کرد پس ندید دران چیزی از فائده که لایق باشد
پس باید که منتقل شود سوی تجارتی دیگر سیوم حدیث عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا رزقت
فی شیء فالزمه شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که چون روزی داده شدی
در چیزی از معامله پس پیشه خود کن آنرا باب [illegible] باب التلقی شرح التلقی بکسر قاف مشدده
مصدر باب تفعل رفتن پیشواز متاع برای خریداری یعنی این باب بیان پیشواز رفتن است درین
باب چهار حدیث است اول حدیث عن ابی جعفر علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه
و آله لا یتلقی احدکم تجارة خارجا من المصر و لا یبیع حاضر لباد و المسلمون یرزق الله
بعضهم من بعض شرح لا یتلقی بصیغه نفی مضارع غائب معلوم باب تفعل بمعنی نهی است لا یبیع نیز نفی
بمعنی نهی است البادی بیا یک نقطه و دال بی نقطه بصیغه اسم فاعل معتل اللام واوی باب نصر غریب و تفسیر این
می آید در حدیث پانزدهم باب بیع الثمار و شرائها که باب هفتاد و سوم است یعنی روایتست از امام
محمد باقر علیه السلام گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که پیشواز نرود یکی از شما متاع تجارتی را در بیرون
از شهر و نفروشد شهری برای غریب یعنی که وکیل او نشود در تعیین نرخ و فروختن آن و مسلمانان
روزی میدهد الله تعالی بعض ایشان را از بعضی دوم حدیث عن منهال القصاب عن ابی عبد الله علیه
السلام قال لا تلق و لا تشتر ما تلقی و لا تأکل منه شرح لا تلق بفتح لام و تشدید قاف مفتوحه

بصیغه نهی حاضر معتل اللام باب تفعل است بحذف یکی ما تلقی بضم لام و تشدید قاف مکسوره بصیغه ماضی غائب
مجهول باب تفعل است ضمیر منه راجع بما موصوله است یعنی روایتست از منهال بکسر میم و سکون نون
قصاب از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که امام گفت که پیشواز مرو و مخر متاعی را که پیشواز آن
رفته شده باشد و مخور از ان سیوم حدیث عن منهال القصاب قال قلت له ما حد التلقی قال روحة
شرح الروحه بفتح راء بی نقطه و سکون واو و حاء بی نقطه رفتن در نصف آخر روز یعنی روایتست از منهال
قصاب گفت که گفتم امام را که چیست منتهای پیشواز رفتن امام گفت که قدر روحه است بیان این می آید
در حدیث آینده چهارم حدیث عن ابن ابی عمیر عن عبد الرحمن بن الحجاج عن منهال القصاب
قال قال ابو عبد الله علیه السلام لا تلق فان رسول الله صلی الله علیه و آله نهی عن التلقی
قلت و ما حد التلقی قال ما دون غدوة او روحة قلت و کم الغدوة و الروحة قال اربع
فراسخ قال ابن ابی عمیر و ما فوق ذلک لیس بتلق شرح الغدوه بفتح غین با نقطه و سکون دال بی نقطه
رفتن در نصف اول روز و مشار الیه ذلک در کلام ابن ابی عمیر اربع فراسخ است و این مبنی بر آنست
که دون بمعنی عند باشد بقرینه اینکه در حدیث سابق روحه بود بی لفظ دون و میتواند بود که مشار الیه
ذلک دون باشد و آن بمعنی کمتر باشد و جمع میان این حدیث و حدیث سابق بحمل حد در حدیث
سابق بر طرف خارج باشد و در این حدیث بر جزو اخیر باشد که داخل است و بنا برین چهار فرسخ تلقی
نخواهد بود و مؤید این اینکه چهار فرسخ مسافت قصر را داخل است در بعض صور چنانچه گذشت در کتاب
الصلوة در شرح حدیث دوم باب حد المسیر الذی تقصر فیه الصلوة که باب هفتاد و هفتم است یعنی روایتست
از ابن ابی عمیر از عبد الرحمن بن حجاج از منهال قصاب گفت که گفت امام جعفر صادق علیه السلم که پیشواز
تجارت مرو چه بدرستی که رسول الله صلی الله علیه و آله نهی کرد از رفتن پیشواز گفتم که چیست منتهای پیش
واز رفتن گفت که آنچه نزد غدوه یا روحه باشد گفتم که چند است غدوه و روحه امام گفت که چهار

فرسخ است گفت ابن ابی عمیر که آنچه زیاده بر چهار فرسخ باشد پس مسیت به سر راه رفتن ملکیاز قبیل سفر برای
تجارتست باب بیست و دوم مجمل باب الشرط والخیار فی البیع شرح الشرط بفتح شین با نقطه و سکون را
بی نقطه مصدر باب نصر و ضرب التزام چیزی برای کسی و الزام چیزی بر کسی و بنابر اول متعدی بلام میشود
و بنابر دوم متعدی بعلی میشود و مراد اینجا معنی اولست بقرینه مقابله آن با خیار بکسر خا با نقطه اسم
مصدر باب افتعالست بمعنی اینکه اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند و آن ضد التزامست و هریک از
التزام و الزام دو قسمست اول آنچه ثابت میشود بی حاجت باثبات احد متبایعین مثل آنچه
مذکور میشود در حدیث دوم این باب دوم آنچه ثابت نمیشود بی اثبات احد متبایعین مثل آنچه مذکور میشود
در حدیث هفدهم این باب بیع بفتح با و سکون یا مصدر بمعنی اسم مفعولست موافق آنچه می آید در حدیث
هفتم این باب یعنی این باب بیان التزام فروشنده یا خریدار در فروخته شده است درین باب هفده
حدیث اول مجمل عن عبد الله بن سنان عن ابی عبد الله علیه السلم قال سمعته یقول من اشترط
شرطا مخالفا لکتاب الله فلا یجوز له ولا یجوز علی الذی اشترط علیه والمسلمون عند
شروطهم مما وافق کتاب الله عز و جل شرح اشترط در اول بصیغه معلوم باب افتعالست و در
دوم بصیغه معلوم و مجهول میتواند بود و الاشتراط گرفتن کسی شرط یعنی التزام را از دیگری و این متعدی
بعلی میشود و شرطا مفعول به است بنابر تجرید نظیر اعلم زیدا انه شرط مخالف کتاب الله مثل اینست که کسی
متاعی خود بفروشد و شرط کند برای بایع که بقیمت آن تمر خریداری نماید برای بایع و مثل اینکه چند اگر قیمت
آن نزد مشتری باشد هر ماه درهمی مثلا زیاده شود و زیرا که این مشتمل بر رباست من در مما بمعنی
فی است و در تهذیب فیما است یعنی روایتست از عبد الله بن سنان از امام جعفر صادق علیه السلم
گفت که شنیدم از امام میگفت که هر که گرفت التزامی را که مخالف کتاب الله تعالی باشد پس روا نیست
برای او و روا نیست برانکه التزام گرفت بر او و مسلمانان نزد التزامهای خود میباشند از التزامی

که موافق باشد کتاب الله عز و جل را دوم مجمل عن علی بن رئاب عن ابی عبد الله علیه السلم قال الشرط
فی الحیوان ثلثة ایام للمشتری اشترط ام لم یشترط فان احدث المشتری فیما اشترط حدثا
قبل الثلثة الایام فذلک رضا منه فلا شرط قیل له وما الحدث قال ان لامس او قبل
او نظر منها الی ما کان یحرم علیه قبل الشراء شرح شرط اینجا نیز بمعنی التزامست و مراد التزام
بایع است برای مشتری بقرینه اینکه للمشتری و این التزامیست که ثابتست بی حاجت باثبات
احد متبایعین و مصدر نایب ظرف زمانست مثل ولایت مقدم الحاج یعنی زمان الشرط است
حیوان بفتح حا و فتح یا است ثلثة ایام چهار بیست و نه روز و ناله شب که هر کدام بیست و چهار ساعت
و آن مرفوع و خبر مبتداست و میتواند بود که شرط نایب ظرف زمان نباشد و ثلثة منصوب بظرفیت
باشد و بر هر تقدیر للمشتری خبر دوم مبتداست اشترط بصیغه معلوم و مجهول میتواند بود و بنابر اول
ضمیر مستتر راجع بمشتریست و بنابر دوم راجع بشرطست بنابر تجرید زیرا که اشتراط بمعنی گرفتن شرطست
چنانچه بیان شد در شرح حدیث سابق یعنی روایتست از علی بن رئاب بکسر را بی نقطه و همزه و الف
و با یک نقطه از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که زمان التزام در جانور سه شبانه روزست برای
مشتریست خواه مشتری التزام گرفته باشد و خواه نگرفته باشد پس اگر احداث کند مشتری در آنچه خریده
کاری تازه را پیش از آن سه روز پس آن احداث رضا است از مشتری پس نیست التزامی از جانب بایع
برای مشتری گفته شد امام را که چیست کار تازه گفت اینکه ملامسه کند کنیز را یا بوسه کند یا نگاه کند
از جمله کنیز سوی آنچه حرام بود از وی پیش از خریدن مثلا سیوم مجمل عن ابن سنان قال سألت
ابا عبد الله علیه السلام عن الرجل یشتری الدابة او العبد ویشترط الی یوم او یومین فیموت
العبد او الدابة او یحدث فیه حدث علی من ضمان ذلک فقال علی البایع حتی ینقضی الشرط
ثلثة ایام ویصیر المبیع للمشتری شرح یشترط بصیغه معلومست و ضمیر مستتر راجع برجل است و مراد

تا شتراط اگرفتن التزامست بر بایع ومراد باشتراط تا یکروز ودو روز اشتراطیست که متضمن اسقاط
التزام در باقی سه روز نباشد پس آن اشتراط لغو خواهد بود بنابر آنچه گذشت در حدیث سابق که
اشترط ام لم یشترط بحیث بصیغه مضارع غائب معلوم باب نصر است حدث بفتح حا وفتح دال است ثلثة
مرفوع وبدل الشرطست پس شرط اینجا نایب ظرف زمانست مثل اتیته مقدم الحاج وبمعنی زمان شرط
یعنی روایتست از ابن سنان گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از مردی که میخرد ستور را
یا غلام را والتزام میکرد بر بایع تا یکروز زیاده دو روز پس میمیرد غلام یا ستور یا بهم میرسد در غلام مثلا
آفتی بعد از آن یکروز زیاده دو روز بر کیست تاوان آن پس امام گفت که بر فروشنده است تا وقتی که
تمام شود زمان التزام بایع حیوان که سه روزست وشود فروخته شده مخصوص خریدار آن یعنی
که بیع لازم شود وحاصل اینست که آن اشتراط لغو است چهارم الحل عن زرارة عن ابی جعفر
علیه السلام قال سمعته یقول قال رسول الله صلی الله علیه وآله البیعان بالخیار حتی یفترقا
وصاحب الحیوان ثلث قلت الرجل یشتری من الرجل المتاع ثم یدعه عنده ویقول حتی
قال ان جاء فیما بینه وبین ثلثة ایام والا فلا بیع له شرح بیعان بفتح با وکسر یا وتشدید یا
دو نقطه پایین مکسوره عبارتست از فروشنده وخریدار صاحب الحیوان مبتداست وعبارتست
از خریدار حیوان ثلث بثا سه نقطه بصیغه ماضی مجهول باب تفعیل خبر مبتداست التثلیث کسیرا سه
اختیار کردن در سه روز یعنی روایتست از زراره از امام محمد باقر علیه السلام گفت که شنیدم از امام که میگفت
که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که فروشنده وخریدار با اختیارند در فسخ تا آنکه از یکدیگر جدا شوند
ومشتری حیوان اختیار داده شده است در سه روز گفتم که مردی میخرد از مردی متاعی را بعد از آن
میگذارد متاع را نزد فروشنده ومیگوید که باشد تا آنکه دهیم ترا قیمت آن امام گفت که اگر مشتری
آمد در میان خریدن ومیان آخر سه روز خوب والا پس نیست فروختن برای او ومراد اینست که

بعد از آن

بعد از آن بایع اختیار فسخ دارد پنجم الحل عن ابی عبد الله صلوات الله علیه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله البیعان بالخیار حتی یفترقا وصاحب الحیوان بالخیار ثلثة ایام شرح
مضمون این ظاهرست از شرح حدیث سابق ششم الحل عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت — عن فضیل م
له ما الشرط فی الحیوان فقال ثلثة ایام للمشتری قلت فما الشرط فی غیر الحیوان قال البیعان
بالخیار ما لم یفترقا فاذا افترقا فلا خیار بعد الرضا منهما شرح مراد بشرط اینجا شرطیست
که ثابت باشد بی حاجت باثبات احد متبایعین ومصدریست نایب ظرف زمانست مثل اتیتک مقدم الحاج
پس بمعنی زمان شرطست وشرط در اول بمعنی التزامست ودر دوم میتواند بود که بمعنی الزام باشد ثلثة مرفوع
وخبر مبتدای محذوفست ومیتواند بود که ما استفهامیه باشد یعنی کیف باشد والشرط بمعنی زمان شرط
نباشد وثلثة منصوب بظرفیت باشد وظرف خبر مبتدای محذوف باشد بتقدیر الشرط فی ثلثة للمشتری
خبر دوم مبتداست ذکر بعد الرضا منهما اشعارست بآنکه گاهی بیع وشرا مستعمل میشود وصورتی که
عقد بیع از طرفین صادر نشود مثل آنکه بایع بعت گوید ومشتری ساکت شود وتصریح برضا نکند
ودر مثل آن صورت بعد از افتراق نیز خیار باقیست ومیتواند بود که مراد رضا بافتراق باشد برای
احتراز از صورتی که یکی دیگری را بجبر اخراج کند از مجلس بیع یعنی روایتست از فضیل از امام جعفر صادق
علیه السلام گفت که گفتم امام را که چیست زمان شرط در خریده وفروخته حیوان پس گفت که سه روزست
برای مشتری گفتم پس چیست زمان شرط در خریده وفروخته غیر حیوان امام گفت که فروشنده وخریدار
با اختیارند چند آنکه از یکدیگر جدا نشده اند مراد اینست که زمان شرط زمان اجتماع ایشانست زیرا که
هر کدام ایشان صاحب التزامست باعتباری وصاحب الزامست باعتباری دیگر در آن زمان پس
چون جدا از یکدیگر شدند پس نیست اختیاری بعد از راضی شدن صادر از هر دو هفتم الحل عن الحلبی
عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال ایما رجل اشتری من رجل بیعا فهما بالخیار حتی یفترقا

فَاِذَا افْتَرَقَا وَجَبَ الْبَیْعُ شرح ای مرفوع ومبتدا است ومضاف است ما زائده است میان مضاف
ومضاف الیه بیعا بفتح با، یکنقطه وسکون یا، دو نقطه با بین مصدر بمعنی اسم مفعول است وباقی ظاهر
از شرح حدیث سابق حدیث قَالَ وَقَالَ اَبُو عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلٰمُ اِنَّ اَبِی اشْتَرٰی اَرْضًا یُقَالُ
لَهَا الْعُرَیْضُ فَابْتَاعَهَا مِنْ صَاحِبِهَا بِدَنَانِیرَ فَقَالَ لَهُ اُعْطِیکَ وَرِقًا بِکُلِّ دِینَارٍ عَشَرَةَ
دَرَاهِمَ فَبَاعَهُ بِهَا فَقَامَ اَبِی فَاتَّبَعْتُهُ یَا اَبَهْ لِمَ قُمْتَ سَرِیعًا قَالَ اَرَدْتُ اَنْ یَجِبَ الْبَیْعُ
شرح عریض بضم عین بینقطه وفتح را، بینقطه وسکون یا، دو نقطه با بین وضاد با نقطه است صاحب
قاموس گفته که وعریض کزبیر واد بالمدینه به اموال لاهلها فا در فابتاع برای بیانست ومراد بابتاع
اینجا طلب بیع است فا در فقال و در فباعه برای تعقیب است او رق بفتح واو وکسر و فتح وسکون را
بینقطه وقاف وکسر وضم واو وسکون را مسکوک نقره فائده بیع دنانیر وعطاء دراهم در عوض آنها
اینست که فروختن بدنانیر در آن زمان فخر بوده چون دنانیر اشرف دراهم است پس بر بایع سنگین
بوده اینکه بدراهم بفروشد وامام دنانیر حاضر نداشته اتبعته بتاء دو نقطه بالا وبا، یکنقطه وعین
بینقطه بصیغه ماضی متکلم معلوم باب افتعالست ابه بفتح همزه وفتح با، یکنقطه وسکون ها منقلب از
تا، دو نقطه بالای منقلب از ضمیر متکلم است پس بمعنی ابی است یعنی حلبی گفت که وگفت امام جعفر
صادق علیه السلم که بدرستی که پدرم خرید زمینی را که گفته میشود آنرا عریض با نیروش که طلب بیع آن
کرد از صاحبش بدینارها پس گفت صاحبش را که میدهم ترا مسکوک نقره بعوض هر دیناری ده درهم
پس صاحبش فروخت بپدرم با آن دینارها بشرط درهمها پس برخاست پدرم پس از پی او رفتم
پس گفتم که ای پدرم چرا برخاستی شتابان گفت که خواستم که لازم شود بیع هشتم اصل سَمِعْتُ
اَبَا جَعْفَرٍ عَلَیْهِ السَّلٰمُ یَقُولُ بَایَعْتُ رَجُلًا فَلَمَّا بَایَعْتُهُ قُمْتُ فَمَشَیْتُ خُطًا ثُمَّ رَجَعْتُ اِلٰی مَجْلِسِی
الْبَیْعَ حِینَ افْتَرَقْنَا شرح خطا بضم خا، با نقطه وتخفیف طا، بینقطه والف ساقط بتنوین جمع خطوه بضم

وفتح خا وسکون طا است یعنی شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام میگفت که خرید و فروخت کردم با مردی
پس وقتی که خرید و فروخت کردم با او برخاستم پس رفتم چند گام بعد از آن برگشتم سوی نشیمن خود تا لازم شود
بیع در وقتی که جدا شدیم از یکدیگر نهم اصل سَاَلْتُ اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلٰمُ عَنْ رَجُلٍ اشْتَرٰی
اَمَةً بِشَرْطٍ مِنْ رَجُلٍ یَوْمًا اَوْ یَوْمَیْنِ فَمَاتَتْ عِنْدَهُ وَقَدْ قَطَعَ الثَّمَنَ عَلٰی مَنْ یَکُونُ الضَّمَانُ عَلَی الَّذِی
اشْتَرٰی ضَمَانٌ حَتّٰی یَمْضِیَ شَرْطُهُ شرح شرط اینجا بمعنی التزام بایع است یا بمعنی التزام مشتریست
بایع را بمعنی گرفتن التزام از بایع پس راجع میشود بمعنی اشتراط که گذشت در حدیث سوم این باب
من رجل متعلق باشتری است یوما ظرف شرطست پس در کلام لف ونشر مرتب است قطع بقاف وطا
بینقطه وعین بینقطه بصیغه ماضی غایب معلوم یا مجهول باب منع است ومراد بقطع ثمن اقباض جمیع ثمن است
یا مراد تعیین مبلغ است بتراید وکم ضمیر شرطه راجع ببایع است یا راجع بالذی است که مشتریست
وبنا بر اول شرط بمعنی التزامست وبنا بر دوم بمعنی الزامست و بر هر تقدیر شرطه بمعنی زمان شرط است
وعبارتست از سه روز که مذکور شد در بعض احادیث این باب یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم
از مردی که خرید کنیزی را بشرطی از مردی در روزی یا دو روز پس آن مرد نزد مشتری بعد از یکروز
یا دو روز وبتحقیق مشتری قطع کرد قیمت را که میباشد تاوان پس امام گفت که نیست بر آنکه خرید تاوان
تا آنکه گذرد سه روز که زمان شرط اوست حاصل اینست که آن شرط لغوست موافق آنچه بیان شده
شرح حدیث سوم این باب دهم اصل عَنْ اِسْحٰقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ اَخْبَرَنِی مَنْ سَمِعَ اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ
السَّلٰمُ قَالَ سَاَلَهُ رَجُلٌ وَاَنَا عِنْدَهُ فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ مُسْلِمٌ احْتَاجَ اِلٰی بَیْعِ دَارِهِ فَمَشٰی اِلٰی اَخِیهِ
فَقَالَ لَهُ اَبِیعُکَ دَارِی هٰذِهِ وَتَکُونُ لَکَ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ اَنْ تَکُونَ لِغَیْرِکَ عَلٰی اَنْ تَشْتَرِطَ لِی
اِنْ اَنَا جِئْتُکَ بِثَمَنِهَا اِلٰی سَنَةٍ اَنْ تَرُدَّ عَلَیَّ فَقَالَ لَا بَاْسَ بِهٰذَا اِنْ جَاءَ بِثَمَنِهَا اِلٰی سَنَةٍ
رَدَّهَا عَلَیْهِ قُلْتُ فَاِنَّهَا کَانَتْ فِیهَا غَلَّةٌ کَثِیرَةٌ فَاَخَذَ الْغَلَّةَ لِمَنْ تَکُونُ الْغَلَّةُ فَقَالَ

یوماً او یومین — فقال کثیره

الغلّة للمشتري الّا انّها لو احترقت لكانت من ماله شرح احتياج تا آخر كه مرحيث در اينكه اين
بيع محض صورت و براى حيله ربا نيست پس احاديث سابقه باطل ميشود و تكون بتقدير ان تكون
پس منصوب و مرفوع ميتواند بود مراد باشتراط اينجا التزام است ان در ان الكم بكسر همزه شرطيه است و در ان
نزد بفتح همزه و مصدريه است و مصدر مفعول به اشترطا است پس جمله شرط متوسط شده ميان اجزاى جمله
كه قايم مقام جزا است و جزاى نيست حقيقة زيرا كه اشتراط رد مترتب نميشود بر آوردن ثمن دار
پس كلام راوى خالى از ضعفى نيست بحسب عربيت يعنى روايتست از اسحق بن عمار گفت كه خبر داد مرا كسى
كه شنيد از امام جعفر صادق عليه السلام آنكس گفت كه پرسيد امام را مردى بر حالى كه من نزد امام بودم و من شنيدم
كه آنمرد گفت امام را كه مردى مسلمان محتاج شد سوى فروختن سراى خود پس رفت سوى برادر خود
پس گفت او را كه ميفروشم بتو اين سراى خود را و اينكه باشد ترا محبوبتر است سوى من از آنكه باشد غير
ترا تا بر اين ميفروشم كه التزام كنى براى من اگر من آورم نزد تو قيمت آنرا تا يكسال آنرا كه برگردانى
بر من پس امام گفت كه نيست پروائى باين بيان اين آنكه اگر آورد قيمت آنرا تا يكسال برميگردانم
سرا را بر او گفتم كه پس بدرستى كه آنسرا بود در ان حاصل بسيار پس مشترى گرفت آن حاصل را براى كه
ميباشد آن حاصل پس امام گفت كه آن حاصل از مشتريست آيا نمى بينى اينرا كه آنسرا اگر سوخته ميشد
هر آينه ميبود از مال مشترى يا بمعنى كه مشترى اختيار فسخ ندارد بخلاف بايع بدانكه ظاهر اين حديث اينست
كه تعرف بايع در ثمن باعث اختيار او در بيع بشرط نشود والله اعلم يازدهم حل عن زرارة عن استعلام
ابي جعفر عليه السلام قال قلت له الرجل يشتري من الرجل المتاع ثم يدعه عنده يقول حتّى
آتيك بثمنه قال ان جاء بثمنه فيما بينه وبين ثلثة ايّام والّا فلا بيع له شرح اين ظاهرست
از شرح حديث چهارم اين باب دوازدهم حل عن ابي عبد الله عليه السلام في رجل اشترى
متاعا من رجل واوجبه غير انّه ترك المتاع عنده ولم يقبضه قال آتيك غدا ان شاء الله

فسرق

فسرق المتاع من مال من يكون قال من مال صاحب المتاع الّذي هو في بيته حتّى يقبض المتاع
ويخرجه من بيته فاذا اخرجه من بيته فالمبتاع ضامن لحقّه حتّى يردّ ماله اليه شرح ضمير
منصوب در اوجبه راجع بمصدر اشترى است و مراد اينست كه بشرط خريده غير منصوبست تا مدت شناى
منقطع انه بفتح همزه مضاف اليه است ذكر ويخرجه من بيته مشعر بانيست كه گرا قباض بى اخراج باشد از
مال بايع باشد پس ميتواند بود كه مراد باخراج تمكين بايع مشترى را از اخراج متاع باشد و در روايت
كه مشترى قبض كرده باشد متاع را و برضاى خود آنرا نزد بايع سپرده باشد از مال مشترى باشد
والله اعلم مراد بابتياع اينجا طلب بيع است پيش از وقوع عقد بيع و ذكر اين از قبيل ذكر فرد خفى است
زيرا كه از اين معلوم ميشود كه اگر بيع و اخراج واقع شده باشد از مال مشتريست بطريق اولى يعنى
روايتست از امام جعفر صادق عليه السلام در مردى كه خريد متاعى را از مردى و لازم كرد خريد را سوى
آنكه گذاشت آن متاع را نزد بايع و قبض نكرد آنرا گفت كه مى آيم نزد تو فردا پس دزديده شد آن متاع
از مال كه ميباشد امام گفت كه از مال صاحب متاع كه آن متاع در خانه اوست تا وقتى كه صاحب متاع قبض
كند متاع را و اخراج كند آنرا از خانه خود پس چون اخراج كند متاع را از خانه خود پس طالب بيع كه متاع را
قبض كرده و بيرون برده ضامنست حق صاحب متاع را تا آنكه برگرداند مال صاحب متاع را سوى او
سيزدهم حل عن احمد بن محمّد عن الوشّاء عن عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله عليه السلام قال
عهدة البيع في الرّقيق ثلثة ايّام ان كان بها خبل او برص او نحو هذا وعهدته السّنة
من الجنون فما بعد السّنة فليس بشيء شرح الوشّاء بفتح واو و تشديد شين با نقطه والف و همزه منقلبه
از يا نقاش جامه العهده بضم عين بى نقطه و سكون ها و دال بى نقطه ضامن بودن البيع بفتح باى يك نقطه
و تشديد ياى دو نقطه پايين مكسوره فروشنده الرقيق بفتح را بى نقطه و كسر قاف و سكون ياى دو نقطه پايين
و قاف بندگان ثلثه منصوب بظرفيت است و ظرف خبر مبتداست و مراد بعهده رد نمودن بعد از سه روز است كه

زمان خیارست در هر حیوان بقرینه اینکه آن شرطی ندارد والحبل بفتح خا با نقطه وسکون وفتح بای بی نقطه

فلج مراد برص اینجا بهق سفیدست ذکر جنون اینجا بعنوان مثالست پس جذام وبرص حقیقی نیز مثل

آنست وقرینه اینها می آید در حدیث شانزدهم وهفدهم باب نود وچهارم که بابی من اشتری الرقیق ما حکم

ودر ذیل حدیث هفدهم آن باب مذکور میشود که احمد بن محمد گفته که این روایت وشا اعتبار ندارد وچون

مخالف روایت ابی همام وروایت یونس بن عبد الرحمن است وبنابر تقریری که کردیم مخالفت ندارد واین

این حدیث مستفاد میشود از قول مصنف در خطبه کافی که بالآثار الصحیحة عن الصادقین علیهم السلام والسنن

القائمة التی علیها العمل وبها یؤدی فرض الله عز وجل وسنة نبیه صلی الله علیه وآله یعنی روایتست از احمد بن

محمد از حسن بن علی وشا از عبد الله بن سنان از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که ضامنی فروشنده

در بندگان در سه روز بعد از سه روز مقرر در هر حیوانست اگر باشد با آن بندگان فالج یا بهق سفیدی

یا مانند اینکه مذکور شد وضامنی فروشنده در یکسالست از جنون مثلا پس هر اینچه بعد از یکسال عارض

شده باشد پس مشتری مراد امینت که عهده آن بر بایع منیت زیراکه ماده آن بعد از فروختن حادث

شده چهاردهم حدیث عَنْ سَعِیدِ بْنِ یَسَارٍ قَالَ قُلْتُ لِأَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ إِنَّا نُخَالِطُ أُنَاساً

مِنْ أَهْلِ السَّوَادِ وَغَیْرِهِمْ فَنَبِیعُهُمْ وَنَرْبَحُ عَلَیْهِمْ لِلْعَشَرَةِ اثْنَیْ عَشَرَ وَالْعَشَرَةِ ثَلَاثَةَ عَشَرَ وَنُؤَخِّرُ ذَلِکَ فِیمَا

بَیْنَنَا وَبَیْنَ السَّنَةِ وَنَحْوِهَا وَیَکْتُبُ لَنَا الرَّجُلُ عَلَی دَارِهِ أَوْ عَلَی أَرْضِهِ بِذَلِکَ الْمَالِ الَّذِی فِیهِ

الْفَضْلُ الَّذِی أَخَذَ مِنَّا شِرَاءً وَقَدْ بَاعَ وَقَبَضَ الثَّمَنَ مِنْهُ فَنَعِدُهُ إِنْ هُوَ جَاءَ بِالْمَالِ إِلَی وَقْتٍ

بَیْنَنَا وَبَیْنَهُ أَنْ نَرُدَّ عَلَیْهِ الشِّرَاءَ فَإِنْ جَاءَ الْوَقْتُ وَلَمْ یَأْتِنَا بِالدَّرَاهِمِ فَهُوَ لَنَا فَمَا تَرَی فِی

الشِّرَاءِ فَقَالَ أَرَی أَنَّهُ لَکَ إِنْ لَمْ یَفْعَلْ وَإِنْ جَاءَ بِالْمَالِ لِلْوَقْتِ فَرُدَّ عَلَیْهِ شرح یسار بفتح یاء دو نقطه

پایین وتخفیف سین بی نقطه است السواد بفتح سین بی نقطه وتخفیف واو والف ودال بی نقطه روستای

عراق عرب که کوفه وبصره است نربح بصیغه مضارع متکلم مع الغیر معلوم باب علم است اثنی عشر منصوب

ومفعول

ومفعول نربح است بتضمین معنی اثبات واگر اثنا عشر مکتوب بالف میبود مرفوع ومبتدا میبود وللعشرة

خبر مقدم بر مبتدا میبود وجمله بیان نربح علیهم میبود ونظیر آنچه در تهذیب است در باب عقود البیع که فربح علیهم

العشرة باثنی عشر ذلک متعلق بیکتب است المال مجرور وصفت ذلک است الذی صفت المال است

ضمیر فیه راجع بالذی است وظرف خبر مبتدا است الفضل مبتدا است وجمله صله موصولست الذی مبتدا است

واین جمله منصوبست محلا ومفعول یکتب است اخذ بصیغه ماضی غائب معلوم باب نصر است وضمیر مرفوع مستتر

راجع بالرجل است ودرین تغلیب حال حکایت بر حال محکی شده زیراکه آمرزد اخذنا بصیغه متکلم مینوشتید

وبرین قیاس است نظایر آن مثل ضمیر منا وضمیر باع وضمیر قبض شرا بکسر شین با نقطه والف ممدود مرفوع

وخبر مبتدا است ومصدر اینجا بمعنی اسم مفعولست واو در وقد حالیه است ضمیر باع راجع بالرجل است

وبتقدیر باع داره او ارضه است قبض بصیغه ماضی غائب معلوم باب ضرب است وضمیر مستتر راجع بالرجل

الثمن مفعول قبض است من در منه برای سببیت است وظرف متعلق بقبض است وضمیر راجع بشراء

است فنعده بفتح نون وکسر عین بی نقطه وتخفیف دال بی نقطه بصیغه مضارع متکلم مع الغیر معلوم معتل الفاء

واوی باب ضرب عطف بر یکتب است وفا برای بیانست یا برای تعقیب است وبر هر تقدیر ظاهر

امینت که این وعده داخل مکتوب نباشد اگرچه مبنای اصل بیع دار یا ارض ملحوظ در آن باشد ان در

ان هو جاء بکسر همزه وسکون شرطیه است ودر ان نرد بفتح همزه مصدریه است ومصدر مفعول دوم نعده است

پس جمله شرط متوسط شده میان اجزای جمله که قایم مقام جزا است وجزا امینت حقیقه نظیر آنچه گذشت در شرح

حدیث دهم این باب ضمیر هو راجع بالرجل است الشراء اینجا عبارتست از دار یا ارض پس مصدر اینجا

نیز بمعنی اسم مفعولست ضمیر فهو راجع بالشراء است فرد بضم فا وراء بی نقطه وتشدید دال بی نقطه مفتوحه و

مضمومه ومکسوره بصیغه امر باب نصر است یعنی روایتست از سعید بن یسار کوفی گفت که گفتم امام جعفر

صادق علیه السلام راکه بدرستی که ما معاشرت میکنیم جمعی را از اهل روستای کوفه وغیر ایشان پس میفروشیم

بایشان متاع را و بهره مند میشویم و ثابت میکنیم بر ایشان گاهی ده دوازده را و گاهی برای ده سیزده را
و تاخیر میکنیم آن قیمت را در زمانی که میان ما و میان یکسال و مانند یکسالست و سند مینویسید برای ما مرد
که مشتری متاعست برای خود یا زمین زراعت خود یا آنها لی کرد اخل آنست فایده که آن متاعی که مرد
گرفت از ما خریده شده او دست بفلان مبلغ بر حالی که بتحقیق آنمرد فروخته برای خود یا زمین خود را و قبض
کرده بهای آنرا بسبب ایفای که خریده با نیز دش که وعده میکنیم آنمرد را اگر او آورد آنها را که دوازده
یا سیزده است تا وقتی که میان ما و میان آنمرد دست که یکسال و مانند آنست اینرا که برگردانیم براو
دار را یا ارض را پس اگر آید آنوقت مقرر و ندهد ما را آن درمها پس آن دار یا ارض از ما باشد پس
چه میبینی در آن دار یا ارض پس امام گفت که میبینم اینرا که آن دار یا ارض از تست اگر آنمرد نکند آوردن
آنها را در وقت مقرر و اگر آورد آنها را در وقت مقرر پس برگردان برو دار یا ارض او را یازدهم اصل
عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَوْ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فِي الرَّجُلِ يَشْتَرِي الشَّيْءَ الَّذِي يَفْسُدُ مِنْ
يَوْمِهِ وَيَتْرُكُهُ حَتَّى يَأْتِيَهُ بِالثَّمَنِ قَالَ إِنْ جَاءَ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّيْلِ بِالثَّمَنِ وَإِلَّا فَلَا بَيْعَ لَهُ
شرح من برای ابتداست و مدخول آن خارجست از حکم ما قبل آن و این موافق مذهب کوفیین است
که میگویند که من ابتدائیه داخل ظرف زمان میشود بدلیل آیت سوره توبه لمسجد اسس علی التقوی من
اول یوم معنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم یا امام موسی کاظم علیهما السلم در مردی که میخرد چیزیرا
که فاسد میشود بعد از آن روزش مثل حلوه و زردآلو و میگذارد آنرا نزد بایع تا آنکه آورد نزد او بهای آنرا
امام گفت که اگر آورد در زمانی که میان رفتن او و میان شب است بهای آنرا خوب و الا پس نیست بیعی
برای او مراد آوردن در وقتیست از جمله روز که تاخیر از آنوقت دعدعه رسیدن بشب و فساد باشد
شانزدهم اصل عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ قَالَ اشْتَرَيْتُ مَحْمِلًا فَأَعْطَيْتُ بَعْضَ ثَمَنِهِ وَتَرَكْتُهُ عِنْدَ
صَاحِبِهِ ثُمَّ احْتَبَسْتُ أَيَّاماً ثُمَّ جِئْتُ إِلَى بَائِعِ الْمَحْمِلِ لِآخُذَهُ فَقَالَ قَدْ بِعْتُهُ فَضَحِكْتُ ثُمَّ قُلْتُ لَا

وَاللَّهِ لَا أَدَعُكَ أَوْ أُقَاضِيَكَ فَقَالَ لِي تَرْضَى بِأَبِي بَكْرِ بْنِ عَيَّاشٍ قُلْتُ نَعَمْ فَأَتَيْنَاهُ فَقَصَصْنَا
عَلَيْهِ قِصَّتَنَا فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ بِقَوْلِ مَنْ تُحِبُّ أَنْ نَقْضِيَ بَيْنَكُمَا أَبِقَوْلِ صَاحِبِكَ أَوْ غَيْرِهِ قَالَ قُلْتُ
بِقَوْلِ صَاحِبِي قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ مَنِ اشْتَرَى شَيْئاً فَجَاءَ بِالثَّمَنِ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ
وَإِلَّا فَلَا بَيْعَ لَهُ شرح احتبست بصیغه معلوم و مجهول متکلم باب افتعال میتواند بود زیرا که احتباس لازم و
متعدی میباشد لاخذه بحرف جر و صیغه مضارع متکلم معلوم باب نصر و صیغه مصدر میتواند بود او بفتح همزه و
سکون واو ناصب فعل مضارعست و معنی الی ان یا الا ان است المقاضات بقاف و ضاد با نقطه مصدر
باب مفاعله نزد قاضی بردن کسی را عیاش بفتح عین بی نقطه و تشدید یاء دو نقطه با یین و الف و شین
با نقطه است در تهذیب فاتیناه بجای فاتیته است من بفتح میم و سکون نون برای استفهام است
و مضاف الیه است تحب بکاء بی نقطه و تشدید باء یک نقطه بصیغه مضارع مخاطب معلوم باب افعالست یعنی
بصیغه غائب مجهول باب ضرب است و بصیغه متکلم معلوم باب ضرب میتواند بود و صاحبک عبارتست از
امام جعفر صادق علیه السلم و عبد الرحمن وکیل او بود معنی روایتست از عبد الرحمن بن حجاج که از راویان
امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلم است گفت که خریدم کجاوه را پس دادم بعض بهای آنرا
و گذاشتم آنرا نزد صاحبش بعد از آن در بند کاری ماندم چند روز بعد از آن آمدم سوی فروشنده
کجاوه تا فرا گیرم آنرا پس گفت که بتحقیق فروختم آنرا بدیگری پس خنده کردم بعد از آن گفتم که نه بخدا قسم
که نمیگذارم ترا تا آنکه نزد قاضی برم ترا پس گفت مرا آیا راضی میشوی بابی بکر بن عیاش که حکم کند میان
ما گفتم که آری پس آمدم نزد آن قاضی پس خواندیم براو حکایت ما را پس گفت ابو بکر که بسخن که دوست
میداری که حکم کرده شود میان شما آیا بسخن صاحب تو امام جعفر صادق یا بسخن غیر او راوی گفت که
گفتم که بسخن صاحب من ابو بکر گفت که شنیدم از او میگفت که هر که خرید چیزیرا پس آمد بهای آنرا در
زمانی که میان خریدن او و میان آخر سه روز است خوب و الا پس نیست بیعی برای او مراد شرط نیست

کرچون مجموع بها را ماده بودی بیع نو باطل شد وحق بجانب بایع است **بیست و سیم** **اصل** عن ابی عبدالله
علیه السلم قضی فی رجل اشتری ثوبا بشرط الی نصف النهار فعرض له ربح فاراد بیعه قال
لیشهد انه قد رضیه فاستوجبه ثم لیبعه ان شاء فان اقامه فی السوق ولم یبع فقد وجب
علیه **شرح** شرط اینجا بمعنی التزام بایع و بمعنی الزام مشتری میتواند بود ولیشهد بصیغه امر غایب باب افعال
یا باب علم است **یعنی** روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم انکه امیرالمومنین علیه السلم حکم کرد در مردی
که خرید در اوایل روز جامه را بشرطی تا نصف روز یا بمعنی که گفت که تا نصف روز اختیار فسخ با من باشد
و بایع راضی شد پس بهم رسید مشتری را فایده پس اراده کرد فروختن آنرا بدیگری امیرالمومنین علیه السلم
گفت که باید که گواه بگیرد که او راضی شد بانچه خریده پس لازم کرده بر خود خریدن آنرا بعد از ان باید که
فروشد آنرا اگر خواهد پس اگر وا داشت آن جامه را در بازار برای فروختن و نفروخت پس تحقیق لازم
شد خریدن آن برو یا بمعنی که اختیار او در فسخ برطرف شد پیش از نصف النهار **باب بیست و دویم** **اصل باب**
من یشتری الحیوان و له لبن یشربه ثم یرده **شرح** حیوان بفتح حا و سکون یا و نقطه یا بین دو واو
از یا صفت مشبه بمعنی اللام یا ای باب علم است یشرب از باب علم است **یعنی** این باب بیان کسی است
که میخرد حیوانرا بر حالی که آنرا است شیری که می آشامد آنرا بعد از ان و پس میدهد آنرا درین باب
یک حدیث است **اصل** عن ابی عبدالله علیه السلام فی رجل اشتری شاة فامسکها ثلثة ایام
ثم ردها قال ان کان فی تلک الثلثة الایام یشرب لبنها رد معها ثلثة امداد وان لم
یکن لها لبن فلیس علیه شیء **شرح** ثلثة ایام عبارتست از روز خریدن و دو روز بعد از ان پس روز
روز چهارم است پیش از ساعتی که خرید در ان ساعت شده پیش از انقضای سه شبانه روز که مدت
خیار حیوانست رد واقع شده اگرچه رد و شیدن در سه روز واقع شده الایام مجرور و مضاف
الیه است نزد کوفیین و بدلست نزد بعضی و بنابر اول الف لام در مضاف برای عهد خارجیت و اشاره

مستقل الیمین

بانچه مذکور شد در سابق و در مضاف الیه برای تنصیص بر انست که الف لام در مضاف برای عهد خارجیست
و لهذا چون الف لام در مضاف برای جنس باشد مضاف الیه خالی از الف لام میباشد مثل یشتری الحیوان و
رطل که می آید در حدیث سیزدهم باب السلم فی الرقیق وغیره من الحیوان که باب نود و نهم است مد بضم میم
تشدید دال قدریست از گندم و مانند آن که پر کند دو دست متصل بیکدیگر را که کشیده شود برای آنکه
نخالیش چیزی بیشتر داشته باشد و آن چهار یک صاع است که از قبیل پیمانه است **یعنی** روایتست از
امام جعفر صادق علیه السلم در مردی که خرید گوسفندی را خواه میش و خواه نر پس نگاهداشت آنرا سه روز
بعد از ان و پس داد آنرا امام گفت که اگر باشد در هر یک از ان سه روز که مذکور شده باشد شیر آنرا اذا پس
میدهد با آن چهار یک صاع از شیر را و اگر نباشد آنرا شیری پس نیست بر مشتری چیزی **باب بیست و دوم**
اصل باب اذا اختلف البایع و المشتری **شرح** باب مضافست باذا و اذا بمعنی وقت است و مضاف
بجمله و مجرد است از معنی شرط نظیر والیل اذا یغشی بنابر آنکه اذا بمعنی وقت باشد و بدل الیل باشد زیرا
که قسم انشاء است و معلق بشرط نمیشود **یعنی** این باب بیان وقتیست که اختلاف کنند بایع و مشتری
در قیمت درین باب دو حدیث است **اول** **اصل** عن ابی عبدالله علیه السلم فی الرجل یبیع الشیء فیقول
المشتری هو بکذا و کذا باقل مما قال البایع قال القول قول البایع مع یمینه اذا کان
الشیء قائما بعینه **شرح** روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم در مردی که میفروشد چیزی را پس میگوید
مشتری که آن خریده شده بچنین و چنین بکمتر از انچه میگوید بایع امام گفت که در صورتی که گواه نباشد
قول قول بایع است با قسم او چون باشد آنچه ایستاده بهمان روش که بوده مراد انست که مشتری
تصرفی و تغییری در ان نکرده باشد مخفی نماند که مفهوم این شرط انست که چون تصرفی کرده باشد قول
قول بایع نباشد میتواند بود که قول قول مشتری باشد با قسم او والله اعلم **دوم** **اصل** عن ابی عبدالله
علیه السلم قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا التاجران صدقا بورک لهما فاذا

کذبا وکتما لم یبارک لهما بالخیار ما لم یفترقا فان اختلفا فالقول قول رب السلعة
او یتتارکا شرح فاء در فاذا برای تفریع بر مفهوم شرطست وحالت کذب احد هما معلومست بقیاس
بر حالت کذب هر دو وفا در فان نیز برای تفریع بر مفهوم شرطست ومراد با اختلاف اختلاف بعد از تفرق
او ناصب فعل مضارعست بمعنی الا ان یا الی ان یتتارکا بتاء دو نقطه بالا و را بی نقطه بصیغه مضارع تثنیه
غایب معلوم باب تفاعل منصوبست بحذف نون اشارکست فسخ هر کدام از ما بایعین معامله را در اینکلام اشعار
باینکه اگر اختلاف پیش از تفرق باشد احتیاج بتتارک نیست بلکه ترک احد هما کافیست در قطع نزاع یعنی
روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که چون فروشنده و
خریدار راستگو باشند برکت داده میشود برای ایشان پس چون دروغ گویند وخیانت کنند برکت
داده نمیشود برای ایشان وفروشنده وخریدار با اختیارند در فسخ معامله مادامی که جدا نشده اند
از یکدیگر پس اگر بعد از جدا شدن اختلاف کنند در قدر قیمت پس قول قول بایع است مگر آنکه هر دو فسخ
معامله کنند مخفی نماند که در اینجا ثمن وقیام مبیع بعینه مذکور نیست پس حدیث سابق مفصل این حدیث است
باب هفتاد وسیوم اصل باب بیع الثمار وشرائها شرح این باب بیان فروختن حاصلهای درختان
وخریدن آنهاست درین باب هجده حدیثست اول اصل عن برید قال سألت ابا جعفر علیه
السلام عن الرطبة تباع قطعتین او ثلث قطعات فقال لا بأس قال واکثرت السؤال عن
اشباه هذا فجعل یقول لا بأس به شرح برید بضم با یکنقطه وفتح را بی نقطه از اهل کوفه است
الرطبة بفتح را بی نقطه وسکون طا بی نقطه وبا یکنقطه یونجه قطعتین بفتح قاف وسکون طاست بمعنی
دو چیدن زیرا که یونجه را کمیا رمیکارند وکمر رمی چینند قطعات بفتح قاف وفتح طا است یعنی
روایتست از برید گفت که پرسیدم امام محمد باقر علیه السلام را از یونجه که فروخته میشود دو چیدن
یا سه چیدن پس امام گفت که نیست پروائی برید گفت که وبسیار کردم سوال را از ماننده‌های این

پس

این پس شروع کرد میگفت در هر کدام که نیست پروائی بآن اصل فقلت له اصلحک الله استحیاء من
کثرة ما سألته وقوله لا بأس به ان من یلینا یفسدون علینا هذا کله فقال اظنهم سمعوا
حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله فی النخل شرح استحیاء بحای بی نقطه ویاء دو نقطه پایین والف
وهمزه منصوبست وحالست از فاعل قلت یا باب ظرف زمانست مثل راتیه قدوم الحاج ومنا بر اول مصدر
بمعنی اسم فاعلست وبر هر تقدیر استحیاء تا لا بأس به داخل مفعول قلت نیست ودر مجلس امام مذکور نشده بود
وقت روایت مذکور شده ما مصدریست قوله مجرور وعطف بر مصدر است ان بکسر همزه وتشدید نون آ
وانجمله تتمه مفعول قلت است من بفتح میم وسکون نون عبارتست از فقهای مخالفان که در کوفه بودند
یفسدون بفا وسین بی نقطه ودال بی نقطه بصیغه جمع مذکر غایب باب تفعیل است التفسید خبر یا فاسد شمردن
هذا منصوبست محلا ومفعول یفسدون است واشارتست بانچه سوال از ان واقع شد کله منصوب وتاکید
هذا است یعنی پس گفتم که خوشنود دارد ترا الله تعالی بر حالی که شرمگین بودم از بسیاری سوال من او را و بسیار
گفتن او که نیست پروائی بآن بدرستی که جمعی که نزد ما اند در کوفه فاسد میشمرند برما این را که سوال از ان
واقع شد همگی آنرا پس امام گفت که گمان میبرم ایشان را که شنیده باشند حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله
را در درختان خرما وفهمیده باشند اصل ثم حال بینی وبینه رجل فسکت فامرت محمد بن مسلم
ان یسأل ابا جعفر علیه السلام عن قول رسول الله صلی الله علیه وآله فی النخل فقال ابو جعفر
علیه السلام خرج رسول الله صلی الله علیه وآله فسمع ضوضاء فقال ما هذا فقیل له تبایع
الناس بالنخل فقعد النخل العام فقال صلی الله علیه وآله اما اذا فعلوا فلا یشتروا النخل
العام حتی یطلع فیه شیء ولم یحرمه شرح حال بحا بی نقطه والف وتخفیف لام بصیغه ماضی غایب معلوم باب
نصر است ومراد اینست که حجت بمیان در آورد وسکت بسین بی نقطه وتشدید تا دو نقطه بالا بصیغه ماضی
متکلم معلوم باب نصر است الضوضاء بفتح ضادها بانقطه وسکون واو وضاد بانقطه وهمزه که کاف مقابلیف

میشود او آن مردمان در جنگ و جدل گاهی غوغا با الف ممدوده میباشد و بنا بر اول و دوم بر وزن
فوعل است و بنا بر سوم بر وزن فوعال است قد بقاف و عین مهمله و دال منقطه بصیغه ماضی تمام
معلوم باب نصر است العام دو جا بتخفیف میم و منصوبست و در اول ظرف هر یک از مباع و قد بعنوان
تنازع است و در دوم ظرف منفی در لا تشتروا است و الف لام هر دو برای عهد خارجیست فرق آنست
که اول بعنوان حکایت نیست و دوم بعنوان حکایت هر سالی علیحده است تا انقراض دنیا و مراد
اینست که در هیچ سالی خوب نیست اینکه مشتری گوید که خریدیم از تو حاصل امسال را مگر آنکه ظاهر شده باشد
چیزی از حاصل آن پس ظرفیت العام برای اشترا راجع میشود و بظرفیت آن برای متعلق اشترا و آن
حاصل امسالست و بر نقیاس است ظرفیت العام برای تبایع اما بفتح همزه و تخفیف میم حرف تنبیه است
ضمیر فعلوا راجع بمشتریان حاصل نخلست و تقدیر فعلوا الغوغا است بنا بر آنکه مبدا انتزاع غوغا
الثیامند یطلع از باب نصر است و از باب منع نیز میباشد و لم یحرم بصیغه مضارع غائب معلوم باب
تفعیل کلام امامست و اشارتست باینکه مفهوم شرط دلالت میکند بر جواز بیع و شرای حاصل نخل
پیش از طلوع چیزی از حاصل آن و باینکه حق در این غوغا بجانب بایعانست یعنی بعد از آن حایل شد میان
من و میان امام مردی بسخنی پس ساکت شدم پس امر کردم محمد بن مسلم را که سوال کند امام محمد باقر علیه السلام
از قول رسول الله صلی الله علیه و آله در درختان خرما پس گفت امام محمد باقر علیه السلام در جواب محمد بن مسلم که
از خانه بیرون آمد رسول الله صلی الله علیه و آله پس شنید غوغا را پس گفت که چیست این غوغا پس گفته شد او را
که خرید و فروخت کردند مردمان بوسیله درختان خرما با همدیگر که حاصل آنها را خرید و فروخت کردند
پیش از طلوع چیزی از آن پس کم شد حاصل درختان خرما امسال پس گفت علیه و آله السلام که آگاه باشید
چون مشتریان غوغا کنند پس باید که نخرند حاصل درختان خرما را در امسال تا آنکه طلوع کند در امسال چیزی
از حاصل و معلوم شود کمی و زیادتی آن و حرام نکرد رسول الله صلی الله علیه و آله آن خرید و فروخت را پیش از

ظهور

ظهور آن حاصل دوم حل عن الحلبي قال سُئل أبو عبد الله عليه السلام عن شراء النخل والكرم
والثمار ثلاث سنين أو أربع سنين قال لا بأس به يقول إن لم يخرج في هذه السنة أخرج في
قابل وإن اشتريته في سنة واحدة فلا تشتره حتى يبلغ وإن اشتريته ثلاث سنين قبل
أن يبلغ فلا بأس شرح لم یخرج بخا با نقطه و راء منقطه و جیم بصیغه مضارع غائب معلوم باب افعالست و ضمیر
مستتر راجع بنخل است نهی در فلا تشتره برای ارشاد و تادیبست و برای تحریم نیست بقرینه آنکه گذشت
در حدیث سابق و بقرینه ان لم یخرج فی هذه السنة اخرج در این حدیث یعنی راوی میگوید که حلبی گفت که پرسیده
شد امام جعفر صادق علیه السلام از خریدن حاصل درختان خرما و تاک و میوه ها در سه سال یا چهار سال امام گفت
که نیست پروایی با آن میگوید مشتری که اگر بیرون نیاورد درین سال بیرون می آورد در آینده و اگر اراده
خریدن آن کردی در یکسال پس مخر آنرا تا آنکه رسد و اگر خریدی آنرا در سه سال پیش از آنکه رسد پس نیست
پروایی حل وسُئل عن الرجل يشتري الثمرة المسماة من أرض فتهلك ثمرة تلك الأرض كلها
فقال قد اختصموا في ذلك إلى رسول الله صلى الله عليه وآله فكانوا يذكرون ذلك فلما رآهم
لا يدعون الخصومة نهاهم عن ذلك البيع حتى تبلغ الثمرة ولم يحرمه ولكن فعل ذلك من أجل
خصومتهم شرح تهلک بصیغه مضارع غائبه معلوم باب ضرب و منع و علم میتواند بود و ضمیر کلها راجع بثمره
و راجع بالارض میتواند بود و بنا بر اول کل مرفوعست و بنا بر دوم مجرور است ضمیر اختصموا و ضمیر جمع بعد از آن
راجع بمشتریانست یذکرون بذال با نقطه و راء منقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب نصر بمعنی حیوانست
مثل آیت سوره انبیا سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم ضمیر جمع در نهاهم راجع ببایعانست مشار الیه ذلک
البیع فروختن آن باشد از مشتریان تهلک حوصله است ضمیر خصومتهم راجع بمشتریانست یعنی و امام
پرسیده شد از مردی که میخرد میوه معین را از زمینی پس بر طرف میشود میوه آن زمین تمامی آن میوه پس
امام گفت که تحقیق نزاع بردند آن خریداران در آن خریدن سوی رسول الله صلی الله علیه و آله پس بودند که

عیب میکردند و باطل میشمردند آن خرمها را پس نهی کرد ایشان را از آنکه در آن نزاع واقع شود نهی کرده‌اند
ازان فروختن تا وقتی که برسیده و حرام نکرد آن فروختن را و لیکن کرد آن نهی را بسبب نزاع بعضی
اشارتست بآنکه نهی از فروختن باین قسم منزلهٔ کم خوصلکی کرده برای ارشاد و تادیب و نهی کرده
از فروختن آن مطلقا و یعنی نهی تحریم ازان نکرده حدیث سیوم صحیح عن الحسن بن علی الوشاء قال
سألت الرضا علیه السلام هل یجوز بیع النخل اذا حمل فقال لا یجوز بیعه حتی یزهو فقلت وما
الزهو جعلت فداک قال یحمر و یصفر و شبه ذلک شرح حمل بحاء بی نقطه بصیغهٔ معلوم باب ضرب است
لا یجوز محمول بارشاد و تادیبست بنا برانچه گذشت در دو حدیث سابق الزهو بفتح زای با نقطه و سکون
ها مصدر باب نصر خوشنما و رنگین شدن یحمر بسکون حای بی نقطه و تخفیف میم مفتوحه و تشدید را بی نقطه یحمر
ان یحمر است پس منصوب و مرفوع میتواند بود و برابر قیاس است یصفر بسکون صاد بی نقطه و تخفیف فا
مفتوحه و تشدید را بی نقطه شبه بکسر شین با نقطه و سکون با یک نقطه مرفوعست یعنی روایت است از حسن بن
علی وشاء که گفت که پرسیدم امام رضا علیه السلام را که آیا روا میشود فروختن حاصل درخت خرما چون
آن درخت بار بردارد پس گفت که روا نیست فروختن آن تا آنکه خوشنما شود پس گفتم که چیست خوشنما
شدن قربانت شوم گفت اینکه سرخ شود و زرد شود و مانند آن مراد اینست که از غورگی بیرون آید
و شروع در رطب شدن کند بنا بر آنکه بار درخت خرما را در اول ظهور طلع مینامند بعد ازان خلال مینامند
بعد ازان بلح مینامند بسر مینامند و هنوز سبز و غوره است و بعد ازان رطب مینامند و در میوه رنگ
میکرد و اند بعد ازان تمر مینامند حدیث چهارم صحیح عن ربعی قال قلت لابی عبد الله علیه السلام ان لی
نخلا بالبصرة فابیعه و اسمی الثمن و استثنی الکر من التمر او اکثر او العدد من النخل فقال
لا بأس قلت جعلت فداک بیع السنتین قال لا بأس قلت جعلت فداک ان ذا عندنا عظیم
قال اما انک ان قلت ذاک لقد کان رسول الله صلی الله علیه و آله احل ذلک فتظالموا

فقال علیه السلام لا تباع الثمرة حتی یبدو صلاحها شرح تفسیر کر بضم کاف و تشدید را بی نقطه گذشت
در کتاب الطهاره در شرح حدیث ششم باب الماء الذی لا ینجسه شیء که باب دوم است و اینجا میگویم
کر پیمانه ایست بزرگ در عراق عرب که قدر آن صد و سی و سه صاع و سه سبع صاعست و صاع پیمانه ایست
که چهار مد جو و مانند آن در آن گنجد و زیاده بران نگنجد و بیان شد در شرح حدیث اول باب بیست و دوم
مرفوع و مبتداست و خبرش محذوفست بتقدیر کیف بیع اما بفتح همزه و تخفیف میم است انک بکسر همزه و
تشدید نونست ان بکسر همزه و سکون نون شرطیه است و بیان مثل این شد در کتاب الحج در شرح حدیث
دوم باب حج ابراهیم و اسمعیل تا آخر که باب پنجم است قلت بصیغهٔ مخاطب است یعنی روایت است از
ربعی بکسر را بی نقطه و سکون با یک نقطه و عین بی نقطه و تشدید یا دو نقطه گفت که گفتم امام جعفر صادق علیه السلام
را که بدرستی که مراست حاصل درختان خرما در بصره پس میفروشم آنرا و تعیین میکنم قیمت آنرا و استثنا
میکنم کر از خرما را یا بیشتر را یا حاصل عددی معین از درختان خرما را امام گفت که نیست پروائی گفتم که
قربانت شوم چگونه است فروختن حاصل دو سال امام گفت که نیست پروائی گفتم که قربانت شوم
بدرستی که این نزد ما در بصره بزرگست که نزاع در آن بسیار میشود امام گفت که آگاه باش بدرستی که
تو اگر گفتی اینرا هر آینه بتحقیق رسول الله صلی الله علیه و آله حلال کرد آنرا پس مردمان بر یکدیگر ظلم کردند و نزاع
پس گفت علیه السلام که فروخته نمیشود حاصل درخت تا آنکه ظاهر شود بی آفت بودن آن بیان حقیقت
این شد در شرح حدیث اول و دوم این باب حدیث پنجم صحیح قال ابو عبد الله علیه السلام اذا کان الحائط
فیه ثمار مختلفة فادرک بعضها فلا بأس ببیعها جمیعا شرح ادرک بصیغهٔ ماضی غایب معلوم باب افعالست
بعضها مرفوع و فاعلست یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام که چون باشد باغ که در آن باشد میوه‌های
گوناگون پس رسیده و بی آفت شد بعض آنها پس نیست پروائی بفروختن آنها همگی حدیث ششم صحیح سألت
ابا عبد الله علیه السلام عن بیع الثمرة قبل ان تدرک فقال اذا کان فی تلک الارض بیع

لَهُ غَلَّةٌ قَدْ اَدْرَكَتْ فَبَيْعُ ذٰلِكَ كُلِّهِ حَلَالٌ شرح بیع سه جا بفتح با یکنقطه و سکون یا دو نقطه پائین
است و در اول و سوم مصدر است و در دوم بمعنی اسم مفعول است ضمیر له راجع بیابعت و ظرف
صفت بیع است غله بفتح غین با نقطه و تشدید لام مرفوع و بدل بیع است قد ادرکت بصیغه ماضی
معلوم باب افعال صفت غله است مراد بحلال اینجا بیع غله بعد از زراعت پس منافات ندارد با آنچه گذشت
در حدیث اول و دوم این باب که بیع ثمره پیش از ظهور چیزی از آن حرام نیست یعنی پرسیدم امام جعفر
صادق علیه السلام را از فروختن میوه پیش از آنکه رسد پس امام گفت که چون باشد در از زمین فروخته
شده برای بایع حاصلی که بتحقیق رسیده باشد مثل میوه یکشاخ درخت پس فروختن آن حاصل درخت
بیکی سید غلط است هفتم حل عَنْ سَمَاعَةَ قَالَ سَاَلْتُهُ عَنْ بَيْعِ الثَّمَرَةِ هَلْ يَصْلُحُ شِرَاؤُهَا قَبْلَ اَنْ
يَخْرُجَ طَلْعُهَا فَقَالَ لَا اِلَّا اَنْ يَشْتَرِيَ مَعَهَا شَيْئًا غَيْرَهَا رَطْبَةً اَوْ بَقْلًا فَيَقُولُ اَشْتَرِي مِنْكَ
هٰذِهِ الرَّطْبَةَ وَهٰذَا النَّخْلَ وَهٰذَا الشَّجَرَ بِكَذَا وَكَذَا فَاِنْ لَمْ تَخْرُجِ الثَّمَرَةُ كَانَ رَاْسُ مَالِ الْمُشْتَرِي
فِي الرَّطْبَةِ وَالْبَقْلِ شرح بیع در بیع الثمرة از زیادتی کاتبان مینماید موافق فقره آینده یعنی روایت است
از سماعه که از راویان امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام است گفت که پرسیدم امام را از
فروختن حاصل درخت که آیا خوب میشود خریدن آن حاصل پیش از آنکه بیرون آید از شکوفه آن پس امام گفت
که نه مگر آنکه خرد با آن چیزی غیر آن را که بوته یا علف خودرو باشد مثلا پس گوید که میخرم از تو این
بوته را و حاصل این درختان خرما را و حاصل این درخت میوه را چنین و چنین پس اگر بیرون نیاید
حاصل درخت میشود سرمایه خریدار در بوته و علف خودرو مخفی نماند که منع اشترا بیضمیمه برای منع
نزاهت و منافات ندارد با اصل جواز آن چنانچه گذشت در حدیث اول این باب حل قَالَ
وَسَاَلْتُهُ عَنْ وَرَقِ الشَّجَرِ هَلْ يَصْلُحُ شِرَاؤُهُ ثَلٰثَ خَرَطَاتٍ اَوْ اَرْبَعَ خَرَطَاتٍ فَقَالَ اِذَا رَاَيْتَ
الْوَرَقَ فِي شَجَرَةٍ فَاشْتَرِ مِنْهُ مَا شِئْتَ مِنْ خَرْطَةٍ شرح خرطات بفتح خا با نقطه و فتح را بی‌نقطه و طا

بی‌نقطه

بی‌نقطه جمع خرطه بسکون را است که مصدر باب نصر و ضرب است یعنی یکدست کشیدن بر درخت برای
ریختن برگهای آن یعنی راوی گفت که پرسیدم امام را از برگ درخت که آیا خوب میشود خریدن آن سه
دست کشیدن یا چهار دست کشیدن پس امام گفت که چون دیدی برگ را در درختی پس بخر از آن برگ
آنچه را که خواستی از عدد دست کشیدن مراد اینست که اگر آن درخت دیگر برگ نه دهد در امسال بایع
تو در برگ اول خواهد بود هشتم حل عَنْ اَبِي حَمْزَةَ قَالَ سَاَلْتُ اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ رَجُلٍ
اشْتَرَى بُسْتَانًا فِيهِ نَخْلٌ وَشَجَرٌ مِنْهُ مَا قَدْ اَطْعَمَ وَمِنْهُ مَا لَمْ يُطْعِمْ قَالَ لَا بَاْسَ بِهِ اِذَا كَانَ فِيهِ مَا
قَدْ اَطْعَمَ قَالَ وَسَاَلْتُهُ عَنْ رَجُلٍ اشْتَرَى بُسْتَانًا فِيهِ نَخْلٌ لَيْسَ فِيهِ غَيْرُ بُسْرٍ اَخْضَرَ فَقَالَ لَا حَتّٰى
يَزْهُوَ قُلْتُ وَمَا الزَّهْوُ قَالَ حَتّٰى يَتَلَوَّنَ شرح روایت است از ابی حمزه گفت که پرسیدم امام جعفر صادق
علیه السلام را از مردی که خرید حاصل باغی را که در آنست درخت خرما و درخت میوه بعض آن چیزیست که
بتحقیق اطعام کرده یعنی که حاصل آن بکمال رسیده و بعض آن چیزیست که اطعام نکرده امام گفت که نیست
پروایی بآن خریدن چون باشد در آن بستان درختی که بتحقیق اطعام کرده باشد راوی گفت که
پرسیدم امام را از مردی که خرید حاصل باغی را که در آنست درخت خرما نیست در آن غیر غوره خرمای سبز
پس امام گفت که نخرد تا آنکه خوشنما شود پس گفتم که چیست خوشنما شدن امام گفت که تا وقتی که رنگین
شود بیان این شد در شرح حدیث سیوم این باب نهم حل عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ شُعَيْبٍ قَالَ سَاَلْتُ
اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقُلْتُ لَهُ اُعْطِي الرَّجُلَ لَهُ الثَّمَرَةُ عِشْرِينَ دِينَارًا عَلٰى اَنِّي اَقُولُ لَهُ اِذَا
قَامَتْ ثَمَرَتُكَ بِشَيْءٍ فَهِيَ لَكَ بِذٰلِكَ الثَّمَنِ اِنْ رَضِيتُ اَخَذْتُ وَاِنْ كَرِهْتُ تَرَكْتُ فَقَالَ اَمَا
تَسْتَطِيعُ اَنْ تُعْطِيَهُ وَلَا يَشْتَرِطَ شَيْئًا قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ لَا يُسَمِّي شَيْئًا وَاللّٰهُ يَعْلَمُ مِنْ
نِيَّتِهِ ذٰلِكَ قَالَ لَا يَصْلُحُ اِذَا كَانَ مِنْ نِيَّتِهِ شرح اعطی بصیغه مضارع متکلم معلوم باب افعال
الرجل منصوب مفعول اول است له خبر مبتدا است الثمره مرفوع و مبتدا است و این جمله صفت الرجل

چون الف لام آن برای عهد ذهنیست و در حکم نکره است قامت بقاف و الف بصیغه ماضی غایبه
معلوم باب نصر است القیام بعمیت درآمدن ثمر نک مرفوع و فاعلست ضمیر فهو راجع بعشرین دینارا
و در بعض نسخ فهی است باء در بذلک برای بدلیت است مشار الیه ذلک الثمن ثمنی است ربحت آن
فعل بعد از آن بصیغه متکلم است و مقصود اینست که بیست دینار بقرض او میدهم برای اینکه میوه خود را
بقدر بیست دینار بغیر من نفروشد مگر برضای من و سوال برای اینست که این قسمی از ربا میتواند بود
ما استطیع بصیغه مخاطب بتقدیر استفهام انکاریست و او در و ما اشترط بصیغه خطاب حالیه است
لا یصلح بصیغه نفی است و میتواند بود که لا قایم مقام جمله باشد و یصلح برای اثبات باشد مثل آیت
سوره کورت فلا اقسم بالخنس و بیان شد در کتاب الحجة در شرح حدیث بیست و دوم باب فی الغیبة
باب هفتاد و نهم است یعنی روایتست از یعقوب بن شعیب که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را
و گفتم او را که میدهم او را بعنوان قرض مردیرا که او راست میوه بیست دینار طلا بنا بر اینکه گویم
او را در قصدی که میان من و او معلومست که چون رسید میوه تو بخری از بهای آن بیست دینار
از تو باشد در مقابل آن بها اگر راضی باشم برگیرم میوه ترا بقدر بیست دینار و اگر راضی نباشم
ترک کنم میوه ترا و بیست دینار ترا و اپس گیرم پس امام گفت که آیا نمیتوانی اینکه دهی او را حالی
که التزام نکند برای تو چیزیرا که گفتم که قرابت شوم او در نام نبرد چیزی از شرط را و الله تعالی میداند
از قصد او آن شرط را امام گفت که خوب نمیشود و چون باشد از جمله قصد او اشارتست باینکه این
قرض نوعی از رباست دهم حسن عَنِ الْحَلَبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ فِي رَجُلٍ
قَالَ لِآخَرَ بِعْنِي ثَمَرَةَ نَخَلَاتٍ هٰذَا الَّذِي فِيهَا بِقَفِيزَيْنِ مِنْ تَمْرٍ أَوْ أَقَلَّ أَوْ أَكْثَرَ يُسَمِّي مَا شَاءَ
فَبَاعَهُ فَقَالَ لَا بَأْسَ بِهِ وَقَالَ التَّمْرُ وَالْبُسْرُ مِنْ نَخْلَةٍ وَاحِدَةٍ لَا بَأْسَ بِهِ فَأَمَّا أَنْ يَخْلِطَ
التَّمْرَ الْعَتِيقَ وَالْبُسْرَ فَلَا يَصْلُحُ وَالزَّبِيبُ وَالْعِنَبُ مِثْلُ ذٰلِكَ شرح هذا صفت نخلات است الذی

صفت

صفت هذا است ضمیر فیها راجع بارض معلومه معهوده میان متکلم و مخاطب است او در کلامی سابق
که اینجا منقول نشده و مذکور بوده و قفیز بفتح قاف و کسر فاء و سکون یاء دو نقطه پایین و زای با نقطه
پیمانه است و آن مختلف میباشد باعتبار مواضع صاحب قاموس گفته که والقفیز مکیال ثمانیة مکاکیل و من
الارض قدر مائة و اربع و اربعین ذراعا و گفته که والمکوک کتنور طاس یشرب به و مکیال یسع صاعا
و نصفا او نصف رطل الی ثمان اواق او نصف الویبة او ثلث کیلجات والکیلجة منا و سبعة اثمان منا
والمنا رطلان والرطل اثنا عشرة اوقیة والاوقیة استار و ثلثا استار والاستار اربعة مثاقیل و نصف
والمثقال درهم و ثلثة اسباع درهم والدرهم ستة دوانیق والدانق قیراطان والقیراط طسوجان و
الطسوج حبتان والحبة سدس ثمن درهم وهو جزء من ثمانیة و اربعین جزء من درهم مراد ازین پیمانه
پیمانه جو میانه است البسر بضم باء یکنقطه و سکون سین بینقطه و راء بینقطه غوره خرما که بعد از طلع و پیش
از رطب است چنانچه بیان شد در شرح حدیث سیوم این باب لا بأس به یعنی لا بأس ببیعه است و
مراد اینست که اگر درخت خرما بار داشته باشد و بعض بار آن خرما شده باشد و بعض دیگر غوره شده باشد
آنرا میتوان فروخت با وجود آنکه قدر هر کدام معلوم نیست و همچنان قدر آنچه رطب شده باشد از آن نیز
معلوم نیست بخلاف خرماهای چیده شده و غوره که در درختست زیرا که بیع مجموع مرکب با وجود جهل
هر کدام جایز نیست بدانکه شیخ طوسی رحمه الله در استبصار در باب النهی عن بیع المحاقلة والمزابنة برای
دفع منافات میان این حدیث و آنچه می آید در حدیث پنجم باب صد و سی و چهارم که باب بیع الزرع تا آخر
است گفته که والوجه فی هذا الخبر ان نحمله و نخصه بجواز بیع العرایا وهی جمع عریة یکون للرجل نخل فی دار قوم
علیهم و یثقل علیهم دخوله علیهم فی کل وقت فرخص له ان یبیع ثمرة تلک النخلة بالتمر منها و مؤید آنست و حدیث
نهم باب صد و سی و چهارم را یعنی روایتست از حلبی از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که امام گفت در
مردی که گفت مردی دیگر را که بفروش بمن حاصل درخت خرمای ترا این درخت خرمایی که در فلان

زمین است بده قفیز از خرما یا کمتر یا بیشتر تمام میبرد مشتری آنچه را که خواسته باشد از معد از خرما پیش قبض
بانمود پس امام گفت که نیست پروائی با آن و امام گفت که و مرکب از خرما و غوره خرما از کلید رخت خرما
نیست پروائی بفروختن آن بی کیل و وزن پس اما اینکه آمیخته کرده شود خرمای کهنه که چیده شده
باشد و غوره خرما که بر درخت است پس خوب میشود فروختن آن مرکب و مویز و انگور مانند آنست با مبیخ
که انگور در آفتاب پخته شده باشد یا در جائی آویخته شده باشد بعضی مویز شود و بعضی آن مویز شده
باشد و بعضی دیگر انگور شده باشد مجموع آن را میتوان فروخت بکیل و وزن با وجود آنکه قدر هر کدام مجهول است
پس اما اینکه آمیخته کرده شود مویز کهنه و انگور پس فروختن آن مجموع بکیل و وزن جایز نیست یازدهم اصل
عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ مَيْسَرَةَ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ بَيْعِ النَّخْلِ سَنَتَيْنِ قَالَ لَا بَأْسَ بِهِ
قُلْتُ فَالرَّطْبَةُ يَبِيعُهَا هَذِهِ الْجَزَّةَ وَكَذَا وَكَذَا جَزَّةً بَعْدَهَا قَالَ لَا بَأْسَ بِهِ ثُمَّ قَالَ قَدْ كَانَ
أَبِي يَبِيعُ الْحِنَّاءَ كَذَا وَكَذَا خَرْطَةً شرح الجزه بفتح جیم و تشدید زای با نقطه مصدر باب نصر
یعنی چیدن و آن منصوب است کذا و کذا کنایت است از عدد و مرکب معین حناء بکسر حاء بی نقطه و تشدید نون
و الف و همزه اصلیست بیان خرط شد در شرح حدیث هفتم این باب یعنی روایت است از معویة بن
میسره بفتح میم و سکون یاء دو نقطه پائین و فتح میم و کسر سین بی نقطه و راء بی نقطه گفت که پرسیدم
امام جعفر صادق علیه السلام را از فروختن حاصل درخت خرما چند سال امام گفت که نیست پروائی با آن گفتم
که پس یونجه را میفروشیم آن را اینچیدن و چند چیدن بعد از آن چیدن امام گفت که نیست پروائی با آن
بعد از آن امام گفت که تحقیق بود پدرم که میفروخت برگ حنا را چند دست کشیدن دوازدهم اصل قَالَ
أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ بَاعَ نَخْلًا قَدْ لُقِّحَ فَالثَّمَرَةُ لِلْبَائِعِ إِلَّا أَنْ يَشْتَرِطَ الْمُبْتَاعُ قَضَى
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِذَلِكَ شرح لقح بقاف و حاء بی نقطه بصیغه ماضی غائب معلوم باب
علم است اللقح بفتح لام و فتح قاف آبستن شدن یا بصیغه مجهول باب تفعیل یا باب نصر است التلقیح

والتلقیح

والتلقیح بفتح لام و سکون قاف آبستن کردن یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام که هر که فروخت
اصل درخت خرما را که تحقیق آبستن شده یعنی پس حاصل آن در آن سال از فروشنده است مگر آنکه
برای خود شرط کند خریدار حکم کرد رسول الله صلی الله علیه و آله با آن سیزدهم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ فِي شِرَاءِ الثَّمَرِ قَالَ إِذَا سَاوَتْ شَيْئاً فَلَا بَأْسَ بِشِرَائِهَا شرح ساوت بسین بی نقطه بصیغه ماضی
غائبه معلوم معتل العین واوی و معتل اللام یائی باب مفاعله است المساواة برابر شدن و مراد اینجا
حاصل درخت پیش از چیدن است کیلی یا وزنی را باعتبار تصدیق اهل خبرت که تخمین میکنند یعنی روایت
از امام جعفر صادق علیه السلام در خریدن حاصل درخت پیش از چیدن امام گفت که چون برابر شد کیلی یا وزنی را
در نظر اهل خبرت پس نیست پروائی بخریدن آن چهاردهم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ بَاعَ نَخْلًا قَدْ أَبَّرَهُ فَثَمَرُهُ لِلْبَائِعِ إِلَّا أَنْ يَشْتَرِطَ الْمُبْتَاعُ ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ
السَّلَامُ قَضَى بِهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شرح ابر بهمزه و باء بی نقطه و راء بی نقطه بصیغه ماضی غائب
معلوم باب نصر و ضرب و تفعیل میتواند بود و الابر بفتح همزه و سکون باء و التأبیر آبستن کردن درخت خرما بدان
کشش و آبستن کردن زراعت بدادن کود و مضمون این ظاهر است از شرح حدیث دوازدهم این باب
پانزدهم اصل عَنْ يُونُسَ قَالَ تَفْسِيرُ قَوْلِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا يَبِيعَنَّ حَاضِرٌ لِبَادٍ أَنَّ الْفَوَاكِهَ
وَجَمِيعَ أَصْنَافِ الْغَلَّاتِ إِذَا حُمِلَتْ مِنَ الْقُرَى إِلَى السُّوقِ فَلَا يَجُوزُ أَنْ يَبِيعَ أَهْلُ السُّوقِ لَهُمْ
مِنَ النَّاسِ يَنْبَغِي أَنْ يَبِيعَهُ حَامِلُوهُ مِنَ الْقُرَى وَالسَّوَادِ فَأَمَّا مَنْ يَحْمِلُ مِنْ مَدِينَةٍ إِلَى مَدِينَةٍ
فَإِنَّهُ يَجُوزُ وَيَجْرِي مَجْرَى التِّجَارَةِ شرح یونس بن عبد الرحمن از راویان امام موسی کاظم و امام رضا علیهما السلام
و هر چه او گفته در کتاب خود ماخوذ از امامست مضمون لا یبیعن حاضر لباد گذشت در حدیث اول باب
التلقی که باب شصت و نهم است یعنی روایت است از یونس گفت که معنی قول نبی صلی الله علیه و آله که باید که
نفروشد شهری البته برای تازه آمده اینست که میوه‌ها و جمیع اقسام حاصلهای زمین مثل جو و گندم و نخود

وبیع چون آورده شود از دهها سوی بازار شهر پس جایز نیست اینکه فروشند اهل آن بازار برای او که
بر و مان سزاوارست اینکه فروشند آنرا آورنده کان آن از دهها و روستا پس اما اینکه می آورد از شهری
سوی شهری دیگر پس بدرستی که فروختن اهل سوق برای او جایزست و این مانند تجارتست با تمیمی
که اجرت ایشان مانند نفع خرید و فروخت است بخلاف اجرت فروختن از جانب اهل روستا شانزدهم اصل
عن ابراهیم الکرخی قال سالت ابا عبد الله علیه السلام قلت له انی کنت بعت رجلا
نخلا کذا وکذا نخلة بکذا وکذا درهما والنخل فیه ثمر فانطلق الذی اشتراه منی
فباعه من رجل آخر بربح ولم یکن نقدنی ولا قبضه قال فقال لا باس بذلک الیس قد کان
ضمن لک الثمن قلت نعم قال فالربح له شرح نخل منصوب و تمیز کذا وکذا است که صفت نخلا است
بلی بیا میکهای نعم بنا بر مشهور از مذهب نحویان تجویز نعم کرده اند در مقام چنانچه شیخ رضی در شرح کافیه
در مبحث حروف ایجاب بیان کرده یعنی روایتست از ابرهیم کرخی بفتح کاف و سکون را منقوط و خای نقطه
گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را گفتم او را که بدرستی که من بودم که فروختم بمردی حاصل درختان
خرما برا که چنین و چنین درخت بود بچنین و چنین درهم برحالی که درخت خرما در آنست خرما پس رواشد
مردی که خرید آنرا از من پس فروخت آنرا بمردی دیگر بفایده و نبود که داده باشد بمن قیمت آنرا و قبض
نکرده بود آن خرما را راوی گفت که پس امام گفت که نیست پروایی با آن آیا نیست اینکه آنمرد بود که
بتحقیق ضامن شده بود برای تو قیمت را گفتم که آری ضامن شد امام گفت که پس فایده از او ست هفدهم
اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال قضی رسول الله صلی الله علیه وآله ان ثمر النخل للذی
ابرها الا ان یشترط المبتاع شرح این ظاهرست از شرح حدیث چهاردهم این باب هیجدهم اصل عن
عمار بن موسی عن ابی عبد الله علیه السلام قال سالته عن الکرم متی یحل بیعه قال اذا عقد
وصار عروقا شرح الکرم بفتح کاف و سکون را منقوط تاک انگور و مراد اینجا حاصل آنست عقد بعین منقوطه

وقاف

و قاف و دال منقوطه بصیغه ماضی غایب مجهول باب ضرب است العروق بضم عین منقوطه و ضم را منقوطه و سکون
واو و قاف جمع عرق بکسر عین و سکون را رگها و مراد اینجا مانند رگها است بنا بر اینکه خوشه انگور در وقتی
که دراز میشود چند شعبه بهم میرساند و مانند رگهای بدن حیوان و رگهای بیخ درخت میشود و بعضی گفته اند
که عروق در لغه نبطیه بمعنی غوره انگور است و در تهذیب چنین است اذا عقد وصار عقودا والعقود اسم الحصرم
بالنبطیه یعنی روایتست از عمار بن موسی از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که پرسیدم او را از حاصل تاک
کی حلال میشود فروختن آن امام گفت که چون بسته شود غوره آن و مانند رگها شود خوشه آن باب هشتاد و
چهارم اصل باب شراء الطعام وبیعه شرح این باب بیان خریدن خوراک و فروختن آنست در بیست و دو
حدیث اول اصل عن سماعة قال سالته عن شراء الطعام مما یکال او یوزن هل یصلح شراؤه
بغیر کیل ولا وزن فقال اما ان تاتی رجلا فی طعام قد اکتیل او وزن فتشتری منه مرابحة
فلا باس ان انت اشتریته ولم تکله او تزنه اذا کان المشتری الاول قد اخذه بکیل او
وزن فقلت عند البیع انی اربحک فیه کذا وکذا وقد رضیت بکیلک او وزنک فلا
باس شرح روایتست از سماعه که از راویان امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام است گفت که
پرسیدم او را از خریدن خوراک از جمله آنچه کیل کرده میشود و یا وزن کرده میشود مثل گندم و جو و نخود و برنج
و روغن آیا خوب میشود خریدن آن بکیل و وزن پس امام گفت که اما اینکه آیی نزد مردی برای خوراکی
که کیل کرده شد یا وزن کرده شد پس خریداری کنی از آن مرد بفایده پس نیست پروایی اگر تو خریداری
کنی آنرا و کیل یا وزن نکنی آنرا بیان این آنکه چون باشد خریدار اول که بتحقیق گرفته باشد آنرا بکیلی یا
وزنی پس گویی نزد فروختن او که بدرستی که من فایده میدهم ترا در آن خوراک چنین و چنین و بتحقیق
راضی شدم بکیل تو یا وزن تو پس نیست پروایی دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فی الرجل
یبتاع الطعام ثم یبیعه قبل ان یکال قال لا یصلح له ذلک شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام

اینکه او گفت در مردی که میخرد گندم را مثلا بعد از آن میفروشد آنرا پیش از آنکه کیل کرده شود در وقت خریدن
و فروختن گفت که خوب میشود برای او آن خرید و فروخت سیوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال
فی الرجل یشتری الطعام ثم یبیعه قبل ان یقبضه قال لا بأس و یوکل الرجل المشتری منه
بقبضه و کیله قال لا بأس شرح فروختن طعام پیش از قبض آن از بایع دو قسم است اول آنکه ببایع
اول داخل پس فروشد دوم آنکه بدیگری فروشد و قول امام که و یوکل الرجل تا آخر احتراز است از قسم اول
زیرا که در قسم اول برأس المال و کمتر میتوان فروخت و بزیاده نمیتوان فروخت و در قسم دوم بزیاده نیز میتوان
فروخت و یوکل بصیغه مضارع غائب معلوم باب تفعیل مرفوع است و خبر برای اما است الرجل مرفوع و فاعل
یوکل است المشتری بصیغه اسم فاعل منصوب مفعول یوکل است ضمیر منه راجع بالرجل است و ظرف متعلق
بالمشتری است یقبضه بصیغه مضارع غائب معلوم باب ضرب است و ضمیر منصوب راجع بطعام است و کیله بکسر
مرفوع و فاعل یقبضه است و ضمیر راجع بالرجل است و این جمله استیناف بیانی سابق است تکرار قال برای اشعار
بانست که بأس در دوم برای نفی بأس اضطراری است که مدلول و یوکل الرجل تا آخر است و حاصل آنست که نفی
بأس مخصوص قسم دوم است یا آنکه میتواند بود که تقبضه بباء حرف جر باشد و کیله بفتح کاف مجرور باشد
اینست آنچه در تهذیب است در باب بیع المضمون که بکیله و قبضه است بجای یقبضه و کیله و بنا بر آن
باء حرف جر بمعنی لام تعلیل است و کیل بفتح کاف بمعنی اکتیال است و ضمیر راجع بطعام است و حاصل هر دو
یکیست و این مبنی بر آنست که لا یصلح در حدیث سابق محمول بر کراهت باشد یعنی روایت است از امام
جعفر صادق علیه السلام در مردی که میخرد خوراک را بعد از آن میفروشد آنرا پیش از آنکه قبض کند آنرا امام گفت
که نیست پروائی و کیل میکند آنمرد خریدار را نزد را بیان این آنکه قبض میکند آن خوراک را و کیل آنمرد امام
گفت نیست پروائی درین صورت چهارم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فی رجل اشتری من رجل
طعاما عدلا بکیل معلوم ثم ان صاحبه قال للمشتری ابتع منی هذا العدل الآخر بغیر کیل

فان فیه

فان فیه مثل ما فی الآخر الذی ابتعت قال لا یصلح الا ان یکیل و قال ما کان من طعام سمیت فیه
کیلا فانه لا یصلح مجازفة هذا مما یکره من بیع الطعام شرح العدل بکسر عین مهمله و سکون دال
لنگهای بار ستور لا یصلح مبنی بر آنست که قول بایع اعتبار از روی گزاف و تخمین است یا بایع امین
نیست پس منافات ندارد با جواز خریدن بی کیل در صورتی که بایع کیل کرده باشد و امین باشد چنانکه
می آید در حدیث ششم این باب سمیت فیه کیلا احتراز است از صورت صلح و مقصود بیع و شرا است
و ذکر کیل بعنوان مثال است زیرا که وزن نیز مثل کیل است مجازفه بجیم و زای با نقطه و فا مصدر باب
مفاعله است بمعنی گزاف کاری و آن منصوب و نائب ظرف زمانست مثل راتیه قدوم الحاج و خفوق النجم
هذا بیع مجازفه است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام در مردی که خرید از مردی گندم را
مثلا لنگهای بار بکیلی که معلوم است بعد از آن بدرستی که صاحب طعام گفت مشتری را که بخر از من این لنگی
دیگر را بی کیل چه بدرستی که در آنست مثل آنچه در دیگریست که خریدی امام گفت که خوب نمیشود مگر آنکه کیل
کند و گفت امام که هر چه باشد از خوراکی که نام بردی در آن کیل را مثلا پس بدرستی که معامله آن
خوب نمیشود در وقت گزاف کاری اینست آنچه ممنوع است از جمله فروختن خوراک پنجم اصل سألت
ابا عبد الله علیه السلام عن رجل علیه کر من طعام فاشتری کرا من رجل آخر فقال للرجل
انطلق فاستوف کرک قال لا بأس به شرح بیان گذشت در شرح حدیث چهارم باب سابق یعنی
پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از مردی که بر او است کری از گندم مثلا پس خرید کری از مردی دیگر
پس گفت مرد طلبکار را که روانه شو و باز یافت کن کر خود را امام گفت که نیست پروائی با آن ششم اصل
قلت لابی عبد الله علیه السلام اشتری الطعام فاضع فی اوله و اربح فی آخره فأسأل صاحبی
ان یحط عنی فی کل کر کذا و کذا فقال هذا لا خیر فیه و لکن یحط عنک جملة قلت فان حط
عنی اکثر مما وضعت قال لا بأس به قلت فاخرج الکر و الکرین فیقول الرجل اعطنیه

بکیلک قال اذا ائتمنک فلیس به بأس شرح بکیلکا بیفقطه وتشدید طاء بی نقطه بصیغه مضارع غائب
معلوم باب نصر است ولکن بکیله تقدیره ولکن الخبر فی سؤال ان یکیله است پس منصوب و مرفوع میتواند بود
اخرج بصیغه متکلم معلوم باب افعال است یعنی گفتم امام جعفر صادق علیه السلم را که میخرم گندم را مثلا پس
نقصان میکنم در اول فروختن آن و فایده میکنم در آخر فروختن آن پس طلب میکنم از فروشنده آن
بمن که کم کند از من در هر کری چنین و چنین را از قیمت آن پس امام گفت که این قسم طلب نیست خیری در آن
و لیکن خیر در طلب کم کردن از نست مجملا بیذکر گفتم پس اگر کم کند از من بیشتر از آنچه نقصان کردم چگونه است
امام گفت که نیست پروائی بآن گفتم که پس بیرون می آورم برای فروختن کر را یا دو کر را پس میگوید مرد
که بده بمن آنرا بکیل تو امام گفت که چون امین دانست ترا پس نیست بآن پروائی هفتم اصل قلت
لابی عبد الله علیه السلام اشتری الطعام فاکتاله ومعی من قد شهد الکیل و انما اکتله
لنفسی فیقول بعنیه فابیعه ایاه بذلک الکیل الذی کلته قال لا بأس شرح گفتم امام جعفر صادق
علیه السلم را که میخرم گندم را مثلا پس بکیل میکیلم آنرا و با منست شخصی که بتحقیق ملاحظه کرد کیل را و جز این نیست
که بکیل گرفتم آن گندم را برای خودم پس آن شخص میگوید که بفروش بمن آن گندم را پس میفروشم آنرا باو بهمان
کیلی که کیل کردم آن گندم را یا بمعنی که باز دیگر کیل نمیکنم آنرا برای آن شخص امام گفت که نیست پروائی
هشتم اصل قلت لابی عبد الله علیه السلام اشتری رجل تبن بیدر کل کر بشیء معلوم
فیقبض التبن و یبیعه قبل ان یکال الطعام قال لا بأس به شرح تبن بکسر تا و دو نقطه بالا
و سکون با یک نقطه است بیدر بفتح با یک نقطه و سکون یا دو نقطه پایین و فتح دال بی نقطه و را بی نقطه
است یکال بصیغه مضارع غائب مجهول باب ضرب است و در بعض نسخ از باب افتعال است الطعام مرفوع
و نایب فاعلست کل کر دو احتمال دارد اول اینکه مراد کل کر من التبن باشد و بنابرین باعث دغدغه سائل
این بوده که برداشتن کاهی در خرمن طعامست مثلا باعث ضرر صاحب خرمن میشود از روی چون آن

و مانند آن دوم اینکه مراد تبن کل کر من الطعام باشد موافق روایت ابن بابویه در فقیه در باب البیع
که روی جمیل عن زرارة قال سألت ابا جعفر علیه السلام عن رجل اشتری تبن بیدر قبل ان یداس تبن
کل کر بشیء معلوم فیأخذ التبن و یبیعه قبل ان یکال الطعام قال لا بأس و بنابرین باعث دغدغه سائل
ظاهر است یعنی گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که خریده مردی کاه خرمنی را هر کری از کاه را بچیزی
معلوم پس قبض میکند کاه را و میفروشد آنرا پیش از آنکه کیل کرده شود گندم آن خرمن مثلا امام گفت که
نیست پروائی بآن نهم اصل سألت ابا عبد الله علیه السلام عن القوم یدخلون السفینة یشترون
الطعام فیتساومون بها ثم یشتری رجل منهم فیسألونه فیعطیهم ما یریدون من الطعام
فیکون صاحب الطعام هو الذی یدفعه الیهم و یقبض الثمن قال لا بأس ما اراهم الا و قد
شرکوه فقلت ان صاحب الطعام یدعو کیالا فیکیله لنا و لنا اجراء فیعیرونه فیزید
و ینقص قال لا بأس ما لم یکن شیء کثیر غلط شرح ضمیر بها راجع بسفینه است و با بمعنی فی است
ما اصله ما شاومون است و بها بمعنی فیها است یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را که از جماعتی
که داخل میشوند کشتی گندم را برای تجارت خریداری نمایند آن گندم را پس گفتگوی قیمت گندم میکنند در آن کشتی
بعد از آن میخرد جمیع آن کشتی را مردی از ایشان پس طلب میکنند از و یا بمعنی که هر کدام طلب میکنند آنچه
را که میخواهد پس میدهد بایشان آنچه را که میخواهند از گندم پس میباشد فروشنده گندم کشتی آنکه
تسلیم میکند گندم را بسوی آن جماعت هر کدام بقدر حصه او و قبض میکند قیمت را از هر کدام علیحده
امام گفت که نیست پروائی نمیبینم ایشان را مگر در حالی که بتحقیق شریک شده اند آنمرد را که یکجا خریده را
اینست که آنمرد باصالت خود و وکالت سائر جماعت مجموع گندم کشتی را خریده پس ایشان شریک اند
پس گفتم که بدرستی که فروشنده آن گندم میخواند کیالی را پس پیمانه میکند آنرا برای ما و ما راست مزدورانی
که قبض گندم میکنند و سرزنش میکنند آن کیال را که چرا کم میدهی و آن کیال زیاد میکند برای بعضی

ورزياد نميكند براي بعضي ديگر امام گفت كه نيست پروائي براي شما چند انكه نباشد آن زيادتي چيزي بسيار كه غلط كيال باشد **باب بيست ودوم** **باب الرجل يشتري الطعام فيتغير سعره قبل ان يقبضه** اين باب بيان مردي است كه ميخرد گندم را مثلا پس تغيير ميابد نرخ آن قبل از انكه قبض كند آنرا ودرين باب سه حديث است **اول** عن ابي عبد الله عليه السلام في رجل ابتاع من رجل طعاما بيدر اهم فاخذ نصفه وترك نصفه ثم جاءه بعد ذلك وقد ارتفع الطعام او نقص قال ان كان يوم ابتاعه ساعره ان له كذا وكذا فانما له سعره وان كان انما اخذ بعضا وترك بعضا ولم يسم سعرا فانما له سعر يومه الذي ياخذ فيه ما كان **شرح** ان بفتح همزه وتشديد نون بتقدير بان است يا مفعول دوم ساعره است بتضمين معني شرط **يعني** روايت است از امام جعفر صادق عليه السلام در مردي كه خريداري نمود از مردي گندم را مثلا بدرهمي چند پس گرفت نصف آن گندم را وواگذاشت نصف آن گندم را بعد از ان مشتري آمد نزد بايع بفاصله مدتي وتحقيق گران شده بود گندم يا ارزان شده بود امام گفت كه اگر باشد مشتري در روزي كه خريداري نمود آنرا گفتگوي نرخ كرده باشد با بايع با بيرونش كه براي بايع باشد چنين وچنان از نرخ پس جز اين نيست كه براي بايعست نرخ او كه مشخص كرده واگر باشد مشتري كه جز اين نيست كه گرفت بعض گندم را وواگذاشت بعضي را ونام نبرده نرخي را پس جز اين نيست كه براي بايعست نرخ روز او آن روز كه مشتري ميگيرد آنرا در ان هر كدام نرخ كه باشد حاصل انيست كه اگر انشاء بيع وشراء مجموع گندم واقع شده باشد بتعيين قدر گندم وقدر قيمت پس با قيمانده تغيير نيابد واگر وعده بيع وشراء مجموع گندم شده باشد وانشاء بيع وشراء در بعضي كه مقبوض است واقع شده پس باقيمانده تغيير ميابد وهر كدام از بايع ومشتري را لازمست عمل بوعده اگر وكيلي پشيمان نشده باشد **دوم** عن ابي عبد الله عليه السلام في رجل اشترى طعاما كل كر بشئ معلوم فارتفع الطعام او نقص وقد اكتال بعضه فابى صاحب الطعام ان يسلم له ما بقي وقال انما لك ما قبضت فقال

ان كان يوم اشتراه ساعره على انه له فله ما بقي وان كان انما اشتراه ولم يشترط ذلك فان له بقدر ما نقد **شرح** على در على انه بمعني مع است وضمير انه راجع بطعامست وضمير له راجع بمرد است وبتقدير على اشتراطانه له است بقرينه لم يشترط ذلك **يعني** روايت است از امام جعفر صادق عليه السلام در مردي كه خريداري نمود انبار گندم را مثلا هر كري را بقيمتي معين پس گران شد گندم يا ارزان شد وتحقيق مشتري بكيل گرفت بعض آنرا ابا كرد بايع گندم را از انكه تسليم كند براي مشتري باقيمانده گندم را وصورت گران شدن وبايع گفت كه جز اين نيست كه تراست آنچه قبض كردي از گندم پس امام گفت كه اگر باشد مشتري در روزي كه خريداري نمود گندم را كه قرار نرخ داده باشد با بايع يا شرط كه مجموع گندم براي مشتري باشد پس براي مشتريست باقيمانده گندم واگر باشد مشتري كه جز اين نيست كه خريداري نمود گندم را وشرط نكرد آنرا كه مجموع گندم از او باشد پس بدرستي كه براي مشتريست از گندم بقدر آنچه قيمت آنرا داده وقبض كرده ومآل اين نيز مانند حاصل سابقست **سوم** كتب محمد بن الحسن الى ابي محمد عليه السلام رجل استاجر اجيرا يعمل له بناء او غيره وجعل يعطيه طعاما وقطنا وغير ذلك ثم تغير الطعام والقطن عن سعره الذي كان اعطاه الى نقصان او زيادة ايحتسب له بسعر يوم اعطاه او بسعر يوم حاسبه فوقع عليه السلام يحتسب له بسعر يوم شارطه فيه ان شاء الله **شرح** يعمل مرفوعست وجمله صفت اجيراست بناء بفتح باء يكنقطه وتخفيف نون والف ممدوده بمعني مبني است وكسر با مصدر باب ضرب است اعطاه بتقدير اعطاه به است وضمير به راجع بالذي است يحتسب دو جا صيغه معلوم ومجهول ميتواند بود وضمير له راجع باجيراست يوم در دو جاي اول مضاف بجمله است وبي تنوين است ودر سيوم موصوف بجمله است وبا تنوين است زيرا كه مضاف بجمله بعد از دفع بصيغه معلوم تفعيل است **يعني** نوشت محمد بن حسن سوي امام حسن عسكري عليه السلام كه مردي بكرايه گرفت مزدوري را كه بنا كند براي او خانه را يا غير آنرا وشروع كرد ميداد آن مزدور را گندمي وپنبه وغير آن در عوض مزد او وبعد از ان گرد

گندم و جو را از نرخش که آمزد داده بود مزدور را با آن نرخ سودی از زمانی یا گرانی آیا آمزد حساب خود
میکند برای مزدور روزی که داد او را یا نرخ روزی که حساب کرد با مزدور پس نوشت امام علیه السلم
که حساب خود میکند برای مزدور نرخ روزی که شرط کرد با مزدور در ان روز ان. ان مراد این است
که اگر در روز استیجار بدل اجاره را گندم و جو قرار داده همان منظور است و اگر در ایام قرار داد پس
اگر در روز دادن گندم و جو نرخ آنرا تعیین کرده همان منظور است والا نرخ وقت حساب منظور است
پنجم وَأَجَابَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْمَالِ يَحِلُّ عَلَى الرَّجُلِ فَيُعْطِي بِهِ طَعَاماً عِنْدَ مَحِلِّهِ وَلَمْ يُقَاطِعْهُ
ثُمَّ تَغَيَّرَ السِّعْرُ فَوَقَّعَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَهُ سِعْرُ يَوْمِ أَعْطَاهُ الطَّعَامَ شرح یحل بکسر حا بی نقطه و تشدید لام
بصیغه مضارع غائب معلوم باب ضرب است الحلول سر آمدن مدت قرض و مانند آن محل بفتح میم و کسر حاء
بی نقطه و تشدید لام مصدر میمی باب ضرب است فا در فوقع برای بیان است یعنی و جواب داد امام علیه السلم
در مال قرضی که حلول میکند بر مرد پس میدهد بعوض آن گندم را نزد حلول آن مال برحالی که تعیین قیمت آن
نکرده با قرضخواه بعد از ان متغیر شد نرخ با یزوشش که نوشت علیه السلم که آمزد او است نرخ روزی که داد
او را گندم مراد این است که دادن گندم در عوض قرض متضمن بیع کما است نرخ آن روز باب پنجاه و
ششم حدیث باب الکیل والموازین شرح عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَطِيَّةَ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
قُلْتُ إِنَّا نَشْتَرِي الطَّعَامَ مِنَ السُّفُنِ ثُمَّ نَكِيلُهُ فَيَزِيدُ فَقَالَ لِي وَرُبَّمَا نَقَصَ عَلَيْكُمْ قُلْتُ نَعَمْ قَالَ
فَإِذَا نَقَصَ يَرُدُّونَ عَلَيْكُمْ قُلْتُ لَا قَالَ لَا بَأْسَ شرح روایت است از علی بن عطیه گفت که پرسیدم امام
جعفر صادق علیه السلم را گفتم که بدرستی که ما میخریم گندم را از کشتیها بکیل فروشندگان بعد از آن میکیل
آنرا بکیل خود پس زیاد بیرون می آید پس امام گفت مرا که آیا و گاهی کم میشود بر شما گفتم که آری امام گفت
که پس چون کم باشد کمی را بر میگردانند بر شما گفتم که نگفت که پروا نیست دوم حدیث سَأَلْتُ أَبَا
عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ فُضُولِ الْكَيْلِ وَالْمَوَازِينِ فَقَالَ إِذَا لَمْ يَكُنْ تَعَدِّياً فَلَا بَأْسَ شرح لم يكن

بصیغه غائب است و ضمیر مستتر راجع بفضولست التعدی بعین بی نقطه و دال بی نقطه و یا دو نقطه پائین
واو مصدر باب تفعل تجاوز از حد و مراد اینجا تجاوز از حد مسامحه فروشنده است یا بمعنی که از غلط و
یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را از زیادتیهای پیمانه و آلات وزن پس امام گفت که چون نباشد
آنها تجاوز از حدی که مسامحه فروشنده در ان میرود پس نیست پروائی سوم حدیث عَنِ الْعَلَاءِ بْنِ رَزِينٍ
عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قُلْتُ لَهُ إِنِّي أَمُرُّ بِالرَّجُلِ فَيَعْرِضُ عَلَيَّ الطَّعَامَ وَيَقُولُ قَدْ أَصَبْتُ
طَعَاماً مِنْ حَاجَتِكَ فَأَقُولُ لَهُ أَخْرِجْهُ أُرْبِحْكَ فِي الْكُرِّ كَذَا وَكَذَا فَإِذَا أَخْرَجَهُ نَظَرْتُ
إِلَيْهِ فَإِنْ كَانَ مِنْ حَاجَتِي أَخَذْتُهُ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مِنْ حَاجَتِي تَرَكْتُهُ قَالَ هَذِهِ الْمُرَاوَضَةُ لَا بَأْسَ بِهَا
شرح علا بفتح عین بی نقطه و تخفیف لام و الف ممدوده رزین بفتح را بی نقطه و کسر زای با نقطه و سکون یا دو نقطه
پائین است امر بتشدید را بی نقطه بصیغه مضارع متکلم معلوم باب نصر است یعرض بعین بی نقطه و را بی نقطه
و ضاد با نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب ضرب است علی بتشدید یا مفتوحه است اصبت بصیغه متکلم
و مخاطب میتواند بود من برای تبعیض است و ظرف صفت طعاما است الحاجة محتاج الیه احتیاج و مراد اینجا
معنی اولست اخرجه بصیغه امر باب افعالست اربحک بصیغه مضارع متکلم معلوم باب افعال مجزومست
مبتداست المراوضة صفت هذه است لا بأس بها خبر مبتدا است یا المراوضة خبر مبتدا است و لا بأس بها
استیناف بیانیست و بنا بر احتمال اول اشارتست باینکه بعض اقسام مراوضه ممنوعست و بنا بر احتمال
دوم اشارتست باینکه جمیع اقسام مراوضه خوبست و این دو احتمال منافات بایکدیگر ندارد زیرا که
مراوضه گاهی مستعمل میشود در کشاکش در تجارت و گاهی مستعمل میشود در احتیاط در تجارت برای دفع
ضرر و اول مبنی بر اولست و دوم مبنی بر دومست صاحب قاموس گفته که راوضه داراه والمراوضة المکروهة
فی الاثمان ان تواصف الرجل بالسلعة لیست عندک و هی بیع المواصفة و ابن اثیر در نهایه گفته که و فی حدیث
طلحة فتراوضنا حتی اصطرف منی ای تجاذبنا فی البیع والشراء و هو ما یجری بین المتبایعین من الزیادة و النقصان

وعبد جماعة ومنه حديث ابن المسيب انه كره للراوضه وهو ان تواصف الرجل بالسلعة ليست عندك يسمى
بيع المواصفة وبعض الفقهاء يجيزه اذا وافقت السلعة الصفة يعنی روایت است از علا بن رزین از امام جعفر
صادق علیه السلام گفت که گفتم امام را که بدرستی که من میکنم مردی پس عرض میکند بر من گندم را مثلا و
میگوید که بتحقیق بر خوردم گندمی را که از جمله خاطر خواه تست پس میگویم او را که بیرون آور آنرا نظر میکنم
سوی آن پس اگر باشد از جمله خاطر خواه من میکنم آنرا و اگر نباشد از جمله خاطر خواه من رد میکنم آنرا
امام گفت که این کشاکشی در تجارت نیست پروائی بآن متن قُلْتُ فَاَقُولُ لَهُ اَعْزِلْ مِنْهُ خَمْسِينَ
كُرّاً اَوْ اَقَلَّ اَوْ اَكْثَرَ بِكَيْلِهِ فَيَزِيدُ وَيَنْقُصُ وَاَكْثَرُ ذٰلِكَ مَا يَزِيدُ لِمَنْ هِيَ قَالَ هِيَ لَهُ ثُمَّ قَالَ اِنّي
بَعَثْتُ مُعَتِّباً اَوْ سَلّاماً فَابْتَاعَ لَنَا طَعَاماً فَزَادَ عَلَيْنَا بِدِينَارَيْنِ فَقِتْنَا بِهِ عِيَالَنَا بِمِكْيَالٍ
قَدْ عَرَفْنَاهُ فَقُلْتُ لَهُ عَرَفْتَ صَاحِبَهُ قَالَ نَعَمْ فَرَدَدْنَا عَلَيْهِ شرح اعزل بعین منقطه و زای با نقطه بصیغه
امر باب ضرب است بکیله بصیغه مضارع مخاطب معلوم باب ضرب و ضمیر راجع بخمسین جمله حالیه است و در بعض
نسخ بحرف جر و صیغه مصدر و ضمیر راجع بالرجل است اکثر مرفوع و مبتدا است ما مصدریه است و مصدر خبر مبتدا است
من استفهامیه است هی راجع بزیاده است بعثت ببا یکنقطه و عین منقطه و تا دو نقطه بصیغه
ماضی متکلم معلوم باب منع است معتب بضم میم و فتح عین منقطه و تشدید تا دو نقطه بالای مکسوره با دو
یکنقطه است او از شک راویست فاء در فزاد برای تعقیب است فاء در فقتنا برای بیانست قتنا بضم قاف و
سکون تا دو نقطه بالا بصیغه ماضی متکلم مع الغیر معتل العین واوی باب نصر است عرفت بصیغه ماضی
مخاطب معلوم باب ضرب بتقدیر استفهام است یعنی گفتم که پس میگویم آنمرد را که جدا کن از گندم پنجاه کر
یا کمتر یا بیشتر را بر حالی که کیل کنی آنرا پس گاهی زیاد میشود و در کیل من و گاهی کم میشود و بیشتر آن میشود
که زیاد میشود پس برای کیست آن زیادتی امام گفت که آن از تست بعد از ان امام گفت که بدرستی که من
فرستادم معتب را یا سلام را پس خرید برای ما گندم را پس زیاد آمد بر ما بقدر دو دینار طلا پس نیروتر که نفقه

دادیم

دادیم بآن گندم عیال خود را با پیمانه که بتحقیق شناخته بودیم آنرا که کم و زیاد نیست پس گفتم معتب را
یا سلام را که آیا شناختی صاحب گندم را گفت که آری پس برگردانیدیم زیادتی را بر صاحب گندم اصل
فَقُلْتُ رَحِمَكَ اللّٰهُ تُفْتِيني بِاَنَّ الزِّيَادَةَ لِي وَاَنْتَ تَرُدُّهَا قَدْ عَلِمْتَ اَنَّ ذٰلِكَ كَانَ لَهُ قَالَ نَعَمْ
اِنَّمَا ذٰلِكَ غَلَطُ النَّاسِ لِاَنَّ الَّذي ابْتَعْنَا بِهِ اِنَّمَا كَانَ ذٰلِكَ بِثَمَانِيَةِ دَنَانِيرَ اَوْ تِسْعَةٍ ثُمَّ قَالَ
وَلٰكِنّي اَعُدُّ عَلَيْهِ الْكَيْلَ شرح واو در وانت حالیه است قد علمت بصیغه مخاطب بتقدیر استفهام است
ذلک در اول و دوم بصیغه اسم اشاره است ضمیر له راجع بصاحبه است ذلک در سوم بدال منقطه بصیغه
ماضی غایب مجهول باب نصر است الدلک بفتح دال و سکون لام مساوی کردن و مراد اینجا قیمت کردن
جنس است بمبلغی که مساوی آن باشد و مقصود اینست که آنچه ما خریدیم بآن دنانیر نبوده بلکه چیزی بود
که قیمت کرده شده بدنانیر و معاوضه کرده شد بطعام و در اکثر نسخ ذلک بذال با نقطه بصیغه اسم اشاره است
و بنابران ذلک بمعنی هو است و عاید الذی است که اسم ان است و بهمان راجع میشود که مذکور شد
او از شک راویست و لکنی بتشدید نون و یاء متکلم است و در بعض نسخ بسکون نون بی یا است اعدّ
بهمزه و عین بی نقطه و تشدید دال بی نقطه بصیغه مضارع متکلم معلوم باب نصر یا باب افعال است العدّ بفتح عین
شمردن و الاعداد مهیا کردن و حاصل هر دو اینجا کمیت ضمیر علیه راجع بطعام است یا راجع بفروشنده است
که معلوم است از فقتنا الکیل منصوب بمفعولیت و این اشارتست باستحباب کیل در دادن و زیاده
چنانچه گذشت در احادیث باب کراهة الجزاف و فضل المکایلة که بابست و بهنم است پس گفتم که
و لکنی برای دفع توهم جاهلانست که حساب نگاه داشتن مزد با زمینه است یعنی پس گفتم که رحمت
کناد ترا الله تعالی فتوی میدهی مرا بانکه زیادتی کیل از منست و حال آنکه تو رد میکنی آن زیادتی را بسوی
صاحبش آیا بتحقیق دانستی که آن زیادتی بود از صاحبش امام گفت که آری جز این نیست که آنچه من بر
گردانیدیم از قبیل غلط مردمان فروشنده در حساب کیل بود زیرا که آنچه خریدیم بآن جز این نیست که بود قیمت

کرده شده بود بهشت دینار باشد و دینار مراد هشت که فروخته شده و معامله هشت باشد دینار مسامحة بعد از
ده دینار میکند پس البته غلط کرده بخلاف معامله صد دینار مثلا بعد از آن امام گفت که و لیکن من میترسم که
طعام را زیان کند حدیث اول كُنْتُ جَالِساً عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ مُعَمَّرٌ الزَّيَّاتُ
إِنَّا نَشْتَرِي الزَّيْتَ فِي زِقَاقِهِ فَيُحْسَبُ لَنَا نُقْصَانٌ فِيهِ لِمَكَانِ الزِّقَاقِ فَقَالَ إِنْ كَانَ يَزِيدُ
وَيَنْقُصُ فَلَا بَأْسَ وَإِنْ كَانَ يَزِيدُ وَلَا يَنْقُصُ فَلَا تَقْرَبْهُ شرح معمر بضم میم و فتح عین بی نقطه و تشدید
میم مفتوحه و را بی نقطه است زقاق بکسر زای با نقطه و تخفیف قاف و الف و قاف و ضمیر راجع بزیت
است الزقاق جمع زق بکسر زای و تشدید قاف فیحسب بصیغه مضارع غائب مجهول باب نصر است
و فاعل محذوف وزان است ضمیر فیه راجع بزیت است مکان بفتح میم مصدر میمی است لا تقربه بصیغه
نهی باب علم است یعنی بودم نشسته نزد امام جعفر صادق علیه السلام پس گفت او را معمر روغن زیتون
فروش که بدرستی که ما میخریم روغن زیتون را در خیکهای آن پس حساب کرده میشود برای ما نقصانی
در وزن روغن زیتون برای بودن خیکها پس امام گفت که اگر باشد آن روغن زیتون که گاهی زیاد
بدر آید از وزنی که مقرر میشود و گاهی کم بدر آید از آن وزن پس نیست پروائی زیرا که معلوم میشود
وزان عدالت و اگر باشد که زیاد بدر آید و اما کم بدر نیاید اصلا پس نزدیک مشو آن را زیرا که
معلوم میشود که وزان خیانت میکند باب بعضا دو حدیث است باب الرجل یکون عنده الوان من الطعام
فیخلط بعضها ببعض شرح یخلط بصیغه مضارع غائب معلوم باب ضرب است یعنی این باب بیان مردیست
که میباشد نزد او چند قسم از گندم مثلا پس آمیخته میکند بعضی آنها را ببعضی برای فروختن در این باب
دو حدیث است اول حدیث عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَنَّهُ سُئِلَ عَنِ الطَّعَامِ يُخْلَطُ بَعْضُهُ
بِبَعْضٍ وَبَعْضُهُ أَجْوَدُ مِنْ بَعْضٍ قَالَ إِذَا رُئِيَا جَمِيعاً فَلَا بَأْسَ مَا لَمْ يُغَطِّ [الجید] الرَّدِيَّ شرح رئیا
بی نقطه و همزه و یا دو نقطه پایین بصیغه ماضی غائب مجهول تثنیه باب منع است لم یغط بغین با نقطه و طا

بنقطه

بی نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم معتل اللام باب نصر و ضرب و تفعیل و افعال میتواند بود و همه بیک معنی است
و ذکر ما لم یغط برای احترازست از صورتی که هر دو دیده شود و اما بکلمه بنظر آید از آنچه هست الردی بفتح
را بی نقطه و کسر دال بی نقطه و سکون یا دو نقطه پایین و همزه که قلب آن بیا و ادغام جایز است فاسد یعنی
روایتست از امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیهما السلام اینکه او پرسیده شد از گندم مثلا که آمیخته
کرده میشود بعضی آن ببعضی برای فروختن در حالی که بعضی آن بهترست از بعضی امام گفت که چون دیده شود دو
پس نیست پروائی چندانکه نپوشاند خوب بد را دوم حدیث عَنِ الْحَلَبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ
عَنِ الرَّجُلِ يَكُونُ عِنْدَهُ لَوْنَانِ مِنْ طَعَامٍ وَاحِدٍ وَسِعْرُهُمَا شَتَّى وَأَحَدُهُمَا خَيْرٌ مِنَ الْآخَرِ فَيَخْلِطُهُمَا
جَمِيعاً ثُمَّ يَبِيعُهُمَا بِسِعْرٍ وَاحِدٍ فَقَالَ لَا يَصْلُحُ لَهُ أَنْ يَفْعَلَ يَغُشُّ بِهِ الْمُسْلِمِينَ حَتَّى يُبَيِّنَهُ شرح
شتی بفتح شین با نقطه و تخفیف تا دو نقطه بالا و الف منقلب از یا دو نقطه پایین که منقلبه از تا دو نقطه
بالا است بصیغه ماضی غائب معلوم باب نصر است بمعنی افترق یا بتشدید تا دو نقطه بالا و الف بصیغه ماضی
جمع شتیت بمعنی متفرقست مثل قتیل و قتلی و استعمال جمع در تثنیه شده مثل قلوبکما و احدهما خیر من الآخر قبل
عطف تفسیرست شتی بی تنوین است و میتواند بود که با تنوین باشد و بنا بر اول و احدهما راست از یکی که
بهترست یغش بغین با نقطه و تشدید شین با نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب نصر جمله حالیه است
و احترازست از صورتی که هر دو دیده شود چنانچه گذشت در حدیث سابق یبینه بیا بی نقطه و یا دو نقطه [پایین]
و نون از باب تفعیل یا باب افعال میتواند بود یعنی روایتست از حلبی از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که پرسیدم
امام را از مردی که میباشد نزد او دو قسم انگور که مثل گندم و نرخ آن مختلف شده و یکی از آن دو بهتر
از دیگری امام گفت که خوب نمیشود برای او اینکه کند برای او در حالی که بازی دهد با آن عمل مسلمانان را تا آنکه
بیان کند آن خلط را سیوم حدیث سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الرَّجُلِ يَشْتَرِي طَعَاماً فَيَكُونُ
أَحْسَنَ لَهُ وَأَنْفَقَ لَهُ أَنْ يَبُلَّهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَلْتَمِسَ فِيهِ زِيَادَتَهُ فَقَالَ لَا بَأْسَ وَإِنْ كَانَ إِنَّمَا يَغُشُّ بِهِ

المسلمين فلا يفلح **شرح** حسن مرفوع و اسم یکون است یا منصوب و خبر یکون است لام در له برای
تعدیه است و ضمیر راجع بطعامست و بر انفیال است انفق که بنون و فا و قافست از نفع همزه و سکون
نون خبر یا اسم یکون است یفلح بیا یکنقطه و تشدید لام بصیغه مضارع غائب معلوم باب نصر است و ضمیر
مستتر راجع بالرجل است و ضمیر بار نیز راجع بطعامست بیعا بفتح با یکنقطه و سکون یا دو نقطه یا این
مصدر بمعنی اسم مفعول است لا تنفقه بنون و فا و قاف از باب افعالست **یعنی** پرسیدیم امام جعفر صادق
علیه السلم را از مردی که میخرد خوراکی را این میباشد نیکو کننده تر آن خوراکی را در رواج و بهنده تر آنچه را
اینکه ترک کند آنرا بی آنکه طلب کند زیاد شدن وزنرا چنانچه سبزی فروشان میکنند پس امام گفت که اگر باشد
آنچه را که متاعی که خوب میکنند آنرا مگر آنکه ترک کردن و رواج میدهد آنرا غیر ترک کردن بی آنکه طلب کند در آنچه
زیاد شدن وزنرا این نیست پروائی و اگر باشد که جز این نیست که بازی میدهد با آن ترک کردن مسلمانانرا
خوب نمیشود **باب بیصد و دو و ششم اصل باب انه لا یصلح البیع الا بکیل البلد شرح** این باب بیان آنست که
شان آنست که خوب نمیشود فروختن آنچه کیل میشود مگر با آلت کیل آن موضع که در آن فروخته میشود و در این باب
سه حدیث است **اول اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال لا یصلح للرجل ان یبیع بصاع غیر صاع المصر
شرح صاع مشهور چهار مد است و بیان مد گذشت در شرح حدیث اول باب من یشتری الحیوان وله لبن
یشربه ثم یرده که باب بیصد و دوم است و مراد اینجا پیمانه است مطلقا **یعنی** روایت است از امام جعفر صادق
علیه السلم گفت که خوب نمیشود برای مرد اینکه فروشد آنچه را که کیل میشود بکیلی که غیر کیل شهر است مثلا که در آن
میفروشد **دوم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلم قال لا یحل للرجل ان یبیع صاعا سوی صاع
المصر فان الرجل یستاجر الحمال فیکیل له بمد بیته لعله یکون اصغر من مد السوق ولو قال
هذا اصغر من مد السوق لم یاخذ به ولکنه یحمله ذلک ویجعله فی امانته وقال لا یصلح
الا مد واحد والامناء بهذه المنزلة **شرح** یبیع بیاء یکنقطه و یاء دو نقطه یا بین بصیغه مضارع

غائب معلوم باب ضرب صاعا منصوب بنزع خافض است بتقدیر بصاع که موافق تهذیب است الرجل عبارت
از مشتری الحمال بفتح حا بینقطه و تشدید میم کسی که پیشه او بار بردوشتن با اجرتست و ذکر استیجار حمال
اشارتست بآنست که چون حمال وکیل مشتری میشود و در بار بیافت آنچه خریده شده مضایقه نمیکنند در کوچکی
چون باعث سبکی بار او است ضمیر فیکیل راجعست برجل اول که بایعست و ضمیر له راجع برجل دوم است
که مشتری است بمد بضم میم و تشدید دال چهار یک صاع است ضمیر بیته راجع برجل اول است لعله
لعل حالیه است زیرا که لعل اینجا برای انشاء ترجی نیست بلکه برای اخبار از امکان تفاوتست و ضمیر راجع
بمد بیته است اصغر منصوبست ضمیر قال راجع برجل اول است ضمیر لم یاخذ راجع برجل دوم است ضمیر به
راجع بهذا است ضمیر لکنه راجع برجل دوم است یحمله بحا بینقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب تفعیل است
و ضمیر مستتر راجع برجل دوم است و ضمیر بار نیز راجع برجل اول است مشار الیه ذلک مصدر کیل است مفعول
دوم یحمله است و یجعله از قبیل عطف تفسیر است و ضمیر مستتر راجع بدلک است ضمیر امانته راجع برجل اول است امناء
بفتح همزه و سکون میم و فتح نون و الف و همزه منقلب از واو جمع منی است بفتح میم و تخفیف نون و الف
و آن وزنه ایست معروف که آنرا من بفتح میم و التشدید نون نیز میگویند **یعنی** روایتست از امام جعفر صادق
علیه السلم گفت که حلال نمیشود برای مردی اینکه فروشد صاعی سوای صاع شهر چه بسی که مرد خریدار
کاهی بکرایه میگیرد حمال را که مضایقه ندارد از کیل کوچک پس فروشنده کیل میکند برای او بمد خانه خود در حالی
که شاید و باشد که کوچکتر از مد بازار و اگر فروشنده میگفت خریدار را که این مد خانه من کوچکتر است
از مد بازار نمیخرید با آن مد و لیکن خریدار بار کردن فروشنده می اندازد آن کیل را و میگیرد آنرا در عهده خود
چون حقیقت حال او را امین داند و امام گفت که خوب نمیشود فروختن مگر بکیله یعنی مدی که تفاوت میان آن
مد و مد بازار نباشد و سنگهای وزنه نیز مانند این است **سوم اصل** عن سعد بن سعد عن ابی الحسن
علیه السلام قال سالته عن قوم یصغرون القفزان یبیعون بها قال اولئک الذین یبخسون الناس

آشنائیم شرح قفزان بضم قاف و سکون فا و زای با نقطه جمع قفیز است و آن پیمانه ایست و بیان
شد در شرح حدیث دهم باب بیع الثمار و شراء ها که باب هفتاد و سوم است یعنی روایتست از محمد
بن سعد از امام رضا علیه السلام گفت که پرسیدیم امام را از جمعی که کوچ میکنند قفزها را بر جائی که میروند
تا بها امام گفت که ایشان جمعی اند که میدهند و نمی‌آزمایند مالهای ایشانرا اشارتست بآیت سوره هود
و شعرا و اعراف و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و آیت سوره هود بیان شد در شرح حدیث سوم باب ادب
التجارة که باب پنجاه و چهارمست باب هفتاد و نهم اصل باب السلم فی الطعام شرح السلم بفتح سین بی نقطه
و فتح لام مصدر باب علم بی آفت شدن و مراد اینجا خریدن خوراکست یعنی که شرط اینکه قیمت الحال داده
شود و خوراک بعد از مدتی معین داده شود زیرا که کسی خوراک خود را بیشکی خرید بی آفت اضطراب دل
میشود و گاهی مستعمل میشود در خریدن غیر خوراک این باب بیان خریدن خوراکست بیشکی است و درین باب
دوازده حدیث است اول اصل قال امیر المؤمنین علیه السلام لا بأس بالسلم کیلاً معلوماً الی
اجل معلوم و لا تسلّمه الی دیاس و لا الی حصاد شرح کیلا منصوب بنزع خافض است بتقدیر بکیل یا
مفعول السلم است یعنی بکیلا و بر هر تقدیر ذکر کیل بعنوان مثالست و وزن نیز آن حکم دارد لا تسلم
صیغه مضارع غائب مجهول باب علم یا باب افعال نهی از اسلام صاحب سلم شدن و مطرزی در مغرب
و ابن اثیر در نهایه گفته اند که اسلام بمعنی تسلیم قیمت جابع است طرف دال و لا بأس نیست ظاهر است
الدیاس بکسر دال بی نقطه و تخفیف یاء دو نقطه پائین منقلب از واو و الف و سین بی نقطه مصدر باب نصر
کوفتن خرمن الحصاد بفتح و کسر حاء بی نقطه و تخفیف صاد بی نقطه و الف و دال بی نقطه مصدر باب نصر
و ضرب درو کردن غله یعنی گفت امیر المؤمنین علیه السلام که نیست پروائی سلم بکیلی معلوم تا آخر مدتی معلوم
بیان این آنکه سلم کرده نشود تا کوفتن و نه درو کردن زیرا که آنها متنوع و پس می افتد دوم اصل سألت
ابا عبدالله علیه السلام عن السلم فی الطعام بکیل معلوم الی اجل معلوم قال لا بأس به

شرح این ظاهرست از شرح سابق سوم حسن سألت ابا عبدالله علیه السلام عن الرجل أیصلح له
ان یسلم فی الطعام عند رجل لیس عنده زرع و لا طعام و لا حیوان الا انه اذا جاء الاجل
اشتراه فوفاه قال اذا ضمنه الی اجل مسمی فلا بأس به قلت أرأیت ان اوفانی
بعضاً و عجز عن بعض أیصلح ان آخذ بالباقی رأس مالی قال نعم ما احسن ذلک شرح یسلم
مضارع غائب معلوم باب علم یا باب افعالست الا بکسر همزه و تشدید لام برای استثنای منقطع است فوفاه
بفا و الف از باب تفعیل است أرأیت بهمزه استفهام و صیغه مخاطب بمعنی اخبرنی است و احسن صیغه تعجب
ذلک منصوبست محلا و مفعول به است یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از مردی که آیا خوب میشود
برای او اینکه سلم کند برای گندم مثلا نزد مردی که نیست نزد آن مرد دوم زراعتی و نه گندمی و نه گاوی
که بآن زراعت توان کرد لیک اینقدرست که او ضامن شد آن طعام را تا آخر مدتی که معلوم باشد
پس نیست پروائی بآن سلم گفتم که خبر ده مرا که اگر دهد مرا بعضی و عاجز شود از بعضی آیا خوب میشود که
گیرم بعوض باقیمانده سرمایه خود را که در مقابل باقیمانده است امام گفت که آری چه خوبست آن
اشارتست باینکه آن بهتر است از تکلیف بایع بتعیین وکیلی که رفیق مشتری شود و قیمت اعلی خرید آن
نماید باقیمانده را چنانچه مذکور میشود در حدیث پنجم و نهم این باب و بهتر است از آنچه مذکور میشود
حدیث هفتم این باب نیز چهارم حسن عن سلیمان بن خالد قال سألت ابا عبدالله علیه
السلام عن الرجل یسلم فی الزرع فیأخذ بعض طعامه و یبقی بعض لا یجد وفاءً فیعرض
علیه صاحبه رأس ماله قال یأخذه فانه حلال له شرح فی برای سببیت است مثل المستقیم فیه
لا یجد راجع بالرجل است و فاء بفتح واو و تخفیف فا و الف ممدوده بصیغه مصدر باب ضرب منصوب مفعول
لا یجد است و عبارتست از ادای مدیون حق آن مرد را فیعرض بصیغه مضارع غائب معلوم باب ضرب است
بمضمون این موافق حدیث سابقست پنجم حسن قلت نأخذ جمیع ما قبض من الطعام فیضعف قال و ان

فعل فانه حلال شرح این فقره در بعض نسخ نیست فانه بکسر همزه و تشدید نونست و ضمیر راجع بالرجل
فیضعف بضاد با نقطه و عین بی‌نقطه و فا بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعال یا باب تفعیل است الاضعاف
والتضعیف چیزی را چندبرابر کردن و مراد اینجا چندبرابر کردن سرمایه خود است و آن فعل و مسلکه آن
و تقدیر با فاضه است یعنی گفتم که پس درستی که آن مرد که سلم کرده میفروشد آن طعام را که قبض کرده پس چندبرا[بر]
میکند سرمایه خود را امام گفت که میگیرد سرمایه باقیمانده را هرچند که کرده باشد آن بیع و مضاعف را به
درستی که آن سرمایه باقیمانده حلالست برای آن مرد اصل قال وسألته عن رجل يسلم في غير زرع
ولا نخل قال يسمي شيئا الى اجل مسمى شرح فی برای سببیت است فی غیر زرع ولا نخل دو احتمال دارد
اول اینکه سلم برای جامه یا حیوان باشد مثلا دوم اینکه سلم برای گندم و خرما باشد اما فروشنده زراعت
و نخل نداشته باشد موافق آنچه گذشت در صدر حدیث سابق یعنی راوی گفت که پرسیدم امام را
از مردی که سلم میکند برای غیر زراعت و نه درخت خرما امام گفت نام میبرد چیزی را مثل جامه و حیوان
و مانند آنها تا اجل معینی که نام برده شده باشد نهم اصل عن الحلبي قال سألت ابا عبد الله عليه
السلام عن رجل اسلفته دراهم في طعام فلما حل طعامي عليه بعث الي بدراهم فقال اشتر
لنفسك طعاما واستوف حقك قال ارى ان يولي ذلك غيرك وتقوم معه حتى تقبض الذي
لك ولا تتولى انت شراءه شرح یولی بصیغه مضارع معلوم غایب و مخاطب باب تفعیل میتواند بود و بنا[بر]
اول ضمیر مستتر راجع برجل است مشار الیه ذلک اشترا است و آن منصوب و مفعول دوم است و غیرک
منصوب و مفعول اولست یعنی روایتست از حلبی گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام از مردی
که سلم دادم او را درهمی چند برای گندمی مثلا پس وقتی که حلول کرد اجل گندم من بر او فرستاد سوی من
درهمی چند را پس گفت که خریداری کن برای خود گندم را و بازیافت کن حق خود را امام گفت که میبینم
این را که آن مرد مباشر کند با آن خریدن غیر ترا و تو باشی با آن وکیل تا آنکه قبض کنی آنچه را که برای تست و باشد

ولکن فعل ...

نشوی

نشوی تو خریدن آنرا ششم اصل عن ابي عبد الله عليه السلام قال سألته عن الرجل يسلم الدنا[نير]
في الطعام الى اجل فيحل الطعام فيقول ليس عندي طعام ولكن انظر ما قيمته فخذ مني ثمنه
فقال لا بأس بذلك شرح ما استفهامیه است فرق میان قیمت و ثمن بفتح ثاء سه نقطه و فتح میم اینست که
اول بهای بقدر ارزش است و دوم بهائیست که با آن بیع واقع شده خواه مساوی قدر ارزش باشد
و خواه بیشتر و خواه کمتر فا در فخذ برای تفریع است و مقصود با نظر ما قیمته اینست که قیمت آن کمتر شده از ثمن
آن و من ترح میکنم و ثمن را میدهم پس بگیر آنرا یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام در مردی که
بسلم میدهد درهمها را برای گندم مثلا تا آخر مدتی پس حلول میکند اجل آن طعام پس میگوید که نیست
نزد من گندمی و لیکن نگاه کن که چیست قیمت گندم پس بگیر از من بهای آنرا که داده ای امام گفت که باکی نیست
بروایه گرفتن آن ثمن هفتم اصل عن العيص بن القاسم عن ابي عبد الله عليه السلام قال سألته
عن رجل اسلف رجلا دراهم بحنطة حتى اذا حضر الاجل لم يكن عنده طعام ووجد عنده
دواب ومتاعا ورقيقا يحل له ان ياخذ من عروضه تلك بطعامه قال نعم يسمي كذا
وكذا بكذا وكذا صاعا شرح عیص بکسر عین بی‌نقطه و سکون یاء دو نقطه پایین و صاد بی‌نقطه است
متاع اینجا عبارتست از اسباب خانه مثل مس و آلات و فروش الرقیق بفتح را بی‌نقطه و کسر قاف و سکون
یاء دو نقطه پایین و قاف بندگان مملوک و جمع و افراد در آن مساویست العروض بضم عین بی‌نقطه و ضم
راء بی‌نقطه و سکون واو و ضاد با نقطه جمع عرض بفتح عین و فتح راء جنسها یعنی روایتست از عیص بن
قاسم از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که پرسیدم امام را از مردی که بسلم داد مردی را درهمی چند بگندم تا آنکه
چون رسید آخر مدت نبود نزد فروشنده گندمی و یافت نزد فروشنده ستورانی و اسباب خانه را
و بندگان آیا حلال میشود برای او اینکه بگیرد از آن جنسهای او بعوض گندم خود امام گفت که آری بیان
آنکه نام میبرد و میخرد چنین و چنین را از جنسهای او بچنین و چنین صاع از گندم هشتم اصل سألت

ابا عبد الله علیه السلام عن رجل باع طعاما بدراهم الی اجل فلما بلغ ذلک الاجل
تقاضاه فقال لیس عندی دراهم خذ منی طعاما قال لا بأس انما له دراهم یأخذ بها
ما شاء شرح الی اجل صفت دراهم است پس صورت بیع نسیه است و ذکر این حدیث در تحت عنوان این
باب باعتبار کمال مشابهت نسیه با سلم است الاجل منصوب است طعاما بلفظ نکره گفت و نگفت طعامک
برای اشارت باختلاف جنس این دو طعام و شیخ طوسی رحمه الله تعالی در استبصار در باب من باع طعاما
الی اجل تا آخر گفته که ما تضمن هذا الخبر من جواز ذلک انما یجوز اذا اخذ منه الطعام کما کان باعه ایاه من غیر
زیاده و این بنا بر حمل حدیث بر اتحاد جنس است یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از مردی
که فروخت خوراکی را بدرهمهایی که تا آخر مدتی بازیافت کند پس چون تاریخ رسید بآن آخر مدت تقاضا
کرد مشتری را پس مشتری گفت که نیست نزد من درهمهایی بگیر از من خوراکی را امام گفت که نیست پروایی
جز این نیست که برای بایع است درهمهای او میگیرد عوض آنها هرچه را که خواست اصل سألت
ابا عبد الله علیه السلام عن رجل اسلف دراهم فی طعام فحل الذی له فارسل الیه بدراهم
فقال اشتر طعاما واستوف حقک هل تری به بأسا قال یکون معه غیره یوفیه ذلک
شرح ارسل بصیغه مجهول است و الیه نائب فاعل است یا بصیغه معلوم است و ضمیر مستتر راجع است بطرفی
که مفهوم است از سابق و ضمیر فقال راجع برسول است که مفهوم است از ارسل یکون خبر بمعنی امر غائب است
غیره عبارت است از وکیل بایع سلم یوفیه بواو و فا و یا دو نقطه پایین بصیغه مضارع غائب معلوم باب افعال
یا باب تفعیل بتقدیر ان یوفیه است پس منصوب و مرفوع میتواند بود و یا جمله حالیه است پس مرفوع است یعنی
پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از مردی که سلم داد درهمی چند را برای گندمی مثلا پس وقت
مقرر رسید گندمی که او راست پس فرستاده شد سوی او شخصی با درهمی چند پس آن شخص گفت که بخر گندم را
و بازیافت کن حق خود را آیا میبینی باکی آن پروایی را امام گفت که باید که باشد با آن مرد کسی دیگر برای

ایکه

اینکه تسلیم کند با او آن حق را دهم اصل عن الحلبی قال سئل ابو عبد الله علیه السلام عن رجل
اسلم دراهم فی خمس مخاتیم من حنطة او شعیر الی اجل مسمی وکان الذی علیه الحنطة
والشعیر لا یقدر علی ان یقضیه جمیع الذی له اذا حل فسأل صاحب الحق ان یأخذ
نصف الطعام او ثلثه او اقل من ذلک او اکثر ویأخذ رأس مال ما بقی من الطعام دراهم
قال لا بأس شرح مشهور اینست که مخاتیم بفتح میم و خا با نقطه و الف و تا دو نقطه بالا و سکون یا
دو نقطه پایین جمع مختوم است و آن بمعنی صاعست و ظاهر حذف تا در بعض نسخ بنا بر اکثر نسخ اینست که
مخاتیم جمع مختوم باشد تا مثنات است و ظاهر این مقام اینست که مختوم پیمانه ایست بزرگ مثل کر یا
بزرگتر دراهم در دوم منصوبست و بدل رأس مالست یعنی روایتست از حلبی گفت که پرسیده شد امام جعفر
صادق علیه السلام از مردی که سلم داد درهمی چند را برای پنج کر مثلا از گندم یا جو تا آخر مدتی که نام
برده شده است و بود آنکه براوست گندم و جو که توانا نمیشود برآنکه دهد او را جمیع آنچه حق
اوست چون بوقت مقرر رسید پس طلب میکند از صاحب حق اینکه بگیرد نصف آن خوراکی را یا ثلث
آنرا یا کمتر از آنرا یا بیشتر را و بگیرد سرمایه آنچه را که باقی مانده از آن خوراک که درهمها باشد امام گفت که
نیست پروایی اصل والزعفران یسلم فیه الرجل دراهم فی عشرین دینارا مثقالا او اقل
من ذلک او اکثر قال لا بأس ان لم یقدر الذی علیه الزعفران ان یعطیه جمیع ماله
ان یأخذ نصف حقه او ثلثه او ثلثیه ویأخذ رأس مال ما بقی من حقه شرح الزعفران
مجرور و عطف بر اجل است یعنی وسئل ابو عبد الله علیه السلام عن الزعفران فی عشرین بدل فیه است
ان در اول بکسر همزه و شرطیه است و در دوم بفتح همزه بتقدیر علی ان است و در سوم بفتح همزه بتقدیر بان
است و ظرف متعلق بلا بأس است و اینجا قائم مقام جزای شرط است و یأخذ منصوبست یعنی و امام
پرسیده شد از زعفران که سلم میدهد برای آن مرد درهمی چند را برای بیست مثقال یا کمتر از آن یا بیشتر

امام گفت که نیست پروائی اگر توانا نشود و اگر براوست زعفران بر اینکه دهد با آن مرد جمیع مال شریکرا
با بیکه کیرد آنمرد نصف خود را یا ثلث آنرا یا دو ثلث آنرا و کیرد سرمایه آنچه را که باقیماند از جمله حق او

یازدهم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فی الرجل یشتری طعام قریة بعینها وان لم یسم له
طعام قریة بعینها اعطاه من حیث شاء شرح فی الرجل بتقدیر قال فی الرجل است و مقول قول
جمله وان لم یسم تا آخر است یشتری بتقدیر یشتری من رجل است و مراد اینست که عادت مشتری اینست
که از بایع طعام قریه معینه را میخریده باشد حاصل جواب اینست که اگر نام برده شود و همانرا
میباید داد و اگر نام برده نشود از غیر آن میتواند داد یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم
گفت در مردی که میخرد از مردی گندم دهی معین را و اگر نام نبرد برای مشتری گندم ده معین امیدهد
او را از هر جا که خواست دوازدهم اصل کتبت الی ابی الحسن علیه السلام الرجل یسلفنی فی
الطعام فیجیء الوقت ولیس عندی طعام اعطیه بقیمته دراهم قال نعم شرح نوشتم بسوی
امام رضا علیه السلام که مرد سلم میدهد مرا مبلغی برای گندم پس می آید وقت وعده و نیست نزد من
گندمی تا بدهم او را بقیمت آن گندم درهمی چند امام گفت که آری بدانکه شیخ طوسی رحمه الله تعالی در
تهذیب در باب بیع المضمون در توجیه این حدیث گفته که انما جاز له ان یاخذ الدراهم بقیمته اذا کان قد
اعطاه فی وقت السلف غیر الدراهم ولا یؤدی ذلک الی الربا لاختلاف الجنسین و میتواند بود که
مراد تسلیم قیمت باشد آنمرد برای خریدن گندم و استیفای حق خود باشد در صورتی که بایع وکیل تعیین
کند که غیر مشتری باشد برای خریدن گندم و تسلیم مشتری موافق آنچه گذشت در حدیث پنجم و نهم این
باب باب هشتادم اصل باب المعاوضة فی الطعام شرح المعاوضه بعین بی نقطه و واو بی نقطه و ضاد
با نقطه معاوضه یعنی معامله که بغیر درهم و دینار است یعنی این باب بیان معاوضه در خوردنیست
درین باب هفده حدیثست اول اصل عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله علیه السلام قال

سئل عن الرجل یبیع الطعام الاکرار فلا یکون عنده ما یتم له ما باعه فیقول له خذ منی
مکان کل قفیز حنطة قفیزین من شعیر حتی تستوفی ما نقص من الکیل قال لا یصلح لان
اصل الشعیر من الحنطة ولکن یرد علیه من الدراهم بحساب ما نقص من الکیل شرح هم از باب
افعالست و ضمیر مستتر عاید به موصولست و اصل الشعیر من الحنطة دلالت برین میکند که در زمانی جو نبوده و تخمی گندم
کاشته و از آن جو حاصل شده بقدرت الله تعالی یعنی روایتست از هشام بن سالم از امام جعفر صادق علیه السلام
راوی گفت که امام پرسیده شد از مردی که میفروشد مردی گندم را چند کر پس مهیا نشد نزد فروشنده آنچه
اتمام کند برای فروشنده آنچه را که فروخت آنرا پس میگوید خریدار را که بگیر از من بجای هر قفیزی از جو تا آنکه
باز یافت کنی آنچه را که کم شد از پیمانه گندم امام گفت که این خوب نمیشود زیرا که تخم جو از جمله گندم بوده مراد
اینست که این مشتمل بر رباست و لیکن بایع میگرداند بر مشتری بعض درهمها را که گرفته بقدر آنچه کم شده از
پیمانه گندم دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال الحنطة والشعیر رأسا برأس لا یزاد واحد
منهما علی الآخر شرح الحنطة مرفوع و نائب فاعل فعل محذوفست بتقدیر یعاوض او یعاوض بالحنطة بما
والشعیر مرفوعست عطف بر الحنطة رأسا منصوبست لفظا و مرفوعست معنی و مبتداست برأس خبر مبتداست
و این جمله منصوبست محلا و حال نائب فاعلست و عامل مقدرست بتقدیر رأسا منهما برأس و جایز است
نصب مبتدا در جمله که منصوبست محلا برای اشعار بنصب جمله مثل کلمته فاه الی فی و درین مثال ابحاث
مذاهب دیگر دارند چنانچه ازهری در تصریح که شرح توضیحست در مبحث حال نقل کرده و جمیع آنها تعسفست
یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که معاوضه کرده میشود گندم و جو برحالی که سر برابر
جایز نیست آنکه زیاد کرده میشود یکی از آن دو بر دیگری در کیل یا وزن در وقت معاوضه اگر گویی
که اتفاق در کیل لازم وارد و اختلاف در وزن را و بعکس پس اتفاق در هر دو ممکن نیست گوییم آنچه
لازمست اتفاق در کیل است در صورت معامله بکیل و اتفاق در وزنست در صورت معامله بوزن

سیوم اصل عن الحلبي عن أبي عبد الله عليه السلام قال لا يباع مختومان من شعير بمختوم من
حنطة ولا يباع الا مثلا بمثل والتمر مثل ذلك قال وسئل عن الرجل يشتري الحنطة فلا يجد
عند صاحبها الا شعيرا أيصلح له أن يأخذ اثنين بواحد قال لا انما أصلهما واحد
وكان علي عليه السلام يعد الشعير بالحنطة شرح بیان مختوم گذشت در شرح حدیث دهم باب
ضمیر لا یباع در دوم راجع بشعیر است و تقدیر لا یباع بالحنطه است مثلا بمثل مانند سابق اول است در
حدیث سابق فرقی نیست که الا جمله استثنای مفرغ است و التمر بفتح تا دو نقطه بالا و سکون میم و را
بی‌نقطه است و در بعض نسخ والثمن بفتح ثا سه نقطه و فتح میم و نون است و بنا بر اول واو عاطفه است و بنا
بر دوم حالیه است و اشارت است باینکه معارضه در وقتی جایز است که بهای جو و گندم یکی باشد
مثل سالی که جو کم حاصل شده باشد پس اگر در غیر آن وقت کسی جو بسلم دهد که گندم بگیرد جایز نیست و اصلهما
واحد مبنی بر آنست که گذشت در شرح حدیث اول این باب یعد بعین بی‌نقطه و تشدید دال منقوطه
بصیغه مضارع غائب معلوم باب تفعیل است یعنی شمردن و مراد اینجا شمردن صحیح بیمانه است در وقت جو
یا در بالحنطه برای بدلیت است و مراد اینست که در وقتی که گندم نزد کسی نبود است بعوض آن جو میگرفت
بعدد بیمانه گندم و زیاده نمیگرفت و در بعض نسخ مثل است بجای با و بنا بر آن مراد اینست که جو را مثل
گندم میشمرد یعنی روایت است از حلبی از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که امام گفت که فروخته نمیشود
دو صاعی از جو بصاعی از گندم و جو فروخته نمیشود بگندم بر هیچ حال مگر بر حالی که سر بسر باشد و خرما مانند آنست
باین معنی که فروخته نمیشود دو مختوم خرمای بد بیک مختوم خرمای خوب و فروخته نمیشود مگر مثل بمثل راوی گفت
که و امام پرسیده شد از مردی که میخرد گندم را پس نمییابد نزد فروشنده آن مگر جو را آیا خوب میشود
برای آن مشتری اینکه بگیرد دو بیمانه جو را بیک بیمانه گندم امام گفت که نه بیان این آنکه جز این نیست
که اصل گندم و جو یکیست و بود علی علیه السلام که میشمرد بیمانهای جو را بعوض گندم بیمانهای گندم چهارم اصل

عن سماعة قال سألته عن الحنطة والشعير فقال اذا كانا سواء فلا بأس قال وسألته
عن الحنطة والدقيق فقال اذا كانا سواء فلا بأس شرح روایت است از سماعه که از راویان امام
جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام است گفت که پرسیدم امام را از گندم و جو در معارضه پس
امام گفت که چون باشند برابر پس نیست پروائی راوی گفت که پرسیدم امام را از گندم و آرد در معارضه
پس امام گفت که چون باشند برابر پس نیست پروائی پنجم اصل قلت لأبي عبد الله عليه السلام أيجوز قفيز
من حنطة بقفيزين من شعير فقال لا يجوز الا مثلا بمثل ثم قال ان الشعير من الحنطة شرح
گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که آیا جایز است معارضه قفیزی از گندم بدو قفیز از جو پس امام گفت
که جایز نیست معاوضه گندم بجو بر هیچ حال مگر بر حالی که سر بسر باشد بعد از آن امام گفت بدرستی که جو از
گندم حاصل شده ششم اصل قال أبو عبد الله عليه السلام في رجل قال لآخر بعني ثمرة نخلك هذا
الذي فيه بقفيزين من تمر أو أقل من ذلك أو أكثر يسمي ما شاء فباعه فقال لا بأس به
وقال التمر والبسر من نخلة واحدة لا بأس به فأما أن يخلط التمر العتيق والبسر فلا يصلح
والزبيب والعنب مثل ذلك شرح این ظاهر است از شرح حدیث دهم باب بیع الثمار و شرایط آن که آن
بعینه دوم و سیوم است هفتم اصل عن سيف التمار قال قلت لأبي بصير أحب أن تسأل أبا عبد الله
عليه السلام عن رجل استبدل قوصرتين فيهما بسر مطبوخ بقوصرة فيها تمر مشقق قال فسأله
أبو بصير عن ذلك فقال هذا مكروه فقال أبو بصير ولم يكره فقال كان علي بن أبي طالب عليه السلام
يكره أن يستبدل وسقا من تمر المدينة بوسقين من تمر خيبر لأن تمر المدينة أدونهما
ولم يكن علي عليه السلام يكره الحلال شرح الاستبدال گرفتن چیزی بعوض چیزی دیگر القوصره
بفتح قاف و سکون واو و فتح صاد بی‌نقطه و تخفیف و تشدید را بی‌نقطه سبد خرما مطرزی در مغرب
گفته که و القوصره بالتخفيف والتشديد وعاء التمر يتخذ من القصب وقولهم انما يسمى بذلك ما دام فيها التمر

والاظهر مثل مثلی علی عرفهم البسر بضم با یک نقطه و سکون سین بی نقطه و را بی نقطه غوره خرما میش ابا نکه رطب شود
مطبوخ صفت بسر است المشقق بشین با نقطه و دو قاف بصیغه اسم مفعول باب تفعیل موضعی در خیبر آنرا
شق بکسر و فتح شین با نقطه و تشدید قاف نیز میگفتند و خرمای دانه بیرون کرده شده و بنابر اول مجرور
و مضاف الیه است و بنابر دوم مرفوع صفت است یستبدل بصیغه معلوم است الوسق بفتح واو و سکون
سین بی نقطه و قاف بار کشتر و آن شصت صاع میباشد ظاهر موافق حدیث آینده اینست که از کاتبان
سهوی شده باشد و من تمر خیبر باید بجای من تمر المدینه و من تمر المدینه باید بجای من تمر خیبر و ما موافق ظاهر تصحیح
میکنیم لان تعلیل استبدالست و تعلیل کراهت استبدال نیست بدانکه ابن بابویه در فقیه در باب الربا
گفته که وروی عن محمد بن قیس قال سمعت ابا جعفر علیه السلم یکره وسقا من تمر المدینه بوسقین من تمر خیبر لان
تمر المدینه اجودهما و این منافی حدیث آینده است یعنی روایتست از یوسف خرما فروش گفت که گفتم ابو بصیر را
که دوست میدارم که سوال کنی امام جعفر صادق علیه السلم را از مردی که گرفت دو سبد را که در آنهاست
غوره خرمای ریخته شده بیک سبد که در آنست خرمای خیبر راوی میگفت که پس سوال کرد امام را ابو بصیر از آن
پس امام گفت که این ناخوش شمرده شده است پس گفت ابو بصیر که چرا ناخوش شمرده میشود امام
گفت که بود علی بن ابی طالب علیه السلم که ناخوش میشمرد که گیرد بار کشتری را از خرمای خیبر بعوض یا دو شتر
از خرمای مدینه بنابر آنکه خرمای مدینه پست تر از آن دو خرماست و نبود علی علیه السلم که ناخوش شمرد
حلال نمیشمرد را هشتم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول کان علی علیه السلام یکره
ان یستبدل وسقا من تمر خیبر بوسقین من تمر المدینة لان تمر خیبر اجودهما شرح این
ظاهر است از شرح سابق نهم اصل عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام قال قلت له ما تقول
فی البر بالسویق فقال مثلا بمثل لا باس قلت انه یکون له ریع او یکون له فضل فقال
الیس له مؤنة قلت بلی قال هذا بذا وقال اذا اختلف الشیئان فلا باس مثلین بمثل یدا

بید

بید شرح فی البر بتقدیر فی معاوضة البر است البر بضم با یک نقطه و تشدید را بی نقطه گندم باشد بالسویق متعلق
بمعاوضة است السویق بفتح سین بی نقطه و کسر واو و سکون یا دو نقطه پایین و قاف پست و مراد اینجا
آرد گندم برشته است مثلا بمثل بتقدیر معاوضة مثلا بمثل است و بیان امثال این ترکیب در شرح
دوم این باب مذکور شد راجع بسویق است الریع بفتح را بی نقطه و سکون یا دو نقطه پایین و عین بی نقطه
مصدر باب ضرب زیاد شدن و برگشتن آن بفتح همزه و سکون نون بمعنی ریع است و در بعض نسخ لیکون
یا دو نقطه پایین است و بر هر تقدیر برای دفع احتمال معنی دوم ریع است و در بعض نسخ موافق حدیث
اول است و آن از ننگ ماده پست و بر هر تقدیر مقصود زیاد شدن باعتبار پیمانه است هر چند باعتبار
وزن کم میشود و این مبنی بر اینست که متعارف ایشان در امثال این پیمانه بوده نه وزن مراد بجنس
اینجا اختلاف در جنس است مثل اختلاف خرما و مویز بیدا بید اشارتست باینست که معاوضه اجناس مختلفه
خوب نیست چنانچه می آید در حدیث چهاردهم و پانزدهم آن باب یعنی روایتست از محمد بن مسلم از امام
محمد باقر علیه السلام گفت که گفتم امام را که چه میگوئی در معاوضه گندم بسویق پس امام گفت که معاوضه آن
دو در حالی که برابر باشد در پیمانه نیست پروائی بآن گفتم که بدرستی که شان اینست که میباشد سویق را زیادتی
شائی باینکه باشد سویق را باقیمانده از پیمانه گندم پس امام گفت که آیا نیست سویق را خرجی برای
برشته کردن و آسیا کردن گفتم که بلی میباشد امام گفت که این فضل بعوض آن مؤنه است و امام گفت که
چون مختلف شود دو جنس دو چیز پس نیست پروائی بمعاوضه آنها در حالی که دو مثل یک مثل باشد در پیمانه در حالی
که دست بدست باشد دهم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال الحنطة بالدقیق مثلا بمثل والسویق
بالسویق مثلا بمثل والشعیر بالحنطة مثلا بمثل لا باس به شرح الحنطة مرفوع و مبتدا است
و بتقدیر معاوضة الحنطة است لا باس به خبر مبتدا است یعنی روایتست از امام محمد باقر علیه السلم گفت که
معاوضه گندم بآرد در حالی که برابر باشد معاوضه پست گندم بدلیست جو در حالی که برابر باشد معاوضه

جو بگندم برحالی که بهر سر باشد نیست پروایی بآن یازدهم حدیث عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
قَالَ سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ يَدْفَعُ إِلَى الطَّحَّانِ الطَّعَامَ فَيُقَاطِعُهُ عَلَى أَنْ يُعْطِيَ صَاحِبَهُ لِكُلِّ عَشَرَةِ
أَرْطَالٍ اثْنَيْ عَشَرَ دَقِيقاً قَالَ لَا قُلْتُ فَالرَّجُلُ يَدْفَعُ السِّمْسِمَ إِلَى الْعَصَّارِ وَيَضْمَنُ لَهُ لِكُلِّ صَاعٍ أَرْطَالاً
مُسَمَّاةً قَالَ لَا شرح یدفع دو جا بتقدیر استفهامست ضمیر مستتر در یقاطعه راجع برجل است و ضمیر بارز راجع
بطحانست و عکس میتواند بود و بر هر تقدیر ضمیر یعطی راجع بطحانست رطل عراقی نیم صاعست و رطل مدنی
سدس صاعست و صاع بیان شد در شرح حدیث چهارم باب بیع الثمار و شراء هم که باب بیست و سیوم است
دقیقا بتقدیر رطلا من الدقیق است سمسم بکسر دو سین منقطه و سکون میم است یعنی روایتست از
محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلام گفت که پرسیدم امام را از مردی که آیا میدهد بآسیا کننده گندم را پس
قرار میدهد با آسیا کننده بر اینکه آسیا کننده دهد بصاحب گندم برای هر ده رطل از گندم دوازده
رطل از آرد و امام گفت که نه گفتم که پس مردی که آیا میدهد کنجد را بعصار یعنی عصار روغن میشود و برای او هر
صاعی از کنجد چند رطل معین را از روغن کنجد امام گفت که نه دوازدهم حدیث عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
قَالَ لَا يَصْلُحُ التَّمْرُ الْيَابِسُ بِالرُّطَبِ مِنْ أَجْلِ أَنَّ التَّمْرَ يَابِسٌ وَالرُّطَبَ رَطْبٌ فَإِذَا يَبِسَ نَقَصَ
وَلَا يَصْلُحُ الشَّعِيرُ بِالْحِنْطَةِ إِلَّا وَاحِداً بِوَاحِدٍ وَقَالَ الْكَيْلُ يَجْرِي مَجْرًى وَاحِداً شرح رطب
اول و دوم بضم را و فتح طا است و در سیوم بفتح را و سکون طا است یبس بیا، دو نقطه پائین و با، یک نقطه
و سین منقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب علم است واحدا بواحد مانند یدا بید است که بیان
شد در شرح حدیث دوم این باب در نسخ مشهوره الکیل بفتح کاف و سکون یا، دو نقطه پائین است
و در نسخ منقوله از خط شیخ زین الدین الکل بضم کاف و تشدید لامست و بنا بر اول یجری بیا و را، بی نقطه
بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعالست و بنا بر دوم از باب ضرب است و بر هر تقدیر مجری بفتح
میم و سکون جیم و را، بی نقطه و الف ساقط بتنوین بصیغه اسم مکان باب ضرب منصوب مفعول فیه است

واحداً منصوب و صفت مجری است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که خوب
نمیشود معاوضه خرمای خشک برطب بسبب اینکه خرما خشکست و رطب ترست پس چون خشک شود
کم میشود و خوب نمیشود معاوضه جو بگندم بهیچ حال مگر برحالی که یک بیک باشد و امام گفت برای بیان
یک بیک که کیل روان میکند هر دو را در یک راه مراد اینست که مناط یک بیک اینست که در کیل موافق
باشد در صورتی که معامله کیل باشد حدیث وَيُكْرَهُ قَفِيزُ لَوْزٍ بِقَفِيزَيْنِ وَقَفِيزُ تَمْرٍ بِقَفِيزَيْنِ وَلَكِنْ
صَاعُ حِنْطَةٍ بِصَاعَيْنِ مِنْ تَمْرٍ وَصَاعُ تَمْرٍ بِصَاعَيْنِ مِنْ زَبِيبٍ وَإِذَا اخْتَلَفَ هَذَا وَ
الْفَاكِهَةُ الْيَابِسَةُ فَهُوَ حَسَنٌ وَهُوَ يَجْرِي فِي الطَّعَامِ وَالْفَاكِهَةِ مَجْرًى وَاحِداً وَقَالَ لَا بَأْسَ
بِمُعَاوَضَةِ الْمَتَاعِ مَا لَمْ يَكُنْ كَيْلٌ أَوْ وَزْنٌ شرح مراد باختلاف عدم موافقت در کیل است شاید
الیه هذا قدر مشترک میان تمر و زبیب است ضمیر هو راجع بمصدر حسن است یجری اینجا بصیغه مضارع غایب
معلوم باب ضرب است مجری اینجا مصدر میمی از باب ضرب است و مفعول مطلق است واحدا اینجا نیز
منصوب و صفت مجری است مراد بمتاع ما سوای درهم و دینار است و شامل گندم و جو و مانند آن
اینجا نیز هست ما مصدریه زمانیه است و مراد بیان صورت مصالحه است خواه در چیزی باشد که قابلیت
کیل و وزن داشته باشد و خواه در غیر آن باشد و میتواند بود که مراد بیان صورت بیع و شرا باشد
در چیزی که قابلیت کیل و وزن ندارد و مثل معاوضه یک اسب بدو اسب یعنی و ممنوعست معاوضه
قفیز بادامی بدو قفیز بادام و قفیز خرمایی بدو قفیز خرما و لیکن ممنوع نیست معاوضه صاع گندمی بدو صاع
از خرما و معاوضه صاع خرمایی بدو صاع از مویز و چون باعتبار کیل مختلف شود خرما با مویز و میوه
خشک مثل زردآلو و انجیر آنها معاوضه خوبست و آن خوبی با وجود اختلاف جاریست در گندم
و میوه جریان بی تفاوت و امام گفت که نیست پروایی بمعاوضه جنس بجنس هر گاه منظور نباشد کیلی یا وزنی
سیزدهم حدیث كَرِهَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَفِيزَ لَوْزٍ بِقَفِيزَيْنِ مِنْ لَوْزٍ وَقَفِيزَ تَمْرٍ بِقَفِيزَيْنِ

من يمن شرح این ظاهرست از شرح سابق چهاردهم اصل سألت أبا عبد الله عليه السلام
عن رجل أسلف رجلاً دنانيراً على أن يأخذ منه سمناً قال لا يصلح شرح پرسیدم امام جعفر
صادق علیه السلام را از مردی که سلم داد مرد دیگر را در روغن زیتون بنابرینکه بگیرد از روغن کره را امام گفت
که خوب نمیشود و بیان این می آید در حدیث شانزدهم این باب پانزدهم اصل عن عبد الله بن
سنان قال سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول لا ينبغي للرجل إسلاف السمن بالزيت
ولا الزيت بالسمن شرح این ظاهرست از شرح سابق شانزدهم اصل عن سماعة قال سئل
أبو عبد الله عليه السلام عن العنب بالزبيب قال لا يصلح إلا مثلاً بمثل قلت والتمر والزبيب
قال مثلاً بمثل وفي حديث آخر بهذا الإسناد قال المختلف مثلان بمثل يداً بيد لا بأس
شرح العنب بالزبيب بتقدیر معارضهٔ العنب بالزبیب است ضمیر لا یصلح راجع بمعارضهٔ العنب بالزبیب
است ترکیب مثلاً بمثل مانند آنست که بیان شد در شرح حدیث سوم این باب و فرق اینست که
جملهٔ اینجا مستثنای منقطع است و مراد بمثل اینجا جزئیست که قابلیت کیل یا وزن داشته باشد
مانند گندم و جو و انگور و مویز بخلاف سبوس و مانند آن و مراد بمثل دوم موافق در رطوبت و یبوست
است و مقصود اینست که معارضهٔ انگور با انگور و مویز با مویز و خرما بخرما و رطب برطب جایزست
بخلاف معارضهٔ رطب بخرما مثلاً چنانچه گذشت در حدیث دوازدهم این باب التمر مرفوع و مبتداست
و بتقدیر استفهام است واو در والزبیب بمعنی مع است یا عاطفه است و بنابر اول الزبیب منصوبست
و قایم مقام خبر مبتداست بتقدیر مقرونان مع الزبیب و بنابر دوم مرفوعست و خبر مبتدای مقدر
بعد از آن بتقدیر مقرونان مثل دو احتمال در کل جمل و سعت و مقصود اینست که آیا تمر مانند زبیب
چنانچه معارضهٔ عنب بزبیب جایز نیست معارضهٔ رطب با تمر نیز جایز نیست مثلاً اینجا حکایتست
و مقصود اینست که قول من در جواب سوال سابق که مثلاً بمثل جواب این سوال نیز میشود در تمامت

باین سوال نبود و المختلف مبتداست و بتقدیر معارضهٔ المختلف است مثلان بدل المختلف است
و بتقدیر معارضه مثلین است و جایزست ابدال نکره غیر موصوفه از معرفه نزد بعضی نحویان و میتواند
بود که مثلان مبتدا باشد و بمثل خبر مبتدا باشد و جملهٔ حال المختلف باشد زیرا که مفعولست در معنی و یداً
مقدر باشد بتقدیر مثلان منه بمثل ترکیب یداً بید ظاهرست از آنچه گذشت در شرح حدیث دوم این
باب لا بأس ایست یعنی روایتست از سماعه گفت که پرسیده شد امام جعفر صادق علیه السلام از معاوضهٔ
انگور بمویز امام گفت که خوب نمیشود و لیکن خوب میشود معارضه مثل بمثل یعنی انگور با انگور و مویز
بمویز گفتم که آیا و خرما مانند مویز است امام گفت که گفتم مثلاً بمثل مراد اینست که خرما مانند زبیبست
و در حدیثی دیگر باین سند گفت امام جعفر صادق علیه السلام که معارضهٔ مختلف در جنس معارضه دو مثل
بیک مثل در حالی که دست بدست باشد نیست پروایی با آن معنی نمانده که در قول مصنف و فی حدیث
آخر اشارتست باینکه این حدیث منافی نیست با حدیثی دیگر که مذکور شد چنانچه بیان شد زیرا که مراد
باختلاف اینجا اختلاف برطوبت و یبوست در یک جنس نیست و در کلام امام که یداً بید اشارتست
باینکه معارضهٔ اجناس مختلفه بسلم و نسیه جایز نیست مثل اینکه کسی زیت بسلم دهد برای اینکه سمن بستاند
چنانچه گذشت در حدیث چهاردهم و پانزدهم این باب هفدهم اصل قلت لأبي عبد الله عليه
السلام ما ترى في التمر والبسر الأحمر مثلاً بمثل قال لا بأس قلت فالبختج والعصير مثلاً بمثل
قال لا بأس شرح واو در والبسر و العصیر برای عطف انسحابست و بمعنی با است و منافات ندارد با عدم
جواز معارضهٔ تمر برطب که گذشت در حدیث دوازدهم این باب بنابرینکه خشکی بسر احمر و تمر مثل
یکدیگرست و برانقیاس است نظر آن و میتواند بود که واو برای عطف انفراد باشد و مقصود سوال از
معارضهٔ تمر و معارضهٔ بسر ببسر باشد و بنابرین قیاس است نظر آن الاحمر اینجا بنقطه و زای با نقطه غلط بعض
بمعنی آنچه در وقت خوردن آن کرفتگی در زبان هم میرسد و در اکثر نسخ بر این نقطه است و بنابر آن

معنی مطبوخست که مذکور شد در حدیث هفتم این باب زیرا که چون پخته شود سرخ میشود والبختج بضم با
یکنقطه و سکون خا با نقطه و فتح تا دو نقطه بالا و جیم معرب پخته و مراد اینجا میپخته است و آن دوشاب
انگورست که آب دران میریزند زیاده بقدری که ازان رفته و اندکی آنرا میپزند تا با آن قدر رسد طری
در مغرب گفته البختج تعریب پخته ای مطبوخ وعن خواهر زاده وهو اسم لما حمل على العصیر المطبوخ الی الثلث
وعن الدینوری البختج بالفا قال وقد یعید قوم علیه الماء الذی ذهب منه ثم یطبخونه بعض الطبخ ویود
عونه الاوعیة ویخمرونه فیاخذ اخذا شدیدا ویسمونه الجمهوری وابن اثیر در نهایه گفته که البختج العصیر
المطبوخ واصله بالفارسیة میپخته ای عصیر مطبوخ یعنی گفتم امام جعفر صادق علیه السلم را که چه میبینی در
معاوضه خرما و غوره خرما که قابض باشد برحالی که مثل بمثل باشد گفت که نیست پروائی گفتم
که پس میپخته و فشرده انگور برحالی که مثل بمثل گفت که نیست پروائی باب صد و دوم حد باب
المعاوضة في الحيوان والثياب وغير ذلك شرح این باب بیان معاوضه در حیوان و جامهها و غیر آنهاست
درین باب نه حدیث است اول حد عن ابی جعفر علیه السلم قال البعیر بالبعیرین والدابة بالدابتین
یدا بید لیس به باس شرح روایتست از امام محمد باقر علیه السلم که معاوضه کردن یک شتر بدو شتر و یک اسب بدو اسب
برحالی که دست بدست باشد نیست پروائی اشارتست بانکه اگر بوعده باشد جایز نیست مگر با بیان
الاسنان در حدیث چنانچه می آید در حدیث چهارم این باب دوم حد سألت ابا عبد الله علیه
السلام عن بیع الغزل بالثیاب المبسوطة والغزل اکثر وزنا من الثیاب قال لا باس
شرح الغزل بفتح عین با نقطه و سکون زای با نقطه آنچه رشته شده باشد از پنبه و ابریشم و مانند آن
المبسوطة بباء یکنقطه و طاء بی نقطه پهن کرده شده و در بعض نسخ بنون و جیم است بمعنی بافته شده
و حاصل هر دو یکیست یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را از فروختن رشته بجامههای
پهن کرده شده برحالی که رشته بیشتر باشد باعتبار وزن ازان جامهها امام گفت که نیست پروائی

بکم

سیوم حد سألت ابا عبد الله علیه السلام عن العبد بالعبدین والعبد بالعبد والدراهم
قال لا باس بالحیوان کله یدا بید شرح پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از معاوضه یک
غلام بدو غلام و معاوضه یک غلام بیک غلام و چند درهم امام گفت که نیست پروائی بمعاوضه حیوان همگی آن
برحالی که دست بدست باشد چهارم حد عن سعید بن یسار قال سألت ابا عبد الله علیه
السلام عن البعیر بالبعیرین یدا بید ونسیة فقال نعم لا باس اذا سمیت الاسنان
جذعین او ثنیین ثم امرنی فخططت على النسیة شرح بفتح نون و کسر سین بی نقطه و سکون
یاء دو نقطه پایین و همزه و تاء وحدت و بضم نون و سکون سین و همزه و تاء وحدت مصدر باب منع
بمعنی تاخیر و مراد اینجا تاخیر ادای قیمت مبیع است تا اجلی معین که ازان پیش و پس نشود و بضم و کسر نون و سکون
عین و فتح میم فعل جحدت الباس بفتح با یکنقطه و سکون همزه و سین بی نقطه حرام بودن و قدر
مشترک میان حرام بودن و مکروه بودن و هر دو اینجا محتمل است سمیت بصیغه معلوم مخاطب و
مجهول غایبه میتواند بود گذشت در کتاب الزکوة در باب نوزدهم که باب اسنان الابل است که فاذا
دخل في السنة الخامسة سمي جذعا فاذا دخل في السادسة سمي ثنيا و بیان شد که جذع بفتح جیم و فتح
ذال با نقطه و عین بی نقطه است و ثنی بفتح ثاء سه نقطه و کسر نون و تشدید یاء دو نقطه پایین است
فخططت بخاء با نقطه و دو طاء بی نقطه بصیغه ماضی معلوم متکلم باب نصرت الخط کشیدن مدقلم یعنی
روایتست از سعید بن یسار بفتح یاء دو نقطه پایین و تخفیف سین بی نقطه گفت که پرسیدم امام جعفر
صادق علیه السلم را از فروختن یک شتر بدو شتر برحالی که دست بدست باشد و برحالی که آن دو شتر نسیه
باشد پس امام گفت که خوبست نیست پروائی چون تعیین کرده باشی سالهای آن دو شتر را برحالی
که دو جذع باشد یا دو ثنی باشد مثلا بعد ازان امام امر کرد مرا این خط کشیدم بر نسیه باین معنی که
ونسیه را زدم چون این حدیث را نوشته بودم بدانکه ابن بابویه در فقیه در باب الربا این مضمون را روایت

کرده و متصل بآن چنین است که لان الناس یقولون لا وانما فعل ذلک تقیة و در این حدیث چند احتمالست
اول اینکه مجموع این کلام سعید بن یسار باشد دوم اینکه مجموع این کلام ابن بابویه باشد سیوم اینکه
اولش کلام سعید باشد و آخرش کلام ابن بابویه باشد و بر هر تقدیر الناس عبارت از مخالفانست ولا
بمعنی نفی جواز در نسیه است و بر هر تقدیر فعل بصیغه معلوم یا مجهولست و مشار الیه ذلک امر بحلا کشیدنست
و مقصود امر سعید است بتقیه پنجم اصل عن ابی جعفر علیه السلم قال لا یبیع الراحلة عاجلا
بعشرة ملاقیح من اولاد جمل فی قابل شرح الراحله برا بی نقطه و کسر حا بی نقطه شتری که برای سواریست
الملاقیح بفتح میم و تخفیف لام و الف و کسر قاف و سکون یا دو نقطه پائین و حا بی نقطه جمع ملقوحه یعنی بچگان
شتر که هنوز در شکمهای مادرانند من تبعیضیه یا بیانیه است جمل عبارتست از شتر نری که معین است
و مقصود بیع یک شترست با آبستن کردن مشتری ده ناقه بایع را از جملی مخصوص و غیب که در سال آینده
آبستن کند یعنی روایتست از امام محمد باقر علیه السلم گفت که نفروشی شتر سواری را مثلا که حال بیم
کنی بده بچه شتر که در شکم باشد از جمله اولاد شتر نری در سال آینده و مراد نفی جوازست بقرینه آنچه می آید در
حدیث اول باب آخر منه که با صحیحست ششم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ما کان
من طعام مختلف او متاع او شیء من الاشیاء یتفاضل فلا بأس ببیعه مثلین بمثل یدا بید
فاما نظرة فلا تصلح شرح طعام اینجا بمعنی خوراکست مختلف اینجا بمعنی متغایر باعتبار جنسست مثل
خرما و مویز متاع بمعنی جامه است یتفاضل بفا و ضاد با نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب تفاعل
صفت شیء است التفاضل تفاوت و مراد اینجا قیمتی بودنست مثل حیوان که بکیل و وزن و عدد
و ذرع نیست و آن ضد مثلی بودنست که بیان شد در شرح حدیث شانزدهم باب سابق النظرة بفتح
نون و کسر ظای با نقطه و را بی نقطه اسم مصدر باب افعال مهلت دادن و مراد اینجا نسیه است یعنی
روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که هر چه باشد از خوراکی که مختلف در جنس باشد یا متاعی

با جزئی

یا جزئی از چیزها که تفاوت در آن میرود نیست پروایی فروختن آن برحالی که دو برابر یک برابر باشد
برحالی که دست بدست باشد پس اما برحالی که نسیه باشد پس فروختن آن خوب نمیشود هفتم اصل
عن ابی عبد الله علیه السلم ان امیر المؤمنین علیه السلام کره اللحم بالحیوان شرح اللحم
برفع حمزه میتواند بود که بصیغه معلوم باب علم و باب تفعیل میتواند بود یعنی روایتست از امام جعفر صادق
علیه السلام اینکه بدرستی که امیر المؤمنین علیه السلام ناخوش شمرد معاوضه گوشت را بجانور زنده هشتم اصل
عن منصور قال سألته عن الشاة بالشاتین و البیضة بالبیضتین قال لا بأس ما لم یکن کیلا
او وزنا شرح منصور بن حازم از راویان امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلم است ما موصوله
و خبر مبتدای محذوفست مقدر هذا و جمله استیناف بیانیست کیل و وزن بمعنی مکیل و موزونست یعنی روایتست
از منصور گفت که پرسیدم امام را از فروختن یک گوسفند بدو گوسفند و فروختن یک تخم مرغ بدو تخم مرغ مراد
دست بدستست بقرینه آنچه می آید در باب آینده در فقره و ما کان من حیوان تا آخر امام گفت که نیست
پروایی بیان این آنکه این جنس زیر کیل یا موزون نهم اصل سألت ابا عبد الله علیه السلام
عن رجل قال لرجل ادفع الی غنمک و ابلک تکون معی فاذا ولدت ابدلت لک ان شئت اناثها
بذکورها او ذکورها باناثها فقال ان ذلک فعل مکروه الا ان یبدلها بعد ما تولد
و یعرفها شرح ولدت بصیغه ماضی غایبه معلوم باب ضرب و ضمیر راجع بغنم و ابل است شئت بصیغه
مخاطبست و مراد خواستن در اینوقت است که پیش از ولادتست و میتواند بود که مراد خواستن
بعد از ولادت باشد ضمیر اناثها و ذکورها راجع باولاد غنم و ابل است مطلقا و راجع باولاد غنم
و ابل مخاطب نیست الا برای استثنا منقطع است یبدلها بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعالست
ما مصدریست تولد بصیغه مضارع غایبه معلوم باب تفعل بحذف یکی از دو تا است یعرفها بصیغه مضارع
غایب معلوم باب ضرب مرفوعست یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از مردی که گفت

مرد برا که بده بسوی من گوسفندان ترا و شتران ترا که باشند با من برای انتفاع از پشم آنها مثلا
پس چون زایند دهم ترا اگر خواهی ماده کان بچگان را عوض نران بچگان یا میخیی که ترا برد ادم برای
خود از مال خود بعوض آن ماده کان بچگان ترا و دهم همان عدد و باز دهم ترا نران بچگان بعوض ماده کان بچگان
پس امام گفت که بدرستی که این کار زشت مکروه مگر آنکه بعوض دهد بچگان را بعد از آنکه زاده شوند و تمیز کرده
شناسند آنها را باب شصت و دوم اصل باب جمل من المعایشات شرح الجمل بفتح جیم و تخفیف میم
مفتوحه جمع جمله و مراد اینجا اقسام است چون هر کدام مشتمل بر افراد است یعنی این باب بیان قسمی چند
از معاوضات است درین باب یک حدیث اصل علی بن ابرهیم عن رجاله ذکره قال الذهب بالذهب
والفضة بالفضة وزنا بوزن سواء لیس لبعضه فضل علی بعض وتباع الفضة بالذهب
والذهب بالفضة کیف شئت یدا بید ولا بأس بذلک ولا تحل النسیئة شرح رجاله بکسر راء
وتخفیف جیم و ضمیر راجع بصاحب الزمان علیه السلام عبارتست از سفرا رضی الله عنهم و مراد ببعض رجالش
نظیر آیت سوره آل عمران و نادته الملائکة بنا بر آنکه منادی جبرئیل بوده باشد ذکره [illegible]
بصیغه ماضی غائب معلوم باب نصر است و ضمیر مستتر راجع بعلی بن ابرهیم است و ضمیر مفعول بارز
راجع ببعض رجاله است و عدم تصریح مصنف رضی الله عنه باسم آن بعض برای تقیه و شدت خوف
ضرر بر آن بعض است ضمیر قال راجع بصاحب الزمان علیه السلام است یا راجع ببعض رجاله است
وحاصل هر دو یکیست و میتواند بود که ضمیر رجاله راجع بعلی بن ابرهیم باشد و رجال عبارت از مشایخ او
و ضمیر قال راجع بامام باشد که روایت از او است یا راجع ببعض رجاله باشد الذهب مرفوع و نائب
فاعل فعل محذوفست بتقدیر یباع لما عارض سوا بفتح سین والف ممدوده مجرور و صفت وزنست
جمله لیس حالیه است و برای تأکید ما سبقت شئت بصیغه مخاطب است یعنی روایت کرد علی بن ابرهیم
از بعض سفرای صاحب الزمان علیه السلام نام برد آن بعض را گفت که فروخته میشود طلا بطلا و نقره

بنقره برحالی که وزن بوزن برابر باشد نباشد برای بعض آن زیادتی در وزن بر بعضی دیگر و فروخته
میشود نقره بطلا و طلا بنقره چگونه که خواهی از تفاوت در وزن برحالی که دست بدست باشند و نیست
پروایی با آن و حلال نمیشود نسیه در بیع نقره بطلا و طلا بنقره اصل والذهب والفضة یباعان
بما سواهما من وزن او کیل او عدد او غیر ذلک یدا بید ونسیئة جمیعا لا بأس بذلک
شرح طلا و نقره فروخته میشود بغیر آنها از جمله موزون یا مکیل یا معدود یا غیر آنها مثل جامه و حیوان برحالی
که دست بدست باشند و برحالی که نسیه باشد همگی آن دو صورت نیست پروایی با آنچه مذکور شد اصل
وما کیل او وزن مما اصله واحد فلیس لبعضه فضل علی بعض کیل بکیل ووزن بوزن
فاذا اختلف اصل ما یکال فلا بأس به اثنان بواحد یدا بید ویکره نسیئة وما
کیل بما یوزن فلا بأس به یدا بید ونسیئة جمیعا لا بأس به شرح کیل در اول بصیغه ماضی
غائب مجهول باب ضرب است و در دوم بفتح کاف و سکون یا مصدر بمعنی اسم مفعولست و مرفوع
و نائب فاعل فعل محذوفست بتقدیر یباع و بر انقیاس است وزن کیل در سوم مانند اولست یعنی و هرچه
کیل کرده میشود یا وزن کرده میشود از جمله آنچه اصل آن یکیست مثل گندم و جو چنانچه گذشت در حدیث
اول باب المعاوضة فی الطعام که باب شصتادم است پس نیست بعض آنرا زیادتی بر بعضی دیگر بیان این آنکه
فروخته میشود کیلی بکیلی و وزنی بوزنی پس اگر مختلف شود اصل آنچه کیل کرده میشود مثلا گندم و خرما پس
نیست پروایی بفروختن آن برحالی که دو کیل بیک کیل باشد برحالی که دست بدست باشند و مکروهست
برحالی که نسیه باشد و فروختن هرچه کیل کرده میشود در عادت مثل شیر بآنچه وزن کرده میشود در عادت
مثل تمر پس نیست پروایی با آن برحالی که دست بدست باشند و برحالی که نسیه باشند همگی آن دو صورت
نیست پروایی با آن اصل وما عدّ عددا او لم یکل ولم یوزن فلا بأس به اثنان بواحد یدا
بید ویکره نسیئة اذا کان اصله واحدا وان اختلف اصل ما یعدّ فلا بأس به اثنان

بواحد يدا بيد و نسيئة جميعا لا بأس به وما عدّ او كثر يعدّ فلا بأس به بما يكال او بما
يوزن يدا بيد و نسيئة جميعا لا بأس بذلك شرح و قال کلام راویست و ذکر آن در میان معطوفین
جزا و شرط برای تعجب است زیرا که مقتضای قیاس فقهی اینست که نسیه در مختلف نیز مکروه باشد لم یعد بمعنی لم
ایضا است پس شامل مکیل و موزون نیست بلکه شامل جامه و حیوان و مانند آنها است یعنی و هر چه شمرده
شود و شمرده ی کیل کرده نشود و وزن کرده نشود پس نیست پروائی بفروختن بر حالی که دو بیک باشد
بر حالی که دست بدست باشد و مکروه است بر حالی که نسیه باشد و امام گفت که کراهت نسیه بشرط اینست که
اصل آن معدود یکی باشد و اگر مختلف شود اصل آنچه شمرده میشود مثل تخم مرغ خانگی و تخم شترمرغ پس نیست
پروائی بآن بر حالی که دو بیک باشد بر حالی که دست بدست باشد و بر حالی که نسیه باشد بهمگی آن دو صورت
نیست پروائی بآن و هر چه شمرده شود مثل تخم مرغ یا شمرده نشود مثل جامه و حیوان پس نیست پروائی
بفروختن آن بآنچه کیل کرده میشود یا بآنچه وزن کرده میشود بر حالی که دست بدست باشد و بر حالی که
نسیه باشد و بر حالی که نسیه باشد بهمگی آن دو صورت نیست پروائی بآن اصل وما كان اصله
واحدا او كان يكال او يوزن فخرج منه شيء لا يكال ولا يوزن فلا بأس به يدا بيد ويكره
نسيئة وذلك ان القطن والكتان اصله يوزن وغزله يوزن وثيابه لا توزن شرح
و هر چه باشد اصل آن یکی و آن اصل کیل کرده شده باشد یا وزن کرده میشده باشد پس حاصل شود از آن
چیزی که کیل کرده نشود و وزن کرده نشود پس نیست پروائی بفروختن آن حاصل خواه با اصلش و خواه
با حاصلی دیگر بر حالی که دست بدست باشد و مکروه است بر حالی که نسیه باشد و بیان آنچه مذکور شد اینست
که هر یک از پنبه و کتان اصلش وزن کرده میشود و رشته آن نیز وزن کرده میشود و جامه های که از اصل
میشود از آن وزن کرده نمیشود اصل فليس للقطن فضل على الغزل واصله واحد فلا يصلح
الا مثلا بمثل وزنا بوزن فاذا اصنع منه الثياب صلح يدا بيد الثياب لا بأس بالثوبين

بالثوب فان كان اصله واحدا يدا بيد ويكره نسيئة شرح فاء در فليس برای بيانست و واو در واصله
حالیه است و ضمیر راجع بغزلست فاء در فلا برای تفریعست فاء در فاذا برای تعقیبست صلح بصیغه
ماضی غائب معلوم باب حسن یا باب منع است و ضمیر مستتر راجع بمبیع قطن و غزل غیابست والثیاب مرفوع
و مبتدا است لا بأس خبر مبتدا است و تقدیر لا بأس بیعها است الثوبان نائب فاعل فعل محذوف
بتقدیر یباع و جمله استیناف بیانیست و ان وصلیه است یدا بید برای تقیید صورت وحدت اصل
پس کراهت نسیه مخصوص صورت وحدت اصل است و میتواند بود که اعم باشد یعنی بیان اینکه نیست
برای پنبه زیادتی بر رشته بر حالی که اصل آن یکی باشد بمعنی که رشته از پنبه باشد پس خوب نمیشود بیع
رشته به پنبه مگر بر حالی که مثل بمثل باشد و وزن بوزن باشد پس چون ساخته شود از آن رشته جامها
خوب میشود بیع آنجامها بر حالی که دست بدست باشد و جامها نیست پروائی ببیع آنها بیان اینکه
فروخته میشود دو جامه بیکجامه هر چند که اصل آن یکی باشد بر حالی که دست بدست باشد و مکروه است بر حالی
که نسیه باشد اصل واذا كان قطن وكتان فلا بأس به اثنان بواحد ويكره نسيئة وان كانت
الثياب قطنا وكتانا فلا بأس به اثنان بواحد يدا بيد ونسيئة كلاهما لا بأس به ولا بأس
بثياب القطن والكتان بالصوف يدا بيد ونسيئة شرح و چون باشد پنبه و کتان پس نیست پروائی
بفروختن آنها بیکدیگر بر حالی که دو بیک باشد و مکروه است بر حالی که نسیه باشد پس اگر باشد جامها
و کتان پس نیست پروائی بآن و نیست پروائی بفروختن جامهای پنبه و کتان به پشم بر حالی که دست
بدست باشد و بر حالی که نسیه باشد اصل وما كان من حيوان فلا بأس اثنان بواحد يدا بيد
فان كان اصله واحدا يدا بيد ويكره نسيئة واذا اختلف اصل الحيوان فلا بأس اثنان
بواحد يدا بيد ويكره نسيئة شرح کمره بمعنی لا یجوز است بقرینه آنچه می آید در حدیث اول باب
آینده که باب صدم است لا بأس تقدیره لا بأس بیعه است اثنان بواحد جمله حالیه است یعنی و هر چه باشد

از جمله جانور پس منت بر والی بفروختن آن برحالی که دو بیک باشد هر چند که اصل آن یکی باشد برحالی که
دست بدست باشد و ممنوعست برحالی که نسیه باشد و اگر مختلف شود و اصل جانور پس منت بر والی فروختن
آن برحالی که آن دو بیک باشد و ممنوعست برحالی که نسیه باشد اصل وَإِذَا كَانَ حَيَوَانٌ بِعَرَضٍ فَعَجَّلْتَ
الْحَيَوَانَ وَأَنْسَأْتَ الْعَرَضَ فَلَا بَأْسَ بِهِ وَإِنْ عَجَّلْتَ الْعَرَضَ وَأَنْسَأْتَ الْحَيَوَانَ فَهُوَ مَكْرُوهٌ
وَإِذَا بِعْتَ حَيَوَانًا بِحَيَوَانٍ أَوْ زِيَادَةِ دِرْهَمٍ أَوْ عَرَضٍ فَلَا بَأْسَ وَلَا بَأْسَ أَنْ تُعَجِّلَ الْحَيَوَانَ
وَتُنْسِئَ الدَّرَاهِمَ شرح عرض بفتح عین بی نقطه و فتح را بی نقطه و ضاد با نقطه عبارتست از جامه عجلت بصیغه
ماضی مخاطب معلوم باب تفعل است انسأت بنون و سین بی نقطه و همزه بصیغه ماضی مخاطب معلوم
باب افعالست ان بفتح همزه بتقدیر بان است تعجل بصیغه مضارع مخاطب معلوم باب تفعل است
بحذف یکی تا تنسئ از باب افعالست یعنی و چون باشد بیع جانوری بجامه پس شتاب کنی جانور را و نسیه
کنی جامه را پس منت بر والی بآن بیع و اگر شتاب کنی جامه را و نسیه کنی جانور را پس آن بیع مکروهست
و چون فروشی جانور را بجانوری با زیادتی درهمی یا زیادتی جامه پس منت بر والی هر گاه صورت دست
بدست است و منت بر والی با تعجیل شتاب کنی جانور را که جزو مبیع باشد و نسیه کنی درهمها را که جزو
دیگر مبیع باشد اصل وَالذَّهَبُ بِالذَّهَبَيْنِ وَجَرِيبُ أَرْضٍ بِجَرِيبَيْنِ لَا بَأْسَ بِهِ يَدًا بِيَدٍ وَيُكْرَهُ نَسِيئَةً
قَالَ وَلَا يُنْظَرُ فِيمَا يُكَالُ أَوْ يُوزَنُ إِلَّا إِلَى الْعَامَّةِ وَلَا يُؤْخَذُ فِيهِ بِالْخَاصَّةِ فَإِنْ كَانَ
قَوْمٌ يَكِيلُونَ اللَّحْمَ وَيَكِيلُونَ الْجَوْزَ فَلَا يُعْتَبَرُ بِهِمْ لِأَنَّ أَصْلَ اللَّحْمِ أَنْ يُوزَنَ وَأَصْلَ
الْجَوْزِ أَنْ يُعَدَّ شرح الجریب بفتح جیم و کسر را بی نقطه و سکون یا دو نقطه پایین و با یک نقطه تخم افشان
چهار قفیز و چهار نکه بقدر چهار قفیز است و بیان قفیز شد در شرح حدیث دهم باب بیع الثمار و شرائها
که باب پنجاه و سوم است و اضافه جریب بارض برای احتراز معنی دوم است لا ینظر بنون و ظای
با نقطه بصیغه مضارع غائب مجهول باب نصر است الی العامه استثنای مفرغست و ظرف مرفوع

و نائب

و نائب فاعلست العامه بتشدید میم جمهور یعنی اکثر مردمان لا یعتبر بصیغه نفی مضارع مجهول او نهی غائب
میتواند بود و بر هر تقدیر منافات ندارد با آنچه می آید در حدیث سیوم باب آینده که کیل جوز معتبرست
زیرا که منظور در آن نیز عدد است چنانچه بیان میشود یعنی و بیع یک طلا به دو طلا و جریب زمینی بدو
جریب منت بر والی با آن برحالی که دست بدست باشد و مکروهست برحالی که نسیه باشد گفت
که نگاه کرده میشود در چیز آنچه کیل کرده میشود یا وزن کرده میشود مگر سوی جمهور و عمل کرده نمیشود
در آن تمیز بفعل جمعی مخصوص پس اگر باشند جمعی که کیل کنند گوشت را و کیل کنند گردکان را پس اعتبار کرده
نمیشود بایشان زیرا که غالب احوال گوشت اینست که وزن کرده شود و غالب احوال گردکان اینست
که شمرده شود باب شصت و سیوم اصل باب بیع العدد والمجازفة والشیء المبهم شرح این باب بیان
فروختن بعدد و فروختن بگزاف کاری و فروختن چیز مجهولست درین باب سیزده حدیثست اول اصل
عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَا كَانَ مِنْ طَعَامٍ سَمَّيْتَ فِيهِ كَيْلًا فَلَا يَصْلُحُ مُجَازَفَةً
هَذَا مِمَّا يُكْرَهُ مِنْ بَيْعِ الطَّعَامِ شرح این ظاهر شد در شرح حدیث چهارم باب شرا الطعام و بیعه
که باب پنجاه و چهارم است دوم اصل عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ شُعَيْبٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الرَّجُلِ يَكُونُ لَهُ عَلَى الْآخَرِ مِائَةُ كُرِّ تَمْرٍ وَلَهُ نَخْلٌ فَيَأْتِيهِ فَيَقُولُ لَهُ أَعْطِنِي کرهه
نَخْلَكَ هَذَا بِمَا عَلَيْكَ فَكَأَنَّهُ كَرِهَهُ قَالَ وَسَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلَيْنِ يَكُونُ بَيْنَهُمَا النَّخْلُ
فَيَقُولُ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ إِمَّا أَنْ تَأْخُذَ هَذَا النَّخْلَ بِكَذَا وَكَذَا كَيْلٍ مُسَمًّى وَتُعْطِيَنِي
نِصْفَ هَذَا الْكَيْلِ إِمَّا زَادَ أَوْ نَقَصَ وَإِمَّا أَنْ آخُذَهُ أَنَا بِذَلِكَ قَالَ نَعَمْ لَا بَأْسَ بِهِ
شرح اما بکسر همزه و تشدید میم عاطفه است ان تاخذ بفتح همزه و سکون نون خبر مبتدای محذوفست
بتقدیر المصلحه اما ان تاخذ نظیر آیت سوره کهف اما ان تعذب و اما ان تتخذ فیهم حسنا کیل مجرور
و بدل کذا و کذا است و تعطینی منصوبست اما بکسر همزه و تشدید میم در دوم بمعنی سوا است و دوم

عاطفه است اخذ بهمزه و الف بصیغه مضارع متکلم است نعم بکسر نون و فتح میم فعل مدحست یعنی روایت
از یعقوب بن شعیب که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از مردی که میباشد او را بر مردی دیگر
کر خرما و مرد دوم راست درخت خرما پس مرد اول می آید نزد مرد دوم پس میگوید که بده بمن این درخت
خرمای ترا که در مجموع این باغست بعوض آنچه برتست پس گویا که امام کمرده شمرده آنرا او وی گفت که دو بر سیوم
امام را از دو مرد که میباشند مشترک میان ایشان درخت خرما پس میگوید یکی از ایشان یا خود را که آیا
اینکه گیری این درخت خرما را که در مجموع این باغست بچنین و چنین که کیلی است معلوم و دهی بمن نصف
این کیل را خواه زیاد شود و یا ناقص شود و یا اینکه من گیرم آن درخت خرما را با آن کیل امام گفت که
خوبست نیست پروایی با آن سیوم حل عن الحلبی عن ابی عبد الله علیه السلام انه سئل عن
الجوز لا نستطیع ان نعده فیکال بمکیال ثم یعد ما فیه ثم یکال ما بقی علی حساب ذلک
من العدد فقال لا بأس به شرح لا نستطیع بصیغه مضارع غائب معلوم باب استفعالست الاستطاعه
وسعت در قدرت و اینجا استعاره شده برای گنجایش داشتن زیرا که اگر بمعنی وسعت در قدرت میبود
لیستطاع بصیغه مجهول میبایست یعد و جا بصیغه مضارع غائب مجهول باب نصر است یعنی روایتست
از حلبی از امام جعفر صادق علیه السلام اینکه امام پرسیده شد از گردکان که از بسیاری گنجایش ندارد که شمرده
شود پس کیل کرده میشود با آلت کیل بعد از آن شمرده میشود آنچه در آن آلت کیل است بعد از آن کیل کرده
میشود باقیمانده گردکان بر حساب آنچه در آلت کیل است از عدد پس امام گفت که نیست پروایی با آن
چهارم حل سألت ابا عبد الله علیه السلام عن الرجل یشتری بیعا فیه کیل او وزن بغیره ثم
یأخذه علی نحو ما فیه قال لا بأس به شرح بیعا بفتح با یک نقطه و سکون یا دو نقطه یا مصدر
بمعنی اسم مفعولست با در بغیره برای مصاحبتست و ظرف حالست چون نکره موصوفه است مثل جاءنی
رجل من بنی تمیم فارسا و ضمیر راجع ببیعا است و مقصود خریدن بیک کیل است مثلا انبار انباری که

دران چندین که گذشت پیش از تعیین آن که از سایر گندم انبار و ضمیر مستتر در یاخذه راجع برجل است
و ضمیر بارز راجع ببیع است یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از مردی که میخرد فروخته شده را
که دران مقرر شده کیلی یا وزنی برحالی که آن فروخته شده آمیخته است بغیر آن بعد از آن قبض میکند آن
فروخته شده را بر مثل کیلی یا وزنی که در آنست امام گفت که نیست پروایی با آن پنجم حل سألت ابا عبد الله
علیه السلام عن رجل له نعم یبیع البانها بغیر کیل قال نعم حتی تنقطع او شیء منها شرح
النعم بفتح نون و فتح و سکون عین بی نقطه کله شتر و قدر مشترک میان کله شتر و کله گوسفند بغیر کیل عبارتست
از اینکه شیر را دوشیده و میفروشند که در ان حال آنچه حاصل شود از مشتری باشد نعم بفتح نون و فتح عین
و سکون میم است یا بکسر نون و سکون عین و فتح میم است و بنا بر اول حرف تصدیقست و مبیع بتقدیر
استفهامست و بنا بر دوم فعل مدحست تنقطع بصیغه غائبه معلوم باب انفعالست و ضمیر مستتر راجع بالبانها
و شیء عطف بر ضمیر مستتر است یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از مردی که او راست کله شتری
آیا میفروشد شیرهای آنها را بی کیلی امام گفت که آری تا وقتی که جمیع آنها برطرف شود و یا تا وقتی که چیزی
از آنها برطرف شود و مراد اینست که بتعیین زمان مبیع میباید کرد و بنا بر شق دوم آنچه بعد برطرف
شود و سایر شیران دوشیده باشند تبع آنها از تابع است ششم حل عن سماعة قال سألته عن اللبن
یشتری و هو فی الضرع قال لا الا ان یحلب لک اسکرجة فیقول اشتر منی هذا اللبن الذی
فی الاسکرجة و ما فی ضروعها بثمن مسمی فان لم یکن فی الضرع شیء کان ما فی الاسکرجة
شرح یشتری بصیغه مضارع غائب مجهول یا غائب مجهول یا متکلم معلوم بتقدیر استفهامست و او حالیه است
یحلب بصیغه مضارع غائب مجهول باب نصر و مفرد است الاسکرجه بضم همزه و سکون سین بی نقطه و ضم کاف
و سکون را بی نقطه و جیم معرب معرب اسکوره بضم همزه و سکون سین و آن پیاله بزرگست اسم کان مستتر
راجع بگرجیه شده است ما موصوله خبر کان است یعنی روایتست از سماعه که از راویان امام جعفر صادق

و امام موسی کاظم علیهما السلام است گفت که پرسیدم امام را از شیر که آیا خریده میشود در حالی که آن در پستان است
امام گفت نه مگر آنکه دوشیده شود برای تو اسکوره پس بایع گوید که بخر از من این شیر را که در اسکوره است
و آنچه را که در پستانهای شتران است مثلا بهای معین پس اگر نباشد در آن پستانها چیزی از شیر میشود
خریده تو آنچه در اسکوره است بدانکه دفع منافات میان این حدیث و سابق به دو وجه ممکن است
اول حمل سابق بر این زیرا که انضمام اسکوره باعث یقین کیل شیر میشود دوم حمل این بر سابق بنا
بر اینکه این برای قطع نزاع باشد و برای صحت اصل بیع نباشد نظیر آنچه گذشت در شرح حدیث هفتم
باب بیع الثمار و شراء نمک که باب سیزدهم است که بیع حاصل نخل به انضمام جزئی صحیح است و با وجود
آن ضم جزئی میباید کرد برای قطع نزاع ششم حدیث قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اشْتَرِي مِائَةَ
رَاوِيَةٍ مِنْ زَيْتٍ فَأَعْرِضُ رَاوِيَةً وَاثْنَتَيْنِ فَأَتَّزِنُهُمَا ثُمَّ آخُذُ سَائِرَهُ عَلَى قَدْرِ ذَلِكَ قَالَ لَا بَأْسَ
شرح الراویه براء بی‌نقطه و الف و کسر واو و تخفیف یاء دو نقطه پایین خیک آب که از دو پوست یا سه پوست
است و مراد اینجا خیک بزرگیست که بجای پیمانه است پس وارسیدن دو راویه برای کمال احتیاط است
بقرینه آنچه گذشت در حدیث چهارم باب شراء الطعام و بیعه که باب سیزدهم و چهاردهم است که وارسیدن
یکی بس کافی نیست از وارسیدن تمامی و دیگر اعرض بصیغه مضارع متکلم معلوم باب ضرب است فاتزن
بیالست از زن بفتح همزه و تشدید تاء دو نقطه بالای مفتوحه که اولش منقلب از واو است بصیغه مضارع
متکلم معلوم باب افتعال است یعنی گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که میخرم صد خیک پیمانه را از روغن زیتون
پس وا میرسم یک خیک را یا دو خیک را پس وزن میکنم آنها را بعد از آن میگیرم باقی روغن
زیتون را بنا بر قدر آن پیمانه امام گفت که نیست پروایی هفتم حدیث قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
مَا تَقُولُ فِي رَجُلٍ اشْتَرَى مِنْ رَجُلٍ أَصْوَافَ مِائَةِ نَعْجَةٍ وَمَا فِي بُطُونِهَا مِنْ حَمْلٍ بِكَذَا وَكَذَا
دِرْهَماً قَالَ لَا بَأْسَ بِذَلِكَ إِنْ لَمْ تَكُنْ فِي بُطُونِهَا حَمْلٌ كَانَ رَأْسُ مَالِهِ فِي الصُّوفِ شرح النعجه بفتح

نون و سکون عین بی‌نقطه و جیم ماده الحمل بفتح حاء و فتح میم بره و بسکون میم بچه که در شکم است یعنی گفتم امام جعفر
صادق علیه السلام را که چه میگویی در مردی که خرید از مردی پشمهای صد میش ماده را و آنچه را که در شکمهای
آنها است از بره بچنین و چنین درهم امام گفت که نیست پروایی با آن بیان این آنکه اگر نباشد در شکمهای
آنها بره میشود سرمایه مشتری در پشم نهم حدیث سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ قُلْتُ لَهُ أَيَصْلُحُ
لِي أَنْ أَشْتَرِيَ مِنَ الْقَوْمِ الْجَارِيَةَ الْآبِقَةَ وَأُعْطِيَهُمُ الثَّمَنَ وَأَطْلُبَهَا أَنَا قَالَ لَا يَصْلُحُ شِرَاؤُهَا
إِلَّا أَنْ تَشْتَرِيَ مِنْهُمْ مَعَهَا شَيْئاً ثَوْباً أَوْ مَتَاعاً فَتَقُولَ لَهُمْ أَشْتَرِي مِنْكُمْ جَارِيَتَكُمْ فُلَانَةَ
وَهَذَا الْمَتَاعَ بِكَذَا وَكَذَا دِرْهَماً فَإِنَّ ذَلِكَ جَائِزٌ شرح مراد از متاع اینجا غیر درهم است و مقابل آن
با ثوب تخصیص کرده آن را بغیر ثوب نیز یعنی پرسیدم امام موسی کاظم علیه السلام را گفتم او را که آیا خوب میشود
برای من اینکه خریداری کنم از جماعت کنیز گریخته را و دهم ایشان را بها و طلب کنم کنیز را من امام گفت که خوب
نمیشود خریدن آن کنیز مگر آنکه خریداری کنی از ایشان با آن کنیز چیزی را جامه را یا متاعی دیگر را پس بگویی
ایشان را که خریداری میکنم از شما کنیز شما فلانه را و این متاع را بچنین و چنین درهم چه بدرستی که آن
جایز است دهم حدیث عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ
نَهَى أَنْ يُشْتَرَى شَبَكَةُ الصَّيَّادِ يَقُولُ اضْرِبْ بِشَبَكَتِكَ فَمَا خَرَجَ فَهُوَ مِنْ مَالِي بِكَذَا
وَكَذَا شرح الشبکه بفتح شین بانقطه و فتح باء یک نقطه دام ماهی و مانند آن مفعول منصوب و بدل اشتری
و ضمیر مستتر راجع بمشتری است با در بشبکتک برای تقویت است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام
گفت که بدرستی که امیر المؤمنین صلوات الله علیه نهی کرد از اینکه خریده شود دام شکار کننده از اینکه
گوید که بزن دام تا پس آنچه بیرون آمد پس آن از مال من باشد بچنین و چنین از درهم یازدهم حدیث
عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِذَا كَانَتْ أَجَمَةٌ لَيْسَ فِيهَا قَصَبٌ أُخْرِجَ شَيْءٌ مِنَ السَّمَكِ
فَيُبَاعُ وَمَا فِي الْأَجَمَةِ شرح الاجمه بفتح همزه و فتح جیم نیستان که آب در آن میباشد پس فیها قصب

عبارت از امیست که نی ان بریده شده و آنچه بعد از ین روید از نخل نی فروخته میشود و اخرج بصیغه ماضی غایب
مجهول باب افعالست یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که چون باشد نیستانی که نباشد
دران نی بیرون آورده میشود از آب آن چیزی از ماهی پس فروخته میشود آن ماهی و آنچه دران نیستان
بعد از ین روید دوازدهم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الرَّجُلِ يَتَقَبَّلُ بِجِزْيَةِ رُؤُوسِ الرِّجَالِ
وَبِخَرَاجِ النَّخْلِ وَالْآجَامِ وَالطَّيْرِ وَهُوَ لَا يَدْرِي لَعَلَّهُ لَا يَكُونُ مِنْ هَذَا شَيْءٌ أَبَداً أَوْ يَكُونُ قَالَ
إِذَا عَلِمَ مِنْ ذَلِكَ شَيْئاً وَاحِداً أَنَّهُ قَدْ أَدْرَكَ فَاشْتَرِهِ وَتَقَبَّلْ بِهِ شرح یتقبل بقاف و با بیکنقطه
بصیغه مضارع غایب معلوم باب تفعل است التقبل قبول کسی دادن مبلغی بعامل سلطان بعوض آنچه عامل او
واگذارد از زمین و مانند آن پس مفعول به اینجا محذوفست بتقدیر یتقبل کذا و کذا درهما و بجزیه برای تعدیت
است رجال عبارتست از مردان اهل ذمه و اشارتست بانکه زنان و نابالغان و مانند ایشان
از اهل ذمه سرشمار نمیدهند چنانچه گذشت در کتاب الجهاد در حدیث ششم باب وصیة رسول الله صلی الله علیه و آله
تا آخر که باب بیستم است و الاجام عطفست بر خراج یا بر النخل بهمین است و الطیر و مراد طیر آجام است
ابدا بمعنی اصلا است ادرک بصیغه ماضی غایب معلوم باب افعالست فاشتره بصیغه غایب معلوم باب
افتعال جزای شرطست تقبل بصیغه ماضی غایب معلوم باب تفعل است یعنی روایتست از امام جعفر صادق
علیه السلام در مردی که قبول میکند دادن مبلغی را بعامل سلطان بعوض سرشمار مردان اهل ذمه و بعوض خراج
درخت خرما و بعوض نیستانها که مال امامست و بعوض مرغان که در نیستانها شکار کرده میشوند و آنمرد
نمیداند شاید که شان این باشد که حاصل نشود از ین چیزی اصلا یا حاصل شود امام گفت که چون
از جمله آنچه مذکور شد چیزی را اینکه آن بتحقیق رسید پس بخرد آنرا که مذکور شد و قبول میکند بر خود دادن
مبلغی را بعوض آنچه مذکور شد سیزدهم اصل سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ رَجُلٍ يَشْتَرِي الْجِصَّ
فَيَكِيلُ بَعْضَهُ وَيَأْخُذُ الْبَقِيَّةَ بِغَيْرِ كَيْلٍ فَقَالَ إِمَّا أَنْ يَأْخُذَ كُلَّهُ بِتَصْدِيقِهِ وَإِمَّا أَنْ يَكِيلَهُ كُلَّهُ

شرح اما دو جا بکسر همزه و تشدید میم عاطفه است ان دو جا بفتح همزه و سکون نون مصدریه است و مصدر خبر
مبتدای محذوفست نظیر آنچه بیان شد در شرح حدیث دوم این باب ضمیر بتصدیقه راجع ببایع است و اضافه
مصدر بمفعولست یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از مردی که میخرد گچ را پس کیل میکند بعض آنرا
ومیگیرد باقیمانده را بیکیلی امام گفت که لازم یا امنیست که بگیرد مجموع گچ را براستگو شمردن او بایع را در چهار
از کیل مجموع گچ یا امنیست که مشتری کیل کند گچ را بهمگی آن مراد امنیست که در صورت اخذ بقیه بغیر کیل جایز نیست
زیرا که در کیل بعض آن معلوم نمیشود مشتری را و نه بایع را که بقیه چه مقدارست پس اشترا مجازفه خواهد بود باب سی و
چهارم اصل باب بیع المتاع و شراءه شرح مراد بمتاع اینجا جنس است یعنی غیر نقره و طلا یعنی این باب بیان
فروختن جنس و خریدن آنست و درین باب بیست و هشت حدیثست اول اصل عَنِ الْحَلَبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ رَجُلٍ اشْتَرَى ثَوْباً وَلَمْ يَشْتَرِطْ عَلَى صَاحِبِهِ شَيْئاً فَكَرِهَهُ ثُمَّ رَدَّهُ عَلَى صَاحِبِهِ
فَأَبَى أَنْ يَقِيلَهُ إِلَّا فَإِنْ جَهِلَ فَأَخَذَهُ وَبَاعَهُ بِأَكْثَرَ مِنْ ثَمَنِهِ رَدَّ عَلَى صَاحِبِهِ الْأَوَّلِ مَا زَادَ شرح

بِوَضِيعَةٍ قَالَ لَا يَصْلُحُ لَهُ أَنْ يَأْخُذَهُ
بِوَضِيعَةٍ

الاشتراط کردن التزام بر کسی یقیله بقاف و یاء دو نقطه پایین و ضمیر راجع بمشتری بصیغه مضارع غایب معلوم
باب افعالست الاقاله کسی را ناکرده کاری انگاشتن و در بعض نسخ بیا یکنقطه و ضمیر راجع بثوب از باب
علم است و آن مناسب این مقام نمینماید زیرا که اگر قبول ثوب بعقدی علحده باشد این حکم ندارد الوضیعه
بفتح واو و کسر ضاد با نقطه و سکون یاء دو نقطه پایین و عین بینقطه مصدر باب علم نقصان در تجارت
یعنی روایتست از حلبی از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که پرسیدم امام را از مردی که خرید جامه را
و شرط نکرد بر صاحبش چیزی را بمعنی که برای خود اختیار فسخ قرار نداد اصلا پس ناخوش شمرد آن جامه
بعد از آن رد کرد آنرا بر صاحبش که بایعست پس ابا کرد صاحبش از ینکه اقاله کند مشتری را مگر بنقصانی از بهای
آن امام گفت که خوب نمیشود برای صاحبش اینکه بگیرد آنرا بنقصانی پس اگر صاحبش جاهل مسئله باشد
پس بگیرد آنرا بنقصان از بهای آن و فروشد آنرا بیشتر از بهای آن بر میگرداند بر صاحب اول آنچه زیادتی

اولست آنچه را که زیاد شد مراد مرکب از قدر نقصان از بهای قدر زیاد بر بهاست یا مراد زیاد بر بهاست
دوم حدیث عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ فِي رَجُلٍ قَالَ لِرَجُلٍ بِعْ لِي ثَوْباً بِعَشَرَةِ دَرَاهِمَ فَمَا
فَضَلَ فَهُوَ لَكَ قَالَ لَيْسَ بِهِ بَأْسٌ شرح فضل بفا و ضاد با نقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب نصر یا باب
علم است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام اینکه او گفت در مردی که گفت مردی را که
بفروش برای من جامه مرا بده درهم پس هرچه زیاد بر ده درهم شود از بهای آن زیادی از تو باشد
امام گفت که نیست آن را پروایی سیوم حدیث عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي رَجُلٍ يَحْمِلُ الْمَتَاعَ لِأَهْلِ
السُّوقِ وَقَدْ قَوَّمُوا عَلَيْهِ قِيمَةً فَيَقُولُونَ بِعْ فَمَا ازْدَدْتَ فَلَكَ فَقَالَ لَا بَأْسَ بِذَلِكَ وَلَكِنْ لَا
يَبِيعُهُ مُرَابَحَةً شرح یحمل بیا بی نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب ضرب است و مراد بحمل متاع بر داشتن
متاع بر دوش خود است برای فروختن چنانچه دست فروشان میکنند لاهل صفت المتاع است
زیرا که الف لام برای عهد ذهنی است پس در حکم نکره است یا حال المتاع است و واو حالیه است
قوموا بقاف از باب تفعیل است ضمیر جمع راجع باهل السوق است ازددت بزای با نقطه و دو دال
بی نقطه که اول آنها منقلب از تاء افتعال است بصیغه ماضی مخاطب معلوم معتل العین باب افتعال است
لا یبیعه بیا بی نقطه و یا دو نقطه یا بین و عین بی نقطه و ضمیر مفرد راجع بمتاع است بصیغه نفی مضارع
غایب معلوم بمعنی نهی است و در بعض نسخ بضمیر جمع است و آن راجع بمشتریانست که مفهوم است
از بع و در بعض نسخ بصیغه نهی غایب و ضمیر جمعست مرابحة منصوبست مفعول مطلق برای نوع است لا بد
بیان مرابحه برای طلب فائده زیاده بران بتفصیلی که می آید در شرح حدیث هفتم باب آینده
یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام در مردی که بر میدارد متاع را که از اهل بازارست
در حالی که تحقیق قیمت کرده اند آن متاع را برای او قیمتی پس میگویند او را که بفروش مشتریان پس هرچه
زیاد در قیمت گرفته باشی پس از تو است امام گفت که نیست پروایی با آن و لیکن نفروشند آن

متاع را فروختن مرابحه زیرا که متضمن دروغ میشود چهارم حدیث عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَا بَأْسَ
بِأَجْرِ السِّمْسَارِ إِنَّمَا يَشْتَرِي لِلنَّاسِ يَوْماً بَعْدَ يَوْمٍ بِشَيْءٍ مُسَمًّى إِنَّمَا هُوَ بِمَنْزِلَةِ الْأُجَرَاءِ شرح
ضمیر هو راجع بسمسار است یا راجع باجر است و بنا بر اول اجرا بضم همزه و فتح جیم و را بی نقطه و الف
ممدود جمع اجیر است بمعنی مزدوران و بنا بر دوم بکسر همزه و سکون جیم و را بی نقطه و الف و همزه منقلبه
از یا مصدر باب افعالست بمعنی جاری ساختن وظیفه بر کسی و موافق اولست آنچه می آید در حدیث
هفتم باب الدلالة في البيع تا آخر که بر تصدیق جهل و ظلم است یعنی روایتست از امام محمد باقر علیه السلام گفت
که نیست پروایی بمزد دلال بیان این آنکه جز این نیست که میخرد متاع را برای مردمان در روزی بعد
روزی بمزدی معین جز این نیست که او مانند مزدورانست مراد اینست که چون دلال در هر روزی
برای مردمان خرید میکند کمال اطلاع بر قیمت متاع دارد پس وجود او ضرورست برای اینکه مسلمانان
مغبون نشوند و بیع و شرا از و منعقد شود پنجم حدیث سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ السِّمْسَارِ
يَشْتَرِي بِالْأَجْرِ فَيُدْفَعُ إِلَيْهِ الْوَرِقُ وَيُشْتَرَطُ عَلَيْهِ أَنَّكَ تَأْتِي بِمَا تَشْتَرِي فَمَا شِئْتُ أَخَذْتُهُ
وَمَا شِئْتُ تَرَكْتُهُ فَيَذْهَبُ فَيَشْتَرِي ثُمَّ يَأْتِي بِالْمَتَاعِ فَيَقُولُ خُذْ مَا رَضِيتَ وَدَعْ مَا كَرِهْتَ
قَالَ لَا بَأْسَ شرح یدفع بصیغه مجهولست الورق بفتح واو و کسر و سکون و فتح را بی نقطه و قاف و بکسر و ضم واو
و سکون را مسکوک نقره و اینجا عبارتست از دراهمی که بآنها خرید میشود یا عبارتست از درهمی که
مزد دلالست یشترط بصیغه مضارع غائب مجهول باب افتعالست انک بکسر همزه مضمون شرطست یا بفتح
همزه نایب فاعلست تشتری در اول بصیغه مضارع مخاطب معلوم باب افتعالست و در دوم بصیغه غائب
است و مراد باشترا خریدارست یعنی تشخیص قیمت بی آنکه صیغه بیع و شرا واقع شود شئت دو جا بصیغه
متکلم است و در اول بتقدیر شئت اخذه است و در دوم بتقدیر شئت ترکه است یعنی پرسیدم امام
جعفر صادق علیه السلام را از دلالی که میخرد برای مردمان بمزد پس داده میشود بسوی او دراهم و شرط کرده

میشود و برادر نبد رستی که تو می آوری آنچه را که خریداری میکنی پس آنچه خواهم میگیرم آنرا و آنچه خواهم ترک
میکنم آنرا پس میرود و پس خریداری میکند بعد از آن می آورد متاع را پس میگوید که بگیر آنچه را که خواستی
و بگذار آنچه را که نخواستی امام گفت که نیست پروایی **متن** سهل سَأَلْتُ اَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
عَنِ الرَّجُلِ يَشْتَرِي الْجِرَابَ الْهَرَوِيَّ وَالْقُوهِيَّ فَيَشْتَرِي الرَّجُلُ مِنْهُ عَشَرَةَ اَثْوَابٍ فَيَشْتَرِطُ عَلَيْهِ خِيَارَهُ
كُلُّ ثَوْبٍ بِرِبْحِ خَمْسَةٍ اَوْ اَقَلَّ اَوْ اَكْثَرَ فَقَالَ مَا اُحِبُّ هٰذَا الْبَيْعَ اَرَاَيْتَ اِنْ لَمْ يَجِدْ خِيَارًا
غَيْرَ خَمْسَةِ اَثْوَابٍ وَوَجَدْتَ بَاقِيَهُ سَوَاءً فَقَالَ لَهُ اِسْمٰعِيلُ ابْنُهُ اِنَّهُمْ قَدِ اشْتَرَطُوا عَلَيْهِ اَنْ يَاْخُذَ
خِيَارَهَا اَرَاَيْتَ اِنْ لَمْ تَكُنْ اِلَّا خَمْسَةُ اَثْوَابٍ وَوَجَدَ الْبَقِيَّةَ سَوَاءً وَقَالَ مَا اُحِبُّ هٰذَا
وَكَرِهَهُ لِمَوْضِعِ الْغَبْنِ **شرح** الجراب بکسر جیم و تخفیف را منقطه و الف و با یک نقطه انبان و مراد جا
جامها است که بسته شده در ظرفی از پوست که مانند انبان است و یکجای بار ستور است الهروی
بفتح ها و فتح را منقطه و تخفیف منسوب بهراة بکسر و فتح ها که شهریست در خراسان القوهی بضم قاف
و سکون واو منسوب بقوهستان بضم قاف و سکون واو و کسر و فتح ها و سکون سین بی نقطه و تا دو نقطه
با الف معرب کوهستانست جوهری گفته القوهی ضرب من الثیاب بیض و صاحب قاموس گفته قوهستان
بالضم موضع و کوره بین نیسابور و هراة قصبتها قاین و طبس و بلد بکرمان قرب جیرفت و منه ثوب
قوهی لما نسج بها او کل ثوب اشبهه یقال له قوهی وان لم یکن من قوهستان واو در والقوهی برای
عطف انتخاب و برای عطف انفراد میتواند بود و مؤید احتمال اولست خمسة اثواب زیرا که بنا
بر احتمال دوم محتمل است که جمیع برابر باشند ضمیر منه راجع برجل اولست یا راجع بجراب است یشترط
بصیغه معلوم است و ضمیر مستتر راجع برجل دوم است ضمیر علیه راجع برجل اولست کل منصوب بدل خیاره
است احب بصیغه متکلم باب افعال است ارایت بهمزه استفهام و صیغه مخاطب بمعنی اخبرنی است ان
بکسر همزه و سکون نون شرطیه است لم یجد بصیغه مخاطب است و جدت نیز بصیغه مخاطب است ضمیر

وضمیر

فقال
منهم عشرة فردد علیه مرارا
فقال ابو عبدالله انما اشترط علیه
ان یاخذه

وضمیر اشترطوا و ضمیر منهم راجع برجل اول و جماعت اوست اگرچه مذکور نشده ضمیر علیه و ضمیر مستتر در یاخذ راجع
برجل دوم است ردد براء منقطه و دو دال منقطه بصیغه ماضی معلوم باب تفعیل است و ضمیر مستتر
راجع باسمعیل است ضمیر علیه راجع با امام است مرارا بکسر میم جمع مره است و قایم مقام مفعول مطلق است
تقدیر تردیدا مرارا ضمیر اشترط راجع برجل اول و ضمیر علیه راجع برجل دوم است و این از قبیل مجاز مشاکله
یا ضمیر اشترط راجع برجل دوم و ضمیر علیه راجع برجل اولست مجاز و بر هر تقدیر ضمیر یاخذ راجع برجل
دوم است لم یکن بصیغه غائب است و ضمیر مستتر راجع بخیاره است خمسة منصوب باستثنای مفرغ است **یعنی**
پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از مرد که میخرد بسته بار را که مرکب است از جامه هروی که هرات
و جامه قوهی پس میخرد مردی از مرد اول ده جامه را پس شرط میکند مرد دوم بر مرد اول بهترهای بسته
بار را هر جامه را بفایده پنج درهم یا کمتر یا بیشتر پس امام گفت که دوست نمیدارم این فروختن را
خبر ده مرا که اگر نیابی بهترها را غیر پنج جامه و یابی باقی آن بسته را برابر چگونه خواهد شد حال مرد دوم گفت
امام را اسمعیل پسرش که بدرستی که جماعت مرد اول بتحقیق شرط کرده اند بر مرد دوم که بگیرد از ایشان ده جامه
پس اسمعیل برگردانید سخن خود را بر امام چندبار پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام که جز این نیست که
مرد اول شرط کرده بر مرد دوم که بگیرد بهترهای جامها را خبر ده مرا که اگر نباشد بهترها مگر پنج جامه و یافته
دوم باقیمانده را برابر چگونه خواهد شد حال مرد دوم و امام گفت که دوست نمیدارم این را و امام
ناخوش شمرد آن بیع را برای جای بازی دادن یعنی احتمال صورتی که رجل دوم بازی خورده باشد
در آن **متن** سهل عَنْ اَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ يُكْرَهُ اَنْ يَشْتَرِيَ الثَّوْبَ بِدِينَارٍ غَيْرَ دِرْهَمٍ
لِاَنَّهُ لَا يُدْرٰى كَمِ الدِّينَارُ مِنَ الدِّرْهَمِ **شرح** هر یکی از یکره و یشتری و یدری بصیغه مجهول است غیر
منصوبست ضمیر لانه ضمیر شانست کم استفهامیه است الدینار مرفوعست من بمعنی نسبت است شکل آن
مثل لیعنی **یعنی** روا نیست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که مکروه است آنکه خریده شود جامه

بیکدینار طلا که قیمت یکدرهم زیرا که شان این نیست که دانسته نمیشود که چند برابر است دینار نسبت بدرهم
مراد اینست که این نسبت مختلف میشود و محل نزاع میشود و باب هشتاد و پنجم باب بیع المرابحه شرح این
باب بیان فروختن چیزی بفایده معلومه بعد از بیان سرمایه است درین باب هشت حدیث اول اصل

عَنْ أَبِي حَمْزَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ يَشْتَرِي الْمَتَاعَ جَمِيعاً بِالثَّمَنِ
ثُمَّ يُقَوِّمُ كُلَّ ثَوْبٍ بِمَا يَسْوَى حَتَّى يَقَعَ عَلَى رَأْسِ مَالِهِ جَمِيعاً أَ يَبِيعُهُ مُرَابَحَةً قَالَ لَا حَتَّى يُبَيِّنَ
لَهُ أَنَّمَا قَوَّمَهُ شرح یقوم بصیغه مضارع غایب معلوم باب تفعیل است یسوی بسین بی نقطه بصیغه مضارع
غایب معلوم باب علم است و ضمیر مستتر راجع بکل ثوب است و عاید ما محذوفست بتقدیر یسواه ضمیر منصوب
در یبیعه راجع بکل ثوب است مرابحه منصوب مفعول مطلق برای نوعست چنانچه ظاهر است از شرح عنوان
این باب انما بفتح همزه و تشدید نون برای حصر است مثل آیت سوره کهف یوحی الی انما الهکم اله
واحد قومه بصیغه ماضی غایب معلوم باب تفعیل است یعنی روایتست از ابی حمزه از امام محمد باقر علیه السلام
گفت که پرسیدم امام را از مردی که میخرد جامه‌ها را همگی ببها بعد از آن قیمت میکند پیش خود هر جامه را
بآنچه می‌ارزد تا آنکه قرار گیرد بر سرمایه خود همگی آیا میفروشد هر جامه را علیحده فروختن مرابحه امام گفت که
نه مگر آنکه بیان کند برای مشتری که جز این نیست که بایع قیمت کرده پیش خود آن جامه را علیحده نخریده دوم

اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَدِمَ لِأَبِي مَتَاعٌ مِنْ مِصْرَ فَصَنَعَ طَعَاماً وَ دَعَا لَهُ
التُّجَّارَ فَقَالُوا إِنَّا نَأْخُذُهُ مِنْكَ بِدَه دَوَازْدَه فَقَالَ لَهُمْ أَبِي وَ كَمْ يَكُونُ ذَلِكَ قَالُوا فِي عَشَرَةِ آلَافٍ
أَلْفَيْنِ فَقَالَ لَهُمْ أَبِي فَإِنِّي أَبِيعُكُمْ هَذَا الْمَتَاعَ بِاثْنَيْ عَشَرَ أَلْفاً فَبَاعَهُمْ مُسَاوَمَةً شرح بده
بصیغه ماضی غایب معلوم باب علم است ضمیرش راجع بمتاعست یا راجع بطعامست مراد بأخذه بده
دوازده اینست که بی تعیین راس المال صیغه بیع و شرا گفته شود و بعد از آن تعیین راس المال
شود و این فاسد است چنانچه می‌آید در حدیث ششم باب العینه که باب هشتاد و نهم است زیرا که

ربح

ربح مجهول است که استفهام اینجا برای تقریر است نظیر آیت سوره طه و ما تلک بیمینک یا موسی زیرا که امام
علیه السلام عالمست بجمیع آنها المساومه مصدر باب مفاعله بها کردن بمبلغی معین مساومه منصوب مفعول مطلق
برای نوعست یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که آمد برای پدرم متاعی از مصر پس ساخت
طعامی و دعوت کرد برای آن تاجران را پس گفتند پدرم را که بدرستی که ما میگیریم آن متاع را از تو بفایده به
ده دوازده گفت ایشان را که چند میشود آن فایده گفتند که در ده هزار درهم مثلا دو هزار میشود پس گفت
ایشان را پدرم که بدرستی که من میفروشم شما را بدوازده هزار درهم پس فروخت بایشان فروختن مساومه
مراد اینست که پیش از ایقاع صیغه بیع و شرا تعیین راس المال کرد و نفعی معین بر آن افزود پس بیع
معین کرد سیوم اصل عَنْ جَرَّاحٍ الْمَدَائِنِيِّ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنِّي أَكْرَهُ بَيْعَ دَه يَازْدَه وَ دَه

دَوَازْدَه وَ لَكِنْ أَبِيعُكَ بِكَذَا وَ كَذَا شرح تفسیر بیع ده یازده و وجه فساد آن مذکور شد در شرح حدیث
سابق و لکن ابیعک بتقدیر و لکن لا اکره ابیعک است پس جمله ابیعک بکذا و کذا محکیه است و در حکم مفروضست
یعنی روایتست از جراح بفتح جیم و تشدید راء بی نقطه و الف و حاء بی نقطه مداینی گفت که گفت امام جعفر صادق
علیه السلام که بدرستی که من ناخوش میشمرم بیع ده یازده و ده دوازده را مثلا و لیکن ناخوش نمیشمرم
اینکه فروخته شده بگویم که میفروشم متاع را چنین و چنین فروختن بها کردن بمبلغی معین چهارم اصل

قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنِّي لَأَكْرَهُ بَيْعَ عَشَرَةٍ بِإِحْدَى عَشْرَةَ وَ عَشَرَةٍ بِاثْنَيْ عَشْرَةَ وَ نَحْوَ ذَلِكَ مِنَ الْبَيْعِ

وَ لَكِنْ أَبِيعُكَ بِكَذَا وَ كَذَا مُسَاوَمَةً قَالَ وَ أَتَانِي مَتَاعٌ مِنْ مِصْرَ فَكَرِهْتُ أَنْ أَبِيعَهُ كَذَلِكَ
وَ عَظُمَ عَلَيَّ فَبِعْتُهُ مُسَاوَمَةً شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام که بدرستی که من هر آینه کراهت
دارم فروختن ده بیازده را و ده بدوازده را و مانند آنرا از جمله فروختن در صورتی که راس المال
مجهول باشد و لیکن کراهت ندارم اینکه فروخته شده بگویم که میفروشم این متاع را چنین و چنین فروختن
بها کردن بمبلغی معین امام گفت که آمد مرا متاعی از مصر پس کراهت کردم اینکه فروشم آنرا چنان

وعشرة ثم

ومشکل شد بر من فروختن چنان پس فروختم آنرا فروختن بها کردن بمبلغی معین متن حسن عن اسمعیل بن عبد
الخالق قال قلت لابی عبد الله علیه السلام انا نبعث بالدراهم لها صرف الی الاهواز فیشتری لنا
بها المتاع ثم نلبث فاذا باعه وضع علیه صرفه فاذا بعناه کان علینا ان نذکر له صرف
الدراهم فی المرابحة یجزینا عن ذلک فقال لا بل اذا کانت المرابحة فاخبره بذلک وان کان
مساومة فلا باس شرح نبعث بنا یکنقطه وعین بی‌نقطه وثا سه نقطه بصیغه مضارع متکلم مع الغیر معلوم
باب منع بتقدیر نبعث وکیلا است با در بالدراهم برای مصاحبت است لها صرف جمله حالیه است ومراد
اینست که دراهم کوفه اعتبار داشت ندراهمی که در اهواز میباشد وبمعیار خرید وفروخت اهواز برابر نبادست
مثل اینکه ده درهم کوفه در خرید متاع دوازده درهم اهواز حساب شود اهواز بفتح همزه وسکون ها والف
وزای با نقطه مملکتی است میان بصره وفارس صاحب قاموس گفته الهوز بضم الخلق والناس یقول ما فی الهوز
مثلک وما ادری ای الهوز هو والاهواز تسع کور بین البصرة وفارس لکل کورة منها اسم ویجمعهن الاهواز
ولا یفرد واحدة منها بهوز وهی رامهرمز وعسکر مکرم وتستر وجندیسابور وسوس وسرق ونهر تیری وایذج
ومناذر فیشتری بصیغه معلوم است وضمیر مستتر راجع بوکیل است ضمیر بها راجع بالدراهم است المتاع
منصوب است نلبث بنون وبا یکنقطه وثا سه نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب علم عطف بر نشتری است
فاذ بکسر همزه وسکون ذال بانقطه است اباعه بیا یکنقطه وعین بی‌نقطه بصیغه ماضی غائب معلوم باب
افعال مضاف الیه ظرف است وضمیر مستتر راجع بوکیل است وضمیر بارز راجع بمتاع است الا باعه جزا را
در عوض بیع در آوردن و اینجا عبارتست از نوشتن بر هر جامه که چند درهم اهواز خریده شده برای
فرستادن آن سوی موکل تا نفروشد وضع بضاد با نقطه وعین بی‌نقطه بصیغه ماضی غائب معلوم باب
منع عامل ظرف است وضمیر مستتر راجع بوکیل است الوضع گذاشتن ومراد اینجا نوشتن است علیه جزء سابق
که مقدم شده صرف مرفوع ومبتدا است و اینجا مفعول وضع است فاذا بالف است و شرطیه است بعناه

بعنو

بصیغه ماضی باب ضرب جمله شرطیه است کان المرابحة جمله جزا است وضمیر له راجع بمشتری است یجزینا بجیم وزای با نقطه
وهمزه که گاهی منقلب بیا و ساکن میشود بصیغه مضارع غائب معلوم باب افعال بتقدیر استفهام است
وضمیر مستتر راجع بمصدر وضع است مشار الیه ذلک در اول ان یذکر است کانت از افعال تامه است
والمرابحة مرفوعست ومیتواند بود که از افعال ناقصه باشد وضمیر مستتر راجع بمصدر بعنا باشد و تانیث
باعتبار المرابحة باشد که منصوب وخبر است برعکس دو احتمال هم در ان کان مساومة فاخبره بصیغه امر باب
افعالست مشار الیه ذلک در دوم صرف الدراهم است ومقصود بیان خصوصیت صرفست زیرا که آن
مختلف میباشد یا مقصود تصریح بصرف وعدم اکتفا بنوشتن الیست که بر جامه است زیرا که مشتری گاهی
از ان غافل میباشد متن حسن روایتست از اسمعیل بن عبد الخالق کوفی گفت که گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را
که بدرستی که ما میفرستیم از کوفه وکیلی را با دراهم بجائی که آن دراهم را است صرفی سوی اهواز پس آن
وکیل میخرد برای ما بآن دراهم متاع را بعد از ان وکیل ذلک میکند در اهواز پس در وقتی که در عوض
بیع در می آورد آن متاع را بنوشتن رأس المال شده پس جمع با لا رفته پس چون فروشیم در کوفه آن
متاع را بود لازم بر ما اینکه ذکر کنیم برای مشتری صرف درهمها را که داخل رأس المال شده در بیع مرابحه
با نوشتن وکیل بر جامها کفایت میکند ما را از ذکر صرف درهمها برای مشتری امام گفت که کفایت
نمیکند بلکه چون باشد مرابحه پس خبر ده مشتری را بصرف درهمها که در گرانی شده و اگر باشد مساومه پس نیست
بد ای بخر دادن متن حسن سالت ابا عبد الله علیه السلام عن رجل قال لی اشتر هذا الثوب
وهذه الدابة وبعنیها واربحک فیها کذا وکذا قال لا باس بذلک قال لیشترها ولا
تواجبه البیع قبل ان تستوجبها او تشتریها شرح ضمیر بعنیها راجع بدابه است مثلا زیرا که واو
در وهذه الدابة بمعنی او است واربحک برا بی‌نقطه وبا یکنقطه وحا بی‌نقطه بصیغه مضارع معلوم متکلم باب
افعال مرفوعست واز قبیل عطف خبر بر انشا نیست زیرا که بتقدیر وانا اربحک است و در تهذیب

باب البیع بالنقد والنسیه واو نیست و بنابران مجزوم است قال لیشتریها بصیغه امر غائب معلوم باب
افتعال است و ضمیر مستتر راجع برجل است و در تهذیب قال نیست لا تواجبه بجیم و با بیکنقطه بصیغه نهی
حاضر معلوم باب مفاعله است و ضمیر بارز راجع برجل و مفعول اول است المواجبه الزام بیع بایقاع
صیغه آن البیع منصوب و مفعول دوم است تستوجبها بجیم و با بیکنقطه بصیغه مضارع مخاطب معلوم باب
استفعال است الاستیجاب استحقاق و از نسخه راویست تشتریها بصیغه مضارع مخاطب معلوم باب
افتعال منصوبست یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از مردی که گفت مر که خریداری کن
اینجا مر را یا این ستور را از صاحبش و بفروش بمن آن ستور را مثلا و گفت که فائده میدهم ترا
در آن ستور چنین و چنین امام گفت که نیست پروائی بآن امام گفت که باید که آن مرد خریداری کند
از تو آن ستور را چون وعده کرده و الزام مکن آن مرد را بیع ستور مثل آنکه مستحق شوی آن ستور
را از صاحبش یا خریداری کنی آن ستور را مراد اینست که میباید که عقد اشتراء تو آن ستور را از
صاحبش مقدم باشد بر عقد بیع تو آن ستور را بآن مرد متن حل عَنْ مُيَسِّرٍ بَيّاعِ الزُّطِّي قالَ قُلْتُ
لِأَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلامُ إِنّا نَشْتَرِي الْمَتاعَ بِنَظِرَةٍ فَيَجِيءُ الرَّجُلُ فَيَقُولُ بِكَمْ تَقَوَّمَ عَلَيْكَ
فَأَقُولُ بِكَذا وَكَذا فَأَبِيعُهُ بِرِبْحٍ فَقالَ إِذا بِعْتَهُ مُرابَحَةً كانَ لَهُ مِنَ النَّظِرَةِ مِثْلُ ما لَكَ قالَ
فَاسْتَرْجَعْتُ وَقُلْتُ هَلَكْنا فَقالَ مِمَّ شرح میسر بضم میم و فتح یا دو نقطه پاین و تشدید سین
بینقطه مفتوحه و را بینقطه اهل مداین بوده و در کوفه غلام و کنیز میفروخته و بعد از آن در حجاز میبوده
که مدینه و مکه و حوالی آنها است و در انجام غلام و کنیز حبشی میفروخته یا جامه میفروخته الزطی بضم زای
با نقطه و تشدید طا بینقطه منسوب بزط که معرب جت بفتح جیم و سکون تا دو نقطه بالاست یعنی
غلام و کنیز هندی و صاحب قاموس گفته که الزط بالضم جیل من الهند معرب جت بالفتح والقیاس یقتضی
فتح معربه ایضا الواحد زطی متاع اینجا عبارتست از غلام و کنیز یا جامه النظرة بفتح نون

وکسر طا

وکسر طا با نقطه و را بینقطه مهلت دادن و مراد اینجا نسیه است تقوم بصیغه ماضی غائب معلوم باب
تفعل است التقوم بقیمت رسیدن چیزی در وقت اراده فروختن آن خواه بآن قیمت فروخته شود
و خواه نشود و آن مطاوع تقویم است پس تقوم موافق مقتضای ایمقام نیست و بجای آن قام
میباید چنانچه بیان میشود در شرح فقره آینده فابیعه بصیغه مضارع متکلم باب ضرب است مرابحه منصوب
و مفعول مطلق برای نوعست چنانچه ظاهر شد از شرح عنوان این باب یعنی روایتست از میسر فروشنده
غلام و کنیز هندی گفت که گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که بدرستی که ما میخریم امتاع ما را بنسیه
می آید مرد مشتری پس میگوید که بچند درهم قیمت شد بر تو پس میگوئیم که بچنین و چنین پس میفروشیم باو بنفع
ده دوازده مثلا پس امام گفت چون فروختی باو فروختن مرابحه شد برای او از جمله نسیه مثل آنچه ترا
میسر گفت که پس انا لله و انا الیه راجعون گفتم هلاک شدیم پس امام گفت که از چه متن حل فَقُلْتُ لِأَنَّ ما فِي
الْأَرْضِ ثَوْبٌ إِلّا أَبِيعُهُ مُرابَحَةً يُشْتَرى مِنِّي وَلَوْ وَضَعْتُ مِنْ رَأْسِ الْمالِ حَتّى أَقُولَ بِكَذا وَ
كَذا قالَ فَلَمّا رَأى ما شَقَّ عَلَيَّ قالَ أَفَلا أَفْتَحُ لَكَ باباً يَكُونُ لَكَ فِيهِ فَرَجٌ قُلْ قامَ عَلَيَّ بِكَذا
وَكَذا أَوْ أَبِيعُكَ بِزِيادَةِ كَذا وَكَذا أَيْ لا تَقُلْ بِرِبْحٍ شرح لان بکسر لام و فتح همزه و تشدید نون
مفتوحه مرکبست از حرف جر و حرف مشبهه بفعل ما نافیه است و جمله خبر ان است و اسم ان ضمیر شان
محذوفست بنا بر اعتماد بر قرینه ان من یدخل الکنیسة یوما یلق فیها جاذرا و ظباء الف لام الارض
برای عهد خارجیست و مراد موضعیست که محل تجارت میسر است الا مرکب از ان مصدریه و لا نافیه
و مصدر نائب ظرف زمانست ابیعه بصیغه مضارع متکلم معلوم باب ضرب است مرابحه منصوب و مفعول مطلق
برای نوعست یشتری بصیغه مضارع غائب مجهول باب افتعال صفت ثوب است و لو وصلیه است وضعت
بضاد با نقطه و عین بینقطه بصیغه ماضی متکلم معلوم باب منع است الوضع وا گذاشتن چیزی یعنی برای
استثنای منقطع است و میتواند بود که متصل باشد چنانچه ظاهر میشود از قول امام که افلا افتح لک بابا

اقول منصوبست بکذا وکذا بتقدیر یقوم بکذا وکذا اشتریت بکذا وکذا است بدانکه در فقیه در باب البیوع
چنین است که قلت لان ما فی الارض ثوبا اعیره الحد فیشتری منی ولو وضعت من راس المال حتی اقول
تقوم بکذا وکذا و در تهذیب در باب البیع بالنقد والنسیه چنین است که قلت ما فی الارض ثوب یقوم
بکذا وکذا ما مصدریه یا موصوله است شق بشین با نقطه و تشدید قاف صیغه ماضی غایب معلوم باب
نصر است و ضمیر مستتر راجع بجواب امام یا راجع بما است الشق بفتح شین والمشقه بفتح میم و فتح شین
صعوبت افتح بفا و تا دو نقطه بالا و حا بی نقطه صیغه مضارع متکلم معلوم باب منع مرفوعست
فرج بفتح فا و فتح را بی نقطه و جیم استفهام بقاف والف صیغه ماضی غائب معلوم باب نصر است القیام
قرار یافتن چیزی ببهائی در وقت خریدن آن ربح بیا حرف جر و کسر را بی نقطه و سکون با یکنقطه و حای
بی نقطه بی تنوین و با تنوین میتواند بود و بنا بر اول محکی است و مراد در ربح کذا وکذا است ظاهر ولا نقل
ربح اینست که مناط فرج تفاوت میان ربح و میان بزیاده نباشد بنابر اینکه اول در جای مستعمل
شود که بایع را نفعی سوای آنچه زیاد بر راس المال میگیرد حاصل نشده باشد و دوم مستعمل در اعم از آن شود
و تفاوت میان تقوم و میان قام داخل در مناط فرج نباشد و گفتن امام قام بجای تقوم از قبیل تفنن
لفظ باشد بر مبصر که چون عربی صمیم نبود غلط لفظی کرده و پنداشته که تقوم بمعنی قام است یعنی بگفتم
که برای اینکه نیست درین سرزمین جامه دروغی که نقد و ثمن آنرا امیدوارم که خریده شود از من هرچند کم کرده
باشم چیزیرا از راس المال مگر آنکه گویم که برآمد بچنین و چنین میگفت که پس دروغی که امام دید صعوبت آن
جواب را بر من گفت که آیا پس بگشایم برای تو دریکه باشد برای تو در آن گشایشی از صعوبت بگو که من
یافت بر من بچنین و چنین و میفروشم تو را بزیادتی چنین و چنین و مگو که میفروشم ربح چنین و چنین متن اصل
قلت لابی عبد الله علیه السلام انا نشتری العدل فیه مائه ثوب خیار و شرار دستشمار
فیجیئنا الرجل فیاخذ من العدل تسعین ثوبا بربح درهم درهم فینبغی لنا ان نبیع الباقی

علی مثل ما بعنا قال لا الا ان تشتری الثوب وحده شرح العدل بکسر عین بی نقطه و سکون دال بی نقطه
لنگهای بار ستور مائه مرفوعست ثوب بفتح ثا سه نقطه مجرور و منون است خیار بکسر خا با نقطه مرفوع
و صفت مائه است و شرار عطف بر خیار است بعطف انتخاب و مراد مرکبست از خیار و شرار دستشمار
بعطف دال بی نقطه و سکون سین بی نقطه و کسر تا دو نقطه بالا و سکون شین با نقطه و الف و را بی نقطه
مبنی بر کسر و مرفوعست محلا و صفت خیار و شرار است و آن معرب دستشمار بسکون تا و کسر شین و جوز
را است که عجمی است و مشتمل است بر دو التقاء ساکنین و آن جایز است در لغت عجم و عبارتست از
آنچه شمرده شود و بر سر هم بی تمیز نیک و بد از یکدیگر فیاخذ بمعنی فیشتری است بربح بحرف جر و کسر را بی نقطه
و سکون با یکنقطه و حای بی نقطه مجرور و مضافست درهم دو جا مجرور است و مراد اینست که نود جامه
انتخاب کرده و نود درهم ربح داده درانها و میتواند بود که ربح مرفوع و مبتدا باشد و درهم اول مجرور باشد
و درهم دوم مرفوع و خبر مبتدا باشد و آنچه در حکم مفرد و مدخول حرف جر باشد مثل السالک بلا الاله اذا
مقصود این باشد که فایده دو میبت داد فینبغی بتقدیر استفهامست ما موصوله و مصدریه میتواند بود و بنا
بر اول عبارتست از نود جامه و بنا بر دوم مراد بیع نود جامه است و بر تقدیر مقصود بیع دو جا مر ربح
درهم درهم است الا برای استثنای منقطع است تشتری بصیغه مخاطب است الثوب عبارتست از ده جامه
وحده بفتح واو و سکون حا بی نقطه و فتح دال بی نقطه و ضمیر راجع بثوب است و آن احترازست از آنکه
داخل دستشمار باشد یعنی گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که بدرستی که ما میخریم لنگهای باری که در آن است
جامه که نیکها و بدها بر سر هم است پس می آید نزد ما مرد پس میخرد از آن لنگهای بار نود جامه را بفایده
یک درهم یک درهم آیا پس سزاوار میشود ما را اینکه فروشیم ده جامه باقیمانده بر مانند آنچه فروختیم گفت
که نه مگر اینکه خریداری کنی آن ده جامه را بتنهایی آن یعنی که در ضمن دستشمار نباشد باب بیست و
ششم در اصل باب السلف فی المتاع شرح السلف بفتح سین بی نقطه و فتح لام و فا اسم مصدر باب افعال کم

بیان شد در شرح باب بیست و دوم فی برای بیسیت است مراد بمتاع اینجا جامه است یعنی این باب بیان
سلم برای کرفتن جامه در سر وعده است در این باب سه حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام
قال لا بأس بالسلم فی المتاع اذا وصفت الطول والعرض شرح وصفت بتاء دو نقطه وبا صیغه
مخاطب معلوم یا بصیغه مجهول است ذکر طول و عرض بعنوان مثال است و مقصود جمیع اوصافیست که قابل نزاع
مشتری و بایع است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که نیست پروائی بسلم برای جامه چون
مشخص کنی درازی و پهنا مثلا دوم اصل عن سماعة قال سألته عن السلم وهو السلف فی الحریر
والمتاع الذی یصنع فی البلد الذی انت فیه قال نعم اذا کان الی اجل معلوم شرح ذکر دو
السلف برای تعلیم است زیرا که غالب استعمال سلم در خریدن کندم وجو است چنانچه بیان شد در شرح عنوان
باب السلم فی الطعام که باب بیست و نهم است الحریر ابریشم و جامه بافته از ابریشم محض و عطف بر دوم المتاع
از قبیل عطف عام بر خاص است و مراد سایر متاعهاست انت عبارتست از مشتری و ذکر الذی انت فیه
برای سؤال از وجه خصیصت زیرا که مشتری اکر در آن شهر ساکن باشد دغدغه این میشود که شاید بکیر نتواند
خوید بخلاف کسی که مسافر باشد نعم بکسر نون و سکون عین و فتح میم فعل مدحست یعنی روایت است از سماعه که
از راویان امام موسی واجعفر صادق وامام موسی کاظم علیهما السلام است گفت که پرسیدم امام را از
سلم و آن سلف است برای ابریشم و جامه که ساخته میشود در شهری که تو در آنی امام گفت که خوبست
چون باشد تا آخر مدتی معین سیوم اصل عن معویة بن عمار عن ابی عبد الله علیه السلام قال
قال لا بأس بالسلم فی المتاع اذا سمیت الطول والعرض شرح این ظاهرست از شرح حدیث
اول این باب باب بیست و هفتم اصل باب الرجل یبیع ما لیس عنده شرح این باب بیان مردیست که
میفروشد چیزی را که ندارد درین باب سه حدیث است اول اصل قلت لابی عبد الله علیه السلام یجیئنی
الرجل یطلب منی المتاع بعشرة آلاف درهم او اقل او اکثر ولیس عندی الا بالف درهم

فاستقر

فاستعیر من جاری وآخذ من ذا وذا فابیعه منه ثم اشتریه منه او آمر من یشتریه
فارده علی اصحابه قال لا بأس به شرح الرجل عبارتست از مردی که ده هزار درهم داده و متاع
بسلم خریده و چون وعده آن رسیده آمده وطلب متاع میکند ولیس عندی الا بالف مشتمل بر اقتصارست و تقدیر
الا متاع بالف است استعاره اینجا مستعمل شده در اقتراض و آن استعاره بنعلیست از جزره و لف
بمعنی اقتراض است ابیعه منه یعنی ادفع الیه للبیع السابق است یعنی کفتم امام جعفر صادق علیه السلام
که می آید نزد من مردی که طلب میکند از من متاعی را که بسلم خریده بده هزار درهم یا کمتر یا بیشتر و نیست
نزد من مکر متاعی که بقدر هزار درهم است پس قرض میکنم از همسایه خود و میکیرم از این و از این
پس تسلیم میکنم با نزد او در عوض آنچه خریده از من بعد از آن میخرم آنرا که قرض کرده ام از او یا میفرمایم بالا
مثلا با امر میکنم وکیلی را که بخرد آنرا برای من پس رد میکنم آنرا بصاحبانش امام گفت که نیست پروا
باکن دوم اصل عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله علیه السلام قال سئل عن رجل باع ما لیس عنده ببعاه
الی اجل وضمن البیع قال لا بأس به شرح بیع دوم با فتح با و کسر قاف و سکون یا و دو نقطه یا بین مصدر
بمعنی اسم مفعولست یعنی روایت است از هشام بن سالم از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که امام پرسیده
شد از مردی که فروخت فروخته شده را که نیست نزد او تا آخر مدتی و ضامن شد آن فروخته شده را امام
گفت که نیست پروائی بآن سیوم اصل عن ابی حمزة عن ابی جعفر علیه السلام قال
سألته عن رجل اشتری متاعا لیس فیه کیل ولا وزن ایبیعه قبل ان یقبضه قال
لا بأس شرح روایت است از ابو حمزه از امام محمد باقر علیه السلام گفت که پرسیدم امام را از مردی که خرید چیزی را
که نیست در آن کیلی و نه وزنی مثل جامه و کرد کان و حیوان آیا میفروشد آنرا بدیکری پیش از آنکه
قبض کند آنرا امام گفت که نیست پروائی چهارم اصل قلت لابی عبد الله علیه السلام یجیئنی یطلب الرجل
المتاع فاقاوله علی الربح ثم اشتریه فابیعه منه فقال الیس ان شاء اخذ وان شاء

نزلة قلت بلى قال لا بأس به قلت فان من عندنا يفسده قال ولم قلت باع ما ليس عنده
قال فما يقول في السلم قد باع صاحبه ما ليس عنده قلت بلى قال فانما صلح من اجل انهم
يسمّونه سَلَماً انّ ابي كان يقول لا بأس ببيع كلّ متاع كنت تجده في الوقت الذي بعته فيه

شرح اقاوله بقاف بصيغه مضارع متكلم باب مفاعله است ذكر البس ان شاء تا آخر براي احتراز است از صورتي كه اشتراء متاع بوكالت آمرزده باشد زيرا كه در اين صورت فروختن بآمرزده بمرابحه صحيح نيست يفسده بفا و سين بي نقطه و دال بي نقطه بصيغه مضارع متكلم معلوم باب مفاعله است ذكر البس ان شاء تا آخر براي احتراز است از صورتي كه اشتراء متاع بوكالت آمرزده باشد زيرا كه در اين صورت فروختن بآمرزده بمرابحه صحيح نيست يفسده بفا و سين بي نقطه و دال بي نقطه بصيغه مضارع غائب معلوم باب تفعيل است ظاهر بلي در دوم اينست كه راوي خيال كرده باشد كه قول امام فما يقول بتقدير استفهام نباشد و ما استفهاميه باشد وليك امام عليه السلام مضايقه نكرده باشد چون حاصل هر دو يكيست و ما بنابر خيال راوي شرح ميكنيم فانما بتقدير استفهام انكاريست صلح بصيغه ماضي غائب معلوم باب منع يا باب حسن است و ضمير مستتر راجع بسلم است كنت بصيغه مخاطب است في در فيه براي تعليل و ظرفيت ميتواند بود و بر هر تقدير فيه متعلق به بعته است و بنا بر دوم تعلق نوعي از مجاز است زيرا كه آن زمان رفع مبيع است سوي مشتري بسبب بيع سابق و آنرا بيع مينامند بمجاز چنانچه ظاهر شد در حديث اول اين باب در شرح فابيعه ترجمه گفتم امام جعفر صادق عليه السلام را كه مردي مي آيد نزد من ميطلبد متاع را كه خريداري نمايد پس گفتگو ميكنيم با او بر سر فايده بعد از ان بخرم المتاع را پس ميفروشم آنرا بآن مرد پس امام گفت كه آيا نيست اينكه اگر خواهد آمرزده ميگيرد و اگر خواهد وا ميگذارد گفتم كه بلي امام گفت كه نيست بروائي بآن گفتم كه پس آنكه نزد ماست از فقهاء فاسد ميشمرد آنرا امام گفت كه چرا فاسد ميشمرد گفتم كه فروخت آنچه را كه ندارد امام گفت كه آيا پس قائل ميشود آن فقيه در سلم كه بتحقيق فروخت صاحبش را

كه نداد

كه نداد گفتم كه بلي امام گفت كه آيا پس چرا اين نيست كه صحيح شد سلم بسبب اينكه ايشان نام ميبرند آنرا سلم در سلفي كه پدرم ميگفت كه نيست بروائي بفروختن هر متاعي كه ازيشان تو باشد كه يابي آنرا در وقتي كه فروختي آنرا آنوقت بدانكه در قول آن فقيه كه از جمله مخالفانست دو فساد است اول فساد دليل و دوم فساد دليل او و بر تقدير تسليم دليل او زيرا كه بيع بآمرزده بعد از اشتراء متاع براي خود است و امام عليه السلام تصريح بفساد اول نموده و تصريح بفساد دوم نمود زيرا كه ظاهر است از قول امام كه اليس الخ شاء تا آخر

حديث پنجم مرسل قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الرَّجُلُ يَجِيئُنِي يَطْلُبُ الْمَتَاعَ الْحَرِيرَ وَلَيْسَ عِنْدِي مِنْهُ شَيْءٌ فَيُقَاوِلُنِي وَأُقَاوِلُهُ فِي الرِّبْحِ وَالْأَجَلِ حَتَّى نَجْتَمِعَ عَلَى شَيْءٍ ثُمَّ أَذْهَبُ فَأَشْتَرِي لَهُ الْحَرِيرَ وَأَدْعُوهُ إِلَيْهِ فَقَالَ أَرَأَيْتَ إِنْ وَجَدَ بَيْعاً هُوَ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِمَّا عِنْدَكَ أَيَسْتَطِيعُ أَنْ يَنْصَرِفَ إِلَيْهِ وَيَدَعَكَ أَوْ وَجَدْتَ أَنْتَ ذَلِكَ أَتَسْتَطِيعُ أَنْ تَنْصَرِفَ عَنْهُ وَتَدَعَهُ قُلْتُ نَعَمْ قَالَ لَا بَأْسَ

شرح مراد باجل اينجا اجل نسيه است بجمع مرفوعست ذكر ارايت تا آخر براي احترازست از صورتي كه اشترا بوكالت آمرزده باشد چنانچه گذشت در شرح حديث سابق بيعا مصدر بمعني اسم مفعولست او وجدت عطفست بر وجد ذكر اليه ذلك بيعا است باعتبار نظر آن زيرا كه مراد بما هو احب اليك فافهم ضمير عنه راجع بشيء دوم است يا راجع بالاجل است ضمير تدعه راجع بالرجل يا راجع بشيء دوم است ترجمه گفتم امام جعفر صادق عليه السلام را كه مردي مي آيد نزد من بر حالي كه طلب ميكند متاع حرير را كه خريداري نمايد و نيست نزد من از آن چيزي پس گفتگو ميكند با من و گفتگو ميكنم با او در فايده و مدت نسيه تا آنكه اتفاق ميكنيم بر چيزي بعد از ان ميروم پس ميخرم براي او حرير را و ميخوانم او را سوي آن حرير پس امام گفت كه خبر ده مرا كه اگر آمرزده يابد بيعي را كه آن محبوبتر باشد سوي او از آنچه نزد تست آيا ميتواند كه برگردد از آن چيزي كه قرار دادي با آمرزده و وا گذاري آمرزده را گفتم كه آري پس امام گفت كه نيست بروائي

ششم مرسل قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الرَّجُلُ يَجِيئُنِي فَيَقُولُ اشْتَرِ هَذَا الثَّوْبَ وَأُرْبِحَكَ

كذا او كذا افقال الكيس ان شاء اخذ وان شاء ترك قلت بلى قال لا باس به انما
يحلل الكلام ويحرم الكلام شرح اشتريتين بالقاف وكسر را منقوطه بصيغه امر معلل الّام باب افتعال
واربحك بصيغه مضارع متكلم معلوم باب افعال مرفوعست وازقبيل عطف خبر بر انشا نيست زيرا كه بتقدير
وتقول اربحك است ذكر امين تا آخر براى احترازيست از صورتى كه اشتراء او بوكالت آمر نه باشد زيرا
كه درآن صورت بيع مرابحه جايز نيست هر يك از يحلل ويحرم بصيغه مضارع غايب معلوم باب تفعيل است
والكلام مرفوع وفاعلست ومراد بكلام اينجا قصد ليست كه در دلست ومقصود اينست كه عمده مناط
احكام قصد است چنانچه شاعر گفته ان الكلام لفى الفؤاد وانما جعل اللسان على الفؤاد دليلا وشاهد
صدق اين معنى قول امامست كه الليس تا آخر يعنى نيست اهل حيلت ربا در پيغديث وجهى ندارد يعنى گفتم امام جعفر
صادق عليه السلام را كه مردى مى آيد ومى گويد كه بخر آنجامه را از صاحبش ومى گويد كه فايده ميدهم ترا چنين
وچنين پس امام گفت كه آيا نيست آمر كه اگر خواهد بگيرد آنجامه را از تو واگر خواهد بدهد ميكند گفتم
كه بلى هست چنين امام گفت كه نيست پروايى بآن بيان اين آنكه جز اين نيست كه حلال ميكند بعض معنا
قصد وحرام ميكند بعض معنا را قصد مراد اينست كه چون قصد آمر در اشتراء تو فسخ است پس بيع مرابحه
حلالست واگر قصد او اشتراى ميسود در بيع مرابحه حرام ميسود هفتم حل عن ابى عبد الله عليه السلام
قال لا بأس بان يبيع الرجل المتاع ليس عندك تساومه ثم تشترى له نحو الذى طلب
ثم توجبه على نفسك ثم تبيعه منه بعد شرح تبيع بصيغه مضارع مخاطب معلوم باب افعال
الا باعه وجز يا در عرض بيع درآوردن الرجل منصوب ومفعول اولست المتاع منصوب ومفعول دوست
جمله ليس عندك حاليه است يا صفت المتاع است چون الف لام آن براى عهد ذهنى است ودر حكم نكره
است تساومه بصيغه مضارع مخاطب معلوم باب مفاعله استيناف بيانى با بسابقت يا بدل تبيع
وبنا بر اول مرفوعست وبنا بر دوم منصوبست وبر قياس است معطوفات بران وبر تقدير

ضمير

ضمير منصوب راجع بالرجل است مراد باشترا اينجا خريدارى نمودنست پيش از ايقاع عقد و منصوب
ومفعول به است توجبه بجيم وبا يكنقطه بصيغه مضارع مخاطب معلوم باب افعال وضمير راجع بنحو ست بمعنى
بر نهج است وتقدير بعد ذلك است يعنى روا نيست از امام جعفر صادق عليه السلام گفت كه نيست پروائى
باينكه در عرصه بيع درآورى بمرد متاع را بر حالى كه نباشد نزد تو بيان اين آنكه گفتگوى متاع تو وقيمتش
ميكنى با آمر وبعد از آن خريدارى ميكنى براى او مثل آنچه را كه طلب كرده بعد از آن واجب ميكنى آنرا
بر خود باايقاع عقد براى خود وبعد از آن ميفروشى آنرا با آمر وبعد از ايجاب براى خود هشتم حل
سألت ابا عبد الله عليه السلام عن رجل باع بيعا ليس عنده الى اجل وضمن البيع قال
لا باس شرح اين ظاهر است از شرح حديث دوم اين باب نهم حل كنا عند ابى عبد الله عليه السلام
فدخل عليه معتب فقال بالباب رجلان فقال ادخلهما فدخلا فقال احدهما انى
رجل قصاب وانى ابيع المسوك قبل ان اذبح الغنم قال ليس به باس ولكن انسبها
غنم ارض كذا او كذا شرح معتب بضم ميم وفتح عين منقوطه وتشديد تا دو نقطه بالاى مكسوره وبا
يكنقطه است المسوك بضم ميم وضم سين منقوطه جمع مسك بفتح ميم وسكون سين پوستها ويكها اذبح
بذال با نقطه وبا يكنقطه وحا منقوطه بصيغه مضارع متكلم معلوم باب افتعال الاذباح در عرصه فريح
درآوردن واينجا عبارتست از خريدن وبنابر اعتبار اين حديث در تحت عنوان اين باب مذكور شده
انسبها بنون وسين منقوطه وبا يكنقطه بصيغه امر باب نصر ينصر است النسب بفتح نون وفتح سين و
بكسر نون وسكون سين بيان اصل چيزى ضمير انسبها راجعست بغنم زيرا كه اسم جمع است ودر غير
آدمى است پس مؤنث ميباشد چنانچه جوهرى در صحاح گفته غنم مرفوع ومضاف وخبر مبتداى محذوفست
بتقدير هى والجمله تقدير قولست ارض بى تنوين است وبا تنوين ميتواند بود وبنابر اول وبنابر دوم
موصوفست يعنى بوديم نزد امام جعفر صادق عليه السلام پس داخل شد براو معتب خادم پس گفت كه

در سرا درست پس امام گفت که داخل کن ایشانرا پس داخل شدند پس گفت یکی از آن دو که مدرستی که من مردی قصابم و بدرستی که من میفروشم پوستهارا پیش از آنکه چرا ندارد که گوسفندانرا امام گفت که نیست پروائی و باکی بیان حمل کن آن گوسفندانرا گوکه آنها گوسفندان زمین چنین و چنین است مراد اینست که مختلف میشود پوستهای گوسفندان زمینها در خوبی و بدی پس تعیین آن نیز باید کرد در وقت بیع مسوک لسلم سوال دیگری آید در حدیث نهم باب جامع فیما یحل الشراء تا آخر کتاب باب صد و سوم

باب هشتاد و هشتم اصل باب فضل النبی الجید الذی یباع شرح این باب بیان فضیلت چیز خوبست که فروخته شود و مراد بیان استحباب خریده و فروخت چیز خوب و کراهت خرید و فروخت چیز بدست و درین باب دو حدیثست اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلم انه قال فی الجید دعوتان و فی الردی دعوتان یقال لصاحب الجید بارک الله فیک و لا فیمن باعک شرح لام در لصاحب دو جا برای اختصاص است یا صله یقال است و بنابر اول مخاطب در فیک و نظایر آن جید و ردی است و بنا بر دوم مخاطب صاحب است و اول مناسبترست با حدیث آینده یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که در چیز خوب که فروخته شود دو دعاست و در چیز بد دو دعاست بیان این آنکه گفته میشود برای فروشنده خوب که برکت کنا داد الله تعالی در تو و در آنکه فروخت ترا و گفته میشود برای فروشنده بد که برکت مکناد الله تعالی در تو و نه در آنکه فروخت ترا مراد اینست که خریداران خوب دعای خیر میکنند و خریداران بد نفرین میکنند دوم اصل عن عاصم بن حمید قال قال لی ابو عبد الله علیه السلام ای شی تعالج قلت ابیع الطعام فقال لی اشتر الجید و بع الجید فان الجید اذا بعته قیل له بارک الله فیک و فیمن باعک شرح ای منصوب و مفعول تعالج است ضمیر منصوب در بعته و ضمیر له و ضمیر فیک و ضمیر باعک راجع بجید است و خطاب بغیر عقلا متعارفست یعنی روایتست از عاصم بن حمید بضم حاء بی نقطه و فتح میم گفت که گفت مرا امام جعفر صادق علیه السلام که چه چیزرا خرید و فروخت میکنی

ویقال لصاحب الردی لا بارک الله فیک و فیمن باعک

لکم قیمة

گفتم

گفتم که میفروشم گندم را پس گفت مرا که بخر گندم خوب را و بفروش گندم خوب را چه بدرستی که گندم خوب چون فروختی آنرا گفته میشود آن گندم خوب را که برکت کناد الله تعالی در تو و بر آنکه فروخت ترا باب هشتاد و نهم اصل باب العینة شرح العینة بکسر عین بی نقطه و سکون یاء دو نقطه پایین و نون بصیغه مصدر نوعی باب ضرب نوعی از دیدن و مراد اینجا بیش منی در تجارتست مثل خریدن متاعی از کسی بنقد بعد از آن بنسیه فروختن آن بر بکری بنسیه و مثل فروختن متاعی بدیگری بنسیه بعد از آن بنقد خریدن آن متاع از آن دیگر بنقد و در مثال دیگر را طالب عینه مینامند مطرزی در مغرب گفته که العینة السلف و یقال باعه بعینة ای نسیة من عین المیزان و هو میله عن الخفیل لانها زیادة و قیل لانها بیع العین بالربح و قیل هی شراء ما باع باقل مما باع و ابن اثیر در نهایه گفته که و فی حدیث ابن عباس انه کره العینة هو ان یبیع من رجل سلعة بثمن معلوم الی اجل مسمی ثم یشتریها منه باقل من الثمن الذی باعها به فان اشتری بحضرة طالب العینة سلعة من آخر بثمن معلوم و قبضها ثم باعها المشتری من البایع الاول بالنقد باقل من الثمن فهذه ایضا عینة و هی اهون من الاولی و سمیت عینة لحصول النقد لصاحب العینة لان العین هو المال الحاضر من النقد و المشتری انما یشتریها لیبیعها بعین حاضرة تصل الیه معجلة یعنی این باب بیان بیش منی در تجارتست درین باب دوازده حدیثست اول اصل عن الحسین بن المنذر قال قلت لابی عبد الله علیه السلم یجیئنی الرجل فیطلب العینة فاشتری له المتاع ثم ابیعه مرابحة ایاه ثم اشتریه منه مکانی قال اذا کان بالخیار ان شاء باع و ان شاء لم یبع و کنت انت بالخیار ان شئت اشتریت و ان شئت لم تشتر فلا باس قال قلت فان اهل المسجد یزعمون ان هذا فاسد و یقولون ان جاء به بعد اشهر صلح فقال ان هذا تقدیم و تاخیر فلا باس شرح منذر بضم میم و سکون نون و کسر ذال بانقطه و راء بی نقطه است عینه بر دو قسم است اول عینه بسیط دوم عینه مرکب و در اینجا قسم دوم مذکورست زیرا که فاشتری تا ایاه برای بیان یک عینه است ثم اشتریه منه مکانی برای بیان عینه دیگرست که داخله

اولست وتجوز آن مستلزم تجویز عینه اول نیز هست بشرطی که مذکور شد در حدیث چهارم وپنجم وششم تا
هشتاد وهفتم کتاب الاجل بیع بالبیع منه واست اذا کان بالخیار تا آخر برای احتراز است از صورتی
که بیع تا آخر مشروط باشد بواپس فروختن آنچه زیراکه در خصوص حیلت ربا میشود وفساد آن بیان
شد در شرح حدیث سیوم باب الربا که باب نجاه ویکم است اهل المسجد عبارتست از مدرسان مجلس
در مسجد مدینه که میگویند که الحکم والعینه فانها العینه زعمون از باب نصر است ضمیر مستتر در جاء راجع بالرجل
باء در به برای تعدیه است وضمیر راجع بضاعت ودر تهذیب بعد از بعنا شهر است یعنی بجای بعنا شهر صیغ از
باب منع یا باب حسن است وضمیر مستتر راجع باشترا است مشار الیه هذا مصدر اشتریه منه مکان نیست
باعتبار صورتی که خیار طرفین باقی باشد ومقصود اینست که این عمل تقدیم اشترا است بر اشهر باعتبار
ظاهر وتاخیر اشترا است تا اشهر باعتبار باطن زیراکه در حکم تاخیر است چون خیار طرفین باقیست
یعنی روایت است از حسین بن منذر گفت که گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که می آید نزد من مردی پس
طلب میکند پیش بینی در کار تا پس میخرم برای او متاع را بعد از آن میفروشم بآمرد وفروختن مرا بجای آن
متاع را بعد از آن میخرم آن متاع را از آمرد در همانجای من امام گفت که چون باشد آمرد با اختیار اگر
خواهد فروشند واگر خواهد نفروشد وباشی تو نیز با اختیار اگر خواهی خریداری کنی واگر خواهی نخری پس
بروائی راوی گفت که گفتم که پس بدرستی که اهل مسجد مدینه دعوی میکنند که این خریدن من متاع را
از او باطلست ومیگویند که اگر آورد آمرد آن متاع را بعد از چند ماه صحیح میشود آن خریدن پس امام گفت
که این اشترا در همانجا که با خیار طرفین باشد تعجیل اشترا است در ظاهر وتاجیل اشترا است در
باطن پس نیست پروائی دوم حل سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الْعِينَةِ وَقُلْتُ إِنَّ عَامَّةَ
تُجَّارِنَا الْيَوْمَ يُعْطُونَ الْعِينَةَ فَأَقُصُّ عَلَيْكَ كَيْفَ نَعْمَلُ قَالَ هَاتِ قُلْتُ يَأْتِينَا الْمُسَاوِمُ يُرِيدُ
الْمَالَ فَيُسَاوِمُنَا وَلَيْسَ عِنْدَنَا مَتَاعٌ فَيَقُولُ أُرْبِحُكَ ده يازده وَأَقُولُ أَنَا ده دوازده

فلا

فَلَا نَزَالُ نَتَرَاوَضُ عَلَى أَمْرٍ شرح المال اینجا عبارتست از نقد مثل دراهم ومقصود اینست که بجهة
که بطریق عینه نقدی بدست آورده یعنی پرسیدم امام موسی کاظم علیه السلام را از پیش بینی در تجارت
وگفتم که بدرستی که جمهور تجار ما در این روزگار رسیده هند متاع پیش بینی ما پس میخواهم بر تو که چگونه عمل
میکنیم امام گفت که بده آنچه آورده ای گفتم که می آید نزد ما کسی که گفتگو بر سر قیمت متاع میکند میخواهد مبلغی
نقد که بدست آورد پس گفتگو بر سر قیمت میکند با ما ونیست نزد ما متاعی پس میگوید که در متاع فایده
میدهم ترا ده یازده ومیگویم من که ده دوازده پس پیوسته مضایقه با یکدیگر میکنیم تا آنکه مضایقه ما
قرار میگیرد بر کاری مثل ده یازده ونیم حل فَإِذَا فَرَغْنَا قُلْتُ أَيُّ مَتَاعٍ أَحَبُّ إِلَيْكَ أَنْ أَشْتَرِيَ
لَكَ فَيَقُولُ الْحَرِيرُ لِأَنِّي لَا أَجِدُ شَيْئاً أَقَلَّ وَضِيعَةً مِنْهُ فَأَذْهَبُ وَقَدْ قَاوَلْتُهُ مِنْ غَيْرِ مُبَايَعَةٍ
فَقَالَ أَلَيْسَ إِنْ شِئْتَ لَمْ تُعْطِهِ وَإِنْ شَاءَ لَمْ يَأْخُذْ مِنْكَ قُلْتُ بَلَى قَالَ فَاذْهَبْ فَأَشْتَرِي
لَهُ ذَلِكَ الْحَرِيرَ وَأُمَاكِسُ بِقَدْرِ جُهْدِي ثُمَّ أَجِيءُ بِهِ إِلَى بَيْتِي فَأُبَايِعُهُ فَرُبَّمَا ازْدَدْتُ عَلَيْهِ
الْقَلِيلَ عَلَى الْمُقَاوَلَةِ وَرُبَّمَا أَعْطَيْتُهُ عَلَى مَا قَاوَلْتُهُ وَرُبَّمَا تَعَاسَرْنَا فَلَمْ يَكُنْ شَيْءٌ شرح ان
اشتری بفتح همزه وسکون نون وصیغه مضارع متکلم معلوم باب افتعال بدل اشتمال ضمیر مستتر در حب
وصیغه منصوب وتمیز نسبت در اقل است فاذهب در اول بصیغه مضارع متکلم معلوم باب منع است
ودر دوم بصیغه امر است زیراکه جمله فقال الخ فاذهب مشتمل است بر دو جمله معترضه که در میان اجزای کلام
سائل در آمده پس فاشتری بصیغه مضارع متکلم معلوم باب افتعال تتمه کلام سائلست پس کلام سائل
که فاذهب وقد قاولته من غیر مبایعه فاشتری له ذلک تا آخر یعنی پس چون فارغ شویم میگویم که
کدام متاع محبوبتر است سوی تو تا اینکه خریداری کنم برای تو پس میگوید که حریر برای اینکه نمی یابم چیزی که
کمتر باشد باعتبار نقصان از حریر پس میروم بر حالی که بتحقیق گفتگو کرده ام با او بی آنکه صیغه بیع وشرا واقع
شود پس امام در اثنای این سخن گفت که آیا نیست اینکه اگر خواهی نمیدهی با او حریر را واگر خواهد میگیرد

حتى نتراوض

ماء

حریر را از تو گفتم که بلی امام گفت که پس برو پس بخرم برای او آن حریر را و گفتگو بر قیمت میکنم نقد بضاعت
خود بعد از آن می آورم آن حریر را سوی خانه خود پس میفروشم با آنمرد پس بسا که زیاده میکنم بر او اندکی را که
گفتگو کردم و بسا که دادم باو بر آنچه گفتگو کردم با او و بسا که باهم نساختیم پس نشد چیزی از بیع و شرای
حریر میان من و آنمرد **اصل** فَاِذَا اشْتَرِی مِنّی لَمْ یَجِدْ اَحَداً اَغْلیٰ بِهِ مِنَ الَّذی اشْتَرَیْتُهُ مِنْهُ
فَیَبیعُهُ مِنّی فَیَجیءُ ذٰلِکَ فَیَاْخُذُ الدَّراهِمَ فَیَدْفَعُها اِلَیْهِ وَرُبَّما جاءَ بِالْحیلَةِ عَلَیَّ فَقالَ لا
تَدْفَعْها اِلّا اِلیٰ صاحِبِ الْحَریرِ **شرح** اغلی بغین با نقطه بصیغه افعل التفضیل است با در به برای
تعدیه است و ضمیر راجع بحریر است بحیله کا بی نقطه و یاء دو نقطه با بین بصیغه مضارع غائب معلوم باب
افعالست **یعنی** پس چون خرید از من حریر را نیافت کسی را که گرانتر خرد آن حریر را از صاحب
اولش که خریدم حریر را از او پس میفروشد آن حریر را بصاحب اولش پس می آید صاحب اول حریر پس میگیرد
دراهم را از من پس میدهد آن دراهم را باو و بسا که آمد صاحب اول حریر برای آنکه حواله کند آنمرد را
بر من پس امام گفت که مده آن دراهم را مگر بصاحب اول حریر مراد آنست که حواله را بایمعنی قبول مکن
اصل قُلْتُ وَرُبَّما لَمْ یَتَّفِقْ بَیْنی وَبَیْنَهُ الْبَیْعُ بِهِ وَاَطْلُبُ اِلَیْهِ فَیَقْبَلُهُ مِنّی فَقالَ اَلَیْسَ اِنْ شاءَ
لَمْ یَفْعَلْ وَاِنْ شِئْتَ اَنْتَ لَمْ تَرُدَّ قُلْتُ بَلیٰ لَوْ اَنَّهُ هَلَکَ فَمِنْ مالی قالَ لا بَأْسَ بِهٰذا اِذا اَنْتَ
لَمْ تَعْدُ هٰذا فَلا بَأْسَ بِهِ **شرح** ضمیر منه راجع است بمساوم و ضمیر به راجع است بامر که مذکور است در
حتی نزاو من علی امر اطلب بصیغه متکلم معلوم باب نصر است و تعدیه آن بالی بتضمین معنی رغبت و برای
افاده معنی التماس است ضمیر الیه راجع بصاحب اول حریر است و ضمیر بارز راجع بحریر است ضمیر اندرا مع
بحریر است جملة اذا انت استینافیه بیانی لا بأس بهذا است لم تعد بفتح تاء دو نقطه در بالا و فتح عین بی نقطه
و تشدید دال بی نقطه مفتوحه بصیغه مضارع مخاطب معلوم معتل اللام واوی باب تفعل است که حذف یکی از تاها
بسکون عین و تخفیف دال مضمومه از باب نصر است التعدی والعدو بفتح عین و سکون دال تجاوز و بر

تقدیر

تقدیر هذا منصوبست محلا و مفعول به است و اشارتست بمختار بودن صاحب اول حریر و مقصود آنست
که اگر شائبه جبر در آن التماس باشد جایز نیست **یعنی** گفتم که و بسا که اتفاق نیفتاد میان من و میان
آنمرد فروختن حریر بآنچه قرار شده و التماس میکنم سوی صاحب اول حریر پس قبول میکند حریر را از من
بهمان قیمت که فروخته پس امام گفت که آیا نیست اینکه اگر خواهد قبول نمیکند و اگر خواهی تو بر میگردانی
گفتم که بلی اگر اینکه آن حریر تلف میشد پس از مال من میبود امام گفت که نیست پروایی باین التماس تا
اینکه چون تو در نگذری از مختار بودن صاحب اولش و جبر نکنی پس نیست پروایی بآن التماس
سیوم اصل عَنْ مَنْصُورِ بْنِ حازِمٍ قالَ سَاَلْتُ اَبا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلامُ عَنْ رَجُلٍ طَلَبَ مِنْ رَجُلٍ ثَوْباً
بِعَیْنِهِ فَقالَ لَیْسَ عِنْدی وَهٰذِهِ دَراهِمُ فَخُذْها فَاشْتَرِها فَاَخَذَها وَاشْتَریٰ ثَوْباً کَما یُریدُ
ثُمَّ جاءَ بِهِ لِیَشْتَرِیَهُ مِنْهُ فَقالَ اَلَیْسَ اِنْ ذَهَبَ الثَّوْبُ فَمِنْ مالِ الَّذی اَعْطاهُ الدَّراهِمَ قُلْتُ
بَلیٰ فَقالَ اِنْ شاءَ اشْتَریٰ وَاِنْ شاءَ لَمْ یَشْتَرِ قالَ فَقالَ لا بَأْسَ بِهِ **شرح** ذکر الیس تا آخر برای احتراز
از صورتی که دراهم را بقرض گرفته باشد و ثوب را برای خود خریده باشد زیرا که آن معامله ربا میشود و قال
فقال از زیادتی کاتبان یا راویانست و ناخوش مینماید زیرا که اگر جمله ان شاء بتقدیر استفهام است
چنین میباید که قلت نعم فقال و ما موافق این شرح میکنیم و اگر بتقدیر استفهام نیست این دو کلام متصل
بیکدیگر میباید والله اعلم **یعنی** روایتست از منصور بن حازم که گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم
از مردی که طلب کرد از مردی جامه را بعنوان مشخص یعنی بایمعنی که گفت که جامه را که چنین بنقد و بفروش
بمن بسید بعامه پس مرد دوم گفت که نیست جامه نزد من که خریداری نمایم بایمعنی که نمیدانم که آن جامه را
که تو میخواهی کجا است و این درهمها است پس بگیر آنها را و بخر بآنها پس مرد اول گرفت آن درهمها را
و خرید جامه را چنانچه میخواهد بعد از آن آورد آن جامه را تا بخرد آنرا از مرد دوم پس امام گفت که آیا نیست
اینکه اگر تلف شود آن جامه بعد از خریدن مرد اول پس از مال مرد دوم است که داد او را آن درهمها گفتم که

بلی پس امام گفت که آیا مرد اول که خواهد بخرد از مرد دوم و اگر خواهد نخرد گفتم که آری پس امام گفت که نیست
پروائی با آن خریدن مرد اول از مرد دوم **چهارم اصل** قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَجُلٌ
تَعَيَّنَ ثُمَّ حَلَّ دَيْنُهُ فَلَمْ يَجِدْ مَا يَقْضِي فَيَتَعَيَّنُ مِنْ صَاحِبِهِ الَّذِي عَيَّنَهُ وَيَقْضِيهِ قَالَ نَعَمْ
شرح تعیّن بعین بی‌نقطه و یاء دو نقطه پایین و نون بصیغهٔ ماضی غائب معلوم باب تفعّل است التعیّن
گرفتن مال از کسی بعنوان بیش بینی **یعنی** گفتم امام جعفر صادق علیه السلام که مردی بعنوان بیش بینی گرفت
مالی را بعد از آن حلول کرد وقت وعده دین او پس نیافت آنچه را که ادا کند دین او را آیا بعنوان
بیش بینی میگیرد از یارا و که بعنوان بیش بینی میگیرد داد او را و ادا میکند دین سابق را امام گفت که
آری **پنجم اصل** قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَكُونُ لِي عَلَى الرَّجُلِ الدَّرَاهِمُ فَيَقُولُ بِعْنِي شَيْئاً
أَقْضِيكَ فَأَبِيعُهُ الْمَتَاعَ ثُمَّ أَشْتَرِيهِ مِنْهُ وَأَقْبِضُ مَالِي قَالَ لَا بَأْسَ **شرح** اقضیک بقاف و ضاد با نقطه
بصیغهٔ مضارع متکلم معلوم معتل اللام باب ضرب مجزوم است **یعنی** گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را
که میباشد مرا بر مرد درهمها پس میگوید در سر وعده که بفروش بمن چیزی را جنسی تا ادا کنم دین سابق ترا
پس میفروشم باو متاع را جنسیه بعد از آن میخرم آن متاع را از و بنقد و قبض میکنم مال سابق خود را امام گفت
که نیست پروائی با این صورتیست که آمده در و اپس فروختن مختار باشد اگر خواهد فروشد
و اگر خواهد نفروشد **ششم اصل** كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ جَعْفَرُ بْنُ حَنَانٍ
مَا تَقُولُ فِي الْعِينَةِ فِي رَجُلٍ يُبَايِعُ رَجُلاً فَيَقُولُ أُبَايِعُكَ بِدِهْ دُوَازْدَهْ وَبِدِهْ يَازْدَهْ فَقَالَ
أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَذَا فَاسِدٌ وَلَكِنْ يَقُولُ أَرْبَحُ عَلَيْكَ فِي جَمِيعِ الدَّرَاهِمِ كَذَا
وَكَذَا وَيُسَاوِمُهُ عَلَى هَذَا فَلَيْسَ بِهِ بَأْسٌ وَقَالَ أُسَاوِمُهُ وَلَيْسَ عِنْدِي مَتَاعٌ قَالَ لَا بَأْسَ
شرح حنان بفتح حاء بی‌نقطه و تخفیف نونست رجل اول عبارتست از دهندهٔ مال و رجل دوم عبارتست
از گیرندهٔ مال ضمیر مفعول راجع برجل اولست و مراد گفتن این بخشست بعد از خریدن رجل اول متاع را

از دیگری

از دیگری و بیش از فروختن آن متاع برجل دوم بده اما سه بینی برامیت که این بیع مجهولست چنانچه بیان
شد در شرح حدیث دوم باب بیع المرابحه که باب هشتاد و پنجم است و منافات ندارد با آنچه گذشت در
حدیث دوم این باب زیرا که آن از قبیل مراوضه و تمهیدست و ایقاع صیغهٔ بیع و شرا نیست اربح برا
بی‌نقطه و با یک نقطه و حا بی‌نقطه بصیغهٔ مضارع متکلم معلوم باب علم است **یعنی** بودم نزد امام جعفر
صادق علیه السلام پس گفت او را جعفر بن حنان چه میگوئی در بیش بینی در مردی که اراده بیع میکند
با مردی پس میگوید که اراده بیع میکنم با تو بده دوازده و بده یازده مثلا پس گفت امام جعفر صادق
علیه السلام که این ناخوش است ولیک میگوید که فایده میگیرم بر تو در جمیع دراهم که فلان مبلغ است
مبلغی معین چنین و چنین درهم و گفتگوی قیمت میکند با او و بنا برین پس نیست با آن پروائی و گفت
جعفر بن حنان که گاهی گفتگو میکنم با او بر حالی که نیست نزد من متاعی امام گفت که نیست پروا
هفتم اصل عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ رَجُلٍ لِي عَلَيْهِ
مَالٌ وَهُوَ مُعْسِرٌ فَاشْتَرَى بَيْعاً مِنْ رَجُلٍ إِلَى أَجَلٍ عَلَى أَنْ أَضْمَنَ ذَلِكَ عَنْهُ لِلرَّجُلِ وَيَقْضِيَنِي
الَّذِي لِي قَالَ لَا بَأْسَ **شرح** روایتست از عبد الله بن سنان از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که
پرسیدم امام را از مردی که مراست بر او مالی و او دست تنگست پس خرید متاعی را از مردی برای
از آنچه مراست بر او تا آخر مدتی بنا برینکه ضامن شوم آن دین را از جانب مرد اول برای مرد دوم
و بدهد مرا آنچه مراست یعنی که آن متاع را در عوض مال من دهد مطلب زیادتی امام گفت که نیست
پروائی **هشتم اصل** قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَيَّنْتُ رَجُلاً عِينَةً فَقُلْتُ لَهُ اقْضِنِي
فَقَالَ لَيْسَ عِنْدِي تُعَيِّنُنِي حَتَّى أَقْضِيَكَ قَالَ عَيِّنْهُ حَتَّى يَقْضِيَكَ **شرح** عینت بصیغهٔ ماضی متکلم معلوم
باب تفعیل است التعیین دادن مال بکسی بعنوان بیش بینی و در تجارت عینه بکسر عین و سکون یاء دو نقطه
و مفعول مطلق برای نوعست اقضنی بصیغهٔ امر باب ضرب است تعینی بفتح عین بی‌نقطه و تشدید

یا دو نقطه پایین مکسوره و تشدید نون که لام الفعل و دویمش نون وقایه است و ضمیر متکلم بصیغه
مضارع مخاطب معلوم باب تفعیل است نظیر تامرونی در سوره زمر و خبر اینجا بمعنی امر است عینه بصیغه امر باب
تفعیل و ضمیر غایب است یعنی گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که بعنوان پیش بینی در تجارت دادم
مرد برا مالی نوعی از پیش بینی پس گفتم او را در سر وعده که بده بمن حق مرا پس گفت که نیست نزد من بده مرا
مالی دیگر بعنوان پیش بینی تا دهم ترا امام گفت که بار دیگر تعیین کن او را تا دهد دین سابق ترا حدیث اول

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ اِسْحٰقَ بْنِ عَمّارٍ قالَ قُلْتُ لِاَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ اِنَّ سَلْسَبِيلَ طَلَبَتْ مِنّي مِائَةَ اَلْفِ
دِرْهَمٍ عَلی اَنْ تُرْبِحَنِي عَشَرَةَ آلافٍ فَاَقْرَضْتُها تِسْعِينَ اَلْفاً وَاَبِيعُها ثَوْباً وَشْيِيّاً تُقَوَّمُ
عَلَيَّ بِاَلْفِ دِرْهَمٍ بِعَشَرَةِ آلافِ دِرْهَمٍ قالَ لا بَأْسَ وَفِي رِوايَةٍ اُخْرى لا بَأْسَ بِهِ اَعْطِها
مِائَةَ اَلْفٍ وَبِعْها الثَّوْبَ بِعَشَرَةِ آلافٍ وَاكْتُبْ عَلَيْها كِتابَيْنِ شرح نزد محمد بن اسحق بن عمار
بعض اموال امام موسی کاظم علیه السلم بوده و بآن معامله میکرده و از الست که از ابن بابویه منقولست که
او واقفی شده و این منافات ندارد با اینکه حدیث آینده را از امام رضا علیه السلم روایت کرده
زیرا که میتواند بود که بعد از طلب مال واقفی شده باشد حاصل اینحدیث منافات ندارد با صریح آیت
سوره بقره که بیان شد در شرح حدیث سوم باب بیجاه و یکم که باب الربا است اول اینکه سلسبیل
اسم زنیست از بنی العباس که بظلم و تعدی بعض اموال امام موسی کاظم علیه السلم را غصب کرده بوده
پس تجویز اقراض و بعنوان ربای صریح و بعنوان عینه فاسده که اختیار ربا قبح بنا شد در حق او مبنی بر
تقاص است مانند تجویز دزدی کسی از مال دیگری که غصب مال آنکس کرده باشد و نظیر این گذشت در
حدیث هشتم باب اداء الامانة که باب چهل و هشتم است که قل له یمنعها اشد المنع فانها باعته بالم علکم
دوم اینکه گرفتن چیزی از مخالفان بنا بر سنن و قضایای ایشان جایزست هرچند آن سنن
و قضایا باطل باشد چنانچه می آید در کتاب المواریث در حدیث دوم باب الاخوة والاخوات مع الولد

که باب چهل و دوم است که گفت لابی عبدالله علیه السلام رجل ترک ابنته و اخته لابیه وامه فقال المال کله
لابنته ولیس للاخت للاب والام شی فقلت انا قد احتجنا الی هذا والمیت رجل من هؤلاء الناس و اخته
مؤمنة عارفة قال فخذ النصف لها خذوا منهم کما یاخذون منکم فی سننهم وقضایاهم و گذشت در شرح
حدیث سوم بیجاه و یکم که مفسران مخالفان و متابعان ایشان تجویز این قسم بیع کرده اند بخیال اینکه
الله تعالی گفته که و احل الله البیع و حرم الربا وجه دوم در روایت اخری جایز نیست تربحنی بر اینقط
و با یکنقطه و حا بینقط بصیغه مضارع غایبه معلوم باب افعال است و ابیعها بصیغه مضارع متکلم معلوم
باب ضرب عطف است بر اقرضتها و عطف مضارع بر ماضی برای دلالت بر اینست که اقراض واقع
شده و بیع هنوز واقع نشده و وشی بفتح واو و کسر شین با نقطه و تشدید یا مجرور و مضاف الیه است
تقوم بصیغه ماضی غایب معلوم باب تفعل است و حقیقت آن بیان شد در شرح حدیث هفتم باب شاد و
بیجم که باب بیع المرابحه است روایة اخری مشتمل است بر روایت اولی مع شیء زاید و منافات
نیست میان این دو روایت زیرا که در اول تجویز عینه فاسده است در حق غاصب و در دوم بیان
جواز ربای صریح در حق غاصب چه حاجت عینه فاسده پس امر در اعطها و در بعها و در اکتب برای اباحت است
و مقصود تجویز هر کدام از سه شق است اول آنچه سلسبیل طلبیده دوم آنچه محمد بن اسحق اختیار کرده
سیوم جمع میان هر دو اگر میسر شود و اکتب علیها کتابین از قبیل کنایاست مثل کتب علیکم الصیام و
مقصود الزام هر دو مبلغ است بدو معامله که مذکور شد و مجموع آن دو معامله مشتمل است بر اقراض
صد و نود هزار درهم و بیع جامه هزار درهمی به ده هزار درهم برای طلب دویست و ده هزار درهم یعنی
روایتست از محمد بن اسحق بن عمار گفت که گفتم امام موسی کاظم علیه السلام را که بدرستی که سلسبیل طلب کرد از
من قرض صد هزار درهم را از مال تو بنا بر منفعت ده و به مراده هزار درهم یا بمعنی که قرض ده یا زده هزار بعنوان
ربا میخواست پس قرض دادم او را نود هزار درهم و میفروشم باو جامه منقشی را که خریدم آنرا بهزار درهم

بده هزار درهم امام گفت که نیست پروائی و در روایتی دیگر است که نیست پروائی آن بیان این
آنکه اگر خواهی بده سلسبیل را صد هزار درهم بصد و ده هزار درهم و اگر خواهی بفروش آنچه را بعد
از آنکه بود ده هزار درهم بده هزار درهم و اگر خواهی بنویس بر سلسبیل دو مکتوب یکی مشتمل بر شغل ذمه
سلسبیل بصد و ده هزار درهم و دیگری مشتمل بر شغل ذمه سلسبیل بصد هزار درهم دهم اصل
عن محمد بن اسحق بن عمار قال قلت للرضا علیه السلام الرجل یکون له المال قد حل علی
صاحبه یبیعه لؤلؤة تسوی مائة درهم بالف درهم و یؤخر عنه المال الی وقت قال لا بأس
قد امرنی ابی ففعلت ذلک و زعم انه سأل ابا الحسن علیه السلام عنها فقال له مثل
ذلک شرح مناسب این می آید در حدیث پنجاهم آخر ابواب و از آن ظاهر میشود که فامرنی ابی
ففعلت ذلک در صورتی بوده که پدر علیه السلام مدیون بوده بدانکه امثال این حدیث و دو حدیث
آینده منافات ندارد با صریح آیت سوره بقره که بیان شد در شرح حدیث سیوم باب پنجاه و دوم
که باب الربا است بدو وجه اول آنکه قیاس تأخیر اجل ثابت بوده شرعا بر احداث معامله قیاس
مع الفارق است زیرا که آدمی در وقت احداث معامله میتواند که از مالی که در دست دارد منتفع شود
بانواع دیگر از تجارت و در وقتی که مالش نزد کسی باشد و میسر نباشد تحصیل آن با وجود حلول اجل
محروم میشود از انتفاعات دیگر نظیر آنچه گذشت در کتاب الحیض در باب بیستم که باب الحائض تأخذ
من المسجد و لا تضع فیه شیئا است که عن زرارة عن ابی جعفر علیه السلام قال سألته کیف صارت الحائض
تأخذ ما فی المسجد و لا تضع فیه فقال لان الحائض تستطیع ان تضع ما فی یدها فی غیره و لا تستطیع ان
تأخذ ما فیه الا منه دوم آنکه میتواند بود که این احادیث مخصوص یکی از دو صورت باشد اول آنکه طلبکار مدیون م
باشد نظیر آنچه گذشت در شرح حدیث سابق در وجه دوم دیگری آنکه صاحب مخالف باشد بجهت
بگیری کند چنانچه محتمل است در آنچه می آید در حدیث پنجاهم آخر ابواب عیسی روایت است از محمد بن اسحق بن

عمار گفت که گفتم امام جعفر صادق علیه السلام که مردی میباشد او را مالی که بتحقیق حلول اجل آن شده بر کسی که
مال در ذمه او است میعوض شد آمد و با کسی مروارید را که ارزش صد درهم دارد بهزار درهم و تأخیر میکند
از آن کس گرفتن مال سابق را تا وقتی دیگر امام گفت که نیست پروائی بیان این آنکه بتحقیق امر کرد
مرا پدرم پس کردم آن را و محمد بن اسحق بن عمار دعوی کرد که او پرسید امام موسی کاظم علیه السلام را نیز
از این مسئله پس امام علیه السلام گفت به او مثل آن جواب اشارت است بحدیث آینده یازدهم اصل
عن محمد بن اسحق بن عمار قال قلت لابی عبد الله الحسن صلوات الله علیه یکون لی علی الرجل
دراهم فیقول اخرنی بها و انا اربحک فابیعه جبة تقوم علی بالف درهم بعشرة آلاف
درهم او قال بعشرین الفا و اؤخره بالمال قال لا بأس شرح الجبه بضم جیم و تشدید با یکنوعی
از جامه که آستین کوتاه میباشد و زره را نیز جبه مینامند تقوم بصیغه مضارع غائبه معلوم باب تفعل است
بحذف یکی تا عیسی روایت است از محمد بن اسحق بن عمار گفت که گفتم امام موسی کاظم صلوات الله علیه را که میباشد
مرا بر مردی درهمها پس میگوید در سر وعده که تأخیر کن مرا با آن درهمها و من فائده میدهم ترا پس میفروشم
با وجبه را که برمی آید بر من بهزار درهم بده هزار درهم یا محمد گفت که به بیست هزار درهم و تأخیر میکنم او را
بمال سابق امام گفت که نیست پروائی دوازدهم اصل عن عبد الملک بن عتبة قال سألته
عن الرجل یرید ان اعینه المال و یکون لی علیه قبل ذلک فیطلب منی مالا ازیده علی مالی
الذی علیه أیستقیم ان ازیده مالا و ابیعه لؤلؤة تساوی مائة درهم بالف درهم
فاقول ابیعک هذه اللؤلؤة بالف درهم علی ان اؤخرک بثمنها و بمالی علیک کذا و کذا
شهرا قال لا بأس شرح روایت است از عبد الملک بن عتبه بضم عین مهمله و سکون تا دو نقطه بالا و با
یک نقطه که از راویان امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام است گفت که پرسیدم امام را از
مردی که میخواهم که بعنوان عینه دهم او را مالی و میباشد از من بر او مالی پیش از آن پس طلب میکند از من

مالیرا که زیاد کنم آنرا بر مال من که براو ست آیا راست میشود واینکه زیاد دهم او را مالی و فروشم باو
مرواریدی را که بها کرده میشود بصد درهم بهزار درهم پس گویم که میفروشم بتو این مروارید را بهزار درهم
بشرط اینکه تأخیر کنم ترا ببهای آن و بمال من که بر تست چنین و چنین ماه امام گفت که نیست پروائی

باب نود و هشتم اصل باب الشرطین فی بیع شرح این باب بیان دو الزام با یکدیگر در یک بیع است
درین باب یک حدیث است اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال قال امیر المؤمنین صلوات الله
علیه من باع سلعة فقال ان ثمنها کذا و کذا یدا بید و ثمنها کذا و کذا نظرة فخذها
بای ثمن شئت واجعل صفقتها واحدة فلیس له الا اقلهما وان کانت نظرة قال و قال
علیه السلام من ساوم بثمنین احدهما عاجلا و الآخر نظرة فلیسم احدهما قبل الصفقة
شرح السلعة بکسر سین و سکون لام متاع الصفقة بفتح صاد بی‌نقطه و سکون فا و قاف مصدر باب ضرب
دست بدست دادن در وقت بیع و مراد اینجا عقد بیع است اِن وصلیه است و مقصود تعمیم نیست
بلکه مقصود تحقیق وقوع فرد خفی است مثل ضربت زیدا وان کان ای احدهما مجرور و بدل تفصیل
ثمنین است و همچنین است الآخر پس نظرة منصوبست یعنی روایت است از امام جعفر محمد باقر علیه السلام که گفت
که گفت امیر المؤمنین صلوات الله علیه هر که فروخت متاعی را با فروش که گفت مشتری را که بهای آن
چنین است و چنین است در حالی که دست بدست باشد و بهای آن چنین و چنین است در حالی
که نسیه باشد پس بگیر آنرا بهر کدام بها که خواستی و کرد این عقد بیع آنرا یکی پس نیست آن بایع را مگر کمتر آن
دو بها هر چند که آن عقد بیع میشود نسیه امام گفت که و گفت امیر المؤمنین علیه السلام که هر که گفتگوی
قیمت متاع کرده دو بها یکی در حالی که دست بدست باشد و دیگری در حالی که نسیه باشد پس باید که نام
برد یکی از آن دو بها را پیش از عقد بیع مراد اینست که اگر نام نبرد مقصود نمیرسد بلکه منصرف
میشود ببهای کمتر و نسیه و آن شق ثالث است باب نود و نهم اصل باب الرجل یبیع البیع ثم یجد

فیه عیبا شرح این باب بیان مردیست که میفروشد متاع را بعد از آن یافته میشود در آن عیبی پس
باب سه حدیث است اول اصل عن الحسن بن عطیة عن عمر بن یزید قال کنت انا و عمر بالمدینة
فباع عمر جرابا هرویا کل ثوب بکذا و کذا فاخذوه فاقتسموه فوجدوا ثوبا فیه عیب
فردوه فقال لهم عمر اعطیکم ثمنه الذی بعتکم به قال لا و لکن ناخذ منک قیمة الثوب
فذکر عمر ذلک لابی عبد الله علیه السلام فقال یلزمه ذلک شرح تفسیر جراب هروی گذشت در
شرح حدیث ششم باب بیع المتاع و شراؤه که باب شصت و چهارم است ضمیر ثمنه راجع بثوب معیوبست
و فرق میان ثمن و قیمت اینست که ثمن مبلغی است که بآن چیزی فروخته شده و قیمت مبلغی است که چیزی
بآن می ارزد و آن در اینجا زیاده بر ثمن است ضمیر قال لا راجعست بیکی از مشتریان که متولی عقد شده بنیابت
خود و بوکالت دیگران یا راجع است بمشتری که جامه عیب ناک در حصه او واقع شده و بر هر تقدیر مقصودش
اینست که جامهای دیگر نفع کرده برای ما و تفاوت آن نفع را نیز در اینجا ما از تو میخواهیم لم یلزمه بصیغه
مضارع غایب معلوم باب ضرب و مخاطب باب افعال میتواند بود و بنابر احتمال دوم در ضمیر قال ظاهر
او اول ضمیر منصوب در یلزمه اینست که آن نقصان مخصوص آن مشتری باشد که جامه در حصه او ست و دیگران
شریک در آن نقصان نباشند و میتواند بود که شریک باشند والله اعلم یعنی روایت است از حسن بن
عطیه از عمر بن یزید حسن گفت که بودم من و عمر بن یزید در مدینه پس فروخت عمر بن یزید بسته جامه هروی را
هر جامه را بچنین و چنین پس مشتریان گرفتند بسته جامه را پس حصه کردند آنرا پس یافتند یک جامه را که در آن
عیبی پس واپس دادند آنرا پس گفت ایشانرا عمر بن یزید که میدهم شما را بهای آن یک جامه که فروختم بشما
بآن بها خریداران گفتند که نه و لیکن میگیریم از تو ارزش آن یک جامه را که زیاد از بهای آنست پس ذکر کرد
عمر بن یزید آنرا برای امام جعفر صادق علیه السلام پس امام گفت که لازم میشود مشتری را آنچه گفتی یعنی کم
بهای جامه را میباید گرفت و طلب تفاوت قیمت نکنند دوم اصل عن احدهما علیهما السلام فی

الرَّجُلِ یَشْتَرِی الثَّوْبَ أَوِ الْمَتَاعَ فَیَجِدُ فِیهِ عَیْباً قَالَ إِنْ کَانَ الشَّیْءُ قَائِماً بِعَیْنِهِ رَدَّهُ عَلَیْهِ
وَأَخَذَ الثَّمَنَ وَإِنْ کَانَ الثَّوْبُ قَدْ قُطِعَ أَوْ خِیطَ أَوْ صُبِغَ یَرْجِعُ بِنُقْصَانِ الْعَیْبِ شرح روایت
از امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیهما السلم در مردی که میخرد جامه را یا متاعی دیگر را پس می‌یابد در آن
عیبی را امام گفت که اگر باشد آنچیز بر جا بحال خود بر میگردد آنرا بر بایع و میگیرد بها را و اگر جامه مثلا
که بتحقیق بریده شده باشد یا دوخته باشد یا رنگ کرده شده باشد بر میگردد مشتری سوی بایع
برای طلب نقصان عیب سوم مهمل عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ أَیُّمَا رَجُلٍ اشْتَرَی شَیْئاً وَبِهِ
عَیْبٌ أَوْ عَوَارٌ لَمْ یَتَبَرَّأْ إِلَیْهِ وَلَمْ یُبَیِّنْ لَهُ فَأَحْدَثَ فِیهِ بَعْدَ مَا قَبَضَهُ شَیْئاً ثُمَّ عَلِمَ بِذَلِكَ
الْعَوَارِ وَبِذَلِكَ الدَّاءِ أَنَّهُ یُمْضَی عَلَیْهِ الْبَیْعُ وَیُرَدُّ عَلَیْهِ بِقَدْرِ مَا یَنْقُصُ مِنْ ذَلِكَ الدَّاءِ وَالْعَیْبِ
مِنْ ثَمَنِ ذَلِكَ لَوْ لَمْ یَکُنْ بِهِ شرح ای مرفوع و مبتداست ما زائده است رجل مجرور و مضاف الیه آ
او دو جا از شک راویست العوار بفتح و ضم و کسر عین بی‌نقطه و تخفیف واو و الف و را بی‌نقطه عیب
لم یتبرأ بیا بنقطه و را بی‌نقطه و همزه بصیغه مضارع غایب مجهول باب تفعل حال ضمیر مستتر در اشتری آ
الیه نایب فاعلست و ضمیر راجع بصاحب حال است لم یتبین بصیغه مضارع غایب معلوم باب تفعل آ
و ضمیر راجع بصاحب حالست مراد بدا دو جا عیب است و در تهذیب در باب العیوب الموجبة للرد بجای
اول العیب است انه بکسر همزه و تشدید نون مفتوحه و ضمیر شان خبر مبتدا است یمضی بصیغه مجهول باب افعال
و معلوم باب ضرب میشود اند بود یرد بصیغه مجهول باب نصر است واو در و العیب برای عطف تفسیرست
و اگر بجای واو او میبود آن نیز از شک راویست راوی میبود یعنی روایت از امام محمد باقر علیه السلم
که هر کدام مردی که خرید چیزی را و با آن چیز عیبی بود یا ام گفت که عواری بود در حالی که برائت ذمت بایع
خواسته نشده بود سوی او باسقاط خیار عیب و ظاهر نبود برای او پس احداث کرد در آنچیز بعد از آنکه
قبض کرد آنرا چیزی را مثل بریدن و دوختن و رنگ کردن بعد از ان دانست آن عوار را یا ام گفت که

آن

آن عیب را بدرستی که شان اینست که روان کرده میشود برا و آن بیع و بر گردانیده میشود بر او بقدر
آنچه کم میشود بسبب آن دا و عیب از جمله بهای آنچیز اگر نبود آن عیب با آنچیز باب نود و دوم مهمل
باب بیع النسیة النسیة بفتح نون و کسر سین و سکون یاء و همزه و بضم نون و سکون سین و همزه
تاخیر گرفتن بهای مبیع و آن عکس سلم است یعنی این باب بیان فروختن بعنوان نسیه است در این باب
چهار حدیث است اول مهمل قُلْتُ لِأَبِی الْحَسَنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ إِنِّی أُرِیدُ الْخُرُوجَ إِلَی بَعْضِ الْجَبَلِ فَقَالَ
مَا لِلنَّاسِ بُدٌّ مِنْ أَنْ یَضْطَرِبُوا سَنَتَهُمْ هَذِهِ فَقُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنَّا إِذَا بِعْنَاهُمْ
بِنَسِیئَةٍ کَانَ أَکْثَرَ لِلرِّبْحِ قَالَ فَبِعْهُمْ بِتَأْخِیرِ سَنَةٍ قُلْتُ بِتَأْخِیرِ سَنَتَیْنِ قَالَ نَعَمْ قُلْتُ بِ
ثَلَاثٍ قَالَ لَا شرح الجبل بفتح جیم و تخفیف با بی‌نقطه منقوطه عراق عجم مثل اصفهان و قزوین لام در جبل
برای تعریف است یعنی گفتم امام رضا علیه السلم یا امام علی نقی علیه السلم را که بدرستی که من اراده دارم رفتن
را سوی بعض عراق عجم پس امام گفت که نیست مردمان را چاره از اینکه مضطرب شوند در این سال ایشان
بسبب فتنه که حادث خواهد شد در عراق عجم پس گفتم امام را که قربانت شوم بدرستی که ما چون فروشیم
با ایشان بنسیه میشود بیشتر کننده نفع فایده را امام گفت که پس بفروش با ایشان بتاخیر یکسال گفتم که آیا
بتاخیر دو سال بفروشم گفت که آری گفتم که آیا بتاخیر سه سال بفروشم گفت که نه دوم مهمل عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ
عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ قَضَی أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلَامُ فِی رَجُلٍ أَمَرَهُ نَفَرٌ لِیَبْتَاعَ لَهُمْ بَعِیراً بِنَقْدٍ
وَیَزِیدُونَهُ فَوْقَ ذَلِكَ نَظِرَةً فَابْتَاعَ لَهُمْ بَعِیراً وَمَعَهُ بَعْضُهُمْ فَمَنَعَهُ أَنْ یَأْخُذَ مِنْهُمْ فَوْقَ
وَرِقِهِ نَظِرَةً شرح ویزیدونه بزای با نقطه و یاء دو نقطه پائین و دال بی‌نقطه بصیغه مضارع معلوم باب
ضرب عطف است بر امره و بتقدیر قول است و از قبیل تغلیب حال حکایت بر حال محکیست پس معنی قال
نزدیک است و مقصود همانست که مذکور شد در باب العینة بعضهم عبارتست از فردی از جمله ایشان
که همراه آمر شده برای اینکه باصالت خود و وکالت باقی آن بعیر را از آمر خریداری نماید

ورفع راجع است ببعضهم ومقصود اینست که اگر آن بعض تفاوتی قرار داده باشد میان خود و
شرکا در قیمت نسیه معنی بنشود یعنی روایتست از امام محمد باقر علیه السلم گفت که حکم کرد امیر المؤمنین
علیه السلم در مردی که امر کرده بود او را جمعی با اینکه خرد برای اینکه فروشد با ایشان شتر را بمبلغی نقد از مال
آنمرد و گفتند او را که زیاد میدهیم ترا بالای آن بنسیه پس خرید برای اینکه با ایشان فروشد شتر را با
او بود بعض ایشان برای اینکه بعد از خریدن آنمرد شتر را خرد برای خود و برای ایشان بنسیه باین
روش حکم کرد امیر المؤمنین علیه السلام که منع کرد آنمرد را از اینکه گیرد از باقی آنجماعت بالا تر از قیمتی
که آنمرد قبول کرده برای خود بنسیه سیوم مهمل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الرَّجُلِ يَشْتَرِي
الْمَتَاعَ إِلَى أَجَلٍ قَالَ لَيْسَ لَهُ أَنْ يَبِيعَهُ مُرَابَحَةً إِلَّا إِلَى الْأَجَلِ الَّذِي اشْتَرَاهُ إِلَيْهِ وَإِنْ
بَاعَهُ مُرَابَحَةً وَلَمْ يُخْبِرْهُ كَانَ لِلَّذِي اشْتَرَاهُ مِنَ الْأَجَلِ مِثْلُ ذَلِكَ شرح این ظاهرست
از شرح حدیث هفتم باب بیع المرابحة که باب هشتاد و پنجم است چهارم مهمل سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ رَجُلٍ يَبِيعُ الْمَتَاعَ بِنَسَأٍ فَيَشْتَرِيهِ مِنْ صَاحِبِهِ الَّذِي يَبِيعُهُ مِنْهُ
قَالَ نَعَمْ فَلَا بَأْسَ بِهِ فَقُلْتُ لَهُ أَشْتَرِي مَتَاعِي فَقَالَ لَيْسَ هُوَ مَتَاعَكَ وَلَا بَقَرَكَ
وَلَا غَنَمَكَ شرح النسأ بفتح نون وفتح سین بینقطه و همزه نسیه نعم بکسر نون و سکون عین و فتح
میم فعل مدح است اشتری بصیغه مضارع متکلم بتقدیر استفهام انکاریست یعنی پرسیدم امام
جعفر صادق علیه السلم را از مردی که میفروشد جامه را بنسیه پس میخرد آنجامه را از صاحبش که میفروشد
آنرا باو بنقد امام گفت که خوبست نیست پروائی بآن پس گفتم امام را که آیا میخرم جامه خود را پس امام گفت
که نیست آنجامه تو و نه گاو تو و نه گوسفند تو مراد صحت عقد است بشرط بقای اختیار بایع و مشتری در عقد دوم
چنانچه بیان شد در احادیث باب العینه باب نود و سیم مهمل باب شراء الرقیق شرح الرقیق بفتح را بینقطه
و کسر قاف و سکون یاء دو نقطه پائین و قاف مملوک و مملوکان و هر دو اینجا محتمل است یعنی این باب

بیان

بیان خریدن غلام و کنیز است درین باب هجده حدیث است اول مهمل عن ابن رئاب قال سألت ابا
الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ رَجُلٍ بَيْنِي وَبَيْنَهُ قَرَابَةٌ مَاتَ وَتَرَكَ أَوْلَاداً صِغَاراً وَتَرَكَ
مَمَالِيكَ غِلْمَاناً وَجَوَارِيَ وَلَمْ يُوصِ فَمَا تَرَى فِيمَنْ يَشْتَرِي مِنْهُمُ الْجَارِيَةَ يَتَّخِذُهَا أُمَّ وَلَدٍ وَمَا تَرَى فِي
بَيْعِهِمْ فَقَالَ إِنْ كَانَ لَهُمْ وَلِيٌّ يَقُومُ بِأَمْرِهِمْ بَاعَ عَلَيْهِمْ وَنَظَرَ لَهُمْ وَكَانَ مَأْجُوراً
فِيهِمْ شرح روایتست از ابن رئاب بکسر را بینقطه و تخفیف همزه و الف و باء یکنقطه گفت که پرسیدم امام
موسی کاظم علیه السلام را از مردی که میان من و میان او خویشی است مرد و گذاشت فرزندان که
کوچک اند و گذاشت مملوکان را از غلامان و کنیزان و تعیین وصی نکرد پس چه میبینی در فروختن ایشان
راوی گفت که پس امام گفت که اگر باشد ایشانرا نزدیکی که البته والی‌گری کند بکار ایشان میفروشد
بر ایشان و رعایت مصلحت میکند برای ایشان و میشود صاحب ثواب در حق ایشان مراد اینست
که شرا از ایشان و بیع ایشان صحیح نیست چون نابالغند دوم مهمل قُلْتُ فَمَا تَرَى فِيمَنْ يَشْتَرِي مِنْهُمُ الْجَارِيَةَ
فَيَتَّخِذُهَا أُمَّ وَلَدٍ فَقَالَ لَا بَأْسَ بِذَلِكَ إِذَا بَاعَ عَلَيْهِمُ الْقَيِّمُ لَهُمُ النَّاظِرُ فِيمَا يُصْلِحُهُمْ فَلَيْسَ لَهُمْ أَنْ
يَرْجِعُوا فِيمَا صَنَعَ الْقَيِّمُ لَهُمُ النَّاظِرُ فِيمَا يُصْلِحُهُمْ شرح چون سایل دو سوال کرده و جواب امام علیه السلم
دلالت مطابقه بر جواب سوال دوم داشت و در جواب سوال اول اکتفا بدلالت التزامیه شده بود
سایل تکرار سوال اول نمود برای احتیاط یعنی گفتم که پس چه میبینی در کسی که میخرد از ایشان کنیز را پس فرا
میگیرد آن کنیز را ام ولد خود امام گفت که نیست پروائی بآن چون فروشد بر ایشان آن استادگی
کننده برای ایشان نگاه کننده در آنچه اصلاح میکند ایشانرا پس نیست ایشانرا اینکه برگردند در آنچه
کرد آن استادگی کننده برای ایشان نگاه کننده در آنچه اصلاح میکند ایشانرا دوم مهمل عَنْ أَحْمَدَ
مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ قَالَ مَاتَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِنَا وَلَمْ يُوصِ فَرُفِعَ أَمْرُهُ إِلَى قَاضِي الْكُوفَةِ
فَصَيَّرَ عَبْدَ الْحَمِيدِ الْقَيِّمَ بِمَالِهِ وَكَانَ الرَّجُلُ خَلَّفَ وَرَثَةً صِغَاراً وَمَتَاعاً وَجَوَارِيَ فَبَاعَ

عبد الحميد المتاع فما اراد بيع الجواري ضعف قلبه في بيعهن اذ لم يكن الميت صيّر اليه
وصيته وكان قيامه فيها بامر القاضي لانهن فروج شرح روايت از احمد بن محمد بن اسمعيل
گفت که مرد مردی از یاران ما و تعیین وصی نکرد پس مرفوع شد کار او سوی قاضی کوفه پس آن قاضی
گردانید عبد الحمید را ایستادگی کننده بمال آن مرد و بود آن مرد که گذاشته بود وارثان را که کوچکان
بودند و متاعی و کنیزانی پس فروخت عبد الحمید متاع را پس وقتی که اراده کرد فروختن کنیزان را سست
شد دل او در فروختن ایشان زیرا که نبود میت که گردانیده باشد سوی عبد الحمید وصیت خود را
و بود ایستادگی کردن عبد الحمید در مخلفات میت بامر قاضی کوفه بسبب اینکه کنیزان فرجها اند یعنی
که میرانیده و باعث نسب میشود و اهتمام بحلال آن بسیار است اصل قال فذكرت ذلك لابي
جعفر صلوات الله وقلت له يموت الرجل من اصحابنا ولا يوصي الى احد ويخلف جواري
فيقيم القاضي رجلا منا ليبيعهن او قال يقوم بذلك رجل منا فيضعف قلبه لانهن فروج
فما ترى في ذلك قال فقال اذا كان القيم به مثلك ومثل عبد الحميد فلا باس شرح
او در قال از شک احمد بن محمد است و ضمیر قال راجع است بمحمد بن اسمعیل یقوم بذلک رجل منا از قبیل
نقل بالمعنی است و مقصود اینست که محمد بن اسمعیل گفت که فیقیم القاضی رجلا منا لیبیعهن یا گفت که
فیقوم ببیعهن رجل منا یعنی گفت که مذکور کردم آنرا برای امام محمد تقی صلوات الله علیه و گفتم امام را
که میمیرد مردی از یاران ما شیعه امامیه و وصیت نمیکند سوی هیچیک و میگذارد کنیزان را پس وا میدارد
قاضی مردی را از ما برای فروختن کنیزان یا محمد بن اسمعیل گفت که ایستادگی میکند بفروختن ایشان
مردی از ما پس سست میشود دل او بسبب اینکه کنیزان فرجها اند پس چه میبینی در آن راوی گفت که پس امام
گفت که چون باشد ایستادگی کننده بآن مثل تو و مثل عبد الحمید پس نیست پروایی سیوم اصل عن
سماعة قال سألته عن الرجل يشتري العبد وهو آبق من اهله فقال لا يصلح الا ان يشتري

معه شيئا آخر فيقول اشتري منك هذا الشيء وعبدك بكذا وكذا فان لم يقدر على
العبد كان ثمنه الذي نقد في الشيء شرح مضمون این ظاهر است از آنچه گذاشت در شرح حدیث
نهم باب بیع العدد و المجازفة و الشیء المبهم که باب هشتاد و سوم است چهارم اصل عن رفاعة النخاس
قال سألت ابا عبد الله عليه السلام قلت ساومت رجلا بجارية له فباعنيها بحكمي فقبضتها
منه على ذلك ثم بعثت اليه بالف درهم وقلت هذه الالف حكمي عليك فابى ان يقبلها مني
وقد كنت مسستها قبل ان ابعث اليه بالف درهم شرح رفاعه بکسر را بی نقطه و تخفیف فا و الف
و عین بی نقطه است نخاس بفتح نون و تشدید خا با نقطه و الف و سین بی نقطه است مسستها از باب
علم است یعنی روایت از رفاعه برده فروش گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را باین روش
و گفتم که گفتگوی قیمت کردم با مردی بکنیزی که او را بود پس فروخت بمن آن کنیز را بحکم من بمعنی آنکه
من راضی شوم بدادن آن پس گرفتم کنیز را از او بر آن شرط بعد از آن فرستادم سوی او هزار
درهم و گفتم که این هزار درهم حکم منست بر تو پس ابا کرد از اینکه قبول کند آن درهمها را از من و تحقیق
بودم که جماع کردم آن کنیز را پیش از آنکه فرستم سوی او هزار درهم اصل قال فقال ارى ان تقوّم
الجارية بقيمة عادلة فان كان ثمنها اكثر مما بعثت اليه كان عليك ان ترد اليه ما نقص
من القيمة وان كانت قيمتها اقل مما بعثت اليه فهو له قال فقلت ارأيت ان اصبت بها
عيبا بعد ما مسستها قال ليس لك ان تردها ولك ان تأخذ قيمة ما بين الصحة و
العيب شرح ثمنها بمعنی قیمتها است که موافق تهذیب است در باب ابتیاع الحیوان یعنی راوی گفت که پس امام
گفت که می بینم اینرا که قیمت کنی آن کنیز را بقیمتی که وسط باشد پس اگر باشد بهای آن کنیز بیشتر از آنچه
فرستادی سوی او واجب میشود بر تو اینکه برگردانی سوی او آنچه را که کم شد از قیمت کنیز و اگر باشد
قیمت آن کنیز کمتر از آنچه فرستادی بآن سوی او پس آنچه فرستادی از تست راوی گفت که پس

گفتم که خریده مرا که اگر یابم با آن کنیز عیبی را بعد از آنکه جماع کردم آن کنیز را حکیم امام گفت که نیست ترا اینکه
رد کنی آن کنیز را و تراست اینکه فراگیری بهای آنچه را که میان صحت و عیب است پنجم اصل عن ابی
عبد الله علیه السلام انه قال فی المملوک یکون بین شرکاء فیبیع احدهم نصیبه فیقول
صاحبه انا احق به أله ذلک قال نعم اذا کان واحدا فقیل فی الحیوان شفعة فقال لا
شرح شرکا مستعمل شده بمعنی قدر مشترک میان دو شریک و زیاده ترمراد بحیوان جانور غیر انسانست
الشفعه بضم شین با نقطه و سکون فا و عین منقطه حق شراکت مثل اینکه خانه مشترک باشد میان دو کس
و یکی حصه خود را بغیر شریک خود فروشد و شریک آن حصه را بگیرد بسبب حق شراکت و بیان شفعه در حیوان
مفصل میشود در شرح حدیث هشتم باب الشفعه که باب صد و سی و هشتم است یعنی روایتست از امام
جعفر صادق علیه السلام اینکه او گفت در غلام که میباشد میان شریکان پس میفروشد یکی از ایشان
حصه خود را پس میگوید شریک او که من سزاوارترم آیا آن شریک راست آنچه گفت امام گفت که آری
بشرط اینکه باشد یک شریک پس گفته شد امام را که آیا در حیوان غیر انسان شفعه میباشد پس امام گفت که نه
ششم اصل عن ابی الحسن علیه السلام فی الرومیات قال اشترهن و بعهن شرح مراد برومیات
کنیزانیست که اهل اسلام اسیر کرده اند از روم چون روم بر دین ترسایان بوده اند و جزیه نمیدادند
یا مراد کنیزانیست که رومیان ایشان را اسیر کرده اند از طوایف دیگر و میفروشند موافق آنچه
می آید در حدیث نهم این باب یعنی روایتست از امام موسی کاظم علیه السلام در خریدن کنیزانی که از
روم آورده میشوند گفت که بخر ایشان را و بفروش ایشان را هفتم اصل سألت ابا عبد الله علیه السلام
عن شراء مملوکی اهل الذمة اذا اقروا لهم بذلک فقال اذا اقروا لهم بذلک فاشتر
وانکح شرح پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از خریدن مملوکان اهل ذمه چون آن مملوکان
اقرار کنند برای اهل ذمه بمملوکیت پس امام گفت که چون اقرار کنند برای اهل ذمه بمملوکیت پس بخر و جماع

شراء

کن

کن کنیز از جملۀ ایشان را هشتم اصل عن زکریا بن ادم قال سألت الرضا علیه السلام عن قوم
من العدو صالحوا ثم خفروا و لعلهم انما خفروا لانه لم یعدل علیهم ایصلح ان یشتری من
سبیهم فقال ان کان من عدو قد استبان عداوتهم فاشتر منهم و ان کان قد نفروا و ظلموا
فلا تبتع من سبیهم شرح خفروا بخا با نقطه و فا و را بی نقطه بصیغه ماضی معلوم باب نصر است لم یعدل بصیغه
مضارع غایب مجهول باب ضرب است علیهم نایب فاعلست عداوه بفتح عین اسم مصدر باب نصر است نفروا
بنون و فا و را بی نقطه بصیغه ماضی مجهول باب تفعیل است یعنی روایتست از زکریا بن آدم گفت پرسیدم امام رضا
علیه السلام را از جماعتی از دشمنان که صلح کرده اند با اهل اسلام بعد از آن عهد شکستند و شاید که ایشان عهد شکسته
باشند مگر برای اینکه شان اینست که عدالت کرده نشده بر ایشان آیا خوب میشود اینکه خریده شود از اسیران ایشان
پس امام گفت که اگر باشد آن اسیر از دشمنانی که تحقیق ظاهر شده باشد دشمنی ایشان یا معنی که نقض عهد ایشان
از جانب خودشان باشد پس بخر از اسیران ایشان و اگر باشند که تحقیق نفرت داده شده باشند و ظلم کرده
شده باشند پس مخر از اسیران ایشان نهم اصل قال و سألته عن سبی الدیلم یسرق بعضهم من بعض
و یغیر المسلمون علیهم بلا امام أیحل شراؤهم قال اذا اقروا بالعبودیة فلا بأس بشرائهم
شرح الدیلم بفتح دال بی نقطه و سکون یاء دو نقطه پایین و فتح لام بتخفیف میم جمعی معروف که در نزدیک قزوین
میبوده اند و جنگ با اهل قزوین داشته اند و بعد از آن مسلمان شده اند یسرق از باب ضرب است
یغیر بغین با نقطه و یاء دو نقطه پایین منقلب از واو و را بی نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب افعال
الاغاره تاختن بر سر دشمن برای تاراج یعنی راوی گفت که پرسیدم امام را از اسیران دیلم که میدزدند
بعض ایشان از بعضی آن اسیران را و غارت میکنند مسلمانان بر ایشان بی امامی آیا حلال میشود خریدن
آن اسیران امام گفت که چون اقرار کنند و فروشنده یا معنی که نگویند که ما را از مسلمانان دزدیده اند
و نگویند که ما مسلمان زادگانیم پس نیست پروائی بخریدن ایشان دهم اصل قال و سألته عن قوم من

بنشکم

اهل الذمة اصابهم جوع فاتاه رجل بولد فقال هذا لك اطعمه وهو لك عبد فقال
لا تبتع حرا فانه لا يصلح لك ولا من اهل الذمة شرح قوم بفتح قاف و سکون واو و ست یا بضم قاف
و تشدید واو مفتوحه و تخفیف میم جمع قایم است بمعنی ایستادگی کنندگان بکار کسی و مراد اجیران زرگران
در مسلمانیست و بنابر اول ضمیر اتاه از قبیل وضع ضمیر غایب در مقام ضمیر متکلم است بقرینه لا تبتع و ذلک
و بنابر دوم ضمیر اتاه راجع بمالک ده است یعنی راوی گفت که پرسیدم امام را از جمعی از اهل قریه
برخورد ایشانرا گرسنگی پس آورد نزد او مردی فرزند خود را پس گفت که این از تست خوراک ده او را
و ترا بنده باشد پس امام گفت که مخر آزاد را چه بدرستی که آن خوب نیست نمیشود برای تو و مخر از جمله اهل
ذمه کسی را نهم حل قلت لابي الحسن عليه السلام ان الروم يغيرون على الصقالبة والروم
فيسرقون اولادهم من الجواري والغلمان فيعمدون الى الغلمان فيخصونهم ثم يبعثون
بهم الى بغداد الى التجار فما ترى في شرائهم ونحن نعلم انهم قد سرقوا وانما اغاروا
عليهم من غير حرب كانت بينهم فقال لا باس بشرائهم انما اخرجوهم من الشرك الى دار الاسلام
شرح الروم بضم را بی‌نقطه و سکون واو جمع رومی اولاد روم بن عیصو و ایشان در زمان سابق نصاری
بوده اند و جزیه میداده اند الصقالبه بفتح صاد بی‌نقطه و قاف و کسر لام و با یک نقطه جمع صقلبی که منسوب
بصقلب بفتح صاد و سکون قاف و فتح لام و آن شهریست قسطنطنیه و طعروا اهل آنجا نیز ترسایان
بوده و جزیه میداده اند و الروم مجرور است بعطف بر الصقالبه یعمدون بعین بی‌نقطه و دال بی‌نقطه
بصیغه مضارع جمع مذکر معلوم باب نصر است فیخصونهم بخا با نقطه و صاد بی‌نقطه بصیغه مضارع معلوم
باب افعال است یعنی گفتم امام موسی کاظم علیه السلم را که بدرستی که روم غارت میکنند بر صقلبیان و بر روم
پس میدزدند فرزندان ایشانرا از دختران و پسران پس قصد میکنند سوی پسران پس خصیه میکنند
ایشانرا بعد از آن میفرستند ایشانرا سوی بغداد سوی برده فروشان پس چه بینی در خریدن

ایشان

ایشان بر حالی که ما میدانیم بر اینکه ایشان بتحقیق دزدیده شده اند و جز این نیست که غارت کرده اند بر ایشان
بی جنگی که باشد میان ایشان پس امام گفت که نیست پروایی بخریدن ایشان جز این نیست که بیرون کرده اند
از بلاد شرک سوی بلاد اسلام دهم حل سالت ابا عبد الله عليه السلام عن رقيق اهل الذمة اشتري
منهم شيئا فقال اشتر اذا اقروا لهم بالرق شرح پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از بندگان
اهل ذمه آیا بخرم از جمله ایشان چیزی را پس امام گفت که بخر چون اقرار کنند برای اهل ذمه ببندگی یازدهم حل عن
زرارة عن ابي عبد الله عليه السلام قال سالته عن رجل اشترى جارية بثمن مسمى ثم
باعها فربح فيها قبل ان ينقد صاحبها الذي له فاتاه صاحبها يتقاضاه ولم ينقد
ماله فقال صاحب الجارية للذين باعهم اكفوني غريمي هذا والذي ربحت عليكم فهو لكم
قال لا باس شرح ربح از باب علم است ینقد بنون و قاف و دال بی‌نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب نصر است
صاحبها منصوب بمفعول اول است الذی مفعول دوم است و عبارتست از بهای کنیز لم ینقد بنون
و قاف و دال بی‌نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعال برای تعریض است مثل اباع البعیر ماله مفعول
و مفعول به است صاحب الجاریه عبارتست از مردی که خریده و فروخته اکفونی بکسر همزه و سکون کاف
و ضم فا بصیغه امر باب ضرب است یعنی روایتست از زراره از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که پرسیدم
امام را از مردی که خرید کنیزی را ببهای معین بعد از آن فروخت او را پس فایده کرد در او پیش از آنکه دهد
بصاحب کنیز آنچه را که از وست پس آمد نزد او صاحب کنیز بر حالی که تقاضا میکند او را و حاضر کرد
مال او را پس گفت صاحب کنیز جمعی را که فروخت با ایشان که از من دور کنید این طلبکار مرا و آنچه فایده
کردم بر شما پس آن از شما باشد امام گفت که نیست پروایی دوازدهم حل عن ابي جعفر عليه السلام
قال قضى امير المؤمنين عليه السلام في وليدة باعها ابن سيدها وابوه غائب فاستولدها
الذي اشتراها فولدت منه غلاما ثم جاء سيدها الاول فخاصم سيدها الآخر

فقال وليدتي باعها ابني بغير اذني فقال الحكم ان يأخذ وليدته وابنها فناشده الذي اشتراها
فقال له خذ ابنه الذي باعك الوليدة حتى ينفذ لك البيع فلما اخذه قال له ابوه ارسل
ابني قال لا والله لا ارسل اليك ابنك حتى ترسل ابني فلما رأى ذلك سيد الوليدة اجاز
بيع ابنه شرح الوليدة بفتح واو وكسر لام وسكون يا دو نقطه باين ودال بى نقطه كنيزى كه ام ولد باشد
الآخر بكسر خا با نقطه است و بفتح خا ميتواند بود والحكم بضم حا و سكون كاف داورى اخذ ابن او بود
مبنى بر اينست كه سيد اول مستحق قيمت آن ابن در روز ولادتست چنانچه ظاهر ميشود از حديث هم
و سيزدهم باب نود و پنجم كه باب من يشترى الرقيق فيظهر به عيب تا آخرست پس تا قيمت را نرسيد دوم [ناشد؟]
باشد ابن او محبوس است نزد سيد اول المناشده بنون و شين با نقطه و دال بى نقطه مصدر باب مفاعله
گفتن اسالك بالله و مانند آن و مراد اينجا طلب را بنهايى بعنوان قسم دادنست ضمير منصوب در ناشده
راجع بامير المؤمنين عليه السلام است اخذ ابن سيد اول باعتبار ضمنيت كما و ضامن در كنيز و ضامن قيمت
پسر كنيزست ينفذ بنون و فا و ذال با نقطه بصيغه مضارع غائب معلوم باب افعال يا باب تفعيل است اجاز
بجيم والف و زاى با نقطه است معنى روايتست از امام محمد باقر عليه السلام گفت كه حكم كرد امير المؤمنين
در كنيزى كه فروخت او را پسر مالك او در حالى كه پدرش غائب بود پس ام ولد خود كرد او را آنكس كه خريد
او را پس زائيد از مرد پسرى را بعد از ان آمد صاحب اول و پس نزاع كرد با صاحب دوم كنيز را پيروش
گفت كه اين كنيز منست فروخت او را پسر من بى دستورى من پس امير المؤمنين عليه السلام گفت كه حكم اينست
كه بگيرد كنيز خود را و پسرش را پس قسم داد امير المؤمنين عليه السلام را آنكس كه خريده كنيز را براى راه نمودن پس گفت
امير المؤمنين عليه السلام او را كه بگير پسر او را كه فروخت تو كنيز را تا پدرش امضا كند براى تو بيع را پس
وقتى كه گرفت پسر صاحب اول را گفت او را پدرش كه بفرست پسر مرا صاحب دوم گفت كه نه بخدا قسم كه
نفرستم سوى تو پسر ترا تا آنكه بفرستى پسر مرا پس وقتى كه ديد آنرا صاحب اول كنيز امضا كرد بيع پسر را

مراد

مراد اينست كه اقرار كرد بانكه بيع باذن او بوده بقرينه آنكه امضا بعد از انكار در بيع فضولى اعتبار
ندارد بلكه محتاج بتجديد عقد بيع است بالجمله ظاهر اين اينست كه امير المؤمنين عليه السلام ميدانسته
اذن او را در باطن و بظاهر حكم كرده چون آخر كار را نيز ميدانسته بقرينه آنكه تكليف صاحب اول نكرده
و بقرينه حتى ينفذ لك البيع والا بجاى آن ميگفت كه حتى يجيء لك با مانند آن سيزدهم صحيح قلت لابي عبد الله
عليه السلام ادخل السوق اريد ان اشترى جارية فتقول اني حرة فقال اشترها الا ان
تكون بينة شرح گفتم امام جعفر صادق عليه السلام را كه داخل ميشوم در بازار برده فروشى ميخواهم كه بخرم كنيزى را
كه در تصرف برده فروش است پس كنيز ميگويد مرا كه بدرستى كه من آزادم پس امام گفت كه بخر او را مگر آنكه
قايم شود گواه معتبر بر آزادى او و رفع منافات ميان اين و آنچه مى آيد در كتاب العتق در حديث پنجم باب نوزدهم
كه باب [illegible] زدهم است ميشود در شرح آن انشاء الله تعالى چهاردهم صحيح عن زرارة قال كنت جالسا
عند ابي عبد الله عليه السلام فدخل عليه رجل ومعه ابن له فقال له ابو عبد الله عليه
السلام ما تجارة ابنك قال التنخس فقال ابو عبد الله عليه السلام لا تشترين شينا ولا
عيبا واذا اشتريت رأسا فلا ترين ثمنه في كفة الميزان فما من رأس يرى ثمنه في كفة
الميزان فافلح واذا اشتريت رأسا فغير اسمه واطعمه شيئا حلوا اذا ملكته وتصدق عنه
باربعة دراهم شرح التنخس بنون و خا با نقطه و سين بى نقطه مصدر باب تفعل برده فروشى است شين
بفتح شين با نقطه و تشديد يا دو نقطه باين مكسوره و تسكين آن نيز جايز است و نون زشت
و زشت كننده بنا بر آنكه شين بسكون يا كه مصدر باب ضرب است لازم و متعدى آمده است و مراد
اينجا معنى اولست و عبارتست از زشت رو و در انقيا [؟] عيب بفتح عين بى نقطه و تشديد يا دو
نقطه باين مكسوره كه تسكين آن جايزست و با بى نقطه كه بمعنى صاحب آفت و صاحب آفت كننده است
و مراد اينجا معنى اولست مثل كنك و شل و مانند آنها فلا ترين بصيغه نهى مضارع غائب معلوم باب منع

موکد بنون تاکید ثقیله یا خفیفه است و ضمیر مستتر راجع بر اصل است متن روایت است از زراره گفت که بودم
نشسته نزد امام جعفر صادق علیه السلام پس داخل شد بر او مردی و با او بود پسری از او پس گفت آن مرد را امام
جعفر صادق علیه السلام که چیست کسب پسر تو گفت که برده فروشی پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام پسر را
که مگر البته زشت رو را و نه صاحب آفت را و چون خریدی نفر را پس باید که ببیند البته بهای خود را در پله
ترازو مثلا چه خیست هیچ نفری که دیده باشد بهای خود را در پله ترازو پس رستگار نشده باشد و چون
خریدی نفر را پس تغییر کن نام او را و بخوران او را چیزی شیرین چون بتصرف خود در آوری او را و تصدق کن
از جانب او بچهار درهم که وزن هر درهمی چهل و هشت جو میانه است یازدهم حدیث عن ابی عبد الله علیه
السلام قال من نظر الی ثمنه و هو یوزن لم یفلح شرح این ظاهر است از شرح سابق دوازدهم حدیث
سألت ابا الحسن موسی علیه السلام عن رجل شارك رجلا فی جاریة له وقال ان ربحنا
فیها فلك نصف الربح وان كانت وضیعة فلیس علیك شیء فقال لا اری بهذا بأسا
اذا طابت نفس صاحب الجاریة شرح پرسیدم امام موسی کاظم علیه السلام را از مردی که شریک خود کرد مردی را
در کنیزی که او را بود یا بمعنی که فروخت نصف کنیز را باو بنصف بهای کنیز و گفت او را که اگر فایده کردیم
در آن کنیز پس برای تو باشد نصف فایده و اگر باشد نقصانی از راس المال پس نیست بر تو چیزی از
نقصان پس امام گفت که نمی بینیم باین پروائی چون راضی شده باشد دل صاحب کنیز یا بمعنی که از روی
جبر نباشد سیزدهم حدیث عن الحكم عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته عن الشرط فی الاماء لا
تباع ولا تورث ولا توهب فقال یجوز ذلك غیر المیراث فانها تورث وكل شرط خالف
كتاب الله فهو رد شرح لا تباع بصیغه مضارع غایبه مجهول باب ضرب بتقدیر ان لا تباع است پس
منصوب و مرفوع میتواند بود و مصدر مجرور و بدل الشرط است یا منصوب و مفعول الشرط است و اول آنکه
بنا نیست که شرط بمعنی مشروط باشد و دوم مبنی بر آنست که شرط مصدر باشد اگرچه احتمال مصدر معروف با لام

قبیل است و برای مقابل است لا تورث و لا توهب رد بفتح را نقیض قبول و تشدید دال نقیض بمعنی مردود است
و در بعض نسخ مردود است متن روایت از حلبی از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که پرسیدم امام را
از الزام کرده شده وقت فروختن کنیزان اینکه بدیگری فروخته نشود و بمیراث برده نشود و بخشیده
نشود پس امام گفت که روا میشود آن سوای میراث چه درستی که آن کنیز بمیراث برده میشود و هر شرطی
که مخالف شد کتاب الله تعالی را پس آن مردود است چهاردهم حدیث عن ابی حبیلة قال دخلت علی ابی
عبد الله علیه السلام فقال لی یا شاب ای شیء تعالج فقلت الرقیق فقال اوصیك بوصیة
فاحفظها لا تشترین شینا ولا عیبا واستوثق من العهدة شرح روایت از ابی حبیله گفت
که داخل شدم بر امام جعفر صادق علیه السلام پس گفت مرا که ای جوان کدام چیز را خرید و فروخت میکنی پس
گفتم که بنده کان را پس امام گفت که سفارش میکنم ترا بسفارشی پس نگاه دار آنرا مخر البته زشت رو را و صاحب
آفت را و تمسک استوار بگیر از کسی که ضامن درکست باب نود و چهارم حدیث باب المملوك یباع و له مال
شرح این باب بیان مملوکیست که فروخته میشود در حالی که او را است مالی درین باب سه حدیثست
اول حدیث قلت لابی عبد الله علیه السلام الرجل یشتری المملوك وله مال لمن ماله فقال ان
كان علم البائع ان له مالا فهو للمشتری وان لم یكن علم فهو للبائع شرح گفتم امام جعفر
صادق علیه السلام را که مرد میخرد مملوک را در حالی که او را است مالی از کیست مال او پس امام گفت که اگر باشد
دانسته باشد فروشنده اینرا که او را است مالی پس آن مال از مشتریست و اگر نباشد که دانسته باشد
پس آن مال از فروشنده است دوم حدیث عن محمد بن مسلم عن احدهما علیهما السلام قال
سألته عن رجل باع مملوكا فوجد له مالا فقال المال للبائع انما باع نفسه الا ان
یكون شرط علیه ان ما كان له من مال او متاع فهو له شرح روایت از محمد بن مسلم از امام
محمد باقر یا امام جعفر صادق علیهما السلام گفت که پرسیدم امام را از مردی که فروخت مملوکی را پس یافت

مالا م

برای مملوک مالیرا راوی گفت که پس امام گفت که آن مال از فروشنده است جز این نیست که فروخت خودش
را مگر آنکه بوده باشد مشتری که شرط کرده باشد بر بایع آنرا که هرچه باشد مملوک را از مالی یا متاعی بر آن
از مشتری باشد سیوم اصل عن زرارة عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت له الرجل
یشتری المملوک وماله قال لا بأس به قلت فیکون مال المملوک اکثر مما اشتراه به قال
لا بأس به شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفتم امام را که مرد میخرد مملوک را و مال
او را امام گفت که نیست پروایی بآن گفتم که پس میباشد مال مملوک بیشتر از آنچه خریده او را بآن امام گفت
که نیست پروایی بآن ظاهر این انیست که اگر بهای مملوک و مال او موافق در جنس باشد و ربوی
باشد نیز پروایی نباشد بنابر آنکه گرفتن مال مملوک از مملوک در زمان زندگی مملوک میسر نمیشود و خالیا
و اشکالی دارد والله اعلم باب نود و پنجم اصل باب من یشتری الرقیق فیظهر به عیب و ما یرد منه و ما لا یرد
شرح الرقیق بفتح را و کسر قاف مملوک و مملوکان و مراد اینجا معنی اولست یعنی این باب بیان کسیست
که میخرد بنده را پس ظاهر میشود بآن بنده عیبی و بیان آنچه رقیق رد میشود بسبب آن و آنچه رد
میشود بسبب آن درین باب هفده حدیثست اول اصل سألت ابا عبد الله علیه السلام
عن رجل اشتری جاریة مدرکة فلم تحض عنده حتی مضی لها ستة اشهر ولیس بها حمل
فقال ان کان مثلها تحیض ولم یکن ذلک من کبر فهو عیب ترد منه شرح پرسیدم امام
جعفر صادق علیه السلام را از مردی که خرید کنیزی بالغه را پس حایض نشد نزد آن مرد تا آنکه گذشت
برای آن کنیز شش ماه و نیست با آن کنیز آبستنی پس امام گفت که اگر باشد مثل آن کنیز که حایض
میشده باشد و نباشد آن حایض نشدن از کهن سالی پس آن حایض نشدن عیبست برگردانیده
میشود آن کنیز بسبب آن دوم اصل سألت ابا عبد الله علیه السلام عن رجل اشتری جاریة
حبلی ولم یعلم بحبلها فوطئها قال ترد ها علی الذی ابتاعها منه و یرد علیه نصف

عشر قیمتها لنکاحه ایاها وقد قال علی علیه السلام لا ترد التی لیست بحبلی اذا وطئها
صاحبها و یوضع عنه من ثمنها بقدر عیب ان کان فیها شرح حبلی بضم حا و سکون با و
فتح لام مقصوره است حبل بفتح حا و فتح با مصدر باب علم است و طئها بهمزه صیغه ماضی معلوم باب علم است
یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از مردی که خرید کنیزی را که آبستن است و ندانسته بود آبستنی
او را پس جماع کرد او را امام گفت که رد میکند او را بر آنکه خرید او را از و و بر میگرداند برو ده یک قیمت
آن کنیز برای جماع او آن کنیز را و بتحقیق گفت علی علیه السلام که برگردانیده نمیشود کنیزی که نیست آبستن
چون جماع کرده باشد او را آنکه خریده او را و او کم داشته میشود از آن خریدار از بهای آن کنیز بقدر
عیبی اگر باشد در آن کنیز سیوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال لا ترد التی لیست بحبلی
اذا وطئها صاحبها وله ارش العیب و ترد الحبلی و یرد معها نصف عشر قیمتها وفی روایة
اخری ان کانت بکرا فعشر ثمنها وان لم تکن بکرا فنصف عشر ثمنها شرح ضمیر کانت راجع است
بحبلی و در روایت اخری اشعارست باینکه مراد بقیمت در روایت اول ثمن است و فرق میان قیمت
و ثمن اینست که قیمت مبلغی است که چیزی بآن می ارزد و ثمن مبلغیست که چیزی بآن فروخته شده
یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که برگردانیده نمیشود کنیز خریده شده که آبستن
نباشد چون جماع کرده باشد او را خریدار او و برای خریدار است تفاوت عیب و برگردانیده میشود کنیز
خریده شده که آبستن باشد و برگردانیده میشود با آن کنیز ده یک قیمتش و در روایت دیگر اینست که اگر
آن کنیز آبستن بکر باشد پس برگردانیده میشود با او ده یک او و اگر بکر نباشد پس برگردانیده میشود
با او ده نیم بهای او و مقصود اینست که منافات نیست میان این دو روایت زیرا که اول مبنی بر غالب است
و دوم مشتمل بر فرد نادر نیز هست و آن صورت اجتماع آبستنی و بکارتست بدخول منی در رحم بی ازاله
بکارت چهارم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال قضی امیر المؤمنین صلوات الله علیه

في رجل اشترى جارية فوطئها ثم وجد فيها عيبا قال تقوم وهي صحيحة وتقوم وبها الداء
ثم يرد البايع على المبتاع فضل ما بين الصحة والداء شرح تقوم در اول و دوم بصیغه مضارع
غایبه مجهول باب تفعیل است و مراد بتقویم رجال بحث اینست که بهای او را قیمت رجال بحث او قرار
دهند برای اینکه بعد از آن ملاحظه تفاوت کنند پس اگر کنیز بده دینار فروخته شده باشد و بصد دینار
ارزد و تفاوت میان صحت و عیب عشر باشد ده دینار را واپس نمیدهد بلکه یک دینار را واپس میدهد
یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلم که گفت که حکم کرد امیر المؤمنین صلوات الله علیه در مردی که خرید
کنیزی را پس جماع کرد او را بعد از آن یافت در او عیبی را گفت که قیمت کرده میشود در حالی که با او عیب است
تحقیقا بعد از آن برمیگرداند فروشنده بر خریدار تفاوت آنچه را که میان بیعیبی و معیب است حل
عن منصور بن حازم عن أبي عبد الله عليه السلام في رجل اشترى جارية فوقع عليها قال
إن وجد فيها عيبا فليس له أن يردها ولكن يرد عليه بقيمة ما نقصها العيب قال
قلت هذا قول علي عليه السلام قال نعم شرح یرد در دوم بصیغه مجهول است با در بقیمة زایده است
برای تقویت مثل کفی بالله شهیدا و قیمة مجرور و مفعول است ما برای ابهام است نقصها بنون و قاف و صاد
بینقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب نصر صفت قیمة است و ضمیر راجع بقیمة است و در تهذیب بقدر بجای
بقیمة است و بنا بر آن ما موصوله و مضاف الیها است و بر هر تقدیر العیب مرفوع و فاعل است یعنی
روایت است از منصور بن حازم که با حا بینقطه و الف و کسر زای با نقطه از امام جعفر صادق علیه السلم در مردی که
خرید کنیزی را پس جماع کرد با او امام گفت که اگر یافت در او عیبی را پس نیست خریدار را اینکه برگرداند
کنیز را و لیکن برگردانیده میشود بر خریدار قیمتی از قیمتها که کم کرد آنرا عیب راوی گفت که گفتم که آیا
قول علی علیه السلم است امام گفت که آری ستم حل عن محمد بن مسلم عن أحدهما عليهما السلام
أنه سئل عن الرجل يبتاع الجارية فيقع عليها ثم يجد بها عيبا بعد ذلك قال لا يردها

[illegible]

على صاحبها

على صاحبها ولكن يقوم ما بين العيب والصحة فيرد على المبتاع معاذ الله أن يجعل لها أجرا
شرح یقوم بصیغه مضارع غایب مجهول باب تفعیل است و ما موصوله و ما بین ظاهر است و عبارتست از ما به
التفاوت فیرد بصیغه مضارع غایب مجهول باب نصر است و ضمیر مستتر راجع بقیمة است که مفهومست از
یقوم معاذ بفتح میم و عین بینقطه و الف و ذال با نقطه مصدر میمی باب نصر است و منصوب و مفعول مطلق
فعل محذوفست بتقدیر اعوذ و الله مجرور و مضاف الیه است ان بتقدیر من است یجعل بصیغه مضارع
غایب معلوم باب منع است و ضمیر مستتر راجع بصاحبها است و مقصود تقبیح اینست که صاحب کنیز
عیبناک آن کنیز را فروشد بعد از اینکه جماع کننده او را پس دهند و اجرت جماع قرار دهند یعنی روایت
از محمد بن مسلم از امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیهما السلم اینکه امام پرسیده شد از مردی که میخرد
کنیزی را پس جماع میکند با او و بعد از آن مییابد با آن کنیز عیبی را بعد از جماع امام گفت که نمیگرداند کنیز را
بر صاحبش و لیکن قیمت کرده میشود آنچه تفاوت میان عیب و بیعیبی است پس برگردانیده میشود
قیمت آن بر خریدار پناه میگیریم پناه گرفتنی باعتبار از اینکه صاحب کنیز کرده اند برای کنیز اجری را
حل عن أبي جعفر صلوات الله عليه قال كان علي بن الحسين صلوات الله عليهما لا يرد التي
ليست بحبلى إذا وطئها وكان يضع له من ثمنها بقدر عيبها شرح روایت است از امام محمد باقر
که گفت که بود علی بن الحسین صلوات الله علیهما که بر نمیگردانید کنیز خریده را که نیست آبستن چون
جماع کرده باشد او را خریدارش و بود که وامیگذاشت برای خریدار از بهای آن کنیز بقدر عیبش
مسلم حل سألت أبا عبد الله عليه السلام عن الرجل يشتري الجارية فيقع عليها فيجدها حبلى
قال يردها ويرد معها شيئا شرح پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم از مردی که میخرد کنیز را
پس جماع میکند با او پس مییابد او را آبستن امام گفت که برمیگرداند او را و برمیگرداند با او چیزی را
مراد نصف عشر قیمت است چنانچه مذکور شد در حدیث دوم و سیوم این باب مسلم حل عن أبي جعفر

عليه السلام في رجل يشتري الجارية الحبلى فينكحها وهو لا يعلم قال يردها ويكسوها
شرح روایت است از امام محمد باقر علیه السلم در مردی که میخرد کنیز آبستن را پس جماع میکند او را و او نمیداند
امام گفت که بر میگرداند او را و میپوشاند او را امر او بقدر نصف عشر قیمت چنانچه مذکور شد در شرح حدیث
سابق دوم اصل عن ابي عبد الله عليه السلام في رجل اشترى جارية فاولدها فوجدت مسروقة
قال يأخذ الجارية صاحبها ويأخذ الرجل ولده بقيمته شرح روایت است از امام جعفر صادق
علیه السلم در مردی که خرید کنیزی را پس زایانید او را پس یافته شد آن کنیز دزدیده شده امام گفت که میگیرد
کنیز را صاحبش و میگیرد مرد مشتری فرزند خود را بقیمت آن فرزند یازدهم اصل عن سماعة قال
سألته عن رجل باع جارية على انها بكر فلم يجدها على ذلك قال لا ترد عليه ولا يوجب
عليه شيء انه يكون يذهب في حال مرض او امر يصيبها شرح لم نجد بصیغه متکلم مع الغیر است لا ترد
بصیغه نهی مخاطب معلوم باب نصر است لا یوجب بصیغه مضارع غائب مجهول باب افعال است علی در علیه
بنائیه است و ضمیر راجع بعدم بکارت است شیء نائب فاعل است و مراد صدر است پس منافات
ندارد با الجابیة که می آید در حدیث چهاردهم این باب یعنی روایت است از سماعه که از راویان
امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلم است گفت که پرسیدم امام را از مردی که فروخت
کنیزی را بنا بر اینکه او بکر است پس نیافتیم او را در وقت جماع با او بر بکر بودن امام گفت که بر
نگردان بر صاحبش و واجب کرده نمیشود بنا بر عدم بکارت او چیزی از عدیر او بدرستی که بکارت
میباشد که میرود در وقت مرضی یا کاری که برمیخورد آن کنیز را مثل افتادن از موضعی بلند دوازدهم
اصل روى عن ابن ابي ليلى انه قدم اليه رجل خصما له فقال ان هذا باعني هذه الجارية
فلم اجد على ركبها حين كشفتها شعرا وزعمت انه لم يكن لها قط قال فقال له
ابن ابي ليلى ان الناس ليحتالون لهذا بالحيل حتى يذهبوا به فما الذي كرهت قال ايها

القاضي

القاضي ان كان عيبا فاقض لي به شرح روی بصیغه ماضی مجهول باب ضرب است قدم بصیغه ماضی
معلوم باب تفعیل است رکب بفتح را بی نقطه و فتح کاف و با یک نقطه ظاهر فرج زن ضمیر قال راجع
براوی که مذکور نیست از روی یعنی روایت کرده شد از ابن ابی لیلی قاضی کوفه اینکه پیش آورد
سوی او مردی خصم خود را پس گفت که بدرستی که این مرد فروخت بمن این کنیز را پس نیافتم بر ظاهر فرج
او وقتی که برهنه کردم او را مویی و دعوی کرد که کنیز که آن نبوده او را راوی گفت که پس گفت او را ابن
ابی لیلی که بدرستی که مردمان حیلت جویی میکنند برای این بحیلها تا برطرف کنند آن را پس چه چیز
آن چیز ناخوش شمردی آمرزد گفت که ای قاضی اگر باشد عیب پس حکم کن برای من بآن اصل قال
حتى اخرج اليك فاني اجد اذى في بطني ثم دخل وخرج من باب آخر فاتى محمد بن مسلم
الثقفي فقال له اي شيء تروون عن ابي جعفر عليه السلام في المرأة لا يكون على ركبها
شعر ايكون ذلك عيبا فقال له محمد بن مسلم اما هذا نصا فلا اعرفه ولكن حدثني
ابو جعفر عن ابيه عن آبائه عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال كل ما كان في اصل الخلقة
فزاد او نقص فهو عيب فقال له ابن ابي ليلى حسبك ثم رجع الى القوم فقضى لهم بالعيب
شرح حتی متعلق است بفعل محذوف بتقدیر اصبر اما بفتح همزه و تشدید میم است نصا حالست از هذا
و عامل آن اشاره است که مفهوم است از هذا امثل هذا اسبر اطلب منه طلبا فی اصل الخلقه کان است حسبک
خبر مبتدای محذوفست یا مبتدا است که خبرش محذوفست و بر هر تقدیر حسبک هذا الکلام است
و ابن مالک ترجیح اول کرده زیرا که حسبک نکره است چون اضافه لفظیه است یعنی ابن ابی لیلی گفت
که صبر کن تا بیرون آیم سوی تو چه بدرستی که من می یابم آزاری در درون خود بعد از آن داخل خانه خود شد
و بیرون رفت از دری دیگر پس آمد نزد محمد بن مسلم ثقفی پس گفت او را که چه چیز روایت میکنید از امام محمد باقر
علیه السلم در زنی که نمیباشد بر ظاهر فرج او مویی آیا میباشد آن عیب پس گفت او را محمد بن مسلم که

اما این بخصوصه پس شناسم آنرا و یک حکایت کرد مرا امام محمد باقر از پدرش از پدرانش از نبی صلی الله
علیه و آله اینکه او گفت که هر چه باشد در مقر خلقت پس زیاد شود از قدر مقرر یا کم شود از قدر مقرر پس آن
عیب است پس گفت او را ابن ابی لیلی که بس است ترا این سخن بعد از آن برگشت سوی آن جماعت پس حکم کرد
برای ایشان باینکه آن بمنزلهٔ عیب است بدانکه در قول محمد بن مسلم که اما هذا نصا فلا اعرفه اشارتست
باینکه در عمومات تخصیص میباشد پس معرفت چیزی بخصوصه حکم بمحض عموم جایز نیست زیرا که حکم از روی ظن
است و آن جایز نیست و این مذهب شیعه امامیه است و در قول ابن ابی لیلی که حسبک اشارتست باینکه حکم
از روی ظن جایز است پس معرفت چیزی بخصوصه در کار نیست و این مذهب مخالفانست و مشکل میشود
در صورتی که مشتری بعد از جماع مطلع شده باشد و رد کنیز نتواند کرد چنانچه گذشت در حدیث دوم این
باب زیرا که معامله ارش عیب بر عکس میشود سیزدهم حسن عن زرارة قال قلت لابی جعفر علیه السلم
الرجل یشتری الجاریة من السوق فیولدها ثم یجیء رجل فیقیم البینة
علی انها جاریته لم تبع ولم توهب قال فقال لی یرد الیه جاریته و یعوضه مما انتفع
قال کان معناه قیمة الولد شرح روایتست از زراره گفت که گفتم امام محمد باقر علیه السلم را از مردی
که میخرد کنیز را از بازار پس میزاید او را بعد از آن می آید مردی پس اقامت میکند گواه معقول را باینکه
او کنیز اوست فروخته نشده و بخشیده نشده و مراد اینست که علم ندارد بدزدیده شدن کنیز یا گریختن او
یا غصب ظالمی او را تا بآنرا حاصل شده زراره گفت که پس امام گفت مرا که رد میکند او را سوی صاحب
او کنیز او را و عوض میدهد او را از انتفاعی که دریافته زراره گفت که گویا که معنی آن عوض قیمت
فرزند است چهاردهم حسن عن یونس عن رجل اشتری جاریة علی انها عذراء فلم یجدها
عذراء قال یرد علیه فضل القیمة اذا علم انه صادق شرح یونس بن عبد الرحمن از راویان
امام موسی کاظم و امام رضا علیهما السلم است و کتاب او معتبر است و در کتاب خود سؤالی که

ازامام

از امام میکرده و جواب میشنیده ذکر کرده و گفته که سألته عن کذا فقال کذا و عن کذا فقال کذا پس در این
حدیث واو عطف محذوفست برای عدم حاجت بذکر معطوف علیه حسن روایتست از یونس که پرسید
امام را از مردی که خرید کنیزی را بنابر اینکه او بکر است پس در وقت جماع نیافت او را بکر امام گفت که
بر گردانیده میشود بر مشتری تفاوت قیمت چون دانسته شود که او راستگوست در این دعوی
پانزدهم مجهول عن ابن فضال عن ابی الحسن الرضا علیه السلم قال ترد الجاریة من اربع خصال من الجنون
والجذام والبرص والقرن الحدبة الا انها تکون فی الصدر تدخل الظهر وتخرج الصدر
شرح القرن بفتح قاف و سکون را بی نقطه برآمدگی در درون فرج زن که مانع جماعست القرن الحدبة تا آخر
کلام راویست الحدبة بفتح حا بی نقطه و فتح دال بی نقطه و با یک نقطه نوعی از برآمدگی ضمیر انها راجع بحدبه است
یدخل بصیغهٔ مضارع غایب معلوم باب نصر بتقدیر ان یدخل است پس منصوب و مرفوع میتواند بود الظهر
مرفوع و فاعلست و میتواند بود که بصیغهٔ مصدر باب تفعل باشد و الظهر مجرور و مضاف الیه باشد و خبر ثانی
است و یخرج الصدر رو در قاموس تفسیر حدبه بعکس اینست و در نهایه چنین است که الحدب بالتحریک
ما ارتفع و غلظ من الظهر و قد یکون فی الصدر حسن روایتست از ابن فضال از امام رضا علیه السلم امام گفت که
بر گردانیده میشود کنیز از چهار صفت از دیوانگی و خوره و لکه سفیدی که براق و عمیق باشد و برآمدگی در
فرج که مانع جماع باشد معنی قرن و معنی حدبه نزدیک بیکدیگر است فرق اینست که حدبه برآمدگیست که
میباشد در سینه اینست که داخل شود در پشت و بیرون آید از سینه شانزدهم مجهول عن علی بن اسباط
عن ابی الحسن الرضا علیه السلم قال سمعته یقول الخیار فی الحیوان ثلثة ایام للمشتری وفی
غیر الحیوان ان یفترقا واحداث السنة ترد بعد السنة قلت وما احداث السنة قال الجنون
والجذام والبرص والقرن فمن اشتری فحدث فیه هذه الاحداث فالحکم ان یرد علی صاحبه
الی تمام السنة من یوم اشتری شرح کلمه مرفوع و منصوب میتواند بود و بیان مثل این ترکیب در شرح

حدیث دوم باب بیست و دوم که باب الشرط و الخیار فی البیع است ان بفتح همزه بتقدیر لام است احداث
بفتح همزه و سکون حاء بی نقطه و دال بی نقطه و الف و ثاء سه نقطه جمع حدث بفتح حاء و فتح دال مبتداست
بمعنی عیبها السنة بفتح سین بی نقطه و تخفیف نون مجرور و مضاف الیه است ترد براء بی نقطه و تشدید دال
بی نقطه بصیغه مضارع غایبه مجهول باب نصر خبر مبتداست بعد بفتح باء و سکون عین بی نقطه و تخفیف
دال منصوب و ظرف زمانست و میتواند بود که بکسر باء حرف جر و فتح عین و تشدید دال باشد و تنوین
سال بمعنی علم بگذشتن سال باشد قرن بفتح قاف و سکون راء بیان شد در شرح حدیث سابق عهده
بمعنی بعض بعده است فالحکم ان یرد اشارتست بوجه تسمیه احداث السنة و این مبنی بر آنست که ماده
هر کدام ازین احداث پیش از ظهور آن یکسال در بدن بهم میرسد و این نیز وجه تسمیه میشود یوم بی تنوین
و مضاف بجمله است یعنی روایتست از علی بن اسباط از امام رضا علیه السلم گفت که شنیدم از امام
میگفت که زمان خیار در چارپا سه روز است و نیز روزانه شب است برای مشتریست و در غیر چارپا تا جدا شدن
بایع و مشتری از یکدیگر است و عیبهایی که معتبر است در سال رو کرده شده و بی اعتبار میشود بعد از
سال گفتم که چیست عیبهایی که معتبر است در سال گفت که دیوانگی و خوره و لک سفید براق عمیق و برآمدگی
در میان فرج زن پس هر که خرید بنده را پس بهم رسید در او بعض این عیبها پس حکم آنست که برگردانیده
شود بر صاحبش تا کمال سال قمری از روزی که خریده هشتم اصل عن احمد بن محمد عن ابی همام
قال سمعت الرضا علیه السلام یقول یرد المملوک من احداث السنة من الجنون و الجذام
و البرص فقلت کیف یرد من احداث السنة قال هذا اول السنة فاذا اشتریت مملوکا به شیء
من هذه الخصال ما بینک و بین ذی الحجة رددته علی صاحبه شرح من در من احداث برای
سببیت است و در من الجنون برای بیانست و بیان میتواند بود و بنا بر اول بدل بعض است و بنا بر
دوم بیان احداث السنة است ما موصوله و عبارت از زمانست و منصوبست محلا و عامل شیء است

و در تهذیب

و در تهذیب فوجدت به شیئا است بجای به شیء ذی الحجة اسم اشاره است الحجة بکسر حاء و تشدید جیم مجرور
و صفت ذی است و مشار الیه آن سال آینده است و میتواند بود که مراد بذی الحجة اول ماه ذی الحجة باشد
بنا بر اینکه این سوال و جواب در اول ماه ذی الحجة واقع شده باشد و بنا بر این ساعاتی اگر گذشته باشد
از تمام شب اول ذی الحجة آنها را داخل سال نباید کرد یعنی روایتست از احمد بن محمد از ابی همام بفتح ها و تشدید
میم اول گفت که شنیدم از امام رضا علیه السلام میگفت که برگردانیده میشود غلام بسبب عیبهای سال بسبب جنون
و جذام و برص پس گفتم که چگونه برگردانیده میشود بسبب عیبهای سال گفت که این وقت اول سالست مثلا
پس چون خریدی در این وقت غلامی را که با او شود بعض این صفتها در میان تو و میان این سال آینده
برگردانیدی او را بر صاحبش اصل فقال له محمد بن علی فالاباق قال لیس الاباق من ذا الا ان
یقیم البینة انه کان ابق عنده و روی عن یونس ایضا ان العهدة فی الجنون و الجذام و البرص
سنة و روی الوشاء ان العهدة فی الجنون وحده الی سنة شرح محمد بن علی بن جعفر پسر عم امام رضا
علیه السلم است الاباق بکسر همزه و باء یک نقطه مصدر باب ضرب و علم گریختن و روی عن یونس تا آخر کلام احمد بن
محمد است و عبارت کتاب یونس بن عبد الرحمن مذکور شد در شرح حدیث چهاردهم این باب و روی الوشاء
اشارتست بروایتی که مذکور شد در حدیث سیزدهم باب بیست و دوم که باب الشرط و الخیار فی البیع است و مقصود
احمد بن محمد آنست که این روایت وشاء اعتبار ندارد چون مخالف روایت ابی همام و یونس بن عبد الرحمن
است و وقوع مخالفت شد در شرح حدیث سیزدهم باب بیست و دوم وحده بفتح واو و سکون حاء و تخفیف
دال منصوبست یعنی پس گفت امام را محمد بن علی که پس گریختن چگونه است امام گفت که نیست گریختن
ازین قبیل مگر آنکه مشتری وادارد گواه معتبر را بر اینکه آن غلام بود که گریخته بود نزد صاحبش و روایت کرده
شد از یونس بن عبد الرحمن نیز آنکه ضامنی بایع در جنون و جذام و برص در یکسالست و روایت
کرد حسن بن علی وشاء آنکه ضامنی بایع در جنون تنهایی آن تا یکسالست باب نود و ششم اصل

باب نادر شرح باب با تنوین است نادر مرفوع وصفت باب است یعنی این بابیست غریب تازه یا جمیع
که مشتمل است بر حدیثهای غریب درین باب حدیث اول اصل عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه
السلام قال سألته عن رجل اشتری من رجل عبدا وکان عنده عبدان فقال للمشتری اذهب
بهما فاختر ایهما شئت ورد الآخر وقد قبض المال فذهب بهما المشتری فأبق احدهما من عنده
شرح روایتست از محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلم گفت که پرسیدم امام را از مردی که خرید از مردی غلامیرا
و بود نزد فروشنده دو غلام پس بایع گفت مشتریرا که ببر آن دو غلام را پس بگزین کن هر کدام را که خواهی
و برگردان دیگریرا و تحقیق بایع گرفته بود کل بها را پس برد آن دو غلام را مشتری پس گریخت یکی از دو
غلام از نزد مشتری پیش از اختیار او اصل قال لیرد الذی عنده منهما ویقبض نصف الثمن مما
الذی اخذ وان لم یوجد کان اعطی من البیع ویذهب فی طلب الغلام فان وجد اختار ایهما شاء
ورد النصف الذی اخذ وان لم یوجد کان العبد بینهما نصفه للبایع ونصفه للمبتاع
شرح یرد بکسر لام بصیغه امر غائب معلوم باب نصرت وضمیر مستتر راجع بمشتریست الذی مفعول یرد است ویقبض
بفتحش مجزوم و مرفوع میتواند بود من در مما برای سببیت است وما موصوله است اعطی بصیغه معلوم
وعاید منصوب محذوفست بتقدیر اعطاه من برای تبعیض است بیع بفتح با و سکون یا بمعنی مبیع است
وجد بصیغه مجهولست وضمیر مستتر راجع بگریخته است العبد عبارتست از گریخته یعنی امام گفت که باید
که مشتری برگرداند غلامیرا که نزد اوست از جمله دو غلام وقبض کند نصف بها را از بایع آنچه داده بود
از جمله فروخته شده مراد نصف غلام گریخته است و روانه شود در طلب غلام گریخته پس اگر یافته شد اختیار
میکند هر کدام را که خواسته باشد و برمیگرداند نصف بها را که گرفت و اگر یافته نشود میباشد
آن غلام گریخته میان بایع و مشتری نصفش از بایع است و نصفش از مشتریست دوم اصل سألت
اباعبدالله علیه السلام عن رجال اشترکوا فی امة فائتمنوا بعضهم علی ان تکون الامة عنده

فوطئها

فوطئها قال یدرأ عنه من الحد بقدر ما له فیها من النقد ویضرب بقدر ما لیس له فیها
وتقوم الامة علیه بقیمة ویلزمها شرح مضمون این می آید در کتاب الحدود در حدیث اول باب
یازدهم که باب الرجل یأتی الجاریة وتغیره فیها شرک تا آخر است فائتمنوا بفتح فا و سکون همزه و فتح تا
دو نقطه بالا و فتح میم و ضم نون در اصل فائتمنوا بکسر همزه و سکون یاء دو نقطه پائین منقلب از همزه و فتح
تا دو نقطه بالا بصیغه ماضی معلوم باب افتعال بوده و چون همزه بوصل افتاده یاء برگشته بهمزه و در رسم
الخط یا نوشته میشود مانند فاذنوا بحرب بعضهم منصوب و مفعولست تقوم بصیغه مضارع غائب
مجهول باب تفعیل است یلزمها بصیغه مضارع غائب مجهول باب افعالست و ضمیر مستتر راجع ببعضهم است
و مفعول اول و نائب فاعلست و ضمیر بارز راجع بقیمة است و مفعول دوم است یعنی پرسیدم امام
جعفر صادق علیه السلم را از مردانی که شریک شدند در خریدن کنیزی پس امین کردند بعض خود شانرا بر اینکه
باشد کنیز نزد او پس جماع کرد آن بعض کنیز را امام گفت که دفع کرده میشود از آن بعض از جمله حد زنا
بقدر آنچه از او است و آن کنیز از جمله بها و زیاد میشود از حد زنا بقدر آنچه نیست او را از آن کنیز و
قیمت کرده میشود آن کنیز بر آن بعض بقیمتی و الزام کرده میشود آن بعض جادادن آن قیمت بقدر حصه
شرکا اصل وان کانت القیمة اقل من الثمن الذی اشتریت به الجاریة الزم ثمنها الاول
وان کان قیمتها فی ذلک الیوم الذی قومت فیه اکثر من ثمنها الزم ذلک الثمن وهو صاغر
لانه استفرشها قلت فان اراد بعض الشرکاء شراءها دون الرجل قال ذلک له ولیس له
ان یشتریها حتی یستبرئها ولیس علی غیره ان یشتریها الا بالقیمة شرح فرق میان قیمة و ثمن
اینست که قیمت مقدار ارزش است و ثمن بهاییست که بآن خریده شود و پس در بعض اوقات قیمت مساوی
ثمن است و در بعضی کمترست و در بعضی بیشتر است و گاهی ثمن مستعمل میشود در قدر مشترک مثل ذلک
الثمن ثمنها منصوب و مفعول دوم است الاول صفت ثمنها است حتی برای استثنا است و درین

دو احتمالست اول اینکه مراد عدم جواز جماع مثل از استبرا باشد دوم اینکه مراد عدم جواز اشترا نیز پیش از
استبرا باشد یعنی واگر باشد قیمت کنیز کمتر از بهایی که خریده شده با آن آن کنیز الزام کرده میشود آن
بعض بدادن بهای اول که با آن خریده شده واگر باشد قیمت آن کنیز در روزی که قیمت کرده شد
در آن روز بیشتر از بهای کنیز الزام کرده میشود بدادن آن بها بر حالی که او خوار است زیرا که او بتحقیق
فراموش خود شمرد آن کنیز را بنا حق نعمتم که اراده کند بعض شرکا خریدن آن کنیز را میر آمده انکم
که آن خریدن جایز نیست او را ونیست او را اینکه خرد آن کنیز را مگر آنکه استبرا کند آن کنیز را بدین
معنی نیست بر غیر آن بعض اینکه خرد آن کنیز را مگر آنکه بقیمت مراد نیست که اگر ثمن زیاد بر قیمت باشد
الزام کرده نمیشود بدادن ثمن سلیم ح عن ابی عبد الله علیه السلام قال فی رجلین مملوکین
مفوّض الیهما یشتریان ویبیعان باموالهما فکان بینهما کلام فخرج هذا یعدو الی مولی
هذا وهذا الی مولی هذا وهما فی القوة سواء فاشتری هذا من مولی هذا العبد و
ذهب هذا فاشتری من مولی هذا العبد الآخر وانصرفا الی مکانهما وتشبث کل واحد
منهما بصاحبه وقال له انت عبدی قد اشتریتک من سیدک ش مفوض بفا وضاد با نقطه
بصیغه اسم مفعول باب تفعیل مجرور وصفت دوم رجلین است الیهما نائب فاعلست ومراد اینست که
هرکدام از ایشان وکیل مالک خود است در خرید وفروخت باموالی که در تصرف اوست العبد دوم مفعول
ومفعول اشتری است تشبث بتاء با نقطه وبا یکنقطه وثا سه نقطه بصیغه ماضی غایب معلوم از
تفعیل است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت در دو مرد که مملوکان بودند واگذاشته
شده سوی ایشان بیان این آنکه میخرند ومیفروشند با بهایی که در تصرف ایشانست پس واقع شد
میان ایشان گفتگو ونزاعی پس بیرون رفت این غلام میدوید سوی مالک این غلام وبیرون رفت
این غلام سوی مالک این غلام وآن دو غلام در قوت دویدن برابر بودند پس خرید این غلام را از مالک این

غلام

غلام غلام را ورفت این غلام پس خرید از مالک این غلام غلام دیگر را مراد اینست که هرکدام دیگری را خرید
از مالکش وبرگشتند سوی جای ایشان وچسبید هرکدام ایشان بدیگری وگفت او را که تو غلام منی
بتحقیق خریدم ترا از مالک تو ح قال یحکم بینهما من حیث افترقا یذرع الطریق فایهما کان اقرب
فهو الذی سبق الذی هو ابعد وان کانا سواء الا ان یکون احدهما سبق صاحبه فالسابق
هو له ان شاء باع وان شاء امسک ولیس له ان یضرّ به وفی روایة اخری اذا کانت المسافة
سواء یقرع بینهما فایهما وقعت القرعة به کان عبده ش یحکم بیا نقطه صیغه مضارع غائب مجهول
باب نصر است بینهما نائب فاعل است من برای سببیت است حیث بفتح حا بی نقطه وسکون یا دو نقطه
با پائین وثا سه نقطه مبنی بر ضم ومضاف بجمله است افترقا دوجا بقاف ورا بی نقطه وجا بصیغه ماضی معلوم از
افتعال است الافتراق انشعاب کار ومراد اینجا دویدن وخریدن بقصد آزار است ودر نسخ افرقا
بتقدیم فا بر قاف است وآن تصحیف است یذرع بذال با نقطه ورا بی نقطه وعین بی نقطه بصیغه مضارع غائب
مجهول باب منع استیناف بیانیست الطریق مرفوع ونائب فاعلست ومراد راه میان موضع نزاع و
موضع اشترا این غلام وراه میان موضع نزاع وموضع اشترا غلام دیگرست ای درفاهما مرفوع ومبتدا
وشرطیه است وضمیر راجع بمملوکین است کان اقرب خبر مبتداست واسم کان ضمیر مستتر راجع بمبتداست
واقرب منصوب وخبر کان است جمله فهو الذی جزای شرطست الذی در دوم مفعول سبق است ضمیر کانا
راجع بمملوکین است سواء بفتح سین والف ممدوده خبر کانا است ضمیر فهو راجع بحکم است ورد
مصدرست ودر بعض نسخ فهما رد است وبنابران ضمیر راجع بمملوکین ورد بمعنی مردود است و
تثنیه برای اینست که در اصل مصدرست موالیهما از قبیل استعمال جمع در تثنیاست مثل قالتا اتینا
طائعین جمله جاءا استیناف بیانیست الا برای استثنا از حکم صورت تساویست سبق صاحبه یعنی قدم
قرینه او دلیل بر خارج علی انه سبق صاحبه است واین احترازست از صورتی که هیچ یک از ان دو را ماهی

فهو ردّ علی موالیهما جاءا سواء
وافترقا سواء

پیش آمده باشد مثل افتادن در چاهی و حبس ظالمی و مانند آنها ضمیر راجع بحکم یا بصاحبست و مبتداست
لخبر مبتداست و ضمیر راجع بالسابق است یفرق بتشدید را بی‌نقطه و با حرف جر بصیغهٔ مضارع غائب
معلوم باب انفعال یا باب نصر است یا بتخفیف را و با یک نقطه لام الفعل مضارع ضرب است یقرع بقاف
و زای بی‌نقطه و عین بی‌نقطه بصیغهٔ مضارع غائب مجهول باب افعالست منهما نائب فاعل است با در بمعنی
علی است و ظرف متعلق بوقعت است عبده بفتح عین و سکون با یک نقطه و ضمیر راجع با آخرست که عبد اوست
در ضمن ضمیر اینجا و در تهذیب عبد الآخرست و میتواند بود که عبد بضم عین بی‌نقطه و فتح با یک نقطه مخففه و
دال بی‌نقطه و تا تانیث بصیغهٔ مبالغه باشد مثل همزه و لمزه و مبالغه باعتبار این باشد که غلام غلام آست
و مقصود اینجا اشارت بعدم منافات میان این دو روایت است زیرا که در مقام سه صورت است
اول آنکه مسافت متفاوت باشد یا متساوی در قوت و دلیلی از خارج بر سبق بعید نباشد دوم آنکه
مسافت برابر باشد یا متساوی در قوت و دلیلی از خارج بر سبق احدهما بخصوصه باشد یا نباشد
سیم آنکه مسافت برابر باشد و دلیلی از خارج بر سبق احدهما لا علی التعیین باشد و روایت اولی
برای بیان حکم صورت اول و دوم است و روایت اخری برای بیان حکم صورت سیوم است یعنی
امام گفت که حکم کرده میشود میان آن دو بوسیلهٔ موضعی که در آن دو دیده‌اند و خریده‌اند بیان این آنکه
پیموده میشود راه پس هر کدام ایشان که بلاد نزدیکتر بموضع خریدن پس اوست آنکس که سابق است
آنکس را که او دورترست و اگر باشند برابر پس حکم ایشان برگردانیدن سوی مالکان ایشانست
بیان این آنکه آمده‌اند برابر و خریده‌اند برابر یا بمعنی که هر دو عقد در یکزمان واقع شده پس هر کدام دیگر را
باطل کرده مگر آنکه از خارج معلوم شود که یکی از آن دو بخصوصه سابق شده یا در خود را پس سابق
حکم برای اوست اگر خواهد فروشد مسبوق را و اگر خواهد نگاه دارد و نیست سابق را آنکه ضرر
رساند مسبوق بزدن و مانند آن و در روایتی دیگر آمده که چون باشد راه برابر قرعه زده میشود

میان

میان آن دو پس هر کدام آن دو که قرعه او آمد قرعه مسبوقیه برو پس او بغایت بنده است یا معنی
که غلام غلامست باب نود و هفتم اصل باب التفرقة بین ذوی الارحام من المملوکین شرح این باب
بیان آن جدائی انداختن میان صاحبان خویشیها از جملهٔ مملوکانست و درین باب پنج حدیث است
اول حدیث عن معویة بن عمار قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول اتی رسول الله صلی الله
علیه وآله بسبی من الیمن فلما بلغوا الجحفة نفدت نفقاتهم فباعوا جاریة من السبی کانت امها
معهم فلما قدموا علی النبی صلی الله علیه وآله سمع بکاءها فقال ما هذه فقالوا یا رسول الله
احتجنا الی نفقة فبعنا ابنتها فبعث بثمنها فاتی بها فقال بیعوهما جمیعا او امسکوهما
شرح اتی بصیغهٔ ماضی غائب مجهول باب ضربست با در بسبی برای تعدیت السبی بضم سین بی‌نقطه و کسر
با یک نقطه و تشدید یا جمع سبی بفتح سین و سکون با اسیران و بفتح سین و کسر با و تشدید یا اسیر و مراد اینجا
محملست جحفه بضم جیم و سکون حا بی‌نقطه و فا میقات اهل شامست و قدیم آنجا است نفدت بنون و فا
و دال بی‌نقطه بصیغهٔ معلوم باب علم است اتی در دوم نیز بصیغهٔ مجهولست با در بها برای تعدیت و نظیر
نائب فاعلست یعنی روایت است از معویة بن عمار گفت که شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلم میگفت که
آورده شد نزد رسول الله صلی الله علیه وآله اسیرانی از زمین یمن پس چون که رسیدند آورندگان بجحفه آخر شد خرجهای
ایشان پس فروختند دختری را از جملهٔ اسیران که بود مادر او با ایشان پس وقتی که وارد شدند بر نبی صلی
علیه وآله شنید گریهٔ مادر را پس گفت که چیست این زن که گریه میکند گفتند که ای رسول الله محتاج شدیم
سوی خرجی پس فروختیم دخترش را پس رسول الله فرستاد بهای او را پس آورده شد و گفت که بفروشید
آن دو را بهمگی یا نگاه دارید آن دو را بهمگی دوم حدیث عن سماعة قال سألته عن اخوین مملوکین
هل یفرق بینهما وعن المرأة وولدها قال لا هو حرام الا ان یریدوا ذلک شرح روایت است از
سماعه که از راویان امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلم است گفت که پرسیدم امام را از دو

برادر که علما منع نموده‌اند تفریق کرده میشود میان آنها و پرسیدم از زن و فرزندش امام گفت که تفریق
کرده میشود و آن تفریق حرام است مگر آنکه خودشان خواهند تفریق را سیوم اصل عن هشام بن الحکم
عن ابي عبد الله عليه السلام انه اشتريت له جارية من الكوفة قال فذهبت لتقوم في بعض
الحاجة فقالت يا اماه فقال لها ابو عبد الله عليه السلام الك ام قالت نعم فامر بها فردت
وقال ما امنت لو حبستها ان ارى في ولدي ما اكره شرح روایتست از هشام بن حکم از امام
جعفر صادق عليه السلام اینکه او خریده شد برای او کنیزی از کوفه راوی گفت که پس کنیز رفت تا برخیزد برای
کاری گفت که ای مادرم پس گفت او را امام جعفر صادق عليه السلام که آیا ترا است مادری گفت که آری
پس امام امر کرد تا آن کنیز پس برگردانیده شد سوی کوفه نزد مادرش و امام گفت که ایمن نبودم اگر نگاه
میداشتم او را از اینکه ببینم در فرزندان خود چیزی را که کراهت دارم چهارم اصل قلت لابي عبد الله عليه السلام
الجارية الصغيرة يشتريها الرجل فقال ان كانت قد استغنت عن ابويها فلا بأس شرح
گفتم امام جعفر صادق عليه السلام را که کنیز کوچک میخرد او را مرد پس امام گفت که اگر باشد او که بینیاز شده
باشد از پدر و مادر خود یا معنی که راضی شده باشد او و پدرش و مادرش بجدائی پس نیست پروائی
پنجم اصل عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال في الرجل يشتري الغلام او الجارية وله اخ
او اخت او اب او ام بمصر من الامصار قال لا يخرجه الى مصر آخر ان كان صغيرا ولا تشتره
فان كانت له ام فطابت نفسها ونفسه فاشتره ان شئت شرح روایتست از امام جعفر صادق
عليه السلام اینکه او گفت در مردی که میخرد غلام را یا کنیز را بر حالی که غلام راست مثلا برادری یا خواهری
یا پدری یا مادری در شهری از شهرها امام گفت که بیرون مبر او را سوی شهری دیگر اگر باشد کوچک
هر چند که راضی شود و همراه او را پس اگر باشد غلام بزرگ یا مادری پس راضی شود دل آن مادر و دل او پس
بخر او را اگر خواهی باب نود و هشتم اصل باب العبد يسأل مولاه ان يبيعه ويشترط له ان يعطيه شيئا شرح

ان

این باب بیان غلامیست که طلب میکند از مالک خود اینکه بفروشد او را بدیگری و شرط میکند آن غلام
برای مالک اینرا که دهد مالک را چیزی سوای قیمتی که بآن فروخته شد درین باب دو حدیث است اول اصل
قال غلام لابي عبد الله عليه السلام اني كنت قلت لمولاي بعني بسبعمائة درهم وانا اعطيك
ثلاثمائة درهم فقال له ابو عبد الله عليه السلام ان كان لك يوم شرطت ان تعطيه شيء
فعليك ان تعطيه وان لم يكن لك يومئذ شيء فليس عليك شيء شرح لام در لابي عبد الله صلة قال است
یا برای ملکیت است و ظرف صفت غلامست و حاصل هر دو یکیست بنا بر اینکه ظاهر اینست که آن غلام
از مالک خود طلب کرده بوده که او را با امام بفروشد یوم منصوب و مضاف بجمله است شیء در اول اسم کان است
یعنی گفت غلامی امام جعفر صادق علیه السلام را که بدرستی که من بودم که گفتم مالک خود را که بفروش مرا بامام
علیه السلام بهفتصد درهم و من میدهم ترا سیصد درهم که مجموع هزار درهم شود پس گفت او را امام جعفر صادق
علیه السلام که اگر بود ترا در روزی که شرط کردی اینرا که دهی او را چیزی پس بر تست که دهی او را و اگر نبود
ترا در آن روز چیزی پس نیست بر تو چیزی دوم اصل قال غلام سندي لابي عبد الله عليه السلام
اني قلت لمولاي بعني بسبعمائة وانا اعطيك ثلثمائة درهم فقال له ابو عبد الله عليه السلام
ان كان يوم شرطت لك مال فعليك ان تعطيه وان لم يكن لك يومئذ مال فليس عليك شيء
شرح السندي بکسر سین بی نقطه و سکون نون و دال بی نقطه طایفه که بلاد ایشان متصل بهند است و رنگ
ایشان بزردی مایلست و اکثر ایشان لا مذهب میباشند باقی ظاهر است از شرح سابق باب نود و نهم
اصل باب السلم في الرقيق وغيره من الحيوان شرح سلم بفتح سین و فتح لام اینجا بمعنی سلف است نظیر آنچه بیان
شد در شرح حدیث دوم باب السلف في المتاع که باب هشتاد و ششم است یعنی این باب بیان بیع جزئی
در بنده و غیر آن از جمله جانورست درین باب چهارده حدیث است اول اصل عن ابي بصير قال
سألت ابا عبد الله عليه السلام في الحيوان قال ليس به بأس قلت ارأيت ان اسلم في اسنان

معلومة او شيء معلوم من الرقيق فأعطاه دون شرطه وفوقه بطيبة انفس منهم فقال لا
بأس به شرح الاسنان بفتح همزه وسكون سين بی‌نقطه جمع سن بكسر سين وتشديد نون انواع عمر حيوان
يعني روايتست از ابی بصير گفت كه پرسيدم امام جعفر صادق عليه السلام را از بيعی خريدن در جانور امام گفت
كه نيست بآن پروائی گفتم كه چه بوده مرا كه اگر كسی بيعی فروشد بصاحبان عمرهای معلومه در عوض بنده يا صفتی
كه معلوم باشد در بنده پس بايع داد مشتری را باين قرار شرط از آن برضای دلهای ايشان چگونه است
پس امام گفت كه نيست پروائی بآن دوم اصل عن ابی جعفر عليه السلام قال قال امير المؤمنين عليه
السلام في رجل اعطى رجلا ورقا في وصيف الى اجل مسمى فقال له صاحبه لا نجد لك
وصيفا خذ مني قيمة وصيفك اليوم ورقا قال فقال لا يأخذ الا وصيفه او ورقه الذي
اعطاه اول مرة لا يزداد عليه شيئا شرح الورق بفتح واو وكسر وفتح وسكون را بی‌نقطه وكسرهم
واو وسكون را مسكوك نقره والوصيف بفتح واو وكسر صاد بی‌نقطه وسكون يا دو نقطه پايين وفا
قدر مشترك ميان غلام وكنيز يعني روايتست از امام محمد باقر عليه السلام گفت كه بحق گفت امير المؤمنين عليه السلم
در مردی كه داد مردی را مسكوك نقره برای غلامی مثلا تا آخر مدتی معين پس گفت مشتری را بايع او كه
با بيعت كه نيافتم برای او غلامی بگير از من بهای غلام ترا امروز نقره امام گفت كه پس امير المؤمنين
عليه السلم گفت كه مشتری نگيرد مگر غلام خود را يا نقره خود را كه داده بايع اول بار زياده نگيرد و بر آن
چيزی را اگر بها امروز زياده تر شده باشد سيوم اصل عن ابی عبد الله عليه السلام قال لا بأس في السلم
في الحيوان اذا وصفت اسنانها شرح وصفت بصيغه ماضی غايبه مجهول يا مخاطب معلوم با مرجع است
اسنانها در نسخ بضمير مؤنث است وآن راجع است بابل وبعنوان مثالست ومبنی بر اينست كه
اگر سلم در حيوان در ابل مي‌باشد يعني روايتست از امام جعفر صادق عليه السلام گفت كه نيست پروائی
بيعی خريدن در جانور چون بيان كرده شود سالهای شترانی كه بيعی خريده ميشود مثلا چهارم اصل

عن ابی عبد الله عليه السلام قال لا بأس بالسلم في الحيوان اذا سميت شيئا معلوما شرح شيئا
بفتح شين بانقطه وسكون يا دو نقطه پايين وهمزه است وشيء معلوم عبارتست از وصف معين ودر
بعض نسخ بكسر سين بی‌نقطه وتشديد نون است وحاصل هر دو يكيست يعني روايتست از امام جعفر صادق
عليه السلام گفت كه نيست پروائی بيعی خريدن جانور چون نام بری چيزی معين را يا بمعنی كه تعيين مبيع
وصفات آن كنی پنجم اصل عن ابی عبد الله عليه السلام ان اباه لم يكن يرى بأسا بالسلم في الحيوان
بشيء معلوم الى اجل معلوم شرح شيء معلوم عبارتست از وصف معين يا عبارتست از بهای معين يا
عبارتست از هر دو يعني روايتست از امام جعفر صادق عليه السلام اينكه پدرش عليه السلام نبود كه ببيند پروائی را
بسلم در جانور بوصفی معين تا آخر مدتی معين ششم اصل عن قتيبة الاعشى عن ابی عبد الله عليه السلام
في الرجل يسلم في اسنان من الغنم معلومة الى اجل معلوم فيعطي الرباع مكان الثني فقال أليس
يسلم في اسنان معلومة الى اجل معلوم قلت بلى قال لا بأس شرح يسلم بصيغه غايب معلوم باب
افعالست بيان اسنان شد در شرح حديث اول اين باب الرباع بفتح را بی‌نقطه وتخفيف با يكنقطه والف
وعين بی‌نقطه گوسفندی كه داخل سال چهارم شده باشد الثني بفتح ثا سه نقطه وكسر نون وتشديد يا گوسفندی
كه داخل سال سيوم شده باشد استفهام در اليس حقيقی نيست زيرا كه اين از سؤال معلومست بلكه برای
تقرير منفی است ومقصود بيان اينست كه چون در عقد بيع تخيير نباشد آن بيع صحيح است وصحت بيع منافات
ندارد با تخيير در وقت ادای دين يعني روايتست از قتيبه بضم قاف وفتح تا دو نقطه بالا وسكون يا
دو نقطه پايين وبا يكنقطه اعشى بفتح همزه وسكون عين بی‌نقطه وشين بانقطه والف از امام جعفر صادق
عليه السلم در مردی كه بيعی ميفروشد در انواع سالداری از گوسفند كه معين است تا آخر مدتی معين پس
ميدهد گوسفند يا در چهار ساله بجای گوسفند يا در سه ساله پس امام گفت كه آيا نيست اينكه بيعی ميفروشد
در انواع صاحب سال معين تا آخر مدتی معين گفتم كه بلی امام گفت كه نيست پروائی هفتم اصل عن الحلبي

قال سئل ابو عبد الله علیه السلام عن الرجل یسلم فی وصفاء اسنان معلومة ولون معلوم ثم
یعطی دون شرطه او فوقه فقال اذا کان عن طیبة نفس منك ومنه فلا بأس شرح وصفاء بفتح
واو و سکون صاد مهمله و فا با تنوین و بی تنوین میتواند بود و بنا بر اول وصف بمعنی صفت قایم
بغیرست مثل سواد و بیاض و اسنان بدل وصفاست و بنا بر دوم وصف بمعنی مصدرست و اسنان
مضاف الیه است و در بعض نسخ وصفا بضم واو و فتح صاد مهمله و فا و الف و همزه است و آن جمع وصیف
بفتح واو و کسر صاد و سکون یاء دو نقطه پایین است بمعنی قدر مشترک میان غلام و کنیز و بنا برین اسنان
بمعنی صاحب سنهاست و بدل وصفاست یعنی روایتست از حلبی گفت که پرسیده شد امام جعفر صادق
علیه السلام از مردی که چیزی میفروشد در صنفی که انواع سالداری معین و رنگی معین است بعد از ان
میدهد باین قرار داد خود دنیا یا بالای آنرا پس امام گفت که چون باشد از روی رضای دل زنی او
او پس منیست بروایی ششم ح ل عن الحلبی عن ابی عبد الله علیه السلام قال سئل عن الرجل یسلم
فی الغنم ثنیان وجذعان وغیر ذلك الی اجل مسمی قال لا بأس ان لم یقدر الذی علیه الغنم
علی جمیع ما علیه ان یأخذ صاحب الغنم نصفها او ثلثها او ثلثیها و یأخذ رأس مال
ما بقی من الغنم دراهم و یأخذون دون شرطهم ولا یأخذون فوق شرطهم والاکسیة
ایضا مثل الحنطة والشعیر والزعفران والغنم شرح ثنیان بضم ثاء سه نقطه و سکون نون و یاء
دو نقطه پایین و الف و نون جمع ثنی بفتح ثاء و کسر نون و تشدید یاء مجرور با تنوین و بدل الغنم است
و عبارتست از گوسفندانی که پا در سال سیوم در نهاده باشند جذعان بضم جیم و سکون ذال با نقطه عین
بی نقطه و الف و نون جمع جذع بفتح جیم و فتح ذالست و عبارتست از گوسفندانی که پا در سال دوم نهاده
باشند صاحب الغنم عبارتست از مشتریان بقرینه ارجاع ضمیر جمع بایشان در یأخذوا و یأخذون و
میتواند بود که صاحب الغنم بایع باشد و در رسم الخط افتاده باشد چون در لفظ نقطه ای ندارد و ان در

یاخذ

یاخذوا و تهذیب نیست و بنا بر بودن ان مصدریه و زایده میتواند بود و بنا بر اول تقدیر لزم ان یاخذه
و مانند آنست یا تقدیر فی ان یاخذ است و متعلق بلا بأس است و جمله شرطیه متوسط شده میان
اجزای جزا الاکسیه بفتح همزه و سکون کاف و کسر سین مهمله و یاء دو نقطه پایین جمع کساء بکسر کاف
و تخفیف سین و الف و همزه منقلب از واو یا از یا پوششها مثل عبا و مراد اینجا جامهها است مطلقا مثل
الحنطة والشعیر والزعفران مبنی بر انست که این سایل پیش از ین سوال که در سلم غنم است سوال
از سلم در حنطه و شعیر و زعفران کرده و امام مثل این جواب در آنها گفته و در اینجا منقول نشده و منقول
شد بهمین سند در حدیث دهم باب السلم فی الطعام که باب هفتاد و نهم است یعنی روایتست از
حلبی از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که پرسیده شد امام از مردی که چیزی گرفت میفروشد گوسفند
که پا در سال سیوم یا در دو سالها نهاده است و غیر آنچه مذکور شد از غنم تا آمدنی معین امام گفت که
نیست پروایی بیان باین که اگر قادر نشود آنکه بر ذمت اوست گوسفندان بر جمیع آنچه بر اوست
لازم میشود اینکه فرا گیرند صاحبان گوسفندان نصف آنها را یا ثلث آنها را و فرا گیرند سرمایه آنچه
که باقی ماند از گوسفندان درهمها و فرا میگیرند پایین قرار داد خود شانرا و فرا نمیگیرند بالای شرط خود
خود شانرا اشارتست باینکه در صورت عجز مدیون از بعض دین جایز نیست که در عوض بعضی که مقدور
فوق آنرا فرا گیرند هر چند که برضای طرفین باشد و این منافات ندارد با اینکه در صورتی که ادای
جمیع مقدور باشد جایز باشد گرفتن فوق شرط برضای مدیون زیرا که در صورت اول دغدغه حیله ربا
برای درهمها میشود بخلاف این صورت و جا بها نیز باشند گندم و جو و زعفران و گوسفند السته حکم
چیزی فروخته میشود با اوصاف معلومه و اگر مدیون عاجز شود از ادای بعضی راس مال آن بعض را پس
میدهد و در آنچه مقدورست اخذ فوق شرط جایز نیست نهم ح ل عن معویة عن ابی عبد الله علیه السلام
قال سألته عن رجل اسلف فی وصفاء اسنان معلومة وغیر معلومة ثم یعطی دون شرطه

قال اذا كان بطيبة نفس منك ومنه فلا باس شرح الوصفاء بيان شد در شرح حديث معتم
اين باب اسنان مجرور وبدل وصفا است معلوم صفت اسنان است ذكر وغير معلومه باعتبارات
كه كاهى در سن مبيع از جمله انسان ترديد ميشود مثل اينكه سال از ده سال كمتر نباشد واز يازده سال
زياد نباشد يعنى روايتست از سعد بن عمار از امام جعفر صادق عليه السلم كفت كه پرسيدم امام را از بيعى
فروخت در غلامان وكنيزان كه صاحبان سنهاى معلوم وغير معلوم ميشوند بعد از آن ميديد با بين قرار دادى
خود را امام كفت كه چون باشد برضاى دل از تو واز او پس نيست پروايى اصل قال وسالته عن
الرجل يسلف في الغنم الثنيان والجذعان وغير ذلك الى اجل مسمى قال لا باس به فان لم
يقدر الذي عليه على جميع ما عليه فسأل ان ياخذ صاحب الحق نصف الغنم او ثلثها ويأخذ
رأس مال ما بقي من الغنم دراهم قال لا باس ولا ياخذ دون شرطه الا بطيبة نفس صاحبه
شرح ثنيان وجذعان بيان شد در شرح حديث سابق قال در سوم كلام امامست وجزاى شرطست
وضمير مستتر راجع بصاحب الحق است ومقصود اينست كه بر صاحب حق واجبست كه قبول سوال بكند
چون جايزست واكر كلام راوى باشد پس تقدير قلت مبايد كرد در فان لم يقدر ولا ياخذ دون شرطه اى
بيان صورتيست كه بايع عاجز باشد از موافق شرط در بعضى وبجاى آن با ين شرط را داشته باشد
پس مشترى كويد كه من بجاى آن دراهم را ميكيرم وباين شرط را منحواهم يعنى راوى كفت كه پرسيدم امام
از مردى كه ميشى ميفروشد در كوسفندان كه يا در سه سالها ويا در دو سالها وغير آنست تا آخر مدتى
معين امام كفت كه نيست پروايى پس اكر قادر نشود آنكه دين براوست بر جميع آنچه براوست پس
طلب كند اينرا كه فرا كيرد صاحب حق نصف كوسفندان را يا ثلث آنها را وفرا كيرد سرمايه آنچه را كه باقى ماند
از كوسفندان برحالى كه درهمها باشد ميكويد صاحب حق كه نيست پروايى وصاحب حق فرانميكيرد
بجاى آن درهمها باين شرط خود را مكر برضاى آن بايع خود كه بايع است دهم اصل قلت لابي

عبد

عبد الله عليه السلام الرجل يشترى الجلود من القصاب يعطيه كل يوم شيئا معلوما
قال لا باس شرح كفتم امام جعفر صادق عليه السلم را كه مردى ميخرد پوستها را از قصاب ميدهد قصاب
او را در هر روز چيزى معين امام كفت كه نيست پروايى يازدهم اصل سئل ابو عبد الله عليه السلام عن السلم
في الحيوان فقال اسنان معلومة واسنان معدودة الى اجل معلوم لا باس به شرح اسنان
مجرور وبا تنوين است وتقدير السلم في اسنان است ضمير به راجع بسلم مقدر است يعنى پرسيده شد
امام جعفر صادق عليه السلم از سلم در حيوان پس كفت كه سلم در سنهاى معلومه وسنهاى شمرده شده تا آخر مدتى
معين نيست پروايى بآن دوازدهم اصل عن جابر عن ابي جعفر عليه السلام قال سألته عن السلف
في اللحم قال لا تقربنه فانه يعطيك مرة السمين ومرة التاوى ومرة المهزول اشتره
معاينة يدا بيد شرح لا تقربنه بقاف وراء بى نقطه وباء يك نقطه بصيغه نهى باب علم موكد بنون تاكيد ثقيله
يا خفيفه است التاوى بتاء دو نقطه بالا والف وكسر واو ويا هالك ومراد اينجا بغايت لاغرست يعنى
روايتست از جابر از امام محمد باقر عليه السلم راوى كفت كه پرسيدم امام را از ميشى خريدن در كوشت امام
كفت كه نزديك مشو البته آنرا چه بدرستى كه آن قصاب ميدهد ترا يكبار فربه ويكبار بغايت لاغر ويكبار لاغر
بخر كوشت را روبرو ديده ودانسته دست بدست اصل قال وسالته عن السلف في روايا الماء
فقال لا تقربها فانه يعطيك مرة ناقصة ومرة كاملة ولكن اشتره معاينة وهو اسلم لك
وله شرح الروايا بفتح راء بى نقطه وتخفيف واو والف ويا دو نقطه با همزه والف جمع راويه مشكهاى آب
ومراد بسلف در مشكهاى آب ميشى خريدن آبست بعددى معين كه روز بروز آورده شود ومشك تعريفه
ارجاع ضمير مفرد مذكر در اشتره لام در لك وله براى تعديه است يعنى راوى كفت كه پرسيدم امام
از ميشى خريدن در چند مشك آب پس امام كفت كه نزديك مشو آنها را چه بدرستى كه سقا ميدهد ترا يكبار مشك
كوچك آب ويكبار مشك بزرگ يا مراد اينست كه يكبار مشك را پر از آب ميكند ويكبار ميكند ويكبار

آزاد دیده و دانسته و آن بی آزار تر میکند نزاو سقا را حدیث دوم مجهول سألت أبا عبد الله عليه السلام عن
الرجل يكون له غنم يحلبها لها ألبان كثيرة في كل يوم ما تقول فيمن يشتري منه الخمسمائة
رطل أو أكثر من ذلك المائة رطل بكذا وكذا درهما فيأخذ منه في كل يوم أرطالا حتى
يستوفي ما يشتري منه قال لا بأس بهذا ونحوه شرح يحلبها بحاء بی نقطه و با یکنقطه از باب نصر و ضرب
میتواند بود الخمسمائة رطل بفتح سین و فتح تا، تا حیث وجه و تنوین رطل است والف لام برای عهد است
چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول باب من يشتري الحيوان وله لبن یشرب ثم یرد که باب هفتاد و دو
یکم است و بر انقیاس است المائة رطل یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از مردی که میباشد
او را گوسفندان که میدوشد آنها را آنها را است شیرهای بسیار در هر روز چه میگویی در کسی که میخرد از او
پانصد رطل را یا بیشتر از آن از صد رطل را بچنین و چنین درهم پس فرا میگیرد از او در هر روزی چند رطل را
تا تمام دریابد آنچه را که میخرد از او امام گفت که نیست پروائی باین و مانندش حدیث سوم مجهول عن قتيبة
الأعشى قال سأل أبو عبد الله عليه السلام وأنا عنده فقال له رجل إن أخي يختلف إلى
الجبل يجلب الغنم فيسلم في الغنم في أسنان معلومة إلى أجل معلوم فيعطي الرباع مكان
الثني فقال له أبطيبة نفس من صاحبه فقال نعم قال لا بأس شرح الجبل بفتح جیم و فتح با یکنقطه
عبارتست از بلاد عراق عجم یجلب بجیم و با یکنقطه بصیغه معلوم باب نصر و ضرب است فیسلم بصیغه معلوم باب
افعالست یعطی بصیغه مجهول و معلوم باب افعال میتواند بود تفسیر رباع و ثنی گذشت در شرح حدیث
ششم این باب ابطیبة بهمزه استفهام و با حرف جر و کسر طا بی نقطه و سکون یا دو نقطه پایین و با
یکنقطه است یعنی روایتست از قتیبه اعشی گفت که پرسیده شد امام جعفر صادق علیه السلام و من نزد او
بودم پس مردی گفت او را مردی که برادر من تردد میکند سوی عراق عجم می آورد گوسفندان را
در سنهای معین تا آخر مدتی معین پس داده میشود گوسفند یا در چهار سال گاهی گوسفند یا در سه سال

پس

پس امام گفت او را که آیا برضای دل از صاحبش است پس گفت که آری امام گفت که نیست پروائی
باب [illegible] شرح این باب و دیگر ست از جمله باب سابق که در بیان سلم در حیوان
بود در این باب سه حدیث است حدیث اول مجهول عن محمد بن حباب الجلاب عن أبي الحسن عليه السلام قال
سألته عن الرجل يشتري مائة شاة على أن يبدل منها كذا وكذا قال لا يجوز شرح حباب
بفتح حاء بی نقطه و تشدید با یکنقطه و الف و با یکنقطه است الجلاب بفتح جیم و تشدید لام و الف و با
یکنقطه کسی که چیزی را از شهری بشهری دیگر کشد برای فروختن و مراد اینجا جلاب گوسفند است مراد
با یشتری اینجا خریدن بسلم است یبدل بیا دو نقطه و دال بی نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب افعالست
و ضمیر مستتر اینجا راجع برجل است الابدال دادن چیزی در عوض چیزی دیگر من در منها برای بیانست
و ضمیر راجع بمائة شاة است کذا و کذا منصوب مفعول یبدل است و عبارتست از عددی معین
از گوسفندان حاضر لا یجوز یعنی پروا نیست که معاوضه حیوان بحیوان جایز نیست مگر دست بدست چنانچه
گذشت در باب بیست و دوم که باب فيه جمل من المعاوضات است یعنی روایتست از محمد بن
حباب جلاب گوسفندان از امام موسی کاظم علیه السلام گفت که پرسیدم امام را از مردی که بسلم میخرد صد
گوسفند را بنابر اینکه عوض دهد از آنها چنین و چنین را از گوسفندان حاضر امام گفت که جایز نیست
حدیث دوم مجهول عن منهال القصاب قال قلت لأبي عبد الله عليه السلام أشتري الغنم أو يشتري الغنم
جماعة ثم تدخل دارا ثم يقوم رجل على الباب فيعد واحدا واثنين وثلاثة وأربعة
وخمسة ثم يخرج السهم قال لا يصلح هذا إنما تصلح السهام إذا عدلت القسمة شرح
اشتری بنون یا الف بصیغه ماضی غائب معلوم باب افتعالست و مراد خریدن بسلم است و ماضی بودن
باعتبار آنست که زمان اشترا سابقست بر زمان قبض چه میباشد بعد از سلم و زمان این
سؤال زمان قبض او از شک راوی نیست بلکه نزد امام مذکور شده یشتری بصیغه مضارع غائب

معلوم باب افتعالست و بمعنی تعالست و مراد و مراد خریدن دست بدستست باعتبار اینکه زمان اشترا و زمان
قبض خریده شده در حکم یک زمانست و در دست بدست و زمان این سوال زمان قبض است جماعة
مرفوع و فاعل دو فعلست بعنوان تنازع تدخل بصیغه مضارع غایبه مجهول باب افعالست و ضمیر مستتر راجع
بغنم است یقوم بصیغه مضارع غایب معلوم باب نصر است بعد بعین بینقطه و تشدید دال بینقطه بصیغه
مضارع غایب معلوم باب نصر است تخرج بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعالست السهم منصوب مفعول
تخرج است و اخراج سهم عبارتست از بیرون آوردن تیری از تیرهای قرعه که بعدد شرکا میبوده و هر یکی
بنام شریکی میبوده در جبه انداخته میشده و بر هم زده میشده تا یکی یکی بیرون آورده میشود و مراد اینجا
اعم از تیر است پس شامل قلم که مذکور است در آیت سوره آل عمران اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم
و شامل غیر آن نیز هست و مقصود اینست که مثلا صد گوسفند که مشترکست میان ده کس بالسویه
حصاری میکنند ولی تمیز نکرده بر در حصاری می ایستد و امر میکند به بیرون کردن گوسفندان یکی یکی چون
ده گوسفند بیرون آید تیری از ده تیر که بر هر یکی نام شریکی هست بیرون می آورد آن ده گوسفند را
بصاحب آن تیر میدهد و تصلح بصیغه مضارع غایب معلوم باب منع و حسن است عدلت بصیغه مضارع
ماضی غایبه مجهول باب تفعیلست **یعنی** روایتست از منهال قصاب گفت که گفتم امام جعفر صادق علیه السلام
را که اسلم خرید گوسفند از او الحال قبض میکنند یا دست بدست میخرند گوسفند از او و قبض میکنند
جماعتی شراکت بعد از آن گوسفندان داخل کرده میشوند در سرایی بعد از آن می ایستد مردی
بر در سرا پس میشمرد گوسفند آنرا که از سرا بیرون می آید که مراد و عدد او ضبط و حساب را و هیچ را تا آنچه
خواهد بعد از آن بیرون می آورد تیر را و آن گوسفند را بصاحب آن تیر میدهد تا وقتی که تمام شود
امام گفت که خوب میشود این عمل جز این نیست که خوب میشود بیرون آوردن تیرها بقصد قرعه
چون مساوی کرده شود حصه کردن مخفی نماند که اگر اولا از شک راوی میبود و حاصل مرد و یکی میبود

مناسبت این حدیث باین باب باعتبار این میبود که این حکم شامل خریدن بسلم شراکت و قبض آن
بشراکت بعد از حلول اجل نیز هست **سیوم اصل** عَنْ زَیْدٍ الشَّحَّامِ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ
السَّلَامُ عَنْ رَجُلٍ یَشْتَرِی سِهَامَ الْقَصَّابِینَ مِنْ قَبْلِ أَنْ یَخْرُجَ السَّهْمُ فَقَالَ لَا یَشْتَرِی شَیْئاً
حَتَّی یَعْلَمَ أَیْنَ یَخْرُجُ السَّهْمُ فَإِنِ اشْتَرَی شَیْئاً فَهُوَ بِالْخِیَارِ إِذَا خَرَجَ **شرح** سهام القصابین
عبارتست از حصص قصابان در گوسفندانی که بسلم خریده اند و هنوز حلول اجل آن نشده پس ممکنست که
فروشنده عاجز شود از ادای کل یا بعض و رجوع براس المال باید کرد چنانچه گذشت در حدیث نهم باب
سابق پس آن حصص مجهولست و فساد این اشترا منافات ندارد با صحت اشترا قدر حصص قصابان موجب
چنانچه در سلم مقررست زیرا که در این صورت اگر بایع بعض قصابان عاجز شود از ادای آنچه فروخته قصابان
از جای دیگر تواند میدهند چون عاجز نباشند **یعنی** روایتست از زید پیه فروش گفت که پرسیدم امام جعفر
صادق علیه السلام را از مردی که بسلم میخرد حصص قصابان را از گوسفندانی که بسلم خریده اند پیش از آنکه بیرون آید
و مشخص شود آن حصه که آیا وصولی هست یا نه پس امام گفت که نمیخرد چیزی از حصص قصابان تا وقتی که
داند که در کجا بیرون می آید و مشخص میشود آن حصه مراد اینست که بعد از حلول اجل و قبض قصابان خود را
میتواند خرید پس اگر خرید چیزی از آن حصص را پیش از علم بآن پس او با اختیارست چون بیرون آید آن
حصه و موافق مطلب او نباشد **باب صد و یکم اصل باب الغنم تعطی بالضریبة شرح** الضریبه بفتح ضاد بانقطه
و کسر را بینقطه و سکون یا دو نقطه پایین و با یکنقطه مقرری در کرایه و جزیه و مانند آنها **یعنی** این باب
بیان گوسفنداینست که داده میشود بشخص بمقرری ماهیانه یا سالیانه درین باب چهار حدیثست
اول اصل عَنِ الْحَلَبِیِّ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ فِی الرَّجُلِ یَکُونُ لَهُ الْغَنَمُ یُعْطِیهَا بِضَرِیبَةٍ
سَمْناً شَیْئاً مَعْلُوماً أَوْ دَرَاهِمَ مَعْلُومَةً مِنْ کُلِّ شَاةٍ کَذَا وَ کَذَا قَالَ لَا بَأْسَ بِالدَّرَاهِمِ
وَ لَسْتُ أُحِبُّ أَنْ یَکُونَ بِالسَّمْنِ **شرح** سمنا بفتح سین بینقطه و سکون میم و نون منصوب مفعول

فعل محذوفست بتقدیر امحی شیئا صفت بمنا است یعنی روایتست از حلبی از امام جعفر صادق علیه السلام
در مردی که میباشد او را گوسفندان میدهد آنها را بدیگری بمقرری میخواهد روغنی را که چیزی معین باشد
باعتبار وزن یا پیمانه یا میدهد بدرهمهای معین باعتبار عدد از هر گوسفندی چنین وچنین در سالی امام
گفت که نیست پروایی بدرهمها ونیستم که دوست دارم اینرا که باشد بروغن دوم مجمل عن ابراهیم بن
میمون انه سال ابا عبد الله علیه السلام فقال نعطی الراعی الغنم بالجبل یرعاها وله اصوافها
والبانها ونعطیه لکل شاة دراهم فقال لیس بذلک باس فقلت ان اهل المسجد یقولون لا
یجوز لان منها ما لیس له صوف ولا لبن فقال ابو عبد الله علیه السلام وهل یطیبه الا ذاک
یذهب بعضه ویبقی بعض شرح یعنی بصیغه مضارع معلوم متکلم مع الغیر است بالجبل متعلق بیرعاها است
که جمله حالیه است واو در وله حالیه است اهل المسجد عبارتست از مدرسان مسجد کوفه مدینه یا غیر آن
لیس له صوف مبنی بر اینست که معامله مذکوره باعتبار هر ماه بوده موافق حدیث چهارم این باب ونیز گوسفندان
در بعض ماهها چیده میشود وبعض گوسفندان در بعض ماهها شیر ندارد و یطیبه بطاء بی نقطه و یاء دو نقطه
پایین و باء یک نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب تفعیلست وضمیر منصوب راجع بمصدر لفظی است
ذاک مستثنای مفرغست چون هل برای استفهام انکاریست وبمعنی نفی است ومشار الیه ذاک
عدم صوف ولبن بعض گوسفندانست هر یک از یذهب ویبقی بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعال است
بعضه مرفوع و فاعلست وضمیر راجع بمصدر لفظی است ودر جمله استیناف بیانی هل یطیبه الا ذاک است
یعنی روایتست از ابراهیم بن میمون اینکه او پرسید امام جعفر صادق علیه السلام را با پرسش که گفت که
میدهیم شبانان گوسفندان را در حالی که در کوهستان بچرانند ایشان آنها را در حالی که از ایشان باشد
پشمهای آنها و شیرهای آنها و میدهیم ما را برای هر گوسفندی درهمها درهمی چند پس امام گفت که
نیست با آن پروایی پس گفتم که بدرستی که اهل مسجد میگویند که جایز نیست زیرا که از جمله گوسفندان چیزیست

که نیست آنرا پشمی ونه شیری در هر ماه پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام که آیا پاکیزه میکند آن دادن
گوسفندان را چیزی مگر این بیان این آنکه نقصان میکند بعض افراد آن دادن وفایده میکند بعضی دیگر
اشارتست باینکه مناط فرق میان تجارت که حلالست ودادن قرض با که حرامست اینست که در
تجارت احتمال نقصان وفایده هست ودر دادن قرض ربا احتمال نقصان نیست ولهذا در صحت عقد
بقای اختیار در عقد دوم شرطست چنانچه گذشت در بعض احادیث باب شصت و دوم که باب العینه است
پس هر معامله که احتمال نقصان در آن ظاهر باشد دورتر خواهد بود از ربا پس پاکیزه تر خواهد بود
سیوم مجمل عن ابی عبد الله علیه السلام فی الرجل یکون له الغنم فیعطیها بضریبة شیئا معلوما
من الصوف او السمن او الدراهم قال لا باس بالدراهم وکره السمن شرح کره بصیغه ماضی غایب
مجهول باب علم است السمن مرفوع ونایب فاعل است واین کلام امامست یا کره بصیغه معلوم والسمن
منصوبست وکلام راویست وبر هر تقدیر سکوت از الصوف اشعارست باینکه آن واسطه است
میان دراهم وسمن ومیتواند بود که ذکر سمن بعنوان مثال باشد ومضمون این ظاهرست از شرح
حدیث سابق اول این باب چهارم مجمل سالت ابا عبد الله علیه السلام عن رجل دفع
الی رجل غنمه بسمن ودراهم معلومة لکل شاة کذا وکذا فی کل شهر قال لا باس
بالدراهم فاما السمن فما احب ذلک الا ان تکون حوالب فلا باس بذلک شرح الحوالب
بفتح حاء بی نقطه وکسر لام و باء یک نقطه جمع حلوب بفتح حاء وضم لام گوسفندان وشتران وگاوان شیرده
یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از مردی که داد بسوی مردی گوسفندان خود را بروغن
وچند درهم معین برای هر گوسفندی چنین وچنین در هر ماهی امام گفت که نیست پروایی بدرهمها
پس اما روغن پس دوست نمیدارم اینرا مگر آنکه آنها باشند گوسفندان شیرده پس نیست پروایی با آن
مخفی نماند که این ملخص مضمون حدیث اول وسیوم این بابست باب صد و دوم مجمل باب بیع [illegible]

و ولد الزنا شرح اللقیط بفتح لام وکسر قاف وسکون یا دو نقطه پایین وطاء بی‌نقط کودک برداشته
شده از راه یعنی این باب بیان فروختن برداشته شده از راه و فروختن ولد الزناست در این باب
هشت حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال اللقیط لا یشتری ولا یباع شرح روایت است
از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که کودک برداشته شده از راه خریده نمیشود و فروخته نمیشود دوم اصل
عن ابی عبد الله علیه السلام قال المنبوذ حر فان احب ان یوالی غیر الذی رباه والاه فان
طلب منه الذی رباه النفقة وکان موسرا رد علیه وان کان معسرا کان ما انفق علیه
صدقة شرح المنبوذ بنون و باء یک نقطه و ذال با نقطه بصیغه اسم مفعول باب نصر و ضرب کودک انداخته
شده بر راه الموالاة مصدر باب مفاعله آمیزش کردن رباه براء بی‌نقطه و باء یک نقطه و الف بصیغه ماضی
غایب معلوم باب تفعیل است رد بصیغه ماضی غایب معلوم باب نصر است وضمیر مستتر راجع بمنبوذ
است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که کودک انداخته شده آزاد است پس اگر
خواهد که آمیزش کند غیر کسی را که تربیت کرده او را آمیزش کند آن غیر را پس اگر طلب کند از آن انداخته
شده آنکس که تربیت کرده او را خرج او را و باشد آن انداخته شده مالدار برمیگرداند خرج را بر آنکس و اگر باشد
انداخته شده دست تنگ میشود آنچه خرج کرده بر او صدقه یعنی که طلب آن نیست و دادن آن جایز
نیست سیوم اصل عن ابی عبد الله عن ابیه علیهما السلام قال المنبوذ حر فاذا کبر فان شاء
توالی الی الذی التقطه والا فلیرد علیه النفقة ولیذهب فلیوال من شاء شرح کبر بصیغه
ماضی غایب معلوم باب حسن است توالی بصیغه ماضی غایب معلوم باب تفعل است یعنی روایت است
از امام جعفر صادق از پدرش علیهما السلام گفت که کودک انداخته شده آزاد است پس چون بزرگ
شود پس اگر خواهد آمیزش میکند سوی آنکس که از راه برداشته او را و اگر نخواهد پس باید که برگرداند
بر آنکس خرج را و باید که رود پس باید که آمیزش کند هر کرا که خواسته باشد مخفی نماند که این بر تقدیر

مالداری

مالداری بلقیط است چنانچه در حدیث سابق چهارم اصل سألت ابا عبد الله علیه السلام عن اللقیطة
قال لا تباع ولا تشتری ولکن استخدمها بما انفقت علیها شرح پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را
از دختری که برداشته شده از راه گفت که فروخته نمیشود و خریده نمیشود و لیکن خدمت بفرما او را چون
بزرگ شود بسبب آنچه خرج کردی بر او ٧ ششم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول لا یطیب

قال سألت ابا جعفر عن اللقیطة
فقال حرة لا تباع ولا توهب ٣

ولد الزنا ولا یطیب ثمنه ابدا والممزار لا یطیب الی سبعة آباء قیل له وای شیء الممزار
فقال الرجل یکتسب مالا من غیر حله فیتزوج به او یتسری به فیولد له فذلک الولد هو
الممزار شرح یطیب بطاء بی‌نقطه و یاء دو نقطه پایین و باء یک نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب ضرب
است ابدا بفتح همزه و فتح باء یک نقطه و دال بی‌نقطه منصوب و ظرف نفی اول نیز هست و مراد بعدم طیب
ولد الزنا هرگز این است که مؤمن نمیشود در مدت عمرش و مراد بعدم طیب ثمن ولد الزنا هرگز این است
که اگر ولد الزنا غلام یا کنیز باشد و مالکش او را فروخته شد بهای او پاکیزه نیست پس خرج آن در حج و مانند
آن خوب نیست چنانچه می‌آید در حدیث هشتم این باب اگرچه در غیر آنها خوب باشد و بنا بر این منافات
نیست میان این حدیث و حدیث آینده الممزار بکسر میم اول و سکون میم دوم و زای با نقطه و الف
و راء بی‌نقطه حرام زاده الی بمعنی انضمام است چنانچه گفته شد در آیت سوره آل عمران من انصاری
الی الله و ظرف حال ضمیر یطیب است سبعه عدد تام است و تعبیر با آن میشود از عدد بسیار مطلقا یا
استعاره شده برای معلمان مشفق که کار ایشان ارشاد سوی حق است و مراد این است که چون
خبث در او مستحکم شده تعلیم معلمان مشفق پاکیزه نمیکند او را و مثل این گذشت در کتاب الطهارة
در حدیث اول باب ما الحمام تا آخر که باب دهم است بدانکه اعتراضی در امثال این مقام بخاطرها
میرسد و آن این است که سرایت گناه پدر به پسر خوب نیست زیرا که هر گاه پدر بد کرده باشد پسر را
چه گناه است و جواب این است که الله تعالی میداند که هر روح باختیار خود چه خواهد کرد بعد از تعلق

بعدن پس بمناسبت روح بدکردار را بیدن مزار متعلق میسازد و اگر آن روح را بدن طیب متعلق سازند
همان بدکردار میشود پس گناه مزار بسبب سرایت خبث و برانقیاس است و لد الزنا یعنی ششم از امام جعفر
صادق علیه السلام میگفت که پاکیزه نمیشود فرزند زنا و پاکیزه نمیشود بهای او و اگر مملوک باشد و فروخته
شود بهرگز حرامزاده پاکیزه نمیشود بر حالی که منضم باشد سوی صفت تعلیم کننده مهربان پس گفته شد
امام را که و کدام چیز است حرامزاده امام گفت که مرد کسب میکند مالی را از راه غیر حلال بودن پس زن
میخواهد با آن مال یا کنیز میخرد با آن مال پس زاده میشود برای او پس آن فرزند ولد حرامزاده است
اگرچه ولد الزنا نیست هفتم اصل عَنْ اَبَانٍ عَمَّنْ اَخْبَرَهُ عَنْ اَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ
سَاَلْتُهُ عَنْ وَلَدِ الزِّنَا اَشْتَرِيهِ اَوْ اَبِيعُهُ اَوْ اَسْتَخْدِمُهُ فَقَالَ اشْتَرِهِ وَاسْتَرِقَّهُ وَاسْتَخْدِمْهُ
وَبِعْهُ فَاَمَّا اللَّقِيطُ فَلَا تَشْتَرِهِ شرح اشتریه بصیغه مضارع متکلم وحده از باب افتعال بتقدیر
استفهام است اللقیط منصوب و ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر است یعنی روایت است از ابان از آنکه
خبر داد او را از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که پرسیدم امام را از فرزند زنا که آیا میخرم او را یا میفروشم
او را یا خدمت میفرمایم او را پس امام گفت که بخر او را و غلام خود کن او را و خدمت بفرما او را و بفروش
او را پس اما بر داشته شده از راه پس مخر او را هشتم اصل عَنْ اَبِي بَصِيرٍ عَنْ اَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ قَالَ قُلْتُ لَهُ تَكُونُ لِيَ الْمَمْلُوكَةُ مِنَ الزِّنَا اَحُجُّ مِنْ ثَمَنِهَا وَاَتَزَوَّجُ فَقَالَ لَا تَحُجَّ
وَلَا تَتَزَوَّجْ مِنْهُ شرح روایت است از ابی بصیر از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفتم امام را که میباشد
مرا کنیز بهم رسیده از زنا آیا حج گزارم از بهای او و زن خواهم پس امام گفت که حج مگزار و زن مخواه
ازان بها باب صد و سیوم اصل بَابٌ جَامِعٌ فِيمَا يَحِلُّ الشِّرَاءُ وَالْبَيْعُ وَمَا لَا يَحِلُّ شرح این بابیست
فراهم آورنده مسایل بسیار در بیان چیزیست که حلال میشود خریدن و فروختن ازان و چیزی که
حلال نمیشود خریدن و فروختن ازان در این باب ده حدیث است اول اصل سَاَلْتُ اَبَا عَبْدِ اللهِ

ابوهم

اَبَا اِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ عِظَامِ الْفِيلِ يَحِلُّ بَيْعُهَا اَوْ شِرَاؤُهَا الَّذِي يُجْعَلُ مِنْهُ الْاَمْشَاطُ فَقَالَ
لَا بَأْسَ قَدْ كَانَ لِاَبِي مِنْهُ مُشْطٌ اَوْ اَمْشَاطٌ شرح عظام بکسر عین و تخفیف ظا با نقطه جمع عظم است
ضمیر بیعها و نظایرش راجع بعظام است و اگر بضم عین بی نقطه و تخفیف و تشدید ظا با نقطه بمعنی بزرگ
و مراد اینجا استخوان بزرگ است پس ضمیر راجع بخودش است یحل از باب ضرب بتقدیر استفهام است
الذی منصوب است محلا بفعل محذوف بتقدیر اعنی و برای تفسیر عظام الفیل است یجعل بصیغه مجهول از باب
منع است و در تهذیب للذی بلام است و بنابر آن یجعل بصیغه معلوم است الامشاط بفتح همزه
و سکون میم و شین با نقطه و الف و طا بی نقطه جمع مشط بفتح و ضم و کسر میم و سکون شین و بفتح میم
و کسر شین و تخفیف طا و بضم میم و ضم شین و تخفیف و تشدید طا شانها و امشاط کلام امامست
یا از شک راویست و بنابر اول مبنی بر اختلاف زمانها است مثل آیت سوره صافات و ارسلناه
الی مایة الف او یزیدون یعنی پرسیدم امام موسی کاظم علیه السلم را از استخوانهای فیل که آیا حلال میشود
فروختن چیزی ازانها یا خریدن آنرا که ساخته میشود ازان شانها پس امام گفت که نیست پروائی بتحقیق
بود برای پدرم ازان یک شانه یا چند شانه دوم اصل كَتَبْتُ اِلَى اَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَسْاَلُهُ
عَنْ رَجُلٍ لَهُ خَشَبٌ فَبَاعَهُ مِمَّنْ يَتَّخِذُهُ بَرَابِطَ فَقَالَ لَا بَأْسَ بِهِ وَعَنْ رَجُلٍ لَهُ خَشَبٌ فَبَاعَهُ
مِمَّنْ يَتَّخِذُهُ صُلْبَانًا قَالَ لَا يَحِلُّ شرح البرابط بفتح با بی نقطه و تخفیف را بی نقطه و الف و کسر با بی نقطه
و طا بی نقطه جمع بربط بفتح با و سکون را و فتح با و تخفیف طا و صلبان بضم صاد بی نقطه و سکون لام
و با بی نقطه و الف و نون جمع صلیب صاد و کسر لام و سکون یا دو نقطه پایین است بمعنی آدمی از
خلق برکشیده شده و مراد اینجا چیزیست بشکل دو چوب که وسط هر کدام بر وسط دیگری وصل شده
بر چهار زاویه قایمه و آن صورت عیسی است که بخلق برکشیده شده بعد از چهار میخ شدن باعتقاد
ترسایان و آنرا میپرستند فرق میان این دو فروختن باعتبار اینست که در اول تقیه مرود زیراکه

خلفای ضلالت واحکام جور امر بساختن بربط میکرده اند در بلاد اسلام وامر بساختن صلیب نمیکرده اند یعنی
نوشتم سوی امام جعفر صادق علیه السلم میپرسیدم او را از مردی که او راست چوبی پس فروخت آنرا
بکسی که میسازد آنرا صلیبهای ترسایان امام گفت که جایز نیست آن فروختن سیوم حدیث عن ابی
عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَا بَأْسَ بِبَيْعِ الْعَذِرَةِ شرح العذره بفتح عین بی‌نقطه وکسر ذال با نقطه و را
بی‌نقطه پلیدی مردم وستور که برای زراعت کود میشود یا برای سوختن بکار می آید یعنی روایتست از
امام جعفر صادق علیه السلم گفت که نیست پروائی بفروختن پلیدی چهارم حدیث سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الْفُهُودِ وَسِبَاعِ الطَّيْرِ هَلْ يُلْتَمَسُ التِّجَارَةُ فِيهَا قَالَ نَعَمْ شرح الفهود بضم فا
ودال بی‌نقطه جمع فهد بفتح فا ودال بی‌نقطه جمع سبع بفتح سین وضم وفتح وسکون با درندگان یعنی
پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از یوزها ودرندگان مرغان که آیا طلب کرده میشود نفع خرید
وفروخت در اینها گفت که آری پنجم حدیث سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ التُّوتِ أَبِيعُهُ يُصْنَعُ
بِهِ الصَّلِيبُ وَالصَّنَمُ قَالَ لَا شرح التوت بضم تا دو نقطه بالا وسکون واو وتا دو نقطه بالا وگاهی
بجای آن تا سه نقطه میباشد درختی معروف که بار آن سفید وسرخ میباشد یعنی پرسیدم امام جعفر
صادق علیه السلم را از چوب توت که آیا فروشم آنرا بر حالی که ساخته شود از آن صلیب ترسایان وبت
امام گفت که نه ششم حدیث كَتَبْتُ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَسْأَلُهُ عَنِ الرَّجُلِ يُؤَاجِرُ
سَفِينَتَهُ وَدَابَّتَهُ مِمَّنْ يَحْمِلُ فِيهَا أَوْ عَلَيْهَا الْخَمْرَ أَوِ الْخَنَازِيرَ قَالَ لَا بَأْسَ شرح نوشتم سوی
امام جعفر صادق علیه السلم میپرسیدم او را از مرد که کرایه میدهد کشتی خود را یا الاغی که بار میکنند در آن کشتی
یا بر آن ستور شراب انگور را یا خوکها را امام گفت که نیست پروائی هفتم حدیث عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ قَالَ إِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَهَى عَنِ الْقِرَدِ أَنْ تُشْتَرَى أَوْ تُبَاعَ شرح
القرد بکسر قاف وفتح را بی‌نقطه ودال بی‌نقطه جمع قرد بکسر قاف وسکون را بوزینگان ان بفتح همزه

وسکون

وسکون نون مصدریست ومصدر بدل القرد است ومیتواند بود که قرد اینجا بلفظ مفرد باشد وبنا
بر اول تشتری وتباع بصیغه مجهول مؤنث است وبنا بر دوم بصیغه مذکر است یعنی روایتست
از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که بدرستی که رسول الله صلی الله علیه وآله نهی کرد از بوزینگان اینکه خریده
شوند یا فروخته شوند هشتم حدیث سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الرَّجُلِ [يُؤَاجِرُ] بَيْتَهُ يُبَاعُ فِيهَا الْخَمْرُ
قَالَ حَرَامٌ أَجْرَتُهُ شرح یباع حال مقدره است پس آنچه معاصر عامل حالست تقدیر مبیع است چنانچه
نحاة گفته اند در جائی زید صائدا صقره غدا وبنا برین منافات نیست میان این حدیث وحدیث
ششم این باب زیراکه در حدیث ششم تقدیر حمل خمر یا خنازیر معاصر مواجره نیست بلکه حمل خمر یا
خنازیر حادث شده بعد از آن باراده ستاجر یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را از مردی
که کرایه میدهد خانه خود را بر حالی که تقدیر میکنند اینکه فروخته شود در آن شراب انگور امام گفت که حرام است
کرایه آن نهم حدیث كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ مُعَتِّبٌ فَقَالَ بِالْبَابِ
رَجُلَانِ فَقَالَ أَدْخِلْهُمَا فَدَخَلَا فَقَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي رَجُلٌ سَرَّاجٌ أَبِيعُ جُلُودَ النُّمُرِ فَقَالَ
مَدْبُوغَةٌ هِيَ قَالَ نَعَمْ قَالَ لَيْسَ بِهِ بَأْسٌ شرح النمر بضم نون وضم وسکون میم ورا بی‌نقطه جمع نمر
بفتح نون وکسر وسکون میم پلنگان ودر بعض نسخ مذبوحه بذال با نقطه وحا بی‌نقطه است ودر بعضی
بدال بی‌نقطه وغین با نقطه است وبر هر تقدیر استفهام مقدر است وبنا بر اول ضمیر هی راجع بنمر
راجع بجلود است وبنا بر دوم راجع بجلود است واین مبنی بر آنست که دباغت باعث تجویز خرید و
فروخت پوست در بازار مسلمانان شود وبنا بر یکی ظاهر حال این باشد که مدبوغ خواهد بود ودو مذهب
این گذشت در کتاب الصلوة در حدیث دوم باب اللباس الذی تکره الصلوة فیه وما لا تکره که باب
شصتم است یعنی بودم نزد امام جعفر صادق علیه السلم هنگامی که داخل شد بر او معتب پس گفت که در
خانه دو مرد است پس امام گفت که داخل کن ایشان را پس داخل شدند پس گفت یکی از ایشان که

بدستی که من مردی سراجم میفروشم پوستهای پلنگ را پس امام گفت که آیا ذبح کرده شده است
آنها گفت که آری امام گفت که نیست باآن پروائی سوال دیگری که گذشت در حدیث نهم باب الرجل
یبیع مالیس عنده که باب هشتاد و هفتم است دوم اصل عَنْ أَبِي الْقَاسِمِ الصَّيْقَلِ قَالَ كَتَبْتُ إِلَيْهِ قَوَائِمُ
السُّيُوفِ الَّتِي تُسَمَّى السَّفَنَ أَتَّخِذُهَا مِنْ جُلُودِ السَّمَكِ فَهَلْ يَجُوزُ الْعَمَلُ بِهَا وَلَسْنَا نَأْكُلُ
لُحُومَهَا فَكَتَبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا بَأْسَ شرح الصیقل بفتح صاد بی نقطه و سکون یاء دو نقطه پایین
و فتح قاف جلا دهنده شمشیرها که ضمیر الیه راجع با امام رضا علیه السلام باشد قوائم منصوب یا مرفوع
میتواند بود القوائم جمع قائمه دستگیرهای شمشیرها و مانند آنها السفن بفتح سین بی نقطه و تخفیف
فاء مفتوحه و نون پوست درشت که مانند سوهانست و آن منصوب و مفعول دوم تسمی است
یعنی روایتست از ابو القاسم صیقل گفت که نوشتم سوی امام علیه السلام که دستگیرهای شمشیرها که نامیده
میشود سفن میسازم آنها را از پوستهای ماهی پس آیا جایزست کار کردن با آنها و حال آنکه نیستیم که خوریم
گوشتهای آنها را پس نوشت امام علیه السلام که نیست پروائی باب صد و چهاردهم اصل باب شراء السرقة
والخیانة شرح السرقة بفتح سین بی نقطه و فتح و کسر راء بی نقطه و قاف مصدر باب ضرب دزدی
و مراد اینجا دزدیده شده است الخیانة بکسر خاء با نقطه و یاء دو نقطه پایین منقلب از واو و الف
و نون مصدر باب نصر ناراستی در سپرده شده و مراد اینجا متعلق ناراستی است یعنی این باب
بیان خریدن دزدیده شده است و خریدن خیانت کرده شده است و درین باب سه حدیث است
اول اصل عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ سَأَلْتُ أَحَدَهُمَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ عَنْ شِرَاءِ الْخِيَانَةِ وَالسَّرِقَةِ فَقَالَ لَا
إِلَّا أَنْ يَكُونَ قَدِ اخْتَلَطَ مَعَهُ غَيْرُهُ فَأَمَّا السَّرِقَةُ بِعَيْنِهَا فَلَا إِلَّا أَنْ يَكُونَ مِنْ مَتَاعِ السُّلْطَانِ
فَلَا بَأْسَ بِذَلِكَ شرح ضمیر معه و غیره راجع بشراست و غیره عبارتست از قصد و پس دادن
خریده شده بصاحبش پس گویا اینجا اشعارست بانکه میباید آن قصد جزم باشد و محض احتمال

کافی نیست مخفی نماند که اگر ضمیر معه و غیره راجع بخیانت و سرقه باشد باعتبار اینکه مناسب مضمون صدر الحدیث
راجع میشود بانچه می آید در حدیث چهل و یکم باب النوادر که آخر ابوابست و مضمون آخر الحدیث مخصص آن حدیث
چهل و دوم
میشود فاما السرقة یعنی فاما شراء السرقة پس بعینها یعنی بدون اختلاط فضلست و ترک ذکر خیانت
اینجا مبنی بر فرق میان سرقه و خیانت است در صورت استثنا یا یعنی که خریدن خیانت بعینها از مال
سلطان نیز جایز نیست موافق آنچه گذشت در بعض احادیث باب اداء الامانة که باب چهل و ششم است
و میتواند بود که ذکر سرقه بعنوان مثال باشد مراد بسلطان اینجا ظالمی است که مال مکلف را غصب کرده و تقاص
حق خود از مال او بدزدی جایزست یعنی روایتست از ابی بصیر گفت که پرسیدم امام محمد باقر یا امام جعفر صادق
علیهما السلام را از خریدن خیانت کرده شده و دزدیده شده پس گفت که جایز نیست مگر آنکه آن خریدن باشد که
بتحقیق آمیخته شده باشد با آن غیر آن که قصد صلاحست اما خریدن دزدیده شده بی آمیختگی آن بغیر آن پس
جایز نیست مگر آنکه باشد از مال غاصب حق خریدار پس نیست پروائی بآن خریدن دوم اصل عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ
عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ مِنَّا يَشْتَرِي مِنَ السُّلْطَانِ مِنْ إِبِلِ الصَّدَقَةِ
وَغَنَمِ الصَّدَقَةِ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَأْخُذُونَ مِنْهُمْ أَكْثَرَ مِنَ الْحَقِّ الَّذِي يَجِبُ عَلَيْهِمْ قَالَ فَقَالَ
مَا الْإِبِلُ وَالْغَنَمُ إِلَّا مِثْلُ الْحِنْطَةِ وَالشَّعِيرِ وَغَيْرِ ذَلِكَ لَا بَأْسَ بِهِ حَتَّى تَعْرِفَ الْحَرَامَ بِعَيْنِهِ
شرح روایتست از ابی عبیده از امام محمد باقر علیه السلام گفت که پرسیدم امام را از مردی از شیعه امامیه که میخرد از
سرکار پادشاه از شتران زکوة و گوسفندان زکوة و او میداند که عاملان پادشاه میگیرند از مردمان
بیشتر از حقی که واجب شد بر ایشان راوی گفت که پس امام گفت که نیست شتران و گوسفندان مگر مانند
گندم و جو و غیر آنها نیست پروائی بخریدن آنکس تا آنکه شناسد حرام مخصوص را سیم اصل قِيلَ لَهُ فَمَا تَرَى فِي
مُصَدِّقٍ يَجِيئُنَا فَيَأْخُذُ صَدَقَاتِ أَغْنَامِنَا فَنَقُولُ بِعْنَاهَا فَيَبِيعُنَاهَا فَمَا تَقُولُ فِي شِرَائِهَا مِنْهُ فَقَالَ
إِنْ كَانَ قَدْ أَخَذَهَا وَعَزَلَهَا فَلَا بَأْسَ قِيلَ لَهُ فَمَا تَرَى فِي الْحِنْطَةِ وَالشَّعِيرِ يَجِيئُنَا الْقَاسِمُ فَيَقْسِمُ

لنا حقنا أن نأخذ حظه فيعزل له بكيل فما ترى في شراء ذلك الطعام منه فقال إن كان
قبضه بكيل وأنتم حضور ذلك فلا بأس بشرائه منه بغير كيل شرح المصدق بصيغه اسم فاعل از باب
تفعيل تحصيلدار زكوة از جانب پادشاه و قسم بصيغه مضارع غائب معلوم باب ضرب يا باب تفعيل است
شراء ذلك الطعام عبارتست از خريدن كود گندم بوزن و كيل عليحده حضور جمع حاضر است يعني گفت
امام را كه چه ميبيني تحصيلدار زكوتي كه مي آيد نزد ما پس ميگيرد زكوة خرماهاي كه سفيدان ما را پس ميگويم كه بفروش
با آنها را پس ميت پروائي گفته شد امام را كه پس چه ميبيني در گندم و جو مي آيد نزد ما قسمت كننده پس جدا
ميكند براي ما حصه ما را و ميگيرد حصه خود را پس جدا ميكند آنرا به پيمانه پس چه ميبيني در خريدن آن
خوراك از آن تحصيلدار پس امام گفت كه اگر باشد كه قبض كرده باشد آن گندم را بكيلي بر حالي كه شما
حاضران آن كيل باشيد پس ميت پروائي بخريدن از و بكيل عليحده سيوم اصل عن إسحق بن عمار
قال سألته عن الرجل يشتري من العامل وهو يظلم قال يشتري منه ما لم يعلم أنه
ظلم فيه أحدا شرح روايت از اسحق بن عمار كه از راويان امام جعفر صادق و امام موسى كاظم عليهما
السلام است گفت كه پرسيدم امام را از مرد كه ميخرد از تحصيلدار زكوة و حال آنكه آن تحصيلدار ظلم ميكند امام گفت
كه ميخرد از و آنچه را كه نه دانسته اند كه او ظلم كرده در آن كسي را چهارم اصل عن أبي عبد الله عليه السلام
قال لا يصلح شراء السرقة والخيانة إذا عرفت شرح روايت از امام جعفر صادق عليه السلم
گفت كه خوب نميشود خريدن دزديده شده و خيانت كرده شده چون شناخته شود بعينها پنجم اصل
عن جميل بن صالح قال أرادوا بيع تمر عين أبي زياد فأردت أن أشتريه ثم قلت حتى أستأذن
أبا عبد الله عليه السلام فأمرت مصادفا فسأله فقال قل له فليشتره فإنه إن لم يشتره
اشتراه غيره شرح ضمير أرادوا راجعست بتحصيلداران زكوة از جانب پادشاه عين أبي زياد بفتح
عين بي نقطه و سكون يا دو نقطه پائين و كسر زاي با نقطه و يا دو نقطه پائين و الف و دال بي نقطه

و لا نشت در كتاب الزكوة در حديث سيوم باب نادر كه باب چهل و هفتم است بلفظ اين و سمهودي در
كتاب خلاصة الوفا در فصل دوم از باب هشتم در ترجمه وادي مهزور در عين أبي زياد گفته و تهذيب و بعض
نسخ كافي اينجا موافق آنست و آن اسم باغيست در جانب شرقي مدينه كه از امام جعفر صادق عليه السلم بوده
يعني روايت از جميل بن صالح گفت كه عاملان زكوة اراده كردند فروختن حصه زكوة عين خرماي عين
أبي زياد را پس اراده كردم كه بخرم آنرا بعد از آن با خود گفتم كه صبر ميكنم تا دستور فرمان امام جعفر صادق
عليه السلم را پس امر كردم مصادف را پس پرسيد امام را پس امام گفت كه بگو جميل را كه ميخرد آنرا چه
كه اگر نخرد آنرا ميخرد آنرا غير او مراد اينست كه منع از خريدن آن نيست ششم اصل عن أبي عبد الله
عليه السلام قال من اشترى سرقة وهو يعلم فقد شرك في عارها وإثمها شرح شرك بصيغه
ماضي معلوم باب علم است يعني روايت از امام جعفر صادق عليه السلام گفت كه هر كه بخريد دزديده
شده را بر حالي كه او ميداند پس بتحقيق شريك شد در ننگ آن در دنيا و گناه آن در آخرت هفتم اصل
عن أبي عبد الله عليه السلام في الذي توجد عنده السرقة قال هو غارم إذا لم يأت على
بائعها شهودا شرح روايت از امام جعفر صادق عليه السلم در كسي كه يافته ميشود نزد او دزديده
شده و ميگويد كه من آنرا از فلان خريده ام امام گفت كه آنكس تاوان كش است چون نيايد بر فروشنده بشاهدان
گواهان مقبول الشهاده باب صد و پنجم اصل باب من اشترى طعام قوم وهم له كارهون شرح اين
باب بيان كسي است كه خريد خوراك جماعتي را بر حالي كه ايشان نميخواهند خريدن او را مراد خريدن كسيست
گندم را مثلا ميخرد از صاحبانش براي اينكه انبار كند و گران شود و فروشد و جماعتي كه محتاج ميشوند بآن
نميخواهند آنرا براي اينكه باعث گراني ميشود و درين باب يكحديث است اصل عن أبي عبد الله عليه
السلام قال من اشترى طعام قوم وهم له كارهون قص لهم من لحمه يوم القيمة شرح
قص بقاف و تشديد صاد بي نقطه بصيغه ماضي غائب مجهول باب نصر است يعني روايت از امام جعفر صادق

علیه السلام گفت که هر که خرید خوراک خمیر اهر حالی که ایشان آنرا کراهت دارند که مبادا باعث گرانی شود
بریده شد برای ظلمی که بر ایشان کرده از گوشت او در روز قیامت باب صد و شصتم اصل باب من
اشتری شیئا فتغیر عما رآه شرح این باب بیان کسیست که خرید چیزی را بعضی دیده و بعضی ندیده پس دیده
آنچه متغیر شد از آنچه دید آنرا درین باب دو حدیثست اول اصل عن میسر عن ابی عبد الله علیه
السلام قال قلت له رجل اشتری زق زیت فوجد فیه دردیا قال فقال ان کان یعلم ان
ذلک فی الزیت لم یردّه وان لم یکن یعلم ان ذلک یکون فی الزیت ردّه علی صاحبه
شرح الزق بکسر زای بانقطه و تشدید قاف خیک الدردی بضم دال بینقطه و سکون را بینقطه و کسر دال بینقطه
و تشدید یا دو نقطه پاین آنچه در ته نشیند از مایع چون روغن و غیر آن بخلاف صافی یعلم دو صیغه
مجهولست یعنی روایتست از میسر از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که گفتم امام را که مردی خرید خیک
روغن زیتون را پس یافت در آن درد را راوی گفت که پس امام گفت که اگر باشد که معلوم باشد
اینکه آن مقدار دردی میباشد در روغن زیتون غالبا بر نمیگرداند آنرا و اگر نباشد که معلوم باشد
اینکه آن مقدار از دردی میباشد در روغن زیتون غالبا بر میگرداند آنرا بر صاحبش دوم اصل
عن ابی صادق قال دخل امیر المؤمنین علیه السلم سوق التمارین فاذا امرأة قائمة
تبکی وهی تخاصم رجلا تمّارا فقال لها ما لک قالت یا امیر المؤمنین اشتریت من
هذا تمرا بدرهم وخرج اسفله ردیا لیس مثل الذی رأیت قال فقال له ردّ علیها
فابی حتی قالها ثلثا فابی فعلاه بالدرة حتی ردّ علیها وکان علی صلوات الله
علیه یکره ان یجلّل التمر شرح ردیا بفتح را بینقطه و کسر دال بینقطه و سکون یا دو نقطه پاین
و همزه است بادر بالدره بکسر دال بینقطه و تشدید را بینقطه برای تعدیست یجلل بجیم بصیغه مضارع
غایب مجهول باب تفعیل است یعنی روایتست از ابو صادق گفت که داخل شد امیر المؤمنین علیه السلم

بازار

بازار خرما فروشان را پس ناگاه زنی ایستاده بود گریه میکرد و او نزاع میکرد مردی خرما فروش را پس گفت آن زن را
که چیست ترا گفت که ای امیر المؤمنین خریدم ازین قدری از خرما بدرهمی و بیرون آمد آن فاسد نیست مثل
آنچه دیدم راوی گفت که پس امیر المؤمنین علیه السلام گفت که برگردان بر آن زن درهم او را پس ابا کرد از
واپس گرفتن دادن تا آنکه گفت آن کلمه را سه بار پس ابا کرد تا زیانه را تا آنکه برگردانید برای زن درهم را
و بود علی صلوات الله علیه که کراهت داشت از اینکه پوشیده شود خرمایی که فروخته میشود و پرده و مانند
آن باب صد و شصت و هفتم اصل باب العصیر المرّ شرح این باب بیان فروختن فشرده شده انگور و شراب انگورست
درین باب چهارده حدیثست اول اصل عن احمد بن محمد بن ابی نصر قال سألت ابا الحسن علیه
السلم عن بیع العصیر فیصیر خمرا قبل ان یقبض الثمن قال فقال لو باع ثمرته ممن یعلم انه
یجعله حراما لم یکن بذلک بأس فاما اذا کان عصیرا فلا یباع الا بالنقد شرح بیع بفتح با
بینقطه و سکون یا دو نقطه پاین مصدرست عصیر عطفست بر بیع بعطف النسق پس مضموم است بر آن
مصدر رایست یقبض بقاف و با بینقطه و ضاد با نقطه بصیغه مضارع غایب مجهول باب ضرب است مقصود
سؤال از فروختن عصیر آنست بکسی که معلومست که آنرا خمر میکند مثل از نقصای اجل و خمر میشود در بایع
راجعست بصاحب انگور که مفهومست از سابق یعنی روایتست از احمد بن محمد بن ابی نصر گفت که پرسیدم
امام رضا علیه السلم را از فروختن فشرده انگور پس گردد میان آن خمر پیش از آنکه مقبوض شود بهای آن راوی
گفت که پس امام گفت که اگر صاحب انگور فروشد انگور خود را بکسی که میدانم که میکند آنرا حرام نمیشود آن بعد
پس اما چون باشد فشرده انگور این باشد که جمیع اجزای انگور خمر نمیشود بخلاف جمیع اجزای عصیر با وجود
این باشد که خمر شدن انگور احتیاج بعمل علیحده دارد بخلاف فشرده انگور چه آن بخود خمر میشود اگر واگذارد
دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فی رجل ترک غلاما له فی کرم له یبیعه عنبا او عصیرا
فانطلق الغلام فعصر خمرا ثم باعه قال لا یصلح ثمنه شرح الکرم بفتح کاف و سکون را بینقطه

انگور تاک وتاک انگور یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم در مردی که وا گذاشت غلامی از خود را
در انگوری و بر تاک که از وست که فروشد آنرا بر حالی که انگور باشد یا فشرده باشد پس وا نهاد شد غلام پس
فشرده خمر را یعنی که فشرده انگور را و نگاه داشت تا خمر شود بعد از آن فروخت آنرا امام گفت که خوبست بخشید
بهای آن اصل ثم قال ان رجلا من ثقیف اهدی الی رسول الله صلی الله علیه وآله راویتین
من خمر فامر بهما رسول الله صلی الله علیه وآله فاهریقتا وقال ان الذی حرم شربها حرم
ثمنها شرح اهریقتا بضم همزه و سکون ها وکسر را بی نقطه و سکون یا دو نقطه پایین و قاف بصیغه تثنیه ماضی
مجهول باب افعالست بر یا دلی یا با شباع کسره با بر یا دتی یا الاهراق والاراقه ریختن آب و مانند آن
یعنی بعد از آن امام گفت که بدرستی که مردی از قبیله ثقیف بهدیه فرستاد بسوی رسول الله صلی الله علیه وآله
دو خیک از خمر را پس امر کرد با آنها رسول الله صلی الله علیه وآله پس ریخته شد آن دو خیک خمر بر زمین و گفت
رسول الله صلی الله علیه وآله که آنکس که حرام کرد آشامیدن خمر را حرام کرد بهای آنرا اصل ثم قال ابو
عبد الله صلی الله علیه السلام ان افضل خصال هذه التی باعها الغلام ان یتصدق بثمنها
شرح بعد از آن گفت امام جعفر صادق علیه السلم که بدرستی که بهتر احوال این خمری که فروخت آنرا آن غلام
اینست که تصدق کرده شود بهای آن بر فقرا و مساکین سیوم اصل سألت ابا عبد الله علیه السلم
عن ثمن العصیر قبل ان یغلی لمن یبتاعه لیطبخه او یجعله خمرا قال اذا بعته قبل ان
یکون خمرا وهو حلال فلا باس شرح الثمن بفتح ثا سه نقطه و سکون میم مصدر باب نصر بها کردن
فروشنده متاع خود را و آن متاع را ممثون مینامند چنانچه مثمن بصیغه اسم مفعول باب افعال نیز مینامند
پس قول مطرزی در مغرب که یقال اثمن الرجل متاعه و اثمن له متاعه اذا سمی له ثمنا وجعله له والثمن هو
المبیع واما المثمون کما وقع فی غیر موضع من المنتقی فما لم اسمعه ولم اجده خبر از خطا خوش است
یغلی بغین با نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب ضربست الغلیان بفتح غین وفتح لام جوش

آمدن

آمدن و میتواند بود که بصیغه مجهول باب افعال یا باب تفعیل باشد الاغلا والتغلیه جوشانیدن لمن متعلق
بثمن است یطبخه بطا بی نقطه و با یک نقطه و خا با نقطه از باب نصر و منع است و هو حلال احترازست
از صورتی که جوشانیده شده باشد اما هنوز دو ثلث نشده باشد یعنی پرسیدم امام جعفر صادق
علیه السلم را از بها کردن فشرده انگور پیش از آنکه بجوش آید برای کسی که میخرد آنرا تا دو ثلث کند یا کرداند
آنرا خمر امام گفت که چون فروختی آن فشرده را پیش از آنکه شود خمر بر حالی که آن حلالست پس نیست
پروائی چهارم اصل عن یزید بن خلیفة قال کره ابو عبد الله علیه السلام بیع العصیر بتأخیر
شرح کره بصیغه ماضی معلوم باب علم و باب تفعیل میتواند بود یعنی روایتست از یزید بن خلیفه گفت که
ناخوش شمرد امام جعفر صادق علیه السلم فروختن فشرده انگور را بنسیه پنجم اصل عن معویة بن سعید
عن الرضا علیه السلام قال سألته عن نصرانی اسلم وعنده خمر وخنازیر وعلیه دین
هل یبیع خمره وخنازیره فیقضی دینه قال لا شرح فیقضی منصوبست بتقدیر ان بعد از فا که
از برای سببیت است و بعد از استفهامست یعنی روایتست از معویة بن سعد از امام رضا علیه السلم
گفت که پرسیدم امام را از ترسائی که مسلمان شد و نزد اوست شراب انگور و خوکها و بر اوست قرضی
آیا میفروشد خود را و خوکهای خود را امام گفت که نه ششم اصل سألت ابا عبد الله علیه السلام
عن بیع عصیر العنب ممن یجعله حراما فقال لا باس به تبیعه حلالا فیجعله ذاک حراما
فابعده الله واسحقه شرح ابعده الله بصیغه ماضی غایب معلوم باب افعال نفرینست اسحقه بسین
بی نقطه وحا بی نقطه و قاف بصیغه ماضی غایب معلوم باب افعالست ماخوذست از سحق بفتح سین
وفتح حا بمعنی جامه کهنه که سائیده شده باشد و از انتفاع افتاده باشد پس مراد با سحق اینجا نابود
و بی اعتبار کردنست یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را از فروختن فشرده انگور بکسی که میکرداند
آنرا حرام پس امام گفت که نیست پروائی با آن بیان این آنکه میفروشی آنرا بر حالی که حلالست پس میکرداند

آنرا انگیزد حرام پس دور کند او را الله تعالی از رحمت خود و نابود کند او را هفتم اصل قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ
اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَجُلٌ أَمَرَ غُلَامَهُ أَنْ يَبِيعَ كَرْمَهُ عَصِيراً فَبَاعَهُ خَمْراً ثُمَّ أَتَاهُ بِثَمَنِهِ فَقَالَ
إِنَّ أَحَبَّ الْأَشْيَاءِ إِلَيَّ أَنْ يُتَصَدَّقَ بِثَمَنِهِ شرح گفتم امام جعفر صادق علیه السلم را که مردی امر کرد
غلام خود را که فروشد انگور تاک او را برحالی که فشرده باشد پس فروخت آنرا برحالی که شراب بود بعد از آن
آورد نزد او بهای آنرا پس امام گفت که بدرستی که محبوبترین چیزها سوی من اینست که تصدق کند بهای آن
هشتم اصل كَتَبْتُ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَسْأَلُهُ عَنْ رَجُلٍ لَهُ كَرْمٌ أَيَبِيعُ الْعِنَبَ وَالتَّمْرَ مِمَّنْ
يَعْلَمُ أَنَّهُ يَجْعَلُهُ خَمْراً وَسَكَراً فَقَالَ إِنَّمَا بَاعَهُ حَلَالاً فِي الْإِبَّانِ الَّذِي يَحِلُّ شُرْبُهُ أَوْ أَكْلُهُ فَلَا بَأْسَ
بِبَيْعِهِ شرح مراد بکرم اینجا باغ انگورست که دران درخت خرما نیز میباشد غالبا در بلاد خرما السکر بفتح
سین منقطه و تخفیف کاف مفتوحه و را منقطه مست کننده که از خرماست الابان بکسر همزه و تشدید
بای منقطه و الف وقت ذکر فی الابان تا آخر برای احترازست از فروختن عصیر پخته زیرا که
ممنوعست چنانچه گذشت در حدیث اول این باب شربه باعتبار انگورست چون آبدار میباشد
یا باعتبار عصیر انگورست یعنی نوشتم سوی امام جعفر صادق علیه السلم میپرسیدم اورا از مردی که او راست
باغ انگوری آیا میفروشد انگور را و خرما را بکسی که میداند این را که او میسازد شراب انگور را و شراب
خرما را پس امام گفت که جز این نیست که فروخت آنرا برحالی که حلالست در وقتی که حلال میشود آشامیدن
یا خوردن آن پس نیست پروائی بفروختن آن نهم اصل عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي رَجُلٍ كَانَتْ
لَهُ عَلَى رَجُلٍ دَرَاهِمُ فَبَاعَ خَمْراً أَوْ خَنَازِيرَ وَهُوَ يَنْظُرُ فَقَضَاهُ فَقَالَ لَا بَأْسَ بِهِ أَمَّا لِلْمُقْتَضِي
فَحَلَالٌ وَأَمَّا لِلْبَائِعِ فَحَرَامٌ شرح روایتست از امام محمد باقر علیه السلم در مردی که بود او را بر مردی درهمها
پس مرد دوم فروخت شراب انگور را یا خوکها را برحالی که مرد اول نگاه میکند پس مرد دوم داد قرض مرد
اول را پس امام گفت که نیست پروائی با آن بیان این آنکه اما برای طلب کننده حق خود که مرد اول است

پس

پس حلالست و اما برای فروشنده که مرد دومست پس حرامست دهم اصل قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ لِي عَلَى رَجُلٍ ذِمِّيٍّ دَرَاهِمُ فَيَبِيعُ الْخَمْرَ وَالْخِنْزِيرَ وَأَنَا حَاضِرٌ فَيَحِلُّ لِي أَخْذُهَا فَقَالَ إِنَّمَا لَكَ
عَلَيْهِ دَرَاهِمُ فَقَضَاكَ دَرَاهِمَكَ شرح گفتم امام جعفر صادق علیه السلم را که مراست بر مردی ذمی درهمها
پس میفروشد شراب انگور و خوک را برحالی که من حاضرم آیا پس حلال میشود مرا گرفتن آن درهمها پس امام گفت
که جز این نیست که تراست بر او درهمها پس داد بتو درهمهای ترا مراد اینست که حلال میشود برای تو یازدهم
اصل عَنْ زُرَارَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الرَّجُلِ يَكُونُ لِي عَلَيْهِ الدَّرَاهِمُ فَيَبِيعُ بِهَا خَمْراً
وَخِنْزِيراً ثُمَّ يَقْضِي مِنْهَا قَالَ لَا بَأْسَ أَوْ قَالَ خُذْهَا شرح روایتست از زراره از امام جعفر صادق
علیه السلم در مردی که میباشد مرا بر او درهمها پس میفروشد بعوض آنها شراب انگور و خوک را بعد از آن قرض
مرا میدهد از آنها امام گفت که نیست پروائی یا گفت که بگیر آنها را دوازدهم اصل سَأَلَ رَجُلٌ
أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الْعَصِيرِ فَقَالَ لِي كَرْمٌ وَأَنَا أَعْصِرُهُ كُلَّ سَنَةٍ وَأَجْعَلُهُ فِي
الدِّنَانِ وَأَبِيعُهُ قَبْلَ أَنْ يَغْلِيَ قَالَ لَا بَأْسَ بِهِ وَإِنْ غَلَا فَلَا يَحِلُّ بَيْعُهُ ثُمَّ قَالَ هُوَ ذَا نَحْنُ
نَبِيعُ تَمْرَنَا مِمَّنْ نَعْلَمُ أَنَّهُ يَصْنَعُهُ خَمْراً شرح اعصر صیغه مضارع متکلم وحده از باب ضرب است الدنان
بکسر دال منقطه و تخفیف نون و الف و نون جمع دن بفتح دال و تشدید نون خمها تمر با بفتح تا منقطه
و فتح میم عبارت از انگورست بقرینه غیر زیرا که آن اسم شراب انگورست و در بعض نسخ بثاء دو نقطه
بالا و سکون میم است بنابرینکه خمر مستعمل میشود مجازا در غیر شراب انگور یعنی پرسید مردی امام جعفر
صادق علیه السلم را از فشرده انگور پس آن مرد گفت که مراست انگوری و من میفشرم آنرا در هر سال
و میکنم آنها را در خمها و میفروشم آنها را پیش از آنکه بجوش آید پس حلال میشود فروختن آن بعد از آن
امام گفت که آن مثل اینست که ما میفروشیم انگور خود را بکسی که میدانیم این را که او میسازد آنرا شراب
سیزدهم اصل عَنْ يُونُسَ فِي مَجُوسِيٍّ بَاعَ خَمْراً أَوْ خَنَازِيرَ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى ثُمَّ أَسْلَمَ قَبْلَ أَنْ يَحِلَّ

الثمن قال له دراهمه وقال ان اسلم رجل وله خمر وخنازير ثم مات وهي في ملكه وعليه
دين قال يبيع ديانه او ولي له غير مسلم خمره وخنازيره ويقضي دينه وليس له ان
يبيعه وهو حي ولا يمسكه شرح اتحاد برکتاب یونس مذکور شد در شرح حدیث چهاردهم باب بیع الرقیق
الرقیق تا آخر کتاب بود و حکم است الدیان بضم دال منقوطه و تشدید یاء دو نقطه یا بین جمع دائن بمعنی خواهان
واین مبنی برانیست که ایشان از اهل ذمه اند میسکه منصوبست بعطف بر بیعه یعنی روایتست از یونس
گبری که فروخت شراب انگور را و خوکها را تا آخر مدتی معین بعد از ان مسلمان شد پیش از انکه حلول اجل آن
شود گفت که او راست درمهای او یا بمعنی که در وقت حلول اجل آن درمها میگیرد و امام گفت که اگر
مسلمان شود مردی برحالی که او راست شراب انگور و خوکها بعد از ان میرد برحالی که آنها در تصرف او
باشد و بر او قرضی باشد گفت که میفروشند قرضخواهان او یا خویش نزدیک او که مسلمان نباشد
شراب او را و خوکهای او را و میدهد قرض او را و نیست آنکه او مسلمان را انکه فروشد آنرا برحالی که
او زنده باشد و نه انکه نگاه دارد آنرا چهاردهم اصل عن بعض اصحابنا عن الرضا عليه السلام
قال سالته عن نصراني اسلم وعنده خمر وخنازير وعليه دين هل يبيع خمره وخنازيره
ويقضي دينه قال لا شرح این موافق حدیث پنجم این بابست باب صد و هشتم اصل باب العربون
شرح العربون بضم عین بی‌نقطه و سکون را بی‌نقطه و بفتح عین و فتح را و ضم با یکنقطه بیعانه خواه
حساب شود از جمله بها و خواه نشود مطرزی در مغرب گفته که العربان والعربون والاربان فی الاربون
الذی یقول له العامة الربون وهو ان یشتری السلعة ویدفع شیئا دینارا او درهما او اقل او اکثر
علی انه تم البیع حسب ذلک من الثمن وان لم یتم کان للبایع یعنی این باب بیان بیعانه است
درین باب یک حدیث است اصل عن ابي عبد الله عليه السلام قال كان امير المؤمنين صلى الله
عليه وآله يقول لا يجوز العربون الا ان يكون نقدا من الثمن شرح روایتست از امام جعفر

صادق علیه السلام گفت که بود امیر المؤمنین صلی الله علیه وآله که میگفت که روا نیست بیعانه مگر آنکه
باشد دادن حاضر از جمله بهای متاع یا بمعنی که از جمله بها حساب شود و اگر بیع برهم خورد و الا او پس
گرفته شود باب صد و نهم اصل باب الرهن شرح الرهن بفتح را بی‌نقطه و سکون ها گرو و مصدر باب
منع بمعنی گرو دادن یعنی این باب بیان گرو است درین باب بیست و دو حدیث است اول اصل
عن ابي حمزة عن ابي جعفر عليه السلام قال سالته عن الرهن والكفيل في بيع النسيئة
قال لا باس به شرح روایتست از ابی حمزه از امام محمد باقر علیه السلام گفت که پرسیدم امام را از گرو
و ضامن بدن و بیع نسیه گفت که نیست پروایی با آن دوم اصل عن يعقوب بن شعيب قال سالته
عن رجل يبيع بالنسيئة ويرتهن قال لا باس شرح روایتست از یعقوب بن شعیب که از راویان
امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهم السلام است گفت که پرسیدم امام را از مردی که
میفروشد نسیه و گرو میگیرد گفت که نیست پروایی سیوم اصل سالت ابا عبد الله عليه السلام
عن الرجل يسلم في الحيوان او الطعام ويرتهن الرهن قال لا باس تستوثق من مالك شرح
یسلم بصیغه مضارع غائب معلوم باب افعالست تستوثق بتای دو نقطه و ثای سه نقطه و قاف بصیغه مضارع مخاطب
معلوم باب استفعالست من برای بدلست یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از مردی که پیش
میخرد در جانور و گندم و میگیرد گرو را امام گفت که نیست پروایی بیان این آنکه محکم کاری گرفتن
گرو است از مال تو چهارم اصل سالت ابا ابرهيم عليه السلام عن الرجل يكون عنده الرهن
فلا يدري لمن هو من الناس فقال لا احب ان يبيعه حتى يجيء صاحبه قلت لا يدري لمن هو
من الناس فقال فيه فضل او نقصان قلت فان كان فضل او نقصان قال ان كان فيه
نقصان فهو اهون يبيعه فيوجر فيما نقص من ماله وان كان فضل فهو اشدهما عليه
يبيعه ويمسك فضله حتى يجيء صاحبه شرح مکرر لا یدری لمن هو من الناس برای بیان آنست

که امید آمدن صاحبش ندارد و صبر ندارد بر نگاه داشتن و میخواهد که بفروشد پس چون کند یوجر بهمزه و جیم
و را بنقط بصیغه مضارع غائب مجهول باب نصر و ضرب و افعال است الاجر و الاجاره مزد دادن و گاهی
و مراد اینجا عوض دادن از نقصانست یعنی پرسیدم امام موسی کاظم علیه السلم را از مردی که میباشد
نزد او گرو پس نمیداند که از کیست آن از جمله مردمان پس امام گفت که دوست میدارم اینرا که فروشد
آنرا تا آنکه آید صاحبش گفتم که نمیدانم که از کیست آن از جمله مردمان پس امام گفت که آیا در ان زیادتی
یا نقصانی هست گفتم که پس اگر باشد در ان زیادتی یا نقصانی چونست امام گفت که اگر باشد
در ان نقصانی پس آن سهلترست میفروشد آنرا پس ماجور میشود در آنچه کم شد از جمله یا شیء
اگر باشد در ان زیادتی پس آن مشکلتر آن دو صورتست براو میفروشد آنرا و نگاه میدارد
زیادتی آنرا تا آید صاحبش پنجم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فی رجل رهن رهنا الی غیر
وقت ثم غاب هل له وقت یباع فیه رهنه قال لا حتی یجیء ش رهن بصیغه ماضی غائب معلوم
باب منع است رهنا مفعول و مفعول به میتواند بود و بنا بر اول بمعنی گرو دادنست و بنا بر دوم بمعنی
گرو است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم در مردی که گرو داد گرو دادنی که تا اجلی
معین نیست بعد از ان غائب شد مراد اینست که نگفت که اگر تا فلان وقت نیایم بفروش و حق
خود در بردار و بعد از ان مفقود الخبر شد آیا آمد در او وقتی هست که فروخته شود در ان گرو او امام گفت
که نه تا آنکه خودش آید ششم اصل سالت ابا عبد الله علیه السلام عن الرهن فقال ان کان اکثر
من مال المرتهن فهلک ان یؤدی الفضل الی صاحب الرهن وان کان اقل من ماله
فهلک الرهن ادی الیه صاحبه فضل ماله وان کان الرهن سواء فلیس علیه شیء ش
فهلک بصیغه ماضی غائب معلوم باب تفعیل یا باب ضرب و منع و علم از متعدیست و عطف بر کان است
و ضمیر مرتهن مستتر راجع برتهن است جزای شرط اول ان یودی است که بتقدیر وجب ان یودی است

ومیتواند

ومیتواند بود که بتقدیر فالنقصان ان یودی باشد بنا بر آنچه در فقیه است در باب الرهن که روی محمد بن قیس
عن ابی جعفر علیه السلام قال قضی امیر المؤمنین علیه السلام فی الرهن اذا کان اکثر من مال المرتهن فهلک
ان یودی الفضل الی الراهن تا آخر الرهن در سوم منصوب و مفعول به است یعنی پرسیدم امام جعفر
صادق علیه السلم را از گرو پس امام گفت که اگر باشد بیشتر از مال گروگیرنده پس تلف کند گروگیرنده میدهد
زیادتی را سوی صاحب گرو و اگر باشد کمتر از مال گیرنده پس تلف کند آن گرو را میدهد باو صاحب
گرو زیادتی مال او را و اگر باشد گرو برابر مال گیرنده پس نیست بر گرو دهنده یا گرو گیرنده چیزی کروم
هفتم اصل سالت ابا جعفر علیه السلام عن قول علی صلوات الله علیه فی الرهن یترادان الفضل
فقال کان علی علیه السلام یقول ذلک قلت کیف یترادان فقال ان کان الرهن افضل مما
رهن به ثم عطب رد المرتهن الفضل علی صاحبه وان کان لا یسوی رد الراهن ما نقص
من حق المرتهن قال وکذلک قول علی علیه السلام فی الحیوان وغیر ذلک ش یترادان برا بنقط
دال بنقط بصیغه مضارع غائب معلوم تثنیه باب تفاعل است ضمیر راجع براهن و مرتهن است الفضل مفعول به
براست رهن بصیغه ماضی مجهول باب علم است عطب بعین بنقطه و طاء بی نقطه و با بنقطه بصیغه مضارع
مجهول باب تفعیل است و فاعل محذوف مرتهن است یسوی بسین بنقطه و الف بصیغه مضارع غائب
معلوم باب علم است یعنی پرسیدم امام محمد باقر علیه السلم را از قول علی صلوات الله علیه در رهن که پس میگردانند
راهن و مرتهن زیادتی را بر یکدیگر پس امام گفت که بود علی علیه السلم که میگفت آنرا گفتم که چگونه پس میگردانند
بر یکدیگر پس امام گفت که اگر باشد گرو زیادتر از آنچه گرو کرده شد بان بعد از ان تلف کرده شود پس
میگرداند گرو گیرنده زیادتی را بر صاحب گرو و اگر باشد که گرو نیرزد با آنچه گرو کرده شد بان پس میگرداند
گرو دهنده آنچه را که کم شد از حق گرو گیرنده امام گفت که و چنانست بود قول علی علیه السلم در حیوان و غیر آن
چون گرو کرده شود و تقصیر مرتهن هشتم اصل عن ابی عبد الله علیه السلم انه قال فی الرهن اذا

ضاع من عند المرتهن من غير أن يستهلكه رجع في حقه على الراهن فأخذه فإن استهلكه
تراد الفضل بينهما شرح تراد براء بی‌نقطه و تشدید دال بی‌نقطه بصیغه مضارع غائب مجهول باب تفاعل است و
الفضل مرفوع و نائب فاعل است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم اینکه او گفت در گرو
چون ضایع شود در نزد گرو گیرنده بی آنکه او طلب ضایع شدن آن گرو کرده باشد تقصیری بر گردانیده
میشود زیادتی میان راهن و مرتهن بتفصیلی که بیان شد در حدیث سابق متن اصل سألت أبا
إبرهيم عليه السلم عن الرجل يرهن الرهن بمائة درهم وهو يساوي ثلثمائة درهم فيهلك
أعلى الرجل أن يرد على صاحبه مائتي درهم قال نعم لأنه أخذ رهنا فيه فضل وضيعه
قلت فهلك نصف الرهن قال على حساب ذلك قلت فيترادان الفضل قال نعم شرح
یرهن بصیغه مضارع غائب مجهول باب منع است و ضمیر مستتر راجع برجل و نائب فاعلست الرهن مفعول
و مفعول دوم است فیهلک بصیغه مضارع غائب معلوم باب تفعیل یا باب ضرب و منع و علم لازم متعدی
یا باب افعال است و ضمیر مستتر راجع برجل است اعلی بهمزه استفهام و حرف جر است یعنی پرسیدم
امام موسی کاظم علیه السلم از مردی که گرو داده میشود گروی بصد درهم و آن گرو می ارزد سیصد درهم
پس تلف میکند آیا بر آن مرد هست اینکه برگرداند بصاحب گرو دویست درهم را امام گفت که آری
زیرا که او گرفت گروی را که در آنست زیادتی و ضایع کرد آنرا گفتم که پس تلف کرد نصف رهن را امام
گفت که بر حساب آنست یا یعنی که پنجاه درهم را رد میکند یا آنچه باقیمانده از جمله رهن گفتم که پس بر میگردانند
راهن و مرتهن زیادتی را امام گفت که آری بیان این شد در حدیث هفتم این باب متن اصل قلت لأبي
إبرهيم عليه السلام الرجل يرهن الغلام والدار فتصيبه الآفة على من يكون قال على
مولاه ثم قال أرأيت لو قتل قتيلا على من يكون قلت هو في عنق العبد قال ألا ترى فلم
يذهب مال هذا ثم قال أرأيت لو كان ثمنه مائة دينار فزاد وبلغ مائتي دينار

لمن كان

لمن كان يكون قلت لمولاه قال كذلك يكون عليه ما يكون له شرح یرهن بصیغه مضارع غائب
مجهول و معلوم باب منع میتواند بود ارایت بهمزه استفهام و صیغه مخاطب یعنی اخبرنی است قتل بصیغه
ماضی غائب معلوم باب نصر است و ضمیر مستتر راجع بغلامست الا تری بتقدیر الا تری هذا است و مراد
اینست که ازین معلوم میشود که اگر مرتهن تقصیری نداشته باشد از مال او چیزی کم نمیشود و قتل بکسر لام
و فتح مثبت مشار الیه هذا مرتهن است یعنی گفتم امام موسی کاظم علیه السلم را که مردی گرو داده میشود
غلام و خانه را پس برخورد غلام را آفتی پس بر که میباشد آن نقصان امام گفت که بر مالک غلام بعد از آن امام
گفت که خبر ده مرا که اگر غلام بکشد کشته را بر که میشود تاوان آن گفتم که تاوان آن در گردن غلامست امام
گفت که آیا نمی‌بینی پس این چرا رود مال این مرد و مرتهن بی تقصیر او بعد از آن امام گفت که خبر ده که اگر میشود غلام
بهای غلام صد دینار پس زیاد میشد و میرسید بدویست دینار برای که میبود که شود آن نفع گفتم که
برای مالک غلام امام گفت که چنان میباشد بر مالک غلام آنچه میباشد برای او و مراد اینست که نفع و ضرر
مثل یکدیگرست و متعلق بمالک غلامست چون مرتهن را تقصیری نباشد متن اصل عن الحلبي في
الرجل يرهن عند الرجل رهنا فيصيبه شيء أو ضاع قال يرجع بماله عليه شرح بالرفع و
لام میتواند بود و باقی ظاهرست از شرح سابق متن اصل سألت أبا إبرهيم عليه السلام عن الرجل
يرهن العبد أو الثوب أو الحلي أو متاعا من متاع البيت فيقول صاحب المتاع للمرتهن
أنت في حل من لبس هذا الثوب فالبس الثوب وانتفع بالمتاع واستخدم الخادم قال له
حلال إذا أحله وما أحب أن يفعل شرح یرهن بصیغه مجهول و معلوم باب منع میتواند بود لبس
بضم لام و سکون با یکنقطه مصدر باب علم است و عنوان مثالست فالبس بصیغه ماضی غائب مجهول
و معلوم باب افعال و بصیغه امر باب علم میتواند بود و بر تقدیر اول و دوم ضمیر مستتر راجع بمرتهن است
و بنا بر اول مراد اینست که راهن بدست خود بپوشانید مرتهن را و بنا بر دوم مراد اینست که مرتهن

بپوشانید بعض منسوبان خود را و بر تقدیر سیوم از تتمهٔ کلام راهن است پس برکیه از ارتفع در ستم
بصیغه ماضی غائب معلوم و بصیغه امر میتواند بود واو دو جا بمعنی او است یعنی پرسیدم امام موسی کاظم
علیه السلم را از مردی که گرو داده میشود غلام یا جامه یا زیور یا محل انتفاعی از اثاث البیت پس میگوید
راهن مرتهن را که تو در رخصتی از پوشیدن این جامه مثلا پس پوشانیده جامه را بهره از محل انتفاع
یا خدمت فرمود غلام خدمتکار را امام گفت که آن برای مرتهن حلالست چون راهن حلال کند
آنرا و دوست نمیدارم که مرتهن کند آنرا چون شائبه ربا دران محتملست صل قُلْتُ فَارْتَهَنَ دَاراً
لَهَا غَلَّةٌ لِمَنِ الْغَلَّةُ قَالَ لِصَاحِبِ الدَّارِ قُلْتُ فَارْتَهَنَ أَرْضاً بَيْضَاءَ فَقَالَ صَاحِبُ الْأَرْضِ
ازْرَعْهَا لِنَفْسِكَ فَقَالَ لَيْسَ هَذَا مِثْلَ هَذَا يَزْرَعُهَا لِنَفْسِهِ فَهُوَ لَهُ حَلَالٌ كَمَا أَحَلَّهُ لَهُ إِلَّا
أَنَّهُ يَزْرَعُ بِمَالِهِ وَيَعْمُرُهَا شرح ارتهن بصیغه ماضی غائب معلوم باب افتعالست و ضمیر مستتر راجع بالرجل
الغله بفتح غین با نقطه و تشدید لام حاصل زمین مثل کرایه و مثل میوه البیضاء بفتح بای یکنقطه و سکون
یاء دو نقطه یا بین و ضاد با نقطه و الف ممدوده زمین خراب یعنی بی آب و حاصل ازرعها بزای
با نقطه و راء بی نقطه و عین بی نقطه بصیغه امر باب منع است یعمرها بعین بی نقطه و راء بی نقطه بصیغه مضارع
غائب معلوم باب نصر است یعنی گفتم که پس بگرو گرفت مرد سرایرا که آنرا است حاصلی برای کیست آن حاصل
امام گفت که برای صاحب سرا است که راهن است گفتم که پس بگرو گرفت زمینی خراب را پس گفت صاحب
آن زمین که زراعت کن برای خودت امام گفت که نیست این زمین خراب مثل این زمین حاصل خیز
زراعت میکند زمین خراب را برای خودش پس آن برای مرتهن حلالست چنانچه راهن حلال کرده آنرا
برای او لیکن اینقدر هست که مرتهن زراعت میکند بمال خود و آباد میکند آنرا مخفی نماند که حلال بودن
منافات ندارد با مکروه بودن چنانچه ظاهر فقره سابقه است سیزدهم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
قَالَ قَضَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي كُلِّ رَهْنٍ لَهُ غَلَّةٌ أَنَّ غَلَّتَهُ تُحْسَبُ لِصَاحِبِ الرَّهْنِ مِمَّا

عَلَيْهِ شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که حکم کرد امیر المؤمنین علیه السلام در هر گروی
که آنرا است حاصلی اینکه حاصل آن حساب کرده میشود برای راهن از جمله آنچه بر اوست چهاردهم اصل
عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ فِي الْأَرْضِ الْبُورِ يَرْتَهِنُهَا
الرَّجُلُ لَيْسَ فِيهَا ثَمَرَةٌ فَزَرَعَهَا وَأَنْفَقَ عَلَيْهَا مَالَهُ أَنَّهُ يَحْتَسِبُ لَهُ نَفَقَتَهُ وَعَمَلَهُ خَالِصاً
ثُمَّ يَنْظُرُ نَصِيبَ الْأَرْضِ فَيَحْسِبُهُ مِنْ مَالِهِ الَّذِي ارْتَهَنَ بِهِ الْأَرْضَ حَتَّى يَسْتَوْفِيَ مَالَهُ فَإِذَا
اسْتَوْفَى مَالَهُ فَلْيَدْفَعِ الْأَرْضَ إِلَى صَاحِبِهَا شرح البور بفتح بای یکنقطه و سکون واو و راء بی نقطه
خراب از تکبر عزه است و ضمیر راجع بالرجل است یحتسب بصیغه مضارع معلوم باب افتعالست و ضمیر
مستتر راجع بالرجل است ینظر بصیغه معلوم باب نصر است و ضمیر مستتر راجع بالرجل است یستوفی بصیغه
معلوم باب استفعالست و ضمیر مستتر راجع بالرجل است یعنی روایتست از امام محمد باقر علیه السلم اینکه
امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله گفت در زمین خراب که بگرو میگیرد آنرا مردی نیست دران حاصلی پس
زراعت آنرا و خرج کرد بران مالش را که بدرستی که آنمرد حساب میکند برای خود خرج خود را و کار
خود را خالص بعد از آن وا میرسد حصهٔ زمین را پس حساب میکند آنرا از مال خود که بگرو گرفت بآن
زمین را تا آنکه تمام باز یافت کند مال خود را پس چون تمام باز یافت کرد مال خود را پس باید که تسلیم
کند زمین را بسوی صاحبش پانزدهم اصل سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ رَجُلٍ رَهَنَ جَارِيَتَهُ
عِنْدَ قَوْمٍ أَيَحِلُّ لَهُ أَنْ يَطَأَهَا قَالَ إِنَّ الَّذِينَ ارْتَهَنُوهَا يَحُولُونَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ ذَلِكَ قُلْتُ أَرَأَيْتَ
إِنْ قَدَرَ عَلَيْهَا خَالِياً قَالَ نَعَمْ لَا أَرَى هَذَا عَلَيْهِ حَرَاماً شرح خالیا حالست از فاعل قدر و مراد از
که مرتهنان تخلیه کرده میان او و میان کنیز و رخصت داده یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم
از مردی که گرو کرد کنیز خود را نزد جمعی آیا حلال میشود او را اینکه جماع کند کنیز را امام گفت که بدرستی که
جمعی که گرو گرفته کنیز را مانع میشوند میان او و میان آن جماع گفتم که خبر ده مرا که اگر قادر شود بر کنیز خالی

که جمع رخصت داده باشند آیا حلال میشود امام گفت که آری نمی‌بینیم آنرا بر او حرام شانزدهم اصل عن ابی
ولاد قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن الرجل یأخذ الدابة و البعیر رهنا بماله أله
ان یرکبه قال فقال ان کان یعلفه فله ان یرکبه و ان کان الذی رهنه عنده یعلفه
فلیس له ان یرکبه شرح واو در و البعیر بمعنی او است یرکبه از باب علم است و ضمیر بارز راجع ببعیر است
مثلا یعلفه از باب ضرب یا باب افعالست یعنی روایتست از ابی ولاد بفتح واو و تشدید لام و الف
و دال منقطه گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را از مردی که میگیرد اسب را یا شتر را گرو بسبب
مال خود آیا جایز است او را اینکه سوار شود شتر را مثلا راوی گفت که پس امام گفت که اگر باشد آنکه علف
دهد شتر را پس جایز است او را اینکه سوار شود آنرا و اگر باشد آنکه گرو کرده آنرا نزد او که علف دهد شتر را
پس جایز نیست آنرا اینکه سوار شود شتر را هفدهم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فی رجل
استقرض من رجل مائة دینار و رهنه حلیا بمائة دینار ثم انه اتی الرجل فقال له اعرنی
الذهب الذی رهنتک عاریة فاعاره فهلک الرهن عنده أعلیه شیء لصاحب القرض
فی ذلک قال هو علی صاحب الرهن الذی رهنه و هو الذی اهلکه و لیس لمال هذا
توی شرح انه بکسر همزه و ضمیر شانست اعرنی بفتح همزه و کسر عین منقطه و سکون را منقطه بصیغه امر معتل العین
باب افعالست در تهذیب و استبصار الرهن است بجای الذهب و آن ظاهرتر است العاریه بتشدید
و تخفیف یاء دو نقطه در پایین آنچه گرفته شود برای انتفاع بقصد رد پس دادن التوی بفتح تاء دو نقطه
بالا و تخفیف واو و الف مصدر باب علم تلف شدن یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم در
مردی که بقرض گرفت از مردی صد دینار را و گرو داد او را زیوری که بصد دینار می ارزد بعد از آن
بدرستی که شان اینست که آمد نزد مرد دوم مرد اول پس گفت او را که بده بمن زیوری را که گرو دادم
ترا بعنوان عاریه پس داد او را پس تلف شد آن گرو نزد مرد اول آیا بر مرد اولست چیزی برای مرد دوم

که مالک

که مالک قرض است و در آن تلف شدن امام گفت که آن تلف شدن بر مرد اولست که صاحب رهن است
کسیست که رهن کرده آنرا و اوست آنکه تلف کرده آنرا و نیست برای مال این مرد دوم تلف شدنی هیجدهم
اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا رهنت عبدا او دابة فمات فلا شیء علیک
و ان هلکت الدابة او ابق الغلام فانت ضامن شرح رهنت بصیغه ماضی مخاطب مجهول باب
منع است عبدا مفعول دوم است ضمیرهای راجعست بعبد مثلا هلکت بصیغه مخاطب باب تفعیل یا متعدی
باب ضرب و علم و منع است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که چون گرو داده شد بتو بنده
یا ستوری پس مرد بنده یا ستور پس نیست چیزی بر تو و اگر تلف کردی ستور را یا گریخت غلام از بدسلوکی تو
پس تو ضامنی نوزدهم اصل سألت ابا الحسن علیه السلام عن رجل هلک اخوه و ترک صندوقا فیه
رهون بعضها علیه اسم صاحبه و بکم هو رهن و بعضها لا یدری لمن هو و لا بکم هو رهن
فما تری فی هذا الذی لا یعرف صاحبه فقال هو کماله شرح پرسیدم امام موسی کاظم علیه السلم را
از مردی که مرد برادرش و واگذاشت صندوقی را که در آن گروهاست بعض آنها بر آنها نوشته شده نام
صاحبش و اینکه بچند دینار یا درهم گرو است و بعض آنها دانسته نمیشود که از کیست آن و نه اینکه
بچند دینار یا درهم آن گرو است پس چه میبینی در این که شناخته نمیشود صاحب آن پس امام گفت
که آن مانند مال برادر است مراد اینست که چون معلوم نیست که گرو باشد پس اصل آنست که مال برادر باشد
تا وقتی که خلاف آن ثابت شود یا مراد اینست که چون دیون میت در این باب حال میشود دیگر
کسی طلب گرو نماید بعد از انتشار خبر موت پس آن گرو در حکم مال آمرزیده میشود تا وقتی که خلاف آن
ثابت شود بیستم اصل عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام فی رجل رهن جاریته قوما
أیحل له ان یطأها قال فقال ان الذین ارتهنوها یحولون بینه و بینها قلت أرأیت ان قدر
علیها خالیا قال نعم لا اری به بأسا شرح مضمون این ظاهر است از شرح حدیث یازدهم این باب بیست و یکم اصل

عن ابرهيم بن عثمان عن ابي عبد الله عليه السلام قال قلت رجل لي عليه دراهم وكانت دراهم
داره رهنا فاردت ان ابيعها قال اعيذك بالله ان تخرجه من ظل راسه شرح روايتست از
ابرهيم بن عثمان از امام جعفر صادق عليه السلام راوی گفت که گفتم که مردی مراست براو درهمها و بود سرای
او گرو پس اراده کرده که فروشم سرای او را امام گفت که پناه میدهم ترا بالله تعالی از آنکه بیرون کنی او را
از سر سایه او اشارتست بکراهت مغلظ حديث دوم اصل عن هشام بن سالم عن ابي عبد الله عليه السلام
قال سئل عن الرجل يكون له الدين على الرجل ومعه الرهن ايشتري الرهن منه قال نعم
شرح روايتست از هشام بن سالم از امام جعفر صادق عليه السلام راوی گفت که امام پرسیده شد از مردی
که میباشد او را قرض بر مرد و بامرد اوست گرو آیا مرد اول میخرد گرو را از مرد دوم امام گفت که آری
باب صد و دهم اصل باب الاختلاف في الرهن شرح این باب بیان اختلاف دو کس است در گرو و این
باب چهار ده حدیث است اول اصل عن ابن ابي يعفور عن ابي عبد الله عليه السلام قال اذا اختلفا
في الرهن فقال احدهما رهنته بالف وقال الآخر بمائة درهم فقال يسال صاحب الالف
البينة فان لم يكن له بينة حلف صاحب المائة وان كان الرهن اقل مما رهن او اكثر شرح
ضمیر قال در اول راجع بابن ابي يعفورست وجزای شرط محذوفست بتقدیر کیف الحکم بینهما ضمیر اختلفا راجع
براهن و مرتهن است احدهما عبارت از مرتهن است رهنته بصیغه معلوم مخاطب باب منع است
ضمیر فقال در دوم راجع بامام عليه السلام است يسئل بصیغه مضارع غائب مجهول باب منع است صاحب
مرفوع و نائب فاعلست البينة منصوب و مفعول دوم است حلف بصیغه ماضی غائب مجهول باب
تفعیل یا معلوم باب ضربست و ان وصلیه است اقل مما رهن او اکثر نشر بعکس ترتیب لف است
پس اقل ناظرست بتحلیف صاحب مائة و او اکثر ناظرست بطلب بینه از صاحب الف رهن بصیغه ماضی
غائب معلوم یا مجهول باب منع است و بنابر اول ضمیر اول مستتر راجع بصاحب المائة است و بنابر دوم

راجع

راجع بالرهن است و بر هر تقدیر عائد ما موصوله محذوفست بتقدیر ما رهن به و ما مصدریه عبارتست
از کل واحد از الف و مائه که یکی محقق است و دیگری ادعائی یعنی روایتست از ابن ابي يعفور از امام جعفر
صادق عليه السلام راوی گفت که چون راهن و مرتهن اختلاف کردند در رهن بایندروش که گفت مرتهن
که گرو کردی آنرا بهزار درهم و گفت راهن که گرو کردم بصد درهم چگونه حکم کرده میشود میان ایشان
پس امام گفت که طلب کرده میشود از مدعی اینکه اقامت بینه کند پس اگر نباشد او را بینه قسم داده میشود
قائل بصد درهم هر چند که باشد ارزش گرو کمتر از آنچه گرو کرده بآن یا بیشتر دوم اصل اذا اختلفا فقال
احدهما هو رهن وقال الآخر هو عندك وديعة فقال يسال صاحب الوديعة البينة
فان لم يكن له بينة حلف صاحب الرهن شرح اذا اختلفا عطفست بر اختلفا در فقره سابقه پس این کلام
ابن ابي يعفورست و نقل جواب امام عليه السلام از معطوف علیه متوسط شده میان معطوف علیه و معطوف
احدهما عبارتست از کسی است که متاع فیه در تصرف اوست بعد از اتفاق بر ثبوت اصل دین یعنی یا اختلاف
کردند بایندروش که گفت یکی از ان دو که آن گروست و گفت دیگر که آن نزد امانتست پس امام گفت
که طلب کرده میشود از مدعی امانت میکند بینه پس اگر نباشد او را بینه قسم داده میشود آنکه قائل بگروست
بنابر آنکه بعد از اتفاق بر ثبوت اصل موافق ظاهر است که گرو باشد سوم اصل عن ابي جعفر صلوات
الله عليه في رجل رهن عند صاحبه رهنا لا بينة بينهما فيه فادعى الذي عنده الرهن
انه بالف فقال صاحب الرهن انما هو بمائة قال البينة على الذي عنده الرهن انه بالف
وان لم يكن له بينة فعلى الراهن اليمين شرح مضمون این موافق صدر حدیث سابق است چهارم اصل
عن ابي عبد الله عليه السلام في رجل قال لرجل لي عليك الف درهم فقال الرجل لا ولكنها
وديعة فقال ابو عبد الله عليه السلام القول قول صاحب المال مع يمينه شرح ضمیر لكنها راجع
بالفیست از مرد دوم که نزد مرد اولست و احتمال ودیعه بودن و گرو بودن دارد است و تا فرق بآن

چه راست یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم در مردی که گفت مردی را که مرا است بر تو هزار درهم
پس گفت مرد دوم که نه ولیک مالی که از من در تصرف تست امانتست پس گفت امام جعفر صادق علیه السلم
که قول قول صاحب مالست با قسم بنا برانکه بعد از اختلاف در ثبوت دین ظاهر و موافق اصل نیست که گرو نباشد
بخلاف صورت اتفاق بر ثبوت اصل دین چنانچه گذشت در شرح حدیث اول این باب چهارم اصل
عن عباد بن صهیب قال سألت اباعبدالله علیه السلام عن متاع فی ید رجلین احدهما
یقول استودعتکه والآخر یقول هو رهن فقال القول قول الذی یقول هو رهن
عندی الا ان یأتی الذی ادعاه انه اودعه بشهود شرح عباد بفتح عین بی نقطه و تشدید با یک نقطه و الف
و دال بی نقطه است صهیب بضم صاد بی نقطه و فتح ها و سکون یا دو نقطه پایین و با یک نقطه ست
فی ید رجلین عبارتست از اینکه در دست مردی بوده و در دست دیگری شده استودعتکه بدال
بی نقطه و عین بی نقطه بصیغه ماضی متکلم وحده از باب استفعال و کاف ضمیر مخاطب و الف که از اشباع فتحه
کاف بهم رسیده و ضمیر غائب راجع بمتاعست و در بعض نسخ الف اشباع نیست الاستیداع بامانت
سپردن ضمیر بارز در اودعه راجع بالآخر است و مفعول اولست یا راجع بمتاعست و مفعول دومست
و بر هر تقدیر یک مفعول محذوفست الایداع بامانت سپردن الشهود بضم شین بانقطه مصدر باب علم
حضور نزد معامله بعنوان اطلاع بران و مراد اینجا شاهد مقبولست خواه یکی باشد و قسم منضم بآن شده
باشد و خواه دو کس باشد و بر هر تقدیر آنرا بینه نیز مینامند موافق آنچه گذشت در حدیث اول و دوم
این باب یعنی روایتست از عباد بن صهیب گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را از متاعی
که در دست دو مرد است یکی از آن دو میگوید که بامانت سپردم بتو آنرا و دیگری میگوید که آن گروست
راوی گفت که امام گفت که قول قول آنکس است که میگوید که آن گروست نزد من مگر اگر آورد کسی که دعوی
کرد اینرا که بامانت سپرد باو بینه را مراد اینست که قول قول قائل بگروست با یمین در صورت اتفاق

بر اصل دین بقرینه آنچه گذشت در حدیث سابق باب صد و یازدهم اصل باب ضمان العاریه والودیعه
بیان عاریه شد در شرح حدیث مقدم باب الرهن که باب صد و نهم است الودیعه بفتح واو و کسر دال بی نقطه
بامانت سپرده شده یعنی این باب بیان ضامن بودن خواهنده و سپرده شده است و درین باب
دو حدیثست اول اصل عن ابی عبدالله علیه السلام قال صاحب الودیعة والبضاعة مؤتمنان
وقال اذا اهلکت العاریة عند المستعیر لم یضمنه الا ان یکون قد اشترط علیه وقال فی حدیث
آخر اذا کان مسلماً عدلاً فلیس علیه ضمان شرح البضاعه بکسر با یک نقطه و ضاد با نقطه و الف و عین
بی نقطه مال مضاربه و مانند آن مؤتمنان بسکون همزه و فتح میم بصیغه اسم مفعول باب افتعال تثنیه مؤتمن
بصیغه مضارع غائب معلوم باب تفعیل است و ضمیر مستتر راجع بمعیرست و ضمیر بارز راجع بمستعیرست
ضمیر مستتر در یکون راجع بمعیرست اشترط بصیغه معلوم باب افتعالست ضمیر علیه راجع بمستعیرست یعنی
روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که دارنده سپرده و مال تجارت امینانند یعنی که اگر تلف
شود ضامن نیستند و امام گفت که چون تلف شود خواسته نزد خواهنده ضامن نمیکند دهنده خواهنده
مگر اگر دهنده باشد که بتحقیق شرط کرده باشد بر خواهنده ضمانرا و امام گفت در حدیثی دیگر که چون مستعیر
مسلمان عادل پس نیست بر او ضمانی و مراد تخصیص صورت عدم اشتراطست یا مراد تخصیص صورت اشتراطست
یا مراد تخصیص مردود صورتست والله اعلم دوم اصل قال ابوعبدالله علیه السلم لا تضمن العاریة الا ان
یکون قد اشترط فیها ضماناً الا الدنانیر فانها مضمونة وان لم یشترط فیها ضماناً شرح لا یضمن
بصیغه مضارع غائب مجهول باب علم یا باب تفعیل است ضمیر یکون راجع بمعیرست اشترط بصیغه معلوم است
الا الدنانیر یعنی بر غالبست پس دراهم نیز مستثنی است بقرینه حدیث آینده یعنی گفت امام جعفر صادق
علیه السلم که مضمون نمیشود خواسته مگر اگر دهنده باشد که بتحقیق شرط کرده باشد بر خواهنده ضمانرا
مگر دینارها پس بدرستی که آنها مضمونست هر چند که شرط نکرده باشد درانها ضمانرا سیوم اصل قلت

لأبي عبد الله عليه السلام العارية مضمونة فقال جميع ما استعرته فتوى فلا يلزمك تواه إلا
الذهب والفضة فإنهما يلزمان إلا أن تشترط عليه أنه متى ما توى لم يلزمك تواه وكذلك
جميع ما استعرت فاشترط عليك لزمك والذهب والفضة لازم لك وإن لم يشترط
عليك ترجمه التوى بفتح تا دو نقطه بالا و تخفيف واو و الف منقلب از يا مصدر باب علم تلف شدن تشترط
بصيغه مضارع مخاطب معلوم باب افتعالست ضمير عليه راجع بمعير است اشترط بصيغه ماضي غائب معلوم و
مجهول ميتواند بود لم يشترط بصيغه مضارع غائب معلوم و مجهول ميتواند بود يعني گفتم امام جعفر صادق
عليه السلام را كه آيا خواسته مضمونست پس گفت كه هرانچه خواستي آنرا پس تلف شد پس لازم نميشود تاوان تلف
شدن آن مگر طلا و نقره چه بدرستي كه آنها لازم ميشود مگر اگر شرط كني بر دهنده آن اينكه آن هرگاه
تلف شود لازم نشود ترا تلف شدن آن و چنانست هرانچه خواستي آنرا پس شرط كرد دهنده آن
بر تو و لازم شد ترا و طلا و نقره لازمست ترا هرچند كه شرط نكند بر تو حديث پنجم عن محمد عن أبي جعفر
عليه السلام قال سألته عن العارية يستعيرها الإنسان فتهلك أو تسرق فقال إذا كان
أمينا فلا غرم عليه قال وسألته عن الذي يستبضع المال فيهلك أو يسرق أعلى صاحبه ضمان
فقال ليس عليه غرم بعد أن يكون الرجل أمينا ترجمه ممكنست تخصيص اين حديث و حديث آينده با حديثي
در حديث دوم باب صيد و ذباحه گذشت كه آخر است و عكس نيز ممكنست والله اعلم و شيخ طوسي در تهذيب
در باب ان العارية غير مضمونة بوجوه ديگر جمع كرده الغرم بفتح غين با نقطه و سكون را بي نقطه مصدر باب
علم تاوان كشيدن و بضم غين تاوان يعني روايتست از محمد بن مسلم از امام محمد باقر عليه السلام گفت كه پرسيدم
امام را از خواسته كه ميخواهد آنرا آدمي پس تلف ميشود يا دزديده ميشود پس امام گفت كه چون باشد
امين پس نيست تاوان كشيدني براو راوي گفت كه و پرسيدم امام را از شخصي كه مضاربه بمثل ميكرد
مال را پس تلف ميشود يا دزديده ميشود آيا بر آنكه گرفت تاوان كشيدني هست پس امام گفت كه

نيست

نيست براو تاوان كشيدني بعد از آنكه باشد امين حديث ششم سألت أبا عبد الله عليه السلام
عن العارية فقال لا غرم على مستعير عارية إذا هلكت إذا كان مأمونا ترجمه عارية
منصوب و مفعول مستعير است كه براي حال يا استقبالست با مجرور و مضاف اليه است و بر تقدير
ذكر آن براي تعميم است يعني پرسيدم امام جعفر صادق عليه السلام را از خواسته پس گفت كه نيست تاوان
كشيدن بر كسي كه خواهد خواسته را چون تلف شود چون باشد امين حديث هفتم عن أبي عبد الله
عليه السلام في رجل استعار ثوبا ثم عمد إليه فرهنه فجاء أهل المتاع إلى متاعهم
قال يأخذون متاعهم ترجمه عمد بعين بي نقطه و دال بي نقطه بصيغه ماضي غائب معلوم باب ضرب است
يعني روايتست از امام جعفر صادق عليه السلام در مردي كه خواسته كرد جامه را بعد از آن قصد كرد سوي
آن پس گرو كرد آنرا پس آمدند صاحبان سوي متاع خود شان امام گفت كه ميگيرند متاع
خود شان را حديث هشتم عن زرارة قال سألت أبا عبد الله عليه السلام عن وديعة الذهب
والفضة قال فقال كل ما كان من وديعة ولم تكن مضمونة لا يلزم ترجمه كل مرفوع و مبتدأ است
و مضاف است بما موصوله است كان از افعال ناقصه است اسمش ضمير مستتر در انست من براي تبعيض
ظرف و خبر كان است واو حاليه است اسم لم تكن ضمير مستتر راجع بوديعه است مضمونة منصوب و خبر
لم تكن است و ميتواند بود كه كان از افعال تامه باشد و من بيانيه باشد و واو براي عطف بر كان باشد
و اسم لم تكن ضمير مستتر راجع بما موصوله باشد و تانيث باعتبار معني باشد چون عبارتست از وديعه و بر
هر تقدير لا يلزم خبر مبتدا است يعني روايتست از زراره گفت كه پرسيدم امام جعفر صادق عليه السلام را از وديعه
شده طلا و نقره راوي گفت كه پس امام گفت كه هرانچه باشد از جمله سپرده شده بر حالي كه نباشد در عهده
گرفته شده لازم نميشود يعني كه اگر تلف شود تاوان ندارد حديث نهم سألت أبا الحسن عليه السلام
عن رجل استودع رجلا ألف درهم فضاعت فقال الرجل كانت عندي وديعة وقال

لا اخرى انما كانت عليك فرضا قال انما لا ادرى كم له اكان يهيم المنية انما كانت وديعة
شرح پرسیدم امام موسی کاظم علیه السلم را از مردی که امانت گرفت از مردی هزار درهم را پس تلف
شد پس گفت مرد اول که بود پیش من سپرده و گفت مرد دوم که جز این نیست که بود بر تو قرض گفت
لا مال لازمست مرد اول را یعنی که تاوان بر دوست مگر آنکه اقامت بینه کند بر آنکه آن بود ودیعه
نهم حل کتبت الی ابی محمد علیه السلام رجل دفع الی رجل ودیعة فوضعها فی منزل
جاره فضاعت هل یجب علیه اذ خالف امره واخرجها من ملکه فوقع علیه السلام
هو ضامن لها ان شاء الله شرح اذ بکسر همزه و سکون ذال با نقطه برای تعلیل است و در اکثر نسخ اذا
بالف است ملکه بکسر و فتح و ضم میم و سکون لام و ضمیر غایب است یعنی نوشتم بسوی امام حسن عسکری
علیه السلم که مردی داد سوی مردی سپرده را پس مرد دوم واگذاشت آنرا در خانه همسایه خود پس تلف شد
آیا واجب میشود آن ودیعه بر مرد دوم برای آنکه مخالفت کرد فرموده آن مرد اول را و بیرون کرد ودیعه را
از ملک خود پس نوشت امام علیه السلم که مرد دوم ضامنست آنرا اگر خواهد الله تعالی اشارتست بآنکه
ظاهر ضامنست و اگر ثابت شود که اخراج از ملک خودش برای ضرورتی بوده مثل ویران شدن
آن ملک ضامن نمیشود دهم حل عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول
بعث رسول الله صلی الله علیه وآله الی صفوان بن امیة فاستعار منه سبعین درعا
باطرافها فقال اغصبا یا محمد فقال النبی صلی الله علیه وآله بل عاریة مضمونة شرح ابن
اثیر در جامع الاصول گفته که صفوان بن امیه هو ابو امیه و ابو وهب صفوان بن امیه بن خلف بن وهب
حذافه بن جمح الجمحی القرشی هرب یوم الفتح فاستامن له عمیر بن وهب و ابنه وهب بن عمیر رسول الله صلی الله
علیه وسلم فامنه و اعطاهما رداء او برده امانا له فادرکه وهب بن عمیر فرده الی النبی صلی الله علیه وسلم
فلما وقف علیه قال له ان هذا وهب بن عمیر یزعم انک امنتنی علی ان اسیر شهرین فقال له رسول الله صلی الله علیه

وسلم انزل ابا وهب فقال لا حتی تبین لی فقال رسول الله انزل فلک ان تسیر اربعة اشهر فنزل وخرج معه
الی حنین فشهدها و شهد الطایف کافرا و اعطاه من المغانم فاکثر فقال صفوان اشهد بالله ما طابت بهذا
الا نفس نبی فاسلم یومئذ فاقام بمکة ثم هاجر الی المدینة و نزل علی العباس فذکر ذلک لرسول الله صلی الله علیه وسلم
فقال رسول الله لا هجرة بعد الفتح وکان صفوان احد اشراف قریش فی الجاهلیة الاطراف بفتح همزه و سکون
طاء بی نقطه و راء بی نقطه و الف و فاء جمع طرف بفتح راء ابها و مراد اینجا توابع زره است که اطراف بدن
آنها محفوظ میماند مثل مغفر و ساعد پوش و ساق پوش اغصبا بهمزه استفهام و فتح غین با نقطه و سکون
صاد بی نقطه و باء یک نقطه بمعنی اخذا معصوبة است عاریة منصوبست و بمعنی آخذها عاریة است یعنی
روایتست از ابی بصیر از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که شنیدم از امام میگفت که فرستاد رسول الله صلی الله
علیه وآله سوی صفوان بن امیه در وقت اراده غزوه حنین پس خواست از و هفتاد زره با توابع آنها
امام گفت که پس صفوان گفت که آیا میگیری آنها را برحالی که غصب کرده شده باشد ای محمد پس گفت نبی صلی الله
علیه وآله که بلکه میگیرم آنها را برحالی که عاریه مضمونه باشد باین معنی که هرچه از آنها تلف شود تاوان کشم باب سیودو
و وارد هم حل باب ضمان المضاربة وما له من الربح وما علیه من الوضیعة شرح الضمان بفتح ضاد با نقطه و
تخفیف میم مصدر باب علم بگردن خود گرفتن کسی کاری را المضاربة بضاد با نقطه و راء بی نقطه و باء یک نقطه مصدر
باب مفاعله تجارت کسی بمال دیگری برای ربح مشترک و در بعض نسخ المضارب بصیغه اسم فاعلست و بنابر
اول اضافه در ضمان المضاربه از قبیل اضافه مصدر بمفعول به است و زیاد کردن لفظ ضمان اینجا با وجود
آنکه میتوانست که گوید باب المضاربه اشارتست بصیغه عقد مضاربه زیرا که مضارب میگوید که ضمنت
المضاربه بمالک کذا و کذا علی شرط کذا و کذا و صاحب مال میگوید قبلت و ما عطفست بر ضمان و موصولست
ضمیر له و علیه راجع بضامنست که مفهومست از ضمان من تبعیضیه است الوضیعة بفتح واو و کسر ضاد با نقطه و
سکون یاء دو نقطه پایین و عین بی نقطه کم بود در تجارت یعنی این باب بیان بگردن خود گرفتن

کسی است مضاربه را و بیان آنچه برای آنکمل است از جمله سود و بیان آنچه بر آن کمل است از جمله کم بودن
درین باب نه حدیث است اول اصل عن الحلبی عن ابی عبد الله علیه السلام قال فی الرجل یعطی الرجل
المال فیقول له ایت ارض کذا و کذا و لا تجاوزها و اشتر منها قال فان جاوزها و هلك
المال فهو ضامن و ان اشتری متاعا فوضع فیه فهو علیه و ان ربح فهو بینهما شرح ایت بکسر همزه
و سکون یا دو نقطه پایین منقلب از همزه و کسر تا دو نقطه بالا بصیغه امر معتل اللام باب ضرب است
ارض منصوب و مضاف است وضع بضاد با نقطه و مین منقطه بصیغه ماضی غائب مجهول باب منع است
و ضمیر مستتر راجع برجل و هو است ضمیر هو راجع بمصدر وضع است ربح بصیغه معلوم باب علم است یعنی
روایت است از حلبی از امام جعفر صادق علیه السلم اینکه او گفت در مردی که میدهد بمرد دیگر مال مضاربه پس
میگوید او را که برو بزمین چنین و چنین و مگذر از آن و خرید کن از اهل آن زمین امام گفت که پس اگر مرد
دوم گذشت از آن زمین پس تلف شد آن مال پس او ضامنست و اگر خرید بعد از تجاوز متاعی را پس نقصان
کرد در آن متاع پس آن نقصان بر اوست و اگر فائده کرد پس آن فائده میان مرد اول و مرد دوم است
موافق شرطی که کرده باشند دوم اصل عن محمد بن مسلم عن احدهما علیهما السلام قال سألته عن
الرجل یعطی المال مضاربة و ینهی ان یخرج به فخرج قال یضمن المال و الربح بینهما شرح یعطی
بصیغه مضارع غائب مجهول باب افعالست و ضمیر مستتر مفعول اول و نائب فاعلست المال منصوب مفعول
دوم است مضاربة منصوب مفعول له است ینهی بصیغه مضارع غائب مجهول باب منع است ان تقدیر
من ان است یخرج بصیغه مضارع غائب معلوم باب نصر است با در به برای مصاحبت است یا برای
تعدیه است و بر هر تقدیر فخرج ایست یعنی روایت است از محمد بن مسلم از امام محمد باقر یا امام جعفر صادق
علیهما السلم گفت که پرسیدم امام را از مردی که داده میشود مال برای مضاربه و نهی کرده میشود از آنکه
بیرون رود با آن امام گفت که ضامن میشود آن مال را و فائده میان صاحب مال و گیرنده مالست سیوم اصل

قال امیر المومنین صلی الله علیه و آله من اتجر مالا و اشترط نصف الربح فلیس علیه ضمان
و قال من ضمن تاجرا فلیس له الا راس ماله و لیس له من الربح شیء شرح اتجر بتا دو نقطه بالا و جیم
و را منقطه بصیغه ماضی غائب مجهول باب افعالست و ضمیر مستتر مفعول اول و نائب فاعلست مالا مفعول
دوم است الاتجار کسی را تاجر مالی کردن و مراد به تاجر اینجا مضاربست اشترط بصیغه معلوم باب افتعال
ضمن بصیغه غائب معلوم باب تفعیل است یعنی گفت امیر المومنین صلی الله علیه و آله که هر که داده شد
برای تجارت مضاربه مالی و شرط کرد نصف فائده را مثلا برای صاحب مال پس نیست بر او تاوان
کشیدن اگر تلف شود و گفت که هر صاحب مالی که ضامن کرد مضاربه کننده را پس نیست برای او مگر
سرمایه او و نیست برای او از فائده چیزی مراد اینست که تضمین علامت اقراض است چهارم اصل
قال امیر المومنین صلی الله علیه و آله فی رجل له علی رجل مال فیتقاضاه و لا یکون عنده فیقول
هو عندك مضاربة قال لا یصلح حتی تقبضه شرح گفت امیر المومنین صلی الله علیه و آله در مردی که
او را هست بر مردی مالی نقد پس تقاضا میکند مرد اول مرد دوم را و حاضر نباشد آن مال نقد نزد مرد دوم
پس مرد اول میگوید که آن مال نزد تو مضاربه گفت که صحیح نمیشود آن مضاربه تا وقتی که مرد اول قبض کند آن مال
نقد را مراد اینست که عقد مضاربه بجنس و با آنچه در ذمت است صحیح نیست پنجم اصل عن علی بن جعفر عن
اخیه ابی الحسن علیه السلام قال فی المضارب ما انفق فی سفره فهو من جمیع المال و اذا قدم
بلده فما انفق فمن نصیبه شرح روایت است از علی بن جعفر از برادرش امام موسی کاظم علیه السلم گفت در
سفر کننده بمال دیگری برای ربح مشترك که آنچه خرج کرد در سفر خود پس آن از کل مالست و چون آمد بشهر خود
که منتهای سفر مضاربه است پس آنچه خرج کرد پس از حصه اوست ششم اصل سألت ابا عبد الله علیه السلام
عن الرجل یکون معه المال مضاربة فیقل ربحه فیتخوف ان یؤخذ منه فیزید صاحبه
علی شرطه الذی کان بینهما و انما یفعل ذلك مخافة ان یؤخذ منه قال لا باس شرح

شرح مضمر يكون بهت المال اسم يكون است مضاربة منصوب ومفعول له يكون است واين جايز است
بي تاويل بنا بر مذهب بعضي كه شرط نكرده اند اتحاد فاعل را وجواز آن بنا بر مذهب بعضي ديگر بتاويل
ليستقيم الحالست وميتواند بود كه مضاربة حال باشد بتقدير مال مضاربة يعني پرسيدم امام جعفر صادق
عليه السلم را از مردي كه ميباشد با او مالي براي مضاربه پس كم ميشود فايده آن پس ميرسد كه دو اليس كرده
شود از و پس زياد ميدهد صاحب مال را بر شرطي كه بود ميان ايشان وچرا نيست كه ميكنند آنرا
از راس المال و اليس گرفته شود از و امام گفت كه نيست بروايي سيوم حديث عن ابي عبد الله عليه السلم
في الرجل يعمل بالمال مضاربة قال له الربح وليس عليه من الوضيعة شيء الا ان يخالف عن
شيء مما امر صاحب المال شرح مضاربة منصوب ومفعول مطلق براي نوعست وما الموصول عبارت
الف لام الربح براي عهد خارجيست ومراد حصه از ربحست كه شرط شده براي او يا الف لام براي جنس است
لا الربح براي اينست كه در ربح شركيست چنانچه گويا كه فايده مخصوص اوست زيرا كه حصول فايده براي
صاحب مال ميسرست بطرقي ديگر و براي او منحصرست در مضاربه يعني روايتست از امام جعفر صادق
عليه السلم در مردي كه عمل ميكند بمالي بعنوان مضاربه امام گفت كه براي اوست آن فايده و نيست
بر او از نقصان چيزي مگر آنكه رو گردان شود از چيزي از جمله آنچه امر كرد او را صاحب مال چهارم حديث
قلت لابي عبد الله عليه السلام رجل دفع الى رجل الف درهم مضاربة فاشترى اباه وهو
لا يعلم فقال يقوم فاذا زاد درهما واحدا اعتق واستسعى في مال الرجل شرح ضمير
اشترى و اباه و هو راجع بمرد دوم است يقوم بصيغه مضارع غايب مجهول باب تفعيل است وضمير
مستتر راجع باباه است درهما تميز از نسبت در زاد است اعتق بصيغه غايب مجهول باب افعال است
استسعى بصيغه ماضي غايب مجهول باب استفعالست وضمير مستتر راجع باباه است مال الرجل عبارتست
از سرمايه وحصه مرد اول از ربح يعني گفتم امام جعفر صادق عليه السلم را كه مردي داد بسوي مردي هزار

درهم

درهم بر حالي كه مال مضاربه باشد پس مرد دوم خريد پدر خود را بر حالي كه او نميدانست كه او پدر اوست پس
امام گفت كه بها كرده ميشود آن بنده پس چون زياد شده باشد بر راس المال باعتبار يك درهم مثلا آزاد
كرده ميشود وبجمع بدرو سعي فرموده ميشود در مال مرد اول پنجم حديث قال امير المؤمنين عليه السلام
في المضارب ما انفق في سفره فهو من جميع المال واذا قدم بلده فما انفق فمن نصيبه شرح
اين موافق حديث پنجم اين بابست باب ضمان الصناع شرح الصناع بفتح صاد
بي نقطه وتشديد نون والف وعين بي نقطه جمع صانع كاركران يعني اين باب بيان ضامن بودن كاركر
است درين باب ده حديث اول حديث عن الحلبي عن ابي عبد الله عليه السلام قال سئل
عن القصار يفسد فقال كل اجير يعطى الاجر على ان يصلح فيفسد فهو ضامن شرح القصار
بفتح قاف وتشديد صاد بي نقطه والف ورا بي نقطه كازر يعطى بصيغه مضارع غايب مجهول باب افعالست
وضمير مستتر راجع باجيرست ومفعول اول ونايب فاعلست الاجر منصوب ومفعول دوم است فيفسد
مرفوع وعطف بر يعطى است يعني روايتست از حلبي از امام جعفر صادق عليه السلم گفت كه امام پرسيده شد
از كازر كه تباه كند جامه را امام گفت كه هر مزدوري كه داده ميشود مزد براي آنكه اصلاح كند چيز را
پس افساد كند پس او ضامنست تفاوت قيمت را دوم حديث عن الحلبي عن ابي عبد الله عليه السلام
قال في الغسال والصباغ ما سرق منهم من شيء فلم يخرج منه على امر بين انه قد سرق وكل
قليل له او كثير فان فعل فليس عليه شيء وان لم يقم البينة وزعم انه قد ذهب الذي ادعى
عليه فقد ضمنه ان لم يكن له بينة على قوله شرح الغسال بفتح غين با نقطه وتشديد سين بي نقطه
الصباغ بفتح صاد بي نقطه وتشديد با يك نقطه والف وغين با نقطه ذكر ز ما سرق تا آخر كلام امام عليه
السلام است ومصدر نايب ظرف زمانست وچنانچه نايب ظرف زمان مصدر صريح ميباشد مثل
رايته قدوم الحاج مصدر غير صريح نيز ميباشد مثل فما استقاموا لكم فاستقيموا لهم سرق بصيغه ماضي غايب

مجهول باب تفعیل است التسریق کسی را نسبت بدزدی دادن متهم بکسر میم و سکون نون و ضمیر جمعست
و من اسم است بمعنی بعض و مرفوعست محلا و نائب فاعلست و ضمیر جمع راجع بعمّال و صبّاغ است باعتبار
افراد آنها یا بنا بر جواز ارجاع ضمیر جمع بدو چیز نظیر فلو بکما من در من شی برای سببیت است و ظرف
متعلق بسرق است فلم یخرج بخا با نقطه و را بی‌نقطه و جیم بصیغه مضارع غائب معلوم باب نصر عطفست
بر سرق و ضمیر مستتر راجع بمن در منهم است ضمیر منه راجع بمصدر سرق یا راجع بشی است و حاصل مرکب
علی در علی امر ما نائبیا است و ظرف متعلق بمنفی در فلم یخرج است امر بفتح همزه و سکون میم منونست و
عبارتست از کاری که باعث زوال تهمت شود و محض دعوی راستی نباشد بین بیا یکنقطه و یاء دو نقطه
یا بین و نون بصیغه ماضی غائب معلوم باب تفعیل عامل ظرف زمانست و ضمیر مستتر راجع بمن در منهم است
و ماضی اینجا برای طلب مثل صلی الله علی محمد و آل محمد انه بفتح همزه و تشدید نون مفتوحه و ضمیر راجع بثوب
که مفهومست از سابق و مفعول به بیّن است و مراد حسن چیزی اینجا برائت است بمعنی اقامت دلیل بر
برائت خواه بشاهد حال مثل شکافته شدن دیوار بروشی که تزویر در آن نرود و خواه بشاهد مقال مثل گواهی
گواهان عدل سرق در دوم بصیغه ماضی غائب مجهول باب ضرب است و ضمیر مستتر راجع بمرجع ضمیر انه است و او
بمعنی مع است زیرا که عطف بضمیر مرفوع متصل بی تاکید بضمیر منفصل جایز نیست کل منصوب و مفعول
قبیل مجرور و مضاف الیه است ضمیر له راجع بمن در منهم است فان فصل بصیغه ماضی غائب معلوم باب منع
فان بین است و ضمیر مستتر راجع بمن در منهم است پس و ان لم یقم البینة یعنی و ان لم یفعل است زعمه
با نقطه و عین بی‌نقطه بصیغه ماضی غائب معلوم باب نصر است و ضمیر مستتر راجع بمن در منهم است ضمیر انه
ضمیر شانست ذهب بصیغه ماضی غائب معلوم باب منع است الذی فاعل ذهب است ادعی بفتح
همزه و تشدید دال بی‌نقطه مفتوحه که در اصل منقلب از تا افتعالست و کسر عین بی‌نقطه بصیغه ماضی غائب
مجهول باب افتعالست دکران لم یکن له بینة علی قوله برای آنست که در صورت عدم اقامت بینه بردزد

شدن

شدن کل مال کالای اقامت بینه میشود بر دزد دیده شدن بخصوص الحجر دعوت بر سر آنست پس قول عمار
است از مصدر زعم ما میتواند بود که ما موصوله و مبتدا باشد و سرق بصیغه ماضی معلوم باب تفعیل بتقدیر
سرقه باشد و سرق بمعنی نسبت دادن چیزی بدزدیده شدن باشد و متهم بضم میم و تشدید تاء دو نقطه
بالای مفتوحه و فتح ها مرفوع و فاعل سرق باشد و ظرف در من شی متعلق بمتهم باشد یا بجای
باشد و ضمیر فلم یخرج راجع بمتهم باشد و ضمیر منه راجع بمصدر متهم باشد یا راجع بشی باشد بنا بر تعلق
ظرف در من شی بمتهم و بین خبر مبتدا اگر شد و ضمیر انه راجع بما موصوله باشد و ضمیر له راجع بمتهم باشد
مخفی نماند که بنا بر آنکه ما مصدریه باشد نیز میتواند بود که متهم بضم میم و تشدید تا و دو نقطه بالای مفتوحه
و فتح ها باشد و ظرف در من شی متعلق بمتهم باشد و باقی بحالهاست بحاله یعنی روایت اینکه حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام امام گفت در کار زرگر و زرگر دروغی که تهمت زده و بدزدی شد طلب
بسبب چیزی پس بیرون نیاید از آن تهمت بکاری که باعث زوال تهمت از او شود و اقامت بینه کرد
بر اینکه الحکم که نزاع بر سر آنست بتحقیق در دزدیده شد یا هر قلیلی که از او بود یا کثیری پس کرد آن اقامت
بینه را دعوی کرد از آنکه شان آنست که بتحقیق رفته و تلف شده خصوص حاکم که دعوی کرده شده او
و باقی متاع بجای خود است پس بتحقیق ضامن شد آن زر اگر نباشد او را بینه بر دعوی او که خصوص الحکم
تلف شده و باقی مال بجای خود است سهل بن وهذا الاسناد قال قال ابو عبد الله علیه السلام
وکان امیر المؤمنین علیه السلام یضمّن القصّار والصائغ احتیاطا للناس وکان ابی
یتطوّل علیه اذا کان مأمونا شرح یضمن بصیغه مضارع غائب معلوم باب تفعیل است الصائغ در بعض
نسخ بیا یکنقطه و غین با نقطه است بمعنی رنگ کننده و در بعض نسخ بهمزه و غین با نقطه است بمعنی
زرگر و اگر بنون و عین بی‌نقطه باشد بمعنی کارگر نیز صحیح است یعنی و بسند حدیث سابق حلبی گفت که گفت
امام جعفر صادق علیه السلام که بود امیر المؤمنین علیه السلام که ضامن میساخت کارگر را و رنگ کننده را و زرگر

که دعوی دزدیده شدن میکرد بی اقامت بینه بسبب احتیاط برای اموال مردمان و بود پدرم امام محمد باقر که
تفضل میکرد بر هریک از کازرونک کننده و چون میبود محل اعتماد و مراد اینست که چون امیر المؤمنین
علیه السلام حکومت ظاهری نیز داشت تفضل میکرد از مال خود تا مبادا که مردمان بیداشته باشند
که ضامن نیست و چون پدرم حکومت ظاهری نداشت مانعی از عمل با ستحباب نداشت پس عمل
با ستحباب میکرد و این را قسم منحصر نمود تا اکر عمل کند تاوان کیرد بخلاف امیر المؤمنین علیه السلام چهارم
حدیث عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ قَصَّارٍ دَفَعْتُ إِلَيْهِ ثَوْباً
فَزَعَمَ أَنَّهُ سُرِقَ مِنْ بَيْنِ مَتَاعِهِ قَالَ فَعَلَيْهِ أَنْ يُقِيمَ الْبَيِّنَةَ أَنَّهُ سُرِقَ مِنْ بَيْنِ مَتَاعِهِ وَلَيْسَ
عَلَيْهِ شَيْءٌ وَإِنْ سُرِقَ مَتَاعُهُ كُلُّهُ فَلَيْسَ عَلَيْهِ شَيْءٌ ترجمه روایتست از ابو بصیر از امام جعفر صادق
علیه السلام گفت که پرسیدم امام را از کازری که دادم سوی او جامه را پس دعوی کرد که آن دزدیده شد
از میان متاع او امام گفت که برای کازر است اینکه اقامت بینه کند بر اینکه آن دزدیده شد از میان
متاع او و بعد از آن اقامت بینه نیست بر او چیزی از تاوان و اگر ثابت و شهود شود که دزدیده
متاع آن کازر بهمگی آن پس نیست بر آن کازر چیزی از اقامت بینه و تاوان پنجم حدیث عَنْ أَبِي
عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يُضَمِّنُ الصَّبَّاغَ وَالْقَصَّارَ
وَالصَّائِغَ احْتِيَاطاً عَلَى أَمْتِعَةِ النَّاسِ وَكَانَ لَا يُضَمِّنُ مِنَ الْغَرَقِ وَالْحَرَقِ وَالشَّيْءِ الْغَالِبِ
وَإِذَا غَرِقَتِ السَّفِينَةُ وَمَا فِيهَا فَأَصَابَهُ النَّاسُ فَمَا قَذَفَ بِهِ الْبَحْرُ عَلَى سَاحِلِهِ فَهُوَ لِأَهْلِهِ
وَهُمْ أَحَقُّ بِهِ وَمَا غَاصَ عَلَيْهِ النَّاسُ وَتَرَكَهُ صَاحِبُهُ فَهُوَ لَهُمْ شرح الغرق بفتح غین با نقطه و
فتح را بی نقطه و قاف مصدر باب علم فرو شدن در آب الحرق بفتح حا بی نقطه و فتح و سکون را بی نقطه
و قاف سوراخ در جامه از کوفتن کازر و بفتح را اسم احراق و بسکون را سوراخ در جامه از آتش مطرزی
در مغرب گفته که الحرق بالتحریک اسم من الاحراق کالشقق من الاشقاق والنقب فی الثوب ان کان

مراکنار فهو بسکون الرا، وان کان من دق القصار فهو محرک وقد روی فیه السکون والشیء الغالب
عبارتست از بلائی که دفع آن نتوان کرد مثل تاراج لشکر و دست انداز ظالم یا عبارتست از چیزی که
کثیر الوقوع باشد و بنا برین از قبیل تعمیم بعد از ذکر خاص است قذف بقاف و ذال با نقطه و فا بصیغه
ماضی غائب معلوم باب ضرب است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بود امیر المؤمنین
صلی الله علیه و آله که ضامن میکرد رنگ رز را و کازر را بسبب احتیاط بر متاعهای مردمان و بود که ضامن
نمیکرد بسبب غرق شدن و بسبب سوراخ شدن جامه بکوفتن کازر و بسبب چیزی که بی علاج باشد
و چون غرق شود کشتی و آنچه در اوست پس دریا بیندازد آن از مردمان پس آنچه انداخت آن را دریا بکنار دریا
پس آن از صاحبانش است و ایشان سزاوارترند بآن از آنکس که دریافته آن را و آنچه عوض کردند
بر ایشان مردمان در قعر دریا و ترک کرده آن را صاحبش یعنی که اراده عوض بر آن نکرد و نبود یا بر نبود
پس آن از آن مردمانست ششم حدیث عَنِ الْكَاهِلِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنِ
الْقَصَّارِ أُسَلِّمُ إِلَيْهِ الثَّوْبَ وَأَشْتَرِطُ عَلَيْهِ يُعْطِينِي فِي وَقْتٍ قَالَ إِذَا خَالَفَ وَضَاعَ الثَّوْبُ
بَعْدَ الْوَقْتِ فَهُوَ ضَامِنٌ شرح اشترط بصیغه مضارع متکلم معلوم باب افتعالست یعطینی بتقدیر ان
یعطینی است لیس منصوب و مرفوع مبتدا بود یعنی روایتست از کاهلی از امام جعفر صادق علیه السلام
گفت که پرسیدم امام را از کازر که میدهم سوی او جامه را و شرط میکنم بر او اینرا که دهد او در وقتی معین
امام گفت که چون کازر خلاف وعده کند و ضایع شود جامه بعد از آن وقت پس او ضامنست هفتم
حدیث عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ أَبِي الصَّبَّاحِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنِ الثَّوْبِ أَدْفَعُهُ إِلَى
الْقَصَّارِ فَيُحْرِقُهُ قَالَ أَغْرِمْهُ فَإِنَّكَ إِنَّمَا دَفَعْتَهُ إِلَيْهِ لِيُصْلِحَهُ وَلَمْ تَدْفَعْهُ لِيُفْسِدَهُ شرح يحرق بکاف
و را بی نقطه و قاف است و در بعض نسخ بخا با نقطه است و بنا بر اول از باب افعال یا باب تفعیل است
و بنا بر دوم از باب نصر یا ضرب یا باب تفعیل است اغرمه بغین با نقطه و را بی نقطه بصیغه امر با

افعالست روایت از اسمعیل بن ابی الصباح بفتح صاد بنقطه و تشدید با یکنقطه از امام جعفر صادق
علیه السلم گفت که پرسیدم امام را از جامه که میدهم آنرا سوی کازر پس میسوزاند آنرا امام گفت که تو دادی
بغرما او را چه بدرستی که تو جز این نیست که دادی باو برای اینکه اصلاح کند آنرا و نه دادی باو برای اینکه
افساد کند آنرا هشتم حدیث عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
أُتِيَ بِصَاحِبِ حَمَّامٍ وُضِعَتْ عِنْدَهُ الثِّيَابُ فَضَاعَتْ فَلَمْ يُضَمِّنْهُ وَقَالَ إِنَّمَا هُوَ أَمِينٌ شرح
اتی بصیغه ماضی غایب مجهول باب ضرب است با در بصاحب برای تعدیه است شرح یعنی روایت از امام
جعفر صادق علیه السلم اینکه امیر المومنین صلی الله علیه و آله آورده شد نزد او صاحب حمامی که گذاشته شده
بود نزد او جامها پس تلف شده بود پس ضامن نکرد او را و گفت که جز این نیست که او امین است
نهم حدیث عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ رُفِعَ إِلَيْهِ رَجُلٌ
اسْتَأْجَرَ رَجُلًا لِيُصْلِحَ بَابَهُ فَضَرَبَ الْمِسْمَارَ فَانْصَدَعَ الْبَابُ فَضَمَّنَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
شرح رفع براء بنقطه و فا و عین بنقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب منع است رجلا مفعول فعلیست
بعنوان تنازع یعنی روایت از امام جعفر صادق علیه السلم اینکه امیر المومنین صلوات الله علیه برده شد سوی
او مردی که مزد گرفته بود مردی را برای اینکه اصلاح کند در او را پس کوفت میخ را پس شکافته شد آن
در پس ضامن کرد مرد دوم را امیر المومنین علیه السلم دهم حدیث عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ مَرَّارٍ عَنْ يُونُسَ قَالَ
سَأَلْتُ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الْقَصَّارِ وَالصَّائِغِ أَيُضَمَّنُونَ قَالَ لَا يُصْلِحُ النَّاسَ إِلَّا أَنْ يُضَمَّنُوا
قَالَ وَكَانَ يُونُسُ يَعْمَلُ بِهِ وَيَأْخُذُ شرح صایغ در بعض نسخ بیا یکنقطه است و در بعضی بهمزه است
ایضمنون بهمزه استفهام و صیغه مضارع غایب مجهول باب تفعیل است و ضمیر مستتر راجع بامثال
قصار و صایغ است یا راجع بهر کس است نظیر قلو بکما لا یصلح بصیغه معلوم باب افعالست الناس
مفعولست ان یضمنوا بصیغه مجهول باب تفعیل مستثنای مفرغ است یعنی روایت از اسمعیل بن

مرار بفتح میم و تشدید را بینقطه و الف و را بینقطه از یونس بن گفت که پرسیدم امام رضا علیه السلم را
از گازر و زرگر کننده که آیا ضامن کرده میشوند اگر افساد کنند امام گفت که افساد نمیکنند مردمان اگر که
افساد کنند ضامن کرده شوند اسمعیل گفت که بود یونس که عمل میکرد بآن تضمین و فرا میگرفت بآن
باب ضمان الجمال و المكاري و صاحب السفينة اول حدیث جمال بفتح جیم و تشدید میم است مکاری
بفتح میم و تخفیف کاف و کسر را بینقطه و تخفیف یا دو نقطه با این بصیغه اسم فاعل باب مفاعله است سفن
بضم سین بینقطه و ضم فا جمع سفینه است یعنی این باب بیان ضامن شدن شتردار و کرایه دهنده ستور و
صاحبان کشتیهاست و درین باب هفت حدیث است اول حدیث عَنِ الْحَلَبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
قَالَ سُئِلَ عَنْ رَجُلٍ جَمَّالٍ اسْتُكْرِيَ مِنْهُ إِبِلٌ وَبُعِثَ مَعَهُ بِزَيْتٍ إِلَى أَرْضٍ فَزَعَمَ أَنَّ بَعْضَ زِقَاقِ
الزَّيْتِ انْخَرَقَ فَأَهْرَقَ مَا فِيهِ فَقَالَ إِنَّهُ إِنْ شَاءَ أَخَذَ الزَّيْتَ وَقَالَ إِنَّهُ انْخَرَقَ وَلَكِنَّهُ
لَا يُصَدَّقُ إِلَّا بِبَيِّنَةٍ عَادِلَةٍ شرح استکری بصیغه ماضی غایب معلوم باب استفعالست و ضمیر مستتر راجع
بسایل است که مفهومست از سئل بعث بباء یکنقطه و عین بینقطه و ثاء سه نقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب
منع است ضمیر مستتر راجع برجل است ازقاق بکسر زای با نقطه و تخفیف قاف و الف و قاف جمع زق
بکسر زای و تشدید قاف خیکها اهرق بضم همزه و سکون ها و کسر را بینقطه و قاف بصیغه ماضی غایب
مجهول باب افعالست ضمیر شاء و ضمیر اخذ راجع بصاحب مال و راجع بجمال میتواند بود و بنابر اول ضمیر و قال
راجع بامامست و بنابر دوم راجع بجمال است و مراد اینست که اگر شتردار خواهد بجای خود بر میدارد
روغن را و میگوید که خیک پاره شد یعنی روایت از امام جعفر صادق علیه السلم راوی گفت که امام
پرسیده شد از مردی شتردار که سایل بکرایه گرفت از او شتر اینرا و فرستاد باو روغن زیتون را سوی
زمینی پس شتردار دعوی کرد که بعض خیکهای روغن زیتون پاره شد پس ریخته شد آنچه در آن بود پس امام گفت
که بدرستی که صاحب مال اگر خواهد میگیرد روغن زیتون از او امام گفت که بدرستی که آن خیک پاره شد و لیکن آن

مرد تصدیق کرده میشود که مبیع تلف شده یا مراد اینست که تاوان گرفتن مبنی بر این نیست که آن خیک پاره شده

باشد بلکه مبنی بر ظاهر حالست و آن ناراستی اکثر شترداران است دوم حدیث سَأَلْتُ اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ

السَّلَامُ عَنِ الْمَلَّاحِ اُحَمِّلُهُ الطَّعَامَ ثُمَّ اَقْبِضُهُ مِنْهُ فَيَنْقُصُ قَالَ اِنْ كَانَ مَأْمُوناً فَلَا تُضَمِّنْهُ

شرح احمله بصیغه مضارع متکلم معلوم باب تفعیل است الطعام منصوب مفعول دوم است اقبضه

از باب ضرب است لا تضمنه بصیغه نهی باب تفعیل است یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را

از کشتیبان که بار میدهم او را گندم بعد از آن میگیرم گندم را از وی پس کم می آید پس امام گفت که اگر

امین بود ضامن مکن او را سیوم حدیث عَنِ الْحَلَبِيِّ عَنْ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي رَجُلٍ حَمَّلَ مَعَ رَجُلٍ

فِي سَفِينَتِهِ طَعَاماً فَنَقَصَ قَالَ هُوَ ضَامِنٌ قُلْتُ اِنَّهُ رُبَّمَا زَادَ قَالَ تَعْلَمُ اَنَّهُ زَادَ شَيْئاً قُلْتُ لَا قَالَ

هُوَ لَكَ شرح حمّل بصیغه ماضی غائب معلوم باب تفعیل است زاد در اول لازمست و در دوم متعدیست تعلم

بصیغه مخاطب و ضمیر غائب میتواند بود و بنابر دوم ضمیر مستتر راجع برجل دومست و مبنی بر علی است موافق

آنچه می آید در حدیث آینده یعنی روایتست از حلبی از امام جعفر صادق علیه السلام در مردی که بار داد با

مردی در کشتی او گندم را پس کم آمد امام گفت که مرد دوم ضامنست گفتم که بدرستی که آن گندم بسا که

بر آمد امام گفت که آیا میدانی که آن مرد زیاد کرده است چیزی را گفتم که نه امام گفت که آن از تست چهارم

حدیث عَنْ مُوسَى بْنِ بَكْرٍ عَنْ اَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ رَجُلٍ اسْتَأْجَرَ سَفِينَةً مِنْ مَلَّاحٍ

فَحَمَّلَهَا طَعَاماً وَ اشْتَرَطَ عَلَيْهِ اِنْ نَقَصَ الطَّعَامُ فَعَلَيْهِ قَالَ جَائِزٌ قُلْتُ اِنَّهُ رُبَّمَا زَادَ الطَّعَامُ

قَالَ فَقَالَ يَدَّعِي الْمَلَّاحُ اَنَّهُ زَادَ فِيهِ شَيْئاً قُلْتُ لَا قَالَ هُوَ لِصَاحِبِ الطَّعَامِ الزِّيَادَةُ وَ عَلَيْهِ النُّقْصَانُ

اِذَا كَانَ قَدِ اشْتَرَطَ ذَلِكَ شرح روایتست از موسی بن بکر از امام موسی کاظم علیه السلام گفت که پرسیدم

امام را از مردی که کرایه گرفت کشتی را از کشتیبانی پس بار کرد آنرا گندم و شرط کرد کشتیبان که اگر

کم آید گندم پس بر کشتیبان باشد امام گفت که جایز است گفتم که بدرستی که شان اینست که بسا که زیاد

آمد

آمد گندم راوی گفت که پس امام گفت که آیا دعوی میکند کشتیبان اینرا که او زیاد کرده در آن گندم چیزی را

گفتم که نه امام گفت که شان اینست که برای صاحب گندمست آن زیادتی و بر کشتیبانست نقصان

اگر باشد که بتحقیق شرط کرده باشد بر خود تاوان نقصان را پنجم حدیث عَنْ جَعْفَرِ بْنِ عُثْمَانَ قَالَ حَمَلَ اَبِي مَتَاعاً

اِلَى الشَّامِ مَعَ جَمَّالٍ فَذَكَرَ اَنَّ حِمْلاً مِنْهُ ضَاعَ فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لِاَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ

اَتَتَّهِمُهُ قُلْتُ لَا قَالَ فَلَا تُضَمِّنْهُ شرح اتتهمه بهمزه استفهام و فتح تاء خطاب و تشدید تاء دو نقطه بالای

مفتوحه که اولش منقلب از واو است بصیغه مضارع مخاطب معلوم باب افتعالست یعنی روایتست از

جعفر بن عثمان گفت که بار کرد پدرم متاعی را بسوی شام با شترداری پس شتردار گفت که بار شتری از آن

تلف شد پس ذکر کردم آنرا برای امام جعفر صادق علیه السلام امام گفت که آیا متهم بخیانت میکنی آن شتردار

را گفتم که نه امام گفت که پس ضامن مکن او را ششم حدیث عَنْ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْجَمَّالِ يَكْسِرُ الَّذِي

يَحْمِلُ اَوْ يُهَرِيقُهُ قَالَ اِنْ كَانَ مَأْمُوناً فَلَيْسَ عَلَيْهِ شَيْءٌ وَ اِنْ كَانَ غَيْرَ مَأْمُونٍ فَهُوَ ضَامِنٌ شرح

جمال بفتح جیم نقطه دار و تشدید میم است یکسر بصیغه مضارع غائب معلوم باب ضربست یحمل بصیغه مضارع

غائب مجهول باب تفعیل است یهریقه بضم یاء مضارعه و سکون ها و کسر راء بی نقطه و سکون یاء دو نقطه

پایین و قاف بصیغه مضارع غائب معلوم باب افعالست یا زیاد شده باشباع کسره یا ها زیاد

شده و بنابر اول اصلش یهریق است موافق آنچه گذشت در حدیث اول این باب و بنابر دوم اصلش

یرهق است و معنی هر دو یکیست یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام در جمال که میشکند آنچه را

که بار کرده میشود یا میریزد آنرا امام گفت که اگر باشد امین پس نیست بر او چیزی و اگر باشد غیر امین

پس او ضامنست هفتم حدیث قَالَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ الْاَجِيرُ الْمُشَارِكُ هُوَ ضَامِنٌ

اِلَّا مِنْ سَبُعٍ اَوْ مِنْ غَرَقٍ اَوْ حَرَقٍ اَوْ لِصٍّ مُكَابِرٍ شرح مشارک بصیغه اسم فاعل باب مفاعله یعنی شریک در

نفع است مثل مضارب که مذکور شد در باب ضمان المضاربه که باب صد و دوازدهم است و مثل

کسی که جامه باو داده شده که هرچه زیاده بر فلان مبلغ فروشد از و باشد چنانچه گذشت در حدیث سوم
باب بیع المتاع و شراء که باب هشتاد و چهارم است عرق و حرق بیان شد در شرح حدیث پنجم باب سابق
لص بضم و فتح و کسر لام و تشدید صاد بی نقطه قدر مشترک میان دزد و راهزن و مانند ایشانست المکابر
بصیغه اسم فاعل باب مفاعله سخت رو و مراد بلص مکابر راهزن و مانند آنست یعنی گفت امیرالمؤمنین
صلی الله علیه و آله که مرد هر شریک در خانه داو ضامن نیست مگر بسبب دزدیده یا بسبب غرق شدن یا سوختن
یا گوفتن یا غارت کرد میتواند بود که ذکر این چهار بعنوان مثال باشد و مراد صورت عدم تقصیر او باشد
باب صد و پانزدهم اصل باب الصروف شرح الصروف بضم صاد بی نقطه و ضم را بی نقطه و سکون واو
و فا جمع صرف بفتح صاد و سکون را داد و ستدهای نقد در مقابل نقدی دیگر خواه هر دو از دراهم باشد
و خواه هر دو از دنانیر باشد و خواه مختلف باشد یعنی این باب بیان صرفهای دراهم و دنانیر در بیع
باب صد و سیزده نیست اول اصل عن خالد بن الحجاج قال سألته عن رجل كانت لي عليه مائة درهم
عدداً أقضانيها مائة وزناً قال لا بأس ما لم يشترط قال وقال جاء الربا من قبل الشروط إنما يفسده
الشروط شرح خالد بن الحجاج بفتح حاء بی نقطه و تشدید جیم و الف و جیم از راویان امام جعفر صادق علیه السلام
ما مصدریه است و مصدر نائب ظرف زمانست لم یشترط بصیغه غائب مجهول و معلوم و مخاطب معلوم از
افتعال میتواند بود اشتراط بر دو قسم است اول آنکه در لفظ مذکور شود دوم آنکه در قصد طرفین است
یعنی که مقرر شده میان ایشان و بنای داد و ستد بر آنست هرچند که در لفظ صریح نشود و قبل بکسر قاف
و فتح با یک نقطه است ضمیر یفسده راجع بمصدر اقضانیها است شرح نوادر حدیث از خالد بن الحجاج بفتح
حا بی نقطه و تشدید جیم و الف و جیم از راویان امام جعفر صادق علیه السلام است ما مصدریه است و مصدر نائب
ظرف زمانست لم یشترط بصیغه غائب مجهول و معلوم و مخاطب معلوم از افتعال میتواند بود و اشتراط بر دو قسم
اول آنکه در لفظ مذکور شود حجاج گفت که پرسیدم امام را از مردی که بود مرا بر او صد درهم باعتبار عدد

که بعضی آنها باعتبار وزن کم میباشد و اپس داد بمن آنها را صد درهم باعتبار وزن امام گفت که عیب
بروای درو نیست که شرط نشده باشد راوی گفت که امام گفت که آمد ربا از جانب شرطها بیان این آنکه
ضرر این نیست که فاسد میکند آن و اپس دادن صد درهم باعتبار وزن را شرطها خواه شرط لفظی و خواه
شرط معنوی دوم اصل قلت لأبي عبد الله عليه السلام يكون للرجل عندي الدراهم الوضح فتلقاني
فيقول لي كيف سعر الوضح اليوم فأقول له كذا وكذا فيقول أليس لي عندك كذا وكذا ألف
درهم وضحاً فأقول بلى فيقول لي حولها إلى دنانير بهذا السعر وأثبتها لي عندك فما
ترى في هذا شرح عندی عبارتست از اینکه بامانت سپرده شده و در ذمت نیست و میتواند بود که مراد
اعم از هر دو باشد الوضح بفتح واو و فتح ضاد با نقطه و حا بی نقطه درهم تازه سکه تمام عیار و تمام وزن
السعر بکسر سین بی نقطه و سکون عین بی نقطه و را بی نقطه عبارتست از دینار طلا که قیمت دراهم وضح
الیوم منصوبست کذا و کذا در دوم عبارتست از عدد مرکب که با عطف است مثل خمسة و عشرون الف
منصوبست و وضحاً صفت الف است حولها بصیغه امر باب تفعیل است الی حرفیه است یعنی گفتم امام
جعفر صادق علیه السلام را که میباشد برای مرد پیش من درهمهای تازه سکه صحیح پس برمیخورد مرا پس
میگوید مرا که چگونه است قیمت درهم تازه سکه صحیح از دینار طلا امروز پس میگویم او را که چنین و چنین پس
میگوید که آیا نیست مرا پیش تو چنین و چنین هزار درهم تازه سکه صحیح پس میگویم که بلی هست پس
میگوید مرا که بگردان آنها را سوی دینارهای طلا باین قیمت و نگاهدار آن دنانیر را برای من نزد تو
چه میبینی درین اصل فقال لي إذا كنت قد استقصيت له السعر يومئذ فلا بأس فقلت إني لم
أوازنه ولم أناقده إنما كان كلام بيني وبينه فقال أليس الدراهم من عندك والدنانير
من عندك قلت بلى قال فلا بأس بذلك شرح استقصیت بقاف و صاد بی نقطه و یا دو نقطه پائین
بصیغه ماضی مخاطب معلوم باب استفعال است یعنی پس امام گفت مرا که چون باشی که خوب بیان کرده باشی

برای او آن قیمت را و از روزنامه یعنی کیفیات در بیان قیمت نکرده باشی پس نیست پروایی با آن
پس گفتم که بدرستی که من بوزن معامله نکردم او را و بنقد داد و ستد نکردم او را جز این نیست که بود سخنی میان
من و میان او امام گفت که آیا نیست درهمها سپرده در نزد تو و دینارها حاضر در نزد تو گفتم که بلی هست
امام گفت که پس نیست پروایی با آنکه درهمها را برای خود برداری و دینارها را بجای آنها گذاری و نگاه داری
برای او سیوم حدیث سألت أبا الحسن موسى عليه السلام عن رجل يكون عنده دنانير لبعض خلطائه
فيأخذ مكانها ورقا في حوائجه وهو يوم قبضت سبعة وسبعة ونصف بدينار وقد
يطلب صاحب المال بعض الورق وليست بحاضرة فيبتاعها له من الصيرفي بهذا السعر ونحوه
ثم يتغير السعر قبل أن يحتسبا حتى صارت الورق اثني عشر بدينار هل يصلح ذلك له وإنما
هي بالسعر الأول حين قبض كانت سبعة وسبعة ونصف بدينار قال إذا دفع إليه
الورق بقدر الدنانير فلا يضره كيف الصروف ولا بأس شرح الخلطاء بضم خا با نقطه و فتح لام
و طا بی نقطه و الف ممدوده جمع خلیط بفتح خا و کسر لام مصاحبان ضمیر مستتر در یاخذ راجع ببعض خلطا است
الورق بفتح واو و کسر و فتح را و بفتح و کسر و ضم واو و سکون را مسکوک نقره و آن مؤنث مستعمل میشود
مثل آیت سوره کهف بورقکم هذه و الحوائج بهمزه بعد از الف است و ضمیر راجع ببعض خلطاء است و هو ضمیر
مبتدا است و راجع بصرف است که مفهوم است از سابق یوم منصوب بظرفیت و مضاف بجمله است
قبضت بقاف و با یک نقطه و ضاد با نقطه بصیغه ماضی غائب مجهول باب ضرب است و ضمیر مستتر راجع بورق است
و فاعل محذوف بعض خلطاء است سبعة خبر مبتدا است و بتقدیر صرف سبعة است و سبعة و نصف عطف
بر سبعة است واو در و نصف برای عطف انتخاب است بدینار متعلق بصرف مقدر است و مراد اینست که
در آن وقت قیمت دینار هفت درهم بوده و هفت درهم و نیم نیز بوده باعتبار اختلاف فروشندگان
و خریداران در یک زمان در یکدیگر اثنی عشر مبتدا است بدینار خبر مبتدا است و این جمله خبر صارت است و عاید

مقدر است

مقدر است بتقدیر اثنی عشر منها و جایز است نصب مبتدا در جمله که منصوبست محلا برای اشعار بنصب جمله
مثل کلمه فاء الی فی چنانچه بیان شد در شرح حدیث دوم باب المعارضة فی الطعام که باب سی و دوم است و در
بعض نسخ اثنا عشر مرفوعست کیف بفتح کاف و سکون یاء دو نقطه پائین و فا مرفوع و فاعل لا یضره است
و مضاف الکیف بر مدن و مراد اینجا تغییر دادنست یعنی پرسیدم امام موسی کاظم علیه السلام را از
مردی که میباشد سپرده نزد او دینارها از بعض مصاحبان او پس آن مصاحب میگیرد از آن مرد بجای
دینارها درهمها را برای حاجتهای خود و صرف در روزی که قبض کرده شد آن درهمها صرف هفت درهم
و صرف هفت درهم و نیم بیکدینار بود و گاهی طلب میکند صاحب المال بعض درهمها را و نیست آن درهمها
حاضر پس آن مرد میخرد درهمها را برای او از صراف باین قیمت و مانند آن بعد از آن متغیر میشود قیمت دینار
و درهم پیش از آنکه آن دو کس با یکدیگر حساب کنند تا آنکه گردید درهمها دوازده آنها بیکدینار آیا خوب
میشود آن حساب برای آن مرد بر حالی که جز این نیست که درهمها بقیمت اول در وقتی که آن مصاحب
قبض کرده بود هفت درهم و هفت درهم بیکدینار باشد مراد اینست که آیا با وجود تغییر قیمت
جایز است آن مرد را که قیمت سابق را منظور دارد در حساب امام گفت که چون آن مرد دهد بسوی آن بعض
خلطاء درهمها را بقدر دینارها در وقت دادن پس ضرر نمیکند او را تغییر صرفها و نیست پروائی چهارم حدیث
عن الحلبي عن أبي عبد الله عليه السلام قال سألته عن الرجل يكون عليه دنانير فقال لا بأس
أن تأخذ قيمتها دراهم شرح تأخذ بصیغه مضارع مخاطب معلوم باب نصر است یعنی روایتست از حلبی
امام جعفر صادق علیه السلام گفت که پرسیدم امام را از مردی که میباشد بر او دینارهای طلا امام گفت که
نیست پروائی با آنکه فرا گیری قیمت آن دینارها را درهمها پنجم حدیث عن محمد بن مسلم قال سألته عن رجل
كانت له على رجل دنانير فأحال عليه رجلا بالدنانير أيأخذها دراهم بسعر اليوم قال نعم
إن شاء شرح روایتست از محمد بن مسلم که از راویان امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام است

گفت که پرسیدیم امام را از مردی که بود او را بر مردی دینارها پس حواله کرد بر او مردی دیگر را تا آن دینارها
آیا مرد سوم میگیرد از مرد دوم آن دینارها را درهمها بقیمت آن وقت که میگیرد امام گفت که آری اگر خواهد

ششم اصل عن الحلبی عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته عن الرجل یکون له الدین دراهم
معلومة الی اجل فجاء الاجل ولیس عند الرجل علیه الدراهم فقال خذ منه دنانیر بصرف
الیوم قال لا بأس به شرح روایتیست از حلبی از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که پرسیدیم امام را از مردی
که میباشد برای او قرض که درهمهای معینست تا آخر مدتی پس آمد آن آخر مدت و نیست نزد مردی که
بر اوست آن درهمها پس مرد دوم گفت که فرا گیر از من دینارها را بصرف امروز امام گفت که نیست باکی
بآن

هفتم اصل سألت ابا ابراهیم علیه السلام عن الرجل یعطی الورق بالدنانیر فاتزن منه
فازن له حتی افرغ فلا یکون بینی وبینه عمل الا ان فی ورقه نفایة وزیوفا وما لا یجوز فیقول
انتقدها ورد نفایتها شرح اتزن بفتح همزه وتشدید تا دو نقطه بالای مفتوحه که اولش منقلب از
واوست وکسر زای با نقطه ونون بصیغه مضارع معلوم متکلم وحده از باب افتعالست ازن بفتح
همزه وکسر زای با نقطه ونون بصیغه مضارع معتل الفاء واوی معلوم متکلم وحده از باب ضرب است
افرغ بفا و را بی‌نقطه وغین با نقطه بصیغه مضارع معلوم متکلم وحده از باب نصر ومنع وعلم است
مرفوع ومنصوب میتواند بود ولا یکون بمعنی لا یبقی است نفایه بضم وفتح نون وتخفیف فا والف
ویاء دو نقطه پایین درهمهایی که صرافان آنها را رد میکنند واگر نقاف باشد نیز همین معنیست
الزیوف بضم زای با نقطه وتخفیف یاء دو نقطه پایین وسکون واو وفا جمع زیف بفتح زای وتخفیف
وتشدید یاء ساکنه ومکسوره درهمهایی که تجار آنها را رد میکنند ما لا یجوز بجیم وزای با نقطه عبارتست از
درهمهایی که عامه واهل بازار آنها را رد میکنند انتقد بنون وقاف ودال بی‌نقطه بصیغه امر باب افتعال
التقاط کرد نفایه باعتبار اینست که رد آنها مستلزم رد زیوف ورد ما لا یجوز است بطریق اولی یعنی

پرسیدیم امام موسی کاظم علیه السلام را از مردی که میفروشد بمن درهمها را بدینارها و بوزن میگیرم درهمها را از او
پس وزن میکنم دینارها را برای او تا آنکه فارغ میشوم و باقی نمیماند میان من و میان او کاری مگر آنکه
در درهمهای اوست ناپسندهای صرافان و ناپسندهای تجار و آنچه روا نمیشود در بازار پس میگوید که
صرافی کن درهمها را و برگردان ناپسندهای صرافان را اصل فقال لیس به بأس ولکن لا یؤخر ذلک
اکثر من یوم او یومین فانما هو الصرف قلت فان وجدت فی ورقه فضلا مقدار ما فیها من النفایة
فقال هذا احتیاط هذا احب الی شرح فا در فانما برای تعلیل است و اشارتست باینکه در صرف
تقابض در مجلس بیع لازمست و در اینجا بلکه تقابض صوری شده و آن اگرچه باعث صحت صرف میشود
لیکن تعجیل الحاق تقابض معنوی بآن لازمست مشار الیه هذا دو جا تعجیل رد است که مفهومست از
لا یؤخر احتیاطا با تنوین است یعنی پس امام گفت که نیست بآن صرف پروایی ولیک تأخیر مکن آن
صرافی و رد را بیشتر از یکروز یا دو روز چه جز این نیست که آن داد و ستد صرفست که قبض علم در آن
جایز نیست گفتم که پس اگر یابم در درهم او زیادتی و نیز بقدر آنچه در اینهاست از ناپسندهای صرافان
پس امام گفت که این تعجیل رد احتیاطست این تعجیل رد محبوبتر است سوی من مراد اینست که در این
صورت تقاص جایز است اما بهتر اینست که رد و پس داده شود و حق صحیح گرفته شود هشتم اصل قلت
لابی عبد الله علیه السلام الدراهم بالدراهم والرصاص فقال الرصاص باطل شرح در بعض
نسخ دو جا الدراهم بلفظ جمع است و در بعضی دو جا بلفظ مفرد است و حاصل هر دو یکیست زیرا که مراد
بمفرد جنس است الدراهم مبتدا است و بتقدیر معاوضة الدراهم است و خبر مبتدا محذوفست بتقدیر
کیف معاوضة الدراهم یا در بالدراهم متعلق بمعاوضه مقدر است واو در والرصاص برای عطف
المصاحبت رصاص بفتح را دو قسم است یکی سفید و آن قلعی است دیگری سیاه و آن سربست
ع گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که چگونه است معاوضه درهم مجموع درهم و رصاص پس امام گفت

که رصاص مضمحل و بی اعتبار است مقصود سائل اینست که آیا اعتماد صنا از جمله افراد صرف است و تقابض در مجلس
شرط صحت آنست یا داخل افراد صرف نیست و نسیه و سلم در آن جایز است و جواب امام اینست که داخل
افراد صرف است بدانکه میتواند بود که مراد برصاص اینجا رصاص خارج از دراهم باشد و میتواند بود که مراد غش
دراهم باشد و بنابر اول شاید که ذکر رصاص بعنوان مثال باشد پس هم جامد و حیوان و مانند آنها
بدراهم همین حکم داشته باشد و بنابر دوم مراد اینست که نسیه و سلم و تفاوت در وزن نیز جایز
نیست زیرا که رصاص دراهم در حکم نقره شده و نظیر آنچه می آید در حدیث پانزدهم و بیست و هشتم این باب

م ح عن عبد الرحمن بن الحجاج قال سألته عن الصرف فقلت له الرفقة ربما عجلت
فخرجت فلم نقدر على الدمشقية والبصرية وإنما تجوز بسابور الدمشقية والبصرية ش

عبد الرحمن از اهل کوفه و ساکن بغداد بوده و وکیل امام جعفر صادق علیه السلام بوده الرفقة بکسر و ضم و فتح
را بی نقطه و سکون فا و قاف رفیقان موافق عجلت بصیغه ماضی غائبه معلوم از باب تفعیل یا باب علم است
لم نقدر بصیغه متکلم مع الغیر معلوم از باب ضرب است الدمشقیة بکسر دال بی نقطه و فتح و کسر میم و سکون شین
با نقطه و قاف دراهم منسوبه بدمشق شام البصریة بکسر با یک نقطه دراهم منسوبه به بصره و بفتح و کسر با
سابور بسین بی نقطه و الف و ضم با یک نقطه و سکون واو و را بی نقطه اسم موضعیست مثل یکدیگر در میان
بصره و اصفهان و آن غیر منصرف و منصرف مستعمل میشود یعنی روایتست از عبد الرحمن بن حجاج بفتح
حا و تشدید جیم گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از صرف یا بیع نقد که گفتم امام را که رفقه ما
که تعجیل کردند پس بیرون رفتند از بغداد بسوی سابور پس قادر نشدیم بر دراهم دمشقیه و دراهم بصریه و جز
این نیست که رواج میشود در سابور دراهم دمشقیه و دراهم بصریه م ح فقال وما الرفقة فقلت

القوم يترافقون ويجتمعون للخروج فإذا عجلوا فربما لم نقدر على الدمشقية والبصرية
فبعثنا بالغلة فصرفوا ألفا وخمسين منها من الدمشقية والبصرية فقال لا خير في هذا

بالف

الألف تفضلون فيها ذهب الكثير زيادة فيها ش الرفقة اشاره است بآنکه اگر ایشان رفقه میبودند
تعجیل نمیکردند و شاید برای توضیح میکرد و این مبنی بر آنست که رفقه بمعنی رفقای موافقت صاحب
گفته الرفيق المرافق الجمع رفقاء فإذا تفرقوا ذهب اسم الرفقة لا اسم الرفيق للواحد والجمع الغلة بفتح غین
با نقطه و تشدید لام دراهمی که بامر منصور دوانیقی در بغداد زده شده و در هر کدام آنها یک دانق غش بوده
و دانق بفتح و کسر نون سدس درهم است و درهم بوزن چهل و هشت جو متوسط است پس دانق بوزن
هشت دانه جو است ماخوذ است از غله که مصدر یا باب … و مدلست از باب ضرب بمعنی … و مطرزی
در مغرب گفته که واما الغلة من الدراهم فهي المقطعة التي في القطعة منها قيراط او طسوج او حبة عن ابي يوسف
في رسالته و شهید … اما في الإيضاح … ان … علیها … و ایضا گفته که والقطعة الطائفة
الخفاف فيها غش وقيل المكسرة وافلا استفهام تعجبی است ضمیر فیها راجع بدمشقیه و بصریه است بمکان
مصدر میمی است ضمیر زیاده تنها راجع بالغلات است یعنی پس امام گفت که چیست رفقه پس گفتم که جماعتی که
رفیق یکدیگر میشوند و فراهم می آیند برای بیرون رفتن پس چون تعجیل کنند پس بسا که قادر نشدیم بر دمشقیه
و بصریه چنانچه میخواهیم پس فرستادیم دراهم بغدادیه را پس معاوضه دست بدست کردند هزار و پنجاه
درهم بغدادیه بهزار درهم دمشقیه و بصریه پس امام گفت که نیست خوبی در این صرف آیا پس نمیکردند
در آن دراهم دمشقیه و بصریه دیناری بطلا برای بودن زیادتی در دراهم بغدادیه م ح فقلت له اشتري

الألف درهم ودينارا بألفي درهم فقال لا بأس بذلك إن أبي كان أجرأ على أهل المدينة
مني فكان يقول هذا فيقولون إنما هذا الفرار لو جاء رجل بدينار لم يعط ألف درهم
ولو جاء بألف درهم لم يعط ألف دينار فكان يقول لهم نعم الشيء الفرار من الحرام إلى
الحلال ش اشتری بصیغه مضارع متکلم وحده از باب افتعال بتقدیر استفهام است و دینارا در نسخ بصورت
منصوب … مراد مرکب از … و نود و … درهم یک دینار است و الا منصوب میبود

درهم

بعطف بر الف مراد مرکب از هزار درهم و یک دینار میبود و هو اقرب میبود با اتمام پس شاید که جواز آن
از تصرف کاشان باشد و مؤید این آنکه در نسخه در باب الصرف و دو حدیثه اشتری الالف و دینارا است
اجرا بفتح همزه و سکون جیم و فتح رای بی‌نقطه و همزه افعل التفضیل است مراد اهل المدینه فقهای مخالفانست
که در مدینه میبوده اند مثل محمد بن منکدر که در حدیث آینده مذکور میشود و هذا مبتدا است الفرار بکسر فا معجمه
باب ضرب خبر مبتدا است لم یعط بصیغه مضارع غائب مجهول باب افعالست ضمیر مستتر مفعول اول و نایب
فاعلست الف منصوب و مفعول دوم است یعنی پس گفتم امام را که آیا میخرم هزار درهم دمشقی و بصری و
یک دینار را بدو هزار درهم بغدادی دست بدست پس امام گفت نیست پروائی با آن بیان این آنکه
بدرستی که پدرم بود دلیرتر بر اهل مدینه از من و بود که میگفت اینرا که هزار درهم و یک دینار را میتوان خرید
بدو هزار درهم دست بدست پس اهل مدینه میگفتند که جز این نیست که این گریز است بیان این آنکه
اگر می آورد مردی یک دینار را داده نمیشد هزار درهم دست بدست و اگر می آورد هزار درهم را داده
نمیشد هزار دینار دست بدست پس بود پدرم که میگفت ایشانرا که خوب چیزیست گریز از حرام
سوی حلال یعنی آنکه فقهای مدینه ازین غافل شده اند که اگر مردی می آورد هزار درهم بغدادی را و او میخرید
هزار درهم دمشقی و بصری پس هر کدام تلافی دیگری میکند و غرض اصلی ترک بیع دراهم بدراهم است در
صورتی که یکی زیاده باشد از دیگری هر چند که دست بدست است و ربا نیست برای آنکه سد باب
ربا شود زیرا که در نظر عوام لیسا که مراتب تجواز بیع دست بدست بیع نسیه و سلم هوا و هوس کرده
طمع اهل حرص در مال دنیا میباشد دهم حل عن عبد الرحمن بن الحجاج عن ابی عبد الله علیه السلام
قال کان محمد بن المنکدر یقول لابی یا ابا جعفر رحمک الله والله انا لنعلم انک لو [illegible]
وحدثته وما هذا الا فرارا فکان ابی یقول صدقت والله ولکنه فرار من باطل الی حق
شرح محمد بن المنکدر بیان شد در شرح حدیث اول باب چهارم مشار الیه هذا خریدن هزار درهم خوب و یک دینار

لو اخذت دینارا والصرف بثمانیة
عشر فدرت المدینة علی ان تجد من
یعطیک هم

بهزار

بهزار درهم بد است که مذکور شد در حدیث سابق یعنی روایتست از عبد الرحمن بن حجاج از امام جعفر صادق
علیه السلام گفت که بود محمد بن منکدر که میگفت پدرم را که ای اباجعفر رحمت کناد ترا الله تعالی بخدا قسم که
بدرستی که ما هر آینه میدانیم اینرا که تو اگر میگرفتی دینار را بجائی که صرف دینار بهجده درهم باشد بدور
میزدی مدینه را برای آنکه یابی کسیرا که بتو بدهد هجده درهم بنا بر فتوی او و نیست این خریدن هزار
درهم خوب و یک دینار بدو هزار درهم خوب بد مگر گریز پس بود پدرم که میگفت که راست گفتی بخدا قسم
ولیکن آن گریز است از باطل که حرام است سوی حق که حلالست بیان این شد در شرح حدیث سابق یازدهم حل
سألت ابا عبد الله علیه السلام عن الرجل یستبدل الکوفیة بالشامیة وزنا بوزن فیقول
الصیرفی لا ابدل لک حتی تبدل لی یوسفیة بغلة وزنا بوزن فقال لا بأس فقلت ان الصیرفی
انما طلب فضل الیوسفیة علی الغلة فقال لا بأس به شرح دراهم کوفه غش داشته باشد دراهم عراق
لا ابدل از باب تفعیل و باب افعال میتواند بود یوسفیه شاید که عبارت از دراهم بصریه باشد یعنی پرسیدم
امام جعفر صادق علیه السلم را از مردی که طلب میکند از صراف اینرا که دراهم کوفیرا بصراف دهد و دراهم شامی
دمشقیه را از صراف گیرد وزن بوزن پس میگوید صراف که تبدیل نمیکنم دراهم شامیه دمشقیه را برای تو
تا آنکه تبدیل کنی برای من دراهم یوسفیه را بدراهم بغدادیه وزن بوزن پس امام گفت که نیست پروائی
پس گفتم که بدرستی که صراف جز این نیست که طلب کرد زیادتی عیار دراهم یوسفیه را بر دراهم بغدادیه پس
امام گفت که نیست پروائی با آن دوازدهم حل سألت ابا عبد الله علیه السلام عن الرجل یکون لی عنده
دراهم فآتیه فاقول حولها دنانیر من غیر ان اقبض شیئا قال لا بأس قلت یکون لی عنده
دنانیر فآتیه فاقول حولها دراهم وأثبتها عندک ولم اقبض منه شیئا قال لا بأس
شرح پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را از مردی که میباشد مرا سپرده نزد او درهمها پس آیم نزد او پس میگویم
که بگردان آنها را دینارها بی آنکه قبض کنم چیزی را امام گفت که نیست پروائی گفتم که میباشد مرا سپرده نزد او

دینارها پس می آیم نزد او پس میگویم که بگردان آنها را در درهمها و نگاهدار درهمها را نزد تو و قبض بکردم از تو
چیزی را امام گفت که نیست پروایی و موافق این گذشت در حدیث دوم این باب سیزدهم اصل سَأَلْتُ
أَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ رَجُلٍ ابْتَاعَ مِنْ رَجُلٍ بِدِينَارٍ فَأَخَذَ بِنِصْفِهِ بَيْعًا وَبِنِصْفِهِ
وَرِقًا قَالَ لَا بَأْسَ بِهِ وَسَأَلْتُهُ هَلْ يَصْلُحُ أَنْ يَأْخُذَ بِنِصْفِهِ وَرِقًا أَوْ بَيْعًا وَيَتْرُكَ نِصْفَهُ
حَتَّى يَأْتِيَ بَعْدُ فَيَأْخُذَ بِهِ وَرِقًا أَوْ بَيْعًا قَالَ مَا أُحِبُّ أَنْ أَتْرُكَ مِنْهُ شَيْئًا حَتَّى آخُذَهُ جَمِيعًا
فَلَا يَفْعَلْهُ شرح فا در فاخذ برای بیانست ضمیر نصفه راجع بدینارست بیعا بفتح با یکنقطه و سکون یا دو نقطه
پایین و عین بینقطه عبارتست از متاع مثل جامه یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از مردی که
خرید از مردی بدیناری بازی چیزی که خرید بنصف دینار متاعی را و بنصف دینار دراهم را امام گفت که نیست
پروایی با آن و پرسیدم امام را که آیا خوب میشود اینکه خرد بنصف دینار درهمها را یا متاعی را و واگذارد
نصف دیگر را تا بعد از آن پس خرد بنصف باقیمانده درهمها را یا متاعی را امام گفت که دوست نمیدارم اینرا
که واگذارم از خریده با آن دینار چیزی را تا آنکه وا گیرم آنرا همگی پس باید که نکند او آنرا چهاردهم اصل سألت
أَبَا إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَبِيعُنِي بِالْوَرِقِ فَأَشْتَرِيهَا مِنْهُ بِالدَّنَانِيرِ فَأَشْتَغِلُ عَنْ تَعْيِيرِ وَزْنِهَا
وَانْتِقَادِهَا وَفَضْلِ مَا بَيْنِي وَبَيْنَهُ فِيهَا فَأُعْطِيهِ الدَّنَانِيرَ وَأَقُولُ لَهُ إِنَّهُ لَيْسَ بَيْنِي
وَبَيْنَكَ بَيْعٌ فَإِنِّي قَدْ نَقَضْتُ الَّذِي بَيْنِي وَبَيْنَكَ مِنَ الْبَيْعِ وَوَرِقُكَ عِنْدِي قَرْضٌ وَدَنَانِيرِي عِنْدَكَ
قَرْضٌ حَتَّى يَأْتِيَنِي مِنَ الْغَدِ وَأُبَايِعَهُ قَالَ لَيْسَ بِهِ بَأْسٌ شرح التغییر بغین بینقطه و یا دو نقطه پایین
و را بینقطه مصدر باب تفعیل وا رسیدن کمال و نقصان چیزی در وزن الانتقاد بنون و قاف
و دال بینقطه مصدر باب افتعال برچیدن صحیح از دراهم و دنانیر فضل بفتح فا و سکون ضاد با نقطه مجرور
و مضافست قرض دو جا بفتح قا و سکون را بینقطه و ضاد با نقطه مصدر بمعنی اسم مفعولست بمعنی جدا
کرده شده است و مراد اینجا سپرده شده با امانت یعنی پرسیدم امام موسی کاظم علیه السلام را از مردی که

می آورد درهمها را پس میخرم آنها را از او بدینارها پس مشغول کاری شده اعراض میکنم از وا رسیدن
وزن آنها و برچیدن آنها و کم و زیاد آنچه میان من و میان اوست در آن دراهم و دنانیر پس میدهم او را
دنانیر و میگویم او را که نیست میان من و میان تو بیعی چه بدرستی که من بتحقیق برهم زدم آنچه را که میان
من و میان تو بود که بیع است درهمهای تو نزد من سپرده است و دینارهای نزد تو سپرده است
تا آنکه آمد او بیاید نزد من در فردا و خرید و فروخت کنم با او امام گفت که نیست با آن پروایی پانزدهم اصل
عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْأُسْرُبِ يُشْتَرَى بِالْفِضَّةِ قَالَ إِذَا كَانَ الْغَالِبُ عَلَيْهِ الْأُسْرُبَ
فَلَا بَأْسَ بِهِ شرح الاسرب بضم همزه و سکون سین بینقطه و ضم را بینقطه و تخفیف و تشدید با یکنقطه ارزیز
یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام در سرب که خریده میشود بنقره منسوبا بسلم امام گفت که چون
باشد غالب بران اسم سرب پس نیست پروایی با آن مراد اینست که داخل صرف نیست زیرا که نقره
در آن سرب مضمحل و بی اعتبارست پس نسیه و سلم آن بدراهم جایزست چنانچه می آید در حدیث بیست و
هشتم این باب شانزدهم اصل سَأَلْتُ أَبَا إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الرَّجُلِ يَكُونُ عَلَيْهِ الْمَالُ فَيَقْضِي
بَعْضًا دَنَانِيرَ وَبَعْضًا دَرَاهِمَ فَإِذَا جَاءَ يُحَاسِبُنِي لِيُوَفِّيَنِي يَكُونُ قَدْ تَغَيَّرَ سِعْرُ الدَّنَانِيرِ أَيَّ
السِّعْرَيْنِ أَحْسِبُ لَهُ الَّذِي كَانَ يَوْمَ أَعْطَانِي الدَّنَانِيرَ أَوْ سِعْرَ يَوْمِيَ الَّذِي أُحَاسِبُهُ قَالَ سِعْرَ
يَوْمِ أَعْطَاكَ الدَّنَانِيرَ لِأَنَّكَ حَبَسْتَ مَنْفَعَتَهَا عَنْهُ شرح فیقضینی از باب ضرب است لیوفینی از
باب تفعیلست یعنی پرسیدم امام موسی کاظم علیه السلام را از مردی که میباشد بر او دراهم بسیار پس میدهد
بمن بعضی را دینارها و بعضی را درهمها پس چون آید که حساب کند با من تا با تمام دهد حق مرا میباشد که
بتحقیق متغیر و کم شده باشد بهای دینارها کدام دو بها را حساب کنم برای او آیا آنچه بود در روزی که
داد مرا دینارها یا بهای روز من که حساب میکنم با او در آن روز امام گفت بهای روزی که داد ترا
دینارها زیرا که تو حبس کردی نفع آن دینارها را از او هفدهم اصل قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الرَّجُلُ

يجيئني بالورق فبيعها يريد بها ورقا عندي فهو اليقين انه ليس يريد الدنانير ليس يريد الا
الورق ولا يقوم حتى يأخذ ورقي فاشتري منه الدنانير بالدراهم فلا يكون دنانيره عندي
كاملة فاستقرض له من جاري فاعطيه كمال دنانيره ولعلي لا احرر وزنها فقال أليس يأخذ
وفاء الذي له قلت بلى قال ليس به بأس شرح يجيئني بيا يک نقطه و يا دو نقطه پايين و همزه مفتوحه
و نون وقايه و ياء متکلم و ضمير راجع بورق بصيغه مضارع غائب معلوم باب افعال يا باب ضرب است و جمله
حاليه است و بنا بر اول باب افعال براى تعريض است و حال محققه است و بنا بر دوم حال مقدره است
و حاصل هر دو يکيست فاء در فهو براى بيانست و هو ضمير شانست اليقين مرفوع و مبتدا است انه بفتح
همزه خبر مبتدا است و ميتواند بود که ضمير هو راجع بمصدر يريد باشد و اليقين خبر مبتدا باشد و انه بکسر
همزه استيناف بيانى باشد و بر هر تقدير جمله ليس يريد الا الورق استيناف بيانيست لا يقوم
بصيغه مضارع غائب معلوم باب نصر است و ضمير مستتر راجع بالرجل است اشترى بصيغه مضارع متکلم و
از باب افتعال است لا احرر بحاء بى نقطه و دو راء بى نقطه بصيغه مضارع متکلم وحده از باب تفعيل است
التحرير راست کردن چيزى و مراد اينجا وارسيدن بکم و زياد چيزيست الوفاء بفتح واو و تخفيف فاء
و الف و همزه منقلب از ياء مصدر باب ضرب برابر شدن و مصدر اينجا بمعنى اسم فاعلست و مراد
بوفاء الذى له مجموع دراهميست که آن مرد ميخرد آنها را از سائل يعنى گفتم امام جعفر صادق عليه السلام را که مردى
مى آورد نزد من درهمها را بر حالى که اراده دارد که فروشد بمن آنها را ميخواهد بآنها دراهميرا که نزد منست
ميان اين آنکه شان اينست که يقين است اينکه او نيست که خواهد دينارها را نيست که خواهد مگر آن
درهمهاى مرا و بر نميخيزد از نزد من تا آنکه فرا گيرد درهمهاى مرا پس ميخرم از او آن درهمهاى او را بدينارها
پس کامل نميباشد دينارهاى او که باو فروخته ام نزد من تمام پس قرض ميکنم براى او از همسايه خود
پس ميدهم باو تمام دينارهاى او را و شايد که من وارسى نکنم کم و زياد وزن آن دينارها را يعنى که

اعتماد

اعتماد کنم بر قول قرض دهنده بنا بر اينکه در ميان مجلس آنها را باو دادم پس خواهم داد پس امام گفت که آيا نيست اينکه
آن مرد ميگيرد مجموع آنچه را که از او است يعنى که نسيه و سلم نميکند آنچه را که خريده است از تو تا آن دينارها گفتم که
بلى مجموع آنرا ميگيرد و وا ميرسد وزن آنرا امام گفت که نيست بآن بروائى حاصل کلام سائل اينست که
خريد و فروخت دينارها و دراهم بمعاطات نمى نمايد زيرا که مقصود اصلى من و آن مرد داد و ستد درهمها است
که تفاوت ميان آنها در وزن يا در عدد چيزيست و محصل جواب امام اينست که حرام بودن داد و ستد درهمها
بدرهمها با تفاوت در وزن دو قسم است اول آنچه نسيه يا سلم است و آن رباست و حرام مغلظ است
دوم آنچه دست بدستست و آن ربا نيست و حرام غير مغلظ است و حرمت آن براى سد باب رباست
چنانچه مذکور شد در شرح حديث نهم اين باب و توسط دينارها در قسم دوم لغو نيست بلکه وادارست از حرام
سوى حلال بخلاف توسط دينارها در قسم اول حديث هجدهم مجهول عن الحلبي عن ابي عبد الله عليه السلام قال اشترى
ابي عليه السلام ارضا و اشترط على صاحبها ان يعطيه ورقا كل دينار بعشرة دراهم شرح اين
ظاهر است از آنچه گذشت در شرح حديث هفتم باب الشرط و الخيار فى البيع که باب [illegible] دوم است و مقصود اينجا
اينست که اين قسم صرف نيز جايز است زيرا که مشتمل است بر تقابض در مجلس بنا بر اينکه آنچه در ذمه است
مقبوض است در حقيقت حديث نوزدهم مجهول قلت لابي عبد الله عليه السلام انى اقيض بالدراهم اشترى
منه الدنانير فيزن لى باكثر من حقى ثم ابتاع منه مكانى بها دراهم قال ليس بها بأس و لكن
لا تزن اقل من حقك شرح فيزن بفتح ياء دو نقطه و کسر زاى با نقطه و ضم نون بصيغه مضارع غائب معلوم معتل
الفاء واوى باب ضرب است لا تزن بفتح تاء دو نقطه و کسر زاى با نقطه و سکون نون بصيغه نهى حاضر معلوم
معتل الفاء باب ضرب است و ضمير مستتر راجع بصيرفى است يعنى گفتم امام جعفر صادق عليه السلام را که مى آيم نزد
صراف با درهمها و ميخرم از او دينارها را پس وزن ميکند دينارها را براى من بيشتر از حق من بعد از آن ميخرم از
صراف در جاى خود آن دينارها که حق منست و در ضمن مجموعيست که وزن کرده درهمها را امام گفت که نيست

بآن پروایی ولیکن باید که وزن نکنند دینار را مگر از حق و حدیث سیم مرسل سألت أبا عبد الله عليه السلام عن
الرجل يقول للصائغ صغ لي هذا الخاتم وأبدل لك درهما طازجا بدرهم غلة قال لا بأس شرح
صغ بضم صاد بی‌نقطه و سکون غین با نقطه بصیغه امر معتل العین واوی باب نصر است و ابدل بیا یک نقطه و دال
بی‌نقطه بصیغه مضارع معلوم متکلم وحده از باب افعال یا باب تفعیل است و در بعض نسخ تبدال با نقطه از باب
نصر است و بر هر تقدیر مرفوع و جمله حالیه است الطازج بطاء بی‌نقطه و الف و فتح زای با نقطه و جیم معرب تازه
و مراد اینجا درهم مرغوب است که بیان شد در شرح حدیث دوم این باب و درهم غله نیز بیان شد یعنی پرسیدم
امام جعفر صادق علیه السلام را از مردی که میگوید زرگر را که بساز برای من این انگشتر را برجائی که عوض میکنم
برای تو درهمی را که تازه سکه صحیح باشد بدرهمی که بسر آن غش باشد امام گفت که نیست پروایی حدیث چهارم
مرسل عن عبد الله بن سنان قال سألت أبا عبد الله عليه السلام عن شراء الذهب فيه
الفضة والزيبق والتراب بالدنانير والورق فقال لا تصارفه إلا بالورق قال وسألته
عن شراء الفضة فيها الرصاص والورق إذا خلصت نقصت من كل عشرة درهمين أو ثلثة
قال لا يصلح إلا بالذهب شرح الفضة مرفوع و مبتدا است خبرش ظرف است که مقدم شده و جمله حالیست
از الذهب و بر انقیاس حال است فیها الرصاص الزیبق بکسر زای با نقطه و سکون یاء دو نقطه با بین
و فتح و کسر با یک نقطه و قاف معرب جیوه والورق در دوم مجرور است بعطف بر الفضه جمله اذا خلصت
حالیست از الورق و در تهذیب بالورق و اذا خلصتا است خلصت بصیغه ماضی غائبه مجهول باب تفعیل یا
معلوم باب نصر است نقصت جزای شرط است درهمین منصوب و نائب مفعول مطلق نقصت است
ثلثة نیز منصوبست یعنی روایتست از عبد الله بن سنان گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را از
خریدن طلائی که در انست نقره و جیوه و خاک معدن بدینارها و درهمها پس امام گفت که داد و ستد صرف
مکن آن طلا را مگر بدینارها راوی گفت که و پرسیدم امام را از خریدن نقره که در انست رصاص از

خریدن درهم بحالی که چون خالص کرده شود کم میشود از آنها از هر مقدار ده درهمی کمی دو درهم یا کمی سه درهم
امام گفت که خوب نمیشود آن خریدن مگر بطلا خواه دنانیر باشد و خواه غیر آنها حدیث دوم مرسل سألت أبا عبد
الله عليه السلام عن الجوهر الذي يخرج من المعدن وفيه ذهب وفضة وصفر جميعا كيف نشتريه فقال
تشتريه بالذهب والفضة جميعا شرح الجوهر بفتح جیم معرب گوهر اصل چیزی و مراد اینجا سنگ معدنست که
از آن طلا و مانند آن حاصل میشود و جمیعا در اول باعتبار تعدد انواع جوهر است و در دوم باعتبار تعدد ثمن است
و مقصود اینست که این دو حرف منفیست چون اسم ذهب و فضه مستقل در ان جوهر میشود و بس جوهر طلا را
میتوان خرید و جوهر نقره را بنقره میتوان خرید بی نسیه و علم در ان میرود یعنی پرسیدم امام جعفر صادق
علیه السلم را از سنگی که بیرون آورده میشود از معدن و در انست طلا و نقره و مس بهمگی چون بخریم آنرا پس امام
گفت که میخری آنرا بطلا و نقره بهمگی یا بنحوی که هر کدام که میخواهی حدیث سیم مرسل عن أبي بصير قال سألت أبا
عبد الله عليه السلام عن بيع السيف المحلى بالنقد فقال لا بأس به قال وسألته عن بيعه
بالنسيئة فقال إذا نقد مثل ما في فضته فلا بأس به أو ليعط الطعام شرح النقد بفتح نون و سکون
قاف و دال بی‌نقطه ضد نسیه و درهم خانچه که گذشت در کتاب الزکوة در شرح حدیث پنجم و شتم باب زکوة
الذهب والفضة که باب نهم است و مراد اینجا هر دو است و بر هر تقدیر ظرف و در بالنقد متعلق ببیع
نقد بضم نون و کاف و دال بی‌نقطه بصیغه ماضی غائب مجهول باب نصر یا خود است از نقد بفتح نون و سکون قاف
یعنی داد و بخود کسی از دراهم و دنانیر بی‌تاخیر مثل مرفوع و نائب فاعل است لیعط بصیغه مضارع غائب
مجهول باب افعال مفعولست تقدیرا و معطوفست بر نقد بتقدیر و اذا ام لیعطی و ضمیر مستتر راجع بثمن بیعست
و مفعول اولست و نائب فاعل است الطعام منصوب و مفعول دوم است یعنی روایتست از ابی بصیر گفت که
پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را از فروختن شمشیر زینت داده شده بنقره دست بدست امام گفت
که نیست پروایی بآن راوی گفت که و پرسیدم امام را از فروختن آن بنسیه امام گفت که اگر داده شود

درین وقت مثل آنچه در نقره گفت باعتبار وزن پس نیست پروائی بآن **حدیث چهارم** عن علی بن میمون
الصائغ قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عما یکنس من التراب فأبیعه فما اصنع به قال
تصدق فاما لک و اما لاهله قال قلت فان فیه ذهبا و فضة و حدیدا فبای شیء ابیعه قال
بعه بطعام قلت فان کان لی قرابة محتاج اعطیه منه قال نعم **شرح** یکنس بنون و سین بنقطه
بصیغه مضارع غائب مجهول یا متکلم مع الغیر معلوم باب نصر است اما دو جا بکسر همزه و تشدید میم است و
تردید مبنی بر اینست که بعض آن از مال خاصه زرگر میباشد که برای فروختن میسازد و بعضی از مال دیگرانست
یا مبنی بر اینست که زرگر مخیر است در دفع آن تصدق هر چند که مال او و اهل آن نباشد صدید بفتح حا
بی نقطه عبارتست از فولاد که از نگین انگشتر و از سوهان و مانند آنها جدا میشود الطعام گندم و خوراک
و بر هر تقدیر ذکر آن اینجا بعنوان مثالست و مقصود اینست که بطلا و نقره فروخته نشود القرابة بفتح قاف
و تخفیف را بی نقطه و الف و با یکنقطه است مصدر باب علم و حسن خویشاوندی و مصدر اینجا بمعنی
فاعلست اعطه بصیغه مضارع متکلم معلوم معتل اللام باب افعال و ضمیر راجع بقرابة است و چون شرط
باشد و جزا مضارع باشد جزم جزا جایز است نزد جمهور کوفیین و در تهذیب اعطیه است **یعنی** روایتست از
علی بن میمون زرگر گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از آنچه جاروب کرده میشود از خاک
کارخانه زرگری پس میفروشم آنرا پس چکنم بآن امام گفت که تصدق کن بآن پس یا از تست یا از صاحبانش
راوی گفت که گفتم که پس بدرستی که در آنست طلا و نقره و آهن پس بکدام چیز فروشم آنرا امام گفت که بفروش
آنرا بگندم مثلا گفتم که پس اگر باشد مرا خویشی که نیازمند باشد دهم او را از آن امام گفت که آری
حدیث پنجم عن محمد قال سئل عن السیف المحلی و السیف الحدید المموه یبیعه بالدراهم قال
اذا کان الثمن نعم و بالذهب و قال انه یکره ان یبیعه بنسیئة و قال اذا کان الثمن اکثر من
الفضة فلا بأس **شرح** السیف المحلی عبارتست از آنچه در غلاف یا قبضه آن نقره باشد المموه بضم میم اول و فتح میم

دوم و تشدید واو مفتوحه و ها بصیغه اسم مفعول باب تفعیل روانده بطلا و نقره و السیف الحدید المموه عبارتست
از تیغه که بنقره روانده شده باشد و در تهذیب المموه بالفضة است کراهت بیع آن نسیه در صورتیست که
مثل نقره آن در مجلس داده نشده باشد چنانچه ظاهر شد در حدیث بیست و سیوم این باب و میتواند بود که
مکروه باشد مطلقا و آن صورت حرام باشد و الله اعلم **یعنی** روایتست از محمد بن مسلم که از او یا از امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهما السلام است گفت که امام پرسیده شد از شمشیر زینت کرده شده بنقره و تیغه شمشیر که
روانده باشد آیا فروشیم آنرا بدرهمها امام گفت که آری و فروختن بطلا نیز جایز است و امام گفت که بدرستی
که شان اینست که ناخوش شمرده میشود اینکه فروشی آنرا بنسیه و امام گفت که چون باشد درهم که بهای آنست
بیشتر از نقره که در آنست باعتبار وزن پس نیست پروائی بفروختن آن بدراهم دست بدست **حدیث ششم**
قلت لابی عبد الله علیه السلام جام فیه فضة و ذهب اشتریه بذهب او فضة فقال ان کان
یقدر علی تخلیصه فلا و ان لم یقدر علی تخلیصه فلا بأس **شرح** الجام بجیم و الف و تخفیف میم ظرف آبخوری
که مرکب است از مس و طلی یقدر بصیغه مضارع غائب مجهول باب ضرب است **یعنی** گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را
که جام آبخوری که در آنست نقره و طلا آیا میخرم آنرا بطلا یا نقره پس امام گفت که اگر باشد که توانائی شود جدا
کردن جام از نقره و طلا پس مخر یعنی بجدا کردن و اگر توانائی نباشد بر جدا کردن آن پس نیست پروائی **حدیث هفتم**
عن اسحق بن عمار قال قلت له یجیئنی الدراهم بینهما الفضل فنشتریه بالفلوس فقال لا و لکن
انظر فضل ما بینهما فزن نحاسا و زنه الفضل فاجعله مع الدراهم الجیاد و خذ وزنا
بوزن **شرح** یجیئنی بیاء دو نقطه پایین مضارعه و جیم و یاء دو نقطه در پایین و همزه و نون وقایه و ضمیر متکلم
بصیغه مضارع غائب معلوم باب ضرب است بینهما بفتح باء یکنقطه و سکون یاء دو نقطه پایین و فتح نون
بمعنی فیما است و آن خبر مبتدا است الفضل بفتح فا و سکون ضاد با نقطه زیادتی و آن مرفوع و مبتدا است
و این جمله منصوبست محلا و حال الدراهم است فنشتریه بصیغه متکلم مع الغیر باب افتعال بتقدیر استفهام است

وضمیر منصوب راجع بالدراهم است بنا براینکه تذکیر مؤنث غیر حقیقی جایز است الفلوس بضم فا وضم لام جمع فلس
بفتح فا وسکون لام پولها که از مس وسکه دارست ومقصود اینست که گاهی دراهم ناراییج میشود و آنها را
می آورند نزد من که معاوضه کنند بدراهم رایج ووزن آنها زیاد است بروزن رایج آیا واجبست برما که
خریداری نماییم آنها را بفلوس وفروشیم دراهم رایج را بهمان فلوس تا حلال شود بینهما در اکثر نسخ بضمیر تثنیه
است ودر بعضی بضمیر مفرد مؤنث است وبنابر اول راجعست بدراهم کم وزن ودراهم زیاد نحاسا بضم
نون وحا بی نقطه والف وسین بی نقطه مفعول وزن است وآن اعم از فلوس است وزن بفتح واو وسکون
زای منصوب مفعول مطلق است الجیاد بکسر جیم وتخفیف یا جمع جید بفتح جیم وتشدید یاء مکسوره دراهم رایج
ذکر وزنا بوزن بعنوان مثال است بنا براینکه وزن مرکب از مس ودراهم کم وزن میتواند بود که زیاد
باشد بروزن دراهم زیاد وزن ومقصود اینست که درانصورت در بیع وشرا واجبست یا اینست
که جایز نیست که بیع وشرا دراهم با آن فلوس محض صورت وسفیهانه است بخلاف بیع مجموع بمجموع معنی
روایتست از اسحق بن عمار صراف که از راویان امام جعفر صادق وامام موسی کاظم علیهما السلام است
گفت که گفتم امام را که می آید نزد من دراهم ناراییج برحالی که در آنهاست زیادتی در وزن بر دراهم رایج آنها
پس واجبست که خریداری نماییم آنرا بفلوس وفروشیم دراهم کم وزن خود را بهمان فلوس امام گفت که نه ولیکن
نظر کن تفاوت آنچه را که میان درهمهای رایج ودرهمهای ناراییج است باعتبار وزن پس وزن کن
مسی را بقدر تفاوت پس ضم کن آن مس را با درهمهای رایج وبگیر سر بسر متن حدیث سیم اصل عن معوية او غيره
عن ابي عبد الله عليه السلام قال سألته عن جوهر الاسرب وهو اذا اخلص كان فيه فضة ايصلح
ان يسلم الرجل فيه الدراهم المسماة فقال اذا كان الغالب عليه اسم الاسرب فلا بأس بذلك
يعني لا يعرف الا بالاسرب شرح مراد بجوهر اینجا چیزیست که حاصل میشود از معدن واضافه باسرب
اضافه بیانیه است خلص بخای بی نقطه است خلص بصیغه ماضی مجهول باب تفعیل یا معلوم باب نصر است

یسلم بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعالست یعنی تا آخر کلام داوست ومقصود اینست که نقره که در میان
سرب است مضمحل وبی اعتبار است زیرا که نام آن مجموع در عرف لفظ اسرب است وکسی آنرا نقره نمینامد بانفراد
ونه بعطف لفظ اسرب ونظیر این گذشت در شرح حدیث هفتم ودوم این باب معنی روایتست از معویه
بن عمار یا از غیر او از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که پرسیدم امام را از گوهری که سرب است وآن چون
خالص کرده شود میباشد در آن نقره آیا خوب میشود که بسلم وپیش بدهد مردی برای سرب درهمهای معین را
پس امام گفت که چون باشد نام غالب که اطلاق میشود بر آن لفظ اسرب پس نیست پروایی با آن سلم
خریدن سرب یعنی جایز است اگر معروف نباشد مگر بلفظ اسرب متن حدیث نهم اصل عن عبد الرحمن بن الحجاج
قال سألته عن السيوف المحلاة فيها الفضة تباع بالذهب الى اجل مسمى فقال ان الناس
لم يختلفوا في النساء انه الربا انما اختلفوا في اليد باليد فقلت له فنبيعه بدراهم بنقد
فقال كان ابي يقول يكون معه عرض احب الي فقلت له اذا كانت الدراهم التي تعطي
اكثر من الفضة التي فيه فقال وكيف لهم بالاحتياط بذلك قلت له فانهم يزعمون انهم يعرفون
ذلك فقال ان كانوا يعرفون ذلك فلا بأس والا فانهم يجعلون معه العرض احب الي شرح
النسا بفتح نون وسین بی نقطه والف وهمزه وبسکون سین وهمزه مصدر باب منع تاخیر دین تا اجلی معین
انه بفتح همزه وتشدید نون وضمیر راجع بنسا مجرورست محلا وبدل اشتمال النسا است یکون بتقدیر ان
یکون است پس منصوب یا مرفوع میتواند بود ومبتدا است ضمیر معه راجع بمرجع ضمیر فیها است وان سیف
محلی است العرض بفتح عین بی نقطه وفتح را بی نقطه وضاد با نقطه متاع ومراد با نضمام متاع بسیف مقابله
سیف بتمامه است یعنی فروختن سیف با متاع تعطی بصیغه مضارع مجهول باب افعالست فانهم در اول که
همزه است ودر دوم بفتح همزه ومبتدا است وخبرش احب است معنی روایتست از عبد الرحمن بن حجاج که
از راویان امام جعفر صادق وامام موسی کاظم علیهما السلام است گفت که پرسیدم امام را از شمشیرهای

گرده شده که درانما ست نقره آیا فروخته میشود بطلا تا آخر مدتی معین پس امام گفت که به درستی که مردمان
مخالف اختلاف نکرده‌اند در صرف نسیه مگر اینکه آن ربا است جز این نیست که اختلاف کرده‌اند در صرف دست
بدست در صورتی که تفاوت در وزن باشد هرچند که یکی نقره باشد و دیگری طلا باشد پس گفتم امام را
که مین میفروشم شمشیر زیور کرده شده بنقره را به درهمها دست بدست امام گفت که بود پدرم که میگفت که
اینکه باشد در مقابل آن شمشیر متاعی محبوبتر است سوی من از اینکه در مقابلش دراهم باشد پس گفتم
امام را که چون باشد درامی که داده میشود و بیشتر از نقره که در آن شمشیر است چونست پس امام گفت که چگونه
میشناسند ایشان افزار حسیدن آن کمی و زیادتی گفتم امام را که پس چه چیز که ایشان دعوی میکنند اینرا
که ایشان میشناسند آن کمی و زیادتی را امام گفت که اگر باشند که شناسند آن کمی و زیادتی را پس نیست
پروائی و اگر نشناسند پس اینکه ایشان گردانند در مقابل آن شمشیر متاع را محبوبتر است سوی من از
اینکه گردانند در مقابلش درهمها را صحیح عَنْ إِبْنِ سِنَانٍ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
الرَّجُلُ يَكُونُ لِي عَلَيْهِ الدَّرَاهِمُ فَيُعْطِينِي الْمُكْحُلَةَ فَقَالَ الْفِضَّةُ بِالْفِضَّةِ وَمَا كَانَ مِنْ كُحْلٍ فَهُوَ
دَيْنٌ عَلَيْهِ حَتَّى يَرُدَّهُ عَلَيْكَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ شرح فیعطینی یعنی فیبیعنی است المکحلة بضم میم و سکون کاف
وضم حاء بی‌نقطه و تخفیف لام سرمه‌دان و مراد اینجا سرمه‌دان نقره است الفضة منصوبست بتقدیر خذ
الفضة و عبارتست از سرمه‌دان نقره الفضة یعنی بالدراهم است و مقصود اینست که تاخیر قبض سرمه‌دان
مجلس بیع ممکن ما و ما کان شرطیه است مثل ما ننسخ من آیة یا موصوله است و متضمن معنی شرط است فهو دین
علیه تا آخر اشارتست باینکه اگر کحل جزو مبیع باشد تاخیر قبض آن کحل میتوان کرد و ذکر یوم القیمة برای مبالغه است
در جواز تاخیر در زمان طویل و این نوعی از مجاز است یعنی روایتست از ابن سنان گفت که گفتم امام جعفر
صادق علیه السلم را مردی میباشد مرا براو درهمها پس میفروشد بمن سرمه‌دان نقره را بآن درهمها پس گفتم
که قبض کن نقره سرمه‌دان را بسبب نقره که همو زن آنست از جمله درهمها در مجلس بیع و اگر باشد چیزی از

سرمه داخل مبیع پس آن سرمه دین میشود اند و برآمرزد تا آنگه واپس دهد آن سرمه را بتو در اجلی که مقرر شود
اگرچه مانند روز قیامت باشد در دوری حسن کالصحیح قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ لَا يُبْتَاعُ
رَجُلٌ فِضَّةً بِذَهَبٍ إِلَّا يَداً بِيَدٍ وَلَا يُبْتَاعُ ذَهَباً بِفِضَّةٍ إِلَّا يَداً بِيَدٍ شرح گفت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه نخرد مردی نقره را بدینار طلا مگر دست بدست حسن کالصحیح عَنْ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ بْنِ الْحَجَّاجِ قَالَ سَأَلْتُهُ
عَنِ الرَّجُلِ يَشْتَرِي مِنَ الرَّجُلِ الدَّرَاهِمَ بِالدَّنَانِيرِ فَيَزِنُهَا وَيَنْقُدُهَا وَيَحْسُبُ ثَمَنَهَا كَمْ هُوَ دِينَاراً
ثُمَّ يَقُولُ أَرْسِلْ غُلَامَكَ مَعِي حَتَّى أُعْطِيَهُ الدَّنَانِيرَ فَقَالَ مَا أُحِبُّ أَنْ يُفَارِقَهُ حَتَّى يَأْخُذَ
الدَّنَانِيرَ شرح ضمیر مستتر در فیزنها راجع برجل اولست و ضمیر بارز منصوب راجع بدراهم است ینقد بنون
و قاف و دال بی‌نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب نصر است النقد بفتح نون و سکون قاف صراف کردن
درهمها یحسب بصیغه مضارع غائب معلوم باب نصر است یعنی روایتست از عبد الرحمن بن حجاج که از راویان
امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلم است گفت که پرسیدم امام را از مردی که میخرد از مردی
درهمها را بدینارها پس وزن میکند آن درهمها را و صراف میکند آن درهمها را و حساب میکند
بهای آن درهمها را که آن چند دینار است بعد از آن مرد اول میگوید مرد دوم را که بفرست غلام خود را
با من تا دهم او را از آن دینارها پس امام گفت که دوست نمیدارم که مرد دوم جدا شود از او تا آنکه
بگیرد دینارها را [illegible] فَقُلْتُ إِنَّمَا هُوَ فِي دَارٍ وَاحِدَةٍ وَأَمْكِنَتُهُمْ قَرِيبَةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَهٰذَا
يَشُقُّ عَلَيْهِمْ فَقَالَ إِذَا فَرَغَ مِنْ وَزْنِهَا وَانْتِقَادِهَا فَلْيَأْمُرِ الْغُلَامَ الَّذِي يُرْسِلُهُ أَنْ
يَكُونَ هُوَ الَّذِي يُبَايِعُهُ وَيَدْفَعُ إِلَيْهِ الْوَرِقَ وَيَقْبِضُ مِنْهُ الدَّنَانِيرَ حَيْثُ يَدْفَعُ إِلَيْهِ
الْوَرِقَ شرح ضمیر هو راجع بشی غلامست که مفهوم از ارسال غلامست بعضها مبتداست من بعض خبرآن
و مراد اینست که هر کدام تابع دیگریست باعتباری مشار الیه هذا اعلام مفارقتست فرغ بصیغه ماضی
غائب معلوم باب نصر و منع و علم است و ضمیر مستتر راجع برجل دوم است الانتقاد صراف فرمودن

راجع برجل دوست یعنی پس گفتم که جز این نیست که آن رفتن غلام در کیسه است و مکانهای اجاجات نزدیک
بیکدیگرست بیان این آنکه بعض آنها از بعضی است و این عدم مفارقت دشوار می آید بر ایشان پس گفت
که چون مرد دوم فارغ شد از وزن درهمها و صراف نمودن درهمها پس باید که امر کند غلام را که میفرستی
او را با نیکه باشد او آنکه خرید و فروخت کند مرد اول باو دهد سوی مرد اول درهمها را و قبض کند از او دینارها را
در جایی که میدهد سوی او درهمها را سیم. سوم اصل عن عبد الرحمن بن ابی عبد الله عن ابی عبد الله علیه السلام
قال سألته عن بیع الذهب بالدراهم فیقول ارسل رسولاً فیستوفی لک ثمنه فیقول هات
وهلم ویکون رسولک معه شرح فیقول در اول بصیغه مضارع غائب معلوم باب نصر بتقدیر قلت فیقول است
و ضمیر مستتر راجع بمشتریست فیستوفی بصیغه مضارع غائب معلوم باب استفعال منصوبست و ضمیر مستتر راجع
برسولست ضمیر ثمنه راجع بالذهبست فیقول در دوم بصیغه مضارع مخاطب معلوم باب نصر بتقدیر قال فیقول
و خطاب با بایعست و در تهذیب قال تقول است هات بالف و کسر تا دو نقطه بالا اسم فعل است
بمعنی اعطنی و خطاب اینجا با مشتریست و مراد اینست که واپس ده بمن ذهب را و هلم بفتح ها و ضم لام و
تشدید میم مفتوحه اسم فعلست بمعنی تعال و خطاب اینجا با دیگریست و آن رسولست نظیر یوسف اعرض
عن هذا و استغفری لذنبک و یکون مرفوعست و عطف بر تقول است یعنی روایتست از عبد الرحمن بن
ابی عبد الله از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که پرسیدم امام را از فروختن طلا بدراهم گفتم که پس مشتری بعد از
قبض طلا میگوید که بفرست فرستاده را تا باز یافت کند برای تو طلا را امام گفت که پس میگویی تو مشتری را که واپس
ده طلا را و میگویی غلام خود را مثلا که بیا همراه این باش و میباشد شخصی که فرستاده است همراه آن
مشتری تا او وکیل تو باشد در مبایعه و در وقتی که مبایعه کند قبض دراهم کند و تسلیم طلا کند موافق آنچه
گذشت در حدیث سابق باب صد و شانزدهم اصل باب آخر شرح این بابی دیگرست که مناسب باب اول است
درین باب یک حدیث است اصل عن یونس قال کتبت الی ابی الحسن الرضا علیه السلام ان لی علی رجل

ثلثة آلاف درهم وکانت تلک الدراهم تنفق بین الناس تلک الایام ولیست تنفق الیوم فلی
علیه تلک الدراهم باعیانها او ما ینفق الیوم بین الناس قال فکتب الی لک ان تأخذ منه
ما ینفق بین الناس کما اعطیته ما ینفق بین الناس شرح تنفق بنون و فا و قاف بصیغه مضارع
غائبه معلوم باب نصر است النفاق بفتح نون رایج بودن یعنی روایتست از یونس گفت که نوشتم سوی
امام رضا علیه السلام اینکه مرا است بر مردی سه هزار درهم و بود آن درهمها که رایج میشد میان مردمان
در ان روزها که دادم و نیست آن درهمها که رایج شود امروز پس آیا مراست بر او آن درهمها بعینها یا آنچه
که رایج بود یا آنچه که رایج بود یا آنچه رایج میشود امروز میان مردمان راوی گفت که پس امام نوشت
سوی من که تراست اینکه بگیری از او آنچه را که رایج میشود میان مردمان امروز چنانچه دادی او را آنچه
رایج میشد میان مردمان در ان روزها مراد اینست که چنانچه سکه معامله امروز را دادی میتوانی که سکه
معامله امروز را بگیری بی تفاوت در وزن اصل باب انفاق الدراهم المحمول علیها شرح این باب
بیان خرج کردن دراهم مغشوشه است درین باب چهار حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام
فی انفاق الدراهم المحمول علیها فقال اذا کان الغالب علیها الفضة فلا بأس شرح الغالب مرفوع
و اسم کان است و مراد با غالب علیها تمام متعارف آنهاست نظیر آنچه گذشت در حدیث یازدهم و سی
هشتم باب صد و یازدهم الفضة منصوب و خبر کان است و مراد لفظ فضه است یعنی روایتست از امام جعفر
صادق علیه السلام در خرج کردن دراهم مغشوشه که پرسیده شده بود از ان پس امام گفت که چون باشد آنچه اطلاق
اطلاق بر آنها میشود لفظ فضه پس نیست بر وایی بخرج کردن آنها مراد صورتیست که در ان موضع رایج باشد آنها
بقرینه احادیث آینده دوم اصل قلت لابی عبد الله علیه السلام الرجل الدراهم یحمل علیها النحاس او
غیره ثم یبیعها فقال اذا کان بین الناس ذلک فلا بأس شرح گفتم امام جعفر صادق علیهما السلام را که
مردی میسازد درهمها را و داخل آنها میکند مس را یا غیر آن را بعد از ان میفروشد آنها را پس امام گفت که چون

باشد متعارف در خرید و فروخت میان مردمان آن قسم درهم پس نیست پروایی سیوم حل کنت عند ابی
عبد الله علیه السلام فدخل علیه قوم من اهل سجستان فسألوه عن الدراهم المحمول علیها فقال لا
بأس اذا کان جواز المصر شرح سجستان بکسر سین بی نقطه و تاء دو نقطه بالا معرب سیستان است جواز
بفتح جیم و تخفیف واو و الف و زای با نقطه مرفوع و فاعل کان تامه است بمعنی رایج بودن المصر مجرور مضاف
الیه است یعنی ان شرح بودم نزد امام جعفر صادق علیه السلم پس داخل شدند بر او جمعی از اهل سیستان
پس پرسیدند او را از ساختن و خرج کردن دراهم مغشوش پس امام گفت که نیست پروایی چون باشد رایج
بودن آن شهر که خرج کرده میشود در آن چهارم حل سألت ابا عبد الله علیه السلام عن الدراهم
المحمول علیها فقال اذا انفقت ما یجوز بین اهل البلد فلا بأس وان انفقت ما لا یجوز بین اهل
البلد فلا شرح پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را از خرج کردن دراهم مغشوش پس گفت که چون خرج کنی
آنچه را که رایج میباشد میان اهل آن شهر پس نیست پروایی و اگر خرج کنی آنچه را که رایج نمیباشد میان اهل
آن شهر پس جایز نیست باب صد و هجدهم حل باب الرجل یقرض الدراهم و یاخذ اجود منها شرح یقرض بصیغه
مضارع غایب معلوم باب افعالست ذکر الدراهم بعنوان مثالست بقرینه حدیث پنجم و مضمون این باب
یعنی این باب بیان مردیست که قرض میدهد درهمها را مثلا و واپس میگیرد بهتر از آنها را درین باب
حدیث اول حل عن الحلبی عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته عن الرجل یستقرض الدراهم
البیض عددا ثم یعطی سودا وقد عرف انها اثقل مما اخذ و تطیب نفسه ان یجعل له فضلها
فقال لا بأس به اذا لم یکن فیه شرط ولو وهبها له کلها صلح شرح بیض بکسر با یکنقطه و سکون
یاء دو نقطه پایین و ضاد با نقطه جمع ابیض است بمعنی سفیدها و اینجا عبارتست از درهمهایی که سکه اسلام دارد
سود بضم سین بی نقطه و واو و دال بی نقطه جمع اسود است بمعنی سیاهها و اینجا عبارتست از درهمهای اهل کفر که
صورت بت دارد مثل آنچه از فرنگ می آورند چنانچه بیان شد در کتاب الصلوة در شرح حدیث سیوم باب

باب

باب اللباس الذی تکره الصلوة فیه و لا تکره است یطیب بصیغه مضارع معلوم غایب باب ضرب یا باب
تفعیل یا غایبه باب ضربست ان بتقدیر فی ان است یعنی روایتست از حلبی از امام جعفر صادق
علیه السلم گفت که پرسیدم امام را از مردی که قرض میگیرد درهمهای اسلامی را از مردی شماره بعد از آن پس
میدهد درهمهای کفر را همان شماره بر حالی که بتحقیق شناخت اینرا که درهمهای کفری سنگین ترست
از آنچه گرفته و خوشنود میشود دل او در اینکه گرداند برای قرضخواه زیادتی درهمهای کفر را پس امام گفت
که نیست پروایی با آن داد و ستد چون نباشد در آن شرط اینکه در عوض درهمهای اسلامی درهمهای
کفری دهد و اگر ببخشد درهمهای کفر را برای قرضخواه همگی آنها را هر آینه جایز میبود هر جایی اینکه همه
زیادتر باشد دوم حل سئل ابو عبد الله علیه السلام عن رجل اقرض رجلا دراهم فرد علیه اجود منها
بطیبة نفس وقد علم المستقرض والقارض انه انما اقرضه لیعطیه اجود منها قال لا بأس اذا
طابت نفس المستقرض شرح اقرض بصیغه ماضی غایب معلوم باب افعالست اجود بجیم و دال بی نقطه افعل تفضیل
است و عبارتست از آنچه عیارش بهترست و وزنش موافق بطیبة بباء حرف جر و کسر طاء بی نقطه
و سکون یاء دو نقطه پایین و باء یکنقطه و تاء است مستقرض بصیغه اسم فاعل باب استفعالست القارض
بصیغه اسم فاعل باب ضرب عطا کننده و مراد اینجا واپس گیرنده قرض است پس قارض و مقرض دو صفت اند
برای یکذات ضمیر انه راجع برجل اولست یعنی پرسیده شد امام جعفر صادق علیه السلم از مردی که قرض داد
مردی را درهمهایی پس برگردانید بر او بهتر از آنها را بخوشنودی دلش و بتحقیق دانست قرض دار و دائن
که قرض اینرا که مرد اول جز این نیست که قرض داد مرد دوم را برای اینکه مرد دوم دهد مرد اول را بهتر
از درهمهای او امام گفت که نیست پروایی چون خشنود باشد دل قرضدار بنابر اینکه شرط صحیح نشده و تفاوت
در وزن نیز ندارد سیوم حل عن ابی عبد الله علیه السلم قال اذا اقرضت الدراهم ثم اتاک بخیر منها
فلا بأس اذا لم یکن بینکما شرط شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که چون قرض دادی

دراهم را کمی بعد از آن داد تا بهتر از آنها پس نیست پروائی چون نباشد میان شما شرطی چهارم اصل
سألت أبا عبد الله عليه السلام عن الرجل يقرض الرجل الدراهم الغلة فيأخذ منها الدراهم الطازجية
طيبة بها نفسه فقال لا بأس وذكر ذلك عن علي صلوات الله عليه شرح تفسیر دراهم غله و دراهم طازج
گذشت در شرح حدیث نهم و بیستم باب المعروف که باب صد و پانزدهم است و مراد بغله اینجا بالیده
یا مراد بطازج اینجا خالص است در بعض نسخ منه بجای منها است و بنا بر منها من برای بیانست و ضمیر
راجع بالدراهم الغلة است و بنا بر منه من برای ابتداست و ضمیر راجع برجل دوم است یعنی پرسیدم امام
جعفر صادق علیه السلام را از مردی که قرض میدهد بمردی درهمهای مالیده و میگیرد عوض آنها دراهم تازه
سکه را بر حالی که خوشنود است بدادن آنها دل مرد دوم پس امام گفت که نیست پروائی و امام نقل کرد آنرا
از علی صلوات الله علیه پنجم اصل عن أبي عبد الله عليه السلام قال إن رسول الله صلى الله عليه وآله كان
يكون عليه الثني فيعطي الرباع شرح تفسیر ثنی و رباع گذشت در شرح حدیث ششم باب السلم فی الرقیق آخر
که باب نود و نهم است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بدرستی که رسول الله صلی الله
علیه و آله بود که میبود که گاهی براو قرض گوسفند دو ساله یا در سال سیم پس میداد گوسفند چهار ساله یا در چهار
سال ششم اصل سألت أبا عبد الله عليه السلام عن الرجل يستقرض من الرجل الدراهم فيرد
عليه المثقال أو يستقرض المثقال فيرد عليه الدراهم فقال إذا لم يشترط فلا بأس وذلك
هو الفضل إن أبي رحمه الله كان يستقرض الدراهم الفسولة فيدخل عليه الدراهم الجلال
فيقول يا بني إن هذا هو الفضل فأعطه إياها ردها على الذي استقرضتها منه فأقول يا
أبه إن دراهمه كانت فسولة وهذه خير منها فيقول يا بني إن هذا هو الفضل فأعطه
إياها شرح الفسولة بضم فا و تخفیف سین بی نقطه مضمومه و سکون واو جمع فسل بفتح فا و سکون سین درهمهای
ناسره باعتبار کمی وزن یا پستی عیار و مانند آنها و مصدر باب حسن ناسره بودن و بنا بر دوم مصدر بمعنی اسم فاعل است

و افراد

و افراد و تثنیه و جمع در آن مساویست الجلال بکسر جیم و تخفیف لام جمع جل بفتح و کسر جیم و تشدید لام درهمهای
سره مثل تام وزن و مثل تمام عیار و مانند آنها ابه بفتح همزه و فتح با یک نقطه و سکون ها منقلب از
تا دو نقطه بالای منقلب از ضمیر متکلم است پس بمعنی ابی است یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را
از مردی که قرض میگیرد از مردی درهمها را پس پس میکرد و میدهد باو دینار طلا را یا قرض میگیرد دینار طلا را پس
پس میکرد و میدهد باو درهمها را پس امام گفت که چون شرط نکرده باشد پس نیست پروائی و آنچه گفتی آنست
فضیلت کرم مراد اینست که این در وقتی خوبست که قرضخواه را نفعی در آن باشد تا بکمال رضا گیرد بیان
این آنکه پدرم رحمه الله بود که قرض میگرفت درهمهای ناسره را پس داخل میشد براو درهمهای سره پس میگفت
که ای پسرک من برگردان آنها را بآنکه قرض کرده‌ام آنها را از او پس میگفتم که ای پدرم بدرستی که درهمهای
او بود ناسره و اینها بهترست از آنها پس میگفت که ای پسرک من بدرستی که این قسم واپس دادن آنست
فضیلت کرم پس بده او را آن درهمهای سره هفتم اصل سألت أبا عبد الله عليه السلام عن الرجل
يكون عليه جلة من بسر فيأخذ منه جلة من تمر وهي أكثر منها قال لا بأس إذا كان معروفا
بينكما شرح الجلة بضم جیم و تشدید لام مقداری معین البسر بضم با یک نقطه و سکون سین بی نقطه و را بی نقطه
خرما پیش از آنکه سرخ یا زرد شود فیاخذ بصیغه متکلم مع الغیر است واو در وهی حالیه است و ضمیر راجع
بجلة اولست مانند ضمیره و الف بصیغه متکلم وحده است المعروف احسان و متعارف و هر دو اینجا مناسب
یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از مردی که میباشد براو قدری معین از غوره خرما پس میگیریم
از او قدری معین از رطب را بر حالی که قدر معین از رطب کمتر باشد از قدر معین از غوره خرما امام گفت
که نیست پروائی گفتم که پس میباشد مرا براو قدری معین از غوره خرما پس میگیرم از او قدری معین از خرما
بر حالی که قدر معین از خرما بیشتر باشد از قدر معین از غوره خرما امام گفت که نیست پروائی چون باشد آن
واپس دادن بیشتر احسانی در میان شما یعنی که شرط نشده باشد صد و نوزدهم باب القرض یجر المنفعة

من رطب وهي أقل منها قال لا بأس قلت
أيكون لي عليه جلة من بسر فآخذ منه صح

شرح القرض مجرورست بجر مجیم و تشدید را، منقط بصیغه مضارع غایب معلوم باب نصر صفت القرض است
چون الف لام آن برای عهد ذهنی است پس در حکم نکره است یعنی این باب بیان و صفت که میکشد
منفعت را سوی قرض دهنده یا بمعنی که باعث نفع او میشود بی آنکه شرط شده باشد درین باب چهار حدیث

اول حدیث عن محمد بن مسلم قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن الرجل یستقرض من الرجل
قرضاً و یعطیه الرهن اما خادماً و اما آنیةً و اما ثیاباً فیحتاج الی شیء من منفعته فیستأذنه
فیه فیأذن له قال اذا طابت نفسه فلا بأس قلت ان من عندنا یروون ان کل
قرض یجر المنفعة فهو فاسد فقال او لیس خیر القرض ما جر منفعة شرح الخادم اسم فاعل باب نصر و ضرب
غلام و کنیز و قدر مشترک میان غلام و کنیز الآنیة بهمزه و الف و کسر نون و یا دو نقطه یا این جمع الکثیر بهمزه و تخفیف
نون و الف ممدوده خوردنها یعنی ظرفهای آب مثل جام آبخوری و کوزه و ابریق و تنگ و مراد اینجا ظرفها است
مطلقا برون بفتح با منقطه و یکواو ساکنه است و در بعض نسخ یروون بسکون را و ضم واو اول و سکون
واو دوم است حاصل جمع میان خیر القرض با جر منفعة و آنچه گذشت در حدیث اول باب هدیة الغریم که
باب بیست و ششم است ممکن است بان وجه که چون قرض عبارتست از مال چنانکه نزد مقترض است
پس برکت و خوبی مقترض مقترض در وقتی که منفعتی ساخته سوی مقرض بی آنکه شرط شده باشد و مستحب است
برای مقرض اینکه آن منفعت را حساب دین خود کند نظر اینکه در وزن اجناس مستحب است برای بایع
دادن راجح فی الجمله باعتبار وزن و برای مشتری مستحب است گرفتن مرجوح فی الجمله باعتبار وزن شیخ
طوسی رحمه الله تعالی در استبصار در باب القرض یجر المنفعة جمع میان اینها وجوه دیگر ذکر کرده یعنی روایت
از محمد بن مسلم گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از مردی که قرض میگیرد از مردی قرضی را و مرد اول
میدهد مرد دوم را گرو را یا غلامی یا ظرفی یا جامهایی پس مرد دوم محتاج میشود سوی چیزی از منفعت گرو
پس طلب رخصت میکند از مرد اول در آن چیز پس رخصت میدهد او را امام گفت که چون خوش شود دل مرد

اول

اول پس منفعت پروایی نکنم که بدرستی که جمعی که نزد ما اند در کوفه فتوی میدهند باینکه هر قرضی که کشد منفعت
را پس آن تباه است امام گفت که آیا نیست نزد ایشان که بهترین قرض آنست که کشد منفعت را اگر
شرط شده باشد دوم حدیث سألت ابا عبد الله علیه السلام عن القرض یجر المنفعة فقال خیر القرض الذی
یجر المنفعة شرح این ظاهر است از شرح سابق سوم حدیث سألت ابا الحسن علیه السلام عن الرجل یجیئنی
فاشتری له المتاع من الناس و اضمن عنه ثم یجیئنی بالدراهم فآخذها و احبسها عن صاحبها
و آخذ الدراهم الجیاد و اعطی دونها فقال اذا کان یضمن فربما اشتد علیه فعجّل قبل ان آخذ
و یحتبس بعد ما آخذ فلا بأس شرح فاشتری بصیغه مضارع معلوم متکلم است اضمن بصیغه مضارع
معلوم متکلم باب علم است فآخذها بهمزه و الف بصیغه مضارع متکلم معلوم باب نصر است احبسها از باب
ضرب است صاحبها عبارتست از بایع متاع آخذ بهمزه و الف بصیغه متکلم است اعطی بصیغه متکلم معلوم
باب افعال است ضمیر کان راجع بصاحبها است یضمن بصیغه مضارع غایب معلوم باب تفعیل است اشتد
بشین با نقطه و تشدید دال منقطه بصیغه ماضی غایب مجهول باب افتعال است علیه [illegible] است فعجل بصیغه
ماضی غایب معلوم باب تفعیل عطف بر اشتد است آخذ در دوم نیز بصیغه مضارع مخاطب است یعنی پرسیدم
امام موسی کاظم علیه السلام را از مردی که می آید نزد من پس میخرم برای او متاع را از مردمان نسیه و ضامن
میشوم از جانب او بعد از آن می آورد نزد من آن درمها را که موافق قیمت متاعست پس میگیرم آنها را
و باز میدارم آنها را از فروشنده متاع و میگیرم از او مزد درمهای سره را و میدهم بفروشنده متاع بهتر
از آنها را پس امام گفت که چون باشد فروشنده متاع که ضامن کند ترا پس بسا که سخت گرفته شد بر او
بمعنی که محتاج باین درم شد پس تعجیل در طلب آن درم کرد پیش از آنکه فراگیری درم را از آمرزده [illegible]
که خود داری کرد از طلب درم بعد از آنکه فراگیری آن درم را پس نیست پروا یا مراد نیست که
ضامن شدن باعث شغل ذمه علیحده است پس خصوص درمی که آمرزده داده مال فروشنده متاع نیست

باب صد و سیم اصل یعطی الدراهم ثم یاخذها ببلد آخر شرح یعنی بصیغه مضارع غائب معلوم باب افعالست
این باب بیان مردیست که میدهد دراهم را در شهری بعد از آن میگیرد آنها را در شهری دیگر درین باب سه حدیث
اول اصل عن یعقوب بن شعیب عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت یسلف الرجل الرجل الورق
علی ان ینقدها ایاه بارض اخری و یشترط علیه ذلک قال لا بأس شرح یسلف بسین بی‌نقطه و فا بصیغه
مضارع غائب معلوم باب افعالست الاسلاف قرض دادن میر بود ماخوذ است از سلف بفتح سین و فتح لام
بمعنی قرضی که سراسری باشد صاحب قاموس در معانی سلف گفته که او القرض الذی لا منفعة فیه للمقرض یعنی روایت
است از یعقوب بن شعیب از امام جعفر صادق علیه السلم راوی گفت که گفتم که قرض سراسری میدهد مردی مردی را دراهم تا
برا اینکه تسلیم کند آنها را باو در زمینی دیگر و شرط میکند مرد اول بر مرد دوم آنرا امام گفت که نیست پروائی دوم اصل
قال امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله لا بأس بان یاخذ الرجل الدراهم بمکة و یکتب لهم سفاتج
ان یعطوها بالکوفة شرح یکتب بصیغه مضارع غائب معلوم باب نصر منصوبست ضمیر لهم راجع است بقرض
دهندگان دراهم که مفهومست از سابق السفاتج بفتح سین بی‌نقطه و تخفیف فا و الف و کسر تا دو نقطه بالا و جیم
جمع سفتجه بضم سین بی‌نقطه و سکون فا و فتح تا تمسکات حواله‌ها یا نه یعنی مکتوبات قرضها که مشتمل باشد بر حواله کردن
قرض خواه را بر وکیل خود که در شهری دیگر است و آنها را نیز سفتجه مینامند یعطوها بفتح طا بی‌نقطه و سکون واو بصیغه
مضارع جمع مذکر غائب مجهول باب افعالست و ضمیر جمع راجع بمرجع ضمیر لهم است و نائب فاعلست و ضمیر مونث
راجع بالدراهم است و مفعول دوست یعنی گفت امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله که نیست پروائی باینکه قرض کرد
مردی درهمها را در مکه مثلا از جمعی و نویسد برای ایشان تمسکات حواله‌ها یا نه را باینکه داده شوند آن
دراهم در کوفه مثلا سیوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فی الرجل یبعث بمال الی ارض فقال الذی
یرید ان یبعث به اقرضنیه و انا اوفیک اذا قدمت الارض قال لا بأس شرح یبعث دو جا بیا
یکنقطه و عین بی‌نقطه و ثا سه نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب منع است با در بمال برای مصاحبت است

ومفعول

ومفعول یبعث در اول محذوفست تقدیر یبعث رجلا بالمال یبعث در دوم تقدیر یبعثه است و ضمیر مفعول راجع
بالذی است و با در به برای مصاحبت و ضمیر راجع بمالست اقرضنیه بصیغه امر باب افعالست اوفیک بفا و یا
دو نقطه بابین بصیغه مضارع متکلم معلوم باب افعالست قدمت بقاف و دال بی‌نقطه بصیغه ماضی متکلم یا مخاطب
معلوم باب علم است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم در مردی که میخواهد که فرستد مردی را با مالی
سوی زمینی پس گفت آن مرد که اراده دارد که فرستد او را با آن مال که قرض ده مرا آن مال و تمام میدهم بوکیل تو
مثلا چون رسیم بآن زمین امام گفت که نیست پروائی باب صد و بیست و یکم اصل باب رکوب البحر للتجارة
شرح این باب بیان سوار شدن دریا است برای تجارت در این باب شش حدیث اول اصل عن ابی
جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام انهما کرها رکوب البحر للتجارة شرح کرها بصیغه ماضی مثنی غائب
معلوم باب علم یا باب تفعیل است یعنی روایتست از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم اینکه ایشان
ناخوش داشتند سوار شدن دریا برای تجارت را دوم اصل قال علی علیه السلام ما اجمل فی الطلب من
رکب البحر للتجارة شرح اجمل بجیم بصیغه ماضی غائب معلوم باب افعالست رکب از باب علم است یعنی گفت علی
علیه السلم که میانه روی نکرد در طلب روزی آنکه سوار شد دریا را برای تجارت سیوم اصل عن علی بن
اسباط قال کنت حملت معی متاعا الی مکة فبار علی فدخلت به المدینة علی ابی الحسن الرضا علیه
السلام و قلت له انی حملت متاعا قد بار علی و قد عزمت علی ان اصیر الی مصر فارکب برا او
بحرا فقال مصر الحتوف تقیض لها اقصر الناس اعمارا و قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما
اجمل فی الطلب من رکب البحر شرح نزدیک باین حدیث باعتبار سند و متن گذشت در کتاب الصلوة در حدیث
پنجم باب صلوة الاستخاره که باب بیست و سیوم است و ظاهر اختلافی که میان آنها است اینست که این حال
از علی بن اسباط مکرر واقع شده باشد و الله اعلم حملت بحا بی‌نقطه بصیغه ماضی متکلم معلوم باب ضرب یا باب تفعیل است
الحمل برداشتن و التحمیل بار کردن بار بار یکنقطه و الف منقلب از واو و را بی‌نقطه بصیغه ماضی غائب معلوم باب

بضرات البور بفتح با و سکون واو و البوار بفتح با کسادی متاع باده برای مصاحبت است مصر غیر منصرف
و منصرف مستعمل میشود فارکب بصیغه مضارع متکلم معلوم باب علم بتقدیر استفهام است مصر مرفوع و مبتدا و خبرش
الحتوف بضم حای بی‌نقطه و تخفیف تا دو نقطه بالا و سکون واو جمع حتف بفتح حا و سکون تا مرگ که مراد اینجا
طاعونست که در مصر بسیار میباشد و آن مجرورست و میتواند بود که مصر بنا شد و الحتوف مرفوع و خبر اول
مبتدا باشد یقیض بقاف و یا دو نقطه پایین و ضاد با نقطه بصیغه مضارع غایب مجهول باب تفعیل است
التقییض الحبس اقصر بقاف و صاد بی‌نقطه و را بی‌نقطه افعل تفضیل و مرفوع و نایب فاعلست واو در قال
حالیه است بتقدیر فقد قال و مقصود اظهار کراهت از رفتن مصرست خصوصا از راه دریا یعنی روایت از
علی بن اسباط گفت که بودم که برداشتم با خود متاعی را سوی مکه پس کساد شد بر من پس داخل شدم با آن
مدینه را بر امام گفتم رضا علیه السلام و گفتم او را که بدرستی که من برداشتم متاعی را که تحقیق کساد شد بر من و تحقیق
همت گماشتم برانکه روم سوی مصر آیا پس سوار شوم راه صحرا را یا راه دریا را پس امام گفت که مصر طاعون
الحتوف میشوند برای آن جمعی که کوتاه‌ترند ماندن باعتبار عمرها و حال آنکه گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که میا
روی نکرد در طلب روزی آنکه سوار شد دریا را متن ثم قال لی لا علیک ان تاتی قبر رسول الله صلی الله
علیه و آله فتصلی رکعتین فتستخیر الله مائة مرة فما عزم لک عملت به فان رکبت الظهر فقل الحمد
لله الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون فان رکبت البحر فاذا اضربت
فی السفینة فقل بسم الله مجریها و مرسیها ان ربی لغفور رحیم فاذا هاجت علیک الامواج فاتک
علی یسارک و اوم الی الموجة بیمینک و قل قری بقرار الله و اسکنی بسکینة الله ولا حول ولا قوة
الا بالله شرح مانند این فقره گذشت در کتاب الصلوة در حدیث پنجم باب صلوة الاستخاره و احتمال است
که در اینجا فانک علی جانب الامین بود بجای فاتک علی یسارک ثم قال مبنی بر آنست که سائل آزرده شده از اظهار
کراهت امام علیه السلام و چون امام علیه السلام آزاد دانست اینرا گفت لا علیک بتقدیر لا امر علیک است ان بفتح همزه

وسکون

و سکون نون بتقدیر فی ان است استخاره اینجا عبارتست از گفتن استخیر الله برحمته خیرة فی عافیة عزم بعین
بی‌نقطه و زای با نقطه بصیغه ماضی غایب معلوم مجهول باب ضرب و علم است یعنی بعد از آن امام گفت هرگاه نیست
ضرری بر تو در اینکه آیی نزد قبر رسول الله صلی الله علیه و آله پس گزاری دو رکعت پس طلب خیر کنی از الله تعالی صد بار
پس آنچه پیش نهاد خاطر کرده شد برای توکل کن بآن پس اگر سوار شوی پشت ستور را پس بگو که سبحان
الله راست که فرمان بردار کرد برای ما اینرا و نبودیم برای آن تاب آرندگان و بدرستی که ما سوی
صاحب کل اختیار ما هر آینه بازگشت کنندگانیم و اگر سوار شوی دریا را پس چون داخل شوی در کشتی پس بگو
که بنام الله است جاری ساختن آن و لنگر کردن آن بدرستی که صاحب کل اختیار من هر آینه آمرزگار
مهربانست پس چون بشورش در آید بر تو موجها پس تکیه کن بر جانب چپ خود و اشارت کن سوی موج بدست
راست تو و بگو که قرار گیر بقرار الله تعالی و ساکن شو بسکینه الله تعالی و نیست جنبش امری و کاری و نیست توانایی
عزم بر کاری مگر بوسیله الله عزیز الله تعالی متن قال علی بن اسباط فرکبت البحر فکانت الموجة ترتفع
فاقول ما قال فتتقشع کانها لم تکن قال علی بن اسباط و سألته فقلت جعلت فداک ما السکینة
قال ریح من الجنة لها وجه کوجه الانسان اطیب رائحة من المسک وهی التی انزلها الله علی
رسول الله صلی الله علیه و آله بحنین فهزم المشرکین شرح گفت علی بن اسباط که پس سوار شدم دریا را
پس بود موجه که بلند میشد پس میگفتم آنچه را که امام گفت پس پراکنده میشد گویا که نبوده گفت علی بن اسباط
که و پرسیدم امام را پس گفتم که قربانت شوم چیست سکینه امام گفت که نسیمی است از بهشت که آنرا
رویست مانند روی آدمی خوشبوترست از مشک و آنست آنچه انزال کرد آنرا الله تعالی بر رسول الله
صلی الله علیه و آله در روز حنین پس گریزانید مشرکان را [illegible] عن ابی جعفر علیه السلام انه قال
فی رکوب البحر للتجارة یغرر الرجل بدینه شرح فی رکوب متعلق بقال است یا بمقول قال است و یغرر
برا اول مفعول قال یغرر بغین با نقطه و دو را بی‌نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب تفعیل است تغریر

بحری در عرضه هلاک آید احتمل البحر نسبت الرجل مرفوع و فاعلست بدینه بباء حرف جر و کسر دال بی نقطه و سکون
یاء دو نقطه پایین و نون و ضمیر راجع بالرجل است الدین کیش اسلام و مراد اینجا نماز است که عمده اعمال
اسلامست و تعزیر نماز باعتبار اینست که استقرار در ان میسر نیست در کشتی چنانچه ظاهر میشود از حدیث
ششم این باب یعنی روایتست از امام محمد باقر علیه السلم اینکه او گفت در سوار شدن دریا برای تجارت
که در عرضه هلاکت می اندازد آنمرد که سوار دریا شود برای تجارت نماز خود را پنجم حدیث سألت أبا
عبد الله عليه السلام عن الرجل يسافر فيركب البحر فقال إن أبي كان يقول إنه يضر بدينك
هو ذا الناس يصيبون أرزاقهم ومعيشتهم شرح یضر بضاد با نقطه و تشدید راء بی نقطه بصیغه مضارع
غائب معلوم باب نصر یا باب افعال است هو بضم ها و تخفیف واو مفتوحه ضمیر راجع بکار مردمانست و مبتدا
مشار الیه ذا که خبر مبتداست کاریست که مشاهد است در مردمان و میتواند بود که هو بفتح ها و تشدید واو
مکسوره بصیغه امر معتل اللام یائی باب تفعیل باشد التهویه فروگذاشتن چیزی و مشار الیه ذا که مفعول است
قصد رکوب بحر باشد و بنا بر اول کلام امام جعفر صادق علیه السلم است و میتواند بود که کلام امام محمد باقر علیه السلم
باشد و بنا بر دوم بکلیست و بر تقدیر جمله الناس یصیبون استیناف بیانیست یعنی پرسیدم امام جعفر
صادق علیه السلم را از مردی که سفر میکند پس سوار میشود دریا را پس امام گفت که بدرستی که پدرم بود که میگفت
کسی که این قصد میکند و که بدرستی که رکوب بحر ضرر میرساند بنماز تو کار مردمان اینست که میبینی بیان این
اگر مردمان در میان بندر روزیهای خود را و معیشت خود را از رکوب بحر ششم حدیث عن أبي عبد الله
عليه السلام أن رجلا أتى أبا جعفر عليه السلام فقال إنا نتجر إلى هذه الجبال فنأتي منها
على أمكنة لا نقدر أن نصلي إلا على الثلج فقال ألا تكون مثل فلان يرضى بالدون ولا يطلب
تجارة لا يستطيع أن يصلي إلا على الثلج شرح نتجر بتاء دو نقطه بالا و جیم و راء بی نقطه بصیغه مضارع متکلم
مع الغیر معلوم باب نصر یا باب افتعالست مشار الیه هذه الجبال کوهستان بلاد عجم است که سردسیر است

بفتح همزه و تشدید لام حرف تحضیض است نکون بصیغه مضارع مخاطب باب نصر و نسبت الدون بضم دال و سکون
واو معاش اندک مناسبت این حدیث با این باب باعتبار اینست که عدم استقرار و تمکن راکب بحر در وقت
نماز بیشتر است از عدم تمکن مصلی بر ثلج پس منهی عنه است بطریق اولی ترجمه روایتست از امام جعفر صادق
علیه السلام اینکه مردی آمد نزد امام محمد باقر علیه السلم پس گفت که بدرستی که ما تجارت میکنیم سوی این کوهستان
پس می آییم از انجا آنها بر مکانهایی که قادر نمیشویم بر اینکه نماز گذاریم مگر بر بالای برف که فرو میرود و استقرار
تمکن در ان میسر نیست پس امام گفت که چرا نمیباشی مثل فلان کس که راضی میشود بمعاش اندک و طلب نمیکند
تجارتی را که وسعت و قدرت نداشته باشد که نماز گذارد در ان تجارت مگر بر بالای برف باب صدوق
دهم حدیث باب ان من السعادة ان یکون معیشة الرجل فی بلده شرح این باب اینست که از جمله راحت
اینست که باشد معیشت مرد در شهر خودش یعنی که او را احتیاج بسفر برای تجارت نشود در این باب دو حدیث
اول حدیث قال علي بن الحسين صلوات الله عليه إن من السعادة المرء أن يكون متجره في بلده ويكون
خلطاؤه صالحين ويكون له ولد يستعين بهم شرح متجر بفتح میم و سکون تاء دو نقطه بالا و فتح جیم
یا بضم میم و تشدید تا مفتوحه بصیغه مصدر میمی یا اسم مکان باب نصر یا باب افتعالست ترجمه گفت امام زین العابدین
صلوات الله علیه که بدرستی که از جمله راحت مرد اینست که باشد تجارت او در مواضع خودش یعنی که حرکت
دور نکند و باشند شریکان و مصاحبان او صالحان و باشند او را فرزندانی که مدد جوید بایشان در دین
و دنیا دوم حدیث قال أبو عبد الله عليه السلام ثلاثة من السعادة الزوجة المواتية والأولاد البارون
والرجل يرزق معيشته ببلده يغدو إلى أهله ويروح شرح المواتية بضم میم و همزه و الف و کسر تاء دو
بالا و یاء دو نقطه پایین زن اطاعت کننده البارون بباء یک نقطه و الف و تشدید راء بی نقطه فرمان برداران
والرجل بتقدیر و حال الرجل است یرزق بصیغه مضارع غائب مجهول باب نصرست و ضمیر مستتر مفعول اول
و نائب فاعلست معیشته مفعول دوم است یغدو بغین با نقطه و دال بی نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم

باب نصرات الغدو بضم غین وضم دال وتشدید واو حرکت در نصف اول روز یروح برا بی نقط وواو وحا بی نقط
بصیغه مضارع غایب معلوم باب نصر بتقدیر یروح الی اهله است الرواح بفتح را حرکت در نصف دوم روز
یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلم که سه چیز از جمله راحتهاست اول زنی که آمان وموافق طبع باشد دوم
فرزندان فرمان بردار و سیوم حال مردی که روزی کرده شده باشد معیشت او در شهر او در نصف اول روز
آید سوی اهلش و در نصف دوم روز آید سوی اهلش مراد انیست که سیرش باشد آمدن بجا به خود بر وقت
کرخواه سیوم جمل عن علی بن الحسین علیهما السلام قال لمن سعادة المرء ان یکون متجره فی بلده ویکون
خلطاؤه صالحین ویکون له ولد یستعین بهم شرح این ظاهرست از شرح محتاج اعلامی باب الاصل ومن
شقاء المرء ان تکون عنده امرأة معجب بها وهی تخونه شرح معجب بضم میم وسکون عین بی نقط وفتح جیم
بی نقط اسم مفعول باب افعال صفت امراة است بعنا نسب فاعلست ومراد معجب بها زنیست که خوش صورت
پس دل شوهر مایل باوست یا مراد زنیست که خود پسندست تخونه بخا با نقط ونون بصیغه مضارع غایب معلوم
باب نصرات یعنی واز جمله آزار مردانست که باشد نزد او زنی که مرغوب باشد و آن زن مخالفت کند او را
باب صدوم حیث وسیوم اصل باب الصلح شرح صلح بضم صاد بی نقط وسکون لام وحا بی نقط است
یعنی این باب بیان قطع نزاعست درین باب هشت حدیث اول جمل عن الحلبی عن ابی عبد الله علیه السلام
فی رجلین اشترکا فی مال وربحا فیه وکان من المال دین وعلیهما دین فقال احدهما لصاحبه
اعطنی راس المال ولک الربح وعلیک التوی فقال لا بأس اذا اشترطا فاذا کان شرط یخالف
کتاب الله عز وجل فهو رد الی کتاب الله عز وجل شرح التوی بفتح تا دو نقط بالا وتخفیف واو
مکسوره وتشدید یا نابود و بفتح واو والف مصدر باب علم نابود شدن فاذا کان برای بیانست که
نامه است ومخالف صفت شرطست یا کان ناقصه است ومخالف خبر کان است و بر تقدیر مقصود آنست که
این شرط مخالف کتاب الله نیست رد بفتح را بی نقط وتشدید دال بی نقط مصدر باب نصرات وانجا بمعنی

یعنی روایتست از حلبی از امام جعفر صادق علیه السلم در دو مرد که شریک شدند در مالی پس فایده کردند دران و بود
از جمله آن مال قرض نزد مردمان و بود بر ایشان قرضی از مردمان گفت یکی از آن دو یارش را که بده بمن مایه
مرا و از تو باشد فایده و بر تو باشد نابود پس امام گفت که نیست پروایی چون شرط کنند یعنی که یارش قبول
کند آنرا یا آن این آنگاه اگر باشد شرطی که مخالفت کند کتاب الله عز وجل را پس آن رد است سوی کتاب
الله عز وجل دوم جمل عن احدهما علیهما السلام انه قال فی رجلین کان لکل واحد منهما طعام
عند صاحبه ولا یدری کل واحد منهما کم له عند صاحبه فقال کل واحد منهما لصاحبه
لک ما عندک ولی ما عندی قال لا بأس بذلک اذا تراضیا وطابت انفسهما شرح روایتست از
امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیهما السلام اینکه او گفت در دو مرد که بود هر کدام ایشان را طعامی
نزد یار او و نمیدانند هر کدام ایشان که چیست او را نزد یارش پس گفت هر کدام ایشان یارش را که برای
تو باشد آنچه نزد تست و برای من باشد آنچه نزد منست امام گفت که نیست پروایی چون راضی شوند از
یکدیگر و خشنود شود دلهای ایشان سیوم جمل عن ابان عمن حدثه عن ابی عبد الله علیه السلام قال
سألته عن الرجل یکون له علی الرجل الدین فیقول له قبل ان یحل الاجل عجل لی النصف من
حقی علی ان اضع عنک النصف ایحل ذلک لواحد منهما قال نعم شرح روایتست از ابان از
کسی که حکایت کرد او را از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که پرسیدم امام را از مردی که میباشد او را بر مردی
دینی که موجل است پس میگوید مرد اول مرد دوم را پیش از آنکه حاضر شود آمد مدت که تعجیل کن برای من نصف
را از حق من بشرط اینکه کم از تو نصف را آیا حلال میشود آن نصف یا قیام ده برای یکی از آن که دو
دوست امام گفت که آری چهارم جمل عن الحلبی عن ابی عبد الله علیه السلام قال سئل عن الرجل
یکون له دین الی اجل مسمی فیأتیه غریمه فیقول انقدنی کذا وکذا واضع عنک بقیته
او یقول انقدنی بعضه فامد لک فی الاجل فیما بقی علیک قال لا اری به بأسا انه لم یزد

علی رأس سالیه قال الله عز وجل فلکم رؤوس اموالکم لا تظلمون ولا تظلمون شرح در سوره بقره چنین
است یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وذروا ما بقی من الربا ان کنتم مؤمنین فان لم تفعلوا فأذنوا بحرب
من الله ورسوله وان تبتم فلکم رؤوس اموالکم لا تظلمون بصیغه معلوم باب ضرب است ولا تظلمون بصیغه مجهول
یعنی روایت است از حلبی از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که امام پرسیده شد از مردی که میباشد او را دینی که
میباید پس داد تا آخر مدتی معین پس می آید نزد او صاحب طلب از او پس میگوید که نقد بده مرا چنین وچنین
ومیگذارم از تو باقی آن را آیا میگوید که نقد بده مرا بعض دین وتحویل میکنم برای تو در اجل در آنچه باقی ماند بر تو
امام گفت که نمی بینم با آن پروائی مادامیکه زیاد نگرفت بر سرمایه خود گفت الله عز وجل در سوره بقره که
پس بهای شماست سرمایهای شما بیان اینکه درین صورت ظلم نمیکنید وظلم کرده نمیشوید چهارم حدیث
عن ابی عبد الله علیه السلام قال الصلح جائز بین الناس شرح روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام
گفت که صلح روا است میان مردمان ششم حدیث قلت لابی الحسن علیه السلام یهودی او نصرانی کانت له
عندی اربعة آلاف فمات ایجوز لی ان اصالح ورثته ولا اعلمهم کم کان فقال لا یجوز حتی
تخبرهم شرح گفتم امام موسی کاظم علیه السلام را که یهودی یا ترسائی بود او را نزد من چهار هزار درهم پس مرد آیا
جایز است اینکه مصالحه کنم با وارثان او و اعلام نکنم ایشان را که چند بود نزد من پس امام گفت که جایز نیست
تا آنکه خبردار کنی ایشان را هفتم حدیث سألت ابا عبد الله علیه السلام عن رجل ضمن علی رجل ضمانا ثم
صالح علیه قال لیس له الا الذی صالح علیه شرح علی در علیه صله صالح نیست بلکه بنائیه است وضمیر راجع بضمانست
ومراد اینست که بر کمتر از قدر دین صلح کرده و در تهذیب باب الصلح بین الناس ثم صالح علی بعض ما صالح علیه
بجای ثم صالح علیه و بنابر آن بعض مجرور و منونست و ما برای تعمیم است و مراد اینست که صلح کرد بر بعض دین چه
باشد خواه بر نصف و خواه بر کمتر از نصف و خواه بر زیاد بر نصف یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام
از مردی که ضامن شد بر مردی ضامن شدنی بعد از آن مصالحه کرد با صاحب طلب بنابر آن ضامنی خود امام گفت

که نیست

که نیست مرد اول را بر مرد دوم مگر آنچه مصالحه کرد با صاحب طلب بر آن هشتم حدیث عن ابی عبد الله علیه السلام
قال اذا کان لرجل علی رجل دین فمطله حتی مات ثم صالح ورثته علی شیء فالذی اخذ الورثة
لهم وما بقی فللمیت حتی یستوفیه منه فی الآخرة وان هو لم یصالحهم علی شیء حتی مات ولم یقض
عنه فهو کله للمیت یأخذه به شرح مطل بطاء حطی بصیغه ماضی غائب معلوم باب نصر است وضمیر مستتر راجع
برجل دوم است وضمیر بارز راجع برجل اول یا راجع بدین است المطل بفتح میم وسکون طا تأخیر در دادن
حق کسی از وقتش با وجود طلب و وسعت قدرت بر دادن حق وضمیرهات در اول راجع برجل اول است یقض
بقاف وضاد با نقطه بصیغه مضارع غائب مجهول معتل اللام باب ضرب است وضمیر مستتر راجع بدین است
ضمیر عنه راجع برجل دوم است ضمیر به راجع بدین است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که چون
باشد برای مرد بر مردی قرضی پس تأخیر کرد حق او را تا آنکه مرد بعد از آن مصالحه کرد با وارثان او بر چیزی
پس آنچه گرفتند وارثان از ایشانست و آنچه ماند پس از میت است تا آنکه بالتمام فرا گیرد آن را از او در آخرت
و اگر او صلح نکند با وارثان بر چیزی تا آنکه مرد داده نشود از جانب او بعد از مردن نیز پس آن همگی برای
آن میت است میگیرد در روز قیامت مرد دوم را بسبب آن دین یا بمعنی که طلب دین از او میکند بدانکه
در این حدیث چند سئوالست اول اینکه مصالحه چرا باعث اسقاط حق مرد اول شود در مطل دوم اینکه در صورت
عدم مصالحه با ورثه چرا اسقاط حق ورثه شود در ترک مطل بوجوب تسلیم بایشان سوم اینکه اگر کل حق را تسلیم
نماید چرا اسقاط حق مرد اول در مطل شود چنانچه مستفاد است از اسقاط قدر مصالحه جواب اینست که مقصود اینجا
بیان حکم اصل دینست و حکم مطل اینجا مذکور نیست و چون اصل دین از مرد اول بوده اولی است بطلب آن
در روز قیامت چون تسلیم ورثه نشود و اگر چه منتقل شده باشد بورثه والله اعلم باب صد و بیست و چهارم
اصل باب فضل الزراعة شرح الزراعة بفتح زای با نقطه مصدر باب منع کاشتن و کار حاصل آوردن این باب بیان
فضیلت کاشتن است درین باب هشت حدیث است اول حدیث سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ان

الله عز وجل اختار لانبيائه الحرث والزرع كيلا يكرهوا شيئا من قطر السماء شرح الحرث بفتح حاء بی‌نقطه
وسکون راء بی‌نقطه و ثاء سه نقطه مصدر باب نصر و ضرب کشاورزی یعنی شکافتن زمین برای زراعت
و گاهی مستعمل میشود در حاصل درخت چنانچه بیان میشود در شرح باب ضمان ما یفسد البهایم من الحرث والزرع
که باب صد و پنجاه و ششم است و مراد اینجا مناسب است القطر بفتح قاف و سکون طاء بی‌نقطه و راء بی‌نقطه
باران و باریدن و بارانیدن یعنی شنیدیم از امام جعفر صادق علیه السلم میگفت که بدرستی که الله عز وجل برگزید
برای پیغمبران خود کشاورزی و زراعت را یعنی که خود شان باران داشت یا یعنی که در پیغمبر
آن را مستحب کرد تا ناخوش نشمرند مردمان یا پیغمبران چیزی را از باران ابر دوم حل قال ابو عبد الله علیه
السلام ان الله عز وجل جعل ارزاق انبيائه في الزرع والضرع لئلا يكرهوا شيئا من قطر السماء
شرح الضرع بفتح ضاد بانقطه و سکون راء بی‌نقطه و عین بی‌نقطه پستان یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلم که
بدرستی که الله عز وجل گردانید روزی پیغمبر خود را در زراعت و پستان شیر دهنده مثل پستان گوسفند و گاو و شتر
تا ناخوش نشمرند چیزی را از باران ابر سیوم حل عن سيابة عن ابي عبد الله عليه السلام قال سأله رجل
فقال له جعلت فداك اسمع قوما يقولون ان الزراعة مكروهة فقال له ازرعوا واغرسوا
فلا والله ما عمل الناس عملا احل ولا اطيب منه والله ليزرعن الزرع وليغرسن النخل بعد
خروج الدجال شرح ازرعوا بصیغه امر باب ضرب یا باب افتعالست فاء در فلا برای مبالغت لا قائم مقام کلام
علیه است که برای ابطال قول آن قومست و داخل فعل بعد از آن منفیست مثل آیت سوره نساء فلا وربک
لا يؤمنون ليزرعن بفتح لام و زاء بانقطه و راء بی‌نقطه و فتح عین بی‌نقطه و تشدید نون تاکید مفتوحه بصیغه مضارع
غائب مجهول باب منع است مراد بزرع اینجا تخم است ليغرسن بفتح لام و غین بانقطه و راء بی‌نقطه و سین
بی‌نقطه مفتوحه و تشدید نون تاکید مفتوحه بصیغه مضارع غائب مجهول باب ضرب و باب افتعال الدجال
بفتح دال بی‌نقطه و تشدید جیم بغایت دروغگو و تلبیس کننده و مراد اینجا مردی از اهل تلبیس است که در زمان

رسول الله

رسول الله صلى الله عليه واله بوده و با فجا مذه و در آخر الزمان خروج خواهد کرد پیش از خروج قائم آل محمد علیهم السلم
و دعوی الوهیت خواهد کرد با کمال تلبیس و پیروان او بسیار خواهند بود و آن مقدم خروج قائم آل محمد علیهم السلم
بعد از خروج الدجال عبارتست از ایام ظهور دجال که مردمان در فتنه میشوند و زرع و غرس در آن زمان
نیز دلالت بر کمال حاجت مردمان سوی زرع و غرس میکند یعنی روایتست از سیابه بفتح سین بی‌نقطه و تخفیف یاء
دو نقطه در پایین و الف و باء یک نقطه از امام جعفر صادق علیه السلم راوی گفت که پرسید امام را مردی پس گفت
که گفت او را که قربانت شوم میشنوم از جمعی میگویند که بدرستی که زراعت مکروه است پس گفت او را که زراعت کنید
و درخت بنشانید بیان این آنکه سخن آن قوم صحیح نیست بخدا قسم که نکرده اند مردمان کاری را از اسباب روزی
حلال تر باشد از زراعت قسم بخدا که هر آینه کاشته خواهد شد البته تخم و هر آینه نشانیده خواهد شد درخت
خرما بعد از ظهور دجال نیز چهارم حل عن ابي عبد الله عليه السلام قال لما هبط بآدم الى الارض احتاج
الى الطعام والشراب فشكا ذلك الى جبرئيل عليه السلام فقال له جبرئيل يا آدم كن حراثا
قال فعلمني دعاء قال قل اللهم اكفني مؤونة الدنيا وكل هول دون الجنة والبسني العافية
حتى تهنئني المعيشة شرح هبط بهاء یک نقطه و طاء بی‌نقطه بصیغه ماضی غائب مجهول باب نصر و ضرب است باء در
بآدم برای تعدیه است و ظرف نایب فاعلست حراثا بفتح حاء بی‌نقطه و تشدید راء بی‌نقطه و ثاء سه نقطه
علمنی بصیغه امر باب تفعیل است دون بمعنی قبل است البسنی بصیغه امر باب افعالست تهنئنی بنون و همزه و
وقایه و یاء متکلم مفتوحه یا ساکنه ساقط بالتقاء ساکنین که دوم آنها لام است بصیغه مضارع غائبه معلوم
باب ضرب یا مخاطب معلوم باب تفعیل است الهنئ بفتح و کسر ها و سکون نون و همزه گوارا شدن و التهنئه
گوارا کردن و بنا بر اول المعیشه مرفوع و فاعل است و بنا بر دوم منصوب و مفعول دوم است یعنی روایتست
از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که وقتی که فرود آورده شد آدم سوی زمین نیازمند شد سوی خوردنی
و آشامیدنی پس شکایت کرد آن را سوی جبرئیل علیه السلم پس گفت او را جبرئیل که ای آدم باش سعی کننده

درکشاورزی آدم گفت که پس تعلیم کن مرا دعائی گفت که بگو که خداوندا دفع کن از من مسکینی آزاد دنیا را و

بو برا بخش از دخول جنت و بپوشان مرا لباس سلامت از آفات تا آنکه کوارا شود مرا معیشت پنجم اصل

قال ابو جعفر علیه السلام کان ابی یقول خیر الاعمال الحرث تزرعه فیاکل منه البر والفاجر اما البر

فما اکل من شیء استغفر لک واما الفاجر فما اکل منه من شیء لعنه ویاکل منه البهائم والطیر

شرح گفت امام محمد باقر علیه السلام که بود پدرم که میگفت که بهترین کارهای که وسیله روزیست کشاورزیست

بیان این آنکه حاصل میرسانی آنرا پس میخورد از آن نیکوکار و بدکار اما نیکوکار پس آنچه خورد هرچه که باشد

استغفار میکند برای تو بزبان حال و اما بدکار پس آنچه خورد از آن هرچه باشد لعنت میکند او را بزبان

حال ومیخورند از آن ستوران و مرغان ششم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال سئل النبی صلی الله

علیه واله ای المال خیر قال زرع زرعه صاحبه واصلحه وادی حقه یوم حصاده قال فای المال

بعد الزرع خیر قال رجل فی غنم له قد تبع بها مواضع القطر یقیم الصلوة ویؤتی الزکوة قال فای

المال بعد الغنم خیر قال البقر تغدو بخیر وتروح بخیر شرح ضمیر قال در سوم راجع بسائلست که معلوم

از سئل رجل بتقدیر مال رجل است تبع بتا و نقطه بالا و با یکنقطه و عین بینقطه بصیغه ماضی از باب معلوم

باب علم است با در بها برای مصاحبت است مواضع منصوب و مفعول تبع است یقیم جمله حالیه است یعنی

روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که پرسیده شد نبی صلی الله علیه و آله که کدام مال بهترست گفت که

کاشته که کاشت آنرا صاحب آن و اصلاح کرد آنرا آب دادن و مانند آن و داد حق آنرا در روز درو کردن

آن سایل گفت که پس کدام مال بعد از کاشته بهترست گفت که مال مردی که در گله گوسفند است که او در است

تحقیق پیروی کرد با آنها جاهای باران را در حالی که برپای میدارد نماز را و میدهد زکوة را سایل گفت که پس

کدام بعد از گله گوسفند بهترست گفت که گله ماده گاو بیان این آنکه در نصف اول روز حرکت میکند با خیر و برکت

و در نصف دوم روز حرکت میکند با خیر و برکت مراد اینست که روزی دو بار شیر میدهد بآسانی اصل قال فای

المال

المال بعد البقر خیر قال الراسیات فی الوحل المطعمات فی المحل نعم الشیء النخل من باعه فانما ثمنه

بمنزلة رماد علی راس شاهقة اشتدت به الریح فی یوم عاصف الا ان تخلف مکانها شرح

الوحل بفتح واو و سکون حاء بینقطه گل را المحل بفتح میم و سکون حاء بینقطه بمعنی حال کسی و تنگی سال و قحط

جدفانما ثمنه تا آخر مبتدا نیست بلکه قایم مقام جزء مبتدا است و از قبیل وضع سبب در مقام مسبب است

بتقدیر فلا یری خیرا لانما ثمنه تا آخر پس جایزست خلو آن از عاید پس میتواند بود که خبر باشد و ضمیر ثمنه راجع

بمبتدا باشد شاهقه بشین با نقطه و الف و کسر ها و قاف کوه بلند و مانند آن شاهقة تا و وحدت بمعنی برای مبالغه یا

در هرکوهی که منفرد باشد در حوالی آن کوهی دیگر مثل آن نباشد بیشتر اثر دارد و در بعض نسخ بی تا است

عاصف صفت یوم است برای مبالغه زیراکه عاصف بمعنی باد تندست پس مراد اینست که از پس که تند

باد است گویا که باد تندست تخلف بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعالست یعنی سایل گفت که پس کدام

مال بعد از گاو بهترست گفت که درختان پا برجا در گل خوراک دهنده در تنگی خوب چیزیست درخت خرما که

فروخت آنرا پس خیر ندید زیراکه جز این نیست که بهای آن مانند خاکستریست بر سر کوهی چنانکه مثل آن در

حوالی آن نباشد تند وزنده باشد بآن خاکستر باد در روزی که تند باشد مگر اگر جانشین کند مثل آنرا

در جای آن یا بمعنی که بهای آن درخت خرما خریداری کند اصل قیل یا رسول الله فای المال بعد

النخل خیر قال فسکت قال فقام الیه رجل فقال له فاین الابل قال فیها الشقاء والجفاء والعناء

وبعد الدار تغدو مدبرة وتروح مدبرة لا یاتی خیرها الا من جانبها الاشام الا انها

لا تعدم الاشقیاء الفجرة شرح الشقا بفتح شین با نقطه و قاف و الف ممدوده بمعنی و آن ضد سعادتست

الجفا بجیم و فا و الف ممدوده بمعنی العنا بفتح عین بینقطه و نون و الف ممدوده آزار بعد الدار اشارتست

با شتال آنکه کاهی شتر گم میشود و بجهة مرحله دور میشود و طلب کار آن از منزل بسیار دور میشود مدبره وجها

بدال بینقطه و با یکنقطه و را بینقطه اسم فاعل باب افعالست الادبار رو گردان شدن از خیر الاشام بفتح

همزه و سکون شین با نقطه و فتح همزه دوم و تخفیف میم بصیغه صفت مشبه جانب چپ و آن ضد ایمن است
که بمعنی جانب راست است و اتیان خیر خیری از جانب آن کنایتست از اینکه اند که نفعی از ان هم میرسد اما
بعد از ان ضرر عظیم از ان حاصل میشود مثل نقد مردن شتر خریده بقیمت بسیار و لگد زدن آن و مانند آنها
چنانچه اتیان خیر خیری از جانب راست آن کنایتست از اینکه نفعی که از ان هم میرسد خالص و بیضرر است
و میتواند بود که اشام افعل التفضیل باشد بمعنی شومتر و عبارت باشد از مردن اشتران کسی بالکلیه چون
در ظاهر باعث نقصان عظیم است و اشارت باشد بکمال مبالغه در ضرر نگاه داشتن شتران ببیان
اینکه مردن آنها بالکلیه باعث راحتست و بهتر است از زنده ماندن آنها اگرچه در ظاهر نقصان عظیم مینماید
و ابن اثیر در نهایه گفته که و فی صفة الابل و لا یاتی خیرها الا من جانبها الاشام و منه قولهم للید الشمال الشوما
تانیث الاشام یرید بخیرها لبنها و نتاجها لانها انما تحلب و ترکب کذا من الجانب الایسر الا ادوم بفتح همزه و تخفیف لام
حرف تنبیه است یا بکسر همزه و تشدید لام برای استثنای منقطع است و بنا بر اول انما بکسره است الا تقدیم
بعین بی نقطه و دال بی نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم از باب علم یا از باب افعال است العدم بضم عین و سکون دال
و بفتح عین و فتح دال ناپاینده شدن و الاعدام ناپاینده کردن و حاصل هر دو انجا یکیست و بر هر تقدیر ضمیر
مستتر راجع بابل است و الاشقیا منصوب و مفعول به است پس گفته شد که ای رسول الله پس کدام بعد از
ازحت خرما بهتر است امام گفت که پس رسول الله صلی الله علیه و آله ساکت شد امام گفت که پس بر خاست سوی او
مردی پس گفت او را که پس کجاست کلاشتر که مذکور نمیشود رسول الله گفت که در آنهاست بدبختی و ناهمواری
و آزار و دوری از وطن حرکت در نصف اول روز میکنند بر حالی که رو کرده است از خیر و حرکت در نصف دوم
روز میکنند بر حالی که رو کرده است از خیر بیان این آنکه نمی آید نفع آنها مگر از جانب چپ آنها که شومست
آگاه باش هر پستی که شتران ناپاینده نمیشوند بدبختان فاسقان را یعنی که برای آنها نیز صاحبان بهم میرسند
نقصا و قدر الحق را ما بدانند هفتم اصل وَرُوِیَ اَنَّ اَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ الْکِیمِیَاءُ الْاَکْبَرُ

الزّرع

الزِّرَاعَةُ شرح الکیمیا بکسر کاف و سکون یای دو نقطه پائین و کسر میم و تخفیف یای دو نقطه در پائین و الف
ممدوده تدبیری که باعث این شود که جسمی منقلب بجسمی دیگر شود که نفعش بسیار باشد مثل اینکه مس طلا یا نقره
شود و مثل اینکه خاک و آب گندم یا جو شود و گاهی مستعمل میشود بمعنی تدبیری که باعث انقلاب جسمی بطلا
و نقره شود و بنا بر دوم کیمیا بودن زراعت بنوعی از مجاز است و باعتبار اینست که تدبیر سبب که باعث
این شده که خاک و آب وسیله طلا و نقره شود زیرا که خاک گندم و جو میشود مثلا و آنها فروخته میشود بطلا
و نقره و بر هر تقدیر اکبر بودن آن باعتبار اینست که بی آن زندگی آدمیان میسر نیست بخلاف تدبیر طلا و نقره
اگر میسر شود و آن بغایت نادرست زیرا که آنچه متعارفست از ان محض قولست و ضررش بسیار است
چنانچه مجربست حکایت بزرگی از استادان گفت که چون در مجلسی بحثی و خواهی کردی که کدام از اهل
مجلس بیعقلست و کدام عاقلست سخن کیمیا میان که مشهور است در میان آور هر کدام که باور کرد بیعقل است
و هر کدام که باور نکرد عاقلست و این منافات ندارد با اینکه فی الجمله ممکن باشد چنانچه می آید در حدیث
شانزدهم آخر ابواب و روایت کرده شد اینکه امام جعفر صادق علیه السلام گفت که کیمیای بزرگتر زراعت
است ششم اصل سَمِعْتُ اَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ یَقُولُ الزَّارِعُونَ کُنُوزُ الْاَنَامِ یَزْرَعُونَ
طَیِّبًا اَخْرَجَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ وَهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ اَحْسَنُ النَّاسِ مَقَامًا وَاَقْرَبُهُمْ مَنْزِلَةً یُدْعَوْنَ
الْمُبَارَکِیْنَ انام بفتح همزه و تخفیف نون و الف و تخفیف میم مفرد است بمعنی جمیع خلقی که بر روی
زمین است از انس و جن طیبا اخرجه الله اشارتست بآیت سوره بقره یا ایها الذین آمنوا انفقوا
من طیبات ما کسبتم و مما اخرجنا لکم من الارض شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که
سعی کنندگان در زراعت گنجهای خلقند زراعت میکنند پاکیزه را که بیرون آورد آن را الله عز و جل و ایشان
در روز قیامت بهترین مردمانند باعتبار مکان و نزدیکترین مردمانند بدرگاه الهی باعتبار مرتبه خوانده میشوند
مبارکان یعنی نفع رسانندگان بخلایق باب صد و بیست و پنجم اصل باب آخر شرح این باب دیگر است که

که مناسب باب سابق است در این باب دو حدیث است اول حدیث عن صالح بن علی بن عطیة عن رجل
ذکره عن ابی عبد الله علیه السلام قال مرّ ابو عبد الله علیه السلام بناس من الانصار وهم یحرثون
فقال لهم احرثوا فان رسول الله صلی الله علیه وآله قال ینبت الله بالریح کما ینبت بالمطر قال فحرثوا
فجادت زروعهم شرح روایت است از صالح بن علی بن عطیه از مردی که صالح نام برد او را از امام جعفر صادق
علیه السلام آمده که گفت که گذشت امام جعفر صادق علیه السلام بر مردمانی از اهل مدینه و ایشان زراعت میکردند پس
گفت ایشان را که زراعت کنید چه بدرستی که رسول الله صلی الله علیه وآله گفت که میرویاند الله تعالی باد چنانچه میرویاند
بباران آمده که گفت که پس زراعت بسیار کردند خوب شد زراعتهای ایشان یعنی که حاصل بسیار داد با وجود
کمی باران دوم حدیث سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ان بنی اسرائیل اتوا موسی علیه السلام
فسألوه ان یسأل الله عز وجل ان یمطر السماء علیهم اذا ارادوا ویحبسها اذا ارادوا فسأل الله عز
وجل لهم ذلک فقال عز وجل ذلک لهم یا موسی فاخبرهم موسی شرح یمطر بصیغه مضارع غایب معلوم از
افعال است وضمیر مستتر راجع بالله تعالی است السماء منصوب است یحبسها از باب ضرب است ذلک در اول منصوب است محلاً
ودر دوم مرفوعست محلاً یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که بدرستی که بنی اسرائیل آمدند نزد موسی پس
طلب کردند از او اینرا که طلب کند از الله عز وجل اینرا که بباراند باران برایشان چون اراده کنند و باز دارد
باران را چون اراده کنند پس موسی طلب کرد از الله عز وجل برای ایشان آنرا پس گفت عز وجل که آن ایشان راست
ای موسی پس خبر داد ایشانرا موسی حدیث فحرثوا ولم یترکوا شیئا الا زرعوه ثم استنزلوا المطر علی
ارادتهم وحبسوه علی ارادتهم فصارت زروعهم کانها الجبال والآجام ثم حصدوا وداسوا
وذروا فلم یجدوا شیئا فضجوا الی موسی علیه السلام وقالوا انما سألناک ان تسأل الله ان یمطر
السماء علینا اذا اردنا فاجابنا ثم صیرها علینا ضررا شرح حصدوا از باب ضرب است ومجرد است
ومراد طلب حبل است الجبال بکسر حا بینقطه وتخفیف با یکنقطه جمع جبل بفتح حا وسکون با رسنها در سوا انم سین

بنقطه است

بنقطه است ذروا بفتح ذال بانقطه وتخفیف یا وتشدید را بینقطه مفتوحه بصیغه ماضی جمع مذکر غایب معلوم مثل الله
واوی باب نصر یا باب تفعیل است ضجوا بفتح ضاد بانقطه وتشدید جیم مضموم است ثم برای تجویز تراخی
مرتبه و برای تراخی زمان میتواند بود یعنی پس زراعت کردند و نگذاشتند چیزی را از زمینهای خود مگر
آنکه زراعت کردند آنرا بعد از آن طلب نزول باران کردند بر طبق خواهش ایشان پس گردید زراعتهای
ایشان چنانچه گویا که آنها رستنها و بیشهها بود و بعد از آن درو کردند و کوفتند و باد دادند پس نیافتند چیزی
از دانه ها پس فریاد و ناله بردند سوی موسی علیه السلام و گفتند که جز این نیست که طلب کردیم از تو اینرا که طلب کنی
از الله تعالی اینرا که بباراند بر ما چون خواهیم پس اجابت طلب ما کرد و بعد از آن گردانید آن باران را بر ما ضرر حدیث
فقال یا رب ان بنی اسرائیل ضجوا مما صنعت بهم فقال ومم ذاک یا موسی قال سألونی ان اسألک
ان تمطر السماء اذا ارادوا وتحبسها اذا ارادوا فاجبتهم ثم صیرتها علیهم ضررا فقال یا موسی انا
کنت المقدر لبنی اسرائیل فلم یرضوا بتقدیری فاجبتهم الی ارادتهم فکان ما رأیت شرح پس موسی گفت
که ای صاحب کل اختیار من بدرستی که بنی اسرائیل فریادی شدند از آنچه کردی با ایشان پس الله تعالی با وجود
احاطه علم او بهر چیز گفت که و چه است آن فریاد ای موسی گفت که طلب کردند از من اینرا که طلب کنم از تو اینرا
که بباران باران را چون خواهند و منع کنی باران را چون خواهند پس اجابت طلب ایشان کردی بعد از آن
گردانیدی باران را ضرر پس الله تعالی گفت که ای موسی من بودم تقدیر کننده باران وروزی برای بنی اسرائیل
پس راضی نشدند بتقدیر من پس اجابت کردم ایشانرا سوی خواهش ایشان پس شد آنچه دیدی باب
بیست وششم حدیث باب ما یقال عند الزرع والغرس شرح والغرس بفتح غین بانقطه وسکون را بینقطه و سین
بینقطه مصدر بمعنی اسم مفعول است وعطف بر ما یقال نیست زیرا که عطف بر الزرع باشد بعض احادیث این باب مناسب
این عنوان میشود یعنی این باب بیان چیزیست که گفته میشود نزد تخم پاشیدن و بیان درخت نشانیده
شده است در این باب نه حدیث است اول حدیث قال ابو عبد الله علیه السلام اذا اردت ان تزرع زرعا

نُخْذُ قَبْضَةً مِنَ الْبَذْرِ وَاسْتَقْبِلِ الْقِبْلَةَ وَقُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ
ثَلَاثَ مَرَّاتٍ ثُمَّ تَقُولُ بَلِ اللّٰهُ الزَّارِعُ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ ثُمَّ قُلِ اللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ حَبًّا مُبَارَكًا وَارْزُقْنَا فِيهِ
السَّلَامَةَ ثُمَّ انْثُرِ الْقَبْضَةَ الَّتِي فِي يَدِكَ فِي الْقَرَاحِ شرح تزرع بصیغه مضارع مخاطب معلوم باب منع
مشتق است از زرع بمعنی پاشیدن تخم زرعا اینجا عبارتست از زمین زرع الْبَذْر بفتح با یکنقطه و سکون
ذال با نقطه و را بینقطه تخمی که پاشیده میشود تزرعونه مشتق است از زرع بمعنی رویانیدن در بعضی نسخ ثم
یقول بل الله الزارع ثلث مرات نیست و ما آنرا شرح میکنیم انثر بنون و ثا سه نقطه و را بینقطه بصیغه امر باب
ضرب یا باب نصر است و در بعضی نسخ بجای ثا شین با نقطه است القراح بفتح قاف و را و الف و حا
بینقطه زمین خالی از تخم ترجمه گفت امام جعفر صادق علیه السلام که چون خواهی که تخم پاشی زمین را پس یک مشت
از تخم را و برابر روی خود کن قبله را و بگو از سوره واقعه که آیا پس دیدید آنرا که میکارید آیا شما میرویانید آنرا
یا مائیم رویانندگان سه بار بعد از آن میگوئی که بلکه الله تعالی است رویاننده سه بار بعد از آن بگو که
خداوندا بگردان آنرا که میپاشم دانه برکت داده شده و روزی کن ما را در آن سلامت از آفات
بعد از آن بپاش مشتی را که در دست تست در زمین خالی از تخم دوم حدیث عَنْ شُعَيْبٍ الْعَقَرْقُوفِيِّ
عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لِي إِذَا بَذَرْتَ فَقُلِ اللّٰهُمَّ قَدْ بَذَرْنَا وَأَنْتَ الزَّارِعُ فَاجْعَلْهُ
حَبًّا مُتَرَاكِمًا شرح عقرقوف بفتح عین بینقطه و فتح قاف و سکون را بینقطه و ضم قاف دوم و سکون واو و فا
موضعی است از نواحی بغداد بذرت ببا یکنقطه و ذال با نقطه و را بینقطه بصیغه ماضی مخاطب معلوم باب نصر یا باب
تفعیل است ترجمه روایتست از شعیب عقرقوفی از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفت مرا که چون تخم پاشی
پس بگو که خداوندا تخم پاشیدیم و توئی روياننده پس بگردان آنرا دانهای بر سر یکدیگر سیم حدیث قَالَ أَبُو عَبْدِ اللّٰهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أَرَادَ أَنْ يُلَقِّحَ النَّخِيلَ إِذَا كَانَتْ لَا يَجُودُ حَمْلُهَا وَلَا يَتَبَعَّلُ النَّخْلُ فَلْيَأْخُذْ حِيتَانًا صِغَارًا
يَابِسَةً فَلْيَدُقَّهَا بَيْنَ الدِّقَّيْنِ ثُمَّ يَذُرُّ فِي كُلِّ طَلْعَةٍ مِنْهَا قَلِيلًا وَيَصُرُّ الْبَاقِيَ فِي صُرَّةٍ نَظِيفَةٍ ثُمَّ يَجْعَلُ

فِي قَلْبِ النَّخْلَةِ يَنْفَعُ بِإِذْنِ اللّٰهِ شرح يلقح بقاف و حا بینقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب تفعیل یا باب افعال یا باب تفعل
التلقیح آبستن کردن درختان خرمای بسیار و الالقاح و اللقح بفتح لام و سکون قاف آبستن کردن النخیل بفتح نون
و کسر خا با نقطه و سکون یا دو نقطه پائین جمع نخل درختان خرما لا یتبعل بیا یکنقطه و عین بینقطه بصیغه مضارع غائب
معلوم باب انفعال یا باب تفعیل است و ضمیر مستتر راجع بنخیل است الانبعال و التبعیل بیا یکنقطه و عین بینقطه بصیغه مضارع
غائب معلوم باب انفعال یا باب تفعیل است و ضمیر مستتر راجع بنخیل است الانبعال و التبعیل قبول ماده نر را النخل منصوب
و مفعول به است و مراد درخت نر از جمله درختان خرما است و در بعضی نسخ این لفظ نیست یذر بذال با نقطه و تشدید
را بینقطه مفتوحه یا مضمومه یا مکسوره بصیغه مضارع غائب معلوم باب نصر مجرد است الطلع بفتح طا بینقطه و سکون لام
و عین بینقطه و تا وحدت شکوفه خرما در اول ظهور آن یصر بیا دو نقطه و تشدید را بینقطه مفتوحه بصیغه مضارع غائب
معلوم باب افعال مجرد است الصره بضم صاد بینقطه و تشدید را بینقطه و تا وحدت یک کیسه نظیفه در نسخ بنون و ظا
و کسر ظا با نقطه است بمعنی پاکیزه و اگر بلام و طا بینقطه میبود بمعنی نازک میبود یجعل بصیغه معلوم باب علم مجرد است
القلب بضم قاف و سکون لام و با یکنقطه میانه حقیقی درخت خرما که برده در آن خوشها است ینفع مجرد است ترجمه
گفت امام جعفر صادق علیه السلام که هر که خواهد که آبستن کند درختان خرما را چون باشد که خوب نشود بار آنها و
قبول نکند درخت نر را پس باید که فرا گیرد ماهیهای کوچک خشک را پس باید که بکوبد آنها را میان زم و درشت
بعد از آن نثار کند در هر خوشه از آن درختان اندکی را و بگذارد باقی را در کیسه پاکیزه بعد از آن بگذارد در میان درخت
خرما تا نفع کند باذن الله تعالی چهارم حدیث عَنْ صَالِحِ بْنِ عُقْبَةَ قَالَ قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَدْ أَتَيْتُ
حَائِطَكَ فَغَرَسْتُ فِيهِ شَيْئًا بَعْدُ قَالَ قُلْتُ قَدْ أَرَدْتُ أَنْ آخُذَ مِنْ حِيطَانِكَ وَدِيًّا قَالَ أَفَلَا أُخْبِرُكَ بِمَا
هُوَ خَيْرٌ لَكَ وَأَسْرَعُ قُلْتُ بَلَى قَالَ إِذَا أَيْنَعَتِ الْبُسْرَةُ وَهَمَّتْ أَنْ تُرْطِبَ فَاغْرِسْهَا فَإِنَّهَا تُؤَدِّي إِلَيْكَ
مِثْلَ الَّذِي غَرَسْتَهَا سَوَاءً فَفَعَلْتُ ذَلِكَ فَنَبَتَتْ مِثْلَهُ سَوَاءً شرح غرست بفتح غین بینقطه و سکون قاف و با
یکنقطه است رایت بصیغه متکلم است الحائط با حا بینقطه و الف و کسر همزه و طا بینقطه بستان غرست بصیغه ماضی

ثُلُث
ينه

مخاطب معلوم باب ضرب بتقدیر استفهامست بعد جنی بر ضم است و بتقدیر بعد روتی است و ودی بفتح واو
و کسر دال بی نقطه و تشدید یاء دو نقطه در پایین اسم جنس است بمعنی بچ خوش درخت خرما و آن در وقتی میباشد
که آن درخت بحاصل رسیده باشد و کمال قوت داشته باشد و واحدش ودیه است ضمیر منه راجع بودی است
اینعت بیاء دو نقطه پایین و نون و عین بی نقطه بصیغه ماضی غایبه معلوم باب افعالست ترطب بصیغه مضارع
غایبه معلوم باب تفعیل یا باب افعالست التودیه والایدا ودی دادن درخت خرما مثل منصوب بر ظرف
زمانست و مضافست الذی عبارتست از زمان غرستها بصیغه ماضی متکلم معلوم باب ضرب بتقدیر
غرستها فیها است پس عاید موصول محذوفست و ضمیر مونث راجع بسره یا راجع بحایطانست بنوعی از مجاز
سواء بفتح سین منصوب و حال از ضمیر مستتر در تودی است فبتت بنون و باء یک نقطه و تاء دو نقطه بالا بصیغه
ماضی غایبه معلوم باب نصر است و ضمیر مستتر راجع بسره است مثله منصوب و ظرف زمانست و ضمیر راجع
بالذی غرستها است سواء بفتح سین حال از ضمیر نبتت است یعنی روایتست از صالح بن عقبه که گفت که گفت
مرا امام جعفر صادق علیه السلم که بتحقیق دیدم بستان ترا آیا پس کاشتی در آن چیزی را از درخت خرما بعد از
دیدن گفتم که بتحقیق اراده کردم که فرا گیرم از بستانهای بچ خوش را امام گفت که آیا پس خبر نکنم ترا با آنچه
بهترست برای تو از ودی بستانهای من و شتابانترست از ودی بستانهای من در حاصل دادن گفتم
بلی خبر کن امام گفت که چون پخته شود غوره خرما و خواهد که رطب شود پس بکار آن غوره را چه بدرستی که
غوره ودی میدهد بسوی تو در مثل زمانی که کاشتم غوره را در آن زمان برابر پس کردم آنرا که امام فرمود
پس آن غوره روییده و بکمال رسید در مثل آن زمان برابر حاصل اینست که صالح بن عقبه خیال کرده بوده که قوت
درختان خرمای بستانهای امام علیه السلم از جهت آنست که آنها نخبت علیحده و کاشتن ودی آنها باعث شتاب
در حاصل دادن میشود و امام علیه السلم ابطال خیال او کرده و بیان وجه قوت بستانهای خود کرده و صلاح
را امر بآن کرده سیزدهم اصل قال علی علیه السلام اذا غرست غرسا او نبتا فاقرأ علی کل عود او

سبحان الباعث الوارث فانه لا یکاد یخطی ان شاء الله شرح غرست بصیغه ماضی مخاطب معلوم باب
ضرب است غرسا بفتح غین و سکون را بمعنی مغروسا است و آن عبارتست از ودی که مذکور شد در حدیث
سابق نبتا بفتح نون و سکون باء یک نقطه و تاء دو نقطه بالا بمعنی گیاه است و آن اینجا عبارتست از دانه ها
مثلا زیرا که در اول ظهور آن بشکل گیاهست عود و حبه نشر ترتیب لف است یخطی بخاء با نقطه و طاء بی نقطه و همزه
بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعالست یعنی گفت علی علیه السلم که چون نشانیدی نشانیده را یا گیاهی را
پس بخوان بر هر چوبی که میشانی یا دانه که میشانی که تنزیه میکنم از هر نقص و قبح تنزیه برانگیزاننده اموات
و وارث احیا چه بدرستی که آن غرس یا نبت نزدیک میشود که خطا کند انشاء الله چهاردهم اصل عن احدهما
علیهما السلام قال تقول اذا غرست او زرعت و مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت
و فرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها شرح در سوره ابرهیم چنین است که الم تر کیف ضرب
الله مثلا کلمة طیبة کشجرة تا آخر که بیان شد در کتاب الحجة در حدیث هشتادم باب صد و هفتم که باب فیه نکت و نتف
من التنزیل فی الولایة است یعنی روایتست از امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیهما السلم گفت که میگویی
چون نشانیدی درختی را یا زراعت کردی که وصفت عجب کلمه پاکیزه مانند درختی است پاکیزه که بیخ آن
مستحکم است و بالای آن در آسمانست میدهد میوه خود را هر وقت که خواهد باذن صاحب کل اختیار آن
پانزدهم اصل عن احمد بن محمد بن ابی نصر قال سالت ابا الحسن علیه السلام عن قطع السدر فقال
سالنی رجل من اصحابک عنه فکتبت الیه قد قطع ابو الحسن علیه السلام سدرا و غرس مکانه
عنبا شرح روایتست از احمد بن محمد بن ابی نصر گفت که پرسیدم امام رضا علیه السلم را از بریدن درخت
کنار پس گفت که پرسید مرا مردی از یاران تو از آن پس نوشتم بسوی او که بتحقیق برید امام موسی کاظم علیه السلم
درخت کنار را و نشانید در جای آن تاک انگور را شانزدهم اصل عن عمار بن موسی عن ابی عبد الله علیه
السلام انه قال مکروه قطع النخل و سئل عن قطع الشجرة فقال لا باس قلت فالسدر قال لا باس به

إِنَّمَا يُكْرَهُ قَطْعُ السِّدْرِ بِالْبَادِيَةِ لِأَنَّهَا بِهَا قَلِيلٌ وَأَمَّا هَهُنَا فَلَا يُكْرَهُ شرح روایتست از عمار بن موسی
از امام جعفر صادق علیه السلم اینکه او گفت که مکروهست بریدن درخت خرما و پرسیده شد از بریدن درخت
غیر خرما گفت که نیست پروائی گفتم که پس بریدن درخت کنار چونست گفت که نیست پروائی با آن جز این
نیست که مکروهست بریدن درخت کنار در صحرا زیرا که آن در صحرا کمست واما اینجا که بسیارست
پس مکروه نیست سیم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَا تَقْطَعُوا الثِّمَارَ فَيَبْعَثَ اللهُ عَلَيْكُمُ
العذاب صَبًّا شرح لا تقطعوا از باب تفعیل برای کثرتست فیبعث منصوبست الصب بضم صاد بی نقطه وتشدید با
یک نقطه فرو ریخته شده وبفتح صاد مصدر باب نصر ریختن وبنابر اول حال العذابست وبنابر دوم مفعول معه
یبعثاست بغیر لفظش یا مصدر بمعنی اسم فاعلست وحال از الله است یعنی روایتست از امام جعفر صادق
علیه السلم گفت که بسیار مبرید درختان میوه را پس برمی انگیزد الله تعالی بر شما عذابرا که برحالی که فرو ریخته شود
مانند باران باب صد وبیست ونهم اصل ما یجوز ان یواجر به الارض وما لا یجوز شرح یواجر بهمزه وجیم وراء
بی نقطه بصیغه مضارع غایب مجهول باب مفاعله است یعنی این باب بیان چیزیست که جایزست اینکه بکرا
داده شود بآن زمین وچیزی که جایز نیست که اجاره داده شود بآن ودرین باب دو حدیثست اول
اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَا تُؤَاجِرِ الْأَرْضَ بِالْحِنْطَةِ وَلَا بِالشَّعِيرِ وَلَا بِالتَّمْرِ وَلَا بِالْأَرْبِعَاءِ
وَلَا بِالنِّطَافِ وَلَكِنْ بِالذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ لِأَنَّ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ مَضْمُونٌ وَهَذَا لَيْسَ بِمَضْمُونٍ شرح
تفسیر اربعاء ونطاف می آید در حدیث آینده ودر حدیث دوم باب سی وششم که باب بیع الماء ومنع
فضول الماء من الاودیه والسیول است وبیان میشود یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که
باجاره مدهید زمین را بگندم آن زمین ونه بجو آن زمین ونه بخرمای آن زمین ونه بآب محبس در رودخانه بسبب
سدی که ساخته شده باشد در عرض رودخانه برای حبس سیلاب تا وقت حاجت ونه بفاضلاب وقت
نوبت از رودخانه ولیکن باجاره دهید زمین را بدینار ودرهم مثلا زیرا که دینار ودرهم در عهده گرفته

شده است یعنی که مضبوطست وکم وزیاد نمیشود ومال مستاجرست واینکه مذکور شد نیست در عهده گرفته
شده بنابر یک ممکنست که در آن زمین گندم یا جو یا خرما بعقد قبل اجاره بهم نرسد وآب رودخانه مملوک غیر
امام مفترض الطاعه نیست بدانکه این منافات ندارد با اینکه خراج زمین مفتوح العنوه حصه از حاصل آنست
زیرا که آن از قبیل اجاره نیست بلکه از قبیل تقبیل است که بیان میشود در باب آینده واطلاق اجاره
بران مجازیست دوم اصل عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَا تَسْتَأْجِرِ الْأَرْضَ بِالتَّمْرِ
وَلَا بِالْحِنْطَةِ وَلَا بِالشَّعِيرِ وَلَا بِالْأَرْبِعَاءِ وَلَا بِالنِّطَافِ قُلْتُ وَمَا الْأَرْبِعَاءُ قَالَ الشِّرْبُ وَالنِّطَافُ
فَضْلُ الْمَاءِ وَلَكِنْ تَقَبَّلْهَا بِالذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالنِّصْفِ وَالثُّلُثِ وَالرُّبُعِ شرح می آید در حدیث دوم
باب صد وسی وششم که والاربعاء ان یسنی مسناة فیحمل الماء فیسقی به الارض ثم یستغنی عنه تا آخر وبیان شود
وانجا میگوئیم که اربعاء بفتح همزه وسکون راء بی نقطه وفتح وضم وکسر باء یک نقطه وعین بی نقطه والف ممدوده است
ونطاف بفتح نون وتخفیف طاء بی نقطه والف وفا است الشرب بفتح وضم وکسر شین با نقطه وسکون راء
بی نقطه وباء یک نقطه مصدر باب علم آشامیدن ومراد اینجا ماده آشامیدنست وآن آب بند رودخانه است
یعنی آبی که محبس شود در رودخانه بسبب سدی که در عرض رودخانه ساخته میشود برای حبس سیلاب تا آنکه در
وقت حاجت زراعتها وباغها از آن آب آشامند فضل بفتح فا وسکون ضاد با نقطه عبارتست از فاضلاب
رودخانه در وقت نوبت تقبلها بقاف وباء یک نقطه وسکون لام بصیغه امر باب تفعل است وبضم لام
مضارع مخاطب باب تفعل است بحذف یکتا وحاصل هردو یکیست زیرا که امر اینجا برای اباحتست وذکر ذهب
وفضه در اینجا بتقریب اینست که استیجار بمثل ذهب وفضه میباشد لا غیر بخلاف تقبیل زیرا که بحصه از حاصل
میباشد چنانچه می آید در باب آینده یعنی روایتست از ابو بصیر از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که باجاره
مگیر زمین را بخرمای آن زمین ونه بگندم آن زمین ونه بجو آن زمین ونه باربعاء ونه بنطاف گفتم که چیست
اربعاء امام گفت که آب بند رودخانه ونطاف فاضلاب در وقت نوبت از رودخانه است ولیکن بقبول

کن زمین را بطلا و نقره و نصف حاصل آن زمین و ثلث حاصل آن زمین و ربع حاصل آن زمین سیوم حدیث
عن ابي عبد الله عليه السلام قال لا تستأجر الارض بالحنطة ثم تزرعها حنطة شرح تزرعها بزای
با نقطه و را بی نقطه و عین بی نقطه بصیغهٔ مضارع مخاطب معلوم باب منع مجزوم و معطوف بر مدخول لا ناهیه
بعطف انسحاب یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلم گفت مکن اجاره که باجاره گیری زمین را بگندم
و بعد از آن زراعت کنی آنرا بگندم یعنی نه استیجار بگندم آن زمین است چهارم حدیث عن ابي جعفر
عليه السلام في الرجل يتقبل الارض بالدنانير او بالدراهم قال لا بأس شرح روایت است از امام
محمد باقر علیه السلم در مردی که قبول میکند زمین را بدینار یا بدرهم امام گفت که نیست پروایی چون
متعارف تقبل زمین بعد از حاصل آنست سایل احتمال این داده که بغیر ضرورت جایز نباشد پنجم حدیث
عن ابي عبد الله عليه السلام في الرجل يكون له الارض عليها خراج معلوم وربما زاد وربما
نقص فيدفعها الى رجل على ان يكفيه خراجها ويعطيه مائتي درهم في السنة قال لا بأس
شرح روایت است از امام جعفر صادق علیه السلم در مردی که میباشد او را زمینی که بر آنست خراجی معین
که بسا که زیاد شود و بسا که کم شود یعنی که خراج آن حصه از حاصل آنست پس بحسب اختلاف حاصل در
سالها زیاد و کم میشود پس میدهد آن زمین را سوی مردی بنا بر شرط اینکه کفایت کند صاحب زمین را
خراج آن زمین و دهد بصاحب زمین را دویست درهم در سالی امام گفت که نیست پروایی ششم حدیث
سألت ابا جعفر عليه السلام عن اجارة الارض بالطعام فقال ان كان من طعامها فلا خير
فيه شرح پرسیدم امام محمد باقر علیه السلم را از اجاره دادن زمین بگندم پس گفت که اگر بدل اجاره باشد
از گندم آن زمین پس نیست خوبی در آن اجاره هفتم حدیث سألت ابا عبد الله عليه السلام عن رجل
استأجر من رجل ارضا فقال اجرنيها كذا وكذا ازرعها فان لم ازرعها اعطيتك ذلك فلم يزرعها
قال له ان يأخذه ان شاء تركه وان شاء لم يتركه شرح فا در فقال برای بیانست و ضمیر مستتر راجع برجل

اولست اجرنيها بضم همزه و سکون جیم مبتدا است کذا و کذا خبر مبتدا است ازرعها بصیغهٔ مضارع متکلم وحده از
باب منع مرفوع و استیناف بیانیست و مراد اینست که چون اهتمام بزراعت آن دارم استیجار میکنم و تقبل
بعد از حاصل آن میکنم فا در فان برای تفریعست بر استیجار مشار الیه ذلک کذا و کذا است ضمیر راجع برجل
دوست جمله ان شاء استیناف بیانیست یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را از مردی که باجاره گرفت
از مردی زمینی را با بزرگش کرده اول گفت که کرایه زمین چنین و چنین است بیان این آنکه زراعت میکنم
آنرا و نفع میبرم پس اگر زراعت نکنم زمین را از کیسه خود میدهم ترا آن بدل اجاره پس مرد اول زراعت
نکرد آن زمین را امام گفت که مرد دوم راست اینکه بگیرد بدل اجاره را بیان این آنکه اگر خواهد و اینکه از
بدل اجاره در گذرد اگر خواهد و اینکه گذارد آنرا هشتم حدیث عن ابي نصر قال سألت الرضا عليه السلام عن الرجل
يشتري من رجل اجربانا معلومة بمائة كر على ان يعطيه من الارض فقال حرام قال قلت له
فما تقول جعلني الله فداك ان اشتري منه الارض بكيل معلوم وحنطة من غيرها قال لا بأس
شرح یشتری و اشتری بشین با نقطه از باب افتعالست و معنی اینست که اشتری استعاره شده باشد برای
استیجار نظیر آنچه می آید در حدیث دهم باب بعد و دوم که باب الرجل یستاجر الارض او الدار فیواجرها باکثر مما
استاجرها است زیرا که خریدن زمین که اصلش نامتعارف نیست و ایضا مناسب عنوان این باب نمیشود و دوست
در باب المزارعه نیز بشین با نقطه است و فرق اینست که هر دو جا بلفظ ماضیست و اجربان بضم همزه و جیم و
سکون را بی نقطه و با یک نقطه جمع جریب بفتح جیم است بمعنی تخم افشان چهار قفیز از جمله زمین و پیمانه که قفیز
چهار قفیز است و بیان قفیز شده در شرح حدیث دهم باب بیع الثمار و غیرها که باب سی و دوم است
کر بضم کاف و تشدید را بی نقطه پیمانهٔ الیست بزرگ در عراق عرب و بیان شده در شرح حدیث چهارم باب
مذکور ان بکسر همزه و سکون نون است که مذکور شده با التقای ساکنین اشتری بصیغهٔ ماضی غایب معلوم باب
افتعالست من غیرها عبارتست از اینکه مقید بحاصل آن زمین نیست بلکه مطلق است یعنی روایت است از ابو نصر

بفتح واو و تشدید شین با نقطه و الف ممدوده که اسمش حسن بن علیست گفت که پرسیدم امام رضا علیه السلام را

از مردی که کرایه میگیرد از مردی زمینی را که چند جریب معین است بعدد که کندم مثلا بنا بر شرط اینکه دهد

آنرا از حاصل آن زمین پس امام گفت که حرامست راوی گفت که پس گفتم امام را که پس چه میگوئی کرد اناد مرا

الله فدای تو اگر کرایه کیرد از او آن زمین را بپیمانه معین و کندمی از غیر آن زمین امام گفت که نیست پروا

حدیث سیم سَألتُ أبا الحَسَنِ موسی علیه السّلام عن الرَّجُلِ یَزرَعُ لَهُ الحَرّاثُ الزَّعفَرانَ وَیَضمَنُ لَهُ عَلی أن

یُعطِیَهُ فی کُلِّ جَریبِ أرضٍ یَمسَحُ عَلَیهِ وَزنَ کَذا وَکَذا دِرهَماً فَرُبَّما نَقَصَ وَغَرِمَ وَرُبَّما استَفضَلَ

وَزادَ قالَ لا بأسَ بِهِ إذا تَراضَیا شرح یزرع بصیغه مضارع غائب معلوم باب منع است و مراد بزرع

اینجا حاصل ساختنست مثل آیت سوره واقعه افرایتم ما تحرثون ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون کس

اینجا بمعنی ارتجارتست و حراث کار بیفقطه و را بی نقطه و ثا سه نقطه بصیغه مبالغه باب نصر و ضرب است

و مراد بحرث اینجا نشانیدنست مثل نشانیدن درخت و بیخ زعفران و مانند آنها موافق آیت سوره

انبیا و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث و بیان میشود در شرح حدیث دوم و سیوم باب ضمان

البهائم من الحرث و الزرع که باب صد و پنجاه و ششم است یضمن بصیغه مضارع غائب معلوم باب علم است

و ضمیر مستتر راجع بالحراث است ضمیر له راجع بالرجل است علی بمعنی است ان بفتح همزه و سکون نونست

ضمیر مستتر در یعطیه راجع بالحراث است و ضمیر بارز راجع بالرجل است یمسح بسین بی نقطه و حا بی نقطه بصیغه

مضارع غائب مجهول باب منع صفت جریب است و ضمیر مستتر راجع بجریب است المسح بفتح میم و سکون سین

و المساحه بکسر میم و تخفیف سین پیمودن ضمیر علیه راجع بالحراث است و ظرف متعلق بیمسح است وزن بفتح

واو و سکون زای با نقطه منصوب و مفعول دوم یعطیه است و سابقا مذکور شد که مفعول یضمن نیز باشد بعنوان

تنازع و بر هر تقدیر مضافست کذا مجرورست محلا و مضاف الیه است و عبارتست از ما و مانند آن یا کنایت

از الف و مانند آن و کذا عطفست بر وزن پس منصوبست محلا یا عطفست بر کذا و مجرورست محلا و

بهر تقدیر

هر تقدیر عبارتست از عشرین یا ثلاثین یا مانند آنها بقرینه افراد و نصب درهما و بنا بر اول وزن کذا و کذا

درهما عبارتست از مرکب مقداری معین از زعفران و عددی معین از دراهم و بنا بر دوم عبارتست از

مقداری معین از زعفران که هموزن هزار و سیصد درهم باشد مثلا نقص بنون و قاف و صاد بی نقطه

بصیغه ماضی غائب معلوم باب نصر است و ضمیر مستتر راجع بالحراث است انقص بفتح نون و سکون قاف

زیان کردن غرم بغین با نقطه و را بی نقطه بصیغه ماضی غائب معلوم باب علم است و ضمیر مستتر راجع بالحراث

استفضل بفا و ضاد با نقطه بصیغه ماضی غائب معلوم باب استفعالست الاستفضال فایده کردن زاد

بزای با نقطه و الف و دال بی نقطه بصیغه ماضی غائب معلوم باب ضرب است و مقصود اینست

که در بعض آن جریبها نقصان میکند و در بعضی دیگر فایده میبرد یعنی پرسیدم امام موسی کاظم علیه السلام را از

مردی که حاصل می آورد برای او نشانیدن بسیار زعفرانرا و آن نشاننده ضامن میشود برای آن مرد بجهت

اینکه آن نشاننده دهد آن مرد را در هر جریب زمینی که پیموده شود بر آن نشاننده وزنی معین مثلا از زعفران

و ملیت درهم اشتبا پس بسا که آن نشاننده زیان کرد و تاوان کشید و بسا که فایده کرد و زیاد آورد

امام گفت که نیست پروائی آن هنگامی که آن دو کس راضی شوند حدیث چهارم عن عبد الله بن بکیر عن أبی عبد الله

علیه السّلام قالَ سَألتُهُ عَن رَجُلٍ یَزرَعُ لَهُ الزَّعفَرانَ فَیَضمَنُ لَهُ الحَرّاثُ عَلی أن یَدفَعَ إلَیهِ مِن کُلِّ

أربَعینَ مَنّاً زَعفَرانٍ رَطباً مَنّاً وَیُصالِحُهُ عَلی الیابِسِ وَالیابِسُ إذا جُفِّفَ یَنقُصُ ثَلاثَةَ أرباعِهِ

وَیَبقی رُبعُهُ وَقَد جُرِّبَ قالَ لا یَصلُحُ قُلتُ وَإن کانَ عَلَیهِ أمینٌ یَحفَظُ بِهِ لَم یَستَطِع حِفظَهُ لِأنَّهُ

یُعالَجُ بِاللَّیلِ وَلا یُطاقُ حِفظُهُ قالَ یَتَقَبَّلُهُ الأرضَ أوّلاً عَلی أنَّ لَکَ فی کُلِّ أربَعینَ مَنّاً مَنّاً

شرح یزرع بصیغه مضارع غائب مجهول باب منع است و بیان زرع و حرث شد در شرح حدیث سابق

فیضمن بصیغه مضارع غائب معلوم باب علم است علی بمعنی است منا بفتح میم و تخفیف نون و الف منقلب از

واو وزنیست معین یا پیمانه ایست و آنرا من بفتح میم و تشدید نون نیز میگویند و آن منصوبست تقدیرا

زعفران مجرور و مضاف الیه و نسبت رطبا بفتح را بنقطه و سکون طا بنقطه صفت منا است و برای تقیید قدر
مشترک میان رطب و یابس است برطب منا در دوم منصوب است تقدیرا و مفعول در رفع است یا مفعول
بعضی نیز هست بعنوان تنازع و بر هر تقدیر الف آن افتاده بالتقاء ساکنین که دوم آنها تنوین است و
مراد اینجا نیز قدر مشترک میان رطب و یابس است و جمله و حصالحه علی انه یابس برای تقیید آن بیابس است
پس واو اینجا برای عطف تفسیر است ضمیر مستتر در صالحه راجع برجل است و ضمیر بارز راجع بالجرات است
یا بر عکس است و جمله والیابس اذ اخف برای بیان منیت که مراد بمنا در دوم کمینا خشک کلکم مراد مقدار بیست
از منا که موافق این تقدیر در تخفیف باشد آن ده منا است جفف بجیم و دو فا بصیغه ماضی غائب مجهول
باب تفعیل است جرب بجیم و را بنقطه و با بنقطه بصیغه ماضی غائب مجهول باب تفعیل است لا یضیع بصیغه
مضارع غائب معلوم باب منع و حسن است و ضمیر مستتر راجع بعقد مصالحه است باعتبار اینکه مصالحه خشک بجنس
با وجود تفاوت در وزن با کیل جایز نیست هر چند که یکی رطب باشد و دیگری یابس باشد و معلوم باشد
که چون اول یابس شود موافق دوم میشود در وزن یا کیل ضمیر علیه راجع بالجرات است یحط بصیغه مضارع
غائب مجهول باب علم صفت امین است با در به برای سببیت است و ضمیر راجع بامین است و طرف غائب
فالفلت لم یستطع بصیغه مضارع غائب مجهول معتل العین باب استفعال است حفظ مرفوع و نائب فاعلست
ضمیر لانه راجع بالجرات است یباع بصیغه مضارع غائب معلوم باب مفاعلات است لا یطاق بصیغه مضارع غائب
مجهول باب افعال است تقبل بقاف و با بنقطه بصیغه مضارع مخاطب معلوم باب تفعیل است و ضمیر راجع
بالجرات است و لا بفتح همزه و تشدید واو مفتوحه منصوب بر ظرف زمانست علی انه خبر است منا در سوم
منصوبست تقدیرا و عبارت از رطب است و در چهارم منصوبست تقدیرا و عبارت از یابس است یعنی
روایت است از عبد الله بن بکیر از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که پرسیدم امام را از مردی که حاصل میکند
میشود برای او زعفران پس ضامن میشود برای او برزگر بر نهج اینکه آن برزگر دهد سوی او از هر جمل من

زعفران تر که حصه او شده عددی معین را از منای زعفران او آمد و مصالحه میکند برزگر را در این تضمین بر زعفران
خشک و زعفران خشک چون خشک کرده میشود کم میشود سه ربع آن و باقی میماند یک ربع آن و بتحقیق آزموده شده
امام گفت که خوب میشود مصالحه آن زعفران تر با این زعفران خشک گفتم برای اظهار اینکه غیر این میسر نیست
که اگر باشد بر آن برزگر امینی که محفوظ باشد آن میشود از دزدی برزگر و وسعت و قدرت بر حفظ او از دزدی
نمیباشد زیرا که برزگر در زمان خشک کردن زعفران کار میکند در شب و میسر نمیشود حفظ او از دزدی امام
گفت که تقبیل میکنی برزگر را آن زمین در روز اول که شروع در نشانیدن میکند بر نهج اینکه باشد ترا در هر من
زعفران تر که حصه تو شود تقدیر اعدادی معین از منای زعفران خشک باب صد و بیست و هشتم احل با
قبالة الارضین والمزارعة بالنصف والثلث والربع شرح قبالة بکسر قاف و تخفیف با بنقطه و الف و تخفیف
لام مصدر باب علم و نصر و ضرب است بمعنی قبول کردن کار کرد زمینی را که آباد ان نباشد از صاحبش شرط اینکه
آباد ان کند بتخم و کار خود و حصه از حاصل آن را تسلیم صاحبش کند و بفتح قاف اسم مصدر است و اول مراد است
اینجا و آنرا تقبل بصیغه مصدر باب تفعل نیز مینامند چنانچه ظاهر میشود از حدیث سوم باب آینده و گاهی قبالة
بفتح قاف مستعمل میشود در مکتوبی که در آن قبالة بکسر قاف یا خرید و فروخت زمینی نوشته شده باشد و مطرزی
در مغرب گفته که والقبیل الکفیل والجمع قبل وقبلاء من تقبل بشیء وکتب علیه بذلک کتابا فاسم ذلک الکتاب المکتوب
القبالة وقبالة الارض ان یتقبلها الانسان فیقبلها الامام ای یعطیها ایاه مزارعة ومساقاة وذلک فی
ارض الموات او ارض الصلح کما کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقبل خیبر من اهلها کذا ذکر فی الرسالة الیوسفیة و هیت
نزکه التقبل من تقبل العمل و ابن اثیر در نهایه گفته که القبالة بالفتح والکفالة وهی فی الاصل مصدر قبل اذا
کفل وقبل بالضم اذا صار قبیلا ای کفیلا المزارعة بزای با نقطه و را بنقطه و عین بنقطه مصدر باب مفاعله
میان برزگر و صاحب زمین آباد ان بحصه از حاصل والمزارعة بمعنی و مزارعة الارضین است بالنصف متعلق
بهر یک از قبالة و مزارعة است و ذکر نصف و ثلث و ربع بعنوان مثال است و مراد حصه از حاصلست یعنی این

باب بیان تقبیل زمینها و مزارعه زمینها بنصف حاصل و ثلث حاصل و ربع حاصل مثلا است درین
باب شش حدیث است اول حدیث اَخْبَرَنِي اَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَّ اَبَاهُ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِمَا حَدَّثَهُ
اَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ اَعْطَى خَيْبَرَ بِالنِّصْفِ اَرْضَهَا وَ نَخْلَهَا فَلَمَّا اَدْرَكَتِ الثَّمَرَةُ بَعَثَ
عَبْدَ اللهِ بْنَ رَوَاحَةَ فَقَوَّمَ عَلَيْهِمْ قِيمَةً فَقَالَ لَهُمْ اِمَّا اَنْ تَاْخُذُوهُ وَ تُعْطُونِي نِصْفَ الثَّمَنِ وَ اِمَّا
اُعْطِيكُمْ نِصْفَ الثَّمَنِ وَ آخُذُهُ فَقَالُوا بِهٰذَا قَامَتِ السَّمٰوَاتُ وَ الْاَرْضُ شرح خبر داد مرا امام جعفر صادق
علیه السلام اینکه پدرش صلوات الله علیهما حکایت کرد او را اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله خیبر را باهل آنجا بنصف
حاصلش زمین آنرا داد و درخت خرمای آنرا داد پس وقتی که رسید میوه فرستاد عبد الله بن رواحه بفتح
را و تخفیف واو و الف و حاء بی نقطه انصاری حرز حرزا پس عبد الله قیمت کرد بر ایشان قیمتی پس گفت ایشانرا
که یا اینست که فرا گیرید کل حاصل را و بدهید مرا نصف آن قیمت یا دهم شما را نصف آن قیمت و فرا گیرم
کل حاصل را پس ایشان گفتند که باین پا بر جا مانده آسمانها و زمین مراد اینست که این محض عدالت و ثبات
جور ندارد دوم حدیث سَمِعْتُ اَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ اِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ لَمَّا افْتَتَحَ
خَيْبَرَ تَرَكَهَا فِي اَيْدِيهِمْ عَلَى النِّصْفِ فَلَمَّا بَلَغَتِ الثَّمَرَةُ بَعَثَ عَبْدَ اللهِ بْنَ رَوَاحَةَ اِلَيْهِمْ فَخَرَصَ عَلَيْهِمْ فَجَاؤُوا
اِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَقَالُوا لَهُ اِنَّهُ قَدْ زَادَ عَلَيْنَا شرح الخرص بخاء با نقطه و راء بی نقطه و صاد بی نقطه
مصدر باب نصر تخمین است شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که بدرستی که نبی صلی الله علیه و آله
وقتی که فتح کرد خیبر را و گذاشت آنرا در دستهای اهل آنجا بر نصف حاصل پس وقتی که رسید میوه
فرستاد عبد الله بن رواحه را سوی ایشان پس عبد الله تخمین کرد مقدار و بهای حاصل را بر ایشان پس
آمدند سوی نبی صلی الله علیه و آله پس گفتند او را که بدرستی که عبد الله تحقیق زیاد کرد تخمین بر ما اصل فَاَرْسَلَ
اِلَى عَبْدِ اللهِ فَقَالَ مَا يَقُولُ هٰؤُلَاءِ فَقَالَ قَدْ خَرَصْتُ عَلَيْهِمْ بِشَيْءٍ فَاِنْ شَاؤُوا يَاْخُذُونَ بِمَا خَرَصْتُ
وَ اِنْ شَاؤُوا اَخَذْنَا فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْيَهُودِ بِهٰذَا قَامَتِ السَّمٰوَاتُ وَ الْاَرْضُ شرح پس فرستاد

سوی عبد الله پس گفت که چه میگویند اینجماعت عبد الله گفت که تحقیق تخمین کردم بر ایشان بچیزی از مقدار و بهای پس
اگر خواسته باشند میگیرند بآنچه تخمین کردم و اگر خواسته باشند ما گرفتیم بهمان تخمین پس گفت مردی از جهودان خیبر
باین پا بر جا مانده آسمانها و زمین سیوم حدیث عَنْ اَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَا تُقَبِّلِ الْاَرْضَ بِحِنْطَةٍ
مُسَمَّاةٍ وَ لٰكِنْ بِالنِّصْفِ وَ الثُّلُثِ وَ الرُّبُعِ وَ الْخُمُسِ قَالَ لَا بَاْسَ بِهِ وَ قَالَ لَا بَاْسَ بِالْمُزَارَعَةِ بِالثُّلُثِ
وَ الرُّبُعِ وَ الْخُمُسِ شرح لا تقبل بقاف و با یک نقطه بصیغه نهی یا نفی از تقبل است که کفاف کیما یا بصیغه نهی یا نفی
از باب علم یا از باب نصر یا از باب ضرب یا از باب تفعیل است التقبل قباله کردن زمین و التقبیل دادن زمین
بقباله و بر هر تقدیر نفی بصیغه معلوم و صیغه مجهول میتواند بود و بالنصف متعلقست بجمل لا یا متعلق است بمحذوف
مدخول لا و بنا بر اول لا یا بر استیناف بیانیست و بنا بر دوم خبر مبتدای محذوفست و آن عامل ظرفست
فرق میان تقبیل و مزارعه اینست که برزگر در تقبیل تخم خود زراعت میکند و در مزارعه تخم صاحب زمین زراعت
میکند ترجمه روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که قباله مکن زمین را بگندم که معین باشد بحسب
کیل یا وزن مثل صد من و لیکن قباله کن زمین را بنصف حاصل آن و ثلث حاصل آن و ربع حاصل آن
و خمس حاصل آن مثلا بیان این آنکه نیست پروائی باین و امام گفت که نیست پروائی بمزارعه بثلث حاصل
و ربع حاصل و خمس حاصل مثلا مراد اینست که مزارعه نیز بحظ مسماة خوب نیست و این مبنی است بر فرق
میان استیجار زمین و میان قباله و مزارعه پس استیجار بحصه از حاصل خوب نیست و استیجار بنقد معین خوبست
بتفصیلی که گذشت در حدیث ششم و شرح هشتم از باب سابق و قباله و مزارعه بعکس آنست چهارم حدیث
عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ سِنَانٍ اَنَّهُ قَالَ فِي الرَّجُلِ يُزَارِعُ فَيَزْرَعُ اَرْضَ غَيْرِهِ فَيَقُولُ ثُلُثٌ لِلْبَقَرِ وَ ثُلُثٌ
لِلْبَذْرِ وَ ثُلُثٌ لِلْاَرْضِ قَالَ لَا يُسَمِّي شَيْئًا مِنَ الْحَبِّ وَ الْبَقَرِ وَ لٰكِنْ يَقُولُ اَزْرَعُ فِيهَا كَذَا وَ كَذَا
اِنْ شِئْتَ نِصْفًا وَ اِنْ شِئْتَ ثُلُثًا شرح عبد الله بن سنان بکسر سین بی نقطه از راویان امام جعفر صادق
علیه السلام است و کتاب او معتبرست و هر چه روایت مردی از امام است پس ظاهر اینست قال راجع بامام علیه السلام

وراجع بعبد الله میتواند بود و حاصل هر دو یکیست بزارع بصیغه مضارع غایب معلوم باب مفاعله است و معنی
مزارعه بیان شد در شرح عنوان این باب و فزرع بصیغه مضارع غایب معلوم باب منع است و فا برای
بیان نسبت و همچنین است فا در فیقول لا تسمی بصیغه مضارع مخاطب و غایب میتواند بود و همچنین است فیقول اقول
موافقترست با خطاب و در آن نسخت مگر آنکه مخاطب صاحب زمین باشد شیا یعنی قدری از حاصل است
برای سببیت است و ظرف متعلق منفی در لا تسمی است ازرع بصیغه مضارع متکلم معلوم باب منع است
کذا و کذا منصوبست محلا و حکایت از مفعول مطلق است آن نسخت تمه مفعول تقول نیست بلکه برای تفسیر کذا
و کذا است پس نصفا بتقدیر قلت نصفا است و نصب نصفا بعنوان حکایت و بنیابت مفعول مطلق است
زیرا که بجای کذا و کذا است و بتقدیر ازرعها علی نصفها است و همچنین است ثلثا و در تهذیب ازرع ولیها
کذا و کذا است یعنی روایتست از عبد الله بن سنان اینکه امام گفت در مردی که برزگر میشود با برزوش که
میکارد بگاو خود زمین غیر او را با برزوش که میگوید که ثلث حاصل برای گاو باشد که از منست و ثلث
حاصل برای تخم باشد که از تست و ثلث حاصل برای زمین باشد که از تست امام گفت که نام نبرد غیری
از حاصل را برای تخم و برای گاو و لیکن میگوید که زراعت میکنم زمین ترا چنین و چنین اگر خواهی میگوئی
که زراعت بر نصف حاصل و اگر خواهی میگوئی که زراعت بر ثلث حاصل و جز این می آید در حدیث آینده
پنجم اصل سألت ابا عبد الله علیه السلام عن الرجل یزرع ارض آخر فیشترط للبذر ثلثا
وللبقر ثلثا قال لا ینبغی ان یسمی بذرا ولا بقرا فانما یحرم الکلام شرح انما یحرم الکلام بیان
شد در شرح حدیث ششم باب الرجل یبیع ما لیس عنده که باب بیست و دوم است و مقصود اینجا اینست
که تعیین حصه از حاصل برای گاو راجع میشود باجاره گاو و بمقداری که مجهولست و آن نیز فاسد است
وایضا اعمال برزگر مثل کاشتن و آب دادن و چیدن و خرمن کردن و کوفتن و بباد دادن بیعوض میشود
وایضا منافی عقد مزارعه است یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از مردی که میکارد زمین مرد

با برزوش که شرط میکند برای تخم که از صاحب زمین است ثلث حاصل را و برای گاو که از خود اوست
ثلث حاصل را امام گفت که سزاوار نیست اینکه نام برد خصوص تخم را و نه اینکه نام برد خصوص گاو را بیان این
الکلام اینست مثل که حرام میکند معامله را این سخن ششم اصل سئل ابو عبد الله علیه السلام عن الرجل
یزرع الارض فیشترط للبذر ثلثا وللبقر ثلثا قال لا ینبغی ان یسمی شیئا فانما یحرم الکلام
شرح مضمون این ظاهرست از شرح حدیث سابق باب بیست و هفتم اصل باب مشارکة الذمی وغیره
فی المزارعة والشروط بینهما شرح فی برای سببیت است و معنی مزارعه بیان شد در شرح عنوان باب سابق و شروط
عطف بر المزارعه است یعنی این باب بیان شریک بودن ذمی و غیر ذمی در حاصل زمین است بسبب مزارعه
و بسبب شرطها که در میان آن دو واقع شود در این باب چهار حدیث است اول اصل عن ابرهیم الکرخی
قال قلت لابی عبد الله علیه السلام اشارک العلج فیکون من عندی الارض والبذر والبقر
ویکون علی العلج القیام والسقی والعمل فی الزرع حتی یصیر حنطة وشعیرا وتکون القسمة
فیأخذ السلطان حقه ویبقی ما بقی علی ان للعلج منه الثلث ولی الباقی قال لا بأس بذلک
شرح کرخ بضم کاف و سکون را بی نقطه و خا با نقطه محلی از بغداد است العلج بکسر عین بی نقطه و سکون لام
و جیم مرد کافر عجم و مراد اینجا برزگر گبر است ضمیر مستتر در یصیر راجع بزرع است یکون از افعال ناقصه است و القسمة
فیأخذ منصوبست لفظا و یبقی از باب علم منصوبست تقدیرا علی محله است و ظرف متعلق باشارک است
یعنی روایتست از ابرهیم کرخی گفت که گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که شریک میشوم برزگر گبر را با برزوش
که باشد از جانب من زمین و تخم و گاو و باشد بر برزگر گبر ایستادگی و جد در کار کردن در کاشته تا آنکه گردد
گندم و جو و شود وقت قسمت پس فراگیرد پادشاه خراج خود را و ماند آنچه ماند بر این نحو که باشد برای برزگر
گبر از آن باقیمانده ثلث و باشد برای من دو ثلث که باقیست امام گفت که نیست پروائی آن دوم اصل قلت
فلی علیه ان یرد علی مما اخرجت الارض البذر ویقسم الباقی قال انما شارکته علی ان

البذر من عندك وعليه السقي والقيام شرح على تقدير استفهامست بر و بصيغه معلوم و مجهول باب
ميتواند بود وتقسيم بصيغه مجهول يا معلوم با باب ضرب ميتواند بود مفهوم يعني كه آيا باس هست براو اينكه بر كرد
بر من از حاصل آنچه بيرون كرد زمين تخم را پس قسمت كرده شود باقي امام گفت كه چيزي نيست كه شريك شدي
او را باين نحو كه تخم از جانب تو باشد و بر او باشد جد و استادگی مراد اينست كه بر او لازم نيست بر
گردانيدن تخم زيرا كه در شرط داخل نشده دوم حل عن يعقوب بن شعيب عن ابي عبد الله عليه
السلام قال سألته عن الرجل يكون له الارض من ارض الخراج فيدفعها الى الرجل على ان
يعمرها ويصلحها ويؤدي خراجها وما كان من فضل فهو بينهما قال لا بأس شرح روايت
از يعقوب بن شعيب از امام جعفر صادق عليه السلم گفت كه پرسيدم امام را از مردی كه ميباشد او را زمينی
از جمله زمين خراج يعني زميني كه پادشاه از ان خراج ميگيرد پس ميدهد آن زمين را سوی مردی باين نحو
كه آباد كند آنرا و اصلاح كند و بدهد خراج آنرا و هرچه باشد از زيادتی پس آن مشترك باشد ميان مرد اول
و مرد دوم امام گفت كه نيست باكی اصل قال وسألته عن رجل يعطي الرجل ارضه وفيها رمان
او نخل او فاكهة فيقول اسق هذا من الماء واعمره ولك نصف ما اخرج قال لا بأس شرح
راوی گفت كه و پرسيدم امام را از مردی كه ميدهد زمين خود را و در آن زمين است درخت انار يا درخت ميوه
پس ميگويد كه انبار ذی كن اين درخت را از آب مقرر و آباد كن آنرا و برای تو باشد نصف آنچه بيرون كرد امام گفت
كه نيست بروايی اصل قال وسألته عن الرجل يعطي الارض فيقول اعمرها وهي لك ثلث سنين او خمس
سنين او ما شاء الله قال لا بأس شرح راوی گفت كه و پرسيدم امام را از مردی كه ميدهد زمين خرابی كه
پس ميگويد كه آباد كن آنرا و كل حاصل آن از تو باشد در سه سال يا پنج سال يا عددی ديگر كه خواسته باشد الله تعالی
بر زبان او جاری شود امام گفت كه نيست بروايی اصل قال وسألته عن المزارعة فقال النفقة
منك والارض لصاحبها فما اخرج الله منها من شيء قسم على الشطر وكذلك اعطى رسول الله

بردی گار

صلى الله عليه وآله خيبر حين أتوه فأعطاهم اياها على ان يعمروها ولهم النصف مما اخرجت
شرح مراد بمزارعه اينجا بر ذكر شدن مطلقست كه شرطی در ان مذكور نباشد پس منصرف باينچه مشهورست و در خيبر
بعمل آمده در زمان رسول الله صلى الله عليه وآله النفقه بفتح نون و فتح فا و قاف خرج و مراد اينجا تخم و گاو و ساير مصالح
الاملاكست من در منها ابتدائيه است و در من شيء بيانيه است و برای تعميم است قسم بصيغه ماضی مجهول باب ضرب
يا باب تفعيل است الشطر بفتح شين با نقطه و سكون طا بی نقطه و را بی نقطه نصف و ذكر اين بعنوان مثالست
و در بعض نسخ بجای آن الشرطست بتقديم را بر طا أتوه بمد همزه و فتح تا دو نقطه بالا بصيغه ماضی جمع مذكر معلوم
مهموز الفا و معتل اللام باب ضرب است و ضمير جمع راجع باهل خيبرست و ضمير مفرد راجع برسول الله است
راوی گفت كه و پرسيدم امام را از بر ذكر شدن مطلق امام گفت كه خرج از جانب تست و زمين از صاحبش است
پس آنچه بيرون آورد الله تعالی از آن زمين هرچه باشد قسمت كرده ميشود بر نصف و چنان داد رسول الله صلى
عليه وآله خيبر را در وقتی كه اهل خيبر آمدند نزد او برای مزارعه پس داد با ايشان خيبر را بر نحو اينكه آباد كنند آنرا
بزراعت و مانند آن و برای ايشان باشد نصف از آنچه خيبر بيرون كرد و مراد نصف حاصلست سوم حل عن
الحلبي عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال القبالة ان تاتي الارض الخربة فتقبلها من اهلها
عشرين سنة او اقل من ذلك او اكثر فتعمرها وتؤدي ما خرج عليها فلا بأس به شرح الحديث
مناسب عنوان اين باب نيست و مناسب عنوان باب سابق است بلكه حديث سابق نيز از اين قبيل است
پس ظاهر اينست كه نقل اين دو حديث باين باب از سهو كاتبان كافی باشد قبالة بيان شد در شرح عنوان
باب سابق و اينجا نيز بكسر قافست الخربة بفتح خا با نقطه و كسر را بی نقطه و با يك نقطه بصيغه مضارع مخاطب
معلوم باب علم و تعمر و ضرب يا باب تفعيل بحذف يكی از دو تا فوقانی است تعمرها بصيغه مضارع مخاطب معلوم باب نصر يا باب
تفعيل است خرج بخا با نقطه و را بی نقطه و جيم بصيغه ماضی غايب مجهول باب تفعيل است التخريج قرار دادن
باج بر زمين ماخوذ است از خراج بفتح خا بمعنی باج زمين و آن حصه از حاصل زمين است كه قرار يافته بر آن

از جانب صاحب زمین خواه پادشاه باشد و خواه غیر او باشد یعنی روایتست از حلبی از امام جعفر صادق علیه السلم
گفت که امام گفت که قباله آنست که آبی نزد زمین ناآبادان پس قبول کنی آن زمین را از صاحبانش به ثلث
یا کمتر از آن یا بیشتر پس آبادان کنی آن زمین را بزراعت و مانند آن و بصاحبانش دهی الجزیه که باج کرده
کرده شد بران زمین پس نیست پروایی بآن چهارم اصل عن سماعة قال سألته عن مزارعة المسلم
المشرك فيكون من عند المسلم البذر والبقر ويكون الارض والماء والخراج والعمل على العلج قال لا
لا بأس به شرح المشرک منصوبست و مراد کبر است فیکون بتقدیر فان یکون است پس منصوب و مرفوع میتواند بود
و فا برای بیانست یعنی روایتست از سماعه بفتح سین و تخفیف میم که از راویان امام جعفر صادق و امام موسی کاظم
علیهما السلم است گفت که پرسیدم امام را از برزگری و آب و باج و کارگری کبر امام گفت که نیست پروایی بآن
اصل قال وسألته عن المزارعة قلت الرجل يبذر في الارض مائة جريب او اقل او اكثر طعاما
او غيره فيأتيه رجل فيقول خذ مني نصف ثمن هذا البذر الذي زرعته في الارض ونصف نفقتك
علي واشركني فيه قال لا بأس قلت وان كان الذي يبذر فيه لم يشتره بثمن وانما هو شيء كان
عنده قال فليقومه قيمة كما يباع يومئذ ثم ليأخذ نصف الثمن ونصف النفقة ويشاركه
شرح يبذر بيا مفتوح و ذال با نقطه و را بی نقطه در اول بصیغه مضارع غائب معلوم با تفعیل یا باب نصر است و
دوم بصیغه ماضی غائب معلوم با تفعل است جریب بفتح جیم بیان شد در شرح حدیث ششم باب مالیجوز ان یوجر
به الارض وما لا یجوز که باب صد و بیست و هفتم است ضمیر فیه دو جا راجع بمزارعه است چون در مصدر تذکیر و تانیث
مساویست یعنی راوی گفت که و پرسیدم امام را از برزگر شدن گفتم که مردی میکارد در زمینی صد جریب یا
یا کمتر یا بیشتر خواه گندم باشد یا غیر آن باشد پس آید نزد او مردی پس میگوید که بگیر از من نصف بهای این
تخم را که کاشتی آنرا در این زمین برحالی که نصف خرج تو در این زمین بر من باشد و شریک کن مرا در آن
برزگری امام گفت که نیست پروایی گفتم که و اگر تخمی که کاشته شد در آن برزگری که نخریده باشد آنرا ببهایی

و خواه این نیست که آن چیزیست که بود نزد او از زراعت و مثل اینها بلکه امام گفت که پس باید که بهای آن
تخم را بها بالی چنانچه فروخته میشود در آنروز بعد از آن باید که بگیرد نصف آن بها را و نصف خرج را و شریک
شود آنمرد را باب صد و سی ام اصل باب قبالة ارض اهل الذمة وجزية رؤسهم ومن يتقبل الارض من السلطان
فيقبلها من غيره شرح قباله بکسر قاف بیان شد در شرح عنوان باب صد و بیست و ششم الجزیه بکسر جیم و سکون
زای با نقطه و یاء دو نقطه پایین باج سرشمار یتقبل بصیغه مضارع غائب معلوم باب تفعل است یقبلها
بصیغه مضارع غائب معلوم باب تفعیل است یعنی این بابست در بیان قبول کردن زمینهای اهل ذمه و قبول
کردن باج سرهای اهل ذمه و بیان کسی است که قبول میکند زمین را از پادشاه و قبول میفرماید آن زمین را
بدیگری در این باب پنج حدیث است اول اصل سألت ابا عبد الله عليه السلام عن رجل كانت له
قرية عظيمة وله فيها علوج ذميون يأخذ منهم السلطان الجزية فيعطيهم يؤخذ من احدهم
خمسين ومن بعضهم ثلثين واقل واكثر فيصالح عنهم صاحب القرية السلطان ثم يأخذ هو منهم
اكثر مما يعطي السلطان قال هذا حرام شرح فا در فيعطيهم برای تعقیبست یعطیهم بیاء بی نقطه
بنقطه و یاء دو نقطه پایین بصیغه مضارع غائب معلوم با افعال بتقدیر یعطیهم اللزوم است و ضمیر مستتر راجع
بسلطانست و مراد آنست که اگرچه ایشانه چند درم اینها را باطل میکند و خذ بهمزه و خا با نقطه و ذال با نقطه
بصیغه مضارع غائبه معلوم باب نصر است و نائب فاعل ضمیر مستتر راجع بالجزیه است الاحد بفتح همزه و فتح
حا بی نقطه و دال بی نقطه که بمعنی یکانه و مراد اینجا ماللذر است خمسین و ثلثین حال نائب فاعل است یعنی
پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را از مردی که بود او را دهی بزرگ و او را است در آن برزگرانی که اهل
ذمه اند و فرا میگیرد از ایشان پادشاه باج سرشمار را پس میدهد ایشان را زنهار فرا گرفته میشود جزیه از
یکی از ایشان برحالی که پنجاه درم است و فرا گرفته میشود از بعض ایشان برحالی که سی درم است و کمتر
و بیشتر پس مصالحه میکند از جانب ایشان صاحب آن ده با پادشاه بمبلغی معین بعد از آن فرا میگیرد او از

ایشان بیشتر از آنچه میدهد بپادشاه امام گفت که این حرام است دوم اصل قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا تَقُولُ فِي أَرْضٍ أَتَقَبَّلُهَا مِنَ السُّلْطَانِ ثُمَّ أُؤَاجِرُهَا أَكَرَتِي عَلَى أَنَّ مَا أَخْرَجَ اللَّهُ
مِنْهَا مِنْ شَيْءٍ كَانَ لِي مِنْ ذَلِكَ النِّصْفُ وَالثُّلُثُ بَعْدَ حَقِّ السُّلْطَانِ قَالَ لَا بَأْسَ بِهِ كَذَلِكَ أُعَامِلُ
أَكَرَتِي شرح الاکره بفتح همزه وتخفیف کاف مفتوحه وتخفیف را بی نقطه جمع اکار بفتح همزه وتشدید کاف برزگران
یعنی گفتم امام جعفر صادق علیه السلم راکه قرار بشوم چه میگوئی در زمینی که بقباله میگیرم آنرا از پادشاه
بعد از آن بکرایه میدهم آنرا ببرزگران خود بهاین نحو که آنچه بیرون آورد الله تعالی از آن زمین هرچه باشد
بوده باشد برای من نصف و ثلث مثلا بعد از خراج پادشاه امام گفت که نیست پروائی باین چنان معامله
میکنم با برزگران خود سیوم اصل عَنِ الْحَلَبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَا بَأْسَ بِقَبَالَةِ الْأَرْضِ
مِنْ أَهْلِهَا عِشْرِينَ سَنَةً وَأَقَلَّ مِنْ ذَلِكَ وَأَكْثَرَ فَيَعْمُرُهَا وَيُؤَدِّي مَا خَرَجَ عَلَيْهَا شرح این عبارت
از شرح حدیث سیوم باب سابق اصل وَلَا يُدْخِلُ الْعُلُوجَ فِي شَيْءٍ مِنَ الْقَبَالَةِ لِأَنَّهُ لَا يَحِلُّ شرح و داخل
نمیکند کرانرا در چیزی از قباله یعنی که باج سرشمار انیان را مصالحه نمیکند با پادشاه زیراکه آن حلال نمیشود
موافق آنچه گذشت در حدیث اول این باب چهارم اصل عَنْ سَمَاعَةَ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ يَتَقَبَّلُ
الْأَرْضَ بِطِيبَةِ نَفْسِ أَهْلِهَا عَلَى شَرْطٍ يُشَارِطُهُمْ عَلَيْهِ وَإِنْ هُوَ رَمَّ فِيهَا مَرَمَّةً أَوْ جَدَّدَ فِيهَا
بِنَاءً فَإِنَّ لَهُ أَجْرَ بُيُوتِهَا إِلَّا الَّذِي كَانَ فِي أَيْدِي دَهَاقِينِهَا أَوَّلًا قَالَ إِذَا كَانَ قَدْ دَخَلَ فِي
قَبَالَةِ الْأَرْضِ عَلَى أَمْرٍ مَعْلُومٍ فَلَا يَعْرِضْ لِمَا فِي أَيْدِي دَهَاقِينِهَا إِلَّا أَنْ يَكُونَ قَدِ اشْتَرَطَ عَلَى
أَصْحَابِ الْأَرْضِ فِي أَيْدِي الدَّهَاقِينِ شرح الطیبه بکسر طا بی نقطه وسکون یا دو نقطه پائین و با یکنقطه
خشنودی و ان هو تا آخر تقدیر استفهام است رم بفتح را بی نقطه و تشدید میم دوم اسم مکان برای
کثرت و مصدر میتواند بود و بر هر تقدیر از باب نصر ینصر است و بنا بر اول مفعول به است و بمعنی خانه
ویرانست که محتاج باصلاح بسیار است و بنا بر دوم مفعول مطلق است و بمعنی اصلاح است ساز بفتح

مفتوحه است مرمه بفتح میم و فتح را بی نقطه و تشدید میم

بی نقطه و نون والف ممدوده است فان در نسخ بفا و کسر همزه و تشدید نونست واگر بجای آن کان میبود بهتر
میبود و ما موافق بهتر شرح میکنیم الا برای استثنا از بیوتها است الدهاقین بفتح دال بی نقطه و کسر قاف
جمع دهقان بکسر دال و سکون ها روستاهای روستاییان اولا بفتح همزه و تشدید واو مفتوحه است لا یعرض
بعین بی نقطه و را بی نقطه و ضاد با نقطه بصیغه نهی غایب معلوم باب نصر است العرض بفتح عین و سکون را
متعرض چیزی شدن بمعنی میل بجانب آنچیز کردن صاحب قاموس گفته که عرض عرضه و معیم کالوه یعنی روایت
از سماعه که راوی امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلم است گفت که پرسیدم امام از مردی که
قباله میکند زمین را بخوشنودی دل صاحبانش بر شرطی که قرار میدهد با ایشان بر آن ایا و اگر او اصلاح
کرد در آن ده خانه را که ویران باشد یا احداث کند در آن ده خانه را میباشد برای او کرایه خانهای
آن ده مگر خانه که بود در دستهای تصرف روستاییان آن ده در زمان سابق بر قباله امام گفت که وقتی
آمده باشد که بتحقیق داخل شده باشد در قباله آن زمین بر شرطی که معلوم باشد پس باید که متعرض نشود
آنچه را که در دستهای تصرف روستاییان آن ده است خواه قدیم و خواه جدید مگر آنکه باشد که بتحقیق
الزام کرده باشد بر صاحبان آن زمین آنچه را که در دستهای تصرف روستاییانست یا معنی که گفته
باشد که کرایه آنچه در تصرف روستاییانست با من باشد پس اگر اصلاح یا احداث خانه کند کرایه آن نیز با او
خواهد بود پنجم اصل سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَرْيَةٍ لِأُنَاسٍ مِنْ أَهْلِ الذِّمَّةِ لَا أَدْرِي
أَصْلُهَا لَهُمْ أَمْ لَا غَيْرَ أَنَّهَا فِي أَيْدِيهِمْ وَعَلَيْهِمْ خَرَاجٌ فَاعْتَدَى عَلَيْهِمُ السُّلْطَانُ فَطَلَبُوا إِلَيَّ فَأَعْطَوْنِي
أَرْضَهُمْ وَقَرْيَتَهُمْ عَلَى أَنْ أَكْفِيَهُمُ السُّلْطَانَ بِمَا قَلَّ أَوْ كَثُرَ فَفَضَلَ لِي بَعْدَ ذَلِكَ فَضْلٌ بَعْدَ مَا قَبَضَ
السُّلْطَانُ مَا قَبَضَ قَالَ لَا بَأْسَ بِذَلِكَ لَكَ مَا كَانَ مِنْ فَضْلٍ شرح پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم
از دهی که از جمعی اهل ذمه است نمیدانم که اصل آن از ایشان بوده یا نه امی قدر هست که آن در دستهای
تصرف ایشانست و بر ایشانست باجی پس ظلم کرد بر ایشان پادشاه پس استدعا کردند سوی من و دادند

بمن زمین خود شانزاده خود شانزا براین نهج که دفع کنم از ایشان باج پادشاه را آنچه کم باشد یا بیا
باشد پس زیاد ماند برای من بعد از آن تصرف در ده زیادتی بعد از گرفتن پادشاه آنچه را که گرفت امام
گفت که نیست بروا باکی آن ترا است آنچه شد از زیادتی باب بیع و حکم اجل باب بیع موجر رضا تم بیعها قبل
انقضاء الاجل او بموت فموت شالا دین قبل انقضاء الاجل شرح این بابیست که کرایه میدهد زمینی را
بعد از آن میفروشد آنرا پیش از آخر شدن زمان اجاره یا میمیرد پس بمیراث برده میشود آن زمین پیش از آخر
شدن زمان اجاره درین باب سه حدیث است اول اصل عن یونس قال کتبت الی الرضا علیه السلم
اسأله عن رجل تقبّل من رجل ارضا او غیر ذلك سنین مسمّاة ثم ان المقبّل اراد بیع
ارضه التی قبّلها قبل انقضاء السنین المسمّاة هل للمتقبّل ان یمنعه من البیع قبل انقضاء
اجله الذی تقبّلها منه الیه وما یلزم المتقبّل له قال فکتب له ان یبیع اذا اشترط علی
المشتری انّ للمتقبّل من السنین ماله شرح تقبّل بقاف و با نقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب
تفعّل است ان بکسر همزه و تشدید نون است متقبّل بقاف و با نقطه بصیغه اسم فاعل باب تفعیل
قبلها بصیغه ماضی باب تفعیل است متقبّل بصیغه اسم فاعل باب تفعّل است ما در اول استفهامیه است
یلزم بصیغه مضارع غایب معلوم باب علم است المتقبّل بصیغه اسم فاعل باب تفعّل منصوب است له جار
جر و ضمیر راجع بمتقبّل است ما دوم موصوله و حرف جر و ضمیر راجع بمتقبّل است یعنی روایت است از
یونس گفت که نوشتم سوی امام رضا علیه السلم می پرسیدم او را از مردی که باجاره گرفت از مردی زمینی
یا غیر آنرا چند سالی معین بعد از آن مردی که باجاره داده اراده کرد فروختن زمین خود را مثلا که باجاره
داد آنرا پیش از آخر شدن آن سالهای معین آیا میرسد باجاره گیرنده را اینکه منع کند او را از
فروختن پیش از آخر شدن زمان او که باجاره گرفت آن زمین را از او تا آن زمان و چه لازم میشود
باجاره گیرنده را برای اجاره دهنده راوی گفت که پس امام نوشت که میرسد باجاره دهنده را اینکه

فروشد چون الزام کند بر خریدار اینرا که برای اجاره گیرنده است از جمله سالها آنچه از وست دوم اصل
عن ابرهیم الهمدانی قال کتبت الی ابی الحسن علیه السلام وسألته عن امرأة آجرت ضیعتها عشر
سنین علی ان تعطی الاجارة فی کل سنة عند انقضائها لا یقدّم لها شیء من الاجارة ما لم یمض الوقت
فماتت قبل ثلث سنین او بعدها هل یجب علی ورثتها انفاذ الاجارة الی الوقت ام تکون
الاجارة منتقضة بموت المرأة شرح ضیعتها بفتح ضاد با نقطه و سکون یاء دو نقطه بپایین و فتح عین
تعطی بصیغه مضارع غایبه مجهول باب افعالست و ضمیر مستتر راجع بامره است الاجاره منصوب مفعول دوم
لا یقدّم بصیغه مضارع غایب مجهول باب تفعیل منصوب محل تمیز تعطی است لم یمض بصیغه مضارع غایب
معلوم معتل اللام باب ضرب است انفاذ بنون و فا و ذال با نقطه مصدر باب افعالست یعنی روایت است
ابرهیم همدانی بفتح میم و فتح ذال با نقطه گفت که نوشتم سوی امام علی نقی علیه السلم و پرسیدم او را از زنی که
باجاره داد آب و زمین خود را ده سال براین نهج که داده شود کرایه در هر سالی نزد آخر شدن آن سال
مقدم نشود برای آن زن چیزی از کرایه چند انکه نگذشته باشد آن وقت آخر سال پس آن زن مرد پیش از
سه سال یا بعد از سه سال آیا واجب میشود بر وارثان او امضای آن اجاره تا وقت معین که آخر ده
سال است یا میباشد آن اجاره برطرف بسبب مردن آن زن اصل فکتب علیه السلام ان کان لها
وقت مسمّی لم یبلغ فماتت فلورثتها تلك الاجارة وان لم تبلغ ذلك و بلغت ثلثه او نصفه
او شیئا منه فتعطی ورثتها بقدر ما بلغت ان شاء الله شرح لم تبلغ دو جا بصیغه مضارع غایبه
معلوم باب نصر است و ضمیر مستتر راجع بامره است و در اول صفت وقت است و بتقدیر لم تبلغه است
و ضمیر مقدر راجع بوقت است مشار الیه تلك الاجاره کرایه زمان زندگی آنست وان وصلیه است مقصود
اینست که آن اجاره باطل میشود بسبب مردن آن زن پس شرط طلب کرایه زمان زندگی آن زن میکنند
با وجود آنکه آن زن اجاره نمود و طلب آن کرایه پیش از وقت بود و ذلك الوقت منصوب مفعول لم تبلغ است

فادر فقطی برای بیانست تعطی بصیغهٔ مضارع غایبهٔ مجهول باب افعالست وضمیر مستتر راجع بالاجاره است
ودر نسخهها منصوبست ومفعول اولست که نایب فاعل نشده ومیتواند بود که تعطی بصیغهٔ غایب یا غایبه باشد
ودر نسخهها مرفوع ونایب فاعل باشد وظرف بقدر وصفت مفعول دوم محذوف باشد بتقدیر اجاره بقدر
یعنی پس نوشت امام علیه السلم که اگر باشد آنزن زا وقتی معین که رسیده باشد آن وقت پس مرده باشد
پس برای وارثان اوست آن کرایه که متعلق بزمان زندگی آنزنست هرچند که آنزن نرسیده باشد آن وقت
معین ورسیده ثلث آن یا نصف آن یا چیزی دیگر از جملهٔ آن بیان این آنکه کرایه داده میشود وارثان
آنزن بقدر آنچه آنزن رسیده باشد آن از جملهٔ آن وقت اگر خواسته باشد الله تعالی دوم مهمل کتب رجل
الی ابی الحسن الثالث علیه السلام رجل استاجر ضیعة من رجل فباع المؤاجر تلک الضیعة
التی آجرها بحضرة المستاجر ولم ینکر المستاجر البیع وکان حاضرا له شاهدا علیه فمات
المشتری وله ورثة ایرجع ذلک فی المیراث او یبقی فی ید المستاجر الی ان یقضی اجارته
فکتب علیه السلام الی ان یقضی اجارته شرح فکتب علیه السلام الی ان یقضی اجارته منافات ندارد
با حدیث سابق که اجاره بموت موجر باطل میشود زیرا که مشتری موجر نیست حقیقة وتسلط او در مرتسلط
موجر نبوده هرگز یعنی نوشت مردی سوی امام علی نقی علیه السلم که مردی باجاره گرفت آب وزمینی را از
مردی پس فروخت باجاره دهنده آن آب وزمین را که باجاره داده آنرا در حضور باجاره گیرنده
ومنع نکرد باجاره گیرنده آن فروختن را وبود حاضر در فروختن وگواه بر آن فروختن پس مرد خریدار
واو راست وارثان آیا بر میگردد آن فروخته شده در میراث آیا باقی میماند در دست تصرف
باجاره گیرنده تا آنکه آخر شود زمان اجاره او پس نوشت امام علیه السلم تا آنکه آخر شود زمان اجاره او
باب چهل وسیوم دوم اصل باب الرجل یستاجر الارض او الدار فیؤاجرها باکثر مما استاجر شرح
این باب بیان مردیست که باجاره گرفت زمین را یا سرا را پس باجاره میدهد آنرا بزیاده تر از آنچه

باجاره گرفت درین باب ده حدیث است اول مهمل عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته عن الرجل
یتقبل الارض من الدهاقین فیؤاجرها باکثر مما یتقبلها ویقوم فیها بحظ السلطان فقال لا بأس
به ان الارض لیست مثل الاجیر ولا مثل البیت ان فضل الاجیر والبیت حرام شرح یتقبل تقبل
وباب تفعل بصیغهٔ مضارع غایب معلوم من برای ابتدا است وظرف متعلق بیتقبل است یا برای تبعیض است
وظرف حال الارض است وبنابر اول مراد بدهاقین روستاییانست موافق آنچه گذشت در حدیث چهارم
باب صد و سی ام وبنابر دوم بدهاقین روستاهاست ویقوم بصیغهٔ مضارع غایب معلوم باب نصر است
ان دوجا بکسر همزه وتشدید نون استیناف است والف ولام الارض برای عهد خارجیست ومراد حاصلخیز است
یعنی ذکر ارض بعنوان مثالست بقرینهٔ آنکه حانوت نیز حکم بیت واجیر دارد چنانچه می آید در حدیث سیوم این
باب وضابطه اینست که هر چه مستاجر یا متقبل در آن عملی یا انفاقی نکرده جایز نیست که آنرا باجاره یا تقبیل
بدیگری دهد بزیاده بر آنچه استیجار یا تقبیل کرده اگر مال الاجاره مضمون باشد مثل آنکه استیجار بیکدرهم کند وباجاره
بدو درهم دهد بی عملی وانفاقی در آن وهر چه ماسوای اینست جایزست مثل آنکه استیجار کند مبلغی وتعمیری
وباجاره دهد بزیاده از آن مبلغ ومثل آنکه استیجار کند بدرهمی واجاره دهد بدرهمی واجاره دهد بدیناری
یا گندم یا بشعیر یا تقبیل کند بنصف حاصل یا بثلث حاصل ومثل آنکه تقبیل کند بثلث حاصل وتقبیل کند بنصف
حاصل ومثل آنکه استیجار کند بده درهم وبعض مفروش آنرا اجاره دهد بده درهم چنانچه می آید در حدیث چهارم
این باب ومثل آنکه استیجار کند بپنجاه درهم بعض متاع آنرا باجاره دهد بکمتر از پنجاه درهم هرچند که نسبت
محفوظ نباشد چنانچه می آید در حدیث چهارم این باب وباین دفع میشود منافات میان این احادیث
وارده درین باب یعنی روایت است از ابو الربیع شامی از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که پرسیدم امام را
از مردی که باجاره میگیرد زمین حاصلخیز را از روستاییان پس باجاره میدهد آنرا بزیاده تر از آنچه باجاره
میگیرد آنرا وایستادگی میکند در آن بحصهٔ پادشاه امام گفت که نیست پروایی بآن بیان این آنکه زمین نیست

مانند مزدور و نه مانند خانه مدرستی که زیادتی مزدور و خانه نیز حرام است دوم اصل عن اسمعیل بن فضل الهاشمی

عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته عن رجل استأجر من السلطان من ارض الخراج بدراهم

مسماة او بطعام مسمى ثم آجرها وشرط لمن یزرعها ان یقاسمه النصف او اقل من ذلک او اکثر

وله فی الارض بعد ذلک فضل ایصلح له ذلک قال نعم اذا حفر لهم نهرا او عمل لهم شیئا یعینهم

بذلک فله ذلک شرح من در اول ابتدائیه است و ظرف متعلق باستاجر است و در دوم اسم است بمعنی

بعض و مفعول استاجر است الخراج بفتح و ضم خا بالفتح باج زمین ترجمه روایت است از اسمعیل بن فضل

هاشمی از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که پرسیدم امام را از مردی که باجاره گرفت از پادشاه بعض زمین

باج را بدرمهای معین مثل هزار درهم یا بگندم و جو معین و شرط کرد برای آنکه زراعت کند آن زمین را آنکه

حصه دهد او را نصف حاصل یا کمتر از آن یا بیشتر از آن و برای اوست در آن زمین بعد از آنچه بپادشاه میگیرد زیادتی

آیا خوب میشود برای او آن فعل امام گفت که آری بیان این آنکه چون کند نهری یا کرد برای زارعان چیزی که

کند اینها را با آن چیز پس حلال است او را آن زیادتی اصل قال وسألته عن الرجل استاجر ارضا من ارض

الخراج بدراهم مسماة او بطعام معلوم فیؤاجرها قطعة قطعة او جریبا جریبا بشیء معلوم

فیکون له فضل فیما استاجر من السلطان ولا ینفق شیئا او یؤاجر تلک الارض قطعا علی ان

یعطیهم البذر والنفقة فیکون له فی ذلک فضل علی اجارته وله تربة الارض او لیست له

فقال اذا استاجرت ارضا فانفقت فیها شیئا او رممت فیها فلا بأس بما ذکرت شرح قطعه بکسر قاف

و سکون طا است جریب بفتح جیم بیان شد در شرح حدیث ششم از باب المزارعة و الاجرة الارض است که آب

صد و شصت و هفتم است قطعا بکسر قاف و فتح طا است التربة بضم تا و کسر را تا که اینجا و مراد اینجا موضع

خیز زراعت است مثل جاهای ده که و مثل چراگاه بهار حمت برا منقطعه و درهم بصیغه ماضی مخاطب معلوم از

ترمیم ضرب است المرابه اصلاح شرح راوی گفت که پرسیدم امام را از مردی که باجاره گرفت زمینی را از جمله زمین

باج

باج بدرمهای معین یا بگندم و جو معین پس باجاره میدهد آنرا پاره پاره یا جریب جریب بچیزی

معین پس میباشد برای او زیادتی از آنچه باجاره گرفت و خرج نمیکند چیزی را یا باجاره میدهد آن زمین را

چند پاره بر این نهج که دهد زارعان تخم و خرج پس میباشد او را در آن باجاره دادن زیادتی بر اجاره

او و برای اوست خاکدانهای آن زمین یا نیست آن خاکدانها برای او امام گفت که چون باجاره گرفتی

زمینی را پس خرج کردی در آن زمین چیزی را یا اصلاح کردی در آن زمین پس نیست بروا آنچه گفتی سیوم اصل

عن ابی عبد الله علیه السلام فی الرجل یستاجر الارض ثم یؤاجرها باکثر مما استاجرها به

فقال لا بأس ان هذا لیس کالحانوت ولا الاجیر ان فضل الحانوت والاجیر حرام شرح الحانوت

بجا حطی والف و ضم نون و سکون واو و تا دو نقطه بالا دکان مضمون این ظاهر است از شرح حدیث

اول این باب چهارم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال لو ان رجلا استاجر دارا بعشرة

دراهم فسکن ثلثیها و آجر ثلثها بعشرة دراهم لم یکن به بأس ولا یؤاجرها باکثر مما

استاجرها به الا ان یحدث فیها شیئا شرح روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که اگر اینکه

مردی اجاره میگرفت سرایی بده درهم پس منزل خود میکرد دو ثلث آنرا و باجاره میداد ثلث آنرا بده

درهم نمیبود با آن پروائی و باجاره نمیدهد آنسرا را بزیاد از آنچه باجاره گرفت آنرا با آن مگر آنکه احداث کند

در آن سرا چیزی اگر نفع کند مستاجر دوم با مثل آنچه دادیم پنجم اصل عن ابرهیم بن میمون ان ابرهیم

المثنی سأل ابا عبد الله علیه السلام و هو یسمع عن الارض یستاجرها الرجل ثم یؤاجرها

باکثر من ذلک قال لیس به بأس ان الارض لیست بمنزلة البیت والاجیر ان فضل البیت

حرام و فضل الاجیر حرام شرح مضمون این ظاهر است از شرح حدیث اول این باب ششم اصل حلبی عن ابی

عبد الله علیه السلام اتقبل الارض بالثلث او الربع فاقبلها بالنصف قال لا بأس به

قلت فاتقبلها بالف درهم فاقبلها بالفین قال لا یجوز قلت کیف جاز الاول ولم یجز

الثانی قال لأنّ هذا مضمون وذلک غیر مضمون شرح مشارالیه هذا الف درهم است ومشارالیه
ثلث یا ربع حاصلست ومراد مضمون چیزیست که مشخّص است یا معیّن که کم وزیاد نمیشود یعنی گفتم امام جعفر
صادق علیه السلام را که قبول میکنم زمین را بثلث حاصل یا ربع حاصل پس قبول میفرمایم آنرا بنصف حاصل
امام گفت که نیست بروایی آن گفتم که پس قبول میکنم زمین را بهزار درهم پس قبول میفرمایم آنرا بدو هزار درهم
امام گفت که جایز نیست گفتم که چگونه جایز باشد اول وجایز نشد دوم امام گفت که برای اینکه هزار درهم
مشخّص است وثلث یا ربع حاصل مشخّص نیست هفتم اصل عن اسحق بن عمّار عن ابی عبد الله علیه السلام
قال اذا تقبّلت ارضا بذهب او فضّة فلا تقبّلها باکثر ممّا تقبّلتها به وان تقبّلتها بالنصف
والثلث فلک ان تقبّلها به لأنّ الذهب والفضّة مضمونان شرح این ظاهرست از شرح سابق هشتم اصل
عن ابی عبد الله علیه السلام فی الرّجل یستأجر الدّار ثمّ یؤاجرها باکثر ممّا استأجرها قال لا یصلح
ذلک الّا ان یحدث فیها شیئا شرح این ظاهرست از شرح حدیث چهارم این باب نهم اصل قال ابو عبد الله
علیه السلام انّی لاکره ان استأجر رحی وحدها ثمّ اؤاجرها باکثر ممّا استأجرتها به الّا ان
تحدث فیها حدثا او تغرم فیها غرامة شرح اکره بصیغه مضارع متکلّم معلوم باب علم است تحدث بحا بی نقطه
ودال بی نقطه وثا سه نقطه بصیغه مضارع متکلّم معلوم باب افعالست حدثا بفتح حا وفتح دالست تغرم بفتح غین بالنقطه
ورای بی نقطه بصیغه مضارع متکلّم مع الغیر معلوم باب علم است غرامة بفتح غین با نقطه ورای بی نقطه تاوان
ومراد اخراجاتست یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام که بدرستی که من هر آینه کراهت دارم از اینکه اجاره
کنم آسیا را تنهایی پس اجاره دهم آنرا بزیاده تر از آنچه گرفتم آنرا با آن مگر آنکه احداث کنم
در آن آسیا چیزی تازه را یا تاوانی دهم در آن آسیا تاوانیرا دهم اصل عن سماعة قال سألته عن رجل
اشتری مرعی یرعی فیه بخمسین درهما او اقلّ او اکثر فاراد ان یدخل معه من یرعی فیه ویأخذ
منهم الثّمن قال فلیدخل معه من شاء ببعض ما اعطی وان ادخل معه بتسعة واربعین

وکان

وکانت غنمه یرعی فیه فلا بأس وان هو رعی فیه قبل ان یدخل شهرا او شهرین او اکثر من ذلک
بعد ان یبیّن لهم فلا بأس شرح المرعی بفتح میم وسکون رای بی نقطه وعین بی نقطه والف منقلب از یا علفچراگاه
یرعی بصیغه غائب معلوم باب منع است وضمیر مستتر راجع برجل است یدخل بصیغه مضارع غائب معلوم باب
افعالست وان بکسر همزه وسکون نون دو جا شرطیه است ومیتواند بود که وصلیه باشد وبنا بر اول فا در فلا بأس
جزائیه است وبنا بر دوم مقدّر جزائیه است یعنی روایتست از سماعه که راوی امام جعفر صادق وامام موسی کاظم علیهما
السلام است گفت که پرسیدم امام را از مردی که خرید علفچرا گاهی را که چرانند گوسفندان خود را در آن به پنجاه
درهم یا کمتر یا بیشتر پس اراده کرد که داخل کند با خود جمعی را که چرانند گوسفندان خود را در آن وفراگیرد از ایشان
بهای علف را امام گفت که پس باید که داخل کند با خود هر که خواهد ببعض بهائی که داده واگر داخل کند
با خود جمعی را بچهل ونه درهم وباشد گوسفندان او بدرمی پس نیست پروایی واگر او چرانده در آن پیش از آنکه
داخل کند یک ماهی یا دو ماه یا بیشتر از آن بعد از آن بیان کند که در فلان مدت من چرانیده ام پس نیست پروایی
اصل ولیس له ان یبیعه بخمسین درهما ویرعی معهم ولا باکثر من خمسین ولا یرعی معهم الّا ان
یکون قد عمل فی المرعی عملا حفر بئرا او شقّ نهرا او تعنّی فیه برضا اصحاب المرعی فلا بأس ببیعه
باکثر ممّا اشتراه به لانّه قد عمل فیه عملا فبذلک یصلح له شرح یرعی معهم با معنی است که چرانیدن
را منظور نکرده برای خودش بلکه منافعت پس منافات ندارد با آنچه گذشت در حدیث چهارم این باب عمل
بصیغه ماضی غائب معلوم باب علم است حفر بصیغه ماضی غائب معلوم باب ضرب بمعنی کند است شق بشین با نقطه
وتشدید قاف بصیغه ماضی غائب معلوم باب نصرست تعنّی بعین بی نقطه ونون والف منقلب از یا بصیغه ماضی
غائب معلوم باب تفعّل است یعنی وجایز نیست او را اینکه فروشد آن علفچرا به پنجاه درهم وچرانند با ایشان
ونه اینکه فروشد بزیاده تر از پنجاه درهم وبچرانند با ایشان در جایی اینکه چرانند نیز مگر آنکه آنکرده باشد تحقیق
کرده باشد در آن علفکاری را که کنده باشد چاهی را یا شکافته باشد نهری را یا آزاری کشیده باشد در آن

برضای صاحبان آن علف پس منیت بروایی فروختن آن علف بزیادتر از آنچه خریده آنرا با آن که او تحقیق
کرد دران علف کاری را پس آن عمل خوب میشود برای او و فروختن بزیادتر از آن گویی که این دو معامله داخل
خرید و فروخت است پس فروختن بزیادتر جایز خواهد بود و الفضا احمد بن مناسب عنوان این باب نخواهد بود
و اگر داخل استیجار و مواجره است پس استعمال اشترا و بیع دران خوب نمینماید گوییم که داخل استیجار
و مواجره چرا که هست در حقیقت زیرا که علف آن روز بروز نمو میکند پس محمود منیت و لیکن شبیه هست
باشترا و بیع علف پس استعمال اشترا و بیع از قبیل استعاره است **باب صد و سی و سیوم اول باب الرجل
یتقبل بالعمل ثم یقبله غیره باکثر مما تقبل شرح** یتقبل بقاف و بای یکنقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب تفعل از
التقبل و اگرفتن و مراد اینجا و اگرفتن مزد و رست و با در بالعمل زایده است برای تقویت تعدیه العمل بفتح
عین و کسر میم کار صاحب قاموس گفته که رجل عمل کتف و صبور ذو عمل او مطبوع علیه یقبله بقاف و بای
یکنقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب تفعیل است و ضمیر مستتر راجع بالرجل است و ضمیر بارز راجع
بعمل است التقبیل مزد دادن چیزی بمزدور غیره راجع بالرجل است باکثر متعلق بیقبله است تقبل بقاف
و بای یکنقطه بصیغه ماضی غائب معلوم باب تفعل بتقدیر تقبل به است مراد بیان اشکال آنست که شخصی متعهد
کند بنا را که صد روز کار کند هر روز به درهم و بعد از ان باجاره دهد او را بدیگران در کل آن روزها یا در
بعض آن روزها هر روز بچهار درهم **یعنی** این باب بیان مردیست که مزد میگیرد کار کرا مبلغی بعد از ان مزد
میدهد آن کار را بغیر خود بزیادتر از آنچه گرفته درین باب حدیث **اول حمل** عن احدهما علیهما السلم
انه سئل عن الرجل یتقبل بالعمل فلا یعمل فیه و یدفعه الی آخر فیربح فیه قال لا الا ان
یکون قد عمل فیه شیئا **شرح** یتقبل بصیغه مضارع غائب معلوم باب تفعل است بالعمل بفتح عین و کسر میم بیان
شد در شرح عنوان این باب ضمیر فیه در اول و سیوم و ضمیر یدفعه راجع بعمل است فیربح براء بینقطه و بای یکنقطه
و حاء بینقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب علم بتقدیر استفهام است ضمیر فیه در دوم راجع بمصدر یدفعه است

یعنی روایت از امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیهما السلم اینکه او پرسیده شد از مردی که مزد میگیرد
کارگر را پس آن مزد کاری میکنند دران کار را یعنی که مدد او و ظرافتی یا دادن اسباب یا مانند آنها میکند
پس مزد میدهد آن کارگر را سوی دیگری اما پس فایده میکند دران دادن امام گفت که نه مگر آنکه یا آنکه
تحقیق کرده باشد دران کارگر را **دوم حمل** عن الحکم الخیاط قال قلت لابی عبدالله علیه السلام انی
اتقبل الثوب بدرهم و اسلمه باکثر من ذلک لا ازید علی ان اشقه قال لا باس به ثم
قال لا باس فیما تقبلته من عمل ثم استفضلت فیه **شرح** حکم بفتح حا بینقطه و فتح کاف خیاط
بفتح خا با نقطه و تشدید یا دو نقطه در پایین است اتقبل بقاف و بای یکنقطه بصیغه مضارع متکلم معلوم
باب تفعل است و مفعول آن محذوفست بتقدیر اتقبل العامل الثوب مرفوع و منصوبست بدرهم خبر
مبتداست و آنچه برای بیان کیفیت تقبل است نظیر وجدت الناس اخبر تقله اسلمه بصیغه مضارع
متکلم معلوم باب تفعیل است و ضمیر راجع بعاملست که مفهومست از کلام و در تهذیب در باب الاجارات
با قول است بجای باکثر و بنابران الثوب منصوب بمفعول اتقبل است و ضمیر اسلمه راجع بثوبست ما در فیما
موصوله است من عمل بیان موصوله است عمل بفتح عین و کسر میم بیان شد در شرح عنوان این باب
استفضلت بفا و ضاد با نقطه بصیغه ماضی مخاطب معلوم باب استفعال است و مراد با استفضال اینجا
طلب زیادتی یا ربح از کار است زیرا که اکثر کارگران خیاطه یا دی یا ربح را میدهند بامر دو طلب
فایده است و بر هر تقدیر ضمیر فیه راجع بما موصوله است **یعنی** روایتست از حکم خیاط گفت که گفتم امام جعفر
صادق علیه السلم را که بدرستی که من قبول میکنم مزدوری را با فروش که جامه بکنم هم باشد و میدهم آن مزدوری
بدیگری بزیادتر از آن کلید هم برجالی که زیاد میکنم برانکه برشکم هم گریبان جامه را امام گفت که منیت بروا
با آن بعد از ان امام گفت که منیت بروایی در آنچه قبول کردی آنرا که کار کرد است بعد از ان طلب زیادتی
کردی دران **سیوم حمل** عن علی بن شمعون الضایع قال قلت لابی عبدالله علیه السلام انی اتقبل

العمل فیه الصیاغة وفیه النقش فاشارط النقاش علی شرط فاذا بلغ الحساب بینی وبینه
استوضعته من الشرط قال فبطیب نفس منه قلت نعم قال لا بأس شرح عمل بفتح عین وفتح میم
ضمیر فیه راجع بالعمل است وجمله حال العمل است الصیاغة بکسر صاد بی‌نقطه وتخفیف یاء دو نقطه پایین
منقلب از واو وغین با نقطه مصدر باب نصر زرگری النقش بفتح نون وسکون قاف وشین نقطه‌دار
مصدر باب نصر صورتگری در نسخ کافی شروط بضمیر است وظاهر وموافق تهذیب در باب الاجارات
شرطا ضمیر راجع بکار فرمای اولست که مفهومست از کلام ومراد اینست که قبول میکنم از کسی صیاغه را
بمزدی معین ونقش را بمزدی معین وصیاغه را خود میکنم ونقش را بآنچه که میان من وآنکس شرط
شده بنقاش میدهم بلغ بصیغه ماضی غائب معلوم باب نصرست وضمیر مستتر راجع بنقاش است
الحساب بکسر حاء بی‌نقطه وتخفیف سین بی‌نقطه منصوب ومفعول بلغ است استوضعته بضاد با نقطه وعین
بی‌نقطه بصیغه ماضی متکلم معلوم باب استفعالست وضمیر بارز راجع بالنقاش است الاستیضاع طلب
تخفیف فبطیب بباء حرف جر وکسر طاء بی‌نقطه وسکون یاء دو نقطه پایین وباء یک نقطه بتقدیر استفهام
مقصود سائل اینست که آیا این استیضاع حرامست مثل مزد دادن مزدور زیادتی بعلی یا نه وحاصل
جواب اینست که اگر بطیب نفس نقاش باشد مثل آن نیست در حرام بودن وباین مناسبت این
حدیث در تحت عنوان این باب مذکورست یعنی روایتست از علی بن میمون زرگر گفت که گفتم امام جعفر
صادق علیه السلام را که بدرستی که من قبول میکنم از کسی کار را بر حالی که در ان کارست زرگری بمزدی معین
ودر ان کارست نقش بمزدی معین پس گفتگو میکنم نقاش را برهمان مزد نقشی که آنکس قرار داده
پس چون نقاش بحساب میان من ومیان او طلب تخفیف میکنم نقاش را از آن مزد امام گفت که
آیا پس آن تخفیف بخشنودی دل از جانب اوست گفتم که آری امام گفت که نیست پروائی باب بیست و
سی وچهارم [illegible] باب بیع الزرع الاخضر والقصیل واشباهه شرح القصیل بفتح قاف وکسر صاد بی‌نقطه

وسکون

وسکون یاء دو نقطه پایین فعیل بمعنی مفعول باب ضرب رویده جو وگندم که کاشته شده باشد وقصیل که
بریده شود پیش از خوشه کردن ضمیر اشباهه راجع بقصیل است یا راجع بکل واحد است یعنی این باب
بیان فروختن زراعت سبز وقصیل ومانندهای آنست درین باب نه حدیث است اول اصل قال ابو عبد الله
علیه السلام لا بأس بأن تشتری زرعا اخضر ثم تترکه حتی تحصده ان شئت او تعلفه من قبل
ان یسنبل وهو حشیش وقال لا بأس ایضا ان تشتری زرعا قد سنبل وبلغ بحنطة شرح لا بأس
درا نحدیث ودر حدیث سیوم این باب مخصوص است بآنچه می‌آید در حدیث چهارم وششم این باب استعمال
اشترا در امثال این بیوع از مجازست زیرا که در اصل استیجارست در حقیقت چنانچه بیان شد در شرح حدیث
دوم باب صد وسی ودوم تحصده بحاء بی‌نقطه وصاد بی‌نقطه ودال بی‌نقطه بصیغه مضارع مخاطب معلوم باب نصر
وضرب است الحصاد بفتح وکسر حا چیدن جو وگندم در وقت رسیدن آن او برای عطف بر تترکه است تعلفه
بعین بی‌نقطه وفا بصیغه مضارع مخاطب معلوم باب ضربست یسنبل بسین بی‌نقطه ونون وباء یک نقطه بصیغه مضارع
غائب معلوم باب فعللاست باء در بحنطة برای تعدیه است یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام که نیست پروائی
باینکه خرید کنی زراعت سبز را بعد از ان واگذاری آنرا تا آنکه حصاد کنی آنرا اگر خواهی یا علف ستوری کنی
آنرا پیش از آنکه خوشه کند وآن گیاه باشد وامام گفت که نیست پروائی نیز باینکه خرید کنی زرعی را که تحقیق
خوشه کرده باشد ورسانیده باشد گندم را دوم اصل عن حریز عن بکیر بن اعین قال قلت لابی عبد الله
علیه السلام أیحل شراء الزرع الاخضر قال نعم لا بأس به شرح روایتست از حریز از بکیر بن اعین گفت که گفتم
امام جعفر صادق علیه السلام را که آیا حلال میشود خرید زراعت بر حالی که سبز باشد گفت که آری نیست
پروائی بآن سیوم اصل عنه عن زرارة مثله وقال لا بأس بان تشتری الزرع او القصیل
اخضر ثم تترکه ان شئت حتی یسنبل ثم تحصده وان شئت ان تعلف دابتک قصیلا
فلا بأس به قبل ان یسنبل فاما اذا سنبل فلا تعلفه رأسا فانه فساد شرح روایتست از حریز از

زراره مثل حدیث سابق و در این حدیث امام گفت که نیست پروایی با آنکه خرید کنی زراعت را و قصیل را آنچه
که سبز باشد بعد از آن و اگذاری آنرا اگر خواهی تا آنکه خوشه کند بعد از آن حصاد کنی آنرا و اگر خواهی که علف
دهی ستور خود را بر حالی که قصیل باشد پس نیست پروایی با آن پیش از آنکه خوشه کند پس اما چون خوشه کرد
پس علف ستور مکن آنرا اصلا چه بدرستی که آن افساد ستور است چهارم حل عن ابی عبد الله علیه السلم
فی زرع بیع و هو حشیش ثم سنبل قال لا بأس اذا قال ابتاع منک ما یخرج من هذا الزرع فاذا
اشتراه و هو حشیش فان شاء اعفاه و ان شاء تربص شرح اعفاه بعین بی‌نقطه و فا و الف منقلب
واو و ضمیر راجع بحشیش صیغه ماضی غائب معلوم باب افعال است الاعفا اهلاک ماخوذ است از عفا بفتح عین
و تخفیف فا و الف ممدوده بمعنی هلاک و برطرف شدن اثر چیزی تربص برا بی‌نقطه و با یکنقطه و صاد بی‌نقطه
بصیغه ماضی غائب معلوم باب تفعل است ضمیر به راجع بحشیش است یعنی روایت است از امام جعفر صادق
علیه السلم در زراعتی که فروخته شد بر حالی که آن گیاه است بعد از آن خوشه کرد گفت که نیست پروایی چون
مشتری گفته باشد که میخرم از تو آنچه را که بیرون آید از این زراعت یعنی که آنچه را که بعد از آن مو کند نیز
داخل بیع کند پس چون خریدار آنرا که آن گیاه است پس اگر خواهد بر طرف میکند آن گیاه را و اگر خواهد انتظار
میکشد تا آن گیاه رسیدن حاصل یابد پنجم حل عن عبد الرحمن بن ابی عبد الله عن ابی عبد الله علیه
السلام قال نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن المحاقلة و المزابنة قلت و ما هو قال ان
تشتری حمل النخل بالتمر و الزرع بالحنطة شرح محاقله بحا بی‌نقطه و قاف مصدر باب مفاعله است مزابنه
بزای با نقطه و با یکنقطه و نون مصدر باب مفاعله است ظاهر ان تشتری تا آخر اینست که نشر بر ترتیب
لف باشد و تفسیر اهل لغت موافق حکمیست حمل بفتح حا بی‌نقطه و سکون میم است و الزرع بتقدیر حمل
الزرع است یعنی روایت است از عبد الرحمن بن ابی عبد الله از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که نهی کرد
رسول الله صلی الله علیه و آله از محاقله و مزابنه گفتم و چیست آنچه گفتی امام گفت که اینکه خرید کنی بار درخت خرما

بخرما و بار زراعت را بگندم مثلا ششم حل عن سماعة قال سألته عن شراء القصیل یشتریه الرجل
فلا یقصله و یبدو له فی ترکه حتی یخرج سنبله شعیرا او حنطة و قد اشتراه من اصله علی ان
ما به خراجه فهو علی العلج فقال ان کان اشترط حین اشتراه ان شاء قطعه و ان شاء ترکه
کما هو حتی یکون سنبلا و الا فلا ینبغی له ان یترکه حتی یکون سنبلا شرح یقصله بقاف و صاد
بی‌نقطه و ضمیر راجع بقصیل بصیغه مضارع غائب معلوم باب ضرب است القصل بفتح قاف و سکون صاد بریدن
یبدو بیا یکنقطه و دال بی‌نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب نصر است و ضمیر مستتر راجع بشیء مطلق است
که ظاهر است در بدو بمعنی البدو بضم با و ضم دال و تشدید واو ظهور چیزی یخرج بخا با نقطه و را بی‌نقطه و جیم
بصیغه مضارع غائب معلوم باب نصر است سنبله مرفوع و فاعل است شعیرا تمیز از نسبت در یخرج سنبله است
یعنی یخرج شعیرا سنبله من معنی فی است اصله بفتح همزه و سکون صاد بی‌نقطه و ضمیر راجع بقصیل یعنی
اول اشتراء است و مراد اینست که در نفس عقد شرط شده که خراج بر علج باشد علی بجلیه است ان بکسر همزه
و سکون نون شرطیه است و مضمون جمله چون در حکم مفرد باشد مدخول حرف جر میباشد مثل اسالک بالله الا
ما به بنون و الف منقلب از واو و با یکنقطه و ضمیر راجع بقصیل بصیغه ماضی غائب معلوم باب نصر است النوب
بفتح نون و سکون واو بر خوردن چیزی را نوبت علج بکسر عین و سکون لام و جیم بیان شد در شرح حدیث اول
باب صد و سیم و اینجا عبارتست از رابع ان در دوم نیز بکسر همزه است اشترط بصیغه ماضی غائب
معلوم باب افتعال است ان در سوم نیز بکسر همزه و سکون نون شرطیه است و مضمون جمله منصوب محلا و مفعول
اشترط است و جزاء شرط محذوف است بتقدیر فیجوز له ذلک الامر کسبت از ان شرطیه و لای نافیه و حاصل
اینست که اکتفا بعض بیان تا بر خراج فهو علی العلج میتوان کرد و ملکیه تصریح با نشترطا میبایند یعنی روایت است از سماعه که
راوی امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیه السلام است گفت که پرسیدم امام را از خریدن قصیل که خرد آنرا
مرد پس نمیچیند آنرا و ظاهر میشود او را چیزی از مصلحت در واگذاشتن آن تا آنکه بیرون آید خوشه آن گیاهم

و سکون شرطیه

خوشهٔ آن و بتحقیق خریدار آنرا در اول خریدن آن بر این نهج که اگر خورد آن قفیل را با می پس آن باج بر فروشنده
باشد پس امام گفت که آمر داکر باشد که الزام کرده باشد در وقتی که خرید قفیل را که اگر خواهد چند قفیل را
واگر خواهد واگذارد آنرا چنانچه هست تا شود خوشه پس جایزست او را آن واگذاشته و اگر الزام نکرده
باشد پس سزاوار نیست او را اینکه واگذارد قفیل را تا آنکه شود خوشه چه جای اینکه حاصل جو یا گندم دهد

هفتم حدیث عَنْ سَمَاعَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَحْوَهُ وَزَادَ فِيهِ فَإِنْ فَعَلَ فَإِنَّ عَلَيْهِ طَسْقَهُ
وَنَفَقَتَهُ وَلَهُ مَا خَرَجَ مِنْهُ شرح الطسق بفتح و کسر طاء بی‌نقط و سکون سین بی‌نقط و قاف کرایه زمین
صاحب قاموس گفته که الطسق بالفتح و طمن اتعادوه فکیسرون و هو مکیال او ما یوضع من الخراج علی الجربان
او شبه ضریبة معلومة و کانه مولد و معرب نفقته بفتح نون و فتح فاء و قاف و تاء تانیث و ضمیر راجع به قفیل
عبارتست از خرج روزیانه تحصیل از باج و مانند آن از رسوم بقدر حصه قفیل و این مبنی بر اینست که
بایع التزام طسق و نفقه نکرده و التزام خراج بر قرض و فرع آن اگر کرده باشد بنا بر اعتماد بر اینست که
قفیل خراج نمیدارد پس لغوست یعنی روایتست از سماعه از امام جعفر صادق علیه السلم مانند حدیث سابق
و زیاد کرد در آن اینرا که پس اگر آنرا کند که ناسزاوار را پس بدرستی که براوست کرایه زمین آن قفیل و خرج
آن قفیل و برای اوست جو یا گندمی که حاصل شد از آن

هشتم حدیث عَنْ سَمَاعَةَ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ رَجُلٍ زَرَعَ زَرْعًا مُسْلِمًا كَانَ أَوْ مُعَاهِدًا فَأَنْفَقَ فِيهِ نَفَقَةً ثُمَّ بَدَا لَهُ فِي بَيْعِهِ لِنُقْلَةٍ يَنْتَقِلُ مِنْ مَكَانِهِ
أَوْ لِحَاجَةٍ قَالَ يَشْتَرِيهِ بِالْوَرِقِ فَإِنَّ أَصْلَهُ طَعَامٌ شرح المعاهد بصیغه اسم فاعل یا اسم مفعول باب مفاعله
ذمی بدا بباء یکنقطه و دال بی‌نقط و الف بصیغه ماضی غایب معلوم باب نصرست نقله بلام حرف جر و ضم
نون و سکون قاف و تاء تانیث منونست النقل انتقال از موضعی بموضعی دیگر ینتقل بنون و قاف
بصیغه مضارع غایب معلوم یا مجهول باب نصرست و بنا بر اول بتقدیر ینقل ابدا است و بر هر تقدیر
الجمله استیناف بیانی ماقبلست تشتریه بصیغه مخاطبست یعنی روایتست از سماعه گفت که راوی

امام

امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلم است گفت که پرسیدم امام را از مردی که کاشته را
خواه مسلمان باشد یا ذمی باشد پس خرج کرد در آن کاشته خرجی بعد از آن ظاهر شد او را خبری از
مصلحت در فروختن آن برای انتقال بیان این آنکه نقل میکند کوچ خود را از جای خود یا برای احتیاجی
امام گفت که بخرد آنرا بنقد سیم مثلا با جنسی که جو یا گندم نخرد چه بدرستی که تخم آن کاشته جو یا گندم است

نهم حدیث عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ رَخَّصَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي الْعَرَايَا بِأَنْ
تُشْتَرَى بِخَرْصِهَا تَمْرًا قَالَ وَالْعَرَايَا جَمْعُ عَرِيَّةٍ وَهِيَ النَّخْلَةُ تَكُونُ لِلرَّجُلِ فِي دَارِ رَجُلٍ آخَرَ فَيَجُوزُ لَهُ أَنْ
يَبِيعَهَا بِخَرْصِهَا تَمْرًا وَلَا يَجُوزُ ذَلِكَ فِي غَيْرِهِ شرح عرایا بفتح عین بی‌نقط و تخفیف را بی‌نقط و الف و یاء
دو نقطه پایین و الف مقصوره است تشتری بصیغه مضارع غایبه مجهول باب افتعالست الخرص بکسر و ضم
خاء با نقطه و سکون را بی‌نقطه و صاد بی‌نقط مقدار تخمینی چیزی و بفتح خا مصدر باب نصر تخمین مقدار چیزی
و اسم مصدر نیز بکسر خاست و مراد اینجا معنی اولست تمرا تمیز خرصها است عریه بفتح عین بی‌نقط
و کسر را بی‌نقط و تشدید یاء دو نقطه پایین که در وزن لام الفعل است فعیله بمعنی فاعله باب علم است و مراد
از یک درخت خرماست که برهنه است یا بمعنی که دیگری از مال صاحبش یا آن نیست ضمیر غیره راجع بعریه است و مراد
که قیاس غیر خرما بر خرما جایز نیست یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که رخصت داد رسول
الله صلی الله علیه و آله در حاصلهای عرایا با اینکه خریده شود آنها بمقدار تخمینی آنها از خرما امام گفت که عرایا
جمع عریه است و آن یک درخت خرماست که میباشد برای مرد مالکی در باغچه سرای مردی پس جایزست
مرد اول را اینکه فروشد حاصل آنرا بمقدار تخمینی آن از خرما و جایز نیست مثل آن خرید و فروخت در غیر خرما

باب یکصد و سی و پنجم اصل باب بیع المراعی شرح المراعی بفتح میم و تخفیف را بی‌نقط و الف و کسر عین بی‌نقط
و تخفیف یاء دو نقطه پایین جمع مرعی بفتح میم و سکون را و الف چراگاه چهارپایان یعنی این باب بیان فروختن
علفهاست که چراگاه چهارپایان است در این باب پنج حدیث است اول حدیث عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ

عليه السلام قال سألته عن الرجل المسلم يكون له الضيعة فيها جبل مما يباع يأتيه اخوه المسلم
وله غنم قد احتاج الى جبل يحلّ له ان يبيعه الجبل كما يبيع من غيره او يمنعه من الجبل
ان طلبه بغير ثمن وكيف حاله فيه وما يأخذه قال لا يجوز له بيع جبله من اخيه لأن الجبل
ليس جبله انما يجوز له البيع من غير المسلم شرح مراد بمسلم شیعه امامیست الضیعه بفتح ضاد با نقطه و سکون
یا دو نقطه پایین و عین بی نقطه ده و مانند آن از آب و زمین جبل بفتح جیم و با یک نقطه است یباع بمعنی یباع
علفهاست و این اشارتست بانکه صاحب ده محتاج بعلف آن کوه نیست والا منع برادر مسلم جایز میشود
او این منافات نیست میان این حدیث و حدیث آینده مراد باخوه المسلم شریک او در دین شیعه امامیه است
خواه برادر نسبی نیز باشد و خواه نباشد موافق آیت سوره حجرات انما المؤمنون اخوة و ضمیر منصوبست
بعطف بر ضیعه یعنی روایتست از بعض یاران ما از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که پرسیدم اورا از مرد
مسلمان که میسا شد اورا ده و در آن ده هست کوهی از جمله آنچه فروخته میشود علف آن می آید نزد او برادر او
که مسلمانست و آن برادر داشت گله گوسفندی بتحقیق محتاج شد سوی کوهی برای چراگاه آیا حلال میشود
صاحب ده را آنکه فروشد بآن برادر مسلمان علف آن کوه را چنانچه میفروشد بغیر برادر مسلمان یا آنکه
منع کند برادر مسلمان را از آن کوه اگر طلب کند آنرا بی بهایی و چگونه است حال آن صاحب ده در حق آن
کوه و حال آنچه میگیرد آنرا از بهای علف کوه امام گفت که جایز نیست آن صاحب ده را فروختن علف
کوه او برادر او زیرا که آن کوه مال او نیست جز این نیست که جایزست او را فروختن بغیر مسلمان حاصل
اینست که کوه از جمله انفالست که مال امام مفترض الطاعه است چنانچه گذشت در کتاب الحجه در حدیث
چهارم آخر ابواب و امام آنرا برای هر یک از شیعه امامیه که محتاج بآن باشد و اگر صاحب ده محتاج
بآن نباشد پس فروختن او بشیعی امامی و منع او شیعه امامی را جایز نیست و فروختن آن بمخالفان
و منع او ایشانرا جایزست و بهای آن حلالست دوم حل عن ادريس بن زيد عن ابي الحسن

عليه السلام قال وسألته فقلت جعلت فداك ان لنا ضياعا ولها حدود وفيها مراعي وللرجل
منّا غنم وابل ويحتاج الى تلك المراعي لابله وغنمه أيحلّ له ان يحمي المراعي لحاجته اليها
فقال اذا كانت الارض ارضه فله ان يحمي ويصيّر ذلك الى ما يحتاج اليه قال وقلت له الرجل
يبيع المراعي فقال اذا كانت الارض ارضه فلا بأس شرح زید بفتح زای با نقطه و سکون یا دو نقطه
پایین و دال بی نقطه است و در کتب رجال زیادتست بن سوا اند بود که الف برسم الخط افتاده باشد و سألته
بر او مبنی بر اینست که سوالی دیگر بوده و اینجا منقول نشده و در بعض نسخ واو نیست فا در فقلت برای
بیانست مراعی بسکون یا مبنی بر تقدیم منع صرف بر اعلالست و مراع بکسر عین و تنوین نیز جایزست بنا
بر تقدیم اعلال بر منع صرف مثل جواری و جوار در حالت رفع یحمی بحا بی نقطه و یا دو نقطه پایین بصیغه مضارع
غایب معلوم باب ضربست یعنی روایتست از ادریس بن زید از امام موسی کاظم علیه السلم گفت که پرسیدم
امام را بازپرسش که گفتم که قربانت شوم بدرستی که ما شیعه امامیه راست دهها و آنها راست اطراف
و در آن اطرافست چراگاهها و برای مردی از جمله ما شیعه امامیه هست گله گوسفندی و گله شتری و محتاج
میشود در آن چراگاهها برای گله شتر خود و گله گوسفند خود آیا حلال میشود برای او آنکه منع از دیگران
کند آنچراگاهها را برای احتیاج او سوی آنها امام گفت که چون باشد آن زمین زمین او یا بمعنی چراگاه
ده او باشد پس جایزست او را آنکه منع از دیگران کند و گرداند آنرا سوی آنچه محتاج میشود سوی
آن راوی گفت که گفتم امام را که آن مرد آیا میفروشد آنچراگاهها را پس امام گفت که چون باشد آن زمین
زمین او پس نیست پروایی مراد صورتیست که فروشد چراگاه ده دیگری برای مصلحتی یا فروشد بمخالفان
بقرینه آنچه گذشت در حدیث سابق سیوم حل سألت الرضا عليه السلام عن الرجل يكون له
الضيعة ويكون لها حدود تبلغ حدودها عشرين ميلا واقل واكثر يأتيه الرجل فيقول له
اعطني من مراعي ضيعتك واعطيك كذا وكذا درهما فقال اذا كانت الضيعة له فلا بأس

مراد برجل اول مؤمنست و مراد برجل دوم مخالفست بقرینه آنچه گذشت در حدیث اول این باب و ممکن است
بود که مراد برجل دوم نیز مؤمن باشد و فروختن دراهم برای خریدن مثل آن باشد برای کلا که سعد و شتر
خود بنابر مصطلح المیل بکسر میم و سکون یاء دو نقطه پایین ثلث فرسخ یعنی پرسیدیم امام رضا علیه السلام را از
مردی که میباشد او را ده و میباشد آن ده را اطرافی میرسد اطراف آن بهیئت میل و کمتر و بیشتر می‌آید
نزد او مردی پس میگوید او را که بده بمن چراگاههای ده ترا و میدهم ترا چنین و چنین درهم پس امام
گفت که چون باشد آن ده از او پس هست پروایی چهارم مجهول عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ الْفَضْلِ قَالَ سَأَلْتُ
أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ بَيْعِ الْكَلَإِ إِذَا كَانَ سَيْحاً فَيَعْمِدُ الرَّجُلُ إِلَى مَائِهِ فَيَسُوقُهُ إِلَى الْأَرْضِ
فَيَسْقِيهِ الْحَشِيشَ وَهُوَ الَّذِي حَفَرَ النَّهَرَ وَلَهُ الْمَاءُ يَزْرَعُ بِهِ مَا شَاءَ فَقَالَ إِذَا كَانَ الْمَاءُ لَهُ
فَلْيَزْرَعْ بِهِ مَا شَاءَ وَلْيَبِعْهُ بِمَا أَحَبَّ قَالَ وَسَأَلْتُهُ عَنْ بَيْعِ حَصَائِدِ الْحِنْطَةِ وَالشَّعِيرِ وَسَائِرِ الْحَصَائِدِ
فَقَالَ حَلَالٌ فَلْيَبِعْهُ إِنْ شَاءَ شرح بیع بفتح باء یکنقطه و سکون یاء دو نقطه پایین است الکلا بفتح کاف و
فتح لام و همزه علف خودرو که چیده نشده است ضمیر کان راجع بکلا است السیح بفتح سین بی‌نقطه و تشدید
یاء دو نقطه پایین مکسوره و حاء بی‌نقطه آنچه آب جاری خورد ماخوذ است از سیح بفتح سین و سکون یاء یعنی
آب جاری شدن بر روی زمین فاء در فیعمد برای بیانست یعمد بعین بی‌نقطه و دال بی‌نقطه بصیغه مضارع غایب
معلوم باب نصر است الف لام الرجل برای عهد ذهنی است و مراد مردی از شیعه امامیه است ضمیر مائه راجع
برجل است الف لام الارض برای عهد خارجیست و مراد ارض کلا است الحشیش منصوب و مفعول دوم یسقی است
و عبارتست از کلا ضمیر هو راجع برجل است حفر بصیغه ماضی غایب معلوم باب نصر و ضرب است و مراد بحفر نهر
آنست که نهری کنده و آبی از رودخانه جدا کرده در آن نهر برای خود ضمیر به راجع بما است و ضمیر منصوب
در لیبعه راجع بکلا است الحصاد بفتح حاء بی‌نقطه و تخفیف صاد بی‌نقطه و الف و دال بی‌نقطه زراعتی که چیده
شده باشد و هنوز کوفته نشده باشد حصائد بفتح حاء و تخفیف صاد و الف و کسر همزه جمع حصاد است یعنی

روایتست از اسمعیل بن فضل گفت که پرسیدیم امام جعفر صادق علیه السلام را از فروختن علف زمین چون
باشد پرورده آب جاری بیان این آنکه قصد میکند مردی سوی آب جاری خود پس میراند آن آب را
سوی زمین علف پس میخوراند آن آب را بآن علف و آنمرد کسیست که کنده نهر را و از آنمرد است آب آن نهر
بیان این آنکه زراعت میکند بآن آب آنچه را که خواسته باشد امام گفت که چون باشد آن آب از آنمرد پس
باید که زراعت کند بآن آب آنچه را که خواسته باشد و باید که فروشد آن کلا را بآنچه دوست داشته باشد
مراد اینست که چون آن کلا را باب جاری خود آب داده متعلق که آنرا فروشد بمردی از شیعه امامیه
در وقتی که خود احتیاج بآن نداشته باشد پس این منافات ندارد با آنچه گذشت در حدیث اول این باب
راوی گفت که و پرسیدم امام را از فروختن چیده شده گندم و جو و باقی چیده شده‌ها امام گفت که حلال است
پس باید که فروشد آن چیده شده را اگر خواسته باشد پنجم مجهول عَنْ مُوسَى بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ صَلَوَاتُ
اللَّهِ عَلَيْهِ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ بَيْعِ الْكَلَإِ وَالْمَرَاعِي فَقَالَ لَا بَأْسَ بِهِ قَدْ حَمَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
النَّقِيعَ لِخَيْلِ الْمُسْلِمِينَ شرح النقیع بفتح نون و کسر قاف و سکون یاء دو نقطه پایین و عین بی‌نقطه چراگاه
میان مدینه و مکه یعنی روایتست از موسی بن ابراهیم از امام موسی کاظم صلوات الله علیه گفت که پرسیدم امام
از فروختن علف و چراگاه و غیر آن در میان مسلمان پس امام گفت که نیست پروایی بآن بیان این آنکه حمی
منع از دیگران کرد رسول الله صلی الله علیه و آله نقیع را برای اسپان مسلمانان مراد اینست که چراگاه‌ها
از جمله انفال است که مال امام مفترض الطاعه است و مردی از شیعه امامیه چراگاه خود را میتواند فروخت بشیعه
امامیه چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول این باب باب بیست و ششم اول باب بیع الماء و منع فضول
الماء من الاودیة والسیول شرح این باب بیان فروختن آبست و باز داشتن زیاده تنهای آبی که از
رودها و سیلها است درین باب شش حدیثست اول مجهول عَنْ سَعِيدٍ الْأَعْرَجِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ يَكُونُ لَهُ الشِّرْبُ مَعَ قَوْمٍ فِي قَنَاةٍ فِيهَا شُرَكَاءُ فَيَسْتَغْنِي بَعْضُهُمْ

عن شربه قال نعم ان شاء باعه بورق وان شاء باعه بکیل حنطة شرح الشرب بکسر شین بانقطه
وسکون را بی‌نقطه و با یک‌نقطه نوبت آب یعنی حصه از آب مشترک یعنی روایتست از سعید لنک از امام جعفر
صادق علیه السلم گفت که پرسیدم امام را از مردی که میباشد او را نوبت آب با جمعی در کاریزی که در آن
کاریز شریکان هستند پس بی‌نیاز میشود بعض ایشان از نوبت آب خود آیا میفروشد حصه نوبت آب خود را
امام گفت که آری اگر خواهد میفروشد آنرا بنقد سیم و اگر خواهد میفروشد آنرا بکیل گندم دوم مجهول عن ابی
عبد الله علیه السلم قال نهی رسول الله صلی الله علیه واله عن النطاف والاربعاء قال
والاربعاء ان یسنّی مسنّاة فیحمل الماء فیسقی به الارض ثم یستغنی عنه فیقول لا تبعه ولکن
اعره جارک والنطاف ان یکون له الشرب فیستغنی عنه فیقول لا تبعه اعره اخاک او جارک
شرح تفسیر نطاف و اربعا گذشت در حدیث دوم باب صد و هشت و نهم که باب ما یجوز ان یواجر به الارض
وما لا یجوز هست و اینجا میگوییم که نطاف بفتح نون و تخفیف طا بی‌نقطه و الف و فا مصدر باب نصر و ضرب است
بمعنی سیلان آب و مصدر اینجا بمعنی اسم فاعلست و مراد فاضل آبست یعنی آبی از جمله رود خانه که زیاد آید
از قدر حاجت کسی و سیلان کند بجایی دیگر و اربعا بفتح همزه و سکون را بی‌نقطه و فتح و ضم و کسر با یک‌نقطه
و عین بی‌نقطه و الف ممدوده آبیست که مانده باشد در رود خانه بسببی که ساخته شده باشد در عرض
رود خانه برای انکه آب سیلاب را نگاه دارد تا وقت حاجت و آنرا ربیع بفتح را بی‌نقطه و کسر با یک‌نقطه و سکون
یا دو نقطه پایین و عین بی‌نقطه نیز مینامند ما خوذست از ربع بفتح را و سکون با که مصدر باب منع است
بمعنی احتباس و آن درنگ کردن در جاییست بسببی از اسباب یسنّی بسین بی‌نقطه و نون و یا دو نقطه
پایین بصیغه مضارع غائب معلوم باب تفعیل است و ضمیر مستتر راجع بشخص است که مذکور نشد در اذا
التسنیه ساختن سد در عرض رود خانه برای حبس سیلاب المسناة بضم سین بی‌نقطه و تشدید نون و الف [میم و فتح م]
منقلبه از یا و تا تانیث سدی که در عرض رود خانه ساخته شود برای حبس سیلاب فیحمل بجا بی‌نقطه

بجز

بصیغه مضارع غایبه یا غائب معلوم باب ضربست و بنا بر اول ضمیر مستتر راجع بمسناتست و بنا بر دوم
راجع بشخصست و بر هر تقدیر مراد بکل اینجا حبس است فیسقی بسین بی‌نقطه و قاف بصیغه مضارع غائب معلوم
باب ضربست و ضمیر مستتر راجع بشخصست اعره بفتح همزه و کسر عین بی‌نقطه و سکون را بی‌نقطه
و ضمیر راجع بما بصیغه امر معتل العین باب افعالست جارک منصوب و مفعول دوم هست الشرب بکسر شین
با نقطه و سکون را بی‌نقطه و با یک‌نقطه نوبت آبست و مراد اینجا نوبت آب رود خانه است بقرینه آنچه
گذشت در حدیث سابق او جارک از شک راویست یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت
که نهی کرد رسول الله صلی الله علیه واله از فروختن نطاف و فروختن اربعا امام گفت که و اربعا آنست
که شخصی سازد سدی را در عرض رود خانه پس حبس کند آب رود خانه را پس آن شخص آب دهد بآن آب زمین
خود را بعد از آن بی‌نیاز شود از آن آب رسول الله میگوید که مفروش آنرا و لیکن بگذار آنرا بهمسایه خود
و نطاف آنست که باشد برای شخصی نوبت آب رود خانه پس بی‌نیاز شود از آن میگوید رسول الله که مفروش
آنرا و لکن بگذار آنرا برادر مسلمان خود یا همسایه خود و این مبنی بر آنست که آب رود خانه از جمله انفالست
که مال امام مفترض الطاعه است نظیر آنچه بیان شد در شرح حدیث اول باب سابق سوم مجهول عن ابن
ابی عمیر عن الحکم بن ایمن عن غیاث بن ابرهیم عن ابی عبد الله علیه السلم قال سمعته یقول قضی
رسول الله صلی الله علیه واله فی سیل وادی مهزور للزرع الی الشراک وللنخل الی الکعب ثم
یرسل الماء الی اسفل من ذلک قال ابن ابی عمیر ومهزور موضع واد شرح مهزور بفتح میم و سکون
ها و ضم زای با نقطه و سکون واو و را بی‌نقطه است الی الشراک و نظیر آن متعلقست بفعل محذوف یعنی
ان یسقی به الی الشراک تفسیر کعب گذشت در کتاب الطهاره در شرح حدیث پنجم باب ششم که باب صفة الوضوء
است و در فقیه در باب الحکم فی سیل وادی مهزور چنین است که قضی رسول الله صلی الله علیه واله فی سیل وادی
مهزور ان یحبس الاعلی علی الاسفل للزرع الی الشراک وللنخل الی الکعب یرسل بصیغه مضارع غائب مجهول آب

افعال منصوبست بعطف بر سقی به که مقدرست و بصیغه مجهولست موضع واو و عبارتست از سنگستانی
وسیع در شرقی مدینه که جای بارشیست که باعث ابتدای سیل وادی مهزور میشود یکجانب مدینه می آید
و چون بغایت بسیار باشد منتهی بدریا میشود و تسمیه آن بمهزور باعتبار اینست که مهزور بصیغه اسم مفعول
باب ضرب یعنی مدفوعست و سنگستان را هیچکس قبول نمیکند برای زراعت یا عمارت یا مانند آنها سمهودی
در کتاب خلاصة الوفا گفته که وادی مهزور صدره حرة شوران علی ما قال ابن زبالة و یعنی فی اموال
بنی قریظة ثم یاتی بالمدینة و کان یمر فی مسجد الرسول صلی الله علیه و آله و قیل الذی کان یمر فیه مذینب قال ابن
شبة ان سیل مهزور یاخذ من الحرة الشرقیة و من نکره و حرة صفه حتی یاتی اعلا حلاة بنی قریظة ثم یسلک منه
شعیب فیاخذ علی بنی امیة بن زید بین البیوت فی واد یقال له مذینب ثم یلتقی هو و سیل بنی قریظة
بفضاء بنی حطمة ثم یجتمع الوادیان جمیعا مهزور و مذینب فیفترقان فی الاموال و یدخلان صدقات
رسول الله صلی الله علیه و آله کلها الا مشربة ام ابرهیم ثم یفضی الی الصورین قصر مروان بن الحکم ثم یاخذ بطن
الوادی علی قصر بنی یوسف ثم یاخذ فی البقیع حتی یخرج علی بنی جدیلة و المسجد ای النبوی بطن مهزور و اخر کومه
ای الحرا ثم یمضی فیصب فی وادی قناة انتهی حسن روایتست از ابن ابی عمیر از حکم بن ایمن از غیاث بن
ابرهیم از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که شنیدم از امام که میگفت که حکم کرد رسول الله صلی الله علیه و آله
در آب رود مهزور برای زراعت اینکه آب داده شود تا آن تا بند نعلین و برای درخت خرما اینکه
آب داده شود تا آن تا قاب پا بعد از آن روان کرده شود آن آب سوی زراعتی و نخلی که پایین
تر از انست گفت ابن ابی عمیر که و مهزور اسم موضعی است که صدر رود دیست چهارم اصل عن ابی
عبد الله علیه السلام قال قضی رسول الله صلی الله علیه و آله فی سیل وادی مهزور ان یحبس
الاعلی علی الاسفل للنخل الی الکعبین و الزرع الی الشراکین شرح علی برای افرادست و در بعض
نسخ عن بوده صحیح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که حکم کرد رسول الله صلی الله علیه و آله در آب

رود مهزور

رود مهزور اینکه حبس کند صاحب بالاتر بر صاحب پایین تر برای درخت خرما تا دو قاب پا و برای زراعت
تا دو بند نعل دو پا پنجم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال قضی رسول الله صلی الله علیه و آله فی سیل
وادی مهزور للنخل الی الکعبین و لاهل الزرع الی الشراکین شرح این ظاهرست از شرح سابق ششم
اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال قضی رسول الله صلی الله علیه و آله فی شرب النخل بالسیل ان
الاعلی یشرب قبل الاسفل یترک من الماء الی الکعبین ثم یسرح الماء الی الاسفل الذی یلیه
کذلک حتی تنقضی الحوائط و یفنی الماء شرح شرب بضم و رفع و کسر شین بانقطه و سکون راء بی نقطه
باب علم است الاعلی عبارتست از باغ نزدیکتر بصدر رود و فاعل یشرب بصیغه مضارع غایب معلوم باب علم
یترک بتاء دو نقطه بالا و راء بی نقطه بصیغه مضارع غایب مجهول باب نصر استیناف بیانی سابقست و ضمیر مستتر
راجع باعلی است ظرف در من الماء حالست از ضمیر مستتر و تقدیر شاربا من الماء است یسرح بسین بی نقطه
و راء بی نقطه و حاء بی نقطه بصیغه مضارع غایب مجهول باب تفعیل است التسریح سر دادن ضمیر بارز در یلیه راجع
باعلی است کذلک حال الماء است و مشار الیه ذلک مضمون یترک من الماء الی الکعبین است الحوائط بفتح
حاء و کسر همزه و طاء بی نقطه جمع حائط باغها یعنی بفتح یاء و نون و یاء دو نقطه پایین بصیغه مضارع غایب
معلوم باب افعال منصوبست الماء مرفوع و فاعلست صحیح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت
که حکم کرد رسول الله صلی الله علیه و آله در آشامیدن درخت خرما از آب رود اینکه بالاتر می آشامد پیش از
پایین تر بیان این آنکه و اگذاشته میشود اعلی برحالی که آشامنده از آن آب باشد تا دو قاب پا بعد از آن
سر داده میشود آن آب سوی باغ پایین تر که در پهلوی اعلا است همچنان تا آنکه آخر شود باغها
و بنیا گردد آن آب همگیرا باب صد و سی و هفتم اصل باب فی احیاء الارض الموات شرح الموات بفتح میم
تخفیف واو و الف و تاء دو نقطه بالا زمین مرده تا آباد که صاحبی از رعیت ندارد صحیح این بابیست در بیان
زنده کردن زمین مرده درین باب شش حدیث اول اصل سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول ایما

قوم احیوا شیئا من الارض و عمروها فهم احق بها و هی لهم شرح ای در احیوا بفتح همزه و تشدید
یاء دو نقطه پایین مرفوع و مبتداست و مضافست ما زایده است قوم مجرور و مضاف الیه است و مراد جمعی
شیعه امامیه است بقرینه آنچه می آید در حدیث پنجم این باب احیوا بفتح یاء دو نقطه پایین بصیغه ماضی جمع مذکر
غایب معلوم باب افعالست مراد بالارض زمین مواتست عمروا از باب نصر است و هی اهم از قبیل حرث
در نصر فست و از قبیل علیک منیت بقرینه اینکه خراج بر ایشان نیست اگر امام طلب آن کند چنانچه می آید در
حدیث پنجم این باب یعنی شنیدم از امام محمد باقر علیه السلم میگفت که هر کدام جمعی از شیعه امامیه که زنده کردند
چیزی را از زمین موات و آباد کرده اند آنرا پس ایشان سزاوارترند بآن زمین و آن از ایشانست دوم اصل
سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ایما رجل اتی خربة بائرة فاستخرجها و کری انهارها
و عمرها فان علیه فیها الصدقة فان کانت ارض لرجل قبله فغاب عنها و ترکها فاخربها
ثم جاء بعد یطلبها فان الارض لله و لمن عمرها شرح الخربة بفتح خاء با نقطه و کسر راء بی نقطه و با یک نقطه
زمین نا آباد البائرة بباء یک نقطه و الف و کسر همزه و راء بی نقطه زمینی که باطلست یعنی که بغایت نا آباد
و ترک کرده شده است مراد با استخراج زمین طلب بیرون آمدنست از خرابی سوی آبادی تا آت و مانند
آن کری براء بی نقطه و یاء دو نقطه پایین بصیغه ماضی غایب معلوم باب علم است ارض در کانت ارض
در نسخ بی الف لام و مرفوعست و آن از سهو کاتبان مینماید و در تهذیب و استبصار ارضا بنصب است
بعد بفتح باء یک نقطه و سکون عین مبنی بر ضم است و تقدیر بعد ذلک است یعنی شنیدم از امام جعفر صادق
علیه السلم میگفت که هر کدام مردی که آمد نزد زمینی خراب باطل پس خواست بیرون آمدن آنرا از خرابی
و کند نهرهای آنرا و آباد کرد پس بر کسی که براوست در آن زمین زکوة حاصل آن بشروط مقرره پس اگر
بوده باشد آن زمین از مردی پیش از او پس غایب شده باشد از آن زمین و واگذاشته باشد آنرا و
خراب کرده باشد آنرا بعد از آن آید بعد از آن آبادی کند طلب میکرده باشد آن زمین را پس بر کسی

که آن

که آن زمین از الله تعالی است و از کسی که آباد کرده آنرا مراد اینست که دعوی صاحب اول مسموع نیست
سیوم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من احیی مواتا
فهو له شرح این ظاهرست از شرح حدیث اول این باب چهارم اصل عن ابی جعفر علیه السلام و ابی عبد الله
علیهما السلام قالا قال رسول الله صلی الله علیه و آله من احیی مواتا فهو له شرح این نیز ظاهرست
پنجم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال وجدنا فی کتاب علی صلوات الله علیه ان الارض لله یورثها
من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین انا و اهل بیتی الذین اورثنا الارض و نحن المتقون
و الارض کلها لنا فمن احیی ارضا من المسلمین فلیعمرها و لیؤد خراجها الی الامام من
اهل بیتی و له ما اکل منها فان ترکها او اخربها فاخذها رجل من المسلمین من بعده
فعمرها و احیاها فهو احق بها من الذی ترکها فلیؤد خراجها الی الامام من اهل بیتی و له
ما اکل حتی یظهر القائم علیه السلام من اهل بیتی بالسیف فیحویها و یمنعها و یخرجهم منها
کما حواها رسول الله صلی الله علیه و آله و منعها الا ما کان فی ایدی شیعتنا فانه یقاطعهم
علی ما فی ایدیهم و یترک الارض فی ایدیهم شرح این حدیث با تغییری گذشت در کتاب الحجة در حدیث
اول باب صد و چهارم که باب ان الارض کلها للامام علیه السلم است ان الارض بکسر همزه ماخوذ است از
سوره اعراف و یورثها مبنی بر اینست که الله تعالی زمین را بخلیفه خود آدم علیه السلم داده اولا و بعد از آدم
زمین را میراث امامان معصومین الطاهرین اجعلوا ولاد آدم کرده و میکند یکی بعد از یکی تا روز قیامت چنانچه
گذشت در کتاب الحجة در حدیث هفتم باب صد و چهارم و ظاهر آنچه گذشت در کتاب الحجة در حدیث پنجم مولد ابی جعفر
محمد بن علی علیه السلم که باب صد و شانزدهم است اینست که مراد بعاقبت دولت و پادشاهی ظاهر در آخر الزمان باشد
فمن احیی ارضا تا آخر تتمه کلام امیر المؤمنین علیه السلم و ابتدای کلام امام محمد باقر علیه السلم میتواند بود یعنی روایت است
از امام محمد باقر علیه السلام گفت که یافتیم در کتاب علی صلوات الله علیه که بدرستی که زمین از الله تعالی است نقل

میکند آنرا بهر که میخواهد از بندگان خود و دولت آخر الزمان از پرهیزکارانست من و ائمه اولاد من آن جمعیم که
وارث کرده شدیم زمین را و ماییم آن پرهیزکاران زمین همگی آن از ماست پس هر که زنده کرد زمینی را
از جمله مسلمانان پس باید که آباد کند آنرا و باید که دهد باج آنرا سوی امام زمان از جمله اهل بیت و از آن
زنده کننده است آنچه خورد از آن زمین بعد از اخراج باج پس اگر واگذاشت آن زمین را یا بدست خود
خراب کرد آن زمین را پس گرفت آنرا مردی از مسلمانان بعد از او پس آباد کرد آنرا و زنده کرد آنرا این
سزاوارترست بآن زمین از آنکه واگذاشت آنرا پس باید که دهد باج آنرا سوی امام زمان از جمله اهل بیت
من و از او ست آنچه خورد تا آنکه ظاهر شود قائم آل محمد علیه السلام از جمله اهل بیت من با شمشیر پس صاحبی کند
زمین را و باز دارد زمین را از مردمان و بیرون کند ایشانرا از زمین چنانچه صاحبی کرد زمین را
رسول الله صلی الله علیه و آله و باز داشت آنرا مگر زمینی که بوده باشد در دستهای شیعه امامیه ما بیان
این آنکه قرار صلح میدهد با ایشان بر زمینی که در دستهای ایشانست و وامیگذارد آن زمین را در دستهای
ایشان ششم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ غَرَسَ شَجَراً
أَوْ حَفَرَ وَادِياً بَدِيّاً لَمْ يَسْبِقْهُ إِلَيْهِ أَحَدٌ وَأَحْيَى أَرْضاً مَيْتَةً فَهِيَ لَهُ قَضَاءً مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شرح واديا بمعنی نهر ای او ادیست بدیا صفت مفعول مطلق فعل محذوفست بتقدیر
غرسا بدیا او حفرا بدیا البدی بفتح با یکنقطه و کسر دال بی نقطه و سکون یاء دو نقطه پایین و همزه که قلب آن
بیا و ادغام جایزست اول جمله لم یسبقه استیناف بیانیست و احیی عطف بر قدر مشترک میان دو فقره است
اول غرس شجر در زمین مواتی که احتیاج بآب ندارد دوم حفر وادی برای زمین مواتی که احتیاج بآب دادن
دارد میته بفتح میم و سکون یاء دو نقطه پایین و تاء دو نقطه بالاست قضاء منصوبست مفعول مطلق است مثل
له علی الف درهم اعترافا فخ روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفت نبی صلی الله علیه و آله که هر که گشاید
در خیر را باید که رود خانه را اول بار بیان این آنکه سابق شد او را سوی کندن آن رود خانه یا چشمه و زنده

که

کرد زمینی را که مرده است پس آن زمین از اوست حکمی از جانب الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله باب
صد و سی و هشتم اصل باب الشفعة شرح الشفعة بضم شین با نقطه و سکون فاء و عین بی نقطه حق شراکت یعنی جواز گرفتن
یکی از دو شریک دیگر را بعد از فروختن شریک دیگر حصه خود را بثالثی بمبلغی بآن مبلغ جبرا فی این باب یازده
حق شراکتست درین باب یازده حدیث اول اصل عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَالَ الشُّفْعَةُ لِكُلِّ
شَرِيكٍ لَمْ يُقَاسِمْ شرح روایتست از امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیهما السلام گفت که شفعه برای هر شریکیست
که حصه خود را جدا نکرده باشد برضای شریک دیگر دوم اصل سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ دَارٍ
فِيهَا دُورٌ وَطَرِيقُهُمْ وَاحِدٌ فِي عَرْصَةِ الدَّارِ فَبَاعَ بَعْضُهُمْ مَنْزِلَهُ مِنْ رَجُلٍ هَلْ لِشُرَكَائِهِ فِي الطَّرِيقِ
أَنْ يَأْخُذُوا بِالشُّفْعَةِ فَقَالَ إِنْ كَانَ بَاعَ الدَّارَ وَحَوَّلَ بَابَهَا إِلَى طَرِيقٍ غَيْرِ ذَلِكَ فَلَا شُفْعَةَ
لَهُمْ وَإِنْ بَاعَ الطَّرِيقَ مَعَ الدَّارِ فَلَهُمُ الشُّفْعَةُ شرح پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از سرایی که
در آنست چندین سرا و راه صاحبان آن سراها یکیست در فضای آن سرای بزرگست پس فروخت
بعض صاحبان آن سراها منزل خود را بمردی آیا جایزست شریکان او را در راه آنکه بگیرند بحق شراکت پس
امام گفت که اگر باشد که فروخته باشد آن سرا را و گردانیده باشد در آنرا سوی راهی که غیر آن راه مشترکست
پس نیست حق شراکت برای آن شریکان و اگر فروخت آن راه مشترک را با آن سرا پس برای شریکان در آن
راهست حق شراکت بدانکه جمع میان امثال این حدیث و امثال حدیث هفتم این باب ممکنست بدو وجه
اول آنکه شفعه برای احد شرکا در امثال حدیث هفتم این باب منافات ندارد با ثبوت شفعه برای مجموع
من حیث المجموع شرکا که در امثال این حدیث منفیست زیرا که مجموع من حیث المجموع بمنزله یک شریکست دوم آنکه مراد
بثبوت شفعه در امثال این حدیث شفعه استحبابیه باشد و مراد بنفی شفعه در امثال حدیث هفتم نفی شفعه جبریه باشد
و فرق میان شفعه استحبابیه و شفعه جبریه واضح میشود در شرح حدیث هشتم این باب سوم اصل عَنْ أَبِي
جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِذَا وَقَعَتِ السِّهَامُ ارْتَفَعَتِ الشُّفْعَةُ شرح روایتست از امام محمد باقر علیه السلام

گفت که چون قرار یافت حصص شرکا یا بمعنی که قسمت کردند برطرف شدن حق شراکت حدیث چهارم عن
ابی عبد الله علیه السلام قال قضی رسول الله صلی الله علیه وآله بالشفعة بین الشرکاء فی
الارضین والمساکن وقال لا ضرر ولا ضرار وقال اذا ارفت الارف وحدت الحدود فلا
شفعة شرح الضرر بفتح ضاد با نقطه وفتح اول از دو را بی‌نقطه تنگی ساختن صاحب قاموس گفته والضرر الضیق ونفی
ضرر بمعنی نفی حرج است در تکلیف الله تعالی بندگان را نظیر آیت سوره حج وما جعل علیکم فی الدین من حرج
ضرار بکسر ضاد با نقطه بصیغه مصدر باب مفاعلات ودر بعض نسخ اضرار بکسر همزه وسکون ضاد با نقطه بصیغه
مصدر باب افعالست واول بهترست زیرا که مراد تنگ گرفتن بعض بندگان بر بعضی دیگرست ونفی آن
عبارتست از انکه الله تعالی تجویز آن نکرده وابن اثیر در نهایه گفته وفیه لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام
الضر ضد النفع ضره یضره ضرا وضرارا واضر به یضر اضرارا فمعنی قوله لا ضرر ای لا یضر الرجل اخاه فینقصه
شیئا من حقه والضرار فعال من الضر ای لا یجازیه علی اضراره بادخال الضرر علیه والضرر فعل الواحد والضرار
فعل الاثنین والضرر ابتداء الفعل والضرار الجزاء علیه وقیل الضرر ما تضر به صاحبک وتنتفع انت به والضرار
ان تضره من غیر ان تنتفع وقیل هما بمعنی وتکرارهما للتاکید ارفت بهمزه ورا بی‌نقطه وفا بصیغه ماضی
غایبه مجهول باب تفعیل است از ارف نشان گذاشتن برای انکه دیوار بنا کرده شود والارف بضم
همزه وفتح را بی‌نقطه وفا جمع ارفه بضم همزه وسکون را نشانها برای دیوار وحدت بحا بی‌نقطه وتشدید
دال بی‌نقطه بصیغه ماضی غایبه مجهول باب نصرست الحد بفتح حا وتشدید دال ساختن دیوار وما نند آن جهت جدا
میان دو چیز وحدود جمع حد بمعنی دومست ظاهر ذکر وحدت الحدود انست که محض نشان کردن بعد از
قسمت کافی نباشد در نفی شفعه وبنا بر این حدیث مخصص حدیث سابقست والله اعلم ترجمه روایتست از امام
جعفر صادق علیه السلام گفت که حکم کرد رسول الله صلی الله علیه وآله بثبوت شفعه میان شریکان در زمینها وخانها
ورسول گفت که نیست تنگی از جانب الله تعالی ونه تنگ گیری بندگان بر یکدیگر وگفت که چون گذاشته

شد

شد نشانها میان حصص وساخته شد جداها پس نیست شفعه حدیث پنجم عن هرون بن حمزة الغنوی
عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته عن الشفعة فی الدور اشیء واجب للشریک ویعرض
علی الجار فهو احق بها من غیره فقال الشفعة فی البیوع اذا کان شریکا فهو احق
بها بالثمن شرح غنوی بفتح غین با نقطه وفتح نون منسوبست بغنی بفتح غین وکسر نون وتشدید یا
که طایفه ایست از غطفان ویعرض بعین بی‌نقطه ورا بی‌نقطه وضاد با نقطه بصیغه مضارع غایب مجهول
باب ضرب بتقدیر استفهامست وابتدای سوالی دیگرست وضمیر مستتر راجع بجارست که مذکورست
در ضمن دور الشفعة فی البیوع جواب سوال اول وبعض جواب سوال دومست وما بعد آن تتمه جواب
سوال دومست وبیوع بضم با یکنقطه وتخفیف یا دو نقطه با این جمع بیع بفتح با وسکون یاست
وجمع مصدر باعتبار انست که مراد وقت بیع است ومقصود انست که پیش از بیع دار شفعه برای
شریک مهیا شد پس میتواند گفت که البته من بفروش ضمیر مستتر در اذا کان راجع بجارست ومقصود اثبات
شفعه برای جارست در صورت اشتراک در بعض مبیع مثل طریق که مذکور شد در حدیث دوم این
باب ضمیر بها راجع بدارست الف لام الثمن برای عهد خارجیست ومراد بهاییست که بآن فروخته
شده ترجمه روایتست از هرون بن حمزه غنوی از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که پرسیدم امام را از
شفعه در سراها که آیا چیزیست ثابت برای شریک وآیا سرا پیش از فروختن عرض کرده میشود بر همسایه
پس همسایه سزاوارترست بآن سرا از غیر او پس امام در جواب هر دو سوال گفت که شفعه در اوقات فروختن
میباشد یا بمعنی که بعد از فروختن ثابت میباشد ودر جواب سوال دوم گفت که چون همسایه باشد شریک
در بعض مبیع پس او سزاوارترست بآن سرا بآن بها حدیث ششم عن ابی عبد الله علیه السلام قال
لیس للیهودی والنصرانی شفعة وقال لا شفعة الا لشریک غیر مقاسم وقال قال امیر المؤمنین
صلی الله علیه وآله وصی الیتیم بمنزلة ابیه یاخذ له الشفعة ان کان له رغبة فیه وقال للغائب

بروایت از رسول الله صلی الله علیه و آله که مذکور شد در حدیث چهارم این باب و ازان ظاهر میشود جواب
سوال سوم نیز زیرا که ظاهر میشود که روایت تخصیص برای بیان شفعه جبری است و روایت تعمیم برای بیان
شفعه اعم است روایت است از یونس از بعض رجال او از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که پرسیدم امام را از
شفعه که برای کیست آن و در کدام چیزست آن و برای که خوب میشود آن و آیا میباشد در حیوان شفعه و چگونه است
شفعه پس امام گفت که شفعه خوبست در هر چیزی خواه حیوان باشد یا زمین باشد یا متاع باشد چون آن چیز مشترک باشد میان
دو کس نه غیر ایشان و فروشد یکی ازان دو حصه خود را پس شریک او سزاوارترست بآن از غیر او و اگر شریک
زیاده شود بر دو پس نیست شفعه برای هیچیک از ایشان و روایت کرده شده نیز از رسول الله صلی الله علیه و آله
اینکه شفعه نمیباشد مگر در زمینها و سراها و بس الکوکبی این منافی نیست با آنچه گذشت در حدیث پنجم باب شراء
الرقیق که باب نود و سوم است که در مملوک شفعه هست و در سایر حیوان نیست کوکبی ممکنست رفع منافات
بحمل آنچه گذشت بر بیان تفاوت در مراتب استحباب شفعه در حیوان و تاکد استحباب شفعه در بعض حیوان
دون بعضی دیگر نهم اصل قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَارٌ بَيْنَ قَوْمٍ اقْتَسَمُوهَا فَأَخَذَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ
قِطْعَةً وَ بَنَاهَا وَ تَرَكُوا بَيْنَهُمْ سَاحَةً فِيهَا مَمَرُّهُمْ فَجَاءَ رَجُلٌ فَاشْتَرَى نَصِيبَ بَعْضِهِمْ أَ لَهُ ذَلِكَ قَالَ
نَعَمْ وَ لَكِنْ يَسُدُّ بَابَهُ وَ يَفْتَحُ بَاباً إِلَى الطَّرِيقِ أَوْ يَنْزِلُ مِنْ فَوْقِ الْبَيْتِ وَ يَسُدُّ بَابَهُ فَإِنْ أَرَادَ صَاحِبُ
الطَّرِيقِ بَيْعَهُ فَإِنَّهُمْ أَحَقُّ بِهِ وَ إِلَّا فَهُوَ طَرِيقُهُ يَجِي‏ءُ حَتَّى يَجْلِسَ عَلَى ذَلِكَ الْبَابِ شرح گفتم امام جعفر صادق
علیه السلام را که سرایی که مشترکست میان جمعی قسمت کردند آنرا پس گرفت هر یکی از ایشان پاره را و عمارت
کرد آنرا و واگذاشتند در میان ایشان فضایی که دران فضاست ممر ایشان پس آمد مردی پس خرید
حصه بعض ایشان را آیا برای اوست آن حصه امام گفت که آری و لیک بایع مسدود میکند دران حصه را و میکشاید
دری بسوی راهی که در پشت آن خانه است یا مشتری فرود می آید از بام آن خانه و مسدود میکند در آن خانه را
چون در فضا حقی ندارد پس چون اراده کند بایع که صاحب حق دران راه است فروختن آنرا پس بسی

شفعه است شرح روایت است از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که نیست برای جهود و ترسا شفعه و گفت که نیست
شفعه مگر برای شریکی که قسمت برضای شریک دیگر نکرده باشند و گفت که گفت امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله
که وصی یتیم بجای پدر اوست بیان این آنکه میگیرد برای یتیم شفعه را اگر باشد وصی راضی در مبیع
که برای شریکی غایب است شفعه میباشد در وقتی که حاضر شود یا بشنود هفتم اصل عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ
الرَّحْمَنِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَا تَكُونُ الشُّفْعَةُ إِلَّا لِشَرِيكَيْنِ
مَا لَمْ يَتَقَاسَمَا فَإِذَا صَارُوا ثَلَاثَةً فَلَيْسَ لِوَاحِدٍ مِنْهُمْ شُفْعَةٌ شرح روایت است از یونس بن عبد الرحمن
از عبد الله بن سنان از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که نمیباشد شفعه برای دو شریک چندانکه قسمت
برضای یکدیگر نکرده باشند پس چون گردیدند سه شریک پس نیست برای هیچیک از ایشان شفعه هشتم
اصل يُونُسُ عَنْ بَعْضِ رِجَالِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنِ الشُّفْعَةِ لِمَنْ هِيَ وَ فِي
أَيِّ شَيْ‏ءٍ هِيَ وَ لِمَنْ تَصْلُحُ وَ هَلْ تَكُونُ فِي الْحَيَوَانِ شُفْعَةٌ وَ كَيْفَ هِيَ فَقَالَ الشُّفْعَةُ جَائِزَةٌ فِي كُلِّ
شَيْ‏ءٍ مِنْ حَيَوَانٍ أَوْ أَرْضٍ أَوْ مَتَاعٍ إِذَا كَانَ الشَّيْ‏ءُ بَيْنَ شَرِيكَيْنِ لَا غَيْرِهِمَا فَبَاعَ أَحَدُهُمَا
نَصِيبَهُ فَشَرِيكُهُ أَحَقُّ بِهِ مِنْ غَيْرِهِ وَ إِنْ زَادَ عَلَى الِاثْنَيْنِ فَلَا شُفْعَةَ لِأَحَدٍ مِنْهُمْ وَ رُوِيَ أَيْضاً
أَنَّ الشُّفْعَةَ لَا تَكُونُ إِلَّا فِي الْأَرَضِينَ وَ الدُّورِ فَقَطْ شرح یونس مرفوعست بتقدیر روی یونس و ضمیر
رجاله راجع بامام جعفر صادق علیه السلم است و مراد برجال او راویانست یا راجع بیونس است و مراد
برجال شیوخست سایل اینجا سوال کرده اول لمن هی و فی ای شیء هی و آن سوالست از موضع ثبوت
شفعه بعنوان جبر حاکم دوم و لمن تصلح و هل تکون فی الحیوان شفعه و آن سوالست از موضع ثبوت شفعه
اعم از اینکه بعنوان جبر حاکم باشد یا بعنوان استحباب باشد سیم و کیف هی و آن سوالست از طریق جمع میان
روایاتی که در شفعه وارد شده و بعض آنها مشتمل است بر تعمیم و بعض آنها مشتمل است بر تخصیص و قول امام
که الشفعة جائزة لاحد منهم جواب سوال دوست و قول امام که و روی ایضا تا آخر جواب سوال اوست و تا

ادیم

که شریکان سزاوارترند بآن و اگر بایع نفروشد راه را پس آن راه او است می آید تا آنکه نشیند بر در خانه و ترجمه
دهم اصل سَمِعْتُ اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ الشُّفْعَةُ لَا تَكُونُ اِلَّا لِشَرِيكَيْنِ لَمْ يَتَقَاسَمَا شرح این ظاهر
از شرح حدیث هفتم این باب یازدهم اصل عَنْ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ لَا شُفْعَةَ فِي سَفِينَةٍ وَلَا فِي نَهْرٍ وَلَا فِي طَرِيقٍ شرح مراد بنفی شفعه اینجا نفی خیریت است که بیان شد
در شرح حدیث ششم این باب و نفی شفعه در کشتی برای دفع توهم اینست که کشتی نوعی از سراها است و این
ظاهر البطلان است و نفی آن در شفعه در نهر و طریق برای دفع توهم اینست که هر یک از نهر و طریق نوعی از
زمینها است که آن شفعه در آنها میرود و این باطل است زیرا که آن زمینها است که مقصود اصلی باشد
و هیچکدام از نهر و طریق مقصود اصلی نیست زیرا که عمده انتفاع در اول باب نهر است و در دوم نگاه است
یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که نیست شفعه خیریه
در کشتی و نه در نهری و نه در راهی باب یعنی دهی نهم اصل باب شراء ارض الخراج من السلطان و اهلها
کارهون و من یشتری منها و اهلها شرح الخراج بفتح و ضم خاء با نقطه باج زمین که پادشاه بگیرد و مراد
بسلطان پادشاه جابر است و مراد بخریدن کسی زمین باج را از پادشاه دادن مبلغی بپادشاه است
برای اینکه آن زمین را بی باج کند برای خود مثل سیورغال و او حالیه است و مراد باهلها جمعیت که ساکنها
آن زمین را بی باج برای خود کرده اند یعنی این باب بیان خریدن زمین باجست از پادشاه برحالی که اهل
آن زمین ها راضی نیند و بیان کسی که خرید آن زمین را از اهلش و درین باب پنج حدیث است اول اصل عن اسمعیل بن
الفَضْلِ الهَاشِمِيِّ قَالَ سَأَلْتُ اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ رَجُلٍ اكْتَرَى مِنْ اَرْضِ اَهْلِ الذِّمَّةِ مِنَ
الخَرَاجِ وَاَهْلُهَا كَارِهُونَ وَاِنَّمَا تَقَبَّلَهَا مِنَ السُّلْطَانِ لِعَجْزِ اَهْلِهَا عَنْهَا اَوْ غَيْرِ عَجْزٍ فَقَالَ اِذَا
عَجَزَ اَرْبَابُهَا عَنْهَا فَلَكَ اَنْ تَاْخُذَهَا اِلَّا اَنْ يُضَارُّوا وَاِنْ اَعْطَيْتَهُمْ شَيْئاً فَسَخَتْ اَنْفُسُ
اَهْلِهَا لَكُمْ بِهَا فَخُذُوهَا شرح اکتری بر اء بی نقطه بصیغه ماضی غائب معلوم باب افتعال است من در اول

بمعنی بفعل است و مفعول اکتری است و در دوم حرف جر است و ظرف متعلق باکتری است الخراج بفتح
خاء با نقطه و تشدید راء بی نقطه و الف و جیم کسی که باج زمینها را بگیرد و مراد پادشاه است اربابها
عبارتست از اهل آن زمین که متصرف اند و سابقا کرایه گرفته اند آن را از ان یضاروا بضاد با نقطه و تشدید راء
بالتخفیف راء بی نقطه مضمومه بصیغه مضارع جمع مذکر غائب مجهول مضاعف باب مفاعله مثل العین باب
نصر و ضرب است المضاره و الضرر و الضیر بفتح ضاد آزار کردن کسی را سخت بسین بی نقطه و خاء با نقطه
بصیغه ماضی غائبه معلوم معتل اللام باب نصر و منع است السخاء بفتح سین و الف ممدوده و مقصور کشاده
کردن از چیزی برضا یعنی روایتست از اسمعیل بن فضل هاشمی گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را
از مردی که کرایه گرفت بعض زمین اهل ذمت را از پادشاه برحالی که متصرفان آن زمین نا راضی اند
گرفتن او خراج نیست که کرایه گرفت آن زمین را از پادشاه برای ناتوانی متصرفان آن زمین از ادای
زمین یا مصلحتی دیگر که غیر ناتوانی ایشانست پس امام گفت که چون ناتوان شدند متصرفان آن زمین از آن
زمین پس ترا است اینکه کری آن زمین را مگر اینکه ایشان آزار کرده شوند و اگر دهی ایشان را چیزی پس
راضی شود دلهای ایشان برای شما بدادن آن زمین پس بگیرید آن زمین را از پادشاه دوم اصل قَالَ وَسَأَلْتُهُ
عَنْ رَجُلٍ اشْتَرَى اَرْضاً مِنْ اَرَاضِي الخَرَاجِ فَبَنَى فِيهَا اَوْ لَمْ يَبْنِ غَيْرَ اَنَّ اُنَاساً مِنْ اَهْلِ الذِّمَّةِ
نَزَلُوهَا اَلَهُ اَنْ يَاْخُذَ مِنْهُمْ اُجُورَ البُيُوتِ اِذَا اَدَّوْا جِزْيَةَ رُؤُوسِهِمْ قَالَ يُشَارِطُهُمْ فَمَا اَخَذَ
بَعْدَ الشَّرْطِ فَهُوَ حَلَالٌ شرح در بعض نسخ بجای اشتری ارضا حبس است کما اشتری منهم ارضا و بنابراین
ضمیر منهم راجع باهلها است و میتواند بود که راجع بخلفای عباسیه باشد نظیر آنچه می آید در حدیث آخر
این باب غیر منصوبست و استدراکست از بیرون رفتن متصرفان از آن زمین الاجور بضم همزه و ضم جیم
و سکون واو و راء بی نقطه جمع اجرت بضم همزه و سکون جیم کرایها ادوا بفتح همزه و دال بی نقطه مشدد
بصیغه ماضی جمع مذکر غائب معلوم معتل اللام باب تفعیل است یعنی راوی گفت که و پرسیدم امام را از مردی

که خرید زمینی از زمینهای باج بر خانه ساخت در آن زمین یا خانه نساخت یا همچنین که اگر بجا نهادی سابق
کرده متصرفان سابق بیرون رفتند ایضا قدرست که جمعی از اهل ذمه فرود آمده اند در آن زمین آیا جایز است
او را اینکه بگیرد از ایشان کرایهای خانها را چون میداده باشند باج سرشمار خود را امام گفت که در
ابتدا قرار میدهد با ایشان کرایه را پس آنچه گرفت بعد از قرار دادن کرایه پس آن حلالست دوم مجهول
عَنْ زُرَارَةَ قَالَ قَالَ لَا بَأْسَ بِأَنْ يُشْتَرَى أَرْضُ أَهْلِ الذِّمَّةِ إِذَا عَمِلُوهَا وَأَحْيَوْهَا فَهِيَ لَهُمْ
شرح یشتری بصیغه مضارع غائب مجهول باب افتعالست عملوها بدین جهت بصیغه ماضی جمع مذکر غائب
معلوم باب تفعیلست وضمیر مرفوع راجع باهل الذمه است التعمیل بکار آوردن چیزی یعنی روایتست
از زراره که راوی امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم است گفت که امام گفت که نیست باکی
بانکه خریده شود زمین اهل ذمه بیان این آنکه چون بکار آورند زمین را و زنده دارند آنرا پس آن
از ایشانست سیوم مجهول عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعَنِ السَّابَاطِيِّ وَعَنْ زُرَارَةَ
عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُمْ سَأَلُوهُمَا عَنْ شِرَاءِ أَرْضِ الدَّهَاقِينِ مِنْ أَرْضِ الْجِزْيَةِ
فَقَالَ إِنَّهُ إِذَا كَانَ ذَلِكَ انْتُزِعَتْ مِنْكَ أَوْ تُؤَدِّي عَنْهَا مَا عَلَيْهَا مِنَ الْخَرَاجِ قَالَ عَمَّارٌ
ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيَّ فَقَالَ اشْتَرِهَا فَإِنَّ لَكَ مِنَ الْحَقِّ مَا هُوَ أَكْثَرُ مِنْ ذَلِكَ شرح الدهاقین بفتح دال مهمله
و کسر قاف جمع دهقان بکسر و ضم دال و سکون ها سالاران بزرگان مراد بجزیه اینجا باج زمینست
ضمیر فقال و ضمیر اقبل راجع بامام جعفر صادق علیه السلم است و جواب امام محمد باقر معلوم میشود که موافق
اینست انتزعت بنون و زای با نقطه و عین بی نقطه بصیغه ماضی غایبه مجهول باب افتعالست و ضمیر مستتر
راجع بارض است او بمعنی الا ان است پس تؤدی بصیغه مضارع مخاطب معلوم باب تفعیل منصوب
میتواند که او عاطفه باشد و تؤدی مرفوع تقدیری باشد مشار الیه ذلک در دوم خراجست و مقصود
اینست که چون تو اعتباری داری میتوانی که خراج را ندهی پس بخر و مده یعنی روایتست از محمد بن مسلم از

امام

امام محمد باقر علیه السلم و روایتست از ساباطی که عمارست و از زراره از امام جعفر صادق علیه السلم که ایشان
پرسیدند دو امام را از خریدن زمین سالاران از زمین باج پس امام گفت که بدرستی که شان نیست
که چون شود آن خریدن واگرفته میشود آن زمین از تو مگر آنکه دهی از آن زمین آنچه را که بر آن زمینست
از باج گفت عمار ساباطی که بعد از آن امام رو آورد بر من پس گفت که بخر آنرا و باج مده چه بدرستی که ترا
از حق آنچه بیشترست از آن باج چهارم مجهول عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ
عَنْ شِرَاءِ أَرْضِ أَهْلِ الذِّمَّةِ فَقَالَ لَا تَأَسَّ بِهَا فَتَكُونُ إِذَا كَانَ ذَلِكَ بِمَنْزِلَتِهِمْ تُؤَدِّي عَنْهَا
كَمَا يُؤَدُّونَ قَالَ وَسَأَلَهُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ النِّيلِ عَنْ أَرْضٍ اشْتَرَاهَا بِفَمِ النِّيلِ فَأَهْلُ الْأَرْضِ
يَقُولُونَ هِيَ أَرْضُهُمْ وَأَهْلُ الْأُسْتَانِ يَقُولُونَ هِيَ مِنْ أَرْضِنَا قَالَ لَا تَشْتَرِهَا إِلَّا بِرِضَا
أَهْلِهَا شرح لا تاس بفتح همزه و تشدید سین بی نقطه مفتوحه بصیغه نفی جنس اللام و اوی باب تفعل است
التاسی تسلی یعنی خوش شدن فتکون منصوبست و مراد اینست که آن خریدن مکروهست بنا بر آنکه
خراج زمین اهل ذمه زیاده میباشد بر خراج زمین مسلمانان پس تو مانند اهل ذمه خواهی شدن در دادن
خراج النیل بکسر نون و سکون یا دو نقطه پایین دهی از توابع کوفه که سرحدست یا همچنین که متصل است
بآنجا از توابع کوفه نیست فم النیل بفتح فا و تخفیف میم عبارتست از ابتدای نیل در جایی که مقابل آنجاست
کوفه است الف لام الارض برای عهد خارجیست یعنی زمینی که مذکور شده و اهل الارض عبارتست از جمعی
که آن زمین در تصرف ایشانست که باج آن از ایشان گرفته میشود و مثل سیورغال ضمیر ارضهم راجع باهل
الارض است الاستان بضم همزه و سکون سین بی نقطه و تا دو نقطه بالا و الف و تخفیف نون
زمینی که باج آن گرفته میشود و مراد باهل الاستان متصرفان دیوان خارج از توابع کوفه است
و در جانب زمین بغدادست و آباد بوده پیش از بنای بغداد زیرا که بنای بغداد بعد از زمان امام
محمد باقر علیه السلم شده یعنی روایتست از محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلم گفت که پرسیدم امام را

از خریدن زمین اهل ذمه که باج دارد پس امام گفت که خوشنود مشو از آن زمین پس شوی چون شود
آن خریدن بمنزله اهل ذمه بیان این آنکه میدهی از آن زمین باج را چنانچه اهل ذمت میدهند راوی
گفت که و پرسیدم امام را از مردی از اهل نیل از زمینی که خریده بود آنرا در ابتدای نیل و اهل آن زمین
میگویند که آن زمین ایشانست و اهل استان میگویند که آن زمین از جمله زمین ماست امام گفت
که مخر آن زمین را مگر بخشنودی اهل آن زمین که متصرف‌اند حدیث حسن عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِيهِ
قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ لِي أَرْضَ خَرَاجٍ وَقَدْ ضِقْتُ بِهَا ذَرْعاً قَالَ فَسَكَتَ هُنَيْئَةً
ثُمَّ قَالَ إِنَّ قَائِمَنَا لَوْ قَدْ قَامَ كَانَ نَصِيبُكَ مِنَ الْأَرْضِ أَكْثَرَ مِنْهَا وَلَوْ قَدْ قَامَ قَائِمُنَا عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ
الْأُسْتَانُ أَمْثَلَ مِنْ قَطَائِعِهِمْ شرح ضقت بکسر ضاد با نقطه و سکون قاف بصیغه ماضی متکلم معلوم مثل العین
باب ضرب است ذرعا بفتح ذال با نقطه و سکون را بی نقطه و عین بی نقطه تمیز از نسبت در ضقت است الذرع
دال و حال هنیئه بضم ها و فتح و سکون یا دو نقطه پایین و همزه و گاهی بجای آن ها میآید منصوب است بر ظرف
زمان و بمعنی اندک زمانیست تفسیر استان گذشت در شرح حدیث سابق و استان در نواح بغداد در زمان
منصور دوانیقی چهار بلوک بوده و باقی بلوکها قطایع بوده صاحب قاموس در سین بی نقطه گفته و تاء دو نقطه بالا
و نون گفته که والاستان بالضم کوز بیغه او عالی و اعلی و اوسط و اسفل امثل بفتح همزه و سکون میم و فتح ثاء
سه نقطه افعل التفضیل است بمعنی بهتر و نافع‌تر ضمیر قطایعهم راجع بخلفای عباسیه است القطایع بفتح قاف
و طاء بی نقطه و الف و کسر همزه و عین بی نقطه جمع قطیعه بفتح قاف و کسر طاء زمینهائی که باج آنها گرفته نمیشود
مثل سیورغالها یعنی روایتست از عبد الله بن سنان از پدرش گفت که گفتم امام جعفر صادق علیه السلم
که بدرستی که مراست زمین باجی و بتحقیق تنگدل شدم با آن مراد اینست که از کثرت خوارج مال و جهات تنگ
آمدم چون استانست راوی گفت که پس امام ساکت شد اندک زمانی بعد از آن گفت که بدرستی که قایم ما
اگر بتحقیق می‌ایستاد بکار امامت میبود نصیب تو از زمین بد باج بیشتر از آن زمین و اگر بتحقیق بایستاد

قایم

قایم ما میبود زمین باج دار بهتر از زمینهای بی باج که خلفای عباسیه داده اند مراد اینست که ایشان
ظالمانند و حوالات و جهات بر محال بی باج بیشتر از اهل باج میکنند و قایم علیه السلم عدالت میکند باب بیست و نهم
اصل باب السخرة فی العلوج والنزول علیهم شرح السخره بضم سین بی نقطه و سکون خاء با نقطه و راء بی نقطه اسم
باب تفعیل بیکار فرمودن العلوج بضم عین و ضم لام و جیم جمع علج بکسر عین و سکون لام بزرگان گبر شرح این
باب بیان بیکار فرمودن بزرگان گبر و فرود آمدن بر ایشانست درین باب یک حدیث است اصل حسن
عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ الْفَضْلِ الْهَاشِمِيِّ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ السُّخْرَةِ فِي الْقُرَى وَمَا يُؤْخَذُ
مِنَ الْعُلُوجِ وَالْأَكَرَةِ فِي الْقُرَى فَقَالَ اشْتَرِطْ عَلَيْهِمْ فَمَا اشْتَرَطْتَ عَلَيْهِمْ مِنَ الدَّرَاهِمِ وَالسُّخْرَةِ
وَمَا سِوَى ذَلِكَ فَهُوَ لَكَ وَلَيْسَ لَكَ أَنْ تَأْخُذَ مِنْهُمْ شَيْئاً حَتَّى تُشَارِطَهُمْ وَإِنْ كَانَ كَالْمُسْتَيْقِنِ
أَنَّ كُلَّ مَنْ نَزَلَ تِلْكَ الْقَرْيَةَ أُخِذَ ذَلِكَ مِنْهُ شرح القری بضم قاف و فتح راء بی نقطه و الف جمع قریه
بفتح قاف و سکون راء و یاء دو نقطه پایین و بمعنی دهها الاکره بفتح همزه و فتح کاف و راء بی نقطه جمع اکار بفتح
همزه و تشدید کاف برزگران اشترط بصیغه امر باب افتعالست اشترطت بصیغه ماضی مخاطب معلوم باب افتعال
و ان وصلیه است مستیقن بصیغه اسم مفعول باب استفعالست و در بعضی نسخ متیقن بصیغه اسم مفعول باب
تفعل استان بفتح همزه و تشدید نونست اخذ بخا با نقطه و ذال با نقطه بصیغه ماضی غایب مجهول باب
یعنی روایتست از اسمعیل بن فضل هاشمی گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را از بیکار فرمودن
در دهها و آنچه گرفته میشود از برزگران گبر و سایر برزگران در دهها پس امام گفت که از اول سال الزام کن
بر ایشان پس آنچه الزام کردی بر ایشان و ایشان التزام کرده‌اند از درهمها و بیکار فرمودن و آنچه غیر آن
باشد مثل مرغ و هیزم پس آن حلالست برای تو و حلال نیست برای تو اینکه بگیری از ایشان چیزی را
مگر آنکه در اول سال الزام کنی ایشانرا و ایشان التزام کنند اگرچه باشند مانند یقینی اینکه هر که ساکن شد
در آن ده گرفته میشود از او اصل قَالَ وَسَأَلْتُهُ عَنْ رَجُلٍ بَنَى فِي حَقٍّ لَهُ إِلَى جَنْبِ جَارٍ لَهُ بُيُوتاً أَوْ دَاراً

فتحول اهل دار بجار له الله ان يردهم وهم كارهون فقال لهم اتراكم يتركون حيث شاؤا
وَيَتَحَوَّلُونَ حَيْثُ شَآؤُا **شرح** حق بفتح حاء بی نقطه وتشدید قاف با تنوین است ضمیر له واول راجع
برجل است وظرف صفت حق است وحق لعبا است ازدی یا زمینی که مال آنرد است الی جنب صفت
دیگر حق است جنب بفتح جیم وسکون نون وبا یکنقطه مضاف بکار بنوعی از مجاز ومراد جنب حق جار
ضمیرها در دوم وسیوم راجع برجل است وظرف صفت جار است الهمزه استفهام وحرف جر وضمیر راجع
بجار است **یعنی** راوی گفت که پرسیدم امام را از مردی که بنا کرده در موضعی که حق اوست منتسب میشود
پهلوی موضع همسایه که او راست چند خانه را با مزارع این منتقل شدند بزرگرانی که ساکنان سرای
همسایه او بودند بسوی خانهای او با مزارعی او آیا میرسد آن همسایه را اینکه برگرداند آن بزرگران از جای
ایشان کراهت داشته باشند از برگشتن پس امام گفت که آن بزرگران آزادانند ساکن میشوند
هر جا که خواسته باشند ومنتقل میشوند هر جا که خواسته باشند مراد اینست که برگردانیدن بزرگران بزور
جایز نیست **دوم حدیث** سَمِعْتُ اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ وَصَّى رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ مَوْتِهِ فَقَالَ يَا عَلِيُّ لَا يُظْلَمُ الْفَلَّاحُونَ بِحَضْرَتِكَ وَلَا يُزْدَادُ عَلَى اَرْضٍ وُضِعَتْ
عَلَيْهَا وَلَا سُخْرَةَ عَلَى مُسْلِمٍ يَعْنِي الْاَجِيرَ **شرح** وصی بصاد بی نقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب تفعیل است
لا یظلم بصیغه مضارع غایب مجهول باب ضرب نفی است یا نهی است وبنا بر اول مرفوع است وبنا بر دوم
میم مکسور است بالتقاء ساکنین وحاصل هر دو یکیست لا یزاد برای با نقطه والف منقلب از یا و در اکثر نسخ
بصیغه نفی مضارع غایب مجهول باب ضرب است ودر بعض نسخ لا یزداد موجود است وبنا بر آن از باب
افتعال است وتاء آن منقلب بدال شده ظرف در علی ارض نایب فاعلست وصفت ارض است با نقطه وصیغه
بی نقطه بصیغه ماضی مخاطب معلوم باب منع است ومفعولش محذوفست بتقدیر وضعت الخراج وظرف در علیها
متعلق بوضعت است وضمیر راجع بارض است والجمله صفت ارض است علی در علی مسلم برای افرادست

مسلم بسین بی نقطه بصیغه اسم مفعول باب تفعیل است ومراد بزرگرانیست که در عقد مزارعه التزام سخره نکرده یعنی
الاجیر کلام امام جعفر صادق علیه السلام است برای تفسیر مفعول وصفت که محذوفست وضمیر مستتر راجع برسول
الله است الاجیر بفتح همزه وکسر جیم وسکون یا دو نقطه با بین ورا بی نقطه مزدور وآن منصوبست واین
اشارتست باینکه فلاح دو قسم است اول مزدوری که گماشته شده باشد در زمینی که زراعت کند بمزدی
معین مثل اینکه بگیرد زمین را زعفران کار دو درهم دو درهم کسی که برای حصه از حاصل بزرگر شده باشد
وقسم اول مضایقه دارد از اینکه زیاد بر آن زمین را بکارد بهمان مزد وقسم دوم مضایقه ندارد از زیاد
کاشتن زمین اما مضایقه دارد از سخره ومانند آن اگر مسلم باشد بمعنی که در عقد مزارعه شرط سخره ومانند
آن نشده باشد پس لا یزداد تا علیها برای بیان قسم اولست ولا سخره علی مسلم برای بیان قسم است
واین دو جمله برای تفصیل ظلم منفی در جمله سابق بر آنهاست **یعنی** شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که
سفارش کرد رسول الله صلی الله علیه وآله علی علیه السلام را نزد وفات خود پس گفت که ای علی مظلوم نشوند بزرگران
در حضور تو وزیاد کرده نشود در زمینی که کذاشتی بزرگر را بر آن زمین ومنتسب بیکار گرفتن بزرگری که
التزام بیکار گرفتن نکرده است مراد رسول الله صلی الله علیه وآله از بزرگری که گماشته شد بر زمینی بمزد
سیوم حدیث عَنْ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ كَانَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ يَكْتُبُ اِلَى عُمَّالِهِ
لَا تُسَخِّرُوا الْمُسْلِمِينَ وَمَنْ سَاَلَكُمْ غَيْرَ الْفَرِيضَةِ فَقَدِ اعْتَدَى فَلَا تُعْطُوهُ وَكَانَ يَكْتُبُ يُوصِي
بِالْفَلَّاحِينَ خَيْرًا وَهُمُ الْاَكَّارُونَ **شرح** اعمال بضم عین بی نقطه وتشدید میم جمع عامل بصیغه اسم فاعل وعامل
برای جمع خراج ومانند آن لا تسخروا بصیغه نهی باب تفعیل یا باب منع است المسلمین بصیغه اسم مفعول
باب تفعیل است ومراد بزرگرانیست که التزام سخره نکرده واند در عقد مزارعه من موصوله عبارتست از تحصیلداری
که نزد عامل می آید از جانب پادشاه از جمله لشکریان برای باز یافت مقرری خود وفریضه عبارتست از
مقرری پس غیر الفریضه عبارتست از فرعی که بعضی تحصیلداران از رعیت مطلبند بشرط تمکن عامل بروی بصیغه

مضارع غایب معلوم باب افعال یا باب تفعیل است اکاره بفتح همزه و تشدید کاف است یعنی روایتست
از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بود امیر المؤمنین صلوات الله علیه که می‌نوشت سوی عاملان خود که کار
نگیرید جمیر اکدا الزام بکار رفتن در عقد مزارعه نکرده واند و هر که طلب کرد از شما زیاده بر مقرری خود وانچه بسیلدان
پس تحقیق تجاوز کرده از حد خود پس بر هیداوار اگر زیادتی و بود امیر المؤمنین علیه السلام که می‌نوشت سوی
عمال خود سفارش میکرد دهقانان بیکرا و دهقان یعنی بزرگ آنست چهارم حدیث عن ابی عبد الله علیه
السلام قال لا تنزل علی اهل الخراج ثلثة ایام شرح ثلثة منصوب وظرف زمانست وظرف خبر
متعلق است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که فرود آمدن تحصیلدار خراج بر جمعی که اهل
خراجند در سه روز میباشد مراد اینست که تا سه روز میهمان ایشانست بعد از آن از خود خرج میکند
پنجم حدیث عن ابی عبد الله علیه السلام قال ینزل علی اهل الخراج ثلثة ایام شرح ینزل بصیغه مضارع غایب
مجهول باب ضرب است و ظرف نایب فاعل است باقی ظاهرست از شرح باب صد و چهل و یکم اصل باب الدلالة
فی البیع واجرها واجر السمسار شرح الدلالة بفتح و کسر و ضم دال بی‌نقطه مصدر باب نصر راهنمایی کردن السمسار
بکسر سین بی‌نقطه و سکون میم و سین بی‌نقطه و الف و را بی‌نقطه دلال یعنی کسی که کار او سودا بهم رسانیدنست
یعنی این باب بیان راهنمایی کردن در خرید و فروخت است و مزد آن عمل و مزد کسی که شغل او سودا بهم رسانیدنست
درین باب پنج حدیث است اول حدیث عن ابی الحسن علیه السلام فی الرجل یدل علی الدور والضیاع و
یأخذ علیها الاجر قال هذه اجرة لا بأس بها شرح روایتست از امام موسی کاظم علیه السلام در مردی
که راهنمایی میکند خریداران را بر سراها و دهها مثلا و میگیرد بر آن عمل مزد را از کسی که او را امر بآن کند
خواه بایع باشد و خواه مشتری امام گفت که این مزدیست که نیست پروایی بآن دوم حدیث عن عبد الله
بن سنان قال سئل ابو عبد الله و انا اسمع فقال له انا نأمر الرجل فیشتری لنا الارض والغلام
والدار والخادم ونجعل له جعلا قال لا بأس بذلک شرح ضمیر فقال راجعست بسایل که مفهوم است

از سیاق الرجل عبارتست از سمسار یعنی کسی که مفهوم کلام داشته باشد بقرینه ذکر این حدیث در تحت عنوان
این باب الجعل بضم جیم و سکون عین بی‌نقطه مزد عملی که مقرر شده باشد یعنی روایتست از عبد الله بن سنان
گفت که پرسیده شد امام جعفر صادق علیه السلام و من می‌شنیدم باین روش که سایل گفت او را که بدرستی
که ما امر میکنیم مرد دلال را پس میخرد برای ما زمین را و غلام را و سرا را و کنیز را و قرار میدهیم برای او مزدی
امام گفت که نیست پروایی بآن مزد سیوم حدیث عن بعض اصحابنا من اصحاب الرقیق قال اشتریت
لابی عبد الله علیه السلام جاریة فناولنی اربعة دنانیر فابیت فقال لتأخذنّها فأخذتها
وقال لا تأخذ من البایع شرح الرقیق بفتح راء بی‌نقطه و کسر قاف و سکون یاء دو نقطه یا بی غلام و کنیز
و جمع رق بکسر راء و تشدید قاف غلامان و کنیزان لتأخذن بفتح لام و نون تاکید ثقیله یا خفیفه بصیغه
مضارع مخاطب معلوم باب نصر است یعنی روایتست از بعض یاران ما از جمله دلالان غلام و کنیز گفت
که خریدم برای امام جعفر صادق علیه السلام کنیزی را پس داد مرا چهار دینار طلا پس ابا کردم از گرفتن
پس گفت که هرآینه میگیری البته پس گرفتم آنها را و گفت که مگیر از بایع چیزی چهارم حدیث عن عبد الله
بن سنان قال سمعت ابی سأل ابا عبد الله علیه السلام و انا اسمع فقال ربما امرنا الرجل
فیشتری الارض والدار والغلام والجاریة ونجعل له جعلا قال لا بأس شرح این ظاهر
از شرح حدیث دوم این باب پنجم حدیث عن ابی ولاد عن ابی عبد الله وغیره عن ابی جعفر صلوات الله
علیهما قالوا قال لا بأس باجر السمسار انما هو یشتری للناس یوما بعد یوم بشیء معلوم
وانما هو مثل الاجیر شرح این ظاهرست از آنچه گذشت در حدیث چهارم باب بیع المتاع و
شرا آن که باب شصت و چهارم است باب صد و چهل و دوم اصل باب مشارکة الذمی شرح این باب بیان
شریک شدن مسلمان با ذمیست درین باب دو حدیث است اول حدیث قال ابو عبد الله علیه السلام
لا ینبغی للرجل المسلم ان یشارک الذمی ولا یبضعه بضاعة ولا یودعه ودیعة ولا

بُضَاعَةِ الْمُوَدَّعَةِ شرح ولا یبضع بباء یکنقطه وضاد با نقطه وعین بی‌نقطه وضمیر راجع بذمی بصیغه مضارع
غائب معلوم باب افعال منصوبست بتقدیر ولا ان یبضع والابضاع سرمایه دادن بکسی تا تجارت کند و بضاعه
میباشد البضاعه بکسر با یکنقطه سرمایه والایداع نیز از باب افعال منصوبست والبضاعة مرفوع تقدیری
ومفعول بلفظی میتواند بود یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلم که سزاوار نیست برای مرد مسلمان اینکه
شریک شود ذمیرا یعنی جای کافر ذمی و نه اینکه سرمایه دهد ذمیرا سرمایه و نه اینکه با امانت دهد ذمیرا
امانتی وطالب صفا مکند با ذمی دوستی با دوم مهل عَنْ اَبِی عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَنَّ اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ کَرِهَ مُشَارَکَةَ الْیَهُودِیِّ وَالنَّصْرَانِیِّ وَالْمَجُوسِیِّ اِلَّا اَنْ تَکُونَ تِجَارَةً
حَاضِرَةً لَا یَغِیبُ عَنْهَا الْمُسْلِمُ شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم اینکه امیر المومنین
صلی الله علیه وآله ناخوش میشمرد مشارکت مسلمانرا با جهود و ترسا و گبر مگر اینکه آن شراکت تجارتی باشد
که حاضر باشد غائب نشود از آن تجارت مسلمان مثل اینکه شخصی کیل متاعرا انجا فروشد و سرمایه مسلمان
وفا نکند پس لا علاج شریک شود با ذمی در خریدن آن و همانجا قسمت کند با او باب سیم در جهل وسوم
اصل باب الاستحطاط بعد الصفقة شرح الاستحطاط بحاء بی‌نقطه و دو طاء بی‌نقطه مصدر باب استفعال طلب کم
کردن قیمت چیزی الصفقه بفتح صاد بی‌نقطه و سکون فا و قاف و تا وحدت مصدر باب ضرب دست
بدست دادن در وقت خرید و فروخت و اینجا عبارتست از ایقاع عقد بیع و شرا یعنی این باب بیان
طلب مشتری از بایع کم کردن مبلغ بعد از ایقاع عقدست درین باب دو حدیثست اول مهل عَنْ اِبْرٰهِیمَ
الْکَرْخِیِّ قَالَ اشْتَرَیْتُ لِاَبِی عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ جَارِیَةً فَلَمَّا ذَهَبْتُ اَنْقُدُهُمْ قُلْتُ اَسْتَحِطُّهُمْ
قَالَ لَا اِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ نَهَی عَنِ الْاِسْتِحْطَاطِ بَعْدَ الصَّفْقَةِ شرح انقدهم
بنون وقاف و دال بی‌نقطه بصیغه مضارع متکلم معلوم باب نصر مرفوعست و جمله حال مقدره فاعل ذهبت
استحطهم بحاء بی‌نقطه و تشدید طاء بی‌نقطه و ضمیر راجع بفروشندگان کنیز بصیغه مضارع متکلم معلوم باب

استفعال

استفعال بتقدیر استفهامست یعنی روایتست از ابرهیم کرخی گفت که خریدم برای امام جعفر صادق علیه السلم
کنیزیرا پس وقتی که روانه شدم که قیمت دهم فروشندگان کنیزرا گفتم که آیا طلب کم کردن قیمت کنم از
فروشندگان کنیز امام گفت که نه بدرستی که رسول الله صلی الله علیه وآله نهی کرد از طلب کم کردن قیمت
بعد از عقد بیع دوم مهل عَنْ زَیْدٍ الشَّحَّامِ قَالَ اَتَیْتُ اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ بِجَارِیَةٍ اَعْرِضُهَا فَجَعَلَ
یُسَاوِمُنِی وَاُسَاوِمُهُ ثُمَّ بِعْتُهَا اِیَّاهُ فَضَمَّ عَلَی یَدِی قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاکَ اِنَّمَا سَاوَمْتُکَ لِاَنْظُرَ
الْمُسَاوَمَةُ تَنْبَغِی اَوْ لَا تَنْبَغِی وَقُلْتُ قَدْ حَطَطْتُ عَنْکَ عَشَرَةَ دَنَانِیرَ فَقَالَ هَیْهَاتَ اَلَّا کَانَ هٰذَا
قَبْلَ الضَّمَّةِ اَمَا بَلَغَکَ قَوْلُ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ الْوَضِیعَةُ بَعْدَ الضَّمَّةِ حَرَامٌ شرح با در بجاریه
برای تعدیه است اعرضها بصیغه متکلم معلوم باب ضرب حال مقدره فاعل اتیت است جعل از افعال
مقاربه بمعنی شرع است یساومنی مرفوع و خبر جعل است المساومه مصدر باب مفاعله گفتگو بر سر قیمت فادر
فضم برای بیانست ضم بضاد با نقطه و تشدید میم بصیغه ماضی غائب معلوم باب نصر است و ضمیر مستتر راجع
با امامست الا بفتح همزه و تشدید لام حرف تحضیض است الوضیعه بفتح واو و کسر ضاد با نقطه و سکون یا دو نقطه
با پایین و عین بی‌نقطه آنچه کم شده از جمله قیمت چیزی یعنی روایتست از زید پیه فروش گفت که آوردم نزد
امام جعفر صادق علیه السلم کنیزیرا که وا نمایم آن کنیز را پس شروع کرد گفتگو میکرد با من بر سر قیمت و
گفتگو میکردم با او بر سر قیمت بعد از آن فروختم کنیزرا باو پس زد بر دست من و خرید
گفتم که قربانت شوم جز این نیست که گفتگو کردم با تو بر سر قیمت برای اینکه واستم آن گفتگو را که آیا سزاوار است
یا سزاوار نیست و گفتم که بتحقیق کم کردم از تو ده دینار طلا را پس امام گفت که دور است این چرا نبود این
پیش از دست بر دست نهادن آیا نرسید ترا قول نبی صلی الله علیه وآله که کم شده از جمله قیمت بعد از عقد
حرامست مخفی نماند که ذکر این حدیث در تحت عنوان این باب باعتبار دلالت این حدیثست بر اینکه بودن
استحطاط بعد از صفقه برای آنست که وضیعه بعد از صفقه حرامست خواه باعث آن مشتری باشد و خواه

بایع باشد و وجه این آنست که آن منافی صحت عقد بیع است پس حرام بودن آن منافات ندارد با جواز
فسخ بیع برضای طرفین با استیناف بیعی دیگر بکمتر از قیمت سابق و با جواز بخشش بایع بعض آن
مبلغ را یا کل آن مبلغ را بمشتری بی آنکه بعنوان کم کردن قیمت باشد باب صد و چهل و چهارم اصل باب
خرص الزرع شرح الخرص بفتح حاء بی نقطه و سکون زای با نقطه و راء بی نقطه مصدر باب نصر و ضرب تخمین الزرع
بفتح زای با نقطه و سکون راء بی نقطه و عین بی نقطه کاشته و کاشتن و مراد اینجا حاصل کاشته شده است
پیش از چیدن یعنی این باب بیان تخمین حاصل کاشته شده است پیش از چیدن درین باب یک حدیث است
اصل قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ لَنَا أَكَرَةً وَمُزَارِعَهُمْ يَجِيئُونَ وَيَقُولُونَ لَنَا قَدْ حَزَرْنَا
هٰذَا الزَّرْعَ بِكَذَا وَكَذَا فَأَعْطُونَاهُ وَنَحْنُ نَضْمَنُ لَكُمْ أَنْ نُعْطِيَكُمْ حِصَّتَكُمْ عَلَى هٰذَا الْحَزْرِ
فَقَالَ وَقَدْ بَلَغَ قُلْتُ نَعَمْ قَالَ لَا بَأْسَ بِهٰذَا شرح فاعطونا بفتح همزه و سکون عین بی نقطه و ضم طای بی نقطه
بصیغه امر جمع مذکر معتل اللام باب افعال است و قد بلغ بتقدیر استفهام است و اشارتست بانکه پیش از
رسیدن حاصل این جایز نیست یعنی گفتم امام موسی کاظم علیه السلم را که بدرستی که ما راست برزگرانی پس عقد
مزارعه میکنیم با ایشان بحصه معلومه از حاصل پس می آیند و میگویند ما را که بتحقیق تخمین کردیم این حاصل کاشته
شده را پیش از چیدن بچنین و چنین مثل هزار من پس وا گذارید با ما آنرا و ما متعهد میشویم برای شما اینرا که
دهیم شما را حصه شما برای تخمینی که کردیم پس امام گفت که آیا و بتحقیق رسیده آن حاصل گفتم که آری گفتم
که نیست پروایی باین اصل قُلْتُ فَإِنَّهُ يَجِيءُ بَعْدَ ذٰلِكَ فَيَقُولُ لَنَا إِنَّ الْحَزْرَ لَمْ يَجِئْ كَمَا حَزَرْتُ وَقَدْ
نَقَصَ قَالَ فَإِذَا زَادَ يُرَدُّ عَلَيْكُمْ قُلْتُ لَا قَالَ فَلَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوهُ بِتَمَامِ الْحَزْرِ كَمَا أَنَّهُ إِذَا زَادَ كَانَ
لَهُ كَذٰلِكَ إِذَا نَقَصَ كَانَ عَلَيْهِ شرح حزر بفتح حاء بی نقطه و سکون زای با نقطه دو جا مصدر بمعنی اسم مفعول
حزرت بصیغه متکلم است فاذا زاد بتقدیر استفهام است جمله کما انه تا آخر استیناف بیانی است
گفتم که پس بدرستی که آن برزگر می آید بعد از آن پس میگوید ما را که بدرستی که تخمین کرده شد نیامد موافق

آنچه

آنچه تخمین کردم و بتحقیق کم شد امام گفت که آیا پس اگر زیاد آید بر میگردانند زیادتی را بر شما گفتم که نه امام گفت
که پس جایز است شما را اینکه بگیرید او را بجمیع تخمین کرده شده و بیان این آنکه چنانچه آن چون زیاد شود
میباشد برای او همچنان چون کم شود میباشد بر او اگر گویند که این واگذاشتن حاصل برزگر را از
قبیل بیعست پس صحت آن منافات دارد با نهی از محاقله و مزابنه که گذشت در حدیث پنجم باب صد و
سی و چهارم که باب بیع الزرع الاخضر و القصیل و اشباهه است و اگر از قبیل توکیلست پس میباید که
نقصان بر برزگر نباشد گوییم که داخل هیچکدام از بیع و توکیل نیست بلکه از قبیل تقبیل است و آن عقدی
دیگر است و نوعی از صلح است که نسبت آن به بیع مانند نسبت قباله است باستیجار که بیان شد در باب
صد و بیست و هشتم که باب قبالة الارضین و المزارعة بالنصف و الثلث و الربع است باب صد و چهل
و پنجم اصل اجارة الاجیر و ما یجب علیه شرح این باب بیان مزد مزدورست و بیان آنچه واجبست
بر مزدور درین باب سه حدیث است اول اصل سَأَلْتُ أَبَا إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الرَّجُلِ يَسْتَأْجِرُ الرَّجُلَ
بِأَجْرٍ مَعْلُومٍ فَيَبْعَثُهُ فِي ضَيْعَتِهِ فَيُعْطِيهِ رَجُلٌ آخَرُ دَرَاهِمَ وَيَقُولُ اشْتَرِ بِهٰذَا كَذَا وَكَذَا
وَمَا رَبِحْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ فَقَالَ إِذَا أَذِنَ لَهُ الَّذِي اسْتَأْجَرَهُ فَلَيْسَ بِهِ بَأْسٌ شرح پرسیدم امام
موسی کاظم علیه السلم را از مردی که مزد میگیرد مردی دیگر را بمزدی معین پس میفرستد او را در ده خود پس میدهد
آن مزدور را مردی دیگر درهمهایی و میگوید که بخر بآن چنین و چنین را و آنچه فایده کردی مناصفه میان
من و تو باشد پس امام گفت که چون رخصت داد او را آنکه مزد گرفت او را پس نیست بآن پروایی
دوم اصل سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ رَجُلٍ اسْتَأْجَرَ رَجُلًا بِنَفَقَةٍ وَدَرَاهِمَ مُسَمَّاةٍ عَلَى
أَنْ يَبْعَثَهُ إِلَى أَرْضٍ فَلَمَّا أَنْ قَدِمَ أَقْبَلَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ يَدْعُوهُ إِلَى مَنْزِلِهِ الشَّهْرَ وَالشَّهْرَيْنِ
فَيُصِيبُ عِنْدَهُ مَا يُغْنِيهِ عَنْ نَفَقَةِ الْمُسْتَأْجِرِ فَنَظَرَ الْأَجِيرُ إِلَى مَا كَانَ يُنْفِقُ عَلَيْهِ فِي الشَّهْرِ إِذَا
هُوَ لَمْ يَدْعُهُ فَكَافَأَهُ بِهِ الَّذِي يَدْعُوهُ فَمِنْ مَالِ مَنْ تِلْكَ الْمُكَافَأَةُ أَمِنْ مَالِ الْأَجِيرِ أَوْ مِنْ مَالِ

المستاجر قال ان کان فی مصلحة المستاجر فهو من ماله والا فهو علی الاجیر شرح ان بفتح همزه
وسکون نون در اول مصدریه است ودر دوم زایده است برای تاکید اتصال وقوع جزا بوقوع شرط وهم
بقاف ودال بی نقطه بصیغه ماضی غائب معلوم باب علم است ینفق بصیغه معلوم ومجهول باب افعال میتواند
بود وضمیر هو راجع برجل من اصحابنا است لم یدعه بفتح یا مضارعه وسکون دال بی نقطه وضم عین بی نقطه است
وضمیر مستتر راجع بمرجع ضمیر هو است وضمیر بارز راجع باجیر است کافاه بفا وهمزه که گاهی منقلب بالف
میشود بصیغه ماضی غائب معلوم باب مفاعله است المکافاة جزا دادن ضمیر کان در دوم راجع باجیر وراجع
بمکافاة میتواند بود وبنابر اول فی برای ظرفیت است ومراد اینست که اجیر در کاریست که مستاجر
او را فرموده وشغل ضیافت ازان کار بازمانده وبنابر دوم فی برای تعلیل است شیخ پرسیدم امام موسی
کاظم علیه السلام را از مردی که مزدور گرفت مردی را بخرجی ودرهمهای معین بنا برانکه فرستد او را سوی
منزل خود در یکماه ودو ماه پس در میان بنزد آن آشنا آنچه را که بی نیاز میکند او را از خرج مزدور گیرنده
پس نظر کرد مزدور سوی آنچه خرج میکرد بر خود دران ماه چون او دعوت میکرد او را پس جزا داد بآن
بعنوان سوغات کسی را که دعوت میکند او را پس از مال کیست آن جزا دادن آیا از مال مزدور است
یا از مال مزدور گیرنده است پس امام گفت که اگر آن مزدور باشد در کاری که مصلحت مزدور گیرنده است
پس آن از مال مزدور گیرنده است واگرنه پس آن جزا دادن بر مزدور است اصل وعن رجل استاجر
رجلا بنفقة مسماة ولم یعین شیئا علی ان یبعثه الی ارض اخری فما کان من مؤنة الاجیر
من غسل الثیاب والحمام فعلی من قال علی المستاجر شرح نفقه مسماة عبارتست از خرجی که کیفیت
آن معین باشد مثل آنکه متوسط میان افراط وتفریط باشد وتا یکسال باشد ویعین شیئا یا بمعنی است
که نشمرد مصارف خرج را تا صریح شود که خرج جامه شستن وخرج حمام ومانند آنها که هر روز واقع نمیشود داخلست
پس بر مستاجر است یا خارجست پس بر اجیر است شیخ و پرسیدم از مردی که مزدور گرفت مردی را بخرجی معین

وتعین

وتعیین نکرد چیزی از مصارف آنرا بنا برانکه فرستد او را سوی زمینی دیگر برای کاری پس آنچه شد از
محتاج الیه مزدور از شستن جامهها وحمام مثلا پس بر کیست امام گفت که بر مزدور گیرنده است سیوم اصل
عن عبید بن زرارة قال قلت لابی عبد الله علیه السلام الرجل یاتی الرجل فیقول اکتب لی بدراهم
فیقول له آخذ منک واکتب لک بین یدیه قال فقال لا باس شرح روایتست از عبید بن زراره گفت
گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که مردی می آید نزد مردی پس میگوید که بنویس برای من فلان کاغذ
بدرهمهایی پس مرد دوم میگوید او را که میگیرم از تو درهمها را و مینویسم برای تو نزد گرفتن راوی گفت که
امام گفت که نیست پروایی مراد اینست که اگر مزدور شرط کند که قبل از شروع در عمل مزد خود را بالتمام بگیرد
وبعد ازان شروع در عمل کند جایز است اصل قال وسالته عن رجل استاجر مملوکا فقال
المملوک ارض مولای بما شئت ولی علیک کذا وکذا دراهم مسماة فهل تلزم المستاجر وهل
تحل للمملوک قال لا تلزم المستاجر ولا تحل للمملوک شرح ارض بصیغه امر باب افعالست دراهم
مرفوع وبدل کذا وکذاست نظیر آیت سوره کهف ثلثمائة سنین بنا برانکه تمییز عدد مرکب جمع میباشد
پس مسماة نیز مرفوعست شیخ راوی گفت که پرسیدم امام را از مردی که اراده کرد که استیجار کند غلامی را
پس گفت آن غلام را که راضی کن مالک مرا بانچه خواستی وبرای من باشد بر تو چنین وچنین درهمهای
معین پس آیا آن درهمها لازم میشود مستاجر را آیا آن درهمها حلال میشود برای غلام امام گفت که آن
درهمها لازم نمیشود مستاجر را وحلال نمیشود برای آن غلام باب صد وچهل وششم اصل باب کراهة استعمال
الاجیر قبل مقاطعته علی اجرته وتاخیر اعطائه بعد العمل شرح این باب بیان مکروه بودن کار فرمودن
مزدور است پیش از قطع وفصل با او بر مزد وبیان مکروه بودن تاخیر دادن مزد مزدور بعد از فراغ
از عمل ودرین باب چهار حدیثست اول اصل کنت مع الرضا علیه السلام فی بعض الحاجة فاردت
ان انصرف الی منزلی فقال لی انصرف معی فبت عندی اللیلة فانطلقت معه فدخل الی دار

مع المُغيِّب فنظر إلى غلمانه يعملون بالطين أواري الدواب أو غير ذلك وإذا معهم أسود ليس
منهم فقال ما هذا الرجل معكم قالوا يعاوننا ونعطيه شيئاً قال قاطعتموه على أجرته
فقالوا لا هو يرضى منا بما نعطيه شرح المغیب بفتح میم و کسر غین با نقطه و سکون یا دو نقطه پایین
و با یک نقطه غروب آفتاب اواری بفتح همزه و فتح واو و الف و کسر را بی نقطه و تخفیف و تشدید یا است آن
بنا بر اول معرب آخر بهمزه و الف و ضم خا است و بنا بر دوم معرب آخورست و هر دو یک معنی است
و بنا بر تشدید در اصل اواری بوده بر وزن فاعول واو و یا در یک کلمه جمع شده و سابق آنها ساکن بوده
پس منقلب بیا شده و مدغم شده و ما قبل آن مکسور شده و آنرا آخیه بهمزه و الف و کسر خا با نقطه و تخفیف
و تشدید یاء دو نقطه پایین نیز مینامند و آن نیز معرب آخورست و کلام اهل لغت در اینجا
مشوش مینماید و در او غیر ذلک از شک راویست یا برای تقلیل است باین معنی که بعضی اواریرا
میساختند و بعضی غیر آنرا یا از سهو کاتبست و بجای آن واو میباید موافق تهذیب اذا برای مفاجاة است
قاطعتموه بتقدیر استفهام است یعنی بودم با امام رضا علیه السلم در بعض کار ضروری مثل زیارت
برادر مؤمن پس خواستم که از آنجا برگردم سوی منزل خود پس گفت مرا برگرد با من پس شب بروز آر نزد
من امشب پس روانه شدم با او پس داخل شد سوی سرای خود نزد مقارن غروب آفتاب پس نظر کرد
سوی غلامان خود بر حالی که میساختند بگل آخرهای ستورانرا یا غیر آنرا که مذکور شد و ناگاه با ایشان
بود سیاهی که از جمله ایشان نبود پس امام گفت که چیست این مرد با شما گفتند که مدد میکند ما را و میدهیم
او را چیزی امام گفت که آیا قطع و فصل کردید با او بر مزد او پس گفتند که نه او راضی میشود از ما بهر چه
دهیم او را اصل فأقبل عليهم يضربهم بالسوط وغضب لذلك غضباً شديداً فقلت جعلت فداك
لم تدخل على نفسك فقال إني قد نهيتهم عن مثل هذا غير مرة أن يعمل معهم أحد حتى
يقاطعوه أجرته شرح لم بکسر لام و فتح میم مرکبست از حرف جر و مای استفهامیه که الف آن بجهت جر افتاده

تدخل

تدخل بصیغه مضارع مخاطب معلوم باب افتعالست و مفعول آن محذوفست بتقدیر تدخل الضرر غیر منصوب و باب
مفعول مطلق است و مضافست ان یعمل بفتح همزه و سکون نون بدل مثل هذا است حتی برای انتها است
یعنی پس رو آورد بر غلامان میزد ایشانرا بتازیانه و غضبناک شد برای آن غضبی سخت پس گفتم که قربانت
شوم چرا داخل میکنی بر خود آزار را پس گفت که بدرستی که من بتحقیق نهی کردم ایشانرا از مثل این چند
بار اینکه کار کنند با ایشان کسی مگر آنکه قطع و فصل کنند با او مزد او را اصل واعلم أنه ما من أحد
يعمل لك شيئاً بغير مقاطعة ثم زدته لذلك الشيء ثلاثة أضعاف على أجرته إلا ظن أنك
قد نقصته أجرته وإذا قاطعته ثم أعطيته أجرته حمدك على الوفاء فإن زدته حبة عرف
ذلك لك ورأى أنك قد زدته شرح ضمیر انه ضمیر شان است ما نافیه است یعمل بعین بی نقطه بصیغه
ماضی غایب معلوم باب تفعل است تعمل کردن کاری بضرورت مثل کردن کاری که بعقد اجاره لازم نشده
باشد حبه بفتح حا بی نقطه و تشدید با یک نقطه جزئیست از چهل و هشت جزء درهم یعنی و بدانکه شان اینست
که نیست هیچکس که بضرورت کند برای تو چیزیرا بی قطع و فصل بعد از آن زیاد دادی او را برای آن چیز
سه برابر زیاده بر مزد او مگر آنکه گمان کند که تو بتحقیق کم دادی او را مزد او و چون قطع و فصل کردی با او
بعد از آن دادی او را مزد او سپاس کند ترا بر تمام دادن حق پس اگر زیاده دادی او را وزن یک حبه
شناخت آنرا برای تو و دانست اینرا که تو بتحقیق زیاده دادی او را دوم اصل عن أبي عبد الله
عليه السلام في الحمال والأجير قال لا يجف عرقه حتى تعطيه أجرته شرح حمال بفتح حا بی نقطه
و تشدید میم است اجیر عبارتست از کارکن با و مانند آن که از اول روز تا آخر روز کار میکند بمزد لا یجف
بجیم و تشدید فا بصیغه نفی مضارع غایب معلوم باب ضرب یا باب علم است یا بصیغه نهی غایب
معلوم است و بنا بر اول مضموم است و بنا بر دوم مفتوح و مکسور میتواند بود یعنی روایت است از امام جعفر
صادق علیه السلم در باب باربردار و مزدور گفت که خشک نمیشود عرق او مگر آنکه دهی او را کرایه او سیوم اصل

تكارينا لابي عبد الله عليه السلام قوماً يعملون في بستان له وكان اجلهم الى العصر فلما فرغوا
قال لمعتب اعطهم اجورهم قبل ان يجف عرقهم شرح كرايه كرفتيم براى امام جعفر صادق عليه السلم
جمعى كه كار كنند در باغى كه او را ست وبود مدت ايشان تا عصر پس وقتى كه فارغ شدند كفت ملازم خود
معتب را كه بده ايشان را مزدهاى ايشان پيش از انكه خشك شود عرق ايشان چهارم اصل عن ابي عبد الله
عليه السلام قال من كان يؤمن بالله واليوم الاخر فلا يستعملن اجيراً حتى يعلمه ما اجره و
من استاجر اجيراً ثم حبسه عن الجمعة يبوء باثمه وان لم يحبسه اشتركا في الاجر شرح
يبوء بيا يكنقطه وواو وهمزه بصيغه مضارع غائب معلوم باب نصر است شايد كه نكته در اتيان بمضارع
اينجا با وجود اينكه سابق بر ان بلفظ ماضى است افاده استمرار باشد بمعنى كه آن اجير چون يكبار
ترك جمعه كند كاهل ميشود در جمعات بعد از ان پس اكر در آنها نيز ترك كند مستاجر متحمل كناه آنها نيز
ميشود يعنى روايتست از امام جعفر صادق عليه السلم كه هركه بود كه ايمان مى آورده باشد بخداى تعالى
و بروز قيامت پس بايد كه كار نفرمايد البته مزدورى را مكر آنكه اعلام كند او را كه چيست مزد او و هركه
بكرايه كرفت مزدورى را بعد از ان باز داشت او را از نماز جمعه واجب متحمل ميشود كناه او را و اكر
او باز نداشت او را شريك شدند در ثواب باب صد وچهل وهفتم اصل باب الرجل يكترى الدابة فيجاوز
بها الحد او يرد بها قبل الانتهاء الى الحد شرح اين باب بيان مرديست كه كرايه ميكيرد ستور را پس ميكذراند
آنرا از منتهاى مسافتى كه قرار يافته يا بر ميكرداند آنرا پيش از رسيدن سوى منتهى در ين باب هفت
حديث است اول اصل قلت لابي عبد الله عليه السلام ما تقول في رجل اكترى دابة الى مكان معلوم
فجاوزه قال يحسب له الاجر بقدر ما جاوزه وان عطب الحمار فهو ضامن شرح يحسب بحاء
بينقطه وسين بينقطه وبا يكنقطه بصيغه مضارع معلوم باب نصر است وضمير مستتر راجع برجل است وضمير له راجع
بمالك دابه است كه مفهوم است از سابق عطب بعين بينقطه وطاء بينقطه وباء يكنقطه بصيغه ماضى غايب معلوم از باب

علم است

علم است حمار بكسر حاء بينقطه و راء بينقطه است يعنى كفتم امام جعفر صادق عليه السلم را اكر چه ميكوئى در مردى
كه بكرايه كرفت ستورى را تا جائى معين پس كذشت از انجا امام كفت كه حساب ميكنند براى صاحبش كرايه را
بقدر آنچه كذشت و اكر تلف شود الاغ مثلا پس آن مزد ضامن است دوم اصل عن ابي حمزة عن ابي جعفر عليه
السلام قال سألته عن الرجل يكترى الدابة فيقول اكتريتها منك الى مكان كذا او كذا
فان جاوزته فلك كذا او كذا زيادة ويسمى ذلك قال لا بأس به شرح مكان با تنوين است
كذا او كذا در اول صفت مكانست و در دوم فاعل ظرف يسمى بصيغه غائب مضارع معلوم باب تفعيل است
كلمه مجرور و تاكيد ضمير به است يعنى روايتست از ابو حمزه از امام محمد باقر عليه السلم كفت كه پرسيدم امام را از
مردى كه بكرايه ميكيرد ستور را بمبلغى پس ميكويد كه بكرايه كرفتم ستور را از تو تا جائى چنين و چنين پس اكر
كذشتم از انجا پس ترا است چنين و چنين زياده بر آن مبلغ و تعيين ميكند آن زياده را كه در هر فرسخى
مثلا چه مبلغ است امام كفت كه نيست پروائى بان حكمى آن سيوم اصل سألت ابا عبد الله عليه
السلام عن رجل تكارى دابة الى مكان معلوم فنفقت الدابة قال ان كان جاز الشرط
فهو ضامن وان دخل واديا لم يوثقها فهو ضامن وان سقطت في بئر فهو ضامن لانه
لم يستوثق منها شرح تكارى بصيغه ماضى غائب معلوم باب تفاعل است نفقت بنون وفاء وقاف بصيغه
ماضى غائبه معلوم باب نصر است واديا بدال بينقطه وياء دو نقطه با تنوين صيغه اسم فاعل باب ضرب حال
ضمير مستتر در دخل است الوادى آنچه پست شود ميان زمين رود خانه و زمين دره و مثل ستور در وقت
بول كردن و مراد اينجا كسيست كه در وقت رسيدن بمنزل بفرغت نشست و ستور را صاحبى نكرد يستوثق
بواو و ثاء سه نقطه و قاف بصيغه مضارع غائب معلوم باب افعال يا باب تفعيل استيناف بيانى سابق است
و ضمير مستتر راجع برجل است و ضمير بارز راجع بدابه است الايثاق والتوثيق بستن چيزى براستوارى
لانه تا آخر از قبيل بنا بر غالب احوال است و مراد نيست كه اكر ستور در چاه افتد و معلوم نباشد كه تقصير كرده

شده یا بی تقصیر او شده آمرزد ضامنست بنابر اینکه غالب احوال درین قسم صورت آنست که بتقصیر او باشد
لم یستوثق بصیغه مضارع غائب معلوم باب استفعال است الاستیثاق خاطر جمع شدن از چیزی بسبب محکم
کردن آن شرح پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را از مردی که بکرایه گرفت ستوری را تا جای معین پس
تلف شد آن ستور امام گفت که اگر آمرزد که گذشته باشد از مکانی که شرط شده پس او ضامنست و اگر باشد
داخل منزل شد افتاده میان این آنکه نیست ستور را پس او ضامنست و اگر ستور افتاده در چاهی پس
او ضامنست زیرا که او خاطر جمع نکرده از ستور با نهجی که محکم نکرده آنرا چهارم حل عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ
عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ كُنْتُ جَالِساً عِنْدَ قَاضٍ مِنْ قُضَاةِ الْمَدِينَةِ
فَأَتَاهُ رَجُلَانِ فَقَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي تَكَارَيْتُ هَذَا يُوَافِي بِيَ السُّوقَ يَوْمَ كَذَا وَكَذَا وَإِنَّهُ
لَمْ يَفْعَلْ قَالَ فَقَالَ لَيْسَ لَهُ كِرَاءٌ قَالَ فَدَعَوْتُهُ وَقُلْتُ يَا عَبْدَ اللَّهِ لَيْسَ لَكَ أَنْ تَذْهَبَ بِحَقِّهِ
وَقُلْتُ لِلْآخَرِ لَيْسَ لَكَ أَنْ تَأْخُذَ كُلَّ الَّذِي عَلَيْهِ اصْطَلِحَا فَتَرَادَّا بَيْنَكُمَا شرح قضاة بضم قاف
و تخفیف ضاد با نقطه است یوافی بواو و یاء دو نقطه یا بین بصیغه مضارع غائب معلوم باب مفاعلت
الموافات رسیدن بمطلب با در بی برای تعدیه است السوق منصوب و مفعول یوافی است یوم منصوب
و ظرف زمان و مضافست انه بکسر همزه است لم یفعل یا نهیعنی است که در آن روز در بازار نبرده بودم
مثلا بر گشتیم کراء بکسر کاف و الف ممدوده است ضمیر مفعول دعوته راجع با حدهما است با در بحقه
برای تعدیه است و ضمیر راجع بهما است اصطلحا بکسر لام بصیغه امر است تراد
بدال ابجد و تشدید دال بی نقطه بصیغه امر باب تفاعل است التراد بر گشتن دو کس هر کدام از بعض دعوی
خود بر دیگری چنانچه در مصالحه میباشد شرح روایتست از محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلم گفت که شنیدم
از امام میگفت که بودم نشسته نزد قاضی از قاضیان مدینه پس آمدند نزد او دو مرد پس گفت یکی از
ایشان که بدرستی که من بکرایه گرفتم این مرد را که رساند بستور خود مرا ببازار فلان ده در روز چنین

وچنین

وچنین که آنجا بازار میشود در آن روز بدرستی که او مرا در آن روز بآن بازار نرسانیده پس برگشتیم امام گفت
که پس قاضی گفت که نیست آن مکاری را کرایه امام گفت که پس خواندم مرد اول را و گفتم که ای بنده خدا جایز
نیست ترا اینکه ببری حق او را و گفتم آن دیگر را که جایز نیست ترا اینکه بگیری جمیع کرایه را که بر او شرط کردی
صلح کنید با یکدیگر تا هر کدام بر گردید از بعضی دعوی میان خود تمام پنجم حل كُنْتُ قَاعِداً إِلَى قَاضٍ وَ
عِنْدَهُ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَالِسٌ فَأَتَاهُ رَجُلَانِ فَقَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي تَكَارَيْتُ إِبِلَ
هَذَا الرَّجُلِ لِيَحْمِلَ لِي مَتَاعاً إِلَى بَعْضِ الْمَعَادِنِ فَاشْتَرَطْتُ عَلَيْهِ أَنْ يُدْخِلَنِي الْمَعْدِنَ يَوْمَ
كَذَا وَكَذَا لِأَنَّهَا سُوقٌ أَتَخَوَّفُ أَنْ تَفُوتَنِي فَإِنِ احْتَبَسْتُ عَنْ ذَلِكَ حَطَطْتُ مِنَ الْكِرَاءِ
لِكُلِّ يَوْمٍ احْتَبَسْتُهُ كَذَا وَكَذَا وَإِنَّهُ حَبَسَنِي عَنْ ذَلِكَ الْيَوْمِ كَذَا وَكَذَا يَوْماً شرح فرق میان
قعود و جلوس اینست که قعود نشستن بی پهلو با دیگریست غالبا بخلاف جلوس الی مبنی بر تضمین معنی
توجه است و مراد اینست که نشسته بودم تنها دور از قاضی رو بسوی روی او معادن بفتح میم
عین بی نقطه و کسر دال بی نقطه جمع معدنست و آن بفتح و کسر دال بصیغه اسم مکان باب نصر و ضرب است
یعنی محل اجتماع مردمان ضمیر لانها راجع بالمعدنست و تانیث باعتبار بقعه است یا باعتبار خبر است
زیرا که سوق در غالب استعمال مونث است یعنی بودم نشسته متوجه سوی قاضی و نزد او امام محمد باقر
علیه السلام نشسته بود پس آمدند نزد قاضی دو مرد پس گفت یکی از ایشان که بدرستی که من بکرایه گرفتم این
شتران این مرد را تا بار کند برای من متاعی را سوی بعضی مجمعها پس شرط کردم بر او این را که داخل کند مرا در آن
مجمع در روز چنین و چنین زیرا که آن مجمع بازارست میترسم از اینکه فوت شود از من پس اگر دارد
از آن کم کنم از کرایه برای هر روزی که وا ماندم چنین و چنین را و بدرستی که او باز داشت مرا از امروز
چنین و چنین روز حل فَقَالَ الْقَاضِي هَذَا شَرْطٌ فَاسِدٌ وَفِّهِ كِرَاهُ فَلَمَّا قَامَ الرَّجُلُ أَقْبَلَ إِلَيَّ
أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ شَرْطُهُ هَذَا جَائِزٌ مَا لَمْ يُحِطْ بِجَمِيعِ كِرَاهُ شرح وفه بتشدید فا مکسوره

بصیغه امر معتل الفاء و معتل اللام از باب تفعیل است و ضمیر بارز راجع به هذا الرجل است الرجل عبارت است از
قاضی یا از احدهما یا از هذا الرجل یعنی پس گفت قاضی که این شرط نیست باطل تمام بده او را کرایه او پس وقتی
که برخاست قاضی رو آورد سوی من امام محمد باقر علیه السلم پس گفت که این شرط او صحیح است مادام که
احاطه نکرده باشد بجمیع کرایه او ششم اصل عن ابی ولاد الحناط قال اکتریت بغلا الی قصر ابن هبیرة
ذاهبا وجائیا بکذا وکذا وخرجت فی طلب غریم لی فلما صرت قرب قنطرة الکوفة خبرت
ان صاحبی توجه الی النیل فتوجهت نحو النیل فلما اتیت النیل خبرت ان صاحبی توجه
الی بغداد فاتبعته وظفرت به وفرغت مما بینی وبینه ورجعنا الی الکوفة وکان
ذهابی ومجیئی خمسة عشر یوما شرح ولاد بفتح واو و تشدید لام و دال بی نقطه است حناط بفتح حاء
بی نقطه و تشدید نون است قصر ابن هبیره بفتح قاف و سکون صاد بی نقطه و را بی نقطه و ضم ها و فتح بای یک نقطه
و سکون یاء دو نقطه پایین و راء بی نقطه موضعی است نزدیک کوفه یزید بن عمر بن هبیره از اهل شام آن
و گذشت در کتاب الحج در حدیث سیوم مولد ابی عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلم و صاحب معجم البلدان
گفته که قصر ابن هبیره منسوب است الی یزید بن عمر بن هبیره کان لما ولی العراق من قبل مروان بن محمد بنی علی
فرات الکوفة فترکها و بنی قصره المعروف به بالقرب من جسر سورا غریم بفتح غین با نقطه و کسر را بی نقطه
و سکون یاء دو نقطه پایین است القنطره بفتح قاف و سکون نون و فتح طا بی نقطه و را بی نقطه
پل که بر روی آب میباشد نیل بکسر نون و سکون یاء دو نقطه پایین بیان شد در شرح حدیث چهارم
باب شراء ارض الخراج تا آخر که باب صد و سی و نهم است خبرت بخاء با نقطه و بای یک نقطه و رای بی نقطه
بصیغه ماضی متکلم معلوم باب افعال است ظفرت بظاء با نقطه و فاء و را بی نقطه بصیغه ماضی متکلم معلوم
باب علم است ترجمه روایت است از ابو ولاد گندم فروش گفت که کرایه کردم استری را تا قصر ابن هبیره بجائی
که رونده و آینده باشم بمبلغی چنین و چنین و بیرون رفتم از کوفه در طلب قرضداری که مرا بود پس وقتی

که رسیدیم نزدیک پل کوفه خبر داده شدم اینکه یار من که قرضدار است متوجه شده سوی نیل پس متوجه
شدم بجانب نیل پس وقتی که آمدم نیل خبر داده شدم اینکه یار من متوجه شده سوی بغداد پس از پی رفتم
او را و ظفر یافتم باو و فارغ شدم از حسابی که میان من و میان او بود و برگشتیم سوی کوفه و بود زمان
رفتن من و آمدن من پانزده روز اصل فاخبرت صاحب البغل بعذری واردت ان اتحلل
منه مما صنعت وارضیه فبذلت له خمسة عشر درهما فابی ان یقبل فتراضینا بابی حنیفة
فاخبرته بالقصة واخبره الرجل فقال لی ما صنعت بالبغل فقلت قد دفعته الیه سلیما
قال نعم بعد خمسة عشر یوما قال فما تریده من الرجل قال ارید کراء بغلی فقد حبسه علی
خمسة عشر یوما شرح پس خبر دادم صاحب استر را بعذری که داشتم و اراده کردم اینکه حلالی خواهم از او
از آنچه کردم و راضی کنم او را پس دادم او را پانزده درهم پس ابا کرد از اینکه قبول کند پس با او راضی شدیم
بحکم ابو حنیفه پس خبر دادم ابو حنیفه را با آن قصه و خبر داد او را آن مرد نیز پس ابو حنیفه گفت مرا که چه کردی با استر
پس گفتم که تحقیق دادم استر را سوی او بی آفت آن مرد گفت که آری بعد از پانزده روز ابو حنیفه گفت آن
مرد را که پس چه میخواهی از این مرد گفت که میخواهم کرایه استر خود را چه تحقیق حبس کرد استر را بر من پانزده
روز اصل فقال ما اری لک حقا لانه اکتراه الی قصر ابن هبیرة فخالف ورکبه الی النیل والی
بغداد فضمن قیمة البغل وسقط الکراء فلما رد البغل سلیما وقبضته لم یلزمه الکراء
قال فخرجنا من عنده وجعل صاحب البغل یسترجع فرحمته مما افتی به ابو حنیفة فاعطیته
شیئا وتحللت منه شرح پس ابو حنیفه گفت صاحب استر را که نمی بینیم برای تو حقی را زیرا که او کرایه کرد
استر را تا قصر ابن هبیره پس خلاف شرط کرد و سوار شد استر را تا نیل و تا بغداد پس ضامن شد بهای استر را
و برطرف شد کرایه پس وقتی که برگردانید استر را بی آفت و گرفتی استر را لازم نشد او را کرایه ابو ولاد گفت
که پس بیرون آمدیم از نزد ابو حنیفه و شروع کرد صاحب استر میگفت که انا لله و انا الیه راجعون پس رحم

کردم صاحب استر را بسبب آنچه فتوی داد بآن ابوحنیفه پس دادم او را چیزی و حلالی خواستم از و اصل فحججت
تلك السنة فاخبرت ابا عبد الله بما افتى به ابو حنيفة فقال في مثل هذا القضاء وشبهه
تحبس السماء ماءها وتمنع الارض بركتها قال فقلت لابي عبد الله عليه السلام فما ترى
انت قال ارى له عليك مثل كراء بغل ذاهبا من الكوفة الى النيل ومثل كراء بغل راكبا
من النيل الى بغداد ومثل كراء بغل من بغداد الى الكوفة توفيه اياه شرح وشبهه مجرورست
بعطف بر مثل و مراد بمثل مساوی در قوة و ضعف است و مراد بشبه کم قوت ترست زیرا که مشبه به اقوی میباشد
و میتواند بود که عطف بر هذا القضاء باشد و عبارت باشد از معاصی دیگر که از قبیل قضا نیست و گناه آن
مانند گناه این قضا است پس تقدیر و مثل شبهه باشد و حاصل معنی هر دو یکیست هر یک از ذاهبا
و راکبا حال ضمیر علیك است و جدا کردن دو مثل اول از یکدیگر مبنی بر اینست که نیل بر سر راه میان کوفه
و بغداد نیست پس کرایه رفتن از کوفه سوی بغداد بر تقدیر وصول بنیل بیشترست از کرایه رفتن از کوفه
سوی بغداد در راه راست توفیه بواو و فا و یاء دو نقطه اینجا بصیغه مضارع مخاطب معلوم باب تفعیل
مرفوعست تقدیرا و جمله حال فاعل مثل است و ضمیر باز راجع بصاحب استرست و ضمیر ایاه راجع بمثل است
و درین اشارتست بآنکه کرایه تا قصر ابن هبیره در رفتن و آمدن سوای این سه مثل است و آنرا داخل
این سه مثل نخواهد کرد زیرا که صاحب استر تمکین آنرا کرده و تو رفتی و از کوفه راه را گردانیدی بجانب
نیل ترجمه و حج کردم دران سال پس خبر دادم امام جعفر صادق علیه السلم را بآنچه فتوی داد بآن ابوحنیفه
پس امام گفت که بسبب مثل این حکم و مانند این نگاه میدارد ابر باران خود را و باز میدارد
زمین برکت خود را و نیز ابو ولاد گفت که پس گفتم امام جعفر صادق علیه السلم را که پس چه میبینی تو امام
گفت که می بینم برای او بر تو مثل کرایه استر را بر حالی که رونده باشی از کوفه تا نیل و مثل کرایه استر را بر حالی
که سوار باشی از نیل تا بغداد و مثل کرایه استر را از بغداد تا کوفه بر حالی که تمام دهی او را آن مبلغ اصل قال

هذا

قلت جعلت فداك قد علفته بدراهم فلي عليه علفه فقال لا لانك غاصب فقلت ارايت لو
عطب البغل ونفق اليس كان يلزمني قال نعم قيمة بغل يوم خالفته قلت فان اصاب
البغل كسر او دبر او غمز فقال عليك قيمة ما بين الصحة والعيب يوم ترده اليه شرح علفته
بعین بی نقطه و فا و ضمیر راجع ببغل بصیغه متکلم معلوم باب ضرب است فلی بتقدیر استفهامست و ضمیر
راجع بصاحب استرست علفه بفتح عین و فتح لام و فا و ضمیر راجع ببغل مرفوعست ارایت تا آخر سؤالست
از آنکه ابوحنیفه در حکم بآنکه من ضامن استر شدم آیا خوب گفته یا آنرا نیز بد گفته پس نعم بکسر نون و سکون
عین و فتح میم فعل مدح است و مراد اینست که این جزو فتوی را خوب گفته و اگر بفتح نون و فتح عین
و سکون میم حرف تصدیق میبود بجای آن بلی میبایست قیمة مرفوع و فاعل فعل محذوفست بتقدیر
یلزمك قیمة یوم دو جا منصوب و مضافست بجمله الکسر بفتح کاف و سکون سین بی نقطه و راء بی نقطه
شکستگی و مراد اینجا لاغریست که باعث کم شدن قیمت میشود والدبر بفتح دال بی نقطه و فتح باء یک نقطه
و راء بی نقطه مصدر باب علم زخم شدن پشت ستور الغمز بفتح عین با نقطه و سکون میم و زای با نقطه
مصدر باب ضرب اندک لنگیدن ستور ترجمه ابو ولاد گفت که پس گفتم که قربانت شوم تحقیق خوراک
دادم استر را بدرمهائی آیا پس مراست بران مرد خوراک استر پس امام گفت که نه زیرا که تو غاصبی
پس گفتم که خبر ده مرا که اگر مانده میشد آن استر و میمرد آیا میبود اینکه باشد آن استر که لازم شود مرا امام
گفت که خوبست این جزو کلام ابوحنیفه لازم میشد ترا بهای آن استر باعتبار روزی که مخالفت کردی
آنمرد را گفتم که پس اگر بر خورد آن استر را لاغری یا زخمی یا اندک لنگی چیست بر من امام گفت که بر تست
بهای تفاوتی که میان بی آفتی و آفت داشتن است در روزی که بر میگردانی استر را بآنمرد اصل
قلت فمن يعرف ذلك قال انت وهو اما ان يحلف هو على القيمة فيلزمك فان رد اليمين
عليك فحلفت على القيمة لزمه ذلك او ياتي صاحب البغل بشهود يشهدون ان قيمة البغل

حتى اكرى كذا او كذا فلن املك شرح من بفتح ميم و سكون نون استفهاميست يعرف بصاد بى نقطه
و را بى نقطه و فا بصيغهٔ مضارع غايب معلوم باب ضربست العرف بر گردانيدن و مراد اينجا قطع و فصل آن
و در بعض نسخ عين بى نقطه است بجاى صاد و مشار اليه ذلك اختلاف بر سر قيمتست انت و هو اشارتست
بآنكه احتياج محاكمه نزد قاضى نيست بلكه هيبت بر تو عمل بآنچه ميگويم و هيبت بر او عمل بآنچه روايت
كنى از من براى او اما ان بكسر همزه و تشديد ميم و الف و فتح همزه و سكون نونست يا بفتح همزه و تخفيف
ميم و الف و كسر همزه و سكون نونست و بر هر تقدير استيناف بيانى سابقست و بنا بر اول فان در
قايم مقام معادل اماست مثل اما ان تتكلم بخير و الا فاسكت يحلف بصيغهٔ مضارع غايب معلوم فا
از بن مضموم يا مجزومست فيلزمك بصيغهٔ مضارع غايب معلوم باب علم منصوب يا مجزومست او بفتح
همزه و سكون واو نامست فعل مضارعست و بمعنى الا انست مثل لالزمنك او تعطينى حقى و شهود
جمع مستعمل ميشود در شنين است مثل فلو بكما بدانكه اين از جملهٔ مواضعيست كه اختيار قسم را بهابت
مدعيست در صورتى كه شهود نداشته باشد پس مستثناست از قاعدهٔ كليه كه اليمين على من ادعى عليه
چنانچه مى آيد در كتاب القضايا و الاحكام در اسئل حديث اول باب يازدهم كه باب ان البينة على المدعى
و اليمين على المدعى عليه و وجه آن كلى از دو چيزست اول آنكه مدعى عليه اينجا غايبست دوم آنكه
مدعى اينجا شناساترست بقيمت استر خود در روزى كه داده يعنى گفتم كه پس قطع و فصل ميكند آن
گفتگو را اگر اختلاف بر سر قيمت شود امام گفت كه تو و او بيان اين آنكه آيا ميست كه قسم خورد او بر
قيمت استر در روزى كه داده پس لازم شود ترا آن قسم بمعنى عمل بمقتضاى آن پس اگر برگرداند قسم را
بر تو پس قسم خورى بر قيمت استر در روزى كه داده لازم ميشود او را عمل بمقتضاى آن قسم مگر آنكه
آورد صاحب استر گواهى بر آنكه گواهى دهند كه قيمت آن استر در وقتى كه بكرايه داد چنين و چنين بود
پس لازم شود ترا عمل بمقتضاى آن بحاجت بقسم متن قلت انى كنت اعطيته دراهم و رضى بها

وحلل

وحللنى فقال انما رضى بها و حللك حين قضى عليه ابو حنيفة بالجور و الظلم و لكن ارجع
اليه فاخبره بما افتيتك به فان جعلك فى حل بعد معرفته فلا شىء عليك بعد ذلك شرح
الجور بفتح جيم و سكون واو و را بى نقطه مصدر باب نصر ضد عدالت در حكم و اينجا عبارتست از حكم ابو حنيفه كه
ما ارى لك حق الظلم بضم و فتح ظا بانقطه و سكون لام اسم مصدر و مصدر باب ضرب گذاشتن چيزى در غير
جاى آن و آن اينجا عبارتست از انچه ابو حنيفه در استدلال كرده زيرا كه ضامن بودن استر را كه حق آن
گذاشته در پهلوى مقدمهٔ ديگر كه باطلست چنانچه بيان شد در شرح قال قلت جعلت فداك تا آخر
و اين نظير آيت سورهٔ حج است كه و ان الله ليس بظلام للعبيد زيرا كه عفو اگر چه مرغوبست عفو از منكر
بغايت بجاست يعنى گفتم بدرستى كه من بودم كه دادم او را چند درهم و راضى شد بآنها و حلال كرد مرا
پس امام گفت جز اين نيست كه راضى شد بآنها و حلال كرد ترا وقتى كه حكم كرد بر او ابو حنيفه بجور و ظلم و ليك
بر گرد سوى او پس خبر ده او را بآنچه فتوى دادم ترا بآن پس اگر گردانيد ترا در حلال بودن بعد از
شناخت او پس نيست چيزى بر تو بعد از آن حلال كردن متن قال ابو ولاد فلما انصرفت من
وجهى ذلك لقيت المكارى فاخبرته بما افتانى به ابو عبد الله و قلت له قل ما شئت
حتى اعطيكه فقال قد حببت الى جعفر بن محمد عليه السلام و وقع فى قلبى له التفضيل
و انت فى حل و ان احببت ان ارد عليك الذى اخذت منك فعلت شرح گفت ابو ولاد كه
پس وقتى كه برگشتم از آن سفر خود برخوردم كرايه دهنده استر را در كوفه پس خبر دادم او را بآنچه فتوى
داد مرا بآن امام جعفر صادق عليه السلام و گفتم او را كه بگو آنچه را كه خواستى تا دهم ترا آن مبلغ پس گفت
كه تحقيق محبوب كردى سوى من جعفر بن محمد را عليه السلام و فرود آمد در دل من براى جعفر بن محمد عليه السلام
اعتقاد افضل بودن او از جميع مردمان و تو در حلال بودى و اگر خواهى كه بر گردانم بر تو آنچه را كه گرفتم
از تو ميكنم ختم متن عن على بن جعفر عن اخيه ابى الحسن عليه السلام قال سألته عن رجل

استاجره انه فاعطاها غیره فنفقت ما علیه قال ان کان شرط ان لا یرکبها غیره فهو ضامن
لها وان لم یسم فلیس علیه شیء شرح روایتست از علی بن جعفر از برادرش امام موسی کاظم علیه السلم که
پرسیدم امام را از مردی که بکرایه گرفت ستوری را پس داد آن ستور را بغیر خود که سوار شود پس تلف شد
آن ستور بی تقصیری دیگری چیست بر آن مستاجر امام گفت که اگر باشد که شرط کرده باشد ایزا که سوار
نشود آن ستور را غیر آن مستاجر پس او ضامنست آن ستور را و اگر تعیین نکرده باشد پس نیست
بر او چیزی باب صد و چهل و هشتم اصل باب الرجل یتکاری البیت والسفینة شرح این باب بیان
مردیست که بکرایه میگیرد خانه را و کشتی را درین باب دو حدیثست اول اصل سالت ابا عبد الله
علیه السلام عن الرجل یکتری السفینة سنة او اقل او اکثر قال الکراء لازم له الى الوقت
الذی اکتراه الیه والخیار فی اخذ الکراء الی ربها ان شاء اخذ وان شاء ترک شرح
پرسیدم امام موسی کاظم علیه السلام را از مردی که بکرایه میگیرد کشتی را در یکسال یا کمتر یا بیشتر امام گفت
که آن کرایه لازمست تا وقتی که بکرایه گرفت تا آنوقت مراد اینست که بر مستاجر لازمست اینکه آخر
در هر روز حصه کرایه آنروز را تسلیم کند تا آخر سال و اختیار در گرفتن کرایه هر روز سوی صاحب کشتی است
اگر خواهد هر روز میگیرد و اگر خواهد تاخیر میکند تا آخر هفته یا آخر ماه یا آخر سال مثلا دوم اصل سالت
ابا الحسن موسی علیه السلام عن الرجل یکاری من الرجل البیت والسفینة سنة او اکثر او اقل
قال کراؤه لازم الى الوقت الذی تکاراه الیه والخیار فی اخذ الکراء الی ربها ان شاء اخذ
وان شاء ترک شرح این ظاهرست از شرح سابق باب صد و چهل و نهم اصل باب الضرار شرح ضرار بکسر ضاد
با نقطه و دو راء بی نقطه مصدر باب مفاعلاتست یعنی این باب بیان ضرر رسانیدن مردمان بعضی
بر بعضی است درین باب هشت حدیثست اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الجار کالنفس
غیر مضار ولا اثم شرح این گذشت در کتاب الجهاد در حدیث پنجم باب اعطاء الامان که باب سیم آ

یعنی

یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که بدرستی که همسایه کسی مانند خود شست نه ضرر رسانیده شود
از آنکس و نه گناهکار است نزد آنکس مراد اینست که بیاید که آنکس چیزی در دل نگیرد از همسایه تا مبادا که
باعث این شود که بعد از مدتی ضرر باو رساند یا در رفع ضرر دیگران از او تقصیری کند دوم اصل عن ابی
جعفر علیه السلم قال ان سمرة بن جندب کان له عذق فی حائط لرجل من الانصار وکان
منزل الانصاری بباب البستان فکان یمر به الی نخلته ولا یستاذن فکلمه الانصاری
ان یستاذن اذا جاء فابی سمرة فلما تابی جاء الانصاری الی رسول الله صلی الله علیه
وآله شرح سمره بفتح سین بی نقطه و ضم میم و راء بی نقطه است جندب بضم جیم و سکون نون و فتح دال
بی نقطه و باء یک نقطه است ابن اثیر از محدثان در جامع الاصول گفته که سمرة بن جندب هو ابو سعید
و یقال ابو عبد الله و یقال ابو سلیمان و یقال ابو محمد و یقال ابو عبد الرحمن سمرة بن جندب بن هلال بن
جریج بن مرة بن حزن بن عمرو بن جابر الفزاری حلیف للانصار نزل الکوفة و ولی البصرة و عداده فی
البصریین کان زیاد یستخلفه علی الکوفة ستة اشهر و علی البصرة ستة اشهر فلما مات زیاد کان بالبصرة
فاقره معاویة علیها عاما ثم عزله و کان شدیدا علی الحروریة و کان من الحفاظ المکثرین عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم روی عنه ابنه سلیمان و عمران بن الحصین و الحسن البصری والشعبی وغیرهم مات
بالبصرة آخر سنة تسع و خمسین وقیل سنة ثمان و یقال سنة ستین جریج بفتح الحاء المهملة و کسر الراء و بالجیم
و حزن بفتح الحاء المهملة و سکون الزاء و بالنون العذق بفتح عین بی نقطه و سکون ذال با نقطه و قاف
یک درخت خرما با بارش تابی بهمزه و باء یک نقطه و الف بصیغه ماضی غائب معلوم باب تفعل است برای
مبالغه یعنی روایتست از امام محمد باقر علیه السلم گفت که بدرستی که سمرة بن جندب بود او را درخت
خرمائی باردار در باغی که از مردی از انصار بود و بود منزل آن مرد انصاری در در آن باغ پس بود
سمره که میگذشت بمنزل انصاری سوی درخت خرمای خود و طلب رخصت نمیکرد پس سخن گفت با او آن

انصاری برای اینکه طلب رخصت کند چون آید پس ابا کرد سمره از طلب رخصت پس وقتی که بسیار ابا کرد آمد
آن انصاری سوی رسول الله صلی الله علیه وآله پس شکایت کرد سوی او و خبر داد او را آن خبر اصل فَأَرْسَلَ
إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَخَبَّرَهُ بِقَوْلِ الْأَنْصَارِيِّ وَمَا شَكَا وَقَالَ إِذَا أَرَدْتَ
الدُّخُولَ فَاسْتَأْذِنْ فَأَبَى فَلَمَّا أَبَى سَاوَمَهُ حَتَّى بَلَغَ بِهِ مِنَ الثَّمَنِ مَا شَاءَ اللَّهُ فَأَبَى أَنْ
يَبِيعَ فَقَالَ لَكَ بِهَا عَذْقٌ يُمَدُّ لَكَ فِي الْجَنَّةِ فَأَبَى أَنْ يَقْبَلَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ لِلْأَنْصَارِيِّ اذْهَبْ فَاقْلَعْهَا وَارْمِ بِهَا إِلَيْهِ فَإِنَّهُ لَا ضَرَرَ وَلَا إِضْرَارَ شرح با در برای
تقدیه است وضمیر راجع بثمره است ماشاء الله عبارتست از مبلغ بسیار یا بدها برای دلیلت است
یمد بتشدید دال مهمله بصیغه مضارع غائب مجهول باب نصر است وضمیر مستتر راجع بعذق است ومراد آنست
که دایم عذق باشد و هرگز بی بار نشود ولا ضرر ولا اضرار بیان شد در شرح حدیث چهارم باب الشفعه که باب
صد وسی وهشتم است یعنی پس کس فرستاد سوی سمره رسول الله صلی الله علیه وآله وخبر داد سمره را بسخن
انصاری وشکایت او وگفت که چون خواهی که داخل شوی پس طلب رخصت کن پس سمره ابا کرد پس
وقتی که ابا کرد گفتگوی فروختن کرد با سمره تا آنکه رسانید او را از بهای آن درخت با آنچه خدا خواست
که بزبان او جاری شود پس سمره ابا کرد از آنکه فروشد پس رسول الله گفت که تراست عوض آن درخت
خرمای باردار که کشیده شود برای تو در بهشت و دایم باشد پس سمره ابا کرد از آنکه قبول کند پس
گفت رسول الله صلی الله علیه وآله آن انصاری را که برو پس بکن آن درخت خرما را و بینداز آنرا سوی سمره
چه مدعی که شان آنست که نیست ضرری در تکالیف الله تعالی مردم را و نیست ضرر رسانیدن
بلکه مکر تجویز الله تعالی سوم اصل عَنْ رَجُلٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْمٍ
كَانَتْ لَهُمْ عُيُونٌ فِي أَرْضٍ قَرِيبَةٍ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ فَأَرَادَ الرَّجُلُ أَنْ يَجْعَلَ عَيْنَهُ أَسْفَلَ
مِنْ مَوْضِعِهَا الَّذِي كَانَتْ عَلَيْهِ وَبَعْضُ الْعُيُونِ إِذَا فَعَلَ ذَلِكَ أَضَرَّ بِالْبَقِيَّةِ مِنَ الْعُيُونِ

وَبَعْضُهَا لَا يَضُرُّ مِنْ شِدَّةِ الْأَرْضِ شرح مراد از عیون اینجا کاریزهاست موافق آنچه می آید در حدیث ششم
باب آینده یا مراد اعم از کاریزهاست و چشمها است قریبة مرفوع وصفت عیون است بعضها مرفوع
و بدل ضمیر مستتر در قریبه است که راجع بعیونست ومیتواند بود که فاعل قریبه باشد و تانیث قریبه
باعتبار مضاف الیه در بعضها باشد الف ولام الرجل برای عهد ذهنی است و در نسخه بی الف ولامست
انداختن کاریز از موضع خودش عبارتست از بسته بر داشتن از سر زمینی که مجرای آب کاریز است
فعل بصیغه ماضی مجهول باب منع بتقدیر فعل آنست و در نسخه فعل بها است امر بصیغه ماضی غائب معلوم
باب افعالست وضمیر مستتر راجع ببعض است لا یضر بصیغه مضارع غائب معلوم باب افعالست من
برای سببیت است یعنی روایتست از مردی از امام جعفر صادق صلوات الله علیه گفت که پرسیدم امام
را از جمعی که بود ایشان را کاریزها در زمینی که نزدیکست بعضی از آنها ببعضی پس اراده کرد مردی اینرا که
بر گرداند مجرای آب کاریز خود را پستر از جای آن که بود بر اینجا و بعضی آن کاریزها چون کرده شود
در آن عمل ضرر میرساند بباقی از جمله کاریزها و بعضی ضرر نمیرساند بسبب سختی زمین اصل قَالَ فَقَالَ
مَا كَانَ فِي مَكَانٍ شَدِيدٍ فَلَا يَضُرُّ وَمَا كَانَ فِي أَرْضٍ رِخْوَةٍ بَطْحَاءَ فَإِنَّهُ يَضُرُّ وَإِنْ عَرَضَ رَجُلٌ
عَلَى جَارِهِ أَنْ يَضَعَ عَيْنَهُ كَمَا وَضَعَهَا وَهُوَ عَلَى مِقْدَارٍ وَاحِدٍ قَالَ إِنْ تَرَاضَيَا فَلَا يَضُرُّ وَقَالَ
يَكُونُ بَيْنَ الْعَيْنَيْنِ أَلْفُ ذِرَاعٍ شرح ما در ماکان در اول موصوله ومبتداست فلا یضر عطف بر کان
یضره جا بصیغه مضارع غائب معلوم باب افعال یا باب نصر است بدانکه در ترکیب وماکان فی ارض
تا آخر دو احتمالست اول اینکه واو اینجا مثل واو در کل حل وصنیعته باشد پس خبر مبتدا مقدر باشد یعنی
واو بیل ما موصوله منصوب باشد محلا ومعنی کلام این باشد که ماکان فی مکان شدید فلا یضر مقرون مع
ماکان فی ارض رخوة بطحاء نظیر آنچه در کل حل وصنیعته بنابر نصب صنیعه گفته اند یا خبر مبتدای مقدر باشد
بعد از بطحاء یعنی ما موصوله مرفوع باشد محلا ومعنی کلام این باشد که ماکان فی مکان شدید فلا یضر وماکان

فی ارض رخوة بطحاء مقرونان نظیر آنچه در کل رجل وضیعته بنا بر رفع ضیعته گفته اند و بنا بر این فا در فانه یضر
برای تعلیلست و ضمیر راجع بما کان در اولست دوم آنکه واو اینجا مثل واو در زید و عمرو منطلق باشد
و دران دو احتمالست یکی آنکه منطلق خبر زید باشد و خبر عمرو مقدر باشد دیگری عکس این و بنا بر این فا در فانه
یضر جزائیه است و جمله خبر ما کان اولست یا خبر ما کان دوم است اگر گوئید که نفی اضرار در مکان شدید و
اثبات اضرار در مکان شدید مستلزم تناقض است و این جایز نیست گوییم که اشتمال بر تناقض
بر تقدیریست که نفی و اثبات بیک اعتبار باشد و اینجا دو اعتبار است نظیر آیت سوره انفال و ما رمیت
اذ رمیت و لکن الله رمی پس مقصود اینست که پست کردن زمین کاریز در زمین سخت ضرر نرساند در
ظاهر اما ضرر میرساند در باطن و اثر آن ظاهر میشود بعد از مرور ایام رخوه بفتح و کسر و ضم را بی نقطه و سکون
خا با نقطه است البطحاء بفتح با بیک نقطه و سکون طا بی نقطه و حا بی نقطه و الف ممدوده زمین ریگ دار
اینجاست است و ان بکسر همزه و سکون نون وصلیه است عرض بعین بی نقطه و را بی نقطه و ضاد با نقطه
بصیغه ماضی غایب معلوم باب ضربست رجل مرفوع و فاعلست و عبارتست از مردی که کاریز خود را
پست کرده و شاید که بجای آن الرجل باشد و الف لام از قلم کاتبان کافی افتاده باشد ضمیر مستتر در وضع
راجع بکاریزست و در وضعها راجع برجل است الوضع پست کردن واو در و هو حالیه است و ضمیر راجع
بقدر مشترک میان وضع رجل و وضع جار مقدارا با تنوین است و اذا صفت مقدار است ذراع بکسر ذال
با نقطه مقدار میان آرنج و بند دستست یا مقدار میان آرنج و سر انگشت میانین است یعنی راوی
راوی گفت که پس امام گفت که آنچه باشد در مکانی سخت پس ضرر نرساند در ظاهر مقرونست در عدم
جواز با آنچه باشد در زمینی سست بغایت سست چه بدرستی که آن پست کردن ضرر میرساند و جایز نیست
هر چند که عرض کند مردی که پست کرده کاریز خود را بر همسایه خود و انرا که پست کند او نیز کاریز خود را
بر حالی که آن پست کردن دو کاریز بر یک مقدار باشد بنا بر آنکه آن بر همسایه خالی از اشکالی و ضرری نباشد

امام گفت که اگر راضی شوند صاحبان آن دو کاریز پس ضرر میرساند باینمعنی که جایز نیست و آن اضرار نه
عدم اضرار است و امام گفت که میباشد میان دو کاریز هزار ذراع مراد اینست که اگر کسی کاریزی داشته
باشد و دیگری خواهد که کاریز دیگر احداث کند و بقدر هزار ذراع از کاریز اول دور باشد صاحب کاریز
اول مانع او نمیتواند شد مطلقا و اگر کمتر از آن باشد مانع میتواند شد فی الجملة تفصیلی که می آید در حدیث
پنجم و مناسب این می آید در حدیث هفتم باب آینده چهارم حدیث عَنْ هٰرُونَ بْنِ حَمْزَةَ الْغَنَوِيِّ عَنْ أَبِي
عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي رَجُلٍ شَهِدَ بَعِيراً مَرِيضاً وَهُوَ يُبَاعُ فَاشْتَرَاهُ رَجُلٌ بِعَشَرَةِ دَرَاهِمَ
فَجَاءَ وَأَشْرَكَ فِيهِ رَجُلاً بِدِرْهَمَيْنِ بِالرَّأْسِ وَالْجِلْدِ فَقُضِيَ أَنَّ الْبَعِيرَ بَرَأَ فَبَلَغَ ثَمَنُهُ دَنَانِيرَ
قَالَ فَقَالَ لِصَاحِبِ الدِّرْهَمَيْنِ خُمُسُ مَا بَلَغَ فَإِنْ قَالَ أُرِيدُ الرَّأْسَ وَالْجِلْدَ فَلَيْسَ لَهُ ذٰلِكَ
هٰذَا الضِّرَارُ وَقَدْ أُعْطِيَ حَقَّهُ إِذَا أُعْطِيَ الْخُمُسَ شرح غنوی بفتح غین با نقطه و فتح نون است رجلا
در نسخ کافی و تهذیب بتنوین است و ظاهر اینست که با الف لام باید و ما موافق ظاهر شرح میکنیم فقضی
بصیغه مجهول باب ضربست و فاعلش الله تعالی است ان بفتح همزه و تشدید نون است برا با با بیک نقطه
و را بی نقطه و همزه بصیغه ماضی غایب معلوم باب منع و نصر و علم و حسن میتواند بود هذا مبتدا است الضرار
مرفوع و خبر مبتدا است حقه منصوبست الخمس نیز منصوبست یعنی روایتست از هرون بن حمزه غنوی از
امام جعفر صادق علیه السلام در مردی که دید شتری بیمار را در حالی که آن فروخته میشود پس خرید آنرا مردی
بده درهم برای کشتن پس آمد و شریک کرد آنمرد اول را بدو درهم برای سر شتر و پوست شتر پس تقدیر کرده
شد از جانب الله تعالی اینکه آن شتر صحیح شد و رسید قیمت آن بدینارهای طلا راوی گفت که پس امام گفت
که برای صاحب ده درهم است پنج یک قیمتی که رسیده بآن پس اگر صاحب ده درهم گوید که میخواهم سر و پوست را
پس جایز نیست او را آن گفتگو این ضرر رسانیدنست که منهی عنه است و بتحقیق داده شده حق او چون
داده شود پنج یک آن دینارها پنجم حدیث عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ قَالَ كَتَبْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ

رَجُلٍ كَانَتْ لَهُ قَنَاةٌ فِي قَرْيَةٍ فَأَرَادَ رَجُلٌ أَنْ يَحْفِرَ قَنَاةً أُخْرَى إِلَى قَرْيَةٍ لَهُ كَمْ يَكُونُ بَيْنَهُمَا
فِي الْبُعْدِ حَتَّى لَا يَضُرَّ بِالْأُخْرَى فِي الْأَرْضِ إِذَا كَانَتْ صُلْبَةً أَوْ رِخْوَةً فَوَقَّعَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى
حَسَبِ أَنْ لَا يَضُرَّ أَحَدُهُمَا بِالْأُخْرَى إِنْ شَاءَ اللَّهُ شرح يضر دوجا از باب افعال واز باب تفعيل نصر ميتوان
يعني روايتست از محمد بن الحسين گفت که نوشتم سوی امام حسن عسکری علیه السلم که مردی بود او را کاریزی
در دهی پس اراده کرد مردی که کند کاریزی دیگر را سوی دهی که او راست چند ذراع میباشد میان کاریز
در دوری تا ضرر نرساند بان دیگر در زمین چون باشد سخت یا سست پس توقیع کرد امام علیه السلم که بر قدر
عدم ضرر رسانیدن یکی از دو کاریز بان دیگر ليست مراد اینست که هر یک از زمینهای سخت و زمینهای
متفاوت میباشد در سختی وسستی پس در عدم ضرر رسانیدن رجوع باهل خبرت آن سر زمین میشود اصل قَالَ
وَكَتَبْتُ إِلَيْهِ رَجُلٌ كَانَتْ لَهُ رَحًى عَلَى نَهَرِ قَرْيَةٍ وَالْقَرْيَةُ لِرَجُلٍ فَأَرَادَ صَاحِبُ الْقَرْيَةِ أَنْ يَسُوقَ إِلَى
قَرْيَتِهِ الْمَاءَ فِي غَيْرِ هَذَا النَّهَرِ وَيُعَطِّلَ هَذِهِ الرَّحَى أَلَهُ ذَلِكَ أَمْ لَا فَوَقَّعَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَتَّقِي اللَّهَ وَيَعْمَلُ
فِي ذَلِكَ بِالْمَعْرُوفِ وَلَا يَضُرُّ أَخَاهُ الْمُؤْمِنَ شرح لا يضر بصيغه نهی وصيغه نفی باب افعال وباب نصر ميتواند بود
وحاصل همه یکیست یعنی راوی گفت که نوشتم سوی امام علیه السلم که مردی بود او را آسیایی بر نهر دهی و آن
ده از مردیست پس اراده کرد صاحب آن ده که روان کند سوی ده خود آن آب را در غیر آن نهر و معطل کند آن
آسیا را آیا میرسد صاحب ده را آن عمل یا نه پس توقیع کرد امام علیه السلم که صاحب ده پرهیز میکند از غضب
الله تعالی وعمل میکند در آن باحسان باید که ضرر نرساند برادر مؤمن خود را اشارتست باینکه اگر صاحب آسیا
مخالف باشد اختیار با صاحب ده است مگر در صورت تقیه ششم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ
قَضَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بَيْنَ أَهْلِ الْمَدِينَةِ فِي مَشَارِبِ النَّخْلِ أَنَّهُ لَا يُمْنَعُ نَقْعُ الشَّيْءِ
وَقَضَى بَيْنَ أَهْلِ الْبَادِيَةِ أَنَّهُ لَا يُمْنَعُ فَضْلُ مَاءٍ لِيُمْنَعَ بِهِ فَضْلُ كَلَإٍ وَقَالَ لَا ضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ شرح
المشارب بفتح میم وشین بانقطه والف وکسر را بی نقطه جمع مشرب بکسر میم وسکون شین وفتح را بصیغه اسم

باب علم یا بفتح میم بصیغه اسم مکان نهرها خواه از آب رودخانه باشد خواه از آب کاریز وخواه از آب
چشمه وخواه از آبی که از چاه کشند وخواه از آب باران اند وحا بفتح همزه وتشدید نون مفتوحه وضمیر
شأنست نقع بر جا بنون وعین منقطه بصیغه مضارع غائب مجهول مجرد است نقع بفتح نون وسکون
قاف وعین منقطه مصدر باب منع مرفوع ونائب فاعلست النقع سیراب شدن تشنه الشیء بفتح شین
بانقطه وسکون یا ودو نقطه پایین وهمزه مجرور ومضاف الیه است واینجا عبارتست از هر که تشنه باشد
خواه آدمی وخواه غیر آدمی ومراد اینست که صاحب نهر مانع حق شرب تشنگان نمیتواند شد فضل دوجا
بفتح فا وسکون ضاد بانقطه مرفوع ونائب فاعلست ومضافست الکلأ بفتح کاف وفتح لام وهمزه گیاهی
که چراگاهست یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که حکم کرد رسول الله صلی الله علیه وآله در میان
اهل مدینه در نهرهایی که آب بها درختان خرما آب داده میشود اینکه شأن اینست که منع کرده نمیشود زیادی
آبی خواه در نهر وخواه در غیر آن برای اینکه منع کرده شود بسبب منع آب زیادی چراگاهی در سوال
گفت که نیست ضرر در تکلیف الله تعالی ونیست ضرر رسانیدن بندگان بیکدیگر بتجویز الله تعالی مراد اینست
که کاسی طایفه صحرانشینان بر سر آبی فرود می آیند برای چرانیدن حیوانات خود در حوالی آن آب
منع میشوند دیگران از انتفاع بان آب تا مبادا که آن دیگران در حوالی آب حیوانات خود را بچرانند
واین جایز نیست در صورتی که آب وچراگاه زیاد باشد بر قدر حاجت آن طایفه هفتم اصل عَنْ عُقْبَةَ
بْنِ خَالِدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي رَجُلٍ أَتَى جَبَلًا فَشَقَّ فِيهِ قَنَاةً فَذَهَبَتْ قَنَاةُ الْآخَرِ بِمَاءِ
قَنَاةِ الْأَوَّلِ قَالَ فَقَالَ يَتَقَاسَمَانِ بِحَقَائِبِ الْبِئْرِ لَيْلَةً لَيْلَةً فَيُنْظَرُ أَيَّتُهُمَا أَضَرَّتْ بِصَاحِبَتِهَا
فَإِنْ رُئِيَتِ الْأَخِيرَةُ أَضَرَّتْ بِالْأُولَى فَلْتُعَوَّرْ شرح عقبه بضم عین منقطه وسکون قاف وبا المنقطه
ودر نسخه چنین است فشق منه قناة تجری ما روها سنة ثم ان رجلا الی ذلک الجبل فشق منه قناة اخری
قناة الآخر ذهبت بذال بانقطه وبا یکنقطه بصیغه ماضی غایبه مجهول با تفعیلست الذهب داخل

ذاهب بکسر الاخر بهمزه والف وکسر فا با نقطه است وعبارتست از رجل که مذکور شد با در عبا برای تعدیت
ومقصود اینست که صاحب کاریز سابق دعوی میکند بر صاحب کاریز لاحق که کاریز تو باعث نقصان
آب کاریز من شده وگواه ندارد بتقاسمان بقاف وسین بی نقطه ومیم بصیغه مضارع غائب معلوم باب
تفاعلست التقاسم رسیدن دو کس هر کدام بحق خود در محل نزاع ومانند آن خواه حق او گرفتن چیزی باشد
وخواه حق او محروم شدن از چیزی باشد ودر فقیه یتقایسان بقاف ویا دو نقطه پایین وسین بی نقطه است
حقائب بفتح حا بی نقطه وقاف والف وکسر همزه وبا یک نقطه جمع حقیبه بفتح حا وکسر قافست واز فعیله بمعنی
فاعلست ماخوذست از حقب بفتح حا وسکون قاف که مصدر باب نصرست بمعنی حبس پس حقائب یعنی
حبس کنندهای آب البین بفتح با یک نقطه وسکون یا دو نقطه پایین مصدر باب ضرب انقطاع بالکلیه مراد
بحقائب البین حبس کنندهاییست که باعث بریده شدن آب شود بالکلیه ودر فقیه بحقائب البئر بکسر با یک نقطه
وسکون همزه ورا بی نقطه است لیلة دو جا منصوب ومنون وظرف حقائب است وبتقدیر لیلة الاخیره
لیلة الاولی است وآنچه مقدرست منصوب بمفعول حقائب است ودر تهذیب [illegible] لیلة مذه است ینظر بنون
وظا با نقطه ورا بی نقطه بصیغه مضارع غائب مجهول باب نصرست ایها مرفوع ومبتداست ومضمون این
جمله نایب فاعلست نظیر علم ازید قائم وامثال آن از تعلیق میباشد بفتح واو لسکون لام امر غائب وعین بی نقطه
ورا بی نقطه بصیغه مضارع غائبه مجهول باب تفعیل است **یعنی** روایتست از عقبة بن خالد از امام جعفر صادق
علیه السلام در مردی که آمد نزد کوهی پس شکافت در آن کاریزرا پس دعوی کرده شد که کاریز مرد دوم
کم کرده کاریز آب مرد اول را یعنی کسی که پیش از او شکافته بود کاریزرا برای خود در آن کوه راوی گفت
که پس امام گفت که آن دو مرد هر کدام بحق خود میرسند بوسیله حبس کنندهایی که باعث انقطاع آب شود بالکلیه در
شبی کاریز لاحق را در شبی کاریز سابق را پس نظر کرده میشود که کدام آن دو کاریز ضرر رسانید بکاریز
پهلوی خود پس اگر دیده شد کاریز لاحق که ضرر رسانید بکاریز سابق پس باید کور کرده شود **اگر گوئی** کدام

ازدو

از دو کاریز را یک حقیبه کافیست پس نیز گرفتیم جمیع اینجا حرامست **گوییم** سه احتمال دارد **اول** اینکه مکان آبی هر کاریز
چشمهای آب بسیار دارد پس مراد حبس جمیع چشمهاست هر کدام بحقیبه **دوم** اینکه مراد اینست که هر کدام از
دو کاریزرا چندین بار حبس کنند برای اینکه احوال آن دو کاریز در چهار فصل سال معلوم شود واگر بیشتر
معلوم نشود **سیوم** اینکه جمع مستعمل باشد بمعنی اثنین مثل قلوبکما **اگر گوئیا** چه حاجت باستعلام اینکه کاریز
سابق ضرر میرساند بکاریز لاحق باید **گوییم** آن برای اینست که ضرر رسانیدن کاریز سابق بکاریز لاحق
دلیل اینست که لاحق نیز ضرر بکاریز سابق رسانیده اگرچه در این وقت اثر آن ظاهر نشده باشد بدلیل
امام بامر از در اینها امرست از اعزار صریحست ودر فان رؤیت الاخیره امرست اعم است از امر صریح
وغیر صریح **بیست وهشتم** عن ابی جعفر علیه السلام قال ان سمرة بن جندب کان له عذق وکان طریقه
الیه فی جوف منزل رجل من الانصار فکان یجیء ویدخل الی عذقه بغیر اذن من الانصاری فقال
الانصاری یا سمرة لا تزال تفجانا على حال لا نحب ان تفجانا علیها فاذا دخلت فاستاذن فقال
لا استاذن فی طریقی وهو طریقی الی عذقی قال فشکا الانصاری الى رسول الله صلى الله
علیه وآله فارسل الیه رسول الله صلى الله علیه وآله فاتاه فقال له ان فلانا قد شکاک
وزعم انک تمر علیه وعلى اهله بغیر اذنه فاستاذن علیه اذا اردت ان تدخل فقال
یا رسول الله استاذن فی طریقی الی عذقی فقال له رسول الله صلى الله علیه وآله خل عنه
ولک مکانه عذق فی مکان کذا وکذا فقال لا فقال لک اثنان قال لا ارید فلم یزل یزیده
حتى بلغ عشرة اعذاق فقال لا قال فلک عشرة فی مکان کذا وکذا فابى فقال خل عنه
ولک مکانه عذق فی الجنة قال لا ارید فقال له رسول الله صلى الله علیه وآله انک رجل
مضار ولا ضرر ولا ضرار على مؤمن قال ثم امر بها رسول الله صلى الله علیه وآله فقلعت
ثم رمی بها الیه وقال له رسول الله صلى الله علیه وآله انطلق فاغرسها حیث شئت **شرح**

تفاوت میان مضمون این وحدیث دوم این باب سهل است باب صدوپنجاهم اصل باب جامع فی حریم
الحقوق شرح الحریم بفتح حاء بی‌نقطه وکسر راء بی‌نقطه وسکون یاء دو نقطه پایین مصدر باب ضرب وعلم ومنع
الحقوق بضم حاء بی‌نقطه و دو قاف جمع حق بفتح حاء وتشدید قاف چیزهایی که اختصاصی دارد وکسی ومصدر باب منع
منع جهت یعنی این باب است فراهم آورنده مسائل در بیان چیزهایی که اختصاص دارد وکسی منع میکند
دیگرانرا از خود ودرین باب نه حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال قضی النبی صلی الله
علیه وآله فی رجل باع نخلا واستثنی علیه نخلة فقضی رسول الله صلی الله علیه وآله بالمدخل
الیها والمخرج منها ومدی جرائدها شرح مدخل بفتح میم وسکون دال بی‌نقطه وفتح خاء با نقطه اسم مکان
باب نصر است و بر این قیاس است مخرج وذکر مخرج علیحده اشارتست بآنکه لازم نیست بر بایع آنکه بمکان
نخلی که آمده بیرون رود بلکه از پهلوی آن بیرون میتواند رفت زیرا که ضبط همان خط بسیار مشکل است
المدی بفتح میم وتخفیف دال بی‌نقطه والف منقلب از یا منتهای چیزی ومراد اینجا مکان افتادن جرائد
هرچند که آنها در پای درخت نیفتاده باشد بلکه در مکان دور افتاده باشد موافق آنچه می آید در حدیث
چهارم این باب الجرائد بفتح جیم وراء بی‌نقطه والف وکسر همزه ودال بی‌نقطه شاخهای کهنه درخت خرما که برگ بریده
شده باشد یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که حکم کرد نبی صلی الله علیه وآله در مردی که فروخت
نخلستانی را واستثنا کرد بر مشتری یک درخت خرما را بفروش که حکم کرد برای بایع رسول الله صلی الله علیه وآله
براه دخول سوی آن درخت خرما وراه خروج از آن ومکان افتادن شاخهای بریده آن درخت دوم
اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله ما بین بئر المعطن
الی بئر المعطن اربعون ذراعا وما بین بئر الناضح الی بئر الناضح ستون ذراعا وما بین
العین الی العین خمسمائة ذراع والطریق اذا تشاح علیه اهله فحده سبعة اذرع شرح المعطن
بفتح میم وسکون عین بی‌نقطه وکسر طاء بی‌نقطه موضعی که چون شتران آب خورند آنجا خوابند برای استراحت

تفسیر

تفسیر ذراع گذشت در شرح حدیث سیوم باب سابق الناضح بنون وضاد با نقطه وحاء بی‌نقطه بصیغه اسم
فاعل باب ضرب شتری که آب از چاه کشند برای سیراب شدن نخلستان ومراد بعین اینجا منبع کاریز است
موافق آنچه می آید در حدیث هشتم این باب با شامل منبع آب چشمه نیز هست تشاح بشین با نقطه و
تشدید حاء بی‌نقطه بصیغه مضارع ماضی غایب معلوم باب تفاعلست یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام
گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که آنچه میان چاه آبخور شتران تا چاه آبخور شتران است چهل گز است
وآنچه میان چاه شتر آبکش تا چاه شتر آبکش است شصت ذراعست وآنچه میان منبع کاریز تا
منبع کاریز است پانصد ذراعست تفصیل این گذشت در شرح حدیث هفتم باب سابق وراه شارع
چون مضایقه کنند بر سر تنگی وفراخی آن همسایگان آن پس مقدار لایق آن هفت ذراعست سیوم اصل
عن منصور بن حازم انه سأل ابا عبد الله علیه السلام عن خطیرة بین دارین فزعم ان
علیا صلوات الله علیه قضی لصاحب الدار الذی من قبله القماط شرح الحظیرة بفتح حاء بی‌نقطه
وکسر ظاء با نقطه وسکون یاء دو نقطه پایین وراء بی‌نقطه دیواری که از نی یا از چوب است زعم بزاء با نقطه
وعین بی‌نقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب نصر بمعنی قال است ان بفتح همزه است قبل بکسر قاف وفتح
باء یک نقطه وضمیر راجع بالذی است القماط بکسر قاف وتخفیف میم والف وطاء بی‌نقطه جمع قمط بکسر قاف
وسکون میم بندهایی که بآنها بسته میشود دیوار نی وچوب یعنی روایتست از منصور بن حازم اینکه پرسید
امام جعفر صادق علیه السلام را از دیواری از نی یا چوب که در میان دو سراست ومیان صاحبان آن
دو سرا بر سر آن دیوار نزاعست پس امام دعوی کرد که علی صلوات الله علیه حکم کرد که آن دیوار از صاحب
سرائیست که از جانب اوست گره بندها چهارم اصل عن عقبة بن خالد ان النبی صلی الله علیه وآله
قضی فی هوائر النخل ان تکون النخلة والنخلتان للرجل فی حائط الآخر فیختلفون فی حقوق ذلک فقضی فیها ان
لکل نخلة من اولئک من الارض مبلغ جریدة من جرائدها حین بعدها شرح عقبة بن خالد راوی

امام جعفر صادق علیه السلام است و مصنف کتابیست که مشتمل است بر روایات از او علیه السلام الهوائر بفتح
ها و تخفیف واو و الف و کسر همزه و را بی‌نقطه جمع هائره بصیغه اسم فاعل مونث و جعل العین واوی یا نصب
باعتنای کاره صاحب قاموس با نیفصون گفته که هاره علی الشیء حمله علیه و مراد اینجا باعتنای اختلاف و نزاعست
هوائر النخل عبارتست از درختانی از جمله درختان خرما که باعث تنازعست هوائر النخل عبارتست
اختلافست چون یکی یا دو مثلا از جمله آنها در نخلستان دیگریست مثل آنچه میان سمرة بن جندب و انصاری
واقع شد و گذشت در حدیث دوم و هشتم باب سابق ان یکون تا ذلک کلام راویست برای تفسیر هوائر
النخل نوعی از مجاز زیرا که ان بفتح همزه و سکون نون مصدریست و تفسیر مصدر بمصدر جایز نیست
بمجاز ذکر النخلة و النخلتان بعنوان تمثیلست زیرا که بیشتر میتواند بود فیختلفوا منصوبست بعطف بر یکون
و ضمیر راجع بصاحبان نخله و نخلتین و صاحبان حائطست ضمیر فیها راجع بهوائر النخل است من سه جا
تبعیضیه است مشار الیه او ذلک هوائر النخل است مبلغ بفتح میم و فتح لام اسم مکان باب نظرست بمعنی جای
رسیدن و منصوبست و مضافست الجرید بفتح جیم و کسر را بی‌نقطه و سکون یا دو نقطه پایین و دال بی‌نقطه
و تا وحدت یکشاخ درخت خرما که بریده شده باشد جرامها بفتح جیم و را بی‌نقطه و الف و کسر همزه و دال
بی‌نقطه و ضمیر راجع بنخله است حین منصوب بظرف مبلغ است و مضافست بعدها بضم با یک نقطه و سکون
عین بی‌نقطه و دال بی‌نقطه و ضمیر راجع بجریده است یعنی روایتست از عقبة بن خالد اینکه نبی صلی الله علیه و آله
حکم کرد در درختانی که باعث اختلافست از جمله درختان خرما آنها اینست که باشد یک درخت خرما مثلا
برای مردی در باغ دیگری پس اختلاف کنند در حقوق آن پس حکم کرد در آن درختان اینکه برای هر درختی
از جمله آنها است از جمله زمین آن باغ جای رسیدن یکشاخ بریده از جمله شاخهای بریده آن درخت در
وقت دور افتادن آن یکشاخ مراد اینست که اگر در وقت بریدن شاخهای کهنه درخت خرما یکی از آن
شاخها بسبب باد تند و مانند آن در پای آن درخت نیفتد بلکه در مکان دور افتد صاحب آن نخله میتواند

رفت بآن مکان برای برداشتن آن یکشاخ با وجود آنکه قیمت آن سهلست چه جای اینکه بیشتر از یکشاخ
در آن مکان دور افتد جم حل عن محمد بن یحیی عن حماد بن عثمن قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام
یقول حریم البئر العادیة اربعون ذراعا حولها و فی روایة اخری خمسون ذراعا الا ان یکون
الی عطن او الی الطریق فیکون اقل من ذلک الی خمسة و عشرین ذراعا شرح البئر اینجا عبارتست
از بئر معطن بقرینه آنچه گذشت در حدیث دوم این باب عادیه بعین بی‌نقطه و الف و دال بی‌نقطه و تشدید یا
دو نقطه پایین در اصل بمعنی منسوب بقوم عادست و مستعمل میشود بمعنی کهنه چنانچه گویا که از قوم عاد مانده
و فی روایة اخری کلام محمد بن یحیی است در کتاب خود شرح و او خزازست و روایت او از اصحاب امام جعفر
صادق علیه السلام است و مقصودش اینست که اعتماد بر روایت سابقاست که موافق روایات
دیگرست عطن بفتح عین بی‌نقطه و فتح طا بی‌نقطه و نون بمعنی مال دیگریست صاحب قاموس گفته که وجب
العطن محرکة کثیر المال واسع الرحل رحب الذراع و در بعض نسخ بجای نون الف ممدوده یا مقصوره است
بمعنی داده شده بدیگری حاصل هر دو یکیست فیکون منصوب و مرفوع میتواند بود یعنی روایتست از
محمد بن یحیی از حماد بن عثمن گفت که شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که حق چاه آبخور شتران
که کهنه باشد چهل ذرعست در زمینی که دور آنست مراد اینست که اگر دیگری خواهد که چاهی دیگر احداث
کند میباید که بقدر چهل ذراع دور باشد از آن چاه و در روایتی دیگر از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که حریم آن چاه پنجاه ذرعست مگر آنکه آن چاه باشد منتهی سوی ملک دیگری که مقدمست بر آن یا منتهی
شود سوی راه شارع که مقدمست بر آن پس باید حریم آن چاه کمتر از پنجاه ذراع تا بیست و پنج ذراع ششم
حل عن ابی عبد الله علیه السلام قال یکون بین البئرین اذا کانت ارضا صلبة خمسمائة
ذراع و ان کانت ارضا رخوة فالف ذراع شرح بئرین اینجا عبارتست از دو کاریز ارض صلبه عبارتست
از آنچه واسطه حقیقی است میان نهایت صلب مثل کوه و نهایت سست ارض رخوه عبارتست از زمین

نهایت سست یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که میباشد در میان دو کاریز اگر آن زمین
باشد زمین سخت پانصد ذراع واگر باشد زمین نهایت سست پس میباشد در میان آنها هزار ذراع هشتم
اصل علی بن ابراهیم عن ابیه رفعه قال حریم النهر حافتاه وما یلیها شرح مراد بنهر اینجا نهر کاریز است
حافتاه بحاء بی نقطه والف و تشدید فا و تاء تانیث والف تثنیه وضمیر مذکر راجع بنهر است ما موصوله است
یلیها بفتح یاء مضارعه و کسر لام وسکون یاء دو نقطه پایین وضمیر راجع بعین نهر است که مفهوم است از نهر
زیرا که هر کاریز چشمه نهری چشمه دارد که آب از آنجا میجوشد و آن حریمی دارد که سوای حریم کنار نهر است زیرا
که کنار نهر بقدریست که خاک نهر را در آن توان ریخت وحریم چشمه بقدریست که اگر عین دیگر در آن
احداث شود ضرر بعین اول رساند و آن گاهی تا پانصد ذراع میباشد و گاهی تا هزار ذراع میباشد
چنانچه گذشت در حدیث سابق یعنی روایتست از علی بن ابراهیم از پدرش بالا برد حدیث را سوی امامی
که روایت از وست امام گفت که حریم نهر کاریز دو قسمست اول دو کنار نهر که خاک ریز آنست
دوم آنچه در پهلوی چشمه نهر است و آن بقدر عدم تضرر عین است یعنی دیگر که حادث شود نهم اصل
عن ابی عبد الله علیه السلام ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال ما بین بئر المعطن الی
بئر المعطن اربعون ذراعا وما بین بئر الناضح الی بئر الناضح ستون ذراعا وما بین
العین الی العین یعنی القناة خمسمائة ذراع والطریق یتشاح علیه اهله فحده سبعة
اذرع شرح این ظاهرست از شرح بعضی احادیث سابقه درین باب دهم اصل عن منصور بن حازم عن ابی
عبد الله علیه السلام قال سألته عن خص بین دارین فزعم ان علیا علیه السلام قضی
لصاحب الدار الذی من قبله وجه القماط شرح الخص بضم خاء با نقطه و تشدید صاد بی نقطه حظیره
باقی ظاهرست از شرح حدیث سیوم این باب باب صد و پنجاه و دوم اصل باب من زرع فی غیر ارضه او غرس
شرح این باب بیان کسیست که زراعت کرد در غیر زمین خود یا درخت نشانید در آن درین باب

اول

اول اصل سألت ابا عبد الله علیه السلام عن رجل اتی ارض رجل فزرعها بغیر اذنه حتی اذا
بلغ الزرع جاء صاحب الارض فقال زرعت بغیر اذنی فزرعک لی وعلیّ ما انفقت اله ذلک
ام لا فقال للزارع زرعه ولصاحب الارض کراء ارضه شرح پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام
از مردی که آمد نزد زمین مردی پس زراعت کرد آنرا بی رخصت او تا آنکه چون رسید آن زراعت آمد
صاحب زمین پس گفت که زراعت کردی بی رخصت من پس زراعت تو از منست و تراست آنچه خرج
کردی از تخم و غیر آن آیا میرسد صاحب زمین را آن سخن یا نه پس امام گفت که برای زراعت کننده است
زراعت او و برای صاحب زمین است کرایه زمین او دوم اصل عن ابی جعفر علیه السلام فی
رجل اکتری دارا وفیها بستان فزرع فی البستان وغرس نخلا واشجارا وفواکه
وغیر ذلک ولم یستأمر فی ذلک صاحب البستان فقال علیه الکراء ویقوّم صاحب
الدار الغرس والزرع قیمة عدل فیعطیه الغارس وان کان استأمر فعلیه الکراء وله
الغرس والزرع یقلعه ویذهب به حیث شاء شرح البستان بضم با یکنقطه و سکون سین
بی نقطه معرب بوستان باغچه سرا و مانند آن که محل ریاحین میباشد غرس اشجار عبارتست از نشانیدن
نهالهای درختان غیر خرما و غرس فواکه عبارتست از نشانیدن تخم زردآلو و مانند آن و غرس غیر ذلک
عبارتست از نشانیدن نهالهای بادام و مانند آن ولم یستأمر بهمزه و را بی نقطه بصیغه مضارع
غایب معلوم باب استفعالست صاحب اول منصوبست و در دوم مرفوعست یقوّم بقاف بصیغه مضارع
غایب معلوم باب تفعیل است قیمة منصوب و قایم مقام مفعول مطلق است عدل بفتح عین بی نقطه و سکون
دال بی نقطه مضاف الیه است ضمیر مستتر در یعطیه راجع بصاحب الدارست و ضمیر بارز راجع بقیمة است
و تذکیر باعتبار مضاف الیه است زیرا که اضافه بیانیه است و عدل بمعنی متوسط میان افراط و تفریط است
یا باعتبار مثمنیت که قیمة قایم مقام مصدرست و در مصدر تذکیر و تأنیث مساویست الغارس منصوب مفعول

اولست و موخر شده برای اینکه مفعول دوم اینجا ضمیر متصل است یقلعه بقاف و عین بی‌نقطه بصیغه مضارع
غائب معلوم باب منع است یعنی روایتست از امام محمد باقر علیه السلام در مردی که بکرایه گرفت زمین را
و در آنست باغچه پس زراعت کرد و در آن باغچه درخت نشانید درختان خرما را و درختان دیگر را و میوه‌ها را
و غیر آنرا و صلاح ندید در آن بصاحب باغچه را پس امام گفت که بر آنمرد است کرایه زمین باغچه که سوای کرا
سراست و بها میکند صاحب سرا نشانیده شده و کاشته شده را بهائی میانه پس میدهد آنرا اگر
نشانیده و اگر باشد که صلاح دیده باشد پس بر اوست کرایه زمین باغچه که قرار یافته میان ایشان
و برای مستاجر است نشانیده شده و کاشته شده میکند آنرا و میبرد آنرا هر جا که خواسته باشد
شاید که وجه این این باشد که کندن درختان باعث ضرر صاحب سراست بناهمواری زمین
و مانند آن و در صورت دوم صاحب سرا اقرار آن ضرر کرده داده بخلاف صورت اول والله اعلم سیوم
اصل سَأَلْتُ اَبَاعَبْدِاللهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ عَنِ الرَّجُلِ یَشْتَرِی النَّخْلَ لِیَقْطَعَهُ لِلْجُذُوعِ فَیَغِیبُ
الرَّجُلُ وَیَدَعُ النَّخْلَ کَهَیْئَتِهِ لَمْ یُقْطَعْ فَیَقْدَمُ الرَّجُلُ وَقَدْ حَمَلَ النَّخْلُ فَقَالَ لَهُ الْحَمْلُ
یَصْنَعُ بِهِ مَا شَاءَ اِلَّا اَنْ یَکُونَ صَاحِبُ النَّخْلِ کَانَ یَسْقِیهِ وَیَقُومُ عَلَیْهِ شرح الجذوع بضم جیم
و ضم دال بانقطه و عین بی‌نقطه جمع جذع بکسر جیم و سکون ذال ساقهای درختان خرما یغیب بغین بانقطه و
یاء دو نقطه پایین و باء یکنقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب ضرب است که یعنی [illegible] و سکون یاء
دو نقطه پایین و فتح همزه و تاء تانیث است یا بتشدید یاء دو نقطه پایین مکسور است اول
مخفف دوم است مثل لین و لیس و بر هر تقدیر تنوین دارد و آن جمع هی بفتح ه و سکون و تشدید
یاء و همزه است بمعنی خوشحال و عبارتست از درختانی که بار آورست لم یقطع بقاف و طاء بی‌نقطه
و عین بصیغه مضارع غائبه مجهول باب انفعال یا باب تفعیل صفت هیئة است الانقطاع جز را در حقیقت
قطع در آوردن و التقطیع نسبت قطع بچیزی دادن و حاصل هر دو یکیست و مراد اینست که مقصد

ازین

برین آنها نشده یقدم بقاف و دال بی‌نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب علم است واو حالیه است حمل
بحاء بی‌نقطه بصیغه ماضی غائب معلوم باب ضرب است یقوم از باب نصر است یعنی پرسیدم امام جعفر صادق
علیه السلام را از مردی که میخرد درختهای خرما را برای اینکه قطع کند آنرا برای ساقها که در کار دارد پس سفر میکند
آنمرد و وا میگذارد آن درختها را مانند درختهای بار آوری که قصد قطع آنها نشده باشد پس از سفر
می آید آنمرد در حالی که بار آورده آن درختها پس امام گفت که برای آنمرد است آن بار میکند با آن هر چه
خواسته باشد مگر آنکه باشد فروشنده آن درختها که در زمان سفر او آب میداده باشد آن درختها را
و ایستادگی میکرده باشد بر آن درختها باب صد و پنجاه و دوم اصل باب نادر شرح این بابیست غریب
بانمعنی که مشتمل است بر مضمون غیر مشهور درین باب دو حدیث است اول اصل عَنْ یُونُسَ عَنِ الْعَبْدِ الصَّالِحِ
عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ اِنَّ الْاَرْضَ لِلّٰهِ جَعَلَهَا وَقْفًا عَلٰی عِبَادِهِ فَمَنْ عَطَّلَ اَرْضًا ثَلٰثَ سِنِینَ
مُتَوَالِیَةً لِغَیْرِ مَا عِلَّةٍ اُخْرِجَتْ مِنْ یَدِهِ وَدُفِعَتْ اِلٰی غَیْرِهِ وَمَنْ تَرَکَ مُطَالَبَةَ حَقٍّ لَهُ عَشْرَ سِنِینَ
فَلَا حَقَّ لَهُ شرح وقفا بفتح واو و سکون قاف و فا است و در تهذیب بجای آن رقبا بکسر را بی‌نقطه و
سکون زای بانقطه و قاف است ما زایده است علة مجرور و مضاف الیه است نظیر آنکه می آید در حدیث
سی و نهم از ابواب که ایما احب الیک و بنابرین علة مجرور و بصفت ما است و در بعض نسخ ما نیست یعنی
روایتست از یونس از امام موسی کاظم علیه السلام گفت که امام گفت که بدرستی که زمین از الله تعالی است
گردانید آنرا وقف بر بندگان خود که از آن منتفع شوند پس هر که معطل کند زمینی را در سه سال پی در پی
بعذری بیرون کرده میشود از دست تصرف او و داده میشود بسوی غیر او و هر که واگذاشت تقاضای
حقی را که از اوست نزد دیگری در ده سال بعذری پس نیست حقی او را دوم اصل عَنْ اَبِی عَبْدِاللهِ
عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ مَنْ اُخِذَتْ مِنْهُ اَرْضٌ ثُمَّ مَکَثَ ثَلٰثَ سِنِینَ لَا یَطْلُبُهَا لَمْ یَحِلَّ لَهُ بَعْدَ ثَلٰثِ سِنِینَ اَنْ
یَطْلُبَهَا شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که هر که گرفته شد از او زمینی بعد از آن درنگ

کرد سه سال برحالی که طلب میکند آنرا بعذری حلال نیست او را بعد از سه سال اینکه طلب کند آنرا باب صد و پنجاه

و سیوم اصل الباب من ادان ماله بغیر بینة شرح ادان بدال مهمله و الف بصیغه ماضی غایب معلوم باب افعال است

یعنی این باب بیان کسیست که بقرض دهد مانند آن داد مال خود را بی حجتی درین باب سه حدیث است اول اصل

قال ابو عبد الله علیه السلام اربعة لا تستجاب لهم دعوة احدهم رجل کان له مال فادانه

بغیر بینة یقول الله عز و جل الم آمرک بالشهادة شرح مضمون این گذشت در باب اول یعنی گفت

امام جعفر صادق علیه السلم که چهار کس مستجاب نمیشود برای ایشان دعای یکی از ایشان مردیست که

بود او را مالی پس بقرض داد آنرا بی حجتی بیان این آنکه میگوید الله عز و جل که آیا امر نکردم ترا بگواه گرفتن

اشارتست بآیت سوره بقره یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل الی آخره دوم اصل قال ابو

عبد الله علیه السلام اربعة لا تستجاب لهم فذکر الرابع کان رجل کان له مال فادانه بغیر بینة فیقول الله

عز و جل الم آمرک بالشهادة شرح این ظاهر است از شرح حدیث سابق سیوم اصل عن ابی عبد الله علیه

السلام قال من ذهب حقه علی غیر بینة لم یوجر شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که

هر که رفت حق او که نزد دیگریست بنابر اینکه حجتی نگرفت ماجور نشد باب صد و پنجاه و چهارم اصل باب در

شرح این باب بامیت غریب درین باب پنج حدیثست اول اصل عن مسعدة بن صدقة عن ابی عبد الله

علیه السلام قال قال لیس لک ان تتهم من ائتمنته و لا تأتمن الخائن و قد جربته شرح تتهم بضم

تا و دو نقطه بالا که اولش منقلب از واوست بصیغه مضارع مخاطب معلوم باب افتعال است لا تأتمن معطوف

بعطف بر تتهم است و مجزوم تقدیری بلا نا میه مستواند بود یعنی روایتست از مسعدة بن صدقه از امام

جعفر صادق علیه السلم گفت که امام گفت که جایز نیست ترا اینکه تهمت زده کنی کسی را امین شمردی او را و نه اینکه امین

کنی شمردی صاحب خیانت را برحالی که بتحقیق آزمودی او را دوم اصل سمعت ابا الحسن علیه السلام

یقول اذا کان الجور اغلب من الحق لم یحل لاحد ان یظن باحد خیرا حتی یعرف ذلک منه

شرح شنیدم از امام موسی کاظم علیه السلم میگفت که چون باشد نا راستی در میان مردمان بیشتر از راستی

حلال نمیشود برای کسی اینکه اعتقاد کند بکسی خوبیرا یعنی که اعتماد کند براو در معامله مگر آنکه شناسد آن خوبیرا

از و سیوم اصل عن ابی جعفر علیه السلام فی حدیث له انه قال لابی عبد الله علیه السلام صلوات

الله علیهم من ائتمن غیر مؤتمن فلا حجة له علی الله شرح المؤتمن بصیغه اسم مفعول مهموز الفاء باب افتعال

سزاوار امین شمرده شدن یعنی روایتست از امام محمد باقر علیه السلم در حدیثی که او راست اینکه او گفت

امام جعفر صادق صلوات الله علیه را که هر که امین شمرد غیر لایق امین شمردن را پس نیست حجتی او را بر الله

یعنی که اگر مال او تلف شود عوض آن واجب نیست بر الله تعالی نه در دنیا و نه در آخرت چهارم اصل

سمعت ابا الحسن علیه السلام یقول کان ابو جعفر صلوات الله علیه یقول لم یخنک الامین

و لکن ائتمنت الخائن شرح لم یخنک بضم خا با نقطه و سکون نون بصیغه مضارع معتل العین غایب معلوم

باب نصر است و این خطابست با هر که شکایتی نزد امام علیه السلام میکرد و میگفت که فلان خیانت کرد

با من و مال مرا تلف کرد با وجود آنکه در ظاهر امین مینمود و چون خیانتی از و معلوم من نشده بود و حاصل

جواب امام علیه السلم اینست که چون غالب اهل این زمان خائنانند پس مجهول الحال در حکم خائنست

تا وقتی که خلاف آن معلوم شود موافق آنچه گذشت در حدیث دوم این باب یعنی شنیدم از امام رضا

علیه السلم میگفت که بود امام محمد باقر صلوات الله علیه که میگفت کسی را که مالش تلف شده بود نزد کسی که امین

مینمود که خیانت نکرد ترا امین و لیکن امین شمردی خیانت کننده را پنجم اصل عن ابی جعفر علیه السلام

قال من عرف من عبد من عبید الله کذبا اذا حدث و خلفا اذا وعد و خیانة اذا اؤتمن ثم

ائتمنه علی امانة کان حقا علی الله ان یبتلیه فیها ثم لا یخلف علیه و لا یأجره شرح

روایتست از امام محمد باقر علیه السلم گفت که هر که شناخت از جانب بنده از جمله بندگان الله تعالی دروغ را

چون سخن گفت و خلاف وعده را چون وعده کرد و خیانتی را چون امین شمرده شد بعد از آن امین

تمرد او را بر امانتی شد لازم بر الله تعالی اینکه مبتلا کند او را در ان امانت بعد از ان انعام عوض نکند بر او در
دنیا و ماجور نکند او را در آخرت باب صد و پنجاه و پنجم اصل باب آخر في حفظ المال وكراهة الاضاعة شرح
این بابی دیگر است از جنس باب سابق در بیان نگاه داری مال و ناخوشی ضایع کردن مال در این باب
پنج حدیث است اول اصل عَنْ حَرِيزٍ قَالَ كَانَتْ لِإِسْمَعِيلَ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَنَانِيرُ وَأَرَادَ رَجُلٌ
مِنْ قُرَيْشٍ أَنْ يَخْرُجَ إِلَى الْيَمَنِ فَقَالَ إِسْمَعِيلُ يَا أَبَهْ إِنَّ فُلَاناً يُرِيدُ الْخُرُوجَ إِلَى الْيَمَنِ وَعِنْدِي
كَذَا وَكَذَا دِينَاراً أَفَتَرَى أَنْ أَدْفَعَهَا إِلَيْهِ يَبْتَاعُ لِي بِهَا بِضَاعَةً مِنَ الْيَمَنِ فَقَالَ
أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا بُنَيَّ أَمَا بَلَغَكَ أَنَّهُ يَشْرَبُ الْخَمْرَ فَقَالَ إِسْمَعِيلُ هَكَذَا يَقُولُ النَّاسُ
فَقَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَفْعَلْ فَعَصَى إِسْمَعِيلُ أَبَاهُ وَدَفَعَ إِلَيْهِ دَنَانِيرَهُ فَاسْتَهْلَكَهَا وَلَمْ يَأْتِهِ بِشَيْءٍ
مِنْهَا شرح ابه بفتح همزه و فتح باء یکنقطه و سکون ها است دنانیر جمع دینار است و افتری بهمزه استفهام آ
یا دینارا منصوبست و فتری بتقدیر استفهام است و در بعض نسخ بهمزه استفهام است و احتمال اول مبنی بر آنست
که کذا و کذا کنایات از مثل الف و ماه باشد و احتمال دوم و سیوم مبنی بر آنست که کذا و کذا کنایات از مثل
و عشرون باشد مانند این قصه می آید در کتاب الاشربه در حدیث نهم باب پانزدهم که باب شارب الخمر است
و در انجا المعنى من المؤمنين انهم يقولون ذلك است بجای هکذا یقول الناس و آن ظاهرتر است فعصی بعین
بی نقطه و صاد بی نقطه و الف است و در بعض نسخ بعین بی نقطه و تشدید قاف است و حاصل هر دو یکیست یعنی
روایت است از حریز گفت که بود اسمعیل پسر امام جعفر صادق علیه السلم را دینارها پس اراده کرد مردی
از قریش اینکه بیرون رود از مدینه سوی یمن برای تجارت پس گفت اسمعیل که ای پدرم بدرستیکه فلان
اراده دارد بیرون رفتن را سوی یمن و نزد منست چنین و چنین دینار آیا مصلحت میبینی اینکه دهم آنها را
سوی او خریداری کند برای من با آنها متاعی را از یمن پس گفت امام جعفر صادق علیه السلم که ای پسرکم آیا نرسیده
بتو اینکه او می آشامد خمر را پس گفت اسمعیل که چنین میگویند مردمان پس امام گفت که ای پسرکم مکن پس

نافرمانی

نافرمانی کرد اسمعیل پدرش را و داد سوی آن مرد دینارهای خود را پس تلف کرد آنها را و نداد او را چیزی از آنها
اصل فَخَرَجَ إِسْمَعِيلُ وَقُضِيَ أَنَّ أَبَا عَبْدِ اللهِ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ حَجَّ وَحَجَّ إِسْمَعِيلُ تِلْكَ السَّنَةَ فَجَعَلَ
يَطُوفُ بِالْبَيْتِ وَيَقُولُ اللَّهُمَّ أْجُرْنِي وَأَخْلِفْ عَلَيَّ فَلَحِقَهُ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَهَمَزَهُ
بِيَدِهِ مِنْ خَلْفِهِ فَقَالَ لَهُ مَهْ يَا بُنَيَّ فَلَا وَاللهِ مَا لَكَ عَلَى اللهِ هَذَا وَلَا لَكَ أَنْ يَأْجُرَكَ وَلَا يُخْلِفَ
عَلَيْكَ وَقَدْ بَلَغَكَ أَنَّهُ يَشْرَبُ الْخَمْرَ فَائْتَمَنْتَهُ شرح فخرج بخا منقطه و را بی نقطه و جیم بصیغه ماضی غایب
معلوم باب علم است فقضی بصیغه غایب مجهول باب ضرب است جعل بمعنی شرع است و ضمیر مستتر راجع باسمعیل
اللهم اجرنی بسکون همزه و ضم و کسر جیم و را بی نقطه بصیغه امر باب نصر و ضرب است و در اصل اللهم اوجرنی بهمز
بوده و واو و یا منقلب از همزه بوده و چون همزه وصل افتاده واو و یا همزه شده چنانچه بوده اخلف بخا
با نقطه و فا بصیغه امر باب افعال و باب نصر است از اخلاف و خلف بفتح خا و سکون لام رد مثل تلف شده
بر صاحبش و اخلاف جانشین تلف شده بودن همزه ای با نقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب نصر و ضرب است
مه بفتح میم و سکون ها اسم فعل است بمعنی اسکت یخلف بصیغه معلوم باب افعال یا باب نصر منصوبست
پس در تنگ شد اسمعیل و تقدیر کرده شد اینکه امام جعفر صادق علیه السلم آهنگ کعبه کرد و آهنگ کعبه کرد
اسمعیل در ان سال پس اسمعیل شروع کرد طواف میکرد بکعبه و میگفت که خداوندا مزد ده مرا و در عوض
کن بر من پس رسید باو امام جعفر صادق علیه السلم پس سیخکی زد او را بدست خود از پشت او و گفت
او را که بگو ای پسرکم بیان این آنکه نه بخدا قسم نیست ترا بر الله تعالی این سخن و نیست ترا اینکه الله تعالی
مزد دهد و نه اینکه در عوض کند بر تو بر حالی که بتحقیق رسید بتو اینکه آن مرد شرب خمر میکند پس امین شمردی
او را اصل فَقَالَ إِسْمَعِيلُ يَا أَبَهْ إِنِّي لَمْ أَرَهُ يَشْرَبُ الْخَمْرَ إِنَّمَا سَمِعْتُ النَّاسَ يَقُولُونَ فَقَالَ يَا
بُنَيَّ إِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ فِي كِتَابِهِ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ يَقُولُ يُصَدِّقُ لِلهِ وَ
يُصَدِّقُ لِلْمُؤْمِنِينَ فَإِذَا شَهِدَ عِنْدَكَ الْمُؤْمِنُونَ فَصَدِّقْهُمْ وَلَا تَأْتَمِنْ شَارِبَ الْخَمْرِ فَإِنَّ اللهَ

صلوات الله عليهم

عزّ و جلّ یقول فی کتابه و لا تؤتوا السفهاء اموالکم فایّ سفیه اسفه من شارب الخمر انّ شارب
الخمر لا یزوّج اذا خطب و لا یشفّع اذا شفع و لا یؤتمن علی امانة فمن ائتمنه علی امانة
فاستهلکها لم یکن للذی ائتمنه علی اللّه ان یأجره و لا یخلف علیه شرح در سوره توبه چنین است
و منهم الذین یؤذون النبی و یقولون هو اذن قل هو اذن خیر لکم یؤمن باللّه و یؤمن للمؤمنین و رحمة
للذین آمنوا منکم و الذین یؤذون رسول اللّه لهم عذاب الیم صاحب مجمع البیان گفته که قرأ عاصم فی روایة
الاعشی و البرجمی عن ابی بکر خیر لکم بالضم و التنوین فیهما و هو قراءة الحسن و قتاده و عیسی بن عمرو و غیرهم
و قرأ الباقون اذن خیر بالاضافه و قرأ نافع اذن ساکنة الذال فی کل القرآن و قرأ حمزه وحده و رحمة
للذین آمنوا بالجر و الباقون و رحمة بالرفع و بنا بر اضافه در اذن خیر و جر رحمة میگوییم که در این آیت
چند احتمالست از آنجمله اینکه ضمیر منهم راجع باصحابست خواه منافق و خواه غیر منافق و ذکر واو در و یقولون
اشعارست باینکه قول سوای ایذاست پس ایذا مثل بلند کردن آوازست در حضور نبی صلی اللّه علیه و آله
و ضمیر هو راجع بنبی صلی اللّه علیه و آله است و این قول از جمعی صادر شده که آزرده بوده اند از اینکه هرچه
امیر المؤمنین علیه السلام میگفته نبی صلی اللّه علیه و آله آنرا قبول میکرده پس خیر لکم عبارتست از امیر المؤمنین
علیه السلام که تمام خیر و رحمت است برای اهل اسلام زیرا که بشمشیر او دشمنان مقهور شدند و او امام و هادی
مخلصانست بعد از رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله ضمیر یؤمن راجعست بنبی صلی اللّه علیه و آله و این جمله استیناف
بیانی است لام در للمؤمنین باعتبار تضمین معنی یاذن است که بصیغه مضارع غایب معلوم باب
علم است جوهری گفته و اذن له اذنا استمع و مؤمنین عبارتست از اوصیای معصومین که تکذیب کلام
ایشان نمیکنند اصلا موافق آنچه گذشت در کتاب الحجه در حدیث باب عرض الاعمال علی النبی صلی اللّه علیه و آله
تا آخر که باب بیست و نهمست و در حدیث دهم مولد ابی محمد الحسن بن علی علیهما السلام که باب صد و بیست
دوم است و لهذا اینجا للذین آمنوا نگفت که للمؤمنین پس الذین آمنوا عبارتست از شیعه امامیه

درمنکم

در منکم برای تبعیض است و بنابرین احتمال مقصود امام علیه السلام اینست که من شهادت دادم نزد تو و انجمله
مؤمنانم پس واجب بود بر تو قبول آن بیان لا تؤتوا السفهاء اموالکم گذشت در کتاب العقل در حدیث پنجم
باب بیست و یکم که باب الرد الی الکتاب و السنة تا آخرست یزوّج بزای با نقطه و جیم بصیغه مضارع غایب مجهول
باب تفعیل است خطب بخای با نقطه و طای بی نقطه و با یک نقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب نصرست یشفّع
بشین با نقطه و فا و عین بی نقطه بصیغه مضارع غایب مجهول باب تفعیل است شفع بصیغه معلوم باب منع است
یعنی پس گفت اسمعیل که ای پدرم بدرستی که من خود ندیدم او را که آشامد خمر را جز این نیست که شنیدم از
مردمان میگفتند پس امام گفت که ای پسرکم بدرستی که اللّه عز و جل میگوید در وصف نبی صلی اللّه علیه و آله در کتاب
خود در سوره توبه که میگرود باللّه و میگرود و سخن شنوی میکند برای مؤمنان میگوید که راستگو میشمرد
و سخن شنوی میکند برای مؤمنان پس چون گواهی دادند نزد تو مؤمنان پس راستگو شمر ایشان را
و امین مشمر شارب خمر را چه بدرستی که اللّه عز و جل میگوید در کتاب خود در سوره نسا که و مدهید سبک
عقلان را مالهای خودتان پس کدام سبک عقل سبک عقل ترست از شارب خمر چه بدرستی که شارب خمر
جفت کرده نمیشود چون طلب زن کند و مقبول الشفاعه نمیشود چون شفاعت کسی کند و امین شمرده نمیشود
بر امانتی پس هر که امین شمرد شارب خمر را بر امانتی پس شارب خمر تلف کرد آنرا نباشد برای آنکس که امین
شمرد او را بر اللّه تعالی اینکه اجر کند او را و نه اینکه رد عوض کند برای او دوم اصل قال ابو جعفر علیه السلام
اذا حدّثتکم بشیء فسلونی عن کتاب اللّه ثم قال فی حدیثه انّ اللّه نهی عن القیل و القال و
فساد المال و کثرة السؤال فقالوا یا ابن رسول اللّه و این هذا من کتاب اللّه قال انّ اللّه عزّ
و جلّ یقول فی کتابه لا خیر فی کثیر من نجواهم الآیة و قال و لا تؤتوا السفهاء اموالکم التی
جعل اللّه لکم قیاما و قال لا تسألوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم شرح مضمون این بیان شد در
کتاب العقل در حدیث پنجم باب بیست و یکم که باب الرد الی الکتاب و السنة تا آخرست یعنی گفت امام محمد باقر

علیه السلام که چون حکایت کنم شما را بچیزی پس سؤال کنید مرا از قرآن بعد از آن امام گفت در حکایتی که میکرد که
بدرستی که الله تعالی نهی کرد از قیل و قال و فاسد کردن مال و بسیاری سؤال پس اهل مجلس گفتند که ای پسر
رسول الله و کجاست این از قرآن امام گفت که بدرستی که الله عز و جل میگوید در قرآن در سوره نسا که نیست
خوبی در بسیاری از رازهای ایشان میشناسید تمام آیت را و گفت در سوره نسا که و مدهید سفیهان را
مالهای خود تان که گردانیده الله تعالی برای شما باعث انتظام احوال و گفت در سوره مائده که سؤال مکنید از
چیزهایی که اگر ظاهر کرده شود برای شما آزرده کند شما را **سیوم مهمل** عَنْ اَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ
قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنِ ائْتَمَنَ شَارِبَ الْخَمْرِ عَلَى اَمَانَةٍ بَعْدَ عِلْمِهِ فَلَيْسَ لَهُ عَلَى اللهِ ضَمَانٌ
وَلَا اَجْرٌ لَهُ وَلَا خَلَفٌ **شرح** مضمون این می آید در کتاب الاشربه در حدیث دوم باب پانزدهم که باب
شارب الخمر است **یعنی** روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفت نبی صلی الله علیه و آله که هر که
امین شمرد شارب خمر را بر امانتی بعد از علم باو باینکه شارب خمر است پس نیست او را بر الله تعالی ضامن
شدن آن در دنیا و نیست مزد برای او در آخرت و نه عوض در دنیا یا در آخرت **چهارم مهمل** عَنْ اَبِي
عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَا اُبَالِي ائْتَمَنْتُ خَائِنًا اَوْ مُضَيِّعًا **شرح** ائتمنت بصیغه ماضی مخاطب معلوم
باب افتعال بتقدیر استفهام است و مقصود اینست که امین شمردن خائن مثل امین شمردن مضیع است
و تفاوتی ندارد **یعنی** روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که پروا ندارم که آیا امین شمردی
غیر امین را یا امین شمردی ضایع کننده صریح را **پنجم مهمل** عَنِ الْوَشَّاءِ عَنْ اَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ
سَمِعْتُهُ يَقُولُ اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ يُبْغِضُ الْقِيلَ وَالْقَالَ وَاِضَاعَةَ الْمَالِ وَكَثْرَةَ السُّؤَالِ
شرح روایت است از وشا بفتح واو و تشدید شین با نقطه و الف ممدوده از امام رضا علیه السلام گفت
که شنیدم از امام میگفت که بدرستی که الله عز و جل ناخوش میدارد قیل و قال را و ضایع کردن مال را
و بسیاری سؤال را بیان اینها شد در حدیث دوم این باب **باب صد و پنجاه و ششم مهمل باب**

ما یفسد البهائم من الحرث والزرع شرح البهائم بفتح با بی نقطه و کسر همزه جمع بهیمه یعنی ستوران اهل الحرث بفتح
حای بی نقطه و سکون را بی نقطه و ثای سه نقطه کسب و مراد اینجا حاصل خاک و مانند آن از درختها است الزرع
بفتح زای با نقطه و سکون را بی نقطه و عین بی نقطه رویده شده از جمله کاشته شده مثل گندم و جو **یعنی**
این باب بیان ضامن شدن چیزیست که فاسد کنند آنرا ستوران اهل از جمله حاصل درخت و از جمله
زراعت درین باب سه حدیث **اول مهمل** سَاَلْتُ اَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ
وَالْاِبِلِ تَكُونُ فِي الرَّعْيِ فَتُفْسِدُ شَيْئًا هَلْ عَلَيْهَا ضَمَانٌ فَقَالَ اِنْ اَفْسَدَتْ نَهَارًا فَلَيْسَ عَلَيْهَا
ضَمَانٌ مِنْ اَجْلِ اَنَّ اَصْحَابَهُ يَحْفَظُونَهُ وَاِنْ اَفْسَدَتْ لَيْلًا فَاِنَّهُ عَلَيْهَا ضَمَانٌ **شرح** الرعی بکسر را
بی نقطه و سکون عین بی نقطه و یای دو نقطه پایین گیاه چراگاه و بفتح را مصدر باب منع چریدن و
چرانیدن علی در علیها سببیه یا صله ضمانست و میتواند بود که غائیه باشد و موید اولست آنچه می آید در
حدیث آینده که فلیس علیهما و ضامن بودن بهائم مبنی بر نوعی از مجاز است چنانچه مفصل میشود در شرح
حدیث آینده و ضمیر در اصحابه راجع بشیء است و در فانه ضمیر شانست و در تهذیب فان **یعنی** پرسیدم
امام جعفر صادق علیه السلام را از گاوان و گوسفندان و شتران که میباشند در چراگاه و پس فاسد میکنند
چیزی را از حرث و زرع که نزدیک چراگاه است آیا بر اینهاست ضامن بودنی پس امام گفت که اگر فاسد کنند
در روز پس نیست بر اینها ضامن بودنی برای اینکه صاحبان آنچیز نگاهبانی میکنند آنرا و اگر در شب کنند پس
بر اینهاست ضامن بودنی **دوم مهمل** عَنْ اَبِي بَصِيرٍ قَالَ سَاَلْتُ اَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ اللهِ
عَزَّ وَجَلَّ وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ اِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ اِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ فَقَالَ لَا يَكُونُ
النَّفْشُ اِلَّا بِاللَّيْلِ اِنَّ عَلَى صَاحِبِ الْحَرْثِ اَنْ يَحْفَظَ الْحَرْثَ بِالنَّهَارِ وَلَيْسَ عَلَى صَاحِبِ الْمَاشِيَةِ
حِفْظُهَا بِالنَّهَارِ اِنَّمَا رَعَاهَا بِالنَّهَارِ وَاَرْزَاقُهَا فَمَا اَفْسَدَتْ فَلَيْسَ عَلَيْهَا **شرح** توضیح این
آیت می آید در شرح حدیث آینده رعاها بکسر را بی نقطه و تخفیف عین بی نقطه و الف مقصوره و ضمیر راجع

باشیر مرفوع تقدیری و مبتدا است و آن جمع رعیه بکسر را و سکون عین و یا، دو نقطه پایین است و آن
اسم مصدر باب منع که بمعنی چریدن یا چرانیدنست و در بعض نسخ رعیها بفتح را منقطه و سکون عین
منقطه و یا، دو نقطه پایین است که بمعنی چریدن یا چرانیدنست بالنهار خبر مبتدا است و ارزاقها
مرفوع بعطف بر رعاها است بتقدیر و ارزاقها بالنهار **صحیح** روایت از ابو بصیر گفت که پرسیدم امام
جعفر صادق علیه السلم را از قول الله عز و جل در سوره انبیا که و داود و سلیمان اذ در وقتی که حکم میکردند در
حاصل کشت وقتی که چریدند در شب در ان گوسفندان جماعت موضع ایشان پس امام گفت که نمیباشد
جریمه که آنرا نفش مینامند مگر در شب بدرستی که بر صاحب حاصل درخت لازمست که نگاهداری کند حاصل
درخت را در روز و نیست بر صاحب گله نگاهداری آنها در روز چرا این نیست که چراگاهای آنها در روز
و در و نهیای آنها در روز هست پس آنچه فاسد کنند پس نیست بر آنها ضامن بودن **اصل** وعلى اصحاب
الماشية حفظ الماشية بالليل عن حرث الناس فما افسدت بالليل فقد ضمنوا وهو النفش
وان داود عليه السلام حكم للذي اصاب زرعه رقاب الغنم وحكم سليمان الرسل والثلة
وهو اللبن والصوف في ذلك العام **شرح** ان بکسر همزه و تشدید نونست حکم در اول بحا، منقطه
ماضی غایب معلوم باب نصر است للذی بکسر لام مرکب از حرف جر و اسم موصول خبر مبتدا است که مقدم شده
بر مبتدا اصاب بصاد منقطه و الف و با یکنقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب افعالست و ضمیر مستتر راجع
بالنفش است الاصابه استیصال بمعنی برطرف کردن چیزی بالکلیه زرعه منصوب و مفعول اصاب است
و ضمیر راجع بالذی است رقاب مرفوع و مبتدا است و این جمله مرفوعست محلا و برای بیان حکم داود
علیه السلم است یا منصوبست محلا و مفعول حکم است بتضمین معنی قال حکم در دوم بضم حا منقطه و سکون
کاف مرفوع و مبتدا است و حکم سلیمان بمعنی محکوم به سلیمان در حرث است الرسل بکسر را منقطه
سکون سین منقطه شیر گله گوسفند در یکسال هرچه باشد ضمیر هو راجع بمجموع الرسل و الثلة است باعتبار

بلکه

اینکه حکم است یا باعتبار اینکه وارد و الثلة برای عطف انسجا بست و بر هر تقدیر اللبن و الصوف نشر مرتب
لفا است **بدانکه** توضیح این جواب ببیان چند دقیقه است **اول** اینکه حکم الله تعالی در نفش منسوخ نشده
بلکه از ابتدای زمان آدم تا انتهای زمان تکلیف بنی آدم **دوم** اینکه حکم الله تعا در نفش در زرع غیر حکم
الله تعالی در نفش در حرث است زیرا که در زرع حکم برقاب غنم کرده و در حرث حکم بمنافع غنم در آنسال
کرده باعتبار مناسبت زیرا که در نفش زرع اصل باقی نمیماند و در نفش حرث اصل باقی میماند اما منافع
آنسال برطرف میشود و مصنف رحمه الله تعالی در عنوان این باب اشاره باین دقیقه کرده که گفته من الحرث
والزرع **سیوم** اینکه نفش غنم مثلا باعث ضمان غنم است در حقیقت و باعث ضمان غنم است بنوعی از مجاز
زیرا که مراد اینست که صاحب غنم ضامن است که از جمله غنم عوض فاسد را بدهد و از مال دیگر خود نه بدهد مگر اگر
برضای طرفین باشد **چهارم** اینکه هر یک از فاسد و مفسد در نفش زرع و در نفش حرث مختلف میشود در قیمت
پس مراد بحکم برقاب در نفش زرع حکم است بقدری از رقاب که مساوی فاسد از زرع باشد در قیمت
پس گاه باشد که حکم شود بنصف رقبه مثلا از جمله رقاب پس اگر مجموع رقاب وفا نکند بقدر فاسد میتواند
بود که باتمام ذمه آن بر صاحب غنم باشد که از مالی دیگر خود تنخواه دهد و میتواند بود که ساقط باشد و بر
این قیاس است حکم بمنافع غنم در نفش حرث **پنجم** اینکه حکم انبیای سابق بر داود و حکم داود تا زمان
وقوع این قضیه در نفش زرع بوده بنابر اینکه قضیه نفش حرث واقع نشده بوده و محاکمه در آن نشده بود
پس علمای بنی اسرائیل و اولاد داود غیر سلیمان را بخاطر میرسیده که حکم نفش حرث مثل حکم نفش زرعست و بآن
حکم کرده اند چنانچه گذشت در کتاب الحجه در حدیث سیوم باب ششم که باب ان الامام یعهد من الله عز و جل
معهود من واحد الی واحد علیهم السلم است **ششم** که حکم بظن در محاکمات شرعیه جایز نیست پس چرا
داود علیه السلم تمکین کرد علمای بنی اسرائیل را و سایر اولاد خود را در این حکم **هفتم** عدم جواز حکم بظن حکم
بظن مخصوص صورتیست که بآن قطع و فصل قضیه شود و در صورتی که مقصود محض آزمود باشد جایزست

نظر آنچه گذشت در کتاب الحج در حدیث اول باب فضل المقام بالمدینه تا آخر که باب دویست و نوزدهم است
که فقت وما تحولی مع ذلک قال ان فولک یرد کالی فحلی ششم اینکه ذکر رسل وثمر در این حدیث بعنوان مثال است
ومقصود منافع غنم در ان سال است پس منافات ندارد با آنچه گذشت در کتاب الحجة در حدیث سیوم باب
ششم که قد قضیت علیک یا صاحب الغنم باولاد حکم زیرا که آن نیز بعنوان مثال است ومقصود منافع غنم
در ان سال است موافق آنچه می آید در حدیث آینده که الا ما خرج من بطونها هفتم اینکه داود حکم نقض حکم در حرث
را امید انست واظهار نکرده پیش از حکم سلیمان برای امتحان سلیمان وسایر اولاد خود و آخر اظهار کرد دلیل
ومنافی میان حکم داود وحکم سلیمان نبوده اصلا چنانچه گذشت در کتاب الحجة در حدیث اول باب نود و
هشتم که باب فی الائمة علیهم السلم انهم اذا ظهر امرهم حکموا بحکم داود وآل داود ولا یسالون البینة علیهم السلم
که یا با عبیده انه لم یمنع ما اعطی داود وان اعطی سلیمان وبیان شد هیچ وبر صاحبان کلا است که نگاه داری
کلا در شب از حاصل تاک در مان پس آنچه فاسد کند آن را کلا پس حقیق صاحبان کلا ضامن باشند آن را و آن
افساد کلا در شب نفش است و مدتی که داود علیه السلم حکم کرد که برای کسیست که نفش بر طرف کرده ازا
او را تنها بی کلا کوسفند و آنچه سلیمان علیه السلم حکم کرد در حاصل تاک رسل وثمر بود مثلا و آن نیز و ثمر در ان سال است

سیوم من عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت له قول الله عز وجل وداود و
سلیمان اذ یحکمان فی الحرث الارض قلت حین حکما فی الحرث کانت قضیة واحدة فقال انه کان
اوحی الله عز وجل الی النبیین قبل داود الی ان بعث الله داود ای غنم نفشت فی الحرث فلصاحب
الحرث رقاب الغنم ولا یکون النفش الا باللیل فان علی صاحب الزرع ان یحفظ بالنهار
وعلی صاحب الغنم حفظ الغنم باللیل فحکم داود علیه السلام بما حکمت به الانبیاء علیهم السلام
قبله شرح در سوره انبیا چنین است وداود وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا
لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان وکلا آتینا حکما وعلما وبیان این بعنوان احتمال اینست که داود وسلیمان

عطفست بر لوطا و در ولوطا آتیناه حکما وعلما بتقدیر و داود وسلیمان آتیناهما حکما وعلما و حرث بمعنی
کشت است و اینجا عبارتست از حاصل تاک چنانچه گذشت در کتاب الحجة در حدیث سیوم باب ششم لام در
لحکمهم برای تعلیل است وضمیر راجع بآل داود است یعنی داود واوصیای او از اولاد او و شاهدین
بمعنی گواهانست ومراد اینست که برای حکم آل داود در بعض قضایا بینه بر مدعی حق نبوده زیرا که ما گواهان
بودیم یا بمعنی که اعلام میکردیم ایشان را از اینکه این مدعی راست میگوید یا دروغ میگوید چنانچه می آید
در کتاب القضا باب الاحکام در حدیث سیوم باب دهم که باب ان القضاء بالبینات والایمانست
و حدیث اول و بیست و یکم آخر ابواب ومجمل این گذشت در کتاب الحجة در احادیث باب نود وهشتم
که باب فی الائمة علیهم السلم انهم اذا ظهر امرهم حکموا بحکم داود وآل داود ولا یسالون البینة علیهم السلام
ضمیر منصوب در ففهمناها راجع بقضیه حرثست وذکر سلیمان باعتبار اینست که تفهیم داود احتیاج
ندارد وکلا عبارتست از جمیع انبیا حکم بمعنی حکمت است وعلم بمعنی دانش جمیع قضایای محتاج الیهاست
حین بتقدیر استفهام است ضمیر مستتر در کان راجع بالحرث است ودر بعض نسخ کانت است باعتبار اینکه حرث
قضیه است قضیة منصوب وخبر کان است مبتدا ضمیر شانست مراد نبیین صاحبان شریعت علیحده اند
وایشان پیش از داود چهار کسند آدم ونوح وابرهیم وموسی ان بفتح همزه وسکون نون مصدریه است
ای بفتح همزه وتشدید یا مرفوع ومبتدا است ومضاف است بدانکه از آنچه مذکور شد در شرح حدیث
سابق وآنچه از اینجا مذکور میشود که فان علی صاحب الزرع تا آخر ظاهر میشود که فی الحرث فلصاحب الحرث
بمعنی فی الزرع فلصاحب الزرع است متن روایتست از ابو بصیر از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که
گفتم امام را که قول الله عز وجل در سوره انبیا که وداود وسلیمان را در وقتی که حکم میکردند در حاصل تاک
گفتم که آیا در وقتی که حکم کردند در حاصل تاک بود آن حاصل تاک یک قضیه که هر دو در ان حکم کردند یا دو قضیه بود
هر کدام در یکی حکم کردند پس امام گفت برای بیان اینکه یک قضیه بوده واختلاف در حکم ایشان در ان قضیه بوده

که بدرستی که شان اینست که وحی کرده بود الله عز و جل سوی پیغمبران پیش از داود تا آنکه فرستاد او را که هر گله
گوسفندی که در شب چرید در زراعت پس برای صاحب زراعت تنهایی آن گوسفندان و میبایند نفش
مگر در شب و دلیل برین حکم اینست که بدرستی که بر صاحب زراعت اینکه نگهداری کند در روز و بر صاحب
گله گوسفند است نگهداری گله گوسفند در شب پس حکم کرد داود علیه السلم در نفش زرع پیش از وقوع این قضیه
که نفش حرث بود بانچه حکم کرده بان پیغمبران علیهم السلام پیش از او اصل وَ اَوْحَى اللهُ عَزَّ وَجَلَّ اِلَى سُلَيْمَانَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ اَيُّ غَنَمٍ نَفَشَتْ فِي زَرْعٍ لَيْسَ لِصَاحِبِ الزَّرْعِ اِلَّا مَا خَرَجَ مِنْ بُطُونِهَا وَكَذَلِكَ جَرَتِ
السُّنَّةُ بَعْدَ سُلَيْمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ قَوْلُ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا
فَحَكَمَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا بِحُكْمِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ شرح از آنچه گفتیم ظاهر میشود که در اینجا زرع بمعنی حرث است والزرع
بمعنی الحرث است آتیناه در قرآن مشهور بضمیر منصوبست یعنی و وحی کرد الله عز و جل سوی سلیمان علیه السلم
که هر گله گوسفندی که شب چرید در حاصل زراعتی نیست برای صاحب آن حاصل مگر آنچه بیرون آمد در آن سال
از درونهای آن گله گوسفند که شیر و پشم و مانند آنهاست و چنان جاری شد عمل بعد از سلیمان علیه السلم
باینمعنی که در شریعت عیسی و این شریعت موافق آن حکم شده و مدار عمل بر آنست و آن عدم تناقض در
حکم داود و سلیمان مدلول قول الله تعالی است که و هر یک از انبیا را دادیم حکمی و علمی پس حکم کردند هر کدام
از داود و سلیمان بحکم الله عز و جل در نفش غنم در حرث اگر گویی که سلیمان صاحب شریعت علیحده نبود
و تابع شریعت موسی بود پس چرا این وحی باو آمد گوییم اینجا دو احتمالست اول اینکه چون این حکم ناسخ
حکمی از احکام شرایع سابقه بود جایز نیست که بغیر صاحب شریعتی وحی شود و پیش از آن وحی نشده باشد
برای اینکه آن قضیه واقع نشده بوده پس حاجت بوحی حکم آن نبوده دوم اینکه وحی سوی سلیمان منافات
ندارد با وحی سوی صاحبان شریعت اگرچه اینجا مذکور نیست چنانچه وحی سوی داود نیز مذکور نیست باب
صد و پنجاه و هفتم اصل باب آخر شرح این بابی دیگرست که مناسب باب سابقست درین باب دو حدیثست اول اصل

عَنْ اَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَضَى اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي رَجُلٍ كَانَ لَهُ غُلَامٌ فَاسْتَاجَرَ
مِنْهُ صَائِغٌ اَوْ غَيْرُهُ قَالَ اِنْ كَانَ ضَيَّعَ شَيْئًا اَوْ اَبَقَ مِنْهُ فَمَوَالِيهِ ضَامِنُونَ شرح صائغ بصاد بینقطه
و الف و کسر همزه و غین با نقطه است و در بعض نسخ بنون و عین بینقطه است ظاهر زیاد کردن لفظ
کان در دوم اینست که ضمیر منه در دوم نیز راجع برجل است ضیع بضاد با نقطه و یاء دو نقطه پایین و عین
بینقطه بصیغه ماضی غائب معلوم باب تفعیلست و ضمیر مستتر راجع بغلامست ابق بهمزه و باء یکنقطه و قاف
بصیغه ماضی غائب معلوم باب ضرب و علم و منع است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت
که حکم کرد امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله در مردی که بود او را غلامی پس باجاره گرفت آن غلام را از آن مرد
زرگری یا غیر زرگر گفت اگر آن غلام باشد که ضایع کرده باشد چیزی را یا گریخته باشد از آن مرد پس صاحبان
غلام ضامن باشند باینمعنی که تاوان چیزی را که نزد زرگر ضایع کند میکنند و اگر غلام گریزد تاوان غلام
از مستاجر طلب میکنند و تکلیف او بطلب غلام میکنند دوم اصل عَنْ اَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ
اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ مَنِ اسْتَعَارَ عَبْدًا مَمْلُوكًا لِقَوْمٍ فَعَيَّبَ فَهُوَ ضَامِنٌ وَمَنِ
اسْتَعَارَ حُرًّا صَغِيرًا فَعَيَّبَ فَهُوَ ضَامِنٌ شرح وجه جمع میان این حدیث و حدیث چهارم و پنجم باب
صد و یازدهم که باب ضمان العاریه والودیعه است بیان شد در شرح حدیث چهارم آن باب فعیب دو جا
بعین با نقطه و یاء دو نقطه پایین و باء یکنقطه بصیغه ماضی غائب معلوم یا مجهول باب تفعیل است و ضمیر
مستتر بنابر اول راجع بمن است و بنابر دوم راجع بعبد و راجع بحر است التغیب دعوی غایب شدن
چیزی یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که گفت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که هر که بعاریت
گرفت بنده را که مملوک جمعیت پس دعوی غایب شدن کرد پس او ضامنست و هر که بعاریت گرفت
آزادی را که کوچکست پس دعوی غایب شدن کرد پس او ضامنست باب صد و پنجاه و هشتم اصل باب
المملوک یتجر فیقع علیه الدین شرح یتجر بتاء دو نقطه بالا و جیم و راء بینقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب

تصر با باب المفالست یعنی این باب بیان غلامیست که خرید و فروخت میکند پس فرود می آید براو قرض درین باب
حدیث است اول اصل عن عثمان بن عیسی عن ظریف الاکفانی قال کان اذن لغلام له في الشراء والبيع فافلس
ولزمه دين فاخذ بذلك الدين الذي عليه وليس يساوي ثمنه ما عليه من الدين فسأل
ابا عبد الله عليه السلام فقال ان بعته لزمك الدين وان اعتقته لم يلزمك الدين فاعتقه
فلم يلزمه شيء شرح روایتست از عثمن بن از ظریف بفتح ظاء با نقطه و کسر راء منقط کفن فروش عثمان گفت که
بود ظریف که رخصت داده بود غلامیرا که از و بود در خرید و فروخت پس مفلس شد غلام و لازم شد غلام را
قرضی پس غلام گرفته شد بان قرضی که براو بود برحالی که نبود که مساوی شود بهای او آنچه را که براو بود از
قرض پس ظریف پرسید امام جعفر صادق علیه السلم را پس امام گفت که اگر فروختی آن غلام را قرضخواهان مثلا
لازم شد ترا آن قرض و اگر آزاد کردی او را لازم نشد ترا آن قرض پس ظریف آزاد کرد غلام را پس لازم نشد
ظریف را چیزی از قرض غلام دوم اصل سألت ابا جعفر عليه السلام عن رجل مات وترك عليه دينا
وترك عبدا له مال في التجارة وولدا وفي يد العبد مال ومتاع وعليه دين استدانه
العبد في حيوة سيده في تجارته وان الورثة وغرماء الميت اختصموا فيما في يد العبد من المال
والمتاع وفي رقبة العبد شرح پرسیدم امام محمد باقر علیه السلم را از مردی که مرد و واگذاشت بر خود قرضی را
و واگذاشت غلامیرا که آن غلام را مالی در تجارت و واگذاشت فرزندی را و در دست آن غلام نقد
و جنس است و بر آن غلامست قرضی که قرض گرفته آن غلام در زندگی مالک او در تجارت خود و بدرستی
که آن وارثان و قرضخواهان میت خواه از خود وش و خواه از غلامش نزاع کردند در آنچه در دست تصرف
غلامست از نقد و جنس و نزاع کردند در تن آن غلام اصل فقال ارى ان ليس للورثة سبيل على رقبة العبد
ولا على ما في يده من المال للورثة فان ابوا كان العبد وما في يده للغرماء يقوم العبد
وما في يده من المال ثم يقسم ذلك بينهم بالحصص فان عجز قيمة العبد وما في يده عن

اموال

اموال الغرماء رجعوا على الورثة فيما بقي لهم ان كان الميت ترك شيئا قال وان فضل من قيمة
العبد وما كان في يده عن دين الغرماء رده على الورثة شرح پس امام گفت که می بینم این را که نیست
برای وارثان تسلطی بر تن آن غلام و نه بر آنچه در دست تصرف اوست از جنس و نقد مگر آنکه وارثان ضامن
شوند قرض آن قرضخواهان را بتمامی خواه قرض میت و خواه قرض غلام پس باشد آن غلام و آنچه در دست تصرف
اوست از مال برای وارثان پس اگر وارثان ابا کنند از ضامن شدن میباشد غلام و آنچه در دست او
برای قرضخواهان بیان این آنکه قیمت کرده میشود آن غلام و آنچه در دست تصرف اوست از مال
بعد از آن قسمت کرده میشود آن میان قرضخواهان بقدر حصه هر کدام پس اگر کمی کند قیمت آن غلام و آنچه
در دست تصرف اوست از مالهای قرضخواهان بر میگردند بر وارثان در آنچه باقیمانده برای آن
وارثان اگر باشد که آن میت واگذاشته باشد چیزی را سوای غلام و آنچه در دست اوست امام گفت
که و اگر زیاد آید بعض قیمت آن غلام و آنچه بود در دست او از قرض قرضخواهان بر گردانیده میشود آن
بعض برای وارثان سوم اصل عن ابي بصير عن ابي جعفر عليه السلام قال قلت له رجل يأذن لمملوكه
في التجارة فيصير عليه دين قال ان كان اذن له ان يستدين فالدين على مولاه وان لم
يكن اذن له ان يستدين فلا شيء على المولى ويستسعى العبد في الدين شرح جمع میان این حدیث
و حدیث اول این باب ممکن است بحمل ان لم یکن اذن له بر صورتی که مولی نهی از استدانه کرده باشد
و حمل حدیث اول بر صورتی که مولی در استدانه ساکت باشد اذن نداده باشد و نهی نیز نکرده باشد و
شیخ طوسی در استبصار در باب المملوک یقع علیه الدین بوجهی دیگر جمع کرده یعنی روایتست از ابو بصیر
از امام محمد باقر علیه السلم گفت که گفتم امام را که مردی رخصت میدهد غلام خود را در تجارت پس میگردد در ذمه غلام
قرضی که عوض آن را در دست ندارد و امام گفت که اگر آن غلام باشد که رخصت داده باشد غلام را که قرض
گیرد پس آن قرض بر مالک اوست و اگر نباشد که رخصت داده باشد غلام را که قرض گیرد پس گفت

ضرری بر مالک غلام و سعی فرموده میشود آن غلام دران قرض باب صد و پنجاه و نهم اصل باب النوادر

شرح این باب بیان احادیث متفرقه است درین باب بست حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله
علیه السلام قال اختصم الی امیر المؤمنین صلوات الله علیه رجلان اشتری احدهما من
الآخر بعیرا واستثنی البائع الرأس والجلد ثم بدا للمشتری ان یبیعه فقال للمشتری هو
شریکک فی البعیر علی قدر الرأس والجلد شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم که محاکمه
بردند سوی امیر المؤمنین صلوات الله علیه وآله دو مرد که خرید یکی از ایشان از دیگری شتریرا برای کشتن
و استثنا کرد فروشنده سر او و پوست را بعد از آن ظاهر شد خریدار را اینکه فروشد آنرا پس امیر المؤمنین علیه السلم
گفت خریدار را که او شریکست در شتر بقدر سر و پوست بیان این شد در حدیث چهارم باب الغرر که
باب صد و چهل و نهم است دوم اصل شهدت ابا عبد الله علیه السلام وهو یحاسب وکیلا له
والوکیل یکثر ان یقول والله ما خنت فقال ابو عبد الله علیه السلام یا
هذا خیانتک وتضییعک علی مالی سواء الا ان الخیانة شرهما علیک ثم قال رسول
الله صلی الله علیه وآله لو ان احدکم هرب من رزقه لتبعه حتی یدرکه کما انه ان هرب
من اجله تبعه حتی یدرکه من خان خیانة حسبت علیه من رزقه وکتب علیه وزرها
شرح شهدت از باب علم است یکثر از باب افعالست علی مالی متعلق است بسواء الا برای استثنا منقطع است
ان بفتح همزه و تشدید نونست هرب از باب نصر است تبع از باب علم است حسبت بحا بی نقطه و سین
بی نقطه و با یک نقطه بصیغه ماضی غایبه مجهول باب نصر است و در بعض نسخ بتقدیم با بر سین بصیغه معلوم باب
ضرب است یعنی دیدم امام جعفر صادق علیه السلم را بر حالی که او حساب میکرد جمیع خرج وکیلی که او را بود
و آن وکیل بسیار میگفت که بخدا قسم که خیانت نکرده ام پس گفت او را امام جعفر صادق علیه السلم که ای مرد
حاصل خیانت تو و ضایع کردن تو بمال من برابرست یعنی که خیانت و تضییع تفاوت ندارد باعتبار

نقصان

نقصان مال من لیکن اینقدر هست که خیانت بدترین آن دو است بر تو در روز قیامت بعد از آن
امام گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که اگر اینکه یکی از شما میگریخت از روزی خود هر آینه آن
روزی پیروی میکرد او را تا آنکه دریابد او را مانند آنکه اگر گریزد از اجل خود آن اجل پیروی میکند او را
تا آنکه دریابد او را هر که خیانت کند نوعی از خیانت حساب کرده میشود بر او از روزی او و نوشته
میشود بر او گناه آن سیوم اصل عن ابن فضال عن ابی عمارة الطیار قال قلت لابی عبد الله علیه
السلام انه قد ذهب مالی وتفرق ما فی یدی وعیالی کثیر فقال له ابو عبد الله علیه السلام
اذا قدمت الکوفة فافتح باب حانوتک وابسط بساطک وضع میزانک وتعرض لرزق
ربک فلما ان قدم فتح باب حانوته وبسط بساطه ووضع میزانه قال من حوله بان
لیس فی بیته قلیل ولا کثیر من المتاع ولا عنده شیء شرح قریب بمضمون این گذشت در حدیث
دوم باب الاجمال فی طلب الرزق که باب ششم است فضال بفتح فا و تشدید ضاد با نقطه است عماره
بفتح عین بی نقطه و تشدید میم است طیار بفتح طا بی نقطه و تشدید یا دو نقطه باپاین است در نسخ فضال
را است و ظاهر موافق تهذیب اینست که را از زیادتی کاتبان باشد ابسط بصیغه امر باب نصر است
بساط بکسر با یک نقطه است میزان عبارتست از ترازویی که بآن دینار و درهم کشیده میشود تا معلوم
گردد وزن باشد تعرض بصیغه امر باب تفعل است ضمیر قال در چهارم راجع بابن فضال است ان بفتح
همزه و سکون نون زایده است برای تاکید اتصال جزا بشرط ضمیر قال در پنجم راجع بابن فضالست بان
بفتح همزه و سکون مخففه از مثقله است و ضمیر شان مقدر است یعنی روایتست از ابن فضال از ابی عماره
طیار که گفت که گفتم امام جعفر صادق علیه السلم را در مدینه که بدرستی که شان اینست که بتحقیق رفت مال من
و پراکنده شد آنچه در دست من بود و عیال من بسیار است پس گفت امام جعفر صادق علیه السلم که چون
رسیدی بکوفه پس بگشا در دکان خود را و بگستران فرش خود را و بگذار ترازوی مثقال خود را و منتظر باش

روزی صاحب کل اخبار خود را ابن فضال گفت که پس رفتی که رسید بکوفه بجامه کشود در دکان خود را و
گسترانید فرش خود را و گذاشت ترازوی خود را ابن فضال گفت که پس تعجب کردند جمعی که در حوالی او
بودند با یکدیگرشان اینست که نیست در خانه او کم و نه بسیار از جمله متاع و نه نزد او در دکان چیزی از
متاع حل قال فَجَاءَهُ رَجُلٌ فَقَالَ اشْتَرِ لِي ثَوْبًا قَالَ فَاشْتَرَى لَهُ وَأَخَذَ ثَمَنَهُ فَصَارَ الثَّمَنُ
إِلَيْهِ ثُمَّ جَاءَهُ آخَرُ فَقَالَ اشْتَرِ لِي ثَوْبًا قَالَ فَجَلَبَ لَهُ فِي السُّوقِ ثُمَّ اشْتَرَى لَهُ ثَوْبًا فَأَخَذَ
ثَمَنَهُ فَصَارَ فِي يَدِهِ وَكَذَلِكَ يَصْنَعُ التُّجَّارُ يَأْخُذُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ ثُمَّ جَاءَهُ رَجُلٌ آخَرُ فَقَالَ
لَهُ يَا أَبَا عَمَّارَةَ إِنَّ عِنْدِي عِدْلًا مِنْ كَتَّانٍ فَهَلْ تَشْتَرِيهِ وَأُؤَخِّرُكَ بِثَمَنِهِ سَنَةً فَقَالَ نَعَمْ
احْمِلْهُ وَجِئْنِي بِهِ قَالَ فَحَمَلَهُ فَاشْتَرَاهُ مِنْهُ بِتَأْخِيرِ سَنَةٍ شرح اشتر بکسر را بصیغه امر باب افتعال
و مقصود توکیل نیست بلکه مقصود اینست که برای خود بخر جنسی تا من فروشی بنقد جلب بجیم و با بی نقطه
بصیغه ماضی غایب معلوم باب نصر و ضرب است و مراد اینست که از دکانهای متعدد جامها آورد تا بخرد
که او پسند کند برای خود بخرد جنسی و باو فروشد بنقد و کذلک یصنع تا آخر برای بیان اینست که این عادت
در میان تاجران مستمر است که بعض ایشان که محل اعتماد باشد جنسی میگیرد از بعضی دیگر و بنقد میفروشد عدل
بکسر عین و سکون دال بی نقطه یکتای بار و اوخرک منصوب است بتقدیر ان بعد از واو که مسبوق باستفهام
احمله با بی نقطه بصیغه امر باب ضرب است جئنی بکسر جیم و سکون همزه بصیغه امر معتل العین باب ضرب است
با در به برای تعدیه است فحمله از قبیل اقتصار است و مقصود فحمله و جاء به است یعنی ابن فضال گفت که پس
آمد نزد ابوعماره مردی پس گفت که بخر برای من جامه را ابن فضال گفت که پس ابوعماره خرید برای او
و گرفت بهای آنرا پس گردید آن بها سوی ابوعماره بعد از ان آمد نزد ابوعماره دیگری پس گفت که بخر برای
من جامه را ابن فضال گفت پس آورد از دکانها برای در بازار بعد از ان خرید برای او جامه را که او
پسند کرده بود پس گرفت بهای آنرا پس گردید آن بها نیز در دست ابوعماره و چنان میکنند تاجران

بیان این آنکه میگیرد جنسی بعض ایشان از بعضی بعد از ان آمد نزد ابوعماره مردی دیگر پس گفت او را که
ای ابوعماره مردی دیگر پس گفت او را که ای ابوعماره بدرستی که نزد منست یکتای بار از جامه کتان پس آیا
میخری آنرا یا اینکه تاخیر کنم بهای آن یکسال پس ابوعماره گفت که آری بردار آنرا و بیار آنرا ابن فضال
گفت که پس برداشت آنرا و آورد و ابوعماره خرید آنرا از او بتاخیر یکسال حل قال فَقَامَ الرَّجُلُ فَذَهَبَ
ثُمَّ أَتَاهُ آتٍ مِنْ أَهْلِ السُّوقِ فَقَالَ لَهُ يَا أَبَا عَمَّارَةَ مَا هَذَا الْعِدْلُ قَالَ هَذَا عِدْلٌ اشْتَرَيْتُهُ
قَالَ فَبِعْنِي نِصْفَهُ وَأُعَجِّلُ لَكَ ثَمَنَهُ قَالَ نَعَمْ فَاشْتَرَاهُ مِنْهُ وَأَعْطَاهُ نِصْفَ الْمَتَاعِ وَأَخَذَ
نِصْفَ الثَّمَنِ قَالَ فَصَارَ فِي يَدِهِ الْبَاقِي إِلَى سَنَةٍ قَالَ فَجَعَلَ يَشْتَرِي بِثَمَنِهِ الثَّوْبَ وَالثَّوْبَيْنِ
وَيَعْرِضُ وَيَشْتَرِي وَيَبِيعُ حَتَّى أَثْرَى وَعَرُضَ وَجْهُهُ وَأَصَابَ مَعْرُوفًا شرح اعجل بصیغه مضارع
متکلم معلوم باب تفعیل منصوب است بتقدیر ان بعد از واو که مسبوق بامر است ثمنه بکسر نون و سکون میم و فتح
میم فعل و حست ضمیر ثمنه راجع بابوعماره است یا راجع بنصف المتاع است بنا بر انکه بهای آن دو جامه
خرج خود و عیال کرده باشد یعرض بصیغه مضارع غایب معلوم باب ضرب است العرض بفتح عین و سکون را نمودن
متاع بمشتریان برای فروختن اثری بثا سه نقطه و را بی نقطه و الف منقلب از واو بصیغه ماضی غایب معلوم
باب افعال است عرض بصیغه ماضی غایب معلوم باب علم است العرض بفتح عین و فتح را فراخ شدن و جه مرفوع
و فاعلست و عبارتست از راه معاش ابوعماره که تجارتست تنوین معروفا برای تعظیم است یعنی ابن فضال
گفت که پس برخاست آن مرد پس رفت بعد از ان آمد نزد ابوعماره آینده از اهل بازار پس گفت او را که ای
ابوعماره چیست تای بار گفت این تای بار است که خریدم آنرا گفت که پس بفروش بمن نصف آنرا یا اینکه
تعجیل کنم برای تو بهای آنرا ابوعماره گفت که خوبست پس خرید آنرا از او و ابوعماره واو باو نصف
متاع را و گرفت نصف بها را ابن فضال گفت که پس گردید در دست ابوعماره نصف باقی تا یکسال ابن فضال
گفت که پس ابوعماره شروع کرد میخرید بنقدی که نزد او بود یکجامه و دو جامه را و عرض میکرد بر مشتریان

وبخرید و میفروخت تا آنکه صاحب ثروت شد و وسیع شد راه معاش او و دریافت احسانی عظیم را از جناب
الله تعالی چهارم اصل عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الْأَحْوَلِ قَالَ قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيُّ شَيْءٍ مَعَاشُكَ
قَالَ قُلْتُ غُلَامَانِ لِي وَجَمَلَانِ قَالَ فَقَالَ اسْتَتِرْ بِذَلِكَ مِنْ إِخْوَانِكَ فَإِنَّهُمْ إِنْ لَمْ يَضُرُّوكَ
لَمْ يَنْفَعُوكَ شرح غلامان و جملان اشارتست بآنکه باغات و زراعات دارم و کار آن غلام و دو جمل آن
کار از چاه یا از شط آب میکشند برای آنها و وسعت معاش و تصدقات من بر فقرا از آنست استتر بسین
بی‌نقطه و تاء دو نقطه بالا و راء بی‌نقطه بصیغه امر باب افتعالست بذلک بفتح با یکنقطه و سکون ذال با نقطه
منصوب و مفعول استترست و مراد بپوشان دهش مستحب است و آن دادن غیر زکوة فرضیه است
و این اشارتست بآنکه اخفاء دهش مستحب بهترست ضمیر فانهم راجع باخوانکست و از جمله ضرر اطلاع
برادران مؤمن آنست که احتمال این هست که شائبه ریا داخل آن عمل شود و آن ضرر عظیم است یعنی
روایتست از جعفر احول که گفت که گفت مرا امام جعفر صادق علیه السلم که کدام چیزست راه معاش تو
راوی گفت که گفتم که دو غلام که مراست و دو شتر راوی گفت که پس امام گفت که بپوشان دهش مستحب
خود را از برادران مؤمن تو چه هر کسی که چون مطلع شوند آن برادران اگر ضرر نرسانند ترا نفع نمیرسانند
ترا مراد آنست که احتمال ضرر عظیم در اطلاع ایشان هست و نفع ندارد غالبا پنجم اصل سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ مِنَ النَّاسِ مَنْ رِزْقُهُ فِي التِّجَارَةِ وَمِنْهُمْ مَنْ رِزْقُهُ فِي السَّيْفِ وَمِنْهُمْ مَنْ
رِزْقُهُ فِي لِسَانِهِ شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلم میگفت که از جمله مردمان کسیست که روزی او
خرید و فروختست و از جمله ایشان کسیست که روزی او در شمشیرست مثل سپاهیان و از جمله ایشان
کسیست که روزی او در زبانش است مثل اهل تعلیم و مدرسان ششم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
قَالَ مَنْ ضَاقَ عَلَيْهِ الْمَعَاشُ أَوْ قَالَ الرِّزْقُ فَلْيَشْتَرِ صِغَاراً وَلْيَبِعْ كِبَاراً شرح روایتست از امام
جعفر صادق علیه السلم گفت که هر که تنگ شد بر او معاش یا گفت که رزق پس باید که خرده کوچکها را و فروشد

بزرگها را مراد آنست که از خانه و فروش و سایر آنچه دارد و آنچه را که بزرگ باشد نسبت بحال او و فروشد
و موافق حال خود خرد تا فرع زیادی بکند و بفضل آن تجارت کند هفتم اصل وَرُوِيَ عَنْهُ أَنَّهُ
قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أَعْيَتْهُ الْحِيلَةُ فَلْيُعَالِجِ الْكُرْسُفَ شرح اعیته بعین بی‌نقطه و یاء دو نقطه پایین
بصیغه ماضی غائبه معلوم معتل العین یائی و معتل اللام یائی باب افعالست الاعیاء مانده کردن الحیله مکر و حاجت
و سکون یاء دو نقطه پایین طلب معاش المعالجه مصدر باب مفاعله مباشرت چیزی بخرید و فروخت الکرسف
بضم کاف و سکون راء بی‌نقطه و ضم سین بی‌نقطه و فاء پنبه خواه جامه پنبه و خواه غیر آنها یعنی روایتست
کرده شد از امام جعفر صادق علیه السلم انه گفت علیه السلم که هر که مانده کرد او را طلب معاش پس باید
خرید و فروخت کند پنبه یا جنسی که در ترک تجارت کتان و حریر و صوف کند اشارتست بآنکه برکت در پنبه
بیشترست هشتم اصل عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ كُلُّ مَا افْتَتَحَ بِهِ الرَّجُلُ رِزْقَهُ فَهُوَ تِجَارَةٌ
شرح روایتست از امام موسی کاظم علیه السلم گفت که هر چه گشاده کرد بآن مرد روزی خود را پس آن
تجارتست اشارتست بآنکه احادیثی که در فضل تجارت و وسعت رزق در تجارت وارد شده باعتبار
غالب است پس اگر کسب غیر تجارت باعث وسعت رزق او شده باشد مانند تجارتست در فضل و احتیاج
بعدول نیست نهم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ
عَلَيْهِ يَقُولُ إِذَا نَادَى الْمُنَادِي فَلَيْسَ لَكَ أَنْ تَزِيدَ وَإِنَّمَا يُحَرِّمُ الزِّيَادَةَ النِّدَاءُ وَيُحِلُّهَا
السُّكُوتُ شرح اذا نادی المنادی اشارتست بعادت دلالان عرب که چون خواهند که متاعی را که
فروشند برای کسی و مشتری آن متاع را بهائی رسانیده باشد فریاد میکنند که فلان این متاع را باین
بها میخرد که زیاد میکند پس اگر کسی زیاد کند باز فریاد میکنند تا وقتی که کسی زیاد نکند پس صاحب متاع اگر
راضی میشود به بهائی که رسیده میفروشد و اگر صاحب متاع راضی نشود دلال دیگر فریاد میکند پس ندای
دلال علامت بقای سوم میان بایع و یکی از مشتریانست و سکوت دلال علامت بر طرف شدن

سوم میان ایشانست وچون دخول در سوم مومن جایز نیست پس زیاد کردن در وقت ندا جایز نیست ودر
وقت سکوت وعدم رضای بایع سوم سابق جایزست اما یحرم بصیغه مضارع غایب معلوم باب تفعیل کلام امام
جعفر صادق علیه السلم وتتمه کلام امیرالمومنین علیه السلم میتواند بود وکلها بصیغه غایب معلوم باب افعالست یعنی
روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بود امیرالمومنین صلوات الله علیه که میگفت که چون ندا کند ندا
کننده که فلان متاع فلان بها رسیده که زیاد بران میکند پس جایز نیست ترا اینکه زیاد کنی بهای آنرا ودخل
سودای مومنی شوی وآنرا برهم زنی وجز این نیست که حرام میکند زیاد کردن بها را اندا وحلال میکند زیاد کردن
بها را ساکت شدن وعدم رضای صاحب متاع بفروختن آن بهایی که رسیده دهم حل سمعت ابا
عبدالله علیه السلام یقول من زرع حنطة فی ارض فلم یزك زرعه او خرج زرعه كثیر الشعیر
فبظلم عمله فی ملك رقبة الارض او بظلم لمزارعیه واكرته لان الله عز وجل یقول فبظلم من
الذین هادوا حرمنا علیهم طیبات احلت لهم یعنی لحوم الابل والبقر والغنم شرح لم یزك بسكون زای
با نقطه وضم کاف بصیغه مضارع غایب معلوم معتل اللام باب نصرت الزکوة نمو و با برکت شدن زرع
عبارتست از حاصل گندم لو کثیر الشعیر اشارتست باینکه گاهی از گندم جو حاصل میشود چنانچه گذشت در شرح
اول باب المعایش فی الطعام که باب سی ام است ملك بكسر وضم وفتح میم وسکون لام مصدر باب ضربست
ومضافست مفعول مزارعیه عبارتست از صاحبان زمین در صورتی که او صاحب زمین نباشد الاکره بفتح
همزه وفتح کاف جمع اکار بفتح همزه وتشدید کاف برزگران لان الله عز وجل تا آخر اشارتست بتفسیر تحریم
در حرمنا واحلال در احلت باینکه مراد بتحریم نهی شرعی نیست بلکه مراد نایاب کردن بسبب کمی باران وکم
شدن شتر وگاو وگوسفند ومانند اینهاست ومراد باحلال اباحت شرعیه نیست بلکه مراد فراخ کردن نعمت
یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلم میگفت که هر که کاشت گندم را در زمینی پس بی برکت شد گندم او
یا بیرون آمد گندم او بسیار جو پس بسبب ظلمیست که کرده آنرا در صاحب شدن اصل زمین یا بسبب ظلمیست

برای صاحبان زمین او وبرزگران او مثلا زیرا که الله عز وجل میگوید در سوره نسا که پس بسبب ظلمی از
جمعی که جهود شدند نایاب کردیم برایشان پاکیزه هایی که فراخ کرده شده بود برای ایشان میخواهد گوشتهای
شتران وگاوان وگوسفندان را مثلا بدانکه در تفسیر علی بن ابرهیم در تفسیر سوره نسا بعد از این ومثل آنچه
می آید چنین است هکذا نزلها الله فاقرؤها هکذا وما کان الله لیحل شیئا فی کتابه ثم یحرمه بعد ما احله ولا
یحرم شیئا ثم یحله بعد ما حرمه قلت وکذلک ایضا قوله ومن البقر والغنم حرمنا علیهم شحومهما قال نعم قلت فقوله
الا ما حرم اسرائیل علی نفسه قال تا آخر حل وقال ان اسرائیل کان اذا اکل من لحم الابل هیج علیه
وجع الخاصرة فحرم علی نفسه لحم الابل وذلك قبل ان تنزل التوریة فلما نزلت التوریة
لم یحرمه ولم یاکله شرح این برای تفسیر سوره آل عمرانست کل الطعام کان حلا لبنی اسرائیل الا
ما حرم اسرائیل علی نفسه من قبل ان تنزل التوریة قل فاتوا بالتوریة فاتلوها ان کنتم صادقین محصلست که کل
الطعام یعنی کل ما احللناه لك ولا خبث من الطعام باشد وظرف در من قبل متعلق بنفی حل که مفهوم مستثنا از الا
باشد واین برای ابطال قول یهود باشد که تحریم لحم ابل در توریة هست هیج بیاء دو نقطه پایین وجیم بصیغه
غایب مجهول باب تفعیلست التهییج برانگیزانیدن وجع مرفوع ونایب فاعل است الخاصره تهیگاه با نقطه والف
وکسر صاد بی نقطه وراء بی نقطه تهی گاه تحریم در حرم بمعنی نهی تکلیفی نیست بلکه بمعنی نایاب کردنست ومراد بتحریم
چیزی بر نفس خود اجتناب از خوردن آنچیز است لم یحرمه بصیغه مضارع غایب معلوم باب تفعیلست وضمیر مستتر
راجع بتوریة است ومراد بتحریم کتاب توریة نهی شرعیست در آن کتاب لم یاکله بصیغه مضارع غایب
معلوم باب نصرست وضمیر مستتر راجع بنی اسرائیلست ومراد اینست که چون پدر ایشان اجتناب میکرد
ایشان نیز اجتناب میکردند تا مبادا که باعث درد تهی گاه شود ومقصود اینست که دعوی یهود اینرا
که نخوردن گوشت شتر را بسبب نهی توریة است باطلست زیرا که نخوردن ایشان پیش از نزول توریة
نیز بوده ودر توریة نهی از آن نیست یعنی وامام گفت که بدرستی که یعقوب بود که چون میخورد از گوشت شتران

برانگیخته میشد براو درد عرق تا که پس تنگ گرفت بر خودش گوشت شتر را و آن پیش از آن بود که نازل کرده
شود توریة پس وقتی که نازل کرده شد توریة حرام نکرد در توریة گوشت شتر را و اولاد یعقوب نخوردند چنانچه
پیش از توریة نیز نمیخوردند آنرا یازدهم اصل قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَتًى صَادَقَتْهُ جَارِيَةٌ
وَدَفَعَتْ إِلَيْهِ أَرْبَعَةَ آلَافِ دِرْهَمٍ ثُمَّ قَالَتْ لَهُ إِذَا فَسَدَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ تَرُدُّ عَلَيَّ هٰذِهِ الْأَرْبَعَةَ
الْآلَافِ فَعَمِلَ بِهِ الْفَتَى وَرَبِحَ ثُمَّ إِنَّ الْفَتَى تَزَوَّجَ وَأَرَادَ أَنْ يَتُوبَ فَكَيْفَ يَصْنَعُ قَالَ يَرُدُّ عَلَيْهَا
الْأَرْبَعَةَ الْآلَافِ دِرْهَمٍ وَالرِّبْحُ لَهُ شرح صادقته بصاد بی‌نقطه و دال بی‌نقطه و قاف بصیغه ماضی غائب معلوم
باب مفاعلة است فسد بفا و سین بی‌نقطه و دال بی‌نقطه بصیغه ماضی غائب معلوم باب نصر است و ضمیر مستتر راجع
بمصدر صادقته است ترجمه گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که جوانی دوست گرفت او را دختری پس داد
سوی او چهار هزار درهم را بعد از آن گفت او را که چون دوست گرفتن برطرف شود میان من و میان
تو برگردان بر من این چهار هزار درهم را پس کار کرد با آنها آن جوان و فایده کرد بعد از آن بدرستی که
آن جوان زن خواست و اراده کرد که توبه کند پس چگونه میکند امام گفت که بر میگرداند بر آن دختر آن
چهار هزار درهم را و فایده از او است دوازدهم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ نَهَى رَسُولُ اللهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنْ يُؤْكَلَ مَا تَحْمِلُ النَّمْلَةُ بِفِيهَا وَقَوَائِمِهَا شرح روایتست از امام جعفر
صادق علیه السلام گفت که نهی کرد رسول الله صلی الله علیه و آله از اینکه خورده شود آنچه بر میدارد مورچه بدهنش
و با پایش اول در مورچه بی‌پرست و دوم در مورچه پردارست سیزدهم اصل عَنِ الْوَشَّاءِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ حِيلَةُ الرَّجُلِ فِي بَابِ مَكْسَبِهِ شرح الحیلة بکسر حا بی‌نقطه و سکون یای
دو نقطه یعنی تدبیر کار مکسبه بفتح میم و سکون کاف و کسر و فتح سین بی‌نقطه و ضمیر راجع برجل بصیغه اسم مکان
باب ضرب است یا بفتح سین و تا، تا نیث بصیغه اسم مکان برای کثرتست و بر هر تقدیر مقصود از زیاد
کردن لفظ باب اینست که عمده تدبیر در کسب روزی تدبیریست که پیش از شروع در راهی از راههای

کسب

کسب معاش مثل انواع تجارت و انواع صنعت و مانند آنهاست تا مباد اگر تعیین راهی کند که حرام یا مکروه
یا کم روزی باشد ترجمه روایتست از وشا از امام رضا علیه السلام گفت که شنیدم از امام میگفت که عمده تدبیر
مرد برای کسب روزی در در راه کسب روزی اوست چهاردهم اصل سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
عَنْ رَجُلٍ صَادَقَتْهُ امْرَأَةٌ فَأَعْطَتْهُ مَالًا فَمَكَثَ فِي يَدِهِ مَا شَاءَ اللهُ ثُمَّ إِنَّهُ بَعْدُ تَحَرَّجَ مِنْهُ قَالَ
يَرُدُّ إِلَيْهَا مَا أَخَذَ مِنْهَا فَإِنْ كَانَ تَفَضَّلَ فَهُوَ لَهُ شرح انه بکسر همزه و تشدید نون و ضمیر راجع برجل
بعد بفتح با بی‌نقطه و سکون عین بی‌نقطه مبنی بر ضم است بتقدیر بعد ذلک و در بعض نسخ ذلک هست تحرج بتا
بی‌نقطه و را بی‌نقطه و جیم بصیغه ماضی غائب معلوم باب تفعل است الحرج بفتح حا و فتح را دلگیر شدن یا بخا نقطه
دار و را و جیم از باب نصر است و بر هر تقدیر ضمیر مستتر راجع برجل است ضمیر منه راجع بمصدر صادقته است تفضل
بفتح فا و سکون ضاد با نقطه بمعنی ربح است و مضمون این ظاهرست از شرح حدیث یازدهم این باب پانزدهم
اصل كَتَبَ مُحَمَّدٌ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَجُلٌ يَكُونُ لَهُ عَلَى رَجُلٍ مِائَةُ دِرْهَمٍ فَيَلْزَمُهُ فَيَقُولُ لَهُ
انْصَرِفْ إِلَيْكَ إِلَى عَشَرَةِ أَيَّامٍ وَأَقْضِي حَاجَتَكَ فَإِنْ لَمْ أَنْصَرِفْ فَلَكَ عَلَيَّ أَلْفُ دِرْهَمٍ حَالَّةً مِنْ
غَيْرِ شَرْطٍ وَأَشْهَدَ بِذٰلِكَ عَلَيْهِ ثُمَّ دَعَاهُمْ إِلَى الشَّهَادَةِ فَوَقَّعَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَنْبَغِي لَهُمْ أَنْ
يَشْهَدُوا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَنْبَغِي لِصَاحِبِ الدَّيْنِ أَنْ يَأْخُذَ إِلَّا الْحَقَّ إِنْ شَاءَ اللهُ شرح فیلزمه بصیغه مضارع
غائب معلوم باب افعال و باب علم میتواند بود الالزام گیرانیدن واللزوم جدا نشدن و بر هر تقدیر ضمیر مستتر
راجع برجل اولست و ضمیر بارز راجع برجل دوم است ترجمه نوشت محمد بسوی امام حسن عسکری علیه السلام که مردی
میباشد او را بر مردی صد درهم پس مرد اول میگیرد مرد دوم را پس مرد دوم میگوید او را که برمیگردم بسوی
تو تا ده روز و مهم سازی تو میکنم و اگر برنگردم پس ترا باشد بر من هزار درهم بر حالی که معجل باشد بی‌شرطی و
اول جمعی را گواه گرفت بآن اقرار بر مرد دوم بعد از آن مرد اول خواند آن گواهان را بسوی گواهی دادن نزد
قاضی پس نوشت امام علیه السلام که سزاوار نیست گواهان را مگر اینکه گواهی دهند مگر بحق و سزاوار نیست

ده برای طلبکار و قرض اینکه بگیرد از مرد دوم مگر حق با اگر خواهد امام تعالی مراد نیست که گواهان گواهی بر صد
درهم میدهند و مرد اول صد درهم را میگیرد و اگر میسر شود زیرا که صد درهم حق نیست شانزدهم حدیث مرسل
مَعَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي سُوقِ النَّحَّاسِ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ أَيُّ شَيْءٍ أَصْلُهُ فَقَالَ الْفِضَّةُ
إِلَّا أَنَّ الْأَرْضَ أَفْسَدَتْهَا فَمَنْ قَدَرَ عَلَى أَنْ يُخْرِجَ الْفَسَادَ مِنْهَا انْتَفَعَ بِهَا شرح که گفتیم با امام
صادق علیه السلم در بازار مس پس گفتم که قربانت شوم این مس کدام چیز است اصل آن پس امام گفت که نقره است
اینقدر هست که زمین فاسد کرده نقره را پس هرکه توانا باشد بر اینکه اخراج کند فساد را از آن نقره بهره مند
میشود و این نقره اشارتست باینکه قلب مس بنقره ممکنست بوسیله اگرچه آن وسیله معیان کیمیا نیست
زیرا که ایشان میگویند که مس طلا میشود و قلعی نقره میشود هفدهم حدیث مجهول عَنْ ثَعْلَبَةَ بْنِ مَيْمُونٍ عَنْ عَبْدِ
الْمَلِكِ بْنِ عُتْبَةَ قَالَ قُلْتُ لَا أَزَالُ أُعْطِي الرَّجُلَ الْمَالَ فَيَقُولُ قَدْ هَلَكَ أَوْ ذَهَبَ فَمَا عِنْدَكَ
حِيلَةٌ تَحْتَالُهَا لِي فَقَالَ أَعْطِ الرَّجُلَ أَلْفَ دِرْهَمٍ وَأَقْرِضْهُ إِيَّاهُ وَأَعْطِهِ عِشْرِينَ دِرْهَماً يَعْمَلُ
بِالْمَالِ كُلِّهِ وَتَقُولُ هَذَا رَأْسُ مَالِي وَهَذَا رَأْسُ مَالِكَ فَمَا أَصَبْتَ مِنْهُمَا جَمِيعاً فَهُوَ
بَيْنِي وَبَيْنَكَ فَسَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ لَا بَأْسَ بِهِ شرح هلاک در صورتست
که دزد یا راهزن برده باشد و ذهاب در صورتیست که اهل معامله برده باشند و ایس نداده باشند
فما بتقدیر استفهامست وما نافیه است الاحتیال کردن حیلت یعمل مجزومست و جواب امرست و تقول بصیغه
مخاطب مرفوعست و خبر اینجا بمعنی امرست و معطوفست بر اعط یعنی روایتست از ثعلبه بن میمون از عبد
الملک بن عتبه گفت که گفتم عبد الملک را که پیوسته میدهیم مرد را مالی برای مضاربه پس میگوید که تحقیق تلف
شد یا رفت آیا پس هست نزد تو تدبیری که بکنی آنرا برای من پس عبد الملک گفت که بده مرا هزار
درهم مثلا و قرض بده او را آن هزار درهم و بده او را بیست درهم مثلا برای مضاربه که کار کند با تمام
همگی آن و میگویی که این بیست درهم سرمایه منست و این هزار درهم سرمایه تست پس هرچه فایده کنی

ازانها

ازانها همگی پس آن میان من و میان تو مناصفه باشد پس پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را از آنچه
عبد الملک گفت پس امام گفت که نیست پروایی بآن هجدهم حدیث مرسل عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا قَالَ شَكَوْنَا إِلَى
أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَهَابَ ثِيَابِنَا عِنْدَ الْقَصَّارِينَ فَقَالَ اكْتُبُوا عَلَيْهَا بَرَكَةٌ
لَنَا فَفَعَلْنَا ذَلِكَ فَمَا ذَهَبَ لَنَا بَعْدَ ذَلِكَ ثَوْبٌ شرح ذهاب بفتح ذال مصدر باب منع است برکة
بفتح با یکنقطه و فتح را بی نقطه مرفوع و خبر مبتدای محذوفست بتقدیر هذا برکة یعنی روایتست از بعض یاران
ما گفت که شکایت بردیم سوی امام جعفر صادق علیه السلم از رفتن جامههای ما نزد گازران باینمعنی که
گازران بعض آنها را واپس نمیدهند و میگویند که تلف شده پس امام گفت که بنویسید بر آن جامهها که برکة
باینمعنی که این مبارکست برای ما پس کردیم آنرا پس نرفت برای ما بعد از آن هیچ جامه نوزدهم حدیث مرسل عَنْ أَبِي
عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِذَا أَصَابَتْكُمْ مَجَاعَةٌ فَاعْبَؤُوا بِالزَّبِيبِ شرح المجاعة بفتح میم و جیم زمان
گرسنگی بسیار فاعبؤا بسکون عین بی نقطه و فتح با یکنقطه و ضم همزه بصیغه امر جمع مذکر باب منع است
یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که چون برخورد شما را زمان گرسنگی بسیار اهتمام
کنید مراد اینست که اهتمام کار را بسیار بخوردن آن میکنید در آن وقت بیستم حدیث مجهول عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
قَالَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ لَا يَحِلُّ مَنْعُ الْمِلْحِ وَالنَّارِ شرح روایتست از امام جعفر
صادق علیه السلم گفت که گفت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آنکه حلال نمیشود ندادن نمک و آتش بکسی که
آنها شاید مراد کراهت مغلظ باشد بیست و یکم حدیث مرسل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ كَانَ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ خَلِيطٌ فِي الْجَاهِلِيَّةِ فَلَمَّا بُعِثَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَقِيَهُ خَلِيطُهُ فَقَالَ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ جَزَاكَ اللَّهُ مِنْ خَلِيطٍ خَيْراً فَقَدْ كُنْتَ تُوَاتِي وَلَا تُمَارِي فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأَنْتَ فَجَزَاكَ اللَّهُ مِنْ خَلِيطٍ خَيْراً فَإِنَّكَ لَمْ تَكُنْ تَرُدُّ رِبْحاً وَلَا تُمْسِكُ ضِرْساً شرح الخليط
بفتح خا با نقطه و کسر لام و سکون یا دو نقطه بپایین شریک در تجارت و مانند آن من دو جا بیاید

وبرای بیان ضمیر مخاطب است تائی بعد همزه و تا، دو نقطه بالا و یاء دو نقطه پایین بصیغه مضارع مخاطب
معلوم باب مفاعلات المماراة ابائی کردن در معامله تماری براء بی نقطه و یاء، دو نقطه پایین بصیغه
مضارع مخاطب معلوم باب مفاعلات المماراة جدال کردن ترد براء بی نقطه وتشدید دال بی نقطه بصیغه
مضارع مخاطب معلوم باب نصر ینصر تمسک بسین بی نقطه بصیغه مضارع مخاطب معلوم باب افعال الامساک
نگاه داشتن چیزی ومراد اینجا نفروختن متاع است ضرسا بفتح ضاد با نقطه وسکون راء بی نقطه وسین بی نقطه
مفعول له است الضرس مصدر باب نصر سخت دندان گرفتن ومراد اینجا سخت گیری در سود است **یعنی**
روایت است از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که بود نبی را صلی الله علیه وآله شریکی در زمانی که پیش از
بعثت او بود پس وقتی که مبعوث شد علیه السلم بر خورد او را شریکش پس گفت نبی را صلی الله علیه وآله که
جزا دهد ترا الله تعالی که شریکی بهتر جزائی چه تحقیق بودی که آبا نه و ملامت میکردی و جدال و درشتی
نمیکردی پس گفت او را نبی صلی الله علیه وآله که و تو نیز پس جزا دهد ترا الله تعالی که شریکی بهتر جزائی چه
که تو نبودی که بر گردانی فائده را و نه اینکه مشتری و منع نمائی را **حدیث دوم مجهول** عن رجل عن ابی عبد الله
علیه السلام قال سألته عن رجل من المسلمین اودعه رجل من اللصوص دراهم او متاعا
واللص مسلم هل یرد علیه قال لا یرده علیه فان امکنه ان یرده علی صاحبه فعل والا کان
فی یده بمنزلة اللقطة یصیبها **شرح** دراهم او متاعا عبارتست از مالی که معلوم است که عین آن
غصبی است پس این حدیث منافات ندارد با آنچه گذشت در حدیث هشتم باب الامانة که باب چهل وهشتم است
یعنی روایت است از مردی از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که پرسیدم امام را از مردی از مسلمانان که سپرده
باو مردی از دزدان و راهزنان درهمی چند را یا متاعی را از مال دزدی و آن دزد مسلمانست آیا رد کرده
بران دزدان مالرا چون طلب کند امام گفت که رد نمیکند براو پس اگر ممکن باشد او را اینکه رد کند
بر صاحبش میکند و اگر ممکن نباشد میماند در دست او مانند لقطه که میابد آنرا بیان لقطه شد در باب اللقطه

والضالة که باب چهل و نهم است **مجهول** یعرفها حولا فان اصاب صاحبها ردها علیه والا تصدق
بها فان جاء صاحبها بعد ذلک خیره بین الاجر والغرم فان اختار الاجر فله الاجر وان
اختار الغرم غرم له وکان الاجر له **شرح** یعرفها بصیغه مضارع غائب معلوم باب افعال و باب تفعیل
میتواند بود چنانچه گذشت در شرح حدیث دوم باب اللقطه و تانیث باعتبار لقطه است **مراد** جمع میان
یعرفها حولا و میان حدیث آینده باینست که آنچه در حدیث آینده است باختیارست و از قبیل برداشتن
لقطه حقیقیه بخلاف آنچه در این حدیث است و جمع میان والا تصدق بها و میان آنچه می آید در حدیث بیست و
چهارم این باب ممکنست بیکی از دو وجه **وجه اول** اینکه امر بتصدق در صورتی باشد که آنچه می آید در حدیث
بیست و چهارم میسر نخواهد شد **دوم** اینکه امر بتصدق و امر بآنچه می آید در حدیث بیست و چهارم برای اباحت است
پس بردارنده لقطه مخیر باشد میان این و آن و باین جمع میشود میان این حدیث و آنچه گذشت در کتاب الحج
حدیث اول باب بیست و دوم که باب لقطة الحرم است الغرم بضم غین با نقطه و سکون راء بی نقطه تاوان
غرم بصیغه ماضی غائب معلوم باب علم است **یعنی** پس طلب شناسائی آن میکند یکسال پس اگر یافت صاحب آنرا
بر میگرداند آنرا براو و اگر نیافت تصدق میکند آن پس اگر آید صاحب آن بعد از آن مخیر میکند صاحبش را
میان ثواب و تاوان پس اگر اختیار کند ثواب را پس برای اوست ثواب و اگر اختیار کند تاوان را تاوان
میکشد برای او و میباشد ثواب برای تصدق کننده **حدیث سیوم مجهول** عن یونس بن عبد الرحمن قال
سألت عبدا صالحا علیه السلام فقلت جعلت فداک کنا مرافقین لقوم بمکة فارتحلنا
عنهم وحملنا بعض متاعهم بغیر علم وقد ذهب القوم ولا نعرفهم ولا نعرف اوطانهم وقد
بقی المتاع عندنا فما نصنع به قال فقال تحملونه حتی تلحقوهم بالکوفة قال یونس فقلت له
لست اعرفهم ولا ندری کیف نسأل عنهم قال فقال بعه واعط ثمنه اصحابک قال فقلت
جعلت فداک اهل الولایة قال فقال نعم **شرح** روایت است از یونس بن عبد الرحمن گفت که پرسیدم

امام موسی کاظم علیه السلم را در مدینه یا بروش که گفتم که قربانت شوم بودیم همراه ان جمیرا در مکه پس کوچ کردیم
از ایشان و برداشتیم بعض متاع ایشانرا نادانسته و بتحقیق رفتند آن جمع و نمیشناسیم ایشانرا و نمیشناسیم
وطن ایشانرا و بتحقیق مانده آن متاع نزد ما پس چه کنیم با آن راوی گفت که پس امام گفت که بر میدارد آن
متاع را تا آنکه برسید آن جمع در کوفه پس گفت یونس که گفتم امام را که بودم که شناسم ایشانرا و نمیدانم که
چگونه سوال کنیم از ایشان در کوفه یونس گفت که پس امام گفت که بفروش آنرا و بده بهای آن یارانت را
یونس گفت که پس گفتم که قربانت شوم آیا شیعه امامیه را یونس گفت که پس امام گفت که آری ادا امام
حتی تحقوهم بالکوفه این بوده که شیعه امامیه در کوفه قایم مقام آن جمعیند و چون یونس اولاد آنرا فهمیده
و از روی تعجب سوال کرده بیست و چهارم اصل عَنْ أَبِي خَدِيجَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلَهُ
ذَرِيحٌ الْمُحَارِبِيُّ عَنِ الْمَمْلُوكِ يَأْخُذُ اللُّقَطَةَ فَقَالَ وَمَا لِلْمَمْلُوكِ وَاللُّقَطَةِ لَا يَمْلِكُ مِنْ نَفْسِهِ شَيْئاً
فَلَا يَعْرِضُ لَهَا الْمَمْلُوكُ فَإِنَّهُ يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يُعَرِّفَهَا سَنَةً شرح یاخذ بتقدیر استفهام و بی تقدیر استفهام
میتواند بود و بنابر دوم صفت المملوکست زیرا که الف لام آن برای عهد ذهنی است پس در حکم نکره است
یعنی روایتست از ابو خدیجه از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که پرسید امام را ذریح محاربی از غلام که آیا
بر میدارد یافته را امام گفت که و چه کار است غلام را با یافته بیان این آنکه اختیار ندارد از خود هیچ چیز را
پس باید که متعرض نشود یافته را غلام چه در رسنی که سزاوار است غلام را آنکه طلب شناسایی آن کند یکسال
اصل فَإِنْ جَاءَ طَالِبُهَا دَفَعَهَا إِلَيْهِ وَإِلَّا كَانَتْ فِي مَالِهِ فَإِنْ مَاتَ كَانَتْ مِيرَاثاً لِوَلَدِهِ وَلِمَنْ
وَرِثَهُ فَإِنْ لَمْ يَجِئْ لَهَا طَالِبٌ كَانَتْ فِي أَمْوَالِهِمْ هِيَ لَهُمْ فَإِنْ جَاءَ طَالِبُهَا دَفَعُوهَا إِلَيْهِ شرح
پس اگر آید صاحبش میدهد آنرا سوی او و اگر نیاید میباشد در مال غلام یا بمعنی که در حکم مال غلامست و مالک
غلام تصرف دران میکند پس اگر غلام مرد شد در حکم میراث برای فرزندان او و برای کسی که وارث غلام شد
دران یافته اگر چه در مالی دیگر وارث غلام نباشد پس اگر نیاید برای آن طلبکاری میباشد در حکم اموال

وارثان

وارثان آن برای ایشانست یا بمعنی که مالک ایشان تصرف دران میکنند و اگر آید طلبکار آن میدهند
آنرا سوی او بیست و پنجم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ نَهَى رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
عَنِ الْكُشُوفِ وَهُوَ أَنْ تُضْرَبَ النَّاقَةُ وَوَلَدُهَا طِفْلٌ إِلَّا أَنْ يُتَصَدَّقَ بِوَلَدِهَا أَوْ يُذْبَحَ
وَنَهَى أَنْ يُنْزَى حِمَارٌ عَلَى عَتِيقَةٍ شرح الکشوف بضم کاف و ضم شین با نقطه و فا مصدر باب ضرب
آبستن شدن شتر بعد از زاییدن بی فاصله یا با اندک فاصله و آن شتر را کشوف بفتح کاف مینامند تضرب
بضاد با نقطه و را بی نقطه و با یک نقطه بصیغه مضارع غایبه مجهول مجرد است الضراب آبستن کردن نر ماده را
ینزی بنون و زای با نقطه و الف منقلب از واو بصیغه مضارع غایب مجهول باب افعالست الانزاء جهانیدن
نر بر ماده یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که نهی کرد رسول الله صلی الله علیه و آله از کشوف
و آن اینست که آبستن کرده شود ناقه در حالی که بچه آن کوچک باشد مگر آنکه تصدق کرده شود بچه آن
یا ذبح کرده شود یا بمعنی که نحر کرده شود و نهی کرد از آنکه جهانیده شود خری بر مادیانی که پدر و مادرش
عربی باشند بیست و ششم اصل عَنْ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ بْنِ الْحَجَّاجِ قَالَ كَانَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِنَا بِالْمَدِينَةِ
فَضَاقَ ضِيقاً شَدِيداً وَاشْتَدَّتْ حَالُهُ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اذْهَبْ فَخُذْ
حَانُوتاً فِي السُّوقِ وَابْسُطْ بِسَاطاً وَلْيَكُنْ عِنْدَكَ جَرَّةٌ مِنْ مَاءٍ فَالْزَمْ بَابَ حَانُوتِكَ قَالَ
فَفَعَلَ الرَّجُلُ فَمَكَثَ مَا شَاءَ اللهُ شرح الجرة بفتح جیم و تشدید را بی نقطه سبو یعنی روایتست از عبد الرحمن
بن حجاج گفت که بود مردی از یاران ما در مدینه پس تنگدست شد تنگدستی بسیار و سخت شد حال او پس
او را امام جعفر صادق گفت که برو پس بگیر دکانی را در بازار و بگستران فرشی را و باید که باشد نزد تو سبوی
آبی و لازم باش در دکان خود را راوی گفت که پس کرد آنمرد پس درنگ کرد چندانکه خواست الله تعالی اصل
قَالَ ثُمَّ قَدِمَتْ رُفْقَةٌ مِنْ مِصْرَ فَأَلْقَوْا مَتَاعَهُمْ كُلُّ رَجُلٍ مِنْهُمْ عِنْدَ مَعْرِفَتِهِ وَعِنْدَ صَدِيقِهِ حَتَّى
مَلَؤُوا الْحَوَانِيتَ وَبَقِيَ رَجُلٌ لَمْ يُصِبْ حَانُوتاً يُلْقِي فِيهِ مَتَاعَهُ فَقَالَ لَهُ أَهْلُ السُّوقِ هَاهُنَا

رَجُلٌ لَیْسَ بِهِ بَأْسٌ وَلَیْسَ فِی حَانُوتِهِ مَتَاعٌ فَلَوْ أَلْقَیْتَ مَتَاعَكَ فِی حَانُوتِهِ شرح کل مرفوع و بمعنی بهتر
العوا است المعرفة بکسر میم و سکون عین بی‌نقطه و فتح را بی‌نقطه و فا بصیغه اسم آلت باب ضرب روشناس کننده
لو برای تمنی است معنی راوی گفت که بعد از آن آمدند قافله از مصر پس انداخته متاع خود شان را بمردی از
ایشان نزد روشناس کننده او و نزد دوست او تا آنکه برگردند دکانها را و ماند مردی که نیافت دکانی را
که اندازد در آن متاع خود را پس گفتند او را اهل بازار که اینجا مردیست که نیست با او دخلی و نیست
در دکان او متاعی پس اگر تو اندازی متاع خود را در دکان او اصل فَذَهَبَ إِلَیْهِ فَقَالَ لَهُ أُلْقِی مَتَاعِی
مَتَاعِی فِی حَانُوتِكَ فَقَالَ لَهُ نَعَمْ فَأَلْقَی مَتَاعَهُ فِی حَانُوتِهِ وَجَعَلَ یَبِیعُ مَتَاعَهُ الْأَوَّلَ فَالْأَوَّلَ حضرهم
حَتَّی إِذَا حَضَرَ خُرُوجُ الرُّفْقَةِ بَقِیَ عِنْدَ الرَّجُلِ شَیْءٌ یَسِیرٌ مِنْ مَتَاعِهِ فَكَرِهَ الْمُقَامَ عَلَیْهِ فَقَالَ لِصَاحِبِنَا
أُخَلِّفُ هَذَا الْمَتَاعَ عِنْدَكَ تَبِیعُهُ وَتَبْعَثُ إِلَیَّ بِثَمَنِهِ قَالَ فَقَالَ نَعَمْ شرح الفی در اول
بصیغه مضارع متکلم معلوم باب افعال بتقدیر استفهامست الاول منصوب و بدل متاعه است مقام بضم میم مصدر
میمی باب افعال است اخلف بصیغه مضارع متکلم معلوم باب تفعیل بتقدیر استفهامست تبیعه بصیغه مخاطب حالست
است یعنی پس رفت سوی صاحب دکان پس گفت او را که آیا اندازم متاع خود را در دکان تو پس گفت او را که
آری پس انداخت متاع خود را در دکان او و شروع کرد میفروخت متاع خود را اول اول او را یا تا یکی بعد دیگری را
یکبار نفروخت تا آنکه چون رسید وقت بیرون رفتن آن قافله ماند نزد او اندک چیزی از متاع او پس خوش
نشمرد ماندن بر سر آن متاع را پس گفت یار ما را که آیا واپس گذارم این متاع را نزد تو بر جائی که فروشی آنرا
و فرستی سوی من بهای آنرا راوی گفت که پس یار ما گفت که آری اصل فَخَرَجَتِ الرُّفْقَةُ وَخَرَجَ الرَّجُلُ
مَعَهُمْ وَخَلَّفَ الْمَتَاعَ عِنْدَهُ فَبَاعَهُ صَاحِبُنَا وَبَعَثَ بِثَمَنِهِ إِلَیْهِ قَالَ فَلَمَّا أَنْ تَهَیَّأَ خُرُوجُ
رُفْقَةِ مِصْرَ مِنْ مِصْرَ بَعَثَ إِلَیْهِ بِبِضَاعَةٍ فَبَاعَهَا وَرَدَّ إِلَیْهِ ثَمَنَهَا فَلَمَّا رَأَی ذَلِكَ الرَّجُلُ أَقَامَ
بِمِصْرَ وَجَعَلَ یَبْعَثُ إِلَیْهِ بِالْمَتَاعِ وَیُجَهِّزُ عَلَیْهِ قَالَ فَأَصَابَ وَكَثُرَ مَالُهُ وَأَثْرَی شرح ان بفتح

همزه و سکون نون زائده است برای تأکید اتصال جزا بشرط ذلک منصوبست محلا و مفعولست الرجل مرفوع
و فاعل است یجهز بجیم و زای بانقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب تفعیل است و ضمیر مستتر راجع بصاحبنا و کاف
التجهیز براق کردن برای سفر و مانند آن و تعدیه آن بعلی اینجا باعتبار تضمین معنی رد است و الا کجای علیه بسکت
زیرا که ضمیر علیه راجع برد مصریست معنی پس بیرون رفتند آن قافله و بیرون رفت آن مرد مصری با ایشان و پس
گذاشت آن متاع را نزد او پس فروخت آنرا یار ما و فرستاد آنرا سوی او راوی گفت که پس وقتی که آماده شد
بیرون آمدن قافله مصر از مصر فرستاد سوی یار ما سرمایه را پس فروخت آنرا و برگردانید سوی او بهای
آنرا پس وقتی که دید آنرا آن مرد و درنگ کرد در مصر و شروع کرد میفرستاد سوی یار ما متاع را و او براق
گری میکرد و بر میگردانید بر او راوی گفت که یار ما یافت راه معاش خود را و بسیار شد مال او و صاحب
ثروت شد حدیث و ششم اصل قُلْتُ لِأَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ إِنِّی اتَّخَذْتُ رَحًی فِیهَا مَجْلِسِی وَیَجْلِسُ
إِلَیَّ فِیهَا أَصْحَابِی فَقَالَ ذَلِكَ رِفْقُ اللَّهِ شرح اتخذت بتشدید تا و دو نقطه بالا که اولش منقلب از همزه است
و خا با نقطه و ذال با نقطه بصیغه ماضی متکلم معلوم باب افتعالست مشار الیه ذلک جمع میان تحصیل معاش
و همزبانی با اصحابست الرفق بکسر را بی‌نقطه و سکون فا مصدر باب نصر و علم و حسن لطف معنی گفتم امام
جعفر صادق علیه السلام را که بدرستی که من ساختم آسیابی را که در آنست مجلس من و می‌نشینند سوی من
در آن آسیا یاران من پس امام گفت که آن لطف الله تعالی است حدیث و هشتم اصل سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ
اللَّهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ یَقُولُ الْجُلُوسُ بَعْدَ صَلَاةِ الْغَدَاةِ فِی التَّعْقِیبِ وَالدُّعَاءِ حَتَّی تَطْلُعَ الشَّمْسُ أَنْفَذُ فِی طَلَبِ الرِّزْقِ
مِنْ رُكُوبِ الْبَحْرِ فَقُلْتُ یَكُونُ لِلرَّجُلِ الْحَاجَةُ یَخَافُ فَوْتَهَا فَقَالَ یُدْلِجُ فِیهَا وَلْیَذْكُرِ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ
فَإِنَّهُ فِی تَعْقِیبٍ مَا دَامَ عَلَی وُضُوءٍ شرح الجلوس بفتح لام موطئه قسم است انفذ بنون و فا و ذال با نقطه
افعل التفضیل است یدلج بتشدید دال بی‌نقطه مفتوحه که در وی منقلب از تاء افتعالست و کسر لام و جیم
بصیغه مضارع غائب معلوم باب افتعالست الادلاج بتشدید دال مکسوره سیر در آخر شب حدیث و نهم حدیث

بهای

از جمله دلایلست بر اینکه زمان میان طلوع فجر و طلوع شمس جزو شب است در حقیقت موافق آنچه بیان شد
در کتاب الصیام در شرح حدیث دوم باب الدعاء فی العشر الاواخر من شهر رمضان که باب هشتادم است
یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که هر آینه نشستن مرد در عقب فریضه صبح تا طلوع آفتاب سریع
تر است در طلب رزق از سواری در دریا پس گفتم که گاهی میباشد برای مرد حاجتی که میترسد که فوت شود پس گفت
که پیش از طلوع آفتاب میرود در آن حاجت و باید که ذکر کند الله عز و جل را که میرسی که آن ذاکر در راه در تعقیب
نماز صبح است چندانکه بر وضو است بیست و نهم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال یاتی علی الناس
زمان عضوض یعض کل امرئ علی ما فی یدیه و ینسی الفضل و قد قال الله عز و جل و لا تنسوا
الفضل بینکم ینبری فی ذلک الزمان قوم یعاملون المضطرین هم شرار الخلق شرح
العضوض بفتح عین بی نقطه و دو ضاد با نقطه زمان سخت یعض بعین بی نقطه و تشدید ضاد با نقطه بصیغه
مضارع غائب معلوم باب علم است العض بفتح عین دندان گرفتن و اینجا عبارتست از سختگیری کل باعتبار
غالب است ما فی یدیه عبارتست از مالی که در تصرف دارد و ینسی از باب علم است الانبراء تراشیده شدن تیر
و مانند آن و استعاره شده اینجا برای صورت لئیم که مانند جمادست المعاملة سودا بقصد تحصیل نفع
مثل خرید و فروخت و مثل اجاره و استجاره و مثل قرض دادن بربا مضطرین عبارتست از جمعی که
درماندگی قرض میطلبند معامله با مضطرین عبارتست از ترک معروف یعنی ترک قرض دادن حسبة
بمضطرین چنانچه گذشت در حدیث هفتم و هشتم باب پنجاه و نهم که باب الربا است روایتست از
امام جعفر صادق علیه السلام گفت که می آید بر سر مردمان زمانی بسیار سختگیری میکنند هر مردی بر هر آنچه در تصرف
اوست و فراموش میکنند بخشش را و حال آنکه تحقیق گفت الله عز و جل در سوره بقره که و فراموش مکنید بخشش را
میان خودتان تراشیده میشوند در آن زمان جمعی که سودا میکنند با جمعی که بیچاره اند در طلب قرض آن قوم
تران مخلوقاند سی ام اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول من طلب قلیل الرزق کان

ذلک داعیة الی اجتلاب کثیر من الرزق شرح طلب قلیل الرزق عبارتست از ترک رد اندک فائده
در سودا و ترک سختگیری موافق آنچه گذشت در حدیث بیست و نهم این باب که لا ترد ربحا و لا تمسک شیئا
مشار الیه ذلک مصدر طلب است داعیة بضمیر غائب راجع بمن است الاجتلاب بجیم و با یک نقطه کشیدن
و مقصود اینست که آن عمل باعث برکتست بلطف الله تعالی بسبب آن عمل دواعی صاحبش را مصروف میسازد
سوی سوداهای که نفع آنها بسیار باشد یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که هر که رد
نکرد اندک فائده را در سودا اش آن عمل خواند او سوی کشیدن بسیاری از فائده در سوداها سی و یکم
اصل عن حسین الجمال قال شهدت اسحق بن عمار یوما و قد شد کیسه و هو یرید ان یقوم
فجاءه انسان یطلب دراهم بدینار فحل الکیس فاعطاه دراهم بدینار فقلت له سبحان الله ما کان فضل هذا الدینار
فقال اسحق ما فعلت هذا رغبة فی فضل الدینار و لکن سمعت ابا عبد الله علیه السلام
یقول من استقل قلیل الرزق حرم الکثیر شرح روایتست از حسین شتردار گفت که دیدم اسحق بن
عمار را در روزی و تحقیق بسته بود سر همیان خود را و او میخواست که برخیزد از دکان پس آمد نزد او شخصی
میطلبید درهمی چند را بدیناری از طلا پس گشود همیان را پس داد او را درهمی چند بدیناری راوی گفت که پس
گفتم او را از روی تعجب که سبحان الله چه مقدار بود نفع این دینار پس گفت اسحق که نکردم این را برای حرص
در زیادی دینار و لیکن شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که هر که کم شمرد اندک روزی را یعنی
رد آن کرد محروم شد از بسیاری روزی سی و دوم اصل احمد بن محمد عن محمد بن علی عن ابی محمد
الغفاری عن عبد الله بن ابراهیم عمن حدثه عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله من اعیته القدرة فلیرب صغیرا ثم محمد بن علی ان الغفاری من
ولد ابی ذر رضی الله عنه شرح غفار بکسر غین با نقطه و تخفیف فا و الف و را بی نقطه اسم جد قبیله است
که ابو ذر از آنهاست اعیته بسکون عین بی نقطه و فتح یا دو نقطه با بصیغه ماضی غائب معلوم معتل العین

یائی و معتل اللام یائی باب افتعال است الاعیار مانده کردن القدره بضم قاف و سکون دال بی نقطه و را بی نقطه
توانائی و مراد اینجا نفع بزرگ در تجارتست و مضاف محذوفست تقدیر طلب القدره و طلب بسکون لام و ضم یا
دو نقطه پائین و سکون را بی نقطه و تخفیف با یک نقطه مکسوره بصیغه امر حاضر معلوم معتل اللام واوی باب
افعال است الاربا با برکت کردن چیزی مثل آیت سوره بقره و یربی الصدقات و بیان شود در شرح حدیث
سیوم باب الربا کتاب تجاره و کلیم است و مستوا نبود که بفتح را و تشدید با را از باب تفعیل باشد و حاصل هر دو
یکیست المربه صاحب مو شمردن چیزی صغیر اعتبار است از نفع کوچک در تجارت و مقصود اینست که نفع
کوچک را وا مگذارد تا آنکه اندک جمع شود و قدرت شود در علم تا آخر کلام احمد بن محمد است و در کتب رجال
که محمد بن عیسی روایت میکند از عبدالله بن ابرهیم غفاری **یعنی** روایت کرد احمد بن محمد از محمد بن عیسی از ابو محمد
غفاری عبدالله بن ابرهیم از آنکه حکایت کرد او را از امام جعفر صادق علیه السلم که گفت که گفت رسول الله صلی الله
علیه و آله که هرکه مانده کرد او را نفع بزرگ در تجارت با نفعی که عاجز شد از تحصیل آن پس باید نفع کوچک را تا
که با برکت کند نفع کوچک در تجارت را دعوی کرد محمد بن عیسی اینرا که ابو محمد غفاری از اولاد ابو ذر رضی الله عنه است

حدیث سیوم مجمل عن أمّ الحسن قالت مرّ بي أمير المؤمنين صلّى الله عليه وآله فقال أيّ شيء تصنعين
يا أمّ الحسن قلت أغزل فقال أما إنّه أحلّ الكسب أو من أحلّ الكسب **شرح** ای منصوب بمفعول
تصنعین بصاد بی نقطه و نون و عین بی نقطه بصیغه مضارع مخاطب معلوم باب منع است اغزل بغین با نقطه و
زای با نقطه بصیغه مضارع متکلم معلوم باب ضرب مرفوعست اما بفتح همزه و تخفیف میم است انه بکسر همزه و ضمیر
راجع بمصدر اغزل است احل در اول مرفوعست و در دوم مجرورست او از شک روایت کننده است من کلیم تحریر
یعنی روایتست از ام الحسن گفت که گذشت بمن امیرالمؤمنین صلی الله علیه و آله پس گفت که کدام کار میکنی ای ام الحسن
گفتم که پنبه رشته میکنم پس گفت که آگاه باش بدرستی که رشته کردن زنان حلال ترین کسبهای ایشانست یا گفت
که از جمله حلال ترین کسبهای ایشانست **حدیث چهارم مجمل** قال أبو عبد الله عليه السلام إذا رأيت الرجل

يخرج من ماله في طاعة الله عزّ وجلّ فاعلم أنّه أصابه من حلال وإذا أخرجه في معصية الله جلّ
وعزّ فاعلم أنّه أصابه من حرام **شرح** گفت امام جعفر صادق علیه السلم که چون دیدی مردی را که خرج میکند
از مال او در فرمان برداری الله عز و جل پس بدان اینرا که او دریافته آنرا از حلال و چون خرج کرد آنرا در نافرمانی
الله جل و عز پس بدان اینرا که او دریافته آنرا از حرام **حدیث پنجم مجمل** أحمد بن محمد بن علي عمّن حدّثه عن أبي
عبد الله عليه السلام قال لو أنّ الرجل يخرج ثمّ يتقدّم علينا وقد أفاد المال الكثير فلا ندري اكتسبه
من حلال أو حرام فقال إذا كان ذلك فانظر في أيّ وجه يخرج نفقاته فإن كان ينفق فيما لا ينبغي
ممّا يأثم عليه فهو حرام **شرح** یخرج در اول بصیغه مضارع غائب معلوم باب نصر است و در دوم از باب
افعال است یتقدم بقاف و دال بی نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب علم است القدوم آمدن از سفر تقدم آن
بعلی باعتبار تضمین معنی اقبال است افاد بفا و الف و دال بی نقطه بصیغه ماضی غائب معلوم باب افعال است الافاده
کسب مال ینفق بصیغه مضارع غائب معلوم باب افعال است من در مما بیانیه است یاثم بهمزه و تا بصیغه
مضارع غائب معلوم باب علم است **یعنی** روایت کرد احمد بن محمد بن عیسی از کسی که حکایت کرد او را از امام
جعفر صادق علیه السلم گفت که گفتم امام را که مردی بیرون میرود بسفر بعد از آن می آید بر ما در حالی که بتحقیق
بهم رسانیده مال بسیار را پس نمیدانیم که کسب کرد آنرا از حلال یا از حرام پس امام گفت که چون شود آن
پس نظر کن که در کدام راه خرج میکند خرجهای خود را پس اگر باشد که خرج میکند در آنچه سزاوار نیست چیزی
که کند گنهکار میشود بر سر آن پس آن حرامست **حدیث ششم مجمل** عن أبي عبد الله عليه السلام قال مرّ
النبيّ صلّى الله عليه وآله على رجل معه ثوب يبيعه وكان الرجل طويلاً والثوب قصيراً
فقال له اجلس فإنّه أنفق لسلعتك **شرح** ضمیر فانه راجع بمصدر اجلس است انفق بنون و فا و قاف
افعل التفضیل است بمعنی رواجتر لام برای تعدیه است سلعه بکسر سین بی نقطه و سکون لام و عین بی نقطه متاع
روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که گذر کرد نبی صلی الله علیه و آله بر مردی و با او بود جامه

که میفروخت آنرا و بود آمرزد در از زو الحاجه کوتاه پس گفت آمرزد را که بنشین چه بدرستی که نشستن رایج
کننده ترست متاع تجارت را سی و هفتم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ جِئْتُ بِكِتَابٍ إِلَى
أَبِي أَعْطَانِيهِ إِنْسَانٌ فَأَخْرَجْتُهُ مِنْ كُمِّي فَقَالَ لِي يَا بُنَيَّ لَا تَحْمِلْ فِي كُمِّكَ شَيْئاً فَإِنَّ الْكُمَّ مِضْيَاعٌ
شرح المضیاع بکسر میم و سکون ضاد با نقطه و یاء دو نقطه با بین و الف و عین بی نقطه اسم آلت از باب ضرب بمعنی
تلف شدن یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلم که گفت که آوردم مکتوبرا سوی پدرم داده بود بمن
آن مکتوب را شخصی پس بیرون آوردم آنرا از آستین خود پس گفت مرا که ای پسرکم برمدار در آستین خود چیزیرا
چه بدرستی که آستین آلت تلف شدن چیز است که دران گذارند سی و هشتم اصل عَنْ جَابِرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ
عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ يَشْكُونَ فِيهِ رَبَّهُمْ
قُلْتُ وَكَيْفَ يَشْكُونَ فِيهِ رَبَّهُمْ قَالَ يَقُولُ الرَّجُلُ وَاللَّهِ مَا رَبِحْتُ شَيْئاً مُنْذُ كَذَا وَكَذَا وَلَا آكُلُ
وَلَا أَشْرَبُ إِلَّا مِنْ رَأْسِ مَالِي وَيْحَكَ وَهَلْ أَصْلُ مَالِكَ وَذِرْوَتُهُ إِلَّا مِنْ رَبِّكَ شرح یشکون بسکون
شین با نقطه و تخفیف کاف مضموم بصیغه مضارع جمع مذکر غائب معتل اللام از باب نصر است قلت کلام جابر است
ضمیر قال راجع بابو جعفر علیه السلم است ربحت براء بی نقطه و باء یک نقطه و حاء بی نقطه بصیغه ماضی متکلم معلوم از باب
علم است آکل بهمزه و الف بصیغه مضارع متکلم معلوم از باب نصر است ویحک بفتح واو و سکون یاء دو نقطه پائین
و فتح حاء بی نقطه و ضمیر مخاطب منادای مضاف است بتقدیر حرف نداء ویح بمعنی عجب است و در بعض نسخ ویلک
است و ویل بمعنی وای است مخاطب در این کلام قائل والله ما ربحت آنحضرت است الذروه بضم و فتح و کسر ذال
با نقطه و سکون راء بی نقطه فروه ضمیر غائب راجع باصل است یعنی روایت است از جابر از امام محمد باقر علیه السلم
گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که می آید بر سر مردمان که شکایت میکنند در ان زمان از صاحب کل
اختیار خود شان گفتم که و چگونه شکایت میکنند در ان زمان از صاحب کل اختیار خود شان امام گفت که
میگوید مرد که بخدا قسم که فایده نکردم چیزیرا از ابتدای چنین و چنین مدت و نمیخورم و نمی آشامم مگر از سرمایه خود

ای عجب تو وا آیا هست اول مالی که بهم رسانیدی و فزوده آن تا اینوقت مگر از جانب صاحب کل اختیار
تو سی و نهم اصل سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ كَانَ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
مُؤْمِنٌ فَقِيرٌ شَدِيدُ الْحَاجَةِ مِنْ أَهْلِ الصُّفَّةِ وَكَانَ مُلَازِماً لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عِنْدَ
مَوَاقِيتِ الصَّلَاةِ كُلِّهَا لَا يَفْقِدُهُ فِي شَيْءٍ مِنْهَا وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَرِقُّ لَهُ
وَيَنْظُرُ إِلَى حَاجَتِهِ وَغُرْبَتِهِ فَيَقُولُ يَا سَعْدُ لَوْ قَدْ جَاءَنِي شَيْءٌ لَأَغْنَيْتُكَ شرح اهل الصفه بضم صاد
بی نقطه و تشدید فاء عبارتست از جمعی از غریبان محتاج که منزلی نداشتند و در موضعی از مسجد مدینه که
اندک مرتفع بوده و سقفی داشته میبوده اند یفقد بفاء و قاف و دال بی نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم
از باب ضرب است و ضمیر مستتر راجع برسول است یرق براء بی نقطه و تشدید قاف بصیغه مضارع غائب معلوم
باب ضرب است غربته بضم عین بی نقطه و سکون واو و نون و ضمیر راجع بسعد است العون اسم مصدر باب
افعال و تفعیل مدد کاری و اینجا عبارتست از صلاح زیرا که مدد کاری الله تعالی و توفیق اوست یعنی
شنیدم از امام محمد باقر علیه السلم میگفت که بود در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله مؤمنی نیازمند سخت
تنگدستی از جمله اهل صفه بود و با رسول الله صلی الله علیه و آله نزد اوقات نماز تمامی آنها غایب نمیبود او را
در چیزی از ان اوقات و بود رسول الله صلی الله علیه و آله که نازک دلی میکرد برای او و نظر میکرد سوی
تنگدستی او و صلاح او پس میگفت که ای سعد اگر تحقیق می آمد مرا چیزی از مال هر آینه بی نیاز میکردم ترا
اصل قَالَ فَأَبْطَأَ ذَلِكَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَاشْتَدَّ غَمُّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ لِسَعْدٍ فَعَلِمَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مَا دَخَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ غَمِّهِ
لِسَعْدٍ فَأَهْبَطَ عَلَيْهِ جَبْرَئِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَعَهُ دِرْهَمَانِ فَقَالَ لَهُ يَا مُحَمَّدُ إِنَّ اللَّهَ قَدْ
عَلِمَ مَا قَدْ دَخَلَكَ مِنَ الْغَمِّ لِسَعْدٍ أَفَتُحِبُّ أَنْ تُغْنِيَهُ فَقَالَ نَعَمْ فَقَالَ لَهُ فَهَاكَ هَذَيْنِ الدِّرْهَمَيْنِ
فَأَعْطِهِمَا إِيَّاهُ وَمُرْهُ أَنْ يَتَّجِرَ بِهِمَا شرح مشار الیه ذلک مصدر جار فی است فعلم الله تعالی از قبیل آیت

فعلم ما فی قلوبهم مبنی بر نوعی از مجاز است زیرا که علم الله تعالی قدیمست نعینه بصیغه مضارع مخاطب باب افعال
هاک بالف مقصوره و ممدوده که همزه آن مفتوحه باشد و فتح کاف اسم فعلست بمعنی خذ بجر تخفیف تا
باب نصرت یا تشدید تا از باب تفعالست شرح امام گفت که پس در رسید آن خبری بر رسول الله صلی الله علیه و آله
برای سعد پس دانست الله سبحانه آنچه را که داخل شد بر رسول الله صلی الله علیه و آله از غم او برای سعد پس فرو
فرستاد بر او جبرئیل را و با او بود دو درهم پس جبرئیل گفت او را که ای محمد بدرستی که الله بتحقیق دانست
آنچه را که بتحقیق داخل شد ترا از غم برای سعد آیا دوست میداری که بینیاز کنی او را پس گفت که آری
پس جبرئیل گفت او را که پس بگیر این دو درهم را پس بده آنها را باو و امر کن او را که تجارت کند با آنها متن
فكان النبي صلى الله عليه وآله يقول يا سعد شغلتك الدنيا عن الصلاة فكان يقول
ما أصنع أضيع مالي هذا الرجل قد بعته فاريد أن استوفي منه وهذا الرجل قد
اشتريت منه فاريد أن أوفيه قال فدخل رسول الله صلى الله عليه وآله من أمر سعد
غمّ أشد من غمّه بفقره فهبط عليه جبرئيل عليه السلام فقال يا محمد إن الله قد علم
غمّك بسعد قال فأخذهما رسول الله صلى الله عليه وآله ثم خرج إلى صلاة الظهر
وسعد قائم على باب حجرات رسول الله صلى الله عليه وآله ينتظره فلما رآه رسول الله
صلى الله عليه وآله قال يا سعد أتحسن التجارة فقال له سعد والله ما أصبحت أملك
مالا أتجر به فأعطاه النبي صلى الله عليه وآله الدرهمين وقال له اتجر بهما وتصرف لرزق
الله فأخذهما سعد ومضى مع النبي صلى الله عليه وآله حتى صلى معه الظهر والعصر فقال
له النبي صلى الله عليه وآله قم فاطلب الرزق فقد كنت بحالك مغتما يا سعد شرح تحسن
بصیغه مضارع مخاطب معلوم باب افعالست الاحسان خوب دانستن کاری بمعنی مهارت در آن کار
املک بصیغه مضارع متکلم معلوم باب ضرب بجز اصبحت است تصرف بصیغه امر باب تفعل است العصر بفتح عین

وسکون

وسکون صاد بمعنی فریضه عصر است و بمعنی نافله عصر میتواند بود یعنی امام گفت که پس گرفت دو درهم را
رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از آن از خانه بیرون آمد سوی نماز ظهر و سعد ایستاده بود بر در حجرهای رسول
الله صلی الله علیه و آله انتظار میکشید او را پس وقتی که دید او را رسول الله صلی الله علیه و آله گفت که ای سعد آیا
خوب میدانی تجارت را پس گفت او را سعد که بخدا قسم که هرگز نکردیم که صاحب شوم مالی را که تجارت کنم با آن
پس داد باو نبی صلی الله علیه و آله آن دو درهم را و گفت او را که تجارت کن با آنها و آمد و رفت کن برای
روزی الله تعالی پس گرفت آنها را سعد و رفت با نبی صلی الله علیه و آله تا آنکه گزارد با او ظهر را و عصر را پس گفت
او را نبی صلی الله علیه و آله که برخیز پس طلب کن روزی را بتحقیق بودم بسبب حال تو غمناک ای سعد متن قال
فأقبل سعد لا يشتري بدرهم شيئا إلا باعه بدرهمين ولا يشتري شيئا بدرهمين إلا باعه
بأربعة وأقبلت الدنيا على سعد فكثر متاعه وماله وعظمت تجارته فاتخذ على باب المسجد
موضعا وجلس فيه وجمع تجارته إليه وكان رسول الله صلى الله عليه وآله إذا أقام بلال
للصلاة يخرج وسعد مشغول بالدنيا لم يتطهر ولم يتهيأ كما كان يفعل قبل أن يتشاغل
بالدنيا شرح اقبل بقاف و با یکنقطه بصیغه ماضی غائب معلوم باب افعال از افعال مقاربه است مثل طفق
پس جمله لا یشتری خبر اقبل است عظمت از باب حسن است و بزرگی تجارت عبارتست از سودای عمده مثل
خریدن متاعی بصد هزار درهم یک صفقه تجارة بکسر تا در اول بمعنی مصدر و بمعنی مفعول میتواند بود و در دوم بمعنی
مفعولست و در بعض نسخ بجای دوم تجارة بلفظ جمعست مطرزی در مغرب گفته که قوله رجل یقدم بتجارة
من المشرکین فیبیعها ای بما یتاجر فیه من الامتعة ونحوها علی تسمیة المفعول باسم المصدر اقام بقاف بصیغه
غائب معلوم باب افعالست برای تعریض الاقامة کسی یادر و ضد برخواستن درآوردن و مراد اینجا اذانست
که مذکورست در آیت سوره جمعه اذا نودی للصلوة و آن اذانست واو در وسعد حالیه است لم یتهیا
بیاء دو نقطه پایین و همزه بصیغه مضارع غائب معلوم باب تفعل است التهیؤ آماده شدن برای کاری

مثل اینکه تاجر ترک کند بیع و شرا را اندکی پیش از وقت ندا تا مبادا که در وقت ندا مشغول شود بسبب آنها
آن و مثل اینکه آب وضو را حاضر کند پیش از وقت ندا التشاغل بغایت مشغول شدن یعنی امام گفت که پس
شروع کرد سعد بخرید و به هیچ چیز را مگر آنکه فروخت آنرا بدو درهم و نخرید چیزی را بدو درهم مگر آنکه فروخت
آنرا بچهار درهم و آورده دنیا بر سعد و بسیار شد متاع او و نقد او و بزرگ شد سودای او پس فرا گرفت
بر در مسجد مکانی را و نشست در آن و فراهم آورد جنس و نقد خود را سوی آن مکان و بود رسول الله
صلی الله علیه و آله که چون ندا میکرد بلال مؤذن برای نماز بیرون می آمد بر حالی که سعد مشغول بود بدنیا
بیان این آنکه وضو ساخته بود و آماده برای نماز نشده بود چنانچه میکرد پیش از آنکه گرفتار شود بدنیا
متن فَكَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ يَا سَعْدُ شَغَلَتْكَ الدُّنْيَا عَنِ الصَّلٰوةِ فَكَانَ يَقُولُ
مَا أَصْنَعُ أُضَيِّعُ مَالِي هٰذَا رَجُلٌ قَدْ بِعْتُهُ فَأُرِيدُ أَنْ أَسْتَوْفِيَ مِنْهُ وَهٰذَا رَجُلٌ قَدِ اشْتَرَيْتُ
مِنْهُ فَأُرِيدُ أَنْ أُوفِيَهُ قَالَ فَدَخَلَ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ أَمْرِ سَعْدٍ غَمٌّ أَشَدُّ مِنْ غَمِّهِ
بِفَقْرِهِ فَهَبَطَ عَلَيْهِ جَبْرَئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ إِنَّ اللهَ قَدْ عَلِمَ غَمَّكَ بِسَعْدٍ فَأَيُّمَا أَحَبُّ
إِلَيْكَ حَالُهُ الْأُولَى أَوْ حَالُهُ هٰذِهِ شرح ما استفهامیست اصنع بصاد بی نقطه و نون و عین بی نقطه
بصیغه مضارع متکلم معلوم باب منع است اضیع بضاد با نقطه و یاء دو نقطه پایین و عین بی نقطه بصیغه
مضارع متکلم معلوم باب تفعیل بتقدیر استفهام انکاریست اوفیه بفا و یاء دو نقطه پایین بصیغه مضارع
متکلم معلوم باب افعال یا باب تفعیل است ای بفتح همزه و تشدید یا مرفوع و مبتداست و مضافست ما
اسمیت نکره بمعنی شیء و مضاف الیه است و فصل آن در کتابت بهترست احب مرفوع و خبر مبتداست
یعنی پس بود نبی صلی الله علیه و آله که میگفت که ای سعد باز داشت ترا دنیا از نماز پس بود سعد که میگفت که
چکنم آیا ضایع کنم مال خود را این مردیست که فروختم باو پس اراده میکنم که بازیافت بها کنم ازاو و این مردیست
که تحقیق خریدم ازاو و این مردیست ~~که تحقیق خریدم ازاو~~ پس اراده میکنم که تمام بها را دهم باو امام گفت که

پس

که پس داخل شد رسول الله صلی الله علیه و آله از کار سعد غمی سخت تر از غم او بنیازمندی سعد پس فرود آمد براو
جبرئیل علیه السلام پس گفت که ای محمد بدرستی که الله تعالی بتحقیق دانست غم ترا بسعد پس کدام محبوبترست
سوی تو حال او که سابق بود یا حال او که حاضرست متن فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَا جَبْرَئِيلُ
بَلْ حَالُهُ الْأُولَى قَدْ أَذْهَبَتْ دُنْيَاهُ بِآخِرَتِهِ فَقَالَ لَهُ جَبْرَئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ حُبَّ الدُّنْيَا
وَالْأَمْوَالِ فِتْنَةٌ وَمَشْغَلَةٌ عَنِ الْآخِرَةِ قُلْ لِسَعْدٍ يَرُدُّ عَلَيْكَ الدِّرْهَمَيْنِ اللَّذَيْنِ دَفَعْتَهُمَا إِلَيْهِ
فَإِنَّ أَمْرَهُ سَيَصِيرُ إِلَى الْحَالَةِ الَّتِي كَانَ عَلَيْهَا أَوَّلًا قَالَ فَخَرَجَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَمَرَّ
بِسَعْدٍ فَقَالَ لَهُ يَا سَعْدُ أَمَا تُرِيدُ أَنْ تَرُدَّ عَلَيَّ الدِّرْهَمَيْنِ اللَّذَيْنِ أَعْطَيْتُكَهُمَا شرح اذهبت
در نسخه از باب افعالست و از باب منع میاید یا با در بآخرته میاید و الاموال منصوبست عطف بر حب و جر
بعطف بر الدنیا میتواند بود والفتنه بکسر فا و سکون تاء دو نقطه بالا و نون آزار رسانند و مشغله بفتح میم و
سکون شین با نقطه و فتح غین با نقطه بصیغه اسم مکان برای کثرتست برد در اول بصیغه مضارع غایب
معلوم باب نصرست و بفتح و کسر و ضم دال مشدده مجزومست بتقدیر لام یعنی پس گفت جبرئیل با نبی صلی الله علیه و آله
که بلکه حال او که سابق بود محبوبترست بیان این آنکه بتحقیق بطرف کرد دنیای او آخرت او را پس گفت
نبی با جبرئیل علیه السلام که بدرستی که دوستی دنیا و مالها آزاریست و محل بسیاری غفلت از آخرتست بگو
سعد را که برگرداند بر تو آن دو درهمی را که دادی آنها را سوی او چه بدرستی که کار او زود برمیگردد
سوی حالی که بود بر آن در سابق امام گفت که پس بیرون آمد نبی صلی الله علیه و آله پس گذر کرد بسعد پس گفت
او را که ای سعد آیا اراده نمیکنی این را که برگردانی بر من آن دو درهمی را که دادم ترا آنها را متن فَقَالَ
سَعْدٌ بَلَى وَمِائَتَيْنِ فَقَالَ لَسْتُ أُرِيدُ مِنْكَ يَا سَعْدُ إِلَّا الدِّرْهَمَيْنِ فَأَعْطَاهُ سَعْدٌ دِرْهَمَيْنِ قَالَ
فَأَدْبَرَتِ الدُّنْيَا عَنْ سَعْدٍ حَتَّى ذَهَبَ جَمِيعُ مَا كَانَ جَمَعَ عِنْدَهُ وَعَادَ إِلَى الْحَالِ الَّتِي كَانَ عَلَيْهَا شرح
پس گفت سعد که بلی میدهم آنها را و دویست درهم را نیز میدهم پس نبی گفت او را که نخواهم از تو ای سعد

مگر آن دو درهم را یعنی مساوی آن دو درهم پس داد او را سعد دو درهم امام گفت که پس برگشت دنیا از
سعد تا آنکه رفت تمامی آنچه بود که جمع شده بود نزد او و برگشت سعد بسوی حال او که بود بر آن در زمان سابق
چهلم حدیث عن ابی عبد الله علیه السلام قال کل شیء یکون فیه حلال وحرام فهو حلال لک ابداً حتی
تعرف الحرام منه بعینه فتدعه شرح شیء اینجا عبارتست از آنچه در بازار مسلمانان و مانند آنست و مکلف
بعلم عادی که در میان آن کالای حرام میباشد چنانچه ظاهر میشود در حدیث آینده فتدعه مرفوعست و خبر مبتدای
امر است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که هر چیزی که میباشد در آن حلالی و حرامی پس آن
حلالست برای تو همیشه تا آنکه شناسی حرام را از جمله آن بخصوصه پس وامیگذاری آنرا مخفی نماند که مفصل حدیث
و حدیث آینده مستفاد میشود از آنچه گذشت در شرح حدیث اول باب شراء السرقة والخیانة که با جمیع وجهات
چهل و یکم حدیث عن مسعدة بن صدقة عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول کل شیء هو لک
حلال حتی تعلم انه حرام بعینه فتدعه من قبل نفسک وذلک مثل الثوب یکون قد اشتریته
وهو سرقة او المملوک عندک ولعله حر قد باع نفسه او خدع تستبین لک غیر ذلک او تقوم
به البینة شرح فتدعه مرفوعست من قبل نفسک بکسر قاف و فتح با یک نقطه برای بیان اینست که اگر حاکم شرع
بنا بر ظاهر حال حکم کند بحلال بودن آن برای تو نمیشود و ذلک مثل الثوب تا آخر برای احترازست از قبول
هدیه بعض فاسقان که بیان شد در حدیث دوم باب الهدیه که باب پنجاهم است المملوک مجرورست قد باع
نفسه عبارتست از آنکه خود راضی شده باشد از کمال بی پروائی احوال با آنکه دیگری او را بعنوان بندگی بفروشد
خدع بخا با نقطه و دال بی نقطه و عین بی نقطه بصیغه ماضی غایب مجهول باب منع است فبیع بصیغه مجهول باب
منع است امراة مجرورست تحتک منصوبست بظرفیت و ظرف مرفوعست محلا و خبر مبتدای محذوفست
بتقدیر هی تحتک و جمله صفت امراة است یعنی روایتست از مسعدة بن صدقه از امام جعفر صادق علیه السلم گفت
که شنیدم از امام که میگفت که هر چیزی آن برای تو حلالست تا آنکه دانی اینرا که حرامست بخصوصه پس واگذاری

آنرا

آنرا از جانب خود و آن مثل جامه ایست که باشد که بتحقیق خریده باشی آنرا و احتمال دزدی باشد یا غلامی
که نزد تست و شاید که او آزاد باشد بتحقیق فروخته باشد خود را یا بازی داده شده باشد پس فروخته
شده باشد یا مجبور شده باشد یا زنی که فراش تست و او خواهر نسبی تست یا همشیره تست و جز اینها که
همگی آنها برین قیاس است یا یقینی که حلالست ترا تا آنکه ظاهر شود برای تو غیر آن حلال بودن یا بینه
بغیر آن بمعنی مثل گواهان عدل چهل و دوم حدیث عن موسی بن عمر بن بزیع قال قلت للرضا علیه السلام جعلت
فداک ان الناس رووا ان رسول الله صلی الله علیه وآله کان اذا اخذ فی طریق رجع فی
غیره فکذا کان یفعل قال فقال نعم وانا افعله کثیراً فافعله ثم قال لی اما انه ارزق
لک شرح روایتست از موسی بن عمر بن بزیع بفتح با یک نقطه و کسر زای با نقطه و سکون یا دو نقطه پایین
و عین بی نقطه گفت که گفتم امام رضا علیه السلم را که قربانت شوم بدرستی که مردمان روایت کرده اند از
که رسول الله صلی الله علیه وآله بود که چون میرفت در راهی بر میگشت در غیر آن راه اگر راه متعدد میبود آیا
پس چنین بود که میکرد راوی گفت که پس امام گفت که آری و من میکنم آنرا بسیار پس بکن آنرا بعد از آن
امام گفت مرا که آگاه باش بدرستی که آن روزی دهنده تر است ترا یعنی که باعث وسعت رزق میشود
چهل و سیوم حدیث عن حفص بن عمر البجلی قال شکوت الی ابی عبد الله علیه السلام حالی وانتشار
امری علی قال فقال لی اذا قدمت الکوفة فبع وسادة من بیتک بعشرة دراهم وادع اخوانک
واعدد لهم طعاماً وسلهم یدعون الله لک قال ففعلت وما امکننی ذلک حتی بعت وسادة
واتخذت طعاماً کما امرنی وسألتهم ان یدعوا الله لی قال فوالله ما مکثت الا قلیلاً حتی
اتانی غریم لی فدق الباب علی وصالحنی من مال لی کثیر کنت احسبه نحواً من عشرة آلاف
درهم ثم قال اقبلت الاشیاء علی شرح الوسادة بفتح واو و تخفیف سین بی نقطه و الف و دال
بی نقطه بالش اعدد بعین بی نقطه و تشدید دال بی نقطه بصیغه امر باب افعالست یدعون بتقدیر ان مصدریه است

پس رفع ونصب جایزست ومصدر مفعول دوم سل است فغفلت بفا وعین بی‌نقطه بصیغه ماضی متکلم معلوم
باب منع است ومراد اینست که طعام دادم وطلب دعا کردم بی آنکه بیع وسادة درهم کنم ما نافیه است
المکنی بنون اصلیه ونون وقایه بصیغه ماضی متکلم معلوم باب افعال است مشار الیه ذلک مطلوبست که آن
وسعت رزقست العزیم بفتح عین با نقطه وکسر را بی‌نقطه وضد ادکثیر مجرورست احسبه بضم سین از باب
نصرست یا بفتح سین از باب علم است وبنا بر اول ماخوذست از حساب بمعنی شمردن وبنا بر دوم ماخوذ
از حسبان بمعنی پنداشتن وکسر سین نیز جایزست ترجمه روایتست از حفص بن عمر بجلی بفتح با وجیم بی‌نقطه گفت که
شکوه کردم سوی امام جعفر صادق علیه السلم از حال من وبرآکندگی کار من راوی گفت که پس امام گفت مرا
که چون برسی بکوفه پس بفروش بالش را از خانه خود بده درهم وبخوان برادران مؤمن خود را وآماده کن برای
ایشان طعامی را وطلب کن از ایشان اینرا که دعا کنند الله تعالی را برای تو راوی گفت که پس دعوت کردم
وطلب دعا کردم وممکن نشد برای من آن مطلوب تا آنکه فروختم بالش را وساختم طعامی را چنانچه امام امر کرد مرا
وطلب کردم از برادران مؤمن اینرا که دعا کنند الله تعالی را برای من راوی گفت که پس بخدا قسم که درنگ
نکردم مگر اندکی تا آنکه آمد مرا قرضداری که مرا بود پس گرفت در سرای را از من ومصالحه کرد با من بآنچه از من
بسیار بود بودم که حساب میکردم آنرا نزدیک ده هزار درهم راوی گفت که بعد از آن رو آورد مال ها بر من
چهل وچهارم اصل قال ابو عبد الله علیه السّلام لیس یعجبنی ان یکل مال المؤمن حراماً شرح گفت
امام جعفر صادق علیه السلام که نیست دوست‌دار من آنکه خورد مال مؤمنی را بر حالی که حرام باشد برادر چهل وپنجم
اصل عن علی بن محمّد القاسانی قال کتبتُ الیه یعنی ابا الحسن الثالث علیه السّلام وانا بالمدینة
سنة احدی وثلثین ومائتین جعلتُ فداک رجلٌ امر رجلاً یشتری له متاعاً او غیر ذلک فاشتراه
فسرق منه او قطع علیه الطریق من مال من ذهب المتاع من مال الآمر او من مال المأمور فکتب
علیه السّلام من مال الآمر شرح قاسان بقاف والف وسین بی‌نقطه والف ونون از نواحی اصفهان

صاحب

صاحب قاموس در قاف وسین بی‌نقطه گفته که وقان بلد وراء النهر وناحیه باصفهان غیر قاشان المذکور مع
ودر شین با نقطه گفته که وقاشان بلد مذکر مع قم یشتری بتقدیر بان یشتری است ومرفوع تقدیری منصوب
لفظی میتواند بود ترجمه روایتست از علی بن محمد قاسانی گفت که نوشتم سوی امام یعنی ابو الامام علی نقی علیه السلم را ابوالحسن
که من در مدینه بودم در سال دویست وسی ویک هجری که قربانت شوم مردی امر کرد مردی را بآنکه خرد برای
برای او متاعی را یا غیر اینها آنرا پس دزدیده شد از او یا بریده شد بر او راه بآنمعنی که راهزنان بردند از
مال که رفت آن متاع مثلا آیا از مال امر کننده یا امر کرده شده پس نوشت امام علیه السلم که از مال امر کننده
چهل وششم اصل عن ابی عبد الله علیه السّلام قال انّ من الناس من جعل رزقه فی السّیف و
منهم من جعل رزقه فی التجارة ومنهم من جعل رزقه فی لسانه شرح این ظاهرست از شرح
چهل وهفتم اصل عن رجل من الجعفریّین قال کان بالمدینة عندنا رجل یکنّی ابا القمقام ... ترجمه این باب
وکان محارفاً فاتی ابا الحسن علیه السّلام فی آخره قال له من صلوة الفجر سبحان الله العظیم
استغفر الله واسأله من فضله عشر مرّات قال ابو القمقام فلزمت ذلک فوالله ما لبثت
الّا قلیلاً حتّی ورد علیّ قوم من البادیة فاخبرونی انّ رجلاً من قومی مات ولم یعرف له
وارث غیری فانطلقت فقبضت میراثه وانا مستغنٍ شرح قریب باین گذشت در کتاب الدعا
در حدیث دوازدهم باب پنجاه ودوم که باب الدعا فی ادبار الصلوات است قمقام بفتح قاف وسکون
میم وقاف محارف بحای بی‌نقطه ورای بی‌نقطه وفا اسم مفعول باب مفاعله برکت در روزی الجرز بضم وکسر
بی‌نقطه وسکون را وفا محرومی قبقضی بقاف وضاد با نقطه والف بصیغه مضارع غایبه مجهول باب ضرب عطف است
بر منفی بعطف با انسحاب من ابتدائیه است ومستعمل شده بمعنی خلف مثل واتخذوا من مقام ابراهیم مصلّی
ودر کتاب الدعا چنین بود که فرغ دبر الفجر الی ان تطلع الشمس سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله واسأله من
فضله ترجمه روایتست از مردی از اولاد جعفر طیار گفت که بود در مدینه نزد ما مردی که کنیت او ابو القمقام

[illegible]

بود و بود بی برکت پس آمد نزد امام موسی کاظم علیه السلام پس شکایت کرد سوی امام از محرومی خود و خبر داد
امام را اینکه او میت کرد روان شود در حاجتی پس بر آورده شود برای او پس گفت او را امام موسی کاظم علیه السلم
که بگو در آخر دعای تو بعد از نماز فریضه صبح که تنزیه میکنیم از هر نقص و قبح تنزیه الله که بزرگست طلب آمرزش
میکنیم از الله و طلب میکنیم از او از بخشش او ده بار گفت ابو القسام که پس مداومت کردم آنرا پس قسم
درنگ نکردم مگر اندکی تا آنکه وارد شد بر من عمی از صحرا پس خبر داد مرا که مردی از قبیله من مرده و شناخته
نمیشود برای او وارثی غیر من پس روانه شدم پس گرفتم میراث او را و من بی نیازم حدیث چهل و ششم
قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَمَانَعُوا قَرْضَ الْخَمِيرِ وَالْخُبْزِ وَاقْتِبَاسَ النَّارِ فَإِنَّهُ يَجْلِبُ الرِّزْقَ عَلَى
أَهْلِ الْبَيْتِ مَعَ مَا فِيهِ مِنْ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلم که مضایقه مکنید قرض
گرفتن همسایه و مانند آن خمیر و نان را و نه گرفتن آتش را چه بدرستی که آن بی مضایقه بودن میکشد روزی را
بر اهل خانه شما با وجود آنچه در آن بی مضایقه بودن است از نیکوهای خوها حدیث چهل و هفتم عَنِ الْحَارِثِ بْنِ
حَصِيرَةَ الْأَزْدِيِّ قَالَ وَجَدَ رَجُلٌ رِكَازاً عَلَى عَهْدِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَابْتَاعَهُ
مِنْهُ بِثَلَاثِمِائَةِ دِرْهَمٍ وَمِائَةِ شَاةٍ مُتْبِعٍ فَلَامَتْهُ أُمُّهُ وَقَالَتْ أَخَذْتَ هٰذِهِ بِثَلَاثِمِائَةِ شَاةٍ
أَوْلَادُهَا مِائَةٌ وَأَنْفُسُهَا مِائَةٌ وَمَا فِي بُطُونِهَا مِائَةٌ شرح حارث بحا بی نقطه و الف و کسر را
بی نقطه است ازدی بفتح همزه و سکون زای با نقطه و دال بی نقطه است رکاز بکسر را بی نقطه و تخفیف
کاف و الف و زای با نقطه گنجی که صاحبش ظاهر نیست در نسخ بثلثمائة درهم و مائة شاة است و ظاهر
سیاق تمام اینست که بجای این مجموع مائة شاة باشد لیکن موافق نسخ تأویل میکنیم و الله اعلم المتبع با
دو نقطه بالا و با یکنقطه و عین بی نقطه بصیغه اسم فاعل باب افعال مادری که فرزندش از شیر باز گرفته شده
باشد و همراهش باشد و ترک علامت تأنیث باعتبار اینست که مخصوص مؤنث است مثل حایض معنی
روایتست از حارث بن حصیره که گفت که یافت مردی گنجی را در زمان حکومت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله

خرید آنرا پدرم از او بسیصد درهم و صد گوسفند که فرزندان همراه آن باشد پس سرزنش کرد او را مادرم و گفت
که گرفتی اینرا بسیصد گوسفند در حقیقت سوای درهمها فرزندان آنها صد است و خودشان صد است و آنچه
در شکم آنهاست صد است حدیث فَأَنْدَمَهُ أَبِي فَانْطَلَقَ لِيَسْتَقِيلَهُ فَأَبَى عَلَيْهِ الرَّجُلُ فَقَالَ خُذْ
مِنِّي عَشْرَ شِيَاهٍ خُذْ مِنِّي عِشْرِينَ شَاةً فَأَعْيَاهُ فَأَخَذَ أَبِي الرِّكَازَ وَأَخْرَجَ مِنْهُ قِيمَةَ أَلْفِ شَاةٍ
فَأَتَاهُ الْآخَرُ فَقَالَ خُذْ غَنَمَكَ وَائْتِ مَا شِئْتَ فَعَالَجَهُ فَأَعْيَاهُ فَقَالَ لَأُضِرَّنَّ بِكَ شرح ندم
بنون و دال بی نقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب علامات الاستقالة بقاف طلب برهم زدن معامله شیاه
بکسر شین با نقطه و یا دو نقطه پایین و الف و ها مجرور است شاة بشین با نقطه و الف و تا تأنیث
منصوبست در اول مجرور است در دوم اعیاه بعین بی نقطه و یا دو نقطه پایین و الف منقلب از یا بصیغه ماضی
غایب معلوم باب افعالست و در اول ضمیر مستتر راجع برجل و ضمیر بارز راجع بابی است و در دوم عکس آن
الآخر بفتح خا با نقطه عبارتست از رجل است شئت بصیغه مخاطب است و تقدیر شئت رده است فعالجه
بعین بی نقطه و جیم بصیغه ماضی غایب معلوم باب مفاعلاست و ضمیر مستتر راجع بابی است و ضمیر بارز راجع
بآخر است المعالجة مدافعه معنی راوی گفت که پس پشیمان شد پدرم پس روانه شد تا طلب برهم زدن معامله کند
از او نمود پس اباکرد بر پدرم آن مرد پس پدرم گفت که بگیر از من ده گوسفند بگیر از من بیست گوسفند برای
برهم زدن معامله پس آن مرد عاجز کرد پدرم را یعنی که معامله را برهم نزد پس گرفت پدرم آن گنج را و
بیرون آورد از آن قیمت هزار گوسفند را پس آمد نزد پدرم آن مرد دیگر پس گفت که بگیر گوسفندان خود را
با درهمها و بده بمن آنچه را که خواستی رد آنرا بر من پس پدرم مدافعه کرد او را پس عاجز کرد او را پس آن مرد
گفت که هر آینه ضرر میرسانم البته بتو مراد ش اینست که بامیر المؤمنین علیه السلم میگویم که ابو برد گنج را صاحب
کرده و خمس آنرا نداده حدیث فَاسْتَعْدَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ عَلَى أَبِي فَلَمَّا قَصَّ أَبِي
عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ أَمْرَهُ قَالَ لِصَاحِبِ الرِّكَازِ أَدِّ خُمُسَ مَا أَخَذْتَ فَإِنَّ الْخُمُسَ

عليك فان الذي وجدت الركاز وليس على الآخر شيء لانه انما اخذ ثمن غنمه شرح استدى
بتين منقوطه ودال منقوط والف منقلب از واو بصيغه ماضى غايب معلوم باب استفعال است الاستعداء طلب عدوات
از حاكم بر كسى وجدت بصيغه مخاطب از قبيل التفات از غيبت سوى خطاب است يعنى پس آن مرد طلب ضرر كرد
از امير المؤمنين صلوات الله عليه بر پدرم پس وقتى كه عرض كرد پدرم بر امير المؤمنين صلوات الله عليه كار خود را
امير المؤمنين گفت يابنده گنج را كه بده خمس آنچه گرفتى از آن مرد كه خمس گنج بر تست چه بدرستى كه تو لى
آنكسى كه يافتى گنج را و نيست بر آن ديگر چيزى زيرا كه او جز اين نيست كه گرفت بهاى گوسفندان خود را مثلا
نهاجم اصل عن مسعدة بن صدقة عن ابي عبد الله عليه السلام قال سئل عن رجل له مال على رجل
من قبل عينة عينها اياه فلما حل عليه المال لم يكن عنده ما يعطيه فاراد ان يقلب عليه
ويربح ايبيعه لؤلؤا او غير ذلك ما يسوى مائة درهم بالف درهم ويؤخره قال لا بأس
بذلك قد فعل ذلك ابي رضي الله عنه وامرني ان افعل ذلك في شيء كان عليه شرح سنا
اين گذشت در حديث دهم باب العينه كه باب شانزدهم است يعنى روايت از مسعدة بن صدقه از امام
جعفر صادق عليه السلام راوى گفت كه امام پرسيده شد كه مردى او را است مالى بر مردى از جانب عينه
كه عينه داد آن را با مرد دوم پس وقتى كه با خدمت رسيد بر آن مرد دوم آن مال نبود نزد آن مرد دوم آنچه دهد
مرد اول را پس مرد اول اراده كرد كه از سر گيرد عينه را بر مرد دوم و فايده حاصل كند آيا مرد اول ميفروشد
بر مرد دوم مرواريد را يا غير آنچى ارزد بصد درهم بهزار درهم و تاخير ميكند مرد دوم را امام گفت كه   آزام
نيست پروائى با آن تحقيق كرد آن را پدرم رضي الله عنه و امر كرد مرا كه كنم آن را بوكالت او در چيزى كه قرض
بود بر او و نه داشت تخواه آن را نهاده ويكم اصل عن علي بن سليمان عن احمد بن الفضل ابي عمرو
الحذاء قال ساءت حالي فكتبت الى ابي جعفر عليه السلام فكتب الي ادم قراءة انا ارسلنا
نوحا الى قومه قال فقرأتها حولا فلم ار شيئا فكتبت اليه اخبره بسوء حالي واني قد

قرائت

قرأت انا ارسلنا نوحا الى قومه حولا كما امرتني ولم ار شيئا قال فكتب الي قد وفى لك
الحول فانتقل منها الى قراءة انا انزلناه شرح ظاهر تمنا آنچه حديث كرده في قرائت [illegible] انيست كه
مراد راوى در ظهر اتماجو لا اين باشد كه خواندم اين سوره در هر نماز خواه فريضه خواه نافله تا يكسال وافى
بفتح همزه عطف است بر سوء وفى بفا والف منقلب از يا بصيغه ماضى غايب معلوم باب ضرب است الوفى بضم واو
وكسر فا وتشديد يا تمام بودن الحول مرفوع و فاعلست و در اين كلام اشارتست باينكه ادامت على شيء متحقق ميشود
بقاى بر آن عمل تا يكسال هلالى هر چند كه بعد از يكسال منقطع شود موافق آنچه گذشت در كتاب الايمان والكفر
در حديث اول وشستم باب استواء العمل والمداومة عليها كه باب چهل و نهم است يعنى روايتست از على بن
سليمان از احمد بن فضل كه ابو عمرو حذا است گفت كه بد شد حال من از تنگدستى پس نوشتم سوى امام محمد تقى عليه السلام
پس نوشت سوى من كه مستمر كن قرائت سوره انا ارسلنا نوحا الى قومه را راوى گفت كه پس خواندم آن
سوره را پس نديدم چيزى از وسعت در قرا پس نوشتم سوى امام خبر دادم به بدى حالم و باينكه من
تحقيق خواندم سوره انا ارسلنا الى قومه را يكسال چنانچه امر كردى مرا و نديدم چيزى را راوى گفت كه پس
امام نوشت سوى من كه تحقيق تمام شد براى تو سال پس منتقل شو از قرائت آن سوره سوى قرائت
سوره انا انزلناه في ليلة القدر اصل قال ففعلت فما كان الا يسيرا حتى بعث الي ابن ابي داود
فقضى عني ديني واجرى علي وعلى عيالي ووجهني الى البصرة في وكالته بباب كلتا واجرى علي
خمسمائة درهم شرح ضمير مستتر در كان راجعست بمصدر فعلت ابن ابي داود در آن هوا زبوده وآن از نواب
بصره بوده و حاكم بصره از امراى معتصم محمد بن هرون كه از خلفاى عباسيه است بوده اجرى بجيم وراى بي نقطه
والف منقلب از يا بصيغه ماضى غايب معلوم باب افعال است الاجراء روان كردن وجه معاش براى كسى و تعديه
آن بعلى بتضمين معنى انعامست في براى سببيت است وكالت بفتح و كسر واو و ضمير راجع بابن ابي داود
و اين اشارتست بآنچه متعارفست كه هر كدام از عمال جزائى وكيلى در درخانه امراء الامرا ميدارد كلتا بفتح كاف

وسکون لام و تا دو نقطه بالا اسم یکی از غلامان معتصم است که از ترکان بوده و حاکم بصره بوده از جانب
معتصم و کلتا در لغت ترک بمعنی بزرگ است یعنی راوی گفت که پس کردم آنچه را که امام گفت پس نگذشت مگر
اندکی تا آنکه فرستاد سوی ابن ابی داود و آخر کرد از من و گرفت مرا و نفقه جاری ساخت بر من و عیال من
و روانه کرد مرا اناهوار سوی بصره برای وکالت او در خانه کلتا و جاری ساخت بر من پانصد درهم
برای وکالت مراد این است که این مبلغ را زیاد کرد بر آنچه بیشتر کرده بود صل وَکَتَبْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ عَلٰى يَدَيْ
عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَارَ اِلٰى اَبِي الْحَسَنِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ اِنِّي كُنْتُ سَأَلْتُ اَبَاكَ عَنْ كَذَا وَشَكَوْتُ كَذَا وَاِنِّي
قَدْ نِلْتُ الَّذِي اَحْبَبْتُ فَاَحْبَبْتُ اَنْ تُخْبِرَنِي يَا مَوْلَايَ كَيْفَ اَصْنَعُ فِي قِرَاءَةِ اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ اَقْتَصِرُ
عَلَيْهَا وَحْدَهَا فِي فَرَائِضِي وَغَيْرِهَا اَمْ اَقْرَأُ مَعَهَا غَيْرَهَا اَمْ لَهَا حَدٌّ اَحْمِلُ بِهِ شح ای دو جا بکسر
و فتح همزه میتواند بود ام در اول متصله است و در دوم منقطعه است بمعنی بل و همزه استفهام اقرأ معها
غیرها یعنی این است که در بعض نمازها قرائت آن کنم و در بعضی دیگر بجای آن قرائت سوره دیگر لها حد احمل
علیه سوال از این است که آیا چنانچه قرائت سوره انا ارسلنا نوحا الی قومه حدی داشت قرائت سوره
انا انزلناه فی لیلة القدر نیز حدی دارد یا نه یعنی و نوشتم از بصره بارسالی علی بن مهزیار اهوازی سوی
امام علی نقی صلوات الله علیه که بدرستی که من نوشتم و پرسیدم پدر ترا از چنین و شکایت کردم چنین را
و بدرستی که من تحقیق دریافتم آنچه را که دوست داشتم پس دوست داشتم اینکه خبر دهی مرا ای
امام من که چگونه کنم در قرائت انا انزلناه فی لیلة القدر آیا اقتصار کنم بران سوره تنهایی آن در نمازهای
فریضه خود و غیر آنها یا قرائت کنم با آن سوره و غیر آن سوره را مثل سوره جمعه و سوره منافقین در ظهر
جمعه مثلا آیا سوره انا انزلناه فی لیلة القدر را تنهایی هست که عمل کنم با آن صل فَوَقَّعَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
وَقَرَأْتُ التَّوْقِيعَ لَا تَدَعَنَّ مِنَ الْقُرْآنِ قَصِيرَهُ وَطَوِيلَهُ وَيُجْزِئُكَ مِنْ قِرَاءَةِ اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ يَوْمَكَ وَ
لَيْلَتَكَ مِائَةَ مَرَّةٍ شح وقرات التوقیع کلام علی بن سلیمان است ضمیر قصیره و طویله عبارت است از مفرد در

نمازها از جمله قرآن بتفصیلی که گذشت در کتاب الصلوة در احادیث باب قراءة القرآن که باب بیست و یکم
و این کلام اشاره است باینکه اقتصار خوب نیست و یجزئک تا آخر برای بیان این است که قرائت سوره
انا انزلناه حدی دارد و یکی از افراد حد آن این است که در یک شبانه روز صد بار خوانده شود خواه در نماز
و خواه در غیر آن اگر چه بعد از آن دیگر خوانده نشود یعنی پس نوشت امام علیه السلم و خواندم آن نوشته را
که وا مگذار از جمله قرآن مقرر را خواه قصیر آن و خواه طویل آن و کافی میشود ترا از قرائت سوره انا انزلناه
در یک روز تو و یک شب تو صد بار هر چند که در غیر نماز باشد پنجاه و دوم اصل عَنْ اِسْمٰعِيلَ بْنِ سَهْلٍ قَالَ كَتَبْتُ
اِلٰى اَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنِّي قَدْ لَزِمَنِي دَيْنٌ فَادِحٌ فَكَتَبَ اَكْثِرْ مِنَ الْاِسْتِغْفَارِ وَرَطِّبْ لِسَانَكَ
بِقِرَاءَةِ اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ شح ای بکسر و فتح همزه میتواند بود الفادح بفا و دال منقطه و حا بی نقطه بصیغه
اسم فاعل باب منع ناتوان کننده اکثر بثا سه نقطه و را بی نقطه بصیغه امر باب افعال است رطب را بی نقطه
و طا بی نقطه و با یکنقطه بصیغه امر باب تفعیل است یعنی نوشتم سوی امام محمد تقی علیه السلم بدرستی که من
لازم شد مرا قرضی عاجز کننده پس نوشت که بسیار کن استغفار را و تر و تازه کن زبان خود را بخواندن
سوره انا انزلناه پنجاه و سیوم اصل عَنِ الْفَضْلِ بْنِ كَثِيرٍ الْمَدَائِنِيِّ عَمَّنْ ذَكَرَهُ عَنْ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
اَنَّهُ دَخَلَ عَلَيْهِ بَعْضُ اَصْحَابِهِ فَرَاٰى عَلَيْهِ قَمِيصًا فِيهِ قَبٌّ قَدْ رَقَعَهُ فَجَعَلَ يَنْظُرُ اِلَيْهِ فَقَالَ
لَهُ اَبُو عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا لَكَ تَنْظُرُ فَقَالَ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ قَبٌّ يُلْقٰى فِي
قَمِيصِكَ فَقَالَ لَهُ اضْرِبْ بِيَدِكَ فِي هٰذَا الْكِتَابِ فَاقْرَأْ مَا فِيهِ وَكَانَ بَيْنَ يَدَيْهِ كِتَابٌ اَوْ
قَرِيبٌ فَنَظَرَ الرَّجُلُ فِيهِ فَاِذَا فِيهِ لَا اِيمَانَ لِمَنْ لَا حَيَاءَ لَهُ وَلَا مَالَ لِمَنْ لَا تَقْدِيرَ لَهُ وَلَا
جَدِيدَ لِمَنْ لَا خَلَقَ لَهُ شح مثل این می آید در کتاب الزی والتجمل والمروة در حدیث سوم باب چهارم که
باب لبس الخلقان است القب بفتح قاف و تشدید با یکنقطه جیبه که در جیب پیراهن باشد قب در دوم
مرفوع و مبتدا است و تقدیر استفهام یلقی بقاف و الف منقلب از یا بصیغه مضارع غایب مجهول

باب افعالست او از شک فصل است میان بودن قریب سنه و نبودن آن و بر تقدیر بودن صفت کتاب
خلق بفتح خا با نقطه و فتح لام و قاف است یعنی روایتست از فضل بن کثیر مدائنی از کسی که مذکور کرد حدیث را
از امام جعفر صادق علیه السلام از یکستان امیست که داخل شد بر امام بعض یاران او پس دید بر امام پیراهن
که در جیب آن پنبه بود که تحقیق دوخته بود آنرا پس آغاز و شروع کرد نگاه میکرد سوی آن پنبه پس گفت او را
امام جعفر صادق علیه السلام که چیست ترا که نگاه میکنی پس گفت او را که قربانت شوم آیا پنبه انداخته
میشود در پیراهن تو پس امام گفت او را که بزن دست خود را سوی این کتاب پس بخوان آنچه را که درو است
و بود در پیش امام کتابی یا در نزد یک او بود خواه در پیش و خواه در پهلو پس نگاه کرد آنمرد در ان پس نگاه
دران نوشته بود که نیست ایمان برای کسی که نیست شرم او را و نیست مال برای کسی که نیست خرج باندازه
او را و نیست جامه نو برای کسی که نیست جامه کهنه او را پنجاه و پنجم اصل قال امیر المؤمنین صلوات الله
علیه قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا غضب الله علی امة و لم ینزل بها العذاب غلت
اسعارها و قصرت اعمارها و لم تربح تجارها و لم تزک ثمارها و لم تغزر انهارها
و حبس عنها امطارها و سلط علیها شرارها شرح لم ینزل بصیغه مضارع غائب معلوم باب ضرب
و باب انفعال میتواند بود و بنا بر اول العذاب مرفوعست و بنا بر دوم منصوبست غلت بغین با نقطه و تخفیف
لام بصیغه ماضی غائبه معلوم معتل اللام باب نصرست لم تزک بسکون زای با نقطه و ضم کاف بصیغه مضارع
غائبه معلوم معتل اللام باب نصرست لم تغزر بغین با نقطه و زای با نقطه و را بی نقطه بصیغه مضارع
غائبه معلوم باب حسن است حبس بحای بی نقطه و با یک نقطه و سین بی نقطه بصیغه ماضی غائب مجهول باب
ضربست یعنی گفت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که چون غضب کند
الله تعالی بر گروهی و نازل نشود بایشان عذاب گران میشود نرخهای ایشان و کوتاه میشود عمرهای
ایشان و منفعت نمیشود سوداگران ایشان و نمو نمیکند میوه‌های ایشان و پر آب نمیشود نهرهای

ایشان

ایشان و باز داشته میشود از ایشان بارانهای ایشان و مسلط میشود بر ایشان بدتران
ایشان اصل قدم اعرابی بابل له علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله فقال له یا رسول الله
بع لی ابلی هذه فقال رسول الله صلی الله علیه و آله لست ببیاع فی الاسواق قال فاشر
علی فقال له بع هذا الجمل بکذا و بع هذه الناقة بکذا حتی وصف له کل بعیر منها
شرح آورد صحرا نشینی گله شتری که از او بود در زمان حکومت رسول الله صلی الله علیه و آله پس گفت او را که ای رسول
الله که بفروش برای من این گله شتر مرا پس گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که نیستم فروشنده چیزها در بازارها
اعرابی گفت که پس صلاح و دید کن بر من پس گفت او را که بفروش این شتر نر را بچنین و بفروش این شتر
ماده را بچنین تا آنکه بیان کرد برای اعرابی هر شتر را از ان گله اصل فخرج الاعرابی الی السوق فلما
ثم جاء الی رسول الله صلی الله علیه و آله و الذی بعثک بالحق ما زادت دراهمها و لا
نقصت دراهمها مما قلت فاستهدنی یا رسول الله قال لا قال بلی یا رسول الله فلم یزل
یکلمه حتی قال له اهد لنا ناقة و لا تجعلها ولهاء شرح استهدنی بدال بی نقطه مکسوره
بصیغه امر معتل اللام باب استفعالست الاستهداء طلب هدیه از کسی و مراد اینجا تعیین هدیه کسی است که
اراده هدیه کردن دارد و اهد بصیغه امر معتل اللام باب افعالست الولهاء بفتح واو و سکون لام و الف
ممدوده بمعنی مقصوره مادر فرزندی که غمگین باشد بسبب جدا کردنش از فرزندش یعنی پس بیرون
رفت صحرا نشین سوی بازار پس فروخت گله شتر را بعد از ان آمد سوی رسول الله صلی الله علیه و آله
پس گفت که قسم بآنکه برانگیخت ترا بحق که آن گله زیاد نشد یکدرهم و کم نشد یکدرهم از آنچه گفتی مرا پس تعیین
کن چه چیز هدیه کنم برای تو ای رسول الله گفت که نمیکنم اعرابی گفت که بلی بکن یا رسول الله پس پیوسته
سخن میگفت با رسول الله یا همینی که الحاح بسیار میکرد تا آنکه گفت او را که هدیه کن برای ما شتر ماده
و مگردان آنرا شتری غمگین از جدایی فرزندش پنجاه و ششم اصل قلت لابی الحسن صلوات الله علیه

رُبَّمَا اشْتَرَيْتُ الشَّيْءَ بِحَضْرَةِ أَبِي فَأَرَى مِنْهُ مَا أَغْتَمُّ بِهِ فَقَالَ تَنَكَّبْهُ وَلَا تَشْتَرِ بِحَضْرَتِهِ فَإِذَا كَانَ
لَكَ عَلَى رَجُلٍ حَقٌّ فَقُلْ لَهُ فَلْيَكْتُبْ وَكَتَبَ فُلَانُ بْنُ فُلَانٍ بِخَطِّهِ وَأَشْهَدَ اللَّهَ عَلَى نَفْسِهِ وَ
كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً فَإِنَّهُ يَقْضِيهِ فِي حَيَاتِهِ أَوْ بَعْدَ وَفَاتِهِ شرح ضمیر منه راجع بالشیء است تنکبه بنون وباء
یکنقطه وضمیر راجع بالشیء بصیغه امر باب تفعلت التنکب پهلو کردن شاید که نکته این باشد که اشترای امر در
حضور او کمال استقلال در حضور پدر است وآن بی ادبیست یقضیه بصیغه مجهول ومعلوم میتواند بود وبنابر
دوم ضمیر فانه راجع برجلست ومراد بدادن او بعد از وفات وصیت یا اعم از وصیت است یعنی گفتم
امام موسی کاظم علیه السلم را صلوات الله علیه را که بسا خریدم چیزی را در حضور پدرم پس میبینم از آن چیز آنچه را
که غمناک میشوم بآن پس امام گفت که دور شو از پدرت ومخر در حضور او پس چون باشد ترا بر مردی
حقی پس بگو او را پس باید که نویسد در ذیل تمسک که نوشت این را فلان بن فلان بخط خود وگواه گرفت
الله تعالی را بر خودش وکافیست الله که گواه باشد چه بدرستی که آن حق وا پس داده میشود در زندگی
او یا بعد از وفات او از میراث او ومراد اینست که در این صورت احتیاج بگواه گرفتن پدر نیست پنجاه و
هفتم اصل عَنِ الْحَسَنِ بْنِ بَسَّامٍ الْجَمَّالِ قَالَ كُنْتُ عِنْدَ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ الصَّيْرَفِيِّ فَجَاءَ رَجُلٌ يَطْلُبُ
غَلَّةً بِدِينَارٍ وَكَانَ قَدْ أَغْلَقَ بَابَ الْحَانُوتِ وَخَتَمَ الْكِيسَ فَأَعْطَاهُ غَلَّةً بِدِينَارٍ فَقُلْتُ
لَهُ وَيْحَكَ يَا إِسْحَاقُ رُبَّمَا حَمَلْتُ لَكَ مِنَ السَّفِينَةِ أَلْفَ أَلْفِ دِرْهَمٍ قَالَ فَقَالَ لِي تَرَى كَانَ
لِي هَذَا لَكِنِّي سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ مَنِ اسْتَقَلَّ قَلِيلَ الرِّزْقِ حُرِمَ كَثِيرَهُ
ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَيَّ فَقَالَ يَا إِسْحَاقُ لَا تَسْتَقِلَّ قَلِيلَ الرِّزْقِ فَتُحْرَمَ كَثِيرَهُ شرح نزدیک باین گذشت در حدیث
سی ودوم این باب بسام بفتح بای یکنقطه وتشدید سین بینقطه است غله بفتح غین با نقطه وتشدید لام نوع
از دراهم است وبیان شد در شرح حدیث نهم باب الصروف که باب صد و پانزدهم است ویحک منادی
مضاف است بحذف حرف ندا ومعنی یا عجبک است حملت بصیغه ماضی متکلم معلوم باب ضرب است سفینه

اینجا عبارتست از کشتی که در شط فرات کار میکرده واز جانب بصره وغیر آن می آمده وچون محاذی کوفه میرسیده
خالی میشده وبار آنرا شترداران بکوفه می آورده اند تری بضم تا دو نقطه بالا وفتح را بینقطه والف مقصوره از
بالصیغه مضارع مخاطب مجهول مهموز العین ومعتل اللام باب افتعالست ومراد اینست که گمان بد میبری در
مومن خود واین خوب نیست کان بالف وتخفیف نون مفتوحه است واین جمله استیناف بیان تری است
مشار الیه هذا مصدر حملت است حرم بصیغه ماضی غائب مجهول باب ضرب علم است کثیره منصوبست حرم
بصیغه مضارع مخاطب مجهول باب ضرب علم منصوبست یعنی روایتست از حسن بسام شتردار گفت که بودم
نزد اسحق بن عمار صراف در کوفه پس آمد مردی طلب میکرد دراهم غله را بدیناری از طلا وبود اسحق که بتحقیق
بسته بود در دکان را ومهر کرده بود همیان را پس اسحق داد او را دراهم غله بدیناری پس گفتم او را که عجب جای
داری ای اسحق بسا که بار کردم برای تو از کشتی هزار هزار درهم را از نقد وجنس حسن گفت که پس اسحق
گفت که گمان بد میبری بیان این آنکه بود برای من این بار کردن هزار هزار درهم لیکن من شنیدم از
امام جعفر صادق علیه السلم میگفت که هر که کم شمرد کم از جمله روزی را محروم شد از بسیار آن بعد از آن
امام التفات کرد سوی من پس گفت که ای اسحق کم مشمر کم روزی را پس محروم شوی از بسیارش پنجاه وهشتم اصل
عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ مِنَ الرِّزْقِ مَا يُيَبِّسُ الْجِلْدَ عَلَى الْعَظْمِ شرح ییبس بیای یکنقطه و یاء
دو نقطه پائین وسین بینقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب افعالست الایباس درشت کردن
ودر بعض نسخ بیاء دو نقطه پائین وبای یکنقطه وسین بینقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب تفعیل است
التیبیس خشک کردن وحاصل هر دو یکیست یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که بتحقیق
که از جمله روزی چیزیست که درشت میکند پوست بر استخوان مراد اینست که کثرت رزق بدر اینکه گاه
چون باعث شغل بسیار وفکر بسیار واندوه بسیار باشد پنجاه ونهم اصل عَنْ رَجُلٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ ذُكِرَتْ لَهُ مِصْرُ فَقَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اطْلُبُوا بِهَا الرِّزْقَ

ولا تطلبوا بها الملك ثمّ قال ابو عبد الله عليه السلام مصر الحتوف يقيّض لها اقصر الاعمار

شرح مضمون مصر الحتوف تا آخر بیان شد در شرح حدیث سیوم باب رکوب البحر للتجارة که باب صد و بیست و یکم است یعنی روایتست از مردی از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که مذکور کردم برای امام مصر را پس امام گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که طلب کنید در مصر روزی او را و مکنید در آنجا درنگ را مراد اینست که بقصد تجارت بروید بآنجا و زود برگردید بعد از آن امام گفت امام جعفر صادق علیه السلم که مصر مرگها را انگیخته میشود برای آن آنجا هستی که کوتاه عمر مراد اینست که طاعون و وبا در آنجا بسیار است و با وجود آن جمعی از مردمان در آنجا درنگ میکنند

شصت و چهارم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال اتت الموالی امیر المؤمنین صلوات الله علیه فقالوا نشکوا الیک هؤلاء العرب ان رسول الله صلی الله علیه و آله کان یعطینا معهم العطایا بالسویة و زوّج سلمان و بلالا و صهیبا وابوا علینا هؤلاء وقالوا لا نفعل

شرح الموالی بفتح میم و کسر لام و تخفیف یا جمع مولی یعنی پوسکان بعرب یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که آمدند پوسکان نزد امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله که بود که میداد ما را با ایشان عطاها برابر و زن داد از عرب سلمان را و بلال را و صهیب را که در اصل غلامان بودند و ابا کردند بر ما اینطایفه عرب و گفتند که نمیکنیم یعنی که زن بشما نمیدهیم از عرب

اصل فذهب الیهم امیر المؤمنین علیه السلام فکلّمهم فیهم فصاح الاعاریب ابینا ذلک یا ابا الحسن ابینا ذلک یا ابا الحسن فخرج و هو مغضب یجرّ رداءه و هو یقول یا معشر الموالی ان هؤلاء قد صیّروکم بمنزلة الیهود والنصاری یتزوّجون الیکم ولا یزوّجونکم ولا یعطونکم مثل ما یأخذون فاتّجروا بارک الله لکم فانّی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول الرزق عشرة اجزاء تسعة اجزاء فی التجارة و واحدة فی غیرها

شرح مضمون الرزق عشرة اجزاء گذشت در حدیث سیوم باب فضل التجارة والمواظبة علیها که باب پنجاه و سیوم است یعنی پس رفت سوی آن طایفه

عرب امیر المؤمنین علیه السلم پس سخن گفت با ایشان در حق موالی پس فریاد زدند آن طایفه عرب که ابا کردیم آنرا که موالی میخواهند ای ابو الحسن ابا کردیم آنرا پس بیرون آمد امیر المؤمنین بر حالی که او غضبناک بود میکشید ردای خود را یعنی که ردای خود را بدست گرفته بود و گوشه آن بزمین کشیده میشد و او میگفت که ای گروه پوسکان بدرستی که اینطایفه عرب بتحقیق گردانیدند شما مسلمانانرا مانند جهودان و ترسایان زن میخواهند سوی شما و زن نمیدهند شما را مثل آنچه میگیرند پس تجارت کنید برکت کناد الله تعالی برای شما چه بدرستی که شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله میگفت که روزی ده جزء است نه جزء در تجارتست و یکی در غیر آنست مراد اینست که اینطایفه عرب رغبت در دنیا دارند پس اگر شما وسعت در رزق بهم رسانید خود شما استدعا میکنند که شما از ایشان زن خواهید و مراد شما حاصل میشود

اصل کمل کتاب المعیشة و یتلوه ان شاء الله تعالی کتاب النکاح من الکافی تألیف ابی جعفر محمد بن یعقوب الکلینی تغمده الله برحمته

شرح این از الحاقات کاتبانست یعنی کامل شد کتاب المعیشة و لاحق آن میشود ان شاء الله تعالی کتاب نکاح از جمله کافی تصنیف ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی فرو گیراد او را الله تعالی برحمت خود فرغ الشارح خلیل بن الغازی القزوینی عفا الله تعالی عنه و عن والدیه و اخوانه و اولاده و سایر اهل بیته و جمیع المؤمنین والمؤمنات من شرح هذا الکتاب من جملة شرحه للکافی المسمّی بالصافی

فی یوم الاثنین السابع عشر من شهر ذی القعدة
خمس و سبعین و الف هجریة حامدا مصلیا مسلما
هزاران درود و هزاران سلام
زما بر محمد و آلش تمام